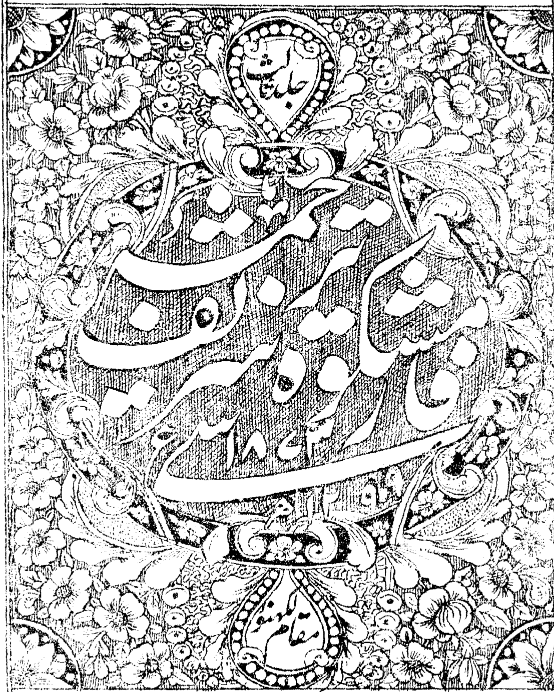
به عون صانع علیم و مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان سبحانه تعالی

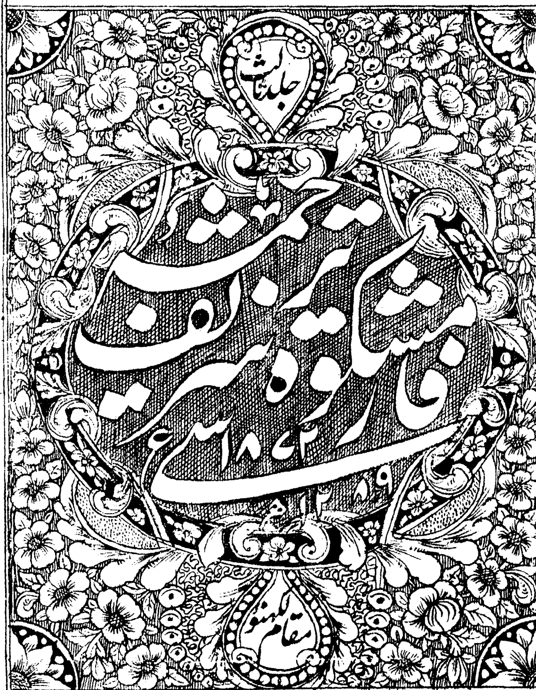


در مطبع منشی نولکشور به طبع مزین گشت

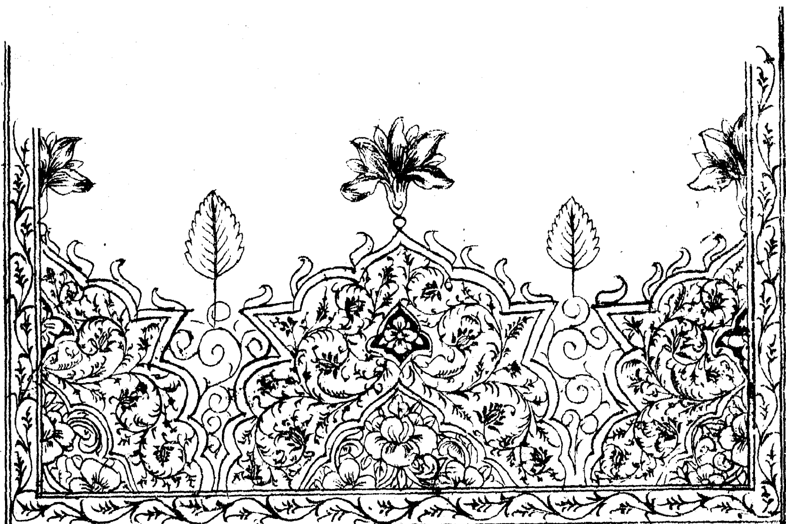
فہرس اشعۃ اللمعات ترجمۂ مشکوٰۃ شریف جلد ثالث

تمت

به عون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان سبحانه تعالی



در مطبع نامی منشی نولکشور به طبع مزین و مقبول جهان شد



بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب البیوع

بیع گاهی بمعنی عقد آید که اثر آن برآمدن مال ست از ملک یکی و درآمدن در ملک دیگری که مبادله مال بمال عبارت از انست و بیشتر اطلاق بیع
برجزو اول اوست که برآمدن مال ست از ملک که آنرا فروختن گویند و بر جزو ثانی نیز آمده که خریدن ست و شرا بر عکس اینست بیشتر اطلاق
او بر خریدن آید و بمعنی فروختن نیز آید و اشتقاق بیع از باع ست بمعنی رش دست که هریک از بائع و مشتری دست بگرفتن مال قرار میکنند
و عادت مؤلف آن بود که بعد از هر کتاب بابی می آورد بر فضل مضاف الیه آن و چون در فضل بیع و شرا احادیث وارد نبود مگر باعتبار
سببیت او کسب و طلب حلال را پس بابی برای آن عقد کرد و گفت * **باب الکسب وطلب الحلال** * کسب بمعنی
جستن رزق و دویدن در طلب آن فی الصراح کسب ورزیدن و گرد آوردن و در اصل بمعنی جمع ست * **الفصل الاول** * **عن المقدام**
بن معدیکرب بکسر صحابیست نزول کرد حمص را و وفات یافت بشام سنه سبع و ثمانین و عمر وی نود و یکسال بود * **قال قال**
رسول الله صلی الله علیه وسلم ما اکل احد طعاما قط خیرا من ان یاکل من عمل یدیه * فرمود آنحضرت نخورد هیچ یکی طعامی را بهتر از ان که
بخورد از کار هر دو دست خود یعنی از کسب و مشقت * وان نبی الله داود علیه السلام کان یاکل من عمل یدیه و بدرستیکه پیغمبر خدا
داود دست بود که میخورد از کسب دست خود یعنی کسب از سنن انبیا و مرسلین ست علیهم السلام داود علیه السلام می بافت زره را
برای قوت خود و درین اشارت ست بانکه کسب حلال برای اکل و قوت اهم و اقدم ست و اگر کسب برای جمیع طرق معاش
نبود از اکل و لبس و مرکوب کند لابد اتم و اکمل خواهد بود و اگر مراد باکل تصرف در وجوه معیشت باشد مطلقا نیز وجهی دارد چنانکه میگویند که فلان

از زور بازوی خود میخورد یعنی از کسب خود معیشت میکند رواه البخاری وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله طیب لا یقبل الا طیبا * بدرستیکه خدای تعالی پاک ست قبول نمیکند مگر پاک را یعنی حلال را بدانکه طیب ضد خبیث ست بمعنی طاهر نظیف وگاهی ماخوذ از طیب نفس گردد بمعنی سماحت بی کراهت وگاهی از طیب رائحه آید وبمعنی حلال آیه که نفس آنرا من حیث الشرع خوش دارد وحرام را مکروه پندارد وطیب از آدمیان کسی که پاک باشد از نجاست وخباثت جهل وفسق وتحلی گردد بعلم وحسن عمل ووصف کرده میشود بدان باریتعالی وتقدس بمعنی تنزه از عیب ونقصان ومعنی حدیث آنست که چون وی تعالی پاک ست ورزق حلال را بجهت پاک بودن او از چرک حرمت چون بجناب قدس او نسبتی هست قابل آنست که بوی تقرب بجناب عزت او توان کرد وحرام که ضد اوست قابل آن نبود * وان الله امر المومنین بما امر به المرسلین * وبدرستیکه خدای تعالی امر کرد مسلمانان را بچیزی که امر کرد بدان پیغمبران را که آن اکل حلال طیب ست فقال * پس گفت وی تعالی در امر رسل * یا ایها الرسل کلوا من الطیبات واعملوا صالحا * ای هر کدامی رسل بخورید از رزقهای حلال وبکنید عملهای نیک را که متولد میشوند از اکل طیبات چنانکه گفته اند که لقمه تخم عمل ست * وقال * وگفت وی تعالی در امر مومنین * یا ایها الذین آمنوا کلوا من طیبات ما رزقناکم * ای هر کدامی مومنان بخورید از طعامهای پاک وحلال انچه داده ایم شمارا * ثم ذکر الرجل * پس تر یاد کرد آن حضرت مردی را که * یطیل السفر * دراز میکند سفر را برای حج یا غیر آن از عبادات ومیکشد ریاضت ومشقت که محل ومظنه اجابت دعاست ودر اخبار آمده است که دعای مسافر مستجاب ست * اشعث اغبر * ژولیده موی گرد آلوده * یمد یدیه الی السماء * دراز میگرداند وبرمیدارد هر دو دست خود را بسوی آسمان وفریاد میکند ومیخواند پروردگار تعالی را ومیگوید * یارب یارب * ای پروردگار چنین کن وای پروردگار چنان ساز * ومطعمه حرام ومشربه حرام * وحال آنکه خوردنی او حرام ست ونوشیدنی او حرام ست * وملبسه حرام * وپوشش او حرام ست * وغذی بالحرام * وپرورش کرده شده است بحرام یعنی از اول بحرام پرورش یافته آمده است اگرچه بالفعل حلال می خورد فائده ندارد یارب مگر توبه صحیح نصوح از انچه گذشت دست داده باشد * فانی یستجاب لذلک * پس از کجا وچگونه قبول کرده شود دعای اورا * رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یاتی علی الناس زمان لا یبالی المرء ما اخذ منه * خواهد آمد بر مردم زمانی که باک نمیدارد مرد وتمیز نمیکند که چه چیز گرفته وخورده است از مال * امن الحلال ام من الحرام * یا از حلال گرفته یا از حرام یعنی تمیز نمیکند میان حلال وحرام

بیت

هر چه آمد بدهان شان خوردند * وانچه آمد بزبان شان گفتند

* رواه البخاری * وعن النعمان بن بشیر * بروزن جبیر انصاری ست وصحابی صغیر ست زائیده شد بعد از چهارده ماه از هجرت ووی اول مولود ست که زائیده شد در انصار بعد از هجرت چنانکه عبد الله بن الزبیر در مهاجرین ودر وقت رحلت آن حضرت هشت ساله وهفت ماه بوده است اهل مدینه برانند که وی از آنحضرت سماع ندارد واهل عراق تصحیح میکنند سماع او را ساکن شد کوفه را ووالی بود بران در زمان معاویه بن ابی سفیان ومقرر گردانید او را یزید بن معاویه بعد از وی وچون امام حسین رض مسلم بن عقیل را بکوفه فرستاد نعمان بن بشیر حاکم بود بران از جانب یزید پس تعرض نکرد بمسلم وتساهل نمود در کار وی وچون این خبر بیزید رسید عزل کرد او را وعبد الله بن زیاد را بجای وی فرستاد پس واقع شد انچه واقع شد وچون سر مبارک امام شهید را بشام فرستادند خدمت کرد نعمان بن بشیر اهل بیت طاهرات را خدمات جمیله خیر یار رضی الله عنه * قال قال رسول الله

صلی اللہ علیہ وسلم الحلال بین والحرام بین * انچہ حلال ست پیدا وہویدا است وانچہ حرام ست نیز پیدا وہویدا * وبینہما مشتبہات * ومیان
حلال وحرام چیزہاست کہ مانند اند بیکدیگر واشتباہ میشود کہ حرام اند یا حلال از جہت تعارض دلائل واختلاف اقوال ومانند آن * لا یعلمہن کثیر
من الناس * نمی شناسند آن چیزہا را بسیاری از مردم بجہت عدم علم وتمیز * فمن اتقی الشبہات استبراء لدینہ وعرضہ * پس کسیکہ پرہیز
کند شبہات را ونیفتد در محل اشتباہ طلب برائت کرد واحتیاط نمود مر دین خود را از ذم شرعی ونگاہ داشت آبروی خود را از طعنہ
کنندگان وعیب گیرندگان برائت بیزار شدن از عیب وعرض بکسر عین حسب مردم * ومن وقع فی الشبہات وقع فی الحرام * وکسیکہ
بیفتد در شبہات می افتد یا نزدیک ست کہ بیفتد در حرام * کالراعی یرعی حول الحمی * مانند چرانندہ کہ بیچراند گرد حمی * یوشک ان یرتع فیہ *
نزدیک ست کہ بچرد در حمی الرعی بفتح چریدن وچرانیدن وحمی بکسر حا وفتح میم مقصورہ چراگاہ کہ نگاہ میدارد آنرا امام ومنع میکند مردم را
ازان رتوع چریدن وچرانیدن تشبیہ کرد محارم را بحمی کہ منع کردہ شدہ است از افتادن دران وواجب ست اجتناب ازان وتشبیہ کرد افتادن را
در شبہات بچرانیدن گرد حمی یعنی چرانندہ را باید کہ از حمی دور در بچراند تا در حمی نیفتد واگر گرد وی آید ونزدیک بوی بچراند احتمال دارد کہ
در حمی بیفتد ہم چنین مرد باید کہ از شبہات دور باشند تا در محرمات نیفتد بعد ازان از برای بیان تشبیہ مذکور میفرماید * الا ان لکل ملک حمی *
آگاہ باشید کہ مر ہر پادشاہ را حمی ست * الا وان حمی اللہ محارمہ * آگاہ باشید کہ حمای خدا محارم اوست * تنبیہ * بدانکہ شیخ امام اجل
اکرم اورع از برای بیان مراتب اعمال جدولی نہادہ اند باین ترتیب

کفر	حرام	مکروہ	مباح	ضروری

بیان کردہ کہ چون بندہ
اکتفا بقدر ضرورت کند کہ بدان بقای او شود سلامت ماند وچون از حد ضرورت گذشت ودر مباح افتاد دران توسعہ کرد در مکروہات
افتاد واز مکروہات در ارتکاب محرمات افتاد واز محرمات بکفر نعوذ باللہ من ذلک واین در باب تنزل ست واین ضعیف در باب
ترقی جدولی نہادہ بدین ترتیب

فرض	واجب	سنت	مستحب	آداب

کہ چون فرائض ادا کرد با وجود آن ادای واجبات
نمود بعد از واجبات احراز سنن واز سنن مستحبات وبعد ازان آداب بمرتبۂ کمال رسید واز خواص بلکہ اخص خواص عباد گشت * رزقنا اللہ
الا وان فی الجسد مضغۃ آگاہ باشید وبدانید کہ در تن آدمی گوشت پارہ الیست * اذا صلحت * وقتی کہ نیک شود از میل بمعاصی وشہوات ووقوع در شبہات
پاک گردد وسلامت ماند * صلح الجسد کلہ * نیک شود ہمہ تن وروشن گردد بطاعت وعبادت وصلاح کار * واذا فسدت فسد الجسد کلہ * وچون تباہ
شود آن مضغۃ بمیل کردن بمعاصی وافتادن در حرام وشہوات تباہ شود تن ہمہ * الا وہی القلب * دانا وآگاہ باشید کہ آن مضغہ عبارت
از دل ست یعنی مظہر ومتعلق اوست وحقیقت دل لطیفۂ نورانیہ است کہ مدرک ست چنانکہ صورت چشم نسبت بقوت باصرہ * بیت
دل اگر این مہرۂ آب وگل ست * خر ہم از اقبال تو صاحبدل ست * بہ کہ نی مغرور باین دل شوی * کش ببر دکرہ چون غافل شوی *
متفق علیہ * وعن رافع بن خدیج * بفتح خای معجمہ وکسر دال وسکون تحتانیہ در آخر جیم صحابی انصاری ست حاضر نشد بدر را از جہت صغر سن
وحاضر شد احد وخندق را ودیگر ہمہ مشاہد را ورسید او را تیری روز احد پس گفت آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم من گواہی میدہم ترا روز قیامت
وشکست جراحت او در زمان عبد الملک پس مرد سنۂ ثلث او اربع وسبعین بمدینہ ووی ہشتاد وشش سالہ بود * قال قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم ثمن الکلب خبیث * بہای سگ پلید ست * ومہر البغی خبیث * ومہر زن زناکار پلید ست مراد بمہر اینجا اجرت زنای اوست

وبغي بفتح با وكسر غين وتشديد يا زانيه يعني بكسر با بمعنى زنا * وكسب الحجام خبيث * وكسب خون كشنده يعني اجرت او كه بكسب حجامت حاصل
كند پليد ست برين هر سه چيز حكم كرد كه خبيث ست وخبيث ضد طيب ست وطيب را گاهي اطلاق ميكنند بر مطلق حلال پس خبيث بمعنى حرام باشد
وگاهي اطلاق مي كنند بر اخص از حلال كه پاك بي شبهه وبي كراهت بود پس خبيث آنكه در مرتبه ادنى از حلال باشد وشامل مكروه نيز باشد
اگرچه كراهت تنزيهي بود پس در مهر بغي مراد اول باشد از جهت بودن وي حرام قطعي ودر اجرت حجام معنى ثاني از جهت بودن آن حلال
در مرتبه ادنى از جهت دناءت وخستي كه در كسب اوست وثمن كلب مختلف فيه است پس امام ابو حنيفه رح وامام محمد رح وبعضى ائمه ديگر تجويز كرده اند
بيع كلب وبيع فهد وسائر درندگان كه در وي منفعت ست معلم باشد يا غير معلم ونزد امام ابي يوسف وديگر ائمه جائز نيست بيع كلب عقور
پس كسيكه حرام دارد حمل بر معنى اول ميكند وكسيكه تجويز ميكند حمل ميكند بر ثاني از جهت وجود دناءت دران فقد بر * رواه مسلم * وعن ابي مسعود
الانصاري * صحابي مشهور ست حاضر شده عقبه ثانيه را وبود خردترين كسي كه حاضر شد آنرا واو را بدري نيز ميگويند جمهور برانند كه نسبت او به بدر
بجهت سكونت اوست به بدر نه بجهت حضور او در غزوه وي وبعضى گفته اند كه حاضر شده ست آن را وحاضر شده احد را ومشاهدي را كه
بعد از وست وساكن شد كوفه را در خلافت على بن ابي طالب رضي الله عنه * ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن ثمن الكلب ومهر البغي *
روايت ميكند كه آنحضرت نهي كرد از بهاي سگ ومهر زانيه * وحلوان الكاهن * واز اجرت كاهن يعني زري كه بكاهن دهند بر كهانت او حلوان
بضم حاي مهمله وسكون لام مشتق از حلاوت بمعنى شيريني وبر اجرت كاهن ومهر مرأة وزر رشوت نيز اطلاق مي يابد بجهت شيريني وحصول
آن بي رنج ومشقت ودر صراح گفته حلو وحلوان بضم غير مزد چيزي دادن مزدور را انجو شاند كاروي وكاهن كسيكه خبر دهد از انچه بايد در مستقبل
ودعوي ميكند معرفت اسرار وعراف ومنجم در حكم اوست ونزد ايشان آمدن وخبر پرسيدن وتصديق كردن حرام ست باجماع مسلمين
فال گوي ورمال
وتحقيق وتفصيل اين بيايد در باب السحر والكهانة انشاء الله تعالى * متفق عليه * وعن ابي جحيفة * بضم جيم وفتح حاي مهمله وبفا از صغار
صحابه است در وقت رحلت آنحضرت بحد بلوغ نرسيده بود وليكن از آنحضرت سماع دارد وروايت كرده نزول كرد كوفه را وبنا كرد در وي
داري وگردانيد او را على بن ابي طالب بر بيت المال بكوفه وحاضر شد باوي مشاهد او را ووفات يافت سنه اربع وسبعين * ان النبي *
روايت ميكند كه پيغمبر * صلى الله عليه وسلم نهى عن ثمن الدم * نهي كرد از بهاي خون يعني از فروختن خون زيرا كه وي نجس ست فروختن
وي درست نيست وبعضى اين را حمل بر اجرت حجام كرده اند وحكم آن معلوم شد * وثمن الكلب * ونهي كرد از بهاي سگ حكم آن
نيز معلوم شد * وكسب البغي * بمعنى مهر البغي * ولعن آكل الربوا * ولعنت كرد آنحضرت خورنده ربوا را كه بائع ست وربوا را مي ستاند
وموكله * بضم ميم وسكون واو وكسر كاف ولعنت كرد خوراننده او را كه مشتري باشد وربا ميدهد وباعث بر معصيت ميشود
وشريك ست در فعل واثم هر دو عاصي اند غايت آنكه يكي ميخورد وديگري ميخوراند وعاصي مستحق لعنت وبعيد از مقام قرب ورضا ست
والواشمة * ولعنت كرد آنحضرت واشمه را * والمستوشمة * ولعنت كرد مستوشمه را ووشم خلانيدن سوزن در پوست وپر كردن
آن به نيل يا بسرمه ونقش كردن چنانكه بعضى زنان مي سازند پس واشمه آنكه اين فعل را بديگري ميكند ومستوشمه آنكه اين فعل را
بخود ميكناند اين چنين مفهوم ميگردد از كلام ايشان وظاهر مفهوم واشمه آنست كه اين فعل ميكند بخود يا بديگري ومستوشمه آنكه طلب ميكند اين را

از دیگری که بوی بخند و همچنین گفته است در صحاح * والمصور * ولعنت کرده است آنحضرت صورتگر را که صورتهای جانداران را می سازد و کلام
درین در باب التصاویر بیاید * رواه البخاری * وعن جابر انه سمع رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول عام الفتح وهو بمکة * روایتست
از جابر رضی الله عنه که شنید آن حضرت صلی الله علیه وسلم را که میگفت سال فتح وحال آنکه آن حضرت در مکه بود و در بعضی نسخ یوم الفتح
وبرین تقدیر قول وی وهو بمکة تاکید ست ذکر کرده برای تحقیق سماع * ان الله ورسوله حرم بیع الخمر والمیتة والخنزیر والاصنام * میگفت
آنحضرت که خدا ورسول خدا حرام گردانیده است بیع خمر را و مردار و خوک و بتان را و گفته اند که در حکم آنست آلات ملاهی ومعازف و ضمان نیست
باتلاف آن * فقیل * پس گفته شد و پرسیدند از آنحضرت * یا رسول الله ارایت شحوم المیتة * خبر ده از پیهای مردار که مردم آن را استعمال میکنند
فانها تطلی به السفن * پس بدرستی که مالیده می شود بآن کشتیها * ویدهن بها الجلود * وروغن زده میشود و چرب کرده میشود بان پوستها * ویستصبح بها الناس
وچراغ می افروزند بآن مردم * فقال لا هو حرام * پس گفت آن حضرت نه فروشید آن را که وی حرامست یا مراد آنست که انتفاع نگیرید
بدان بهیچ وجه که آن حرام ست ونزد جمهور شافعیه جائزست انتفاع با دهان نجسه از خارج و ابوحنیفه واصحاب وسے جائز میدارند
بیع زیت نجس و قیلیکه بیان کند بائع که نجس ست کذا نقل الطیبی وافروختن چراغ به تیل نجس مکروه داشته اند خصوصا در مسجد * ثم قال
عند ذلک * پستر گفت آنحضرت نزد این کلام * قاتل الله الیهود * بکشد خدای تعالی وهلاک کند یهود را * ان الله لما حرم شحومها *
بدرستی که خدای تعالی هنگامی که حرام گردانید خوردن پیهای چارپایها را برایشان بجهت تشدید وتضییق برایشان * اجملوه * گداختند
شحم را * ثم باعوه * پستر فروختند آنرا * فاکلوا اثمانه * پس خوردند بهای آن را یعنی حیله کردند که نهی از خوردن شحم کرده اند وما آنرا نخورده ایم
بلکه ثمن آنرا خورده ایم و گداختن آن بقصد تغییر وتبدیل ست گویا حقیقت دیگر شد و درین حدیث دلیل ست بر بطلان هر حیله که رسیده شود
بوی بسوی حرام و بر بودن ثمن شئ در حکم آن شئ * متفق علیه * وعن عمر رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم *
قال قاتل الله الیهود حرمت علیهم الشحوم فجملوها فباعوها * گفت امیر المومنین عمر که گفت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بکشد
خدای تعالی یهود را حرام گردانیده شد برایشان شحوم پس گداختند آن را پس فروختند آنرا یعنی خوردند ثمن آن را جمل و اجمال و اجتمال
گداختن پیه * متفق علیه * وعن جابر رض ان رسول الله صلی الله علیه وسلم * نهی عن ثمن الکلب والسنور * آنحضرت نهی کرد
از بهای سگ و گربه سنور بکسر سین وفتح نون مشدده وطیبی گفته است که نهی از بیع سنور نهی تنزیهی ست و بیع و هبه و عارت وی جائز ست
نزد جمهور بخلاف آنچه روایت کرده شده از ابی هریره واز جماعه از تابعین و احتجاج کرده اند بظاهر این حدیث * رواه مسلم * وعن انس
رض قال حجم ابو طیبة رسول الله صلی الله علیه وسلم * خون کشید ابو طیبه بفتح طای مهمله وسکون تحتانیه آنحضرت را * فامر له بصاع
من تمر * پس امر کرد آنحضرت مراورا بدادن پیمانه از خرما * وامر اهله ان یخففوا عنه من خراجه * وامر کرد کسان ابو طیبه را یعنی
خواجهای او را که وی مملوک ایشان بود که سبک گردانند ازوی بار از خراج وی بروی یعنی از وظیفه وی که نهاده بودند بروی هر روز چنانکه
عادت عرب ست که بر غلامان و داهان چیزی وظیفه می نهند که هر روز بایشان میرسانیده باشند و برای خود کاری وکسبی میکرده باشند
وچون ابو طیبه خدمت آن حضرت کرد عنایتی بحال وی برگماشت اجرت هم داد و بخواجهای وی فرمود که چیزی از وظیفه وی کم کنند

و درین حدیث دلیل ست بر حلت کسب حجام و دادن اجرت بدان * متفق علیه * **الفصل الثانی** * **عن عایشة** رضی الله عنها قالت
قال النبی صلی الله علیه وسلم ان اطیب ما اکلتم من کسبکم * بدرستیکه خوشتر و حلال ترین چیزی که میخورید شما از کسب شما * وان اولادکم
من کسبکم * و بدرستیکه اولاد شما از کسب شما اند پس آنچه انفاق کنند بر شما اولاد شما نیز حلال طیب ست و در حکم اکل از کسب بدست
رواه الترمذی والنسائی وابن ماجه وفی روایة ابی داود والدارمی * و در روایت ابی داود و دارمی باین لفظ آمده است که * ان اطیب ما
اکل الرجل من کسبه وان ولده من کسبه * معنی یکی ست * **وعن عبد الله بن مسعود** عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یکسب
عبد مال حرام فیتصدق منه فیقبل منه * گفت آن حضرت کسب نکند هیچ بنده مال حرام را پس تصدق کند ازان پس قبول کرده شود آن تصدق
ازان بنده یعنی از مال حرام تصدق کردن چیزی نیست و ثوابی ندارد ولیکن گفته اند که اگر مال شبهه نزد کسی بود تصدق کند و بر خود صرف نکند
ولا ینفق منه فیبارک له فیه * و انفاق نکند از مال حرام یعنی بر نفس خود پس برکت کرده شود او را در ان مال یا در ان انفاق * ولا یترکه خلف
ظهره الا کان زاده الی النار * و نگذارد مال حرام را پس پشت خود مگر آنکه باشد آن مال توشهٔ وی بسوی آتش دوزخ * ان الله لا یمحو السیء بالسیء *
بدرستیکه خدا تعالی نمی ستردو دور نمیکند بد را به بد * ولکن یمحو السیء بالحسن * ولیکن محو میکند بد را به نیک پس محو نکند تصدق بمال
حرام گناهی را که از کسب حرام حاصل شده * ان الخبیث لا یمحو الخبیث * بدرستیکه پلید محو نمیکند خبیث را تکریر و تاکید ما سبق ست
رواه احمد وکذا فی شرح السنة * **وعن جابر** رض قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یدخل الجنة لحم نبت من السحت *
در نمی آید بهشتی را گوشتی که روییده ست از طعام حرام سحت بضم سین و سکون حای مهملتین حرام و اصل سحت هلاک کردن و از بیخ
برکندن * وکل لحم نبت من الحرام فالنار اولی به * و هر گوشتی که روید از حرام پس آتش سزاوارتر و نزدیکتر ست بوی * رواه احمد
والدارمی والبیهقی فی شعب الایمان * **وعن الحسن بن علی** رضی الله عنهما * قال حفظت من رسول الله * گفت امام حسن
یاد گرفتم من از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم * دع ما یریبک الی ما لا یریبک * بفتح یا و ضم آن هر دو روایتست رابه وارابه بمعنی در شک انداخت
او را یعنی بگذار بایدت آن چیز را که در شک می اندازد ترا و میل کن و انتقال کن بسوی چیزیکه در شک نمی اندازد ترا مقصود اجتناب از وقوع
در شبهات و اتقا از انست و بعضی گفته اند که معنی این کلام آنست که چون بیابی قلب خود را شک کننده در چیزی بگذار آن چیز را
و انتقال بکن بچیزیکه شک نمیکنی در ان چه ارتیاب در چیزی علامت بطلان اوست و اطمینان علامت حقانیت آنست پس
این ضابطه ایست برای معرفت حسن و قبح و حل و حرمت شئ ولیکن این متحقق نمیشود مگر در نفوس زکیه طاهره محلی بحقیقت تقوی
و عدالت و بیان این در شرح حدیث آینده بیاید * فان الصدق طمانینة زیرا که صدق و یقین موجب طمانینت و آرام دل ست *
وان الکذب ریبة * بکسر را و سکون یا و بدرستیکه دروغ و باطل موجب شک و تردد ست بهر دو معنی که ذکر کرده شد جمع میگردد فافهم *
رواه * روایت کرد تمام این حدیث را * احمد والترمذی والنسائی وروی الدارمی الفصل الاول * روایت کرد دارمی فصل اول را
یعنی قول او دع ما یریبک الی ما لا یریبک نه قول او را فان الصدق الی آخره * **وعن وابصة** بکسر موحده و فتح صاد مهمله * بن معبد *
بفتح میم و سکون عین و کسر موحده مراد او صحبت ست در سال نهم از هجرت رسیده صالح بود و گریان رضی الله عنه * ان رسول الله صلی الله

علیه وسلم قال * روایت کرد که آنحضرت گفت * یا وابصة جئت تسأل عن البر والاثم * گفت آنحضرت ای وابصه آمده تو که بپرسی که نیکی کدام ست که دروی ثواب ست وبدی کدام که دروی بزه است کشف کرد آن حضرت از چیزی که در ضمیر وابصه بود * قال نعم * گفت وابصه آری آمده ام تا بپرسم از بر واثم * قال فجمع اصابعه فضرب بها صدره * گفت وابصه پس جمع کرد آن حضرت انگشتان خود را پس زد بانگشتان سینهٔ وابصه را یا سینهٔ مبارک خود را واشارت کرد بجانب دل * قال استفت نفسک استفت قلبک * طلب فتوی کن نفس خود را وطلب فتوی کن دل خود را مراد بنفس اینجا ذات ست وتکریر برای تاکید ست ثلثا * سه بار گفت این کلمه را بعد از ان بیان کرد نشان معرفت بر واثم را وفرمود * البر ما اطمأنت الیه النفس * نیکی چیزیست که قرار گیرد وآرام یابد و مائل گردد بسوی وی نفس واطمأن الیه القلب * وآرام گیرد بسوی وی دل * والاثم ما حاک فی النفس * وبزه چیزیست که تاثیر کند وکارگر افتد در دل حیک کار کردن سخن در دل وشمشیر در زخمگاه * وتردد فی الصدور * وبگردد وآمد ورفت کند در سینه ودر روایتی حک بتشدید کاف وما حاک بتشدید نیز آمده است یعنی خلجان کند وبکاود وبخراشد دل را وسینه را * وان افتاک الناس * واگرچه فتوی دهند ترا مردم ومراد آنست که اگر تاثیر کند در دل وقرار نگیرد وبیفتد در دل که این گناه ست ومکروه داری که آگاه شوند مردم از ان چنانکه حدیث اذا لم تستحی فاصنع ما شئت را بر ان حمل کرده اند این نشان آنست که درین فعل بدی وناخوشی هست اگر آرام گیرد دل وقرار یابد وهیچ خدشه وخراش نکند آن نشان خوبی آن فعل وراستی اوست اما این مخصوص بنفوس زکیه وقلوب سلیمه صافیه از کدر طبع وهوی ومحلی بحقیقت تقوی وعدالت ست چنانکه معلوم شد زیرا که این نفوس وقلوب مائل وراغب اند بخیر ونفور ومعرض از شر چنانکه شئ متجذب می باشد بجنس خود ومتنفر از ضد استفت قلبک که گفته اند درین طور قلب گفته اند والا دلهای گرفتار هوا وطبیعت بسا که از امر خیر تنفر نمایند وشرم دارند ودر شر رغبت کنند ووقاحت ورزند ومی باید دانست که استفتای قلب در جای ست که دلیل شرعی نباشد پس چون متعارض شود کتاب واجب ست عدول بسنت ونزد تعارض سنن واجب گردد که عدول کرده شود باقوال علما واگر اقوال علما متعارض گردد رجوع افتد بتحری قلب واستفتای آن واختیار کرده شود از اقوال ایشان چیزیکه فتوی دهد بدان قلب صحیح سلیم وآرام گیرد وانشراح پذیرد تورعا واحتیاطا وهمچنین می باید فهمید این مقام را وبالله التوفیق ومنه الهدایة * رواه احمد والدارمی * وعن عطیة السعدی * عطیه بن عروه سعدی بفتح سین وسکون عین صحابی ست نزول کرده بشام * قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یبلغ العبد ان یکون من المتقین * نمی رسد بنده مرتبه را که باشد از متقیان حتی یدع ما لا باس به حذرا لما به باس * تا آنکه بگذارد وترک دهد چیزیرا که نیست باک دروی از جهت ترسیدن از چیزی که دروی باک ست فی الصراح باس عذاب وسختی ومثال آن چنانکه ترک مردی زن سیری وطیب را از جهت ترس غلبهٔ شهوت ووقوع در حرام واین غایت تقوی است بعد از اجتناب از محرمات ومکروهات ومشتبهات واین نظر بتحقیق داخل مشتبهات ست مرویست از عمر بن الخطاب که گفت بودیم ما که ترک میکردیم نه حصه از ده حصه از حلال جهت ترس وقوع در حرام واز ابی بکر صدیق منقول ست که گفت که ترک میکردیم ما هفتاد باب از مباح را از جهت ترس وقوع در حرام * رواه الترمذی وابن ماجه * وعن انس رض قال لعن رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الخمر عشرة * گفت انس لعنت کرده ست آن حضرت در می ده کس را * عاصرها * فشرنده آن از اکه نخست شیرهٔ از انگور برآرد

و این را گاهی برای خود میکند و گاهی برای غیر و آنکه برای خود میکند او را معتصر میگویند و مراد بقول وی * ومعتصرها * اوست * وشاربها * و لعنت کرده نوشنده می را * وحاملها * و لعنت کرده بردارنده او را که ظرف او را برداشته آورده است * والمحمولة الیه * و شخصی را که برداشته آورده شده است می بسوی وی * وساقیها * و نوشاننده او را * وبائعها * و فروشنده او را * وآكل ثمنها * و خورنده بهای او را و این عام تر است از بائع که شخصی دیگر جز بائع که اگر ثمن آنرا بخورد نیز ملعون ست و بائع نیز تواند که وکیل شخصی باشد بیع آن و آن شخص ثمن آنرا بخورد * والمشتری لها * و لعنت کرده است کسی را که خرنده است مر آن را اگرچه خود نخورد آنرا * والمشتری له * و شخصی را که خریده شده است برای وی اگرچه خود نخورد * رواه الترمذی و ابن ماجة * وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لعن الله الخمر * لعنت کرده است خدای تعالی ذات خمر را * وشاربها * و نوشنده او را * وساقیها * و نوشاننده او را * وبائعها * و فروشنده او را * ومبتاعها * و خرنده او را * وعاصرها * و فشرنده او را برای خود و برای غیر خود * ومعتصرها * و فشرنده او را برای خود * وحاملها والمحمولة الیه * رواه ابو داود و ابن ماجة * وعن محیصة بضم میم و فتح حا و کسر تحتانیه مشدده و صاد مهمله * بن مسعود * انصاری ست حاضر شد احد را و خندق و مشاهد دیگر را که بعد از آن ست و برادر او حویصه بن مسعود ست بضم حا و فتح واو و کسر یای مشدده و صاد او نیز صحابی ست و حویصه بزرگتر از محیصه است ولیکن مسلمان بعد از وی شد و سبب اسلام او آن بود که آن حضرت یک وقتی امر کرده بود که هر که از شما مردی از یهود را دریابد بکشد پس محیصه رفت و مردی را از ایشان کشت پس حویصه محیصه را گفت وای بر تو مردی را کشتی که رنگ پیه شکم تو از مال اوست محیصه گفت چه میگوئی من او را بحکم کسی کشته ام که اگر فرماید ترا بکشم میکشم حویصه گفت سبحان الله دینی که ترا باین حد از محبت و اخلاص رسانیده است عجب دین ست پس حویصه نیز مسلمان شد * انه استاذن رسول الله صلی الله علیه وسلم فی اجرة الحجام * روایت میکند که وی طلب اذن کرد از آنحضرت در مزد حجام که خوردن آن حلال ست یا نه ظاهر اغلام او حجام بوده است که برای او از اجرت می داد یا خود حجامی میکرد یا بدیگر نوعی ابتلای بآن داشت * فنهاه * پس نهی کرد آن حضرت او را و منع کرد که نخورد از آن * فلم یزل یستاذنه * پس همیشه طلب اذن میکرد محیصه از آن حضرت درین باب * حتی قال اعلفه ناضحک * تا آن که رخصت داد و اذن کرد آن حضرت این مقدار که گفت علف کن آن حضرت حجام را اشتر آبکش خود را * واطعمه رقیقک * و بخوران آنرا مملوک خود را و از اینجا معلوم شد که نهی از آن تنزیهی بود و الا مولی را نمیرسد که غلام را طعام حرام بخوراند و بتحقیق ثابت شده است که آن حضرت به حجام اجرت داده است چنانکه در باب الحجامة بیاید * رواه مالک والترمذی و ابو داود و ابن ماجة * وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن ثمن الکلب وکسب الزمارة * نهی کرد آن حضرت از بهای سگ و از کسب زماره بفتح زای و تشدید میم زن مغنیه و زمر بمعنی غناست و مزمار آلت غنا و بعضی گفته اند که مراد بزماره زن زانیه خوش شکل ست و زمیر غلام جمیل را میگویند و زمیر بمعنی حسن و جمیل آمده است یا از مار را از آن جهت گفته اند که زانیات اکثر مغنیات می باشند و بعضی گفته اند لفظ حدیث رمازه است بتقدیم را بر زای از رمز بمعنی اشارت بچشم و ابرو که زانیات مردان را بغمزه و کرشمه و عشوه میدهند و از جا می برند * رواه فی شرح السنة * وعن ابی امامة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تبیعوا القینات و لا تشتروهن ولا تعلموهن * نفروشید ای زنان مغنیه را و نخرید ایشان را و نیاموزانید ایشان را یعنی غنا یا خط و کتابت چنانکه نهی از تعلیم

زنان خط و کتابت آمده است وقینات جمع قینه است بفتح قاف و سکون یا داه مغنیه و بمعنی مطلق داه نیز آمده است از تقیین بمعنی تزیین
زیراکه داهان سبب تزیین و اصلاح خانه می شوند و مراد اینجا مغنیات ست و نهی از بیع صریح نیست در فساد آن چه تواند که از جهت
اعانت و توسل بمحرم باشد و مغنیات اکثر از اینات می باشند و در شنیدن غنا از جاریه نهی در حقیقی هست * وثمنهن حرام * و خوردن بهای
قینات حرام ست * وفی مثل هذا نزلت * و در مانند این فرود آمده است کریمه * ومن الناس من یشتری لهو الحدیث * یعنی بعضی
از مردم کسی ست که میخرد لهو حدیث را که غنا است و شک نیست که مفهوم لهو الحدیث عام تر ست ولیکن نزول او در شرای مغنیات ست
و بعضی گفته اند که نزول وی در شرای قصص اعاجم ست که آنها را انشا نموده بازی گری و مسخرگی میکردند والله اعلم * رواه احمد
والترمذی وابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث غریب وعلی بن یزید الراوی یضعف فی الحدیث * و ائمه کبار از اهل حدیث مثل امام احمد
و یحیی و ابوزرعه و نسائی و غیر ایشان او را طعن کرده تضعیف نموده اند پس معلوم شد که این حدیث که عمده است در حرمت غنا ضعیف ست
نزد محدثان و خود محدثان میگویند که هیچ حدیثی در حرمت غنا صحیح نشده است والله اعلم * وسنذکر حدیث جابر * و سر انجام ست که ذکر
کنیم حدیث جابر را که * نهی عن اکل الهر * است * فی باب ما یحل اکله * ان شاء الله تعالی * **الفصل الثالث** * عن عبد الله
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم طلب کسب الحلال فریضة بعد الفریضة * گفت آن حضرت طلب کردن کسی را که بوی رزق حلال
بهم رسد فرض ست یعنی کسب رزق حلال فرض ست و زیادت لفظ طلب تنبیه است بر آنکه واجب ست بر بنده که طلب کند و بذل
مجهود کند دران تا دریابد درجهٔ متقیان را یا مراد بکسب مکتسب ست و مراد بقول وی فریضة بعد الفریضة لا اله الا الله است یعنی طلب
حلال فرض ست بعد از ایمان و درین مبالغه است یا مراد بهر فریضه است که معلوم ست در دین یا مراد فریضه متعاقبه است یعنی فرض
دائمی مستمر ست مدت عمر را * رواه البیهقی فی شعب الایمان * وعن ابن عباس انه سئل عن اجرة کتابة المصحف * روایت ست
از ابن عباس که وی پرسیده شد از مزد کتابت مصحف یعنی کسیکه مصحف بنویسد و بمزد شد چه حکم دارد * فقال لا بأس * پس گفت ابن
عباس باکی نیست * انما هم مصورون * نیستند ایشان یعنی مصحف نویسان مگر صورت گر یعنی نقش میکنند صور الفاظ را گو یا که سائل
استبعاد کرد اخذ اجرت را به کتابت قرآن و حال آنکه امریست دینی لائق نیست اخذ اجرت بران پس جواب داد که ایشان نقش
میکنند صور الفاظ را و عمل میکنند دران عملی و میگیرند اجرت بر عمل خود قطع نظر از آنکه قرآن باشد یا غیر قرآن چنانکه فرمود * وانهم انما
یاکلون من عمل ایدیهم * و بدرستیکه ایشان نمیخورند مگر از عمل دستهای خود و در تعلیم قرآن باجرت اختلاف ست و متاخران رخصت
دران کرده اند * رواه رزین * وعن رافع بن خدیج قال قیل * گفت ابو رافع بن خدیج بفتح خای معجمه و کسر دال که صحابی
مشهور ست گفته شد و پرسیده شد از انحضرت که * یا رسول الله ای الکسب اطیب * کدام کسب خوشتر و پاکیزه تر ست
قال عمل الرجل بیده * فرمود کسب اطیب عمل مرد ست بدست خود یعنی عمل کردن بنفس خود نه بولد و عبد اگر چه آن هم کسب
اوست چنانکه گذشت * وکل بیع مبرور * و هر خرید و فروخت صحیح و مقبول ست در شرع یعنی اگر بدست خود کسبی و کاری نکند و
تجارتی کند که دران دیانت و امانت ورزد این نیز کسب طیب ست و حاصل بدان رزق حلال طیب * رواه احمد * وعن

ابی بکر بن ابی مریم * از تابعین ست * قال کان لمقدام بن معدیکرب * گفت بود مر مقدام بن معدیکرب را که از صحابه است * جاریة
تبیع اللبن * داهی که میفروخت شیر را که حاصل میشد در خانه ایشان * ویقبض المقدام ثمنه * ومیگرفت مقدام ثمن آن را * فقیل له *
پس گفته شد مر مقدام را * سبحان الله اتبیع اللبن وتقبض * ایا میفروشی و راضی میشوی تو بفروختن شیر یا یا می فروشد داه تو شیر
را و میگیری تو ثمن آن را وحال آنکه شیر برای تصدق ومواسات فقرا و برای صرف کردن بر احباب واصحاب ومتعلقان ست
فروختن آن و راضی شدن بدان وگرفتن ثمن آن مناسب بحال امثال تو نیست * فقال نعم * پس گفت مقدام آری میفروشم
ومیگیرم ثمن آن را و مرا احتیاج ست بدان * وما باس بذلک * ونیست باکی بدان واثمی دران * سمعت رسول الله * شنیدم
پیغمبر خدا را * صلی الله علیه وسلم یقول * میگفت * لیاتین علی الناس زمان لا ینفع فیه الا الدینار والدرهم * هر آئینه می آید بر مردم
زمانی که سود نمیکند دران زمان مگر دینار و درهم ونگاه میدارد ایشان را از وقوع در حرام وطمع در اموال مردم * رواه احمد
وعن نافع قال کنت اجهز الی الشام والی مصر * روایتست از نافع مولای ابن عمر گفت بودم من که تجهیز میکردم یعنی
میفرستادم وکالای خود را بجال واسباب تجارت بسوی شام ومصر تجهیز ساختن اسباب عروس ومسافر ومرده * فجهزت
الی العراق * پس تجهیز کردم بسوی عراق * فاتیت ام المومنین عائشة فقلت * پس در آمدم نزد عائشه رضی الله عنها پس گفتم
یا ام المومنین * کنت اجهز الی الشام فجهزت الی العراق * ای مادر مسلمانان بودم من که تجهیز میکردم من هر بار بسوی شام پس
تجهیز کردم این بار بسوی عراق وذکر نکرد مصر را اکتفا بجهت شرف شام یا کثرت آن * فقالت لا تفعل * پس گفت عائشه
تجهیز مکن بسوی عراق وترک مده عادت خود را * مالک ولمتجرک * بفتح میم وسکون تا وفتح جیم بمعنی تجارت یعنی چه میکنی تو با تجارت
خود که ترک میکنی آنرا وحال آنکه بود در وی برکت وسود * فانی سمعت رسول الله * پس بدرستی که من شنیده ام پیغمبر خدا را *
صلی الله علیه وسلم یقول * میگفت * اذا سبب الله لاحدکم رزقا من وجه * وقتیکه سبب گردانید خدای تعالی مر یکی از شما را رزقی
بوجهی از وجوه * فلا یدعه * پس باید که ترک ندهد آنرا * حتی یتغیر له او یتنکر له * او برای شک ست وتواند که برای تنویع باشد
ومراد بتغیر عدم ربح باشد وبه تنکر زیان در راس المال کذا قال الطیبی وظاهر آنست که مراد عدم تیسیر ادای حقوق وانسداد باب توفیق
باشد واین اشارت ست بقاعده کلیه در باب توکل وتفویض که مدار آن بر ترک تدبیر واختیار نفس ست وقیام در محل اقامت حق که از
واجبات سلوک طریقه عبودیت اوست وعلامت اقامت حق بنده را در مقامی آنست که میسر گردد ادای حقوق ومفتوح باشد ابواب
توفیق خواه در تجرید باشد یا در اسباب وتحقیق وتفصیل آن در کتاب التنویر فی اسقاط التدبیر شیخ ابن عطاء الله اسکندری ست
وبرین ست مدار سلوک مشائخ شاذلیه قدس الله ارواحهم وتحقیق نقل کرده ایم ما در بعضی رسائل فارسیه چیزیکه واضح میگردد بدان
مقصود * رواه احمد وابن ماجة * وعن عائشة رضی الله عنها قالت کان لابی بکر غلام یخرج له الخراج * گفت عائشه بود مر ابوبکر را
غلامی که بیرون می آورد برای وی خراج را ووظیفه که بر گردن او نهاده بود چنانکه عادت عرب ست * وکان ابو بکر یاکل من خراجه *
وبود ابوبکر که میخورد از خراج آن غلام * فجاء یوما بشیء * پس آورد آن غلام روزی چیزی را از جنس طعام * فاکل منه ابو بکر * پس خورد

زنان خط و کتابت آمده است و قینات جمع قینه است بفتح قاف و سکون یا راه مغنیه و بمعنی مطلق داه نیز آمده است از تقیین بمعنی تزئین زیراکه داهان سبب تزئین و اصلاح خانه می شوند و مراد اینجا مغنیات ست و نهی از بیع صریح نیست در فساد آن چه تواند که از جهت اعانت و توسل بمحرم باشد و مغنیات اکثر انیات می باشند و در شنیدن غنا از جاریه نهود زحقتی هست * وثمنهن حرام * و خوردن بهاسے قینات حرام ست * وفی مثل هذا انزلت * و در مانند این فرود آمده است کریمه * ومن الناس من یشتری لهو الحدیث * یعنی بعضی از مردم کسی ست که بخرد لهو حدیث را که غنا است و شک نیست که مفهوم لهو الحدیث عام تر ست ولیکن نزول او در شرای مغنیات ست و بعضی گفته اند که نزول وی در شرای قصص اعاجم ست که آنهارا انشا نموده بازی گری و سحرگری میکردند والله اعلم * رواه احمد والترمذی وابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث غریب وعلی بن یزید الراوی یضعف فی الحدیث * و ائمه کبار از اهل حدیث مثل امام احمد و یحیی و ابو زرعه و نسائی وغیر ایشان او را طعن کرده تضعیف نموده اند پس معلوم شد که این حدیث که عمده است در حرمت تغنی ضعیف ست نزد محدثان و خود محدثان میگویند که هیچ حدیثی در حرمت غنا صحیح نشده است والله اعلم * و سنذکر حدیث جابر * و سر انجام ست که ذکر کنیم حدیث جابر را که * نهی عن اکل الهر * است * فی باب ما یحل اکله * انشاء الله تعالی * **الفصل الثالث** * عن عبد الله قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم طلب کسب الحلال فریضة بعد الفریضة * گفت آن حضرت طلب کردن کسی را که بوی رزق حلال بهم رسد فرض ست یعنی کسب رزق حلال فرض ست و زیادت لفظ طلب تنبیه است بر آنکه واجب ست بر بنده که طلب کند و بذل مجهود کند در ان تا دریابد درجه متقیان را یا مراد بکسب مکتسب ست و مراد بقول وی فریضة بعد الفریضة لا اله الا الله است یعنی طلب حلال فرض ست بعد از ایمان و درین مبالغه است یا مراد هر فریضه است که معلوم ست در دین یا مراد فریضه متعاقبه است یعنی فرض دائمی مستمر ست مدت عمر را * رواه البیهقی فی شعب الایمان * وعن ابن عباس انه سئل عن اجرة کتابة المصحف * روایت ست از ابن عباس که وی پرسیده شد از مزد کتابت مصحف یعنی کسیکه مصحف بنویسد و بمزد شد چه حکم دارد * فقال لا بأس * پس گفت ابن عباس باکی نیست * انما هم مصورون * نیستند ایشان یعنی مصحف نویسان مگر صورت گر یعنی نقش میکنند صور الفاظ را گویا که سائل استبعاد کرد اخذ اجرت را بر کتابت قرآن و حال آنکه امریست دینی لائق نیست اخذ اجرت بران پس جواب داد که ایشان نقش میکنند صور الفاظ را و عمل میکنند در ان عملی و میگیرند اجرت بر عمل خود قطع نظر از آنکه قرآن باشد یا غیر قرآن چنانکه فرمود * وانهم انما یاکلون من عمل ایدیهم * و بدرستیکه ایشان نمیخورند مگر از عمل دستهای خود و در تعلیم قرآن باجرت اختلاف ست و متاخران رخصت دران کرده اند * رواه رزین * وعن رافع بن خدیج قال قیل * گفت ابو رافع بن خدیج بفتح خای معجمه و کسر دال که صحابی مشهور ست گفته شد و پرسیده شد از آنحضرت که * یا رسول الله ای الکسب اطیب * کدام کسب خوشتر و پاکیزه تر ست قال عمل الرجل بیده * فرمود کسب اطیب عمل مرد ست بدست خود یعنی عمل کردن بنفس خود نه بولد و عبد اگر چه آن هم کسب اوست چنانکه گذشت * وکل بیع مبرور * و هر خرید و فروخت صحیح و مقبول ست در شرع یعنی اگر بدست خود کسبی و کاری نکند و تجارتی کند که دران دیانت و امانت ورزد این نیز کسب طیب ست و حاصل بدان رزق حلال طیب * رواه احمد * وعن

ابی بکر بن ابی مریم * از تابعین ست * قال کان لمقدام بن معدیکرب * گفت بود مر مقدام بن معدیکرب را که از صحابه ست * جاریة
تبیع اللبن * داهی که میفروخت شیر را که حاصل میشد در خانهٔ ایشان * ویقبض المقدام ثمنه * و میگرفت مقدام ثمن آن را * فقیل له *
پس گفته شد مر مقدام را * سبحان الله اتبیع اللبن وتقبض * آیا میفروشی و راضی میشوی تو بفروختن شیر یا آیا می فروشد داه تو شیر
را و میگیری تو ثمن آن را و حال آنکه شیر برای تصدق و مواسات فقرا و برای صرف کردن بر احباب و اصحاب و متعلقان ست
فروختن آن و راضی شدن بدان و گرفتن ثمن آن مناسب بحال امثال تو نیست * فقال نعم * پس گفت مقدام آری میفروشم
و میگیرم ثمن آن را و ما الیفیاج ست بدان * و ما باس بذلک * و نیست باکی بدان و اثمی دران * سمعت رسول الله * شنیدم
پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول * میگفت * یاتین علی الناس زمان لاینفع فیه الا الدینار والدرهم * هر آئینه می آید بر مردم
زمانی که سود نمیکند دران زمان مگر دینار و درهم و نگاه میدارد ایشان را از وقوع در حرام و طمع در اموال مردم * رواه احمد *
وعن نافع قال کنت اجهز الی الشام والی مصر * روایتست از نافع مولای ابن عمر گفت بودم من که تجهیز میکردم یعنی
میفرستادم وکلای خود را بمال و اسباب تجارت بسوی شام و مصر تجهیز ساختن اسباب عروس و مسافر و مرده * فجهزت
الی العراق * پس تجهیز کردم بسوی عراق * فاتیت ام المومنین عائشة فقلت * پس در آمدم نزد عائشه رضی الله عنها پس گفتم
یا ام المومنین * کنت اجهز الی الشام فجهزت الی العراق * ای مادر مسلمانان بودم من که تجهیز میکردم من هر بار بسوی شام پس
تجهیز کردم این بار بسوی عراق و ذکر نکرد مصر را اکتفا بجهت شرف شام یا کثرت آن * فقالت لاتفعل * پس گفت عائشه
تجهیز مکن بسوی عراق و ترک مده عادت خود را * مالک ولمتجرک * بفتح میم و سکون تا و فتح جیم بمعنی تجارت یعنی چه میکنی تو با تجارت
خود که ترک میکنی آنرا و حال آنکه بود در وی برکت و سود * فانی سمعت رسول الله * پس به درستی که من شنیده ام پیغمبر خدا را *
صلی الله علیه وسلم یقول * میگفت * اذا سبب الله لاحدکم رزقا من وجه * وقتیکه سبب گرداند خدای تعالی مر یکی از شما را رزقی
بوجهی از وجوه * فلا یدعه * پس باید که ترک ندهد آنرا * حتی یتغیر له او یتنکر له * او برای شک ست و تواند که برای تنویع باشد
و مراد بتغیر عدم ربح باشد و به تنکر زیان در راس المال کذا قال الطیبی و ظاهر آنست که مراد عدم تیسیر ادای حقوق و انسداد باب توفیق
باشد و این اشارت ست بقاعدهٔ کلیه در باب توکل و تفویض که مدار آن بر ترک تدبیر و اختیار نفس ست و قیام در محل اقامت حق که از
واجبات سلوک طریقهٔ عبودیت او ست و علامت اقامت حق بنده را در مقامی آنست که میسر گردد ادای حقوق و مفتوح باشد ابواب
توفیق خواه در تجرد باشد یا در اسباب و تحقیق و تفصیل آن در کتاب التنویر فی اسقاط التدبیر شیخ ابن عطاء الله اسکندری ست
و برین ست مدار سلوک مشائخ شاذلیه قدس الله ارواحهم و تحقیق نقل کرده ایم ما در بعضی رسائل فارسیه چیزیکه واضح میگردد بدان
مقصود * رواه احمد وابن ماجة * وعن عائشة رضی الله عنها قالت کان لابی بکر غلام یخرج له الخراج * گفت عائشه بود مر ابو بکر را
غلامی که بیرون می آورد برای وی خراج را و وظیفهٔ که بر گردن او نهاده بود چنانکه عادت عرب ست * وکان ابو بکر یاکل من خراجه *
و بود ابو بکر که میخورد از خراج آن غلام * فجاء یوما بشئ * پس آورد آن غلام روزی چیزی را از جنس طعام * فاکل منه ابو بکر * پس خورد

ابوبکر از آن چیز * فقال له الغلام * پس گفت مر ابی بکر را غلام * تدری ما ہذا * درمی یابی ومیدانی که چیست این طعام که آورده ام من واز
کجاست وبچه وجه حاصل کرده ام آن را * فقال ابوبکر * پس گفت ابوبکر * وما ہو * وچه چیز ست آن واز کجا آورده * قال کنت کہنت لانسان
فی الجاہلیة * گفت غلام بودم من که کہانت کرده بودم مر یک آدمی را در جاہلیت * وما احسن الکہانة * ونیک نمیدانستم من کہانت را
الا انی خدعته * لیکن من فریب داده بودم او را ومعنی کہانت در فصل اول در حدیث ابومسعود معلوم شد وتحقیق آن در بابش بیاید *
فلقینی * پس ملاقات کرد مرا آن مرد که کہانت کرده بودم او را وفریب داده بودم * فاعطانی بذلک * پس داد مرا وی بسبب آن
کہانت ودر بدل وی * فہذا الذی اکلت منه * پس این آن چیز ست که خوردی تو از آن * قالت * گفت عائشه * فادخل ابوبکر یده
پس در آورد ابوبکر دست خود را یعنی در حلق خود * فقاء کل شیء فی بطنه * پس قی کرد وبیرون انداخت هر چیزی که در شکم وی بود از جہت
بودن او حلوان کاہن یا ضمیمه خداع * رواه البخاری * وعن ابی بکر رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال
لا یدخل الجنة جسد غذی بالحرام * روایت ست از ابی بکر صدیق رضی الله عنه که آن حضرت فرمود در نمی آید به بہشت تنی که خورش داده شده
وپرورش داده شده است بحرام * رواه البیہقی فی شعب الایمان * وعن زید بن اسلم انه قال شرب عمر بن الخطاب لبنا فاعجبه
روایت ست از زید بن اسلم که مولای عمر بن الخطاب واز اکابر تابعین ست وامام زین العابدین نزد او میرفت ودر مجلس او می نشست
وحدیث از وی می شنید که نوشید عمر رضی الله عنه شیر را پس خوش آمد او را آن شیر * قال للذی سقاه من این لک ہذا اللبن
گفت عمر مر کسی را که نوشانید او را آن شیر از کجا حاصل شده است ترا این شیر * فاخبره انه ورد علی ماء قد سماه * پس خبر داد آنکس
که وی آمد بر جوی که نام برد آن را * فاذا نعم من نعم الصدقة * پس ناگاه شتران از شتران زکوة آنجا حاضر بودند ودوشیده میشدند * وہم
یسقون * وآن جماعه که آنجا بودند می نوشانیدند شیر مر مردم را * فحلبوا لی من البانہا * پس دوشیدند مردم برای من از شیرہای
آن شتران * فجعلته فی سقائی * پس گردانیدم من آن شیر را در مشک خود * وہو ہذا * وآن این شیر ست که خوردی تو * فادخل عمر یده
فاستقاء * پس در آورد عمر دست خود را یعنی در حلق خود وقی کرد * رواه البیہقی فی شعب الایمان * روایت کرد این دو حدیث را
بیہقی در شعب الایمان ودر اکثر نسخ این حدیث عمر موجود نیست از کلام طیبی این چنین معلوم میشود پس در آخر حدیث سابق *
رواه البیہقی ست در تقدیری که موجودست رواہما البیہقی ست در آخر هر دو * وعن ابن عمر من اشتری ثوبا بعشرة دراہم
کسیکه بخرد جامه را بده درم * وفیه درہم حرام * ودر آن ثمن که ده درم ست یک درم حرام ست * لم یقبل الله تعالی له صلوة ما دام علیه
قبول نمیکند خدای تعالی مر او را هیچ نمازی تا آنکه باشد آن جامه بر بدن او * ثم ادخل اصبعیه فی اذنیه * پس در آورد ابن عمر دو انگشت
خود را در سوراخ گوش خود * وقال * وگفت * صمتا ان لم یکن النبی صلی الله علیه وسلم سمعته یقوله * کر باد این دو گوش من اگر نیست
آن حضرت که شنیده ام من او را که میگفت آن را ودرین تاکید وتقریر ست در سماع وی این حدیث را از آن حضرت
صلی الله علیه وسلم * صمتا بفتح صاد وتشدید میم از صمم بمعنی کری وبضم صاد نیز روایت ست * رواه احمد والبیہقی فی
شعب الایمان وقال اسناده ضعیف * وگفت بیہقی اسناد این حدیث ضعیف ست * باب المساہلة فی المعاملة *

مصدر در اصل نام زمین نرم ست پس ازان اطلاق کرده شد بر هر چیز مائل به نرمی و مراد اینجا مساهحت و نرمی و آسانی کردن ست در معاملات و مضایقه نکردن و تنگ نگرفتن دران *

الفصل الاول

* عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم رحم الله رجلا سمحا * بفتح سین و سکون میم و حای مهمله رحمت کند خدای تعالی مردی را که آسانی کننده و سهل گیرنده و جوانمردی نماینده است * اذا باع واذا اشتری * وقتیکه بفروشد و وقتیکه بخرد * واذا اقتضی * و وقتی که بگذارد وام را و طلب کند قضای حق را همچو دین و مانند آن * رواه البخاری

وعن حذیفة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان رجلا کان فیمن کان قبلکم * روایت ست از حذیفه بن الیمان که از مشاهیر صحابه و اجلای ایشان ست و او را صاحب سر رسول الله گویند گفت آن حضرت که مردی بود در میان آن کسانیکه بودند پیش از شما یعنی در امم سابقه * اتاه الملک لیقبض روحه * آمد او را فرشته مرگ تا بگیرد جان او را * فقیل له هل عملت من خیر * پس گفته شد مر او را و پرسیده شد از وی آیا کرده هیچ عمل نیک که نفع کند بخلق و این گفتن و پرسیدن یا در قبر ست وقتی که تنازع کردند در وی فرشتهای رحمت و عذاب یا در قیامت ست * قال ما اعلم * گفت آن مرد در جواب این سوال نمیدانم در وی چیزی یا بهم نرسد و که کار خیر کرده باشم * قیل له انظر * گفته شد مر آن مرد را که ببین و نیک نگاه بکن و در ره در خود که نیکی کرده باشی * قال ما اعلم شیئا غیر انی کنت ابایع الناس فی الدنیا * گفت نمی دانم و نمی یابم چیزی را از نیکی در خود جز آنکه بودم من که خرید و فروخت میکردم مردم را در دنیا و اجازیهم * و تقاضا میکردم ایشان را یعنی طلب میکردم حقی که بر ایشان داشتم * فانظر الموسر * پس مهلت میدادم مرد توانگران را تا وقتی که گنجایش دارد و خواهد بدهد * واتجاوز عن المعسر * و در میگذراندم از فقیری که ثمنی نمیداشت و می بخشیدم او را انظر بضم همزه و سکون نون و کسر ظا از انظار بکسر همزه تاخیر کردن و زمان دادن * فادخله الله الجنة * پس در آورد آن مرد را خدای تعالی در بهشت و جزا داد او را بمثل که چون وی بمردم مساهحت میکرد و عفو مینمود وی تعالی نیز باوی مساهحت نمود و عفو کرد اگر این معامله در قبر ست مراد حکم و عد است بدر آمدن ببهشت و اگر در قیامت ست محمول بر ظاهر ست * متفق علیه وفی روایة لمسلم نحوه * و در روایتی دیگر مسلم را مانند این آمده است که در معنی یکی ست و در لفظ اختلافی دارد * عن عقبة بن عامر وابی مسعود الانصاری * ازین دو صحابی و در حدیث متفق علیه از حذیفه است و دران روایت مسلم این چنین ست * فقال الله انا احق بذا منک * پس گفت خدا و خطاب کرد بآن مرد سنکه کریم و عفو و غفور رحیم سزاوار ترم بعفو و تجاوز از تو * تجاوزوا عن عبدی * یعنی گفت خدای تعالی بفرشتگان درگذرید از بنده من * وعن ابی قتادة * صحابی مشهور ست سلمی بدری احدی ست و حاضر شده تمامه مشاهد را افتاد چشم او در بدر یا در احد در دست وی از زخمی که بوی رسید و پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم گرفت چشم او را و بجای او نشاند و بهترین چشمان او شد و وی برادر ابوسعید خدری ست از یک مادر * قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ایاکم وکثرة الحلف فی البیع * دور دارید خود را از بسیار سوگند خوردن در بیع چنانکه عادت اهل بازار ست * فانه ینفق ثم یمحق * زیرا که سوگند خوردن رواج میدهد در حال و بیشتر میکاهاند و باطل میگرداند برکت یعنی اگر چه بالفعل مزد و سوگندهای دروغ بازاری میدهد و کار از پیش می برد اما در مآل موجب ذهاب خیر و برکت میگردد و ینفق بضم یا و تشدید فاست و یمحق بفتح یا و سکون میم و فتح حا ست * رواه مسلم * وعن ابی هریرة رض قال سمعت رسول الله صلی الله

علیه وسلم یقول الحلف منفقة للسلعة ممحقة للبرکة * سوگند محل رواج ونطنهٔ اوست مرکالا را ومحل ومظنهٔ کاهانیدن وباطل گردانیدن ست مر برکت را منفقة بفتح میم وسکون نون وفتح فا وقاف وسلعه بکسر سین وسکون لام متاع ممحقة نیز بر وزن منفقة * متفق علیه * وعن ابی ذر رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ثلثة لا یکلمهم الله یوم القیامة * گفت آنحضرت سه کس اند که کلام نمیکند ایشان را خدای تعالی روز قیامت کنایت ست از دور انداختن از مقام قرب وعدم مبالات با ایشان * ولا ینظر الیهم * ونظر رحمت نمیکند ونمینگرد بچشم عنایت بسوی ایشان * ولا یزکیهم * وپاک نمیگرداند از ذنوب وعیوب ایشان را * ولهم عذاب الیم * و مر ایشان را عذاب دردناک یا درد دهنده است * قال ابو ذر خابوا وخسروا * گفت ابو ذر نومید شدند وزیان کار شدند ایشان من هم * کیستند این سه کس * یا رسول الله قال المسبل * گفت یکی از انها رها کننده ودراز کنندهٔ ازار ست بطریق ناز وتکبر وحد آن بیاید در کتاب اللباس واسبال مشهور در ازار ست ولیکن در حرمت وکراهت در تمامه ثیاب میرود که موجب تکبر واسراف ست * والمنان * دوم شخصی ست که منت می نهد بعد از عطا از من بمعنی نقص از حق وخیانت دران چنانکه در قول وے تعالی اجر غیر ممنون نیز مراد داشته اند * والمنفق سلعته بالحلف الکاذب * سوم شخصی که تنفیق میکند وترویج میدهد متاع خود را بسوگند دروغ * رواه مسلم *

الفصل الثانی

* عن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم التاجر الصدوق الامین * بازرگان راست گوی امانت دار * مع النبیین والصدیقین والشهدا * محشور میشود روز قیامت با پیغمبران وصدیقان وشهدا * ودر بعضی نسخ والصالحین هم ست وصحیح در روایت عدم اوست وصدوق واین صیغهٔ مبالغه اند پس اشارتست بآن که باید که درین دو صفت کامل وبالغ باشد تا این درجهٔ رفیعهٔ منیعه را دریابد * رواه الترمذی والدارمی والدارقطنی ورواه ابن ماجة عن ابن عمر وقال الترمذی هذا حدیث غریب * وعن قیس بفتح قاف وسکون تحتانیه * ابن ابی غرزه بغین معجمه و را وزای مفتوحات صحابی ست معدود ست در اهل کوفه اورا حدیث واحد ست در صدقه کذا قال ابن عبد البر * قال کنا نسمی فی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم السماسرة * گفت بودیم یا یعنی جماعت بازرگان که نامیده میشدیم در زمان آن حضرت سماسره بفتح سین مهملهٔ اولی وکسر ثانیه جمع سمسار بکسر آنکه درمیان باشد میان بائع ومیان مشتری که آنرا متقوم ومقیم میگویند * فمر بنا رسول الله * پس گذشت بما پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فسمانا باسم هو احسن منه * پس نام کرد آنحضرت ما را بنامی که آن نام بهتر ست از اول وآن تجار ست ووجه احسنیت آنست که حق تعالی ذکر نموده است تجارت را در قرآن مجید در مقام مدح ونیز آنکه درمیان بائع ومشتری میباشد تابع ست ایشان را وگاهی مائل باشد بیک جانب پس دور می افتد از دیانت وامانت * فقال * پس گفت آنحضرت * یا معشر التجار ان البیع یحضره اللغو والحلف * ای گروه بازرگانان بدرستی که بیع وشرا حاضر میشود آن را بیهوده گفتن وسوگند خوردن ولغو بمعنی فحش نیز آید فشوبوه بالصدقة * پس بیامیزید او را بصدقه یعنی تصدق کنید چیزی را تا کفارت گردد مر آن را زیرا که لغو وحلف موجب سخط پروردگار اند وصدقه فرو نشاند غضب رب را * رواه ابو داود والترمذی والنسائی وابن ماجة * وعن عبید بضم عین وفتح با * بن رفاعة * بکسر را وفا تابعی ست وبعضی گفته اند که مر او را صحبت ست * عن ابیه * روایت میکند از پدر خود که رفاعه بن رافعه صحابی انصاریست *

عن النبی * پدروی روایت میکند از پیغمبر صلی الله علیه وسلم قال التجار یحشرون یوم القیامة فجارا * گفت آنحضرت تجار حشر کرده میشوند
روز قیامت فجار جمع فاجر فجور دروغ گفتن و بی فرمانی و تباهی کردن * الا من اتقی و بر و صدق * مگر کسی که پرهیزگاری کند از حرام و سوگند
دروغ نخورد و راست گوید در قیمت کالا * رواه الترمذی وابن ماجة والدارمی وروی البیهقی فی شعب الایمان عن البراء وقال الترمذی
هذا حدیث حسن صحیح * باب الخیار * اسم ست از اختیار بمعنی برگزیدن وخیار در بیع اقسام ست خیار شرط وخیار عیب وخیار رؤیة
وخیار تعیین وتحقیق معلوم شده است در کتب فقه معانی مع احکام آنها واختلافی که در آنها ست وانیجا قسمی دیگر ست که آن را
خیار مجلس میگویند بمعنی آنکه چون عقد تمام شود بوجود ایجاب وقبول هر کدام از بائع ومشتری را اختیار ست تا آنکه نشسته اند در مجلس وچون
برخاستند اختیار برطرف شد و در اختیار اختلاف ست امام شافعی وبعضی ائمه قائل اند بدان وامام ابوحنیفه وبعضی دیگر قائل نیستند
ومیگویند که چون ایجاب وقبول تمام شد دیگر اختیار نماند مگر آنکه شرط کرده باشند خیار را که آن را خیار شرط گویند وآن تا سه روز باشند
وزیاده بران نه * الفصل الاول * عن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم المتبایعان
کل واحد منهما بالخیار علی صاحبه * بیع وشرا کنندگان هر یکی از آن دو اختیار دارد بر صاحب خود که ثابت دارد بیع را یا فسخ کند *
مالم یتفرقا * مادام که در مجلس اند وجدا نشده اند از یکدیگر وچون جدا شدند وبرخاستند هر دو یا یکی اختیار برطرف شد ظاهر این حدیث
مثبت خیار مجلس ست ولیکن آنها که قائل نیستند بخیار مجلس میگویند که مراد جدا شدن باقوال ست یعنی تا مجتمع اند در قول ایجاب وقبول
تمام نشده است اختیار دارند وچون ایجاب وقبول تمام شد فارغ شدند از عقد خیار نماند چنانچه در قول خدای تعالی وان یتفرقا یغن الله
کلا من سعته مراد تفرق زن ومرد ست بطلاق اگرچه بدن متفرق نیستند * الا بیع الخیار * مگر بیعی که شرط کرده شده است در وی خیار که
باوجود تفرق در وی خیار باقی ست پس این استثناء است از مفهوم مالم یتفرقا وبعضی گفته اند که مراد ببیع خیار بیعی ست که تخایر رفته است
که یکی گفته اختیار کردی بیع را و دیگری گوید اختیار کردم وبرین تقدیر استثناء است از اصل حکم یعنی قول او که متبایعان هر یکی بخیار است
بر صاحب خود فافهم * متفق علیه وفی روایة لمسلم * ودر روایتی مر مسلم را این چنین آمده است * اذا تبایع المتبایعان فکل واحد منهما
بالخیار من بیعه مالم یتفرقا * وقتی که خرید وفروخت کردند خرید وفروخت کنندگان پس هر یکی از آن دو اختیار دارد از بیع خود مادام که جدا
نشده اند در مکان یا در قول * او یکون بیعهما عن خیار * یا باشد بیع ایشان بشرط خیار که با وجود تفرق خیار باقی ست * فاذا کان بیعهما عن
خیار فقد وجب * پس چون باشد بیع ایشان بشرط خیار پس بتحقیق واجب شد خیار این قول بیان او یکون بیعهما عن خیار ست یا بتحقیق
واجب شد بیع زیرا که در بیع بشرط خیار اصل بیع لازم میگردد و یا مراد از بیع بخیار تخایر ست که در روایت اولی گفته شد * وفی روایة للترمذی
البیعان * بفتح با وتشدید یای تحتانیه * بالخیار مالم یتفرقا او یختارا * بائع ومشتری بخیار اند مادام که متفرق نشوند یا مادام که اختیار کنند
چنانکه یکی گوید اختیار کردی دیگری گوید اختیار کردم * وفی المتفق علیه * ودر روایت متفق علیه * او یقول احدهما لصاحبه اختر * یا بگوید یکی از آن دو
مر صاحب خود را اختیار کن وصاحب او گوید اختیار کردم * بدل او یختارا * این عبارت در بدل او یختارا واقع شده است * وعن حکیم
بن حزام * بکسر حای مهمله وزای برادرزاده ام المؤمنین خدیجه رض است تولد او در کعبه بود پیش از عام الفیل به ۱۳ سیزده سال ولادت شرف

قریش و پیران او بود در جاهلیت و اسلام و متاخر شد اسلام او تا عام الفتح اسلام آورد او و پسران او عبد الله و خالد و یحیی و هشام و همه از
اصحاب اند و عمر حکیم صد و بست سال بود شصت در جاهلیت و شصت در اسلام کذا قالوا و عاقل و سردار و فاضل و تقی بود اگرچه در اول از
مولفة القلوب بود ولیکن بحسن اسلام متصف شده و صاحب ثروت ضخم و مال و منال بود در جاهلیت صد رقبه آزاد کرده و بروایتی دو صد
و در اسلام بر صد شتر سواری کرد و حج کرد و باوی صد بدنه بود که جل ساخته بود آنها را بحبره که نوعی از جامهٔ نفیس ست و وقف کرد بعرفه صد و
چند بنده که در گردن آنها اطواق فضه بود و نقش کرده بود دران این کلمه که عتقاء الله عن حکیم بن حزام و یکبار سرای را بشصت هزار
درهم بدست معاویه فروخت و همه را در راه خدا تصدق کرد و در روز بدر همراه مشرکان بود و نجات یافت و اگر سوگند میخورد میگفت
سوگند بخدائی که نجات داد مرا روز بدر مات بالمدینة سنة خمسین وقیل اربع وخمسون وقیل ثمان وخمسین روایت کرده اند از وی
عروة بن الزبیر و سعید بن المسیب و ابن سیرین رضی الله عنه وعنهم اجمعین * قال * گفت حکیم بن حزام * قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم البیعان بالخیار ما لم یتفرقا * بائع و مشتری بخیار اند مادام که متفرق نشده اند * فان صدقا وبینا بورک لهما فی بیعهما * پس
اگر راست گویند و بیان کنند عیب سلعه و ثمن و امثال آن را برکت کرده شود در بیع ایشان * وان کتما وکذبا * و اگر بپوشند و دروغ
گویند * محقت برکة بیعهما * کاهانیده شود و برده شود برکت بیع ایشان * متفق علیه * وعن ابن عمر رضی الله عنهما * قال قال
رجل للنبی صلی الله علیه وسلم انی اخدع فی البیوع * گفت مردی مر آن حضرت را بدرستی که من فریب داده میشوم در بیعها *
فقال اذا بایعت فقل لا خلابة * پس گفت آنحضرت وقتیکه بیع و شرا کنی تو پس بگو نیست خداع و فریب * فکان الرجل یقوله *
پس بود آن مرد که میگفت این سخن را * متفق علیه * بدانکه اختلاف کرده اند در مقصود ازین قول بعضی گفته اند که آن حضرت
صلی الله علیه وسلم امر کرد آن مرد را که بگوید نزد بیع این سخن را تا بداناند و بیاگاهاند صاحبش را که من از اهل بصیرت نیستم در بیع
باید که فریب ندهی مرا و زیان زده نکنی مرا و مردم دران وقت اهل دیانت و نصیحت بوده اند دوست میداشتند برادران خود را
انچه دوست میداشتند مر نفس خود را خصوصاً نزد تنبیه و تفویض و بعضی گفته اند که امر کرد آن حضرت صلی الله علیه وسلم او را بشرط
خیار و تصدیر این کلمه برای بیان باعث بر اشتراط ست و در روایتی آمده است که بگو فریب نیست و شرط میکنم خیار سه روز را
و بعضی گفته اند که مقصود رد است نزد ظهور غبن و علما را اختلاف ست در رد بغبن اگرچه بیع فاسد نمیگردد و اکثر علما برین اند
و بعضی میگویند که اگر مشتری صاحب بصیرت نباشد خیار دارد و بعضی گفته اند اگر این کلمه را گفته است ثابت میشود مر او را
خیار و بعضی گفته اند که اگر غبن فاحش ست که مانند آن واقع نمیشود فاسد میشود بیع و این اقوال مذکور ست در کتب فقه و حق
آنست که حدیث خالی ست از دلالت بر آنکه غبن فاسد میگرداند بیع را یا ثابت میگرداند خیار را الا تنبیه میکرد بالله آن حضرت صلی الله
علیه وسلم و امر نمیکرد آن مرد بشرط و طیبی گفته که وجه همان اول ست و موافق ست آن را قول وی در حدیث سابق فان صدقا و
بینا الخ والله اعلم * **الفصل الثانی** * عن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده * عمرو بن شعیب بن محمد بن عبد الله بن عمرو
ابن العاص از ثقات ست و حجت ست و بعضی خلاف دارند در حال وی و بر تقدیر حدیث او باین اسناد دخول سخن اکثر

اگر ضمیر جده بعمرو رود چنانکه ضمیر ابیه جد وی محمد بن عبد الله ست و وی از تابعین ست پس حدیث مرسل باشد و اگر بابیه رود جد پدرش
عبد الله بن عمرو بن العاص صحابی ست ولیکن عمرو وی را در نیافته است پس حدیث منقطع ست ولهذا در صحیحین حدیث وی باین
اسناد تخریج نیافته و عمرو بن شعیب حدیث میکند از پدرش و از ابن المسیب و از ربیع بنت معوذ و از زینب بنت ابی سلمه روایت
دارد و روایت میکنند از وی ایوب و حسین معلم و اوزاعی و یحیی بن سعید القطان گفته است وقتی که روایت کنند از وی ثقات پس
آن حجت ست و بالجمله وی محل اختلاف ست والله اعلم * ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال * روایت کرد عمرو بن شعیب که
آن حضرت گفت * البیعان بالخیار مالم یتفرقا الا ان یکون صفقة خیار * بائع و مشتری بخیارند مادام که متفرق نشوند مگر آنکه باشد
بیع خیار شرح این کلام معلوم شد و صفقه دست برهم زدن که آواز آید و دست بر دست کسی دیگر زدن در بیع و بعیت * ولا یحل له
ان یفارق صاحبه * و روا نیست مر بائع یا مشتری را که مفارقت کند صاحب خود را و جدا گردد از وی و برخیزد * خشیة ان یستقیله *
از جهت ترس آنکه براند از صاحب وی بیع را و فسخ کند آن را یعنی باید که توقف کند در مجلس و شتابی نکند در برخاستن از جهت رعایت
جانب برادر مسلمان شاید که اقاله کند بیع را و این قول بظاهر دلالت دارد بر ثبوت خیار مجلس مگر آنکه گفته شود که این نهی بجهت آن
باشد که شاید مطلع گردد بر عیب پس اقاله کند والله اعلم * رواه الترمذی و ابوداود والنسائی * وعن ابی هریرة رضی الله عنه
عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا یتفرقن اثنان الا عن تراض * باید که جدا نشوند دو کسی یعنی بائع و مشتری مگر برضای یکدیگر *
رواه ابوداود * **الفصل الثالث** * عن جابر رض ان رسول الله صلی الله علیه وسلم خیر اعرابیا بعد البیع * روایت ست از
جابر رضی الله عنه که آن حضرت مخیر گردانید یک اعرابی را بعد از بیع و تمام شدن عقد این از برای بیان خیار مجلس یا بسبب دیگر
که مانند ادعای غبن یا پشیمانی از بیع ولیکن این را بارضای جانب دیگر کرده باشند والله اعلم * رواه الترمذی وقال هذا حدیث
صحیح غریب * **باب الربوا** * ربوا در لغت بمعنی زیادت ست و هر جا که این حروف ست معنی زیادت پیدا است و در شرع
عبارت ست از زیادتی که خالی باشد از عوض و شرط کرده شود در صلب عقد و کتابت او بواو یا و الف هر سه آمده است * **الفصل
الاول** * عن جابر رضی الله عنه لعن رسول الله صلی الله علیه وسلم آکل الربوا * لعنت کرده است آنحضرت خورنده ربا که ربا
می ستاند * وموکله بضم میم و سکون واو و کسر کاف مخففه و لعنت کرده است آنحضرت خوراننده ربا را که ربا میدهد و بوسیله آن فقیر
میگیرد * وکاتبه * و لعنت کرده است نویسنده را که خط آنرا مینویسد * وشاهدیه * و گواهان آن را که برین قضیه گواه میشوند از
جهت اعانت و امداد ایشان امر نامشروع را * وقال هم سواء * و گفته است آن حضرت اینها یعنی آکل و موکل و کاتب و شاهد
برابرند در ورود لعنت و ارتکاب معصیت و لعن راندن و دور کردن از نیکی * رواه مسلم * وعن عبادة * بضم عین و تخفیف با ابن الصامت
صحابی مشهور ست از نقبای انصار که احوال او مکرر نوشته شده است * قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الذهب بالذهب *
فروخته شود یا بفروشند طلا بطلا * والفضة بالفضة * و نقره به نقره * والبر بالبر * و گندم بگندم * والشعیر بالشعیر * و جو بجو * والتمر بالتمر
و خرما بخرما * والملح بالملح * و نمک به نمک * مثلا بمثل * مانند بمانند یعنی برابر در مقدار * سواء بسواء * تاکید و بیان مثلا بمثل ست

یداً بید* دست بدست و یکی نسیه و دیگری نقد نباشد* فاذا اختلف هذه الاصناف* پس اگر مختلف شوند این اشیا چنانچه ذهب بفضه
و جو بگندم مثلا* فبیعوا کیف شئتم* پس بفروشید هر طریکه خواهید برابر یا زیاده* اذا کان یداً بید* وقتی که باشد دست بدست و نسیه
جائز نیست اگرچه غیر جنس باشد بدانکه در حدیث این شش چیز بخصوص واقع شده و مجتهدان غیر این شش را نیز بران قیاس کرده اند
چنانکه آهن و چونه و انواع حبوب و هر یکی علتی استنباط کرده الا اصحاب الظواهر که قیاس را منکر اند ربا را در همین شش چیز
اثبات میکنند نه در غیر آن و تفصیل آن و مسائل متفرعه بران در کتب فقه مذکور ست* رواه مسلم* وعن ابی سعید الخدری
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الذهب بالذهب والفضة بالفضة والبر بالبر والشعیر بالشعیر والتمر بالتمر والملح بالملح مثلا بمثل
یداً بید* درین حدیث سواء بسواء نیست زیراکه آن تاکید مثل بمثل بود و این عبارت زیاده است که گفته* فمن زاد او استزاد
فقد اربی* پس کسیکه زیاده کرد یا طلب زیاده کرد پس بتحقیق ربا کرد* الآخذ والمعطی فیه سواء* گیرنده و دهنده در وی برابر اند
در اثم و ارتکاب گناه حرام* رواه مسلم* وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تبیعوا الذهب بالذهب الا مثلا بمثل*
نفروشید زر را بزر مگر برابر* ولا تشفوا* بضم تا و کسر شین معجمه و تشدید فا* بعضها علی بعض* و افزونی مکنید بعضی آن را بر بعضی
شف فزونی و سود کردنی و اشفاف بعضی را بر بعضی برگزیدن و افزودن* ولا تبیعوا الورق بالورق الا مثلا بمثل ولا تشفوا بعضها
علی بعض* ورق بفتح و کسر را و سکون آن سیم فضه ولا تبیعوا منها غائبا بناجز* و نفروشید از وی غائب را بحاضر
یعنی نسیه را بنقد و ناجز بنون و جیم مکسوره و زای نقد و آماده* متفق علیه و فی روایة لا تبیعوا الذهب بالذهب ولا الورق بالورق الا
وزنا بوزن* یعنی مثلا بمثل* وعن معمر بفتح میمین و سکون عین در میان آنها* بن عبد الله* قرشی عدوی صحابی
قدیم الاسلام ست هجرت کرد بحبشه و تاخیر یافت هجرت او بمدینه و بعد ازان بمدینه آمد و سکونت کرد دران و زندگانی دراز یافت
قال کنت اسمع رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول الطعام بالطعام مثلا بمثل* گفت معمر بودم من که می شنیدم آنحضرت را
که میفرمود فروخته شود طعام بطعام که گندم و جو باشد برابر درین حدیث طعام بخصوص ذکر کردند بجهت تقریبی که در ذکر آن شده باشد
والا حکم شامل اشیای ستّه است چنانکه در احادیث دیگر مذکور ست* رواه مسلم* وعن عمر رضی الله عنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم الذهب بالذهب ربوا الا هاء وهاء والورق بالورق ربوا الا هاء وهاء والبر بالبر ربوا الا هاء وهاء
والشعیر بالشعیر ربوا الا هاء وهاء والتمر بالتمر ربوا الا هاء وهاء* درین حدیث ملح مذکور نشد و هاء بهمزه و بی همزه نیز آمده صوتی ست
بمعنی خذ بگیر بگیر یعنی هر یکی از بائع و مشتری گوید بگیر یعنی دست بدست بفروشند و نقد به نسیه نکنند* متفق علیه* وعن ابی سعید
وابی هریرة رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه وسلم استعمل رجلا علی خیبر* روایت کرده اند این دو صحابی که آنحضرت
عامل گردانید مردی را بر خیبر* فجاءه بتمر جنیب* پس آورد آن مرد یعنی نزد آن حضرت خرمای نیک سره جیده و جنیب بجیم و نون و یا نوعی
اجود از تمر* فقال اکل تمر خیبر هکذا* پس گفت آنحضرت آیا همه خرمای خیبر همچنین ست* قال گفت آن مرد* لا والله یا رسول الله
نیست هر تمر خیبر همچنین* انا لنأخذ الصاع من هذا بالصاعین* بدرستیکه ما میگیریم گاهی یک پیمانه را ازین بدو پیمانه از تمر دیگر* والصاعین

بالثلث * و میگیریم گاهی دو پیمانه را بسه پیمانه * فقال لا تفعل * پس گفت آنحضرت مکن اینچنین که ربوا میشود * بع الجمع بالدراهم * بفروش
تمر مجموع را که مختلط به نیک و بد و جنیب در وی ست بدراهم * ثم ابتع بالدراهم جنیبا * پس بخر بدراهم تمر جنیب را تا ربوا لازم نیاید * وقال فی
المیزان کذلک * و گفت آنحضرت صلعم در ترازو مانند این یعنی تمر و مانند آن از مکیلات ست که به پیمانه میفروشند در موزونات که به ترازو می کشند
چنانکه ذهب و فضه میفروشند نیز همین حکم ست که جید را بردی بزیادتی نفروشند بلکه ردی را بدراهم بفروشند و بآن دراهم جید را بخرند و گندم
وجو در عرف شرع نیز مکیل اند اگرچه درین دیار بوزن میفروشند در ردی و جید در باب ربوا برابر ست * متفق علیه * وعن ابی سعید
قال جاء بلال الی النبی صلی الله علیه وسلم بتمر برنی * گفت ابوسعید خدری آورد بلال رضی الله عنه تمر برنی را نزد آنحضرت و برنی بفتح موحده و
سکون راء و نون بر صیغه نسبت لفظی مثل کرسی قسمی مشهور ست از خرما که نیک میباشد و در قاموس گفته که معرب برنیک ست * فقال له
النبی * پس گفت مر بلال را پیغمبر * صلی الله علیه وسلم من این هذا * از کجا آورده این را یعنی خریده یا کسی تو را داده و جز آن گویا آنحضرت
استشعار شد بآنکه مبادا بطریق ربوا خریده باشد * قال کان عندنا تمر ردی * گفت بلال بود نزد ما یعنی اهل خانه من خرمای
زبون روات بهمزه تباه و فاسد شدن * فبعت منه صاعین بصاع * پس فروختم من دو پیمانه را بیک پیمانه این تمر برنی * فقال
اوه عین الربوا عین الربوا * پس گفت آنحضرت اه این فروختن عین ربوا ست تکرر فرمود یعنی ربای محض ست بیشک * لا تفعل
مکن یعنی این بیع را * ولکن اذا اردت ان تشتری * ولیکن چون خواهی که بخری تمر جید نیک را به تمر ردی بد یعنی خواهی که تمر نیک
بخری بسبب آن * فبع التمر ببیع آخر * پس بفروش تمر ردی را به بیع دیگر بدراهم یا بطعام * ثم اشتره * پس بخر تمر جید را بآن دراهم چنانچه
در حدیث سابق گذشت واوه بفتح همزه و تشدید واو مفتوحه و سکون ها کلمه ایست که گفته میشود نزد گله کردن و دردمندی و رنجوری نمودن
و در اصل بسکون واو و کسر ها ست و گاهی واو را بالف بدل کنند و گاهی تشدید دهند بفتح و کسر ها را ساکن گردانند و گاهی ها را حذف
نیز کنند و ضم و فتح و کسر نیز دهند * متفق علیه * وعن جابر قال جاء عبد فبایع النبی صلی الله علیه وسلم علی الهجرة * گفت جابر آمد غلامی پس
بیعت اسلام کرد آنحضرت را بر قصد هجرت یعنی عهد کرد که از دیار خود برآمده بملازمت شریف بیاید * ولم یشعر انه عبد * و در نیافت آنحضرت صلعم که
از غلام کسی ست * فجاء سیده یریده * پس آمد خواجه وی در حالی که میطلبید او را * فقال له النبی صلی الله علیه وسلم بعنیه * بفروش بدست
من او را * فاشتراه بعبدین اسودین * پس خرید آنحضرت او را بدو غلام سیاه * ولم یبایع احدا بعده حتی یسأله اعبد هو او حر * و بیعت
نکرد آنحضرت پس از وی هیچ یکی را تا آنکه می پرسید او را که بنده است وی یا آزاد و ازین حدیث معلوم میشود که یک غلام را بدو غلام
میتوان خرید و ازینجا حکم کرده اند که یک حیوان را بدو حیوان میتوان خرید خواه از یک جنس باشند یا دو جنس و اما بنسیه منع کرده اند
آن را اجماعا حتی از صحابه رضی الله عنهم و قول عطاء ابن ابی رباح و قول ابی حنیفه و اصحاب وی همین ست و روایت کرده شده است
که آنحضرت نهی کرده است از بیع حیوان بحیوان به نسیه چنانکه بیاید کذا قال الطیبی * رواه مسلم * وعنه قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم
عن بیع الصبرة من التمر لا یعلم مکیلها * و هم از جابر ست که نهی کرد آنحضرت از فروختن توده از خرما که دانسته نمیشود و پیموده نشده
یعنی معلوم نیست که چه مقدار ست و چند ست * بالکیل المسمی من التمر * بکیل معین از خرما یعنی یک طرف توده از تمر باشد

وطرف دیگر چند کیل معین باشد و یا بست مثلا زیرا که چون معلوم نیست کہ آن تودۂ از خرما چند کیل ست شاید کہ زیادہ تر ازین کیلہا باشد یا کمتر ازان پس ربوا لازم آید* رواہ مسلم* وعن فضالة بفتح فا و ضاد معجمہ* بن عبید* بضم عین صحابی انصاری اول مشاہد او احد ست بعد ازان حاضر شد مشاہد دیگر را کہ بعد از وست و بیعت کرد تحت شجرہ و حاضر شدہ خیبر را بعد ازان انتقال کردہ بسوی شام و ساکن شد دمشق را و متولی قضای دمشق شد از جانب معاویہ در زمان خروج وی بصفین و وفات یافت بدمشق سنة ثلث و خمسین* قال اشتریت یوم خیبر قلادة باثنی عشر دینارا* گفت فضالہ خریدم من روز خیبر قلادہ را بکسر قاف گلوبند بدوازدہ دینار فیها ذهب و خرز* دران قلادہ طلا بود و مهرہ ہا خرز بفتح خای معجمہ و فتح را و بزای مهرہ ہای جواہر* ففصلتها* پس جدا جدا کردم آن قلادہ را یعنی طلا را از مهرہ ہا جدا کردم فصلتها را بہ تشدید صاد تصحیح کردہ اند* فوجدت فیها اکثر من اثنی عشر دینارا* پس یافتم من دران قلادہ طلا بیشتر از دوازدہ دینار* فذکرت ذلک للنبی* پس ذکر کردم آن را برای پیغمبر* صلی اللہ علیہ وسلم فقال لا تباع حتی تفصل* پس گفت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم فروختہ نشود قلادہ تا جدا جدا کردہ شود و در روایتی حتی تمیز یعنی تا جدا کردہ شود طلای او از مهرہ ہای او از جہت آنکہ ربوا لازم نیاید* رواہ مسلم* الفصل الثانی* عن ابی هریرة رض عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال لیأتین علی الناس زمان* گفت آنحضرت ہر آئینہ می آید بر مردم زمانی کہ* لا یبقی احد الا اکل الربوا* باقی نمی ماند ہیچ یکی مگر خورندۂ ربوا بجہت عدم احتیاط در شرائط عقد بر وجہ مشروع خالص از ربوا گویا کہ در کلام مبالغہ است و لهذا فرمود* فان لم یا کلہ اصابہ من بخارہ* پس اگر نخورد ربوا را میرسد او را از تف آن و اثر آن چنانکہ موکل آن یا شاہد و کاتب آن باشد یا ساعی دران و درمیان آن باشد یا معاملہ کند با ربوا خوار و خلط شود مال او بمال او* و یروی* و روایت کردہ میشود بجای من بخارہ* من غبارہ* یعنی میرسد او را از گرد وی* رواہ احمد و ابو داود و النسائی و ابن ماجہ* وعن عبادة بن الصامت ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال لا تبیعوا الذهب بالذهب* نفروشید طلا را بطلا* والورق بالورق* و نہ نقرہ را بنقرہ* ولا البر بالبر ولا الشعیر بالشعیر ولا التمر بالتمر ولا الملح بالملح الا سواء بسواء* مگر برابر* عینا بعین* حاضر و نقد* یدا بید* دست بدست تاکید عینا بعین ست* ولکن بیعوا الذهب بالورق والورق بالذهب* و لیکن بفروشید زر را بنقرہ و نقرہ را بزر* والبر بالشعیر والشعیر بالبر* و بفروشید گندم را بجو و جو را بگندم* والتمر بالملح والملح بالتمر* و خرما را بنمک و نمک را بخرما یعنی جنس را بخلاف جنس* یدا بید* نقد بہ نسیہ* کیف شئتم* ہر چگونہ کہ خواہید یعنی برابر و زیادہ و کم* رواہ الشافعی* وعن سعد بن ابی وقاص قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سئل عن شری التمر بالرطب* گفت شنیدم آن حضرت را و حال آنکہ پرسیدہ شد از خریدن خرمای خشک بخرمای تر تمر خرمای خشک را میگویند و رطب بضم را و فتح طا خرمای تر و رطب بفتح را و سکون طا ہر چیز باشد میوہ و جز آن* فقال اینقص الرطب اذا یبس* پس گفت آنحضرت آیا نقصان می پذیرد و کم میشود خرمای تر وقتیکہ خشک میگردد* فقالوا نعم* پس گفت سائل آری کم میشود* فنهاہ عن ذلک* پس نہی کرد آنحضرت از خریدن تمر برطب از جہت لزوم ربوا و اکثر علما ہم برین رفتہ اند و شافعی و ابو یوسف ہم برین اند و اما امام ابو حنیفہ جائز میدارد بیع رطب را بہ تمر برابر

زیراکه رطوبت و یبوست بمنزله صفت جودت و رداءت ست و ثابت شده است که جید و ردی برابرست و حدیث مذکور ضعیف ست والله اعلم * رواه مالک والترمذی وابوداود والنسائی وابن ماجة * وعن سعید بن المسیب * روایت ست از سعید بن المسیب که از کبار تابعین و قدمای ایشان و از فقهای سبعه مدینه است * مرسلا * بطریق ارسال * ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن بیع اللحم بالحیوان * که آنحضرت نهی کرده ست از فروختن گوشت بحیوان امام شافعی بظاهر این حدیث رفته و گفته جائز نیست بیع لحم بحیوان خواه لحم از جنس آن حیوان باشد یا از غیر جنس و امام محمد گوید که اگر از جنس باشد جائز نیست مگر آنکه لحم جدا بیشتر از لحمی باشد که در حیوان است تا در مقابله اجزای دیگر باشد که در حیوان ست والا متحقق میشود ربوا چنانکه روغن کنجد بکنجد و جائز نیست نزد ابی حنیفه و ابی یوسف و احمد در قول مختار و دلیل ایشان آنست که این بیع موزون ست بغیر موزون و حیوان موزون نیست عادة و ممکن نیست معرفت او بوزن زیراکه گاهی خفیف میگرداند نفس خود را و گاهی ثقیل می سازد * قال سعید * گفت سعید بن المسیب * کان من میسر اهل الجاهلیة * بود فروختن لحم حیوان بحیوان از قمار اهل جاهلیت و قمار را میسر گویند یا از یسر بمعنی آسانی که مال بوی بآسانی حاصل میشود یا از یسار بمعنی غنی که قمار سبب غناست * رواه فی شرح السنة * وعن سمرة بن جندب * صحابی مشهورست حافظ کثیر الحدیث * ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن بیع الحیوان بالحیوان نسیئة * آنحضرت نهی کرده است از فروختن گوشت بحیوان امام شافعی بظاهر نسیئة * روایت کرده است که آنحضرت نهی کرده است از بیع حیوان بحیوان بطریق نسیه سابقا معلوم شد که صحابه و تابعین را درین اختلاف ست و نسیئة بکسر نون و فتح آن با سکون سین و گاهی فتحه داده میشود نون را و کسر داده میشود سین را بعد از وی یا و بعد از یا همزه * رواه الترمذی والنسائی وابوداود وابن ماجة والدارمی * وعن عبد الله بن عمرو بن العاص ان النبی صلی الله علیه وسلم امره ان یجهز جیشا * روایت ست از عبد الله بن عمرو که آنحضرت امر کرد که ساختگی کند اسباب لشکر برا * فنفدت الابل * پس تمام شدند شتران * فامره ان یأخذ علی قلائص الصدقة * پس امر کرد آنحضرت او را که بگیرد شتران را و بخود آنها را برابر شترهای زکوة قلوص ناقه جوان قلاص قلص جمع و قلائص جمع الجمع یعنی جوان شتران صدقه بیاید بدهند * فکان یأخذ البعیر بالبعیرین * پس بود عبد الله بن عمرو با آنحضرت که میگرفت یک شتر را بدو شتر * الی ابل الصدقة * تا وقت آمدن شتران صدقه پس ازین حدیث معلوم میشود جواز بیع حیوان بحیوان نسیه و اصحاب ما منع کرده اند از جهت حدیث سابق و بعضی توفیقی گفته که حدیث عبد الله بن عمرو ضعیف ست و حدیث سمرة بن جندب اثبت و اقوی ست یا این پیش از نهی از ربوا بود انتهی والله اعلم و مشکل دیگر در حدیث آنست که وقت آمدن صدقات معلوم نبود و توقیت و تعیین اجل شرط ست مگر آنکه گویند که وقت آمدن آن ابل صدقه دران وقت معلوم بود یا آن منسوخ ست والله اعلم

رواه ابوداود * الفصل الثالث * عن اسامة بن زید ان النبی صلی الله علیه وسلم قال انما الربوا فی النسیئة * اسامة بن زید که محبوب آنحضرت بود و مناقب او مشهور و معروف ست و در آخر کتاب در باب مناقب اهل بیت بیاید روایت میکند که آنحضرت گفت ربوا در نسیه است یعنی ربوا متحقق میشود در وی اگرچه با ختلاف جنس باشد و اگر بمساوات باشد مثلا فروختن گندم بجو بزیادتی درست ست اگر دست بدست باشد اما اگر نسیه باشد درست نیست * وفی روایة قال * و در روایتی گفت * لا ربوا فیما کان یدا بید * نیست ربوا

در چیزیکه یا شد دست بدست یا بالتساوی در یک جنس و با تفاضل نیز در خلاف جنس * متفق علیه * وعن عبد الله بن حنظلة غسيل الملائكة * روایت
ست از عبد الله پسر حنظله که او را غسیل ملائکه میگویند و غسیل ملائکه صفت حنظله است و قصهٔ او مشهور ست و در بعضی مواضع ذکر کرده شده باشد و عبد الله
پسر او نیز صحابیست و تولد کرده شد در زمان حیات آنحضرت صلی الله علیه وسلم و در وقت رحلت آنحضرت هفت ساله بود و آنحضرت را دیده
واز وی شنیده و حبر فاضل مقدم در انصار بود و متابعت کردند مردم او را بر خلع بیعت یزید بن معاویه و کشته شد در روز حره با هفت پسرش رضی الله عنهم
اجمعین * قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم درهم ربوا یاکله الرجل وهو یعلم * گفت گفت آنحضرت یکدرم ربوا که بخورد آن را مرد و حال
آنکه وی میداند که این از ربواست * اشد من ستة وثلثين زنية * سخت ترست از سی و شش زنا و این غایت تشدید و توبیخ ست بر اکل
ربوا و در توجیه این گفته اند که آکل ربوا محاربت میکند با خدا و رسول خدا چنانکه مدلول قرآن عظیم ست و محاربت با خدا سخت ترست از زنا اما سر
در عدد مخصوص موکولست بعلم شارع که جزوی کسی نداند چنانکه در امثال آن و زنیه بکسر زای و سکون نون و تحتانیه زنا کردن * رواه احمد
والدارقطني وروى البيهقي في شعب الايمان عن ابن عباس وزاد * و زیاده کرده است بیهقی از ابن عباس این عبارت را که
وقال * و گفت آنحضرت * من نبت لحمه من السحت فالنار اولى به * کسی که بروید گوشت وی از حرام پس آتش دوزخ سزاوار تر و قریب
ترست بوی سحت بضم سین و سکون حای مهمله حرام و در اصل بمعنی استیصال ست یعنی از بیخ برکندن * وعن ابی هريرة قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم الربوا سبعون جزء * ربوا خوردن هفتاد پاره است * ايسرها ان ينكح الرجل امه * آسان ترین هفتاد پاره آنست
که وطی کند مرد مادر خود را و این اشد تشدیدست درین باب و چون مردم دران زمان بغایت مبتلا بودند بربوا و افتاده بودند در ورطهٔ ابتلا
و بود آن ارباب دنیا و خست نفس سخت کردند تهدید و تشدید دران نعوذ بالله من ذلك * وعن ابن مسعود رض قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم ان الربوا وان كثر * بدرستیکه ربوا یعنی مالی که حاصل شده باشد بربوا اگرچه بسیار باشد * فان عاقبته تصير الى قل * پس بدرستیکه
پایان وی باز میگردد و میشود بکمی قل بضم قاف بمعنی قلت بکسر قاف چنانکه ذل و ذلت بمعنی خواریست * رواهما * روایت کرده اند این
دو حدیث را * ابن ماجة والبيهقي في شعب الايمان وروى احمد الاخير * و روایت کرده است احمد حدیث اخیر را * وعن ابی هريرة
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اتيت ليلة اسرى بي على قوم * آمدم یا آورده شدم در شب معراج بر گروهی که *
بطونهم كالبيوت * شکمهای ایشان مانند خانه هاست * فيها الحيات * دران مارهاست * ترى من خارج بطونهم * دیده میشوند آن
مارها از بیرون شکمهای ایشان * فقلت من هؤلاء * پس گفتم من کیستند این گروه * قال جبرئيل هؤلاء اكلة الربوا * گفت جبرئیل
اینها خورندگان ربوا اند اکلة بفتحات جمع آکل چنانکه طلبه جمع طالب * رواه احمد وابن ماجة * وعن علي رضی الله عنه انه سمع رسول الله
صلی الله علیه وسلم لعن آكل الربوا وموكله * روایت ست از امیر المؤمنین علی که وی شنید آنحضرت را که لعنت کرد خورنده ربوا را و خوراننده
وکاتبه * و نویسنده آن را * ومانع الصدقة * و لعنت کرد منع کننده زکوة را و نه دهنده آنرا * وكان ينهى عن النوح * و بود آنحضرت که
نهی میکرد از نوحه کردن ظاهر اسلوب کلام آن بود که گوید والنائحة و لعنت کرد نائحه را و نگفت این چنین یا از جهت آنکه نوحه کردن در اثم در رتبه
ربوا و منع صدقه نیست و نیست مظهر منهی عنه که ارتکاب او موجب لعن باشد شاید که نهی برای تنزیه باشد و اگر برای تحریم نیز باشد حرام ها همه در رتبه

نباشند یا این را اراده کردن آنحضرت مستمر و دائم بود بر لعن از جهت وقوع آن در اوقات و بودن آن از اشنع خصال جاهلیت پس لعن بر وی
اشد و اکثر باشد تاکیدا و مبالغة والله اعلم * رواه النسائی * **وعن عمر** بن الخطاب رضی الله عنه ان آخر ما نزلت آیة الربوا * روایت است از
امیر المؤمنین عمر که آخر چیزی که فرود آمده آیت ربواست * وان رسول الله صلی الله علیه وسلم قبض ولم یفسرها لنا * و بدرستیکه آنحضرت
قبض کرده شده و تفسیر و بیان نکرد آیت ربوا را برای ما * فدعوا الربوا والریبة * پس ترک کنید ربوا را و چیزی را که در وی شک و شبهه
آن باشد مقصود آنکه این آیت ثابت و محکم و غیر منسوخ ست ولیکن آن حضرت تفسیر نکرد برای ما بطوری که محیط گردد بجمیع جزئیات
و مواد آن بلکه بیان کرد در چند چیز و گذاشت ما ورای آن چیزها را بر قیاس و اجتهاد پس باید که ترک کنید ربای صریح را و آنچه در وی شبهه
آنست از جهت تورع و احتیاط اینست آنچه مفهوم میگردد از ظاهر سوق عبارت فافهم و طیبی گفته که مقصود آنست که این آیت غیر منسوخ
و غیر مشتبه است ازین جهت تفسیر نکرد آن حضرت آنرا پس اجرا کنید آنرا بر آنچه هست و شک و ریب نکنید در ان و ترک کنید حیله را در حل ربوا
و اینست مراد بقول او فدعوا الربوا والریبة فافهم * رواه ابن ماجه والدارمی * **وعن انس** رض قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
اذا اقرض احدکم قرضا * چون بدهد یکی از شما دیگری را وام * فاهدی الیه * پس هدیه فرستد آن دیگر که قرض گرفته است بسوی آن یکی که
قرض داده است * او حمله علی الدابة * یا بردارد یعنی سوار گرداند آن دیگر او را بر مرکب * فلا یرکب * پس باید که سوار نشود آن مرکوب را *
ولا یقبلها * و نباید که قبول کند آن هدیه را تا ربوا نشود زیرا که هر قرضی که بکشد سودی را پس آن ربواست * الا ان یکون جری بینه و بینه
قبل ذلک * مگر آن که روان گشته و عادت شده است اهدا و حمل میان این و آن پیش از اقراض و اقراض بران باعث نیست *
رواه ابن ماجه والبیهقی فی شعب الایمان * **وعنه** عن النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا اقرض الرجل الرجل فلا یاخذ هدیة * وقتیکه وام
دهد مرد پس باید که نگیرد از کسیکه او را وام داده است هدیه چنانکه در حدیث سابق گذشت * رواه البخاری فی تاریخه * روایت کرده است
این حدیث را بخاری در تاریخ خود * هکذا فی المنتقی * همچنین ست در منتقی بضم میم و سکون نون و فتح تاء و قاف نام کتابی ست که
بعضی از اهل مذهب امام احمد تصنیف کرده اند در احادیث بر ترتیب فقه در وی گفته است که این حدیث را روایت کرده است بخاری
در تاریخش * **وعن ابی بردة** * بضم با و سکون را و دال مهمله * بن ابی موسی * کوفی تابعی ثقه است قاضی کوفه بود روایت دارد از
پدر خود و از علی و زبیر و از نبلای علما بود * قال قدمت المدینة فلقیت عبد الله بن سلام * گفت ابو برده قدوم آوردم مدینه را پس ملاقات
کردم عبد الله بن سلام را که از کبار صحابه و احبار یهود بود * فقال انک بارض فیها الربوا فاش * پس گفت عبد الله بن سلام بدرستیکه
تو بزمینی هستی که در وی ربوا آشکار است و فشو در اصل معنی پراگنده شدن خبر * فاذا کان لک علی رجل حق * پس چون باشد
مر ترا بر مردی حقی یعنی وامی * فاهدی الیک حمل تبن * پس بفرستد آن مرد بر تو پشتواره کاهی او حمل شعیر * یا پشتواره جوی بکسر حا
بار پشت و سر * او حمل قت * یا فرستد بار علفی حبل بفتح حا و موحده بار درسن بسته و در بعضی نسخ حمل قت بسکون میم ست و قت بفتح
قاف و بفوقانیه مشدده نوعی از علف ست که آنرا رطبه گویند و در حواشی نوشته اند که بمکه آنرا برسوم میگویند و بعضی گفته اند که وی ابّ است
که در قرآن در سوره عبس واقع شده است * فلا تاخذه پس مگیر آنرا * فانه ربوا * پس بدرستیکه آن حکم ربوا دارد * رواه البخاری

باب المنهی عنها من البیوع * باب در بیان بیعهای که نهی کرده شده است ازان و در بعضی نسخ المنهی عنه بدانکه نهی از بیع گاهی برای
حرمت میباشد چنانکه فاسد بمنزله نمازی که بعضی ارکان وی مفقود شده و گاهی برای کراهت مثل بیع نزد اذان جمعه و مانند نمازی که در زمین
مغصوب کرده شده و بیع حرام نزد ابوحنیفه رح دو قسم ست فاسد و باطل و بیان این در کتب فقه است * **الفصل الاول** * عن ابن
عمر رضی الله عنهما قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن المزابنة * بضم میم و بزای و فتح موحده و نون مشتق از زبن بمعنی دفع * ان
یبیع تمر حائطه * بیع مزابنه آنست که بفروشد میوه بستان خود را * ان کان نخلا بتمر کیلا * اگر باشد بستان درختان خرما بفروشد میوه
آنکه بر درختانست بخرمای خشک که در خانه است بطریق پیمودن یعنی ده پیمانه را که بر درخت اندازه کرده شده است بده پیمانه که در خانه است
بفروشد * وان کان کرما ان یبیعه بزبیب کیلا * و اگر باشد بستان درختان رز بفروشد به انگور خشک که در زمین ست بطریق کیل حاصل
آنکه بفروشد میوه تر را که بر درختان ست بمیوه خشک که در زمین ست * او کان * یا باشد حائط * وعند مسلم ان کان زرعا * و نزد مسلم
همان بجای او کان یعنی اگر باشد حائط کشت و اطلاق حائط در زرع بمجاز و مشاکلت ست * ان یبیعه بکیل طعام بفروشد به پیمانه
طعام یا جو و غیر آن یعنی بفروشد مثل گندم و جو را که در کشت ست با آنچه در خانه است * نهی عن ذلک کله * نهی کرد آنحضرت ازان همه که مذکور
شد خرما و انگور بر درخت و چون غله در کشت مزابنه بجهت آن گویند که زبن در لغت دفع ست و چون بنای این بیع بر قیاس و اندازه است
زیادت و نقصان احتمال دارد جای آنست که مشتری و بائع نزاع افتد و هر یک دفع دیگری کند * متفق علیه و فی روایة لهما * و در روایتی
مر بخاری و مسلم را همچنین آمده است * نهی عن المزابنة * نهی کرد آنحضرت از مزابنه * قال * گفت آنحضرت یا راوی * والمزابنة ان یباع
ما فی رؤس النخل بتمر بکیل مسمی * و مزابنه فروختن میوه ایست که بر سر درختان خرماست بخرمای خشک به پیمانه معین * ان زاد فلی وان
نقص فعلی * اگر زیاده آید برای من و سود من و اگر کم آید بر من و زیان من و این قول مشتری ست اگر مراد زیادت و نقصان میوه است
که بر درخت ست و قول بائع است اگر مراد بیان تمر ست که بر زمین ست و فرق میان این دو روایت آنست که در روایت اولی ثمر مذکور
است بمثلثه و در ثانیه بفوقانیه و مقصود عام ست و تخصیص بطریق تمثیل ست * **وعن جابر** قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم
عن المخابرة * بخای معجمه و بای موحده * والمحاقلة * بحای مهمله و قاف * والمزابنة * بزای و موحده و نون * والمحاقلة ان یبیع الرجل
الزرع بمائة فرق حنطة * محاقله آنست که بفروشد کشت را بصد فرق پیمانه گندم فرق بفتحتین پیمانه معروف ست بمدینه که در وی
شانزده رطل میگنجد و فرق بسکون را صد و بست رطل میباشد کذا فی النهایة و ذکر مائة فرق بطریق تمثیل ست مقصود بیع زرع ست
و غیر آن بگندم چنانکه در بیان مزابنه گذشت لیکن مزابنه عام ست در ثمر هم میباشد و در زرع هم و گاهی تخصیص میکنند مزابنه را بثمر و محاقله را
بزرع و حقل در لغت بمعنی زرع می آید یا وا میکه سبز ست * والمزابنة ان یبیع التمر فی رؤس النخل بمائة فرق * و مزابنه فروختن تمر ست
بر سرهای درخت خرما بصد فرق چنانکه گذشت و این موافق روایت دیگر ست و در متفق علیه بیع ثمر بمثلثه بود * والمخابرة کراء الارض
بالثلث والربع * و مخابره بکرا دادن زمین ست بر حصه معین چنانکه ثلث و ربع و مخابرت را مزارعت نیز گویند ولیکن تخم در مخابرت از
عامل ست و در مزارعت از مالک و خبر بکسر و فتح بمعنی نصیب ست و بعضی گفته اند که اصل وی از خیبر ست که آنحضرت نخیل اهل خیبر را

ودست ایشان گذاشت وحصهٔ معین را برایشان نهاد وچون نزاع کردند نهی کرد ازان بعد ازان اجازت کرد ودر صحت مخابرت اختلاف ست
بعضی خبار زمین نرم را میگویند * رواه مسلم * وعنه قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم * وهم از جابرست که آنحضرت نهی کرد * عن المحاقلة
والمزابنة والمخابرة والمعاومة * نهی کرد از معاومه بعین مهمله و واو وآن فروختن میوهٔ درخت ست یکسال یا دو سال پیش از ظهور میوه وبعضی
گفته اند کرای زمین دو سال ست * وعن الثنیا * ونهی کرد از ثنیا بضم ثلثه وسکون نون وتحتانیه بروزن دنیا وآن استثنا کردن چیزی
مجهول از مبیع * ورخص فی العرایا * ورخصت کرد آنحضرت در بیع عرایا بعین مهمله و را و یای تحتانیه جمع عریه بتشدید یا بمعنی عطیه عاریت و
عریه همان مزابنه است که بحکم ضرورت برای اهل احتیاج رخصت کردند که نخل ندارند که ازان رطب خورند وزر ونقد ندارند که بدان رطب بخرند
وچیزی از تمر از قوت ایشان فاضل می ماند که بدان از صاحب نخل از ثمرهٔ نخل تمر بخرند روایت کرده شده است که محتاجان از اهل مدینه آمدند
وشکایت بحضرت بردند که شما ازین بیع نهی کردید وما برطب میل داریم ودر دست ما سیم وزر نیست که بدان بخریم پس رخصت کرد آنحضرت
برای ایشان بشروطی که در کتب فقه مذکورست وبعضی گفته اند که مردی بود که او را چند نخل در بستان کسی بود بهبه کردن این کس آن را ثمر
یا بملک اصل پس صاحب بستان در بستان خود با اهل وعیال چنانکه رسم اهل مدینه است آمده می نشست وآن مرد بر نخلهای خود می درآمد
وصاحب بستان ازان ایذا میکشید پس رخصت کرده شد مر صاحب بستان را که مقداری از تمر باندازهٔ تمر نخل بوی بدهد وثمر نخل را بخرد *
رواه مسلم * وعن سهل ابن ابی حثمة * بفتح حای مهمله وسکون ثلثه صحابی انصاریست بعضی میگویند که ولادت او در سال سوم از هجرت
ووی در وقت وفات آنحضرت هشت ساله بود وآنحضرت را دیده وحدیث از وی شنیده است لیکن ابن ابی حاتم گفته که وی بیعت کرده
تحت شجره ودلیل آنحضرت بود در شب احد وحاضر شد همه مشاهد را الا بدر را والله اعلم * قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع التمر
بالتمر * نهی کرد آنحضرت از فروختن میوهٔ بر درخت بخرمای خشک * الا انه رخص فی العریة * مگر آنکه شان اینست که رخصت کرد در عریه * ان
تباع بخرصها تمرا * که فروخته شود میوه بر درخت باندازه کردن آن عریه یا نخله یعنی ثمر وی بخرمای خشک واطلاق عریه بر نخله نیز آمده است چنانکه
بر بیع آمده یعنی اندازه کنند که آن بعد از خشک شدن چه مقدار خواهد شد * یاکلها اهلها رطبا * بخورند آن عریه را یا نخل را کسان وی که مشتریان اند
ومحتاجان باشند خرمای تر را چنانکه مذکور شد از قصهٔ اهل احتیاج * متفق علیه * وعن ابی هریرة رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم رخص فی بیع العرایا * روایت ست از ابی هریرة که آنحضرت رخصت کرد در بیع عرایا * بخرصها من التمر * باندازه کردن آن از
خرمای خشک * فیما دون خمسة اوسق * در چیزی که فرود پنج وسق وکمتر ازان باشد زیرا که رخصت آن بحکم ضرورت واحتیاج وی بود وآن
مقدار بس ست ووسق صد وشصت من ست پس پنج وسق هشتصد من باشد * او فی خمسة اوسق * یا در پنج وسق ودر زیاده
بران نه شک راویست * شک داود بن الحصین * شک کرده است داود بن الحصین که راوی حدیث ست ومولای عمرو بن عثمان
بن عفان ست ثقه است نزد ابن معین وغیر وی ولین ست نزد بعضی وابو حاتم گفته که اگر مالک از وی روایت نمی کرد حدیث وی
متروک میبود وابو داود گفته که احادیثی که وی از عکرمه روایت کرده مناکیرست واز شیوخ دیگر مستقیم پس در کمتر از پنج وسق جائزست باتفاق
ودر زیادت غیر جائز ودر پنج اختلاف ست اصح عدم جواز ونیز اختلاف ست که رخصت مخصوص بفقرا است یا اغنیا را نیز شامل ست *

متفق علیہ* وعن عبد اللہ بن عمر قال نہی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن بیع الثمار* گفت ابن عمر رضی اللہ عنہما کہ نہی کرد آنحضرت از فروختن میوہ ہا* حتی یبدو صلاحہا* تا آنکہ پیدا گردد نیکی آن میوہ ہا یعنی پختہ شوند وبکمال برسند واز خطرۂ تباہ شدن ایمن شوند* نہی البائع والمشتری* نہی کرد فروشندہ را وخرندہ را اما فروشندہ را تا مال مشتری رایگان نگیرد واما مشتری را تا تضییع مال خود نکند از جہت وجود مخاطرہ* متفق علیہ* وفی روایۃ لمسلم نہی عن بیع النخل حتی تزہو* نہی کرد از فروختن نخل یعنی میوۂ او تا آنکہ سرخ وزرد شود زہو برای حسن منظر وزہای دنیا زینت وسے وفی الصراح زہو رنگ گرفتن غورۂ خرما ودیدار نمایندۂ خوب* وعن السنبل حتی یبیض* ونہی کرد از فروختن خوشۂ زرع تا آنکہ سفید شود ویامن العاہۃ* وایمن گردد از آفت مقصود اینست واین رنگہا علامت آنست* وعن انس قال نہی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن بیع الثمار حتی تزہی* گفت انس نہی کرد آنحضرت از فروختن میوہ ہا تا آنکہ رنگ گیرد وتمام شود وبکمال رسد تزہی بضم تا وسکون زای وکسر ہا بمعنی تزہو کہ در حدیث سابق مذکور شد زہی یزہو وازہی یزہی ہر دو آمدہ قیل وما تزہی* گفتہ شد وپرسیدہ شد از ان حضرت چیست معنی تزہی* قال حتی تحمر* گفت آنحضرت تا آنکہ سرخ شود وطیبی گفتہ است تا زرد شود* وقال* وگفت آنحضرت* ارایت اذا منع اللہ الثمرۃ بم یاخذ احدکم مال اخیہ* خبر دہید چون منع کند خدا تعالی میوہ را از رسیدن او بکمال خود بچہ سبب بگیرد یکی از شما مال برادر خود را یعنی پیش از رسیدن میوہ محل خطر است شاید کہ آفت زدہ شود پس مالی کہ بائع بگیرد از مشتری مفت گرفتہ باشد پس باید کہ تا بکمال وتمام رسیدن صبر کنند متفق علیہ* وعن جابر قال نہی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن بیع السنین* نہی کرد آنحضرت از فروختن سالہا کہ آن بیع المعاومۃ است کہ سابقا مذکور شد* وامر بوضع الجوائح* وامر کرد آنحضرت بنہادن وکم کردن آفتہا یعنی اگر کسی میوہ خرید مثلا وآن را آفت رسید بائع را باید کہ چیزی از ثمن کم کند یا بمشتری باز دہد اگرچہ بیع تمام شدہ است واین امر از برای استحباب است وجوائح جمع جائحہ وجوح بمعنی ناگاہ ہلاک کردن واز بیخ برکندن وجائحہ مشتق از وست* رواہ مسلم* وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لو بعت من اخیک ثمرا فاصابتہ جائحۃ* اگر بفروشی تو ببرادر خود میوہ پس رسید او را آفتی کہ ہلاک ساخت آنرا* فلا یحل لک ان تاخذ منہ شیئا* پس حلال نیست مر ترا کہ بگیری از وے چیزے را از ثمن این بر تقدیر مطلق ہلاک شدن است واگر آفتی رسد کہ ناقص گرداند وضع وحط باید کرد چنانکہ در حدیث سابق گذشت* بم تاخذ مال اخیک بغیر حق* بچہ سبب میگیری مال برادر خود را بناحق* رواہ مسلم* وعن ابن عمر قال کانوا یبتاعون الطعام* بودند صحابہ کہ میخریدند طعام را یعنی گندم وجو را مثلا یبتاعون بتقدیم فوقانیہ بر موحدہ ودر بعضے نسخ یتباعون بتقدیم موحدہ بر فوقانیہ* فی اعلی السوق* میخریدند در مکانیکہ بالاتر بود از بازار* فیبیعونہ فی مکانہ* پس میفروختند متصل مکان خریدن آن در جای خود یعنی پیش از قبض واستیفا* فنہاہم رسول اللہ* پس نہی کرد ایشان را پیغمبر خدا* عن بیعہ فی مکانہ حتی ینقلوہ* از فروختن آن در جای خود تا آنکہ نقل کنند آن را یعنی قبض کنند واستیفا نمایند ظاہر عبارت حدیث آنست کہ بعد از خریدن در ہمانجا نباید فروخت بلکہ جای دیگر باید برد وفروخت اما گفتہ اند کہ مراد بنقل قبض است اول قبض باید کرد بعد از ان باید فروخت وپیش از قبض نباید فروخت واگر بعد از قبض در ہمان مکان کہ خریدہ است بفروشد باکی نیست چنانکہ در حدیث آیندہ بیاید* رواہ ابو داود ولم اجدہ فی الصحیحین* روایت کردہ است این حدیث را ابو داود ونمی یابم این حدیث را در صحیحین این اعتراض است بر صاحب مصابیح کہ این حدیث را در فصل اول ذکر کرد

و در بعضی حواشی نوشته اند که اخراج کرده است این حدیث را بخاری در باب نهی التلقی از کتاب البیوع بی تفاوت حرفی و گویا تتبع مؤلف
درینجا قاصر و ناتمام ست و نیز نوشته که شیخ جزری گفته است که این حدیث متفق علیه است و ابوداود و نسائی و بیهقی نیز روایت کرده اند*
وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من ابتاع طعاما فلا یبیعه حتی یستوفیه* کسیکه بخرد طعامی پس باید که نفروشد آن را تا آنکه استیفا
کند آنرا یعنی قبض کند و بیع قبل القبض جائز نیست و نزد شافعی و محمد مطلقا خواه منقول باشد یا عقار و نزد امام مالک جائز نیست در طعام
و ما سوای آن جائز ست و مذهب امام احمد نیز همین ست و نزد ابی حنیفه و ابی یوسف جائز ست در عقار و ظاهر مذهب احمد نیز همین ست زیرا که
هلاک در عقار نادر ست* وفی روایة ابن عباس حتی یکتاله* یعنی نفروشد طعام را تا آنکه بپیماید آنرا بکیل* متفق علیه* وعن ابن
عباس رضی الله عنهما قال اما الذی نهی عنه النبی صلی الله علیه وسلم فهو الطعام ان یباع حتی یقبض* گفت ابن عباس اما آن چیزی که
نهی کرده است از ان آنحضرت پس آن طعام ست که نهی کرده است از فروختن آن تا آنکه قبض کرده شود* قال ابن عباس ولا احسب
کل شیء الا مثله* گفت ابن عباس و گمان نمی برم من هر چیزی را چه طعام و چه غیر طعام مگر مانند طعام که فروخته نشود پیش از قبض
و این اجتهاد ابن عباس ست که قیاس کرد غیر طعام را بر طعام* متفق علیه* وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال لا تلقوا* بفتح تا و تشدید قاف مفتوحه* الرکبان لبیع* باید که پیش نیایید سواران را برای بیع چنانکه قافله از طعام آمده است
پیش از آنکه بشهر رسد و در بازار برند و جماعهٔ پیشتر بروند و بخرند و نگذارند قافله را که بشهر در آید و در بازار بفروشد* ولا یبیع بعضکم علی بیع بعض*
و باید که بیع نکند بعضی از شما بر بیع بعضی بیع اینجا بمعنی خریدن ست یعنی بخرد و بائع و مشتری بر چیزی راضی شده اند و دیگرے بیاید و
عقد ایشان را بر اندازد و خود بخرد این بد ست و اگر قصد خریدن ندارد بلکه مقصود مجرد رد عقد ایشان ست بدتر خواهد بود* ولا تناجشوا* نجش در لغت
بر انگیختن شکار ست و در شرع آنکه موافقت کنی مردی را که اراده بیع میکند پس مدح کنی مبیع را یا خریداری کنی به بهای بسیار تا دیگری
بشنود و بیفتد در خریدن آن* ولا یبیع حاضر لباد* و باید که بیع نکند شهری برای روستائی چنانکه روستائی طعامی بسوی شهر بجهت تا بنرخ
امروز بفروشد پس شهری از وی بگیرد و نگاهدارد و بتدریج به تنگی و بخشکی بهای گران تر از ان بفروشد و نگذارد روستائی را که بالفعل بفروشد
و مساهله و فراخی نماید* ولا تصروا الابل والغنم* بفتح تا و ضم صاد و بعکس نیز روایت ست و تصریه نادوشیدن شتر و گوسفند تا بیشتر جمع
شود شیر در پستان و مشتری بدان بازی خورد و به بهای گران خرد* فمن ابتاعها بعد ذلک* پس کسی که بخرد آن را بعد تصریه* فهو
بخیر النظرین* پس آن کس بهترین دو نظر ست یعنی مخیر ست* بعد ان یحلبها* بعد از آنکه بدوشد آن را و کم شیر یابد و بیان نظرین آنست که
ان رضیها امسکها* اگر راضی گردد بدان و خوش دارد آنرا نگاهدارد* وان سخطها ردها* و اگر راضی نگردد و خوش ندارد باز گرداند* وصاعا من تمر* و بدهد پیمانه از خرما در بدل
شیری که دوشیده و نزد بعضی صاعی از طعام دهد تمر باشد یا نه و میگویند که ذکر تمر در حدیث بطریق تمثیل ست چون تمر صریح در نص مذکور شده است اظهر تعیین او ست* متفق علیه*
وفی روایة لمسلم من اشتری شاة مصراة فهو بالخیار ثلثة ایام* کسی که بخرد گوسفند مصراة پس وی مختار است تا سه روز* فان ردها رد معها صاعا من طعام
رد کند آن را و دهد با وی پیمانه از طعام* لا سمراء* نه گندم ظاهر این روایت آنست که واجب صاعی ست از طعام غیر حنطه پس گفته اند که معنی آنست که تمر تعیین یافته ست که
جائز نیست غیر آن از حنطه و غیر آن و تخصیص نفی بحنطه از جهت بودن او اعرف در اطلاق طعام و تعیین تمر از جهت آنست که وی غالب طعام عرب ست و بعضی گفته که مراد

واجب رد صاعی از طعام ست هر طعام که باشد و حفظه واجب نیست علی التعیین وجائز ست که رد کند صاعی از تمر یا شعیر یا جز آن فافهم و درین مسئله خلافی ست که مذکور ست در فقه و تحقیق کرده شده است در اصول فقه فتدبر * وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تلقوا الجلب * وپیش نیائید جلب را بفتح جیم و لام طعامی که کشیده میشود از شهری بشهری و تلقی جلب آنست که برود یکی از شهریان نزد جماعت که طعام آورده اند باین شهر و بخرد از ایشان چنانکه در تلقی رکبان معلوم شد و گفته اند که این بر تقدیری منع است که زیان کند باهل شهر و اگر ضرر نکند لا بأس به است و نیز بر تقدیریست که تلبیس نکند نرخ را بر ان جماعت و اگر تلبیس کند و فریب دهد ممنوع ست باتفاق * فمن تلقاه فاشتری منه * پس کسیکه تلقی کرد جلب را و بخرید چیزی ازان * فاذا اتی سیده السوق * پس چون آمد صاحب جلب بازار را * فهو بالخیار * پس وی اختیار دارد که آن بیع را نافذ دارد یا فسخ کند اگر این خریده است بازران تر از نوع شهر و بعضی گفته اند که بهر نوع که خریده است اختیار دارد از جهت اطلاق حدیث * رواه مسلم * وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تلقوا السلع حتی یهبط بها الی السوق * پیش نیائید کالا را که مراد بجلب بود تا آنکه فرود آورده شود او را بسوی بازار چنانکه در حدیث سابق گذشت * متفق علیه * وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یبیع الرجل علی بیع اخیه * باید که بیع نکند مرد بر بیع برادر خود * ولا یخطب علی خطبة اخیه * وخواستگاری نکند زنی را بر خواستگاری برادر خود بعد از انکه قرار یافته باشد * الا ان یاذن له * مگر آنکه اذن کند برادر وی ویرا و بگوید من نمی خرم شما بخرید و من گذشتم از خواستگاری این زن تو خواستگاری کن * رواه مسلم * وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یسم الرجل علی سوم اخیه المسلم * باید که طلب خریداری نکند مرد بر طلب خریداری برادر مسلمان و ذمی در حکم مسلمان ست * رواه مسلم * وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یبیع حاضر لباد * نفروشد شهری برای روستائی چنانکه گذشت * دعوا الناس یرزق الله بعضهم من بعض * بگذارید مردم را تا رزق دهد خدای تعالی بعضی از ایشان را از بعضی یعنی بگذارید روستائیان را که طعام از بیرون بیارند و در شهر به نرخ ارزان بفروشند و باعث توسعهٔ رزق گردد بر مردم شهر چنانکه عادت ست * رواه مسلم * وعن ابی سعید الخدری قال نهی رسول الله * نهی کرده است پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم عن لبستین * از دو پوشش * وعن بیعتین * واز دو بیع * نهی عن الملامسة والمنابذة فی البیع * نهی کرد از ملامسه و منابذه در بیع یعنی دو بیعی که نهی کرد ازان این دو بیع ست یکی بیع ملامسه دیگر بیع منابذه بذال معجمه و این هر دو بیع در جاهلیت بوده اند و در تفسیر وی اقوال ست یکی بیع ملامسه که لمس مراد ست جامه دیگری را بدست خود یعنی بگوید چون لمس کنی تو جامهٔ مرا یا لمس کنم من جامهٔ ترا لازم گردد بیع هر دو جامه و بعضی گفته اند ملامسه عبارت ست از لمس متاع از پس جامه یا در تاریکی و نظر نکردن دران و ایقاع عقد بیع بران تا کشاده و نادیده و بعضی گفته اند گردانیدن لمس ست قاطع خیار و این عبارات ظاهر دران ست که مراد ثوب مبیع ست و مؤلف گفته * والملامسة لمس الرجل ثوب الآخر بیده * ملامسه لمس مرد ست جامهٔ دیگری را بدست خود * باللیل او بالنهار * در شب یا در روز * ولا یقلبه الا بذلک * و نمیگرداند و نمیکشاید ثوب را مگر بلمس یعنی حق آن بود که بگرداند و بکشاید جامه را و ببیند آن را و وی نکشاد و نه دید مگر بلمس و بلمس کشادن و دیدن حاصل نمیشود و وی نکرد مگر همین لمس را و این تفسیر جامع هر سه تفسیر ست فافهم * والمنابذة ان ینبذ الرجل الی الرجل ثوبه * بیع منابذه آنست که بیندازد مرد بسوی مرد جامهٔ خود را *

وينبذ الآخر ثوبه * وبيندازد مرد ديگر جامهٔ خود را * ويكون ذلك بيعهما من غير نظر ولا تراض * وباشد همين انداختن جامه بسوى يكديگر بيع هردو ايشان يا بيع هردو مرد بى نظر و بى ديدن مبيع را و بى رضاى يكديگر پس در بيع ملامسه لمس جامهٔ يكديگر بود و در بيع منابذه انداختن جامهٔ بسوى يكديگر وبعضى گفته اند كه بيع منابذه آنست كه بگويد چون بيندازم بسوى تو سنگريزه لازم گردد بيع اين بيان تعيين شد كه نهى كرده اند از ان * واللبستين ودر بعضى نسخه واللبستان و دو پوشش كه نهى كرده اند از ان يكى * اشتمال الصماء * پوشيدن جامه و فرا گرفتن آنست بطريق صمت صماء بفتح صاد و تشديد ميم ممدود * والصماء ان يجعل ثوبه على احد عاتقيه * وهيئت صماء آنست كه بگرداند جامهٔ خود را بر يكى از دو دوش خود * فيبدو احد شقيه ليس عليه ثوب * پس ظاهر و برهنه گردد يكى از دو جانب وى كه نيست بروى جامه اما آنچه مشهور ست در تفسير صماء آنست كه بپيچد در يك جامه از سر تا پاى خود بدن خود را تا آنكه نماند منفذى و دستها هم درون ماند اشتمال گويند بجهت فرا گرفتن او بدن را و صماء بجهت عدم منفذ چنانكه صخرهٔ صماء گويند سنگ سخت را كه در وى مجال سوراخ و شگاف نيست و صمام قاروره چيزى را گويند كه بوى سر او را بر بندند و نهى از جهت احتمال كشف عورت در حالت ركوع و سجود و از جهت ستر يدين و سنت كشف آنهاست در وقت تحريمه و طيبى گفته است كه اشتمال صماء نزد فقهاء آنست كه بپوشد بدن را بيك جامه و بردارد از جانب ديگر و نهد آنرا بر دوشهاى خود پس منكشف گردد عورت و عبارت مؤلف ناظر برين معنى ست فافهم * واللبسة الاخرى احتباؤه ثوبه * و پوشش ديگر كه نهى كرده از ان احتبا كردن مرد ست بجامهٔ خود * وهو جالس * وحال آنكه وى نشسته است ليس على فرجه منه شئ * نيست بر عورت وى چيزى احتبا دستها گرد زانو حلقه كرده نشستن بر سرين و گاهى بردامى شود و برين تقدير اگر جامهٔ ديگر ندارد موجب كشف عورت ميگردد و اما احتبا بدست سنت ست در جلوس و آنحضرت در صحن كعبه باين هيئت نشسته و بجامه نيز مشروع ست اگر موجب كشف عورت نگردد * متفق عليه * وعن ابى هريرة قال نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم عن بيع الحصاة حصا سنگريزه و حصاة يكى از ان گفت ابو هريره نهى كرد آنحضرت از بيع حصا صورتش آنست كه خريدارى ميكردند چون سنگريزه بران مى انداختند واجب ميشد بيع وبعضى گفته خريدارى كردند چيزى را از چند چيز باين شرط كه بر هر چيز از ان كه سنگريزه افتاد مبيع همان ست يا تا منتهاى حصاة همه مبيع ست * وعن بيع الغرر * ونهى كرد آنحضرت از بيع غرر بفتح غين معجمه و رائين از غرور بمعنى فريب و بيع الغرر اصل جامع ست كه شامل فروع كثيره و صور مختلفه است و هرچه مذكور شد از بيع ملامسه و منابذه و حصاة و مانند آن هم از انواع اوست و جدا ذكر كردن آنها بجهت بودن آنهاست از بيعهاى مشهوره جاهليت و غرر ميباشد بجهت جهل بمبيع يا بثمن يا بسلامت آن يا باجل آن يا بجهت عجز از اداء و تسليم آن چنانكه بيع بندهٔ گريخته و بيع پرنده در هوا و گاهى غرر قليل و جهل يسير معفو و متحمل نيز ميباشد زيرا كه اجماع ست در آمدن بحمام باجرت و حال آنكه عادت آدميان در ريختن آب و قدر مكث در ان مختلف ست و برجواز شرب از سقا با جهالت قدر مشروب و اختلاف ست عادت شاربان و مانند آن بجهت حاجت و تعذر و احتراز از ان مگر بمشقت * رواه مسلم * وعن ابن عمر قال نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم عن بيع حبل الحبلة * حبل و حبله بفتحتين بار شكم و در مشارق گفته كه بفتح حا و با در هردو و در اول سكون با نيز روايت ست و فتح اظهر و اصح ست تفسيرش بيع چيزيكه بزايد آنرا چيزى كه در شكم ست پس اين بيع نتاج نتاج ست و اين بيع معدوم ست كه هنوز پيدا نشده و اگر آنچه در شكم ست بفروشد نيز همين حكم دارد چه جاى آنكه وى بزايد و ذكر حبل الحبله بنا بر جريان

عادت و وقوع او ست در جاهلیت و بعضی گفته اند که مراد به بیع حبل الحبلة آنست که بیع کند تا اجل ثمن تا آنکه باردار شود آنچه در شکم ناقه است چنانچه ابن عمر
خود تفسیر کرد در حدیث و گفت * وکان بیعا یتبایعه اهل الجاهلیة * و بود این بیع بیعی که میکردند آن را اهل جاهلیت * کان الرجل یبتاع الجزور * بود مردی که
میخرید شتر را جزور بفتح جیم و ضم زای شتر کشتنی ذکر باشد یا انثی اما لفظا او مونث است * الی ان تنتج الناقة * تا آنکه زایانیده شود ناقه * ثم تنتج التی فی بطنها

پستر زایانیده شود آنچه در شکم اوست و این نیز از جملهٔ بیع الغرر ست * متفق علیه * **وعنه** قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن عسب الفحل *
و هم از ابن عمر ست که گفت نهی کرد آن حضرت از کرا دادن نر اسپ یا شتر یا جز آن فی الصراح عسب بفتح عین و سکون سین مهملتین کرا دادن
فحل بجهت گشنی و بر جستن نر بر ماده و آب گشنی را نیز گویند و بالجمله مراد آنست که کرا دادن آنرا و گرفتن ثمن بران منهی عنه است و در وی جهالتست
زیراکه نر گاهی می جهد و گاهی نمی جهد و ماده گاهی بار میگیرد و گاهی نمیگیرد و اکثر صحابه و فقها بتحریم آن رفته اند و بعضی رخصت داده اند از جهت خوف
انقطاع نسل و این بعاریت دادن حاصل میشود و عاریت دادن آن مندوب ست و بعد از عاریت دادن اگر چیزی عطا کند درست ست قبول
کردن آن چنانکه بباید * رواه البخاری * **وعن جابر** قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع ضراب الجمل * مضمون این حدیث مضمون
حدیث سابق ست و مراد به بیع کراست و ضراب بکسر ضاد بر جستن نر بر ماده غایتش درین حدیث تخصیص ذکر شتر کرده و در حدیث سابق فحل گفته
شامل شتر و جز آن چنانکه معلوم شد * وعن بیع الماء والارض لتحرث * و نهی کرد از فروختن آب و زمین تا کشت کار کرده شود و این محمول بر مخابره است
که کرای ارض ست بثلث و ربع و در صحت مخابره اختلاف ست چنانکه در اول فصل مذکور شد * رواه مسلم * **وعنه** قال نهی رسول الله صلی الله
علیه وسلم عن بیع فضل الماء * و هم از جابر ست که گفت نهی کرد آنحضرت از فروختن زیادتی آب اگر کسی ست که آبی دارد زیاده بر حاجت خود و مردم
محتاجند بدان جائز نیست او را منع کردن ایشان ازان و فروختن آن بدست ایشان و همین ست حکم کلا که منع نباید کرد مگر آنکه والی کرده باشد
که آنرا حمی خوانند * رواه مسلم * **وعن ابی هریرة** رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یباع فضل الماء لیباع به الکلاء * فروخته نشود
زیادتی آب تا فروخته شود بسبب آن گیاه یعنی لازم می آید از فروختن آب فروختن گیاه زیراکه کسی که میخواهد که بچراند گرد آب وی و وی منع کند
از ورود بر آب مگر بعوض مضطر میشود بخریدن آن پس بیع آب بیع کلا میشود و فروختن گیاه منهی عنه است و اختلاف کرده اند که این نهی تحریمی ست
یا تنزیهی * متفق علیه * **وعنه** ان رسول الله صلی الله علیه وسلم مر علی صبرة طعام * و هم از ابی هریرة است که آنحضرت گذشت بر تودهٔ طعامی
صبره بضم صاد مهمله و سکون با آنچه جمع کرده شده از گندم یا جو یا مانند آن بی کیل و وزن * فادخل یده فیها * پس در آورد آنحضرت دست
خود را در ان صبره * فنالت اصابعه بللا * پس یافت انگشتان آنحضرت تری را * فقال ما هذا یا صاحب الطعام * پس گفت آنحضرت چیست
این تری ای صاحب طعام یعنی از کجاست و چه چیز اکردهٔ آن را * قال اصابته السماء * گفت صاحب طعام رسیده است آن را باران *
یا رسول الله * یعنی من تر نساخته ام باران رسید و تر شد * قال افلا جعلته فوق الطعام * گفت آنحضرت آیا پس چرا نگردانیدی تر را بالای طعام
حتی یراه الناس * تا آنکه ببیند او را مردم * من غش فلیس منی * کسیکه خیانت کند و ترک نصیحت و خیر خواهی کند بمسلمانان پس نیست
آنکس از من و بر طریقهٔ من * رواه مسلم *

الفصل الثانی

عن جابر قال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن الثنیا *
بضم مثلثه و سکون نون گفت جابر که آنحضرت نهی کرد از استثنا کردن و بیرون آوردن بعض مال از مبیع چنانکه گوید فروختم این شی را مگر بعض

اورا از جہت جہالت بیع * الا ان یعلم * مگر آنکہ دانستہ شود کہ چہ مقدار مستثنی ست چنانکہ ثلث و ربع یا دہ کیل و بیست کیل * رواہ الترمذی *
وعن انس قال نہی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن بیع العنب حتی یسود * نہی کرد آنحضرت از بیع انگور تا آنکہ سیاہ شود کنایتست از ظہور
صلاح آن چنانکہ در میوہ ہای دیگر سرخ و زرد واقع شدہ است * وعن بیع الحب حتی یشتد * ونہی کرد از فروختن دانہ تا آنکہ سخت گردد و این نیز
کنایت از ظہور صلاح ست * ہکذا رواہ الترمذی وابوداؤد عن انس والزیادہ التی فی المصابیح وہی قولہ * و زیادتی کہ در مصابیح ست و آن قول
اوست * نہی عن بیع التمر * و در نسخہ بیع الثمر بمثلثہ * حتی تزہو * تا آنکہ خوب شود و صالح گردد چنانکہ در فصل اول در حدیث خامس معلوم شدہ
انما ثبتت فی روایتہما عن ابن عمر * این زیادتی ثابت نشدہ است در روایت ترمذی وابوداؤد مگر از ابن عمر نہ از انس باین لفظ کہ *
قال نہی عن بیع النخل حتی تزہو * بذکر نخل مکان تمر * وقال الترمذی ہذا حدیث حسن غریب * وعن ابن عمر ان النبی
صلی اللہ علیہ وسلم نہی عن بیع الکالی بالکالی روایت ست از ابن عمر کہ آنحضرت نہی کرد از بیع نسیہ بنسیہ یعنی دین بدین
کالی بہمزہ و بی ہمزہ نیز آمدہ از کلا بمعنی تاخر و تفسیر کالی بکالی باین کردہ اند کہ بخرد مرد چیزی را تا اجل معلوم و چون آمد اجل نیافت ثمن را
کہ ادا کند پس بگوید بائع را بفروش این را بمن باجل دیگر بزیادت چیزی پس بفروشد آن را بی تقابض و اصل این نہی از بیع
مالم یقبض ست و بعضی گفتہ اند صورتش آنست کہ باشد مر زید را بر عمرو ثوبی موصوف و مر بکر را بر عمرو نیز دہ درم ست پس گفت زید مر بکر را
فروختم بدست تو جامہ را کہ بر عمرو واست بآن دراہم عشرہ کہ ترا بر عمرو واست پس گفت زید مر بکر را قبول کردم این بیع نیز جائز نباشد
از جہت ہمین معنی کہ بیع مالم یقبض ست * فافہم رواہ الدارقطنی * وعن عمرو بن شعیب عن ابیہ عن جدہ قال نہی رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم عن بیع العربان * بضم عین مہملہ و سکون را و موحدہ و بیع العربون بضم با نیز گویند تفسیرش بآن کردہ اند کہ کالائی
را بخرد و پارہ از ثمن بدہد و بگوید برو و فکر کن اگر اختیار تو بر بیع آن افتاد باقی ثمن را نیز میدہم و اگر پشیمان شدی از بیع آن باز گردانیدہ
مبیع را و آنچہ دادہ ام برای تو میدہم رایگان مقصود تاکید بیع ست تا کسی دیگر نخرد این بیع جائز نیست بجہت آنچہ در واست از شرط
و غرر و طیبی میگوید امام احمد این بیع را تجویز کردہ و از ابن عمر نیز تجویز آن آمدہ است * رواہ مالک وابوداؤد وابن ماجہ * وعن علی
رضی اللہ عنہ قال نہی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن بیع المضطر * نہی کرد آنحضرت از بیع مضطر کہ بی اختیار خود باکراہ فروختہ
طیبی گفتہ کہ مراد آنست کہ نمی باید کہ چیزی خریدہ شود از مکرہ و عقد صحیح ست با کراہت و بعضی گفتہ اند کہ تواند کہ مراد بمضطر محتاج باشد
کہ مضطر شدہ بہ بیع بجہت وامی کہ بر گردن وی نشستہ یا مونتی کہ بروی افتادہ و میفروشد چیزی را از اموال خود ارزان بحکم ضرورت
پس مروت آنست کہ از وی نخرند و بوی امداد و اعانت نمایند بہبہ و قرض مثلا * وعن بیع الغرر * و نہی کردہ است از بیع کہ در
وی فریب و جہالت و تعذر تسلیم باشد و این را انواع کثیر ست چنانکہ گذشت وعن بیع الثمرۃ قبل ان تدرک * و نہی کرد از بیع میوہ
پیش از آنکہ برسد و پختہ شود * رواہ ابوداؤد * وعن انس ان رجلا من کلاب سال رسول اللہ * روایتست از انس کہ
مردی از قبیلہ کہ نام او کلاب ست بکسر کاف پرسید پیغمبر خدا را * صلی اللہ علیہ وسلم عن عسب الفحل * از کرا دادن فحل بجہت گشنی *
فنہاہ * پس نہی کرد آنحضرت آن مرد را * فقال * پس گفت آن مرد * یا رسول اللہ انا نطرق الفحل * ما بہ عاریت میدہیم فحل را د

بکرا امید بهم فی الصراح اطراق فحل بعاریت دادن بجهت گشنی * فنكرم * پس اکرام کرده میشویم یعنی از روی کرم و مروت چیزی بما می دهند نه از روی اجرت که شرط کرده است * فرخص فی الکرامة * پس رخصت کرد آن حضرت در گرفتن آنچه از روی کرم داده شود * رواه الترمذی

وعن حکیم بن حزام * بکسر حای مهمله و زای صحابی مشهور ست برادرزادهٔ ام المومنین خدیجه و از اشراف عرب بود و احوال او در اول باب الخیار گذشت * قال نهانی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان ابیع مالیس عندی * گفت حکیم نهی کرد مرا آنحضرت که بفروشم چیزی که نیست نزد من یعنی قبض نکرده ام یا گم شده است از من وگریخته یا مال غیر ست و این در غیر صورت سلم ست که آن جائز ست باتفاق بشرائط معلومه و نیز جائز ست بیع مال غیر و بیع موقوف میماند بر اذن وی نزد ائمه ثلثه الا امام شافعی * رواه الترمذی وفی روایة له ولابی داود والنسائی قال * گفت حکیم * قلت * گفتم من * یارسول الله یاتینی الرجل فیریدنی البیع * می آید مرا مردی پس میخواهد از من بیع چیزی را * ولیس عندی * و نیست نزد من آن چیز که او میخواهد بیع آنرا * فابتاع له من السوق * پس میفروشم بدست وی و میخرم برای وی از بازار و میدهم بوی * قال لاتبع مالیس عندک * گفت آنحضرت مفروش چیزی را که نیست نزد تو * وعن ابی هریرة قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیعتین فی بیعة * گفت ابو هریره نهی کرد آنحضرت از دو بیع در یک بیع این را دو تفسیر کرده اند یکی آنکه گوید فروختم تو این چیز را نقد بده و نسیه به بست دوم آنکه گوید فروختم تو غلام خود را به هزار بشرط آنکه بفروشی تو بمن داه خود را بصد از جهت جهالت ثمن در هر دو صورت اما اول ظاهر ست واما ثانی زیرا که وفا ببیع جاریه لازم نمیشود باین شرط پس متعین نمی شود ثمن * رواه مالک والترمذی وابوداود والنسائی * عن عمرو ابن شعیب عن ابیه عن جده قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیعتین فی صفقة واحدة * نهی کرد آنحضرت از دو بیع در یک صفقه یعنی در یک بیع و یک عقد صفق دست بر دست کسی زدن و مراد بیع ست که عادت جاریست دران دست بر دست زدن تفسیر این همان ست که گفته شد * رواه فی شرح السنة * وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لایحل سلف وبیع * حلال نیست قرض و بیع چنانکه قرض دهد بیکی و بفروشد بدست وی چیزی به اکثر از قیمت آن زیرا که هر قرضی که جر کند نفع را حرام ست * ولا شرطان فی بیع * و حلال نیست دو شرط در یک بیع بعضی این را تفسیر کرده اند به بیعتین فی بیعة چنانکه گذشت و بعضی تفسیر کرده اند اینکه بفروشد بدست کسی ثوبی را بدو شرط چنانکه قصارت و خیاطت کند آن را و گفته اند که تقیید بدو شرط اتفاقا واقع شده و بشرط واحد نیز جائز نیست از جهت ورود نهی از بیع و شرط * ولاربح مالم یضمن * و نه حلال ست سود چیزی که ضمانت کرده نشده است آن را و نه در آمده است در قبض و ضمانت و مراد بیع مالم یقبض ست و آن جائز نیست از جهت عدم دخول آن در ضمان مشتری چنانکه گذشت * ولا بیع مالیس عندک * و نه حلال ست بیع چیزی که نیست نزد تو * رواه الترمذی وابوداود والنسائی وقال الترمذی هذا حدیث صحیح * وعن ابن عمر قال کنت ابیع الابل بالنقیع بالدنانیر * گفت ابن عمر رض بودم من که میفروختم شتر انرا در نقیع بدینارها نقیع بنون وقاف بر وزن رفیع نام موضعی ست قریب بمدینهٔ مطهره و آنجا بازاری بود و بعضی بباخوانده اند که نام موضعی مشهور ست که مقبرهٔ مدینه است و آنجا پیش ازان که آنرا مقبره گیرند بازاری بود والله اعلم * فاخذ مکانها الدراهم * پس میگرفتم بجای دنانیر دراهم را * وابیع بالدراهم فاخذ مکانها الدنانیر * و میفروختم بدراهم پس میگرفتم بجای دراهم دنانیر را * فاتیت النبی * پس آمدم پیغمبر را * صلی الله علیه وسلم فذکرت ذلک له * پس ذکر کردم آن را مر آنحضرت را * فقال لاباس ان تاخذها بسعر یومها

پس گفت آنحضرت باکی نیست اینکه بگیری تو دراہم و دنانیر را در بدل یکدیگر بنرخ آن روز این بطریق استحباب ست والا بهر نرخ که بگیرد جائزست * مالم تفترقا وبینکما شئی * مادام که جدا نشوید شما از یکدیگر و حال آنکه میان شما چیزی ست یعنی شرطی ست که تقابض ست یعنی این استبدال دنانیر و دراہم بیکدیگر بشرطی جائز است که در مجلس تقابض کنند تا بیع نقد به نسیه لازم نیاید و ربو انگردد و شیخ ما در مکه معظمه جوانی خادمی را بصرف ببازار میفرستادند و صیحت میکردند که هشیار باش معامله دست بدست کنی و درین میان فرجه در تقابض واقع نشود *

رواه الترمذی وابوداؤد والنسائی والدارمی * وعن العداء بفتح عین وتشدید دال مهمله بمد * بن خالد بن هوذة * بفتح ها و سکون واو و ذال معجمه مر اورا صحبت ست اسلام آورد بعد از فتح و بعد حنین و در بادیه سکونت میکرد و حدیث او نزد اهل بصره است روایت کرد از آنحضرت و حدیث او در کتاب البیوع ست که همین حدیث باشد که * اخرج کتابا * بیرون آورد وی خطی را که در وی این نوشته بود هذا ما اشتری العداء بن خالد بن هوذة من محمد رسول الله * این کتاب خریدن عداء بن خالد بن هوذه است از محمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اشتری منه عبدا او امة * خرید از آنحضرت صلی الله علیه وسلم غلامی یا داهی را شک ست از بعضی رواة * ولا داء * نیست دردی در وی داء در اصل بمعنی درد ست و مراد اینجا عیبی ست که موجب خیار باشد * ولا غائلة * ونیست در وی حادثه که هلاک کننده است یعنی عیبی که موجب هلاک مال مشتری باشد مثل بودن غلام سارق یا آبق و بعضی گفته اند که مراد باین غش و خیانت در حق مشتری * ولا خبثة * ونیست خبثه بضم خا و کسر آن و سکون موحده و بمثلثه در قاموس گفته که خبثه در برده آنست که طیب نباشد چنانچه بنده کرده شده باشد از قومی که حلال نیست بنده کردن ایشان * بیع المسلم المسلم * خریدن همچو خریدن مسلمان از مسلمان اشارت است برعایت نصاحت و حقوق اسلام درین بیع از طرفین * رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب * و گفته است که این حدیث غریب است و نزد بعضی شناسم این حدیث را مگر از حدیث عباد انتهی و عباد ضعیف ست ولیس بشئی گفته اند زیرا که از ان حضرت صلی الله علیه وسلم بعد از هجرت بیع واقع نشده است الا نادرا و پیش از هجرت بیع و شرا بسیار بوده * وعن انس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم باع حلسا وقدحا * روایت ست از انس که آن حضرت فروخت حلسی را بکسر حا و سکون لام گلیم سطبر که زیر فرش های فاخر افگنند و فروخت قدحی را و این هر دو از آنحضرت نبودند بلکه از یک صحابی فقیر بودند که آنحضرت برای وی بطریق وکالت فروخته تدبیر معیشت وی کرد چنانکه در حدیث دیگر آمده * فقال من یشتری هذا الحلس والقدح * پس گفت آنحضرت کیست که بخرد این حلس و قدح را * فقال رجل اخذتهما بدرهم * پس گفت مردی میگیرم و میخرم این هر دو را بیک درهم * فقال النبی * پس گفت پیغمبر * صلی الله علیه وسلم من یزید علی درهم * کیست که زیاده کند بر یک درهم * فاعطاه رجل درهمین * پس داد او را مردی دو درهم * فباعهما منه * پس فروخت آنحضرت آن حلس و قدح را بدست آن مرد و درین حدیث دلیل ست بر مشروعیت بیع من یزید و این غیر سوم بر سوم برادر است زیرا که آن بعد از تقرر بیع ست * رواه الترمذی وابوداؤد وابن ماجه * و در بعضی از رواة این حدیث سخن ست *

الفصل الثالث

عن واثلة بکسر مثلثه * بن الاسقع * بفتح همزه و سکون سین مهمله و فتح قاف صحابی ست که اسلام آورد در وقتی که تجهیز میکرد آنحضرت غزوه تبوک را و بعضی گفته اند که وی خدمت کرد آنحضرت را سه سال و بود از اهل صفه و مرد به بیت المقدس و بود عمر او صد سال و بعضی گفته اند که

بدمشق وفات یافت نود و هشت ساله و وی آخر صحابیست که مرد بدمشق * قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من باع عیبا لم ینبه *
گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت کسی که بفروشد عیب را یعنی چیزی عیب دار را که ناآگاه نماید یعنی بران عیب و در بعضی نسخ لم یبینه یعنی بیان نکرد
آن عیب را * لم تزل فی مقت الله * همیشه است آنکس در غضب خدا * ولم تزل الملائکة تلعنه * و همیشه اند فرشتگان که لعنت میکنند او را
و در نسخ مصححه او بجای واو برای شک راوی ست * رواه ابن ماجة * **باب** در بیان تتمات و لواحق انچه گذشت از بیان بعضی بیوع
نهی عنها * **الفصل الاول** * عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من ابتاع نخلا بعد ان تؤبر * کسیکه بخرد درخت خرما
را بعد از تابیر و تابیر اصلاح نخل و تلقیح اوست یعنی گشنی دادن خرما را و نهادن چیزی از شگوفه نر در شگوفه ماده چنانکه در اول کتاب در باب الاعتصام
بالکتاب والسنة گذشت و مراد بآن درین حدیث ظهور ثمره آنست زیرا که این لازم تابیرست تا آنکه اگر تابیر کرده شد و ثمره ظاهر نشد حکم اینست که
گفت * فثمرتها للبائع * پس میوه نخل مر فروشنده را است یعنی اگر درخت خرید که میوه او ظاهر شده و رسیده است پس میوه از ان بائع ست
و تابع درخت نیست و بمشتری نمیرسد * الا ان یشترط المبتاع * مگر آنکه شرط کند خریدار و راضی گردد بدان فروشنده و این حکم مختلف فیه است
میان علما بعضی میگویند که ثمر تابع اصل ست بهر حال رسیده یا نرسیده و بعضی گفته اند که تابع نیست اصلا و بعضی میگویند تابع است اگر نرسیده و
ظاهر نشده و اگر رسیده و ظاهر شده تابع نیست طیبی گفته که اول مذهب ابو حنیفه رح است * ومن ابتاع عبدا وله مال فماله للبائع * و کسیکه
بخرد غلامی را و مر آن غلام را مالی ست یعنی بحسب ظاهر که در دست اوست والا عبد مالک مال نمی باشد پس مال او برای بائع ست *
الا ان یشترط المبتاع * مگر آنکه شرط کند مشتری و اختلاف کرده اند در جامه های او که پوشیده است و ظاهر حدیث آنست که در نیاید در بیع و
بعضی گفته اند که مقدار آنچه ستر عورت کند می در آید و زیاده بران نه * رواه مسلم وروی البخاری المعنی الاول وحده * روایت کرد این حدیث را
بتمام مسلم و روایت کرده است بخاری معنی اول را تنها که مسئله ثمره است نه مال غلام را و گفته اند که این ذهول ست از مؤلف زیرا که بخاری
روایت کرده است حدیث را بتمام در آخر کتاب الشرب نعم در کتاب البیوع و در کتاب الشروط قصه نخل را روایت کرده و بس و مؤلف
همین جا نظر کرده نه در کتاب الشرب کذا فی بعض الحواشی * وعن جابر انه کان یسیر علی جمل له قد اعیی * روایت ست از جابر که وی بود
که سیر میکرد بر شتری که مر او را بود که بتحقیق مانده شده بود و راه نمیتوانست رفت و این در سفری بود که بمدینه می آمدند * فمر النبی صلی الله علیه
وسلم به * پس گذشت آنحضرت بجابر یا بشتر وی و دید که این حال دارد * فضربه * پس زد آنحضرت شتر را بچوبی یا بتازیانه که در دست شریف
داشت * فسار سیرا لیس یسیر مثله * پس سیر کرد و روان شد سیری که سیر نمیکرد و نمی رفت مانند این سیر یعنی تیز شد چنانکه هرگز این
تیزی نداشت ببرکت دست مبارک آنحضرت و توجه و تصرف وی صلی الله علیه وسلم که ضعیف را قوی گرداند و لاشی را شی سازد
بیت تو مرا دل ده و دلیری بین * روبه خویش خوان و شیری بین * ثم قال بعنیه بوقیة * پس گفت آنحضرت بجابر بفروش
بدست من این شتر را بوقیه و وقیه بضم واو و کسر قاف و فتح تحتانیه مشدده و بفتح واو نیز لغت ست و اکثر آنچه جاری ست بر زبانها بفتح
ست و اوقیه بضم همزه و سکون واو نیز میگویند نام وزن اربعین درهم ست * قال فبعته * جابر میگوید پس فروختم من آن شتر را *
فاستثنیت حملانه الی اهلی * پس استثنا کردم سواری شتر را تا اهل خود یعنی شرط کردم که فروختم اما تا رسیدن بمدینه بران سوار باشم

حملان بضم حا سوار کردن و در قاموس گفته حملان بضم آنچه بار کرده شود بروی از دواب در هبه خاصه و این حدیث دلالت دارد بر جواز بیع دابه
بشرط کردن بائع رکوب او را و مذهب امام احمد اینست و نزد امام مالک جائزست اگر مسافت نزدیک باشد چنانکه اینجا هم چنین بود و امام
ابوحنیفه و امام شافعی جائز ندارد بیع بشرطیکه در وی نفع باشد احد المتعاقدین را بعید باشد یا قریب بحدیثی که در نهی از بیع و شرط آمده است
و جواب میدهند که شاید اینجا شرط در صلب عقد نبود و در حدیث دیگر آمده است که آنحضرت فرمود که گرفتم من از تو آن را باوقیه سوار شو
پس سوار شدن وی بایتید بود نه باشتراط و تواند که شرط سابق بود بر عقد پس تاثیر نکند در فساد آن * فلما قدمت المدینة اتیته بالجمل * پس چون وقتیکه
رسیدم بمدینه آوردم نزد آنحضرت شتر را * ونقدنی ثمنه * و نقد کرد و داد مرا ثمن آن را * وفی روایة فاعطانی ثمنه ورده علی * و در روایتی شیخین
آمده است که گفت جابر پس داد مرا آنحضرت ثمن شتر را و باز گردانید شتر را بمن یعنی ثمن هم داد و شتر هم بخشید * متفق علیه وفی روایة
للبخاری انه قال لبلال اقضه وزده * و در روایتی مر بخاری را آمده که آنحضرت گفت مر بلال را بده وام او را و زیاده بده چیزی * فاعطاه وزاده
قیراطا * پس داد بلال آن را و زیاده کرد دانگی را که سدس دینار یا درهم باشد و محتمل که مراد سدس ثمن باشد یا قیراط بمعنی سدس ست از چیزی
که باشد والله اعلم * وعن عائشة رضی الله عنها قالت جاءت بریرة * بباء موحده و رائین بروزن سریره نام مولاة عائشه رضی است و اول
داد یک یهودی بود که او را مکاتب ساخته بود پس آمد نزد عائشه * فقالت انی کاتبت علی تسع اواق * پس گفت بریره مکاتبت کرده ام
من بر نه اوقیه که سه صد و شصت درهم باشد و کتابت آزاد کردن بنده بشرط مال که بر کردن او کنند تا گاه گاه چیزی از ان میرسانیده باشد
چنانکه گفت * فی کل عام وقیة * در هر سال یک اوقیه است * فاعینینی * پس اعانت کن و مدد کن ای عائشه مرا و چیزی بده که در بدل
کتابت خود ادا کنم و مکاتب یکی از مصارف زکوة و محال خیرست و در قرآن مجید و فی الرقاب که گفته است مراد مکاتب ست * فقالت
عائشة ان احب اهلک ان اعدها لهم عدة واحدة * پس گفت عائشه یعنی بریره را که اگر دوست دارند کسان تو یعنی صاحبان تو که بشمارم
این نه اوقیه را برای ایشان بیک شمار کردن یعنی بدهم بایشان در بهای تو و بخرم ترا از ایشان و فروختن مکاتب بر تقدیر عجز از
ادای بدل کتابت جائزست * واعتقک فعلت * و آزاد کنم ترا و میکنم این را * ویکون ولاءک لی * و باشد ولای تو مرا ولا بفتح
واو قرابتی و حقی که حاصل میشود آزاد کننده را بر غلامی که آزاد کرده است و او را میرسد میراث این غلام بوی * فذهبت الی اهلها فابوا
پس رفت بریره بسوی صاحبان خود پس ابا آوردند از بودن ولا برای عائشه و قبول نکردند آن را و گفتند که
نمیفروشیم * الا ان یکون الولاء لهم * مگر آنکه باشد ولا مر ایشان را و این اشتراط جهل و مکابره بود از یهود و نامشروع بود که عائشه آزاد کند
و ولاء ایشان را باشد و ولا مر کسی راست که آزاد کرد پس عائشه این سخن یهود را بحضرت گفت * فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم
خذیها واعتقیها * پس گفت آنحضرت بگیر و بخر تو ای عائشه و آزاد کن بریره را و ولا از آن تست و آنچه یهود شرط میکنند یاوه میگویند
و نامشروع میگویند اعتماد ندارد * ثم قام رسول الله * پستر بخطبه ایستاد پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم * فی الناس * در مردم * فحمد الله
واثنی علیه * پس حمد گفت خدا را و ثنا کرد بر وی تعالی * ثم قال اما بعد فما بال رجال یشترطون شروطا لیست فی کتاب الله * پستر
گفت آنحضرت اما بعد از حمد و ثنا پس چیست حال مردانی که شرط میکنند شرطها را که نیست آن شرطها در دین خدا در آنچه نوشته و فرض

گردانیده است از احکام بر بندگان یعنی نامشروع ست * ما کان من شرط لیس فی کتاب الله فهو باطل * چیزیکه باشد از شرطی که نیست
در کتاب خدا پس آن شرط باطل ست * وان کان مائة شرط * یعنی اگرچه صد شرط نامشروع باشد * فقضاء الله احق * پس حکم خدا
ثابت تر و سزاوار تر ست که عمل کرده شود بآن * وشرط الله اوثق * وشرط خدا محکم تر و معتمد تر ست * وانما الولاء لمن اعتق * ونیست و لا
مگر کسی را که آزاد کرد * متفق علیه * وعن ابن عمر قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع الولاء وعن هبته * نهی کرد آنحضرت
از بیع ولاء و هبه وی یعنی شخصی بر معتق خود ولای دارد پس بفروشد یا بخشد آن حق را بدیگری این جائز نیست زیرا که ولا مال نیست که بفروشد
یا بخشد جمهور علماء از سلف و خلف بعدم جواز آن رفته اند و بعضی تجویز کرده اند نووی گفته که شاید این حدیث باین بعض نرسیده است والا
باوجود حدیث حکم بخلاف آن چون میکردند * متفق علیه * الفصل الثانی * عن مخلد * بفتح میم و سکون خای معجمه * بن خفاف
بضم خای معجمه و تخفیف فا و فای دیگر در آخر پدر او را که خفاف ست وجد او را که ایماست بفتح همزه و سکون تحتانیه صحبت ست و وی تابعی ست
که غیر این یک حدیث شناخته نشده است از وی و اسناد این نیز حجت نیست و ابن حبان او را در ثقات ذکر کرده است * قال ابتعت
غلاما * گفت خریدم غلامی را * فاستغللته * پس گرفتم اجرت او را و غله دخلی که حاصل میشود از زراعت و میوه و شیر و اجاره و نتاج و مانند
آن فی الصرح غله در آمد هر چیزی از حبوب و نقود و جز آن * ثم ظهرت منه علی عیب * پستر مطلع شدم من از وی بر عیب * فخاصمت فیه
الی عمر بن عبد العزیز * پس خصومت کردم در ان غلام بسوی عمر بن عبد العزیز که خلیفه وقت بود و خواستم که باز گردانیده بدهم او را بسبب عیب
فقضی لی برده * پس حکم کرد عمر برای من بباز گردانیدن من او را * وقضی علی برد غلته * و حکم کرد بر من بباز گردانیدن اجرت وی
که گرفته بودم ببائع * فاتیت عروة * پس آمدم من عروة بن الزبیر را که از کبار تابعین و از فقهای سبعه بود * فاخبرته * پس خبر دادم عروه را
بانچه حکم کرده بود عمر ابن عبد العزیز * فقال اروح الیه العشیة * پس گفت عروه میروم بر عمر بن عبد العزیز شبانگاه * فاخبره ان عائشة
قالت ان رسول الله صلی الله علیه وسلم * پس خبر میدهم او را که عائشه گفت که آنحضرت * قضی فی مثل هذا * حکم کرد در مانند این قضیه
ان الخراج بالضمان * که خراج بسبب ضمان ست یعنی غله آن غلام که خریده بودی ملک تو میشود بسبب در آمدن آن در ضمانت تو زیرا که
مبیع بقبض در ضمانت مشتری می در آید پس انچه حاصل شود از وی ملک او باشد * فراح الیه عروة * پس رفت بسوی عمر عروه و گفت
بوی انچه شنیده بود از عائشه * فقضی لی ان آخذ الخراج من الذی قضی علی به له * پس حکم کرد عمر بن عبد العزیز برای من که بگیرم خراج را از ان
کسی که حکم کرده بود بآن خراج بر من مر آنکس را که بائع عبد باشد * رواه فی شرح السنة * وعن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم اذا اختلف البیعان فالقول قول البائع * بیعان بفتح با و تشدید یای مکسوره بمعنی متبایعان ست یعنی هرگاه چون اختلاف
کنند بائع و مشتری در قدر ثمن یا شرط خیار یا اجل یا جز آن از شروط پس سخن سخن بائع ست همین سوگند داده شود که تو نفروخته چنین
و چنین * والمبتاع بالخیار * و مشتری اختیار دارد اگر خواهد راضی گردد بچیزیکه سوگند خورده است بران بائع و اگر خواهد سوگند خورد که من
نخریده ام مگر چنین پس اگر هر دو سوگند خورده پس اگر راضی گشت یکی از ایشان بقول دیگری فبها و اگر راضی نشود فسخ کند
قاضی عقد را خواه مبیع باقی باشد یا نه * رواه الترمذی وفی روایة ابن ماجة والدارمی قال البیعان اذا اختلفا والمبیع قائم بعینه ولیس

بینهما بینة * بائع و مشتری چون اختلاف کنند و مبیع باقی باشد بعینه و نباشد میان ایشان گواه * فالقول ما قال البائع * پس قول قول بائع
او تیرادان البیع * یا رد کنند هر دو بیع را و در مذهب ما اگر اختلاف در ثمن ست و مبیع باقی ست هر دو را سوگند میدهند و فسخ میکنند بیع را اگر هیچ
کدام را بینه نباشد و اگر یکی را بینه ثبت باشد خیر و اگر هر دو بینه بگذارند بینه هر که ثبت زیادت ست اولی ست و اگر اختلاف در ثمن و مبیع هر دو باشد
پس بینه بائع اولی ست در ثمن و بینه مشتری در مبیع نظر بزیادت اثبات و نیست تحالف نزد ما در اجل و شرط خیار و قبض بعضی ثمن کذا فی الهدایة
و احادیثی که مرویست درین باب در همه سخن ست پس مدار بر حدیث مشهور باید نهاد که البینة علی المدعی و الیمین علی من انکر * وعن ابی هریرة
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اقال مسلما اقاله الله عثرته یوم القیمة * کسی که اقاله کند مسلمانی را اقاله کند او را خدای تعالی لغزیدن او را
روز قیامت اقاله بر انداختن بیع و مراد باقاله خدا خلاص کردن اوست از آنچه بکروه آید او را و عثرت بمثلثه از عثار بمعنی لغزیدن * رواه ابوداود
وابن ماجه وفی شرح السنة بلفظ المصابیح * و در شرح السنة این حدیث مذکورست بلفظی که در مصابیح ست * عن شریح الشامی * از
شریح شامی که از تابعین ست * مرسلا * بطریق ارسال و لفظ مصابیح اینست من اقال مسلما صفقة کرهها کسیکه اقاله کند مسلمانی را بیعی
که ناخوش دارد وی آنرا اقال الله عثرته یوم القیامة * **الفصل الثالث** * عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
اشتری رجل ممن کان قبلکم عقارا من رجل * خرید مردی از ان کسانی که پیش از شما بودند از امم سابقه زمینی را از مردی * فوجد الذی اشتری
العقار فی عقاره جرة فیها ذهب * پس یافت آنکسی که خرید زمین را در زمین خود یا در زمین آنکه فروخت زمین را سبوی را که در وی زرست
جره بفتح جیم و تشدید را سبو جمع جرور و جرار * فقال له الذی اشتری العقار خذ ذهبک عنی * پس گفت مر آن مرد را که فروخت زمین را آن
کسیکه خرید زمین را بگیر زر خود از من * انما اشتریت العقار * بخریده ام من مگر زمین را * ولم ابتع منک الذهب * و نخریده ام من از تو زر را *
فقال بائع الارض انما بعتک الارض وما فیها * پس گفت فروشنده زمین فروخته ام من بتو زمین را و هرچه در زمین ست * فتحاکما الی رجل
پس رفتند بائع و مشتری بسوی مردی که حکم کند میان ایشان * فقال الذی تحاکما الیه الکما ولد * پس گفت آن کسی که رفتند بسوی
او برای حکم آیا مر شما را فرزندی هست * فقال احدهما لی غلام * پس گفت یکی از ان دو مرا پسر یکی هست * وقال الآخر لی جاریة * و گفت
دیگری مرا دختر یکی ست * فقال انکحوا الغلام الجاریة * پس گفت آن مرد حکم نکاح کنید بآن غلام آن جاریه را * وانفقوا علیهما منه * و خرج
کنید آن زر را برین پسر و دختر تا نفع آن زر بهر دو شما برسد * وتصدقوا * و تصدق هم بکنید از آنچه فاضل آید از حاجت هر دو و تواند که تصدقوا بیان
تفسیر انفقوا باشد کذا قیل * متفق علیه * **باب السلم والرهن** * سلم بفتحتین اسم ست از تسلیم و در عرف فقها عبارتست از فروختن چیزی
بران وجه که دین باشد بر بائع بشرائطی که معتبر اند در شرع و مبین اند در کتب فقه نام کرده شد او را سلم از جهت تسلیم ثمن بسوی بائع پیش
از تسلیم وی مبیع را چنانکه متعارف ست و گاهی سلف نیز میگویند و سلف قرض را نیز میگویند و سلم جائز ست باجماع اگرچه بیع [illegible] ست
بنقد و قول حق تعالی یا ایها الذین آمنوا اذا تداینتم بدین الی اجل مسمی فاکتبوه محمول بران ست و رهن در اصل بمعنی حبس ست و هرچه حبس
کرده شد بچیزی رهن اوست چنانکه در قرآن مجید ست کل نفس بما کسبت رهینة و در شرع گردانیدن چیزی محبوس بحقی که ممکن ست استیفای
آن از وی چنانکه دیون و این ثابت ست بکتاب و سنت اما کتاب قول وی سبحانه و تعالی و ان کنتم علی سفر فرهان مقبوضة و تقیید بسفر

اتفاقی ست و اما سنت آنچه در حدیث آمده است که آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم خرید از یہودی طعامی را و رہن نہاد زرۂ خود را *

الفصل الاول

عن ابن عباس قال قدم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم المدینۃ وہم یسلفون فی الثمار * گفت ابن عباس قدوم آورد آنحضرت مدینہ را و حال آنکہ اہل مدینہ اسلاف یعنی سلم میکردند در میوہ ہا * السنۃ والسنتین والثلث * بمدت یکسال و دو سال و سہ سال یعنی زر میدادند و شرط میکردند کہ بعد از یکسال ثمر خواہی رسانید مثلا * فقال من اسلف فی شئ فلیسلف فی کیل معلوم * وکسیکہ سلف کند در آنچہ فروختہ میشود بکیل پس باید کہ سلف کند در کیل معلوم چنانکہ دہ کیل یا بیست کیل * ووزن معلوم * وکسیکہ سلف کند در چیزی کہ فروختہ میشود بوزن چنانکہ زر و نقرہ باید کہ سلف کند در وزن معلوم * الی اجل معلوم * تا مدت معلوم چنانکہ تا یکماہ و یکسال و مانند این ظاہر حدیث اشتراط اجل ست و این ست مذہب ابی حنیفہ و مالک و صحیح از مذہب احمد رضؓ و شافعی میگوید اجل شرط نیست و مراد بحدیث آنست کہ اگر اجل کنند باید کہ اجل معلوم کنند * متفق علیہ *

وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت اشتری رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم طعاما من یہودی الی اجل * گفت عائشہ خرید آنحضرت طعامی را از یہودی تا مدتی معلوم * ورہنہ درعا لہ من حدید * و گرو نہاد آنحضرت نزد وی زرہی را کہ بود مر آنحضرت را از آہن طیبی گفتہ کہ درین دلیل ست بر جواز معاملہ با اہل ذمہ اگرچہ اموال ایشان خالی نیست از ربوا و ثمن خمر انتہی و چون کفار غیر مکلف اند بشرائع متحقق نمیشود در اموال ایشان حرمت * متفق علیہ *

وعنہا قالت توفی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ودرعہ مرہونۃ عند یہودی بثلثین صاعا من شعیر * وفات یافت آن حضرت و حال آنکہ زرہ وی بگرو نہادہ شدہ بود نزد یہودی بسی پیمانہ از جو * رواہ البخاری *

وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الظہر یرکب بنفقتہ اذا کان مرہونا * پشت یعنی مرکب سواری کردہ میشود در بدل نفقہ وی وقتیکہ باشد گرو نہادہ شدہ در نہایہ گفتہ کہ ظہر شتری کہ بار کردہ شود و سواری کردہ شود بران * ولبن الدر یشرب بنفقتہ اذا کان مرہونا * و شیر حیوان شیر دار نوشیدہ میشود بنفقہ وی وقتیکہ باشد مرہون * وعلی الذی یرکب ویشرب النفقۃ * و بر کسیکہ سوار میشود و شیر مینوشد نفقہ است راہن باشد یا مرتہن یعنی اگر مرتہن نفقہ میکند بو سوار شود و شیر خورد و اگر راہن نفقہ کند مراد راست رکوب و شرب پس این حدیث دلالت میکند بر آنکہ میرسد مرتہن را کہ نفع گیرد برہن و انفاق کند بران و جمہور علما بر خلاف آنند و در ہدایہ گفتہ است کہ نیست مر مرتہن را کہ منتفع گردد برہن و نفقۂ رہن بر راہن ست زیرا کہ ہر قرضی کہ جر کند نفع را حرام ست و گفتہ اند کہ این حدیث منسوخ است بحدیث آیندہ * رواہ البخاری *

الفصل الثانی

عن سعید بن المسیب ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال * روایت است از سعید بن المسیب کہ از کبار تابعین و مشاہیر ایشان ست کہ آنحضرت گفت * لا یغلق الرہن الرہن من صاحبہ الذی رہنہ * منع نمیکند رہن نہادن شئ مرہون را از صاحب وی کہ رہن نہادہ است آن را پس رہن اول بمعنی مصدر ست و ثانی بمعنی مرہون یعنی رہن نہادن راہن را از رہن منع نمیکند از ملک و از احکام ملک بیرون نمی آرد * لہ غنمہ * و مرادر است غنم وی بضم غین و سکون نون بمعنی غنیمت یعنی فائدہ وی و زیادتی کہ از وی حاصل شود * وعلیہ غرمہ * و بر وی است غرم او بضم غین و سکون را یعنی تاوان او یعنی آنچہ حاصل شود از مرہون از منافع و زوائد راہن راست و اگر ہلاک شود در دست مرتہن تاوان او بر وی است و از حق مرتہن چیزی ساقط نمی گردد * رواہ الشافعی مرسلا * روایت کرد این حدیث را شافعی از سعید بن المسیب بطریق ارسال و نزد امام شافعی رح مراسیل سعید المسیب

مقبول اند و حکم مسانید دارند* ورُوی مثله* وروایت کرده شده است مثل این حدیث یعنی موافق در لفظ و معنی* او مثل معناه* یا مثل معنی
آن یعنی موافق در معنی و مخالف در لفظ چنانکه نحوه میگویند* لا یخالفه* که مخالف نیست آن را در معنی* عنه عن ابی هریرة* از سعید بن المسیب
که روایت کرده است از ابی هریره* متصلا* بطریق اتصال از جهت ذکر صحابی که ابو هریره است و لفظ روی معلوم نیز تجویز کرده اند و ضمیر
مر شافعی راست و لفظ مثله و مثل برین وجه منصوب خواهند بود* وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وسلم قال المکیال مکیال اهل المدینة
والمیزان میزان اهل مکة* پیمانه پیمانهٔ اهل مدینه است و ترازو ترازوی اهل مکه است یعنی در حقوق شرعیه مثل زکوة و صدقهٔ فطر زیرا که اهل مدینه
اهل زراعت اند پس ایشان داناتر اند باحوال مکائیل و اهل مکه اهل تجارت اند پس ایشان شناساتر اند باحوال موازین کذا قیل* رواه
ابوداود والنسائی* وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لاصحاب الکیل والمیزان* گفت آنحضرت مر اهل
کیل و میزان را که برای مردم می پیمایند و بر می کشند* انکم قد ولیتم امرین* بدرستیکه شما بتحقیق متولی و حاکم گردانیده شده اید دو چیز را یعنی
کیل و وزن را* هلکت فیهما الامم السابقة قبلکم* این چنین دو امری که هلاک شده اند دران دو امر امتهای گذشته پیش از شما در بعضی
نسخ السالفة* رواه الترمذی* الفصل الثالث* عن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اسلف
فی شیء فلا یصرفه الی غیره قبل ان یقبضه* کسی که سلم کرد در چیزی پس صرف نکند آنرا بسوی غیر او یعنی نفروشد آن را بدست غیر پیش از قبض
یا صرف نکند بسوی غیر آن چیز یعنی تبدیل نکند مبیع را بغیر آن یعنی تصرف نکند در وی پیش از قبض* رواه ابوداود و ابن ماجة*

باب الاحتکار* حکر در اصل بمعنی ظلم و بد صحبتی ست و در عرف غله نگاهداشتن تا بگرانی بفروشد و در شرع عبارت ست از حبس اقوات
بانتظار گرانی باین طریق که بخرد در وقت گرانی و نگاهدارد تا گران تر از آن شود اما اگر از ده وی می آمده باشد و یا در وقت ارزانی
خریده است و نگاهداشته و در وقت گرانی بفروشد پس این احتکار محرم نیست و همچنین حرام نیست احتکار در غیر اقوات* الفصل
الاول* عن معمر* بفتح میمین در میان آنها عین مهمله ساکن معمر بسیار اند یکی از ایشان صحابیست و این معمر بن عبد الله
قرشی عدوی ست و بعضی او را معمر بن نعیم گویند قدیم الاسلام هجرت کرده بحبشه پس پیش هجرت آورد بمدینه و سکونت کرد در وی و عمر طویل یافت
دیگر تابعین و تبع تابعین اند و مشهور ایشان معمر بن راشد ست که از وی ثوری و ابن عیینه و ابن المبارک و عبد الرزاق حدیث دارند
و در احادیث عبد الرزاق عن معمر بسیار ست و آنچه مؤلف ذکر کرده یا صحابیست پس حدیث مرفوع ست یا معمر تابعی ست پس مرسل ست
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من احتکر فهو خاطئ* کسیکه احتکار کند پس وی عاصی و آثم ست* رواه مسلم و سنذکر حدیث
عمر رضی الله عنه* و سر انجام ست که ذکر کنیم حدیث عمر را که در اول او نیست* کانت اموال بنی النضیر* بر وزن بصیر قبیله ایست از یهود*
فی باب الفیء* در باب الفیء که از ابواب کتاب الجهاد ست و در وی ذکر احتکار ست و صاحب مصابیح آن را درین باب ذکر کرده است
ان شاء الله تعالی* الفصل الثانی* عن عمر رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال الجالب مرزوق* گفت کشنده ارزاق
و اقوات بشهر تا بفروشد بنرخ حال برخلاف محتکر رزق داده شده است و برکت کرده شده است در رزق وی* والمحتکر ملعون*
و نگاهدارندهٔ آن تا بنرخ گران بفروشد لعنت کرده شده و دور انداخته شده از درگاه قرب و رضای حق ست* رواه ابن ماجة والدارمی

وعن انس قال غلا السعر علی عهد رسول الله * گفت انس گران شد نرخ در زمان پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم فقالوا * پس گفتند صحابه *
یا رسول الله سعر لنا * نرخ بنه برای ما و تعیین کن و حکم کن بمردم که باین نرخ بفروشند غله را * فقال النبی * پس گفت پیغمبر * صلی الله علیه
وسلم ان الله هو المسعر القابض الباسط الرازق * بدرستیکه خدا تعالی ست نرخ نهنده تنگ گیرنده فراخ کننده رزق دهنده یعنی نرخ
بدست قدرت الهی ست عزوجل که بدان روزی بر مردم تنگ و فراخ میگرداند نرخ آسمانیست که گویند این معنی دارد * وانی لارجو ان القی
ربی ولیس احد منکم یطلبنی بمظلمة بدم ولا مال * و بدرستیکه من هر آینه امید میدارم که پیش آیم پروردگار خود را در حالی که نیست هیچ یکی از شما
که طلب میکند مرا بهیچ ظلمی که بخون ست یا بمال مظلمه انچه طلب کنی از ظالم از انچه گرفته ست از تو ناحق بکسر لام و بفتح و ضم لام نیز آمده و کسر
افصح و اشهر ست و درین نهی ست از نرخ نهادن که آن تصرف ست در اموال مردم بی اذن ایشان و ظلم کردن ست در حق ایشان و
گاهی میکشد با متناع از بیع و این مودی میگردد بقحط مراد انست که تکلیف کرده نشوند مردم بتسعیر و تعیین و الزام کرده نشوند بدان ولیکن
امر کرده شوند بانصاف و شفقت بر خلق و نصیحت بخلق * رواه الترمذی و ابوداود و ابن ماجة والدارمی *

الفصل الثالث

عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من احتکر علی المسلمین طعامهم * گفت عمر رضی الله عنه
شنیدم آنحضرت را که میگفت کسیکه احتکار کند بر ضرر مسلمانان طعام ایشان را * ضربه الله بالجذام والافلاس * بزند او را خدا تعالی
بجذام که مرضی مشهور ست و یا فلاس یعنی مبتلا گرداند ببلا در بدن و مال به تباه گردانیدن آنها و دور گردانیدن برکت از انها * رواه ابن ماجة
والبیهقی فی شعب الایمان ورزین فی کتابه * و روایت کرده است رزین بتقدیم را بر زای و فتح را و کسر زای در کتاب خود که نامش
تجرید ست در جمع بین الصحاح فوت وی در پانصد و بیست بوده وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من احتکر طعاما
اربعین یوما * کسیکه احتکار کند و نگاهدارد طعامی را چهل روز * یرید به الغلاء * در حالی که میخواهد آنکس با حتکار گرانی غله را بر مردم * فقد بری
من الله * پس بتحقیق بیزار شد آن کس از خدا و شکست عهد او را که در امتثال احکام و رعایت شفقت بر خلق بسته است * وبری الله منه *
و بیزار شد خدا از وی و برداشت پرده حفظ و عصمت خود را از وی * رواه رزین * وعن معاذ قال سمعت رسول الله صلی الله
علیه وسلم یقول بئس العبد المحتکر * گفت معاذ بن جبل رضی الله عنه شنیدم آنحضرت را که میگفت بد بنده ایست احتکار کننده * ان ارخص الله
الاسعار حزن * اگر ارزان گرداند خدا تعالی نرخها را اندوهگین گردد * وان اغلاها فرح * و اگر گران گرداند خدا تعالی نرخها را
شادمان گردد * رواه البیهقی فی شعب الایمان ورزین فی کتابه * وعن ابی امامة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال *
روایت ست از ابوامامه باهلی که صحابی مشهور ست که آنحضرت گفت * من احتکر طعاما اربعین یوما * کسیکه احتکار کند طعام را چهل روز
ثم تصدق به * پس تصدق کرد بآن طعام و داد بفقرا * لم یکن له کفارة * نمی باشد آن تصدق کردن مر او را پوشنده گناه وی
یعنی اگرچه تصدق هم کند فائده ندارد و احتکار چهل روز را این حکم و این جزا ست و اگر کمتر کند آنرا نیز جزا است ولیکن کمتر ازین و اگر
بیشتر کند بیشتر ازین خواهد بود و ظاهر آنست که مراد آن باشد که حد احتکار تا چهل روز باشد و در کمتر ازان اثم نبود و بجهت قلت مدت
مغفور بود والله اعلم * رواه رزین *

باب الافلاس والانظار

* فلس بشیر فلوس جمع افلاس بکسر همزه و سکون فا

بی چیز شدن یعنی بجای رسد که گویند فلسی ندارد یا بآن معنی که بجای رسید که مال او فلوس شد بعد از انکه دراهم و دنانیر بود و انظار بکسر همزه و سکون
نون و ظای معجمه تاخیر کردن و زمان دادن یعنی اگر بر کسی حقی دارد و او مفلس شد و بالفعل نمیتواند ادا کرد او را مهلت دهد و در طلب حق
تاخیر کند چنانکه در قرآن مجید مفسر باید * وَاِنْ كَانَ ذُوْ عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ اِلٰى مَيْسَرَةٍ * **الفصل الاول** * **عن ابی هریرة** رضی قال قال
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ایما رجل افلس * هر مردی که مفلس شد * فادرک رجل ماله بعینه * پس دریافت مردی نزد او مال خود را بعینه
فهو احق به من غیره * پس آن مرد سزاوارتر است بآن مال از غیر خود مثلا خرید مردی چیزی را بثمنی و مفلس شد بحکم قاضی به تفلیس وی
و یافت بائع عین مبیع را نزد او میرسد او را که فسخ کند بیع را و بگیرد عین مال خود را که مبیع است و اگر بعض ثمن گرفته است و بعضی
بر مشتری ست پس مفلس شد بگیرد عین مال خود را بقدر آنچه باقی مانده است از ثمن * متفق علیه * **وعن ابی سعید** قال اصیب
رجل فی عهد النبی * گفت ابو سعید خدری آفت رسیده و زیان زده شد مردی در زمان پیغمبر * صلی اللہ علیہ وسلم فی ثمار ابتاعها *
در میوه های که خرید * فکثر دینه * پس بسیار شد وام بر وی * فقال رسول اللہ * پس گفت پیغمبر خدا * صلی اللہ علیہ وسلم تصدقوا علیه
تصدق کنید بر وی و مدد کنید او را بمالی که ادا کند بدان وام را * فتصدق الناس علیه * پس تصدق کردند مردم بر وی * فلم یبلغ ذالک
وفاء دینه * پس نرسید آن مالی که تصدق کردند مردم بر وی گذاردن حق او را بتمام * فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لغرمائه * پس
گفت آنحضرت مر وام داران او را * خذوا ما وجدتم * بگیرید چیزی که بیابید * ولیس لکم الا ذالک * و نیست مر شما را مگر آنچه بیابید نزد وی
یعنی نیست مر شما را از زجر و حبس وی از جهت ظهور افلاس پس واجب ست انظار وی تا وقتی که چیزی دیگر بدست وی بیاید نه آنکه حق بائع
از ذمه مشتری ساقط میگردد * رواه مسلم * **وعن ابی هریرة** ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال کان رجل یداین الناس * بود مردی که
معامله میکرد مردم را بوام * فکان یقول لفتاه * پس بود آن مرد که میگفت مر غلام خود را فتی جوان و غلام را فتی گویند اگرچه پیر بود بجهت نگاهداشت
حرمت پیری در وی همچنین گفته اند و میتوان گفت از جهت جلدی وی در خدمت و تردد وی در آن مثل جوانان اگرچه پیر بود و همچنین داه
را فتاه گویند بهمین وجه پس این مرد بغلام خود که در معامله او داخل بود میگفت * اذا اتیت معسرا فتجاوز عنه * وقتی که بیائی تو فقیری را که دشوار است
بر وی ادای حق درگذر از وی و بنه از وی وام را * لعل اللہ ان یتجاوز عنا * بامید آنکه شاید خدا درگذرد از ما و نگیرد ما را بگناهان ما * قال
فلقی اللہ * گفت آنحضرت پس پیش آمد آن مرد خدا را و رسید بدرگاه او بمردن یا در روز جزا * فتجاوز عنه * پس درگذشت وی تعالی
از آن مرد و نگرفت او را بگناهان او * متفق علیه * **وعن ابی قتادة** قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من سره ان ینجیه اللہ
من کرب یوم القیمة * کسیکه شاد میگرداند و خوش می آید او را که رستگار گرداند او را خدا تعالی از اندوه ها و سختیهای روز قیامت ینجیه بضم
یا و سکون نون و کسر جیم مخففه و بفتح نون و تشدید جیم هر دو روایتیست و کرب بضم کاف و فتح را جمع کربت بمعنی اندوه که دم گیرد * فلینفس
عن معسر * پس باید که تنفیس کند و تاخیر کند طلب وام را از فقیر تنگ روزی تنفیس آسایش دادن و رهایش نمودن * او یضع عنه *
یا بنهد وام را از وی بعض یا کل * رواه مسلم * **وعنه** قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول من انظر معسرا او وضع عنه
و هم از ابی قتاده است که گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت کسی که انظار کند معسری را و مهلت دهد او را و بنهد وام از وی * انجاه اللہ

من کرب یوم القیمة * رستگاری دهد او را خدا تعالی از اندوه های روز قیامت * رواه مسلم * وعن ابی الیسر * بیای تحتانیه وسین مهمله مفتوحتین صحابی مشهورست نام او کعب بن عمرو الانصاری حاضر شده عقبه را و بدر را و اوست که اسیر کرد عباس بن عبد المطلب را روز بدر توفی بالمدینة سنة خمس وخمسین * قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من انظر معسرا او وضع عنه اظله الله فی ظله * کسی که مهلت دهد معسری را یا بنهد وام او را از گردن وی جای دهد او را خدا تعالی در سایه عنایت خود یعنی نگهدارد از گرمی روز قیامت و آسان گرداند بروی شدت آن * رواه مسلم * وعن ابی رافع * روایت ست از ابی رافع که مولای رسول خداست * قال استسلف رسول الله گفت ابو رافع قرض گرفت پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم بکرا * شتری جوان را بکر بفتح با و سکون کاف شتر جوانه بکره مؤنث صدیق اکبر را که ابو بکر کنیت بجهت همین ست که یک وقتی شتر جوانه در زیر ایشان بود و ابو بکره که دیگر صحابی مشهورست بکره آنجا بمعنی چرخ چاه است و وجه تسمیه در مواضع متعدده گفته شده است و این حدیث دلالت دارد بر آنکه استقراض حیوان جائزست و نزد امام ابی حنیفه جائز نیست و میگویند که این حدیث منسوخ ست * فجاءته ابل من الصدقة * پس آمد آنحضرت را شتران از زکوة * قال ابو رافع فامرنی ان اقضی الرجل بکره * گفت ابو رافع پس امر کرد آنحضرت مرا که بدهم آن مرد را مثل شتر او را که قرض گرفته بود آنحضرت از وی * فقلت لا اجد الا جملا خیارا رباعیا * پس گفتم من نمی یابم من مگر شتران بزرگ برگزیده که انداخته است دندان ها را رباعی بفتح را و تخفیف یا شتری که انداخته است رباعیه را و رباعیه بر وزن ثمانیه دندانهای که درمیان ثنیه وناب ست و این در سال هفتم میباشد یعنی شتر او جوانه بود بجای وی شتر رباعی چگونه بدهم * فقال رسول الله * پس گفت پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم اعطه ایاه * بده او را شتر رباعی را اگرچه شتر او خورد تر و کمتر از آن بود * فان خیر الناس احسنهم قضاء * زیرا که بهترین مردم بهترین ایشان ست در گذاردن وام و از اینجا معلوم میشود که دادن جید تر در وام از مکارم اخلاق ست و نیز از اموال ربویه نیست و نیز شرط کرده نشده در صلب عقد * رواه مسلم * وعن ابی هریرة ان رجلا تقاضی رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت ست از ابی هریره که مردی طلب کرد از آنحضرت دینی که وی بر آن حضرت داشت * فاغلظ له * پس سخت گفت و درشتی کرد آن مرد مر آنحضرت را در طلب گفته اند که مراد سختی رد مطالبه است بی آنکه بمدح و ذم باشد معاذ الله و تواند که متقاضی کافری بود از یهود یا غیر ایشان و این قول ظاهر ترست * فهم اصحابه پس قصد کردند یعنی ایذا و زجر آن مرد را یاران آنحضرت * فقال دعوه * پس گفت آنحضرت بگذارید آن مرد را و متعرض نشوید بوی * فان لصاحب الحق مقالا * زیرا که بدرستیکه مر صاحب حق را جای گفتار هست یعنی اگر سخنی سخت گوید میتوان گفت * واشتروا له بعیرا فاعطوه ایاه * و فرمود بخرید برای او شتری پس بدهید او را آن شتر * قالوا لا نجد الا افضل من سنه * گفتند اصحاب نمی یابیم مگر زیاده تر از سال شتر وی * قال اشتروه فاعطوه ایاه * گفت آنحضرت بخرید آن را یعنی همان شتر را که می یابید اگرچه افضل از سن وی باشد پس بدهید او را آن شتر و مضائقه نکنید * فان خیرکم احسنکم قضاء * زیرا که بهترین شما نیک ترین شما اند در قضاء دین * متفق علیه * وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال مطل الغنی ظلم * دیر داشتن توانگر وام را و تاخیر کردن در قضای آن ظلم ست و گفته اند که فسق ست و رد کرده میشود بدان شهادت اگرچه یکبار باشد و بعضی گفته اند اگر مکرر شود و عادت کند * فاذا اتبع احدکم علی ملی * پس چون در پی فرستاده شود یکی از شما بر توانگر یعنی

حواله کرده شود وام بر وی * فلیتبع * پس باید که وی پی رود و قبول کند حواله را اتبع بلفظ مجهول بضم همزه و سکون فوقانیه و ملی بر وزن کریم بهمزه و بیای مشدده بر وزن غنی نیز آمده و فلیتبع بفتح یا و سکون تا و بلفظ معلوم مخفف و تشدید تای مفتوحه نیز آمده و امر برای ندب ست و بعضی گفته اند برای وجوب * متفق علیه * وعن کعب بن مالک * صحابی مشهور یکی از سه تن که تخلف کردند از تبوک * انه تقاضی ابن ابی حدرد * روایتست از کعب بن مالک که وی طلب کرد از ابن ابی حدرد بفتح حای مهمله و سکون دال اولی و فتح را که صحابی ست و اول مشاهده او حدیبیه است پس از ان خیبر و نام او عبد الله است و کنیت او ابو محمد * دینا له علیه * وامی را که بود مر کعب را بر وی * فی عهد رسول الله * طلب کرد در زمان پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم فی المسجد فارتفعت اصواتهما * پس بلند شد آوازهای این هر دو در گفت و گو در دو بدل * حتی سمعها رسول الله * تا آنکه شنید آوازها را پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم وهو فی بیته * وحال آنکه آنحضرت در خانهٔ خود بود * فخرج الیهما رسول الله صلی الله علیه وسلم * پس خواست که بیرون آید آنحضرت از درون خانه بسوی این دو مرد * حتی کشف سجف حجرته * تا آنکه بگشاد پردهٔ حجرهٔ خود را سجف بکسر سین مهمله و سکون جیم و فا پرده * ونادی کعب بن مالک * و آواز داد آنحضرت کعب بن مالک را که مبالغه میکرد در تقاضای دین * قال * گفت آنحضرت * یا کعب قال * گفت کعب * لبیک یا رسول الله فاشار بیده ان ضع الشطر من دینک * پس اشارت کرد آنحضرت بدست خود که بنه و کم کن نیمی را از وام خود * قال کعب قد فعلت * گفت کعب تحقیق کردم آنچه فرمودی * یا رسول الله قال * گفت آنحضرت با ابن ابی حدرد * قم فاقضه * برخیز پس بگذار دین او را در این حدیث تنبیه است بر آنکه در تقاضای حق دین مضایقه و مبالغه نباید نمود و مسامحت باید کرد و چیزی باید گذاشت و بر آنکه بعد از مصالحه و مسامحه از جانب دائن مدیون را باید که هنوز مطل و تاخیر نکند متفق علیه * وعن سلمة * بفتحات * بن الاکوع * بفتح همزه و سکون کاف صحابی مشهور ست سخت ترین مردم و شجاع ترین ایشان در جنگ پیاده میرفت اما پیش می کشید سواران را و اوست که تکلم کرده بود با وی گرگ * قال کنا جلوسا عند النبی * گفت بودیم ما نشسته نزد پیغمبر * صلی الله علیه وسلم اذ اتی بجنازة * ناگاه آورده شده جنازه * فقالوا صل علیها * پس گفتند اهل جنازه نماز بگذار برین جنازه * فقال هل علیه دین * پس گفت آنحضرت آیا هست بر وی وامی * فقالوا لا * پس گفتند نیست بر وی وام * فصلی علیها * پس نماز گذارد آنحضرت بران جنازه * ثم اتی بجنازة اخری * پستر آورده شد جنازه دیگر * فقال هل علیه دین * پس گفت آنحضرت آیا هست بر وی دین * قیل نعم * گفته شد آری هست بر وی دین * قال فهل ترک شیئا * گفت آنحضرت پس آیا گذاشته است چیزی از مال که بآن وام میتوان گذارد * قالوا ثلثة دنانیر * گفتند گذاشته است سه دینار * فصلی علیها * پس بگذارد نماز بر وی غالبا وام بر وی همین سه دینار بود یا مسامحت کردند در ادای بعض دین و باقی ماندن بعض آن والله اعلم * ثم اتی بالثالثة فقال هل علیه دین * پستر آورده شد جنازه سوم پس گفت آیا هست بر وی وام * قالوا ثلثة دنانیر * گفت سه دینار * قال هل ترکت شیئا * گفت آیا گذاشته است چیزی را * قالوا لا * گفت نگذاشته است * قال صلوا علی صاحبکم * گفت بگذارید شما نماز بر یار خود و من نمیگذارم و درین کمال زجر و تشدید است بر وجود دین نگذاشتن مر ادا را چیزی * قال ابو قتادة صل علیه * گفت ابو قتاده بگذار نماز بر وی * یا رسول الله وعلی دینه * و بر من ست ادای وام وی که من ادا میکنم دین او را * فصلی علیه * پس نماز گذارد آنحضرت بر وی * رواه البخاری

وعن ابی ہریرة رض عن النبی صلی اللہ علیه وسلم قال من اخذ اموال الناس یرید اداءها * کسیکه بگیرد مالهای مردم بوام درحالی
که میخواهد ونیت دارد ادای آن ورسانیدن آنرا بحق دار ولابد این چنین شخص بی ضرورت وام نخواهد گرفت * ادی اللہ عنه * ادا میکند
خدای تعالی وتوفیق میدهد ویسر میگرداند از جانب آنکس برحسب نیت وی * ومن اخذ یرید اتلافها اتلفه اللہ علیه * وکسیکه بگیرد درحالی که میخواهد
هلاک کردن مال مردم راهلاک میکند اورا خدایتعالی بروی یعنی اعانت نمیکند وتوفیق نمیدهد اورا بادای مال مردم * رواه البخاری *
وعن ابی قتادة رض قال قال رجل گفت مردی * یارسول اللہ ارایت ان قتلت فی سبیل اللہ * خبرده که اگر کشته شوم
درراه خدا * صابرا محتسبا * صبر کننده امید ثواب دارنده * مقبلا غیر مدبر * روی آرنده پشت ندهنده * یکفر اللہ عنی خطایای * آیا میپوشد
خدایتعالی ازمن گناهان مرا ومی بخشد * فقال رسول اللہ * پس گفت پیغمبر خدا * صلی اللہ علیه وسلم نعم * آری میپوشد گناهان ترا ومیبخشد
فلما ادبر ناداه * پس چون پشت داد آن مرد وخواست که برود آواز داد آنحضرت اورا * فقال نعم الا الدین * پس گفت آنحضرت
آری می بخشد همه گناهان را مگر وام را * کذلک قال جبرئیل * همچنین گفت جبرئیل ووحی آورد ودرین کمال مضائقه وتشدید است
درحقوق عباد * رواه مسلم * وعن عبد اللہ بن عمرو ان رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم قال یغفر للشهید کل ذنب الا الدین *
گفت آنحضرت آمرزیده میشود مرشهید را هر گناه مگر وام * رواه مسلم * وعن ابی هریرة قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیه
وسلم یوتی بالرجل المتوفی علیه الدین * بود آنحضرت که آورده می شد نزد وی مردی را که مرده وحال آنکه بروی وام ست * فیسأل
هل ترک لدینه قضاء * پس می پرسید آنحضرت آیا گذاشته است وی برای ادای وام خود یعنی چیزی را که گذارده شود بوی دین *
فان حدث انه ترک وفاء صلی علیه * پس اگر خبر داده میشد آنحضرت که وی گذاشته است وفا رامیگذارد آنحضرت نماز بروی *
والا قال للمسلمین صلوا علی صاحبکم * واگر نمیگذاشت وفا میگفت آنحضرت مرمسلمان را شما بگذارید نماز بریار خود که من نمیگذارم
فلما فتح اللہ علیه الفتوح * پس چون بگشاد خدایتعالی بر آنحضرت کشایشهارا یعنی غنایم را * قام * ایستاد آنحضرت با خطبه
خواند * فقال انا اولی بالمومنین من انفسهم * پس گفت من قریب تر و سزاوار ترم بمسلمانان از ذاتهای ایشان * فمن توفی
من المومنین فترک دینا * پس کسیکه میرانیده شود از مسلمانان پس ترک کند دین را * فعلی قضاؤه پس برمن ست گزاردن آن دین
ومن ترک مالا فهو لورثته * وکسیکه بگذارد مالی را پس آن مال مروارثان اوراست واین کرمی واحسانی بود از آنحضرت درحق امت خود
صلی اللہ علیه وسلم * متفق علیه * الفصل الثانی * عن ابی خلدة بفتح خای معجمه وسکون لام وفتح نیز گفته اند واهمال دال * الزرقی
بضم زای وفتح راوقاف نسبت بعامر بن زریق تمیمی نام او خالد بن دینار خیاط تابعی ست ثقه روایت دارد از انس واز ابی العالیه
وحسن بصری * قال جئنا ابا هریرة فی صاحب لنا قد افلس * گفت ابوخلده آمدیم ما ابوهریره را در شان یاری که مارا بود که بتحقیق مفلس
شده بود یعنی وامها از مردم بروی بود بعد از ان مفلس شد حکم اوچیست * فقال هذا الذی قضی فیه رسول اللہ * پس گفت ابوهریره
اینست آنکسی که حکم کرده است درمثل وی پیغمبر خدا * صلی اللہ علیه وسلم * هذا الذی اشارت بامر وشانی بود که آنحضرت حکم کرد دران
بقول خود * ایما رجل مات او افلس * هر مردی که مرد یا مفلس شد * فصاحب المتاع احق بمتاعه * پس صاحب متاع سزاوار ترست

بمتاع خود * اذا وجدہ بعینہ * وقتی کہ یافت متاع خود را بجنس نزد وی * رواہ الشافعی وابن ماجہ * وعن ابی ہریرۃ رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نفس المؤمن معلقۃ بدینہ * ذات مسلمان آویختہ شدہ است بوام وی کہ بر خود دارد یعنی نمی درآید در بہشت و نمیرسد بر مرتبہ بندگان صالح * حتی یقضی عنہ * تا آنکہ گذاردہ شود دین از وی و ساقط کردہ شود از ذمہ وی * رواہ الشافعی واحمد والترمذی و ابن ماجہ والدارمی * وعن البراء بن عازب * صحابی انصاری ست اول مشاہدوی خندق ست وپیش از وی صغیر بود حاضر شد با علی مرتضی رضی اللہ عنہ در جمل وصفین ونهروان مات بالکوفۃ فی ایام مصعب بن الزبیر * قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم صاحب الدین ماسور بدینہ * خداوند دین محبوس واسیر ست بدین خود * یشکو الی ربہ الوحدۃ یوم القیمۃ * گلہ میکند بسوی پروردگار خود تنہائی و وحشت و بند و زندان او و دور افتادن از صحبت صالحان وشفیعان یا توحش و در آتش دوزخ مراد ست روز قیامت * رواہ فی شرح السنۃ وروی ان معاذا کان یدان * و روایت کردہ شدہ است کہ معاذ ابن جبل بود کہ قرضدار میشد و می نشست بروی دین یدان بفتح یا و تشدید دال فعل مضارع ست از باب افتعال و تحقیق وی در علم صرف ست * فاتی غرماؤہ الی النبی * پس راندہ شدند و آوردہ شدند قرض خواہان او بسوی پیغمبر * صلی اللہ علیہ وسلم فباع النبی صلی اللہ علیہ وسلم مالہ کلہ فی دینہ * پس فروخت آنحضرت مال او را ہمہ در وام وی * حتی قام معاذ بغیر شئی * تا آنکہ برخاست معاذ بی چیزی * مرسل * این حدیث مرسل ست کہ تابعی آنرا روایت کردہ اما اسم تابعی را ذکر نکرد * ہذا لفظ المصابیح ولم اجدہ فی الاصول الا فی المنتقی * مؤلف میگوید این لفظ مصابیح ست و ہمین لفظ در مصابیح آوردہ و من نمی یابم آنرا در کتب اصول مگر در منتقی کہ تصنیف ابن التیمی ست باین لفظ کہ گفت * وعن عبد اللہ بن کعب بن مالک قال کان معاذ بن جبل شابا سخیا * بود معاذ رضی اللہ عنہ جوانی سخی و سی و چند سالہ بود کہ از عالم رفت وکان لا یمسک شیئا * و بود وی رضی اللہ عنہ کہ نگاہ نمیداشت چیزی را از مال * فلم یزل یدان حتی اغرق مالہ کلہ فی الدین * تا آنکہ فرا گرفت وی مال خود را ہمہ در وام * فاتی النبی * پس آمد معاذ پیغمبر را * صلی اللہ علیہ وسلم فکلمہ لیکلم غرماؤہ * پس سخن گفت معاذ آنحضرت را تا سخن گوید آنحضرت قرض خواہان او را کہ بگذارند وام برای وی کل یا بعض پس سخن گفت آنحضرت و نگذاشتند * فلو ترکوا لاحد لترکوا لمعاذ * پس اگر می گذاشتند مر کسی را ہر آئینہ میگذاشتند مر معاذ را * لاجل رسول اللہ * از بہر پیغمبر خدا * صلی اللہ علیہ وسلم فباع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لہم مالہ * پس فروخت آنحضرت برای ایشان مال معاذ را * حتی قام معاذ بغیر شئی رواہ سعید فی سننہ مرسلا * این عبارت منتقی ست و مؤلف باعتماد وی آوردہ کہ اگر در اصول ثابت نمی بود صاحب منتقی چون می آورد واللہ اعلم وعن الشرید * بشین معجمہ بر وزن رشید صحابیست مشہور ثقفی نام او مالک ست و آنحضرت او را شرید نام نہادہ زیرا کہ وی از قوم خود کسی را کشتہ بمکہ آمد و مسلمان شد و شرود و شراد بمعنی رمیدن ستور و گریختن اوست * قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لی الواجد * گردن کشیدن و سر پیچیدن یابندہ یعنی کسیکہ چیزی بیابد کہ بدان وام بگذارد یعنی غنی بعنا ناگذاردن وام و دلیری کردن در ان از کسیکہ چیزی دارد * یحل عرضہ وعقوبتہ * حلال و مباح میگرداند ریختن آبروی او را و سزا دادن او را یحل بضم یا و کسر حا و عرض بکسر عین پس این حدیث در معنی حدیث مطل الغنی ظلم باشد چنانکہ گذشت * قال ابن المبارک یحل عرضہ یغلظ لہ

گفت عبد الله بن المبارک در تفسیر یحل عرضه یعنی درشتی کرده شود وسخن سخت گفته شود بوی * وعقوبته یحبس له * وگفت که عقوبه
وی انیست که حبس وبند کرده شود ومنع کرده شود از بیرون آمدن * رواه ابوداود والنسائی * وعن ابی سعید الخدری
قال اتی النبی صلی الله علیه وسلم بجنازة * آورده شد آنحضرت را بجنازه یعنی جنازه نزد آنحضرت آوردند * لیصلی علیها * تا بگذارد نماز بروی
فقال * پس گفت آنحضرت * هل علی صاحبکم دین * آیا هست بر یار شما وامی * قالوا نعم * گفتند آری هست * قال هل ترک له
من وفاء * گفت آنحضرت آیا گذاشته است مردین را چیزی که وفا کند باداء آن * قالوا لا * گفتند نگذاشته است * قال فصلوا علی صاحبکم *
گفت آنحضرت پس نماز بگذارید شما بر مصاحب خود * قال علی بن ابی طالب رضی الله عنه علیّ دینه * گفت امیر المؤمنین علی رض بر من ست
وام وی ومن میگذارم آنرا * یا رسول الله فتقدم فصلی علیه * پس پیش آمد آنحضرت پس گذارد نماز بروی * وفی روایة معناه * ودر
روایتی دیگر معنی این حدیث آمده نه بلفظ مذکور واین قدر زیاده آمده که * وقال * وگفت آنحضرت * لعلی فک الله رهانک من النار *
خلاص گرداند خدا تعالی نفس ترا از آتش * کما فککت رهان اخیک المسلم * چنانکه خلاص کردی نفس برادر مسلمان خود را فک جدا کردن
دو چیز بهم شده از یکدیگر وخلاص کردن واز گرو بیرون کردن گروی را ورهان بکسر جمع رهن بمعنی مرهون ودر قرآن مجید میفرمایدکه کل
نفس بما کسبت رهینة هر نفس بسبب چیزی که کسب کرده است گرو کرده میشود ونهاده میشود در بند عذاب پس ادا کردن دین از وی خلاص
کردن ست از گرو * لیس من عبد مسلم یقضی عن اخیه دینه * نیست هیچ بندهٔ مسلمان که بگذارد از جانب برادر خود وام اورا * الا فک الله رهانه
یوم القیمة * مگر آنکه خلاص گرداند خدا تعالی گروهای اورا روز قیامت وجمع آوردن رهان یا باعتبار تعدد اکتساب اوست یا بجهت آنکه هر عضو
او رهین وگرفتارست * رواه فی شرح السنة * وعن ثوبان قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم * ثوبان که مولای آنحضرت بود
ودر سفر وحضر وگاه وبیگاه در خدمت وملازم درگاه بود گفت که گفت آنحضرت * من مات وهو بری من الکبر والغلول والدین * کسیکه
بمیرد وحال آنکه وی پاک وبیزارست از کبر وبزرگ پنداشتن نفس خود را واز خیانت کردن در غنیمت غلول بضم غین معجمه خیانت کردن
در غنیمت یا مطلق خیانت واز دین * دخل الجنة * می درآید بهشت را یعنی وجود یکی ازین سه چیز مانع ست از در آمدن بهشت واین هر سه
مشترک اند در ایذای مردم یا از جهت عرض یا از جهت مال عموماً یا خصوصاً * رواه الترمذی وابن ماجة والدارمی * وعن ابی موسی
عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ان اعظم الذنوب عند الله ان یلقاه بها عبد * ابوموسی اشعری روایت میکند از آنحضرت که گفت بدرستیکه
بزرگترین گناهان نزد خدا آنست که پیش آید خدا را بآن گناهان بنده * بعد الکبائر التی نهی الله عنها * بعد از گناهان کبیره که نهی کرده است
خدا تعالی از آن * ان یموت رجل وعلیه دین * انیست که بمیرد بنده وحال آنکه بروی دین ست * لایدع له قضاء دینه * که نگذارد بنده
برای وی مالیکه ادا توان کرد بدان دین را وبعد الکبائر بجهت آن گفت که نفس دین از کبائر نیست واحادیثی که وارد شده است از قبیل
زجر ومبالغه وتشدید اند کذا قیل * رواه احمد وابوداود * وعن عمرو بن عوف المزنی * بضم میم وفتح زا ونون * عن النبی صلی الله علیه وسلم
قال الصلح جائز بین المسلمین * آشتی کردن رواست میان مسلمانان * الا صلحا حرم حلالا او احل حراما * مگر آشتی که حرام گرداند حلال را
یا حلال گرداند حرام را * والمسلمون علی شروطهم * ومسلمانان بر شرطهای خود اند یعنی شرطهائیکه میان خود کرده اند در صلح وجنگ وجز آن

لازم ست رعایت آنها * الا شرطا حرم حلالا او احل حراما * مگر شرطی که حرام گرداند حلال را یا حلال گرداند حرام را پوشیده نماند که مناسبت اینحدیث
بعنوان باب غیر ظاهر ست مگر باعتبار آنکه صلح در بیع و شرا نزد افلاس میباشد والله اعلم * رواه الترمذی وابن ماجة وابوداود وانتهت روایته
عند قوله علی شروطهم * و تمام شده است روایت ابوداود نزد قول وی علی شروطهم و ذکر نکرده در وی الا شرطا الخ * **الفصل الثالث**
عن سوید * بضم سین مهمله و فتح واو * بن قیس * صحابیست معدود در کوفیین مر او را همین یک حدیث ست که * قال * گفت * جلبت
انا و مخرفة العبدی * کشیدم و آوردم من و مخرفه بفتح میم و سکون خای معجمه و فا و بعضی بمیم گفته بجای فا و عبدی بفتح عین و سکون
موحده منسوبست بعبد القیس جلب کشیدن متاعی بجهت فروختن از شهری بشهری پس سوید میگوید کشیدم من و مخرفه * بزا من هجر
جامهای از هجر بفتحتین شهریست از یمن و نام تمام زمین بحرین ست و موضعی ست قریب بمدینه بزجامه و بائع آنرا بزاز گویند و حرفت
آنرا بزازت * فاتینا به مکة * پس آوردیم آنرا در مکه * فجاءنا رسول الله * پس آمد ما را پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم یمشی * درحالی که
برپا سیر و نه سوار * فساومنا بسراویل * پس خریداری کرد ما را بخریدن شلوار * فبعناه * پس فروختیم با سراویل را * وثم رجل یزن
بالاجر * و آنجا مردی بود که بر میکشید ثمنها را بمزد یعنی بر وزن کردن مزدی میگرفت و ابویعلی در مسند خود از ابی هریره آورده است که
آنحضرت سراویل بچهار درهم خرید و قوم را وزانی بود که وزن میکرد * فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم زن وارجح * برکش و چرب
برکش و ارجح بفتح همزه و کسر جیم ازین حدیث معلوم شد خریدن آنحضرت سراویل را و ثابت نشده است پوشیدن وی صلی الله علیه
وسلم سراویل را و تحقیق این در کتاب اللباس بیاید انشاء الله تعالی و مناسبت اینحدیث نیز ظاهر نیست مگر آنکه گویند ارجاح بجهت
افلاس بائع ست و در حکم انظار ست * رواه احمد وابوداود والترمذی وابن ماجة والدارمی وقال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح * **وعن جابر**
قال کان لی علی النبی صلی الله علیه وسلم دین * گفت جابر بود مرا بر آنحضرت وامی غالباً ثمن آن شتر ست که آنحضرت ازوی
در سفری که بمدینه می آمد خریده بود چنانکه در باب بی ترجمه گذشت * فقضانی وزادنی * پس بگذارد آنحضرت آن دین مرا و زیاده داد
مرا و چیزی دیگر هم انعام کرد * رواه ابوداود * **وعن عبد الله بن ابی ربیعة** * صحابی ست مخزومی از اشراف قریش و از خویشان
مرزم و پدرش ابوربیعه نیز صحابیست * قال استقرض منی النبی صلی الله علیه وسلم اربعین الفا * گفت قرض گرفت از من آنحضرت
چهل هزار * فجاءه مال فدفعه الی * پس آمد آنحضرت را مالی پس دفع کرد آن چهل هزار را بسوی من * فقال بارک الله تعالی فی اهلک
ومالک * پس گفت برکت کند خدایتعالی در اهل و عیال تو و در مال تو * انما جزاء السلف الحمد والاداء * نیست پاداش قرض مگر حمد و شکر
و ادای آن * رواه النسائی * **وعن عمران بن حصین** قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من کان له علی رجل حق * گفت آنحضرت
کسی که باشد مر او را بر مردی حق * فمن اخره * پس کسیکه تاخیر کرد آنرا از کسی که بر وی حق ست و کلمه من زائد ست برای تاکید * کان له
بکل یوم صدقة * باشد مر آنکس را بهر روز صدقه * رواه احمد * **وعن سعید بن الاطول** * همچنین ست در نسخ مشکوٰة و صواب سعد ست
بی یا چنانکه در کتب اسماء الرجال ست جز آنکه در جامع الاصول اصلا ذکر نکرده نه سعد و نه سعید و در بعضی نسخ مشکوٰة تغییر داده شده سعید بسعد
صحابی ست روایت کرد از آنحضرت صلعم مات سنة اربع وستین * قال مات اخی وترک ثلثمائة دینار * گفت مرد برادر من و گذاشت

سه صد دینار * وترک ولدا صغارا * وگذاشت اولاد خرد ولد بضم واو وسکون لام جمع ولد و بفتحتین نیز واقع میشود بر واحد وکثیر بہر دو وارد است

واردت ان انفق علیہم * وخواستم من که خرج کنم آن دینارہا را بر اولاد وی یعنی ادا کنم دین او را * فقال لی رسول اللہ *

پس گفت مرا پیغمبر خدا * صلی اللہ علیہ وسلم ان اخاک محبوس بدینہ * بدرستیکه برادر تو محبوس وممنوع ست در عالم برزخ از وصول

نعمت ولحوق بصالحین بسبب دین * فاقض عنه * پس بگذار دین را از وی * قال فذہبت فقضیت عنه * گفت سعد پس رفتم

پس قضا کردم دین را از وی * ثم جئت فقلت * پستر آمدم پس گفتم * یا رسول اللہ قد قضیت عنه * بتحقیق قضا کردم من دین

از برادر * ولم تبق الا امرأة تدعی دینارین ولیست لہا بینة * وباقی نمانده مگر زنی که دعوی میکند دو دینار ونیست مر وی را گواه * قال

اعطہا فانہا صادقة * گفت آنحضرت بده آن زن را زیرا که بدرستی که وی راست میگوید شاید که بوحی دانست صدق وی را یا میدانست

پیش ازین واحتمال دارد که بطریق احتیاط فرموده باشد یعنی بده او را نیز و راست گو انگار و اللہ اعلم و ازین حدیث معلوم شد که دین بر

میراث مقدم ست * رواه احمد * وعن محمد بن عبد اللہ بن جحش * بفتح جیم وسکون حای مہملہ از صغار صحابه است کنیت او ابو عبد اللہ است

وولادت او در سنه خامس از ہجرت است ووالد وی از صحابه کبار ست و برادر ام المومنین زینب بنت جحش * قال کنا جلوسا بفناء المسجد

گفت بودیم ما یعنی صحابه نشسته در صحن مسجد * حیث توضع الجنائز * انجا که نہاده میشود جنازہا * ورسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم جالس

بین ظہرینا * وحال آنکه نشسته بود آنحضرت میان ما * فرفع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بصره قبل السماء * پس برداشت آنحضرت

بینائی خود را بجانب آسمان قبل بکسر قاف وبفتح با سوی * فنظر * پس نگاه کرد * ثم طأطأ بصره * پستر پست کرد بصر خود را * ووضع یده علی جبہته * ونہاد دست

خود را بر پیشانی خود * قال * گفت سبحان اللہ سبحان اللہ مکرر دو بار ماذا انزل من التشدید * چه چیز فرود آمد از سخت گرفتن * قال گفت محمد بن عبد اللہ * فسکتنا * پس

ولیلتنا * پس خاموش بودیم ما در بقیه روز وشب * پس پرسیدم از آنحضرت که آن تشدید چیست * فلم نر الا خیرا * پس ندیدیم مگر نیکی را یعنی شدتی و عذابی ندیدیم گویا خیال کرده بودیم که عذ

عذابی ست که بالفعل نازل شد نیست * حتی اصبحنا * تا آنکه صبح کردیم ما * قال محمد فسألت رسول اللہ * گفت محمد پس پرسیدم من

پیغمبر خدا را * صلی اللہ علیہ وسلم ما التشدید الذی نزل * چیست آن تشدید که فرود آمد وخبر دادی تو بدان * قال فی الدین *

گفت آنحضرت آن تشدید نازل در وام ست * والذی نفس محمد بیده * سوگند بذاتی که بقای نفس محمد در دست قدرت اوست * لو ان رجلا

قتل فی سبیل اللہ * اگر ثابت شدی که مردی کشته شد در راه خدا * ثم عاش * پستر زنده شد * ثم قتل فی سبیل اللہ * باز کشته شد در راه خدا

ثم عاش وعلیه دین * پستر زنده شد وحال آنکه بروی وام ست * ما دخل الجنة حتی تقضی دینه * در نمی آید بہشت را تا آنکه گذارده شود وام

وی وقتل فی سبیل اللہ با وجود تکرر وتعدد وی کفاره نمیشود از دین * رواه احمد وفی شرح السنة نحوه * روایت کرد این را باین لفظ

که مذکور شد امام احمد و در شرح السنه مانند این روایت کرد در معنی متحد و در لفظ مختلف *

باب الشرکة والوکالة

* شرکت بکسر شین وسکون را انباز شدن شریک انباز و شریک انباز گردانیدن ووکالة بفتح وکسر نیز جائز ست گذاشتن کار بر دیگری واعتماد کردن بر وے *

الفصل الاول

* عن زہرة بضم زای وسکون ہا * بن معبد * بفتح میم وسکون عین وفتح با قرشی مصری تابعی ثقه است

ذہبی در کاشف گفته که از اولیا بود وعبد اللہ بن الرحمن دارمی گفته که از ابدال بود سماع دارد از جد خود عبد اللہ بن ہشام که از صحابه است

وازعبد الله بن عمرو بن العاص وازابن الزبير * انه كان يخرج به جده عبد الله بن هشام الى السوق * روايت ميكند كه بدرستيكه بود وے كه بيرون مى برد اورا جدوى كه عبد الله بن هشام صحابيست بسوى بازار * فيشترى الطعام * پس ميخريد جدوى غله را * فيلقاه * پس ملاقات ميكردند اورا * ابن عمر وابن الزبير فيقولان له * پس ميگفتند ابن عمر وابن الزبير مر اورا * اشركنا * شريك گردان مارا * فان النبى صلى الله عليه وسلم قد دعالك بالبركة * زيرا كه بدرستيكه آنحضرت بتحقيق دعا كرده است مرترا ببركت وافزونى در مال وتجارت * فيشركهم * پس شريك ميگردانيد جد من ايشان را * فربما اصاب الراحلة * پس بسا كه مييافت جد من سود مقدار بار شتر * كماهى * بى نقصان و راحله شتر قوى توانا بر اسفار واحمال * فيبعث بها الى المنزل * پس ميفرستاد آن راحله بار دار را بخانه * وكان عبد الله بن هشام ذهبت به امه الى النبى * و بود عبد الله بن هشام كه برده بود اورا مادر او كه زينب بنت حميد بود در صغر سن بسوى پيغمبر * صلى الله عليه وسلم فمسح راسه * پس گذرانيده بود آنحضرت دست مبارك خود بر سر او * ودعا له بالبركة * ودعا كرده بود مر اورا ببركت وافزونى در مال ورزق و در هر خير * رواه البخارى *

وعن ابى هريرة قال قالت الانصار للنبى * گفت ابو هريره گفتند انصار مر پيغمبر را * صلى الله عليه وسلم اقسم بيننا وبين اخواننا النخيل * بخش كن ميان ما و برادران ما يعنى مهاجران درختان خرما را كه ما داريم وخود انصار همه چيز ها با مهاجران قسمت كرده و شريك ساخته بودند حتى كه اگر مردى از ايشان مى بود كه زنان متعدد داشت يكى را طلاق ميداد و ببرادر خود از مهاجران ميداد و آنحضرت ميان مهاجر و انصار برادرى نيز داده بود * قال لا * گفت آنحضرت قسمت نمى كنم نخيل را ميان شما و ميان مهاجران * تكفوننا المؤنة * كفايت كنيد شما مارا مشقت را از آب دادن و كشتى كردن و جز آن و براين وجه لا متعلق بما لا است براى انچه التماس كرده بودند از قسمت ولا تكفوننا بحذف حرف استفهام نيز داشته اند يعنى آيا كفايت نمى كنيد شما مارا مشقت را و برين تقدير لا داخل بر تكفوننا است كفايت كارگذارى كردن ومؤنت بار وگرانى * فنشرككم فى الثمرة * بفتح نون وسكون شين و فتح را از شرك و بضم نون و كسر را از اشراك پس شريك ميشويم ما يان يا شريك ميگردانيم شما را در ميوه درختان يعنى درختان شما هم بشما باشد و در ملك شما باشد كه درينجا تخفيف ست هم بر ما و هم بر شما و ميوه كه حاصل شود از ان مشترك باشد ميان ما و شما يعنى ما هم خوريم و شما هم خوريد يا حصه معين باشد چنانكه نصف يا ثلث يا ربع * قالوا سمعنا و اطعنا * گفتند انصار قبول كرديم انچه فرمودى و فرمان بردارى كرديم يعنى هر طوريكه حكم شود و بهر چه راضى باشيد همان كنيم * رواه البخارى *

وعن عروة بن ابى الجعد * بفتح جيم وسكون عين مهمله * البارقى * بموحده و كسر را و قاف منسوب ببارق بن عوف بن عدى صحابيست عامل گردانيد اورا عمر رضى الله عنه بر قضاء كوفه و وى معدود ست در اهل كوفه و حديث وى در ايشان ست و اختلاف كرده اند كه وى عروة بن الجعد ست يا ابن ابى الجعد بزيادت ابى صحيح انيست كه ابن مدنى گفته كه هر كه ابن الجعد گفته خطا كرده وى عروة ابن ابى الجعد ست * ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اعطاه دينارا ليشترى له شاة * روايت ميكند كه آنحضرت داد اورا يك دينار تا بخرد براى او گوسفند * فاشترى له شاتين * پس بخريد عروه براى آنحضرت دو گوسفند * فباع احدهما بدينار * پس بفروخت يكى از ان دو گوسفند را بيك دينار * واتاه بشاة ودينار * و آورد نزد آنحضرت گوسفند را و دينار را چون وى وكيل مطلق بود هر تصرف كه كند درست ست و نيز بيع مال غير بى اذن موقوف بر اجازت اوست و هر گاه كه اجازت كرد ند صحيح شد * فدعا له رسول الله صلى الله عليه وسلم فى بيعه بالبركة * پس دعا كرد مر عروه را

آنحضرت دربیع وشرای او ببرکت * فکان لو اشتری ترابا لربح فیه * پس بود عروه باین صفت که اگر میخرید خاک را هر آئینه سود میکرد دران این عبارت برای مبالغه ودریح ست ومیتواند که محمول برحقیقت باشد زیراکه بعضی انواع تراب ست که خریده وفروخته میشود * رواه البخاری *

الفصل الثانی

* عن ابی هریرة رضی الله عنه رفعه * روایت ست از ابی هریره که رفع کرد این حدیث را بحضرت ومعنی حدیث مرفوع در مقدمه معلوم شد * قال * گفت آنحضرت * ان الله عزوجل یقول انا ثالث الشریکین * من سوم کسی ام میان دو شریک که اعانت میکنم هریک را بخیر وبرکت * مالم یخن احدهما صاحبه * مادام که خیانت نکند یکی ازان دو یار خود را فی الصراح خیانت ناراستی * فاذا خانه خرجت من بینهما * پس چون خیانت کند یکی دیگری را بیرون می آیم من از میان آن هردو * رواه ابوداود وزاد رزین * وزیادت کرده است رزین این لفظ را که * وجاء الشیطان * ومی آید درمیان آن هردو شیطان ووجود او سبب شر ونقصان میگردد *

وعنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ادّ الامانة الی من ائتمنک * ادا کن امانت را بسوی کسیکه امانت کند ترا * ولا تخن من خانک * وخیانت مکن کسی را که خیانت کند ترا تنبیه است بر رعایت مکارم اخلاق واحسان کردن ست بکسی که بد کند وترک جزای سیئه بسیئه *

بیت

بدی را بدی سهل باشد جزا * اگر مردی احسن الی من اسا * رواه الترمذی وابوداود والدارمی * وعن جابر رضی الله عنه قال اردت الخروج الی خیبر * گفت جابر خواستم من بیرون آمدن را بسوی خیبر * فاتیت النبی صلی الله علیه وسلم * پس آمدم آنحضرت را فسلمت علیه * پس سلام کردم بروی * وقلت انی اردت الخروج الی خیبر * وگفتم من میخواهم برامدن را بسوی خیبر * فقال اذا اتیت وکیلی فخذ منه خمسة عشر وسقا * پس گفت آنحضرت وقتی که بیائی تو بوکیل مرا پس بگیر از وی پانزده وسق بفتح واو وسکون سین مهمله شصت یا هفتاد صاع * فان ابتغی منک آیة فضع یدک علی ترقوته * پس اگر طلب کند آن وکیل از تو نشان پس بنه دست خود را بر ترقوه وی بفتح فوقانیه وسکون را وضم قاف استخوان چنبر گردن * رواه ابوداود *

الفصل الثالث

* عن صهیب بضم صاد وفتح ها وسکون یا صحابی مشهورست رومی اسلام آورد وآنحضرت در دار ارقم بود بعد از سی وچند نفر اسلام آورده ووی از مستضعفین ست که عذاب کرده شدند در دین خدا وحاضر شد بمکه بعد ازان هجرت کرد بمدینه ووی از سابقین اولین ست مناقب او بسیارست ولس ست این حدیث که آنحضرت فرمود انا سابق العرب وصهیب سابق الروم وسلمان سابق الفرس وبلال سابق الحبشة حاضر شد بدر را ومشاهد دیگر که بعد ازوست رضی الله عنه * قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلث فیهن البرکة * سه چیز اند که در انها برکت ست * البیع الی اجل * یکی فروختن تا مدتی که در انجا تیسیر وتسهیل در تحصیل ثمن ست * والمقارضة * وقرض دادن بیکدیگر که سبب معاونت وامداد ست وگفته اند که مراد بمقارضه اینجا مضاربت ست که دفع کردن مال ست بکسی تا تجارت کند وسودی که حاصل شود مشترک باشد بروجهی که شرط کرده اند * واخلاط البر بالشعیر * وآمیختن گندم بجو ولیکن * للبیت * برای خانه تا ببرکت شود در طعام * لا للبیع * نه برای فروختن که آن گناه است * رواه ابن ماجة * وعن حکیم بن حزام * بکسر حای مهمله وزای صحابیست برادرزاده ام المومنین خدیجه صد وبست سال عمر داشت * ان رسول الله صلی الله علیه وسلم بعث معه بدینار * روایت میکند که آنحضرت فرستاد با وی یک دینار گویا کسی را که با وی همراه کرد ند با دینار * لیشتری له به اضحیة * تا بخرد برای آنحضرت باین دینار قربانی را * فاشتری کبشا بدینار *

پس خرید وی قچقاری را بدینار * وباعه بدینارین * وفروخت آن کبش را بدو دینار * فرجع * پس باز برگشت بخانه یا برگشت از ان خریدن وشروع در معامله دیگر نمود * فاشتری اضحیة بدینار * پس خرید قربانی را بیک دینار * فجاء بها وبالدینار الذی استفضل من الاخری پس آورد آن اضحیه را ودیناری را که زیاده گردانید از اضحیه دیگر * فتصدق رسول الله * پس تصدق کرد پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم بالدینار * بآن دینار زائد * فدعا له ان یبارک له فی تجارته * پس دعا کرد آنحضرت مر او را که برکت کرده شود در سوداگری وی * رواه الترمذی وابوداود * باب الغصب والعاریة * غصب بستم ستدن مال کسی را بی سرقه وعاریت به تخفیف یا وتشدید آن در صحاح گفت که گویا بتشدید منسوب بعارست زیرا که طلب وی عیب وعارست وعارت نیز بمعنی عاریت آمده است وبعضی گفته اند که عاریت مشتق از تعاورست بمعنی نوبت بنوبت بدست گرفتن گاهی بدست غیر می آید وگاهی بدست مالک * الفصل الاول

عن سعید بن زید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اخذ شبرا من الارض ظلما * روایت کرده است سعید بن زید که از عشرهٔ مبشره است وزوج اخت امیر المؤمنین عمر ست کسیکه بگیرد یک بدست زمین بستم * فانه یطوقه یوم القیمة من سبع ارضین * پس بدرستیکه طوق گردانیده میشود آن زمین در گردن او از هفت زمین یعنی آن قطعه از زمین تا نهایت هفت زمین گرفته در گردن او می اندازند وبعضی گفته اند یطوق بآن معنی ست که تکلیف کرده میشود برداشتن آنرا مشتق از طاقت * متفق علیه

وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یحلبن احد ماشیة امرء بغیر اذنه * باید که ندوشد هیچ یکی گاو وگوسفند وناقهٔ مردی را بی دستوری وی * یحب احدکم ان یؤتی مشربته * آیا دوست میدارد یکی از شما که آمده شود یعنی بیاید کسی مشربهٔ او را ومشربه بفتح میم وسکون شین معجمه وضم را وموحده بالاخانه که نهاده میشود در انجا متاع * فتکسر خزانته * پس شکسته شود خزانهٔ او بکسر خا گنجینه * فینتقل طعامه * پس از جای بجای دیگر برده شود طعام وی ودر بعضی روایات فینتثل بثای مثلثه بجای قاف بمعنی نقل ست وانما تخزن لهم ضروع مواشیهم اطعماتهم * وخزینه نمیکند مر ایشان را پستانهای مواشی ایشان مگر طعامهای ایشان را تخزن بضم زای واطعمات جمع اطعمه جمع طعام وایراد صیغهٔ جمع الجمع برای مبالغه است * رواه مسلم * وبعضی گفته اند که این حدیث متفق علیه است مسلم در کتاب غصب روایت کرده وبخاری در کتاب اللقطه ومؤلف آن را نیافت وبدانکه اکثر اهل علم برانند که جائز نیست دوشیدن ماشیهٔ غیر بی اذن وی مگر در حالت مخمصه وباوجود مخمصه ضامن میشود وبعضی میگویند ضامن نمیشود وامام محمد واسحق رفته اند بجواز آن بی مخمصه وبعضی رخصت کرده اند برای مسافر اکل از ثمار غیر وروایت کرده شده است از ابن عمر باسناد غریب که آنحضرت گفت کسی که در آید بستانی را بخورد از ثمرات او وبگیر دازان چیزی زیاده بر اکل ونزد اکثر جائز نیست مگر از جهت گرسنگی کذا قال الطیبی * وعن انس قال کان النبی صلی الله علیه وسلم عند بعض نسائه * بود آنحضرت نزد بعضی از زنان خود مراد عایشه است چنانکه در روایتی دیگر آمده است وعدم تصریح راوی باسم عایشه یا بجهت عدم علم وی باشد یا بجهت تحاشی از اسناد فعل مذکور خواهد شد بوی * فارسلت احدی امهات المؤمنین * پس فرستاد یکی از زنان آنحضرت مراد زینب بنت جحش یا ام سلمه یا صفیه است * بصحفة فیها طعام * بکاسه که در وی طعام ست فی الصراح صحفه بتقدیم حا بر فا کاسهٔ بزرگ صحاف جماعت *

حضرت التی النبی صلی اللہ علیہ وسلم فی بیتہا ید الخادم * پس زد آن زنی که آنحضرت درخانهٔ او بود دست خادم را که طعام آورده بود و خادم برده
و غلام هر دو واقع میشود * فسقطت الصحفة * پس افتاد کاسه بر زمین * فانفلقت * پس بشکست کاسه * فجمع النبی * پس گرد آورد پیغمبر *
صلی اللہ علیہ وسلم فلق الصحفة * پاره های کاسه را فلق شگافتن فلقه پارهٔ چیزی و فلق بکسر فا و فتح لام جمع * ثم جعل یجمع فیہا الطعام
الذی کان فی الصحفة * پستر گشت آنحضرت که جمع میکند در وی طعامی را که بود در کاسه * ویقول * و میگوید * غارت امکم * غیرت
کرد و رشک برد مادر شما یعنی این بیتابی و سبکی از جهت غیرت کرد این اعتذارست از وقوع این فعل از عائشه که این را بجهت غیرت کرد
که مجبول ست آدمی زاد بران * ثم حبس الخادم * پستر نگاهداشت آنحضرت خادم را * حتی اتی بصحفة من عند التی هو فی بیتہا *
تا آنکه آورده شد کاسه از نزد آن زنی که آنحضرت درخانهٔ او بود * فدفع الصحفة الصحیحة الی التی کسرت صحفتہا * پس داد و فرستاد
آنحضرت کاسهٔ درست را بسوی آن زنی که شکسته شد کاسهٔ او * وامسک المکسورة فی بیت التی کسرت * و نگاه داشت کاسهٔ شکسته را
درخانهٔ آن زنی که شکست کاسه را و آوردن این حدیث درین باب بجهت تشبیه شکستن کاسه بغصب ست و اولی آنست که این حدیث را
در باب ضمان متلفات می آورد * رواه البخاری * وعن عبد اللہ بن یزید * صحابی انصاریست حاضر شده حدیبیه را و حال آنکه
وی هفده ساله بود و امیر کوفه بود در عهد ابن الزبیر و شعبی کاتب او بود * عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم انه نهی عن النهبة والمثلة *
روایت میکند از آنحضرت که نهی کرد از نهبه بضم نون و سکون ها بمعنی غارت کردن مال مسلمانان را و از مثله بضم میم و سکون ثا مثله عقوبت
کردن ببریدن بینی و گوش و مانند آن و این حرام ست مگر بروجه قصاص * رواه البخاری * وعن جابر قال انکسفت الشمس
فی عهد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یوم مات ابراهیم بن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم * گفت جابر گرفت آفتاب در زمان آنحضرت
روز مردن ابراهیم پسر آنحضرت * فصلی بالناس ست رکعات باربع سجدات * پس نماز گذارد آنحضرت بمردم دو رکعت بشش
رکوع بچهار سجده که در هر رکعت سه رکوع کردند اما سجده دو کرد چنانکه متعارف ست * فانصرف وقد آضت الشمس * پس برگشت آنحضرت
از نماز و حال آنکه بتحقیق رجوع کرد آفتاب بحالت اصلی خود * وقال ما من شیء توعدونه * و گفت آنحضرت نیست هیچ چیزی که
خبر داده میشوید شما بدان چیز * الا قد رایته فی صلوتی هذه * مگر بتحقیق دیدم آنرا در نماز خود که این ست * لقد جیء بالنار * بتحقیق آورده شد
آتش دوزخ را * وذلک حین رایتمونی تاخرت * و آن هنگام دیدن شماست مرا که پس رفتم و کشیدم خود را بجانب پس *
مخافة ان یصیبنی من لفحها * از جهت ترس اینکه این برسد مرا از گرمی آتش و سوزانی وی * حتی رایت فیہا صاحب المحجن *
تا آنکه دیدم در آتش خداوند محجن را بکسر میم و سکون حا و فتح جیم چوبی دراز که بر سر وی آهنی ست که در وی کجی ست مانند چوگان و
محجن بمعنی چوگان نیز آید * یجر قصبه فی النار * در حالی که میکشید رودهٔ خود را در آتش دوزخ قصب بضم قاف و سکون صاد مهمله
روده و بعضی گفته رودهٔ که در زیر شکم ست جمعه اقصاب و نام وی عمرو بن لحی بود بضم لام و فتح حاء مهمله و تشدید یا مردی بود در جاهلیت
وکان یسرق الحاج بمحجنه * و بود آن مرد که می دزدید یعنی می ربود جامه های حاجیان را بمحجن خود * فان فطن له * پس اگر
دانسته و دریافته شود مر او را که ربوده است * قال انما تعلق بمحجنی * گوید که جامه آن آویخت بمحجن من خود بخود بی اختیار من *

واگر غفلت کرده شود و دانسته نشود می برد آنرا * حتی رایت صاحبة الهرة التی ربطتها * تا آنکه دیدم در آتش دوزخ زن صاحب گربه را که بسته بود
گربه را * فلم تطعمها * پس نخورانده آن گربه را چیزی * ولم تدعها تاکل من خشاش الارض * ونگذاشت و سر نداد آن گربه را که بخورد از جانور
زمین * حتی ماتت جوعا * تا آنکه مرد گربه بجهت گرسنگی و خشاش بکسر خای معجمه و فتح آن و بضم نیز گفته اند و بشین معجمتین حشرات زمین
و پرندگان ضعیف و بعضی بجای حمله گویند و مراد گیاه خشک ست * ثم جیٔ بالجنة * پس آورده شد بهشت را * وذلک حین رایتمونی تقدمت
وآن هنگام دیدن شماست مرا که پیش رفتم من قصد جانب پیش کردم * حتی قمت فی مقامی * تا آنکه ایستادم در جای ایستادن خود * ولقد مددت
یدی وانا ارید ان اتناول من ثمرها * و هر آئینه بتحقیق دراز کردم من دست خود را و حال آنکه من میخواهم بگیرم از میوهٔ بهشت * لتنظروا الیه
تا نظر کنید شما بسوی آن ثمر * ثم بدا لی ان لا افعل * پستر ظاهر شد مرا و قرار گرفت رای من بر آنکه نکنم این را تا ایمان شما بغیب باشد
رواه مسلم * وعن قتادة قال سمعت انسا یقول کان فزع بالمدینة * گفت قتاده که از مشاهیر تابعین ست شنیدم انس را
که میگفت بود ترسی و هولی در مدینه چنانکه دزدی یا غارتگری آمده افتاده بود * فاستعار النبی صلی الله علیه وسلم فرسا من ابی طلحة * پس بعاریت
طلبید آنحضرت اسپی را از ابی طلحه انصاری * یقال له المندوب * گفته میشد و نام کرده میشد آن اسپ را مندوب از ندب بمعنی
طلب و مندوب مرد سبک رو در حاجت * فرکب * پس سوار شد آنحضرت و رفته بدنبال آن فزع * فلما رجع قال ما راینا من شیٔ
پس چون برگشت آنحضرت گفت ندیدم ما هیچ چیز از آنچه بترسید از آن * وان وجدناه لبحرا * و گفت بتحقیق یافتیم ما آن اسپ را
دریا فراخ رو و آن اسپ پیش از آن بسیار کم گام و بدراه بود و در نهایه گفته است که مندوب نام فرس آنحضرت بود و شاید که آن اسپی
دیگر بود از آن وی صلی الله علیه وسلم یا همین را بجهت سوار شدن آنحضرت بروی اضافت بآنحضرت کردند یا بعد از سواری پیشکش
کردند بآنحضرت و بعد از آن داخل اسپان شریف شد والله اعلم * متفق علیه *

الفصل الثانی

* عن سعید بن زید عن النبی
صلی الله علیه وسلم انه قال من احیی ارضا میتة فهی له * سعید بن زید که از عشرهٔ مبشره است روایت میکند از آنحضرت که گفت کسیکه
زنده گرداند زمین مرده را پس آن زمین مر او راست احیای زمین که میگویند آنست و نزد ابی حنیفه اذن سلطان شرط ست و نزد
شافعی شرط نیست و تفصیلات دیگر نیز دارد که در فقه مذکور ست * ولیس لعرق ظالم حق * و نیست مر رگ ظالم را حق یعنی هر که درخت
نشاند یا زراعت کند در ملک غیر نمیرسد او را که باقی دارد آن درختان را و زراعت را مر صاحب ملک را میرسد که برکند آن را
و بعضی میگویند که مراد آنست که هر که زراعت کند یا درخت نشاند در زمین احیای دیگری مستحق نمی شود مر آن را و این معنی
موافق ترست بسیاق * رواه احمد والترمذی وابوداؤد ورواه مالک عن عروة مرسلا * و روایت کرده است آنرا مالک
از عروه بطریق ارسال * وقال الترمذی هذا حدیث حسن غریب * وعن ابی حرة بضم حای مهمله و رای مشدده الرقاشی
بفتح را و تخفیف قاف تابعی ست حدیث وی در بصریین ست ثقه است و بعضی او را تضعیف کرده اند عن عمه *
روایت میکند از عم خود * قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الا لا تظلموا * آگاه باشید ظلم نکنید * الا لا یحل مال امرئ الا
بطیب نفس منه * و آگاه باشید حلال نیست مال مردی مگر بخوشی نفس از وی و رضای وی * رواه البیهقی فی شعب الایمان

والدارقطنی فی المجتبی * وعن عمران بن حصین * بضم حا و فتح صاد صحابی مشهور ست احوال شریف وی در بعضی مواضع نوشته شده است
عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال * روایت میکند از آنحضرت که گفت * لاجلب ولا جنب * نیست جلب و نه جنب بفتح جیم و لام
و نون هر دو در سباق میباشد و در صدقه و در سباق آنکه سپاهیان اسپان میدوانند تا که سبقت کنند و در گذرند و جلب در وی آنست که مرد پیرا
در پس اسپ خود دارد که اسپ را بزند و بانگ زند بر اسپ و براند و جنب آنکه اسپی دیگر همراه دارد که اگر آن اسپ که بر وی سوار ست
مانده شود بران سوار شود و پیش رود و در صدقه آنست که مصدق بگرفتن صدقات و زکوة میرود و در جای فرود آید و بر صاحب اموال
کسان فرستد که از جایهای خود همین جا بیایند و زکوة اموال بدهند یا صاحب اموال از جای خود بجای دیگر رود و مصدق را تکلیف
کند که همین جا بیاید و بگیرد چنانکه در کتاب الصدقات گذشت * ولا شغار فی الاسلام * و نیست شغار در اسلام بکسر شین و غین معجمه
و شغار آنست که تزویج کند مرد زنی بدهد مردی دیگر را دختر خود را بشرط آنکه در بدل آنکه تزویج کند آن مرد دختر خود را با این مرد و مهر نباشد
و این عقد فاسد ست نزد اکثر علما الا امام ابو حنیفه و سفیان ثوری میگویند که صحیح ست و مهر مثل واجب میگردد * ومن انتهب نهبة
فلیس منا * و کسیکه غارت کند مال کسی را پس نیست آنکس از ما و بر کیش ما نهب غارت کردن و نهبه بضم نون و سکون ها اسم ست
از ان بمعنی غارت * رواه الترمذی * وعن السائب بن یزید عن ابیه عن النبی صلی الله علیه وسلم * سائب بن یزید صحابی صغیر ست
حلیف بنی امیه یا بنی عبد شمس ولادت او در سنه ثانیه از هجرت ست حاضر شد حجة الوداع را همراه پدرش در هفت سالگی گردانیده بود
او را عمر رضی الله عنه عامل بر بازار مدینه و مرد بمدینه سنه ثمانین و بعضی گفته اند ستة و ثمانین و وی آخر کسی ست که وفات یافت
از صحابه بمدینه بقولی روایت میکند از پدرش که صحابی کبیر ست و روایت کرد پدر وی از آنحضرت * قال لا یاخذ احدکم عصا اخیه لاعبا
جادا * باید که نگیرد یکی از شما عصای برادر خود را در حالی که بازی و هزل و جد کننده است یعنی در گرفتن هم هزل کننده است و هم جد
نماینده گفته اند که معنیش آنست که بر سبیل هزل و مزاح گرفت بعد از ان نگاهداشت و نه داد پس جاد شده و بعضی گفته اند که مراد
آنست که مال یکی را بطریق سرقه گرفت و مقصودش نه سرقه است بلکه رنجانیدن و کاهانیدن پس وی هازل شد در سرقه و جاد شد
در کاهانیدن * فمن اخذ عصا اخیه * پس کسی که بگیرد عصای برادر خود را * فلیردها الیه * پس باید که باز گرداند بسوی وی و به
ذکر عصا بروی مبالغه است یعنی از ین شئی حقیر نهی است در فوق آن بطریق اولی و عصا در عرف ما آن چوب ست که پیران
و ضعیفان بدست میگیرند بفهم می در آید و لیکن عربان عصا چوبکی را میگویند که در دست میگیرند و خوک و اسپ و شتر را بدان میزنند
و چوب متعارف را نیز میگویند و در تحت عموم مفهوم آن داخل ست * رواه الترمذی و ابو داود و در روایته الی قوله جادا * و در روایت
ابی داود تا قول اوست جادا فمن اخذها الخ در روایت او نیست * وعن سمرة عن النبی صلی الله علیه وسلم * روایت ست
از سمره بن جندب که صحابی مشهور ست * من وجد عین ماله عند رجل فهو احق به * کسیکه یابد عین مال خود را نزد مردی پس آنکس
سزاوار ترست بآن مال * ویتبع البیع من باعه * و پیروی کند خریده کسی را که فروخته است آنرا یتبع بسکون فوقانیه و فتح موحده و تشدید
آن و کسر این هر دو صحیح ست و بیع بفتح با و تشدید یاء مکسوره بمعنی مشتری و بائع هر دو آید چنانکه در بیعان در باب الخیار گذشت و

وحاصل معنی حدیث آنکه اگر یکی غصب کرد یا دزدید مال کسی را یا ضائع شد مال یکی و بدست دیگری افتاد و از وی کسی دیگر خرید آنکس که مال
خود را در دست خرنده بیابد بگیرد و این خرنده دنبال آن فروشنده گیرد و زر خود را از وی بستاند * رواه احمد و ابوداود والنسائی * وعنه
عن النبی صلی الله علیه وسلم قال علی الید ما اخذت حتی تؤدی * وهم از سمره است از آنحضرت که گفت آنحضرت بر دست یعنی بر صاحب
ید ضمان چیزی که گرفته است تا آنکه اداکند چیزیرا که گرفته است حاصل آنکه کسی که گرفت مال کسی را بغصب یا بعاریت یا ودیعت لازم ست
بروی رد آن * رواه الترمذی وابوداود وابن ماجه * وعن حرام * بروزن ضد حلال * بن سعد بن محیصة * بضم میم وفتح حاء
کسر تحتانیه مشدده وصاد مهمله تابعی ثقه است روایت میکند از پدر خود و از براء بن عازب مات سنة ثلث عشر ومائة ان ناقة للبراء
ابن عازب دخلت حائطا * روایت میکند که ناقه مر براء بن عازب را که صحابی مشهور ست در آمد بستانی را * فافسدت * پس تباه
گردانید آن ناقه بستان را و پایمال کرد و شکست و ریخت * فقضی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان علی اهل الحوائط حفظها بالنهار * پس حکم کرد
آنحضرت که بدرستی که واجب بر خداوندان بستانها محافظت ونگاه داشتن آنها در روز * وان ما افسدت المواشی باللیل ضامن علی
اهلها * وحکم کرد که بدرستی که چیزیکه تباه گردانیده است چارپایها در شب ضمان آن بر خداوندان مواشی ست حاصل آنکه اگر دابه تلف کرد
بستان یکی را بروز ضامن نمیشود صاحب دابه زیرا که در روز محافظت بستان بر صاحب بستان ست پس تقصیر از جانب اوست و حفظ
حق اوست و اگر بشب تلف کرد پس ضمان بر صاحب دابه است از جهت تقصیر وی در حق چه در شب محافظت دابه بر واست و این
بر تقدیریکه مالک دابه همراه دابه نباشد و اگر همراه باشد در روز هم ضامن میگردد و این مذهب مالک و شافعی ست و مذهب اصحاب
ابوحنیفه آنست که اگر صاحب دابه همراه دابه نباشد ضمان نیست بروی شب باشد یا روز کذا قال الطیبی * رواه مالک وابوداود وابن ماجه
وعن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال الرجل جبار * روایت ست از ابی هریره که آنحضرت گفت رجل بکسر را یعنی
انچه پایمال کند آن را دابه و بزند آنرا بپای خود در راه هدر ست یعنی باطل ست و ضمانی بران لازم نمی آید * وقال * وگفت * النار جبار *
آتش یعنی انچه بسوزد آنرا آتش که کسی در ملک خود بیفروزد بی قصد ظلم و آزار ناگاه باد آنرا پرانید و در ملک دیگری انداخت و بسوخت این
نیز هدر و باطل ست و چیزی بر آتش فروزنده لازم نمی آید و این بر تقدیریکه در وقت سکون ریح افروخت بعد از ان باد وزید و اما اگر در وقت
وزیدن باد بیفروخت ضامن گردد و جبار بضم جیم و تخفیف موحده * رواه ابوداود * وعن الحسن عن سمرة ان النبی صلی الله علیه
وسلم قال اذا اتی احدکم علی ماشیة * روایت ست از بصری از سمرة بن جندب که آنحضرت گفت وقتیکه بیاید یکی از شما بر دابه * فان
کان فیها صاحبها فلیستاذنه * پس اگر باشد دران ماشیه صاحب دابه پس باید که طلب اذن کند از مالک * وان لم یکن فیها فلیصوت ثلثا
واگر نباشد دران صاحب ماشیه پس باید که آواز کند سه بار * فان اجابه احد فلیستاذنه * پس اگر جواب دهد او را یکی پس باید که طلب
اذن کند از وی * وان لم یجبه احد فلیحتلب ولیشرب * واگر جواب ندهد او را هیچ یکی پس باید که بدوشد و بنوشد شیر او را * ولا یحمل *
و برندارد یعنی همان مقدار بدوشد که کفایت کند و زیاده بران نگیرد و گفته اند که این بر تقدیریست که مضطر باشد و بحالت مخمصه رسد
رواه ابوداود * و در حدیث صحیح بخاری آمده است که دران هنگام که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بهجرت میرفت در بن کوه ستانی

۲۳۷۴۵

سنگی بار امید چوپانی در انجا گوسفند میچرانید ابو بکر صدیق گوسفند او را بدوشید و نزد آنحضرت آورد و آنحضرت بنوشید و بخواب رفت میگویند
که آن گوسفند یکی از آشنایان ابو بکر صدیق بود که در مکه بود و بعضی میگویند که عادت اهل مکه بود که غلامان خود را که گوسفندان ایشان میچرانیدند
اذن میدادند که اگر در راهی گرسنه باشد و شیر بطلبد بدهید و احتمال دارد که چیزی بآن چوپان داده شیر خریده باشد اما در حدیث مذکور نیست
و نیز رضای مالک شرط است و توجیهش آن ست که گفته شد والله اعلم * وعن ابن عمر عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من دخل
حائطا فلیاکل * کسیکه در آید بستانی را پس گو که بخورد از ان * ولا یتخذ خبنة * و نگیرد از وی زله و خبنة بضم خای معجمه و سکون موحده
و نون انچه زیر کش گرفته شود فی الصراح خبن در نوشتن دامن و جز آن و پنهان کردن و نهادن طعام روز سختی * رواه الترمذی
وابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث غریب * وعن امیة بن صفوان * تابعی ست * عن ابیه * روایت میکند از پدر خود
که صفوان بن عبد الله الجمحی المکی ست * ان النبی صلی الله علیه وسلم استعار منه ادراعه یوم حنین * آنحضرت بعاریت گرفت زرهها
صفوان را روز حنین * فقال اغصبا یا محمد * پس گفت بطریق غصب میگیری زرههای مرا ای محمد * قال بل عاریة مضمونة
گفت آنحضرت بلکه بعاریت میگیرم که رد کرده میشود مراد بضمان اینجا رد است و بعضی بر ظاهر حمل کرده اند و قائل شده که در عاریت
ضمان ست اول مذهب امام ابی حنیفه است و کسانیکه موافق اویند و ثانی مذهب امام شافعی و احمد و ابن صفوان دران روز کافر
بود و بعد از ان اسلام آورد و از مولفة القلوب بود و آنحضرت او را از غنائم بسیار داد پس وی گفت والله بر ندارد این جود را مگر نفس
پیغمبر پس مسلمان شد و نیکو شد اسلام وی * رواه ابو داود * وعن ابی امامة * روایت ست از ابو امامه باهلی که از صحابه ست
قال سمعت رسول الله * گفت شنیدم پیغمبر خدا را * صلی الله علیه وسلم یقول العاریة مؤداة * عاریت ادا کرده شده است یعنی
واجب ست بر مستعیر ادای او و رسانیدن او را بمعیر و این بهر دو مذهب جمع میشود و لیکن بر مذهب ضمان ادا کرده میشود عین
او حال قیام و قیمت او حال تلف * والمنحة مردودة * و منحه رد کرده میشود و منحه بکسر میم در اصل بمعنی عطیه و هبه است و اکثر اطلاق
آن بر ناقه است یا بقری و شاتی که بکسی میدهند تا او را بپرورد و شیر او را بخورد و از صوف او و اولاد او نیز منتفع و متمتع گردد بلکه در زمین
زراعت و درختان باغ نیز میرود تا زراعت کند زمین او را و بپرورد درختان را و متمتع گردد بدان و آنرا منیحه نیز میگویند و بر هر تقدیر
منحه تملیک منفعت ست نه تملیک عین پس واجب ست رد آن * والدین مقضی * و دام گزارده شدنی ست و واجب ست
ادای آن * والزعیم غارم * و کفیل که ضامن شده است نفس یا مال را تاوان زده است یعنی گرفته میشود بانچه لازم کرده است
از احضار نفس یا مال * رواه الترمذی و ابو داود * وعن رافع بن عمرو الغفاری * بکسر غین و تخفیف فا صحابی است
معدود ست در بصریین * قال کنت غلاما ارمی نخل الانصار * گفت بودم من کودک که سنگ می انداختم درختان خرمای
انصار را * فاتی بی النبی * پس آورده شدم از نزد پیغمبر * صلی الله علیه وسلم وقال * و گفت آنحضرت * یا غلام لم ترمی النخل ای کودک
برای چه سنگ می اندازی نخل مردم را * قلت آکل * گفتم میخورم خرما را * قال فلا ترم وکل مما سقط من اسفلها * گفت آنحضرت
پس اگر قصد خوردن خرما دادی سنگ مینداز و بخور از انچه افتاده است در ته درختان و گفته اند که این نزد اضطرار ست پوشیده نماند

که نزد اضطرار رمی نیز درست ست کذا قال الطیبی * ثم مسح رأسه * پس دست مبارک گذرانید بر سر من * فقال * پس گفت و دعا کرد
اللهم اشبع بطنه * خداوندا سیر گردان شکم او را * رواه الترمذی و ابو داود و ابن ماجه و سنذکر حدیث عمرو بن شعیب فی باب اللقطة
ان شاء الله تعالی * الفصل الثالث * عن سالم عن ابیه * روایت ست از سالم بن عبد الله بن عمر از پدرش * قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم من اخذ من الارض شبرا بغیر حق * کسیکه بگیرد از زمین کسی یک بدست بی حق شرعی * خسف به یوم
القیمة الی سبع ارضین * فرو برده شود او را روز قیامت تا هفت زمین * رواه البخاری * وعن یعلی بن مرة بضم میم و تشدید
رای مفتوحه مر او را صحبت ست و معدودست در کوفیین و بعضی گفته اند در بصریین حاضر شد حدیبیه و خیبر و فتح و حنین و طائف را
قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول * گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت * من اخذ ارضا بغیر حقها * کسیکه بگیرد زمینی را
بی حقی که در وی دارد * کلف ان یحمل ترابها المحشر * تکلیف کرده شود که بردارد بر سر خاک او را در حشرگاه در فصل اول گفت
که طوق گردانیده میشود در گردن وی و اینجا خسف و حمل تراب گفت و این انواع عذاب ست بعضی را آن کنند و بعضی را این
رواه احمد والطبرانی * وعنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ایما رجل ظلم شبرا من الارض * هر مردی که
بظلم بگیرد یک شبر را از زمین * کلفه الله * تکلیف کند او را خدای * عز وجل ان یحفره حتی یبلغ آخر سبع ارضین * که بکند آن
شبر زمین را تا آنکه برسد آخر هفت زمین را * ثم یطوقه * پس طوق گردانیده شود آن زمین او را * الی یوم القیمة * تا آخر روز قیامت
حتی یقضی بین الناس * تا آنکه تمام کرده شود حکم میان مردم و یقضی بلفظ معلوم نیز تصحیح کرده اند تا آنکه حکم کند خدای عز وجل
و تمام شود حکم او * رواه احمد * باب الشفعة * بضم شین مشتق ست از شفع بمعنی ضم کردن و جفت ساختن تسمیه کرده شده
بآن زیرا که در وی ضم کردن زمین خریده شده است بزمین شفیع و شفع ثابت میشود شریک را نزد ائمه ثلثه و ثابت نمی شود
جار را و نزد امام ابی حنیفه و در روایتی صحیح از احمد ثابت میشود جار را نیز و احادیث در شفعه جوار آمده و بصحت رسیده است
و هر که در آن تکلم کرده بی حجت تکلم کرده است * الفصل الاول * عن جابر قال قضی النبی صلی الله علیه وسلم
بالشفعة فی کل ما لم یقسم * گفت جابر حکم کرد آن حضرت بثبوت شفعه در هر چیزیکه قسمت کرده نشده است و باقی ست بر شرکت
فاذا وقعت الحدود و صرفت الطرق فلا شفعة * پس هرگاه که واقع شد حدها و گردانیده شد راهها جدا جدا پس نیست شفعه از
جهت عدم بقای شرکت این حدیث دلالت میکند بر آنکه جار را شفعه نیست و متمسک ائمه ثلثه این حدیث ست * رواه البخاری
وعنه قال قضی رسول الله صلی الله علیه وسلم بالشفعة فی کل شرکة لم تقسم * حکم کرد آنحضرت بشفعه در هر زمین مشترک که قسمت
کرده نشده است * ربعة * آن امر مشترک که منزل باشد * او حائط * یا بستان باشد ربعه بفتح را و سکون با و تا برای وحدة است
و ربع سرای و منزل و محله و موضع و این حدیث دلالت میکند بر آنکه شفعه در غیر زمین نیست و این متفق علیه است میان
ائمه اربعه * لا یحل له ان یبیع حتی یؤذن شریکه * حلال نیست مر صاحب زمین را که بفروشد تا آنکه اعلام کند شریک خود را *
فان شاء اخذ و ان شاء ترک * پس اگر خواهد بگیرد شریک وی و اگر خواهد بگذارد * فاذا باع و لم یؤذنه فهو احق به * پس اگر فروخت

وخبر واعلام نکرد شریک را پس شریک سزاوارتر ست بآن * رواه مسلم * وعن ابی رافع قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الجار
احق بسقبه * همسایه سزاوارتر ست بقرب خود سقب بفتح سین وقاف وصاد لغتی ست دران قرب یعنی همسایه سزاوارتر ست بشفعه
وشفعه بوی میرسد وقتیکه نزدیک تر باشد وملاصق ومتصل واین حدیث دلالت دارد بر ثبوت شفعه مر جار را * رواه البخاری *
وعن ابی هریرة رض قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یمنع جار جاره ان یغرز خشبة فی جداره * باید که منع نکند همسایه
همسایه خود را از خلانیدن چوبی در دیوار وی وگفته اند اگر ضرر نکند امر ایجابست مذهب احمد واصحاب حدیث اینست وبعضی گفته اند که امر
ندب ست وابوحنیفه وشافعی باین رفته اند واز مالک دو قول ست اصح ندب ست * متفق علیه * وعنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم اذا اختلفتم فی الطریق جعل عرضه سبعة اذرع * وقتیکه اختلاف ونزاع کنید شما در راه خانه گردانیده شود پهنای آن
هفت گز یعنی چون باشد میان زمین قومی راهی وخواهند که عمارت کنند آن را اگر اتفاقی کنند بر مقداری پس خیر واگر اختلاف کنند
در مقدار آن گردانیده شود هفت ذراع مراد از حدیث اینست اما اگر باشد راهی مسلوک بیشتر از هفت ذرع روا نیست مر هیچ یکی را
که بگیرد چیزی از آن وگوید که راه هفت گز بس ست * رواه مسلم * الفصل الثانی * عن سعید بن حریث * بضم حا وفتح را وسکون
یا صحابی ست حاضر شد فتح مکه را با آن حضرت ووی پانزده ساله بود بعد از آن نزول کرد در کوفه وغزا کرد خراسان را ووفات
یافت بکوفه وقبر او در انجاست وبعضی گفته بجزیره * قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من باع منکم دارا او عقارا قمن له
ان لا یبارک له * گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت کسی که بفروشد از شما سرای را یا زمینی را سزاوارست که برکت کرده نشود مر او را
در ثمن آن قمن بفتح قاف وکسر میم خلیق جدیر بمعنی سزاوار وقمین بر وزن فعیل نیز آمده * الا ان یجعله فی مثله * مگر آنکه بگرداند
وصرف کند ثمن را در مانند آن یعنی در خریدن زمین یا عمارت زمینی دیگر ومرمت آن واز این حدیث معلوم شد که بیع سرای
وزمینی وصرف ثمن آن بمنقولات مستحسن نیست از جهت کثرت منافع آن وقلت تطرق آفات بدان * رواه ابن ماجة والدارمی
وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الجار احق بشفعته * همسایه سزاوارتر ست بشفعه خود * ینتظر بها * انتظار برده شود
او را بشفعه * وان کان غائبا * واگرچه غائب باشد ودر بعضی اصول انکان بی واو است * اذا کان طریقهما واحدا * وقتیکه باشد راه
هر دو یکی وشریک باشند در راه * رواه احمد والترمذی وابوداود وابن ماجة والدارمی * وعن ابن عباس عن النبی صلی الله
علیه وسلم قال الشریک شفیع * گفت آنحضرت شریک در زمینی که فروخته میشود شفیع ست * والشفعة فی کل شیء * وشفعه در هر چیز
است از خانه ومنزل وبستان ومانند آن غیر از منقولات واتفاق دارند که در غیر عقار نیست از حیوانات وثیاب ومانند آن * رواه
الترمذی قال * گفت ترمذی * وقد روی عن ابی ملیکة عن النبی صلی الله علیه وسلم مرسلا * بتحقیق روایت کرده شده است این حدیث
از عبدالله ابن ابی ملیکه که از مشاهیر تابعین وثقات ایشانست از آنحضرت بطریق ارسال * وهو اصح * واین حدیث مرسل
صحیح تر ست از روی اسناد * وعن عبدالله بن حبیش * بضم حا وفتح با وسکون یا وشین معجمه در آخر ودر بعضی نسخ بن
حبشی بضم حا وسکون با وکسر شین معجمه وتشدید یا وگفته است صواب همین ست صحابی ست معدود در اهل حجاز * قال قال

رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من قطع سدرۃ صوب اللہ راسہ فی النار * کسیکہ ببرد درخت کنار را واژگون گرداند خدای تعالی سر او را
در آتش دوزخ سدر بکسر سین وسکون دال شجر نبق بکسر نون وسکون با ونبق نام برست کہ بہندی آنرا بیر گویند * رواہ ابو داود
وقال ہذا الحدیث مختصر * وگفتہ است ابی داود کہ اینحدیث اختصار کردہ شدہ است یعنی میخواہد ابو داود از تمام این حدیث کہ
اختصار کردہ شدہ است از وی این را کہ * من قطع سدرۃ فی فلاۃ یستظل بہا ابن السبیل والبہائم * کسیکہ ببرد سدرہ را
کہ در دشتی ست وپناہ میجویند بسایہ او مسافر وحیوانات * عشما وظلما * ببرد بستم وناحق عشم بفتح عین وسکون شین معجمتین
ظلم وذکر ظلم بعد از وی تاکید ست چنانکہ قول وی بغیر حق * بغیر حق یکون لہ فیہا * بغیر حقی کہ باشد مر آنکس را در ان سدرہ * صوب اللہ
راسہ فی النار * سرنگون گرداند او را خدای تعالی در آتش بعضی میگویند مراد سدرہ مکہ است کہ حرام ست وبعضی گویند سدرہ مدینہ
نہی ازان کردند کہ در وجود آن انس وسایہ است مر کسی را کہ ہجرت کند بسوی او وبعضی گفتہ اند مراد سدرہ دشت است
وبیابان کہ مسافران وحیوانات بسایہ آن پناہ جویند چنانکہ لفظ حدیث ہمین آنست وبعضی گویند کہ سدرہ است مملوک کسی کہ
دیگری آنرا بظلم قطع میکند واللہ اعلم * **الفصل الثالث** * عن عثمان بن عفان رضی اللہ عنہ قال اذا وقعت الحدود
فی الارض فلا شفعۃ فیہا * وقتیکہ واقع شوند حدہا در زمین پس نیست شفعہ در ان زمین * ولا شفعۃ فی بیر * ونیست شفعہ در چاہ *
ولا فی فحل النخل * ونہ در نر درخت خرما زیرا کہ شفعہ در زمینی ست کہ احتمال قسمت دارد وبیر احتمال قسمت ندارد ونر درخت زمین نیست
وتخصیص وی بذکر بجہت آنست کہ قوم وارث میشدند درختان خرما را وقسمت میکردند ودرمیان آن نری میبود کہ بآن باردار
میگردانید پس چون میفروخت یکی از ایشان نصیب خود را ازان درختان بحقوق آن از فحل وجز آن پس شفعہ نمیرسد مر شرکا را
دران فحل از جہت نابودن او عقار ونابودن شفعہ در بیر مذہب شافعی ست وسبب وجوب شفعہ نزد ایشان دفع مؤنت قسمت ست
واین متحقق نمیشود در انچہ احتمال قسمت ندارد ونزد ما شفعہ ثابت ست اگرچہ احتمال قسمت ندارد چنانکہ حمام وآسیا ودلیل ما قول آنحضرت
الشفعۃ فی کل شیٔ واین شامل ست ہمہ را واز جہت آنکہ سبب شفعہ نزد ما اتصال در ملک ودفع ضرر سوء جوار ست واین شامل
ہر دو قسم ست کذا فی الہدایہ * رواہ مالک * **باب المساقات والمزارعۃ** * مساقات سپردن مردست درختان خود را
بمرد دیگر تا کار کند دران واصلاح کند آن را بآب دادن وتربیت نمودن بر حصہ معین چنانکہ نصف یا ثلث یا ربع ومزارعت
عقد ست بر زمین بر ہمین نہج کہ مذکور شد حاصل آنکہ مساقات در درخت میباشد ومزارعت در زمین وحکم ہر دو یکی ست ومساقات
ومزارعت فاسد اند نزد امام ابی حنیفہ ونزد صاحبین وائمہ ثلثہ جائز وگفتہ اند کہ ہیچ یکی از اہل علم را نمیدانم کہ منع ازان کردہ باشد
مگر ابو حنیفہ وبعضی گویند کہ زفر با اوست ودلیل امام آنست کہ این استیجارست باجر مجہول ومعدوم پس درست نباشد ونیز
در حدیث نہی از مخابرت واقع شدہ وفتوی بر قول صاحبین ست * **الفصل الاول** * عن عبد اللہ بن عمر ان رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم دفع الی یہود خیبر نخل خیبر وارضہا * روایت است از ابن عمر کہ آنحضرت سپرد بیہود خیبر نخل خیبر را وزمین خیبر را *
علی ان یعملوہا من اموالہم * برین شرط کہ کار کنند دران از مالہای خود ودر بعضی نسخ یعتملوہا بزیادت تا میان عین ومیم واعتمال

عمل بنفس خود کردن کذا فی القاموس * ولرسول الله صلی الله علیه وسلم شطر ثمرها * وباشد مر آنحضرت را نصف میوهٔ آن * رواه مسلم * روایت
کرد این حدیث را مسلم * وفی روایة البخاری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم * ودر روایت بخاری این ست که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم * اعطی
خیبر الیهود * داد درختان وزراعت خیبر را به یهود وسلم داشت بر ایشان * ان یعملوها ویزرعوها * بشرط آنکه عمل کنند دران وزراعت کنند
دران * ولهم شطر ما یخرج منها * وباشد مر ایشان را نصف آنچه بیرون آید از ان وحاصل معنی هر دو روایت یکی ست ودر روایت اولی
نصف مر آنحضرت را گفت ودر ثانیه مر یهود را ودر اولی بذکر ثمر اکتفا کرد که مخصوص نخل ست ودر ثانیه ما یخرج منها گفت که شامل میوه
وغله هر دو ست واین دلیل ائمه است در جواز مساقات ومزارعت وامام ابوحنیفه گفت که این نه ازین قبیل ست زیرا که نخل وارض
از آنحضرت نبود که با ایشان بطریق مساقات ومزارعت داد بلکه نخل وارض ایشان را بر ایشان مسلم داشت وبر ایشان خراج نهاد
وخراج دو قسم ست خراج موظف وخراج مقاسمت واین خراج مقاسمت ست وخراج موظف آنکه امام هر سالی مالی بر ایشان
نهد چنانکه بر اهل نجران هر سال یکهزار ودویست حله کرد وخراج مقاسمت آنکه قسمت کند از زمین آنچه از زمین برآید چنانکه بر اهل خیبر کرد *
وعنه قال کنا نخابر ولا نری بذلک باسا * وهم از ابن عمر آمده که گفت بودیم ما که مخابرت میکردیم ونمیدیدیم در وی باکی * حتی زعم رافع
ابن خدیج ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی عنها * تا آنکه گفت رافع بن خدیج که صحابیست که آنحضرت نهی کرده از ان * فترکناها من اجل
ذلک * پس گذاشتیم ما مخابرت را از بهر آن ومعنی مخابرت همان مزارعت ست بر وجهی که مذکور شد واین دلیل امام ابوحنیفه است
رواه مسلم * وعن حنظلة بن قیس * از تابعین اهل مدینه وثقات ایشان ست روایت میکند * عن رافع قال اخبرنی عمای
انهم کانوا یکرون الارض علی عهد النبی صلی الله علیه وسلم * گفت حنظله خبر دادند مرا دو عم من که ایشان یعنی صحابه کرامی دادند زمین را در
زمان آنحضرت * بما ینبت علی الاربعاء * بر چیزیکه بروید بر جدولها ونهرهای صغیر که بدان آب میدهند زراعتها را واربعاء بکسر با جمع
ربیع بمعنی جدول صغیر * او شیء یستثنیه صاحب الارض * یا بچیزیکه جدا کند او را صاحب زمین یعنی قطعهٔ معین از زمین یعنی ایشان کرا
میدادند زمین را بدین شرط که زراعت کند عامل تخم خود وآنچه براطراف جدول بروید برای مکری باشد اجرت زمین وی وماورای
آن برای مکتری که عامل ست یا آنچه بروید در قطعهٔ معین برای مکری بود وآنچه در غیر آن قطعه بروید برای مکتری * فنهانا النبی صلی الله
علیه وسلم عن ذلک * پس نهی کرد ما را آنحضرت از ان زیرا که در وی خطر وغرر ست وشاید که در آنجا چیزی نروید وانصورت محل
نهی ست نزد مجوزین مزارعت بدانکه احادیث درباب مزارعت مختلف آمده وباب تاویل از جانبین مفتوح ست وجمهور ائمه
بر جواز اند وفتوی در مذهب ما نیز بر جواز ست از جهت دفع حاجت * فقلت لرافع فکیف هی بالدراهم والدنانیر * حنظله میگوید پس
گفتم مر رافع بن خدیج را پس چگونه مخابره است بدراهم ودنانیر * فقال لیس بها باس * پس گفت رافع نیست در مخابره بدراهم
ودنانیر باکی * وکان الذی نهی عن ذلک ما لو نظر فیه ذووا الفهم بالحلال والحرام لم یجیزوه * وبود آنچه نهی کرده شده است از ان چیزیکه
اگر نظر کند دران خداوندان فهم بحلال وحرام اجازت ندهند بدان وروا ندارند از آنچنانکه صورتیکه مذکور شد * لما فیه من المخاطرة *
از جهت چیزیکه دران ست از مخاطره که شود یا نشود چنانکه گفتیم * متفق علیه * وعن رافع بن خدیج قال کنا اکثر اهل المدینة حقلا *

گفت بودیم ما بیشتر اہل مدینه از روی زراعت فی الصراح حقل بجای مهمله و بقاف کشت برگ بیرون آورده و هنوز سطبر نا
شده و محاقله بیع زراعت پیش از ظهور صلاح آن و فروختن آن در خوشه و مزارعت بثلث و ربع را نیز گویند * وکان احدنا یکری ارضه
و بود یکی از ما که بکرا میداد زمین خود را * فیقول هذه القطعة لی وهذه لک * پس میگفت این پارهٔ زمین یعنی آنچه بروید دران مر است این
پارهٔ دیگر برای تو * فربما اخرجت ذه ولم تخرج ذه * پس بسا که بیرون آرد و برویاند این قطعه که برای یکی از بکری و مکتری تعیین یافته و ندرویاند
این قطعه دیگر که برای دیگری قرار داده شده وذه بکسر ذال و سکون ها اسم اشاره مونث ست چنانکه تلک * فنهاهم النبی * پس نهی کرد
ایشانرا پیغمبر * صلی الله علیه وسلم * ازین معامله از جهت مخاطره * متفق علیه * وعن عمرو قال قلت لطاؤس * روایت ست
از عمرو بن دینار که از مشاهیر علما و ثقات تابعین ست گفت گفتم مر طاؤس بن کیسان یمانی را که از ائمه دین و اعلام تابعین و خیار صالحین ست
مستجاب الدعوة بود و چهل حج گزارده و در صحبت ابن عباس می بود * لو ترکت المخابرة * اگر ترک کنی تو مخابره را یعنی مزارعت را و مزارعت
را مخابره ازان گویند که بران معامله با اہل خیبر کرده بودند * فانهم یزعمون ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی عنه * زیرا که ایشان یعنی علما میگویند
که آنحضرت نهی کرده است ازان * قال ای عمرو وانی اعطیهم واعینهم * گفت طاؤس ای عمرو بدرستی که من میدهم ایشان را و یاری
میکنم ایشانرا * وان اعلمهم اخبرنی * و بدرستیکه داناترین ایشان یعنی ابن عباس خبر داد مرا * ان النبی صلی الله علیه وسلم لم ینه عنه *
که آنحضرت نهی نکرده است ازان * ولکن قال * ولیکن گفته است آنحضرت صلعم * ان یمنح احدکم اخاه خیر له من ان یاخذ علیه خرجا معلوما
اگر عطا کند و احسان نماید یکی از شما برادر خود را بهترست مر او را ازین که بگیرد بروی خرج و اجر معلوم یعنی مخابره معامله ایست که چیزی
میدهد و چیزی میگیرد اما اگر احسان کند و بی چیز و بلاشئ دهد آن بهتر و فاضلترست و یمنح از منحه بمعنی عطا و سابقا معلوم شد که منحه در زمین نیز
میرود چنانکه در ناقه و شاة و ان یمنح بکسر همزه حرف شرط و جزم یمنح و بفتح همزه و نصب یمنح هر دو روایت ست * متفق علیه * وعن جابر
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من کانت له ارض فلیزرعها * کسیکه باشد مر او را زمین پس باید که کشتکار کند آنرا * او لیمنحها اخاه
یا عطا کند آن زمین را برادر خود را که کار کند در وی * فان ابی فلیمسک ارضه * پس اگر ابا آرد برادر او و نگیرد پس باید که نگاه دارد زمین خود را
یا اگر ابا می آرد آنکس از زراعت نگاهدارد گفته اند که درین توبیخ ست بر ترک آن دو امر که زراعت و منحه است و اختیار مخابرت و توبیخ ست
بر کسیکه بمال نه خود منتفع گردد و نه بغیر خود نفع رساند * متفق علیه * وعن ابی امامة ورای سکة وشیئا من آلة الحرث * روایت ست
از ابی امامه باهلی و حال آنکه دید وی قلبه را و چیزی از آلات زراعت را و سکه بکسر سین و تشدید کاف آهنی که بوی کشاورزی
کنند و زمین رانند * فقال * پس گفت ابو امامه * سمعت النبی * شنیدم پیغمبر را * صلی الله علیه وسلم یقول * که میگفت * لا یدخل هذا بیت
قوم الا ادخله الله الذل * در نیاید این آلات و اسباب خانه قومی را مگر آنکه در آورد او را خدا تعالی خواری را و در بعضی روایات
بخاری اسم جلاله نیست پس ضمیر ادخل تواند که راجع بشیٔ از آلات حرث یا بحرث باشد و درینجا ترغیب و تحریص ست بر غزا و جهاد
و حکمت در وضع خراج برین قوم هم باین سبب ست که ایشان رغبت کردند در زراعت و عمارت دنیا و مشغول شدند بدان
و روی گردانیدند از جهاد و قتال در راه خدا اما اگر برای کسب قوت حلال زراعتی کنند ظاهر انست که داخل این وعید نخواهد بود *

رواه البخاری * الفصل الثانی * عن رافع بن خدیج عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من زرع فی ارض قوم بغیر اذنهم
کسیکه زراعت کند در زمین قومی بی اذن آن قوم * فلیس له من الزرع شیٔ * پس نیست مر او را از زراعت چیزی یعنی حصه * وله نفقته *
و مر او راست اجر عمل او * رواه الترمذی وابو داؤد وقال الترمذی هذا حدیث غریب * الفصل الثالث * عن قیس
بن مسلم * ثقه است وگویند مذهب ارجا داشت * عن ابی جعفر * روایت میکند از امام محمد باقر سلام الله علیه وعلی سائر اهل بیت
النبوة * قال ما بالمدینة اهل بیت هجرة الا یزرعون علی الثلث والربع * نیست بمدینه اهل بیت هجرت یعنی مهاجران مگر آنکه زراعت
میکنند بر ثلث و ربع * وزارع علی وسعد بن مالک * یعنی سعد بن ابی وقاص و مالک نام ابو وقاص ست * وعبد الله بن مسعود
وعمر بن عبد العزیز والقاسم * یعنی قاسم بن محمد بن ابی بکر * وعروة وآل ابی بکر وآل عمر وآل علی وابن سیرین * وقال * وگفته است
عبد الرحمن بن الاسود * که تابعی مشهورست و زمان شریف نبوت را دریافته اما رؤیتی و روایتی مر او را صحیح نشده * کنت اشارک
بودم من که شریک میشدم * عبد الرحمن بن یزید * را که نیز از تابعین ست * فی الزرع * در زراعت * وعامل عمر الناس *
ومعامله کرد عمر رضی الله عنه مردم را * علی ان * بکسر همزه * جاء عمر بالبذر من عنده * برین شرط که اگر بیارد عمر تخم را از نزد خود * فله الشطر
پس مر او راست نصف * وان جاؤا بالبذر فلهم کذا * واگر بیارند مردم تخم را پس مر ایشان راست چنین یعنی ثلث یا ربع
آنچه شرط می کردند * رواه البخاری * روایت کرد این حدیث را که مشتمل ست برین آثار بخاری بطریق تعلیق پس اولی آن بود
که میگفت مؤلف رواه البخاری تعلیقا چنانکه داب اوست * باب الاجارة * اجاره بکسر ادادن چیزی با اجرت مزد اجیر مزدور و اجاره
در شرع تملیک منفعت ست وقیاس تقاضا میکند عدم جواز اجاره از جهت بودن منفعت معدوم ولیکن تجویز کرده اند بجهت
احتیاج مردم و دلالت کرده بر آن اخبار و آثار * الفصل الاول * عن عبد الله بن معقل * بضم میم و فتح معجمه
و تشدید قاف چنین ست در نسخ مشکوة و وی صحابی مشهورست از اهل بیعت الرضوان ساکن شد بمدینه بعد از ان تحول کرده
ببصره و وفات یافت هم در وی یافت سنه ستین حسن بصری گفته که نزول نکرد ببصره شریف تر از وی و در حاشیه بعلامت نسخه
معقل بفتح میم و سکون عین مهمله و کسر قاف نوشته و گفته کذا فی نسخ مسلم و وی تابعی کوفی ست از طبقه ثانیه ثقه از خیار تابعین ست
قال زعم ثابت بن الضحاک * گفت عبد الله گفت ثابت بن ضحاک انصاری صحابی که حاضر شد بیعت رضوان را در صغر
آنچنین گفته اند که ولادت وی در سنه ثالث از هجرت بوده فی ست که نزول کرد بصره را و وفات یافت در سنه سبعین در فتنه
ابن زبیر * ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن المزارعة * که آنحضرت نهی کرد از مزارعت * وامر بالمواجرة * و امر کرد
بمواجرت یا باجاره در همین صورت مزارعت یا مطلق * وقال لا باس بها * وگفت هیچ باک نیست بمواجره واز اینجا شرعیت
اجاره معلوم شد و مواجرت بواو است در جمیع نسخ وقیاس بهمزه است * رواه مسلم * وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه
وسلم احتجم فاعطی الحجام اجره * روایت ست از ابن عباس که آنحضرت خون کم کرد پس داد حجام را مزد وی از اینجا صحت
اجاره و حل عمل حجام معلوم شد * واستعط * و آنحضرت استعمال کرد سعوط را بفتح دوائیکه ریخته شود در بینی و از اینجا جواز مداوات

شناخت شد * وعن ابی هریرة رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ما بعث الله نبیا الا رعی الغنم * گفت آنحضرت
نفرستاد خدای تعالی هیچ پیغمبری را مگر آنکه چرانید گوسپندانرا اگرچه یکدو بار باشد * فقال اصحابه وانت * پس گفت یاران آنحضرت
وتو نیز چرانیده گوسفندانرا * فقال نعم * پس گفت آنحضرت آری من نیز چرانیده ام * کنت ارعی علی قراریط لاهل مکة
بودم که من میچرانیدم گوسفندانرا بر اجرت چند قیراط مر اهل مکه را و قیراط نصف عشر دینار یا جزو بست وچهارم از دینار و بعضی گفته اند
قراریط نام جای ست بمکه و آنحضرت گوسپندان خود و اهل خود میچرانید بی اجرت و گفته اند که حکمت در گوسپند چرانی حضرات انبیا
علیهم الصلوات والسلام حصول سیاست امت و شفقت بر ایشان و صبر بر مشقت رعی و حصول خلوت ست و نسبت سلطان
با رعیت مشابه حال چوپان ست بگوسپندان و بعضی گفته اند که برای آنست که تا بشناسند نعمت خدارا که بران منت نهاد بر ایشان
و برگزید ایشان را و رسانید بعد ازین حال تا بمراتب عالیه که از حد و عد و حصر بیرون ست خطابی گفته نهاد خدای تعالی نبوت را
در انبیای دنیا و ملوک و امرا و لیکن نهاد در رعای غنم و اهل تواضع از اصحاب حرف و بود ایوب خیاط و زکریا نجار علیهم السلام
کذا نقل الکرمانی * رواه البخاری * وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الله تعالی ثلثة انا خصمهم یوم القیمة *
گفت خدای تعالی سه کس اند که من پیکار کننده ایشانم روز قیامت * رجل اعطی بی ثم غدر * یکی ازان مردی ست که داده است
عهد و پیمان بنام من و سوگند من پستر بیوفائی کرد و شکست عهد را * ورجل باع حرا فاکل ثمنه * و دیگر مردیست که فروخت آزادی را پس
خورد بهای آنرا این تاکید ست برای زیادة تفظیع و تشدید نه تقیید ست تا فروختن بی اکل ثمن حرام نباشد * ورجل استاجر اجیرا
فاستوفی منه ولم یعطه اجره * سوم مردیست که بکار گرفت مزدوری را پس استیفا کرد از وی یعنی عمل را یعنی کاری
که بران اجیر گرفته تمام کنانید و نداد او را مزد او * رواه البخاری * وعن ابن عباس ان نفرا من اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم
مروا بماء * روایت ست از ابن عباس که جماعتی از اصحاب آنحضرت گذشتند بآبی که در انجا قومی ساکن بودند * فیهم لدیغ او سلیم *
در میان آن قوم بود لدیغ یا سلیم شک راویست در لفظ لدیغ و سلیم و هر دو بیک معنی ست و تسمیه لسلیم گفته اند که برای تفاول ست
بسلامت و طیبی نقل کرده که اکثر اطلاق لدیغ در کژدم گزیده است و سلیم در مار گزیده و برین تقدیر شک راوی ست در معنی
و فی الصراح لدغ گزیدن مار و کژدم و لدیغ مار گزیده و در مار سلیم گفته سلیم مار گزیده کانهم تفاولوا بالسلامة فتدبر * فعرض لهم رجل
من اهل الماء * پس پیش آمد مر اصحاب را مردی از اهل آب و ساکنان آن موضع * فقال هل فیکم من راق * پس گفت آیا هست
در میان شما هیچ افسونگری * ان فی الماء رجلا لدیغا او سلیما * بدرستیکه در آب یعنی درین موضع مردیست لدیغ یا سلیم فانطلق رجل منهم *
پس رفت مردی از اصحاب * فقرا بفاتحة الکتاب * پس خواند سورهٔ فاتحة الکتاب را * علی شاء * بر شرط گوسفندان یعنی شرط
کرد که اگر چند گوسفند باجرت بمن بدهید میخوانم * فبرأ * پس به شد آن لدیغ یا سلیم پس وا دادند آنها گوسفندانرا که شرط کرده بودند *
فجاء بالشاء الی اصحابه * پس آورد آن هر دو که فاتحة الکتاب خوانده و اجرت گرفت گوسفندان بسوی یاران خود * فکرهوا ذلک *
پس مکروه پنداشتند اصحاب این گوسفندان گرفتن را در بدل فاتحه خواندن بران مار گزیده و گرفتن اجرت بر قرآن * وقالوا

قد اخذت علی کتاب اللہ اجرا * وگفتند تحقیق گرفتی تو برخواندن کتاب خدا مزدی را * حتی قدموا المدینة * تا آنکه باز آمدند از سفر بمدینه * فقالوا
گفتند صحابه بطریق شکایت از آن صحابی که گوسفندان گرفت * یا رسول اللہ اخذ علی کتاب اللہ اجرا * گرفت این مرد برخواندن کتاب خدای
مزدی را * فقال رسول اللہ * پس گفت پیغمبر خدا * صلی اللہ علیه وسلم ان احق ما اخذتم علیه اجرا کتاب اللہ * بدرستیکه سزاوارترین
چیزیکه بگیرید شما بران چیز مزد کتاب خداست که بطریق تعظیم و تکریم آن را بخوانید و گرفتاری را از بلا خلاص گردانید * رواه البخاری
وفی روایة * و در روایتی اینچنین آمده که فرمود آنحضرت * اصبتم * کاری راست و درست کردید که اجرت گرفتید * اقسموا * بخش کنید
گوسفندان را در میان خود و اسنادا اخذ بجماعه کرد از جهت وقوع آن در ایشان گویا فعل یکی فعل همه بود یا اشارت کرد بانچه وی کرد اگر شما هم
خواهید بکنید فافهم * واضربوا لی معکم سهما * و بگردانید برای من با شما نصیبی مقصود خوش کردن دلهای ایشان ست و بیان آنکه بیشک
و شبهه حلال ست اگر من هم از آن بگیرم درست است و درین حدیث دلیل ست بر جواز رقیه بقرآن و اخذ اجرت بر آن و متاخرین
تعلیم و کتابت آنرا بران نیز قیاس کرده اند و قومی بران رفته اند که اخذ اجرت بر تعلیم قرآن حرام ست و متاخرین آنرا تجویز کرده اند * الفصل
الثانی * عن خارجة بن الصلت * تابعی ست روایت میکند از ابن مسعود و از عم خود و این حدیث را روایت میکند * عن عمه *
از عم خود که صحابی ست * قال اقبلنا من عند رسول اللہ * که گفت عم وی روی آوردیم یعنی بوطن خود از نزد رسول خدا * صلی اللہ
علیه وسلم فاتینا علی حی من العرب * پس آمدیم بر محله از عرب * فقالوا انا انبئنا انکم قد جئتم من عند هذا الرجل بخیر * پس گفتند اهل آن محله
بدرستیکه ما آگاهانیده و دانانیده شده ایم که شما بتحقیق آورده اید از نزد این مرد اشارت بذات شریف آنحضرت میکنند خیر کثیر را خیر
دنیا و آخرت * فهل عندکم من دواء او رقیة * پس آیا هست نزد شما هیچ دارو یا افسون رقیه بضم را و سکون قاف افسون رقی
جمع بضم را * فان عندنا معتوها فی القیود * پس بدرستیکه نزد ما دیوانه ایست در بندها فی الصراح معتوه دل شده و بیعقل و در فقه
گفته اند که معتوه کسی که گاهی دیوانه میشود و گاهی هشیار * فقلنا نعم * پس گفتیم ما آری هست نزد ما رقیه * فجاؤا بمعتوه فی القیود *
پس آوردند دیوانه را در بندها * فقرأت علیه بفاتحة الکتاب * پس خواندم بران دیوانه فاتحة الکتاب را * ثلثة ایام * سه روز
غدوة وعشیة * پگاه و بیگاه * اجمع بزاقی ثم اتفل * بضم فا در حالی که جمع میکنم آب دهن خود را پس بیرون می افکنم آن را
از دهن بروی * قال فکانما انشط من عقال * گفت عم من پس به شد آن دیوانه و خلاص شد از دیوانگی گویا که کشاده شد
از پای بند انشاط کشاده دادن شتر عقال بکسر پای بند شتر * فاعطونی جعلا * بضم جیم و سکون عین پس دادند ایشان مرا مزد
فقلت لا حتی اسال النبی * پس گفتم من نمیگیرم این مزد را تا آنکه می پرسم پیغمبر را * صلی اللہ علیه وسلم * پس پرسیدم * فقال
کل فلعمری * پس گفت آنحضرت بخور پس بزندگانی من یعنی سوگند من ست * لمن اکل برقیة باطل لقد اکلت برقیة حق *
کسی که میخورد بافسون که بدروغ میخواند میکند و تو اندوهگین مباش زیرا که میخوری بافسونی که بحق میخوانی و رقیه در هر دو جا
مضاف ست * رواه احمد و ابو داود * وعن عبد اللہ بن عمر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم اعطوا الاجیر اجره
بدهید مزدور را مزد او * قبل ان یجف عرقه * پیش از آنکه خشک گردد خوی او کنایت ست از شتاب دادن مزد بعد از عمل

ودیر نکردن دران * رواه ابن ماجة * وعن الحسین بن علی رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم السائل حق
وان جاء علی فرس * مر خواهنده را حق ست اگرچه بیاید بر اسپ گویا این اجرت سوال اوست وباین مناسبت این حدیث را
درباب اجاره آورده * رواه احمد وابو داود * ودر اسناد این حدیث سخن ست که بعضی نقاد کرده اند امام احمد گفته که اصلی ندارد
وگفته است که این دو حدیث در بازار میگردند واصلی ندارد یکی این حدیث دیگر یوم نحرکم یوم صومکم وابو داود ازان سکوت کرد
پس نزد وی صالح احتجاج ست * وفی المصابیح مرسل * ودر مصابیح گفته که این حدیث مرسل ست وتحقیق آنست
که مسند ست ودر بعضی نسخ مصابیح این لفظ نیست * الفصل الثالث * عن عتبة بضم عین وسکون فوقانیه
بن الندر * بضم نون وفتح دال مهمله مشدده * ودر بعضی نسخ عقبه بقاف بن المنذر بضم میم وسکون نون وکسر ذال معجمه وبعضی
اورا عتبه بن عبد سلمی گفته اند ومؤلف نیز در کتاب الجهاد همچنین آورده واینجا عتبه بن الندر گفته والله اعلم * قال کنا عند رسول الله
گفت بودیم ما نزد پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم فقرأ طسم * پس خواند آن حضرت سورهٔ قصص که در اول وی طسم ست * حتی بلغ قصة
موسی * تا آنکه رسید قصهٔ موسی را که در وی رسیدن اوست بمدین نزد شعیب علیهما السلام وخواستن دختر شعیب وباجاره دادن
خود را تا ده سال * قال * گفت آن حضرت * ان موسی اجر نفسه ثمان سنین او عشرا * بدرستیکه موسی بکرا داد نفس خود را
هشت سال یا ده سال بر سبیل تخییر که خدمت کند * علی عفة فرجه * بر پارسای فرج او که مراد بدان نکاح ست عفت پارسائی
یا باز ایستادن از حرام * وطعام بطنه * وبر خورش شکم او ومهر هم همین بود گویا در شریعت ایشان درست بود که خدمت را مهر سازند یا
مهر دیگر بود واین خدمت علاوه او بود بطریق تبرع * رواه احمد وابن ماجة * وعن عبادة * بضم عین وتخفیف با از کبار صحابه ست
بن الصامت قال قلت * گفت گفتم * یا رسول الله رجل اهدی الی قوسا * مردی پیش کش فرستاده است بسوی من کمانی را
ممن کنت علمه الکتاب والقرآن * آن مرد از جمله کسانی ست که بودم من که تعلیم میکردم اورا کتاب وقرآن * ولیست بمال *
ونیست قوس مال یعنی در عرف آن را از جمله اموال نمیدارند که آن را اجرت شمارند گویا مذهب عبادة بن الصامت رضی الله عنه
منع از اخذ اجرت بود بر تعلیم قرآن پس استفتا کرد ازان حضرت که آیا این قوس را بگیرم * فارمی علیها فی سبیل الله * پس تیر
بیندازم بروی در راه خدا این برای اعتذار از گرفتن گفت یا برای تاکید ناگرفتن فاتهم * قال ان کنت تحب ان تطوق طوقا
من نار فاقبلها * گفت آن حضرت اگر هستی تو که دوست میداری ومیخواهی که طوق در گردن انداخته شوی از آتش دوزخ
پس قبول کن آن را ظاهر کلام آنست که این داخل اجرت ست ونمی باید گرفت یا مراد آنست که اگرچه داخل اجرت نباشد اما
اولی ناگرفتن ست اگر گرفته شود که سابقا گذشت که سزاوارترین چیزی که اجرت گرفته شود بران کتاب خداست جوابش آنست
که عبادة تعلیم حسبة لله کرده بود پس مکروه پنداشت که ضائع شود اخلاص او وفوت شود عمل بعزیمت وآنچه بالا گذشت بیان
رخصت بود * رواه ابو داود وابن ماجة * باب احیاء الموات والشرب * باب در ذکر احادیث احیاء ارض موات
وموات بفتح میم زمینی که مالکی نیست مر او را کذا فی القاموس ودر نهایه گفته که موات زمینی که زراعت کرده نشده وتعمیر نموده نشده

ومالک نشده واو را هیچ یکی واحیای آن عبارت ست از مباشرت عمارت آن ودر هدایه گفته که موات آنچه نفع گرفته نشده بوسے
نه اراضی از جهت انقطاع آب از وی یا بسبب غلبهٔ آب بر وی وجز آن از آن چیزها یکه منع میکند زراعت را پس آنچه عادی ست
یعنی قدیم ست که مالک نیست مر او را یا مملوک ست در اسلام که شناخته نمی شود مر او را مالک و دور ست از قریه چنانکه اگر بایستد آدمی از
نهایت عمارت وبانگ زند شنیده نشود او از موات ست وشرب بالکسر نصیب آب وعموم مردم را حق ست در آب که منع نتوان
نمیتوان کرد از آن ودر اینجا تفصیل ست میان آب بحار وانهار واودیه وآبها ئیکه گرد کرده شده وگرفته شده در ظروف واوانی و
احکام آن مذکورست در کتب فقه ومذهب ما آن ست که در آب دریا تمام مردم را حق ست در شرب وآب دادن زمین را وکندن
جویها از آن بزمینها ونفع گرفتن بآب دریاها مانند نفع گرفتن بآفتاب وماه وهواست که خصوصیت هیچ کس ندارد وهمه در آنجا
شریک اند اما اودیه بزرگ مثل جیحون وسیحون ودجله وفرات حکم اینها نیز حکم آب دریاست که اگر ضرر نکند باین طریق که بگرداند
بجائی وغرق گردد دیها وزمین ها واما چاه ها وجویها اینجا نیز عامه را حق شفه ثابت ست زیرا که آن موضوع برای احراز وگرد آوردن
نیست ومباح بی احراز مملوک نشود چنانکه آهو در زمین یکی آید وخوابگاه خود سازد وآدمی همه جا آب را همراه خود نتواند گرفت ووی
محتاج ست بآب برای خود وبرای مرکب خود واما اگر یکی خواهد که آن زمین احیا کند اهل نهر منع از آن میتوانند کرد زیان کند بایشان
یا نکند زیرا که در وی حق خالص وخاص بایشان ست واما آب گرد کرده شده در ظروف مملوک میگردد وحق غیر از وی منقطع میشود
چنانکه صیدی که کسی گرفت واگر چاه وچشمه وجوی در ملک یکی باشد میرسد او را منع غیر از دخول در ملک او وقتی که بیابد آب دیگر
نزدیک این آب در غیر ملک کسی واگر نیابد گفته شود مر صاحب نهر را یا خود آب آورده میدهی یا میگذاری او را تا درآید
وآب گیرد بشرطیکه صفه چاه را نشکند واین بر تقدیریست که کنده است چاه را در زمین مملوک خود واما اگر کنده است در ارض موات
منع از آب نمی رسد وچنانکه زمین ملک آدمی گردد آب ملک نمیگردد واگر منع کند این شخص را که می ترسد بر هلاک نفس خود و
بر مرکب خود میرسد او را که قتال کند بسلاح وآب در چاه مباح ست غیر مملوک بخلاف آب گرد کرده شده در ظروف که اگر بترسد هلاک را
قتال کند اما بی سلاح وهمچنین طعام نزد حالت مخمصه وبعضی گفته اند که اولی آن ست که در چاه نیز قتال بی سلاح کند زیرا که
وی ارتکاب معصیت کرده واین قائم مقام تعزیرست این همه مذکورست در هدایه * الفصل الاول * عن عائشة
رضی الله عنها عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من عمر ارضا لیست لاحد فهو احق بها * گفت آن حضرت کسیکه آبادان گرداند
ومزروع سازد زمینی را که نیست ملک مر هیچ کس را پس آنکس سزاوار ترست بآن زمین * قال عروة قضی به عمر فی خلافته
گفت عروه حکم کرد باین عمر رضی الله عنه در خلافت خود واما امام ابوحنیفه شرط کرده دران اذن امام را ونزد شافعی وابویوسف ومحمد شرط
نیست اذن امام * رواه البخاری * وعن ابن عباس ان الصعب * بفتح صاد وسکون عین مهملتین * بن جثامه * بفتح
جیم وتشدید مثلثه صحابیست حدیث وی در حجازیانست روایت کرده است از وی ابن عباس وفات یافت در خلافت
ابی بکر صدیق رض * قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول * گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت * لا حمی الا لله ولرسوله

نیست حمی مگر خدا را و رسول خدا را حمی بکسر حا نام زمینی ست که گرد کرده میشود از برای مواشی صدقه و جزآن تا از ان بچرند و در جاهلیت عادت بود که رؤسا و اغنیای عرب گرد میگرفتند مکان خصیب را یعنی آنکه آب و گیاه دارد از برای مواشی خود میگویند که چون فرود می آمدند درین چنین مکانی در بانگ می آورد سگی را پس گرد میگرفتند تا انجا که آواز سگ میرسید پس آنحضرت منع کرد از ان و فرمود نیست گرد کردن زمین را مگر برای اسپان و شتران که با آن کارزار کرده شود و سوار کرده شود در راه خدا بر آن و چرانیده شود در ان مواشی صدقه و اضافت بخدا و برسول خدا بجهت تشریف است و نیست هیچ یکی را از ائمه را بعد از ان حضرت که گرد کند آنرا برای نفس خود فی اصلا کرده اند در گرد کردن آن برای مصالح عامه پس بعضی گفته اند درست ست چنانکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم کرد و بعضی گفته اند که درست نیست وقتیکه باعث گردد بر تنگی اهل بلد * رواه البخاری * وعن عروة * روایت ست از عروة * بن الزبیر بن العوام که از کبار تابعین و ثقات ایشان ست و یکی از فقهای سبعه مدینه است و مادر او اسما بنت ابوبکر صدیق ست و زبیر ابن عمه رسول ست صلی الله علیه وسلم که نام وی صفیه است رضی الله عنها * قال * گفت * خاصم الزبیر رجلا من الانصار * پیکار کرد زبیر مردی را از انصار * فی شراج من الحرة * در مسیلهای آب از سنگستان شرج آب راه از سنگستان بزمین نرم شراج و شروج جماعة و حره بفتح حای حمله و تشدید را زمین سنگستان و مدینه منوره در حرتین آبادان ست * فقال النبی صلی الله علیه وسلم اسق یا زبیر ثم ارسل الماء الی جارک * آب بده ای زبیر یعنی زراعت خود را پستر بفرست آب را بسوی زراعت همسایه خود * فقال الانصاری ان کان ابن عمتک * پس گفت انصاری از جهت آن حکم میکنی زبیر را که پسر عمه تست * فتلون وجه رسول الله صلی الله علیه وسلم * پس رنگین شد روی مبارک آنحضرت یعنی سرخ شد از غضب * ثم قال * پستر گفت آنحضرت * اسق یا زبیر ثم احبس الماء * آب ده ای زبیر پستر باز دار آب را یعنی مگذار که آب بزراعت وی رسد * حتی یرجع الی الجدر * تا آنکه باز گردد آب بسوی دیوار یعنی برسد آب تمام زمین را و اندازه کرده اند تا رسیدن آب تا پاشنه آدمی * فاستوعی النبی صلی الله علیه وسلم للزبیر حقه * پس نگاهداشت و تمام داد آن حضرت مر زبیر را حق او را * فی صریح الحکم * در صریح حکم یعنی بصریح حکم کرد که بگیر تمامه حق خود را بگیرد * حین احفظ الانصاری * در هنگامی که در غضب آورد آنحضرت را انصاری حفیظه و حفاظ و حفظ بکسر بمعنی غضب آمده است * وکان اشار علیهما بامر لهما فیه سعة * و بود آنحضرت که اشاره کرده بود بروی و بر زبیر بحکمی که مر ایشانرا در ان فراخی و آسانی بود یعنی آنحضرت حکم کرد زبیر را بمسامحت و حسن جوار و ترک بعضی حق خود بی آنکه واجب باشد برو و چون انصاری جهل کرد و قبول نکرد امر کرد زبیر را باستیفای حق خود ماند آنکه گستاخی انصاری بحضرت وے صلی الله علیه وسلم از چه عالم بود بعضی گفته اند که منافق بود و انصاری گفتن او را بجهت آنکه از قبیله ایشان بود و در بعضی قبائل انصار بعضی بودند که متصف بنفاق بودند مثل عبد الله بن ابی و غیر او یا از جهت ذلت و ضلالت وی بود نزد سبیل الی غضب و اما عدم قتل وی یا از جهت تالیف وی بود یا از جهت صبر آنحضرت بر ایذای منافقان تا نگویند که محمد میکشد صحابه خود را والله اعلم * متفق علیه * وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تمنعوا فضل الماء لتمنعوا به فضل الکلاء

و مالک نشده او را هیچ یکی و احیای آن عبارت ست از مباشرت عمارت آن و در هدایه گفته که موات آنچه نفع گرفته نشده بوسے
از اراضی از جهت انقطاع آب از وی یا بسبب غلبهٔ آب بر وی و جز آن از آن چیزها که منع میکند از زراعت را پس آنچه عادی ست
یعنی قدیم ست که مالک نیست مر او را یا مملوک ست در اسلام که شناخته نمی شود مر او را مالک و دور ست از قریه چنانکه اگر بایستد آدمی از
نهایت عمارت و بانگ زند شنیده نشود او از موات ست و شرب بکسر شین نصیب آب و همه مردم راحق ست در آب که شرب شان
نتوان کرد از آن و در ینجا تفصیل ست میان آب بحار و انهار عظام و اودیه و آبهائیکه گرد کرده شده و گرفته شده در ظروف و اوانی و
احکام آن مذکور ست در کتب فقه و خلاصه آن ست که در آب دریا تمام مردم راحق ست در شرب ها و آب دادن زمین را و کندن
جویها از آن بزمینها و نفع گرفتن بآب دریاها مانند نفع گرفتن بآفتاب و ماه و هوا ست که خصوصیت هیچ کس ندارد و همه در انجا
شریک اند اما اودیه بزرگ مثل جیحون و سیحون و دجله و فرات حکم اینها نیز حکم آب دریاست که اگر ضرر نکند باین طریق که بگردانند
بجانبی و غرق گردد دیهها و زمین ها و اما چاه ها و جویها آنجا نیز عامه را حق شفه ثابت ست زیرا که آن موضوع برای احراز و گرد آوردن
نیست و مباح بی احراز مملوک نشود چنانکه آهو در زمین یکی آید و خوابگاه خود سازد و آدمی همه جا آب را همراه خود نتواند گرفت و وی
محتاج ست بآب برای خود و برای مرکب خود و اما اگر یکی خواهد که آن زمین احیا کند اهل نهر منع از آن میتوانند کرد زیان کند بایشان
یا نکند زیرا که در وی حق خالص و خاص با ایشان ست و اما آب گرد کرده شده در ظروف مملوک میگردد و حق غیر از وی منقطع میشود
چنانکه صیدی که کسی گرفت و اگر چاه و چشمه و جوی در ملک یکی باشد میرسد او را منع غیر از دخول در ملک او وقتی که بیابد آب دیگر
نزدیک این آب در غیر ملک کسی و اگر نیابد گفته شود مر صاحب نهر را یا خود آب آورده میدهی یا میگذاری او را تا درآید
و آب گیرد بشرطیکه صفحه چاه را نشکند و این بر تقدیریست که کنده است چاه را در زمین مملوک خود و اما اگر کنده است در ارض موات
منع از آب نمی رسد و چنانکه زمین ملک آدمی گردد آب ملک نمیگردد و اگر منع کند این شخص را که می ترسد بر هلاک نفس خود
بر مرکب خود میرسد او را که قتال کند بسلاح و آب در چاه مباح ست غیر مملوک بخلاف آب گرد کرده شده در ظروف که اگر بترسد هلاک را
قتال کند اما بی سلاح و همچنین طعام نزد حالت مخمصه و بعضی گفته اند که اولی آن ست که در چاه نیز قتال بی سلاح کند زیرا که
وی ارتکاب معصیت کرده و این قائم مقام تعزیرست این همه مذکور ست در هدایه * الفصل الاول * عن عائشة
رضی الله عنها عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من عمر ارضا لیست لاحد فهو احق بها * گفت آن حضرت کسیکه آبادان گرداند
و مزروع سازد زمینی را که نیست ملک مر هیچ کس را پس آنکس سزاوار ترست بآن زمین * قال عروة قضی به عمر فی خلافته
گفت عروه حکم کرد باین عمر رضی الله عنه در خلافت خود و اما امام ابوحنیفه شرط کرده اند اذن امام را و نزد شافعی و ابو یوسف و محمد شرط
نیست اذن امام * رواه البخاری * وعن ابن عباس ان الصعب * بفتح صاد و سکون عین مهملتین * بن جثامه * بفتح
جیم و تشدید مثلثه صحابیست حدیث وی در حجازیانست روایت کرده است از وی ابن عباس وفات یافت در خلافت
ابی بکر صدیق رض * قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول * گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت * لاحمی الا لله ورسوله

نیست حمی مگر خدا را و رسول خدا را حمی بکسر حا نام زمینی ست که گرد کرده میشود از برای مواشی صدقه و جز آن تا ازان بچرند و در جاهلیت عادت بود که رؤسا و اغنیای عرب گرد میگرفتند مکان خصیب را یعنی آنکه آب و گیاه دارد از برای مواشی خود میگویند که چون فرود آمدند می در چنین مکانی در بانگ می آوردند سگی را پس گرد میگرفتند تا انجا که آواز سگ میرسید پس آنحضرت منع کرد ازان و فرمود نیست گرد کردن زمین را مگر برای اسپان و شتران که آماده کرده شود و سواری کرده شود در راه خدا بران و چرانیده شود دران مواشی صدقه و اضافت بخدا و برسول خدا بجهت تشریف است و نیست هیچ یکی از ائمه را بعد ازان حضرت که گرد کند آنرا برای نفس خود و فی اصلا کرده اند در گرد کردن آن برای مصالح عامه پس بعضی گفته اند درست ست چنانکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم کرد و بعضی گفته اند که درست نیست وقتیکه باعث گردد بر تنگی اهل بلد * رواه البخاری * وعن عروة * روایت ست از عروة * بن الزبیر بن العوام که از کبار تابعین و ثقات ایشان ست و یکی از فقهای سبعه مدینه است و مادر او اسما بنت ابو بکر صدیق ست و زبیر ابن عمه رسول خدا ست صلی الله علیه وسلم که نام وی صفیه است رضی الله عنهما * قال * گفت * خاصم الزبیر رجلا من الانصار * پیکار کرد زبیر مردی را از انصار * فی شراج من الحرة * در مسیلهای آب از سنگستان شرج آب راه از سنگستان بزمین نرم شرج و شروج جماعة و حره بفتح حای مهمله و تشدید را زمین سنگستان و مدینه منوره در حرتین آبادان ست * فقال النبی صلی الله علیه وسلم اسق یا زبیر ثم ارسل الماء الی جارک * آب بده ای زبیر یعنی زراعت خود را پستر بفرست آب را بسوی زراعت همسایه خود * فقال الانصاری ان کان ابن عمتک * پس گفت انصاری از جهت آن حکم میکنی زبیر را که پسر عمه تست * فتلون وجه رسول الله صلی الله علیه وسلم * پس رنگین شد روی مبارک آنحضرت یعنی سرخ شد از غضب * ثم قال * پستر گفت آنحضرت * اسق یا زبیر ثم احبس الماء * آب ده ای زبیر پستر باز دار آب را یعنی نگذار که آب بزراعت وی رسد * حتی یرجع الی الجدر * تا آنکه باز گردد آب بسوی دیوار یعنی برسد آب تمام زمین را و اندازه کرده اند آنرا برسیدن آب تا پاشنه آدمی * فاستوعی النبی صلی الله علیه وسلم للزبیر حقه * پس نگاهداشت و تمام داد آن حضرت مر زبیر را حق او را * فی صریح الحکم * در صریح حکم یعنی بصریح حکم کرد که بگیر تمامه حق خود را بگیرد * حین احفظ الانصاری * در هنگامی که در غضب آورد آنحضرت را انصاری حفیظه و حفاظ و حفظ بکسر بمعنی غضب آمده است * وکان اشار علیهما بامر لهما فیه سعة * و بود آنحضرت که اشارة کرده بود بروی و بر زبیر بحکمی که مر ایشانرا بود دران فراخی و آسانی بود یعنی آنحضرت حکم کرد زبیر را بمسامحت و حسن جوار و ترک بعضی حق خود بی آنکه واجب باشد بر وی و چون انصاری جهل کرد و قبول نکرد امر کرد زبیر را باستیفای حق خود مانند آنکه گستاخی انصاری بحضرت وی صلی الله علیه وسلم از جهه عالم بود و بعضی گفته اند که منافق بود و انصاری گفتن او را بجهت آنکه از قبیله ایشان بود و در بعضی قبائل انصار بعضی بودند که متصف بنفاق بودند مثل عبد الله بن ابی و غیر او یا از جهت ذلت و ضلالت وی بود نزد سبیلا غضب و اما عدم قتل وی یا از جهت تالیف وی بود یا از جهت صبر آنحضرت بر ایذای منافقان تا نگویند که محمد میکشد صحابه خود را و الله اعلم * متفق علیه * وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تمنعوا فضل الماء لتمنعوا به الکلاء

منع نکنید زیادت آب را تا منع کنید زیادت گیاه را یعنی آب را که منع میکنید گیاه را منع میکنید و منع گیاه خود ممنوع است از جهت احتیاج مواشی بدان پس منع آب نیز ممنوع باشد و منع گیاه خشک و تر آن ممنوع ست مگر آنکه گرد آورده و احراز نموده باشد چنانکه آب * متفق علیه * وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلثة لا یکلمهم الله یوم القیمة * سه کس اند که کلام نمیکند ایشان را خدا تعالی روز قیامت ولا ینظر الیهم * و نظر نمیکند بسوی ایشان نظر عنایت * رجل حلف علی سلعة لقد اعطی بها اکثر مما اعطی * یکی از آن سه مردیست که سوگند خورده بر کالایی که بتحقیق داده شده است باین کالا بیشتر از آنچه داده شد یعنی کالای را میفروشد و خریدار ثمن میدهد بائع سوگند میخورد که مرا زیاده برین میدادند * وهو کاذب * و حال آنکه وی دروغ گوست درین سوگند * ورجل حلف علی یمین کاذبة * دوم مردیست که سوگند خورد بر سوگند دروغ * بعد العصر * بعد از وقت عصر تخصیص بوقت عصر بجهت آنست که این وقت شریف ست و یمین دروی غلیظ تر ست که وقت اجتماع مردم و ملائکه لیل و نهار ست چنانکه در کریمه تحبسونهما من بعد الصلوٰة تفسیر کرده اند * لیقتطع بها مال رجل مسلم * تا پاره کند و جدا گرداند بوی مال مردی مسلمان را * ورجل منع فضل ماء * سوم مردیست که منع کند زیادت آب را * فیقول الله الیوم امنعک فضلی * پس میگوید خدا تعالی یعنی روز قیامت امروز منع میکنم ترا فضل و کرم خود را * کما منعت فضل ماء * چنانکه منع کردی تو فزونی آب را * لم تعمل یداک * آبی که عمل نکرده و نساخته است هر دو دست تو یعنی قدرت تو بلکه بمحض قدرت من پیدا شده اگرچه چاه و جوی بعمل آدمی شده ولیکن بر آمدن آب و پیدا شدن آن دران بقدرت الهی ست عملی که بنده کرده کندن زمین ست و بس * متفق علیه و ذکر حدیث جابر * و ذکر کرده شد حدیث جابر که دروی نهی ست از بیع فضل ماء و در مصابیح اینجا مذکور ست * فی باب المنهی عنها من البیوع *

الفصل الثانی

* عن الحسن عن سمرة * روایت است از حسن بصری که روایت میکند از سمرة بن جندب که صحابی مشهور ست و حسن بصری از وی بسیار روایت میکند * عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من احاط حائطا علی الارض فهو له * کسی که گرد گیرد دیواری را بر زمین پس آن زمین گرد گرفته شده برای آنکس ست ظاهر این حدیث دلالت دارد که دیوار کشیدن کافی ست در تملک زمین و این مذهب امام احمد ست و اشهر روایات نزد اثمه احیا شرط ست و مراد در حدیث تحجیر برای سکونت ست * رواه ابو داود * وعن اسماء بنت ابی بکر رض ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اقطع للزبیر نخیلا * اسماء بنت ابی بکر که زوجه زبیر بن العوام ست روایت میکند که آن حضرت اقطاع کرد مر زبیر بن العوام را درختان خرما و اقطاع تعیین امام ست قطعه را از زمین به بعضی از لشکریان خود را و احتمال دارد که این از جمله خمس باشد که حق او ست یا زمین موات بود که احیا گردانرا * رواه ابو داود * وعن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اقطع للزبیر حضر فرسه * روایت میکند ابن عمر که آنحضرت اقطاع کرد مر زبیر را مقدار دویدن اسپ وی یعنی آنمقدار زمین که منتهی دویدن اسپ باشد فاجری فرسه حتی قام * پس روان کرد زبیر اسپ خود را تا آنکه ایستاد اسپ فی الصراح حضر بضم حای مهمله و سکون ضاد معجمه دویدن اسپ * ثم رمی بسوطه * پس تر انداخت زبیر تازیانه خود را * فقال اعطوه من حیث بلغ السوط * پس گفت آنحضرت بدهید او را از انجا که رسید تازیانه او * رواه ابو داود * وعن علقمة بفتح عین و سکون لام و فتح قاف * بن وائل *

حضرمی کوفی تابعی ست * عن ابیه * روایت میکند از پدرش وایل بن حجر که صحابی حضرمی مشهورست * ان النبی صلی الله علیه وسلم
اقطعه ارضا بحضرموت * که آن حضرت اقطاع کرد او را زمینی بحضرموت بسکون ضاد وفتح را و میم که نام شهری مشهورست ووایل
ازانجا بود * فارسل معی معاویة * پس فرستاد آنحضرت با من معاویه را تا بنمود و دهد آن زمین را بوی * قال اعطها ایاه *
گفت آنحضرت بده آن زمین او را * رواه الترمذی والدارمی * وعن ابیض * بروزن ضد اسود * بن حمال * بفتح حای مهمله
وتشدید میم وگویند نام وی اسود بود آنحضرت ابیض نام کرد * المأربی * بفتح میم وسکون همزه وکسر رای و موحده نسبت
بمأرب نام شهریست از یمن که در وی نمکسارست صحابیست قلیل الحدیث * انه وفد علی رسول الله * روایت میکند که وی
برسولی آمد بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فاستقطعه الملح الذی بمأرب * پس طلب کرد که عطا کند آنحضرت او را نمکی یعنی نمکساری
که در مأرب بود * فاقطعه ایاه * پس اقطاع کرد و داد آنحضرت آن نمکسار او را و در بعض نسخ فاقطعها باعتبار ارض * فلما ولی
قال رجل * پس چون پشت داد و برگشت ابیض بن حمال گفت مردی * یا رسول الله انما اقطعت له الماء العد * اقطاع کردی
او را مگر آب مهیا کثیر دائم که انقطاع ندارد مادهٔ او و فی الصراح عد بکسر آبی که سپری نشود چون چشمه و مانند آن و بسیار از هر چیز و ظاهر
آنست که مراد اینجا معنی کثرت باشد چنانکه در روایت دیگر آمده است * قال فرجعه منه * گفت پس باز داشت آنحضرت او را
ازان ملح یا الملح را از وی و نداد و گفته اند که آنحضرت گمان برد اولا که آن قطعه در رنگ کانی ست که حاصل میشود نمک بعمل و
کد و مشقت در رنگ کان و چون دانست که وی امریست مهیا و طیار که بی کد و عمل حاصل دارد مانند آب و گیاه باز گردانید
و نداد از جهت تعلق عامهٔ ناس بوی پس صلاح کار و رعایت حق در باز گردانیدن دید * قال وسأله ماذا یحمی من الاراک * گفت
راوی و پرسید ابیض آنحضرت را چه چیز گرد آورده میشود از درخت اراک که نام درخت مشهورست یعنی اگر اراک را حمی میسازند چنانکه
کاه را حمی میسازند چه چیز را از وی سازند * قال * گفت آنحضرت * ما لم تنله اخفاف الابل * چیزی که نمیرسد او را پایهای شتران یعنی
دور باشد از شهر و آبادانی از جهت احتیاج اهل شهر بدان و بعضی از شارحان گفته اند که مراد بحمی اینجا احیاست و احیای موات مشروط
بآنکه دور باشد از آبادانی و باعث حمل حمی بر احیا آنست که حمی درست نیست مر هر کس را مگر لله و رسوله چنانکه گذشت * رواه الترمذی
وابن ماجة والدارمی * وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم المسلمون شرکاء فی ثلث * مسلمان شریک اند
در سه چیز * فی الماء * یکی در آب که مخصوص بکسی نیست بران وجهی که در شرح ترجمه گذشت * والکلاء * دوم در گاه که در جنگل ست
و حکم آن نیز گذشت * والنار * سوم در آتش اگر یکی آتشی دارد او را نمیرسد که دیگری را منع کند از آتش گرفتن و چراغ افروختن
و در روشنائی وی نشستن و مانند آن مگر آنکه او را ضرر کند و بعضی گفته اند که مراد بآتش سنگ چقماق ست * رواه ابو داود وابن ماجة *
وعن اسمر * بروزن احمر * بن مضرس * بضم میم و فتح ضاد معجمه و کسر رای مشدده و در آخر سین مهمله صحابی طائی ست معدود
در اهل بصره روایت میکند از وی دختر او که عقیله نام دارد بفتح عین و کسر قاف * قال اتیت النبی صلی الله علیه وسلم فبایعته *
گفت آمدم آنحضرت را پس مبایعت کردم او را و دست بر دست او نهادم برای اسلام * قال من سبق الی ما لم یسبقه

مسلم الیه * گفت آنحضرت کسی که پیشی کند بسوی آبی که پیشی نکرده است او را هیچ مسلمانی و برسد بآن و بدست آرد آنرا * فهوله * پس آن آب مر او راست و ملک او میگردد بران تفصیلی که گذشت و از قید مسلم مفهوم میگردد که اگر کافر سبقت بکند منع میکنند از ملک و مراد کافر حربی خواهد بود کذا قیل والله اعلم * رواه ابو داود * وعن طاؤس مرسلا * و روایت ست از طاؤس یمانی که از کبار تابعین ست بطریق ارسال * ان رسول الله * که پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم قال * گفته است * من احیا مواتا من الارض فهوله * کسی که زنده گرداند زمین مرده را پس آن موات ملک اوست * وعادی الارض * و زمین عادی نیز یعنی زمین قدیم که ملک کسی نیست منسوب بعاد و ثمود که امم سابقه اند * لله ورسوله * مر خدا راست و رسول خدا را * ثم هی لکم منی * پستر آن زمین مر شما راست از من یعنی من تصرف میکنم در ان بهر وجه که میخواهم و می بخشم هر کرا که میخواهم و ظاهر آن بود که گفته شود منی و من الله زیرا که همه از خداست و خدا در همه جا پیغمبر خود را تصرف داده است * رواه الشافعی وروی فی شرح السنة ان النبی صلی الله علیه وسلم اقطع لعبد الله بن مسعود * روایت کرده شده است در شرح السنة که آنحضرت اقطاع کرد و داد مر ابن مسعود را الدور بالمدینة * سراها و خانه ها را در مدینه مراد زمینی ست که دران خانه و منزل بسازد و درینجا دلیل ست بر اقطاع موات میان عمارات و دوری از شهر شرط نیست و بعضی گفته اند که مراد اعارت ست نه تملیک * وهی بین ظهرانی عمارة الانصار * و این جاها درمیان عمارت انصار بود * من المنازل والنخل * از منزلهای انصار و درختان خرما که مر ایشان را بود پس این انصار تنگ داشتند از انکه عبد الله بن مسعود را خانه و منزل باشد درمیان خانه ها و منزلهای ایشان * فقال بنو عبد بن زهرة * پس گفتند پسران عبد بن زهره بضم زای که مسعود پدر عبد الله حلیف ایشان بود در جاهلیت و ام عبد مادر وی نیز از خادمان و تابعان ایشان بود * نکب عنا ابن ام عبد * دور دار و یکسو دار از ما ابن ام عبد را ام عبد مادر عبد الله بن مسعود ست نکب بفتح نون و کسر کاف مشدده و جزم موحده امر است از تنکیب نکوب یکسو شدن از راه و تنکیب یکسو گردانیدن و درین عبارت اهانت و سبک داشتن امر ابن مسعود ست * فقال لهم رسول الله * پس گفت مر ایشان را پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم فلم ابتعثنی الله اذا * پس برای چه برانگیخته و فرستاده است مرا خدا تعالی انگاه یعنی هرگاه که من تقویت ضعیفان و اعانت مسکینان نکنم پس بعث من برای چه خواهد بود و حکمت در فرستادن من چه باشد * ان الله لا یقدس امة لا یوخذ للضعیف فیهم حقه * بدرستیکه خدا پاک نمیگرداند از گناهان گروهی را که گرفته نمیشود مر ضعیف را از ایشان حق وی یعنی ابن مسعود ضعیف ست درمیان شما و مرا لازم ست که تقویت او کنم *

وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قضی فی السیل المهزور * همچنین ست در بعضی نسخ مصابیح و در بعضی سیل المهزور و این روایت ظاهر تر ست که مهزور نام وادی ست در بنی قریظه که از انجا سیل می آید و بمزارع و بساتین مردم میرسد پس حکم کرد آنحضرت در سیل * ان یمسک حتی یبلغ الکعبین * که نگاهداشته شود آب وی در مواضع که بالاتر اند آن قدر که برسد آب تا با شتالنگها * ثم یرسل الاعلی علی الاسفل * پستر بفرستد بالاتر بر پایان تر چنانکه در فصل اول از حدیث عروه گذشت و همچنین ست حکم در نهرهای که جاری میشود بطور خود بی عمل و مونت انچه در جانب بالاست تا رسیدن آب

بپاشنه نگاه دارد و چون آب باین مقدار رسید بگذارد تا آنچه بجانب پایان ست برسد * رواه ابوداود وابن ماجة * وعن سمرة بن جندب
انه کانت له عضد من نخل * روایت ست از سمره که بود مر او را چند رسته از درخت خرما و عضد بفتح عین و ضم ضاد معجمه خرمائی که دست بوی رسد
فی حائط رجل من الانصار * در بستان مردی از انصار * ومع الرجل اهله * و با آن مرد از انصار که صاحب بستان بود اهل و عیال
همراه وی بود * فکان سمرة یدخل علیه * پس بود سمره که می در آمد بر عضد خود یا بران مرد که صاحب بستان بود * فیتاذی به * پس
ایذا میکشید آن مرد * فاتی النبی * پس آمد پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فذکر ذلک له * پس ذکر کرد آن مرد آن را برای آنحضرت * فطلب الیه
النبی * پس طلب کرد و کس فرستاد بسوی سمره پیغمبر صلی الله علیه وسلم لیبیعه * تا بفروشد سمره آن عضد خود را بدست صاحب
بستان که از آمد و رفت وی ایذا میکشید * فابی * پس ابا آورد سمره از فروختن * فطلب ان یناقله * پس طلب کرد آنحضرت که
مبادلت کند این درختان را که در بستان آنمرد داشت بدرختان دیگر که آن مرد در جای دیگر داشت * فابی * پس ابا آورد سمره
ازین نیز * قال فهبه له * پس گفت آنحضرت پس ببخش آن را مر این مرد را * ولک کذا * و مر ترا چنین باشد یعنی در بهشت * امرا رغبه
فیه * و گفت آنحضرت امری را که ترغیب کرد سمره را در آن یعنی ثواب بران ذکر کرد * فابی * پس ابا آورد سمره * فقال انت مضار
پس گفت آنحضرت بسمره تو ضرر رساننده باین مرد و هر که ضرر رساند بکسی واجب بود دفع ضرر از وی و ضرر و اضرار در مسلمانی
منع ست * فقال للانصاری اذهب فاقطع نخله * پس گفت آنحضرت مر انصاری را برو پس ببر درختان او را سخن در آنست
که سمره چون اینهمه سرکشی و بیفرمانی کرد از امر آنحضرت میگویند که امر ایجابی نبود بلکه بطریق شفاعت و استعطاف بود نه ایجاب
والزام و لهذا ترغیب کرد والا چگونه متصور میبود از سمره توقف در امتثال امر آنحضرت صلی الله علیه وسلم اما پوشیده نماند که توقف
در امر استحبابی آنحضرت با وجود این مبالغه و تاکید و ترغیب نیز خالی از غلظت قلب و انسداد حجاب نیست و حق آنست
که تهذیب اخلاق صحابه و تزکیه نفوس ایشان رفته رفته بتاثیر صحبت شریف و تصریف آنحضرت شده نه که از اول همه مهذب
و مزکی بودند و این را نظائر درین باب بسیار ست پس شاید که صفت نفسانیه و شدت و غلظت در سمره در آن وقت باقی و
غالب بود و بعد از آن رفته رفته کم شده باشد والله اعلم * رواه ابوداود و ذکر کرده شد * حدیث جابر * که در اول این ست * من
احیا ارضا فی باب الغصب بروایة سعید بن زید سند کرده و سرانجام ست که ذکر کنیم * حدیث ابی صرمة * بکسر صاد مهمله و سکون را
که اولش نیست * من ضار اضر الله به فی باب ما نهی من التهاجر * و این هر دو حدیث را صاحب مصابیح درینجا ذکر کرده است
و مولف ذکر آنها را در اینجا مناسب دید * الفصل الثالث * عن عائشة انها قالت * روایت ست از عائشه که گفت *
یا رسول الله ما الشیء الذی لا یحل منعه * چه چیزست آن چیز که حلال نیست و روا نیست منع کردن و ندادن آن از کسی * قال الماء
والملح والنار * گفت آنحضرت سه چیز ست که روا نیست منع آن آب و نمک و آتش * قالت قلت * گفت عائشه گفتم * یا رسول الله
هذا الماء قد عرفناه * این آب بتحقیق شناختیم حال آن را و احتیاج مردم و حیوانات بدان و زیان ایشان بمنع کردن از آن *
فما بال الملح والنار * پس چیست حال نمک و آتش و اینها امری اند در غایت حقارت منع و اعطای آن چه اعتبار دارد *

قال * گفت آنحضرت * یا حمیراء * تانیث احمر و لقب ام المومنین عائشه است بجهت سرخی که در رنگ وی بود مانند گل سرخ
واین لفظ را بزبان هندی معنی ست که محبان ذوق آنرا در می یابند در باب * ومن اعطی نارا فکانه تصدق بجمیع ما انضجت
تلک النار * وکسی که بدهد آتش را پس گویا که وی تصدق کرد بهمه آنچه پخته است آن آتش * ومن اعطی ملحا * وکسی که بدهد نمکی را
فکانما تصدق بجمیع ما طیب تلک الملح * پس گویا که وی تصدق کرد بهمه آنچه خوش ساخته و اصلاح نموده است آن نمک بعد از آن
ثواب آب را اهم ذکر کرد و گفت * ومن سقی مسلما شربة من ماء * وکسی که بنوشاند مسلمانی را یک نوشیدنی از آب * حیث یوجد الماء
آنجا که یافته میشود آب * فکانما اعتق رقبة * پس گویا که آزاد کرد یک برده را * ومن سقی مسلما شربة ما حیث لا یوجد الماء * وکسیکه
بنوشاند مسلمانی را یک نوشیدنی از آب در جائی که یافته نمیشود آب * فکانما احیاها * پس گویا که زنده گردانید او را و حیات نود در قالب وی ریخت
رواه ابن ماجه * باب العطایا * عطایا جمع عطیه بمعنی بخشش و دهش و درین باب انواع عطایا بیان کرده چنانکه وقف و هبه
و عمری و رقبی بضم عین و را و صاحب مصابیح این همه ابواب آتیه و سابقه تا کتاب النکاح همه را در کتاب البیوع آورده و مولف
تبعیت وی کرده و وجه گردانیدن آن داخل کتاب البیوع ظاهر نیست خصوصا ابواب آتیه مگر بتکلف بوجوه بعیده و در کتب فقهیه
اینها را کتابهای مستقل ساخته اند فتدبر * الفصل الاول * عن ابن عمر رضی الله عنهما اصاب ارضا بخیبر * روایت ست
از ابن عمر که عمر رضی الله عنهما یافت زمینی را در خیبر * فاتی النبی * پس آمد عمر رضی الله عنه نزد پیغمبر * صلی الله علیه وسلم فقال *
پس گفت * یا رسول الله انی اصبت ارضا بخیبر * بدرستیکه من یافته ام زمینی را در خیبر * لم اصب مالا قط انفس عندی منه *
نیافته ام من مالی هرگز گران مایه تر نزد من از آن * فما تامرنی به * پس چه میفرمائی مرا در آن مال و چه کنم من بآن مال
یا رسول الله به بخشم بکسی در راه خدا یا نگاه دارم نزد خود و بدهم حاصل آنرا بمسلمانان * قال ان شئت حبست
اصلها و تصدقت بها * گفت آنحضرت اگر بخواهی وقف میکنی اصل زمین را و تصدق میکنی بآنچه حاصل شود از آن و حبست
بتشدید با تصحیح کرده اند در نسخ و در مجمع البحار از کرمانی نقل کرده که بتشدید بمعنی وقف ست و بتخفیف بمعنی منع و بمعنی وقف نیز گفته اند
فتصدق بها عمر * پس تصدق کرد بآن زمین عمر رضی الله عنه بهمین وجهی که حضرت فرمودند * انه لا یباع اصلها * برین وجه که
فروخته نشود اصل آن زمین * ولا یوهب ولا یورث * و بخشیده نشود و میراث ساخته نشود اصل آن زمین * وتصدق بها
فی الفقراء * و تصدق کرد بحاصل آن زمین در میان فقرا * وفی القربی * و در میان خویشان و نزدیکان * وفی الرقاب *
و در آزاد کردن برده ها چنانکه زکوة بمکاتبان میدهند تا بدل کتابت را داده آزاد شوند * وفی سبیل الله * و در راه خدا که مراد
بدان غازیان و حاجیان اند * وابن السبیل * و در مسافران که از وطن های خود دور افتاده اند اگرچه در خانها اموال داشته باشند
والضیف * و در مهمانان که بیایند * لا جناح علی من ولیها ان یاکل منها * نیست گناه بر کسی که متولی شود بر آن زمین
و تدبیر کند آن را و برساند درین مصارف که بخورد از آن * بالمعروف * بر وجه مشروع و انصاف و اعتدال * او یطعم *
یا بخوراند کسی را از متعلقان خود که مالدار نباشد یعنی بخورد و بخوراند اما بقدر ضرورت و کفاف * غیر متمول * در حالیکه مالدار نشونده است

وجمع نکنند ہست مال را از حاصل آن * قال * گفت * ابن سیرین * در بیان معنی غیر متمول * غیر متاثل مالا * درحالیکه جمع نکنند آن
مال را وفی الصراح تاثل گرفتن اصل مال و در وصی یتیم وارد شده است که بخورد از مال وی غیر متاثل و هر چیزی که اورا اصل قدیم باشد
واستوار آنرا موثل میخوانند چنانکه مجد موثل میگویند متفق علیه * وعن ابی هریرة رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال
العمری جائزة * روایت کرد ابوهریره از آنحضرت که فرمود عمری جائزست وعمری بضم عین وسکون میم والف مقصوره بر وزن
حبلی آنست که بگوید مالک بدیگری که این سرای یا این خانه مر تراست تا تو زنده این جایزست وتا آن شخص زنده است بدو توان
کرد آیا بعد از وی با اولاد او بمیراث نیز میرسد یا نه درین خلاف ست وتفصیل مقام آنست که این گفتن بر سه وجه است یکی آنکه
مالک گوید این خانه واین سرای مر تراست وترا دادم تا تو زنده واگر بمیری برای وارثان تو و اولاد تو بود همه علما اتفاق دارند
که این هبه است وبیرون می آید از ملک مالک میگردد آن شخص سرا و خانه را و میباشد بعد از وی وارثان اورا واگر وارث ندارد
داخل بیت المال بود دوم آنکه مطلق بگوید که این خانه واین سرا مر تراست مدت عمر تو جمهور برانند که حکم این حکم اول ست وبعد از وی
بوارثان او میرسد و مذهب ما نیز همین ست واصح آنست که قول شافعی نیز همین ست ونزد بعضی علما درین صورت وارثان
را نمیرسد وبمردن او بمالک باز میگردد سوم آنکه بگوید که این مر تراست مدت عمر تو واگر بمیری از آن من و وارثان من باشد
صحیح آنست که این نیز حکم اول دارد نزد ما واین شرط فاسد ست وهبه بشرط فاسد فاسد نگردد واصح در قول شافعی نیز همین ست
واعتماد کرده اند درین بر ظاهر احادیث که یکی از آن جمله این حدیث ست ونزد امام احمد عمری باین وجه فاسد ست از جهت
شرط فاسد ودر مذهب امام مالک عمری تملیک منافع ست نه رقبه بر جمیع تقادیر * متفق علیه * وعن جابر عن النبی صلی الله
علیه وسلم قال ان العمری میراث لاهلها * گفت آن حضرت که عمری میراث ست مر اهل عمری را یعنی ملک او میشود و بعد از وی
میراث اولاد او میشود ظاهر این حدیث نیز موید مذهب جمهور ست * رواه مسلم * وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
ایما رجل اعمر عمری له ولعقبه * هر مردی که کرده شد عمری مر او را و مر کسان او را که پس از وی بمانند که اولاد وی اند * فانها
للذی اعطیها * پس بدرستیکه آن عمری مر کسی راست که داده شد عمری مر او را یعنی ملک او میشود * لا ترجع الی الذی اعطاها * رجوع نمیکند
وباز نمیگردد بسوی کسیکه داده است عمری را یعنی مالک * لانه اعطی عطاء وقعت فیه المواریث * زیرا که وی داده است دادنی
که واقع میشود در وی مواریث یعنی هبه صحیح ست مع القبض پس رجوع نکند چنانکه در وجه اول از وجوه ثلثه گذشت * متفق علیه * وعنه
قال انما العمری التی اجاز رسول الله صلی الله علیه وسلم ان یقول هی لک ولعقبک * وهم از جابرست که گفت نیست عمری
که روا داشته است آنرا آنحضرت مگر اینکه بگوید مالک که این عمری مر تراست و مر اولاد ترا * فاما اذا قال هی لک ما عشت *
اما وقتی که مطلق بگوید که این مر تراست تا آنکه زنده باشی تو * فانها ترجع الی صاحبها * پس بدرستیکه این عمری رجوع میکند
بسوی صاحب و مالک خود این حدیث دلیل بر خلاف مذهب جمهور ست وایشان میگویند که این قول جابر ست برای
اجتهاد وی نه حدیث مرفوع ست والله اعلم * متفق علیه * الفصل الثانی * عن جابر عن النبی صلی الله علیه وسلم

قال لاترقبوا * بضم تا وسکون را وکسر قاف * ولاتعمروا * نیز همچنین یعنی رقبی مکنید وعمری مکنید رقبی بضم را وسکون قاف آنست که
بگوید گردانیدم این سرا را برای تو باین شرط که اگر بمیرم من پیش از تو سرا مر ترا باشد واگر تو بمیری پیش از من برگردد بسوی من
زیرا که هر یکی مراقب موت دیگری ست * فمن ارقب شیئا او اعمر * پس کسی که رقبی کرده شد یا عمری کرده شد چیزی را یعنی زمینی را
فهی لورثته * پس آن چیز مر وارثان او راست * رواه ابوداود * پس درین حدیث نهی کرد از رقبی وعمری وتعلیل کرد آنرا
بآنکه آن برای کسی میشود که رقبی وعمری کرده شده است برای وی ووی برآید از ملک شما ومیگردد برای وارثان او پس ضائع
نکنید اموال خود را وبیرون نیارید از املاک خود برقبی وعمری پس این نهی پیش از تجویز باشد یا مراد آنست که مخالف مصلحت ست
ولیکن بعد از آنکه کردند صحیح میگردد وبعد باشد برای آنکس ووارثان او پس حاجت نیست که قائل بنسخ شوند * وعنه عن النبی
صلی الله علیه وسلم قال العمری جائزة لاهلها * گفت آنحضرت عمری جائز ست مر اهل عمری را * والرقبی جائزة لاهلها * ورقبی جائز
مر اهل رقبی را ومراد باهل آنکسی ست که کرده شد عمری ورقبی برای او وداده شد خانه وسرا مر او را ودر هدایه گفته است که رقبی
جائز ست نزد امام ابی حنیفه ومحمد رح ونزد ابی یوسف جائز نیست وذکر کرده است حدیثی را که آنحضرت جائز داشته عمری را ورد کرده
است رقبی را * رواه احمد والترمذی وابوداود * الفصل الثالث * عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
امسکوا اموالکم علیکم * نگاهدارید مالهای خود را بر خود * لاتفسدوها * تباه نگردانید مالها را * فانه من اعمر عمری فهی للذی اعمر حیا
ومیتا ولعقبه * پس بدرستیکه شان اینست کسی که کرد عمری پس آن عمری یعنی زمینی که کرده شده است در وی عمری مر کسی راست
که عمری کرده شده است برای وی زنده ومرده ومر اولاد او راست تاویل این حدیث همان ست که در فصل ثانی کرده شد
رواه مسلم * باب در متممات ولواحق ما سبق * الفصل الاول * عن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم من عرض علیه ریحان فلا یرده * کسی که عرض کرده شد بروی ریحان پس باید که قبول کند و
رد نکند وباز نگرداند آنرا * فانه خفیف المحمل * زیرا که ریحان سبک ست بار آن یعنی اندک ست منت آن * طیب الریح * خوش ست
بوی آن ریحان نام گیاهی خوشبو یا هر گیاهی که خوشبو باشد یا اطراف آن یا برگ آن کذا فی القاموس وفی الصراح ریحان
شاه سپرغم وبرین قیاس کرده اند هر هدیه که قلیل باشد ونافع تا متاذی نگردد آنکس که هدیه آرنده است * رواه مسلم *
وعن انس ان النبی صلی الله علیه وسلم کان لایرد الطیب * بود آنحضرت که رد نمیکرد طیب را * رواه البخاری *
وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم العائد فی هبته کالکلب یعود فی قیئه * بازگردنده در هبه خود یعنی
باز ستاننده آن چیز را که بخشیده است بعینه مانند سگ ست که باز میگردد در قی خود ومیخورد آنرا * لیس لنا مثل السوء * نیست مر
ما را حال وقصه بدی این تاکید ست مر نهی را یعنی ما گروه مسلمانان را نمی باید که از ارتکاب اینچنین شنیعت کنیم بدانکه رجوع از
هبه وصدقه بعد از قبض جائز ست نزد ما مگر باشیائیکه ذکر کرده شده اند در فقه از انجمله تعویض ست وقرابت محرمیت وحدیثی
درین باب آورده اند وحدیث عاید در هبه از برای بیان کراهت ست وعدم مروت ونزد ائمه ثلثه جائز نیست رجوع از

جهت همین حدیث که ایشان آنرا بر حرمت حمل کرده اند و نزد شافعی و در روایتی از احمد جائز ست رجوع والد از چیزیکه هبه کرده است
ولد خود را زیرا که ولد و مال او برای والد ست و احادیث بدان ناطق اند و نزد امام ابی حنیفه معنی رجوع والد از هبه ولد بمعنی اخذ
اوست و صرف اوست در نفقهٔ خود نزد حاجت چنانکه در سائر اموال او * وعن النعمان بن بشیر * بضم نون و فتح با صحابیست
ولادت او بر سر چهارده ماه است از هجرت و وی اول مولودیست که در خانهٔ انصار بعد از هجرت بوجود آمده و والدین او
نیز صحابی اند * ان اباه اتی به الی رسول الله * روایت میکند که پدر او آورد او را نزد پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم فقال
انی نحلت ابنی هذا غلاما * پس گفت پدر او بدرستیکه من عطا کرده ام و بخشیده ام پسر خود را که این ست یعنی نعمان غلامی را *
فقال * پس گفت آنحضرت * اکل ولدک نحلت مثله * آیا همه اولاد خود را بخشیده مانند این غلام * قال لا * گفت پدر من
بخشیده ام مر پسر را مانند این غلام * قال فارجعه * گفت آنحضرت پس بازگردان آنرا * وفی روایة انه قال * و در روایتی
اینچنین آمده است که آنحضرت گفت * الیسرک ان یکونوا الیک فی البر سواء * آیا شاد میگرداند ترا که باشند ایشان یعنی پسران
تو بسوی تو در نیکی کردن برابر یعنی بخواهی که همه بتو نیکی کنند و استعمال بر اکثر در نیکی کردن بر والدین آید * قال بلی * گفت
آری شاد میگرداند مرا برابر بودن ایشان در نیکی * قال فلا اذن * گفت آنحضرت پس مکن تفریق و تخصیص میان اولاد
خود بعطیه آنگاه خواه ذکور باشند یا اناث و بعضی گفته اند که رواست ذکور را که دو چند اناث بخشد چنانکه در میراث و بر هر تقدیر این
بیان افضل و اعدل ست و جمهور بر جواز هبه اند و بعضی گفته اند حرام ست والله اعلم * وفی روایة * و در روایتی این چنین
آمده است که * انه * نعمان بن بشیر * قال اعطانی ابی عطیة * گفت که داد مرا پدر من بخششی را و ذکر خصوص غلام نیست
فقالت عمرة بنت رواحة * پس گفت مادر او که عمره بفتح عین و سکون میم بنت رواحه بفتح را خواهر عبدالله بن رواحه که صحابی
مشهورست * لا ارضی حتی تشهد رسول الله * خرسند نشوم من تا آنکه گواه بگیری تو پیغمبر خدا را * صلی الله علیه وسلم * بر این
فاتی رسول الله * پس آمد پدر من پیغمبر خدا را * صلی الله علیه وسلم فقال انی اعطیت ابنی من عمرة بنت رواحة * پس گفت
پدر من بدرستی که من داده ام پسر خود را که از عمره بنت رواحه است * عطیة * بخششی را * فامرتنی ان اشهدک * پس امر کرد عمره مرا
که گواه گیرم ترا * یا رسول الله قال اعطیت سائر ولدک مثل هذا * گفت آنحضرت آیا داده تو باقی اولاد خود را مانند این عطیه *
قال لا * گفت نداده ام * قال فاتقوا الله واعدلوا بین اولادکم * گفت پس بترسید خدا را و پرهیز کنید بیفرمانی او را و عدالت کنید
و برابری کنید میان فرزندان خود * قال * گفت نعمان * فرجع * پس بازگشت پدر من از آن عطیه * فرد عطیته * و بازگردانید
بخشش خود را * وفی روایة انه قال * و در روایتی اینست که آنحضرت گفت * لا اشهد علی جور * گواه نمی شوم من بر ستمی جور
میل کردن از راستی راه و ستم کردن بر کسی * متفق علیه * الفصل الثانی * عن عبدالله بن عمرو قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم لا یرجع احد فی هبته * رجوع نکند هیچ یکی در هبه خود * الا الوالد من ولده * مگر والد از فرزندان خود و این متمسک
شافعی ست در جواز رجوع از هبهٔ اولاد و تاویل آن نزد ابو حنیفه گذشت * رواه النسائی و ابن ماجة * وعن ابن عمر و ابن عباس

ساکن در میان * رواه الترمذی * وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلث لا ترد * سه چیز است که رد کرده نشود *
الوسائد * یکی بالینها * والدهن * دوم روغن که بسر و اندام مالیده شود * واللبن * سوم شیر را * رواه الترمذی وقال هذا
حدیث غریب قیل اراد بالدهن الطیب * گفته شده است که مراد داشته است آنحضرت بدهن طیب را * وعن ابی عثمان
النهدی * بفتح نون وسکون ها منسوب بنهد که یکی از اجداد اوست تابعی کبیر است که دریافته است جاهلیت و اسلام را و گفته اند
که وی زندگانی در جاهلیت بیشتر از شصت سال کرده و در اسلام مثل آن * قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اعطی احدکم
الریحان فلا یرده * چون داده شود یکی از شما ریحان پس باید که رد نکند آنرا * فانه خرج من الجنة * پس بدرستیکه ریحان بیرون
آمده است از بهشت * رواه الترمذی مرسلا * الفصل الثالث * عن جابر قال قالت امرأة بشیر * گفت جابر که
گفت زن بشیر که پدر نعمان بود که نعمان بن بشیر است به بشیر * انحل ابنی غلامک * ببخش مر غلام خود را * واشهد لی رسول الله
و گواه گیر برای من پیغمبر خدا را * صلی الله علیه وسلم * چون نفع پسر راجع باو بود نسبت بخود کرد * فاتی رسول الله * پس آمد بشیر
پیغمبر خدا را * صلی الله علیه وسلم فقال * پس گفت بشیر * ان ابنة فلان * بدرستیکه دختر فلان مراد زن خود را داشته
که عمره بن رواحه است خواهر عبد الله بن رواحه چنانکه در فصل اول گذشت * سألتنی ان انحل ابنها غلامی * سوال کرد
مرا که بخشم پسر او را غلام خود را * وقالت اشهد لی رسول الله * و گفت گواه گیر برای ما پیغمبر خدا را * صلی الله علیه وسلم
فقال اله اخوة * پس گفت آنحضرت آیا مر پسر او را برادران هستند * قال نعم * گفت بشیر آری هستند او را برادران * قال
گفت آن حضرت * افکلهم اعطیتهم * پس آیا همه ایشان را داده تو * مثل ما اعطیته * مانند آنچه دادی پسر او را * قال لا * گفت
نداده ام * قال فلیس یصلح هذا * گفت پس نیست که نیک باشد این فی الصراح صلاح نیکی ضد فساد * وانی لا اشهد الا علی حق
و بدرستیکه من گواه نمی شوم مگر بر حق * رواه مسلم * وعن ابی هریرة قال رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اتی
بباکورة الفاکهة * گفت ابوهریره دیدم آنحضرت را وقتی که آورده میشد نزد وی نوباوه میوه * وضعها علی عینیه وعلی شفتیه *
می نهاد آنرا بر هر دو چشم مبارک خود و بر هر دو لب شیرین خود بجهت تعظیم نعمت تازه الهی و تکریم و محبت آن و بودن
آن نو رسیده از درگاه حق و قریب العهد از جناب قدس وی تعالی شانه * وقال اللهم کما اریتنا اوله فارنا آخره * ومیگفت
آنحضرت خداوندا چنانکه نمودی ما را اول آنرا پس بنما ما را آخر آنرا برای طلب بقا و تمتع بنعمت وی تعالی * ثم یعطیها من
یکون عنده من الصبیان * پس میداد آن باکوره را کسی را که می بود نزد وی از کودکان از جهت مناسبت ظاهر میان
باکوره و صبیان در قرب عهد بدرگاه الهی تعالی و شادی کودکان بدان * رواه البیهقی فی الدعوات الکبیر * باب اللقطة
لقط والتقاط از زمین برگرفتن چیزیرا و لقطه بضم لام و سکون قاف و فتح آن نیز آمده و گفته اند که این فصیح تر است مالی که بردارند
آنرا از زمین و از خلیل حکایت کرده اند که بفتح قاف نام شخص بردارنده است و بسکون قاف مالی برداشته شده و اکثر برآنند
که بفتح قاف نیز نام مال است * الفصل الاول * عن زید بن خالد * از مشاهیر صحابه است مات بالکوفة سنه ثمان وسبعین

زمن عبد الملک و بعضی گفتہ اند در آخر زمان معاویہ و ہو ابن خمس و سبعین * قال جاء رجل الی رسول اللہ * گفت زید بن خالد آمد مردی بسوی پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فسألہ عن اللقطۃ * پس سوال کرد آن مرد آنحضرت را از حکم لقطہ * فقال * پس گفت آنحضرت * اعرف عفاصہا * بشناس عفاص لقطہ را بکسر عین و بفا ظرف کہ در وی لقطہ است از چرم یا پارچہ و فی الصحاح عفاص بکسر پوست پارہ کہ سر خنور بوی ببندند * و وکاءہا * و بشناس وکای لقطہ را وکا بکسر واو بند سر مشک و جز آن کذا فی القاموس و فی النہایۃ وکا رشتہ کہ بستہ میشود بآن ہمیان و کیسہ و مشک و جز آن * ثم عرفہا سنۃ * پس تر بشناس آن لقطہ را سالی در ہمانجا کہ یافتہ شدہ است و در بازارہا و مسجدہا و جاہای دیگر کہ محل اجتماع مردم ست و طریق تعریف آنست کہ فریاد کند کہ ہر کرا چیزی گم شدہ و ضائع شدہ باشد بیاید و صفت آنرا ذکر بکند و تقدیر بسال قول محمد و شافعی و مالک و احمد ست از جہت ظاہر این حدیث و صحیح تر نزد ابی حنیفہ و ابی یوسف آنست کہ مقید بمدتی معین نیست و ذکر سنہ در حدیث بر سبیل اتفاق واقع شدہ باعتبار تعالب در ہدایہ گفتہ کہ اگر کم از دہ درم باشد تعریف کند چند روز و اگر دہ باشد ماہی و اگر صد یا بیشتر باشد سالی و این روایت از ابی حنیفہ است و بعضی گفتہ اند صحیح آنست کہ ہیچ یکی ازین تقادیر لازم نیست و مفوض ست برای ملتقط پس تعریف کند تا غالب شود بر ظن او کہ کسی نمی آید و طلب نمی کند بعد ازین مدت و تعریف در اطعمہ و فواکہ تا آنجاست کہ فاسد نشوند * فان جاء صاحبہا * پس اگر آمد صاحب و مالک آن لقطہ خود دیدہی و میرسانی بوی و نزد ما واجب ست رد آن اگر گواہان دو واجب نیست بی گواہ گذرانیدن و اگر بہ بیان علامت نیز بدہد درست ست و جبر کردہ نشود بران نزد ما و قول شافعی و مالک نیز ہمین ست چنانکہ ذکر کردہ است در ہدایہ * و الا فشانک بہا * و اگر نیاید صاحب آن پس لازم بگیر کار خود را بالملتقط یعنی نفع بگیر از ان و از ینجا معلوم معلوم میشود کہ لقطہ را بعد از تعریف مالک میشود غنی باشد یا فقیر و مذہب اکثر صحابہ این ست و شافعی و احمد باین قائل شدہ اند و بعضی صحابہ بران رفتہ اند کہ غنی تصدق کند و مالک نگشود و قول ابن عباس و سفیان ثوری و ابن المبارک و اصحاب ابی حنیفہ این ست و در ہدایہ گفتہ است کہ اگر صاحب آن نیاید تصدق کند از جہت رسانیدن حق مستحق کہ واجب است بقدر امکان و آن برسانیدن عین ست نزد یافتن صاحب و برسانیدن ثواب نزد گم شدن صاحب و این باطلاق دلالت میکند کہ فقیر نیز تصدق کند و گفتہ اند کہ جائز ست کہ تصدق کند بر اصل و فرع و عروس خود بعد از ان اگر بیاید صاحب اجازت کند اجر و ثواب آن مر او را باشد و اگر نہ ضامن گرداند او را و در بعضی حواشی شرح وقایہ نقل از نہایہ کردہ کہ تصدق بعد از تعریف رخصت ست و عزیمت حفظ ست * قال فضالۃ الغنم * گفت زید بن خالد پس گم شدہ گوسفند کہ کسی آنرا بردارد چہ حکم دارد * قال * گفت آنحضرت * ہی لک * آن ضالہ غنم مر تراست اگر تعریف کنی و صاحب آنرا نیابی منتفع میشوی بآن * او لاخیک * یا مر برادر تراست یعنی صاحب آن اگر آید بگیر د آن را یا مر سید ہمی تو آن را و نیاید صاحب آن التقاط یا دیگر التقاط میکند * او للذئب * یا برای گرگ ست اگر ہیچ یکی ازین صورتہا یافتہ نشود مقصود تنبیہ است بر جواز التقاط و انتفاع بدان تا ضائع نگردد و گرگ نخورد و این حکم عام ست در ہر حیوانی کہ ضائع گردد و بیچراننده * قال فضالۃ الابل * گفت

زید بن خالد پس حاکم شد و شتر چه حال دارد * قال مالک ولها * گفت آنحضرت چکار ست مر ترا و مر شتر را و چه کار داری تو با او می
یعنی التقاط مکن شتر را و بگذار آن را که احتیاج ندارد بالتقاط و ضائع نمیرود * معها سقاؤها * با شتر مشک اوست کنایت از درون شکم
و رودهای اوست که دران رطوبتی که هست کفایت میکند روزهای بسیار را و شتر میتواند برداشت تشنگی چند روز را که دیگر حیوانات
نمیتوانند برداشت تا گفته اند که تا پانزده روز میتواند برداشت * و حذاؤها * و با اوست حذای او بکسر حای مهمله و ذال معجمه ممدوده فی الصراح
حذا بالکسر نعل و سم شتر و سم اسپ و جز آن یعنی قوت کف پای او بر مشی و راه رفتن و قصد آب و علف و دفع از خود امتناع از
درنده ها تشبیه کرد او را بمسافری که استعداد و سامان سفر با خود دارد * ترد الماء و تاکل الشجرة * فرود می آید آب را و میخورد درختان را
حتی یلقاها ربها * تا آنکه پیش آید او را مالک او و گفته اند که در حکم ابل ست هر حیوانی که ضائع نمیگردد بی چراننده چنانکه اسپ و گاو و خر
و باین حدیث تمسک کرد مالک و شافعی در عدم التقاط شتر و گاو در صحرا و ترک التقاط آن افضل ست نزد ایشان باین حدیث
و از جهت آنکه اصل در اخذ مال غیر حرمت ست و اباحت از جهت خوف ضیاع ست و چون اینجا خوف ضیاع نیست حاجت نباشد
بالتقاط لیکن توهم ضیاع باقی ست پس التقاط مکروه باشد و ترک آن مستحب و نزد ما جائز ست التقاط در همه از جهت توهم ضیاع
پس مستحب باشد التقاط و تعریف از جهت صیانت اموال مردم و واجب نیست التقاط در هیچ مال و حدیث ابل دلالت
ندارد مگر بر جواز ترک نه وجوب و استحباب آن * متفق علیه و فی روایة لمسلم * و در روایتی مر مسلم را این چنین آمده است * فقال
عرفها سنة * پس گفت آنحضرت تعریف کن لقطه را یکسال * ثم اعرف وکاءها و عفاصها * پس بشناس بند آن را و ظرف آن را
ثم استنفق بها * پس طلب کن انفاق آن را * فان جاء ربها فادها الیه * پس اگر بیاید مالک او پس برسان او را بسوی او

وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من آوی ضالة فهو ضال * کسیکه جای دهد گم شده را پس وی گمراه است * ما لم یعرفها *
مادام که تعریف نکند آن را یعنی باید که آن را تعریف کند و بی تعریف نگاه ندارد که درین خیانت و گمراهی ست * رواه مسلم * وعن
عبد الرحمن بن عثمان التیمی * برادرزاده طلحه بن عبید الله رضی الله عنه صحابیست اسلام آورده بعد از بیعت رضوان و بعضی
گفته اند در فتح و بعضی گفته با عبد الله ابن الزبیر در یکروز * ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن لقطة الحاج * روایت کرده که
آنحضرت صلعم نهی کرده از لقطه حاج و در باب حرم مکه گذشت که نیست در لقطه حرم مگر تعریف نه تملک آن و انتفاع بدان و تصدق کردن
آن و این مذهب شافعی ست پس اینجا که پیغمبر باید که نهی کرد از لقطه حاج بهمین معنی ست باعتبار آنکه غالب آنست که لقطه حاج
در حرم پیدا شد یا مراد از نهی لقطه حاج ست مطلقا خواه در حرم باشد یا در غیر حرم که در وی جز تعریف نیست لیکن تعریف در حرم
خواهد بود که محل اجتماع ست والله اعلم * رواه مسلم *

الفصل الثانی

عن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده عن رسول الله
صلی الله علیه وسلم انه سئل عن الثمر المعلق * روایت کرد عمرو بن شعیب که آنحضرت پرسیده شد از حکم میوه آویخته شده مراد از او
خوشهاست از برای خشک شدن چنانکه عادت ست یا آویخته بر درخت پیش از بریدن * فقال * پس گفت آنحضرت صلعم * من اصاب
من ذی حاجة * کسی که برسد چیزی را از آن میوه از خداوند حاجت یعنی گرسنه اگر چه بحد مخمصه نرسد * غیر متخذ خبنة * در حالی که نگیرنده است

زله را و خبن بجای معجمه و بای موحده پنهان کردن و نهادن طعام در زیر بغل وخبنه بضم خاء معجمه آنچه برداری در کنار خود از طعام فلا شئ علیه * پس نیست هیچ چیزی بر وی یعنی حلال ست و ضمانتی ندارد * ومن خرج بشئ منه * و کسیکه بیرون آرد چیزی را از ان میوه یعنی بخورد و زله بندد * فعلیه غرامة مثلیه * پس بر وست تاوان دو مانند آن بجهت مبالغه در زجر و بعضی گفته اند که این ثابت بود در ابتدای اسلام پس ازان منسوخ شد * والعقوبة * و بر وست عذاب یعنی تعزیر و قطع ید نشد زیرا که بستان ها دران زمان محفوظ و محرز نبود * ومن سرق منه شیئا بعد ان یؤویه الجرین * و کسیکه دزدید ازان ثمر چیزی را بعد از جای دادن خرمن آن را یعنی بعد از افتادن آن در خرمن و جرین بجیم و را بر وزن خزین جای خشک کردن خرما * فبلغ ثمن المجن * پس برسد آن ثمر دزدیده شده بهای سپر را که سه درهم ست و بعضی گفته اند چهار درهم و این نصاب صدقه ست نزد شافعی و نزد ما ده درهم ست و ثمنی گفته که قیمت مجن دران زمان ده درهم بود و تحقیق این در باب حدیث سرقه بیاید فعلیه القطع * پس بر وست دست بریدن چنانکه حد سرقه است * وذکر فی ضالة الابل والغنم * و ذکر کرد عمرو بن شعیب در گم شده شتر و گوسفند کما ذکر غیره * چنانکه ذکر کرده غیر او از راویان حدیث * قال * گفت عمرو بن شعیب * وسئل عن اللقطة * و سوال کرده شد آنحضرت صلعم از حکم لقطه یعنی مالی در راهی افتاده یابند * فقال * پس گفت آنحضرت صلعم * ما کان منها فی الطریق المیتاء * بکسر میم و سکون یا چیزی که باشد ازان لقطه در راه مسلوک آبادان یعنی راهی که می آیند آن را مردم و سلوک می نمایند و میتاء مفعال ست از اتی یاتی * والقریة الجامعة * و باشد در ده آبادان که مردم آنجا جمع اند * فعرفها سنة * پس تعریف کن و بشناسان آن را یک سال * فان جاء صاحبها فادفعها الیه * پس اگر بیاید مالک آن پس دفع کن آن را بسوی او و بده او را * وان لم یات فهو لک * و اگر نیاید مالک پس آن برای تست که منتفع میشوی بدان چنانکه بیان کرده شد * وما کان فی الخراب العادی * و چیزیکه باشد در زمین ویران قدیم * ففیه وفی الرکاز الخمس * پس در وی و در مال پنهانی گور کرده شده که از زمین بر آید واجب خمس ست * رواه النسائی وروی ابوداود عنه * و روایت کرده است ابوداود از عمرو بن شعیب * من قوله * از قول وی * وسئل عن اللقطة الی آخره * تا آخر آن و ساقط ازان که بیان ثمر معلق و ضالة الابل والغنم ست روایت نکرده * وعن ابی سعید الخدری ان علی بن ابی طالب رضی الله عنهما وجد دینارا * روایت ست از ابی سعید خدری که امیر المومنین علی رضی الله عنه یافت دیناری را در راهی بطریق التقاط * فاتی فاطمة * پس آورد علی آن دینار را نزد فاطمه * رضی الله عنها فسأل عنه رسول الله * پس سوال کرد وی رضی الله عنه پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم * که چه حکم دارد آن را صرف کند یا نکند * فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هذا رزق الله * گفت آنحضرت صلعم این رزقی ست که خدا تعالی تو را داده و بر تو فرستاده * فاکل منه رسول الله * پس خورد ازان پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم واکل علی وفاطمة * و خوردند علی و فاطمه رضی الله عنهما * فلما کان بعد ذلک اتت امرأة تنشد الدینار * پس چون شد بعد ازان آمد زنی که میجوید دینار را که گم شده بود از وی تنشد بفتح تا و ضم شین * فقال رسول الله * پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یا علی اد الدینار * ای علی ادا کن و بده باین زن دینار را آن زن علامتی گفته باشد یا آنحضرت صلعم را معلوم شد

کہ ازان او ست وظاہرش دلالت دارد بر آنکہ تعریف نکرد و آین مذہب بعض علماست کہ تعریف واجب نیست در قلیل و دینار از
جنس قلیل ست و طیبی گفتہ کہ او نیز دلالت دارد بر آنکہ غنی تملک میکند چنانکہ فقیر پوشیدہ نماند کہ غنای علی رضی اللہ عنہ ثابت نشدہ
دران وقت * رواہ ابوداود * وعن الجارود * بجیم صحابیست قدوم آورد بر آنحضرت ؐ در سال نہم و اسلام آورد ہمراہ وفد
بن عبد القیس بعد ازان ساکن شد بصرہ را و بعضی گفتہ اند بارض فارس وفات یافت در خلافت عمرؓ سنہ احدی وعشرین
قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ضالۃ المسلم حرق النار * گم شدہ مسلمان زبانہ آتش ست اگر رعایت نکند ملتقط شرائط
وآداب آن را فی الصراح حرق بفتحتین آتش وبسکون راسوختن * رواہ الدارمی * وعن عیاض * بکسر عین مہملہ
وبضاد معجمہ * بن حمار * بکسر حای مہملہ صحابیست معدود در بصریین دوست آنحضرت ؐ بود قدیمی روایت کردہ ازوی حسن
بصری وغیر وی * قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من وجد لقطۃ فلیشہد ذا عدل * کسی کہ بیابد لقطہ راپس باید کہ
گواہ گیرد بران مردی را کہ خداوند عدل وصلاح باشد * او ذوی عدل * یا دو خداوندان عدل را کہ نصاب شہادتست
گواہ گیرد * کہ این چنین چیزی یافتہ ام تا ثانی الحال تہمت نکنند و دعوی زیادتی نکنند و نیز حکمت دران دفع طمع نفس ست
و تا بموت ناگہانی وارثان آن را داخل ترکہ او نگردانند و آین امر باشہاد بعضی میگویند بطریق ندب ست و بعضی میگویند
بطریق وجوب * ولا یکتم * و باید کہ نپوشد بترک تعریف * ولا یغیب * بتشدید و غائب نگرداند لقطہ را بعدم احضار * فان وجد
صاحبہا فلیردہا علیہ * پس اگر بیابد مالک او را پس باید کہ رد کند آن را بروی و بدہد بوی * والا فہو مال اللہ * و اگر نیابد
صاحب را پس آن مال خداست * یؤتیہ من یشاء * میدہد ہر کسی را کہ میخواہد یعنی تملک کند آن را و منتفع گردد بدان
کہ خدا از غیب بوی رسانیدہ است و ثانی الحال اگر پیدا شود بدہد چنانکہ گفتہ شد * رواہ احمد و ابوداود والدارمی * وعن جابر
قال رخص لنا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی العصا والسوط والحبل * گفت جابر رخصت کرد ما را آنحضرت ؐ در چوبکی کہ
در دست گیرند و در تازیانہ کہ کسی بیابد و در رسن * واشباہہ * و مانندہای این چیزہا از انچہ در عرف انرا قلیل می شمرند و قدری
نمی نہند * یلتقطہ الرجل * کہ بر میدارد آنرا مرد * ینتفع بہ * سود مند میگردد بدان و اختلاف کردہ اند در قلیل و بعضی گفتہ اند
کہ کمتر از دہ درم قلیل ست و بعضی گفتہ اند کہ دینار و کمتر ازان قلیل ست * رواہ ابوداود و ذکر حدیث المقدام بن معدیکرب
الا لا یحل فی باب الاعتصام * و ذکر کردہ شدہ است حدیث مقدام کہ دروی ذکر لقطہ است در باب الاعتصام بالکتاب
والسنۃ کہ در اول کتاب در کتاب الایمان گذشت * باب الفرائض * جمع فریضہ از فرض بمعنی تقدیر و اندازہ کردن و مراد
حصہ ہاست کہ اندازہ کردہ شد و تعیین نمودہ شدہ است در کتاب خدا در مواریث بعد ازان نام کردہ شد علم متعلق بمواریث
را علم فرائض * الفصل الاول * عن ابی ہریرۃ رضی اللہ عنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال انا اولی بالمؤمنین
من انفسہم * گفت آنحضرت ؐ من نزدیکترم و سزاوارترم بمسلمانان از ذات ہای ایشان در مہربانی و خیرخواہی و غیر آن
فمن مات و علیہ دین * پس کسیکہ بمیرد از مسلمانان و بروی وام ست * ولم یترک وفاء * و نگذارد آنکس مالی را کہ بان [illegible]

بسر توان بر دو ادا توان کرد وام وی را * فعلی قضاؤہ * پس بر من ست گزاردن آن وام تا بدان ماخوذ و محجوب نگردد از رحمت
حق و ثواب وی * ومن ترک مالا فلورثتہ * وکسیکہ بگذارد مالی را پس برای ورثہ اوست * وفی روایة * و در روایتی این چنین
آمده است * ومن ترک دینا او ضیاعا * وکسیکہ گذاشت وامی را یا عیالی را و ضیاع بفتح ضاد معجمہ عیال را گویند زیرا کہ اگر تعہد
کرده نشود ضائع میگردد و بکسر ضاد نیز روایت کرده اند جمع ضائع مثل جیاع و جائع * فلیأتنی * پس باید کہ بیاید آنکس یعنی
بیاید وکیل او و وصی او * فانا مولاه * پس من متولی امر او و دوست اویم میگذارم وام او را و غمخوارگی میکنم عیال او را * وفی روایة
* و در روایتی دیگر اینچنین آمده است * من ترک مالا فلورثتہ * کسی کہ بگذارد مالی را پس برای وارثان اوست * ومن ترک کلا فالینا
وکسیکہ بگذارد عیال و دینی را پس آن راجع بجانب ماست و کل بفتح کاف و تشدید لام ثقل و آن شامل دین و عیال ست
در ابتدا عادت شریف آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم آن بود کہ اگر کسی می مرد و بروی دینی می بود و چیزی نمیگذاشت بروی نماز
نمیکرد و در آخر چنان کرد کہ دین را بر خود میگرفت و نماز میکرد و این از کمال شفقت و رحمت آنحضرت بود برامت صلی اللہ
علیہ وسلم * متفق علیہ * وعن ابن عباس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الحقوا الفرائض باہلہا * بچسپانید سہام
میراث را کہ در کتاب اللہ تعیین و تقدیر یافتہ است و برسانید آنہا را باہل آن * فما بقی فہو لاولی رجل ذکر * پس چیزیکہ باقی
ماند بعد از ادای فرائض پس آن مر قریب ترمردی راست بمیت کہ ذکرست کہ آن را عصبہ گویند و حکم آنست کہ ہرچہ از
فرائض باقی ماند عصبہ راست و از عصبہ ہر کہ قریب تر مقدم تر و قول وی ذکر برای تاکید و بیان سبب عصوبت ست والا
رجل البتہ ذکرست و عصبہ پسران و خویشان نرینہ از جانب پدر مشتق از عصب بمعنی قوت و سختی و از این جہت عصب گویند
پی را * متفق علیہ * وعن اسامة بن زید قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یرث المسلم الکافر * وارث نمیگردد
مسلمان کافر را * ولا الکافر المسلم * و نہ وارث شود کافر مسلمان را پس اختلاف دین مانع میراث ست و نزد بعضی صحابہ و
تابعین مسلمان وارث شود کافر را اما کافر وارث نشود مسلمان را و امام مالک نیز باین رفتہ * متفق علیہ * وعن انس
عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال مولی القوم من انفسہم * گفت آنحضرت کہ آزاد کرده شده ہر قوم از آن قوم ست و از نیجاست
کہ بر موالی بنی ہاشم صدقہ حرام ست چنانکہ بر بنی ہاشم و در نیجا این مرادست کہ معتِق بکسر تا معنی آزاد کننده وارث میگردد
معتَق را بفتح تا معنی آزاده کرده شده اگر او را ہیچ وارث نسبی نباشد اما معتَق بفتح وارث نمیشود از معتِق بکسر کذا قیل * رواه
البخاری * وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ابن اخت القوم منہم * خواہرزاده قوم ہم از قوم ست کہ وارث
می شود وی از اولی الارحام ست وارث میشود نزد امام ابوحنیفہ و امام احمد حنبل و در ارث اولی الارحام اختلاف ست
میان علما وارث می شود نزد امام ابوحنیفہ و امام احمد بن حنبل * وذکر * و ذکر کرده شد * حدیث عائشة * کہ در وی اینست کہ *
انما الولاء * فی باب قبل باب السلم * در بابی کہ پیش از باب سلم ست * وسنذکر حدیث البراء * و سر انجام ست کہ ذکر کنیم حدیث
براء بن عازب را کہ در وی اینست کہ * الخالة بمنزلة الام * فی باب بلوغ الصغیر وحضانتہ * کہ از ابواب کتاب النکاح ست *

انشاء الله تعالی * الفصل الثانی * عن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یتوارث اهل ملتین شتی
وارث نشوند از یکدیگر اهل دو دین مختلف چنانکه وارث نشود یهودی و نصرانی و مجوسی از یکدیگر * رواه ابو داؤد و ابن ماجة و رواه
الترمذی عن جابر * وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم القاتل لا یرث * کشنده مورث وارث نمیشود
و امام ابو حنیفه گفته که قتل صبی منع نمیکند میراث را و امام مالک گفته که قتل خطا منع نمی کند * رواه الترمذی و ابن ماجة *
وعن بریدة روایتیست از بریدهٔ اسلمی که صحابی مشهورست * ان النبی صلی الله علیه وسلم جعل للجدة السدس * آنحضرت ص
گردانید مر جده را ششم حصه * اذا لم یکن دونها ام * وقتیکه نباشد پیش وی مادر و اگر باشد مادر حاجب میگردد جده را * رواه
ابو داؤد * وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا استهل الصبی صلی علیه وورث * چون آواز کند کودک
یعنی در وقت زائیدن و بمیرد نماز جنازه گزارده شود بروی و وارث گردانیده شود از جهت بودن استهلال دلیل حیات و اگر دلیل
دیگر غیر آواز بر حیات یافته شود نیز همین حکم دارد پس اگر مرد شخصی و وارث او در شکم ست موقوف داشته شود از جهت او میراث
اگر زنده برآید وارث گردد و از وی بوارثان وی انتقال یابد و اگر نه برای باقی ورثه باشد * رواه ابن ماجة والدارمی * وعن کثیر
بن عبد الله * بن عبد الله عن ابیه عن جده * کثیر ضعیف الحدیث و متروک ست و عبد الله پدر او تابعی ست و جد او عمرو بن
عوف مزنی صحابیست * قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم مولی القوم منهم * مولای هر قوم از ان قوم ست
چنانکه گذشت * وحلیف القوم منهم * وحلیف قوم نیز از ان قوم در عرب عادت بود که میان خود بیکدیگر سوگند میخوردند و میگفتند که
خون تو خون من ست و صلح تو صلح من و جنگ تو جنگ من و وارث تو وارث من پس از ان منسوخ شد این حکم بآیت
مواریث * وابن اخت القوم منهم * و پسر خواهر قوم نیز از ایشان ست چنانکه گذشت * رواه الدارمی * وعن المقدام
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم * روایت ست از مقدام بن معدیکرب که صحابیست و معدود ست در اهل شام
گفت گفت آنحضرت ص * انا اولی بکل مؤمن من نفسه * من قریب ترم و سزاوارترم بهر مسلمان از ذات وی * فمن
ترک دینا او ضیعة فالینا * پس کسیکه گذاشت دامی یا عیالی پس بسوی ماست رجوع او * ومن ترک مالا فلورثته *
و کسیکه گذاشت مال پس برای وارثان اوست * وانا مولی من لا مولی له * ومن متولی کسی ام که نیست متولی مر اورا
و متولی آنکه کار کسی را بر خود گیرد * ارث ماله * و وارث میشوم مال او را یعنی می نهم او را در بیت المال والا انبیا وارث
نمی شوند از کسی و نه کسی از ایشان * وافک عانه * و خلاص میگردانم اسیر او را بفدیه دادن و اصل عان عانی ست
بحذف یا تخفیف و عانی بمعنی اسیر ست * والخال وارث من لا وارث له * و برادر مادر وارث کسی ست که نیست
وارث مر او را از اصحاب فرائض و عصبات و خال و خاله از ذوی الارحام اند * یرث ماله * وارث می شود مال
آنکس را که نیست وارث مر او را * ویفک عانه * و خلاص میگرداند اسیر او را * وفی روایة * و در روایتی اینچنین
آمده است * وانا وارث من لا وارث له * ومن وارث کسی ام که نیست وارث مر او را * اعقل عنه * خون بها می دهم

از جانب او * وارثه * و وارث میشوم مر او را بهمین معنی که معلوم شد * والخال وارث من لا وارث له یعقل عنه ویرثه * و خال وارث
کسی ست که نیست وارث مر او را خون بها میدهد از جانب او و وارث میشود مر او را * رواه ابو داود * وعن واثلة * بکسر مثلثه *
بن الاسقع * بسین مهمله و قاف صحابیست از اهل صفه خدمت کرد آنحضرت را سه سال * قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم تحرز المرأة ثلث مواریث * گرد می آرد و می ستاند زن سه میراث را * عتیقها * یکی میراث آزاد کرده شده خود را و این
خود باتفاق ست چنانکه مرد * ولقیطها * و دوم میراث آنکه برداشته است زن آن را از راه و پسر گرفته و تربیت کرده باین معنی که مال
او برای بیت المال ست و این زن اولی و احق ست بآنکه صرف کرده شود بروی آنچه گذاشته است از مال از دیگر مسلمانان *
وولدها الذی لاعنت عنه * سوم میراث فرزندی که لعان کرده است آن زن از آن ولد و لعان تهمت کردن مرد زن را
بزنا و نفی کردن ولدی که زائیده است و لعنت کردن مرد و زن یکدیگر را چنانچه در باب اللعان بیاید ان شاء الله تعالی و ولدی
که نفی کرده است او را مرد بلعان هیچ یکی از دیگری وارث نمی شود و اما نسب او بام ثابت ست و وارث میشوند از یکدیگر و حکم
ولد الزنا نیز همین ست نسب او بپدر ثابت نیست و بمادر ثابت ست * رواه الترمذی و ابو داود و ابن ماجة * وعن عمرو
بن شعیب عن ابیه عن جده ان النبی صلی الله علیه وسلم قال ایما رجل عاهر بحرة او امة * گفت آنحضرت هر مردی که زنا
کرد بزن آزاد یا داه * فالولد ولد زنا * پس فرزندی که بیاید از وی ولد زناست * لا یرث ولا یورث * وارث نمیگردد وی
و نه ارث گرفته میشود از وی یعنی از پدر اما از مادر ارث گیرد وی و مادر از وی چنانکه گفته شد * رواه الترمذی * وعن عائشة
رضی الله عنها ان مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم مات وترک شیئا * روایت ست از عائشه که مولای از موالی
آنحضرت مرد و گذاشت چیزی از مال * ولم یدع حمیما ولا ولدا * و نگذاشت هیچ خویشی را که وارث شود و نه فرزندی را
فقال رسول الله * پس گفت پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم اعطوا میراثه رجلا من اهل قریته * بدهید میراث او را مردی را
از اهل دهی که او در آنجا می بود چون وارث نگذاشت مال او داخل بیت المال بود و مصرف مصالح مسلمانان بود پس
آنحضرت در میان اهل قریه او نهادن مصلحت دید یا اهل قریه او را از میان مسلمانان احق و اولی دید * رواه ابو داود
والترمذی * وعن بریدة قال مات رجل من خزاعة * گفت بریده اسلمی که مرد مردی از خزاعه که نام قبیله است *
فاتی النبی صلی الله علیه وسلم بمیراثه * پس آورده شد نزد آنحضرت میراث او * فقال التمسوا له وارثا * پس گفت آنحضرت
طلب کنید برای او وارثی را یعنی از اصحاب فرائض یا عصبات و ذا رحم * یا خداوند رحم را * فلم یجدوا له وارثا ولا ذا رحم
پس نیافتند برای آن میت نه وارثی را و نه ذی رحم را * فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اعطوه الکبر من خزاعة *
پس گفت آنحضرت بدهید میراث او را شخصی را از خزاعه که نزدیک تر باشد بجد اعلای این میت اگرچه از وارثان نیست
و کبر بضم کاف و سکون با قریب ترین قوم بجد اعلی که نسبت کرده میشوند بوی و این مثل حدیث اول ست در اعطای
میراث بمردی از اهل قریه نمائیش اینجا باکبر قوم تخصیص کرده شد و تاویلش همانست که این ترکه وی داخل بیت المال

گردانیده شد و بعضی از مسلمانان را حق و اولی بدان ساخت * رواه ابو داؤد وفی روایة له * و در روایتی مر ابی داؤد راست
واقع شده که * قال انظروا الی اکبر رجل من خزاعة * گفت آنحضرت نظر کنید بسوی بزرگترین مردی از خزاعه بدهید بوی * وعن علی
رضی الله عنه قال انکم تقرؤن هذه الآیة * روایت ست از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که گفت شما میخوانید این آیت را که *
من بعد وصیة توصون بها او دین وان رسول الله صلی الله علیه وسلم قضی بالدین قبل الوصیة * و بدرستیکه آنحضرت حکم
کرد بدین پیش از وصیت حاصلش آنکه میراث بعد از اجرای وصیت ست که میت کرده و بعد از قضای دین که بر ذمهٔ او ثابت
شده یعنی در آیت کریمه وصیت بر دین مقدم واقع شده یا آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم ادای دین را مقدم بر اجرای
وصیت داشته و گمان نبرند که میان آیت و فعل آنحضرت منافات ست و بدانند که دین مقدم ست در حکم اگرچه مؤخرست در ذکر و تاخیر
در ذکر از جهت اعتنا بشان وصیت ست از جهت بودن آن شاق بر نفوس ورثه * وان اعیان بنی الام یتوارثون دون بنی
العلات * و حکم کرد آنحضرت که اعیان پسران ام که برادران از یک پدر و مادر اند وارث می شوند نه پسران علات بفتح عین
و تشدید لام که برادران از یک پدر اند یعنی اگر برادران اعیانی با برادران علاتی جمع شوند پس میراث برای برادران اعیانی ست
پس هر دو هم میراث نیست و ذکر اخوه در قرآن در تسویه اما برادران اخیافی که از یک مادر باشند از اصحاب فرائض اند سخن در عصبات
الرجل یرث اخاه لابیه وامه دون اخیه لابیه * مرد وارث میشود برادر خود را که از پدر و مادر ست نه برادر خود را که از یک پدر ست
این تفسیر کلام سابق ست و تاکید اوست رواه الترمذی وابن ماجة وفی روایة الدارمی * و در روایت دارمی این چنین
آمده است که * قال * گفت علی رضی الله عنه * الاخوة من الام یتوارثون دون بنی العلات * برادران از مادر که پدر هم یکی
باشد وارث میشوند نه برادران از پدر که مادر یکی نباشد و تواند که مراد اخوه از ام مراد برادران اعیانی باشند که بفرضیت وارث میشوند اخوه علاتی بر این تقدیر قول وی الرجل
یرث اخاه لابیه نسخ تفسیر سابق نمیشود چنانکه در روایت اولی بود فقال * الی آخره * تا آخر حدیث که مذکور شد * وعن جابر قال جاءت امرأة سعد بن الربیع بابنتیها
من سعد الربیع * گفت جابر آورد زن سعد بن الربیع دو دختر خود را که از سعد بن الربیع بودند * الی رسول الله * نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم *
سعد بن الربیع صحابی انصاری بدری ست حاضر شد عقبهٔ اولی و ثانیه را کشته شد روز احد و دفن کرده شد با خارجه بن زید
در قبر واحد و مواخات کرده بود آنحضرت او را با عبد الرحمن بن عوف پس زن او آمد در ملازمت آنحضرت و دو دختر او را نیز با خود
آورد * فقالت * پس گفت آن زن * یا رسول الله هاتان ابنتا سعد بن الربیع * این دو دختر سعد بن الربیع اند * قتل ابوهما معک
یوم احد شهیدا * کشته شد پدر اینها که همراه تو بود در روز غزوه احد بطریق شهادت * وان عمهما اخذ مالهما * و بدرستیکه عم این دختران
گرفت مال ایشان را یعنی مالی که با ایشان میرسید برادر سعد گرفته * ولم یدع لهما مالا * و نگذاشت مر ایشان را مالی *
ولا تنکحان الا ولهما مال * و نکاح کرده نمیشوند این دختران مگر آنکه باشد ایشان را مالی * قال یقضی الله فی ذلک گفت
آنحضرت حکم میکند خدای تعالی دران مال یعنی صبر کن تا وحی آید و حکمی از پروردگار تعالی شود * فنزلت آیة المواریث *
پس فرود آمد آیتی که در وی بیان میراثها ست * فبعث رسول الله * پس فرستاد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم * کسی را *

الی عمهما * بسوی عم آن دو دختر که مال سعد بن الربیع گرفته بود * فقال اعط لابنتی سعد الثلثین * بده مر هر دو دختران سعد بن الربیع را دو ثلث * واعط امهما الثمن * وبده مادر این دو دختران را ثمن چون مرد بمیرد و فرزندان گذارد زنش را ثمن میرسد واگر فرزندان نگذارد ربع * وما بقی فهو لک * وچیزیکه باقی ماند پس مر تراست * رواه احمد والترمذی وابو داود وابن ماجه وقال الترمذی هذا حدیث حسن غریب * وعن هزیل * بضم ها وفتح زای وسکون با * بن شرحبیل * بضم شین وفتح را وسکون حا وکسر موحده وسکون تحتانیه تابعی ثقه وذکر کرده است اورا ابن حبان در ثقات * قال * گفت * سئل ابو موسی * پرسیده شد ابو موسی اشعری * عن ابنة وبنت ابن واخت * یعنی مردی وفات یافت و دختر و دختر پسر وخواهر گذاشت بهر کدام چه میرسد * فقال للبنت النصف * پس گفت ابو موسی که دختر را نصف ست * وللاخت النصف * ومر خواهر را نصف و دختر پسر را هیچ نمیرسد * وأت ابن مسعود * وگفت ابو موسی بیا ابن مسعود را و بپرس از وی * فسیتابعنی * پس سر انجام ست که موافقت کند ابن مسعود مرا و همین طور جواب دهد که من داده ام * فسئل ابن مسعود * پس پرسیده شد ابن مسعود واخبر بقول ابی موسی * وخبر داده شد بگفته ابو موسی که فتوی داده بود وگفته که وی نیز موافقت میکند مرا * فقال * پس گفت ابن مسعود * لقد ضللت اذا * گفت ابن مسعود رضی الله عنه اگر فتوی دهم من انچنین و موافقت کنم اورا هر اینه بتحقیق گمراه شدم * وما انا من المهتدین * ونیستم من از راه راست یابندگان * اقضی فیها بما قضی النبی * حکم کنم من درین قضیه بچیزیکه حکم کرده است پیغمبر صلی الله علیه وسلم * وآن حکم اینست که * للبنت النصف * مر دختر را نصف ست * ولابنة الابن السدس * ومر دختر پسر را سدس * تکملة الثلثین * از جهت کمال و تمام گردانیدن دو ثلث یعنی حق بنتین دو ثلث بود چون بنت نصف یافت سدس دیگر برای بنت ابن باشد * وما بقی فللاخت * وچیزیکه باقی ماند که ثلث ست برای خواهر ست از جهت حدیثی که آمده است که بگردانید اخوات را با بنات عصبه جمهور علما برین اند * فاتینا ابا موسی * پس آمدیم ما ابو موسی اشعری را * فاخبرناه * پس خبر دادیم اورا * بقول ابن مسعود * فقال * پس گفت * لا تسئلونی ما دام هذا الحبر فیکم * نمیرسید مرا تا وقتی که این دانشمند یعنی ابن مسعود در میان شماست وحبر بفتح حا وکسر آن بمعنی دانشمند وحبر بمعنی سیاهی یعنی می نویسد علم را یا از تحبیر بمعنی آراستن یعنی می آراید کلام را و نیک میکند آنرا * رواه البخاری * وعن عمران بن حصین صحابی مشهور ست که احوال او در مواضع متعدده نوشته شده است * قال جاء رجل الی رسول الله * گفت آمد مردی بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال ان ابنی مات * پس گفت آن مرد بدرستی پسر من مرد * فما لی من میراثه * پس چه میرسد مرا از میراث وی * قال لک السدس * گفت آنحضرت مر تراست سدس * فلما ولی دعاه * پس چون پشت داد آن مرد و برگشت خواند آنحضرت اورا * وقال لک سدس آخر * وگفت آنحضرت مر تراست سدس دیگر * فلما ولی دعاه * پس چون برگشت آن مرد باز خواند آنحضرت اورا * قال ان السدس الآخر لک طعمة * گفت بدرستیکه سدس دیگر خورش ست مر ترا کنایت از تعصیب کرد زیرا که وی زائد ست بر اصل فریضه که متغیر نمی شود وصورت این مسئله چنین کرده اند که مردی دو دختر

گذاشت و این سائل را گذاشت که جد است پس دو دختر را دو ثلث رسید باقی ماند ثلث پس دفع کرد بسوی او سدس بفرض و سدس دیگر از جهت تعصیب و یکبارگی ثلث را بوی نداد تا توهم کرده نشود که فرض او ثلث ست * رواه احمد والترمذی وابو داود وقال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح * وعن قبیصة بفتح قاف و کسر با و سکون یا * ابن ذؤیب * بضم ذال معجمه و فتح واو ابن عبد البر او را در کتاب خود از صحابه نوشته و دیگران اثبات صحبت وی نکرده او را در طبقه ثانیه از تابعین شام داشته اند و بعضی گفته اند که ولادت او در سال اول هجرت ست و بعضی گفته اند که در عام الفتح و گفته اند که او را در آورده اند بر آنحضرت پس دعا کرد و بود از خداوندان علم و فقه و رفعت و از علمای فقهای مدینه مات سنة ست وثمانین * قال جاءت الجدة الی ابی بکر رضی الله عنه * گفت قبیصه آمد جده نزد ابوبکر * تسأله میراثها * در حالیکه سوال میکند از میراث خود * فقال لها * پس گفت ابوبکر مر او را * مالک فی کتاب الله شئ * نیست ترا در کتاب خدا چیزی * وما لک فی سنة رسول الله * و نیست ترا در سنت رسول خدا صلی الله علیه وسلم شئ * چیزی * فارجعی حتی اسأل الناس * پس برگرد و برو تا آنکه بپرسم از مردم یعنی از علمای صحابه شاید نزد ایشان علمی باشد بآن و عالم باشند بحکم آن * فسأل * پس پرسید ابوبکر مردم را * فقال المغیرة ابن شعبة حضرت رسول الله * حاضر شدم پیغمبر خدا را * صلی الله علیه وسلم اعطاها السدس * داد جده را سدس * فقال ابوبکر رضی الله عنه هل معک غیرک * پس گفت ابوبکر بمغیره آیا هست با تو کسی دیگر جز تو که این را شنیده یا دیده باشد از آنحضرت * فقال * پس گفت * محمد بن مسلمة * بفتح میم و سکون سین و فتح لام از مشاهیر صحابه است * مثل ما قال المغیرة * مانند آنچه گفت مغیره * فانفذه لها ابوبکر * پس نافذ گردانید حکم سدس را برای جده ابوبکر رضی الله عنه * ثم جاءت الجدة الاخری الی عمر * پس آمد جده دیگر از همین میت پدری یا مادری اگر اول از جانب پدر بود و این از جهت مادر یا بالعکس نزد عمر رضی الله عنه * تسأله میراثها * در حالیکه می پرسید آن جده عمر را از میراث خود * فقال هو ذلک السدس * گفت عمر میراث جده همان سدس ست * فان اجتمعتما فهو بینکما * پس اگر جمع شوید شما هر دو پس آن سدس مشترک ست میان شما * وایتکما خلت به فهو لها * و هر کدام یکی از شما که تنها باشد بآن سدس پس آن سدس مر او راست یعنی میراث جده سدس ست خواه یکی باشد یا متعدد پس صدیق رضی الله عنه حکم کرد برای وی تنها زیرا که واقف نشد بر دیگری و فاروق چون واقف شد بر اجتماع حکم کرد باشتراک * رواه مالک واحمد والترمذی وابو داود والدارمی وابن ماجة * وعن ابن مسعود قال فی الجدة مع ابنها * گفت ابن مسعود در میراث جده با پسر خود که پدر میت باشد یعنی شخصی پدری گذاشت یکی باشد یا متعدد پس صدیق رضی الله عنه حکم کرد بر وی تنها زیرا که واقف نشد بر دیگری و فاروق چون واقف شد بر اجتماع حکم کرد باشتراک * رواه مالک واحمد والترمذی وابو داود والدارمی وابن ماجة * وعن ابن مسعود قال فی الجدة مع ابنها * گفت ابن مسعود در میراث جده با پسر خود که پدر میت باشد یعنی شخصی پدری گذاشت و جده * انها اول جدة اطعمها رسول الله صلی الله علیه وسلم سدسا مع ابنها * گفت ابن مسعود که این نخست جده ایست که خورانیده و داده است او را آنحضرت سدس را با پسرش * وابنها حی * و حال آنکه پسر او که پدر میت ست زنده است و این حدیث دلالت دارد بر آنکه

ام اب وارث می شود با وجود اب همین ست مذهب بعضی اصحاب و تابعین و دیگران میگویند که جده را با وجود پدر میراث بود و نیز
حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم داد طعمه بود که خورانید او را نه بطریق میراث واللہ اعلم * رواه الترمذی والدارمی والترمذی ضعفه
و ترمذی ضعیف گردانیده است این حدیث را * وعن الضحاک بن سفیان * صحابی ست والی گردانید او را آنحضرت و بود مرد شجاع
و شجاع بود که او را برابر صد سوار میداشتند و شمشیر گرفته بر سر مبارک آنحضرت ایستاده می بود و روایت کرده اند از وی ابن المسیب
و حسن بصری و جز ایشان * ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کتب الیه * روایت میکند ضحاک که آنحضرت نوشت بجانب وی
ان ورث امراة اشیم الضبابی من دیة زوجها * که وارث گردان زن اشیم ضبابی را از دیت شوهر وی و اشیم بفتح همزه و
سکون شین معجمه و فتح تحتانیه و ضبابی بکسر ضاد معجمه و تخفیف موحده اولی منسوب بضباب بن کلاب و وی کشته شد
در حیات آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بخطا و آورده اند که امیر المومنین عمر میگفت که وارث نمیشود زن از دیت شوهر پس خبر داد
او را ضحاک بن سفیان باین حدیث کذا فی اسد الغابة * رواه الترمذی وابو داؤد وقال الترمذی هذا حدیث صحیح * وعن تمیم الداری
صحابی مشهور ست نصرانی بود پس اسلام آورد در سال نهم از اصحاب اللیل بود در شب در یک رکعت ختم قرآن کردی و گاهی
یک آیت را در تمام شب تا صبح تکرار کردی محمد بن المنکدر گفت که فوت شد از تمیم داری یک شب تهجد پس کفارت داد
آنرا به ترک خواب تا یک سال کامل و گویند وی جامه بهزار خرید که در نماز بپوشد و وی اول کسی ست که چراغ در مسجد
افروخت و آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در قصه دجال و جساسه از وی در خطبه روایت کرد چنانکه در باب ذکر الدجال بیاید
و داری منسوب ست بدار بن هانی که یکی از اجداد وی بود رضی اللہ عنه * قال سألت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما السنة
فی الرجل من اهل الشرک * گفت تمیم داری پرسیدم آنحضرت را چیست سنت و حکم شریعت در مردی از اهل شرک * یسلم
علی یدی رجل من المسلمین * که اسلام آرد بر دو دست مردی از مسلمانان * فقال هو اولی الناس بمحیاه ومماته * پس گفت
آنحضرت آن مسلمان قریب تر و سزاوار ترین مردم ست بزیستن آن مشرک که مسلمان شده است بر دست وی و بمردن او
یعنی مولای اوست و گفته اند که موالی وارث یکدیگر میشدند در ابتدای اسلام پس از آن منسوخ شد و بعضی گفته اند که مراد آنست
که اولی ست بنصرت او در حال حیات و بنماز گذاردن بر وی بعد از ممات * رواه الترمذی وابن ماجه والدارمی * وعن
ابن عباس ان رجلا مات * روایتست از ابن عباس که مردی مرد * ولم یدع وارثا الا غلاما * و نگذاشت هیچ وارثی را
مگر غلام * کان اعتقه * که آزاد کرده بود این مرد آن غلام را * فقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم هل له احد * پس گفت آنحضرت
آیا هست مر او را هیچ یکی از وارثان * قالوا الا غلام له کان اعتقه * گفتند هیچکس نیست مگر غلامی مر او را که آزاد کرده بود او را
فجعل النبی صلی اللہ علیہ وسلم میراثه له * پس گردانید آنحضرت میراث آن مرد مر آن غلام را این حدیث دلیل ست مر کسی را
که قائل ست بوارث گردانیدن معتق بفتح تا از معتق بکسر چنانکه در عکس این صورت باتفاق ست و جمهور میگویند که این برای
آن طریقه است که گردانید میراث مردی مر اهل قریه او را چنانکه گذشت * رواه ابو داؤد والترمذی وابن ماجه * وعن عمرو

بن شعیب عن ابیه عن جده ان النبی صلی الله علیه وسلم قال میراث الولاء من میراث المال * گفت آنحضرت وارث میشود
ولاء را کسی که وارث میشود مال را چنانکه مردی عتیق پدر یا عتیق عتیق وی وارث میشود پسر وی این ولاء را واین مخصوص
بعصبه است وزن وارث نمیشود مگر از کسی که آزاد کرده است آن زن آنکس را یا آزاد کرد آنکه آزاد کرده زن آنکس را * رواه
الترمذی وقال هذا حدیث اسناده لیس بالقوی * روایت کرده است این حدیث را ترمذی وگفته که این حدیثی ست که
اسناد او قوی نیست * الفصل الثالث * عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ما کان
من میراث قسم فی الجاهلیة فهو علی قسمة الجاهلیة * روایتیست از ابن عمر که آنحضرت فرمود هرچیزیکه بود از میراث که قسمت کرده شد
در جاهلیت پس آن میراث هم بر قسمت جاهلیت ست * وما کان من میراث ادرکه الاسلام فهو علی قسمة الاسلام * وهرچیزیکه
هست از میراث که دریافته است آنرا حکم اسلام پس آن میراث بر قسمت اسلام ست قسمت میراث بر حکم اسلام خود معلوم
ست اما قسمت جاهلیت بیان نکرده اند که چه طور بود * رواه ابن ماجة * وعن محمد بن ابی بکر بن حزم * بفتح حاء مهمله و
سکون زای از ثقات ست و پدر او ابوبکر از تابعین ست روایت میکند * انه سمع اباه کثیرا یقول * که وی شنید پدر خود را که بسیار میگفت
کان عمر بن الخطاب یقول عجبا للعمة تورث ولا ترث * عجب از روی عقل مر خواهر پدر را که ارث گرفته میشود یعنی ارث میگیرد از وی
برادر زادهٔ او ووارث نمی شود وی برادر زادهٔ خود را این مبنی ست بر عدم میراث ذوی الارحام والعمات واعمام از جهت ام
واخوال وخالات مطلقا از ذوی الارحام اند وارث میشوند نزد کسی که وارث میگرداند ذوی الارحام را بر تفصیلی که ذکر کرده شده
ست در علم فرائض * رواه مالک * وعن عمر رضی الله عنه قال تعلموا الفرائض * گفت عمر بیاموزید احکام فرائض را *
وزاد ابن مسعود * وزیاده کرده است ابن مسعود این را که * والطلاق والحج * وبیاموزید احکام طلاق وحج را * قالا * گفت
عمر وابن مسعود * فانه من دینکم * زیرا که این مذکور از مهمات دین شماست ومردم در تعلیم آن تقصیر دارند * رواه الترمذی *

باب الوصایا * جمع وصیت چنانچه خطایا جمع خطیئة ووصیت در اصل بمعنی عهد ست که غالب آمده در عهد کردن بعد از موت
وفی الصراح وصیت اندرز کردن ووصیت مستحب ست نه واجب نزد جمهور واز اهل ظواهر بوجوب آن رفته وپیش از نزول میراث واجب
بود وچون میراث واجب شد وجوب وصیت منسوخ گشت لهذا وصیت برای وارث درست نبود وگفته اند که اگر بر یکی دینی بود یا ودیعتی لازم ست
وصیت کردن وآنرا نوشتن وبر آن گواه گرفتن * الفصل الاول * عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم ما حق امرئ مسلم له شیء یوصی فیه * نیست حق مردی مسلمانی که مر او را چیزیست که صلاحیت آن دارد که وصیت
کرده شود در وی از مال ومعامله با مردم * یبیت لیلتین * که بگذارند دو شب را * الا ووصیته مکتوبة عنده * مگر آنکه وصیت وی
نوشته شده است نزد وی یعنی باید که دو شب بر مرد نگذرد که وصیت نامه خود را ننویسد وذکر دو شب قید نیست مقصود زمان
قلیل ست لیکن در وی اشارت ست که اگر یک شب بگذرد باکی نیست باید که زیاده بر آن نگذرد در غفلت نورزد واین تاکید
ومبالغه است در استحباب واستعجال وصیت نه الزام وایجاب آن چنانکه بعضی بر آنند * متفق علیه * وعن سعد بن ابی وقاص

قال مرضت عام الفتح * گفت سعد بن ابی وقاص بیمار شدم در سال فتح * مرضا اشفیت علی الموت * بیمار شدنی که مشرف شدم بمرگ و نزدیک رسیدم بآن * فاتانی رسول الله * پس آمد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یعودنی * درحالیکه عیادت میکند مرا * فقلت * پس گفتم من * یا رسول الله ان لی مالا کثیرا * بدرستیکه مرا مالی بسیارست * ولیس یرثنی الا ابنتی * ونیست که وارث شود مرا مگر دختر من یعنی از جمله اهل فرائض یا از جمله کسی که تبرسم بردی که ضائع گردد و بود ویرا رضی الله عنه ورثه و عصبه بسیار * فاوصی بمالی کله * آیا پس وصیت کنم بمال خود همه * قال لا * گفت آنحضرت مکن وصیت بهمه مال * قلت فثلثی مالی * گفتم من پس وصیت کنم بدو ثلث مال خود * قال لا * گفت آنحضرت مکن وصیت بدو ثلث مال * قلت فالشطر * گفتم پس وصیت کنم بنصف * قال لا * گفت مکن * قلت فالثلث * گفتم پس بثلث وصیت کنم * قال الثلث * گفت ثلث بکن * والثلث کثیر * وثلث بسیارست برای وصیت کردن خصوصا ازین مال کثیر که تو داری * انک ان تذر ورثتک اغنیاء خیر من ان تذرهم عالة * بدرستیکه تو اگر بمیری و بگذاری وارثان خود را توانگران بهترست ازین که بگذاری ایشانرا درویشان وان بفتح همزه نیز روایت ست * یتکففون الناس * درحالیکه دراز میکنند دست پیش مردم برای سوال تکفف دست پیش کسی داشتن یا آن معنی دارد که کف کف طعام از مردم بطلبند * وانک لن تنفق نفقة تبتغی بها وجه الله * وبدرستیکه تو اگر نریزی هرگز خرج نمیکنی مالی را که طلب میکنی بآن خرج ذات خدا و رضای اورا * الا اجرت بها * مگر آنکه مزد وثواب داده میشوی بدان * حتی اللقمة ترفعها الی فی امرأتک * تا لقمه که بر میداری بسوی دهن زن خود * متفق علیه

الفصل الثانی

* عن سعد بن ابی وقاص قال عادنی رسول الله صلی الله علیه وسلم وانا مریض * گفت سعد عیادت کرد مرا آنحضرت وحال آنکه من بیمار بودم * فقال اوصیت * پس گفت آنحضرت آیا وصیت کرده بچیزی * قلت نعم * گفتم آری کرده ام یعنی قصد دارم که بکنم * قال بکم * گفت بچند وبچه مقدار از مال وصیت کرده * قلت بمالی کله فی سبیل الله * گفتم وصیت کرده ام بمال خود همه در راه خدا * قال فما ترکت لولدک * گفت آنحضرت صلعم پس چه گذاشته برای اولاد خود * قلت هم اغنیاء بخیر * گفتم حاجت نیست که بایشان چیزی بگذارم زیراکه ایشان توانگرانند بمال بسیار * قال اوص بالعشر * گفت آنحضرت وصیت کن بده یک از مال خود * فما زلت اناقصه * پس همیشه بودم من که کم می شمردم چیزی را که می گفت آنحضرت از متعادیر اعداد و مراجعت میکردم با آنحضرت صلعم وانا قصه بضاد معجمه نیز روایت ست یعنی سخن بنقیض آنحضرت میگفتم * حتی قال اوص بالثلث والثلث کثیر * تا آنکه گفت آنحضرت صلعم وصیت کن بثلث وثلث بسیارست * رواه الترمذی * وعن ابی امامة قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول فی خطبته عام حجة الوداع * ابو امامه باهلی که از مشاهیر صحابه است گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت در خطبه خود در سال حجة الوداع * ان الله قد اعطی کل ذی حق حقه * بدرستی خدا تعالی به تحقیق داد هر خداوند حق را حقش را در میراث که هر یک را نصیبی تعیین کرد * فلا وصیة لوارث * پس نیست وصیت مر وارث را وصیت مر اقارب را پیش از نزول آیت مواریث واجب بود چنانکه منطوق قرآن مجیدست وچون آیت مواریث نازل شد

وجوب آن منسوخ گشت * رواه ابوداود وابن ماجة و زاد الترمذي * وزياده كرده است ترمذي اين كلام را * كه الولد للفراش وللعاهر الحجر * كه فرزند مر زن راست كه زير شوهر خود است يعني مر صاحب فراش راست زوج باشد يا سيد و مر زاني را سنگ ست كنايت ست از حرمان از ثبوت نسب از وي چنانكه ميگويند فلان راخاك ست يا مراد بآن رجم ست كه سنگسار ميكنند اورا * وحسابهم على الله * وحساب مردم بر خداست كه هر يكي را بر كردارش جزا خواهد داد واين عبارت بمعني دوم ظاهر و مناسب ترست يعني تا اقامت حد بر زانيان ميكنيم وحساب ايشان بر خداست اگر خواهد بگيرد واگر خواهد ببخشد * وعن ابن عباس عن النبي صلى الله عليه وسلم قال لا وصية لوارث * نيست وصيت مر وارث را * الا ان يشاء الورثة * مگر آنكه بخواهند باقي وارثان و راضي شوند بآن زيراكه ايشان شركا اند * منقطع * اين حديث منقطع ست اسناد اين حديث متصل نيست وحديث منقطع آنكه راوي از اسناد آن ساقط شده باشد چنانكه در مقدمه گذشت * هذا لفظ المصابيح * اين لفظ ست كه در مصابيح مذكور ست * وفي رواية الدارقطني * ودر روايت دارقطني باين لفظ آمده است كه * قال لا تجوز وصية للوارث * گفت روا نيست وصيت مر وارث را درين روايت صريح حكم كرده بعدم جواز و روايت اولي احتمال دارد كه مراد نفي اولويت بود فافهم * الا ان يشاء الورثة * مگر آنكه بخواهند وارثان * وعن ابي هريرة عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان الرجل ليعمل * گفت آنحضرت بدرستيكه مرد هر اينه عمل ميكند * والمرأة * و زن عمل ميكند * بطاعة الله * بطاعت خدا * ستين سنة * شصت سال * ثم يحضرهما الموت * پستر حاضر ميشود آن زن و مرد را مرگ * فيضاران في الوصية * پس زيان ميرسانند شخصي را در وصيت كه كسي براي كسي كرده بعدم امضاي آن يا بنقصان در آن يا وصيت كردن مر غير اهل آن را و مانند آن * فتجب لهما النار * پس ثابت ميگردد آن مرد و زن را آتش دوزخ * ثم قرأ ابو هريرة * پستر خواند ابو هريره براي تائيد اين حديث وبيان آن اين آيت را كه * من بعد وصية يوصي بها او دين غير مضار * ميراث ميگيرند بعد از وصيتي كه وصيت كرده ميشود بآن وصيت يا بعد از دين در حاليكه ضرر رساننده است وارثان را بزيادت بر ثلث يا قصد ضرر رسانيدن بوصيت نه قصد تقرب الى الله واقرار كردن بديني كه لازم نيست بروي * الى قوله وذلك الفوز العظيم * خواند اين آيت را تا اين قول * رواه احمد والترمذي وابوداود وابن ماجة *

الفصل الثالث

عن جابر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من مات على وصية * كسي كه مرد بر وصيت يعني در وقت مردن وصيتي كرد بپاره از مال براي فقرا * مات على سبيل وسنة * مرد بر راه دين و بر سنت * ومات على التقى والشهادة * ومرد بر تقوى و شهادت يعني داخل متقيان و شهيدان شد * ومات مغفورا له * ومرد در حاليكه آمرزيده شده است مر اورا * رواه ابن ماجة * وعن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده ان العاص ابن وائل * عاص بن وائل سهمي پدر عمرو بن العاص كه پدر عبد الله بن عمرو بن العاص مشهورست وعاص مسلمان نيست * اوصى ان يعتق عنه مائة رقبة * وصيت كرد كه آزاد كرده شود از جانب وي صد برده * فاعتق ابنه هشام خمسين رقبة * پس آزاد كرد پسر او كه هشام ست پنجاه رقبه * فاراد ابنه عمرو ان يعتق عنه الخمسين الباقية * پس خواست پسر او كه عمرو بن العاص ست كه آزاد كند از وي پنجاه رقبه باقي را كه تتمه صد ست عاص

ابن وائل را و پسر بود یکی عمرو بن العاص که صحابی مشهور ست دیگر هشام بن العاص که برادر عمرو بن العاص ست و وی نیز
صحابی قدیم الاسلام ست اسلام آورد بمکه و هجرت کرد بحبشه پیشتر آمد بمکه بعد از شنیدن مهاجرت آنحضرت پس حبس کردند او را پدر او
و قوم او بمکه تا آنکه قدوم آورد بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از غزوهٔ خندق بمدینه و وی خودتر بود از عمرو چیر فاضل بود کشته شد
باجنادین و بعضی گفته اند بیرموک سال سیزدهم یا پانزدهم از هجرت * فقال حتی اسأل رسول الله * پس گفت عمرو بن العاص
آزاد نمی کنم تا آنکه بپرسم پیغمبر خدا را * صلی الله علیه وسلم * که آزاد کردن رقبه از وی روا و سودمند ست * فاتی النبی * پس آمد
عمرو پیغمبر را * صلی الله علیه وسلم * تا بپرسد * فقال * پس گفت عمرو * یا رسول الله ان ابی اوصی ان یعتق عنه مائة رقبة *
بدرستیکه پدر من وصیت کرد که آزاد کرده شود از جانب وی صد رقبه * وان هشاما اعتق عنه خمسین رقبة * و بدرستیکه
هشام که برادر من ست آزاد کرد از وی پنجاه رقبه * وبقیت علیه خمسون رقبة * و باقی ماند بر وی بحکم وصیت پنجاه رقبه * افا عتق عنه *
آیا پس آزاد کنم من از وی * فقال رسول الله * پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم انه لو کان مسلما * بدرستیکه عاص اگر
می بود مسلمان * فاعتقتم عنه او تصدقتم عنه او حججتم عنه * پس آزاد میکردید از وی یا تصدق میکردید از وی یا حج میکردید * بلغه
ذلک * میرسید او را ثواب این اعمال از این حدیث مفهوم شد که صدقه سود ندارد کافر را و رستگاری نمی بخشد از عذاب و نیز معلوم
شد که بمسلمان میرسد ثواب عبادت مالی و بدنی هر دو * رواه ابو داؤد * وعن انس قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم من قطع میراث وارثه * کسی که قطع کند میراث وارث خود را و محروم گرداند او را از ارث * قطع الله میراثه من الجنة *
قطع کند خدا تعالی میراث او را از بهشت که بحکم نص یرثون الفردوس وعده بدان کرده اند * رواه ابن ماجه ورواه البیهقی
فی شعب الایمان عن ابی هریرة * تمام شد کتاب البیوع بعون الهی و حسن توفیق وی و تالی میشود آن را * کتاب النکاح
نکاح در اصل بمعنی ضم و جمع ست و اطلاق آن بر وطی و عقد نیز آمده که دران نیز معنی ضم و جمع موجود ست و نکاح نزد ما سنت ست
و نزد توقان یعنی میل و آرزوی زنان واجب اگر یافته شود مونت آن و قول امام احمد نیز بروایتی همین ست و در روایتی واجب
است اگر خوف زنا باشد و نزد توقان سنت ست و در روایتی دیگر بی توقان بسبب کبر و مرض و جز آن مباح ست و در روایتی مستحب
و بر تقدیر وجوب آیا تسیری مندفع میگردد یا نه درینجا دو وجه است و نزد شافعی مستحب نزد وجود توقان و مونت و مکروه است
نزد عدم مونت باتفاق و نکاح افضل ست نزد ما از تجرد و تخلی برای عبادت و نزد ائمهٔ دیگر تجرد و تخلی برای عبادت افضل ست
از نکاح و خلاف در غیر صورت وجوب ست * الفصل الاول * عن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم یا معشر الشباب * ای گروه جوانان شباب بفتح شین و تخفیف با بر وزن سحاب جمع شاب ست و شبان بضم
شین و تشدید با و نون در آخر نیز جمع اوست و حد جوانی تا چهل سال ست و نزد شافعی تا سی سال * من استطاع منکم الباءة
فلیتزوج * کسی که توانائی دارد از شما جماع را پس باید نکاح کند و باءة در وی چهار لغت ست یکی باءت بتاء و بمد چنانکه لفظ حدیث
ست دوم باءة بی تا سوم باهت بها و تا چهارم باه بهای تا و باءت بمعنی منزل ست و مرد کنایت کند از جماع او را منزل باید گرفت

فانه اغض للبصر * پس بدرستی که نکاح کردن پوشنده تر ست مر نظر را که بر زن بیگانه نیفتد غض بغین وضاد معجمتین فرو خوابانیدن
چشم را * واحصن للفرج * ونگاهدارنده تر است آلت زنا شوئی را احصن بکسر جاجای پناه فرج بسکون را عورت * ومن لم یستطع
فعلیه بالصوم * وکسی که نمی تواند نکاح کرد وقدرت ندارد بران پس بروی باد که روزه دار باشد * فانه له وجاء * پس بدرستیکه
روزه مر او راشکستن مر آن کس را خصی کردن ست وجی بفتح واو وسکون جیم خصی کردن وجا بکسر واو وید گوفتن خصیه را بسنگ
متفق علیه * وعن سعد بن ابی وقاص قال رد رسول الله صلی الله علیه وسلم علی عثمان بن مظعون التبتل * رد کرد آنحضرت
بر عثمان بن مظعون بظای معجمه که از عظمای مهاجرین ست تبتل را یعنی تنها بودن وگوشه گرفتن از زنان بترک نکاح واصل تبتل
بمعنی بریدن وجدا کردن ست وبتول وتبتیل زن منقطع از مردان واین نام مریم بنت عمران ست از جهت انقطاع وی
از مردان وفاطمه زهرا رضی الله عنها رانیز بتول گویند از جهت انقطاع او از دنیا ومافیها بسوی خدای عز وجل وبعضی گویند از جهت
جدا وممتاز بودن از زنان عالم در فضل ودین وکمال وجمال * ولو اذن له لاختصینا * واگر اذن میکرد عثمان بن مظعون
را به تبتل وانفراد از زنان هر اینه خصی میشدیم ما یعنی مبالغه میکردیم در تبتل وانقطاع تا نزدیک بودی که خصی شویم یا گمان
ایشان بود که خصی شدن جائزست * متفق علیه * وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم تنکح المرأة لاربع * نکاح کرده میشود زن چنانکه عرف وعادت است از جهت چهار خصلت وصفت * لمالها * یکی
از جهت مال او که زنی مالدارست مال خود را بر شوهر صرف خواهد کرد * ولحسبها * ودیگر از جهت بزرگی وشرف در ذات او ودر
قوم او که زنی ست از قوم اشراف که در نسب فرزندان از وی شرفی پیدا خواهد شد وبعضی گفته اند که مراد حسب اینجا نیک کرداری
ونیک نهادی اوست * ولجمالها * ودیگر بسبب خوبی وجمال وحسن صورت او که حفظ نفس وفراغ خاطر وشکر نعمت از وی
کامل ووافر خواهد بود * ولدینها * ودیگر از جهت دین وصلاح وعفت وعصمت او که معاون بر تقوی ومدد ومعین بر دینداری
خواهد شد * فاظفر بذات الدین * پس پیروز شو تو بزنی که خداوند دین ست وطلب کن آن را * تربت یداک * خاک آلوده
باد هر دو دست تو واین دعاست بذل وهلاک واینجا حقیقت آن مراد نیست بلکه مراد انکار وتعجب وعتاب بر انگیختن بر کار
ست * متفق علیه * وعن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الدنیا کلها متاع * دنیا همه بهره
گرفتن وآسایش یافتن وبهره مند شدن ست از لذات وشهوات وبرخورداری از انست مقصود تقلیل وتحقیر اوست * وخیر
متاع الدنیا المرأة الصالحة * وبهترین متاع دنیا وبهره مندی وآسایش آن زن نیکوکار که موافق مصلحت وموجب صلاح
کار افتد * رواه مسلم * وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم خیر نساء رکبن الابل * بهترین زنان
که سوار شوند شتران را مراد زنان عرب اند که غالب عادت سواری ایشان بر شتر است میفرماید که بهترین زنان عرب *
صالح نساء قریش * زنان صالح از قریش اند که قبیله خاص ست وافضل قبائل اند * احناه علی ولد فی صغره * مشفق ومهربان ترین
این صنف اند بر فرزند در خردی وی هر ولد که باشد خواه ولد خودش باشد یا ولد زوج از غیر وی * وارعاه علی زوج فی ذات یده * ورعایت کنندهٔ

ونگاه دارنده تر بر شوهر در اموال وی و مال را ذات الید خوانند که در دست بیا باشد متفق علیه * وعن اسامة بن زید قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم ماترکت بعدی فتنة اضر علی الرجال من النساء * نگذاشته ام من از پس خود ابتلای و آزمایشی را
زیان کننده تر بر مردان از زنان که سبب وقوع در معصیت و محنت اند و درین حدیث اشاره است بانکه فتنه گری زنان بهر دو
در زمان آنحضرت نبود از جهت غلبه سطوت حق در ان زمان بلکه بعد از زمان اوست از جهت غلبه باطل * متفق علیه * و چون
صفات زنان صالحه و منافع ایشان بیان کرد شروع در بیان خلاف آن میکند * وعن ابی سعید الخدری قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم الدنیا حلوة خضرة * دنیا شیرین ست در دلها که لذت آن در مذاق طبیعت شیرین آید و سبز ست
در دیده ها که منظر آن در دیده هم زیبا نماید * وان الله مستخلفکم فیها * و بدرستیکه خدای تعالی خلیفه سازنده است شما را در دنیا بعد از
قومی که پیش شما بودند * فینظر کیف تعملون * پس نظر میکند که چگونه عمل میکنید شما * فاتقوا الدنیا * پس بپرهیزید دنیا را و شر آن را
واتقوا النساء * و بپرهیزید زنان را و فتنهای آنها را * فان اول فتنة بنی اسرائیل کانت فی النساء * پس بدرستیکه نخست
فتنه بنی اسرائیل بود از جهت زنان آورده اند که مردی از ایشان خواستگاری کرد دختر عم خود را پس تزویج نکرد بوی پس کشت
آن مرد عم خود را پس امر شد بذبح بقره الی آخر القصه * رواه مسلم * وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
الشوم فی المرأة والدار والفرس * بدفالی در سه چیز می باشد زن و سرا و اسپ * متفق علیه * وفی روایة * و در روایتی
اینچنین آمده است که * الشوم فی ثلثة فی المرأة والمسکن والدابة * مآل معنی هر دو روایت یکی ست ولیکن مسکن عام تر
از دار و دابه از فرس ماند آنکه بعضی گفته اند که شوم بمعنی بدفالی ست که آن را طیره گویند باطل ست بحکم احادیث و اثبات آن
درین سه چیز بر سبیل فرض و تقدیر ست یعنی اگر می بود تا درین سه چیز میبود چنانکه واقع شده است که چشم زخم سبقت
میکند قدر را یعنی اگر چیزی سبقت میکرد قدر را این می بود از جهت شدت تاثیر و قوت آن و بعضی گفته اند که ممکن ست که مخصوص
گردانیده باشد حقتعالی این سه چیز را بشوم از میان اشیا و انها را این خاصیت داده باشد چنانکه بعضی در تخصیص جرب و جذام
از عموم لا عدوی گفته اند و بعضی گفته اند که شوم زن آنست که نزاید و بدخلق باشد و شوم دار آنست که تنگ بود و همسایهٔ بد
داشته باشد و موافق مصلحت نیفتد و شوم فرس آنست که بدخلق و بدجلو و حرون بود و غزا کرده نشود بران و بالجمله مراد
بشوم اینجا عدم تضمن مصالح مطلوبه است ازان و وجه تخصیص این اشیا بذکر از جهت بودن آنهاست اهم اشیای
که مطلوب ست منافع و مصالح آن والله اعلم * وعن جابر قال کنا مع النبی صلی الله علیه وسلم فی غزوة * گفت جابر بودیم
با آنحضرت در جنگ کافران * فلما قفلنا کنا قریبا من المدینة * پس وقتیکه باز گشتیم بودیم نزدیک از مدینه * قلت * گفتم من
یا رسول الله انی حدیث عهد بعرس * بدرستی من نو رسانم بنکاح یعنی نو کد خدا ام اگر حکم شود پیشتر بروم بخانه * قال *
گفت آنحضرت * تزوجت * آیا زن کردی تو * قلت نعم * گفتم آری زن کرده ام * قال ابکرا ام ثیبا * گفت آنحضرت
آیا دوشیزه است زنی که کرده تو یا بیوه * قلت بل ثیب * گفتم من بکر نیست بلکه ثیب ست * قال فهلا بکرا تلاعبها و تلاعبک

پس گفت آنحضرت چرا تزوج نکردی بکر را بازی میکردی تو بوی و بازی میکرد وی بتو کنایت ست از کمال الفت و عدم تکلف
در صحبت و مخالطت و محبت زیرا که ثیب گاهی می باشد خاطر وی متعلق بزوج اول و تکلف میکند در صحبت و مخالطت اگر نمی یابد
زوج ثانی را مثل اول * فلما قدمنا ذهبنا لندخل * پس چون رسیدیم بمدینه رفتیم تا در آئیم خانها را * فقال امهلوا حتی ندخل لیلا *
پس گفت آنحضرت درنگ کنید و آهسته باشید تا در آئیم بخانها در شب * لکی تمتشط الشعثة * برای آنکه تا شانه کند زنی که ژولیده
موی ست شعث بفتحتین ژولیده موی شدن و شعث بفتح شین و کسر عین ژولیده موی * وتستحد المغیبة * و بکند موی خود را
زنیکه غائب ست شوهر وی مغیبة بضم میم و کسر غین معجمه و استحداد بمعنی استعمال حدید است و ستردن موی با آهن و مراد
اینجا ستردن شعر است چنانکه عادت زنانست نه استحداد یعنی صبر کنید که زنان روزانه خود را بیارایند و مستعد صحبت شما شوند اگر گفته شود
که در حدیث دیگر نهی واقع شده است از درآمدن خانه در شب از سفر جوابش آنست که نهی بر تقدیریست که خبر ناکرده یکایک
درآیند اما اگر خبر شده باشد منهی نیست و بعضی گفته اند که مراد از لیل عشیت ست یعنی شبانگاه و آن نام بعد از زوال ست و در حاشیه
بعد از لیلا در بعض نسخه نوشته اند ای عشیا و این تفسیر ست از راوی * متفق علیه * الفصل الثانی * عن ابی هریرة
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ثلثة حق علی الله عونهم * سه مرد اند که ثابت ست بر خدا یاری دادن ایشان و مدد کردن
وی تعالی ایشان را * المکاتب الذی یرید الاداء * یکی مکاتب که میخواهد ادای بدل کتابت را تا آزاد شود * والناکح الذی
یرید العفاف * و نکاح کننده که میخواهد پارسائی را یعنی نیت او در نکاح سلامت از آفت نظر و وقوع در زناست * والمجاهد فی سبیل الله *
و کسیکه کارزار میکند در راه خدا * رواه الترمذی والنسائی وابن ماجه * وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
اذا خطب الیکم من ترضون دینه وخلقه * خطاب ست باولیای زن که وقتی که خواستگاری کند و رغبت نماید و بیاید بسوی
شما برای تزوج کسیکه راضی هستید شما و خوش دارید دین او را و خوی او را * فزوجوه * پس تزویج کنید او را و بدهید دختر بوی
ان لا تفعلوه * اگر نکنید شما تزویج را بوی و رغبت نکنید در کسیکه راضی آید از دین و خلق وی که موجب صلاح ست و رغبت کنید
در معنی حسب و مال که موجب فساد و طغیان ست * تکن فتنة فی الارض * پیدا میشود آزمایش و بلا در زمین * وفساد عریض *
و پیدا میگردد تباهی و خرابی پهنا و بسیار یا مراد آنست که اگر تزویج نکنید با ارباب دین و اخلاق بلکه نظر کنید بمال و جاه چنانکه شیمه
و عادت اهل دنیاست بمانند اکثر زنان بی شوهر و اکثر مردان بی زن پس بسیار میشود زنا و لاحق میگردد عار و ننگ باولیا و
میکنند کسی را که نسبت میکنند عار را با ایشان پس واقع میشود فتنه و جنگ و جدل * رواه الترمذی * وعن معقل بفتح میم
و سکون عین و کسر قاف * بن یسار * بفتح یا و تخفیف سین مهمله صحابیست بیعت کرده تحت شجره و ساکن شده بصره و نهر
معقل که در بصره است بوی منسوبست * قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم تزوجوا الودود الولود * نکاح کنید زن دوست دارنده
شوهر را * الولود * و بسیار زاینده را و این دو صفت در بکر از خویشان او میتوان دریافت زیرا که غالب آنست که طبائع
اقارب بیکدیگر سرایت میکند و در عادت و خوی شریک یکدیگر می باشند * فانی مکاثر بکم الامم * زیرا که من غالب آینده ام بسبب

شما امتهارا یعنی میخواهم که امت من بیشتر از امت های پیغمبران دیگر باشد پس زنان بسیار زاینده را بخواهید وصفت دوست داشتن نیز دخلی در ولادت دارد که دوست داشتن باعث بر میلان وشهوت گردد و موجب حمل و ولادت شود * رواه ابوداود والنسائی * وعن عبد الرحمن بن سالم بن عتبه * بضم عین وسکون فوقانیه * بن عویم * بضم عین مهمله وفتح واو وسکون تحتانیه * بن ساعدة الانصاری * سالم وعتبه تابعی اند وعویم صحابی ست * عن ابیه عن جده * روایت میکند از پدرش وپدرش از جدش * قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم علیکم بالابکار * بر شما باد که نکاح کنید بکرانرا * فانهن اعذب افواها * زیراکه بکران شیرین ترست دهن های ایشان یعنی آب دهن ایشان شیرین وخوش آینده است وبعضی گفته اند که مراد شیرین الفاظ وحکایات ایشان ست که فحش وبدگوئی در ایشان نمی باشد * وانتق ارحاما * وحمل گیرنده ترست رحمهای ایشان نتق بقاف بسیار بچه شدن زن رحم زهدان که بچه دروی پیدا میشود * وارضی بالیسر * وخشنود شونده ترست باندک وآسان از اموال وارفاق وجماع * رواه ابن ماجة مرسلا *

الفصل الثالث * عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لم تر للمتحابین مثل النکاح * نمی بینی تو ای مخاطب برای دوکسی که دوست میدارند یکدیگر را در تحصیل زیادتی محبت وبقای آن هیچ چیز مانند وصلهٔ نکاح بدلیل آنکه اگر در میان قومی دشمنی بود چون در میان ایشان وصلهٔ نکاح شود بدل بمحبت میگردد لاجرم چون محبت بود بنکاح زیاده خواهد شد وبعضی گفته اند که اگر مردی دوست دارد زنی را وعاشق وی بود الذ واتم باشد در حصول الفت والتیام یا مراد آنست که نکاح بعد از محبت الذ واعذب ست * وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اراد ان یلقی الله طاهرا مطهرا * کسیکه میخواهد که پیش آید درگاه حق را پاک وپاک کرده شده یعنی حکم کرده شده بطهارت وی * فلیتزوج الحرائر * پس باید که نکاح کند زنان اصیل وآزاد را نه دایان را زیراکه حرائر طاهر ومطهر اند نسبت بااماء پس اثر سرایت میکند طهارت از صحبت ومخالطت ایشان واین باعتبار غالب واکثرست * وعن ابی امامة * عن النبی صلی الله علیه وسلم انه یقول * روایت میکند ابوامامه رضی الله عنه از آنحضرت که وی میگفت * ما استفاد المؤمن بعد تقوی الله خیرا له من زوجة صالحة * حاصل نکرد مسلمان بعد از تقوی خدای تعالی هیچ چیزی بهتر مر او را از زن نیک خوی ونیکو روی * ان امرها اطاعته * آنچنین زنی که اگر بفرماید مرد آن زن را کاری فرمان برداری کند آن زن آن مرد را * وان نظر الیها سرته * واگر نگاه کند بسوی آن زن شاد گرداند او را * وان اقسم علیها ابرته * واگر سوگند خورد مرد بران زن که اینچنین خواهد کرد راست گو گرداند او را وبکند آن فعل را * وان غاب عنها نصحته فی نفسها وماله * واگر غائب گردد مرد از آن زن خیرخواهی کند مر او را در نفس خود که نگاه دارد از وصمت زنا وفسق ودر خیرخواهی کند در مال مرد که خیانتی در آن نورزد وضائع نکند مال وملک او را * رواه ابن ماجة الاحادیث الثلثة * روایت کرد ابن ماجه این هر سه حدیث را * وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا تزوج العبد فقد استکمل نصف الدین * وقتی که نکاح کند بنده بتحقیق کامل میگرداند نصف دین را * فلیتق الله فی النصف الباقی * پس باید که بپرهیزد خدا را در نصف

پس گفت آنحضرت چرا تزوج نکردی بکر را بازی میکردی تو بوی و بازی میکرد وی بتو کنایت ست از کمال الفت و عدم تکلف
در صحبت و مخالطت و محبت زیرا که ثیب گاهی می باشد خاطر وی متعلق بزوج اول و تکلف میکند در صحبت و مخالطت اگر نمی یابد
بزوج ثانی برابر شل اول * فلما قدمنا ذهبنا لندخل * پس چون رسیدیم بمدینه رفتیم تا در آئیم خانها را * فقال امهلوا حتى ندخل ليلا *
پس گفت آنحضرت درنگ کنید و آهسته باشید تا در آئیم بخانها در شب * لكي تمتشط الشعثة * برای آنکه شانه کند زنی که ژولیده
موی است شعثة بفتحتین ژولیده موی شدن و شعث بفتح شین و کسر عین ژولیده موی * وتستحد المغيبة * و بکند موی خود را
زنیکه غائب ست شوهر وی مغیبة بضم میم و کسر عین معجمه و استحداد بمعنی استعمال حدید است و ستردن موی باهن و مراد
اینجا ستردن شعر است چنانکه عادت زنانست نه استحداد یعنی صبر کنید که زنان روزانه خود را بیارایند و مستعد صحبت شما شوند اگر گفته شود
که در حدیث دیگر نهی واقع شده است از درآمدن خانه در شب از سفر جوابش آنست که نهی بر تقدیریست که خبر ناکرده یکایک
درآیند اما اگر خبر شده باشد منهی نیست و بعضی گفته اند که مراد از لیل عشیت است بمعنی شبانگاه و آن نام بعد از زوال ست و در جامع
بعد از لیلا در بعض نسخه نوشته اند ای عشیا و این تفسیر ست از راوی * متفق علیه * الفصل الثانی * عن ابی هریرة
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ثلثة حق على الله عونهم * سه مرد اند که ثابت ست بر خدا یاری دادن ایشان و مدد کردن
وی تعالی ایشان را * المكاتب الذي يريد الاداء * یکی مکاتب که میخواهد ادای بدل کتابت را تا آزاد شود * والناكح الذي
يريد العفاف * و نکاح کننده که میخواهد پارسائی را یعنی نیت او در نکاح سلامت از آفت نظر و وقوع در زناست * والمجاهد في سبيل الله
و کسیکه کارزار میکند در راه خدا * رواه الترمذی والنسائی وابن ماجة * وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
اذا خطب اليكم من ترضون دينه وخلقه * خطاب ست با اولیای زن که وقتی که خواستگاری کند و رغبت نماید و بیاید بسوی
شما برای تزوج کسیکه راضی هستید شما و خوش دارید دین او را و خوی او را * فزوجوه * پس تزوج کنید او را بوی یعنی دختر دهید وی را
ان لا تفعلوه * اگر نکنید شما تزوج را بوی و رغبت نکنید در کسیکه راضی آید از دین و خلق وی که موجب صلاح ست و رغبت کنید
در معنی حسب و مال که موجب فساد و طغیان ست * تكن فتنة في الارض * پیدا میشود آزمایش و بلا در زمین * وفساد عريض *
و پیدا میگردد تباهی و خرابی پهنا و بسیار یا مراد آنست که اگر تزوج نکنید با ارباب دین و اخلاق بلکه نظر کنید بمال و جاه چنانکه شیمه
و عادت اهل دنیاست میمانند اکثر زنان بی شوهر و اکثر مردان بی زن پس بسیار میشود زنا و لاحق میگردد عار با اولیا و هلاک
میکنند کسی را که نسبت میکنند عار را با ایشان پس واقع میشود فتنه و جنگ و جدل * رواه الترمذی * وعن معقل بفتح میم
و سکون عین و کسر قاف * بن يسار * بفتح یا و تخفیف سین مهمله صحابیست بیعت کرده تحت شجره و ساکن شده بصره را و نهر
معقل که در بصره است بوی منسوبست قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم تزوجوا الودود * نکاح کنید زن دوست دارنده
شوهر را * الولود * و بسیار زاینده را و این دو صفت در بکر از خویشان او میتوان دریافت زیرا که غالب آنست که طبائع
اقارب بیکدیگر سرایت میکنند و در عادت و خوی شریک یکدیگر می باشند * فانی مکاثر بكم الامم * زیرا که من غالب آینده ام بسبب

شما امتها را یعنی میخواهم که امت من بیشتر از امت های پیغمبران دیگر باشد پس زنان بسیار زاینده را بخواهید و صفت دوست داشتن نیز دخلی در ولادت دارد که دوست داشتن باعث بر میلان و شهوت گردد و موجب حمل و ولادت شود * رواه ابو داود والنسائی * وعن عبد الرحمن بن سالم بن عتبة * بضم عین و سکون فوقانیه * بن عویم * بضم عین مهمله و فتح واو و سکون تحتانیه * بن ساعدة الانصاری * سالم و عتبه تابعی اند و عویم صحابی ست * عن ابیه عن جده * روایت میکند از پدرش و پدر پدرش * قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم علیکم بالابکار * بر شما باد که نکاح کنید بکران را * فانهن اعذب افواها * زیرا که بکران شیرین ترست دهن های ایشان یعنی آب دهن ایشان شیرین و خوش آینده است و بعضی گفته اند که مراد شیرین الفاظ و حکایات ایشان ست که فحش و بدگوئی در ایشان نمی باشد * وانتق ارحاما * و حمل گیرنده ترست رحمهای ایشان نتق بسیار بچه شدن زن رحم زهدان که بچه در وی پیدا میشود * وارضی بالیسیر * و خشنود شونده ترست باندک و آسان از اموال و ارفاق و جماع * رواه ابن ماجة مرسلا * الفصل الثالث * عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لم تر للمتحابین مثل النکاح * نمی بینی تو ای مخاطب برای دو کسی که دوست میدارند یکدیگر را در تحصیل زیادتی محبت و بقای آن هیچ چیز مانند وصلهٔ نکاح بدلیل آنکه اگر در میان قومی دشمنی بود چون در میان ایشان وصلهٔ نکاح شود مبدل بمحبت میگردد لاجرم چون محبت بود بنکاح زیاده خواهد شد و بعضی گفته اند که اگر مردی دوست دارد زنی را و عاشق وی بود الذ و اتم باشد در حصول الفت و التیام یا مراد آنست که نکاح بعد از محبت الذ و ارغب ست * وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اراد ان یلقی الله طاهرا و مطهرا * کسیکه میخواهد که پیش آید درگاه حق را پاک و پاک کرده شده یعنی حکم کرده شده بطهارت وی * فلیتزوج الحرائر * پس باید که نکاح کند زنان اصیل و آزاد را نه داهان را زیرا که حرائر طاهر و مطهر اند نسبت با پاس (؟) لا بد سرایت میکند طهارت از صحبت و مخالطت ایشان و این باعتبار غالب و اکثر ست * وعن ابی امامة * عن النبی صلی الله علیه وسلم انه یقول * روایت میکند ابو امامه رضی الله عنه از آنحضرت که وی میگفت * ما استفاد المؤمن بعد تقوی الله خیرا له من زوجة صالحة * حاصل نکرد مسلمان بعد از تقوی خدای تعالی هیچ چیزی بهتر مر او را از زن نیک خوی و خوبروی * ان امرها اطاعته * آنچنین زنی که اگر بفرماید مرد آن زن را کاری فرمان برداری کند آن زن آن مرد را * وان نظر الیها سرته * و اگر نگاه کند بسوی آن زن شاد گرداند او را * وان اقسم علیها ابرته * و اگر سوگند خورد مرد بران زن که اینچنین خواهد کرد راست گو گرداند او را و بکند آن فعل را * وان غاب عنها نصحته فی نفسها وماله * و اگر غائب گردد مرد از آن زن خیر خواهی کند مر او را در نفس خود که نگاه دارد از وصمت زنا و فسق و خیر خواهی کند در مال مرد که خیانتی در ان نورزد و ضائع نکند مال و ملک او را * روی ابن ماجة الاحادیث الثلثة * روایت کرد ابن ماجه این هر سه حدیث را * وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا تزوج العبد فقد استکمل نصف الدین * وقتی که نکاح کند بنده پس بتحقیق کامل میگرداند نصف دین را * فلیتق الله فی النصف الباقی * پس باید که بپرهیزد خدا را در نصف

باقی توجیہ این حدیث آنست کہ غالب در افساد دین فرج وبطن ست پس چون نکاح کرد از فساد فرج خلاص یافت باید کہ در دفع فساد بطن تقوی کند تا صلاح دین تمام حاصل گردد کذا قالوا * وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم ان اعظم النکاح برکۃ ایسرہ مؤنۃ * بدرستیکہ بزرگترین نکاح از روی برکت آسان ترین آنست از روی بار وگرانی وتعب ومشقت در تہیۂ اسباب آن حاصل یعنی آنست کہ بہترین زنان راضی ترین ایشان ست بچیزی اندک * رواہما البیہقی فی شعب الایمان

باب النظر الی المخطوبۃ وبیان العورات

* مخطوبہ زن خواستگاری کردہ شدہ از خطبہ بکسر واصل او از خطاب ست کہ بمعنی روی گردانیدن کلام ست بسوی غیر زیرا کہ مرد خطاب میکند زن را واولیای او را بتزوج کردن وفاعل آن را خاطب گویند وزن را مخطوبہ وخطبہ بضم نیز از خطاب ست وفاعل آن را خطیب خوانند وجائز نیست نظر کردن بسوی مخطوبہ پیش از تزوج نزد ما ونزد شافعی واحمد واکثر علما وجائز ست نزد مالک باذن زن ودر روایتی از وی ممنوع ست مطلقا واگر زنی را کہ ماہر باشد واین بفرستد بہتر باشد وعورت اندام وشرم مردم وہرچہ از نمودن ودیدن آن شرم آید عورات جمع آن بسکون واو وفتح آن

الفصل الاول

* عن ابی ہریرۃ قال جاء رجل الی النبی * گفت ابو ہریرہ آمد مردی بسوی آنحضرت * صلی اللہ علیہ وسلم وقال انی تزوجت امرأۃ من الانصار * وگفت آن مرد کہ من تزوج کردہ ام یعنی ارادہ کردہ ام کہ تزوج کنم زنی را از قبیلۂ انصار * قال فانظر الیہا * گفت آنحضرت پس نظر کن بسوی آن زن فان فی عین الانصار شیأ * زیرا کہ در چشمہا قبائل انصار چیزی ہست از کبودی یا زردی طیبی گفتہ کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در چشم مردان ایشان دیدہ قیاس کرد زنان را بایشان یا از مردم شنید کہ در چشم زنان ایشان این صفت ست وبعضی میگویند کہ آنحضرت صلعم حکم پدر دارد ونسبت باست پس اگر بروی زنان دیدہ باشد وبچشم ایشان نگاہ کردہ باشد چہ مانع ست ولیکن تصریح کردہ اند کہ اثبات ابوت بجہت شفقت ونصیحت ووجوب توقیر وتعظیم وطاعت ست چنانکہ بیضاوی در تفسیر کریمہ ما کان محمد ابا احد تصریح کردہ است وعلمای حدیث در خلوت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ببعضی نسا توجیہ کردہ اند کہ آنہا خالۂ رضاعیہ آنحضرت بودہ اند واین در بعضی مواضع کتاب ذکر کردہ شدہ است فتذکر برا یا پوشیدہ نماند کہ روی زن عورت نیست ونظر بآن بحکم ضرورت جائز داشتہ اند چنانکہ در فقہ مذکور ست پس اگر نظر بر چشم افتادہ باشد جائز باشد * رواہ مسلم * وعن ابن مسعود قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا تباشر المرأۃ المرأۃ اختلاط نکند وصحبت ندارد زن زنی را * فتنعتہا لزوجہا پس وصف کند او را برای شوہر خود * کانہ ینظر الیہا * پس چنان شود کہ گویا نظر میکند شوہر وی بسوی وی * متفق علیہ * وعن ابی سعید قال قال رسول اللہ * روایت ست از ابی سعید خدری کہ گفت گفت پیغمبر خدا * صلی اللہ علیہ وسلم لا ینظر الرجل الی عورۃ الرجل * نظر نکند مرد بسوی عورت مرد * ولا المرأۃ الی عورۃ المرأۃ * ونظر نکند زن بعورت زن یعنی نہ کہ نہی مخصوص ست بنظر مرد بعورت زن ونظر زن بعورت مرد بلکہ شامل ست نظر مرد را بمرد وزن را بزن نیز وعورت مرد از ناف تا بزانوست وہمچنین عورت زن در حق زن اما در حق مرد تمام عورت ست مگر روی وکفہای دست ولہذا زن را عورت میگویند کہ تمام او عورت ست واصح آنست کہ امرد صبی حکم زن دارد ونظر بزن بیگانہ حرام ست خواہ بشہوت بود یا بی شہوت وبعضی گفتہ اند

که بی شهوت مکروه است و از بعضی روایات مفهوم میشود که حرمت نظر با مرد مشروط بشهوت ست تفصیل این مسائل در فقه باید دید * ولا یفضی الرجل الی الرجل فی ثوب واحد * و نرسد مرد بسوی مرد و نیامیزد بوی در یک جامه یعنی در نیاید برهنه در تحت یک لحاف * ولا تفضی المرأة الی المرأة فی ثوب واحد * و همچنین در نیاید زن بسوی زن در یک جامه یعنی اگرچه این دو قسم بحسب عادت نه محل آفت اند اما با وجود آن حرام و مکروه است * رواه مسلم * وعن جابر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الا لا یبیتن رجل عند امرأة ثیب * آگاه باشید شب نکند مردی نزد زنی که ثیب ست * الا ان یکون ناکحا او ذا محرم * مگر آنکه باشد آن مرد نکاح کننده یعنی شوهر او باشد یا محرم او باشد و محرم آنکه نکاح بوی درست نباشد همیشه و تخصیص ثیب بجهت آنست که بکر عاصی و خائف میباشد پس خوف فتنه در انجا کمتر خواهد بود کذا قیل و بعضی گفته اند که مراد به ثیب زنی بی شوهر ست و اظهر آنست که مراد بآن زن جوان دارند * رواه مسلم * وعن عقبة بن عامر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ایاکم والدخول علی النساء * گفت آنحضرت دور دارید خود را از در آمدن بر زنان بیگانه * فقال رجل * پس گفت مردی یا رسول الله ارایت الحمو * خبر ده ما را از حال حمو که در آمدن او بر زنان جائز ست یا نه و حمو بفتح حای مهمله و سکون میم و فتح آن خویش زن از جانب مرد مثل برادر و برادرزاده که نسبت بزن مرد محرم نیستند بخلاف پدر و پسر شوهر * قال الحمو الموت * گفت آنحضرت حمو مرگ ست یعنی فتنه در حمو بیشتر ست از جهت مسامحه مردم در ان و کثرت دخول و مخالطت و قرب وصول و قدرت آن و این کلمه ایست که عرب در بیان شدت و فظاعت و تخویف و تحذیر میگویند چنانکه گویند شیر مرگ ست و سلطان آتش و خوف در اقارب اکثر و فتنه در ایشان واقع ست * متفق علیه * وعن جابر ان ام سلمة استاذنت رسول الله روایت ست از جابر که ام سلمه دستوری خواست از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فی الحجامة * در خون کشیدن یعنی اذن خواست تا خون کشد * فامر اباطیبة ان یحجمها * بضم جیم پس فرمود آنحضرت ابوطیبه حجام را که حجامت کند ام سلمه را * قال * گفت جابر حسبت انه کان اخاها من الرضاعة * گمان دارم که ابوطیبه بود برادر ام سلمه از شیر * او غلاما لم یحتلم * یا بود ابوطیبه کودک که بحد بلوغ نرسیده و بعضی گفته اند که جائز ست مر طبیب را نظر از جهت معالجت * رواه مسلم * وعن جریر بن عبد الله * صحابی مشهور ست از اشراف و فضلای صحابه و در جای دیگر از احوال وی نوشته شده است * قال سألت رسول الله صلی الله علیه وسلم عن نظر الفجأة * گفت جریر پرسیدم آنحضرت را از نظر ناگهانی که یکایک بر زن بیگانه افتد فجاة بفتح و سکون جیم و فجاءة بضم فا و فتح جیم و بمد هر دو لغت ست * فامرنی ان اصرف بصری * پس امر کرد مرا که بگردانم بینائی خود را یعنی نظر که ناگهان افتاد معذور ست باید که آن نظر را ادامت نکند و نظر دیگر تابع آن نگرداند که در انجا معذور نبود * رواه مسلم * وعن جابر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان المرأة تقبل فی صورة شیطان * بدرستیکه زن اقبال میکند و پیش می آید در صورت شیطان * وتدبر فی صورة شیطان * و ادبار میکند و پس میرود در صورت شیطان * اذا احدکم اعجبته المرأة * وقتیکه یکی از شما خوش آید او را زنی * فوقعت فی قلبه * پس افتاد آن زن و جای گرد در دل

وی * فلیعمد الی امرأته * پس باید که قصد کند آن مرد بسوی زن خود * فلیواقعها * پس باید که جماع کند زن خود را * فان ذلک یرد ما فی نفسه * پس بدرستیکه آن جماع کردن با زن خود دور میکند چیزی را که واقع شده است در نفس وی از میلان و شهوت با اجنبیه رواه مسلم * الفصل الثانی * عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا خطب احدکم المرأة * چون خواهد یکی از شما که خواستگاری کند زنی را * فان استطاع ان ینظر الی ما یدعوه الی نکاحها * پس اگر میتواند که نظر کند بسوی چیزی که باعث میشود او را بسوی نکاح * فلیفعل * پس باید که بکند نظر در ان و مراد به باعث بر نکاح انچه معتاد و متعارف ست رعایت آن در نسا از مال و حسب و جمال و دین و عفت یا غایت اهتمام در رعایت امر دین یا انچه باعث ست او را بالخصوص مثل غض بصر و کفایت از امور معیشت و جز آن و بهر دو وجه نظر بمعنی فکر و تامل ست و اگر مراد نظر بمخطوبه دارند چنانکه عقد باب برای آنست نیز صورت دارد اگر چه از ظاهر عبارت دور ست * رواه ابو داود * وعن المغیرة بن شعبة قال خطبت امرأة فقال لی رسول الله صلی الله علیه وسلم * گفت مغیره خواستگاری کردم من زنی را پس گفت مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم * هل نظرت الیها * ایا نظر کردهٔ تو بسوی آن زن و دیدهٔ او را * قلت لا * گفتم نظر نکرده ام بسوی او * قال فانظر الیها گفت آنحضرت صلعم اگر میخواهی که تزوج کنی پس نظر کن بسوی او * فانه احری ان یودم بینکما * پس بدرستیکه نظر کردن بسوی او سزاوار ترست بوقوع الفت و اتفاق میان شما و ایدام موافقت و سازواری کردن و ادام بمعنی نان خورش نیز ازین وادی ست * رواه احمد والترمذی والنسائی وابن ماجه والدارمی * وعن ابن مسعود قال رای رسول الله صلی الله علیه وسلم امرأة فاعجبته * دید آنحضرت صلعم زنی را پس خوش آمد او را [illegible] اقتضای طبیعت و این در رنگ نظر اول ست که باکی نیست در وی و بعضی از علمای شافعیه در خصائص آنحضرت صلی الله علیه وسلم نوشته اند که هر زنیکه آنحضرت حرام می شد بر زوج وی پس آنحضرت را شانی ست که هیچ یکی از امت را نیست و فعل وی صلی الله علیه وسلم سبب میشد مر حکم شرعی و ورود سنت را * فاتی سودة * و بعد از ان که آن زن را آنحضرت صلعم دید و خوش آمد پس آمد آنحضرت صلعم نزد سوده که از ازواج مطهرات ست * وهی تصنع طیبا * و سوده میساخت خشبوی را * وعندها نساء * و نزد سوده زنان بودند * فاخلینه * پس خلوت کردند آنحضرت را و بیرون رفتند * فقضی حاجته * پس گذارد آنحضرت حاجت خود را از سوده و فارغ شد * ثم قال * پس تر فرمود * ایما رجل رای امرأة تعجبه * هر مردی که می بیند زنی را که خوش آید آن زن او را * فلیقم الی اهله * پس باید که بایستد و بیاید آن مرد بسوی زن خود و جماع کند با وی * فان معها مثل الذی معها * زیرا که با زن او ست مانند انچه با آن زن ست پس با زن خود صحبت دارد تا آن میل و شهوت که با آن زن حادث شده اینجا مصروف گردد و آن خیال از خاطر بدر آورد و غریب ست که بعضی از علمای شافعیه گفته اند که جماع با زن خود بخیال آن زن کند تا مطلقا ازان خیال خالی گردد * رواه الدارمی وعنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال المرأة عورة * زن عورت ست که حق وی آنست که مستور و محجوب باشد و معنی عورت معلوم شد * فاذا خرجت استشرفها الشیطان * پس چون بیرون می آید زن می نگرد او را شیطان و طالب او میگردد تا از

راه بر داو را و از راه بر دبوی مرد آنرا استشراف چشم برداشتن تا در چیزی نگرد و دست بر بالای چشم داشتن چنانکه عادت نگریستن ست * رواه الترمذی * وعن بریدة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لعلی * گفت آنحضرت مر علی را رضی الله عنه * یا علی لا تتبع النظرة النظرة * تابع مگردان یک نظر را بنظر دیگر و اتباع بکسر همزه و سکون تا در پی فرستادن و اتباع بتشدید در پی رفتن یعنی یک نظر که ناگهان افتاد نظر دیگر در پی آن مکن * فان لک الاولی * زیرا که بدرستی جائزست ترا نظر نخستین * ولیست لک الآخرة * و جائز نیست مر ترا نظر پسین * رواه احمد والترمذی وابو داود والدارمی *

وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده عن النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا زوج احدکم عبده امته * گفت آنحضرت وقتی که بزنی داد یکی از شما بغلام خود داه خود را * فلا ینظرن الی عورتها * پس باید که نظر نکند بسوی عورت آن داه یعنی آن داه نسبت بوی حکم داه بیگانه پیدا کرد و عورت داه بیگانه از ناف تا زانوست چنانکه بیان کرد آنرا بقول خود * وفی روایة فلا ینظرن الی ما دون السرة وفوق الرکبة * پس باید که نظر نکند بسوی چیزی که زیر ناف ست و بالای زانوست ازین عبارت معلوم میشود که سره و رکبه عورت نیست * رواه ابو داود * وعن جرهد * بفتح جیم صحابیست از اهل صفه بر وزن جعفر * ان النبی صلی الله علیه وسلم قال اما علمت ان الفخذ عورة * روایت میکند که گفت آنحضرت صلعم آیا ندانسته تو که ران عورت است در اسد الغابه می آرد که گذشت آنحضرت صلعم بجرهد در مسجد و ران او برهنه بود پس گفت بپوش فخذ خود را که فخذ عورتست و درین حدیث حجت ست بر مالک که میگوید ران عورت نیست * رواه الترمذی وابو داود * وعن علی رض ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال له * روایت ست از علی رضی الله عنه که آنحضرت صلعم گفت مر او را * یا علی لا تبرز فخذک * ای علی بیرون میار و ظاهر مکن ران خود را * ولا تنظر الی فخذ حی ولا میت * و نگاه مکن بسوی ران زنده و نه مرده ازین حدیث معلوم میشود که مرده و زنده برابر اند در حکم عورت * رواه ابو داود وابن ماجة * وعن محمد بن جحش * بفتح جیم و سکون حای مهمله ذکر دی درین کتب که در نظر آمده نیافته ام و ظاهر عبارت حدیث در انست که صحابی ست والله اعلم * قال مر رسول الله صلی الله علیه وسلم علی معمر * گفت گذشت آنحضرت صلعم بر معمر بفتح میمین و سکون عین مهمله صحابی ست قدیم الاسلام * وفخذاه مکشوفتان در حالی که هر دو ران او برهنه بود * قال * گفت آنحضرت صلعم * یا معمر غط فخذیک * بپوش هر دو ران خود را * فان الفخذین عورة * زیرا که رانها عورت اند غط بفتح غین معجمه و تشدید طای مکسوره * رواه فی شرح السنة * وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ایاکم والتعری * دور دارید خود را از برهنگی و کشف عورت یعنی اگرچه تنها و در خلوت باشید فان معکم من لا یفارقکم * زیرا که با شما کسی ست که جدا نمیشود از شما * الا عند الغائط * مگر نزد قضای حاجت و غائط در اصل بمعنی زمین پست مغاک و قضای حاجت انسانی ازان مراد دارند * وحین یفضی الرجل الی اهله * و مگر هنگامیکه میرسد مرد بسوی اهل خود و جماع میکند * فاستحیوهم واکرموهم * پس شرم دارید ایشانرا و گرامی دارید مراد کرام الکاتبین و حفظه اند از ملائکه که همیشه با آدمی همراه اند مگر درین دو وقت و بعضی گفته اند که مراد حفظه اند و کرام الکاتبین جدا نمی شوند از آدمی بهیچ حال

رواه الترمذي * وعن ام سلمة انها كانت عند رسول الله صلى الله عليه وسلم * روايت ست از ام المومنين ام سلمه كه وي بود
نزد آنحضرت صلعم وميمونه كه وي نيز از امهات المومنين ست نيز بود نزد آن حضرت * اذ اقبل * ناگاه روي آورد * ابن ام مكتوم
كه صحابي مشهور ست واعمى بود * فدخل عليه * پس در آمد ابن ام مكتوم بر آنحضرت * فقال رسول الله * پس گفت پيغمبر خدا
صلى الله عليه وسلم احتجبا منه * در پرده شويد از وي * فقلت * ام سلمه ميگويد پس گفتم من * يا رسول الله اليس هو اعمى لا يبصرنا
آيا نيست وي كور كه نمي بيند ما را * فقال رسول الله * پس گفت پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم * يعني با ام سلمه وميمونه * افعمياوان
انتما * آيا پس كور يد شما * الستما تبصرانه * آيا نيستيد شما كه مي بينيد او را يعني اگر او كور ست شما خود كور نيستيد * رواه احمد
والترمذي وابو داود * وازينجا معلوم ميشود كه همچنانكه نظر مرد بيگانه بر زن بيگانه حرام ست عكس نيز همين حال دارد عزيمت
اين ست وحديث لعب حبشه محمول بر رخصت ست ونيز عايشه رضي الله عنها دران وقت صغيره بود ومختار جواز نظر زن ست بمرد
فوق سره وتحت ركبه واستدلال كرده شده است بران بحضور زنان نماز را ولا بد نظر ايشان بر مردان مي افتاده باشد واين
همه بر تقديريكه نظر بشهوت نباشد * وعن بهز بفتح موحده وسكون ها وزاي * بن حكيم * تابعي ثقه است روايت دارند
از وي ثوري وابن المبارك وغير ايشان وبعضي خلاف دارند در وي * عن ابيه عن جده * روايت ميكند از پدر از جد وجد
وي كه معاويه بن حيده بفتح حا وسكون يا صحابيست نزول كرد ببصره ووفات يافت بخراسان * قال قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم احفظ عورتك * نگاه دار وبپوش اندام شرم خود را * الا من زوجتك * مگر از زن خود * او ما ملكت يمينك * يا از
داه خود كه مالك ست او را دست راست تو ملكي را كه به بيع وشرا حاصل ميشود وملك يمين از ان جهت گويند كه در بيع دست
بدست نهند وبدست زر ميدهند * قلت * گفتم * يا رسول الله ارايت اذا كان الرجل خاليا * خبر ده مرا هنگامي كه باشد مرد تنها در خلوت
كه با او كسي نباشد آنجا هم بپوشد * قال فالله احق ان يستحيى منه * گفت آنحضرت پس خدا سزاوار ترست كه شرم داشته شود
از وي يعني اگرچه كسي آنجا نباشد حقتعالى مي بيند ودرين غايت رعايت ادب واستحياست * رواه الترمذي وابو داود وابن ماجه
وعن عمر رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال لا يخلون رجل بامراة الا كان ثالثهما الشيطان * خلوت نكند هيچ مرد بزني
مگر آنكه باشد سيوم آنها شيطان * رواه الترمذي * وعن جابر عن النبي صلى الله عليه وسلم قال لا تلجوا على المغيبات * در نيائيد
بر زنانيكه غايب اند مردان ايشان از ايشان مغيبه بضم ميم وكسر غين معجمه وسكون يا زنيكه غايب ست مرد از وي وتخصيص مغيبه
بجهت آنست كه اشتياق آنها بجماع بيشتر ست * فان الشيطان يجري من احدكم مجرى الدم * زيراكه شيطان روان ميگردد
از يكي از شما بجاي روان شدن خون وسرايت دارد تصرف ووسواس وي در تمامه رگ وپوست آدمي * قلنا ومنك *
گفتيم ما واز تو نيز * يا رسول الله * قال ومني * گفت آنحضرت واز من نيز * ولكن الله اعانني عليه فاسلم * وليكن خدا تعالى
ياري داد مرا بر شيطان پس مسلمان شد شيطان من ومنقاد ومطيع من شد وسلامت ماندم از تصرف او واسلم برفع نيز
روايت ست يعني پس سلامت مي مانم من از شر وي وشرح اين حديث در اول كتاب در باب الوسوسه گذشت * رواه الترمذي

وعن انس ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم اتی فاطمة * روایت ست از انس کہ آنحضرت آمد فاطمہ را * بعبد قد وھبہ لہا * در حالیکہ بفاطمہ غلامی بود کہ بتحقیق بخشیدہ بود آنحضرت آن غلام را مر فاطمہ را * وعلی فاطمة ثوب اذا قنعت بہ رأسہا لم تبلغ رجلیہا * وحال آنکہ بر فاطمہ جامہ بود کہ چون بپوشیدی بآن جامہ سر خود را نمیرسید ہر دو پای او را فی الصراح تقنع ومقنعہ بکسر پرسر افگندنی زنان واذا غطت بہ رجلیہا لم تبلغ رأسہا * وچون بپوشیدی بان جامہ ہر دو پای خود را نمیرسید سر او را * فلما رأی رسول اللہ صلی اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما تلقی * پس ہر گاہ کہ دید آنحضرت چیزی را کہ می بیند ومیباید فاطمہ از مشقت در پوشیدن بدن شریف خود قال انہ لیس علیک باس * گفت آنحضرت بدرستیکہ شان اینست کہ نیست بر تو باکی * انما ھو ابوک وغلامک نیست آنکہ شرم میداری تو از وی مگر پدر تو وغلام تو از اینجا معلوم شد کہ مملوک زن محرم اوست وما ملکت ایمانہن کہ در قرآن مجید واقع ست شامل اما وغلام ہر دوست وبعضی گفتہ اند کہ مراد بدان اما است وغلام زن حکم اجنبی دارد ونزد ابی حنیفہ جائز نیست مملوک را کہ نظر کند بر سیدۂ خود مگر بہمان مقدار کہ جائز ست مر اجنبی را نظر بسوی او * رواہ ابو داؤد *

الفصل الثالث

عن ام سلمة رضی اللہ عنہا ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم کان عندہا وفی البیت مخنث * روایت ست از ام سلمہ کہ آنحضرت بود نزد وے وحال آنکہ در خانہ مخنثی بود ومخنث بفتح نون مشددہ وبکسر آن نیز آمدہ ومردی کہ تشبیہ میکند بزنان در اخلاق وکلام وحرکات وسکنات والخنات در اصل بمعنی سست ودوتا شدن واین گاہی خلقی میباشد وبآن لاحق نمی شود ذم واثم وعقوبت وگاہے بتکلف وتعمل میباشد واین موجب ذم ولعن ست ودر حدیث آمدہ است کہ لعنت کند خدای تعالی مردان متشبہ بزنان وزنان متشبہ بمردان را ونام این مخنث ماطع بود بمیم وطای مہملہ وبعضی گفتہ اند ہیت بکسر ہا وسکون تحتانیہ وفوقانیہ وبعضے گفتہ اند بہا ونون وموحدہ * فقال لعبد اللہ بن ابی امیة اخی ام سلمة * پس گفت این مخنث مر عبد اللہ بن ابی امیہ را کہ برادر ام سلمہ است ووی مولای ابن عبد اللہ بود * یا عبد اللہ ان فتح اللہ لکم غدا الطائف * ای عبد اللہ اگر فتح کند خدای تعالی برای شما فردا طائف را * فانی ادلک علی ابنة غیلان * پس بدرستیکہ من راہ نمایم ترا بر دختر غیلان بفتح غین معجمہ وسکون تحتانیہ نام مردی ست ونام دختر او بادیہ تزوج کرد او را عبد الرحمن بن عوف * فانہا تقبل باربع وتدبر بثمان * پس بدرستیکہ آن دختر غیلان پیش می آید بچہار وپس میرود بہشت مراد بیان فربہی اوست کہ فربہا نرا در شکم پیچہا میباشد کہ در جانب پیش چہار ست ودر جانب پس ہشت کہ اطراف آن باشد از دو پہلو وآنہا را عکن میگویند بضم جمع عکنہ فی الصراح عکنہ نورد شکم از فربہی وعربان را میل بالطبع بزنان فربہ بسیار میباشد * فقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم * پس چون شنید آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم این سخن را از ان مخنث گفت * لا یدخلن ہؤلاء علیکم * باید کہ در نیاید این مخنث وامثال او بر شما ونخست کہ این مخنث بر امہات المومنین می در آمد واز ان ممنوع نبود از جہت اعتقاد آن کہ او را حاجتی ومیلانی ورغبتی در زنان نیست واز قسم غیر اولی الاربة است کہ در قرآن مجید در پردہ شدن زنان از انہا واجب نیست چنانکہ پیران از ہم رفتہ وآنہا کہ ذکر وخصیہ آنہا بریدہ شدہ وبعضی ابلہان کہ از کار وبار زنان اصلا خبر ندارند وگرد مردم جز برای فضل طعام ولقمہ نمیگردند وچون

اکنون معلوم شد که نه ازان قبیل ست منع کردند مردان را فرمودند که باید در میان شما در نیایند و درین حدیث نهی ست از درآمدن مخنثان بر زنان وحکم خصی و مجبوب نیز همین ست و بیضاوی گفته که در مجبوب و خصی خلاف ست * متفق علیه * وعن المسور بکسر میم و سکون سین * بن مخرمة * بفتح میم و سکون خای معجمه و فتح را صحابی صغیرست تولد او در سال دوم از هجرت ست و خواهرزادهٔ عبد الرحمن بن عوف ست رضی الله عنهما * قال حملت حجرا ثقیلا * گفت برداشتم سنگ گران را * فبینا انا امشی پس در اثنای آنکه من بر پا میروم * سقط عنی ثوبی * افتاد از بدن من جامهٔ من * فلم استطع اخذه * پس نتوانستم گرفتن و برداشتن جامه را از زمین * فرآنی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال لی * پس دید مرا آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت * خذ علیک ثوبک * بگیر بر خود جامهٔ خود را این خطاب بمسور کرد پس ازان علی العموم فرمود * ولا تمشوا عراة * و برپا نروید برهنه تن * رواه مسلم * وعن عائشة رضی الله عنها قالت ما نظرت * گفت عائشه نگاه نکردم * او ما رایت * یا گفت ندیدم من شک راوی ست در لفظ که ما نظرت گفت یا ما رایت گفت و معنی یکی ست و شاید که فرق در میان دو روایت آن باشد که نظر کردن بقصد باشد و رویت عام تر ازان یعنی ندیدم من نه بقصد نه بی قصد * فرج رسول الله * اندام شرم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم قط * هرگز و در روایتی دیگر آمده است که ندید وی از من و ندیدم من از وی و ازین هر دو حدیث معلوم میشود که آداب آنست که زن و مرد بر عضو های نهانی یکدیگر نگاه نکنند و بعضی فقها گفته اند که نظر بران باعث قوت شهوت ست که محبوب مزید استیفای نعمت ست و آن موجب مزید شکر ست و گفته اند که باین قصد دیدن آن مستحسن ست * رواه ابن ماجه * وعن ابی امامة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ما من مسلم ینظر الی محاسن امرأة اول مرة * گفت آنحضرت نیست هیچ مسلمانی که نظر کند بسوی خوبیهای زنی اول بار یعنی نظر اول بیکایک بران افتد * ثم یغض بصره * پس تر فرو خواباند چشم خود را * الا احدث الله له عبادة * مگر آنکه نو پیدا گرداند خدای تعالی برای آنکس عبادتی را که * یجد حلاوتها * بیابد شیرینی آن عبادت و این حلاوت جزای مرارتی ست که در صبر کشیده است * رواه احمد * وعن الحسن مرسلا قال * روایت ست از حسن بصری بطریق ارسال گفت * بلغنی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال * گفت رسیده است مرا که آنحضرت فرموده است * لعن الله الناظر والمنظور الیه * لعنت کند خدای تعالی نظر کننده را بسوی عورت غیر و کسی که نظر کرده شده است بسوی او اگر بقصد و رغبت باشد * رواه البیهقی فی شعب الایمان * باب الولی فی النکاح واستیذان المرأة * ولی آنکه متولی امر کسی گردد و کار او را بر خود گیرد و مراد اینجا کسی ست که متولی امر نکاح ست چنانکه پدر و جد و غیر ایشان و درین باب احادیث می آرد که وارد شده در آنکه آیا واجب ست وجود ولی در نکاح و آیا واجب ست طلب اذن کردن از زن دران * الفصل الاول * عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تنکح الایم حتی تستامر * نکاح کرده نشود ثیب تا آنکه طلب کرده شود امر او و مشورت کرده شود بوی و ایم بفتح همزه و کسر تحتانیه مشدده زنیکه شوهر ندارد خواه بکر باشد یا ثیب و مراد اینجا ثیب ست بقرینه مقابله وی به بکر * ولا تنکح البکر حتی تستاذن * و نکاح کرده نشود بکر تا آنکه طلب اذن کرده شود در ثیب تستامر گفت بمعنی طلب امر

واستشارت ودر بکر تستاذن گفت بمعنی طلب اذن ورضا زیراکه ثیب امر میکند واشارت میکند صریحا وشرم ندارد دران بخلاف بکرکه وی شرم دارد از تصریح بلکه اذن میکند وراضی میگردد اگرچه بسکوت بود * قالوا * گفتند صحابه * یا رسول الله وکیف اذنها * وچگونه میباشد اذن بکر * قال ان تسکت * گفت آنحضرت اذن او بسکوت اوست یعنی اگرچه سکوت کند * متفق علیه * واین حدیث افاده میکند بظاهر خود که جائز نیست نکاح بی امر واذن امرأة ولیکن فقهارا درینجا تفصیل ست ومجموع اقسام چهارست اول ثیب بالغه ودر وی اتفاق دارند که جائز نیست تزویج وی بی اذن وی بشرط آنکه عاقله باشد دوم بکر صغیره ودرینجا نیز اتفاق ست که حاجت باذن وی نیست وولی بی اذن تزویجش تواند کرد سوم ثیب صغیره ودرینجا نزد حنفیه جائزست تزویج وی بی اذن وی نه نزد شافعیه چهارم بکر بالغه ودرین قسم نزد ما جائز نیست ونزد شافعی جائزست پس بنای ولایت وعدم آن نزد ما بلوغ وصغرست ونزد شافعی ثیابت وبکارت پس حدیث محمول ست نزد ما بر بالغه خواه ثیب باشد یا بکر وقول آنحضرت لا تنکح البکر حتی تستاذن حجت ست بر شافعی کما لا یخفی * وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم قال الایم احق بنفسها من ولیها * ثیب سزاوارترست بنفس خود از ولی خود * والبکر تستاذن فی نفسها * وبکر طلب اذن کرده شود در نفس وی * واذنها صماتها * واذن وی خاموشی اوست صمات بضم صاد خاموش بودن * وفی روایة قال الثیب احق بنفسها من ولیها والبکر تستامر واذنها سکوتها وفی روایة قال الثیب احق بنفسها من ولیها والبکر تستاذن ابوها فی نفسها واذنها صماتها * وهمه این روایات نزدیک اند در معنی وترجمه ظاهرست * رواه مسلم * وعن خنساء بفتح خای معجمه وسکون نون * بنت خذام * بکسر خا وبدال معجمتین صحابیه انصاریه است * ان اباها زوجها وهی ثیب * روایت میکند که پدر وی بزنی دادا ورا وحال آنکه وی ثیب بود * فکرهت ذلک * پس ناخوش داشت وی آنرا * فاتت رسول الله صلی الله علیه وسلم * پس آمد وی نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم وعرض کرد حال خود را * فرد نکاحه * پس رد کرد آنحضرت نکاح پدر اورا ودر نسخ مصابیح نکاحها یعنی نکاح آن زن را * رواه البخاری وفی روایة ابن ماجة نکاح ابیها * ودر روایت ابن ماجه نکاح ابیها واقع شده یعنی رد کرد آنحضرت نکاح را که پدر او کرده بود ومآل همه روایات بیک معنی ست * وعن عائشة رضی الله عنها ان النبی صلی الله علیه وسلم تزوجها وهی بنت سبع سنین * روایت ست از عائشه که آنحضرت تزوج کرد اورا وحال آنکه وی دختر هفت ساله بود * وزفت الیه * وزفاف کرده شد وی بسوی آنحضرت * وهی بنت تسع سنین * وحال آنکه وی دختر نه ساله بود وزفاف بکسر رای عروس بخانه شوی فرستادن * ولعبها معها * ولعبتهای عائشه باوی بود لعب بضم لام وفتح عین جمع لعبت ست بضم وسکون آنچه بوی بازی کنند دختران * ومات عنها * ووفات یافت آنحضرت وجدا شد از عائشه * وهی بنت ثمانی عشرة * وحال آنکه عائشه بود هیزده ساله * رواه مسلم *

الفصل الثانی

* عن ابی موسی عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا نکاح الا بولی * گفت آنحضرت نیست نکاح مگر بولی شافعیه معنی این حدیث را آن میگویند که نیست نکاح مگر بعقد کردن ولی ومنعقد نمیگردد نکاح بعبارت نساء وظاهر معنی او آنست که نیست نکاح مگر باذن ولی وآن نیز نزد ما در غیر بالغه است یا محمول ست

برنفی کمال او و نیز در صحت این حدیث سخن ست و بسیاری از ائمه حدیث آنرا صحیح نمیدارند والله اعلم * رواه احمد والترمذی
وابو داؤد وابن ماجه والدارمی * وعن عائشة رضی الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ایما امرأة نکحت بغیر اذن ولیها
گفت آنحضرت هر زنی که نکاح کند بی اذن ولی خود * فنکاحها باطل فنکاحها باطل فنکاحها باطل * پس نکاح آنزن باطل ست سه بار مکرر
فرمود و در صحت این حدیث سخن ست از امام احمد پرسیدند که در نکاح بغیر ولی چیزی ثابت شده است فرمود چیزی ثابت نشده است
نزد من درین باب از پیغمبر صلی الله علیه وسلم و بر تقدیر صحت مراد غیر بالغه است و این عام مخصوص ست بدلائل دیگر * فان
دخل بها فلها المهر * پس اگر دخول کرده است زوج باین زن که نکاح کرد بی اذن ولی پس
مر او راست مهر مسمی یا مهر مثل * بما استحل من فرجها * بسبب آنچه استحلال کرده و تصرف نموده مرد از فرج آن زن * فان
اشتجروا * پس اگر اختلاف کنند اولیا در میان خود و اشتجار بشین معجمه و جیم خلاف و نزاع کردن با یکدیگر * فالسلطان ولی من لا ولی له
پس بادشاه ولی کسی ست که نیست ولی مر او را و این اولیا بجهت تنازع حکم عدم دارند پس ولی سلطان باشد * رواه احمد
والترمذی وابن ماجه والدارمی * وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم قال البغایا اللاتی ینکحن انفسهن بغیر بینة
زنان زانیه آن زنانند که نکاح میکنند نفسهای خود را بی گواهان و ازینجا معلوم میشود که نکاح بی شهود باطل ست و همین ست مذهب
ائمه و همین ست منقول از صحابه و تابعین و آنچه از بعضی متاخرین بر خلاف آن آمده غیر صحیح ست و بعضی گفته اند که مراد به بینه اینجا
ولی ست زیرا که بوی تبیین میگردد نکاح و برین تقدیر تسمیه بزنا مبالغه است زیرا که در وی شبهه است از جهت وجود محل خلاف
والاصح انه موقوف علی ابن عباس * واصح آنست که این قول ابن عباس ست و بعضی مرفوع نیز روایت کرده اند * رواه
الترمذی * وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الیتیمة تستأمر فی نفسها * زنی که یتیم ست طلب امر کرده شود
از وی در نفس وی یعنی در نکاح وی و مراد به یتیمه بکر بالغه داشته و او را یتیم گفتن باعتبار حال سابق ست * فان صمتت
فهو اذنها * پس اگر خاموش ماند یتیمه پس این خاموشی اذن اوست * وان ابت فلا جواز علیها * و اگر ابا آرد و سرکشی کند پس
نیست اکراه بر وی و جبر نباید کرد از جهت بلوغ وی * رواه الترمذی وابو داؤد والنسائی ورواه الدارمی عن ابی موسی *
وعن جابر عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ایما عبد تزوج بغیر اذن سیده فهو عاهر * گفت آنحضرت هر غلامی که نکاح کند بی اذن
خواجه خود پس وی زانی ست یعنی نکاح مملوک بی اذن مالک صحیح نیست پس اگر وطی کند بان نکاح حرام کرده باشد و زانی
بود و مذهب امام ابو حنیفه آنست که نکاح غلام بی اذن مولی روا است و نفوذ آن موقوف ست بر اذن مولی و چون وی
اذن کند نافذ گردد چنانکه نکاح فضولی * رواه الترمذی وابو داؤد والدارمی * الفصل الثالث * عن ابن عباس
قال ان جاریة بکرا اتت رسول الله * گفت ابن عباس دختری بکر آمد نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فذکرت ان اباها زوجها
وهی کارهة * پس ذکر کرد آن جاریه که پدر وی بزنی داده است او را و حال آنکه وی راضی نیست بدان و خوش ندارد آنرا
فخیرها النبی صلی الله علیه وسلم * پس مخیر گردانید او را پیغمبر خدا صلعم آنزن بالغه بود یا مراد خیار بلوغ ست چنانکه مذهب ماست

لیکن در آن کراهت شرط نیست مگر آنکه ذکر آن اتفاقی باشد * رواه ابو داود * وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم لاتزوج المرأة المرأة * تزویج نکند زن زن را یعنی زن را ولایت نمی باشد * ولا تزوج المرأة نفسها * وتزویج نکند زن نفس خود را
فان الزانیة هی التی تزوج نفسها * زیرا که زانیه همان ست که تزویج کند نفس خود را مراد غیر بالغه است * رواه ابن ماجة * وعن ابی سعید
وابن عباس قالا قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من ولد له ولد فلیحسن اسمه * کسیکه زائیده شود مر او را فرزندی پس باید که نیک
نهد نام او را زیرا که نام نیک حلیهٔ جمال و مایهٔ کمال مردست تا آنکه بعضی گمان برده اند که اسم را تاثیر ست در مسمی و این حکایت را
در شرح سفر السعادة تمام و کمال واضح کرده ایم * وادبه * و نیک کند ادب فرزند را و تعلیم آداب و احکام شریعت و معیشت را
که در دنیا و آخرت سود کند * واذا بلغ فلیزوجه * و چون فرزند بسر حد بلوغ رسد نکاح کند او را و ازینجا معلوم شد که اولی و افضل آنست
که نکاح بعد از بلوغ کند * فان بلغ ولم یزوجه * پس اگر بالغ شود فرزند و تزویج نکند پدر او را * فاصاب اثما * پس برسد آن فرزند
بزه و گناهی را * فانما اثمه علی ابیه * پس نیست بزه او مگر بر پدر او از جهت تقصیر او در ان و سببیت او مر آن را و مبالغه و حصر
برای تشدید ست * وعن عمر بن الخطاب وانس بن ملک رضی الله عنهما عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فی التورٰة
مکتوب * گفت آنحضرت که در توریت نوشته شده است * من بلغت ابنته اثنتا عشرة سنة * کسی که برسد دختر او دوازده سال را
ولم یزوجها * و نکاح نکند آنکس آن دختر را * فاصابت اثما * پس برسد آن دختر بزه را * فاثم ذلک علیه * پس بزه آن بر آنکس است
رواهما البیهقی فی شعب الایمان * باب اعلان النکاح والخطبة والشرط * اعلان آشکارا کردن و اعلان نکاح مستحب ست
و وارد شده است که اعلان کنند نکاح اگرچه بدف زدن باشد و در ضرب دف اختلاف ست بعضی گفته اند حرام ست یا مکروه
مطلقا و نزد بعضی مباح ست مطلقا و صحیح آنست که مباح ست در بعضی احیان چنانکه عید و قدوم و نکاح و حرام ست در غیر آن
و بعضی گفته اند مستحب ست در نکاح و خطبه بکسر خا و ضم هر دو تصحیح کرده اند بکسر بمعنی خواستگاری و بضم خطبه که در نکاح میخوانند و
و ظاهر آنست که بضم باشد و فی القاموس خطبه کلام منثور مسجع مشتمل بر حمد و ثنا و صلوٰة و وعظ و تذکیر و خطبه سنت ست در نکاح
و نزد شافعی در هر عقد مثل بیع و شری و جز آن و مراد بشرط شرطی که ذکر کرده شود در نکاح فاسد یا صحیح *

الفصل الاول

عن الربیع * بضم را و فتح موحده و کسر تحتانیه مشدده * بنت معوذ * بضم میم و فتح عین و کسر واو مشدده در آخر ذال معجمه *
بن عفراء * بفتح عین مهمله و سکون فا صحابیه انصاریه است از مبایعات تحت الشجره قدر عظیم و پایه رفیع دارد و عمر دراز یافته *
قالت جاء النبی * گفت آمد پیغمبر * صلی الله علیه وسلم فدخل حین بنی علی * پس درآمد آنحضرت در هنگامی که بنا کرده شد
بر من یعنی زفاف کرده شد و سپرده شدم بخانه شوهر * فجلس علی فراشی * پس نشست آنحضرت بر فراش من که گسترده بودند
کمجلسک منی * مانند نشستن تو نسبت بمن یعنی همچنانکه تو بر فراش من نشسته خطاب بکسی میکند که حدیث را باوی روایت
میکند * فجعلت جویریات لنا یضربن بالدف * پس شروع کردند دخترکان بادامگان که مارا بودند که میزدند دف را دف
بضم دال و تشدید فا * ویندبن من قتل من ابائی یوم بدر * و ندبه میکنند کسی را که کشته شدند از پدران من روز بدر معوذ

بن عفراء کہ پدر او ست از شہدای بدر ست وکشندہ او ابو جہل لعین ست و برادران معوذ معاذ وعوف نیز در بدر کشتہ شدہ اند وبعضی
گفتہ اند کہ معاذ بعد از بدر مدتی باقی ماندہ واللہ اعلم وندبہ ستودن خصال واوصاف میت ست دیندبن بضم دال ست + اذ قالت
احدیہن * ناگاہ گفت یکی ازین زنان * وفینا نبی یعلم ما فی غد * ودرمیان ما پیغمبر ست کہ میداند چیزیرا کہ در فردا ست * فقال
دعی ہذہ * پس گفت آنحضرت مران زن را کہ بگذار این را * وقولی بالذی کنت تقولین * وبگو ہمان چیزی را کہ میگفتی وگفتہ اند
کہ منع آنحضرت ازین قول بجہت آنست کہ در وی اسناد علم غیب ست بآنحضرت پس آنحضرت را ناخوش آمد وبعضی
گویند بجہت آنست کہ ذکر شریف وی در اثنای لہو مناسب نباشد واین حدیث دلالت دارد بر آنکہ ضرب دف وانشاد
اشعار جائز ست وظاہر آنست کہ بغنا بود در امثال این مقام مباح ست وآنحضرت آن زنان را ازان منع نکرد بلکہ
فرمود بگو ہمانرا کہ میگفتی فتدبر * رواہ البخاری * وترمذی نیز اینحدیث را روایت کردہ است وگفتہ ہذا حدیث حسن صحیح *
وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت زفت امرأۃ الی رجل من الانصار * فرستادہ شد زنی کہ نوعروس بود بسوی مردے
از انصار وزفاف عروس را بشوہر فرستادن * فقال نبی اللہ * پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم ما کان معکم لہو *
آیا نیست ہمراہ شما لہو * فان الانصار یعجبہم اللہو * زیرا کہ بدرستیکہ انصار خوش می آید ایشان را لہو مراد بلہو سرود ست ولہو
در اصل بمعنی بازی ست ازینجا نیز اباحت سرود در عروسی وزفاف معلوم میشود وزیادہ برین آنکہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
خوش داشتن انصار انرا مسلم ومقرر داشت واز ظاہر عبارت مفہوم میشود کہ خوش داشتن ایشان آنرا دائمی بود وعادت
بود ودر فصل ثانی نیز احادیث از عائشہ درینباب بیاید فافہم * رواہ البخاری * وعنہا قالت تزوجنی رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم فی شوال * وہم از عائشہ آمدہ است کہ گفت نکاح کردم آنحضرت در ماہ شوال * وبنی بی فی شوال * وزفاف
کردم آنحضرت در شوال + فای نساء رسول اللہ + پس کدام از زنان پیغمبر خدا + صلی اللہ علیہ وسلم کان احظی عندہ منی
بود بہرہ مندتر نزد آنحضرت از من فی الصراح حظوۃ بالضم والکسر بہرہ مندہ ودولتی شدن زن از شوی ودرین حدیث
استحباب تزوج وبناست در شہر شوال برخلاف عادت اہل جاہلیت کہ آنرا شوم داشتند بجہت آنچہ در معنی شوال ست
از رفع ودر دواشدن وکشیدن برزمین وا کمال کردن کذا قیل * رواہ مسلم * وعن عقبۃ بن عامر قال قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم احق الشروط ان توفوا بہ * سزاوارترین شرطہای کہ باید وفا کنید شما بآن شرط + ما استحللتم بہ الفروج *
شرطی ست کہ حلال کردہ اید شما بان شرط فرجہا را وتصرف کردہ اید دران تصرف خاص ومراد بآن شرط مہر ست یا ہر حقی
کہ مستحق ست آنرا زن بمقتضای زوجیت وچون التزام کردہ است آنرا مرد گویا کہ شرط کردہ است وبعضی گفتہ اند مراد ہر شرطیست
کہ بجند آنرا مرد برای ترغیب کردن زن را بر نکاح مادام امری کہ حرام ومکروہ نباشد * متفق علیہ * وعن ابی ہریرۃ
قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یخطب الرجل علی خطبۃ اخیہ * خواستگاری نکند مرد بر خواستگاری برادر خود *
حتی ینکح او یترک * تا آنکہ نکاح کند برادر وی یا بگذارد اگر نکاح کرد خود خطبہ متصور نیست واگر ترک کرد خطبہ بکند * متفق علیہ * وعنہ

قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تسال المرأة طلاق اختها * سوال نکند زن طلاق خواهر خود را مراد باخت زنی ست که زوج وی دارد واخت باعتبار دین ست چنانکه برادر مسلمان میگویند ومراد آنست که مثلا مردی زنی دارد وزنی دیگر را خواستگاری میکند آن زن میگوید آن زن را که داری طلاق ده یا هر دو در تحت یکمردی اند یکی بجهت محبتی وتوجهی که شوی بوی دارد طلاق دیگری را میخواهد * لتستفرغ صحفتها * تا خالی کند کاسه او را کنایت ست از مخصوص گردانیدن خود را بحظ زوج استفراغ وتفریغ خالی کردن ظرف از آنچه در وی باشد صحفه بفتح صاد وسکون حا کاسه بزرگ این باعتبار معنی ثانی ست * ولتنکح * وتا نکاح کرده شود آن زن این باعتبار معنی اول ست واگر نکاح بمعنی جماع آید هر دو باعتبار ثانی میشود فافهم * فان لها ما قدر لها * پس بدرستیکه مر آن زن راست چیزی که تقدیر کرده شده است برای او نصیب اوست * متفق علیه * وعن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن الشغار * روایت ست از ابن عمر که آنحضرت نهی کرده است از شغار بکسر شین وغین معجمتین * والشغار ان یزوج الرجل ابنته * وشغار آنست که بزنی دهد مرد دختر خود را مثلا مردی * علی ان یزوجه الآخر ابنته * در بدل آنکه بدهد آن مرد دیگر دختر خود را * ولیس بینهما صداق * وحال آنکه نباشد میان هر دو مرد مهر وهمین مبادله مهر باشد واین نوع نکاح در عهد جاهلیت بود پس در اسلام ممنوع شد وشغر وشغار در لغت بمعنی پا برداشتن سگ بوقت کمیز دیدن وبمعنی خالی ماندن شهر از مردم وبیرون کردن کسی را از جای ودوری آب خور ودور شدن در بیابان * متفق علیه وفی روایة لمسلم قال لا شغار فی الاسلام * نیست شغار در اسلام وباین لفظ در باب غصب وعاریت گذشت * وعن علی رضی الله عنه * ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن متعة النساء یوم خیبر * روایت ست از امیر المؤمنین علی که آنحضرت نهی کرد از نکاح متعه زنان روز جنگ خیبر ومتعه نکاح کردن تا مدتی معین ونفع گرفتن بزن تا آن مدت واین در ابتدای اسلام مباح بود وبعد از آن حرام شد وتحقیق آنست که حل وحرمت متعه دو بار واقع شده نخست حلال بود وپیش از خیبر پس حرام شد روز خیبر پستر مباح شد در روز فتح مکه بعد از آن حرام شد تا ابد ونووی در شرح مسلم درین باب کلام مشبع آورده * وعن اکل لحوم الحمر الانسیة * ونهی کرد آنحضرت از خوردن گوشتهای خران که در خانه میباشند ونه خران وحشی که آنرا گورخر خوانند آورده اند که گوشتهای خر روز خیبر در دیگها می جوشیدند پس وحی نازل شد بحرمت آن پس ریختند آن همه گوشتها را بر خاک وانسیه مشهور در روایت بکسر همزه وسکون نون نسبت بانس بمعنی انسان که در مردم مختلط میباشند وبضم همزه نیز روایت ست از انس بمعنی الفت وآرام وانسیه بفتحتین نیز آمده که نیز بمعنی انس بضم ست * متفق علیه * وعن سلمة بن الاکوع * بفتح همزه وسکون کاف صحابی مشهورست از شجاعان وتیراندازان نامور که پیاده بر لشکر سواران میزد حاضر شد بیعة الرضوان را رضی الله عنه * قال رخص رسول الله صلی الله علیه وسلم عام اوطاس فی المتعة ثلثا * رخصت کرد آنحضرت در سال اوطاس در نکاح متعه سه روز واوطاس بفتح همزه وسکون واو نام وادی ست از دیار هوازن که قسمت کرد آنحضرت در وی غنائم حنین را واین بعد از فتح مکه است متصل وباین اعتبار این رخصت را نسبت داده بروز فتح مکه چنانکه در کلام نووی واقع شده * ثم نهی عنها * پستر نهی کرد از ان * رواه مسلم *

الفصل الثانی * عن عبد الله بن مسعود قال علمنا رسول الله صلی الله علیه وسلم التشهد فی الصلوٰة * تعلیم کرد مارا آنحضرت تشهد در نماز * والتشهد فی الحاجة * وتعلیم کرد تشهد در حاجت مثل نکاح وغیره چنانکه در آخر حدیث باید ونزد شافعی خطبه سنت ست در تمام عقود مثل بیع وشرا ونکاح وجز آن وحاجت اشاره بآنست * قال التشهد فی الصلوٰة * گفت آنحضرت تشهد در نماز را نیست التحیات لله والصلوات والطیبات السلام علیک ایها النبی ورحمة الله وبرکاته السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله * شرح این در کتاب الصلوٰة گذشت * والتشهد فی الحاجة * وتشهد در حاجت این ست ان الحمد لله نستعینه ونستغفره ونعوذ بالله من شرور انفسنا من یهدی الله فلا مضل له ومن یضلله فلا هادی له اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله * شرح این کلمات نیز در خطبه کتاب گذشته است * ویقرء ثلث آیات * وبخواند این سه آیتی را یکی این آیه * یا ایها الذین امنوا اتقوا الله حق تقاته ولا تموتن الا وانتم مسلمون * دوم این آیه * الذی تساءلون به والارحام ان الله کان علیکم رقیبا * ودر بعضی نسخ یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوا اتَّقُوا اللّٰهَ الَّذِیْ تَسَاءَلُوْنَ بِهٖ الآیه واقع شده وگفته اند که شاید این در مصحف ابن مسعود ست یا راوی نقل بالمعنی کرده واین وجه اخیر بعید ست ونص قرآن مجید انیست یَا اَیُّهَا النَّاسُ اتَّقُوْا رَبَّکُمُ الَّذِیْ خَلَقَکُمْ مِّنْ نَّفْسٍ وَّاحِدَةٍ وَّخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَبَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا کَثِیْرًا وَّنِسَاءً * سوم این آیه * یا ایها الذین امنوا اتقوا الله وقولوا قولا سدیدا یصلح لکم اعمالکم ویغفر لکم ذنوبکم ومن یطع الله ورسوله فقد فاز فوزا عظیما رواه احمد والترمذی وابوداود والنسائی والدارمی وفی جامع الترمذی * ودر جامع ترمذی این عبارت مذکورست که * فسر الآیات الثلث سفیان الثوری * یعنی ذکر کرده این سه آیت را سفیان ثوری * وزاد ابن ماجة بعد قوله * وزیاده کرده است ابن ماجه بعد از قول وی * ان الحمد لله این کلمه را که * نحمده * ولابد بر سر نستعینه واو نیز زیاده کرده باشد * وبعد قوله * وزیاده کرده است بعد از قول وی * من شرور انفسنا این کلمه را * ومن سیئات اعمالنا والدارمی بعد قوله * وزیاده کرده است دارمی بعد از قول وی * عظیما * که منتهای آیات ست این لفظ را که * ثم یتکلم بحاجته * پس تکلم کند بحاجت خود یعنی ذکر عقدی کند که آنرا می بندد * وروی فی شرح السنة عن ابن مسعود فی خطبة الحاجة * وروایت کرده شده است در شرح السنة از ابن مسعود در خطبه حاجت برای بیان حاجت این لفظ را که * من النکاح وغیره * چنانکه در اول حدیث در ترجمه گفتیم * وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کل خطبة لیس فیها تشهد فهی کالید الجذماء * هر خطبه که نیست در وی تشهد پس آن خطبه مانند دستی ست که جذام دارد مرض مشهور یعنی مقطوع وبی فائده است * رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب * وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کل امر ذی بال * هر امر شریف که پاک داشته واهتمام نموده شود بوی وبال بمعنی دل ست یعنی امری که متوجه گردانیده شود بسوی وی دل کذا قال السیوطی وبعضی گفته اند امر ذی بال خوانده باعتبار آنکه چون دل مشغول بوجود گردانید گویا مالک وخداوند دل شد ودل گرفتار او یا شد وبعضی گفته اند که بال بمعنی حال وشان ست یعنی مر آن امر را که حال خاص وشانی مخصوص دارد وبعضی گفته اند یعنی او را دلی ست وامری عظیم ست ومرجع ومال همه معانی بمعنی شرف

واہتمام واشتغال ست بر ہر تقدیر مراد آن ست کہ ہر امری شریف عظیم کہ * لم یبدأ فیہ بالحمد للہ * کہ آغاز کردہ نشود در وی بحمد گفتن
مر خدایرا و در روایتی بحمد اللہ و در روایتی لایبدأ فیہ بذکر اللہ و در روایتی بہ بسم اللہ الرحمن الرحیم * فہو اقطع * پس آن امر
بریدہ شدہ و ناتمام ست و در روایتی فہو اجذم * رواہ ابن ماجہ * و نووی در شرح صحیح مسلم گفتہ کہ باین ہمہ این روایت
کردہ شدہ ایم ما در کتاب اربعین مر حافظ عبد القادر رہاوی را روایت کردہ شدہ است از کعب بن مالک کہ صحابی مشہور ست
بروایت ابو ہریرہ و این حدیث حسن ست روایت کرد او را ابو داؤد و ابن ماجہ در سنن خود و روایت کرد نسائی در کتاب
عمل الیوم واللیلۃ و معنی اقطع قلیل البرکۃ است و معنی اجذم نیز ہمین ست انتہی کلام النووی * وعن عایشۃ رضی اللہ عنہا
قالت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اعلنوا ہذا النکاح آشکارا کنید این عقد شرعی را کہ نکاح ست او * واجعلوہ فی المساجد *
و بگردانید آنرا در مسجد ہا * واضربوا علیہ بالدفوف * و بزنید بران دفہا * رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب * و گفتہ کہ عیسی
بن میمون انصاری کہ راوی این حدیث ست ضعیف گردانیدہ میشود در حدیث * وعن محمد بن حاطب * بحاء و کسر طای
مہملتین * الجمحی * بضم جیم و فتح میم و حای مہملہ صحابی صغیر ست کہ در صغر سن خود آنحضرت را دیدہ و عم او راکہ خطاب ست صحبت ست
و گویند کہ وی اول کسی ست کہ نامیدہ شد بنام آنحضرت ولادت یافت بارض حبشہ و وفات یافت بمکہ سنہ اربع و سبعین *
عن النبی * روایت میکند از پیغمبر * صلی اللہ علیہ وسلم قال * گفت آنحضرت * فصل ما بین الحلال والحرام الصوت والدف
فرق کہ میان حلال و حرام ست آواز کردن و دف زدن ست و مراد بآواز ذکر و تشہیر ست میان مردم و مناسب بقرینہ دف
تغنی ست کہ مباح ست در نکاح مثل دف * رواہ احمد والترمذی والنسائی و ابن ماجہ * وعن عایشۃ رضی اللہ عنہا قالت
کانت عندی جاریۃ من الانصار زوجتہا * بود نزد من دختری از انصار کہ تزویج کردم و بزنی دادم او را * فقال رسول اللہ
پس گفت پیغمبر خدا * صلی اللہ علیہ وسلم یا عایشۃ الا تغنین * ای عایشہ آیا سرود میکنی یعنی نمی فرمائی کہ سرود کنند * فان ہذا الحی
من الانصار یحبون الغناء * زیرا کہ این محلہ از انصار دوست میدارند سرود را * رواہ ابن حبان فی صحیحہ * روایت کرد این
حدیث را ابن حبان بکسر حای مہملہ و تشدید موحدہ کہ از ائمہ حدیث است در صحیح خود و در اصل اینجا بیاض ست و این عبارت را
در حاشیہ اش نوشتہ اند * وعن ابن عباس قال انکحت عایشۃ ذات قرابۃ لہا من الانصار * گفت ابن عباس نکاح کرد
عایشہ زنی را کہ خداوند قرابت بود مر او را از قبیلہ انصار * فجاء رسول اللہ * پس آمد پیغمبر خدا * صلی اللہ علیہ وسلم فقال اہدیتم
الفتاۃ * پس گفت آیا فرستادید شما آن زن جوان را نزد شوہر وی بعروس و اہدای او بزفاف فرستادن او نزد زوج *
قالوا نعم * گفتند آری فرستادیم * قال ارسلتم معہا من تغنی * گفت آیا فرستادید ہمراہ وی کسی را کہ سرود گوید * قالت لا *
گفت عایشہ نفرستادیم * فقال رسول اللہ * پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم ان الانصار قوم فیہم غزل * بدرستیکہ
انصار گروہی کہ در میان ایشان غزل ست یعنی میل ست بمغازلہ و مغازلہ نساء محادثہ ایشان ست و فی الصراح مغازلہ
سخن گفتن با زنان و عشق بازی کردن والاسم الغزل بفتحتین مراد سرود گفتن و غزل خوانی کردن ست * فلو بعثتم معہا

من یقول * پس اگر میفرستادید شما باری کسی را که میگوید ع * اتیناکم اتیناکم فحیانا وحیاکم * این غزلی ست که در عرس ها میخوانند
ودر حاشیه نوشته اند که آخر وی اینست که ولولا الحنطة السمراء لم تسمن عذاراکم * رواه ابن ماجة * وعن سمرة بفتح سین وضم میم
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال * روایت ست از سمرة بن جندب که آنحضرت گفت * ایما امرأة زوجها ولیان *
هر زنی که تزویج کنند او را دو ولی * فهی للاول منهما * پس آن زن مر ولی نخست راست ازان دو ولی یعنی مردی را که ولی
نکاح کرده است بوی واین بر تقدیری خواهد بود که هر دو ولی در یک مرتبه باشند والا اولی اقرب مقدم ست * ومن باع
بیعا من رجلین * وکسی که فروخت فروختنی را بدست دو مرد * فهو للاول منهما * پس آن مر اول را ازان دو است *
رواه الترمذی وابو داؤد والنسائی والدارمی * الفصل الثالث * عن ابن مسعود قال کنا نغزو مع رسول الله * گفت
ابن مسعود بودیم ما که غزا میکردیم همراه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لیس معنا نساء * وحال آنکه نبودند با ما زنان یعنی زوجات *
فقلنا الا نختصی * پس گفتیم ما آیا خصی نمی شویم ما * فنهانا عن ذلک * پس باز داشت ما را آنحضرت از خصی کردن * ثم رخص لنا
ان نستمتع * پس رخصت کرد آنحضرت برای ما که طلب متعه کنیم ونکاح کنیم بمدتی معین * فکان احدنا ینکح المرأة بالثوب الی اجل
پس بود یکی از ما که نکاح میکرد زن را در بدل جامه تا مدتی معین واین دلالت دارد بر آنکه ده درم در مهر شرط نیست واین را
تاویل ست نزد ما که در باب المهر بیاید وشاید که در وقتیکه متعه مباح بود در مهر هم توسعه کردند پس ازان منسوخ گشت * ثم قرأ عبد الله
پس تر خواند عبد الله بن مسعود این آیه را که * یا ایها الذین آمنوا لا تحرموا طیبات ما احل الله لکم * ای آن کسانیکه ایمان آورده اید
حرام نگردانید چیزهای پاک را از آنچه گردانیده است خدای تعالی مر شما را * متفق علیه * وعن ابن عباس قال انما کانت المتعة
فی اول الاسلام * گفت ابن عباس نبود متعه مگر در اول اسلام * کان الرجل یقدم البلدة * بود مردی که قدوم می آورد
شهری را * لیس له بها معرفة * که نیست مر او را دران بلده آشنائی * فیتزوج المرأة بقدر ما یری انه یقیم * پس نکاح میکرد زنی را
بمقدار مدتی که میدانست که بماند دران شهر * فتحفظ له متاعه * پس نگاه میداشت زن برای آن مرد اسباب ومتاع او را *
وتصلح له شیئه * واصلاح میکرد ونیک میساخت برای وی طعام وی واین لفظ در نسخ مشکوة همچنین واقع شده است بفتح
شین وتشدید تحتانیه بمعنی مشوی یعنی بریان کرده شده یعنی طعام او را اما هیچ یکی از شراح مشکل حدیث آنرا ضبط نکرده وبدان
تعرض ننموده وظاهر آنست که لفظ شیئه باشد یعنی اشیای او را از آنچه از ضرورات وحاجات او بود ودر نسخهٔ قدیم صحیح بخط عرب
از جامع ترمذی این چنین دیده شد والله اعلم * حتی اذا نزلت الآیة * تا آنکه چون فرود آمد این آیت * الا علی ازواجهم او ما ملکت
ایمانهم * وآن کسانیکه نگاه دارنده اند فرجهای خود را مگر بر ازواج خود یا بر داهان خود ومستمتعه زوج نیست از جهت عدم توارث اجماعا
رواه الترمذی * وعن عامر بن سعد * روایت ست از عامر بن سعد بن ابی وقاص که از مشاهیر تابعین ست * قال دخلت
گفت در آمدم من * علی قرظة * بقاف وراء وظای معجمه همه مفتوح بن کعب صحابی ست انصاری * وابی مسعود الانصاری *
وبر ابو مسعود انصاری که از مشاهیر صحابه است * فی عرس * در مجلس در آمدم در مجلس عرس وعرس بمعنی طعام ولیمه نیز

می آید * واذا جوار یغنین * وناگاه دخترکان یا دوهان سرود میگویند * فقلت ای صاحبی رسول الله * پس گفتم من ای دو یار پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم * ای بفتح همزه وسکون یا حرف نداست بمعنی یا * من اهل بدر * ودو اهل بدر و این دو صحابی هر دو از اهل
بدر بودند تا نیش آنکه در ابو مسعود انصاری اختلاف ست بعضی میگویند که او را بدری بایں معنی گویند که ساکن بود در بدر نه آنکه
حاضر بود در غزوهٔ بدر * یفعل هذا عندکم * آیا کرده شود این فعل که تغنی جواری ست نزد شما * فقالا اجلس ان شئت * پس گفتند
آن دو صحابی بنشین اگر میخواهی * فاسمع معنا * پس بشنو با ما * وان شئت فاذهب * واگر میخواهی برو * فانه قد رخص فی اللهو
عند العرس * زیرا که بدرستی تحقیق رخصت کرده شده است برای ما در تغنی نزد عرس وازینجا مفهوم میشود که متعارف و مشهور
دران زمان حرمت وکراهت او بود وتخصیص عید یا عرس وامثال آن بعضی را معلوم بود وبعضی را معلوم نبود والله اعلم
رواه النسائی *

باب المحرمات

* باب در بیان زنانیکه حرام کرده شده است نکاح بایشان بدانکه محرمات بر دو قسم اند
قسمی از نسب چنانکه امهات وبنات واخوات وعمات وخالات وبنات اخ وبنات اخت وحرمت اینها موبد ست که هرگز حلال نگردد
وقسم ثانی از مصاهرت که حرمت او بسبب تزوج ست وبعضی ازین قسم حرمت موبد دارند چنانکه مادر زن وزن پسر وپسر پسر
تا پایان وزن پدر وزن پدر پدر تا بالا ودختر زنی که دخول کرده بدان وبعضی غیر موبد چنانکه خواهر زن وعمه وخاله وی حرام
اینجا در حقیقت جمع ست وذوات حرام نه قسم ثالث از رضاع بر تفصیلی که در احادیث دفعه مذکور ست *

الفصل الاول

عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یجمع بین المرأة وعمتها * جمع کرده نشود در نکاح میان زن وعمه
وی * ولا بین المرأة وخالتها * ونه جمع کرده شود میان زن وخالهٔ وی مراد بعمه وخاله شامل علیا وسفلی ست علیا چنانکه
اخت جد واخت جده وتخصیص بعمه وخاله اتفاقی ست زیراکه سوال ازان واقع شده یا آنکه جمع بین الاختین نیز حرام ست
یا آن چون در نص در قرآن واقع ست تعرض بآن واقع نشد * متفق علیه * وعن عائشة رضی الله عنها قالت قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم یحرم من الرضاعة ما یحرم من الولادة * حرام میشود از شیر خوردن چیزیکه حرام میشود از زائیدن
وازین کلیه چند صورتست که مستثنی ست چنانکه مادر خواهر وخواهر پسر وزن پدر وزن پسر وجز آن وتفصیل آن در کتب فقه است
رواه البخاری * وعنها قالت جاءت عمی من الرضاعة * وهم از عائشه است که گفت که آمد عم من از شیر نام او افلح برادر ابو القعیس
بود بضم قاف وفتح عین وسکون تحتانیه در آخر سین واین ابو القعیس پدر رضاعی عائشه است شوهر زنی که عائشه را شیر داده و
بعضی ابو القعیس را عم عائشه گفته اند وبعضی گفته اند افلح پسر ابو القعیس ست وبعضی گفته افلح نام ابو القعیس ست بر هر تقدیر عائشه
میگوید آمد بر من عم رضاعی من * فاستاذن علی * پس طلب اذن کرد تا در آید بر من * فابیت ان اذن له * پس ابا کردم
از اذن کردن مر او را * حتی اسال رسول الله * تا آنکه بپرسم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم که در آمدن وی بر من درست ست
یا نه * فجاء رسول الله * پس آمد پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فسالته * پس پرسیدم او را * فقال انه عمک * پس گفت آنحضرت
بدرستیکه وی عم تست * فاذنی له * پس اذن کن مر او را که در آید * قالت فقلت * گفت عائشه پس گفتم من * یا رسول الله

انما ارضعتنی المرأة ولم یرضعنی الرجل * شیر نداده است مرا مگر زن وشیر نداده است مرا مرد * فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم انه عمک فلیلج علیک * بدرستیکه وی عم تست ومردی که شیر زن ازوست پدر رضاعی ست وبرادر وی عم رضاعی پس گو که درآید برتو * وذلک بعد ما ضرب علینا الحجاب * وان درآمدن وی بعد ازان ست که زده باشد بر ما حجاب * متفق علیه *

وعن علی رضی الله عنه انه قال * روایت ست از امیر المومنین علی که وی گفت * یا رسول الله هل لک فی بنت عمک حمزة * آیا هست ترا رغبت در دختر عم تو که حمزه است * فانها اجمل فتاة فی قریش * پس بدرستیکه دختر حمزه خوبترین زن جوان ست از زنان در قبیله قریش * فقال له اما علمت ان حمزة اخی من الرضاعة * گفت آنحضرت مر علی را آیا نمیدانی تو که حمزه برادر من ست از شیر خوردن * وان الله حرم من الرضاعة ما حرم من النسب * وبدرستیکه خدا تعالی حرام گردانیده است از شیر خوردن چیزیکه حرام گردانیده است از نسب ورضاعة حمزه با آنحضرت آن چنان ست که ثویبه که داه ابی لهب بود آنحضرت را وحمزه را شیر داده بود نخست حمزه را داد وبعد از وی بچهار سال آنحضرت را داد صلی الله علیه وسلم * وعن ام الفضل * زوجه عباس ست والده عبد الله بن عباس وفضل بن عباس نام او لبابه بنت الحارث خواهر ام المومنین میمونه بنت الحارث * قالت ان نبی الله صلی الله علیه وسلم قال لا تحرم الرضعة او الرضعتان * ودر بعضی نسخ والا الرضعتان ودر بعضی والرضعتان یعنی حرام نمیگرداند یک شیر خوردن ودو شیر خوردن یعنی یک مکیدن ودو مکیدن چنانکه گفت * وفی روایة عائشة قال لا تحرم المصة والمصتان * مص مکیدن * وفی اخری لام الفضل * ودر روایت دیگر مر ام الفضل را چنین آمده * قال لا تحرم الاملاجة والاملاجتان * ملج بلب گرفتن کودک پستان را واملاج درآوردن مادر پستان را در دهن کودک * هذه روایات لمسلم * این روایتهاست مر مسلم را واز ظاهر این روایات مفهوم میگردد که سه مکیدن حرام میگرداند وبعضی از علما باین رفته اند وبعضی پنج وبعضی ده گفته اند ونزد ما واکثر علما از صحابه وتابعین وغیر ایشان قلیل وکثیر برابرست ویک مکیدن نیز حرام میگرداند از جهت اطلاق قول وی سبحانه وامهاتکم اللاتی ارضعنکم واخواتکم من الرضاعة * وعن عائشة رضی الله عنها قالت کان فیما انزل من القرآن * بود در چیزیکه فرو فرستاده شده است از قرآن این کلام * عشر رضعات معلومات یحرمن * ده رضعه که به یقین معلوم شده باشد وجود آن حرام میگرداند * ثم نسخن بخمس معلومات * پس منسوخ کرده شدند ده رضعات به پنج رضعات معلومه یعنی این فرود آمده به خمس رضعات معلومات یحرمن * فتوفی رسول الله * پس وفات یافت پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم وهی فیما یقرأ من القرآن * وحال آنکه این کلام که خمس رضعات معلومات یحرمن ثابت بود در چیزیکه خوانده میشد از قرآن یعنی حکم خمس رضعات تا آخر عهد آنحضرت بود وبعد ازان منسوخ شد تلاوت وحکم او باقی ست شافعی واسحق برانند وجمهور برانند که این هم منسوخ شد باطلاق آیت ومراد ببقای قرأة نزد کسی ست که نرسید او را نسخ والا اگر قرأت تا آخر زمان وفات آنحضرت می بود چگونه متروک میگشت وحال آنکه نسخ بعد از زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم نباشد فتدبر والله اعلم * رواه مسلم * وعنها * ان النبی صلی الله علیه وسلم دخل علیها وعندها رجل

وہم از عائشہ روایتست کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در آمد بروی وحال آنکہ بود نزد عائشہ مردی بیگانہ * فکانہ کرہ ذلک *
پس گویا آنحضرت مکروہ پنداشت وناخوش داشت آنرا * فقالت انہ اخی * پس گفت عائشہ بدرستیکہ این مرد برادر منست
یعنی از رضاعت پس گفت آنحضرت خطاب با ہمہ زنان کردہ * انظرن من اخوانکن * نگاہ کنید وببینید کہ کیستند برادران شما
فانما الرضاعۃ من المجاعۃ * زیراکہ حکم رضاعت کہ حرام گرداند نیست مگر از گرسنگی کہ بدان رضیع را سیری حاصل گردد واین
در حدی میباشد پیش از تمامی دو سال نزد اکثر ودو ونیم سال نزد ابی حنیفہ ودرین مدت سیری طفل بطعام نمی باشد حاصل
آنکہ حرمت رضاع ثابت نمیگردد در کبر سن وآن مردی کہ نزد عائشہ بود ودعوی کرد عائشہ برادری او را در کبر سن شیر خوردہ بود
ومیگویند کہ مذہب عائشہ آنست کہ حرمت رضاع در کبر سن نیز حاصل وثابت میشود * متفق علیہ * وعن عقبۃ بن الحارث
صحابی ست از اولاد نوفل بن عبد مناف اسلام آوردہ روز فتح معدود ست در اہل مکہ * انہ تزوج ابنۃ لابی اہاب بن عزیز
روایت میکند کہ وی نکاح کرد دختری را کہ مر ابو اہاب را بود بکسر ہمزہ بن عزیز بفتح عین مہملہ ودو زای وتحتانیہ درمیان ضد ذلیل
فاتت امرأۃ * پس آمد زنی * فقالت قد ارضعت عقبۃ * پس گفت آن زن بتحقیق شیر دادہ ام من عقبہ ابن الحارث را *
والتی تزوج بہا * وآن زنی را کہ نکاح کردہ است عقبہ بآن زن کہ دختر ابو اہاب باشد پس این خواہر عقبہ باشد
از رضاع ونکاح میان ایشان باطل باشد * فقال لہا عقبۃ ما اعلم انک ارضعتنی * نمیدانم من کہ تو مرا شیر دادہ * ولا اخبرتنی *
وہرگز خبر ندادی تو مرا ونشنیدہ ام من آنرا * فارسل الی آل ابی اہاب * پس فرستاد عقبہ کسی بسوی آل ابی اہاب و
قوم وی * فسالہم * پس پرسید ایشانرا کہ دختر شمارا این زن شیر دادہ است * فقالوا ما علمنا ارضعت صاحبتنا * پس
گفتند آل ابی اہاب نمیدانیم ما کہ شیر دادہ باشد این زن دختر ما را * فرکب الی النبی صلی اللہ علیہ وسلم بالمدینۃ * پس سوار شد
عقبہ وآمد نزد آنحضرت بمدینہ * فسالہ * پس پرسید عقبہ آنحضرت را از حکم این مسئلہ * فقال * پس گفت آنحضرت صلی اللہ
علیہ وسلم * کیف وقد قیل * چگونہ زن میکنی او را وحال آنکہ گفتہ شد کہ درمیان تو وآن زن رضاع ست یعنی آن رضاع ثابت
نشد بہ بینہ مروت وتورع واحتیاط مقتضی آنست کہ اجتناب کنی ازوی وجدا کنی او را از خود ونزد اکثر علما این قضیہ محمول برین ست
ومیگویند کہ رضاع ثابت نمیشود مگر بگواہی دو مرد یا یک مرد ودو زن ونزد مالک ثابت میشود بگواہی دو زن ونزد بعضی بگواہی چہار
زن ونزد احمد ثابت میشود بگواہی مرضعہ ومعنی حدیث نزدوی عدم جوازست نہ رعایت تورع وظاہر مفہوم حدیث آنست کہ جمہور
برانند واللہ اعلم * ففارقہا عقبۃ * پس جدا کرد آن زن را از خود عقبہ * ونکحت زوجا غیرہ * ونکاح کرد آن زن شوہر دیگر را
جزوی * رواہ البخاری * وعن ابی سعید الخدری ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یوم حنین بعث جیشا الی اوطاس *
روایت کرد ابو سعید کہ آنحضرت روز حنین فرستاد لشکری را بسوی اوطاس کہ نام وادیست از دیار ہوازن * فلقوا عدوا
پس پیش آمدند دشمنانرا یعنی کافرانرا * فقاتلوہم * پس قتال کردند دشمنانرا * فظہروا علیہم * پس غالب آمدند ایشان
بران دشمنان * واصابوا لہم سبایا * ورسیدند ویافتند برای خود بردہ ہا کہ بند کردند فکان ناسا من اصحاب النبی صلی اللہ

علیہ وسلم تحرجوا من غشیانهن * پس گویا کہ بعضی مردمان از اصحاب آنحضرت تجنب کردند از بزہ از جماع کردن این زنان کہ بند کردند
من اجل ازواجهن من المشرکین از جهت شوهران این زنان کہ مشرکان بودند یعنی با وجود شوهران زنان را چگونہ جماع توان کرد
فانزل اللہ فی ذلک * پس فرو فرستاد خدا تعالی دران باب این آیت را * والمحصنات من النساء * وحرام گردانیده شده است
بر شما زنان شوهردار و اینها را از محصنات بجهت آن گویند کہ مردان نگاه میدارند فروج زنان را و محصنات بکسر صاد نیز قرارت ست
کہ این زنان نگاه میدارند فروج را برای مردان * الا ما ملکت ایمانکم * مگر آن محصنات کہ مالک شوید شما ایشان را بہ بند کردن *
ای فهن لکم حلال * یعنی پس این زنان مر این غازیان را حلال اند اگرچہ شوهران ایشان قائم اند * اذا انقضت عدتهن
وقتیکہ بگذرد عدت این زنان یعنی باستبرا یا بوضع حمل یا بدیدن یک حیض * رواہ مسلم * الفصل الثانی * عن ابی هریرة
ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نهی ان تنکح المرأة علی عمتها * روایت کرد ابو هریره کہ آنحضرت نهی کرد از ان کہ نکاح کرده شود
زن بر عمہ خود * والعمة علی بنت اخیها * ونهی کرد از انکہ نکاح کرده شود عمہ بر دختر برادر خود * والمرأة علی خالتها * و از انکہ نکاح
کرده شود زن بر خالہ خود * او الخالة علی بنت اختها * یا نکاح کرده شود خالہ بر دختر خواهر خود یعنی جمع کردن میان این زنان
حرام ست * لا تنکح الصغری علی الکبری ولا الکبری علی الصغری * نکاح کرده نشود زن خوردتر بر زن بزرگ تر بزرگتر بر خوردتر
این تاکید ست مر حکم سابق را و مراد بصغری بنت اخ و بنت اخت و بکبری عمہ و خالہ * رواہ الترمذی وابوداؤد والدارمی
والنسائی وروایتہ الی قولہ بنت اختها * و روایت نسائی تا قول اوست بنت اختها و قول او لا تنکح الصغری الخ در روایت
او نیست * وعن البراء بن عازب * کہ صحابی مشهور ست و احوال او مکرر نوشتہ شده است * قال مر بی خالی ابو بردة *
گفت گذشت بمن خال من کہ ابو برده است بضم با بن نیار بکسر نون و تحتانیہ است * ومعہ لواء * و حال آنکہ با وی علمی
بود کہ آنحضرت همراه او کرده بود تا علامت باشد بر آنکہ او را بکاری فرستاده چنانکہ همراه سردار لشکر میکنند * فقلت این تذهب
پس گفتم من کجا میروی * قال بعثنی النبی صلی اللہ علیہ وسلم الی رجل تزوج امرأة ابیہ * گفت بر انگیختہ و فرستاده است مرا
آنحضرت بسوی مردی کہ نکاح کرده است زن پدر خود را * آتیہ برأسہ * بیارم نزد آنحضرت سر آن مرد را * رواہ الترمذی
وابوداؤد وفی روایتہ لہ * و در روایتی مر ابی داؤد را والنسائی وابن ماجہ * و مر نسائی و ابن ماجہ را چنین آمده کہ فامرنی
ان اضرب عنقہ * پس امر کرد آنحضرت مرا کہ بزنم گردن آن مرد را * واخذ مالہ * و بگیرم مال او را * وفی هذه الروایة قال
عمی بدل خالی * و درین روایت گفتہ است عمی بجای خالی پس اختلاف شد کہ ابو برده بن نیار خال براء بن عازب
ست یا عم اوست کہ از کبار صحابہ است حاضر شد عقبہ ثانیہ را با هفتاد و حاضر شد بدر و همہ مشاهد را و حاضر شد با امیر المومنین علی در
حروب او چنانکہ براء بن عازب نیز بود پوشیده نماند کہ ظاهر حدیث در انست کہ این قتل و اخذ مال آن مرد جزای همین
فعل بود کہ تزوج زن پدر ست و این مگر بطریق سیاست باشد و گفتہ اند کہ آن مرد اعتقاد حل آن زن کرد و حکم شریعت
را انکار نمود پس کافر شد ازین جهت فرمود بقتل و اخذ مال وی واللہ اعلم * وعن ام سلمة قالت قال رسول اللہ صلی اللہ

علیه وسلم لا یحرم من الرضاع الا فتق الامعاء فی الثدی * حرام نمیگرداند از رضاع هیچ قسم او مگر آن قسم که کشادہ گرداند و گشاده گرداند روده های
صبی را مثل طعام و واقع شد در وی موقع غذا و این نمیباشد مگر در زمان رضاع که دو سال یا دو و نیم سال ست یعنی حکم رضاع در
کبر سن ثابت نمیشود و ذکر قول او فی الثدی مقصود از ان بیان واقع و تصویر صورت رضاع ست نه ذکر محل رضاع و شرط نیست
در ثبوت حرمت رضاع که ارضاع از ثدی باشد و لهذا نگفت من الثدی * وکان قبل الفطام * و باشد ارتضاع پیش از زمان
فطام بکسر فا یعنی در مدت رضاع باشد این تاکید و بیان کلام سابق ست و فطم و فطام از شیر باز گردن کودک را * رواه الترمذی
وعن حجاج بن حجاج الاسلمی * تابعی ست از ثقات و امام احمد گفت لا باس به است روایت میکند از پدرش که حجاج
اسلمی ست و صحابی ست مات سنة احدی وثلثین ومائة در دولت مروان الحمار * عن ابیه * روایت میکند از پدرش *
انه قال * که پدر او گفت * یا رسول الله ما یذهب عنی مذمة الرضاع * چه چیز می برد از من حق رضاع را که اگر ادا کنم حق مرضعه را
ادا کرده باشم و ساقط گردد از ذمه من حق آن مذمة بفتح میم و کسر ذال معجمه و تشدید میم آنچه ثابت گردد در ذمه و مذمت گرده شود
مرد بر ترک رعایت آن و بفتح بمعنی ذم نیز می آید و در میان عرب مستحسن میداشتند که بعد از فطام و فصال چیزی بمرضعه دهند
ورای اجرت * فقال غرة * پس گفت آنحضرت آن چیز که می برد مذمت رضاع را غرة است * عبد او امة * غره کدام
غلامی یا داهی و غره سفیدی که در جبهه اسپ میباشد بزرگ تر از درهم و بمعنی امر شریف نیز آید و بمعنی عبد و امة نیز می آید
زیرا که چون انسان مملوک بهترین و شریف ترین ممالیک ست تسمیه کردند بدان و چون مرضعه نفس خود را خادم گردانید
جزا داده شد بمثل فعل وی و داده شد او را مملوکی که خدمت کند او را * رواه الترمذی والنسائی والدارمی * وعن ابی الطفیل
الغنوی * بفتح غین معجمه و نون منسوب بغنی ابن اعصر که یکی از اجداد اوست نام او عامر بن واثله است صحابی صغیرست
دریافت از عمر شریف آنحضرت هشت سال و وی آخر صحابه است در موت و صحبت داشت با مرتضی علی و حاضر شد
تمامه مشاهد او را * قال کنت جالسا مع النبی صلی الله علیه وسلم اذ اقبلت امرأة * گفت بودم من نشسته با آنحضرت ناگاه
پیش آمد زنی * فبسط النبی * پس گسترانید پیغمبر صلی الله علیه وسلم رداء * چادر خود را * حتی قعدت علیه * تا نشست آن
زن بر ردا * فلما ذهبت قیل هذه ارضعت النبی * پس چون رفت آن زن گفته شد این زن شیر داده است پیغمبر را
صلی الله علیه وسلم رواه ابو داود * وعن ابن عمر ان غیلان * بفتح غین معجمه و سکون تحتیه * بن سلمة * بفتح لام
الثقفی سلم * مسلمان شد * وله عشر نسوة فی الجاهلیة * و مر او را ده زن بود در جاهلیت * فاسلمن معه * پس مسلمان
شدند آن همه زنان با وی * فقال النبی * پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم امسک اربعا * نگاه دار چهار زن را
وفارق سائرهن * وجدا کن باقی این زنان را از ین حدیث معلوم میشود * که نکاحهای کافران صحیح ست چون مسلمان
شوند و امر کرده نشوند باعادت نکاح مگر آنکه در نکاح ایشان کسی باشد که جائز نیست نکاح وی کذا قالوا و لیکن احتمال دارد
که مراد اختیار چهار زن باشد برای نکاح فافهم و نیز دلالت دارد بران که اسلام یکی از مرد و زن موجب تفریق نیست

مثل ارتداد چنانکه مذهب حنفیه است فافهم مگر آنکه گویند همه معا در یک آن اسلام آوردند و این بعید ست یا مراد با مساک نکاح ست چنانکه اشارت کردیم والله اعلم * رواه احمد والترمذی و ابن ماجه * وعن نوفل بن معاویة * صحابی ست اول مشاهد او فتح مکه است و اسلام وی پیش از آن بود گفته اند که عمر او در جاهلیت شصت سال بود و در اسلام نیز شصت سال و بعضے گفته اند بلکه صد سال زیست مات فی زمن یزید بن معاویه * قال اسلمت وتحتی خمس نسوة * گفت مسلمان شدم من و حال آنکه در زیر من پنج زن بود * فسألت النبی * پس سوال کردم من پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فقال فارق واحدة وامسک اربعا * پس گفت آنحضرت جدا کن یکی را و نگاه دار چهار را فعمدت الی اقدمهن صحبة عندی عاقر * پس قصد کردم من بسوی دیرینه ترین از زنان از روی صحبت نزد من که نازائیده بود * منذ ستین سنة * مدت شصت سال * ففارقتها * پس مفارقت کردم آنرا * رواه فی شرح السنة * وعن الضحاک بن فیروز * بفتح فا و سکون یا * الدیلمی * تابعی ست حدیث او در بصریین ست ذکر کرده است او را ابن حبان در ثقات * عن ابیه * روایت کرده از پدر خود که فیروز دیلمی ست و وی صحابی ست خواهر زاده نجاشی ست و قاتل عیسی کذاب که دعوی نبوت کرده بود بیمن * قال قلت * گفت پدر او گفتم * یا رسول الله انی اسلمت وتحتی اختان * بدرستیکه من اسلام آوردم و حال آنکه در زیر من دو خواهر اند * قال * گفت آنحضرت * اختر ایتهما شئت * اختیار کن هر کدام از ین دو را که میخواهی خواه آنرا که نخست نکاح کرده یا آنرا که آخر کرده و برین اند ائمه ثلثه و امام ابوحنیفه گفته اگر تزوج کرده است آنها را متعاقب یعنی یکی را بعد از دیگری اختیار نکند مگر نخستین را از جهت عدم صحت نکاح پسین در آنوقت * رواه الترمذی وابوداود وابن ماجه * وعن ابن عباس قال اسلمت امرأة فتزوجت * گفت ابن عباس اسلام آورد زنی پس نکاح کرد یعنی بمردی * فجاء زوجها الی النبی * پس آمد شوهر او که نخست بود بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال * پس گفت زوج وی * یا رسول الله انی قد اسلمت * بدرستیکه من اسلام آوردم * وعلمت باسلامی * و دانستی تو اسلام مرا و این تاکید اسلام و تحقیق اوست یعنی بی شبهه و در بعضی نسخ علمت بجزم تا بلفظ غائبه یعنی دانست آن زن اسلام مرا * فانتزعها رسول الله * پس برکشید آن زن را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم من زوجها الآخر * از شوهر پسین او * وردها الی زوجها الاول * و باز گردانید او را بسوی شوهر نخستین وی * وفی روایة انه قال انها اسلمت معی * و در روایتی آنست که آن شوهر نخستین او گفت که آن زن اسلام آورد با من * فردها علیه * پس باز گردانید آنحضرت آن زن را بر آن شوهر * رواه ابوداود * وروی فی شرح السنة ان جماعة من النساء * روایت کرده است در شرح السنة که جماعتی از زنان * ردهن النبی * باز گردانید ایشان را پیغمبر صلی الله علیه وسلم بالنکاح الاول علی ازواجهن * بنکاح اول بر شوهران ایشان * عند اجتماع الاسلامین * نزد جمع شدن هر دو اسلام یعنی اسلام هر دو زن * بعد اختلاف الدین والدار * بعد از اختلاف دین و دار یعنی اگرچه مختلف شد دین باسلام یکی نه دیگری و اگرچه مختلف شود دار که یکی در دار الاسلام باشد و دیگری در دار الکفر و اختلاف

وا هو جب فرقتست تا اگر اسلام شوهر درعدت در وجمع کرده فرقت واقع نشود و نکاح سابق ثابت ماند * منهن بنت الولید بن مغیرة * از جمله آن زنان ست دختر ولید بن مغیره * کانت تحت صفوان بن امیة * بود آن دختر ولید زیر صفوان بن امیه قرشی که گشته شد پدراو در بدر کافر بود و اسلام آورده وی بعد از فتح مکه و در حنین وطائف کافر بود * فاسلمت یوم الفتح * پس اسلام آورد زن وی روز فتح که پیش از شوهر خود بیک ماه * وهرب زوجها من الاسلام * و گریخت شوهر او از اسلام * فبعث الیه ابن عمه وهب بن عمیر * پس فرستاد آنحضرت بسوی او پسر عم او را که وهب ابن عمیر ست بعمیر عین و فتح میم * برداء رسول الله * بردای شریف خود * صلی الله علیه وسلم اماناً لصفوان * از جهت امان دادن مرصفوان را * فلما قدم * پس چون قدوم آورد صفوان * جعل له رسول الله صلی الله علیه وسلم تسییر اربعة اشهر * گردانید مراو را آنحضرت در سیر آوردن او را چهار ماه چنانکه اهل مکه را حکم کرده بودند که چهار ماه بروند و سیاحت کنند بر روی زمین هر جا که خواهند تا پریشان و حیران و سرگردان شوند چنانکه منطوق قرآن ست بعد از ان بیایند و پشیمان شوند و اسلام آرند * حتی اسلم * تا اسلام آورد صفوان بعد از یک ماه * فاستقرت عنده * پس قرار یافت آن زوجه او که بنت الولید باشد نزد وی * واسلمت ام حکیم بنت الحارث بن هشام * و از جمله آن زنان ام حکیم ست که دختر حارث بن هشام ست برادر ابوجهل بن هشام از مادر که صحابیست معدود در اهل حجاز قرشی شریفه صاحب مکارم در جاهلیت در اسلام و اسلام آورد بعد از فتح و نیکو شد اسلام او * امرأة عکرمة بن ابی جهل * این ام حکیم زن عکرمة بن ابی جهل ست * یوم الفتح بمکة * اسلام آورد ام حکیم روز فتح بمکه * وهرب زوجها من الاسلام * و گریخت شوهر او عکرمه بن ابی جهل از اسلام * حتی قدم الیمن * تا آنکه رفت بیمن * فارتحلت ام حکیم * پس کوچ کرد ام حکیم و برآمد در طلب شوهر بامر آنحضرت * حتی قدمت علیه الیمن * تا آنکه قدوم آورد بر شوهر خود یمن را * فدعته الی الاسلام * پس خواند شوهر را بسوی اسلام * فاسلم * پس مسلمان شد عکرمه پس آمد نزد آنحضرت چون دید آنحضرت او را گفت مرحبا بالراکب المهاجر و در روایتی برخاست آنحضرت و در کنار گرفت او را و نیک شد اسلام او و مناقب او بسیارست * فثبتا علی نکاحهما * پس ثابت ماندند ام حکیم و عکرمه بر نکاح خود * رواه مالک عن ابن شهاب مرسلا * روایت کرد این حدیث را مالک از ابن شهاب زهری بطریق ارسال و این حدیث دلیل مر حنفیه را در قول ایشان بعدم وقوع فرقت باسلام احد الزوجین چنانکه شافعیه میگویند * الفصل الثالث * عن ابن عباس قال حرم من النسب سبع * گفت ابن عباس حرام گردانیده شدند از نسب هفت زن * ومن الصهر سبع * و حرام گردانیده شدند از خسر هفت زن مصاهرة خویشی که از نکاح حاصل گردد * ثم قرأ * پس تر خواند ابن عباس برای اثبات این دعوی این آیت را که * حرمت علیکم امهاتکم الآیة * تا آخر آیت از جهت اشتمال این آیت بر تمامه اقسام آنچه حرام ست بنسب و اکثر آنچه حرام ست بمصاهرت و در شرح ترجمه باب ذکر کرده شد * رواه البخاری * وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ایما رجل نکح امرأة * گفت آنحضرت هر مردی که نکاح کند زنی را

فدخل بها * پس دخول کرد بان زن * فلا یحل له نکاح ابنتها * پس حلال نیست مر آن مرد را نکاح دختر آن زن * وان
لم یدخل بها * واگر دخول نکرده است بان زن * فلینکح ابنتها * پس گو که نکاح کند دختر او را اگر خواهد اما بعد از تفریق از آن زن و جمع
مادر و دختر درست نیست * وایما رجل نکح امرأة فلا یحل له ان ینکح امها * پس حلال نمیشود مر او را که نکاح کند مادر آن زن را
دخل بها او لم یدخل * دخول کرده است بآن زن یا نکرده است پس در نکاح دختر زن دخول شرط است و در مادر زن شرط
نیست و این هر دو حکم در قرآن مجید مذکور است * رواه الترمذی وقال هذا حدیث لا یصح من قبل اسناده * و گفته است
ترمذی که این حدیثی ست که صحیح نیست از جانب اسنادش * انما رواه ابن لهیعة * روایت نکرده است این حدیث را مگر ابن
لهیعه بفتح لام و کسر ها * والمثنی بن الصباح عن عمرو بن شعیب وهما یضعفان فی الحدیث * و این هر دو شخص که ابن لهیعه و مثنی
بن الصباح اند ضعیف داشته می شوند در حدیث * باب المباشرة * اصل مباشرت از بشره است و بشره بمعنی ظاهر
آدمی برهنه از موی و بهمین جهت آدمی را بشر گویند که پوست وی از موی عاریست بخلاف سائر حیوانات پس مباشرت
رسیدن بشره ها بیکدیگر و آنرا کنایت از جماع دارند که بشرهٔ مرد و بشرهٔ زن ملاقی بیکدیگر میشوند * الفصل الاول * عن جابر
قال کانت الیهود تقول * روایت ست از جابر گفت بودند یهود که میگفتند * اذا اتی الرجل امرأته من دبرها فی قبلها * وقتی که
می آید مرد زن خود را و جماع میکند از جانب پس وی در پیش وی یعنی جماع در پیش میکند چنانکه عادت ست ولیکن از جانب
پس ادخال میکند * کان الولد احول * میباشد فرزند کاژچشم * فنزلت * پس فرود آمد این آیت * نساءکم حرث لکم * زنان
شما کشت زار شما اند که از انجا نتیجه حاصل شود * فأتوا حرثکم انی شئتم * پس بیائید بکشت زار خود بهر کیف که خواهید و بهر وضع
که خواهید بعد از انکه آمدن در موضع حرث باشد که از انجا بار و نتیجه پیدا میکنند * متفق علیه * وعنه قال کنا نعزل * وهم از جابر
ست گفت بودیم ما که عزل میکردیم عزل بعین مهمله و زای دور کردن نطفه را تا در رحم نیفتد * والقرآن ینزل * وحال آنکه
قرآن فرود می آید یعنی در زمان آنحضرت که وحی می آمد از عزل که ما میکردیم نهی نیامد * متفق علیه وزاد مسلم * و زیاده کرده
است مسلم این عبارت را که * فبلغ ذلک النبی * پس رسید خبر آن یعنی عزل کردن ما پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فلم ینهنا * پس
نهی نکرد آنحضرت ما را یعنی نه کتاب نهی از ان کرد و نه سنت و ازین حدیث اباحت عزل معلوم میشود * وعنه قال ان رجلا
اتی رسول الله * وهم از جابر ست که مردی آمد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم فقال ان لی جاریة هی خادمتنا * پس
گفت آن مرد که مرا کنیزی ست که وی خدمتگار ماست * وانا اطوف علیها * وحال آنکه من طواف میکردم بر وی طوف
و طواف گرد چیزی گشتن یعنی وطی میکنم او را * واکره ان تحمل * و ناخوش میدارم که باردار گردد وی * فقال اعزل عنها
ان شئت * پس گفت آنحضرت عزل کن از ان جاریه اگر میخواهی تو که حمل نگیرد اما فائده ندارد ترا آن * فانه سیأتیها ما قدر لها
پس بدرستیکه شان اینست که سرانجام ست که می آید آن جاریه را چیزیکه تقدیر کرده شده است مر او را از ولد * فلبث الرجل
ثم اتاه فقال * پس درنگ کرد آن مرد مدتی پس تر آمد آنحضرت را پس گفت * ان الجاریة قد حبلت * بکسر موحده بدرستیکه

آن جاریه حامله شد * فقال قد اخبرتک انه سیاتیها ما قدر لها * پس گفت آنحضرت تحقیق خبر کرده بودم من ترا که سرانجام ست که
بیاید او را آنچه تقدیر کرده شده است مراورا این حدیث نیز دلالت دارد بر اباحت عزل ولیکن در وی اشارت ست بکراهیت
آن بجهت عدم نفع آن * رواه مسلم * وعن ابی سعید الخدری قال خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی غزوة * گفت
ابوسعید بیرون آمدیم ما با آنحضرت در غزوه * بنی المصطلق * بضم میم وسکون صاد وفتح طای مهملتین وبکسر لام وفتح نیز آمده در
آخر قاف نام قبیله است * فاصبنا سبیا من سبی العرب * پس یافتیم ما برده از برده های عرب * فاشتهینا النساء * پس خواستیم
ما ومیل کردیم زنان را * واشتدت علینا العزبة * وسخت شد بر ما بی زنی عزبه بضم عین وسکون زای وموحده بی زنی
وبی شوهی عزب بفتحتین مرد بی زن * واحببنا العزل * ودوست داشتیم ما عزل را * فاردنا ان نعزل * پس خواستیم
ما اینکه عزل کنیم * وقلنا نعزل ورسول الله * وگفتیم ما بطریق انکار واستبعاد آیا عزل کنیم وحال آنکه پیغمبر خدا صلی الله علیه
وسلم بین اظهرنا * در میان ما باشد * قبل ان نسأله * پیش از آنکه بپرسیم آنحضرت را * فسألناه عن ذلک * پس پرسیدیم
آنحضرت را از آن * فقال ما علیکم * ودر روایتی لا علیکم * ان لا تفعلوا * نیست باک وبزه بر شما درین که بکنید عزل را ولا
در تفعلوا زایده است وان بکسر همزه نیز روایت ست یعنی نیست گناه بر شما اگر بکنید عزل را قسطلانی گفته که معنی آنست که نیست
واجب بر شما که نکنید عزل را پس لا زائده نباشد * ما من نسمة کائنة الی یوم القیمة * نیست هیچ نفسی که پیدا وهست شونده است
تا روز قیامت * الا وهی کائنة * مگر آنکه آن نسمه پیدا شونده است چنانکه در حدیث سابق فرمود فانه سیاتیها ما قدر لها ونسمه
بفتحتین دم ومردم * متفق علیه * وعنه قال سئل رسول الله صلی الله علیه وسلم عن العزل * پرسیده شد آنحضرت از
حکم عزل که جائز ست یا نه * فقال ما من کل الماء یکون الولد * پس گفت آنحضرت نه از هر آب منی میباشد فرزند * واذا
اراد الله خلق شئ لم یمنعه شئ * وچون میخواهد خدا تعالی پیدا کردن چیزی را منع نمیکند وباز نمیدارد او را هیچ چیز یعنی شما خیال کرده اید
که ریختن وانداختن آب منی در رحم سبب پیدا شدن فرزند ست وعزل سبب ناپیدا شدن ست آنچنین نیست که شما توهم
کرده اید بلکه آن باراده پروردگار تعالی ست بسا که آب منی در رحم بریزند وفرزند نشود وبسا که عزل کنند وفرزند پیدا شود نعم
فرزند از نطفه متکون میشود وتواند که در صورت عزل بی اختیار چیزی از نطفه در رحم افتد وولد متکون گردد اگر تقدیر الهی پیدا شدن
او رفته است وبی نطفه هم میتواند پیدا کرد وآنکه نطفه در رحم افتد وولد متکون نگردد خود بسیار ست فافهم * رواه مسلم * ازین احادیث
رخصتی در عزل مفهوم شد با اشارتی بکراهت ارتکاب آن ومذهب ما واکثر علما آنست که عزل در حره جائز نیست مگر برضای
وی ودر امة جائز ست خواه منکوحه باشد یا مملوکه وبعضی گفته اند که در منکوحه رضای مالک او معتبر ست وعن سعد
بن ابی وقاص ان رجلا جاء الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال انی اعزل عن امرأتی * مردی آمد نزد آنحضرت
پس گفت که من عزل میکنم از زن خود واین زن فرزندی هم داشته است که شیر می داد او را * فقال له رسول الله * پس
گفت مر او را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لم تفعل ذلک * برای چه میکنی آنرا * فقال الرجل اشفق علی ولدها * پس گفت

امر دمی ترسم بر فرزند آن زن که ضرر کند آن فرزند را اشفاق بکسر همزه ترسیدن بر کسی از چیزی از مهربانی بر وی شفق و شفیق از وست
و خوف ضرر بفرزند بجهت آنست که اعتقاد قوم آن بود که جماع کردن زن را در حالت ارضاع و حمل گرفتن زن درین حالت
زیان میکند بفرزندی که شیر میدهد او را بجهت فساد شیر و نیز شیر در وقت حمل کم میشود و خشک میگردد و نه جنین که متکون میگردد
در شکم و این شیر زیان میکند و این را غیله میگویند بکسر غین معجمه و فتح آن و بعضی گویند جائز نیست فتح مگر بحذف تا و صحیح آنست
که با تا نیز بکسر و فتح نیز هر دو جائز ست و غیله بمعنی قتل و هلاک آید چنانکه در حدیث آینده بیاید* فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم
لو کان ذلک ضارا ضر فارس والروم* اگر می بود زیان کننده زیان میکرد فارس و روم را که عادت ایشان بود که میکردند
این را هیچ ضرر نمیکند با ایشان پس عزل مکن بجهت خوف حامله شدن زن و درینجا مبالغه است در نهی از عزل* رواه مسلم
وعن جدامة* بضم جیم و تخفیف دال معجمه* بنت وهب* بفتح واو و سکون ها از مهاجرات ست اسلام آورد بمکه و مهاجرت
کرد با قوم خود و گویند که وی دختر خواهر عکاشه است از مادر* قالت حضرت رسول الله* گفت جدامه حاضر شدم پیغمبر خدا را
صلی الله علیه و سلم فی اناس* در میان مردمان بضم همزه و انس بکسر ناس و مردمان* وهو یقول* و حال آنکه
آنحضرت میگفت* لقد هممت ان انهی عن الغیلة* بتحقیق قصد کردم من که نهی کنم از غیله نظر بمتعارف قوم* فنظرت فی الروم
و فارس* پس نظر کردم و تامل نمودم در حال فارس و روم* فاذا هم یغیلون اولادهم* پس ناگهان دیدم که ایشان
غیله میکنند فرزندان خود را و شیر میدهند در زمان حمل* فلا یضر اولادهم ذلک شیئا* پس زیان نمیکند اولاد ایشان را غیله
چیزی ظاهر آنست که نهی و ترک نهی هر دو باجتهاد بود والله اعلم* ثم سألوه عن العزل* بعد از ان سوال کردند آنحضرت را
از حکم عزل* فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم ذلک الوأد الخفی* آن یعنی عزل وأد پنهانی ست وأد بهمزه زنده بگور کردن
مولود را و نهان بجهت آن گفت که ظاهر نیست و حقیقة وأد نیست زیرا که در وی ازهاق روح نیست بلکه در حکم او و مشابه
باو ست پس مکروه باشد* وهی واذا الموءدة سئلت* و این خصلت قبیحه و فعل شنیعه داخل مضمون این آیت کریمه است*
رواه مسلم* وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان اعظم الامانة عند الله یوم القیمة* بدرستیکه بزرگترین
امانت نزد خدای تعالی که خیانت کند در وی مرد و پرسیده شود از ان روز قیامت* وفی روایة ان من اشر الناس عند الله
منزلة یوم القیمة* و در روایتی اینچنین آمده است که بدترین مردم نزد خدا در مرتبه روز قیامت* الرجل یفضی الی امرأته*
مردی ست که برسد بسوی زن خود و مباشرت و مجامعت کند با وی* وتفضی الیه* و برسد زن بسوی او* ثم ینشر سرها*
پس منتشر و پراگنده کند راز نهانی آن زن را چنانکه عادت اراذل و اسافل ست و سر بمعنی جماع نیز می آید و ظاهر آنست که مراد
بعضی عیبهای زن باشد یا از آنچه در ان وقت میان مرد و زن میگذرد و افشای آن از بی شرمی ست* رواه مسلم

الفصل الثانی* عن ابن عباس قال اوحی الی رسول الله صلی الله علیه و سلم* گفت ابن عباس وحی فرستاده
شده بسوی آنحضرت این آیت* نساءکم حرث لکم فأتوا حرثکم الآیة اقبل وادبر* برین تفسیر در بیان قول اوست فا

حرکلم یعنی بیا از جانب پیش و از جانب پس برخلاف یہود کہ از دبار منع میکردند چنانکہ در فصل اول گذشت * واتق الدبر والحیضۃ و پرہیز کن از وطی کردن زن را در دبر و در حالت حیض * رواہ الترمذی * وعن خزیمۃ * بضم خای معجمہ و فتح زای * بن ثابت صحابی انصاری ست حاضر شد بدر را و مابعد آنرا و روز فتح لوای قوم بدست او بود و در روز صفین با امیر المومنین علی بود و چون عمار بن یاسر کشتہ شد شمشیر کشید و قتال کرد تا کشتہ شد رضی اللہ عنہ و ذو الشہادتین لقب اوست * قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان اللہ لا یستحیی من الحق * حق تعالی شرم نمیدارد از حق و درین زیادت تاکید ست و تنبیہ ست بر شدت حرمت یعنی این سخنی ست کہ مکروہ ست ذکر او و بر زبان نمیتوان آورد * اگرچہ بطریق منع و نہی باشد و لیکن چارہ نیست از ذکر حکم شرعی * لا تاتوا النساء فی ادبارہن * نیائید زنان را یعنی وطی نکنید در دبرہای ایشان * رواہ احمد والترمذی وابن ماجۃ والدارمی * وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ملعون من اتی امرأتہ فی دبرہا * لعنت کردہ شدہ و راندہ شدہ است از درگاہ قرب و رضای حق کسیکہ بیاید زن خود را در دبرش و در نسخہ امرأۃ یعنی زنی را و ظاہر ست کہ اتیان در دبر زن بیگانہ اشد و اغلظ خواہد بود در حرمت و معصیت * رواہ احمد وابوداؤد * وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان الذی یاتی امرأتہ فی دبرہا لا ینظر اللہ الیہ * بدرستیکہ کسیکہ بیاید زن خود را در دبرش نظر نکند خدای تعالی برضا و عنایت بسوی وے * رواہ فی شرح السنۃ * وعن ابن عباس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا ینظر اللہ الی رجل اتی رجلا او امرأۃ فی الدبر * نظر نمیکند خدای تعالی بسوی مردی کہ بیاید مردی یا زنی را در دبر و شک نیست کہ اول اغلظ و اشد و اشنع ست و لہذا تقدیم کرد آنرا اگرچہ ہر دو حرام ست و نقل میکنند از امام مالک کہ در زن و در خود روایتی ہست واللہ اعلم * رواہ الترمذی * وعن اسماء بنت یزید * صحابیہ انصاریہ از ذوات عقل بود حاضر شد یرموک را و کشت نہ کافر را بچوب ستون * قالت سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول * گفت شنیدم آنحضرت را کہ میگفت * لا تقتلوا اولادکم سرا * نکشید اولاد خود را پنہانی کنایت از غیلہ کہ گذشت کہ در حکم قتل ست * فان الغیل یدرک الفارس * پس بدرستی کہ غیل در می یابد اہل فارس را فیدعثرہ عن فرسہ پس می اندازد او را از اسپ او و ہلاک میکند او را یعنی باقی میماند اثر غیل در فساد مزاج و ضعف قوی تا رسیدن بوقت بلوغ و مردی پس چون مقاومت کند در جنگ سست میگردد و می افتد از پشت اسپ و شکست میخورد این حدیث اثبات اثر غیل میکند و در احادیث سابقہ نفی کردند طیبی گفتہ کہ نفی برای موثریت حقیقی ست چنانکہ اعتقاد اہل جاہلیت بود و این حدیث برای اثبات سبب عادی فی الجملہ است انتہی و ظاہر آنست کہ نہی و ترک نہی ہر دو باجتہاد بود و اول نہی کردند بدلیلی کہ روی بود بعد از ان با معان نظر حال فارس و روم و عدم تضرر ایشان ترک نہی کردند چنانکہ مضمون حدیث جذامہ دلالت دارد بران فتدبر واللہ اعلم * رواہ ابوداؤد *

الفصل الثالث

عن عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ قال نہی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان یعزل عن الحرۃ * گفت امیر المومنین عمر کہ نہی کرد پیغمبر خدا ازین کہ عزل کردہ شود از زن آزاد * الا باذنہا * مگر باذن وی و ازین مفہوم میشود کہ از جاریہ میتوان کرد بی اذن وی چنانکہ مذہب ماست * رواہ ابن ماجۃ

باب * در لواحق و تتمات ما سبق * الفصل الاول * عن عروة عن عائشة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لها
في بريرة * روايت كرد عروه بن الزبير كه از كبار تابعين و خواهرزاده عائشه است از عائشه كه آنحضرت گفت مر عائشه را در شان
بريره بفتح با و كسر راى اولى كه مولات عائشه بود و نخست در ملك يهود بود پس خريد او را از ايشان عائشه و قصه آن در كتاب البيوع
گذشته است پس گفت آنحضرت بعائشه * خذيها فاعتقيها * بگير تو او را پس آزاد كن او را پس آزاد كرد عائشه او را * وكان زوجها
عبدا * و بود شوهر بريره بنده * فخيرها رسول الله صلى الله عليه وسلم * پس مخير گردانيد آنحضرت بريره را بعد از آزادى كه در تحت
شوهر باشد يا نباشد و اين را خيار عتق ميگويند كه چون جاريه در نكاح مردى باشد و آن جاريه آزاد شود مخير ست كه آن مرد را
اختيار كند يا نه چنانكه خيار بلوغ ميباشد * فاختارت نفسها * پس اختيار كرد بريره نفس خود را نه شوهر و جدا گشت از وى *
ولو كان حرا لم يخيرها * و اگر ميبود شوهر او آزاد مخير نميگردانيد آنحضرت بريره را و اين قول ائمه ثلثه است كه ميگويند اختيار كه زن را
ثابت ميشود بعد از عتق بر تقديرى ست كه زوج وى عبد باشد از براى دفع عار كه حره در تحت عبد چون باشد و نزد امام ابى حنيفه
اختيار ثابت ست اگرچه زوج حر نيز باشد و علت تخيير نزد امام امتناع از زيادت ملك ست زيرا كه حره مالك ست بر وى زوج
سه طلاق را و بر امه دو طلاق و گويا كه اين زيادت يعنى قول او ولو كان حرا لم يخيرها نزد ايشان در حديث ثابت نشده يا حديث
مدرج ست و اين قول راوى ست بنا بر مذهب و اعتقاد خود و تحقيق اين در اصول فقه است و اگر هر دو معا آزاد كرده شدند ثابت
نميشود اختيار باتفاق و اگر زوج آزاد كرده شد خيار نيست مر او را خواه زن وى حره بود يا امه * متفق عليه * وعن ابن عباس
رضي الله عنهما قال كان زوج بريرة عبدا اسود * گفت ابن عباس بود شوهر بريره غلام سياه * يقال له مغيث * گفته ميشد
مر او را مغيث بضم ميم و كسر غين معجمه * كانى انظر اليه * گويا كه من مى بينم او را * يطوف خلفها فى سكك المدينة * ميگردد
در پس بريره در كوچهاى مدينه سكك بكسر سين و فتح كاف اولى جمع سكه * يبكى * در حاليكه ميگريد از فراق بريره * ودموعه
تسيل على لحيته * و اشكهاى او روان ميرود بر ريش وى * فقال النبى صلى الله عليه وسلم للعباس * پس گفت آنحضرت مر
عباس را * يا عباس الا تعجب من حب مغيث بريرة * اى عباس شگفت ندارى از دوستى مغيث بريره را * ومن بغض
بريرة مغيثا * و از دشمن داشتن بريره مغيث را * بيت * ميل من سوى وصال و قصد وى سوى فراق * ترك كام
خود گرفتم تا برآيد كام دوست * فقال النبى صلى الله عليه وسلم لو راجعته * پس گفت آنحضرت يعنى بريره را اگر مراجعت كنى
مغيث را و شوهر كنى او را بهتر باشد * فقالت * پس گفت بريره * يا رسول الله تامرنى * آيا امر ميكنى كه البته رجوع كنم پس
چاره است * قال انما اشفع * گفت آنحضرت امر نميكنم مگر شفاعت و درخواست ميكنم و اختيار تو باقى ست * قالت لا حاجة
لى فيه * گفت بريره نيست حاجت مرا در مغيث * رواه البخارى * الفصل الثانى * عن عائشة رضي الله عنها انها
ارادت ان تعتق * روايت ست از عائشه كه وى خواست كه آزاد كند * مملوكين لها زوج * دو مملوك را كه مر آن عائشه را بود
كه ميان ايشان زوجيت بود و زوج بمعنى جفت ست پس هر دو را زوج ميتوان گفت و در اكثر نسخ مصابيح زوجين واقع شده

و در بعضے نسخ مملوکۃ لہا زوج وضمیر لہا برای مملوکہ است واین ہر دو نسخہ اظہر ست * فسالت النبی * پس پرسید عایشہ پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم * کہ کدام یکی را نخست آزاد کنم مرد را یا زن را * فامرہا ان تبدأ بالرجل قبل المرأۃ * پس امر کرد آنحضرت عایشہ را کہ ابتدا کند در اعتاق بمرد پیش از زن تا منفسخ نشود نکاح اگر ابتدا بزوجہ کند باختیار کردن وی نفس خود را و اگر ہر دو را معا آزاد می کرد ہم باقی می ماند نکاح چنانکہ معلوم شد * رواہ ابو داؤد والنسائی * وعنہا ان بریرۃ عتقت وہی عند مغیث * و ہم از عایشہ روایت ست کہ بریرہ آزاد شد و حال آنکہ وی نزد مغیث بود و در نکاح وی بود * فخیرہا رسول اللہ * پس مخیر گردانید بریرہ را پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم وقال لہا ان قربک * وگفت آنحضرت مر بریرہ را اگر نزدیکی کند یعنی جماع کند شوہر تو ترا قرب بکسر را است از باب سمع یسمع * فلا خیار لک * پس نیست اختیار مر ترا از جہت حصول رضا بزوجیت وی و در خیار بلوغ خود بمجرد سکوت رضا حاصل میشود * رواہ ابو داود * و درین باب فصل ثالث نیست * باب الصداق * بفتح صاد و کسر آن وصدقہ بفتح صاد و ضم دال نیز آمدہ کا بین جمع صدق چنانکہ سحب وسحاب وکتب وکتاب واقل مہر نزد ما دہ درم ست و نزد مالک ربع دینار وان بہای سہ را است کہ نصاب سرقہ نزد ایشان ست و نزد شافعی و احمد ہر چہ صلاحیت ثمنیت داشتہ باشد بیش یا کم و شرط کردہ شدہ است در روایتی از بعضی اصحاب احمد کہ چیزی باشد کہ مر آنرا نصف ست پس جائز نباشد بر فلس و مانند آن و استدلال کردہ است در ہدایہ بحدیث جابر وابن عمر لا مہر اقل من عشرۃ * الفصل الاول * عن سہل بن سعد ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم جاءتہ امرأۃ * سہل ابن سعد ساعدی انصاری کہ از مشاہیر صحابہ است و آخر من مات من الصحابۃ بالمدینۃ است روایت میکند کہ آمد آنحضرت را زنی * فقالت * پس گفت آن زن * یا رسول اللہ انی وہبت نفسی لک * بدرستیکہ من بخشیدم نفس خود را برای تو واین شریعت بود کہ اگر زنی بہ بخشد نفس خود را بہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حلال بود بنکاح وی بی مہر واین از خصائص آنحضرت بود صلی اللہ علیہ وسلم چنانکہ منطوق قرآن ست * فقامت طویلا * پس بایستاد آن زن زمانی دراز و آنحضرت ساکت ماند و ہیچ جواب او بقبول ورد نداد * فقام رجل فقال * پس بایستاد مردی پس گفت آن مرد * یا رسول اللہ زوجنیہا ان لم تکن لک فیہا حاجۃ * تزویج کن مرا او را اگر نیست مر ترا حاجت در وی یعنی امر کن او را و راضی گردان بآن یا بجہت آنکہ ہر کرا ولی نیست امام ولی اوست * فقال ہل عندک من شیء تصدقہا * پس گفت آنحضرت آیا ہست نزد تو چیزی کہ مہر گردانی برای او اصداق بکسر ہمزہ مہر نامیدن * قال ما عندی الا ازاری ہذا * گفت آن مرد نیست نزد من مگر این ازار من کہ در تہ خود بستہ ام و در روایتی آمدہ است کہ آنحضرت فرمود ازار بچہ کار بیاید اگر تو بپوشی او برہنہ میماند و اگر او میپوشد تو برہنہ میمانی * فقال * گفت آنحضرت * فالتمس ولو خاتما من حدید * پس طلب کن و بہم رسان چیزی و اگرچہ باشد آن چیز انگشتری از آہن * فالتمس فلم یجد شیئا * پس بجست آن مرد پس نیافت ہیچ چیز را درین حدیث دلیل ست مر ایمہ را کہ قائل اند بآنکہ در مہر مقداری معین نیست ہر چہ صلاحیت ثمنیت دارد مہر میتواند شد و اصحاب ما میگویند کہ مثل این محمول ست بر معجل زیرا کہ عادت ایشان جاری بود بر تعجیل بعض مہر پیش از دخول * فقال رسول اللہ

صلی الله علیه وسلم هل معک من القرآن شئ * پس گفت آیا هست بتو ای مرد از قرآن چیزی * قال نعم سورة کذا و سورة کذا * گفت
آری هست با من سورهٔ چنین و سورهٔ چنین * فقال قد زوجتکها * پس گفت آنحضرت بتحقیق تزویج کردم ترا آن زن را بما معک
من القرآن * بچیزی که با تست از قرآن ظاهر آنست که مهر وی همین تعلیم قرآن را ساختند و نزد بعضی ائمه این جائز ست چنانکه
موسی علیه السلام خدمت شعیب و گوسفند چرانی او را مهر گردانیده و حنفیه میگویند که واجب درین صورت مهر مثل ست چنانکه در صورت
عدم تسمیهٔ مهر و کلمهٔ ما اینجا برای مقابلت نیست بلکه برای سببیت ست یعنی تزویج کردم بسبب آنچه با تست از قرآن
و سبب اجتماع تو باوی وجود قرآن ست چنانکه بیاید از تزوج ابی طلحه ام سلیم را برا اسلام و نیز شاید که آن زن بخشید مهر خود را بآن مرد
والله اعلم * وفی روایة قال * و در روایتی گفت آنحضرت * انطلق فقد زوجتکها * برخیز و برو پس بتحقیق تزویج کردم ترا او را * فعلمها
من القرآن * پس تعلیم کن او را از قرآن * متفق علیه * وعن ابی سلمة قال سألت عائشة رضی الله عنها کم کان صداق النبی
صلی الله علیه وسلم * گفت ابو سلمه پرسیدم عائشه را که چند بود مهر آنحضرت * قالت کان صداقه لازواجه ثنتی عشرة اوقیة * گفت
عائشه بود مهر آنحضرت مر ازواج او را دوازده اوقیه بضم همزه و سکون واو و کسر قاف و تشدید تحتیه چهل درم سنگ را گویند *
ونش * و بود با آن دوازده اوقیه نش بفتح نون و تشدید شین معجمه * قالت اتدری ما النش * گفت عائشه آیا درمی یابی چه
چیزست نش * قلت لا * گفتم درنمی یابم * قالت نصف اوقیة * گفت عائشه نش نصف اوقیه است فی الصراح نش
بست درم سنگ که نصف اوقیه باشد و نش نصف هر چیز را گویند تا آنکه نش رغیف نصف رغیف * فتلک خمسمائة درهم رواه مسلم
پس این مجموع پانصد درهم باشد * ونش بالرفع فی شرح السنة * و لفظ نش مرفوع ست در نسخهای شرح سنة * وفی جمیع الا
ودر همه اصلها و در اکثر نسخ مصابیح نیز همچنین ست و تقدیر کلام و معها نش یا بزاد نش و در بعضی نسخ مصابیح ونشا بنصب عطف
بر ثنتی عشرة و این اگرچه بحسب لفظ و عبارت ظاهرست لیکن موافق روایت نیست والله اعلم * الفصل الثانی * عن عمر
بن الخطاب رضی الله عنه قال الا لا تغالوا * بضم تا * صدقة النساء * گفت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه دانا و آگاه باشید
که گران نکنید و بسیار نکنید مهر زنان را * فانها لو کانت مکرمة * بفتح میم و ضم را * فی الدنیا * پس بدرستیکه آن مغالات مهر اگر میبود
سبب بزرگی در دنیا * وتقوی عند الله * و می بود موجب تقوی نزد خدا * لکان اولاکم بها نبی الله * هر آینه می بود سزاوارترین
شما را بمغالات پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ما علمت رسول الله صلی الله علیه وسلم نکح شیئا من نسائه * نمیدانم آنحضرت را که
نکاح کرده باشد چیزی از زنان خود را * ولا انکح شیئا من بناته * و نه بنکاح داده باشد چیزی از دختران خود را * علی اکثر من
ثنتی عشرة اوقیة * بر بیشتر از دوازده اوقیه و مهر فاطمه زهرا رض خود ازین کمتر بود که چهار صد درهم بود که از دوازده اوقیه چیزی
کمتر ست و اما نکاح ام حبیبه که چهار هزار درهم یا چهار صد دینار گفته اند آن از جانب نجاشی ملک حبشه که او را از حبشه بحضرت
صلی الله علیه وسلم نکاح بست بجهت تکریم و تعظیم آنحضرت این قدر مهر کرد و این بیان عزیمت افضل و اولی ست که امیر المؤمنین عمر
رضی الله عنه فرمود والا در جواز و رخصت اکثر ازان سخن نیست * رواه احمد والترمذی و ابو داود والنسائی و ابن ماجة والدارمی

وعن جابر ان النبی صلی الله علیه وسلم قال من اعطی فی صداق امرأته * روایت ست از جابر که آنحضرت گفت کسیکه بدهد در
مهر زن خود * ملأ کفه سویقا او تمرا * پری هر دو کف دست خود سویق یا تمر * فقد استحل * پس تحقیق حلال گردانید آن زن را
فی الصراح استحلال حلال شمردن این حدیث نیز ناظر در مذهب ائمه است و تاویل و توجیه آن نزد ما همان ست که مذکور شد
رواه ابوداؤد * وعن عامر بن ربیعة * صحابیست قدیم الاسلام هجرت کرده هر دو هجرت حاضر شد بدر را و همه مشاهد را * ان
امرأة من بنی فزارة * روایت میکند عامر که زنی از بنی فزاره بفتح فا و زای و را نام قبیله ایست * تزوجت علی نعلین * نکاح
کرد بر دو نعل * فقال لها رسول الله * پس گفت مر آن زن را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ارضیت من نفسک و مالک بنعلین
آیا راضی شدی تو ای زن از نفس خود و مال خود بدو نعل یعنی نفس خود را در بدل این دو نعل دادی و راضی شدی بدان *
قالت نعم * گفت آن زن آری راضی شدم * فاجازه * پس روا داشت آنحضرت آن را این نیز محمول ست بر مهر معجل *
رواه الترمذی * وعن علقمة * تابعی معتبر کبیر ست در زمان آنحضرت ولادت یافته و از یاران بزرگ ابن مسعود ست *
عن ابن مسعود * روایت میکند از ابن مسعود * انه سئل عن رجل تزوج امرأة * که ابن مسعود پرسیده شد از حکم مردے
که نکاح کرد زنی را * ولم یفرض لها شیئا * و تسمیه و تعیین نکرد برای آن زن چیزی را از مهر * ولم یدخل بها * و دخول نکرد آن مرد
بآن زن * حتی مات * تا آنکه مرد آن مرد و اگر طلاق میداد در ینصورت متعه واجب میشد * فقال ابن مسعود * پس گفت
ابن مسعود بعد از انکه اجتهاد کرد تا یکماه * لها مثل صداق نسائها * مر آن زن راست مانند مهر زنان که از قوم آن زن
اند از اخوات و عمات و بنات ایشان که شارک اند او را در مال و جمال و ثیابت و بکارت * لا وکس * نیست نقصان
و تنقیص و کس بفتح واو و سکون کاف و سین مهمله در آخر کم شدن و کم کردن * ولا شطط * بفتح شین معجمه و دو طای مهمله
و نیست زیادت یعنی مهر مثل واجب ست بی زیادت و نقصان * وعلیها العدة * و بر زن ست عدت اگرچه دخول نکرده *
ولها المیراث * و مر آن زن راست میراث آن مرد و چون حکم کرد ابن مسعود گفت اگر صواب باشد آنچه گفتم من پس از
خداست و اگر خطاست از من و از شیطان و خدا و رسول بری او منزه اند از آن * فقام معقل * پس استاد معقل بفتح میم
سکون عین مهمله و کسر قاف * بن سنان * بکسر سین مهمله * الاشجعی * صحابیست حاضر شده فتح مکه را و لوای قوم او در دست
او بود کشته شد یوم الحرة با پسر * فقال قضی رسول الله صلی الله علیه وسلم فی بروع * پس گفت معقل حکم کرد آنحضرت در شان
بروع بکسر موحده و بفتح نیز آمده و سکون را * بنت واشق امرأة منا * بکسر شین معجمه و قاف زنی بود از قبیله ما یعنی از بنی
اشجع صحابیه است * بمثل ما قضیت * حکم کرد بمانند آنچه تو حکم کردی ای ابن مسعود * ففرح بها ابن مسعود * پس
شاد شد باین کلمه معقل بن سنان یا باین فتوی و موافقت بحکم آنحضرت ابن مسعود شکرانه دریافت صواب و گفت
شاد نشدم من بعد از مسلمانی خود مانند شادی بموافقت قضای من قضای رسول خدا را و مذهب علی رضی الله
عنه و جماعتی از صحابه درین مسئله آنست که مهر نیست مر این زن را از جهت عدم دخول و بر وی است عدت و مر او راست

میراث و شافعی را درین جا دو قول ست یکی موافق قول علی رض دیگر موافق قول ابن مسعود و مذهب ما مذهب ابن مسعود ست
رضی الله عنهما * رواه الترمذی وابوداؤد والنسائی والدارمی * الفصل الثالث * عن ام حبیبة * از امهات المؤمنین ست
دختر ابوسفیان خواهر معاویه * انها کانت تحت * روایت میکند که وی بود زیر * عبدالله بن جحش * بتقدیم جیم بر حای مهمله و
شین معجمه صحابی ست مشهور برادر زینب بنت جحش که از امهات المؤمنین ست و در نسخ مشکوة این چنین واقع ست و صواب
عبیدالله بن جحش ست بیای تصغیر چنانکه در سنن ابی داود و جامع الاصول و جز آن ست زیرا که این عبیدالله اسلام آورد
و بحبشه رفت و انجا نصرانی شد و از دین اسلام مرتد گشت * فمات بارض الحبشة * پس مرد عبدالله بن جحش بزمین حبشه
و ثابت ماند ام حبیبه بر دین اسلام * فزوجها النجاشی النبی * پس تزویج کرد ام حبیبه را نجاشی به پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
وامهرها عنه اربعة آلاف * و مهر کرد نجاشی ام حبیبه را چهار هزار درهم آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرستاد
عمرو بن امیه ضمیری را نزد نجاشی تا خواستگاری کند ام حبیبه را * وفی روایة اربعة آلاف درهم * که ذکر درهم بصریح در وی
واقع شده * وبعث بها الی رسول الله * و فرستاد نجاشی ام حبیبه را بسوی آنحضرت * صلی الله علیه وسلم مع شرحبیل
بضم شین و فتح را و سکون حای مهمله و کسر موحده و سکون تحتیه * بن حسنة * بفتحات و وی از مهاجران حبشه بود و معدود
بود در وجوه قریش * رواه ابوداؤد والنسائی * وعن انس قال تزوج ابوطلحة ام سلیم * گفت انس نکاح کرد ابوطلحه
انصاری ام سلیم را که مادر انس ست و وی رضی الله عنه ربیب ابوطلحه است و پیش ازین ام سلیم در تحت مالک بود که
پدر انس ست * فکان صداق ما بینهما الاسلام * پس بود مهر میان ایشان اسلام * اسلمت ام سلیم قبل ابی طلحة اسلام
آورد ام سلیم پیش از ابوطلحه * فخطبها * پس خواستگاری کرد ابوطلحه ام سلیم را * فقالت انی قد اسلمت * پس گفت ام سلیم بدرستیکه
من بتحقیق مسلمان شده ام * فان اسلمت نکحتک * پس اگر مسلمان شوی تو نکاح میکنم ترا * فاسلم * پس مسلمان شد
ابوطلحه * فکان صداق ما بینهما * پس بود اسلام مهر میان ایشان معنی این ست که اسلام سبب استحقاق و استمهال
ابوطلحه شد ام سلیم را نه که مهر همین بود علمای حنفیه این چنین میگویند و ائمه دیگر حمل بر ظاهر ساخته اند والله اعلم * رواه النسائی *

باب الولیمة * در نهایه گفته ولیمه طعامی که ساخته میشود نزد عرس در قاموس گفته ولیمه طعام عرس یا هر طعام و وجه تسمیه
بولیمه از جهت اجتماع زوجین ست از التیام و اکثر برآنند که ولیمه سنت ست و بعضی گفته اند مستحب ست و بعضی بآن رفته اند
که واجبست و وقت ولیمه بعد از دخول ست یا وقت عقد یا هر دو وقت و اختلاف کرده اند در تکرار آن زیاده بر دو روز طائفه
مکروه میدارند و مستحب داشته امام مالک تا هفته و در مجمع البحار گفته که ضیافت بر هشت نوع ست ولیمه برای عرس و خرس
بضم خای معجمه برای ولادت و اعذار برای ختان و وکیره برای بنا و نقیعه برای قدوم مسافر سازد آنرا یا دیگران
برای او بسازند مشتق از نقع بمعنی غبار و وضیمه بضاد معجمه برای مصیبت و عقیقه برای تسمیه ولد و مأدبه بهمزه و ضم
دال مهمله و بای موحده طعامی که ساخته شود برای ضیافت بی سبب و این همه اقسام مستحب ست مگر ولیمه که نزد

قومی واجب ست وبغوی گفته که مستحب ست مر عروس را که احداث کند شکر را وقتیکه احداث کند خدای تعالی نعمت را *

الفصل الاول * عن انس ان النبی صلی الله علیه وسلم رای علی عبد الرحمن بن عوف اثر صفرة * روایت کرد انس که آنحضرت دید بر عبد الرحمن بن عوف اثر زردی که چسپیده بود بتن وی یا بجامه وی از طیب عروس زعفران یا از غیر آن وبقول بعضی جائز ست متزوج را استعمال زعفران * فقال ما هذا * پس پرسید آنحضرت چه چیز ست این اثر زردی یعنی سبب آن چیست واز کجا ست آیا از جهت عروسی ست یا جز آن * قال انی تزوجت امراة * گفت عبد الرحمن بدرستیکه من نکاح کرده ام زنی را * علی وزن نواة من ذهب * بر وزن دانه خرما از طلا ودر اصطلاح اهل حساب نواة وزن پنج درم را گویند که سه ونیم ماشه میشود * قال بارک الله لک * گفت آنحضرت برکت دهد خدا تعالی مر ترا * اولم ولو بشاة * ولیمه کن اگرچه بگوسفندی هم باشد این عبارت برای بیان تقلیل هم می آید وبرای تکثیر هم می آید وگفته اند که مراد اینجا تکثیر ست یعنی اگرچه بیشتر هم خرچ شود لکن زیراکه بودن شاة دران زمان قلیل بعید ست وعبد الرحمن بن عوف دران زمان بحد غنا هم نرسیده بود چنانکه از احادیث معلوم میشود وولیمه میکردند بسویق وحیس وامثال آن چنانکه بیاید * متفق علیه * وعنه قال ما اولم رسول الله صلی الله علیه وسلم علی احد من نسائه ما اولم علی زینب * گفت انس ولیمه نکرد آنحضرت بر هیچ یکی از زنان خود مقدار آنچه ولیمه کرد بر زینب * اولم بشاة * ولیمه کرد بگوسفندی از اینجا معلوم میشود که ولیمه بگوسفند کثیر ست * متفق علیه * وعنه قال اولم رسول الله صلی الله علیه وسلم حین بنی بزینب بنت جحش ولیمه کرد آنحضرت هنگامیکه زفاف کرده شد بزینب بنت جحش * فاشبع الناس خبزا ولحما * پس سیر گردانید مردم را بنان وگوشت * رواه البخاری * وعنه قال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اعتق صفیة وتزوجها * وهم از انس ست که آنحضرت آزاد کرد صفیه را که در جنگ خیبر بدست آمده بود وبعد از آزاد کردن تزوج کرد او را * وجعل عتقها صداقها * وگردانید آزادی او را مهر او واین از خواص آنحضرت ست زیراکه این بحقیقت نکاح بی مهر ست ویا در معنی هبه است * واولم علیها بحیس * وولیمه کرد بروی بحیس بفتح حای مهمله وسکون تحتانیه طعامی ست که ساخته میشود از خرما وتلقان وروغن وگاهی بجای تلقان قروت می اندازند مثل حلوا چیزی میشود * متفق علیه * وعنه قال اقام النبی صلی الله علیه وسلم بین خیبر والمدینة ثلث لیال * اقامت کرد آنحضرت میان خیبر ومدینه سه شب * یبنی علیه بصفیة * بنا کرده میشد بر آنحضرت بصفیه * فدعوت المسلمین الی ولیمته * پس خواندم مسلمانان را بسوی ولیمه آنحضرت * وما کان فیها من خبز ولا لحم * ونبود دران ولیمه از نان ونه گوشت * وما کان فیها الا ان امر بالانطاع * ونبود دران ولیمه مگر آنکه امر کرد آنحضرت بگستردن سفرهای چرم وانطاع جمع نطع بکسر وفتح نون وسکون وتحریک طا چهار لغت ست * فبسطت * پس گسترانیده شدند انطاع * فالقی علیها * پس انداخته شد بران انطاع * التمر والاقط والسمن * تمر خرما واقط بفتح همزه وکسر قاف قروت وسمن بفتح سین وسکون میم روغن در حدیث انس حیس گفت که از اینها میسازند شاید هر دو باشد ودر باب معجزات گذشت که ام سلیم برای آنحضرت حیس فرستاد ولیمه

صفیه بکند * رواه البخاری * وعن صفیة بنت شیبة * بفتح شین وسکون تحتیه و بموحده و در صفیه بنت شیبه بن عثمان بن ابی طلحه حجبی اختلاف ست در رویت او مر آنحضرت را دارقطنی گفته که صحیح نشده است رویت وی و ابن حبان او را در کتاب ثقات از تابعین شمرده تا زمان ولید باقی بود * قالت اولم النبی صلی الله علیه وسلم علی بعض نسائه * گفت صفیه ولیمه کرد آنحضرت بر بعضی از زنان خود * بمدین من شعیر * بدو مد از جو که نصف صاع باشد سیوطی گفته که مراد بعض نساء ام سلمه است * رواه البخاری * وعن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا دعی احدکم الی الولیمة فلیأتها * چون خوانده شود یکی از شما بسوی ولیمه پس باید که آنرا بیاید و اجابت دعوت همیشه سنت و مستحب ست غالبا در ولیمه استحباب او کد ست و بعضی گفته اند اجابت ولیمه واجب ست و بعضی فرض کفایه گفته اند و ساقط میشود وجوب بچند چیز بودن طعام از شبهه و تخصیص اغنیا و وجود هم نشینان بد یا دعوت کند بسبب جاه خود یا برای تعاون بر باطل یا وجود منکرات و مکروه ست اجابت ذمی * متفق علیه وفی روایة لمسلم فلیجب عرساکان اونحوه * پس باید که اجابت کند عرس باشد یا مانند آن چنانکه برای عقیقه گویا مراد بولیمه درین روایت مطلق طعام ست * وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا دعی احدکم الی طعام فلیجب * چون خوانده شود یکی از شما بسوی طعامی پس باید که اجابت کند و حاضر شود برای نگاهداشت خاطر مسلمانی و در طعام خوردن اختیار دارد * فان شاء طعم وان شاء ترک * پس اگر خواهد بخورد و اگر خواهد نخورد پس سنت یا واجب حضورست نه اکل و اگر صائم نباشد مستحب ست اکل * رواه مسلم * وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم شر الطعام طعام الولیمة * بدترین طعامها طعام ولیمه است * یدعی لها الاغنیاء * خوانده میشوند برای آن توانگران * ویترک الفقراء * وگذاشته میشوند درویشان * ومن ترک الدعوة فقد عصی الله ورسوله * وکسی که ترک کند اجابت دعوت را پس بتحقیق بیفرمانی کند خدا و رسول خدا را ظاهر در وجوب ست یا مبنی بر تاکد سنیت و استحباب ست و این بر تقدیر عدم وجود موانع ست چنانکه ذکر کرده شده * متفق علیه * وعن ابی مسعود الانصاری قال کان رجل من الانصار یکنی ابا شعیب * بود مردی از انصار که کنیت کرده میشد ابو شعیب * کان له غلام لحام * بود مر او را غلامی فروشنده گوشت * فقال اصنع لی طعاما یکفی خمسة * پس گفت آن مرد لسباز برای من طعامی که بسندگی کند پنج مرد را * لعلی ادعو النبی * شاید که من بخوانم پیغمبر را * صلی الله علیه وسلم خامس خمسة * در حالیکه آنحضرت پنجم پنجکس باشد یعنی چهار نفر دیگر باشند و پنجم آنحضرت باشد فصنع له طعیما * پس ساخت آن غلام برای آن مرد طعامکی را * ثم اتاه * پستر آمد آن مرد نزد آنحضرت * فدعاه * پس خواند آنحضرت را * فتبعهم رجل * پس تابع شد ایشانرا مردی و دنبال ایشان گرفت * فقال النبی صلی الله علیه وسلم یا ابا شعیب ان رجلا تبعنا * پس گفت آنحضرت ای ابا شعیب بدرستیکه مردی تابع شده است ما را * فان شئت اذنت له وان شئت ترکته * پس اگر میخواهی اذن بکنی او را و اگر میخواهی میهمانی وی نخوانی او را * قال لا بل اذنت له * گفت ترک نمیکنم بلکه اذن کردم او را ازینجا معلوم میشود که اگر یکی جماعت مخصوص را بخواند و دیگری ناخوانده بیاید از میزبان استیذان

باید کرد میزبان را باید که اذن کند برای خاطر عزیزان * متفق علیه * الفصل الثانی * عن انس ان النبی صلی الله علیه وسلم
اولم علی صفیة بسویق وتمر * روایت ست که آنحضرت ولیمه کرد بر صفیه بسویق و تمر جدا جدا یا در ضمن حیس مرکب ازان * رواه احمد
والترمذی وابوداؤد وابن ماجة * وعن سفینة مولی آنحضرت بود از جهت آنکه در سفر بار بسیار از مردم بر مید اشت او را سفینه
نام کردند که بمعنی کشتی ست * ان رجلا ضاف علی بن ابی طالب * روایت میکند که مردی مهمان شد امیر المؤمنین علی را
رضی الله عنه * فصنع له طعاما * پس ساخت علی مر آن مرد را طعامی * فقالت فاطمة لو دعونا رسول الله * پس گفت
فاطمه زهرا رضی الله عنها اگر دعوت میکردیم ما آنحضرت را * صلی الله علیه وسلم فاکل معنا * پس میخورد آنحضرت با ما بهتر میبود *
فدعوه * پس دعوت کردند آنحضرت را * فجاء * پس آمد آنحضرت * فوضع یدیه علی عضادتی الباب * پس نهاد هر دو دست
مبارک خود بر دو بازوی در * فرأی القرام قد ضرب فی ناحیة البیت * پس دید آنحضرت پرده را که زده شده و برپا کرده شده
در گوشهٔ خانه قرام بکسر قاف پردهٔ باریک منقش و بعضی گفته اند که منقش نبود و لیکن پوشیده بودند بوی دیوار را مثل حجلهٔ
عروس و این عادت جبابره است * فرجع * پس برگشت آنحضرت و درنیامد در خانه * فقالت فاطمة فتبعته فقلت *
پس گفت فاطمه رض پس رفتم در پی آنحضرت پس گفتم * یا رسول الله ما ردک * چه چیز باز گردانید ترا و چرا باز گشتی و نه
درآمدی * قال انه لیس لنبی ان یدخل بیتا مزوقا * گفت آنحضرت بدرستیکه شان این ست که روا نیست هر هیچ
پیغمبر را که درآید خانه را که مزین و منقش ست و تزویق بزای و قاف آراستن و نقش کردن * رواه احمد وابن ماجة *
وعن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من دعی فلم یجب فقد عصی الله ورسوله * کسیکه خوانده شد
بطعامی پس اجابت نکرد و حاضر نشد پس تحقیق بیفرمانی کرد خدا را و رسول او را * ومن دخل علی غیر دعوة * و کسیکه درآمد
ناخوانده * دخل سارقا * درآمد گویا که دزدی کننده است از جهت درآمدن وی بی اذن صاحب خانه پس گویا پنهانی
درامد چنانکه دزد در می آید * وخرج مغیرا * و بیرون آمد گویا که غارت کننده است اگر خورد و برداشت با خود چیزی را چون
بی اذن مالک ست گویا که غصب و غارت کرد * رواه ابوداؤد * وعن رجل من اصحاب رسول الله صلی الله علیه
وسلم * روایت ست از مردی از اصحاب آنحضرت * ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا اجتمع الداعیان فاجب
اقربهما بابا * وقتیکه جمع شوند دو داعی یعنی دو کس دعوت کنند پس اجابت کن آنرا که نزدیک ترست در وی از در تو
و در همسایگی قرب باب معتبر ست نه قرب منزل * وان سبق احدهما فاجب الذی سبق * و اگر پیشی کند یکی از ان
دو کس پس اجابت کن آنکسی را که پیشی کرده است در دعوت و ظاهر این در وقتی ست که جمع نتوان کرد از
اتحاد وقت و مانند آن و اگر جمع میتوان کرد هر دو را اجابت باید کرد و این حکم در جوار ست اما اهل شهر را ترجیح در انجا بامور دیگر خواهد بود
مثل معرفت و صلاح و صحبت و حقوق دیگر والله اعلم * رواه احمد وابوداؤد * وعن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم طعام اول
یوم حق و طعام روز اول ولیمه و ضیافت حق ست یعنی واجبست یا سنت موکده چنانکه گفته شد اختلافا * وطعام یوم الثانی * و در بعضی نسخ الیوم الثانی یا الیوم الاول

سنۃ * وطعام روز دوم سنت ست ومستحب از برای جبر نقصان که در روز اول واقع شده باشد وتکمیل آن * وطعام یوم الثالث ودر بعضی نسخ الیوم الثالث * سمعۃ * وطعام روز سوم سمعہ است بضم سین وسکون میم یعنی برای آنست تا مردم بشنوند ومدح کنند میگویند که فلان کس این کار برای سمعہ وریا میکند یعنی تا مردم ببینند وبشنوند * ومن سمع سمع اللہ بہ * هر دو بفتح سین وتشدید میم از تسمیع یعنی هر که بشنواند مردم را ومشهور گرداند نفس خود را بکرم وعطا وسخاوت برای فخر وریا مشهور گرداند او را خدای تعالی روز قیامت میان اهل عرصات که مرائی ومفتری وکذاب ست یا در دنیا فضیحت کند وجزای سمعہ وریا بدهد مقصود آنست که خدای تعالی هرگاه نعمتی بر بندهٔ خود احداث نمود وافاضہ کرد بنده را باید که در برابر آن شکر کند واظهار نماید وبمردم احسان کند ولیکن از حد اعتدال تجاوز ننماید تا بحد اسراف وسمعہ وریا نکشد که آن مرضی حق نیست * رواه الترمذی * وعن عکرمۃ مولای ابن عباس ست واز فقهای تابعین مکہ است واصل او از بربر ست * عن ابن عباس * روایت میکند از ابن عباس * ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم نهی عن طعام متباریین ان یوکل * آنحضرت نهی کرد از طعام متباریین که خورده شود متباریان آن دو شخص که معارضہ کنند در طعام وخواهند که بر ضد یکدیگر تکثیر کنند در طعام تا غالب آیند بر یکدیگر یعنی طعام اگر برای فخر وسمعہ وریا پزند ودعوت کنند دعوت ایشان قبول نباید کرد وطعام ایشان نخورد وسلف اجابت دعوت مبارات نمیکردند وطعام مباهات نمیخوردند * رواه ابو داود وقال محی السنۃ والصحیح انہ عن عکرمۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم مرسلا * ودر شرح السنۃ گفته که این حدیث مرسل ست عکرمہ بی ذکر ابن عباس یا از صحابی دیگر روایت کرده * وعن ابی هریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم المتباریان لا یجابان ولا یوکل طعامهما * متباریان اجابت کرده نشود دعوت ایشان وخورده نشود طعام ایشان * قال الامام احمد * گفت امام احمد در تفسیر متباریان * یعنی المتعارضین بالضیافۃ هر دو شخصی که معارضہ میکنند ودر برابر یکدیگر می افتند وبر ضد یکدیگر میروند * فخرا وریاءا * از جهت نازیدن ونمودن * وعن عمران بن حصین * صحابی مشهور ست که احوال او مکرر نوشته شده است * قال نهی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن اجابۃ دعاء الفاسقین گفت نهی کرد آنحضرت از اجابت دعوت فاسقان زیرا که غالب آمده است که فاسق احتیاط نمیکند در طعام ومیخورد حرام ونیز گاهی ظالم هم میباشد وطعام ظالم که اموال مردم بظلم می ستاند باتفاق حرام ست ونیز در اجابت دعوت او ترویج وتکریم اوست * وعن ابی هریرۃ قال قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم اذا دخل احدکم علی اخیہ المسلم فلیاکل من طعامہ * چون درآید یکی از شما بر برادر مسلمان پس باید که بخورد از خوردنی وی * ولا یسال * ونپرسد که از کجاست وچگونه است * ولیشرب من شرابہ ولا یسال * وبنوشد از نوشیدنی او ونه پرسد که از کجاست وچگونه است از برای تحسین ظن وتالیف قلب او مگر آنکه معلوم باشد که از وجه حرام ست واگر شخصی که غالب طعام او حرام ست نیز نخورد واگر داند که طعام از هر دو وجه میباشد هم حلال وهم حرام باحتمال حل میتوان خورد تا حال آن شخص بداند که چیست که تمیز میکند یا نمی کند * روی الاحادیث الثلثۃ البیهقی * روایت کرد این سه حدیث را بیهقی * فی شعب الایمان وقال هذا ان صح فلان الظاهر ان المسلم لا یطعمہ ولا یسقیہ

الا ما ہو حلال عندہ * وگفت بیہقی این حدیث اخیر اگر صحیح ست پس از جہت آنست کہ مسلمان نمی خوراند او را و می نوشاند او را مگر آنچہ حلال ست نزد وی واللہ اعلم * باب القسم قسم بفتح بخش کردن و اینجا ست قسم یعنی نوبت میان زنان نگاہداشتن و بکسر بخش و بہرہ و بفتحتین سوگند و قسم واجب ست میان دو زن و زیادہ و اگر ترک کند واجب ست قضای او مر مظلومہ را و در نوبت یکی شب در خانہ دیگری گذرانیدن روا نیست و جمع کردن میان دو در یک شب مگر باذن و ارادت ایشان و طواف آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بر نسای خود در یک شب یا پیش از وجوب قسم بود یا باذن ایشان بود و مذہب حنفیہ آنست کہ قسم بر آنحضرت واجب نبود و رعایت آن از آنحضرت تفضل و کرم بود واللہ اعلم و قرعہ واجب ست نزد ما مستحب ست نزد سفر و واجب نیست قضای ایام سفر و اگر یکی بی قرعہ بر آمد واجب ست قضا مر دیگر برا و عماد قسم در حق مقیم شب ست نہ روز تابع ست و اگر مردیست کہ در شب کار ها دارد پس عماد قسم در حق او روز ست و باقی احکام و مسائل مذکور ست در فقہ

الفصل الاول * عن ابن عباس ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قبض عن تسع نسوۃ * روایت ست از ابن عباس کہ آن حضرت قبض کردہ شد از نہ زن یعنی اگرچہ آنحضرت را زنان بسیار بودند از نہ بیشتر چنانچہ در جای خود بیان کردہ اند و در شرح سفر السعادت مجملاً آن را بیان کردہ ایم اما در وقت وفات آنحضرت نہ زن موجود بودند عائشہ حفصہ ام حبیبہ سودہ ام سلمہ صفیہ میمونہ زینب بنت جحش جویریہ رضی اللہ عنہن * وکان یقسم منہن لثمان * و بود آنحضرت کہ قسم میکرد از میان ایشان برای ہشت و سودہ را میگذرید از آنکہ وی بخشیدہ بود نوبت خود را بعائشہ رضی اللہ عنہا چنانکہ در حدیث آیندہ بیاید * متفق علیہ *

وعن عائشۃ ان سودۃ لما کبرت * روایت ست از عائشہ کہ سودہ وقتیکہ بزرگ سال شد کبرت بکسر باست از باب سمع در سن و بضم با در قدر * قالت * گفت سودہ * یا رسول اللہ قد جعلت یومی منک لعائشۃ * بتحقیق گردانیدم من روز خود را یعنی نوبت خود را کہ از تو داشتم برای عائشہ * فکان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقسم لعائشۃ یومین * پس بود آنحضرت کہ نوبت میکرد مر عائشہ را دو روز * یومہا و یوم سودۃ * یکی روز خودش و دیگر یوم سودہ و نکاح سودہ در مکہ بود بعد از خدیجہ پیش از عائشہ و بعضی گفتہ اند کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم خواست کہ طلاق دہد سودہ را پس سودہ گفت یا رسول اللہ بگذار مرا کہ داخل ازواج تو باشم تا محشور شوم در میان زنان تو و نوبت خود را بعائشہ بخشیدم * متفق علیہ * وعنہا ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان یسأل فی مرضہ الذی مات فیہ * و ہم از عائشہ است کہ آنحضرت بود کہ سوال میکرد در بیماری وی کہ وفات یافت در وی * این انا غدا این انا غدا * کجا خواہم بود من فردا کجا خواہم بود من فردا یعنی ہر روز می پرسید از زنان * یرید یوم عائشۃ * در حالیکہ میخواست نوبت عائشہ را و اذن میطلبید از ایشان کہ باشد نزد عائشہ * فاذن لہ ازواجہ ان یکون حیث شاء * پس اذن کردند مر آنحضرت را زنان او کہ باشد ہر جا کہ خواہد و درین عبارت غایت امتثال و استرضاست و الا ظاہر آن بود کہ گویند کہ باشد در بیت عائشہ و نیز چون آنحضرت مبہم گفتہ بی تصریح بہ بیت عائشہ ایشان نیز در جواب مبہم گفتند بی تعیین فافہم اذن بفتح ہمزہ و کسر ذال و تخفیف نون بصیغہ واحد و اذن بتشدید نون نیز روایت ست بلفظ جمع

وکان فی بیت عایشة حتی مات عندها * وبود آنحضرت در خانهٔ عایشه تا وفات یافت نزد عایشه * رواه البخاری * وعنها قالت
کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اراد سفرا * بود آنحضرت چون میخواست سفر را * اقرع بین نسائه * قرعه می انداخت
میان زنان خود * فایتهن خرج سهمها خرج بها * پس هرکدام ازین زنان که بیرون می آمد مهرهٔ او بیرون می آمد آنحضرت
با آن زن همراه می برد او را در سفر قرعه فال زدن وسهم بهره * متفق علیه * وعن ابی قلابة * بکسر قاف بصری ست
از ثقات تابعین ست از قضا گریخت ودر وادی از وادیهای ساکن شد * عن انس * روایت میکند از انس *
قال من السنة اذا تزوج الرجل البکر علی الثیب * از جمله سنت ست وقتیکه نکاح کند مرد بکر را بر ثیب * اقام عندها سبعا * اقامت
کند مرد نزدیک بکر هفت شب * وقسم * وقسمت کند بعد از وی میان قدیمه وحدیثه * واذا تزوج الثیب اقام عندها ثلثا *
وچون تزوج کند مرد ثیب را اقامت کند نزد وی سه شب * ثم قسم * پس قسمت کند * قال ابو قلابة ولو شئت لقلت ان انسا رفعه
واگر خواستمی گفتمی که انس رفع کرد این حدیث را * الی النبی * بسوی پیغمبر * صلی الله علیه وسلم * زیرا که قول صحابی من السنة
کذا در حکم مرفوع ست چنانکه قول مختار ست * متفق علیه * وعن ابی بکر بن عبد الرحمن * نبیرهٔ برادر ابوجهل بن هشام ست
ووی ابوبکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام مخزومی تابعی ست * ان رسول الله صلی الله علیه وسلم حین تزوج ام سلمة *
روایت میکند که آنحضرت وقتی که تزوج کرد ام سلمه را * واصبحت عنده قال لها * وصبح کرد ام سلمه نزد وی گفت مر ام سلمه را
لیس بک علی اهلک هوان * نیست بسبب تو بر اهل تو خواری بسبب اقتصار من بر سه شب زیرا که آن نه از جهت بی رغبتی
در صحابت تست بلکه از جهت آنکه حکم شرع این چنین ست واین تمهید عذر ست در اقتصار بر ثلث * ان شئت سبعت عندک
اگر خواهی تو هفت شب باشم نزد تو چنانکه حکم زن بکر ست * وسبعت عندهن * ولیکن هفت شب باشم نزد همه زنان دیگر *
وان شئت ثلثت عندک * واگر خواهی تو سه شب باشم نزد تو چنانکه حکم ثیب ست * ودرت * وبگردم وطواف کنم گرد ایشان
وشب کنم چنانکه عادت ست * قالت ثلث * گفت ام سلمه سه شب کن نزد من حاجت بهفت شب بودن نیست مانند آنکه
هرگاه سه شب حق ثیب خالص برای او باشد باید که بگردد بر زنان دیگر چهار چهار شب نه هفت هفت شب جواب داده اند
بآنکه طلب او اکثر از حق اسقاط میکند اختصاص او را بچیزی که حق او بود مخصوص بوی * وفی روایة انه قال لها * ودر روایتی
آمده است که آنحضرت گفت مر ام سلمه را * للبکر سبع * مر بکر را هفت شب ست * وللثیب ثلث * ومر ثیب را سه شب *
رواه مسلم *

الفصل الثانی

* عن عایشة رضی الله عنها ان النبی صلی الله علیه وسلم کان یقسم بین نسائه فیعدل *
روایت ست از عایشه که آنحضرت بود که قسم میکرد میان زنان خود پس عدل ومساوات میکرد * ویقول اللهم هذا قسمی فیما املک
ومیگفت خداوندا این قسم من ست در آنچه مالکم من از بیتوتت ورعایت ظاهر * فلا تلمنی فیما تملک ولا املک * پس ملامت
مکن مرا در چیزی که مالک هستی تو ومالک نیستم من از میل ومحبت باطن ودر قسم عدالت وتسویه در جماع شرط نیست *
رواه الترمذی وابوداود والنسائی وابن ماجة والدارمی * وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا کانت

عند الرجل امرأتان * گفت آنحضرت وقتی که باشند نزد مرد دو زن * فلم یعدل بینهما * پس عدل نکند میان آن دو زن * جاء یوم القیمة و شقه ساقط * می آید روز قیامت و حال آنکه نصف بدن وی افتاده خمیده و مائل ست * رواه الترمذی و ابو داؤد و النسائی و ابن ماجة و الدارمی * الفصل الثالث * عن عطاء * عطا نام چند کس ست و همه تابعین اند و ظاهر آنست که این عطاء بن ابی رباح ست که از ابن عباس روایت دارد * قال حضرنا مع ابن عباس جنازة میمونة بسرف * گفت عطا حاضر شدیم با ابن عباس جنازهٔ میمونه را که یکی از امهات المؤمنین ست و خالهٔ ابن عباس بود بسرف بفتح سین و کسر را نام موضعی ست بر یک مرحله از مکه که قبر میمونه رض آنجا است و نکاح وی نیز دران موضع بوده و زفاف هم در آنجا شده و موت وی بعد از آنحضرت در سنه احدی و خمسین از هجرت و بعضی گفته اند احدی و ستین و قول اول مشهور تر ست نیز همدرین موضع واقع شده * فقال هذه زوجة رسول الله * پس گفت ابن عباس این یعنی میمونه جفت پیغمبر خدا است * صلی الله علیه وسلم فاذا رفعتم نعشها * پس چون بردارید جنازهٔ او را النعش بفتح نون و سکون عین جناره با مرده و بی مرده را سریر خوانند فلا تزعزعوها * پس مجنبانید او را بزور * و لا تزلزلوها * نیز بهمین معنی ست گویا تاکید اوست زعزعه جنبانیدن بقوت کذا فی القاموس و در صراح گفته زلزله نیک جنبانیدن گویا اول در برداشتن از زمین و ثانی در بردن بر سر مقصود تعظیم شان اوست به برداشتن جنازهٔ وی بتانی و تادب گویا از بردارندگان نوعی از بی قیدی و بی ادبی مشاهده کرد پس فرمود بسیار نجنبانید * وارفقوا بها * و نرمی کنید بوی * فانه کان عند رسول الله صلی الله علیه وسلم تسع نسوة * زیرا که بدرستی بود نزد آنحضرت نه زن کان یقسم منهن لثمان * بود آنحضرت که قسم میکرد برای هشت زن از ان نه زن * و لا یقسم لواحدة * و قسم نمیکرد برای یکی و میمونه از ان هشت بود که برای ایشان قسم میکرد و اهتمام بشان ایشان می نمود و تسویه میکرد میان ایشان * قال عطاء التی لم یکن یقسم لها قسم عطاء التی کان رسول الله * گفت عطا که راوی حدیث ست که آن زنی که بود پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم لا یقسم لها قسم نمیکرد برای وی * بلغنا انها صفیة * رسیده است ما را که آن زن صفیه است * و کانت آخرهن موتا * و بود صفیه پسترین زنان آنحضرت در موت که در سنه اثنین و خمسین یا خمس و خمسین مرد * ماتت بالمدینة * مرد صفیه بمدینه * متفق علیه وقال رزین قال غیر عطاء هی سودة * و گفت رزین که از ائمه حدیث ست که گفت غیر عطا آن زن که قسم نمیکرد آنحضرت برای وی سوده است * و هو اصح * و این قول غیر عطا صحیح تر ست و مشهور همین قول ست و خطابی گفته است که قول بآنکه آن صفیه است وهم ست که از بعضی رواة واقع شده وی سوده است که * وهبت یومها لعائشة * بخشیده بود سوده روز نوبت خود را مر عائشه را * حین اراد رسول الله صلی الله علیه وسلم طلاقها * هنگامی که اراده کرد آنحضرت طلاق سوده را * فقالت له امسکنی و قد وهبت یومی لعائشة * پس گفت سوده مر آنحضرت را نگاهدار مرا در میان نسای خود و بتحقیق بخشیدم روز نوبت خود مر عائشه را * لعلی ان اکون من نسائک فی الجنة * باشد که باشم من از جمله زنان تو در بهشت و درین عبارت اشارتست که آنحضرت سوده را طلاق نداد اراده طلاق وی کرده بود چون وی این التماس و الحاح کرد باز آمد از طلاق وی و نگاهداشت

او را و بعضی گفته اند که طلاق کردی و چون این حرف گفت رجعت کرد و قول اول صحیح تر ست و الله اعلم و قاضی عیاض ترددها
میکند آن زن که قسم نمیکرد صفیه است توجیه و تصحیح کرده است در شرح آن را نقل کرده ایم * باب عشرة النساء و ما لکل
واحدة من الحقوق * باب در احادیثیکه آن وارد شده اند در صحبت و مخالطت با زنان و آنچه هر یکی را ست از زنان از حق ها و
گویا در آوردن کلی باعتبار اراده اقسام زنان ست از بکر و ثیب و خوش خلق و غنیه و فقیره و الاظاهر آنست که گفته شود و ما لهن
من الحقوق عشرت و معاشرت مخالطت و عاشره و مخالطه و عشیره قبیله و تبار مردم عشائر جمع آن و عشیر اطلاق کرده میشود بر شوهر
بر همسایه قال الله تعالی لبئس المولی و لبئس العشیر * الفصل الاول * عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله
علیه و سلم استوصوا بالنساء خیرا * وصیت کنید بزنان نیکی را یا قبول کنید وصیت مرا که در حق ایشان میکنم یا طلب کنید وصیت را
از نفسهای خود وصیت عهد و ایصا و توصیت و استیصاء عهد کردن و فی الصراح وصیت اندرز و ایصا و توصیت اندرز کردن *
فانهن خلقن من ضلع * زیرا که بدرستی زنان پیدا کرده شده اند از استخوان پهلو که کج ست ضلع بکسر ضاد معجمه و فتح لام
و بعضی تسکین استخوان پهلو و فی الصراح ضلع بتحریک کژ شدن در خلقت اشارتست بخلق حوا که اصل و اول در همه زنان ست
از ضلع اعلای آدم * و ان اعوج شیء فی الضلع اعلاه * و بدرستیکه کج ترین چیزی در استخوان پهلو جانب بالای اوست
فان ذهبت تقیمه کسرته * پس اگر بروی تو و شروع کنی در انکه راست گردانی از امی شکنی تو آنرا * و ان ترکته لم یزل اعوج
و اگر بگذاری تو ضلع را بحال خود همیشه می باشد کج همچنین زنان که در اصل خلقت کجی در اعمال و اخلاق دارند اگر خواهند مردان که راست
و مستقیم و درست گردانند ایشان را میسر سازد این بشکست ایشان که مراد بآن طلاق ست چنانکه در حدیث آینده بیاید
پس ممکن نیست انتفاع بزنان مگر بگذاشتن ایشان بر اعوجاج مادام که در وی گناهی و اثمی و معصیت و خلاف صلاح حال
نبود که در اینجا مساهله و تغافل جائز و مناسب نباشد * فاستوصوا بالنساء * پس اندرز کنید بزنان یعنی نیکی را تکرار برای تاکید ست
متفق علیه * و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان المرأة خلقت من ضلع لن تستقیم لک علی طریقة * بدرستیکه
زن پیدا کرده شده است از ضلع هرگز راست نمیرود زن برای تو بر روش نیک * فان استمتعت بها استمتعت بها و بها عوج * پس اگر خواهی
که بهره ور و بهره مند شوی و نفع گیری بزن بهره و نفع گیری بوی و حال آنکه در وی کجی ست عوج بکسر عین و فتح آن کجی و کسر
ارجح ست و بعضی گفته اند که فتح در صورت و کسر در معانی * و ان ذهبت تقیمها کسرتها * و اگر میروی و میخواهی که راست کنی
او را می شکنی او را * و کسرها طلاقها * و مراد بشکستن زن طلاق اوست * رواه مسلم * و عنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه و سلم لا یفرک مؤمن مؤمنة * باید که دشمن ندارد مرد مسلمان زن مسلمان را * ان کره منها خلقا رضی منها آخر * اگر
ناخوش دارد از زن خوی و فعلی را خوش خواهد داشت از وی خوی و فعلی دیگر را زیرا که آدمی را جمیع اخلاق و اعمال
او بد نمی باشد اگر بعضی از ان بد ست بعضی دیگر نیک خواهد بود نظر بر همان خیر نیک باید انداخت و راضی بود و صبر گیرد مقصود ترغیب
و مبالغه است در حسن معاشرت و صحبت و صبر بر ایذای زنان و فرک بکسر فا و فتح آن بغض و عداوت ست عام یا مخصوص

بزوجین کذا فی القاموس ودر صحاح گفته است که شنیده نشده است این حرف در غیر زوجین ودر صراح گفته فرک دشمن داشتن
شوی زن را * رواه مسلم * وعنه * قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لولا بنو اسرائیل لم یخنز اللحم * اگر نمی بودند بنی
اسرائیل یعنی پسران یعقوب ع م اسرائیل نام یعقوب پیغمبر ست وقوم بنی اسرائیل همه اولاد اویند میفرماید اگر نمی بود قوم بنی
اسرائیل گنده نمیشد گوشت حق سبحانه وتعالی بر ایشان در تیه من وسلوی فرستاد وامر کرد که قوت را بقدر کفایت بردارند و
ذخیره ننهند وایشان از نهایت حرص نگاه میداشتند تا متغیر میگشت وگنده میشد پس این گنده شدن گوشت عقوبتی ست که
به بنی اسرائیل کرده شد بر فعل قبیح ایشان که ادخار ست وناشی ست از حرص وعدم ثقت وتوکل بر خدا بعد از ان مستمر شد
گنده شدن لحم * ولولا حواء لم تخن انثی زوجها الدهر * واگر نمی بود حوا خیانت نمیکرد هیچ زنی شوهر خود را همیشه گفته اند حوا چشید
شجره را پیشتر از آدم وحال آنکه آدم نهی کرد او را از چشیدن شجره پس بیراه کرد او را تا وی نیز خورد از ان
خیانت وخون وخیانت ناراستی واین از کجی بود که در خلقت حوا بود * متفق علیه * وعن عبد الله بن زمعة * بفتح زای وفتح میم
وسکون آن برادر ام المؤمنین سوده است وزمعه نام والد اوست رضی الله عنهما * قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
لا یجلد احدکم امرأته جلد العبد * باید که تازیانه نزند یکی از شما زن خود را مانند تازیانه زدن بنده را * ثم یجامعها فی آخر الیوم * پیشتر
وی جماع میکند آن زن را در آخر روز آن زدن * وفی روایة * ودر روایتی اینچنین آمده است * یعمد احدکم فیجلد امرأته جلد العبد
قصد میکند یکی از شما پس تازیانه میزند زن خود را همچو تازیانه زدن غلام باید که این چنین نکند * فلعله یضاجعها فی آخر یومه *
پس شاید که همخوابی بکند آن زن را در آخر روز آن زدن یعنی چه مناسب ست که با کسیکه اینچنین معامله کنید آنچنان سلوک
نمائید اگرچه بر تقدیر نشوز وناسازگاری زدن آمده است اما نه اینچنین ودر حدیث اشارتست بجواز ضرب دواب وغلام اگر
متادب نشوند بکلام ولفظ * ثم وعظهم فی ضحکهم من الضرطة * پس پند کرد آنحضرت مردم را در خنده کردن ایشان از تیز زدن
فقال لم یضحک احدکم مما یفعل * پس گفت آنحضرت برای چه میخندد یکی از شما از انچه خود میکند * متفق علیه * وعن عائشة
رضی الله عنها قالت کنت العب بالبنات * گفت عائشه بودم من که بازی میکردم بدختران مراد لعبتهاست که دخترکان
بآن بازی میکنند واز جامه میسازند * عند النبی * نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم وکان لی صواحب یلعبن معی * وبودند مرا
مصاحب که بازی میکردند با من * فکان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا دخل ینقمعن منه * پس بود آنحضرت وقتیکه
می درآمد پنهان میشدند آن دخترکان از وی انقماع ستر واستخفا * فیسربهن الی * پس میفرستاد آنحضرت این دختران را
بسوی من تسریب براه فرستادن سرب راه * فیلعبن معی * پس بازی میکردند با من * متفق علیه * وعنها قالت
والله لقد رأیت النبی صلی الله علیه وسلم یقوم علی باب حجرتی * گفت عائشه بخدا سوگند بتحقیق دیدم من آنحضرت را
که می استاد بر در حجره من * والحبشة یلعبون بالحراب فی المسجد * وحال آنکه حبشیان بازی میکردند بحربها وحربه بفتح
وسکون نیزه خرد در مسجد یعنی در رخنه مسجد که جائی بود متصل مسجد یا در نفس مسجد زیرا که میگویند که این بازی ایشان

بجواب در حکم حرب با عدای دین و ساز آن بود در حکم تیر اندازی پس در حکم عبادت بود و مباح بود در مثل ایام عید و روز عید بود در عمر بن الخطاب آمد و منع کرد پس آنحضرت فرمود که امروز روز عید ست منع مکن و عایشه رضی الله عنها صغیره بود * و رسول الله صلی الله علیه و سلم یسترنی بردائه * میگوید عایشه میپوشید مرا آنحضرت بردای خود * لانظر الی لعبهم * تا نظر کنم من بسوی آن لعب حبشه * بین اذنه و عاتقه * میان گوش آنحضرت و دوش او * ثم یقوم من اجلی * پس تر می استاد آنحضرت از بهر من * حتی اکون انا التی انصرف تا آنکه می بودم من آنکه بر میگشتم یعنی آنحضرت بجدی صبر میکرد و می ایستاد که تا من بر نمی گشتم و لس نمیکردم بر نمیگشت * فاقدروا * بضم دال * قدر الجاریة الحدیثة السن الحریصة علی اللهو * پس اندازه کنید از زمان مقدار ایستادن دخترگی نو سال آرزومند بر بازی یعنی خیال کنید که دخترکان خرد سال چه حریص میباشند بر دیدن بازیها آنقدر ایستادم من و آنحضرت نیز برای خاطر من می ایستاد و درین غایت خلق و حسن معاشرت آنحضرت و محبت و عنایت اوست بعایشه رض * متفق علیه * وعنها قالت قال لی رسول الله صلی الله علیه و سلم انی لاعلم اذا کنت عنی راضیة * و هم از عایشه است که گفت گفت مرا آنحضرت بدرستیکه هر آینه من میدانم وقتیکه میباشی تو از من راضی و خرسند * واذا کنت علی غضبی * و میدانم من وقتی که میباشی تو بر من خشمگین غضبی بر وزن سلمی زن خشمگین فقلت من این تعرف ذلک * پس گفتم من از کجا می شناسی تو آنرا * فقال اذا کنت عنی راضیة * پس گفت آنحضرت وقتیکه میباشی تو از من راضی * فانک تقول لا و رب محمد * پس بدرستیکه تو میگوئی نیست اینچنین سوگند بپروردگار محمد یعنی سوگند بخدا میخوری مضاف بنام من * واذا کنت علی غضبی قلت لا و رب ابراهیم * و وقتیکه می باشی تو بر من خشمگین میگوئی نیست اینچنین سوگند به پروردگار ابراهیم یعنی نام مرا نمی بری و پروردگار ابراهیم میگوئی * قالت قلت اجل * گفت عایشه گفتم من آری همچنین ست * والله * بخدا سوگند * یا رسول الله ما اهجر الا اسمک * ترک نمیدهم مگر نام ترا یعنی هجران من در حالت غضب که اختیار در وی مسلوب و مغلوب میگردد نیست مگر نام ترا نه ذات شریف ترا و دل من مستغرق ست در محبت تو و مشغوف ست بذات تو و طیبی گفته ذکر لفظ هجر اشارتست که وی متالم و متاذی ست بترک اسم شریف چنانکه متالم میشود محب بر هجران محبوب بی اختیار * متفق علیه * وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا دعا الرجل امرأته الی فراشه * گفت آنحضرت چون بخواند و بطلبد مرد زن خود را بسوی جامه خواب خود * فابت * پس ابا آرد آن زن و سرکشی کند و نیاید بسوی او * فبات غضبان * پس شب کند مرد خشمگین * لعنتها الملائکة * لعنت میکنند آن زن را فرشتگان * حتی تصبح * تا آنکه صبح کند زن یعنی تمام شب لعنت میفرستند * متفق علیه و فی روایة لهما * و در روایتی مر بخاری و مسلم را آمده * قال والذی نفسی بیده * که گفت آنحضرت سوگند بخدای که بقای ذات من در دست قدرت او ما من رجل یدعو امرأته الی فراشه * نیست هیچ مردی که بخواند زن خود را بسوی فراش خود * فتابی علیه * پس ابا آرد و سرکشی کند زن بران مرد * الا کان الذی فی السماء ساخطا علیها * مگر آنکه باشد آنکس که در آسمانست یعنی فرشتگان

چنانکه در روایة سابقه تصریح کرده بدان خشم کننده و ناراضی شونده بران زن * حتی یرضی عنها * تا آنکه خشنود گردد مرد بر زن و تواند که مراد بالذی فی السماء ذات مقدس الٰهی باشد باعتبار امر و کمال قدرت وی سبحانه دران و طیبی گفته چون تعبیر کرده میشود از رحمت و غضب الٰهی تعالی و قرب نزول وی بر خلق تخصیص کرده میشود آسمان بذکر و در حقیقت این از متشابهات و حکم آن معلوم ست * وعن اسماء ان امرأة قالت * روایتست از اسما بنت ابی بکر صدیق رضی الله عنه و عنها که زنی گفت * یا رسول الله ان لی ضرة * بدرستی مرا انباغی ست ضرتان دو زن در زیر یکمرد هر یکی ضره دیگرست * فهل علی جناح ان تشبعت من زوجی * پس آیا هست بر من گناهی اگر ظاهر کنم یعنی بدروغ از شوهر خود یعنی بضره خود * غیر الذی یعطینی * جز آنچه که میدهد مرا شوهر یعنی بیشتر از آنچه میدهد او را تا او را در خشم آرم و اندوهگین گردانم و اصل تشبع ظاهر کردن سیری و تشبع بسیر آوردن با وجود آنکه سیری نیست * فقال المتشبع بما لم یعط * پس گفت آنحضرت ظاهر کننده و نماینده خود را بچیزی که داده نشده است از نعمت و مال و منال بقصد تکبر و تفاخر * کلابس ثوبی زور * مانند پوشنده دو جامه دروغ ست که ردا و ازارست چنانکه جامه های عاریتی میپوشد و چنان مینماید که در ملک اوست یا جامه های زهد میپوشد تا تشبه بزهاد کنند یا جامه های نفیس میپوشد تا گواهی بدروغ دهد یا جامه برنگی میپوشد و آستینهای جامه برنگ دیگر میکند تا بداند که دو جامه پوشیده است * متفق علیه * وعن انس قال آلی رسول الله صلی الله علیه وسلم من نسائه شهرا * ایلا کرد آنحضرت از زنان خود یکماه یعنی سوگند خورد که نه در آید بر ایشان تا یک ماه و ایلا بابی مشهورست در فقه از کتاب طلاق * وکانت انفکت رجله * و بود که از هم جدا شده بود بندهای شریف وی بسبب افتادن آنحضرت از پشت اسپ بر زمین از بعضی روایات مفهوم میگردد که خراشی در پای مبارک واقع شده بود و تحقیق آنست که بندهای کشاده بود و انفکاک جدا شدن اجزای قدم از یکدیگر * فاقام فی مشربة * پس اقامت کرد آنحضرت در غرفه اقامت آرام کردن بجای و مشربه بفتح میم و سکون شین معجمه و ضم را و فتح آن و هر دو جده بالاخانه و درخانهای آنحضرت که از خشت خام بر آورده و بچوب و پوست خرما پوشیده بودند بالاخانه نیز بود * تسعا و عشرین لیلة * اقامت کرد بیست و نه شب و درون خانه در حجرات نسا نرفت * ثم نزل * بعد از آن فرود آمد بعد از بیست و نه روز از مشربه و در آمد بر اهل خانه * فقالوا * پس گفتند مردم * یا رسول الله آلیت شهرا * سوگند یکماه خورده بودی و ماه سی روز می باشد و در بیست و نه روز چون فرود آمدی * فقال ان الشهر یکون تسعا و عشرین * پس گفت آنحضرت بدرستیکه ماه میباشد بیست و نه روز از احادیث صحیح معلوم میشود که ماهی که آنحضرت در وی نشسته بود بیست و نه روز بر آمده بود فافهم * رواه البخاری * وعن جابر قال دخل ابو بکر رضی الله عنه یستاذن علی رسول الله صلی الله علیه وسلم * گفت جابر در آمد ابو بکر در حالیکه طلب اذن میکند آنحضرت را که در آید بر آنحضرت * فوجد الناس جلوسا ببابه * پس یافت ابو بکر مردم را نشسته بر در آنحضرت یعنی در مسجد * لم یؤذن لاحد منهم * اذن کرده نشده مر هیچ یکی را از مردم بدرون آمدن * فاذن لابی بکر * پس اذن کرده شد مر ابی بکر را * فدخل * پس در آمد ابو بکر * ثم اقبل عمر * بعد از آن پیش آمد عمر رضی الله عنه *

فاستاذن * پس طلب اذن کرد عمر * فاذن له * پس اذن کرده شد مر عمر را * فوجد النبی صلی الله علیه وسلم جالسا حوله نساؤه * پس یافت عمر آنحضرت را در حالیکه نشیننده اند گرد آنحضرت زنان وی * واجما ساکتا * اندوهگین خاموش وجم وجوم خاموش شدن از اندوه وخشم ودر نهایه گفته واجم ترش روی سر فرو دافگنده از سختی اندوه * فقال * پس گفت عمر ودر بعض نسخ فقلت پس گفتم من بدل یا بزبان * لاقولن شیئا اضحک النبی * هر آینه بگویم من چیزی را یعنی سخنی را که بخنداند پیغمبر را * صلی الله علیه وسلم فقال * پس گفت عمر * یا رسول الله لو رایت بنت خارجة * اگر میدیدی تو دختر خارجه را امراد زوجه خود را میدارد * سالتنی النفقة * سوال کرد وطلبید از من نفقه را * فقمت الیها * پس استادم من بسوی دختر خارجه * فوجات عنقها * پس زدم ومالیدم من بدست گردن او را یعنی اگر زن من از من نفقه بطلبد بزنم مشتی بر گردن او که باز آید از طلب کردن * فضحک رسول الله * پس بخندید پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم وقال هن حولی کما تری یسالننی النفقة * وگفت این زنانیکه گرد من نشسته اند چنانکه می بینی می طلبند از من نفقه * فقام ابو بکر الی عائشة * پس باستاد ابو بکر بسوی عائشه * یجأ عنقها * در حالیکه میزند بر گردن عائشه * وقام عمر الی حفصة یجأ عنقها * وبایستاد عمر بسوی حفصه در حالیکه میزند بر گردن او * کلاهما یقول تسالین رسول الله صلی الله علیه وسلم * در حالیکه ابو بکر وعمر هر دو میگویند بعائشه وحفصه طلب میکنید شما از آنحضرت * مالیس عنده * چیزیکه نیست نزد وی از نفقه * فقلن * پس گفتند عائشه وحفصه * والله لانسال رسول الله * سوگند بخدا نمی طلبیم از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم شیئا ابدا لیس عنده * چیزی همیشه که نیست نزد وی * ثم اعتزلهن شهرا * پستر دور کرد زنان را وگوشه گرفت از ایشان آنحضرت یکماه * او تسعا وعشرین * یا بست ونه روز شک راویست بجهت کوفتی واندوهی که از ایشان بخاطر شریف وی رسیده * ثم نزلت هذه الآیة * پستر فرود آمد این آیت که * یا ایها النبی قل لازواجک حتی بلغ * تا آنکه رسید این کلمه را که * للمحسنات منکن اجرا عظیما * حاصل معنی آیه آنست که امر شد از جانب پروردگار تعالی بآنحضرت صلی الله علیه وسلم که بگو بزنان خود اگر میخواهید شما دنیا را بیائید تا همه شما را بسر دهم وبگذارم واگر خدا ورسول خدا را میخواهید آماده گردانیده است وی تعالی مر نیکوکاران را از شما ثوابی بزرگ * قال فبدأ بعائشة * گفت جابر پس آغاز کرد آنحضرت در گفتن این قول بعائشه یعنی اول از عائشه شروع کرد که محبوب تر ونزدیکتر بود بوی * فقال یا عائشة انی ارید ان اعرض علیک امرا * پس گفت آنحضرت ای عائشه بدرستیکه من میخواهم که اظهار کنم وبگویم تو سخنی را که * احب ان لاتعجلی فیه * دوست میدارم که شتابی نکنی تو در جواب آن سخن * حتی تستشیری ابویک * تا آنکه کنکاش کنی تو پدر و مادر خود را * قالت وما هو * گفت عائشه وچیست آن سخن * یا رسول الله فقرا علیها الآیة * پس خواند آنحضرت بر عائشه این آیت را که فرود آمده * قالت افیک یا رسول الله استشیر ابوی * گفت عائشه آیا در حق تو ودر اراده تو طلب مشورت میکنم پدر و مادر خود را * بل اختار الله ورسوله * بلکه اختیار میکنم ومیگزینم خدا ورسول خدا را * والدار الآخرة * واختیار میکنم سرای آخرت را وچون عائشه آنحضرت را راضی ساخت گفت * واسالک ان لاتخبر امراة من نسائک * وسوال

مسکن تراکہ خبر کنی زنی را از زنان خود * بالذی قلت * بآن چیزیکہ گفتم من مقصود عایشہ رضی اللہ عنہا آنست کہ زنی دیگر غیر اندازہ من
خدا و رسول خدا را اختیار کردہ ام تا امر او محتمل و متردد باشد و شاید کہ یکی از ایشان دنیا را اختیار کند و از حبالہ عقد آنحضرت بیرون
رود و این از غایت محبت و غیرت عایشہ رضی اللہ عنہا با آنحضرت ست صلی اللہ علیہ وسلم * قال لا تسألنی امرأۃ منہن
الا اخبرتہا * گفت آنحضرت نمی پرسد مرا زنی ازین زنان قول ترا مگر آنکہ خبر میدہم او را بآنچہ گفتی تو نہایت آنکہ از خود نگویم
اما بعد از پرسیدن اگر نگویم بی مہری و بی شفقتی کردہ باشم بر ایشان و حقتعالی مرا مظہر شفقت و نصیحت و رحمت مر عالمیان را
آفریدہ * ان اللہ لم یبعثنی * بدرستی کہ خدا تعالی نہ برانگیختہ است مرا * معنتا * در عنت اندازندہ کسی را * ولا متعنتا *
و نہ در عنت افتادہ و عنت تحریک فساد و اثم و ہلاک و مشقت و شدت * ولکن بعثنی معلما میسرا * ولیکن برانگیختہ است
مرا تعلیم کنندہ احکام دین را و طریق رشد و ہدایت را بمردم و آسان کنندہ کار را بر ایشان و این از نہایت قوت
استقامت آنحضرت در دین و نصیحت و شفقت وی بود بر امت کہ با وجود محبت کہ با عایشہ داشت برای خاطر
وی ترک حق نکرد صلی اللہ علیہ وسلم * رواہ مسلم * وعن عایشہ رضی اللہ عنہا قالت کنت اغار علی اللائی وہبن
انفسہن لرسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم * گفت عایشہ بودم کہ غیرت میکردم بر آن زنانی کہ بخشیدند نفسہای خود را مر
رسول خدا را صلی اللہ علیہ وسلم و گفتہ اند کہ غیرت اینجا بمعنی عنت ست کہ لازم اوست فتدبر * فقلت اتہب المرأۃ نفسہا * پس
میگفتم آیا می بخشد زن نفس خود را * فلما انزل اللہ تعالی * پس ہنگامی کہ فرستاد خدا تعالی این آیت را * ترجی من
تشاء منہن وتؤوی الیک من تشاء * تاخیر میکنی و پس می اندازی ہر کرا میخواہی از زنان و جای میدہی ہر کرا میخواہی *
ومن ابتغیت ممن عزلت * و ہر کرا بطلبی از آن کسیکہ دور اندازی * فلا جناح علیک * پس نیست گناہ بر تو پس معلوم شد
کہ اگر زنی ہبہ کند نفس خود را لازم نمی افتد قبول آن بر آنحضرت اگر خواہد قبول کند و اگر خواہد رد کند * قلت * عایشہ میگوید
گفتم من * ما اری ربک الا یسارع فی ہواک * نمی بینم پروردگار ترا مگر آنکہ شتابی میکند در رضای تو و خواہش تو و ہر چہ تو میخواہی
و میل داری ہمان میکند * متفق علیہ وحدیث جابر * و حدیث جابر کہ در ادای حقوق زنان واقع شدہ اول او این ست
اتقوا اللہ فی النساء ذکر فی قصۃ حجۃ الوداع * ذکر کردہ شد در قصہ حجۃ الوداع * الفصل الثانی * عن عایشۃ * رضی اللہ عنہا
انہا کانت مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی سفر * روایت ست از عایشہ کہ وی بود با آنحضرت در سفری * قالت فسابقتہ
گفت عایشہ پس مسابقت کردم با آنحضرت و مسابقت با یکدیگر دویدن بقصد پیشی کردن * فسبقتہ * پس سبقت کردم آنحضرت را
و پیشی کردم او را * علی رجلی * بر ہر دو پای خود درین کلمہ تاکید مقصود ست کہ بیان ملاعبت ست چنانکہ میگویند کتبتہ بیدی
والبصرتہ بعینی * فلما حملت اللحم * پس وقتی کہ برداشتم من گوشت را یعنی تنومند شدم * سابقتہ فسبقنی * سابقت کردم من آنحضرت را
پس سبقت کرد آنحضرت مرا * قال ہذہ بتلک السبقۃ * گفت آنحضرت این سبقت من ترا در بدل آن سبقت ست
کہ تو کردہ بودی مرا مقصود بیان حسن معاشرت و حسن صحبت و اختلاط آنحضرت ست با نسای خود خصوصا با عایشہ

صدیقه که احب نساء وی بود رضی الله عنها * رواه ابو داؤد * وعنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم خیرکم خیرکم لاهله
بهترین شما نزد خلق وخدا بهترین شماست مر اهل خود را * وانا خیرکم لاهلی * ومن بهترین شما ام مر اهل خود را * واذا مات
صاحبکم فدعوه * وچون بمیرد یار شما یعنی کسی از شما که در میان شما بوده است پس ترک دهید او را یعنی ترک دهید ذکر عیوب وقبائح او را ومراد
از میت مرده هاست چنانکه آمده است اذکروا موتاکم بالخیر وبعضی گفته که ترک دهید مصیبت وبکا ونالیدن را بر مرده وبعضی
گفته اند که آنحضرت مراد بصاحب نفس شریف خود را داشته است یعنی چون من از میان شما بگذرم واز عالم بروم تحسر وتلهف
بر من نکنید که مر خدا را خلفاست از هر فایت وبوعدۀ الهی امر شما بخیر وصلاح خواهد بود وفهم این معنی از لفظ خالی از بعدی نیست
اما مناسبت او بکلام سابق ظاهرتر ست فافهم * رواه الترمذی والدارمی ورواه ابن ماجة عن ابن عباس الی قوله لاهلی
روایت کرد این حدیث را بتمام ترمذی ودارمی وروایت کرد آنرا ابن ماجه تا قول او لاهلی واذا مات صاحبکم الی آخره
در روایت او مذکور نیست * وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم المرأة اذا صلت خمسها * زن چون
بگذارد نماز پنج وقت را که فرض ست بر وی * وصامت شهرها * وروزه دارد ماه رمضان را * واحصنت فرجها * ونگاه دارد
عورت خود را * واطاعت بعلها * وفرمان برداری کند شوهر خود را در انچه متعلق بحق نکاح ست از وطی وجز آن * فلتدخل
من ای ابواب الجنة * پس گو که در آید آن زن از هر دری از درهای بهشت * رواه ابو نعیم فی الحلیة * روایت کرده است
او را ابو نعیم بضم نون در حلیة الاولیا که نام کتابی ست در علم حدیث ودر وی ذکر بعضی از مشاهیر اولیا نیز کرده * وعن ابی هریرة
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لو کنت آمر احدا ان یسجد لاحد * اگر می بودم من که امر میکردم یکی را که سجده کند مر یکی را *
لامرت المرأة ان تسجد لزوجها * هر آینه امر میکردم زن را که سجده کند برای شوهر خود درین مبالغه وبیان امر کمال وجوب طاعت
زوج ست بر زن * رواه الترمذی * وعن ام سلمة قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ایما امرأة ماتت وزوجها عنها راض
هر زنی که بمیرد وحال آنکه شوهر آن زن از وی راضی ست * دخلت الجنة * در می آید آن زن بهشت را * رواه الترمذی *
وعن طلق * بفتح طای مهمله وبقاف * بن علی * صحابی ست از جماعۀ ایلچیان که از یمامه بر آنحضرت آمدند * قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا الرجل دعا زوجته لحاجته * گفت آنحضرت وقتی که مرد بخواند زن خود را برای حاجت خود *
فلتأته * پس باید که بیاید آن زن شوهر خود را * وان کانت علی التنور * واگرچه باشد آن زن بر تنور یعنی اگرچه مشغول باشد
بشغل ضروری واحتمال ضایع شدن مال نیز باشد چنانکه نان در تنور بسته باشد وشوهر بطلبد وگفته اند که این بر تقدیریست
که باشد نان مزوج را زیرا که وی چون خواند او را درین حالت راضی شد باتلاف مال خود واحتمال دارد که مراد آن باشد
که اگرچه باشد در شدت ومکانی که ممکن نیست در وی قضای حاجت ودرین مبالغه است در رنگ تعلیق بمحال * رواه
الترمذی * وعن معاذ رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا تؤذی امرأة زوجها فی الدنیا * ایذا نکند هیچ زنی
شوهر خود را در دنیا * الا قالت زوجته من الحور العین * مگر آنکه میگوید زوجۀ آن مرد که از حور عین ست وعین بکسر عین جمع

یعنا زن بزرگ چشم * لا تؤذیه قاتلک الله * ایذا مکن شوهر خود را بکشد ترا خدای تعالی دعای بدست برای آن زن * فانما هو عندک دخیل * زیرا که آن مرد نیست نزد تو مگر غریب و نیست او را نزد تو بقا مگر روزی چند دخیل کسی را گویند که در قومی درآید و از ایشان نبود یوشک ان یفارقک الینا * نزدیک ست که جدائی میکند وی ترا و می آید بسوی ما یعنی می درآید وی در بهشت و تو در دوزخ میدرائی و یوشک برای آن گفت که جزم نیست به بودن وی از اهل بهشت * رواه الترمذی و ابن ماجه وقال الترمذی هذا حدیث غریب * وعن حکیم بن معویة القشیری * بضم قاف وفتح شین معجمه منسوب بقشیر بن کعب تابعی ست نسائی گفته که لاباس به و در جامع الاصول گفته اعرابی حسن الحدیث * عن ابیه * روایت میکند از پدرش که معاویه بن حیده بفتح حای مهمله و سکون تحتانیه و بدال مهمله * قال * گفت پدر وی * قلت * گفتم من * یا رسول الله ما حق زوجة احدنا علیه * چیست حق زن یکی از ما بروی * قال ان تطعمها اذا طعمت * گفت آنحضرت حق زوجه آنست که بخورانی تو او را وقتی که بخوری تو وتکسوها اذا اکتسیت * و بپوشانی تو او را وقتیکه بپوشی تو و در بعضی روایات مما طعمت و مما اکتسیت یعنی بخورانی او را از آنچه میخوری تو و بپوشانی از آنچه میپوشی تو یعنی در طعام و کسوت مساوی خود داری و از روایات اولی این معنی معلوم نمیشود گویا مراد ادای نفقه واجب ست والله اعلم * ولا تضرب الوجه * و اینکه نزنی تو روی او را ازینجا مفهوم می شود که اگر بر غیر روی زند بر تقدیر ظهور فاحشه یا ترک فرائض یا برای مصلحت تادیب روا باشد و زدن بر روی منهی عنه است مطلقا بهر حال * ولا تقبح * و نسبت بقبح و بدی نکنی افعال و اقوال او را یا دشنام ندهی بقول قبحک الله و نحو آن * ولا تهجر الا فی البیت * و اینکه هجران نکنی او را و جدائی نکنی از وی مگر در خانه یعنی اگر مصلحتی در هجران او باشد هجران نکنی مگر در خوابگاه و در خانه دیگر بیتوتت نکنی و قاعده درین باب نص قرآن ست که فرموده واللاتی تخافون نشوزهن فعظوهن واهجروهن فی المضاجع واضربوهن * رواه احمد و ابو داود و ابن ماجه * وعن لقیط بفتح لام و کسر قاف و سکون تحتانیه در آخر طای مهمله * بن صبرة * بفتح صاد مهمله و کسر بای موحده در صحابی مشهور ست معدود در اهل طائف * قال قلت * گفت گفتم * یا رسول الله ان لی امرأة فی لسانها شیء * بدرستی که مرا زنی ست که در زبان او چیزی ست یعنی البذا * میخواهد وی ازین شی بذا را بفتح موحده و ذال معجمه ممدوده بمعنی فحش و بدزبانی و بیهوده گوئی * قال طلقها * گفت آنحضرت طلاق ده آن زن را * قلت ان لی منها ولدا * گفتم چگونه طلاق دهم که مرا ازان زن فرزند انند و ولد بر واحد و متعدد هر دو واقع میشود * ولها صحبة * و مر او را صحبت ست با من که راضیم ازان * قال فمرها * گفت آنحضرت پس امر کن آن زن را * یقول عظها * میگوید آنحضرت پند کن او را این قول راویست از برای بیان مراد بقول آنحضرت مرها * فان یک فیها خیر فستقبل * پس اگر باشد دران زن نیکی پس زود باشد که قبول کند پند ترا و باز آید از فحش * ولا تضربن ظعینتک * و مزن تو زن اصیل خود را * ضربک امیتک * مانند زدن تو داهک خود را ظعینه بظای معجمه بروزن سکینه زن در هودج از ظعن بمعنی سفر و ارتحال و گاهی زن بی هودج را نیز گویند و گاهی هودج

بی زن را ہم گویند و گویا مراد اینجا رفیقہ و صاحبہ است کہ زن حرہ را بآن وصف توان کرد و امیہ بضم ہمزہ و تشدید یا تصغیر امۃ است * رواہ ابوداود * وعن ایاس * بکسر ہمزہ و تخفیف یا * بن عبد اللہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا تضربوا اماء اللہ * گفت ایاس گفت آنحضرت نزنید دایان خدا را مراد از وجات اند زیراکہ مردان غلامان خدا اند و زنان دایان * فجاء عمر الی رسول اللہ * پس آمد عمر رض بسوی پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم. فقال * پس گفت عمر * ذئرن النساء علی ازواجہن * دلیر شدند زنان بر مردان خود و بیفرمانی کردند بر ایشان بشنیدن این سخن ذار بذال معجمہ و ہمزہ و را دلیری کردن * فرخص فی ضربہن * پس رخصت کرد آنحضرت در زدن زنان * فاطاف بآل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم * پس گرد گشتند و فرود آمدند باہل بیت آنحضرت اطاف اینجا بہمزہ تصحیح کردہ اند و در ثانی بی ہمزہ ہر دو بیک معنی می آید و در نسخ مصابیح ہر دو جا بہمزہ است * نساء کثیر * زنان بسیار * یشکون ازواجہن * در حالیکہ گلہ میکنند مردان خود را بجہت زدن ایشان زنان را * فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لقد طاف بآل محمد صلی اللہ علیہ وسلم نساء کثیر یشکون ازواجہن لیس اولئک بخیارکم * نیستند آن مردان کہ میزنند زنان خود را نیکان شما یعنی نیک نمی کنند کہ میزنند زنان را * رواہ ابوداود وابن ماجہ والدارمی * وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لیس منا من خبب امرأۃ علی زوجہا نیست از ما و بر طریقہ ما کسیکہ بدراہ کند زنی را بر شوہر وی * او عبدا علی سیدہ * یا بدراہ کند غلامی را بر خواجہ وی یعنی بدی ہای زن مرد و بدیہای غلام بر خواجہ گوید تخبیب بخای معجمہ و موحدتین فریفتن و خداع دادن و فاسد گردانیدن * رواہ ابوداود

وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان من اکمل المؤمنین ایمانا * بدرستیکہ از کاملترین مسلمانان از روی ایمان * احسنہم خلقا والطفہم باہلہ * نیکوترین مسلمانان ست از روی خلق و نرمی کنندہ ترین ایشان ست باہل و عیال خود زیراکہ آزار و محنت از جانب ایشان بسیار میرسد و با وجود آن خوش خلقی و نرم خوئی کردن از کمال ایشان و زیادتی صبر ست * رواہ الترمذی * وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اکمل المؤمنین ایمانا احسنہم خلقا کامل ترین مسلمانان از روی ایمان نیکوترین ایشان ست از روی خلق * وخیارکم خیارکم لنسائہم * و بہتران شما بہتران شما اند مر زنان خود را * رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث حسن صحیح و رواہ * و روایت کرد آنرا * ابوداود الی قولہ * تا قول وی * خلقا * وعن عائشۃ قالت قدم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من غزوۃ تبوک * گفت عائشہ قدوم آورد آنحضرت از جنگ تبوک بتقدیم مثناۃ بر موحدہ موضعی مشہور از شام و آخر غزوات آنحضرت این غزوہ است کہ در سنہ تاسع واقع شد * او حنین * یا قدوم آورد از غزوہ حنین شک راوی ست و حنین بضم حا و فتح نون اولی نام جائی ست بر چند مرحلہ از مکہ و این غزوہ متصل فتح مکہ است کہ در سنہ ثامنہ بود * وفی سہوتہا ستر * و در صفہ خانہ عائشہ پردہ بود و سہوہ بفتح سین مہملہ و سکون ہا مانند صفہ و خانہ خورد مشابہ مخدع و خزانہ یا طاق کہ نہادہ میشود در وی چیزی و ستر بکسر سین و سکون فوقیہ پردہ * فہبت ریح * پس وزید بادی * فکشفت ناحیۃ الستر عن بنات لعائشۃ لعب * پس بکشاد باد در ہر جانب پردہ از دختر گان کہ مر عائشہ

رابود که بازی میکرد عایشه بدان لعب بیان بنات ست لعب بضم لام وفتح عین جمع لعبه انچه دختران بان بازی میکنند وازخرقها
وپارچها میسازند* فقال ماهذا یا عایشه* پس گفت آنحضرت چیست این لعب ای عایشه* قالت بناتی* گفت
عایشه این دختران منند* ورای بینهن فرسا له جناحان* و دید آنحضرت میان لعبتها صورت اسپی را که مراورا دو بازو ست
من رقاع* بکسر را از رقعها ورقعه بمعنی خرقه وقرطاس* فقال ماهذا الذی اری وسطهن* پس گفت آنحضرت چیست این
چیزیکه می بینم درمیان این لعبتها* قالت فرس* گفت عایشه این اسپ ست وتمثال اوست* قال وماهذا الذی علیه*
گفت آنحضرت وچیست این چیزی که بروا ست* قالت جناحان* گفت عایشه این دو بازوی اسپ ست* قال
فرس له جناحان* گفت آنحضرت بطریق تعجب اسپی که مراورا دو بازوست* قالت اما سمعت ان لسلیمان خیلا لها اجنحة*
گفت عایشه بحضرت آیا نشنیدهٔ توکه سلیمان را اسپان بودند که مرآن اسپانرا بازوها بود که می پریدند وتخت اورا برهوای بردند
قالت فضحک حتی بدت نواجذه* گفت عایشه پس بخندید آنحضرت تا آنکه ظاهر شد دندانهای درونی وی مانند آنکه اینجا
میگویند چون آنحضرت تجویز کرد بازی کردن عایشه را باین لعبتها وصورتها جواب میدهند که مراد ان لعبتها را صورتهای
متشخص نبود چنانکه تصاویر را که حرام ست وبعضی میگویند که وقوع این قبل از تحریم تصاویر ست یا از جهت آنکه لعب صغار
مظنه استخفاف ست والله اعلم* رواه ابوداود* **الفصل الثالث*** عن قیس بن سعد* صحابیست انصاری
خزرجی مدنی ست صحبت داشت با آنحضرت ده سال مردی بود سطبر بسیار بلند قامت سید جواد خداوند عقل ورای صاحب
شرطه آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم ووالد او سعد بن عباده نیز از کبار صحابه است* قال اتیت الحیرة* گفت قیس ابن سعد
آمدم حیره را بکسر حای مهمله وسکون تحتانیه بعد دی را شهری معروف قدیم ست نزدیک کوفه* فرأیتهم یسجدون لمرزبان لهم*
پس دیدم من اهل حیره را که سجده میکنند مرزبان را که مرایشان رابود مرزبان بفتح میم وسکون را وضم زای فارس شجاع
مقدم بر قوم* فقلت رسول الله* پس گفتم من هرآینه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم احق ان یسجد له* سزاوار ترست که سجده
کرده میشود مراورا* فاتیت رسول الله* پس آمدم پیغمبر خدارا صلی الله علیه وسلم فقلت انی اتیت الحیرة* پس گفتم بدرستیکه
آمدم من حیره را* فرأیتهم یسجدون لمرزبان* پس دیدم مرایشان را که سجده میکنند مرزبانی را که مرایشانرا بود* فانت احق
بان نسجد لک* پس تو سزاوار تری بانکه سجده کرده شود مرترا* فقال لی* پس گفت آنحضرت مرا* ارأیت لو مررت بقبری
خبرده مرا اگر بگذری توبقبر من* اکنت تسجد له* آیا هستی توکه سجده میکنی تو قبر مرا* فقلت لا* پس گفتم نمی کنم* فقال لا تفعلوا
پس گفت آنحضرت نکنید سجده مرا یعنی مرا که سجده میکنید الآن جهت اکرام واجلال وهیبت وجلال من میکنید وچون من
ازین عالم بروم ودر پرده شوم سجده نکنید پس سجده برای زنده باید کرد که هرگز نمیرد وملک او زائل نگردد* لوکنت آمرا احدا ان یسجد
لاحد* اگر می بودم که امر میکردم یکی را که سجده کند یکی را* لامرت النساء ان یسجدن لازواجهن* هرآینه امر میکردم زنان را که
سجده کنند مرشوهران خودرا* لما جعل الله علیهن من حق* از جهت آنچه گردانیده است خدایتعالی مردان را برزنان از حق

رواه ابوداؤد و رواه احمد عن معاذ بن جبل * وعن عمر رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا یسأل الرجل فیما ضرب
امرأته علیه * گفت آنحضرت سوال کرده نمیشود مرد در دنیا و آخرت در چیزی که زد زن خود را بران چیز ولیکن اگر رعایت کند حدود و شرائط
آنرا و از حد تجاوز نکند و جور ننماید * رواه ابوداؤد و ابن ماجه * وعن ابی سعید الخدری قال جاءت امرأة الی رسول الله
صلی الله علیه وسلم ونحن عنده * گفت ابوسعید خدری آمد زنی نزد آنحضرت و حال آنکه ما نزد آنحضرت بودیم * فقالت زوجی
پس گفت آن زن شوهر من * صفوان بن المعطل * بضم میم و عین مهمله و تشدید طای مفتوحه صحابی ست که در افک عائشه
بوی نسبت میکردند آن شنیعه را * یضربنی اذا صلیت * میزند مرا وقتی که نماز میگزارم * ویفطرنی اذا صمت * و میکشاید روزه
مرا وقتی که روزه میدارم * ولا یصلی الفجر حتی تطلع الشمس * و نمی گزارد نماز بامداد را تا آنکه برمی آید آفتاب * قال * گفت ابوسعید
وصفوان عنده * و صفوان نزد آنحضرت بود که زن وی این شکایت کرد * قال * گفت ابوسعید * فسأله عما قالت *
پس پرسید آنحضرت صفوان را از چیزی که گفت زن او * فقال * پس گفت صفوان * یا رسول الله اما قولها یضربنی
اذا صلیت * اما گفتن این زن که میزند مرا شوهر من وقتی که نماز میکنم * فانها تقرأ بسورتین * پس بدرستیکه این زن میخواند در رکعتی
دو سوره را یعنی دراز میکند قرأت را * وقد نهیتها * و بتحقیق منع کرده ام من او را * قال فقال رسول الله * گفت ابوسعید پس
گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم * لو کانت سورة واحدة لکفت الناس * اگر می بود قرأت یک سوره هر آینه بسندگی میکرد مردم را
قال * گفت صفوان * واما قولها یفطرنی اذا صمت * اما قول این زن که روزه میکشاید مرا وقتی که روزه میدارم * فانها تنطلق
تصوم * پس بدرستی وی میرود که روزه میدارد یعنی دائم و مستمر ست بر روزه داشتن * وانا رجل شاب * و من مردی جوانم
لا اصبر * شکیبائی نمیتوانم کرد از جماع * فقال رسول الله * پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لا تصوم امرأة الا باذن زوجها
روزه ندارد هیچ زنی مگر باذن شوهر خود و رضای او * واما قولها انی لا اصلی حتی تطلع الشمس * واما قول این زن که من نماز
نمیگزارم تا آنکه می برآید آفتاب فانا اهل بیت قد عرف لنا ذاک * سببش آنست که ما اهل بیتیم که بتحقیق شناخته شده است برای ما
آن یعنی عادت قوم ما اینچنین واقع شده است * لا نکاد نستیقظ حتی تطلع الشمس * نزدیک نیست که بیدار شویم تا آنکه می آید
آفتاب و این بسبب آنست که شبها در آب دادن زراعت و باغ بیدار میباشیم و در شب خواب میسر نمی شود ما را پس بضرورت
تا برآمدن آفتاب در خواب می باشیم * قال * گفت آنحضرت * فاذا استیقظت یا صفوان فصل * پس وقتی که بیدار گردی
ای صفوان بگزار نماز را و در قبول عذر او با وجود تقصیر تنبیه و مبالغه است در رعایت ثبوت حق رجال بر نسا * رواه ابوداؤد
وابن ماجه * و در بعضی نسخ ذکر ابن ماجه نیست * وعن عائشة رضی الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان فی نفر من
المهاجرین والانصار * روایت ست از عائشه که آنحضرت بود در جماعت از مهاجرین و انصار * فجاء بعیر فسجد له * پس آمد شتری
پس سجده کرد مر آنحضرت را * فقال اصحابه * پس گفتند یاران آنحضرت یا رسول الله تسجد لک البهائم والشجر * سجده میکنند ترا چهارپایها و درختان
فنحن احق ان نسجد لک * پس ما سزاوارتریم بآنکه سجده کنیم مر ترا * فقال اعبدوا ربکم * پس گفت آنحضرت عبادت کنید پروردگار

خود را * واکرموا اخاکم * و گرامی و عزیز دارید برادر خود را عبادت از ذات شریف خود داشت * ولو کنت آمر احدا ان یسجد لاحد * واگر
می بودم که امر میکردم من هیچ یکی را که سجده کند یکی را * لامرت المرأة ان تسجد لزوجها * هر آئینه امر میکردم زن را که سجده کند مر شوهر
خود را * ولو امرها ان تنقل من جبل اصفر الی جبل اسود * واگر امر میکرد مرد زن را که ببرد سنگ را از کوه زرد بسوی کوه سیاه *
ومن جبل اسود الی جبل ابیض * وببرد سنگ را از کوه سیاه بسوی کوه سفید * کان ینبغی لها ان تفعل * بود سزاوار مر او را که
بکند این کار را و در ذکر الوان مر جبال را مبالغه است در بعد این جبال از یک دیگر زیرا که یافته نمیشوند این جبال باین صفت
نزدیک یک دیگر * رواه احمد * وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلثة لا یقبل لهم صلوة * سه کس اند که پذیرفته
نمیشود برای ایشان هیچ نمازی یعنی تمام نمیشود برای ایشان ثواب آن اگرچه صحیح باشد شرعا و حاصل میگردد بدان برای سقوط
ولا یصعد لهم حسنة * وبالا نمی رود برای آن سه کس نیکی * العبد الآبق * یکی از آن بنده گریخته * حتی یرجع الی موالیه * تا آنکه باز آید
بسوی صاحبان خود * فیضع یده فی ایدیهم * پس می نهد آن بنده دست خود را در دستهای ایشان و می درآید در تصرف
وخدمت ایشان ذکر موالی بلفظ جمع گویا اشارت ست بموالی و اولاد او یعنی با آنها نیز وفاداری کند * والمرأة الساخط علیها زوجها
دوم زنی که خشم کننده است بر آن زن شوهر وی * والسکران حتی یصحو * سوم مست تا آنکه هشیار گردد * رواه البیهقی فی شعب الایمان
وعن ابی هریرة قال قیل لرسول الله صلی الله علیه وسلم ای النساء خیر * گفت ابو هریره گفته شد مر آنحضرت را که کدام یکی از
زنان بهتر است * قال التی تسره اذا نظر * گفت آنحضرت بهترین زنان آن زنی ست که شاد و خوش گرداند مرد را چون نگاه
کند بروی * وتطیعه اذا امر * و فرمان برداری کند مرد را چون امر کند مر او را و بفرماید او را کاری * ولا تخالفه فی نفسها *
و مخالفت نکند آن زن مرد را در ذات خود * ولا فی مالها * و نه در مال خود یعنی مالیکه در دست و تصرف اوست یا مالی که
در ملک اوست و مرد فقیر باشد پس صرف کند بروی * بما یکره * مخالفت کند بچیزی که مکروه و ناخوش دارد مر مرد را * رواه النسائی
والبیهقی فی شعب الایمان * وعن ابن عباس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اربع من اعطیهن * گفت
آنحضرت چهار خصلت اند که هر کرا داده شوند آن چهار خصلت * فقد اعطی خیر الدنیا والآخرة * پس تحقیق داده شد او را نیکی
هر دو جهان * قلب شاکر * دل شکر گوینده مر منعم را بر نعمت های وی و دوست دارنده او را و داننده که هر چه هست از نعمت
از وست * ولسان ذاکر * و زبان ذکر کننده مر خدا را * وبدن علی البلاء صابر * و تنی بر بلا صبر کننده و شکیبائی نماینده
و جزع و اضطراب نه نماینده * وزوجة لا تبغیه خونا * و زنی که طلب نمیکند مر او را خیانت * فی نفسها ولا فی ماله * در نفس خود و نه خیانت
کننده در مال مرد در حدیث سابق فی مالها بود و درینجا فی ماله فافهم * رواه البیهقی فی شعب الایمان * باب الخلع والطلاق
خلع بضم اسم ست از خلع بفتح بمعنی کشیدن و بیرون آوردن و اکثر اطلاق آن در نزع ملبوس از بدن ست مثل جامه و موزه و نعل
و در شرع عبارتست از باز خریدن زن نفس خود را از مرد بکابین و جز آن و بمعنی مطلق طلاق نیز آمده است * وطلاق در لغت
کشادن و رها کردن و طلیق اسیری که رها کرده شد و طلیق الوجه و طلیق اللسان کشاده رو و کشاده زبان و در شرع رها کردن

وگذاشتن مرد زن را از قید نکاح * الفصل الاول * عن ابن عباس ان امرأة ثابت بن قیس اتت النبی صلی اللہ علیہ وسلم *
روایت ست از ابن عباس که زن ثابت بن قیس که از انصار بود آمد نزد آنحضرت * فقالت * پس گفت آن زن * یا رسول اللہ
ثابت بن قیس ما اعتب علیہ فی خلق ولا دین * ثابت بن قیس عتاب نمیکنم و خشم نمیگیرم من بر وی در خوی و عادت وی
و نه در دین وی یعنی مفارقت نمیکنم و جدائی نمیخواهم از وی از جهت آنکه بد خلق ست و در دین وی نقصان ست و لیکن بالطبع
نزد من مکروه است و می ترسم که از من نسبت بوی چیزی واقع شود که خلاف حکم اسلام ست در صحبت نکاح از ناسازگاری
و کفران نعمت زوج و اینست مراد بقول وی * ولکنی اکره الکفر فی الاسلام * و لیکن من مکروه میدارم کفر را در اسلام و میگویند
که وی رضی اللہ عنہ بسیار بد رو و قصیر القامت بود و امرأة او بسیار جمیله بود و نام او نیز جمیله بود و دختر عبد اللہ بن ابی بود و بعضی
گفته اند که حبیبه بنت سهل الانصاری بود * فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اتردین علیہ حدیقتہ * پس گفت آنحضرت آیا
بازگردانیده میدهی بر ثابت بن قیس باغچه او را که در مهر تو بتو داده * فی الصراح حدیقه مرغزار با درخت * قالت نعم * گفت آری
میدهم حدیقه را که داده است بمن * قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اقبل الحدیقة * گفت آنحضرت بثابت بن قیس
قبول کن حدیقه را * وطلقها تطلیقة * و طلاق بده او را یک طلاق و در فقه ثابت شده که خلع طلاق بائن ست * رواه البخاری
وعن عبد اللہ بن عمر انه طلق امرأة له وهی حائض * روایت ست از ابن عمر که وی طلاق داد زنی را که مر او را بود و حال
آنکه آن زن حائض بود * فذکر عمر لرسول اللہ * پس ذکر کرد عمر رضی اللہ عنہ مر پیغمبر خدا را * صلی اللہ علیہ وسلم * یعنی رفته بآنحضرت
گفت که این کار کرده است * فتغیظ فیه رسول اللہ * پس خشمگین شد از جهت این کار پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم * ثم قال لیراجعها *
پس تر گفت آنحضرت باید که مراجعت کند ابن عمر بآن زن * ثم یمسکها * پستر باید که نگاه دارد آن زن را نزد خود * حتی تطهر *
تا آنکه پاک شود از حیض * ثم تحیض * پستر باز حیض آرد * فتطهر * پستر پاک شود از حیض دوم * فان بدا له ان یطلقها * پس
اگر ظاهر شود و خوش آید او را که طلاق دهد او را * فلیطلقها طاهرا * پس گو که طلاق دهد او را در حالیکه پاک ست آن زن * قبل ان یمسها * پیش از آنکه مساس کند
او را و جماع کند با وی * فتلک العدة التی امر اللہ ان تطلق لها النساء * پس آن مذکور که طلاق دادن ست در حالت
مذکوره عدتی ست که امر کرده است خدا تعالی که طلاق کرده شوند در ان عدت زنان * وفی روایة * و در روایتی اینچنین
آمده است که گفت آنحضرت بعمر رضی اللہ عنہ * مره * امر کن ابن عمر را بمراجعت * فلیراجعها * پس باید که مراجعت کند
ابن عمر آن زن را * ثم لیطلقها طاهرا * پستر باید که طلاق دهد او را در حالیکه طاهر ست اگر غیر حامل باشد * او حاملا * یا
در حالیکه حامل ست * متفق علیہ * و درین حدیث دلیل ست بر حرام بودن طلاق در حال حیض بجهت آنکه مبادا طلاق
از جهت کراهت طبع و نفرت آن داده باشد نه برای مصلحتی که دیده است در ان و در حالت طهر این احتمال منتفی ست
و باوجود آن اگر طلاق دهد واقع میشود و لهذا فرمود فلیراجعها و رجعت بعد از طلاق میباشد ماند آنکه گفته اند فائده تاخیر تا طهر
ثانی چیست چرا در طهر اول طلاق نگوید جواب ازین سوال بچند وجه گفته اند یکی آنکه تا رجعت برای غرض طلاق نشود

پس باید که نگاه وارد تا یک مدتی که حلال ست در وی طلاق دوم آنکه این عقوبت ست او را بر معصیت او که طلاق داده است
در حالت حیض سوم آنکه طهر اول با حیضی که طلاق داده است در وی در حکم یک چیز ست پس اگر طلاق دهد در طهر اول حکم
آن دارد که گویا در حیض داده است چهارم آنکه نهی کرده شد از طلاق در طهر تا دراز شود مدت اقامت ان زن با مرد شاید که
مجامعت کند او را پس بدر رود آنچه در نفس اوست از سبب طلاق و ازین وجه معلوم میشود که امساک تا طهر ثانی واجب نباشد
بلکه اولی واجب باشد والله اعلم * وعن عائشة رضی الله عنها قالت خیرنا رسول الله صلی الله علیه وسلم * گفت عائشه مخیر
گردانید ما را آنحضرت که اگر دنیا و زینت دنیا خواهید بیائید تا همه شما را سر دهم و بگذارم و اگر خدا و رسول خدا را خواهید شما را نزد خدا
اجری عظیم ست * فاخترنا الله ورسوله * پس اختیار کردیم ما خدا و رسول خدا را * فلم یعد ذلک علینا شیئا * پس شمار نکرد
آنحضرت آنرا چیزی از طلاق نه سه نه یکی نه بائنه و نه رجعی * متفق علیه * و ازین حدیث معلوم میشود که اگر شوهر گوید مر زن خود را
اختیار کن نفس خود را یا مرا پس اختیار کرد مرد را واقع نمیشود چیزی و باین قائل ست ابوحنیفه و شافعی و منقول ست از جماعه
صحابه و از امیر المؤمنین علی رض نقل کرده اند که واقع میشود یکی رجعی بمجرد تخییر زوج زوجه را و اگرچه اختیار کرد زوج را و نزد زید
بن ثابت واقع میشود یکی بائن و غرض عایشه رد ست بر قول ایشان و اگر اختیار کند نفس خود را واقع میشود طلاق رجعی
نزد شافعی و احمد و بائن نزد ابی حنیفه و سه طلاق نزد مالک * وعن ابن عباس قال فی الحرام یکفر * گفت ابن عباس
در حرام کفارت میدهد یعنی اگر حرام گرداند چیزی را بر نفس خود زوجه یا غیر آن بر وی کفارت یمین ست و آن شیء حرام نمیگردد
و این مذهب ابن عباس ست و مذهب ما نیز همین ست و نزد شافعی کفارت نیست و بعضی گفته اند که اگر گوید حلال خدا بر من
حرام ست واقع میشود طلاق و این خلاف مذهب جمهور ست آری اگر زن را گوید تو بر من حرام یا حرام گردانیدم ترا بر خود
و نیت طلاق کند طلاق واقع میشود و اگر نیت طلاق نکند کفارت دهد بعد از آن خواند ابن عباس برای تقویت مذهب خود
این آیت را که * لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة * هر آینه بتحقیق ست مر شما را در پیغمبر خدا متابعت و پیروی نیکو اشارت
ست بقصه حرام گردانیدن آنحضرت صلی الله علیه وسلم عسل را و نازل شدن قول حق سبحانه و تعالی قد فرض الله لکم تحلة
ایمانکم چنانکه در حدیث آینده بیاید * متفق علیه * وعن عائشة رضی الله عنها ان النبی صلی الله علیه وسلم کان یمکث * روایت
از عائشه رض که آنحضرت بود که درنگ میکرد و می نشست بعد از تمام نوبت * عند زینب * نزد زینب * بنت جحش * بتقدیم
جیم مفتوحه بر حاء مهمله ساکنه * وشرب عندها عسلا * و خورد آنحضرت نزد زینب شهد را * فتواصیت انا و حفصة * پس شرط
کردم و اقرار دادم من و حفصه که دختر عمر بن الخطاب ست و میان وی و عایشه اتفاق و اتحاد بود چنانکه میان پدران ایشان
ان ایتنا دخل علیها النبی * اتفاق این کردند که هر کدام از ما که در آید بر وی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فلتقل * پس باید که
بگوید هر یک از ما با آنحضرت * انی اجد منک ریح مغافیر * بدرستیکه من می یابم از تو بوی مغافیر را * اکلت مغافیر * آیا خوردۀ
تو مغافیر و مغافیر بنون معجمه و فا بر وزن مصابیح واقع شده است در کتاب مسلم مغافر بر وزن مساجد نام میوۀ درختی ست

مشابه صمغ در وی حلاوتی ست و بوی وی بد ست و بوی وی یک گونه مشابهتی بوی عسل دارد * فدخل علی احدهما * پس درآمد آنحضرت بر یکی ازین دو که عایشه باشد یا حفصه ظاهرا راوی را یاد نمانده است که برکدام یکی درآمد * فقالت له ذلک * پس گفت آن یکی که آنحضرت بروی درآمد آن حرف را * فقال لا باس * پس گفت آنحضرت نیست باک * شربت عسلا * خورده ام عسل * عند زینب بنت جحش فلن اعود له * پس البته عود نکنم شربت عسل را و نخورم آنرا * قد حلفت * و بتحقیق سوگند خوردم که نخورم عسل را پس حرام گردانید آنحضرت عسل را بر خود * لا تخبری بذلک احدا * خبر مده بان هیچ یکی را تا ندانند ازواج مطهره او که خورد آنحضرت چیزی بدبوی را * یبتغی مرضات ازواجه * گفت آنحضرت این سخن را در حالیکه میخواهد رضای زنان خود را * فنزلت * پس فرود آمد این آیت * یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لک * ای پیغمبر برای چه حرام گردانیدی چیزی را که حلال گردانیده است خدای تعالی برای تو * تبتغی مرضات ازواجک * طلب میکنی رضای زنان خود را و مرضات بفتح میم و سکون را مصدر ست بمعنی رضا و این حدیث صریح ست که نزول این آیت در تحریم عسل ست و در بعضی روایات آمده است که در تحریم ماریه است و در قصه اختلاف ست در موضع خود ذکر کرده شد و تطبیق نموده * متفق علیه * الفصل الثانی *

عن ثوبان قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم * گفت ثوبان که مولای آنحضرت ست و در سفر و حضر خدمت میکرد که گفت آنحضرت * ایما امرأة سألت زوجها طلاقا * هر زنی که سوال کند شوهر خود را طلاق را * فی غیر باس * در غیر حالت شدت و ضرورت که داعی باشد و ملجا و مضطر گرداند او را بمفارقت و باس در اصل شدت حرب را گویند * فحرام علیها رائحة الجنة * پس حرام ست بران زن بوی بهشت یعنی در هنگامیکه می یابند مقربان و محسنان در موقف * رواه احمد والترمذی وابوداؤد وابن ماجة والدارمی * وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وسلم قال ابغض الحلال الی الله الطلاق * دشمن ترین حلال بسوی خدا طلاق ست یعنی اگرچه طلاق حلال و مباح ست اما نزد خدا مبغوض و مکروه است و بسا چیزی که مباح و روا باشد و مکروه بود چنانکه ادای صلوة در بیوت بی عذر و صلوة در زمین مغصوبه * رواه ابوداؤد * وعن علی رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا طلاق قبل نکاح * نیست طلاق دادن قبل از نکاح * ولا عتاق الا بعد ملک * و نیست آزاد کردن مگر بعد از ملک زیراکه طلاق فرع نکاح ست و عبارت ست از ازاله ملک متفرع پیش از وجود وی صورت ندارد و جائز داشته است امام ابوحنیفه و زهری که از ائمه تابعین ست تعلیق طلاق را بنکاح چنانکه گوید هر زنی را که نکاح کنم او را طلاق یا زنی معین را گوید اگر من ترا نکاح کنم ترا طلاق پس واقع میشود طلاق نزد نکاح و نزد جمهور این جائز نیست و تحقیق این در اصول فقه ذکر کرده شده است و همچنین ست کلام در عتاق * ولا وصال فی صیام * و نیست وصال در روزه داشتن یعنی صوم وصال داشتن که شب افطار نکند جائز نیست و این از خصائص جناب نبوت ست چنانکه در کتاب الصوم معلوم شد * ولا یتم بعد احتلام * و نیست یتیمی بعد از بلوغ یتم بضم تحتانیه و سکون فوقانیه یتیم شدن * ولا رضاع بعد فطام * و نیست شیرخوارگی پس از مدت از شیر باز داشتن که دو سال یا دو نیم سال ست رضاع بکسر را و فتح آن و فطام بکسر فا *

ولا صمت يوم الى الليل * وجائز نيست خاموشی روز تا شب وهيچ ثوابی وفضيلتی ندارد واگرچه در بعضی امم سابقه بود وداخل روزه بود وليكن درين امت منهی عنه است وصمت بفتح صاد خاموش بودن * رواه فی شرح السنة * وعن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده قال قال رسول الله صلی الله عليه وسلم لا نذر لابن آدم فيما لا يملك * نيست نذر فرزند آدم را در چيزی كه مالک نيست چنانكه گويد مر خدا راست بر من كه آزاد كنم اين بنده را واين بنده دران وقت در ملک او نباشد واگر بعد ازان در ملک او در آيد آزاد نشود * ولا عتق فيما لا يملک ولا طلاق فيما لا يملک * ونيست آزاد كردن دران چيزی كه در ملک او نباشد ونيست طلاق دران چيز كه در ملک او نباشد * رواه الترمذی وزاد ابو داؤد ولا بيع الا فيما يملک * ونيست بيع مگر در چيزيكه مالک ست * وعن ركانة * بضم را وتخفيف كاف * بن عبد يزيد * صحابی قرشی مطلبی ست حديث او در حجاز ست از مسلمهٔ فتح ست واز شجاعان عرب بود * انه طلق امرأته * روايت كرد كه وی طلاق داد زن خود را * سهيمة * بضم سين مهمله وفتح ها وسكون تحتانيه * البتة * يعنی گفت انت طالق البتة وبت بمعنی قطع است يعنی طلاق كه هيچ پيوند نگذارد ومطلق جدائی اندازد * فاخبر بذلک النبی * پس خبر داده شد بآن پيغمبر صلی الله عليه وسلم وگفته شد در حضرت وی كه ركانه اينچنين طلاق داده است واخبر بلفظ معلوم نيز گفته اند يعنی خبر داد ركانه آنحضرت را * وقال والله ما اردت الا واحدة * وگفت ركانه بخدا سوگند نخواسته ام ونيت نكرده ام من مگر يک تطليقه را * فقال رسول الله صلی الله عليه وسلم والله ما اردت الا واحدة پس پرسيد آنحضرت بخدا سوگند نخواسته تو مگر يک تطليقه را * فقال ركانة والله ما اردت الا واحدة * پس گفت ركانه وخورد سوگند بار ديگر كه نخواسته ام من مگر يک تطليقه را * فردها اليه رسول الله * پس رد كرد آن زن را بسوی ركانه پيغمبر خدا صلی الله عليه وسلم * يعنی امر كرد برجعت وظاهر اين مؤيد قول شافعی ست وطلاق نزد وی واحد رجعی ست ونزد ابی حنيفه واحده بائن ونزد مالک سه وشايد كه رد آنحضرت او را بوی بنكاح باشد وگفته باشد كه برو ونكاح كن پس مراد برد تجديد نكاح باشد بهر تقدير اين حديث نافی قول مالک ست * فطلقها الثانية فی زمان عمر * پس طلاق كرد آن زن را كرت دوم در عهد خلافت عمر رضی الله عنه * والثالثة فی زمان عثمان * وكرت سوم در عثمان رضی الله عنه * رواه ابو داؤد والترمذی وابن ماجة والدارمی الا انهم لم يذكروا الثانية والثالثة * مگر آنست كه ترمذی وابن ماجه ودارمی ذكر نكرده اند ثانيه وثالثه را * وعن ابی هريرة ان رسول الله صلی الله عليه وسلم قال ثلث جدهن جد وهزلهن جد * سه چيز ست كه جد آنها جد است وهزل آنها هم جد است يعنی اگر اين چيز بجد گويد واقع وثابت ميشوند واگر بهزل گويد هم واقع ميشوند ومعنی جد درستی وكوشيدن در كاری ومراد اينجا آنست كه معنی لفظ كه موضوع ست برای آن مراد دارد چنانكه نكحت گويد يا طلقت گويد ومعنی آن مراد دارد وهزل آنكه بگويد ومعنی آن مراد ندارد واين سه چيز خواه معنی آن مراد دارد يا ندارد واقع وثابت ميشوند وآن سه چيز كدام اند * النكاح والطلاق والرجعة * پس اگر نكاح كرد بهزل وبازی يا طلاق داد همچنين يا رجعت كرد بزن بعد از طلاق همچنين ثابت ميشود آن نكاح وطلاق ورجعت بخلاف ديگر چيزها مانند بيع وشرا مثلا ثابت نميشوند * رواه الترمذی وابو داؤد وقال الترمذی هذا حديث

بام ولفظ ظهر تهم ست واین از سوگندهای جاهلیت بود پس شرع آنرا مقرر داشت ونقل کرد حکم آنرا به تحریم موقت بکفارت غیر
مزیل مر نکاح را پس جائز نباشد مرد را وطی ودواعی آن تا بیرون نیارد کفارت وایلا سوگند خوردن مرد که تا چهار ماه نزدیک

جماع نکند وحکم ظهار وایلا در حدیث بیاید * الفصل الاول عن عائشة رضی الله عنها قالت جاءت امراة رفاعة *
آمد زن رفاعه بکسر را وبفا مردی ست از اصحاب خال ام المؤمنین صفیه * القرظی * بضم قاف وفتح را وظای معجمه از بنی قریظه که
قبیله ایست از یهود * الی النبی * نزد آنحضرت * صلی الله علیه وسلم فقالت انی کنت عند رفاعة * پس گفت آن زن بدرستیکه
من بودم مقید رفاعه یعنی در نکاح او * فطلقنی * پس طلاق داد مرا رفاعه * فبت طلاقی * پس قطع وجزم کرد طلاق مرا یعنی
سه طلاق داد چندانکه چیزی ازان باقی نماند * فتزوجت بعده * پس نکاح کردم بعد از رفاعه * عبد الرحمن بن الزبیر * بفتح زا
وکسر بای موحده بروزن امیر صحابی صغیر ست ذکر کرده است او را در قاموس * وما معه الا مثل هدبة الثوب * ونیست
با عبد الرحمن مگر مانند گوشه جامه فی الصراح هدبه بضم ها وسکون دال مهمله وضم آن وبای موحده ریشه وپرزه جامه مقصود
بیان سستی آلت مردی اوست که دخول نمیتواند کرد * فقال اتریدین ان ترجعی الی رفاعة * پس گفت آنحضرت آیا
میخواهی تو که باز گردی بسوی رفاعه * فقالت نعم * پس گفت آن زن آری میخواهم که باز گردم بسوی وی * قال لا
گفت آنحضرت رجوع مکن وجائز نیست رجوع تو بوی * حتی تذوقی عسیلته * تا آنکه بچشی تو شهدک عبد الرحمن را * ویذوق
عسیلتک * وبچشد عبد الرحمن شهدک ترا کنایت ست از لذت جماع یعنی تا زوج ثانی جماع نکند رجوع بزوج اول جائز نبود
واین حدیث مشهور ست دلالت دارد برآنکه در تحلیل تزویج کافی نیست بلکه لابد ست از وطی وباوجود آن مجرد دخول کافی ست

وانزال شرط نیست * متفق علیه * الفصل الثانی * عن عبد الله ابن مسعود قال لعن رسول الله صلی الله علیه
وسلم المحلل * بکسر لام مشدده * والمحلل له * بفتح آن گفت ابن مسعود لعنت کرده است آنحضرت تحلیل کننده را یعنی
زوج ثانی را که حلال گردانیده است زن را بر زوج اول ولعنت کرد محلل له را یعنی زوج اول را که برای او حلال گردانیده شده
اما لعن محلل که زوج ثانی ست از جهت آنکه وی نکاح کرد بر قصد فراق وشرعیت نکاح برای دوام والتیام ست پس در
حکم بز نر شد که او را استعاره میکنند چنانکه در حدیث واقع شده است ولعن محلل له که زوج اول ست بسبب آنکه وی باعث شد
بر این نکاح قبیح ومراد اظهار خساست هر دو ست که طبع سلیم آبی ست ازین فعل نه حقیقت لعن وبعضی گفته اند که
مکروه اشتراط تزوج ست بتحلیل در قول نه در نیت بلکه گفته اند که وی ماجور است وبه نیت آن بقصد اصلاح وبالجمله شنیع ست
این فعل که میخواهد خود را در تحت دیگر ببیند وآن دیگر منکوحه خود را بدیگری بدهد وتشریع تحلیل برای زجر وعقاب ست

تا ارتکاب سه طلاق نکند * رواه الدارمی * ورواه ابن ماجة عن علی وابن عباس وعقبة بن عامر رضی الله عنهم
اجمعین * وعن سلیمان بن یسار * مولای میمونه بود که از ازواج مطهره است از کبار تابعین واز فقهای سبعه
مدینه است فقیه فاضل ثقه عابد ورع حجت وگفته اند که وی اعلم ست از سعید بن المسیب * قال * گفت * ادرکت بضعة

عشر من اصحاب رسول الله * دریافتم ده اند از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وسلم کلهم یقول * هر یکی از ان اصحاب می گفت * یوقف المولی
حبس کرده شود ایلا کننده تا آنکه رجوع کند بزن و وطی کند یا او طلاق دهد * رواه فی شرح السنة * بدانکه ایلا سوگند خوردن مرد ست
بزن که نزدیکی نکند بوی چهار ماه پس اگر وطی کرد در چهار ماه حانث میگردد در سوگند خود و لازم شود بروی کفارۀ یمین و ساقط
میگردد ایلا زیرا که یمین برطرف میشود بحنث و اگر وطی نکرد و چهار ماه گذشت جدا میگردد زن ازوی بطلاق بائن این مذهب
ماست و مذهب جماعۀ دیگر از علما و ائمۀ ثلثه آن ست که واقع نمیشود طلاق بمجرد گذشتن چهار ماه بلکه مرد را حبس کنند و موقوف دارند
تا آنکه رجوع کند و کفارت دهد یا طلاق دهد و اگر ابا آرد طلاق دهد حاکم زیرا که وی منع کرد حق زن را در جماع پس نائب گردد
قاضی ازوی چنانکه در عنین و دلیل ما آن ست که وی منع کرد حق زن را پس جزا داد او را شرع بزوال نعمت نکاح نزد گذشتن
این مدت و این قول ماثورست از عثمان و علی و عبادلۀ ثلثه و زید بن ثابت رضی الله عنهم و بالجمله اختلاف بود میان صحابه
درین باب والله اعلم * وعن ابی سلمة * صحابی مشهورست که زوج ام السلمه بود پیش از آنحضرت * ان سلمان بن صخر *
روایت کرد که سلمان بن صخر بفتح صاد مهمله و سکون خای معجمه و یقال له سلمة بفتحات بن صخر و این صحیح ترست * البیاضی *
منسوب به بیاضه بن عامر صحابی ست یکی از گریه کنندگان از جهت عدم وجود سواری و افتادگان بزن بعد از ظهار
چنانکه درین حدیث مذکورست * جعل امرأته علیه کظهر امه * گردانید سلمان زن خود را بر خود مثل پشت مادر خود یعنی
گفت انت علی کظهر امی * حتی یمضی رمضان * تا آنکه بگذرد رمضان یعنی گفت تا گذشتن ماه رمضان تو بر من حرام * فلما مضی
نصف من رمضان * پس چون گذشت نیمی از ماه رمضان * وقع علیها لیلا * افتاد سلمان بر زن شبی و جماع کرد بوی *
فاتی رسول الله صلی الله علیه وسلم فذکر ذلک له * پس آمد سلمان آنحضرت را پس ذکر کرد آن را مر آنحضرت را * فقال له
رسول الله * پس گفت مر او را پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم اعتق رقبة * آزاد کن بنده را * قال لا اجدها * گفت نمی یابم
رقبه را * قال فصم شهرین متتابعین * گفت آنحضرت پس روزه دار دو ماه پیاپی * قال لا استطیع * گفت نمیتوانم داشت
قال اطعم ستین مسکینا * گفت طعام ده شصت مسکین را * قال لا اجد * گفت نمی یابم طعام شصت مسکین را *
فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لفروة * بفتح فا و سکون را * بن عمرو * پس گفت آن حضرت فروه بن عمرو را که صحابی
بود طیبی گفت در بعضی نسخ عروة بن عمرو واقع شده و آن تصحیف ست * اعطه ذلک العرق * بده او را آن عرق را از تمر
که کسی آورده بود و عرق بفتحتین زنبیل از برگ خرما بافته * وهو * و آن * مکتل یاخذ خمسة عشر صاعا * عرق زنبیلی ست که میگرد
و میگنجاند پانزده پیمانه را * او ستة عشر صاعا * یا شانزده پیمانه را * لیطعم ستین مسکینا * تا بخوراند شصت مسکین را و این حدیث
دلالت دارد بر عدم وجوب نصف صاع مر هر مسکینی را و در احادیث دیگر آمده نصف صاع و در کتب فقه نیز همین را اعتبار کرده اند
چنانکه در صدقۀ فطر و شاید آنچه درین حدیث واقع شده بیش از وجوب نصف صاع ست یا این مخصوص باین مرد بوده ست
بسبب احتیاج او چنانکه در تجویز تضحیه بجذعۀ معز مر ابی برده را چنانکه در باب التضحیه گذشت * رواه الترمذی و روی ابوداود

حسن غريب * وعن عائشة رضي الله عنها قالت سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول * گفت عائشه شنیدم آنحضرت را
که میگفت * لاطلاق ولاعتاق في اغلاق * بکسر همزه وغین معجمه نیست طلاق و نه اعتاق در اکراه یعنی طلاق و اعتاق
مکره واقع نمی شود * رواه ابوداود وابن ماجة قيل معنى الاغلاق الاكراه * گفته شده است که معنی اغلاق اکراه است گویا
مکره می بندد در را بر مکره در امر وی و تنگ میسازد بروی اختیار او را و باین حدیث ست تمسک ائمه ثلثه در عدم وقوع
طلاق و عتاق از مکره و نزد امام ابی حنیفه واقع می شود از جهت قیاس بهزل و اصل نزد ما آنست که هر عقد که احتمال
فسخ ندارد منع نمی کند اکراه نفاذ او را و هر چه نافذ میگردد بهزل نافذ میگردد باکراه و در اصول فقه تحقیق این کرده شده است
وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم كل طلاق جائز الا طلاق المعتوه * هر طلاق جائز و واقع است مگر
طلاق معتوه و باین رفته است امام ابی حنیفه و مراد بمعتوه مجنون ست که در عقل او نقصان و اختلال ست گاهی غائب
میگردد و گاهی بهوش می آید در قاموس عته بمعنی نقصان عقل و هش گفته و در صراح گفته معتوه دل شده و بی عقل و
در کتب فقه نیز بهمین معنی تفسیر کرده اند پس قول او * والمغلوب على عقله * عطف تفسیری باشد و مؤید ست آنرا که المغلوب بی واو
نیز روایت ست و چون طلاق معتوه باین معنی واقع نشود و طلاق مجنون مطلق که اصلا شعور ندارد بطریق اولی واقع نشود
رواه الترمذي وقال هذا حديث غريب وعطاء بن عجلان الراوي ضعيف * وعطاء ابن عجلان بفتح عین و کسر آن که
راوی این حدیث ست ضعیف ست * ذاهب الحديث * سهو کننده است در حدیث و ائمه دیگر نیز تضعیف و انکار
او کرده اند و اگر چه این حدیث ضعیف ست اما حدیث آینده قوی ست * وعن علي رضي الله عنه قال قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم رفع القلم عن ثلثة * برداشته شده است قلم تکلیف و نوشته نمی شود اعمال ایشان تا مواخذه کنند
بران آنسه کس اند * عن النائم حتى يستيقظ * یکی آنکه در خواب ست تا آنکه بیدار گردد * وعن الصبي حتى يبلغ * دوم از کودک
تا آنکه بالغ گردد * وعن المعتوه حتى يعقل * سوم از معتوه تا آنکه عاقل گردد * رواه الترمذي وابوداود * روایت کرد این حدیث
را ترمذی و ابوداود از علی رضی الله عنه * ورواه الدارمي عن عائشة * و روایت کرد آنرا دارمی از عائشه * وابن ماجة عنهما *
و روایت کرد ابن ماجه از هر دو علی و عائشه * وعن عائشة رضي الله عنها ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال طلاق الامة تطليقتان * طلاق داه دو طلاق ست یعنی بدو طلاق حرام میشود چنانکه حره بسه طلاق و دو طلاق در
داه حکم سه طلاق دارد * وعدتها حيضتان * و عدت وی دو حیض ست چنانکه عدت حره سه حیض ست باین حدیث گفته است
امام ابوحنیفه که طلاق متعلق ست بمرأة و نزد شافعی متعلق ست بمرد و نیز معلوم میشود که عدت بحیض ست نه بطهر * رواه الترمذي
وابوداود وابن ماجة والدارمي * الفصل الثالث * عن ابي هريرة قال النبي صلى الله عليه وسلم قال المنتزعات *
بکسر زای زنانیکه می کشند نفس خود را از شوهران خود و ناسازگاری و بیفرمانی می کنند ایشان را * والمختلعات * بکسر لام و زنانیکه
خلع می طلبند از شوهران * هن المنافقات * آنها اند منافقات و درین تشدید و تغلیظ ست و گویا اطلاق نفاق بر این زنان

بجہت آنست کہ ظاہر از دواج واختلاط بمقتضی آنست کہ در باطن عداوت وخلاف مضمر ندارند * رواه النسائی * وعن نافع
عن مولاة لصفیة بنت ابی عبید * روایت ست از نافع مولای ابن عمر از جاریہ کہ مولاة است مر صفیہ بنت ابی عبید ثقفیہ را
کہ خواہر مختار بن ابی عبید ثقفی ست تابعیہ ثقہ است واحوال مختار در موضعی نوشتہ شدہ است * انہا اختلعت من زوجہا * کہ
آن صفیہ خلع پذیرفت از شوہر خود * بکل شئی لہا * بہر چیز یکہ مر صفیہ را بود از مال * فلم ینکر ذلک * پس انکار نکرد آن را * عبد اللہ
بن عمر * از جہت جواز خلع اگرچہ باین صفت بود اگرچہ مکروہ است * رواه مالک * وعن محمود بن لبید * مولود شدہ در زمان
آنحضرت وتحدیث کرد از ان حضرت چند حدیث وبخاری قائل ست بصحبت او ومسلم منکر است از او او را در تابعین از طبقہ
ثانیہ ذکر کردہ وابن عبد البر گفتہ کہ صواب قول بخاری ست * قال * گفت محمود * اخبر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن
رجل طلق امرأتہ ثلث تطلیقات جمیعا * خبر کردہ شد آنحضرت را از مردی کہ طلاق داد زن خود را سہ طلاق یکبارگی * فقام
غضبان * پس برخاست آنحضرت خشمناک * ثم قال ایلعب بکتاب اللہ عز وجل وانا بین اظہرکم * پس گفت آنحضرت
آیا بازی کردہ میشود بکتاب خدا وحال آنکہ من در میان شمام ویلعب بلفظ معلوم نیز روایت ست ومراد بکتاب اللہ قول
وی سبحانہ است الطلاق مرتان کہ مراد بدان تفریق تطلیقات ست ونزد امام ابو حنیفہ سہ طلاق دادن حرام وبدعت ست
ونزد شافعی خلاف اولی وافضل وباوجود آن واقع میشود * حتی قام رجل * تا آنکہ ایستاد مردی * فقال * پس گفت
یا رسول اللہ الا اقتلہ * آیا نمی کشم او را از برا کہ لعب بکتاب خدا کفر ست ودر نیافت آن مرد کہ مراد آنحضرت زجر وتوبیخ ست
وحقیقت کلام مراد نیست * رواه النسائی * وعن مالک بلغہ ان رجلا قال لعبد اللہ بن عباس * روایت است
از مالک رسیدہ است او را کہ مردی گفت مر عبد اللہ بن عباس را کہ * انی طلقت امرأتی مائة تطلیقة * بدرستیکہ من
طلاق دادہ ام زن خود را صد طلاق * فماذا تری علی * پس چہ چیز می بینی تو وچہ حکم میکنی تو بر من * فقال ابن عباس
طلقت منک بثلث * طلاق شد آن زن از تو بسہ طلاق یعنی سہ طلاق واقع شد * وسبع وتسعون اتخذت بہا آیات
اللہ ہزوا * ونود وہفت طلاق کہ باقی ست از صد بعد از سہ گرفتن تو بآن آیات کلام خدا را بازی ومسخرگی وہزو بضم ہا
وسکون زای وضم آن وبہمزہ وبواو فسوس کردن وخندہ کردن اشارتست بقول وی تعالی بعد از قول وی الطلاق مرتان
الی آخرہ ولا تتخذوا آیات اللہ ہزوا * رواه فی الموطا * وعن معاذ بن جبل قال قال لی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
یا معاذ ما خلق اللہ شیأ علی وجہ الارض * گفت آنحضرت ای معاذ پیدا نکردہ است خدای تعالی چیزیرا بر روی زمین *
احب الیہ من العتاق * دوست تر داشتہ شدہ بسوی خدا از عتاق * ولا خلق اللہ تعالی شیأ علی وجہ الارض * وپیدا نکردہ است
خدا تعالی چیزی را بر روی زمین * ابغض الیہ من الطلاق * دشمن داشتہ شدہ تر بسوی خدا از طلاق * رواه
الدارقطنی * باب المطلقة ثلثا * ودر بعضی نسخ زیادہ کردہ این لفظ را وفیہ ذکر الظہار والایلاء وظہار تشبیہ دادن
مرد زن خود را بعضوی کہ حرام ست چنانچہ انت علی کظہر امی تو بر من مثل پشت مادر منی مقصود تشبیہ امرأة است بام

بام و لفظ ظهر مقحم ست و این از سوگند های جاهلیت بود پس شرع آنرا مقرر داشت و نقل کرد حکم آنرا به تحریم موقت بکفارت غیر مزیل مر نکاح را پس جائز نباشد مرد را وطی و دواعی آن تا بیرون نیارد کفارت و ایلا سوگند خوردن مرد که تا چهار ماه بزن جماع نکند و حکم ظهار و ایلا در حدیث بیاید* الفصل الاول عن عائشة رضي الله عنها قالت جاءت امراة رفاعة* آمد زن رفاعه بکسر را و بفا مردی ست از اصحاب خال ام المؤمنین صفیه* القرظی* بضم قاف و فتح را و ظای معجمه از بنی قریظه که قبیله ایست از یهود* الی النبی* نزد آنحضرت* صلی الله علیه وسلم فقالت انی کنت عند رفاعة* پس گفت آن زن بدرستیکه من بودم نزد رفاعه یعنی در نکاح او* فطلقنی* پس طلاق داد مرا رفاعه* فبت طلاقی* پس قطع و جزم کرد طلاق مرا یعنی سه طلاق داد شد که چیزی از آن باقی نماند* فتزوجت بعده* پس نکاح کردم بعد از رفاعه* عبد الرحمن بن الزبیر* بفتح زای و کسر بای موحده بر وزن امیر صحابی صغیرست ذکر کرده است او را در قاموس* وما معه الا مثل هدبة الثوب* و نیست با عبد الرحمن مگر مانند گوشه جامه في الصراح هدبه بضم ها و سکون دال مهمله و ضم آن و بای موحده ریشه و پرزه جامه مقصود بیان سستی آلت مردی اوست که دخول نمیتواند کرد* فقال اتریدین ان ترجعی الی رفاعة* پس گفت آنحضرت آیا میخواهی تو که باز گردی بسوی رفاعه* فقالت نعم* پس گفت آن زن آری میخواهم که باز گردم بسوی وی* قال لا* گفت آن حضرت رجوع مکن و جائز نیست رجوع تو بوی* حتی تذوقی عسیلته* تا آنکه بچشی تو شهدک عبد الرحمن را* ویذوق عسیلتك* و بچشد عبد الرحمن شهدک ترا کنایت ست از لذت جماع یعنی تا زوج ثانی جماع نکند رجوع بزوج اول جائز نبود و این حدیث مشهورست دلالت دارد برآنکه در تحلیل تزویج کافی نیست بلکه لابدست از وطی و با وجود آن مجرد دخول کافی ست و انزال شرط نیست* متفق علیه* الفصل الثانی* عن عبد الله ابن مسعود قال لعن رسول الله صلی الله علیه وسلم المحلل* بکسر لام مشدده* والمحلل له* بفتح آن گفت ابن مسعود لعنت کرده است آنحضرت تحلیل کننده را یعنی زوج ثانی را که حلال گردانیده است زن را بزوج اول و لعنت کرد محلل له را یعنی زوج اول را که برای او حلال گردانیده شد اما لعن محلل که زوج ثانی ست از جهت آنکه وی نکاح کرد بر قصد فراق و شرعیت نکاح برای دوام و التیام ست پس در حکم تیز شد که او را استعاره میکنند چنانکه در حدیث واقع شده است و لعن محلل له که زوج اول ست بسبب آنکه وی باعث شد بر این نکاح قبیح و مراد اظهار خساست هر دوست که طبع سلیم آبی ست ازین فعل نه حقیقت لعن و بعضی گفته اند که مکروه اشتراط تزوج ست بتحلیل در قول نه در نیت بلکه گفته اند که وی ماجورست و به نیت آن بقصد اصلاح و بالجمله شنیع ست این فعل که هیچ ابله خود را در تحت دیگری نپسندد و آن دیگر منکوحه خود را بدیگری بدهد و تشریع تحلیل برای زجر و عقاب ست تا ارتکاب سه طلاق نکند* رواه الدارمی ورواه ابن ماجة عن علی وابن عباس وعقبة بن عامر رضي الله عنهم اجمعین* وعن سلیمان بن یسار* مولای میمونه بود که از ازواج مطهره است از کبار تابعین و از فقهای سبعه مدینه است فقیه فاضل ثقه عابد ورع حجت و گفته اند که وی افهم ست از سعید بن المسیب* قال* گفت* ادرکت بضعة

عشر من اصحاب رسول اللہ * دریافتم دہ اند از اصحاب پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم کلھم یقول * ہر یکی ازان اصحاب می گفت * یوقف المولی
حبس کردہ شود ایلا کنندہ تا آنکہ رجوع کند بزن و وطی کند یا او طلاق دہد * رواہ فی شرح السنة * بدانکہ ایلا سوگند خوردن مرد ست
بزن کہ نزدیکی نکند بوی چہار ماہ پس اگر وطی کرد در چہار ماہ حانث میگردد در سوگند خود و لازم شود بروی کفارۂ یمین و ساقط
میگردد ایلا زیرا کہ یمین برطرف میشود بحنث و اگر وطی نکرد و چہار ماہ گذشت جدا میگردد زن از وی بطلاق بائن این مذہب
ماست و مذہب جماعۂ دیگر از علما و ائمہ ثلثہ آن ست کہ واقع نمیشود طلاق بمجرد گذشتن چہار ماہ بلکہ مرد را حبس کنند و موقوف دارند
تا آنکہ رجوع کند و کفارت دہد یا طلاق دہد و اگر ابا آرد طلاق دہد حاکم زیرا کہ وی منع کرد حق زن را در جماع پس نائب گردد
قاضی از وی چنانکہ در عنین و دلیل ما آن ست کہ وی منع کرد حق زن را پس جزا داد او را شرع بزوال نعمت نکاح نزد گذشتن
این مدت و این قول ماثور ست از عثمان و علی و عبادلۂ ثلثہ و زید بن ثابت رضی اللہ عنہم و بالجملہ اختلاف بود میان صحابہ
درینباب واللہ اعلم * وعن ابی سلمة * صحابی مشہور ست کہ زوج ام السلمہ بود پیش از آنحضرت * ان سلمان بن صخر *
روایت کرد کہ سلمان بن صخر بفتح صاد مہملہ و سکون خای معجمہ و یقال لہ سلمة بفتحات بن صخر و این صحیح تر ست * البیاضی *
منسوب بہ بیاضہ بن عامر صحابی ست یکی از گریہ کنندہ گان از جہت عدم وجود سواری و افتادگان بر زن بعد از ظہار
چنانکہ درین حدیث مذکور ست * جعل امرأتہ علیہ کظہر امہ * گردانید سلمان زن خود را بر خود مثل پشت مادر خود یعنے
گفت انت علی کظہر امی * حتی یمضی رمضان * تا آنکہ بگذرد رمضان یعنی گفت تا گذشتن ماہ رمضان تو بر من حرام * فلما مضی
نصف من رمضان * پس چون گذشت نیمی از ماہ رمضان * وقع علیہا لیلا * افتاد سلمان بر زن شبی و جماع کرد بوی *
فاتی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فذکر ذالک لہ * پس آمد سلمان آنحضرت را پس ذکر کرد آن را مر آنحضرت را * فقال لہ
رسول اللہ * پس گفت مر او را پیغمبر خدا * صلی اللہ علیہ وسلم اعتق رقبة * آزاد کن بندہ را * قال لا اجدہا * گفت نمی یابم
رقبہ را * قال فصم شہرین متتابعین * گفت آنحضرت پس روزہ دار دو ماہ پیاپی * قال لا استطیع * گفت نمیتوانم داشت
قال اطعم ستین مسکینا * گفت طعام دہ شصت مسکین را * قال لا اجد * گفت نمی یابم طعام شصت مسکین را *
فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لفروة * بفتح فا و سکون را * بن عمرو * پس گفت آن حضرت فروہ بن عمرو را کہ صحابی
بود و طیبی گفت در بعضی نسخ عروة بن عمرو واقع شدہ و آن تصحیف ست * اعطہ ذالک العرق * بدہ او را آن عرق را از تمر
کہ کسی آوردہ بود و عرق بفتحتین زنبیل از برگ خرما بافتہ * وہو * و آن * مکتل یاخذ خمسة عشر صاعا * عرق زنبیلی ست کہ میگرد
و میگنجاند پانزدہ پیمانہ را * او ستة عشر صاعا * یا شانزدہ پیمانہ را * لیطعم ستین مسکینا * تا بخوراند شصت مسکین را و این حدیث
دلالت دارد بر عدم وجوب نصف صاع مر ہر مسکینی را و در احادیث دیگر آمدہ نصف صاع و در کتب فقہ نیز ہمین را اعتبار کردہ اند
چنانکہ در صدقۂ فطر و شاید آنچہ درین حدیث واقع شدہ پیش از وجوب نصف صاع ست یا این مخصوص باین مرد بودہ ست
بسبب احتیاج او چنانکہ در تجویز تضحیہ بجذعۂ معز مر ابی بردہ را چنانکہ در باب التضحیہ گذشت * رواہ الترمذی وروی ابوداؤد

وابن ماجة والدارمی عن سلیمان بن یسار عن سلمة بن صخر نحوه قال کنت امرأ اصیب من النساء مالا یصیب غیری * گفت بودم من مردیکه می رسیدم از زنان چیزیرا که نمیرسید غیر من یعنی ذوق ولذت من از جماع وحرص وشهوت من بران بیشتر از دیگران بود باین جهت بی صبری کردم وافتادم دران زن * وفی روایتهما * ودر روایت این دو کس اعنی ابا داؤد والدارمی این چنین آمده که گفت آنحضرت * فاطعم وسقا من تمر * پس بخوران وسق را از خرما وقسمت کن آن را * بین ستین مسکینا میان شصت مسکین و وسق بسکون سین شصت پیمانه درین روایت هر مسکین را صاعی نشست * وعن سلیمان بن یسار عن سلمة بن صخر عن النبی صلی الله علیه وسلم فی المظاهر یواقع قبل ان یکفر * روایت کرد سلیمان از سلمه از آنحضرت در حق مرد ظهار کننده که جماع کند پیش از انکه کفارت دهد وقاع وموافعت کنایت ست از جماع * قال کفارة واحدة * فرمود بر او یک کفارت وهمبرین اند جمهور ائمه وبعضی گفته اند چون موافعت کند پیش از کفارت واجب میگردد بروی دو کفارت * رواه الترمذی وابن ماجة *

الفصل الثالث

* عن عکرمة عن ابن عباس ان رجلا ظاهر من امرأته * روایت کرد عکرمه از ابن عباس که بدرستی مردی ظهار کرد از زن خود * فغشیها قبل ان یکفر * پس جماع کرد او را پیش از انکه کفارت دهد غشی در اصل پوشیدن وفی الصراح غشیان بالکسر بجامعت فرو گرفتن * فاتی النبی * پس آمد آن مرد پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فذکر ذلک له * پس ذکر کرد آن را برای آنحضرت * فقال ما حملک علی ذلک * پس گفت آن حضرت چه برداشت ترا و باعث شد بر آن که پیش از کفارت جماع کردی * قال * گفت آن مرد * یا رسول الله رأیت بیاض حجلیها فی القمر * دیدم سفیدی هر دو خلخال او را در مهتاب حجل بکسر حای مهمله وفتح آن وسکون جیم خلخال و قید فلم املک نفسی ان وقعت علیها * پس مالک نتوانستم شد نفس خود را وصبر کرد از انکه افتادم بروی * بیت * خسرو زرخ خوب در توبه همی زد * ناگاه بدیدان رخ زیبا نگران شد * فضحک رسول الله * پس خنده کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وامره ان لا یقربها حتی یکفر * وامر کرد آن مرد را که نزدیک نشود و جماع نکند او را بار دیگر تا آنکه کفارت دهد و درینجا تنبیه است بر ضبط حال وصبر از نا فرمودهٔ شرع وحفظ نفس وصیانت وی از محل فتنه وابتلا که شیطان در کمین ست * رواه ابن ماجة وروی الترمذی نحوه * وروایت کرد ترمذی مانند آن * وقال هذا حدیث حسن صحیح غریب وروی ابو داؤد والنسائی نحوه مسندا ومرسلا * بطریق اسناد وارسال * وقال النسائی المرسل اولی بالصواب من المسند * وگفت نسائی مرسل نزدیک ترست بصحت از مسند *

باب

* در بعضی احکام متعلق بما سبق * عن معاویة بن الحکم قال اتیت رسول الله * روایت ست از معاویة بن الحکم بفتحتین صحابی ست روایت میکند از وی ابو سلمه وعطاء بن یسار گفت آمدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فقلت * پس گفتم * یا رسول الله ان جاریة کانت لی ترعی غنما لی * بدرستیکه داهی بود مرا که میچرانید گوسفندان که مرا بود * فجئتها * پس آمدم من آن جاریه را * وقد فقدت شاة من الغنم * وحال آنکه بتحقیق گم کردم و نیافتم من گوسفندی را از گوسفندان فسألتها عنها * پس سوال کردم و پرسیدم آن جاریه را از ان شاة که چه شد * فقالت اکلها الذئب * پس

گفت جاریه خورد آن شاة را گرگ * فاسفت * پس غضب کردم من بران جاریه یا اندوه خوردم بران شاة اسف بفتحتین بمعنی خشمناک شدن واندوهگین شدن بهر دو معنی می آید واسف بکسر سین ماضی آن از باب سمع و بر معنی اول ضمیر علیها راجع بجاریه باشد و بر معنی ثانی بشاة * وکنت من بنی آدم * و بودم من از فرزندان آدم که بحکم بشریت در غضب می آیند وازجای میروند * فلطمت وجهها * پس طپانچه زدم روی جاریه را * و علی رقبة * و واجب ست بر من آزاد کردن برده از کفارت ظهار یا یمین یا جز آن * افا عتقها * آیا پس آزاد کنم اورا از کفارت تا ابرای ذمهٔ خود کنم واز پشیمانی که از زدن طپانچه بر روی وی دارم واز شرمندگی آن خلاص شوم و چون در بعضی کفارات ایمان رقبه شرط ست فقال لها رسول الله صلی الله علیه وسلم * پس گفت آنحضرت مر آن جاریه را از برای امتحان ایمان وی * این الله کجاست خدا و در روایتی این ربک کجاست پروردگار تو * فقالت فی السماء * پس گفت در آسمان ست مقصود سوال از مکان حق سبحانه نیست تعالی الله عن ذلک بلکه مقصود آنحضرت آن بود که بداند که وی مشرکه است یا موحده پس قناعت کرد آنحضرت از نفی آلهه ارضیه و برات ازان و علم بانکه مراو را پروردگاری ست که تدبیر میکند امر را از آسمان بزمین و مطالبه نکرد او را به تنزیه صرف و علم بانچه واجب ست اعتقاد بدان از صفات حق تعالی و تقدس وگاهی اکتفا کرده میشود باین قدر در امثال این مقام کذا قالوا یا آنکه در اشتراط ایمان در غیر کفارت قتل اختلاف ست میان علما و گویا حق نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم عدم اشتراط ایمان بود چنانکه مذهب ابو حنیفه است یا آنکه اولی وافضل آن ست که مومن باشد و کفایت می کند دران اینقدر از ایمان والله اعلم * فقال من انا * بعد از پرسیدن توحید گفت آنحضرت من انا کیستم من * فقالت * پس گفت آن جاریه * انت رسول الله * تو پیغمبر خدائی * فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اعتقها * پس گفت آنحضرت آزاد کن اورا * رواه مالک وفی روایة مسلم قال * گفت معاویة بن الحکم * کانت لی جاریة ترعی غنما لی قبل احد * بود مرا جاریه که میچرانید گوسفندان که مرا بود در جانب کوه احد * والجوانیة * بفتح جیم و تشدید واو و بعد از وی الف و نون و بعد از وی یای تحتانیه مشدده اینچنین ضبط کرده اند محققان و بعضی تخفیف یا نیز گفته اند نام موضعی ست قریب جبل احد در شمالی مدینهٔ مطهره * فاطلعت ذات یوم * پس مطلع شدم من یکروزی * فاذا الذئب قد ذهب بشاة من غنمنا * پس ناگاه گرگ بتحقیق برده است گوسفندی را از گوسفندان ما * وانا رجل من بنی آدم اسف * و من مردی ام از فرزندان آدم خشمگین میشوم واندوهگین میشوم کما یاسفون * چنانکه خشمگین واندوهگین میشوند فرزندان آدم پس خواستم که بزنم اورا زدنی سخت چنانکه مقتضای غضب وحزن ست * لکن صککتها صکة * لیکن کوفتم و زدم اورا زدنی نرم فی الصراح صک کوفتن و زدن * فاتیت رسول الله * پس آمدم من پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فعظم ذلک علی * پس عظیم پنداشت و بزرگ گردانید آنرا بر من و گفت گناهی عظیم کردی تو * فقلت * پس گفتم من یا رسول الله * افلا اعتقها * آیا پس آزاد کنم اورا

قال اعتقنی بها * گفت آنحضرت بیار نزد من اورا * فاتیته بها * پس آوردم نزد آنحضرت اورا * فقال لها این الله * پس
گفت آنحضرت مرآن جاریه را کجاست خدای تعالی * قالت فی السماء * گفت آن جاریه خدا در آسمانست * قال من انا
قالت انت رسول الله قال اعتقها فانها مؤمنة * گفت آنحضرت آزاد کن اورا زیراکه بدرستیکه وی مسلمان ست * باب
اللعان * لعان وملاعنت یکدیگر را لعنت کردن و چون مرد زن خود را قذف کند بزنا و اثبات نکند آنرا بچهار گواه حکم
آنست که مرد چهار بار شهادت دهد که از صادقانست پنجم بار بگوید لعنت خدا بر وی اگر باشد از دروغ گویان بعد ازان چهار بار زن
شهادت دهد و سوگند خورد که این مرد از کاذبان ست و بار پنجم گوید که غضب خدا بر آن زن اگر باشد این مرد از راست گویان
و چون ملاعنت کردند مرد و زن تفریق کند حاکم میان ایشان اینست مذهب حنیفه و نزد جمهور فرقت واقع میشود بی تفریق
قاضی و حرام میگردد آن بر وی به تحریم مؤبد چنانکه در کتب فقه مذکور ست * الفصل الاول * عن سهل بن سعد الساعدی
صحابی مشهور ست از انصار و آخر کسی که مرد بمدینه از صحابه * قال ان عویمرا * بضم عین و فتح واو و سکون تحتانیه و کسر میم و را در آخر
العجلانی * بفتح عین و سکون جیم نسبت به بنی عجلان که بطنی ست از انصار * قال یا رسول الله ارایت رجلا وجد رجلا
مع امرأته * خبر ده که مردی یافت مردی را با زن خود * ایقتله * آیا بکشد این مرد صاحب زن آن مرد را که یافت او را با زن خود
فیقتلونه * پس بکشند این مرد قاتل را کسان مقتول و در بعضی نسخ فتقتلونه بتای خطاب و خطاب مر آنحضرت و اصحاب
آنحضرت راست کذا قیل * ام کیف یفعل * یا چگونه کند این مرد و علما اختلاف کرده اند در حکم کسی که کشت مردی را که یافت او را با زن
خود که زنا میکند جمهور برانند که کشته شود و اگر آنکه چهار گواه بگذراند بزنا و یا اقرار کنند بدان وارثان قتیل واما بما بینه و بین الله
بر وی چیزی نیست اگر صادق باشد * فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم قد انزل فیک وفی صاحبتک * پس گفت
آنحضرت در جواب عویمر بتحقیق وحی فرستاده شد در قضیه تو و زن تو مراد آیت لعان ست که در کتاب الله مذکور ست * فاذهب
فات بها * پس برو و پس بیار زن خود را * قال سهل فتلاعنا فی المسجد * گفت سهل که راوی حدیث ست پس لعان کردند
عویمر و زن او در مسجد * وانا مع الناس عند رسول الله * و من با مردم دیگر بودم نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فلما فرغا قال
عویمر * پس چون فارغ شد مرد و زن از تلاعن گفت عویمر * کذبت علیها * دروغ گفته باشم من بر آن زن * یا رسول الله
ان امسکتها * اگر نگاه دارم من او را این کلامی ست توطیه تطلیق او بسه طلاق یعنی اگر نگاه دارم من این زن را در نکاح
خود و طلاق ندهم او را لازم آید کذب من در قذف وی که کرده ام زیراکه امساک منافی ست زنا کردن او را و امساک من او را
دلالت دارد برانکه گویا من دروغ گفته باشم و وی عفیفه است زنا نکرده * فطلقها ثلثا * پس طلاق کرد عویمر آن زن را
سه طلاق برای تصدیق قول خود و این بنابر ظن اوست که لعان حرام نمیگرداند زن را بر مرد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم
نیز بالفعل تفریق نکرد میان ایشان پس این مؤید قول کسی ست که میگوید فرقت بلعان حاصل نمیشود مگر بقضای قاضی
بعد از تلاعن چنانکه در حدیث آینده بیاید و این برتقدیریکه عویمر عالم باشد بحکم مسئله و جمهور برانند که واقع میشود فرقت بنفس

لعان وحرام ست بر مرد نكاح آن زن بر سبيل تابيد * ثم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انظروا * پس تر گفت آنحضرت نگاه كنيد
فان جاءت به اسحم * پس اگر بيارد آن زن ولد را سياه رنگ * ادعج العينين * سخت سياه دو چشم با كشادگى * عظيم الاليتين *
بزرگ سر نهيانى المصراح اليه بفتح وسكون دنبه * خدلج الساقين * سطبر و پر گوشت هر دو ساق خدلج بفتح خاى معجمه و دال مهمله
ولام مشدده * فلا احسب عويمرا الا قد صدق عليها * پس گمان نمى برم عويمر را مگر آنكه بتحقيق راست گفته است بر ان زن ظاهرا
آن مردى كه نسبت كرده شده بزنا باين صفت بوده است * وان جاءت به احيمر * واگر آورد آن زن فرزند را سرخك واحيمر
تصغير احمر ست * كانه وحرة * گويا آن فرزند وحره است بواو وحاى مهمله هر دو مفتوح كرمكى سرخ در زمين چفسيده شكل قطاة وعويمر
همچنين بوده است * فلا احسب عويمرا الا قد كذب عليها * پس گمان نمى برم عويمر را مگر آنكه بتحقيق دروغ گفته است بروى *
فجاءت به على النعت الذى نعت رسول الله صلى الله عليه وسلم من تصديق عويمر * پس آورد آن زن آن فرزند را بر صفتى كه
وصف كرده بود آنحضرت از تصديق عويمر يعنى بر شكل وصورت آن مرد زانى زائيده * فكان بعد ينسب الى امه * پس بود آن فرزند
بعد از ان نسبت كرده مى شد بسوى مادر وى چنانكه حكم ولد الزنا ست ودرين حديث جواز استدلال ست بمشابهت اما دلالت
نمى كند بر حكم بقيافه چنانكه بيايد * متفق عليه * وعن ابن عمر ان النبى صلى الله عليه وسلم لاعن بين رجل وامراته * روايت ست
از ابن عمر رضى الله عنهما كه آن حضرت ملاعنه كرد يعنى امر كرد بملاعنه ميان مردى وزن آن مرد * فانتفى من ولدها * پس
منتفى گشت ودور شد آن مرد از ولد آن زن ولاحق گردانيدن ونسبت كردن او را بخود بسبب ملاعنت * ففرق بينهما * پس
تفريق كرد آنحضرت ميان مرد وزن * والحق الولد بالمرأة * والحاق كرد ومنسوب گردانيد ولد را بزن * متفق عليه وفى حديثه
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم وعظه وذكره * ودر حديث ابن عمر بخارى ومسلم را آمده است كه آنحضرت پند كرد مرد
وتذكير كرد ويا دداد وترسانيد او را عذاب آخرت را تا دروغ نگويد واقرار كند بزن * واخبره ان عذاب الدنيا اهون من عذاب الآخرة
وخبر داد او را كه عذاب دنيا آسان تر ست از عذاب آخرت * ثم دعاها * پس تر خواند وطلبيد زن را * فوعظها وذكرها * پس پند
گفت وتذكير كرد او را * واخبرها ان عذاب الدنيا اهون من عذاب الآخرة * وخبر داد او را كه عذاب دنيا آسان تر ست از عذاب
آخرت ومراد به عذاب دنيا اقامت حد ست بر مرد كه قذف زن كرده است وبترس آنكه بروى اقامت حد نكنند بشهادت
زور واثبات آن كند يا زن زنا كرده است واز خوف اقامت حد اقرار بدان نكند پس ملاعنه كنند * وعنه ان النبى صلى الله
عليه وسلم قال للمتلاعنين * وهم از ابن عمر ست كه آنحضرت گفت مر مرد وزن را كه ميخواستند ملاعنه كنند * حسابكما على الله * حساب
شما بر خدا است * احدكما كاذب * يكى از شما دروغ گوست بى شبه باز مرد گفت * لا سبيل لك عليها * نيست سبب وپيوند مر ترا
برين زن وحرام شد بر تو اين زن هميشه * قال * گفت آن مرد * مالى * مال من چه حال دارد يعنى وى خود حرام شد
برمن مهر كه بوى داده ام مير ود آن چه حكم دارد * قال لا مال لك * گفت آنحضرت نيست مال مر ترا * ان كنت صدقت
عليها فهو بما استحللت من فرجها * اگر هستى تو كه راست گفته بروى بر تو گناهى نيست وليكن آن مال رفته در بدل چيزيكه

حلال کردی تو از فرج آن زن و تصرف کردی در ان * وان کذبت علیها * واگر دروغ بر بستهٔ بروی و متهم گردانیدی او را بدان * فذاک ابعد وابعد لک منها * پس آن یعنی رجوع مال و بازگردانیدن مهر بسوی تو دورتر و دورترست مر ترا ازان زن یعنی یکی خود استحلال فرج کردی و دیگر متهم و متوحش گردانیدی او را دیگر طمع مهر چه داری واین بعد از دخول باتفاق ست واما پیش از دخول پس نزد ابوحنیفه و شافعی و مالک مر او را نصف مهر ست و روایات از احمد مختلف ست * متفق علیه * وعن ابن عباس ان هلال بن امیة * صحابی انصاری ست یکی ازان سه تن که تخلف کردند از غزوهٔ تبوک و توبه کرد حق سبحانه برایشان * قذف امرأته عند النبی * دشنام داد زن خود را و نسبت کرد او را بزنا نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم بشریک * بفتح شین و کسر را * بن سحماء * بفتح سین و سکون حای مهملتین ممدود یعنی گفت که باین شخص زنا کرده است و وی نیز صحابی ست حلیف انصار ست و سحماء نام مادر اوست مشهور شده بوی * فقال النبی * پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم البینة او حدا فی ظهرک * بگذران گواه را یا قبول کن حد قذف زدن را در پشت خود که هشتاد تازیانه است * فقال * پس گفت هلال یا رسول الله اذا رای احدنا علی امرأته رجلا ینطلق یلتمس البینة * وقتیکه به بیند یکی از ما بر زن خود مردی را برود که طلب کند گواهان این چه جای گواهان ست وکجا فرصت آن ست * فجعل النبی صلی الله علیه وسلم یقول البینة والا حد فی ظهرک * پس در ایستاد آنحضرت که میگوید که گواهان بیار و اگر نه ثابت ست حد در پشت تو * فقال هلال والذی بعثک بالحق * پس گفت هلال سوگند بآن خدای که فرستاده است ترا براستی * انی لصادق * بدرستیکه من راست گوینده ام * فلینزلن الله ما یبرئ * البته فرود می آرد خدای تعالی حکمی را که پاک و بیزار میگرداند پشت مرا از حد * ظهری من الحد * پس والله هر آینه فرود می آرد خدای تعالی حکمی را که پاک و بیزار میگرداند پشت مرا از حد * فنزل جبرئیل وانزل علیه * پس فرود آمد جبرئیل فرود آورده برآنحضرت این آیات را که دران بیان لعان ست * والذین یرمون ازواجهم فقرأ * پس خواند هلال این آیت را * حتی بلغ * تا آنکه رسید این کلمه را * ان کان من الصادقین * وازینجا معلوم میشود که نزول آیت در هلال بن امیه است و آنکه در حدیث سابق در عویمر فرمودند که بتحقیق فرود فرستاده شد در شان تو باعتبار آنست که این حکم شامل ست همه را و احتمال دارد تکرار نزول را والله اعلم * فجاء هلال فشهد * پس آمد هلال و گواهی داد یعنی لعان کرد که در وی هیچ گواهی ست * والنبی صلی الله علیه وسلم یقول * وحال آنکه آن حضرت میگوید * ان الله یعلم ان احدکما کاذب * خدا میداند که یکی از شما دروغ گوست * فهل منکما تائب * پس آیا هست یکی از شما توبه کننده * ثم قامت فشهدت * پس تر ایستاد آن زن در حالیکه بتحقیق گواهی میدهد و لعان میکند * فلما کانت عند الخامسة * پس هرگاه که شد آن زن نزد شهادت پنجم * وقفوها ایستاده کردند مردم آن زن را و منع کردند و باز داشتند ازان * وقالوا انها موجبة * وگفتند مردم که این شهادت پنجم واجب و لازم گردانده است مر تفریق را میان شما یا موجب ست مر عذاب را اگر دروغ میگوئی * قال ابن عباس فتلکأت ونکصت * گفت ابن عباس پس توقف کرد و درنگ کرد آن زن و بازگشت و پس آمد یعنی ترددی کرد که مفهوم شد از حال وی که شهادت خامسه نخواهد کرد * حتی ظننا انها ترجع * تا آنکه گمان بردیم که آن زن رجوع میکند از شهادت * ثم قالت لا افضح قومی سائر الیوم *

پیشتر گفت سواگر دانم قوم خود را تمام روز یعنی مدت عمر و یا باقی ایام و سائر بمعنی جمیع و باقی هر دو می آید اگرچه بعضی از علما می لغت آمدن او را بمعنی جمیع انکار کرده اند * فمضت * پس گذشت آن زن و تمام کرد شهادت را و ملاعنه را پس حکم بتفریق کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در میان ایشان * وقال النبی صلی الله علیه وسلم ابصروها فان جاءت به اکحل العینین * وگفت آنحضرت به بینید آن زن را پس اگر آورد فرزند را سرمه گون دو چشم * سابغ الالیتین * بزرگ و تمام سرینها سابغ بموحده و غین معجمه تمام و وافی * خدلج الساقین * سطبر دو ساق * فهو لشریک بن سحماء * پس آن فرزند مر شریک بن سحماء ست که وی نیز بهمین صفت بوده است * فجاءت بذلک * پس آورد آن زن فرزند را بهمین صورت * فقال النبی صلی الله علیه وسلم لولا ما مضی من کتاب الله لکان لی ولها شان * پس گفت آنحضرت اگر نمی بود آنچه گذشت از کتاب خدا و حکم او که اقامت حد و تعزیر متناعنین نیست هر آئینه می بود مرا و مر آن زن را کاری و میکردم بوی آنچه میکردم از عذاب * رواه البخاری * درین حدیث دلالت ست بر آنچه حاکم را منقضه دامارات قرائن التفات نباید کرد و حکم نکند مگر بظاهر آنچه تقاضا می کند از حجج و دلائل و نیز مفهوم میگردد ازین که شبه و قیافه حجت نیست و نیست آن مگر امارت و مظنه پس حکم کرده نشود بدان چنانکه مذهب ماست فلیفهم * وعن ابی هریرة قال قال سعد بن عبادة * روایت ست از ابی هریره گفت گفت سعد بن عباده بن الصامت که صحابی مشهور ست از انصار بطریق استفهام از آنحضرت لو وجدت مع اهلی رجلا * اگر یابم من با زن خود مردی را * لم امسه حتی اتی باربعة شهداء * آیا مساس نکنم او را تا آنکه بیارم چهار گواه را قال رسول الله * گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم نعم * آری مساس مکن تا آنکه بیاری چهار گواه را چنانکه در ثبوت زنا معتبرست قال کلا * گفت سعد نه چنین ست و نمیکنم چنین * والذی بعثک بالحق * سوگند بخدای که فرستاده است ترا بحق * ان کنت لاعاجله بالسیف * بتحقیق هستم من که هر آئینه شتاب میکنم او را بعذاب به شمشیر * قبل ذلک * پیش از آوردن گواهان و این رد نیست قول آن حضرت را و مخالفت امر وی و معنی این خبر دادن ست از حال نفس خود یعنی حال من نیست غیرت و غضب من درین مقام درین مرتبه است چکار کنم حکم شرع همین ست که فرمودید و ازین جهت * قال رسول الله * گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اسمعوا الی ما یقول سیدکم * بشنوید و گوش نهید بسوی سخنی که میگوید مهتر شما * انه لغیور * بدرستی که وی رشک ناک ست * وانا اغیر منه * و من غیرت ناک ترم از وی * والله اغیر منی * و خدای تعالی غیرت ناک ترست از من مقصود آنحضرت مدح این صفت و اشارت بآنکه این از صفات کرام و عادات سادات ست اگرچه حکم شرع درینجا دیگرست و قول سعد ناشی ازین ست و درین اعتذارست از سعد و رد این قول از وی نه آنکه تقریر و اثبات اوست و غیرت صادر میگردد از آدمی از رویت چیزیکه مکروه ست بروی و بر اهل وی و آنچه تعلق دارد بوی و غیرت خدای تعالی زجر و منع بندگان ست از معاصی و محرمات تا از جناب قرب او دور نیفتند بجهت محبتی و عنایتی که وی جل جلاله بایشان دارد چنانکه در حدیث آینده بیاید * رواه مسلم * وعن المغیرة قال سعد بن عبادة * روایت ست از مغیره بن شعبه صحابی مشهور گفت سعد بن عباده * لو رأیت رجلا مع امرأتی لضربته بالسیف * اگر می دیدم من مردی را با زن خود هر آئینه می زدم او را بشمشیر * غیر مصفح * غیر زننده بطرف شمشیر و عرض وی بلکه به تیزی او و صفح جانب هر چیز

وصفح انسان پهلوی او وصفح سیف عرض وی وبفتح وضم صفحه شمشیر پهنا ورا صفاح پهن گردانیدن وزدن به پهنای شمشیر و مصفح بکسر فا وفتح هر دو روایت ست وبکسر صفت وحال شمشیر زننده است وبفتح حال شمشیر وتیغ پهنا نیز واقع شده است * فبلغ ذلک رسول الله * پس برسید آن سخن سعد پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فقال اتعجبون من غیرة سعد * پس گفت آنحضرت آیا عجب دارید شما از غیرت سعد * والله لانا اغیر منه * بخدا سوگند هر اینه من غیرت ناکترم از وی * والله اغیر منی * وخدای تعالی غیرت ناکتر از من * ومن اجل غیرة الله * واز بهر غیرت خدا * حرم الله الفواحش * حرام گردانیده است خدای تعالی گناهان را * ما ظهر منها وما بطن * هر چه ظاهر ست از گناهان ونهان ست فحش بضم از حد گذشتن بدی وفاحش هر بدی که از حد گذرد وفاحشه بمعنی زنا نیز آمده ومراد اینجا مطلق معاصی ست پس حرام گردانیدن وی تعالی معاصی را ومترتب ومتعلق ساختن عقوبت بران در دنیا وآخرت بجهت غیرت اوست تا به بنده آفتی ومکروهی نرسد واز حضرت قرب ورحمت وی دور نیفتد * ولا احد احب الیه العذر من الله * ونیست هیچ یکی که دوست داشته تر باشد بسوی او عذر از خدا * من اجل ذلک بعث المنذرین والمبشرین * از بهر آن برانگیخت وفرستاد خدای تعالی پیغمبران را که ترسانندگانند از عذاب خدا وخبر خوش رسانندگانند از ثواب وی تعالی فی الصراح عذر بهانه ومعذور داشتن وگفته اند که مراد بعذر اینجا اعذار است بکسر همزه بمعنی ازاله عذر وقبول نکردن آن یعنی خدای تعالی پیغمبران را برای آن فرستاد تا بندگان را جای عذر نماند چنانکه در قرآن مجید می فرماید لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل * ولا احد احب الیه المدحة من الله * ونیست هیچ یکی که محبوب ترست بسوی وی ثنا وستایش کردن از خدا * ومن اجل ذلک وعد الله الجنة * واز بهر آن وعده کرده است خدای تعالی بهشت را تا وفا کند بوعده خود وشکر گویند بندگان بران مدح گویند اورا یا از جهت آنکه چون وعده کرد بندگان را به بهشت وترغیب نمود در آن بسیار شدند سوال بندگان وثنای ایشان مر او را سبحانه * متفق علیه * وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله تعالی یغار * بدرستیکه خدای تعالی غیرت میکند * وان المؤمن یغار * وبدرستیکه مسلمان غیرت میکند یعنی غیرت صفت الهی ست که بندهٔ مسلمان نیز آن صفت را دارد * وغیرة الله ان لا یاتی المؤمن ما حرم الله * وغیرت خدا برای آن ست که نیاید ونکند مؤمن چیزی را که حرام گردانیده است خدای تعالی * متفق علیه * وعنه ان اعرابیا اتی رسول الله * روایت ست از ابی هریره که بادیه نشینی آمد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم فقال ان امراتی ولدت غلاما اسود * بدرستیکه زن من زائیده است کودکی سیاه را * وانی انکرته * وبدرستی من انکار کرده ام آنرا که از من باشد بجهت عدم مشابهت بمن فقال له رسول الله صلی الله علیه واله وسلم هل لک من ابل * پس گفت آنحضرت مر آن اعرابی را آیا هست مر ترا چیزی از شتران * قال نعم * گفت آری هستند شتران * قال فما الوانها * گفت آنحضرت پس چیست رنگهای آن شتران * قال حمر * گفت اعرابی شتران من سرخ اند بسکون میم جمع احمر واما بضم میم جمع حمار ست * قال هل فیها من اورق * گفت آنحضرت آیا هست اندر آن هیچ شتری سیاه فام ورقه سیاهی در رنگ که بخاکستر گون زند شتران وکبوتران میباشد ولهذا کبوتر را ورقا میگویند * قال ان فیها لورقا * گفت اعرابی بدرستی در آن شتران شتران خاکستر گونه اند ورق بضم واو وسکون را جمع اورق چنانکه حمر جمع احمر * قال فانی تری ذلک جاءها * گفت آنحضرت پس از کجا میدانی

دگمان می بری تو آن خاکستر گونی را که آمد آن شتران را باوجود آنکه شترانی که آنها از آنها زاده اند و پیدا شده همه سرخ اند* قال عرق نزعها
گفت اعرابی این رگی ست که کشیده است این شتران را یعنی در اصل آنها شتری بوده است که باین رنگ بوده و اینها باصل
خود راجع شده و مشابه گشته اند* قال فلعل هذا عرق نزعه* گفت آنحضرت پس شاید که این ولد و بودن او سیاه رنگ بسببِ رگی
باشد که کشیده است او را و مشابه گردانیده است بجود* فلم یرخص له فی الانتفاء منه* پس رخصت نکرد آنحضرت مر آن اعرابی را
در دور شدن از آن ولد و راضی نشد بدان *متفق علیه* وعن عائشة رضی الله عنها قالت کان عتبة بن ابی وقاص عهد الی
اخیه سعد بن ابی وقاص *گفت عائشه بود عتبه بن ابی وقاص که عهد کرده و وصیت نموده بود بسوی برادر خود سعد بن ابی وقاص
که از عشرهٔ مبشره است و این عتبه بعضی گفته اند که صحابی ست و اوست که شکسته بود سر مبارک و دندان شریف آنحضرت را در
روز احد و ابونعیم گفته که بعضی متاخرین او را در صحابه ذکر کرده اند و نمیدانم من او را اسلام و ذکر نکرده است او را هیچ یکی از متقدمین
در صحابه کذا فی اسد الغابة و بر هر تقدیر عهد کرده بود عتبه ببرادر خود* ان ابن ولیدة زمعة منی* که پسر داه زمعه بفتح زای و سکون میم
و فتح آن که پدر ام المومنین سوده است از من ست زیرا که وی وطی کرده بود باین جاریه بزنا و زائیده بود وی پسری را پس
گمان برد عتبه که نسب ولد الزنا ثابت میشود از زانی وقتیکه دعوی کند چنانکه عادت جاهلیت بود پس وصیت کرد در وقت مردن
خود که این پسر از من ست *فاقبضه الیک* پس بدست آر او را و بکش بسوی خود* فلما کان عام الفتح اخذه سعد* پس چون
شد سال فتح مکه گرفت آن پسر را سعد بن ابی وقاص بوصیت برادر خود که کرده بود* فقال انه ابن اخی* پس گفت سعد که وی
پسر برادر من ست* وقال عبد بن زمعة اخی* وگفت عبد بن زمعه که وی برادر من ست از داه* فتساوقا الی رسول الله*
پس رفتند و مرافعه کردند سعد و عبد بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال سعد* پس گفت سعد بن ابی وقاص* یا رسول الله
ان اخی کان عهد الی فیه* بدرستی برادر من عتبه عهد کرده بود بسوی من در حق وی و گرفتن وی* وقال عبد بن زمعة اخی
وابن ولیدة ابی* وگفت عبد بن زمعه وی برادر من و پسر جاریه پدر من ست* ولد علی فراشه* زائیده شده است بر جامه خواب
وی* فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هو لک یا عبد بن زمعة* پس گفت آن حضرت این پسر مر تراست و برادر تست ای
عبد بن زمعه* الولد للفراش* فرزند مر فراش راست یعنی مر کسی راست که آن زن فراش اوست* وللعاهر الحجر* و مر زانی
را سنگ ست که عبارت از رجم ست یا کنایت ست از حرمان* ثم قال لسودة بنت زمعة احتجبی منه* پس گفت آن حضرت مر سوده
را که زوجهٔ مطهرهٔ اوست در پرده باش از این پسر و پیش او میا اگرچه بحکم شرع برادر تو شده* لما رای من شبهه بعتبة* از جهت آنچه دید
آنحضرت از مشابهت آن پسر بعتبه و اگرچه مشابهت و قیافت در حکم شرع معتبر نیست ولکن تورع و احتیاط در ان ست که پرهیز کنی
و پیش او نیائی فافهم* فما رآها حتی لقی الله* پس ندید آن پسر سوده را تا آنکه مرد آن پسر* وفی روایة* و در روایتی اینچنین آمده است
که قال* گفت آنحضرت* هو اخوک* وی برادر تست* یا عبد بن زمعة من اجل انه ولد علی فراش ابیه* از بهر آنکه وی زائیده شده
بر فراش پدر وی ظاهر آنست که این کلام راوی ست یعنی آنحضرت که گفت این را و حکم کرد برای عبد بن زمعه از جهت آنکه

آن پسر زائیدہ شدہ بر فراش پدر وی * متفق علیہ * وعنہا قالت دخل علی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ذات یوم * وہم از عایشہ است

کہ گفت در آمد بر من آنحضرت روزی * وہو مسرور * وحال آنکہ آنحضرت خوش وشادمان ست * فقال ای عایشۃ الم تران مجززا المدلجی

پس گفت آن حضرت ای عایشہ نمی بینی کہ مجزز بضم میم وفتح جیم وکسر زای اولی مشددہ ومدلجی بضم میم وسکون دال وکسر لام وجیم منسوب

بمدلج نام قبیلہ ایست بنام مردی کہ در علم قیافہ یگانہ روزگار بود واز صورت شخصی استدلال بر صفات واحوال وی می کرد * دخل

در آمد * فلما رای اسامۃ وزیدا * پس چون دید اسامہ وزید را * وعلیہما قطیفۃ * وبود بر اسامہ وزید قطیفہ * قد غطیا رؤسہما * بتحقیق

پوشیدہ بودند اسامہ وزید سرہای خود را در قطیفہ وخواب کردہ بودند در مسجد * وبدت اقدامہما * وظاہر وپیدا بود پایہای ایشان از

قطیفہ فی الصراح قطیفہ چادر پنجیدہ وقطیفہ آن جامہ را گویند کہ پرزہا داشتہ باشد * فقال ان ہذہ الاقدام بعضہا من بعض * پس

گفت مجزز کہ این پایہای بعضی وی جزو ست از بعضی یعنی میان صاحب این دو پا نسبت جزئیت وکلیت وپدری وپسری ست

حاصل کلام آنست کہ زید بن حارثہ کہ پسر خواندہ آنحضرت بود سفید فام وخوبصورت بود واسامہ کہ پسر وی بود سیاہ رنگ بود

وبمادر خود ام ایمن کہ جاریہ سودا بود مشابہ واقع شدہ پس منافقان در نسب اسامہ طعن میکردند کہ از اینچنین پدر اینچنین پسر

چون آید وچون این قائف دید وحکم کرد کہ این دو شخص می باید کہ پدر وپسر باشند آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم خوشحال شد

زیرا کہ قول قائف نزد عرب معتبر بود پس الزام ایشان را داد واز نجا لازم نیاید کہ قول قائف معتبر باشد در احکام شرع واثبات

نسب واینست مذہب نزد ما ولیکن شافعی وبعضی ائمہ دیگر معتبر میدارند آن را حتی اگر جاریہ مشترک در میان دو شریک فرزندی

آورد وہر دو دعوی نسب میکنند نزد شافعی رجوع بقول قائف میکنند ونزد ما ولد ہر دو میدارند در حکم شرع اگرچہ در واقع از یکی

خواہد بود * متفق علیہ * وعن سعد بن ابی وقاص وابی بکرۃ رضی اللہ عنہما قالا * گفتند ہر دو * قال رسول اللہ * گفت پیغمبر

خدا صلی اللہ علیہ وسلم من ادعی الی غیر ابیہ * کسیکہ نسبت کند خود را بسوی جز پدر خود * وہو یعلم * وحال آنکہ وی میداند کہ آن نہ پدر اوست

فالجنۃ علیہ حرام * پس بہشت بر وی حرام ست این زجر وتشدید ست یا محمول بر استحلال ست یا مراد عدم دخول جنت ست با

مقربان وسابقان * متفق علیہ * وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا ترغبوا عن آبائکم * اعراض

نکنید از پدران خود بترک نسبت بایشان * فمن رغب عن ابیہ فقد کفر * پس کسیکہ اعراض کند از پدر خود وترک کند نسبت خود را

بوی پس بتحقیق کفران نعمت کرد وچہ نعمت کہ اصل ہمہ نعمتہا ست * متفق علیہ وقد ذکر * وبتحقیق ذکر کردہ شد * حدیث عایشہ کہ

اول کس انیست * ما من احد اغیر من اللہ فی باب صلوۃ الخسوف * الفصل الثانی * عن ابی ہریرۃ انہ سمع النبی

صلی اللہ علیہ وسلم یقول لما نزلت آیۃ الملاعنۃ * روایت ست از ابی ہریرہ کہ وی شنید آن حضرت را کہ میگفت در ان ہنگام

کہ فرود آمد آیت ملاعنت * ایما امرأۃ ادخلت علی قوم * ہر زنیکہ در آرد بر قومی * من لیس منہم * کسی کہ نیست آنکس از ان

قوم یعنی زنا کند واز وی فرزندی آید کہ داخل قوم وی گردد * فلیست من اللہ فی شیئ * پس نیست آن زن داخل در

چیزی از دین خدا ورحمت خدا واین تغلیظ وتشدید ست بر آن زن در ارتکاب او این شنیعہ را * ولن یدخلہا اللہ جنتہ

والبتہ در نمی آرد آن زن را خدای تعالی بہشت خود را یعنی با مقربان و سابقان و نیکوکاران و این وعید و انذار ست مر اورا * وایما
رجل جحد ولدہ * و ہر مردیکہ منکر شود فرزند خود را کہ بزاید زن او و گوید کہ این فرزند از من نیست و زن را تہمت بزنا کند * وہو ینظر الیہ *
و حال آنکہ آن مرد می بیند بسوی آن فرزند و میداند کہ از وی آمدہ و بر فراش او زائیدہ * احتجب اللہ منہ * در پردہ می شود خدا تعالی
و نمی نماید دیدار خود را بوی در جزای آنکہ فرزند را دیدہ و دانستہ منکر میشود * وفضحہ علی رؤس الخلائق * و رسوا می کند خدای تعالی
او را بر سرہای خلائق و در حضور ایشان * فی الاولین والآخرین * در روز محشر و عرصات قیامت کہ تمام خلق از پیشینیان
و پسینیان در انجا حاضر می آیند و جمع شوند و این وعید و انذار ست مر در اچنانکہ نخست انذار کرد مر زن را یعنی نباید کہ بدکاری
کند و مرد را ہم باید کہ ستاری نماید * رواہ ابوداؤد والنسائی والدارمی * وعن ابن عباس قال جاء رجل الی النبی گفت
ابن عباس کہ آمد مردی نزد آنحضرت * صلی اللہ علیہ وسلم فقال ان لی امرأۃ لا ترد ید لامس * پس گفت آن مرد کہ مرا زنی ست
کہ باز نمیگرداند دست کسی را کہ لمس کند و دست رساند او را یعنی منع نمی کند نفس خود را از کسی کہ قصد جماع کند بوی لمس سودن
و جماع کردن ملامست مجامعت * فقال النبی * پس گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم طلقہا * طلاق دہ آن زن را * قال انی احبہا
گفت من دوست میدارم آن زن را بجہت حسنی و جمالی و موافقتی کہ بوجہی بنفس و طبیعت من دارد * قال فامسکہا اذن
گفت آنحضرت پس نگاہدار و محافظت کن او را اکنون کہ این حال داری و بی اختیاری در محبت وی و مبادا بیفتی از نفاذ
او در فتنہ ولیکن نگاہبانی کن او را و منع کن او را از زنا و وقوع در فاحشہ و بعضی گفتہ اند کہ مراد بعدم رد دست لامس آن ست کہ رد
نمیکند دست کسی را کہ میگیرد آنچہ در خانہ است از طعام و جز آن و ترجیح و تائید میکنند این معنی را آنکہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم امر نمیکند بنگاہداشتن زن
فاجرہ ولیکن تنبیا در از عبارت لا ترد ید لامس ہمان معنی اول ست واللہ اعلم فافہم * رواہ ابوداؤد والنسائی وقال النسائی رفعہ احد الرواۃ
الی ابن عباس * و گفت نسائی رسانیدہ است این حدیث را یکی از راویان بسوی ابن عباس و وصل کردہ است آنرا *
واحدہم لم یرفعہ * و یکی از ایشان رفع نکردہ و وصل ننمودہ * قال وہذا الحدیث لیس بثابت * گفت نسائی و این حدیث نیست
ثابت یعنی وصل او بلکہ منقطع ست * وعن عمرو بن شعیب عن ابیہ عن جدہ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قضی ان کل مستلحق
استلحق بعد ابیہ * حکم کرد آن حضرت کہ ہر فرزندی کہ لاحق گردانیدہ شدہ بعد از مردن پدر وی و اضافت پدر بوی باعتبار ادعا
و استلحاق ست لحوق بہم شدن دو چیز و بیشتر استلحاق خواندن تا بہم شوند یعنی طلب کردند و خواندند او را وارثان تا لاحق گردانند
او را بخود و وارث گردانند ہمچو خود چنانکہ فرمود * الذی یدعی لہ * آن پدر کہ خواندہ شد این مستلحق مر او را * ادعاہ ورثتہ * یعنی
دعوی کردند او را وارثان پدر وی * فقضی ان من کان من امۃ یملکہا یوم اصابہا * پس حکم کرد آنحضرت کہ ہر فرزند
کہ باشد از داہی کہ مالک میشود پدر وی آن داہ را در روزیکہ جماع کرد او را یعنی این جماع بر وجہ حلال واقع شدہ و اگر از حرہ
باشد کہ فراش اوست بطریق اولی * فقد لحق بمن استلحقہ * پس بتحقیق لاحق میشود بکسی کہ لاحق گردانیدہ است او را
کہ ورثہ باشند و وارث میگردد در حق او و اگر ہمہ استلحاق کردہ اند در حق ہمہ وارث میشود و شریک میگردد و اگر بعضی کردہ در حق ہمان بعض مے شود *

ولیس له مما قسم قبله من المیراث * و نیست مر او را نصیب از آنچه قسمت کرده شده است پیش از وی یعنی پیش از استلحاق وی از میراث * وما ادرک من میراث لم یقسم * و چیزیکه دریافته است این شخص مستلحق از میراث که قسمت کرده نشده است * فله نصیبه * پس مر او راست نصیب او از میراث * ولا یلحق اذا کان ابوه الذی یدعی له انکره * و لاحق گردانیده نمیشود آن شخص وقتیکه باشد پدر وی که دعوی کرده میشود برای وی که انکار کرده بود او را در حیات خود و چون وی انکار کرد وارث نمی شود در پید انمی کند استلحاق و یلحق بلفظ معلوم نیز روایت ست * فان کان من امة لم یملکها * پس اگر باشد از داهی که مالک نیست او را بلکه از داه غیر ست که زنا کرده بود او من حرة عاهر بها * یا از حره که زنا کرد بوی * فانه لا یلحق * پس بدرستی لاحق گردانیده نمیشود و جائز نیست الحاق وی بمیت یلحق نیز درین جا بلفظ معلوم روایت ست * ولا یرث * و وارث نمی شود آن فرزند * وان کان الذی یدعی له هو الذی ادعاه فهو ولد زنیة من حرة او امة * واگرچه باشد آن کسیکه دعوی کرده میشود برای وی که پدر باشد خودش آن کسیکه دعوی کند او را واین تاکید ست مر حکم سابق را که عدم جواز الحاق ست در صورت زنا یعنی در صورت بودن ولد زنا اگر زانی خود دعوی کند در حالت حیات خود وارث نمیشود چه جای آنکه وارثان او الحاق کنند زیرا که ولد زنا ست ثابت نمی شود نسب وی از زانی خواه از حره باشد یا از امت و ازینجا ظاهر شود که اگر از حره باشد بنکاح ثابت میگردد و وارث می شود بی شبهه چنانکه بدان اشارت کردیم وازین جهت ذکر نکرد آن را فلیفهم * رواه ابوداود * وعن جابر بن عتیک * بر وزن عتیق صحابی ست انصاری مدنی حاضر شد بدر را و تمامه مشاهد را و در تقریب گفته صحابی جلیل ست اختلاف کرده اند در شهود وی بدر را وفات یافت در سنه احدی وستین و عمر او نود و یک سال بود * ان النبی صلی الله علیه وسلم قال * روایت میکند که آنحضرت گفت * من الغیرة ما یحب الله یعنی قسمی از غیرت ست که دوست میدارد خدا تعالی * ومنها ما یبغض الله * وقسمی از غیرت ست که دشمن میدارد خدای تعالی * فاما التی یحبها الله فالغیرة فی الریبة * فاما آن غیرتی که دوست میدارد آنرا خدای تعالی غیرتی ست در مقام شک و شبهه چنانکه زن وی یا داه وی پیش بیگانها می آید یا بیگانها بروی می درآیند و مزاح و انبساط می نمایند و مانند آن * واما التی یبغضها الله فالغیرة فی غیرها واما آن غیرتی که دشمن میدارد خدای تعالی آنرا پس غیرت در غیر مقام شک و شبهه است چنانکه در خاطر او بدگمانی افتد بیقرینه وبی تقریب ریب بفتح را شک و ریبه بکسر انچه بشک افگند و تهمت کذا فی الصراح * وان من الخیلاء ما یبغض الله ومنها ما یحب الله وبدرستی بعضی از ناز و تکبر ست که دشمن میدارد خدای تعالی و بعضی از انهاست که دوست میدارد خدای تعالی * فاما الخیلاء التی یحب الله * فاما تکبر ی که دوست میدارد خدای تعالی * فاختیال الرجل عند القتال * پس تکبر کردن و نازیدن و خرامیدن مرد ست نزد قتال و کارزار کردن بکافران برای اظهار جلادت و استخفاف و استهانت با عدا کردن * واختیاله عند الصدقة و نازیدن و خوشحال بودن وی نزد تصدق کردن و بنفقه انبساط نمودن و سبکی و رعنائی نمودن * واما التی یبغض الله فاختیاله فی الفخر * واما خیلا که دشمن میدارد خدا تعالی پس نازیدن و تکبر کردن مرد ست در فخر و مباهات نمودن بنزرگی نفس خود و پدران و امثال آن * وفی روایة وفی البغی * و در روایتی بجای فی الفخر فی البغی آمده و بغی بمعنی ظلم کردن و ستم نمودن * رواه احمد

وابوداود والنسائی * الفصل الثالث * عن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال قام رجل فقال * گفت عمرو بن شعیب ایستاد
مردی پس گفت * یا رسول الله ان فلانا ابنی * بدرستیکه فلان شخص پسر من ست * عاهرت بامه فی الجاهلیة * بسبب آنکه زنا کردم
بمادر وی در زمان جاهلیت * فقال رسول الله * پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لا دعوة فی الاسلام * جائز نیست دعوی
کردن ولد بسبب زنا در اسلام * ذهب امر الجاهلیة * رفت کار جاهلیت که در وی دعوی ولد می کردند بسبب زنا * الولد للفراش
وللعاهر الحجر * ولد مر فراش راست که زن باشد یا داه و زانی را سنگ ست یعنی حرمان یا رجم و دعوة بکسر دال خواندن ولد و دعوی
کردن آن و بفتح دال خواندن باسلام و اما خواندن بطعام بفتح و ضم هر دو آمده و فتح اکثر و اشهر ست * رواه ابو داود * وعنه ان النبی
صلی الله علیه وسلم قال * و هم از عمرو بن شعیب ست که آنحضرت گفت * اربع من النساء لا ملاعنة بینهن * چهار قسم زنانند که نیست
ملاعنت میان ایشان یعنی میان ایشان و میان شوهران ایشان و در بعضی نسخ در هامش بخط شیخ عفیف الدین بعلامة
صح نوشته و بین ازواجهن * النصرانیة تحت المسلم * زن نصرانیه که زیر مسلمان باشد * والیهودیة تحت المسلم * و زن یهودیه که
زیر مسلمان باشد * والحرة تحت المملوک * و زن آزاد که زیر غلام کسی باشد * والمملوکة تحت الحر * و زن داه که زیر مرد آزاد باشد
و اصل درین مسئله آن ست که لعان شهادت ست پس لابد ست که مرد و زن هر دو از اهل شهادت باشند و مملوک و کافر
از اهل شهادت نیستند لیکن متصور نیست در دو صورت اول عکس که زن مسلمان تحت نصرانی یا یهودی باشد و متصور ست
در مملوک هر دو صورت چنانکه ذکر کرده * رواه ابن ماجه * وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم امر رجلا حین امر المتلاعنین
ان یتلاعنا * روایتیست از ابن عباس که آنحضرت امر کرد مردی را هنگامیکه امر کرد مرد و زن را که ملاعنت کنند * ان یضع یده
عند الخامسة علی فیه * که بنهد دست او را نزد شهادت خامسه بر دهن او که نگوید شهادت را و تمام نکند عدد آن را و در شهادت امر دیگر
نکرد باحتمال آنکه شاید خود عود کند و سکوت ورزد و چون در خامسه تمام میشد عدد امر کرد بنهادن دست بر دهن که تمام نکند * وقال انها
موجبة * و گفت آنحضرت که این شهادت واجب گردانده است یعنی تفریق را یا اثم را اگر کاذب باشد مقصود ترسانیدن اوست
تا باز آید * رواه النسائی * وعن عائشة رضی الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه وسلم خرج من عندها لیلا * روایت ست از
عائشه که آنحضرت بیرون آمد از نزد وی شبی که نوبت وی بود این قضیه در شب پانزدهم شعبان ست چنانکه در احادیث آمده است
و در باب الاعتکاف گذشت * قالت فغرت علیه * گفت عائشه پس غیرت کردم بر آن حضرت که نزد ازواج دیگر برود * فجاء فرای
ما اصنع * پس آمد آنحضرت آنجا که بقصد آن برآمد پس دید آنچه من میکنم که مشی ست در عقب آنحضرت یا آمد نزد من از آنجا که رفته بود پس دید
که نفس من بجهت مشی که در دنبال آنحضرت رفته بودم تنگ شده است چنانکه در حدیث قضیه شب پانزدهم شعبان آمده است *
فقال * پس گفت آنحضرت * ما لک یا عائشة * چه شده است ترا و چه میکنی ای عائشه * اغرت * آیا غیرت کردی تو که از پیش تو رفتم
و خیال کردی که در حجره دیگر در آیم * فقالت وما لی لا یغار مثلی علی مثلک * پس گفت عائشه و چیست مرا که غیرت نکنم و چگونه غیرت
نکند مانند من و کسیکه بر صفت من ست از غایت ولع و شغف و محبت و مراد از مثل آن باشند بر کسیکه مانند تو و بر صفت تست از جمال

وکمال ونبوت وصفوت * فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لقد جاءک شیطانک * پس گفت آن حضرت هر آینه تحقیق آمد ترا شیطان
تو که برین خیال داشت و درین ورطه افگند وگرنه جای آن نیست که تو وهم کنی که بر نوبت تو بر تو حیف کنم * قالت * گفت عایشه *
یا رسول الله امعی شیطان * آیا با من شیطان ست * قال نعم * گفت آنحضرت آری با تو شیطان ست *
قلت ومعک * عایشه میگوید گفتم و با تو نیز شیطان ست * یا رسول الله قال نعم * گفت آنحضرت آری با من نیز شیطان ست
ولکن اعانني الله علیه * ولکن یاری داده است خدای تعالی وغالب گردانیده است مرا بر شیطان من * حتی اسلم * تا آنکه
سلامت می مانم از وی یا او منقاد شده است مرا یا مسلمان شده است مقصود بیان عصمت ست وسخن درین معنی در اول
کتاب درباب الوسوسه گذشته است * رواه مسلم * باب العدة * مشتق از عد است بمعنی شمردن و عدت اسم چیزی ست
که می شمرد آن را زن از ایام اقرار یا ایام حمل یا غیر آن ودر آیات قرآنی اقسام وانواع آن مذکورست واحادیث نیز وارد شده
واجماع نیز بران منعقد گشته است * الفصل الاول * عن ابی سلمة * روایت میکند ابو سلمه بن عبدالرحمن بن عوف
که از اکابر تابعین واعلام ایشان واز فقهای سبعه مدینه است کثیر الحدیث واسع الروایة * عن فاطمة بنت قیس * از فاطمه بنت
قیس فهریه قرشیه که از مهاجرات اول بود وخداوند جمال وعقل وکمال بود * ان ابا عمرو بن حفص طلقها * روایت انیست که ابو عمرو
بن حفص بن مغیره که از صحابی ست وشوهر او بود طلاق داد او را * البتة * طلاق قطعی که قطع کرد علاقه نکاح را البتة بمعنی قطع است
ومراد سه طلاق ست * وهو غائب * وحال آنکه ابو عمرو مذکور غایب بود * فارسل الیها وکیله الشعیر * پس فرستاد بسوی فاطمه وکیل
ابو عمرو جو را تا نفقه خود سازد در ایام عدت * فسخطته * پس در خشم آمد وناراض شد فاطمه وکم پنداشت آن جو را سخط خشم گرفتن و
ناراضی شدن وکم شمردن عطیه کسی را ودر بعضی نسخ فتسخطته * فقال والله ما لک علینا من شیء * پس گفت وکیل ابو عمرو
بفاطمه نیست مر ترا واجب بر ما هیچ چیز از نفقه زیرا که طلاق تو بالقطع است این هم که تو میدهیم از روی تبرع واحسان ست
فجاءت الی رسول الله * پس آمد فاطمه بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فذکرت ذلک له * پس ذکر کرد فاطمه آن را مر آنحضرت را
فقال لیس لک نفقة * پس گفت آنحضرت نیست مر ترا نفقه * فامرها ان تعتد في بیت ام شریک * پس امر کرد آنحضرت فاطمه
را که بکشد عدت در خانه ام شریک بفتح شین که زنی بود صحابیه غنیه ونام او خوله بنت حکیم ست * ثم قال تلک امرأة یغشاها اصحابي *
پس گفت آنحضرت آن یعنی ام شریک زنی ست که می پوشند او را ومی در آیند و هجوم میکنند بروی اصحاب واقارب من وضیافت
می کند وی ایشان را وخانه وی صلاحیت عدت ندارد وقابل آن نیست زیرا که وی زنی غنیه کریمه وصالحه وفاضله بود زیارت میکردند
او را مردم وضیافت میکرد وی ایشان را * اعتدی عند ابن ام مکتوم * عدت بکش نزد ابن ام مکتوم که صحابی مشهور ست * فانه
رجل اعمی * زیرا که وی مردی نابیناست * تضعین ثیابک * می اندازی تو جامه های خود را یعنی بنهی از جامه های زینت را و موی سر
انها را در ایام عدت کذا قیل واحتمال دارد که معنی آن باشد که می توانی نهاد از بر خود جامه های خود و بطور خود بهر وضع برهنه یا پوشیده
میتوانی بود زیرا که آن جا کسی نیست که از نظر وی ملاحظه داشته باشی والله اعلم واستدلال کرده اند باین حدیث بعضی مردم بر جواز

نظر امراة بر اجنبی اگر وی نمی بیند او را و قول صحیح که جمهور بر آنند آنست که حرام ست از جهت قول حق سبحانه قل للمؤمنات یغضضن
من ابصارهن و از جهت حدیث ام سلمه افعمیاوان انتما و ازین حدیث فاطمه بنت قیس نیز معلوم نمیگردد جواز نظر وی باین ام مکتوم
مقصود آن ست که تو ایمنی نزد ابن ام مکتوم از نظر غیر بسوی تو زیرا که مردم در خانهٔ او آمد و رفت ندارند چنانکه در خانهٔ ام شریک دارند
اما غض بصر تو از وی بحال خود ست چنانکه نص قرآن و حدیث ام سلمه بران دلالت دارد کذا قیل * فاذا حللت فاذنینی *
پس وقتیکه حلال شوی و برائی از عدت پس خبر کن مرا تا در کار تزویج تو فکر کنم * قالت فلما حللت * گفت فاطمه بنت قیس
پس وقتیکه حلال شدم من * ذکرت له ان معاویة بن ابی سفیان و اباجهم خطبانی * ذکر کردم من آنحضرت را که معاویه و ابوجهم
بفتح جیم و سکون ها صحابی قرشی عدوی خواستگاری کرده اند مرا حکم چیست * فقال اما ابوالجهم فلا یضع عصاه عن عاتقه * پس
گفت آنحضرت اما ابوجهم پس نمی نهد چوب خود را از دوش خود یعنی مردی درشت خواست که زنان را می زند * واما معاویة
فصعلوک لا مال له * واما معاویة پس مردی درویش و فقیر ست که نیست هیچ مال مر او را زیرا که پدر وی ابوسفیان بخیل بود
و اهل و عیال را به تنگ میداشت صعلوک بضم صاد درویش تصعلک درویشی این دو کس خود قابل تزویج نیستند و ازین جا
معلوم میشود که مستشار مؤتمن باید و نیز معلوم میشود که ذکر عیب مرد یا زن نزد خواستگاری میتوان کرد تا در ضرر و مشقت نیفتد
و فرمود آنحضرت * انکحی اسامة بن زید * نکاح کن اسامه بن زید را که مولا زادهٔ آنحضرت بود * فکرهته * فاطمه بنت قیس
میگوید پس مکروه میداشتم من اسامه را زیرا که وی غلام بچه سیاه بود و این فاطمه قرشیه بود و صاحب جمال و لیکن اسامه محبوب
آنحضرت بود و مقرب درگاه عزت وی * ثم قال انکحی اسامة * پس تر باز گفت آنحضرت نکاح کن اسامه را * فنکحته * پس قبول
کردم حکم آنحضرت را و نکاح کردم اسامه را * فجعل الله فیه خیرا * پس گردانید خدای تعالی در اسامه یا در این نکاح نیکی * واغتبطت *
و رشک برده شدم من بوی یعنی چنان شدم که مردم رشک بردند بر من * وفی روایة عنها * و در روایتی از فاطمه اینچنین
آمده است که * قال * گفت آنحضرت * فاما ابوجهم فرجل ضراب للنساء * فاما ابوجهم پس مردیست بسیار زننده است مر زنان را
رواه مسلم وفی روایة * و در روایتی از مسلم اینچنین آمده است * ان زوجها طلقها ثلثا * که شوهر او طلاق داد او را سه طلاق *
فاتت النبی صلی الله علیه وسلم * پس آمد وی نزد آنحضرت * فقال لا نفقة لک * پس گفت آنحضرت نیست نفقه مر ترا * الا ان تکونی
حاملا * مگر آنکه باشی تو شکم دار * بدانکه این حدیث فاطمه بنت قیس دلالت دارد که نیست نفقه و نه سکنی مر معتدهٔ ثلاث را نفی نفقه
خود صریح ست و اما نفی سکنی بجهت آنکه آن در خانهٔ خودش نباشد نه در خانهٔ مردم و بهمین رفته است امام احمد و همین ست مذهب
ابن عباس رضی الله عنهما و امام مالک و شافعی بر آنند که سکنی هست از جهت قول حق سبحانه و تعالی اسکنوهن من حیث سکنتم
و نفقه نیست باین حدیث و امام ابوحنیفه و بعضی ائمه دیگر موافق قول امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه میگویند که هم نفقه است و هم سکنی
و گفت عمر رضی الله عنه ترک نمیدهیم کتاب الله را بقول زنی که نمیدانیم که یاد دارد یا فراموش کرده و شاید که مراد بقول آنحضرت
صلی الله علیه وسلم * لیس لک نفقة * نفقه ایست که فاطمه می طلبید نه مطلق نفقه و اختیار سکنی را در خانهٔ مردم شاید که بسببی باشد

وحدیث دلالت برنفی سکنی ندارد چنانچه درحدیث آینده بیاید والله اعلم * وعن عایشة رضی الله عنها قالت ان فاطمة کانت فی مکان
وحش * گفت عایشه که فاطمه بنت قیس بود درجای خالی که هیچکس درانجا ساکن نبود وحش بفتح واو وسکون حای مهمله جای
خالی ووحوش که جانور دشتی راگویند ازینجاست ووحشت بمعنی پریشانی واندوگینی نیز آید * فخیف علی ناحیتها * پس
ترسیده شد برجانب وی یعنی بروی * فلذلک رخص لها النبی صلی الله علیه وسلم * پس ازین جهت رخصت کرده مرفاطمه را
آن حضرت * تعنی فی النقلة * میخواهد عایشه از رخصت یعنی رخصت کرد فاطمه را از جای خود بجای دیگر رفتن که خانهٔ ابن ام مکتوم باشد یعنی
اصل وجوب سکنی درخانهٔ خودش بود ورخصت درانتقال ازجهت خوف مذکور بود ونقله بضم نون وسکون قاف اسم ست از انتقال
وفی روایة قالت مالفاطمة الاتتقی الله * ودرروایتی اینچنین آمده است که گفت عایشه چیست فاطمه را آیا پرهیز نمیکند خدای را
ونمی ترسد ازعذاب وی * تعنی فی قولها لاسکنی ولانفقة * یعنی درگفتن فاطمه که درعدت وی سکنی نبود ونفقه نبود یعنی این سخن
از وی دروغ وخلاف واقع ست ازخدا نمی ترسد که همچنین میگوید واین انکارست ازعایشه حدیث او را چنانکه ازعمر رضی الله عنه
آمده واین مثبت مذهب امام ابوحنیفه است که معتدهٔ ثلاث را سکنی ونفقه هست * رواه البخاری * وعن سعید بن المسیب
قال انما نقلت فاطمة لطول لسانها علی احمائها * گفت سعید بن المسیب نقل کرده نشد فاطمه بنت قیس درعدت ازجای
خود بجای دیگر مگر ازجهت زبان درازی وی برخویشان شوهر وی واین سببی دیگرست برای انتقال وی ورای وحشت
واحما خویشان زن ازجانب زوج * رواه فی شرح السنة * وعن جابر قال طلقت خالتی ثلثا * گفت جابر رضی الله عنه طلاق
داده شد خالهٔ من سه طلاق یعنی نشست برای عدت * فارادت ان تجد نخلها * وخواست که بیرون آید ازجای خود وببرد
میوهٔ درختان خرمای خود را تجد بفتح تا وضم جیم وتشدید دال ازجداد بفتح وکسر بریدن خرما از نخل مثل صرام بصاد مهمله وقطاف
بقاف وزراعت حصار میگویند * فزجرها رجل ان تخرج * پس منع کرد خالهٔ مرا مردی از برآمدن بجهت عدم علم وی بانکه
برآمدن ازمکان عدت جائز نباشد * فاتت النبی * پس آمد خالهٔ من نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم * که من درعدت نشسته ام
وضرورت دارم دربرآمدن برای جداد حکم چیست آیا برایم یا نه * فقال بلی * پس گفت آن حضرت بلی بیرون آی * فجدی
پس ببر خرمای خود را * فانه عسی ان تصدقی او تفعلی معروفا * پس بدرستی شان این ست که نزدیک ست که تصدق
کنی بخرما که می بری اگر بحد نصاب رسد یا بکنی احسانی را بکسی اگر کمتر ازان باشد پس مراد بتصدق فرق باشد که زکوة ست
وبمعروف تطوع وتواند که مراد بتصدق دادن بفقرا وبمعروف هدیه فرستادن بغیر فقرا یا کلمهٔ او برای شک ست واین حدیث دلالت
دارد برخروج معتده برای حاجت خصوصا که امر خیر باشد * رواه مسلم * وعن المسور بن مخرمة * صحابی صغیرست خواهرزادهٔ
عبدالرحمن بن عوف زائیده شد بمکه بعد از هجرت بدو سال وقدوم آورد مدینه را سال هشتم * ان سبیعة * بضم سین وفتح
موحده وسکون تحتانیه * الاسلمیة * صحابیه است روایت دارد ازان حضرت وروایت میکند از وی ابن عمر وغیر وی *
نفست بعد وفات زوجها * زائید بعد ازمردن شوهر خود که سعد بن خوله بود بفتح خای معجمه وسکون واو * بلیال * بعد از چند شب

ونفست بضم نون وفتح آن وکسر فا هر دو روایت ست * فجاءت النبی * پس آمد سبیعه نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فاستاذنته ان تنکح پس اذن خواست ازان حضرت که نکاح کند بشوهر دیگر * فاذن لها فنکحت * پس اذن کرد آنحضرت مر او را پس نکاح کرد وی زیرا که عدت حامل وضع حمل ست خواه وفات کند زوج او یا مطلقه باشد واین مذهب ابن مسعود ست رضی الله عنه ومذهب امام ابوحنیفه نیز همین ست ونزد شافعی اگر حامل تتوفی عنها زوجها باشد عدت او با بعد الاجلین ست واین قول علی ست رضی الله عنه واین بحث درکتب اصول فقه تحقیق یافته است * رواه البخاری * وعن ام سلمة قالت جاءت امرأة الی النبی صلی الله علیه وسلم فقالت * گفت ام سلمه آمد زنی بسوی آنحضرت پس گفت * یارسول الله ان ابنتی توفی عنها زوجها * بدرستیکه دختر من وفات یافته است شوهر وی * وقد اشتکت عینها * وحال آنست که تحقیق بدرد آمده است چشم او * افنکحلها * آیا پس سرمه کنیم چشم او را وتکحلها بفوقانیه نیز روایت ست یعنی آیا سرمه کند آن دختر چشم خود را وکحل بضم حا وفتح آن از باب نصر ومنع فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا * پس گفت آنحضرت سرمه نکند * مرتین او ثلثا * دو بار سوال کرد آن زن یا سه بار کل ذلک یقول لا * هر بار میگفت آنحضرت در جواب آن لا سرمه نکند واین سرمه ناکردن برای نگاهداشت سوگ ست بعد از مردن شوهر بترک طیب وزینت واکتحال ودر اکتحال اختلاف ست نزد شافعی جائز ست از جهت عذر در شب ودر روز مسح کند ونزد احمد جائز نیست اصلا ونزد ما جائز ست از جهت عذر در شب ودر روز وظاهر این حدیث موافق مذهب امام احمد ست ثم قال * پستر گفت آنحضرت * انما هی اربعة اشهر وعشر * نیست آن یعنی عدت مگر چهار ماه وده روز پس تا این مدت صبر باید کرد از ان ودر کمتر از ان نباید شکست یا مراد آن ست که مدت آن بسیار نیست چهار ماه وده روز بیش نیست اخطر چیست فافهم ولفظ عشر مرفوع ست چنانکه مقتضی ظاهر عبارت ست ودر اصول منصوب ست بر حکایت لفظ قرآن بعد ازان اشارت کرد که در جاهلیت عدت تا سال کامل بود با چیزهای دیگر عجیب مضحک وفرمود * وقد کانت احدٰکن فی الجاهلیة ترمی بالبعرة * وتحقیق بود یکی از شما ای زنان در جاهلیت که می انداخت در وقت بیرون آمدن از عدت بعره بفتح با وسکون عین پشک شتر وگوسفند * علی راس الحول * در وقت تمام شدن سال آورده اند که چون می مرد شوهر زن در خانه تنگ می درآمد وبدترین جامه های خود را می پوشید ومساس نمی کرد طیب را ونمی کرد آنچه در وی زینت باشد تا سال تمام می گذشت بعد ازان خری یا گوسفندی می آورد وفرج را بآن مسح میکرد واز خانه بیرون می آمد وچند پشک را در دست وی میدادند وآنها را می انداخت وبیرون می آمد بدان از عدت * متفق علیه * وعن ام حبیبة وزینب بنت جحش * رضی الله عنهما * عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال * ام حبیبه بنت ابوسفیان وزینب بنت جحش که از ازواج مطهره اند روایت میکنند ازان حضرت که گفت * لا یحل لامرأة تؤمن بالله والیوم الآخر ان تحد علی میت * حلال نیست مر زنی را که ایمان می آرد بخدا وروز آخرت که سوگ دارد بر مرده * فوق ثلث لیال * بالای سه شب وزیاده بران * الا علی زوج اربعة اشهر وعشرا * مگر بر شوهر چهار ماه وده روز وتحد بضم تا وکسر حا روایت ست ودر لغت بفتح تا وکسر حا وضم

آن نیز آمده است وحد وحداد بکسر حا جامه های سوگ سیاه وکبود وجامه سوگ پوشیدن * متفق علیه * وعن ام عطیة * از کبار صحابیات است غزوه میکرد بهمراه آنحضرت ومجروحان را مداوات میکرد وبیماران را بیمارداری میکرد وقدوم آورد بصره را وحاصل شد حدیث او نیز نزد ایشان نام او نسیبه بضم نون وفتح سین مهمله وسکون تحتانیه وموحده * ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا تحد امرأة علی میت فوق ثلث الا علی زوج اربعة اشهر وعشرا ولا تلبس ثوبا مصبوغا * ونه پوشد جامه رنگین را * الا ثوب عصب * مگر جامه عصب را بفتح عین وسکون صاد مهملتین جامه که رنگ کرده شود رشته او پیش از آنکه بافته شود واین را داخل زینت نمیدارند وروایت فقهی در جواز پوشیدن آن مردان را نیز آمده است * ولا تکتحل * وسرمه نکشد * ولا تمس طیبا * ومساس نکند خوشبوئی را * الا اذا طهرت * مگر وقتیکه پاک شود از حیض * نبذة من قسط * مساس کند اندکی از قسط بضم قاف وسکون سین مهمله چوبی است خوشبو که در هند می باشد ودر عرب نیز میباشد ودر ادویه نیز می اندازند وبجای قاف کاف وبجای طا تا نیز آمده * او من اظفار * یا مساس کند اندکی از اظفار جمع ظفر این نیز نوعی ست از طیب که بخور کرده میشود بآن ومشابه می باشد ناخن آدمی را که استعمال میکنند آنرا زنان * متفق علیه * وزاد ابوداود * وزیاده کرد ابوداود این کلمه را که * ولا تختضب * ورنگین نکند یعنی مویها را ودستها را بحنا وحکمت در سوگواری زن بر شوهر اظهار تاسف ست بر وفات وی بخلاف مطلقه که متوحش گردانیده است او را شوهر بطلاق وتخصیص عدد چهار ماه وده روز بخبر شارع کسی نداند چنانکه همه جا حکم اعداد است

الفصل الثانی

* عن زینب بنت کعب * تابعیه انصاریه است از بنی سالم بن عوف * ان الفریعة * بضم فاء وفتح را وسکون یا * بنت مالک بن سنان وهی اخت ابی سعید الخدری * فریعه خواهر ابوسعید خدریست ومالک بن سنان پدر ایشان ست رضی الله عنهما صحابیه است از اهل بیعة رضوان حدیث وی نزد اهل مدینه است * اخبرتها انها جاءت عند رسول الله * زینب میگوید که فریعه خبر داد او را که وی آمد نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم تسأله ان ترجع الی اهلها فی بنی خدرة در حالیکه سوال می کند فریعه آنحضرت را که بازگردد بسوی کسان خود واهل وقبیله خود که در بنی خدره بودند که ابوسعید خدری منسوب بآن قبیله است * فان زوجها خرج فی طلب اعبد له ابقوا * زیرا که شوهر وی بیرون آمد در جستن چند بنده که مراو را اگریخته بودند * فقتلوه * پس کشتند آن بندگان یا کشتند مردم قطاع الطریق او را او مرا عدت وفات وی باید داشت قالت * گفت فریعه * فسألت رسول الله * پس پرسیدم من پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم ان ارجع الی اهلی * که رجوع کنم بسوی اهل خود * فان زوجی لم یترکنی فی منزل یملکه * زیرا که شوهر من نگذاشت وسکونت نداد مرا در منزلی که مالک باشد وی آن منزل را * ولا نفقة * ونیست نفقه مرا همچنین درین منزل بی نفقه مرا گذاشته رفت وکشته شد * فقالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم نعم * پس گفت فریعه گفت آنحضرت آری رجوع بکن بسوی اهل خود * فانصرفت پس برگشتم من از نزد آنحضرت * حتی اذا کنت فی الحجرة * تا آنکه وقتیکه بودم در صحن خانه فی الصراح حجره ناحیه سرای * او فی المسجد یا بودم در مسجد شک راوی ست که فی الحجرة گفت یا فی المسجد * دعانی * خواند آن حضرت وطلبید مرا نزد خود * فقال

الشیٔ فی بیتک * پس گفت آنحضرت درنگ کن در همین خانه که می باشی و شوهر تو آنرا گذاشته رفته است اگرچه ملک شوهر تو نیست - حتی
یبلغ الکتاب اجله * تا آنکه برسد کتاب مدت خود را یعنی تا آنکه بگذرد مدت و این عبارت کنایت از رسیدن وقت و مدت میباشد و مدت را
کتاب گفت بمعنی مکتوب زیرا که وی فرض کرده شده است چنانکه کتب علیکم الصیام ای فرض - قالت فاعتدت فیه اربعة اشهر وعشرا
گفت فریعه پس عدت کشیدم من درین خانه چهار ماه و ده روز و ازینجا معلوم شده است که انتقال معتده از جای بجای درست نیست
بی ضرورت و احتیاج * رواه مالک والترمذی وابوداؤد والنسائی وابن ماجة والدارمی - وعن ام سلمة قالت دخل علی
رسول الله صلی الله علیه وسلم حین توفی ابو سلمة * گفت ام سلمه درآمد بر من آن حضرت هنگامی که وفات یافت شوهر من ابو سلمه
وقد جعلت علی صبرا * حال آنکه بتحقیق گردانیده بودم بر خود صبر را بفتح صاد و کسر با و سکون آن دوای تلخ مشهور و بعضی کسر صاد نیز نقل
کرده اند و شاید که مراد بگردانیدن صبر بر و طلا کردن روی ست بدان چنانکه از سیاق حدیث ظاهر میشود - فقال ماهذا یا ام سلمة
پس گفت آنحضرت بطریق استفهام انکاری چیست این ای ام سلمه * قلت انما هو لیس صبر فیه طیب * گفتم من نیست این مالیده
شده بر روی مگر صبر نیست در وی بوی خوش که ممنوع ست در حداد * فقال انه یشب الوجه * بضم شین پس گفت آنحضرت بدرستیکه
مالیدن صبر می افروزد روی را و زینت می دهد رنگ آن را و شب بفتح شین و شبوب بضم آن بر افروختن آتش و شبوب
بفتح شین آنچه بوی آتش افروزند و شباب بمعنی جوانی نیز از همین باب ست که حرارت غریزی در وی تیز و افروخته میباشد
فلا تجعلیه الا باللیل * پس مگردان صبر را مگر بشب * وتنزعیه بالنهار * و بکش و برکن آن را بروز * ولا تمتشطی بالطیب * و شانه مکن
ببوی خوش یعنی بشانه مطیب * ولا بالحنا * و نه شانه کن بحنا * فانه خضاب * زیرا که حنا داخل خضاب ست و خضاب در حداد
ممنوع ست و نیز حنا بوی خوش دارد * قلت بای شیٔ امتشط * گفتم بچه چیز شانه کنم * یا رسول الله * و عادت نمود شانه کردن
بطیب و حناست * قال بالسدر * گفت شانه کن بدرخت کنار یعنی ببرگهای او * تغلفین به راسک * در حالی که می آلائی
و می پوشی بسدر سر خود را یعنی بسیار بپند از آن را بر موهای خود تا آنکه بپوشد موی ترا چنانکه غلاف میپوشد و تغلفین بفتح تا و لام
و اصلش تتغلفین و بضم فا و کسر لام نیز گفته اند * رواه ابوداؤد والنسائی * وعنها عن النبی صلی الله علیه وسلم قال المتوفی عنها
زوجها لا تلبس المعصفر من الثیاب * و هم از ام سلمه است که آن حضرت گفت زنیکه میرانیده شده است از وی شوهر و
نپوشد جامهای معصفر را یعنی رنگ کرده شده بعصفر فی الصراح عصفر رنگ سرخ * ولا الممشقة * بضم میم اولی و فتح ثانیه
و فتح شین معجمه مشدده و قاف و نپوشد جامهای رنگ کرده شده بمشق بکسر میم و سکون شین گل سرخ * ولا الحلی * و نپوشد
پیرایها را و حلی بضم حا و کسر لام و تشدید یا جمع حلی بفتح حا و سکون لام پیرایه مثل تدی ثدی * ولا تختضب * و رنگ نکند
موو دست را و خضب و اختضاب رنگ کردن و خضاب رنگ و تخضیب دست رنگین * ولا تکتحل * و سرمه نکند *
رواه ابوداؤد والنسائی * الفصل الثالث * عن سلیمان بن یسار * از کبار تابعین ست و از فقهای سبعه مولی
میمونه که از ازواج مطهره است فقیه فاضل ثقه عابد ورع حجة * ان الاحوص * روایت ست که احوص بفتح همزه و سکون حا

مہملہ کہ تابعی ست احمصی * ہلک بالشام * مرد بشام * حین دخلت امرأتہ فی الدم من الحیضۃ الثالثۃ * ہنگامی کہ درآمد زن او در
خون از حیض سوم * وقد کان طلقہا * وتحقیق بود احوص کہ طلاق دادہ بود آن را و عدت میکشید وی بسہ حیض چنانکہ حکم عدت
طلاق ست و الآن کہ شوہر مرد عدت موت بچہار ماہ و دہ روز باید کشید چہ کار کند و نیز وارث گردد او را یا نہ * فکتب معاویۃ بن
ابی سفیان الی زید بن ثابت * پس نوشت معاویہ بجانب زید بن ثابت کہ از اجلہ فقہای صحابہ است * یسألہ عن ذلک *
درحالیکہ می پرسد معاویہ زید را از ان * فکتب الیہ زید انہا اذا دخلت فی الدم من الحیضۃ الثالثۃ * پس جواب نوشت زید بجانب
معاویہ کہ آن زن وقتیکہ درآمد در خون از حیض سوم * فقد برئت منہ * پس بتحقیق بیزار شد این زن و پاک و خلاص شد از قید
آن مرد بمجرد دیدن خون حیض سوم * وبرئ منہا * و بیزار شد آن مرد از ان زن یعنی عدت طلاق تمام شد باعتبار مضی اکثر عدت
یا درآمدن در ثالث فقد برد عدت وفات بمجرد دیدن خون حیض سوم ساقط گشت * لا یرثہا ولا ترثہ * وارث نگردد آن مرد از ان زن
اگر زندہ می بود و زن می مرد و وارث نگردد آن زن آن مرد را اگر مرد می مرد چنانکہ در صورت مذکورہ است و از سوق حدیث معلوم
میشود کہ مقصود سوال از میراث بود درین صورت و احتمال دارد کہ سوال از عدت بود کہ عدت طلاق کشد یا عدت وفات فافہم
رواہ مالک * وعن سعید بن المسیب قال قال عمر بن الخطاب * سعید بن المسیب کہ از مشاہیر تابعین و اکابر ایشان ست
گفت گفت عمر بن الخطاب * ایما امرأۃ طلقت فحاضت حیضۃ او حیضتین * ہر زنیکہ طلاق دادہ شد پس حیض کرد یک حیض
یا دو حیض * ثم رفعتہا حیضتہا * پستر برداشتہ شد از ان زن حیض وی و منقطع گشت و این انقطاع حیض احتمال دارد کہ از جہت
ایاس و ناامیدی از حیض باشد و عدت آیسہ بأشہر ست و احتمال دارد کہ از جہت حمل باشد و عدت حاملہ بوضع حمل ست * فانہا
تنتظر تسعۃ اشہر * پس بدرستی این زن مذکورہ انتظار کشد نہ ماہ را * فان بان بہا حمل * پس اگر ظاہر شد بآن زن حمل *
فذلک * پس حکم آن ظاہر ست کہ بوضع حمل عدت او تمام خواہد شد * والا اعتدت بعد التسعۃ الاشہر ثلثۃ اشہر * و اگر ظاہر نشد
بوی حمل عدت کشد بعد از نہ ماہ سہ ماہ زیراکہ از جملہ آن زنان بود کہ نومید اند از حیض * ثم حلت * پستر حلال میشود و می براید از
عدت * رواہ مالک * **باب الاستبراء** * استبراء در لغت طلب براءت و پاکی کردن و در شرع طلب براءت رحم جاریۃ
از حمل و ہر کہ مالک گردد داہی نا بشرا یا بوصیت یا بہبہ یا بارث حرام ست بروی وطی او و دواعی وطی از لمس و قبلہ و مباشرت تا آنکہ
استبرا کند بدیدن حیض اگر آن واہ حائض ست یا بگذشتن یکماہ اگر حائض نیست و بوضع حمل اگر حامل ست و استبرا واجب ست
اگرچہ جاریہ بکر باشد یا از زنی خریدہ باشد یا از محرم یا از مال صبی باشد و قیاس آن ست کہ استبرا درین صور واجب نباشد زیراکہ حکمت
در استبرا تعرف براءت رحم ست برای صیانت وی از اختلاط نطفہ و این در جای شغل رحم نباشد محترم ہست ولیکن
ایشان ترک کردہ اند قیاس را بنص و آن قول رسول خداست صلی اللہ علیہ وسلم در بردہ ہای اوطاس کہ فرمود آگاہ باشید
کہ وطی کردہ نشود حامل تا وضع حمل و غیر حامل تا نہ بیند حیض را و لابد بود ران سیان بکر و بند کردہ شدہ از زنی و امثال آن
خواہد بود و آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم چون حکم عام کردہ تخصیص آن بقیاس درست نباشد و حکمت مراعی در نوع میباشد

نه در هر فرد فرد ضابطه شرع درین ست چنانکه حکمت در تحریم خمر ایقاع شیطان ست عداوت را میان مردم و باز داشتن ایشان را
از نماز چنانکه در نص قرآنی واقع ست اینجا ممکن نیست که یکی گوید من خمر میخوردم و در بردی خود می نبدم و با کسی عداوت نمی ورزم و از نماز
باز نمی آیم و در تخصیص بی ضبطی و خبط و خسارت ناس ست و بالجمله این امر تعبدی ست ثابت شده است بحکم شرع علی الاطلاق
والعموم تقید و تخصیص دران جائز نباشد * الفصل الاول * عن ابی الدرداء قال مر النبی صلی الله علیه وسلم بامرأة مجح * گفت
ابو درداء گذشت آن حضرت بزنی حامل که نزدیک شده بود زمان ولادت وی مجح بضم میم وکسر جیم و حاء مهمله مشدده زن حامل
که نزدیک شده ولادت وی و بزرگ شده شکم او و اکثر استعمال آن در سباع ست و فی الصراح اجحاج آبستن شدن * فسأل عنها
پس سوال کرد آن حضرت از حال آن زن که این کیست * فقالوا انه لفلان * پس گفتند این داهی ست مر فلان کس را
و نو برده بود * قال لعله یلم بها * گفت آنحضرت آیا فرود می آید آن فلان بوی یعنی جماع می کند او را المام فرود آمدن * قالوا نعم *
گفتند آری میکند جماع با وی * قال لقد هممت ان العنه لعنا یدخل معه فی قبره * گفت آن حضرت هرآینه بتحقیق قصد کردم من
که لعنت کنم او را لعنت کردنی که در آید با وی در قبر وی یعنی لعنتی دایم مستمر که اثر آن تا بعد از مرگ وی باقی ماند و این قصد لعن
بجهت آن بود که ترک استبرا کرده بود و بعد آن اشارت کرد بمعنی که مقتضی لعن ست در ترک استبرا و فرمود * کیف یستخدمه وهو لا یحل له *
چگونه خدمت میفرمایید ولد خود را و حال آنکه خدمت فرمودن ولد را و بنده ساختن او را حلال نیست مر او را * ام کیف یورثه وهو لا یحل له *
آیا چگونه وارث میگرداند ولد غیر را و حال آنکه وارث کردن ولد غیر حلال نیست مر او را حاصل معنی حدیث آن ست که چون وطی میکند
در راه بی استبرا و پیدا می آید ولد در زمانی که احتمال دارد که از شوهر وی باشد چنانکه در شش ماه آورد پس اگر اقرار میکند این واطی
به نسب وارث می گردد او را پس لازم می آید توریث ولد غیر و این حرام ست و احتمال دارد که ازین واطی باشد پس اگر اقرار نمیکند
غلام میماند و لازم می آید استخدام ولد و قطع نسب و این نیز حرام ست پس واجب ست بروی که وطی نکند از جهت تحرز از یکی
ازین دو فساد که لازم می آید از اختلاط ماها تا متحقق و مبین گردد حال فافهم * رواه مسلم * الفصل الثانی * عن ابی سعید
الخدری رفعه الی النبی * روایت ست از ابی سعید خدری رفع کرد آن را بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم قال فی سبایا اوطاس *
گفت آنحضرت در برده های اوطاس که بند کرده آورده اند و اوطاس نام موضعی ست که غزوه وی بعد از فتح مکه شد * لا توطأ حامل
حتی تضع * وطی کرده نشود زنی بارشکم دار تا آنکه نهد بار را و برآید * ولا غیر ذات حمل حتی تحیض حیضة * و نه وطی کرده شود زنی غیر
خداوند حمل تا آنکه حیض آرد یک حیض و اگر یک حیض نمی آرد از جهت صغر یا کبر پس استبرا حاصل میشود بگذشتن یکماه
و این قسم مذکور نشد از جهت قلت و ندرت وجود آن و این حدیث دلالت دارد بر آنکه بند کردن بر طرف میگرداند نکاح سابق
و ظاهر این مطلق ست که زوج با وی باشد یا نه و باین رفته مالک و شافعی و نزد ما اگر هر دو معا بند کرده شوند باقی می ماند نکاح نوت
رواه احمد و ابو داود والدارمی * وعن رویفع * بضم را و فتح واو و سکون تحتانیه و بکسر فا * بن ثابت الانصاری * صحابی
انصاری ست معدود ست در مصریان امیر گردانید او را معاویه بر طرابلس در سنه است و اربعین پس غزا کرد افریقیه را در سنه ۴۷

دار بعین و وفات یافت برقه بکسر را و تخفیف قاف و بعضی گفته اند بشام سنة ست و خمسین * قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم یوم حنین * گفت آنحضرت روز حنین که نام غزوه مشهورست بعد از فتح * لایحل لامرئ یؤمن بالله والیوم الآخر ان یسقی ماءه زرع غیره * حلال نیست مر مردی را که ایمان دارد بخدا و روز آخرت که بدهد آب خود را کشت غیر خود را * یعنی اتیان الحبالی * می خواهد آنحضرت از آب دادن زراعت غیر آمدن زنان شکم دار را و وطی کردن بایشان * ولا یحل لامرئ یؤمن بالله والیوم الآخر ان یقع علی امرأة من السبی * و حلال نیست مردی را که ایمان می آرد بخدا و روز آخرت که بیفتد بر زنی از زنان و وطی کند او را * حتی یستبرئها * تا آنکه استبرا کند او را * ولا یحل لامرئ یؤمن بالله والیوم الآخر ان یبیع مغنما * و حلال نیست مردی را که ایمان می آرد بخدا و روز آخرت که بفروشد مال غنیمت را * حتی یقسم * تا آنکه قسمت کرده شود نهی ست از تصرف کردن در غنیمت و خیانت کردن در ان رواه ابوداود و روی الترمذی الی قوله * و روایت کرده است ترمذی تا قول و زرع غیره * الفصل الثالث * عن مالک قال بلغنی ان رسول الله صلی الله علیه و سلم کان یامر باستبراء الاماء بحیضة * روایت ست از مالک که گفت رسیده است مرا که آنحضرت بود که امر کرد باستبرای داهان بیک حیض * ان کانت ممن تحیض * اگر هست آن زن از جملهٔ آن زنانیکه حیض می آرند * و ثلثة اشهر ان کانت ممن لا تحیض * و باستبرای سه ماه اگر هست آن زن از آن زنانیکه حائض نمی شوند مذهب جمهور بران قرار یافته که حاصل میشود استبرا بیک شهر و قومی بران رفته که بسه ماه میشود از جهت این حدیث * و نهی عن سقی ماء الغیر * و بود آنحضرت که نهی میکرد از آب دادن آب غیر را یعنی وطی کردن زنان شکم دار را * و عن ابن عمر انه قال اذا وهبت الولیدة التی توطأ * گفت ابن عمر وقتیکه بخشیده شود جاریه که وطی کرده میشود یعنی بالغه است * او بیعت * یا فروخته شود * او اعتقت * یا آزاد کرده شود * فلتستبرء رحمها بحیضة * پس باید که استبرا کند رحم خود را بیک حیض * ولا تستبرء العذراء * و استبرا نکند جاریهٔ بکر اخذ کرده است باین حدیث ابن شریح و گفته که واجب نیست استبرای بکر و جمهور بر خلاف آنند از جهت عموم حدیث سبایای اوطاس چنانکه در شرح ترجمه گفته شد والله اعلم رواهما رزین * باب النفقات و حق المملوک * در اصل مادهٔ انفاق معنی فنا و نفاد و ذهاب و خروج بید ست و نفقه اسم ست مر چیزی را که خرج کرده شود و جمع آن باعتبار انواع اوست چنانکه نفقهٔ ازواج و اولاد و والدین و اقارب مثلا و ظاهر آن ست که مراد اینجا عام ترست از نفقهٔ واجب و غیر واجب و مراد بحق مملوک اطعام و الباس اوست و عدم تکلیف بانچه طاقت ندارد چنانکه دلالت دارند بران احادیث * الفصل الاول * عن عائشة رضی الله عنها ان هندا بنت عتبة قالت * روایت میکند که هند دختر عتبه بضم عین و سکون تا ابن ربیعه بن عبد شمس بن عبد مناف و عتبه از سرداران مشرکان مکه بود و این هند زن ابوسفیان و مادر معاویه است اسلام آورد در سال فتح بعد از اسلام زوج خود و آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر نکاح سابق ایشان را تقریر داشت و داستان حالت کفر وی معلوم ست و در صحیح البخاری می آرد که چون هند بنت عتبه اسلام آورد گفت یا رسول الله بود مر من که نبود نزد من هیچ خیمه از خیام مبغوض تر از خیمهای تو و اصحاب تو و اکنون چنان شدم که محبوب ترین خیام نزد من خیام شماست آن حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم و ایضا شارحان حدیث

این کلمه را دو معنی میگویند یکی آنکه چون ایمان در دل تو جای خواهد گرفت محبت زیاده برین نیز پیدا خواهد شد دوم آنکه من نیز در خود همچنین
می یابم نخست شما نزد من مبغوض بودید الآن محبوب شدید وفات او در زمان عمر بن الخطاب در روزی که ابو قحافه والد ابوبکر صدیق
رضی الله عنهما وفات یافت وعائشه روایت میکند که هند بنت عتبه گفت * یا رسول الله ان ابا سفیان رجل شحیح * بدرستی ابوسفیان
مردی بخیل ست در غایت بخل وحرص * ولیس یعطینی مایکفینی * ونیست که بدهد مرا چیزی که بسندگی کند مرا در معیشت من * وولدی
وکفایت کند فرزندان مرا * الا ما اخذت منه وهو لا یعلم * مگر چیزی که بگیرم از وی وحال آنکه وی نمیداند یعنی دزدیده بگیرم واو را خبر نکنم
فقال خذی مایکفیک وولدک * پس گفت آنحضرت بگیر توانچه کفایت کند ترا و ولد ترا * بالمعروف * بروجه مشروع که شناخته میشود
در شرع وامر میکند شرع بدان یعنی بر قدر حاجت * متفق علیه * وعن جابر بن سمرة * بفتح سین وضم میم صحابی مشهور ست
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اعطی الله احدکم خیرا * چون بدهد خدای تعالی یکی را از شما مال کثیر * فلیبدأ بنفسه واهل بیته
پس باید که آغاز کند در انفاق بنفس خود واهل بیت خود یعنی نخست بر خود خرج کند و بر اهل وعیال خود کند زیاده بر نفقه واجب ایشان
رواه مسلم * وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم للمملوک طعامه وکسوته * واجب ست بر مالک برای
مملوک نان وجامه وی بر قدر حاجت ومتعارف بلد ومناسب حال * ولا یکلف من العمل الا ما یطیق * وتکلیف نکند از عمل
مگر انچه طاقت دارد واین امری واجب ست وتکلیف نه باندازه طاقت کار فرمودن کسی را چون مالک علی الاطلاق جل شانه
که مالک حقیقی ست مر بندگان را تکلیف نمیکند مگر انچه در وسع وطاقت ایشان ست بندگان را که جز مجاز مالک نیستند نیز بر مملوکان
خود که همچو ایشان واز جنس ایشانند باید که بهمین طریقه سلوک نمایند * رواه مسلم * وعن ابی ذر رضی الله عنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم اخوانکم * مملوکان شما برادران وامثال شما اند هم از جهت دین وهم از جهت خلقت * جعلهم الله تحت ایدیکم * گردانیده
است ایشان را خدا تعالی زیر دستهای شما * فمن جعل الله اخاه تحت یدیه * پس کسیکه بگرداند خدا تعالی برادر آنکس را زیر دست
وی وخدمتگار وی * فلیطعمه مما یاکل * پس باید که بخوراند او را از آنکه خود میخورد * ولیلبسه مما یلبس * وباید که بپوشاند او را از انچه خود
می پوشد واین امر مستحب ست وواجب همانقدر ست که متعارف اهل بلد ست کذا قالوا * ولا یکلفه من العمل ما یغلبه * وتکلیف نکند
او را از عمل چیزی که چیره گردد بروی واز وسع طاقت او بیرون باشد * فان کلفه ما یغلبه * پس اگر تکلیف کند او را چیزی که غالب و چیره
آید او را * فلیعنه علیه * پس باید که یاری دهد او را بران عمل از بعضی صلحا آورده اند که داهان را در آس کردن اعانت میکردند
وشریک می شدند با آنها * متفق علیه * وعن عبد الله بن عمرو جاءه قهرمان له * روایت ست از عبد الله بن عمرو بن العاص
که آمد او را کار فرمای او وقهرمان بفتح قاف وسکون ها وفتح را لفظ معرب ست بمعنی خزینه دار ونگاهبان مال وکار فرمای
ووکیل مرد * فقال له اعطیت الرقیق قوتهم * پس گفت عبد الله مر قهرمان خود را آیا دادی تو غلامان را قوت ایشان *
قال لا * گفت قهرمان نداده ام * قال فانطلق فاعطهم * گفت عبد الله پس برو وبده ایشان را قوت * فان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال * پس بدرستی آنحضرت گفته است که * کفی بالرجل اثما ان یحبس عمن یملک قوته * بس ست مرد را از روی

گناه کہ نگاہدارد و باز دارد از کسی کہ مالک ست او را قوت او را * وفی روایۃ * و در روایتی باین عبارت آمده کہ * کفی بالرجل اثما ان یضیع
من یقوت * بس ست مرد را از روی بزه کہ ہلاک گرداند کسی را کہ لازم ست او را قوت او و نفقہ او و درین دلالت ست بر آن کہ
تصدق نکند مگر بچیزی کہ زیاده آید از قوت اہل و عیال * رواه مسلم * وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
اذا صنع لاحدکم خادمہ طعامہ * وقتیکہ بسازد برای یکی از شما خدمتگار او طعام او را * ثم جاء بہ * پس بیارد نزد او طعام را * وقد ولی حره ودخانہ
و حال آنکہ تحقیق والی شده و نزدیک شده است گرمی آتش و دود آن را کہ در پختن طعام کشیده * فلیقعده معہ * پس باید کہ
بنشاند او را با خود * فلیاکل * پس باید کہ بخورد یعنی با وی طعام و این امر برای استحباب ست * فان کان الطعام مشفوها قلیلا *
پس اگر باشد طعام قلیل * فلیضع فی یده منہ اکلۃ او اکلتین * پس باید کہ نہد در دست خادم از آن یک لقمہ یا دو لقمہ و مشفوه از
شفہ ست بمعنی لب و کنایت ست از قلت یعنی خورده شود بلب و بہ دندان احتیاج نیفتد از جہت قلت و در اصل مشفوه آبی را
گویند کہ بسیار گردد بران لبہا تا کم گردد پس مشفوه باین قیاس طعامی کہ بسیار گردند بروی خورندگان بر ہر تقدیر قلیلا تفسیر اوست
و در بعضی نسخ قلیلا حاشیہ است برای تفسیر مشفوها و در اکثر نسخ مصحح در اصل متن واقع ست و اکلہ بضم بمعنی لقمہ و بفتح یکبار خوردن
و در روایت بضم ست * رواه مسلم * وعن عبد اللہ بن عمر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال ان العبد اذا نصح لسیده * گفت
آن حضرت کہ بنده چون اخلاص کند و خیر خواہی و حق شناسی ورزد برای خواجہ خود * واحسن عبادۃ اللہ * و نیکو کند پرستش خدا را
فلہ اجره مرتین * پس مر آن بنده را است مزد او دو بار و دو چندان یکی بجہت خدمت خواجہ دیگر بجہت عبادت خدا و ازینجا معلوم
میشود کہ نصیحت او خواجہ را نیز عبادت ست کہ بران اجر ست و در حقیقت عبادت خدا است کہ بفرموده او ست چنانکہ خدمت
والدین و امتثال امر ایشان و بعضی تاویل می کنند این را بآنکہ او را در ہر عمل دو اجر ست * متفق علیہ * وعن ابی ہریرۃ
قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نعما للمملوک ان یتوفاه اللہ یحسن عبادۃ ربہ * نیکو چیزیست مر مملوک را این کہ بمیراند او را خدا
بہ نیک کردن عبادت پروردگارش * وطاعۃ سیده * و بہ نیک کردن فرمان برداری خواجہ اش یعنی ہم عبادت پروردگار
نیک کند و ہم خدمت صاحب خود را خوب بجا آرد * نعما لہ * نیکو چیزیست مر او را این حال تکریر برای تاکید و تقریر ست * متفق علیہ
وعن جریر * بفتح جیم * قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا ابق العبد لم یقبل لہ صلوۃ * روایت ست از جریر بن عبد اللہ
کہ صحابی مشہور ست کہ بنہایت جمال و حسن سیرت داشت گفت گفت آنحضرت وقتیکہ بگریزد بنده پذیرفتہ نمی شود برای او
ہیچ نمازی * وفی روایۃ عنہ * و در روایت دیگر از جریر آمده کہ * قال ایما عبد ابق فقد برئت منہ الذمۃ * ہر بنده کہ بگریزد پس بتحقیق
بیزار شود از وی ذمہ اسلام و امان و زنہار و عہد آن یعنی کافر میگردد و خون و مال او مباح میگردد * وفی روایۃ عنہ قال ایما
عبد ابق من موالیہ فقد کفر * ہر بنده کہ بگریزد از صاحبان خود پس بتحقیق کافر شد * حتی یرجع الیہم * تا آنکہ باز گردد و بیاید سوی ایشان
و این غایت تشدید و تغلیظ و مبالغہ است و بعضی گفتہ اند کہ این بر تقدیری ست کہ بگریزد و ملحق بدار حرب گردد پس جائز ست
قتل وی یا استحلال کند اباق را کہ معصیت ست و بعضی گفتہ اند مراد آنست کہ لازم نیست بر سید وی حال اباق ارش جنایت

وی وواجب نیست بروی نفقهٔ او یا مراد بکفر کفران نعمت ست * رواه مسلم * وعن ابی هریرة قال سمعت ابا القاسم صلی الله علیه
یقول من قذف مملوکه وهو بری مما قال * گفت آنحضرت کسی که دشنام کند مملوک خود را وحال آنکه آن مملوک بیزار وپاک ست از آنچه
گفته ودشنام کرده است * جلد یوم القیمة * تازیانه زده میشود در روز قیامت * الا ان یکون کما قال * مگر آنکه باشد آن مملوک چنانکه گفته است
یعنی اگرچه بقذف مملوک در دنیا حد نمیزنند اما در آخرت تلافی آن خواهند کرد وحد خواهند زد حاصل کلام ثبوت اثم ست بقذف غلامان
وزجر ومنع از آن چنانچه عادت ست * متفق علیه * وعن ابن عمر قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من ضرب
غلاما له حدا لم یاته * گفت ابن عمر شنیدم آن حضرت را که میگفت کسیکه بزند غلامی را که مر او راست حدی که نکرده است موجب آنرا
یعنی بیگناه بزند * او لطمه * بلکه اگر طپانچه زند او را * فکفارته ان یعتقه * پس کفارت وی آنست که آزاد کند او را و طپانچه زدن حرام ست
هر کرا باشد * رواه مسلم * وعن ابی مسعود الانصاری * صحابی مشهور ست بعضی او را از اهل بدر داشته اند وتحقیق آنست که نسبت او
ببدر بجهت سکونت ست نه بسبب حضور آن مشهد اما احد را ومشاهدی که بعد از وست حاضر شده * قال * گفت ابو مسعود * کنت
اضرب غلاما لی * بودم من که میزدم غلامی را که مرا بود * فسمعت من خلفی صوتا * پس شنیدم من از پس خود آوازی را که * اعلم ابا مسعود الله
اقدر علیک منک علیه * بدان ای ابا مسعود هر آئینه خدا توانا تر است بر تو از توانائی بر این غلام * فالتفت * پس باز نگریستم من *
فاذا هو رسول الله * پس ناگاه آن آواز کننده پیغمبر خدا است * صلی الله علیه وسلم * التفات برگشته نگریستن تلفت بیشتر از آن ست
فقلت * پس گفتم من * یا رسول الله هو حر لوجه الله * این غلام آزاد کردم او را برای ذات خدا ورضای او * فقال اما لو لم تفعل
للفحتک النار * پس گفت آن حضرت آگاه باش اگر نمی کردی تو او را آزاد هر آئینه می سوخت ترا آتش دوزخ لفح سوختن گرما
وآتش وسموم * او لمستک النار * یا فرمود هر آئینه مساس میکرد ومیسوخت ترا آتش * رواه مسلم *

الفصل الثانی

* عن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان رجلا اتی النبی صلی الله علیه وسلم فقال ان لی مالا * روایت ست از عمرو بن شعیب که مردی
آمد آن حضرت را پس گفت بدرستی مرا مالی ست * وان والدی یحتاج الی مالی * وبدرستی پدر من محتاج میشود بسوی مال من
قال انت ومالک لوالدک * گفت آنحضرت تو ومال تو مر والد تراست یعنی واجب ست بر تو که انفاق کنی بر وی وبردار
احتیاج او را واجائز ست مر او را که تصرف کند در مال تو * ان اولادکم من اطیب کسبکم * بدرستی اولاد شما از حلال وپاک تر
کسب شماست * کلوا من کسب اولادکم * بخورید از کسب اولاد خود یعنی اولاد شما مکتسب شما اند که حاصل شده اند بسبب وجود شما
وبتوسط سعی شما وفعل شما پس اکتساب اولاد شما هم از اکتساب شما باشد یا مراد آن ست که اکتساب اولاد شما از اکتساب شماست
پس بخورید از اکتساب ایشان ولهذا پدر اگر در جاریهٔ پسر تصرف کند حد واجب نمی شود وملک او میگردد وفرزند یکه بیاید آزاد میگردد
بقیمت مقصود مبالغه است در وجوب نفقهٔ والد بر ولد * رواه ابو داؤد وابن ماجة * وعنه عن ابیه عن جده ان رجلا اتی النبی
صلی الله علیه وسلم فقال انی فقیر * روایت میکند که مردی آمد نزد آن حضرت پس گفت بدرستی من فقیرم * لیس لی شیء *
نیست مرا چیزی از مال * ولی یتیم * ومرا یتیمی ست یعنی نزد من یتیمی ست که پدر او مرده است ووی در حوزهٔ کفالت من ست

ومن پرورش وی می کنم جیا نچه بعادت عربان ست آیا بخورم از مال او * فقال کل من مال یتیمک * پس گفت آنحضرت بخور از
مال یتیم خود * غیر مسرف * درحالیکه اسراف نکننده واز حد تجاوز نماینده * ولا مبادر * ونه شتابی کننده در گرفتن از مال وی پیش از
وجود حاجت بدار بکسر با و دال مهمله شتافتن بسوی چیزی وشتابی کردن * ولا متاثل * واصل نگیرنده مال را وجمع کننده آن را و
ازینجا معلوم میشود که کافل یتیم را جائزست که بخورد از مال یتیم اگر فقیر باشد بخلاف غنی وفقیر نیز بمعروف بخورد نه باسراف وانیست
منطوق قرآن مجید * رواه ابوداود والنسائی وابن ماجه * وعن ام سلمة رضی الله عنها عن النبی صلی الله علیه وسلم انه کان
یقول فی مرضه * روایت میکند ام سلمه از آن حضرت که بوده وی که میگفت در مرض موت خود در آخر وقت خود * الصلوة * نگاه
دارید نماز را ومواظبت نمائید بران * وما ملکت ایمانکم * وچیزی را که مالک شده است آن را دستهای راست شما یعنی
مملوکان وغلامان ورعایت کردن حقوق ایشان را در نفقه وخدمت واحسان کردن بایشان یعنی وصیت آن حضرت
در آخر وقت این دو چیز بود محافظت بر نماز ورعایت حقوق ممالیک * رواه البیهقی فی شعب الایمان وروی احمد وابوداود
عن علی رضی الله عنه نحوه * وعن ابی بکر الصدیق رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا یدخل الجنة سیئ الملکة *
در نمی آید بهشت را بد صحبت با مملوکان وملکه بفتحتین بمعنی ملک ست ومیگویند فلان حسن الملکة یعنی نیکی کننده است با مملوکا
سیئ الملکه بدی کننده بایشان * رواه الترمذی وابن ماجه * وعن رافع بن مکیث * بفتح میم وکسر کاف ومثلثه در آخر
صحابی ست از اهل حدیبیه * ان النبی صلی الله علیه وسلم قال * روایت میکند که آن حضرت گفت * حسن الملکة یمن * نیکی
کردن وخوش خلقی نمودن بمملوکان موجب برکت وزیادت در خیر ست * وسوء الخلق شوم * وبدخلقی با مملوکان سبب بی برکتی
ونقصان ست ویمن بضم یا وسکون میم برکت ونیک فالی وشوم بضم شین وسکون همزه بدفالی ضد یمن * رواه ابوداود
لم ار فی غیر المصابیح ما زاد علیه من قوله * وندیدم در غیر مصابیح چیزی را که زیاده کرده است صاحب مصابیح بر انچه ذکر کرده شد از قول
وی * والصدقة تمنع میتة السوء * وصدقه دادن وخیر کردن بفقرا باز میدارد بد مردگی را میته بکسر میم وسکون یا هیئتی وحالتی که
آدمی بران بمیرد وآن حالت گاهی بدی باشد وگاهی نیک چنانکه بمرگ ناگهانی مردن یا به بی صبری جان دادن وبغفلت
از توحید ویاد حق گذشتن نعوذ بالله من ذلک وسوء بضم سین وفتح آن بدی * والبر زیادة فی العمر * ونیکی کردن واحسان نمودن سبب
زیادتی عمر وبرکت وبقای آثارست دران بر بکسر با نیکی وغالب اطلاق آن در نیکی کردن بوالدین ست ضد عقوق * وعن ابی سعید
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا ضرب احدکم خادمه فذکر الله * وقتیکه بزند یکی از شما خدمتگار خود را پس یاد کند وی خدا را
یعنی در خواهد وفریاد کند وطلب عفو کند بنام خدا * فارفعوا ایدیکم * پس بردارید دستهای خود را وبگذارید زدن او را از جهت تعظیم نام
حق جل وعلی واین بر تقدیرست که ضرب از حقوق شرع نباشد * رواه الترمذی والبیهقی فی شعب الایمان ولکن عنده
فلیمسک بدل فارفعوا ایدیکم * ولیکن نزد بیهقی لفظ فلیمسک ست بجای عبارت فارفعوا ایدیکم ومودای هر دو عبارت یکیست
وعن ابی ایوب قال * گفت ابو ایوب انصاری که از مشاهیر صحابه است وآنحضرت بعد از قدوم بمدینه منزل او را

بسکونت و اقامت مشرف گردانید * سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول * شنیدم آن حضرت را که میگفت * من فرق بین
والدۃ و ولدھا * کسیکه تفریق کند و جدائی افگند میان مادر و فرزند وی بیع و هبه و جز آن مثلاً مادر را بفروشد و پسر را نگاهدارد یا پسر را
بفروشد و مادر را نگاهدارد یا یکی را بدست کسی بفروشد و دیگری را بدست کسی دیگر * فرق اللہ بینه و بین احبته یوم القیمۃ * جدائی افگند خدایتعالی
میان وی و میان دوستان وی روز قیامت و گفته اند تخصیص ذکر والده و ولد از جهت وفور شفقت مادر ست بر فرزند یا وقوع
قضیه در وی اتفاقاً و پدر و جد و جده و برادر و خواهر همین حکم دارد و مذهب ما کراهت تفریق صغیر ست از ذی رحم محرم و تقیید بصغیر
بیرون می برد کبیر را و حد کبیر نزد شافعی هفت سال یا هشت سال ست و نزد ما بلوغ و نزد امام احمد تفریق کرده نشود میان والده
و ولد اگرچه کبیر باشد و بالغ بود و کراهت مذهب امام ابو حنیفه و محمد ست و نزد ابی یوسف اگر قرابت ولاد باشد جائز نیست بیع بتفریق
و بروایتی از وی جائز نیست در کل * رواه الترمذی والدارمی * وعن علی رضی اللہ عنه قال وهب لی رسول اللہ صلی اللہ
علیه وسلم غلامین اخوین * روایت ست از امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنه که گفت بخشید مرا آنحضرت دو کودک که برادر یکدیگر بودند
فبعت احدهما * پس فروختم من یکی ازان دو را * فقال لی رسول اللہ * پس گفت مرا پیغمبر خدا صلی اللہ علیه وسلم
یا علی ما فعل غلامک * ای علی چه کرد غلام تو و چه شد آن غلام * فاخبرته * پس خبر دادم من آنحضرت را بفروختن من آن
غلام را * فقال رده رده * پس گفت آنحضرت که رد کن و بازگردان او را یعنی بیع را فسخ کن و او را بگیر تا مفارقت میان دو برادر واقع
نشود و در روایتی ادرک ادرک در یاب در یاب این خطا را و ازین حدیث معلوم میگردد که حکم مخصوص بوالده و ولد نیست * رواه
الترمذی و ابن ماجه * وعنه انه فرق بین جاریة و ولدها * و هم از علی ست که وی رضی اللہ عنه تفریق کرد میان داهی و ولد وی
به بیع یا جز آن * فنهاه النبی صلی اللہ علیه وسلم عن ذلک * پس نهی کرد و باز داشت علی را پیغمبر صلی اللہ علیه وسلم ازان *
فرد البیع * پس رد کرد بیع را و فسخ کرد آن را و ابو یوسف تمسک میکند باین دو حدیث بر عدم جواز بیع فافهم * رواه ابو داؤد منقطعاً *
روایت کرد این حدیث را ابو داؤد بطریق انقطاع که از اسناد وی بعضی از روات افتاده اند * وعن جابر عن النبی صلی اللہ
علیه وسلم قال ثلث من کن فیه یسر اللہ حتفه * گفت آن حضرت سه خصلت ست که هر که باشد آن سه خصلت در وی آسان
میگرداند خدایتعالی مرگ او را و سکرات موت او را حتف بفتح حا و سکون فوقانیه و فا موت * و ادخله جنته * و در می آرد او را با شایقان
و مقربان در بهشت خاص خود آن سه خصلت کدامند * رفق بالضعیف * نرمی کردن با ناتوانان و مسکینان * و شفقة
علی الوالدین * و مهربانی و نیکی کردن بر مادر و پدر و ترسیدن از آزار ایشان اشفاق ترسیدن بر کسی با چیزی از مهربانی * و احسان
الی المملوک * و نیکی کردن و خوش خلقی ورزیدن بر مملوک بحسن انفاق و عدم تکلیف بما لا یطاق * رواه الترمذی وقال هذا
حدیث غریب * عن ابی امامة ان رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم وهب لعلی رضی اللہ عنه غلاما * روایت ست از ابی امامه باهلی که صحابی ست که آنحضرت بخشید
مر علی را رضی اللہ عنه غلامی را * فقال لا تضربه * پس گفت آنحضرت و وصیت نمود بعلی مزن این غلام را بی حق شرعی * فانی نهیت عن ضرب اهل الصلوة * پس
بدرستی من نهی کرده شده ام از زدن نمازگزارندگان و قد رایته یصلی و بتحقیق دیدم من او را که نماز میگزارد و نهی از زدن

اہل صلوة از جہت شرف وکرامت ایشان ست نزد خدا ورعایت اکرام وتوقیر ایشان نزد مردم طیبی گفته رحمه الله وچون خدا تعالی
برداشت ضرب را از مصلیان در دنیا امید میداریم از لطف وکرم وی تعالی که رسوا نکند ایشانرا در آخرت بعذاب ایشان الله تعالی
هذا لفظ المصابیح * اینکه مذکور شد لفظی ست که در مصابیح ست * وفی المجتبی للدارقطنی * ودر کتاب مجتبی که تصنیف دارقطنی ست
ان عمر بن الخطاب قال * اینست که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفته است * نهانا رسول الله * نهی کرد مارا پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم عن ضرب المصلین * از زدن نمازگذارندگان واہانت کردن ورسوا ساختن ایشان اگرچه غلامان وخدمتگاران باشند
* وعن عبد الله بن عمر قال جاء رجل الی النبی * گفت ابن عمر آمد مردی بسوی پیغمبر * صلی الله علیه وسلم فقال * پس گفت آن مرد
یارسول الله کم نعفو عن الخادم * چند بار درگذریم از تقصیرات خدمتگار * فسکت * پس خاموش ماند آنحضرت وهیچ جواب نگفت
ثم اعاد علیه الکلام * بیشتر باز گردانید آن مرد بر آنحضرت این سخن را یعنی باز پرسید چند بار عفو کنیم از خادم * فصمت * پس خاموش
بود آنحضرت وهیچ جواب نمیگفت فی الصراح سکوت خاموش شدن وصموت خاموش بودن * فلما کانت الثالثة *
پس چون بود بار سوم از سوال آن مرد * قال * گفت آنحضرت * اعفوا عنه کل یوم سبعین مرة * عفو کنید از خادم هر روز هفتاد بار
مقصود مبالغه وتکثیر ست نه تعیین وتحدید چنانکه متعارف ست در این عدد وگویا که سکوت وصموت آن حضرت از جهت رکاکت
این سوال بود چه عفو مندوب ومستحسن ست مطلقا مقید بعددی معین نیست وتواند که خاموشی از جهت انتظار وحی باشد والله اعلم
رواه ابوداود ورواه الترمذی عن عبد الله بن عمرو * وعن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من لاءمکم من مملوکیکم
کسیکه ملایمت وموافقت وطاعت واطاعت کند شمارا از مملوکان شما یعنی موافق مزاج شما افتد وخدمت کند شمارا چنانکه میخواهید ورا
باشید * فاطعموه مما تاکلون * پس بخورانید اورا از آنچه میخورید شما * واکسوه مما تکسون * وبپوشانید اورا از آنچه می پوشید یعنی شما نیز در تفقد
حال ورعایت جانب او کوشید چنانچه وی در خدمت شما میکوشد ودر رضای شما میباشد * ومن لا یلائمکم منهم فبیعوه * وکسیکه
موافقت نمیکند ومساعدت نمی نماید شمارا از مملوکان پس بفروشید اورا * ولا تعذبوا خلق الله * وعذاب نکنید خلق الله را یعنی چون
وی خدمت شما موافق مزاج شما نمیکند وشما او را بزور تکلیف کنید ودر خدمت خود دارید عذاب می کشد وآزار می بیند از ملک خود
او را بدر آرید تا عذاب نکشد وشما نیز خلاص می شوید از وی * رواه احمد وابوداود * وعن سهل بن الحنظلة * صحابی انصاری ست
وحنظله مادر جد اوست وبعضی گفته اند مادر اوست از اهل بیعت شجره است فاضل عابد گوشه گیر بود از خلق کثیر الصلوة والذکر ساکن
شد شام را ومرد بدمشق در اول ایام معویه * قال مر رسول الله صلی الله علیه وسلم ببعیر قد لحق ظهره ببطنه * گذشت آن حضرت
بشتری که بتحقیق چسپیده بود پشت او بشکم او از نهایت گرسنگی وتشنگی وبسیاری سواری * فقال اتقوا الله فی هذه البهائم المعجمة *
پس گفت آن حضرت بپرهیزید خدا را در رعایت حق این چارپایهای بی زبان که نمی توانند نطق کرد وحال خود را گفت
فارکبوها صالحة * پس سوار شوید آنهارا در حالی که صالح وقابل اند برای سواری * واترکوها صالحة * وترک کنید آنهارا در حالیکه
صالح اند ومانده نشده اند مقصود ترغیب ست بتعهد آنها بعلف تا صالح ومهیا باشند برای سواری وهمیشه سواری نکنید تا فربه

وصالح شوند برای تحصیل منافع * رواه ابوداود * الفصل الثالث * عن ابن عباس قال لما نزل قوله تعالی * گفت ابن عباس
چون نازل شد قول خدای تعالی که این ست * ولا تقربوا مال الیتیم الا بالتی هی احسن * و نزدیک نشوید مال یتیم را مگر بخصلتی و حالتی که
آن نیک ترست که دیانت و امانت باشد * وقوله تعالی * و نازل شد این قول حق تعالی که * ان الذین یاکلون اموال الیتامی ظلما
آن کسانیکه میخورند مالهای یتیمان را بظلم * الآیه * تا آخر آیتیکه می فرماید * انما یاکلون فی بطونهم نارا * میخورند در شکمهای خود مگر آتش را *
انطلق من کان عنده یتیم * رفت هر کسیکه نزد وی یتیم بود که کفالت و وصایت او می کرد * فعزل طعامه من طعامه * پس جدا کرد خوردنی خود را از
خوردنی یتیم * وشرابه من شرابه * و جدا کرد نوشیدنی خود را از نوشیدنی یتیم بترس آنکه مبادا بخلط اکل مال یتیم لازم آید * فاذا فضل من
طعام الیتیم و شرابه شیئ * پس چون زیاده میماند از طعام یتیم و شراب وی چیزی * حبس له حتی یاکله * باز میداشت برای یتیم تا آنکه
باز میخورد در وقت دیگر * او یفسد * یا تباه میشد طعام و گندیده میگشت و ضائع میشد و خود نمیخورد * فاشتد ذلک علیهم * پس سخت شد آن کار
و گران آمد بر ایشان * فذکروا ذلک لرسول الله * پس ذکر کردند آن را برای پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم فانزل الله * پس
فرود فرستاد خدای تعالی این آیت را * ویسئلونک عن الیتامی * و سوال میکنند ترا ای محمد از یتیمان * قل اصلاح لهم خیر * بگو نیکی کرد
برای یتیمان بهترست یعنی بهتر آنست که همیشه در مقام اصلاح و نیکی کردن با ایشان باشید * وان تخالطوهم فاخوانکم * و اگر خلطت کنید
و خلط کنید طعام ایشان را بطعام خود پس برادران شما اند یتیمان و باکی نیست که برادران طعام خود را با یکدیگر خلط کنند و اگر چیزی از یکی
بجانب دیگر برآید باکی نخواهد بود * فخلطوا طعامهم بطعامهم * پس چون تسلی کرد شارع و رخصت داد ایشان را پس خلط کردند طعام یتیمان را
بطعام خود * وشرابهم بشرابهم رواه ابوداود والنسائی * وعن ابی موسی قال لعن رسول الله صلی الله علیه وسلم من فرق
بین الوالد و ولده * لعن کرد آنحضرت کسی را که تفریق کند و جدائی کند میان والد و ولد او * و بین الاخ وبین اخیه * و جدائی کند میان
برادر و میان برادر وی * رواه ابن ماجه والدارقطنی * وعن عبدالله بن مسعود قال کان النبی صلی الله علیه وسلم اذا اتی بالسبی
بود آنحضرت وقتیکه آورده میشد به برده یعنی برده و برده کردن * اعطی اهل البیت جمیعا * میداد یکجا اهل بیت سبی را بهمه * کراهیة
ان یفرق بینهم * از جهت مکروه داشتن آنکه تفریق کند میان ایشان * رواه ابن ماجه * وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال الا انبئکم بشرارکم * گفت آنحضرت آیا آگاه نسازم شما را به بدترین شما یعنی بدانانم شما را که بدترین شما کدام فریق اند * الذی
یاکل وحده * آنکسی که میخورد تنها * ویجلد عبده * و تازیانه میزند غلام خود را * ویمنع رفده * و باز میدارد عطای خود را یعنی نمی دهد کسی چیزی
یعنی بدترین هر دم بد نفس بد خلق بخیل طبع ست و این مبالغه است یا مراد بشر اینجا بدست نه بدتر فی الصراح شر بدی و بد و بدتر
رواه رزین * وعن ابی بکر الصدیق رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یدخل الجنة سیئ الملکة * گفت آنحضرت
در نمی آید در بهشت بدخلق با مملوک سر این قدر از حدیث در فصل ثانی از صدیق رضی الله عنه گذشت و اینجا این زیادتی ست که
گفت * قالوا * گفتند صحابه یا رسول الله الیس اخبرتنا ان هذه الامة اکثر الامم مملوکین ویتامی * آیا نیست که خبر داده تو ما را که این
امت تو بیشترین امتها سابق ست از روی مملوکان و خدمتگاران و یتیمان و با این کثرت گنجایش ندارد که با همه کس خوش خلقی

در زند و سوء خلق بوجود نیاید و ذکر تمامی در حدیث بطریق استطراد ست چون خبر داده بودند که تیمان این امت بیشتر خواهند بود مقصود برادی ذکر ممالیک ست * قال نعم * گفت آنحضرت آری مملوکان این امت بیشتر خواهند بود و حسن خلق با وجود کثرت صعوبتی دارد ولیکن احسان کنید با ایشان در چیزهای دیگر که تلافی سوء خلق خواهد کرد * فاکرموهم ککرامة اولادکم * پس گرامی دارید ایشان را در شفقت و مهربانی همچو گرامی داشتن فرزندان خود * واطعموهم مما تأکلون * و بچشانید و بخورانید ایشان را از آنچه می‌خورید * قالوا * سوال دیگر کردند صحابه و گفتند فما ینفعنا الدنیا * پس چه چیز نفع میکند ما را در دنیا یعنی از دنیا و در دنیا * قال فرس ترتبطه * گفت آن حضرت نفع می کند شما را در دنیا اسپی که به بندی تو ای مخاطب آنرا * تقاتل علیه فی سبیل الله * که قتال کنی بران اسپ در راه خدا * ومملوک یکفیک * و غلامی که بسندگی کند در کار تو و خدمت تو * فاذا صلی فهو اخوک * پس وقتیکه نماز بگزارد آن غلام پس وی حکم برادر تو دارد چنان سلوک کن بوی که کسی به برادر و مساوی خود کند * رواه ابن ماجه * باب بلوغ الصغیر وحضانته فی الصغر * باب در بلوغ صغیر و بیان حد آن و حضن بکسر حا و سکون ضاد معجمه کنار و حضانت بکسر در کنار گرفتن مادر بچه را و زیر بال گرفتن ماکیان چوزه را و بیضه را و بمعنے تربیت نیز آمده و حاضنه زنیکه تربیت میکند طفل را و حق حضانت ثابت ست مادر را مطلقه باشد یا غیر مطلقه بی جبر کردن مادر را بران و بعد از وی مادر مادر را هر چند بالا رود و بعد از ان مادر پدر را و بعد از ان خواهر ولد را که از یک پدر و مادر باشد پستر خواهر را که از یک پدر بود و بعد از وی خاله و عمه و حد حضانت تا آنجاست که بخورد و بنوشد و جامه بپوشد و استنجا کند و تقدیر کرده اند آن را بهفت سال و دختر را تا آنکه حیض کند و تفصیل این در کتب فقه مذکور ست * الفصل الاول * عن ابن عمر قال عرضت علی رسول الله صلی الله علیه وسلم عام احد * روایت ست از عبد الله بن عمر گفت عرض کرده شدم بر آن حضرت سال غزوهٔ احد برای رفتن بغزا وانا ابن اربع عشرة سنة * وحال آنکه من پسر چهارده ساله بودم * فردنی * پس رد کرد مرا و نبرد بغزا از جهة صغر سن من * ثم عرضت علیه عام الخندق * پستر عرض کرده شدم من بر آن حضرت در سال غزوهٔ خندق * وانا ابن خمس عشرة سنة * وحال آنکه من پسر پانزده ساله بودم * فاجازنی * پس اجازت کرد مرا در رفتن بغزوه زیرا که پانزده سال حد بلوغ ست * فقال عمر بن عبد العزیز هذا فرق ما بین المقاتلة والذریة * پس گفت عمر بن عبد العزیز این سن و سال فارق ست میان جماعه که بالغ اند و آنها را مقاتله خوانند یعنی مردان که قتال کنند با کافران و نوشته میشود نام ایشان در دیوان مردان و مقاتلان و میان ذریت که خورد اند بحد بلوغ نرسیده و نوشته نمیشود نام ایشان در دیوان و ذریت فرزندان را گویند از ذر بمعنی پراگنده شدن و از ینجا معلوم شد که حد بلوغ پانزده سال ست و گفته اند که اعتبار این سن در حد بلوغ بر تقدیریست که علامت بلوغ که احتلام ست نه بیند و اگر این علامت پیش ازان بیند نیز بالغ ست بعد از استکمال نه سال * متفق علیه * وعن البراء بن عازب قال صالح النبی صلی الله علیه وسلم یوم الحدیبیة علی ثلثة اشیاء * گفت براء بن عازب که صحابی مشهور ست و احوال او مکرر نوشته شده است مصالحه کرد آن حضرت روز حدیبیه که آن حضرت بنیت عمره آمده بود و مشرکان نگذاشتند که بمکه در آید پس مصالحه واقع شد چنانکه در کتاب الجهاد بیاید بر سه چیز * علی ان من اتاه من المشرکین رده الیهم * یکی برانکه کسیکه بیاید آن حضرت را از مشرکان باز گرداند او را و بفرستد او را بسوی ایشان *

ومن اتاهم من المسلمین لم یردوه * وکسیکه بیاید مشرکان را از مسلمانان باز نگردانند او را * وعلی ان یدخلها من قابل * وصلح کردند برین
شرط که امسال آن حضرت برگردد و در آید مکه را در سال آینده و عمره بگذارد * ویقیم بها ثلثة ایام * واقامت کند بمکه سه روز * فلما دخلها
ومضی الاجل خرج * پس چون سال آینده در آمد مکه را و گذشت مدت اقامت که سه روز بود بیرون آمد آن حضرت از مکه *
فتبعته ابنة حمزة * پس پیروی کرد و همراه شد آن حضرت را دختر حمزه بن عبد المطلب و نام او عماره است بضم عین و تخفیف میم
وحمزه را بنام او کنیت کرده شد که ابو عماره می گویند * تنادی * در حالیکه آواز میداد و میخواند آن حضرت را و میگوید یا عم یا عم
مکرر و عم خواندن او آن حضرت را با وجود آنکه این عم اوست باعتبار آنست که حمزه رضی الله عنه برادر رضاعی آن حضرت ست
ونیز عرب مرد بزرگ را بعم ندا کنند * فتناولها * پس گرفت آن بنت حمزه را * علی رضی الله عنه فاخذ بیدها * پس گرفت دست او را تا
باخود ببرد * فاختصم فیها علی وزید وجعفر رضی الله عنهم * پس پیکار کردند در بنت حمزه علی و زید بن حارثه که مولی و مقرب آن حضرت بود
وجعفر بن ابی طالب که برادر علی ست و بزرگ تر ازوی به نسبت از وی و هر یک ایشان خواست که او را نجود گیرد * فقال علی انا اخذتها
پس گفت علی رضی الله عنه من گرفتم او را نخست و سبقت کردم پس احق و اولی باشم بوی * وهی بنت عمی * حال آنکه وی دختر عم
من ست این علت اگرچه مشترک ست میان وی و جعفر ولیکن سبقت مبادرت را مرجح ساخت * وقال جعفر بنت عمی
وخالتها تحتی * وگفت جعفر وی دختر عم من ست و خاله وی که اسماء بنت عمیس زیر من ست و منکوحه من ست * وقال زید بنت اخی *
وگفت زید بن حارثه دختر برادر من ست باعتبار آنکه آنحضرت برادری داده بود زید را بحمزه در وقتیکه صحابه را بهم دیگر برادری داده بود
وبعضی گویند اخ رضاعی حمزه بود والله اعلم * فقضی بها النبی صلی الله علیه وسلم لخالتها * پس حکم کرد آن حضرت بوی مر خاله وی را که
تحت جعفر بود * وقال الخالة بمنزلة الام * وگفت آن حضرت که خاله بجای مادر ست و ازینجا معلوم می شود که حضانت حق خاله ست
بعد از فوت مادر و تقدیم اقسام دیگر بر خاله چنانکه فقها حکم کرده اند باحادیث دیگر و دلائل دیگر معلوم شده است بعد از آن هر یک را تسلی
داد و خوش کرد و عنایت فرمود تا آزرده نشده باشند * وقال لعلی * وگفت مر علی را * انت منی وانا منک * تو از منی و من از تو
کنایت ست از غایت اتحاد و اخلاص * وقال لجعفر اشبهت خلقی وخلقی * وگفت مر جعفر را مانندی تو صورت مرا و سیرت مرا *
قال لزید انت اخونا ومولانا * وگفت مر زید را تو برادر مائی در اسلام و مولی و محب مائی * متفق علیه * الفصل الثانی عن عمرو
بن شعیب * عن ابیه عن جده عبد الله بن عمرو * روایت ست از عمرو بن شعیب از پدرش که شعیب ست و پدرش از
جد خود که عبد الله بن عمرو بن العاص ست * ان امرأة قالت * که زنی گفت * یا رسول الله ان ابنی هذا کان بطنی له وعاء *
بدرستیکه این پسر من بود شکم من مر او را ظرف که می بود در وی * وثدیی له سقاء * و بود پستان من مر او را مشک که شیر میخورد
از وی * وحجری له حواء * و بود کنار من مر او را جائی که گرد می آورد و جمع میکرد او را فی الصراح حواء بکسر حای حمله خانهای مردم
بر یکجائی از خرگاه و جز آن * وان اباه طلقنی * و بدرستیکه پدر وی طلاق داده است مرا * واراد ان ینزعه منی * و میخواهد که کشیده گیرد
او را از من * فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم انت احق به مالم تنکحی * پس گفت آن حضرت تو سزاوار تری باو مادام که

نکاح نکرده و شوهر دیگر نخواسته این حدیث مطلق ست و تقیید کرده اند علما بنکاح غیر محرم مر ولد را بمحرم کند چنانکه عم ولد را نخواهر ساقط نمی گردد حق حضانت
از جهت قیام شفقت * رواه احمد و ابو داود * وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم خیر غلاما بین ابیه و امه * روایت کرد
ابو هریره که آنحضرت مخیر گردانید کودکی را میان پدر او و مادر او و گفته اند شاید که این صبی در سن تمیز بود پس مخیر گردانید او را و این از
باب حضانت نبود و آنکه در حدیث سابق گذشت بسیار صغیر بود و تمیز نداشت و این از باب حضانت بود پس تقدیم کرده ام را
و در حضانت صبی تخییر نباشد نزد ما خلاف مر شافعی را * رواه الترمذی * وعنه قال جاءت امرأة الی رسول الله * گفت ابو هریره
آمد زنی بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقالت ان زوجی یرید ان یذهب بابنی * پس گفت آن زن که شوهر من میخواهد که
ببرد پسر مرا * وقد سقانی ونفعنی * و حال آنکه بتحقیق آب داده است آن پسر مرا و سود کرده است مرا یعنی بحدی رسیده است که
منتفع میشوم از خدمت وی * فقال النبی * پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم هذا ابوک وهذه امک * این پدر تست و این مادر تست
فخذ بید ایهما شئت * پس بگیر دست هر کدام یکی ازین دو را که میخواهی * فاخذ بید امه * پس گرفت آن پسر دست مادر خود را *
فانطلقت به * پس برد مادر او را این حدیث نیز دلالت دارد بر تخییر صبی و تاویل همان ست که مذکور شد * رواه ابو داود والنسائی والدارمی

الفصل الثالث

* عن هلال بن اسامة * روایت ست از هلال ابن اسامه که از ثقات ست * عن
ابی میمونة سلیمان * که از تابعی ست و روایت می کند از ابی هریره و غیر وی * مولی لاهل المدینة * این سلیمان مولی ست
مر بعضی از اهل مدینه را و بعضی گفته اند صواب سلمان ست بی یا و بعضی سلیم گفته اند و بعضی سلمی و بعضی اسامه * قال بینما انا جالس مع
ابی هریرة * گفت ابو میمونه در اثنای آنکه من نشسته بودم با ابو هریره * جاءته امرأة فارسیة * آمد ابو هریره را زنی پارسی * معها
ابن لها * با آن زن پسری بود مر آن زن را * وقد طلقها زوجها * و حال آنکه بتحقیق طلاق داده است آن زن را شوهر وی
فادعیاه * پس دعوی کردند آن هر دو یعنی زن و شوهر وی آن پسر را * فرطنت له * پس تکلم کرد بفارسی آن زن مر ابو هریره را
و رطانت تکلم بکلام عجمی بکلامی که مفهوم نگردد چون کلام عجمی نزد عرب مفهوم نمیگردد آن را رطانت نام کرد فی الصراح رطانت
جز بزبان عربی سخن گفتن * تقول * در حالیکه می گوید آن زن * یا ابا هریرة زوجی یرید ان یذهب بابنی * ای ابو هریره شوهر
من میخواهد که ببرد پسر مرا * فقال ابو هریرة استهما علیه * پس گفت ابو هریره قرعه بیندازید شما هر دو برین پسر تا بنام که بر آید * رطن لها بذلک *
تکلم کرد ابو هریره بفارسی مر آن زن را بآن کلام ظاهرا اصحابه با اختلاط عجم آن مقدار سخن فارسی آموخته بودند * فجاء زوجها *
پس آمد شوهر آن زن * وقال من یحاقنی فی ابنی * گفت کیست که نزاع می کند مرا در پسر من یحاقنی بضم تحتانیه و حاء مهمله و تشدید
قاف بمعنی ینازعنی حقاق بکسر حا و محاقت خصومت کردن * فقال ابو هریرة اللهم انی لا اقول هذا * پس گفت ابو هریره بار خدایا
بدرستی من نمی گویم این سخن را و حکم نمیکنم بدان * الا انی کنت قاعدا مع رسول الله * مگر بجهت آنکه من بودم نشسته با پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم فاتته امرأة * پس آمد آنحضرت را زنی * فقالت * پس گفت آن زن * یا رسول الله ان زوجی یرید
ان یذهب بابنی * بدرستی شوهر من می خواهد که ببرد پسر مرا * وقد نفعنی * و حال آنکه بتحقیق نفع کرده است آن پسر مرا و سقانی

بئر ابی عنبة * وآب داده است مرا از چاه ابی عنبه بکسر عین وفتح نون وباء موحده تا در آخر نام چاهی است * وعند النسائی من عذب الماء
ونزد نسائی این چنین واقع شده است که آب داده است مرا از آب شیرین که بیرون شهر بود ودوری بود * فقال رسول الله صلی الله
علیه وسلم استهما علیه فقال زوجها من یحاقنی فی ولدی فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هذا ابوک وهذه امک فخذ بید ایهما شئت فاخذ
بید امه * ترجمه این کرده شد * رواه ابوداؤد والنسائی والدارمی * تم کتاب النکاح بعونه وکرمه ویتلوه کتاب العتق عتق بمعانی حسن و
دارد کرم وجمال ونجابت وحریت ومراد اینجا معنی حریت ست که بفعل مولی حاصل شده است * الفصل الاول * عن
ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اعتق رقبة مسلمة * کسیکه آزاد کند برده مسلمان را * اعتق الله بکل عضو منه
عضوا من النار * آزاد کند خدای تعالی در مقابله هر اندامی از ان برده اندامی را از ان کس از آتش دوزخ * حتی فرجه بفرجه * تا آن که
آزاد میکند عورت او را بعورت وی وگفته اند که درین قول مبالغه است زیراکه فرج محل زناست که از افحش کبائرست یا از جهت
حقارت این عضو نسبت با عضای دیگر وبعضی گفته اند که ازینجا مفهوم میشود که عبد معتق بباید که خصی ومجبوب نباشد * متفق علیه *
وعن ابی ذر قال سالت النبی صلی الله علیه وسلم ای العمل افضل * گفت ابوذر پرسیدم آن حضرت را که کدام عمل فاضل ترست
وزیاده ترست در ثواب * قال ایمان بالله وجهاد فی سبیله * گفت آنحضرت فاضل ترین عملها دو چیز است یکی ایمان که اصل
تمامه عملهاست وبی آن هیچ عملی مقبول نیست وعمل قلبست که خلاصه وجود آدمی ست واگر ایمان کامل گیرند خود شامل تمامه اعمال وکل
کمال ست دیگر کارزار کردن در راه خدا با اعدای دین که سبب قوت دین مسلمانی وغلبه مسلمانست ازین حیثیت جهاد افضل اعمال ست
اگرچه نماز وروزه بوجوه دیگر افضل اند واگر مراد بجهاد تعب دیدن ومشقت کشیدن در سلوک طریق دین علی الاطلاق دارند وبایمان
تصدیق حاصل جواب آن شود که بهترین اعمال ایمان آوردن وعمل کردن بمقتضای اوست چنانکه فرموده اند قل آمنت بالله ثم
استقم فافهم قال قلت فای الرقاب افضل * گفت ابوذر گفتم پس کدام از برده ها فاضل ترست یعنی برای آزاد کردن * قال اغلاها ثمنا *
گفت آنحضرت بهترین برده برای آزاد کردن گران ترین بنده هاست از روی بها فی الصراح غلی گران کردن نرخ را وگران خریدن
چیزی را * وانفسها عند اهلها * ونفیس ترین بنده نزد کسان وی وصاحبان وی نفیس گران مایه وانفس گرانمایه ترین مال
ونفاست بمعنی رغبت نیز آید وآن از جهت گرانی نرخ وبها نیز بود * قلت فان لم افعل * ابوذر میگوید گفتم پس اگر نکنم این کار را
یعنی آزاد کردن برده خصوصاً برده اغلا وانفس از دست من نیاید * قال تعین صانعا * گفت آنحضرت اگر این کار از دست
تو نیاید یاری دهی کارگیر را در کار وحرفت او وصنعت کار وپیشه کردن ومراد اینجا آنچه تمام گردد بوی معاش مرد شامل حرفت تجارت
وجز آن ست یعنی صانعی را که تمام نمیکرد کسب او مر عیال را یاری دهی ومدد نمائی تا تمام گردد کار وی ومهم معاش وی ودر بعضی
نسخ بجای صانعا ضائعا واقع شده بضاد معجمه وتحتانیه از ضیاع بمعنی هلاک شدن وضائع شدن یعنی مدد کنی کسی را که تعهد نتواند کرد
بجهت فقر اهل وعیال را * او تصنع لاخرق * یا کار وپیشه کنی برای کسیکه کار وپیشه نمیتواند کرد واخرق بخای معجمه وقاف کسیکه
از دست وی صنعتی نیاید که باو کسب تواند کرد ضد صانع فی الصراح خرق گول شدن وخرق بالضم گولی * قلت فان لم افعل *

گفتم پس اگر این را نیز نتوانم کرد * قال تدع الناس من الشر * گفت آن حضرت ترک میدهی و منمائی مردم را از شر و باز میداری نفس
خود را از بد رسانیدن * فانها صدقة تصدق بها علی نفسک * پس بدرستیکه این خصلت که ترک بد است چیزیست که خیر میکنی بآن
بر نفس خود یعنی همین که بد نرسانی نیز خیر کردن ست خصوصاً نزد قدرت بر بدی * مصرعه * مرا ز خیر تو امید نیست بد مرسان *
و ظاهر عبارت آن بود که میگفت که این نیز صدقه است که تصدق میکنی بآن بر مردم و چون تصدق کردن بمردم در حقیقت تصدق
کردن ست بر ذات خود فرمود تصدق بها علی نفسک فافهم * متفق علیه * الفصل الثانی * عن البراء بن عازب قال جاء
اعرابی الی النبی صلی الله علیه وسلم * گفت براء بن عازب که از مشاهیر صحابه است و احوال او مکرر نوشته شده است آمد بادیه نشینی
نزد آنحضرت * فقال علمنی عملا یدخلنی الجنة * پس گفت آن بادیه نشین بیاموزان مرا کاریکه در آرد مرا در بهشت * قال لئن کنت
اقصرت الخطبة * گفت آن حضرت والله اگر کوتاه کردی تو خطبه را یعنی این کلام را که خطاب کردی تو مرا بدان * لقد اعرضت المسئلة
هر اینه پهن ساختی سوال را یعنی اگرچه عبارت کوتاه آوردی ولیکن سوال و طلب عریض و طویل کردی امر عظیم طلبیدی که
در آمدن بهشت ست بعد از ان تعلیم کرد او را آن عمل را و فرمود * اعتق النسمة * آزاد کن نفس را یعنی غلامی را و نسمه و نسم
بفتحتین دم و تنسم نفس زدن در قاموس گفته نسم دم روح چنانکه نسیم دم ریح * و فک الرقبة * و خلاص کن برده را باعانت در ثمن
او چنانکه اعانت مکاتب در بدل کتابت وی که این نیز حکم اعتاق دارد و فک بضم فا و فتح کاف مشدده امر ست از فک و فک
خلاص کردن و جدا کردن دو چیز بهم در شده از یکدیگر * قال اولیسا واحدا * گفت اعرابی چون نفهمید مراد آیا نیستند عتق نسمه و فک
رقبه یکی * قال لا * گفت آن حضرت یکی نیستند * عتق النسمة ان تفرد بعتقها * عتق نسمه آنست که تنها مستقل باشی تو بآزاد
کردن آن و لابد این از مالک خواهد بود * و فک الرقبة ان تعین فی ثمنها * و فک رقبه آنست که اعانت کنی در بهای وی
که عتق را معلق بآن ساخته و این از غیر مالک خواهد بود * المنحة الوکوف * و بده منحه شیر دار را و منحه بکسر میم و سکون نون در اصل
بمعنی عطیه است و غالب استعمال او در ناقه یا شاة آید که بمحتاج دهند تا از شیر وی و نتیجه او منتفع گردد و وکوف بفتح واو بسیار شیر دارد
و وکف در اصل چکیدن سقف خانه از باران * والفیء علی ذی الرحم الظالم * و بکن رجوع برحمت و احسان بر ذی رحم اگرچه ظالم
و قاطع رحم باشد و رعایت حقوق آن نکند * فان لم تطق ذلک * پس اگر نتوانی کرد آن را * فاطعم الجائع واسق الظمآن * پس
اگر طاقت و توانائی نداری آنرا که مذکور شد پس بخوران چیزی گرسنه را و بنوشان تشنه را که نسبت بآنها آسان تر و معتبر ترست *
وامر بالمعروف وانه عن المنکر * و امر کن به نیکی و نهی کن از بدی * فان لم تطق ذلک * پس اگر نتوانی کرد آن را * فکف
لسانک الا من خیر * پس باز دار و نگاهدار زبان را مگر از خیر و مراد بخیر آنچه در وی ثواب و سود باشد یا آنچه در ان عقاب نبود زبان نبود
رواه البیهقی فی شعب الایمان * وعن عمرو بن عبسة * بعین مهمله و موحده و سین مهمله مفتوحات صحابی ست
ثابت در اسلام احوال وی مکرر نوشته شده است * ان النبی صلی الله علیه وسلم قال من بنی مسجدا لیذکر الله فیه * کسیکه بنا کند مسجدی را
تا یاد کرده شود خدا در وی و پرستیده شود نه برای نام و آوازه و فخر و سمعه و یا بنا بر آوردن خانه * بنی له بیت فی الجنة * بر آورده شود

برای وی خانه در بهشت * ومن عتق نفسا مسلمة کانت فدیته من جهنم * وکسیکه آزاد کند نفس مسلمان را باشد آن نفس سربهائی او از دوزخ *
ومن شاب شیبة فی سبیل الله * وکسیکه سرشد پیر شد فی سبیل راه خدای یعنی در راه جهاد و حج یا طلب علم یا مشقت و اجتهاد در سلوک طریق حق و طلب
مولی تعالی * کانت له نورا یوم القیمة * میباشد آن شیبت مراو را نور روز قیامت * رواه فی شرح السنة * الفصل الثالث * عن الغریف
بفتح غین معجمه وکسر را و سکون تحتانیه و فا در آخر * بن الدیلمی * غریف بن العیاش بتحتانیه و معجمه بن فیروز الدیلمی وگاهی نسبت بجد
نیز کرده میشود تابعی ثقه مقبول ست از طبقه خامسه روایت دارد از جد خود و از واثلة بن الاسقع * قال * گفت غریف * اتینا واثلة
بکسر مثلثه * بن الاسقع * بفتح همزه و سکون سین مهمله و بفتح قاف گفت آمدیم ما واثلة بن الاسقع را که صحابی ست از اصحاب صفه سه سال
آورده در وقتی که تجهیز می کرد آن حضرت تبوک را * فقلنا حدثنا حدیثا لیس فیه زیادة ولا نقصان * پس گفتیم ما که بگو ما را حدیثی که نیست
در ان زیاده و کم * فغضب * پس در خشم آمد واثله * قال ان احدکم لیقرأ * و گفت بدرستی یکی از شما هر اینه میخواند مصحف را یعنی کتاب را
ومصحفه معلق فی بیته * و حال آنکه مصحف وی آویخته شده است در خانه وی یعنی میخواند شب و روز که غائب نمیشود مصحف از وی
یک ساعت * فیزید وینقص * پس بیش میکند و کم میکند بسهو و غلط پس وجود زیادت و نقصان ضرور نیست که واقع می شود
با وجود ضبط و تکرار * فقلنا انما اردنا حدیثا سمعته من النبی * پس گفتیم ما نخواستیم مگر آنکه تحدیث کنی حدیثی را که شنیده تو از پیغمبر صلی الله
علیه وسلم * واثله رضی الله عنه چنان فهمید که مراد ایشان روایت بلفظ ست بعینه پس گفتند ایشان که مراد ما آن ست که روایت
کنی حدیث آن حضرت را بی آنکه تغییر شود معنی ادبا رعایت احتیاط در روایت اگر در لفظ زیادت و نقصان واقع شود بی آنکه
تغییر معنی گردد زیان ندارد * فقال * پس گفت واثله و تحدیث کرد * اتینا رسول الله * آمدیم ما پیغمبر خدا را * صلی الله علیه وسلم
فی صاحب لنا * بجهت یاری که بود ما را او مرد * اوجب * واجب گردانید بر نفس خود یعنی * النار * آتش را بالقتل * بکشتن
نفس خود یا بقتل غیر خود بعمد * فقال اعتقوا عنه * پس گفت آن حضرت آزاد کنید بنده را از جانب وی * یعتق الله بکل عضو منه
عضوا من النار * آزاد می کند خدای تعالی بهر اندامی از آن بنده آزاد کرده شده اندامی را از ان قتل کننده از آتش * رواه ابوداؤد
و در بعضی نسخ والنسائی نیز زیادت کرده * وعن سمرة * بفتح سین و ضم میم * بن جندب * بضم جیم و ضم دال و فتح دال
صحابی مشهور ست * قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم افضل الصدقة الشفاعة التی * فاضل ترین صدقه شفاعت
کردن ست * بها تفک الرقبة * که بآن شفاعت خلاص کرده میشود برده از قتل یا عذاب یا از بندگی * رواه البیهقی فی شعب الایمان

باب اعتاق العبد المشترک * وشری القریب والعتق فی المرض

باب در بیان آزاد کردن بنده که مشترک ست در میان
دو سه کس که اگر یکی از شرکا حصه خود را آزاد کند دیگری چه کار کند و اختلاف شده است میان امام ابوحنیفه و صاحبیه که اعتاق
تجزی میشود چنانکه نیمی آزاد باشد و نیمی بنده ماند یا نه امام میگوید میشود و صاحبیه میگویند نمیشود و متفرع می گردد برین اختلاف
احکامیکه بیاید ذکر آن در احادیث و در بیان شرای قریب که بمجرد خریدن آزاد می گردد بی آنکه تجدید آزاد کنند و لیکن اختلاف
ست که مراد بقریب کدام ست مخصوص بولاد ست یا شامل ست تمامه اولی الارحام را چنانکه بیان کنیم و سابقا نیز اشارتی

بان گذشت و در بیان آزاد کردن در مرض و مراد بآن مدبر ساختن ست و حکم آن بیاید * الفصل الاول * عن ابن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اعتق شرکا له فی عبد * کسیکه آزاد کند حصهٔ که مر او راست در بنده شرک بکسر شین بمعنی نصیب و حصه آمده وکان له مال تبلغ ثمن العبد * و باشد مر او را مالیکه میرسد بهای بنده یعنی موسر و غنی باشد * قوم العبد علیه * قیمت کرده شود بنده بروی * قیمة عدل * قیمت راست و درست و برابر بی زیادت و نقصان * فاعطی شرکاؤه حصصهم * پس داده می شود شریکان او را حصهای ایشان * وعتق علیه العبد * و آزاد میگردد بروی بنده * والا * واگر نباشد مر او را مالیکه برسد بهای عبد را یعنی معسر و فقیر باشد * فقد عتق منه ما اعتق * پس بتحقیق آزاد میگردد از وی همان حصه که آزاد کرده است و حصهٔ شریکان هنوز بنده است * متفق علیه * ظاهر این حدیث دلالت دارد بر آنکه اگر معتق موسر باشد ضامن میگردد مر شریک را و آزاد میگردد بروی و اگر معسر باشد آنچه آزاد شد آزاد و آنچه آزاد نشد بنده است و آزادی و بندگی تجزی میگردد و تکلیف کرده نمیشود شریک باعتاق حصهٔ وی و استسعا نموده نمیشود عبد و این مذهب امام شافعی ست و مذهب امام ابو حنیفه با وجود آنکه قائل اند بتجزی آزادی و بندگی آنست که اگر معتق موسر باشد ضامن میشود یا استسعا میکند شریک عبد را یا اعتاق میکند و اگر معسر باشد ضامن نمیگردد و لیکن شریک یا استسعا میکند یا آزاد میکند و ولا مر هر دو راست و در جمیع وجهها میگوید در حالت ضمان ست و در حالت سعایت و ولا مر معتق ست از جهت عدم تجزی اعتاق و معنی استسعا آن ست که عبد تکلیف کرده میشود باکتساب مال و تحصیل قیمت برای شریک و بعضی گفته اند که خدمت میکند عبد شریک را بقدر آنچه مر او راست در وی از ملک و گفته اند که معنی استسعا این ست * وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من اعتق شقصا من عبد * کسیکه آزاد کند حصه و نصیب را از بنده شقص بکسر شین معجمه و سکون قاف و صاد مهمله پارهٔ از زمین و از هر چیز * اعتق کله * آزاد کرده بنده می شود بروی و یا آزاد گردانیده میشود همه آن بنده را و اعتق بلفظ مجهول و معلوم هر دو صحیح ست * ان کان له مال * اگر باشد مر او را مالی یعنی ضامن میگردد شریک را * فان لم یکن له مال استسعی العبد * پس اگر نباشد مر او را مالی طلب سعایت کرده میشود بنده را * غیر مشقوق علیه * در حالیکه تکلیف کرده نمیشود بنده را بآنچه در مشقت افتد بگردانیدن ثمن بروی مگر آن بر تقدیری ست که معنی استسعا طلب باشد ثمن و بتکلیف خدمتی که طاقت ندارد آن را اگر معنی استسعا طلب خدمت باشد چنانکه قول بعضی ست * متفق علیه * وعن عمران بن حصین * صحابی مشهور ست احوال وی مکرر نوشته شده است * ان رجلا اعتق ستة مملوکین له * روایت میکند که مردی آزاد کرد شش نفر را که مملوک بودند مر او را * عند موته * نزد موت خود یعنی در وقت مردن گفت این هر شش نفر آزاد * ولم یکن له مال غیرهم * و نبود مر او را مالی جز این شش غلام * فدعاهم رسول الله * پس خواند ایشان را و طلبید نزد خود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فجزاهم اثلاثا * پس قسمت کرد ایشان را سه حصه * ثم اقرع بینهم * پس قرعه انداخت میان ایشان * فاعتق اثنین وارق اربعة * پس آزاد کرد یعنی حکم کرد بآزادی دو غلام و بنده گردانید چهار را یعنی حکم کرد به بندگی ایشان و از اینجا معلوم می شود که اعتاق در مرض موت نافذ میگردد از ثلث از جهت تعلق حق ورثه بمال وی و همچنین وصیت و تصدق و هبه و مانند آن نافذ است از ثلث مال چنانکه معهود ست * وقال له قولا شدیدا * و گفت آنحضرت مر آن مرد را سخنی سخت از جهت کراهت فعل وی و تغلیظ

وتشدید بروی کہ چرا ہمہ بندگان را آزاد کرد و جانب ورثہ را رعایت ننمود و ازین جہت نافذ گردانید آزادی از ثلث از جہت شفقت و ترحم بر یتیمان و ازینجا معلوم میشود کہ میت را بر فعل نامشروع و ظلم بد میتوان گفت و اذکروا موتاکم بالخیر در غیر این صورتست * رواہ مسلم و رواہ النسائی عنہ * و روایت کرد آن را نسائی از عمران بن حصین * وذکر * و ذکر کرد در بیان تشدید و تغلیظ این عبارت را * لقد ہممت ان لا اصلی علیہ * ہر آئینہ بتحقیق قصد کردم کہ نماز جنازہ نگذارم بروی * بدل * ذکر کرد نسائی این را بجای این عبارت کہ در روایت مسلم ست وقال لہ قولا شدیدا * فی روایۃ ابی داؤد قال * و در روایت ابی داؤد اینچنین آمدہ است کہ گفت آنحضرت * لو شہدتہ قبل ان یدفن * اگر حاضر میشدم او را پیش از آنکہ گور کردہ شود * لم یدفن فی مقابر المسلمین * دفن کردہ نمیشد وی در مقبرہای مسلمانان و در بعضی نسخ * لم یقبر فی مقابر المسلمین * وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یجزی ولد والدہ * پاداش نمیدہد ہیچ فرزندی والد خود را پاداش کامل تام * الا ان یجدہ مملوکا * مگر درین صورت کہ بیابد او را مملوک کسی * فیشتریہ * پس بخرد والد را فیعتقہ * پس آزاد گرداند او را ظاہر حدیث دران ست کہ بمجرد خریدن آزاد نمیگردد و برین اند اصحاب ظواہر و جمہور بر آنند کہ بمجرد تملک آزاد میگردد و اجماع کردہ اند بر آن و حدیثی کہ در اول از فصل ثالث بیاید صریح ست درین و این حدیث نیز بہمین معنی ست فافہم رواہ مسلم * وعن جابر ان رجلا من الانصار دبر مملوکا * و روایت ست از جابر کہ مردی از انصار مدبر گردانید غلامی را تدبیر آزاد کردن بندہ بعد از موت و گفتن کہ چون من بمیرم این بندہ آزاد * ولم یکن لہ مال غیرہ * و نبود مر آن مرد را مالی جز این مملوک * فبلغ النبی * پس رسید این خبر بہ پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم فقال من یشتریہ منی * پس گفت آنحضرت کیست کہ بخرد او را از دست من فاشتراہ نعیم * پس خرید آن را نعیم بضم نون * بن النحام * بفتح نون و بضم نیز گفتہ اند و تشدید حای حطی * بثمان مائۃ درہم * بہشت صد درم و نعیم صحابی ست از بنی عدی و گفتہ اند کہ صواب اسقاط لفظ ابن ست و وی نعیم بن عبد اللہ نحام ست و وی را نحام ازان جہت گفتہ شد کہ آنحضرت گفت کہ شنیدم نحمہ او را در بہشت شب اسرا و نحمہ بمعنی سعال ست و گفتہ اند کہ اسلام او پیش از اسلام عمر ست رضی اللہ عنہ و ہجرت او عام حدیبیہ یا عام خیبر ست و ازین حدیث معلوم میشود کہ بیع مدبر جائز ست و باین رفتہ است شافعی و احمد و رفتہ است ابو حنیفہ و مالک بآنکہ جائز نیست و تاویل کردہ اند این حدیث را بآنکہ مراد مدبر مقید ست کہ گفت اگر بمیرم درین مرض یا درین ماہ تو آزادی و این قسم مدبر آزاد نمی شود بخلاف مدبر مطلق کہ گفت ہرگاہ بمیرم تو آزاد ہو و احادیث دیگر دلالت دارند برین * متفق علیہ و فی روایۃ لمسلم * و در روایتی مر مسلم را اینچنین آمدہ کہ * فاشتراہ نعیم بن عبد اللہ العدوی * پس بخرید او را نعیم بن عبد اللہ کہ از قبیلہ بنی عدی ست کہ عمر بن الخطاب ازان قبیلہ است * بثمان مائۃ درہم * بہشت صد درم * فجاء بہا الی النبی * پس آورد نعیم آن ہشت صد درہم را بسوی پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فدفعہا الیہ * پس دفع کرد آنحضرت آن دراہم را بسوی آن مرد و داد او را فی الصراح دفع بکسی چیزی دادن * ثم قال * پس گفت آنحضرت * ابدا بنفسک فتصدق علیہا * آغاز کن بنفس خود پس انفاق کن بر نفس خود * فان فضل شئ فلاہلک * پس اگر زیادہ ماند چیزی از نفس تو پس مر اہل و عیال تراست * فان فضل عن اہلک شئ * پس اگر زیادہ ماند از اہل و عیال تو چیزی * فلذی قرابتک * پس مر خداوندان قرابت

تر او خویشان تراست از اہل ارحام * فان فضل عن قرابتک شیء * پس اگر فاضل ماند از اہل قرابت تو چیزی * فهکذا و ہکذا * پس ہمچنین و ہمچنین * یقول * در حالیکه اشاره میکند بقول خود فهکذا و ہکذا اراده می نماید این معنی را که * فبین یدیک و عن یمینک و عن شمالک * پس پریشان کن و خرج کن عیش خود از راستای خود و از چپای خود یعنی سائلان که گرد تو آیند از پیش و چپ و راست و چون آمدن سائلان از پیش غالب ست تقدیم کرد آن را و از ظاہر این عبارت توہم میشود که سه بار گوید * ہکذا ہکذا ہکذا * و دو بار نیز کافی ست * فاحفظ

الفصل الثانی * عن الحسن عن سمرة * روایت ست از حسن البصری که روایت میکند از سمره بن جندب و حسن از سمره بسیار روایت میکند که آمده در بصره و سکونت کرده بود * عن رسول الله * سمره روایت میکند از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قال من ملک ذا رحم محرم فهو حر * کسیکه مالک گردد خداوند رحم محرم را بشرا یا جز آن پس آن ذی رحم محرم آزاد میگردد و ذی رحم کسیکه قرابت ولادت دارد که بوساطت رحم ست و این شامل ست ولد را و والد را و برادر را و عم را و جز ایشان را و محرم آنکه نکاح بوی جائز نباشد پس ابن عم و امثال آن بیرون رفتند و این مذہب امام ابو حنیفه است که این حکم تمامه اولی الارحام را شامل ست و مخصوص بقرابت ولاد نیست چنانچه ائمه دیگر گویند * رواه الترمذی و ابو داؤد و ابن ماجه * وعن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا ولدت امة الرجل منه * چون بزاید داه مردی از آن مرد * فهی معتقة عن دبر منه * پس آن داه آزاد کرده شده است از پس آن مرد * او بعده * شک راوی ست که عن دبر منه گفت یا بعده گفت معنی ہر دو عبارت یکی ست و این حدیث دلالت کرد بر آنکه بیع ام ولد جائز نیست و برین ست اجماع و ہرچه برخلاف آن آمده است منسوخ ست و تفصیل این در حدیث آینده بیاید * رواه الدارمی * وعن جابر قال بعنا امهات الاولاد علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم * روایت ست از جابر گفت فروختیم ما ام ولد را در زمان آنحضرت * وابی بکر * و در زمان ابو بکر رضی الله عنه * فلما کان عمر نهانا عنه * پس وقتیکه شد زمان عمر رضی الله عنه نهی کرد ما را از آن فانتهینا * پس باز ماندیم * رواه ابو داؤد * اشکال در آن ست که چون باوجود آنکه در زمان آنحضرت و ابو بکر میفروختند عمر رض نهی از آن کرد و جواب می گویند احتمال دارد که آن حضرت آگاه نشده باشد بیع ایشان امہات اولاد را پس حجت نباشد مگر وقتیکه بداند آنحضرت و تقریر کند بدان و احتمال دارد که آن در اول امر باشد پس از آن نهی کرده باشد و ابو بکر رضی الله عنه نیز بجهت قصر مدت خلافت وی و اشتغال بمهمات مسلمانان بدان مطلع نشده پس از آن نهی کرد از آن عمر بجهت آنچه رسید او را نهی پیغمبر صلی الله علیه وسلم از آن چنانکه در حدیث جابر در متعه آمده است که گفت بودیم که استمتاع می کردیم بقبضه از تمر و دقیق در عهد آنحضرت بعد از آن نهی کرد عمر رضی الله عنه از آن * وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اعتق عبدا وله مال * کسیکه آزاد کند بنده و حال آنکه مر آن بنده را مالی ست * فمال العبد له * پس مال آن بنده مر خواجه او راست که آزاد کرد بنده را مال چه باشد بنده را ملکی نباشد مراد آن ست که در دست او مالی که بکسب و تجارت وی که مولی بآن اذن کرده حاصل شده است آن مال ملک مولی است چه بنده و ہرچه در دست اوست ملک مولی ست یعنی توہم نکند و گمان نبرد که چون مال در دست بنده است و وی آزاد شده و مستحق مالکیت گشته مال از آن او باشد پس میفرمایند که مال ملک مولی ست و بنده را از آن نصیبی نه * الا ان یشترط السید *

تا آنکه پیمان کند در وقت آزاد کردن خواجه که مال از آن بنده است پس مال عطیه و تصدق و هبه باشد از سید بر عبد بعد از اعتاق * رواه ابو داؤد وابن ماجة * وعن ابی الملیح * بفتح میم و کسر لام نام او عامر بن اسامه و بعضی گفته اند زید بن اسامه است هذلی بصری تابعی ثقه است از طبقه ثالثه از بسیاری از صحابه شنیده * عن ابیه * روایت میکند از پدر خود اسامه بن عمیر که صحابی ست و منفرد ست بروایت از وی پسرش ابو ملیح مذکور * ان رجلا اعتق شقصا من غلام * بدرستی مردی آزاد کرده پاره و حصه را از غلام * فذکر ذلک للنبی صلی الله علیه وسلم * پس ذکر کرده شد آن مرد آنحضرت را * فقال لیس لله شریک * پس گفت آنحضرت نیست خدا را شریک یعنی در کاری که برای خدا کنند و از جنس عبادت باشد نصف خود را شریک نمباید ساخت پس اعتاق بعض عبد و رق بعضی وی مناسب نباشد * فاجاز عتقه * پس اجازت کرد و در گذرانید آنحضرت عتق آن غلام را بتمام یعنی حکم کرد بعتق کل وی و این بظاهر دلالت دارد بر عدم تجزی اعتاق و نزد امام ابی حنیفه معنی وی آن ست که حکم کرد و ترغیب نمود آن مرد را با تمام آزاد کردن کل * رواه ابو داؤد * وعن سفینة * روایت ست از سفینه که مولای آنحضرت بود * قال کنت مملوکا لام سلمة * گفت سفینه بودم من نخست غلام ام سلمه * فقالت اعتقک * پس گفت ام سلمه یعنی بسفینه آزاد میکنم ترا * واشترط علیک ان تخدم رسول الله * و شرط میکنم بر تو که خدمت کنی پیغمبر خدا را * صلی الله علیه وسلم ما عشت * تا آنکه زنده باشی تو * فقلت ان لم تشترطی علی ما فارقت رسول الله صلی الله علیه وسلم ما عشت * سفینه میگوید پس گفتم من اگر شرط نکنی تو بر من جدائی نمیکنم من از آنحضرت تا زنده ام یعنی شرط کردن تو چه حاجت هست من خود خدمت آنحضرت را سعادت میدانم * فاعتقتنی واشترطت علی * پس آزاد کرد ام سلمه مرا و شرط کرد بر من خدمت رسول الله صلی الله علیه وسلم را پس سفینه خدمت آنحضرت می کرد و خدمت یاران آنحضرت نیز میکرد و در غزوات بارهای مردم بر میداشت و هر گرانباری می بود بر پشت وی می نهاد و سفینه از آن لقب وی شد که بمعنی کشتی ست و نام او مهران یا رومان یا رباح ست و کنیت او ابو عبد الرحمان یا ابو البختری بفتح موحده و سکون معجمه و فتح فوقانیه یکباری در لشکری بود در بیابانی افتاد و راه گم کرد پس شیری پیدا شد و پیش آمد سفینه گفت یا ابا الحارث انا سفینة مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم پس شیر بوی چاپلوسی کرد و پیش پیش وی میرفت تا بمنزل رسانیده * رواه ابو داؤد وابن ماجة * وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده عن النبی صلی الله علیه وسلم قال المکاتب عبد ما بقی علیه من مکاتبة درهم * گفت آنحضرت مکاتب بنده است تا آنکه باقی ست بر وی از بدل کتابت وی یکدرهم مکاتب غلامی را گویند که صاحب وی وی را آزاد کرده و زری بر گردن وی نهاده قرار کرده و نوشته داده که هر ماه از آن این مقدار میرسانیده باشد پس میفرماید که تا یکدرهم بر وی باقی ست بنده است تا زر باقی نکند آزاد نمی شود آنچنان نیست که بحساب مبلغی که رسانیده است بعضی وی آزاد شود و این عبارت حدیث صوفیه صفیه قدس الله اسرارهم در انجا صرف مینمایند که بنده تا ذرهٔ از وجود وی و تعلق او بما سوی باقی ست روی حریت و فنا نمی بیند قاله غوث الثقلین رضی الله عنه * رواه ابو داؤد * وعن ام سلمة قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا کان عند مکاتب احدکن * روایت ست از ام سلمه که گفت آنحضرت خطاب بما زنان کرده وقتی که باشد نزد مکاتب یکی از شما * وفاء * مالی که تواند بدل کتابت را تمام بوی ادا کرد * فلتحتجب منه * پس باید که در پرده شود یکی از شما از آن مکاتب اگرچه مکاتب تا بالفعل ادا نکرده است بدل کتابت را بنده است و محرم ست ستر از وی لازم نیست ولکن

اگر مالی دارد که قدرت بر ادای بدل کتابت دارد احتجاب باید کرد و این تورع و احتیاط است گویا چون قدرت دارد بالفعل ادا کرده است و بعضی
گفته اند که معنی آنست که مستعد و مهیای احتجاب گردد که نزدیک رسیده است وقت آن آورده اند که ام سلمه گفت بمکاتب خود ادا کن آنچه باقی ست
بر تو و دیگر ترا پناه خداست این گفت و پرده بر روی افگند * رواه الترمذی وابوداود وابن ماجه * وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من کاتب عبده علی مائة اوقیة * کسی که مکاتب گرداند بندهٔ خود را بر صد اوقیه بضم همزه و سکون واو و کسر
قاف و تشدید تحتانیه نام چهل درهم ست و وقیه بی همزه نیز آمده است جمع اواق بفتح همزه * فاداها الا عشر اواق * پس ادا کرد همه را مگر ده اوقیه را
و در بعضی نسخ عشرة اینجا ثابت و صحیح بی تاست * او قال عشرة دنانیر * یا گفت بجای عشر اواق عشرة دنانیر شک راوی ست و عشرة اینجا
بتاست البته مقصود آنست که بعضی بدل کتابت را ادا کرد * ثم عجز * پس عاجز آمد از ادای باقی * فهو رقیق * پس آن مکاتب بنده است
مضمون این حدیث مضمون همان حدیث ست که سابق فرمود المکاتب عبد ما بقی علیه من مکاتبته درهم * رواه الترمذی وابوداود وابن ماجه
وعن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا اصاب المکاتب حدا او میراثا ورث بحساب
ما عتق منه * وارث میشود یعنی مالک می شود دیت را و میراث را بحساب آنچه آزاد شده است از وی * رواه ابوداود والترمذی و فی روایة له
قال * و در روایتی مر ترمذی را آمده است که گفت آنحضرت * یودی المکاتب * بلفظ مجهول به تخفیف دال یعنی دیت داده میشود مکاتب
بحصة ما ادی دیة حر * بحصهٔ چیزی که ادا کرده است از بدل کتابت دیت آزاد * وما بقی دیة عبد * و دیت داده میشود بحصهٔ چیزی که باقی مانده است
از بدل کتابت دیت بنده تصویر کرده اند این را بآنکه چون ادا کرد مکاتب نصف بدل کتابت را پس از آن کشته شد پس قاتل دفع
میکند نصف دیت حر را بورثهٔ او و نصف قیمت عبد را بمولی مثلا کتابت کرد بر هزار درهم و قیمت وی صدست پس ادا کرد پانصد را بعد از آن
کشته شد پس وارثان عبد را پانصد باشد که نصف دیت حر ست و مولی را پنجاه است که نصف قیمت اوست کذا قالوا و از این حدیث
معلوم میشود که مکاتب معتق ست بمقدار آنچه ادا کرده و از احادیث دیگر معلوم میشود که وی عبد ست تا آنکه باقی ست بر وی چیزی پس حکم او
در دیت و ارث حکم عبد خواهد بود که حر دو برای سید وی خواهد بود * و مخففه * و نسبت بضعف کرده است ترمذی این حدیث را بآنکه وجه
ضعف معارض ست احادیث صحیحه را و این حدیث معلول نیست نزدیک هیچ یکی از ائمهٔ فقه مگر نزد نخعی والله اعلم * الفصل الثالث
عن عبد الرحمن بن ابی عمرة * بفتح عین و سکون میم * الانصاری * قاضی مدینه بود و از ثقات تابعین مشهور الحدیث نزد اهل مدینه
روایت دارد از پدر خود و از ابوهریره و عثمان و پدر او ابو عمره نام او عمرو بن حصین ست و بعضی گفته اند ثعلبه بن عمرو بن حصین صحابی است
ان امه ارادت ان تعتق * روایت میکند که مادر او خواست که آزاد کند یعنی بنده را * فاخرت ذلک * پس تاخیر کرد آزاد کردن را
و توفیق نیافت بدان * الی ان تصبح * تا آنکه صبح کند * فماتت * پس مرد پیش از آنکه آزاد کند * قال عبد الرحمن فقلت للقاسم بن محمد
گفت عبد الرحمن پس گفتم مر قاسم بن محمد بن ابوبکر صدیق را که از کبار علما و از فقهای سبعهٔ مدینه بود و جلیل القدر بود * اینفعها ان اعتق عنها
آیا سود میکند مادر مرا اینکه اعتاق کنم از جانب وی * فقال القاسم * پس گفت قاسم * اتی سعد بن عبادة رسول الله * آمد سعد
بن عبادة بضم عین و تخفیف با که از مشاهیر صحابه است پیغمبر خدا را * صلی الله علیه وسلم فقال ان امی هلکت * پس گفت سعد بن عبادة

که مادر من مرده است * فهل ینفعها ان اعتق عنها * پس آیا هست که سود میکند آزاد کردن من از جانب مادر * فقال رسول الله * پس گفت
پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم نعم * آری سود میکند و میرسد ثواب آن بوی و در حدیث دیگر آمده که سعد پرسید کدام صدقه بهتر ست که از جانب مادر خود
بدهم آنحضرت فرمود که آب ده که بهترین صدقاتست پس سعد بفرموده آن حضرت چاهی کند و گفت که این چاه برای مادر سعد ست و بالجمله
در عبادت مالی باتفاق صحیح ست و میرسد ثواب آن بمیت و در عبادت بدنی خلافی هست و صحیح وصول اوست * رواه مالک * وعن یحیی
ابن سعید * از تابعین ست و امام مالک و هشام بن عروه و ثوری از وی روایت دارند و دو یحیی بن سعید انصاریست و یحیی بن سعید القطان
از کبار ائمه حدیث ست که از مالک و ثوری و اعمش روایت میکند و ظاهر آن ست که مراد اینجا یحیی بن سعید انصاری ست * قال توفی
عبد الرحمن بن ابی بکر * گفت یحیی بن سعید وفات یافت عبد الرحمن بن ابی بکر که از صحابه است و اسلام آورده در سال حدیبیه نام او در جاهلیت
عبد الکعبه بود و بعضی گفته اند عبد العزی پس آن حضرت تغیر داد و عبد الرحمن نام نهاد و اسن اولاد ابوبکر بود و وفات یافت وی * فی نوم نامه
در خوابی که کرده بود آن را یعنی بمرگ ناگهانی * فاعتقت عنه عایشة اخته * پس آزاد کرد از جانب او عایشه که خواهر او بود از یک مادر که نام
او ام رومان ست * رقابا کثیرة * بردهای بسیار یا از جهت آنکه بروی اعتاق بود و وصیت نیافت پس عایشه از جانب او اعتاق
کرد یا بجهت آنکه چون در موت فجاة چیزی هست عایشه محزون شد و اعتاق کرد بردهٔ بسیار کذا قال الطیبی و احتمال ثانی ظاهر ترست *
والله اعلم رواه مالک * وعن عبد الله بن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اشتری عبدا * کسیکه بخرد
غلامی را * فلم یشترط ماله * پس شرط نکند مال او را که در دست اوست * فلا شیء له * پس نیست هیچ چیزی مر مشتری را زیرا که مال او مال
مولی ست و اگر شرط کند در حکم بیع داخل است * رواه الدارمی * باب الایمان والنذور * ایمان جمع یمین بمعنی سوگند و گفته اند که سوگند
را یمین بجهت آن گویند که عرب در وقت سوگند خوردن مسح میکردند دستهای یکدیگر را و سوگند میخوردند پس اصل او یمین ست بمعنی دست راست
و جایز ست که اعتبار کرده شود اصل او یمین بمعنی برکت و قوت زیرا که یمین تقویت خبر ست که بذکر خدا و تبرک ست بنام وی تعالی و نذور جمع
نذر ست بفتح نون و ضم آن و سکون ذال و معنی نذر واجب گردانیدن انسان ست بر نفس خود و التزام وی طاعتی را بسببی چنانکه شفای
مریض و قدوم مسافر کذا قالوا و ظاهر اشتراط سبب باعتبار غالب و عرف و عادت ست و الا نذر بی سبب نیز جائز و واقع ست و شرط
طاعت نزد شافعی ست و نزد ما نذر ایجاب مباح ست طاعت باشد یا نه اما معصیت باید که نباشد * الفصل الاول * عن
ابن عمر رضی الله عنهما قال اکثر ما کان النبی صلی الله علیه وسلم یحلف * بیشتر آنچه بود آنحضرت که سوگند میخورد این کلمه بود * لا و مقلب القلوب
نیست اینچنین سوگند بگردانیده دلها از حالی بحالی و لا نفی کلام سابق ست چنانکه میگویند لا والله * رواه البخاری * وعنه ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال ان الله ینهاکم ان تحلفوا بآبائکم * گفت آن حضرت که خدا تعالی نهی میکند شما را از سوگند خوردن شما به پدران خود * من کان
حالفا فلیحلف بالله * کسیکه هست سوگند خورنده پس باید که سوگند خورد بخدا * او لیصمت * یا باید که خاموش باشد و ذکر غیر خدا نکند و بتحقیق
حکم کرده اند بعضی فقها بکفر کسی که سوگند خورد به پدر و شاید که آن بر تقدیری باشد که اعتقاد کند تعظیم آبا را و شریک گرداند بتعظیم خدا و الا حرمت
و کراهت باقی ست * والله اعلم متفق علیه * وعن عبد الرحمن بن سمرة صحابی ست از اولاد عبد شمس بن عبد مناف کنیت او

ابو سعید شمسی نسبت بعبد شمس نام او عبد الکعبہ بود و آن حضرت او را عبد الرحمن نام کرد اسلام آورد در فتح مکہ * قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم لا تحلفوا بالطواغی * سوگند نخورید ببتان جمع طاغیہ تسمیہ کردہ شد بدان اصنام بجہت بودن آنہا سبب طغیان * ولا باباءکم * و
سوگند خورید بہ پدران خود و گویا کہ نہی از سوگند خوردن بطواغی بجہت آن ست کہ تا سبقت نکند بان زبان ایشان وجاری نگردد بر عادت
جاہلیت و الا سوگند خوردن بطواغی از مسلمانان کجا متصور ست تا نہی کردہ شوند از ان * رواہ مسلم * وعن ابی ہریرۃ عن النبی
صلی اللہ علیہ وسلم قال من حلف فقال فی حلفہ * کسیکہ سوگند خورد پس بگوید در سوگند خود * باللات والعزی * سوگند میخورم بلات
وعزی کہ نامہای بتان ست * فلیقل لا الہ الا اللہ * پس باید کہ توبہ کند و تدارک نماید بکلمۂ توحید اگر این سوگند خوردن بلات وعزی
بطریق سبق لسان وعادت جاہلیت ست پس تدارک بکلمۂ توحید بجہت بودن اوست صورت کفر وامری مستحسن ست وظاہر آنست
کہ مراد ہمین ست والا اگر بقصد تعظیم بود کفر وارتداد صریح ست و واجب ست عود از ان بدر آمدن در اسلام * ومن قال لصاحبہ تعال
اقامرک * وکسیکہ بگوید مر یار خود را بیا قمار بازم با تو * فلیتصدق * پس باید کہ تصدق کند یعنی مالی کہ بدان قمار خواہد باخت یا تصدق کند تا کفارہ
این قول گردد قمار و مقامرت بگرو چیزی باختن و نبرد کردن باہم بگرو * متفق علیہ * وعن ثابت بن الضحاک * صحابی انصاری
خزرجی ست کنیت او ابو زید ست ردیف آنحضرت بود در روز خندق بیعت کرد تحت شجرہ در حالی کہ صغیر بود مدنی ست نزول کرد بصرہ را
وفات یافت در فتنۂ ابن زبیر سنہ سبعین * قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من حلف علی ملۃ غیر الاسلام * کسیکہ سوگند خورد بدینی
جز اسلام ست چنانکہ گوید اگر این کار کنم یہودی باشم یا نصرانی شوم یا بیزارم از دین اسلام یا از پیغمبر یا قرآن * کاذبا * در حالیکہ بدروغ
خورندہ است این سوگند را چنانکہ بکند این کار را زیرا کہ این سوگند برای منع فعل ست کہ نکند پس صدق وی بآن ست کہ نکند اگر بکند کاذب
باشد * فہو کما قال * پس آنکس ہمچنان ست کہ گفت یعنی یہودی و نصرانی و بری از دین اسلام ظاہر حدیث آن ست کہ قائل این
حدیث کافر میگردد بمجرد حلف یا بعد از حنث از جہت اسقاط حرمت اسلام و رضا بکفر وبعضی گفتہ اند کہ مراد تہدید و مبالغہ در وعید ست وحکم
نکشتن او بیہودی ونصرانی و بری از اسلام ونزد ما کافر نمیشود باین قول خواہ تعلیق کرد بفعل ماضی یا مستقبل ونزد بعضی مشائخ ما
اگر تعلیق بفعل ماضی کرد کافر میشود وصحیح آنست کہ کافر نگردد مطلقا زیرا کہ کافر باعتقاد میشود و مقصود از یمین زجر نفس وتہدید اوست
از فعل بتعلیق آن بچیزی کہ آن مکروہ ست ومحذور نزد وی و در شرح بیان این کلام بتفصیل کردہ شدہ است * ولیس علی ابن آدم
نذر فیما لا یملک * و لازم نمیگردد بر فرزند آدم نذر در چیزی کہ مالک نیست چنانکہ گوید اگر شفا یابد بیمار من فلان غلام آزاد کنم وآن غلام
در ملک او نیست آزاد نمیشود واگر چہ در آید بعد از ان در ملک وی لازم نمیگردد وفا بنذر و آزاد نمیگردد آن غلام بخلاف آنکہ تعلیق کند
عتق را بملک وگوید اگر بخرم یا مالک شوم او را آزاد ست میگردد غلام بعد از خریدن و مالک شدن * ومن قتل نفسہ بشیء
فی الدنیا عذب بہ یوم القیامۃ * وکسیکہ بکشد خود را بچیزی در دنیا عذاب کردہ شود بآن چیز روز قیامت چنانکہ کشت خود را بکارد مثلا عقاب
کردہ می شود او را در قیامت بآنکہ دادہ میشود در دست او کارد و میکشد بدان خود را ہمیشہ تا آنکہ میخواہد خدای تعالی چنانکہ در حدیث دیگر در
قاتل نفس آمدہ است * ومن لعن مؤمنا فہو کقتلہ * وکسیکہ لعنت کند مسلمانی را پس آن لعنت کردن مانند کشتن اوست و در

در اثم و حرمت و عقاب و این از باب الحاق ناقص ست بکامل بجهت تشدید و تغلیظ و مبالغه کذا قیل و این بر تقدیر یکه مراد از لعنت کفر نباشد و اگر مراد از لعنت کفر ست پس وی در حکم قذف بکفر ست چنانکه گفت * ومن قذف مؤمنا بکفر فهو کقتله * و کسیکه دشنام کند مسلمانی را بکفر پس آوردن آن مانند قتل اوست و این تشبیه ظاهر ترست زیرا که کفر از اسباب قتل ست پس قذف وی بکفر همچو قتل اوست * ومن ادعی دعوی کاذبة لیتکثر بها * و کسیکه دعوی کند دعوی دروغ تا حاصل شود بدان مال کثیر و در بعضی نسخ لیستکثر از باب استفعال و این اشارت ست بعلت دعوی در غالب تقیید نیست که جزا مرتب نشود بران بی قصد تکثیر * لم یزده الله الا قلة * زیاده نگرداند او را خدا تعالی مگر کمی مال را بر نقیض دعوی و قصد وی و این معنی در دعوی احوال و فضائل و کمالات بقصد تکثیر جاه و مرتبه نزد مردم چنانکه بعضی متشبهان و متصنعان طریقت کنند نیز جاریست اعاذنا الله من ذلک * متفق علیه * وعن ابی موسی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انی والله ان شاء الله * گفت آن حضرت بدرستیکه من بخدا سوگند اگر خواسته است خدا * لا احلف علی یمین * سوگند نمیخورم بر یمین مراد یمین اینجا آن چیزست که سوگند خورده میشود بران یا علی بمعنی باست * فاری غیرها خیرا منها * پس می بینم غیر آن را که سوگند خورده ام بران بهتر ازان * الا کفرت عن یمینی * مگر آنکه کفاره میدهم از یمین خود * واتیت الذی هو خیر * و می آیم یعنی میکنم آن چیز را که آن بهترست حاصل آنکه اگر سوگند خورم بر کاری که نکنم آنرا و حال آنکه کردن آن کار بهترست و مرضی حق ست حانث میکنم خود را و میکنم آن کار را و از یمین کفارت میدهم و آنحضرت سوگند میخورد و عهد میکند برین بجهت تاکید و تنبیه امت برین که اگر کاری بمرضی حق باشد بر سوگند خود نایستند که ما سوگند خورده ایم که این کار نکنیم باز چون کنیم کار بمرضی حق باید کرد که کار یمین سهل ست بکفارت دادن آسان میگردد صورتش آنست که مثلا شخصی سوگند خورد که بوالدین سخن نکنم او را باید که بوالدین سخن بکند که بعقوق نکشد و از یمین کفارت دهد چنانکه گفته اند که آزردن دل دوستان جهل ست و کفارت یمین سهل ست * متفق علیه * وعن عبد الرحمن ابن سمرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم * گفت آنحضرت * یا عبد الرحمن بن سمرة لا تسال الامارة * طلب مکن امیری را و حکومت را که ترا جائی امیر کنند و حاکم سازند * فانک ان اوتیتها عن مسئلة * پس بدرستی تو اگر داده میشود ترا امارت بعد از سؤال و طلب * وکلت * بضم واو و کسر کاف مخففه * الیها * گذاشته میشوی تو بسوی امارت و گذاشته میشوی بحول و قوت تو و برای و تدبیر تو بی امداد و اعانت حق و از اینجا همه شر و فساد میخیزد * وان اوتیتها من غیر مسئلة اعنت علیها * و اگر داده میشوی آن را بی طلب و سؤال یاری داده می شوی بران و لطف حق و تدبیر وی مدد و معاون تو میگردد و همه خیر و صلاح می آید * واذا حلفت علی یمین فرایت غیرها خیرا منها * و وقتیکه سوگند خوری تو بر یمین پس ببینی تو جز آن را بهتر ازان یمین * فکفر عن یمینک * پس کفارت ده از یمین خود * وأت الذی هو خیر * و بیا چیزی را که آن چیز بهترست یعنی بکن آن را * وفی روایة * و در روایتی اینچنین آمده است * فأت الذی هو خیر فکفر عن یمینک * پس بیا چیزی را که آن چیز بهترست پس کفارت بده از یمین خود تفاوتی که درین روایت و در روایت سابق ست آنست که ازین روایت تاخیر تکفیر از حنث مفهوم میشود و از روایت اولی تقدیم و ائمه ثلثه جائز میدارند تقدیم کفارت را بر حنث لیکن شافعی تخصیص میکند آن را بکفارت مالی و نزد ما جائز نیست تقدیم و حق آنست که احادیث خالی اند از دلالت

برتقدیم وتاخیر ودر شرح آن را بیان کرده ایم* متفق علیه* وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من حلف علی یمین
فرای خیرا منها فلیکفر عن یمینه ولیفعل* مضمون این حدیث مضمون حدیث سابق ست* رواه مسلم* وعنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم والله لان یلج احدکم بیمینه فی اهله* وهم از ابی هریره است گفت گفت آن حضرت بخدا سوگند هر آینه لجاج وصبر
واصرار نمودن وایستادن یکی از شما بیمین خود در حق اهل خود یعنی در یمینی که متعلق بحق اهل بود واصرار بر یمین موجب فوات آن حق است
آثم له عند الله* در بزه افگننده تر ست مر او را نزد خدا* من ان یعطی کفارته التی افترض الله علیه* از حانث گردانیدن او خود را وادادن
او کفارت را که فرض گردانیده است خدای تعالی آن را یعنی اگرچه در حنث نیز باعتبار ظاهر هتک حرمت نام خداست ودر گمان حالف
نیز در آن بزه است اما در اصرار یمین که مستلزم فوات حق اهل وعیال ست بزه بیشتر ست حاصل مضمون این حدیث نیز مضمون
احادیث سابق ست که بر تقدیر بودن خیریت در خلاف یمین حنث وکفارت لازم ست ویلج بفتح یا ولام وکسر آن وتشدید جیم از لجاج بمعنی
در اصل بمعنی تهیدن وگردانیدن سخن در دهان ست ومراد اینجا معنی لزوم وثبوت وچسپیدن وایستادن بران ست* متفق علیه* وعنه
وهم از ابو هریره است* قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یمینک علی ما یصدقک علیه صاحبک* سوگند تو واقع ومحمول ست
بر چیزی که تصدیق میکند ترا صاحب تو که سوگند میدهد ترا یعنی معتبر در صدق یمین نیت آنکس ست که سوگند میدهد ترا
وقصد دارد وی ومعتبر نیست در وی نیت حالف وتوریت وتاویل وی واین بر تقدیر یست که صاحب حق باشد که باطل میکند در حق
وی بتوریت چنانکه در صورت استحلاف قاضی ونائب وی مدعا علیه را واگر یمین نباشد یا در یمین استحلاف نباشد باک نیست در توریت خصوصا
که در وی نفع یکی باشد چنانکه در گفتن خلیل الرحمن علیه السلام ساره را که خواهر من ست باراده اخوت اسلام تا از دست آن ظالم
خلاصش گرداند ومانند آن فتدبر* رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الیمین علی نیة المستحلف* وهم از وی
گفت گفت آن حضرت سوگند بر نیت سوگند دهنده است که مراد ست بصاحب در حدیث سابق چنانکه تقریر کرده شد* رواه المسلم*
وعن عائشة رضی الله عنها قالت انزلت هذه الآیة* گفت عائشه فرود فرستاده شده است این آیت که* لا یؤاخذکم الله باللغو
فی ایمانکم* نمیگیرد وعقاب نمیکند شما را خدای تعالی بلغو کردن شما در سوگندهای شما* فی قول الرجل* در شان گفتن مرد این کلمه را*
لا والله وبلی والله* عادت عربان ست که در محاورات ومکالمات خود بسیار میگویند لا والله وبلی والله وقصد سوگند ندارند واین
اعتبار ندارد وبدان یمین منعقد نمیگردد واین را یمین لغو میگویند لغو در لغت سخن بیهوده گفتن ودر کتب فقه تفسیر یمین لغو بدان نیز
کرده اند که سوگند خورد بر چیزی بگمان آنکه حق ست ودر واقع نه چنین ست* رواه البخاری وفی شرح السنة لفظ المصابیح* ودر شرح
سنة روایت کرده شده است بلفظ مصابیح وآن انیست که* قالت لغو الیمین قول الانسان لا والله وبلی والله* وقال* وگفته است
در شرح السنة* رفعه بعضهم عن عائشة* رفع کرده وبحضرت رسانیده است این حدیث را بعضی روات از عائشه وبخاری موقوف
بر عائشه گردانیده ومعنی مرفوع وموقوف در مقدمه معلوم شد*

الفصل الثانی

*عن ابی هریرة قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم لا تحلفوا بآبائکم ولا بامهاتکم* سوگند نخورید بپدران خود ونه بمادران خود* ولا بالانداد* ونه سوگند خورید بشریکان یعنی

بہ بتان یعنی سوگند نخورید بہ بتان و آنها را شریک نگردانید بخدای رب العزة در تعظیم و اعزاز یا آنها را انداد گفتن باعتقاد مشرکان ست
یعنی آنها را که مشرکان انداد و شرکای خدا میدانند شما بآنها سوگند نخورید فافهم انداد جمع ند است بکسر همتا و مانند * ولا تحلفوا بالله الا وانتم
صادقون * و سوگند نخورید بخدا مگر آنکه شما راست گوینده باشید در ماضی یا مستقبل * رواه ابوداود والنسائی * وعن ابن عمر رضی الله عنهما
قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من حلف بغیر الله * کسیکه سوگند خورد بغیر خدا باعتقاد تعظیم آن غیر * فقد اشرک * پس
بتحقیق شریک گردانید آن غیر را بخدا در تعظیم و بعضی از فقها بتکفیر قائل شده اند چنانکه گذشت * رواه الترمذی * وعن بریدة قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من حلف بالامانة فلیس منا * روایت ست از بریدهٔ اسلمی بضم باکه صحابی مشهور ست و احوال وے
نوشته شده است که گفت گفت آنحضرت کسیکه سوگند خورد بامانت پس نیست آن کس از ما و بر طریقهٔ ما بلکه از متشبهین بغیر ماست زیرا که
آن از عادت اهل کتاب ست و از جهت نابودن او از اسما و صفات الهی تعالی و گفته اند که مراد بامانت فرائض اند یعنی سوگند نخورید
بصلوة و صوم و حج و جز آن و کفارت نیست درین حلف و توربشتی گفته که چون سوگند خورد بامانة الله اختلاف دارند علما در آن
مشهور از امام ابوحنیفه آنست که یمین وی منعقد میگردد پس امانة الله را از صفات وی تعالی گردانیده زیرا که امین از اسمای
خدای تعالی ست و گفته که احتمال دارد که امانة الله بمعنی کلمة الله باشد چنانکه بسیاری از علما امانت را در قول حق سبحانه انا عرضنا
الامانة بکلمهٔ توحید تفسیر کرده اند و مروی از ابی یوسف خلاف آنست و مختار طحاوی آنست که یمین منعقد نمیشود بامانة الله خواه نیت
یمین و عهد کند یا نکند انتهی و نزد امام احمد اگر امانت و عهد را اضافت بخدا کند و گوید بامانة الله و عهد الله یمین منعقد میگردد و اگر مطلق
بالامانة والعهد گوید دو روایت ست و باوجود انعقاد مکروه است یمین بدان از جهت ورود نهی * رواه ابوداود * وعنه از
بریده است * قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من قال انی بریء من الاسلام * کسیکه بگوید من بیزارم از دین اسلام
اگر چنین کاری کنم * فان کان کاذبا * پس اگر باشد آن کس دروغ گو یعنی دروغ کننده سوگند خود را یعنی بکند آن کار را * فهو
کما قال * پس وی چنان ست که گفته است یعنی بیزار ست از دین اسلام از جهت رضای او به برائت چنانکه در حدیث ثابت
بن الضحاک گذشت * وان کان صادقا * و اگر هست راست گوینده و راست کننده سوگند خود را یعنی نکند آن کار را * فلن یرجع
الی الاسلام سالما * پس کافر نمیگردد و لیکن هرگز باز نمی گردد بسوی اسلام بسلامت زیرا که سوگند بچیزی که احتمال کفر دارد
بر تقدیر حنث مناسب بحال مسلمان نیست که جرأت و جسارت کند بران از جهت تضمن آن نوعی از رضای را پس ثم گردد
بدان * رواه ابوداود والنسائی و ابن ماجه * وعن ابی سعید الخدری قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم
اذا اجتهد فی الیمین * گفت بود آنحضرت چون کوشش و مبالغه میکرد در تقریر و تاکید سوگند * قال * میگفت * لا والذی
نفس ابی القاسم بیده * نه اینچنین ست سوگند بآن کسی که بقای ذات من در دست قدرت اوست و ابوالقاسم کنیت شریف
آنحضرت ست صلعم و بیشتر در احادیث باین لفظ آمده است والذی نفس محمد بیده تقریر و تاکید درین عبارت باین جهت ست که این
عبارت دلالت دارد بر کمال قدرت و تسخیر نفس کریمهٔ او و ظاهر آنست که ذکر کنیت در تاکید و تقریر چندان دخلی ندارد و بعضی گفته اند

دارد فافهم وظاهر آنست که کلمه لا نفی ورد باشد مر کلام سابق را ولیکن همچنین جاری شده است ذکر آن در محل قسم بی آنکه مقصود نفی کلام سابق باشد * رواه ابو داؤد * وعن ابی هریرة قال کانت یمین رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا حلف * گفت ابو هریره بود سوگند آنحضرت وقتیکه سوگند میخورد باین لفظ * لا واستغفر الله * ظاهر عبارت آنست که کلام قسمی همین باشد وقسم گفتن این عبارت بطریق مجاز وتشبیه است زیرا که معنی او آنست که استغفار میکنم اگر امر بر خلاف آن باشد واین تقریر کلام وتاکید مرام میکند پس در معنی قسم باشد وبعضی میگویند تقدیر کلام آنست لا والله استغفر الله واستغفار بجهت جریان یمین خواست بی قصد اگرچه مغفورست * رواه ابو داؤد وابن ماجة * وعن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من حلف علی یمین * کسیکه سوگند خورد بر چیزی * فقال * پس بگوید * ان شاء الله فلا حنث علیه * پس نیست حنث بروی وحنث بزه وگناه وخلاف کردن سوگند یعنی سوگند نمیشود تا حنث بران مترتب گردد وهمچنین ان شاء الله گفتن وبمشیت حق تعلیق نمودن مانع ست از انعقاد جمیع عقود وایمان برتقدیری ست که اگر متصل بگوید وهمین ست مذهب اکثر علماء ومذهب امام ابو حنیفه واز ابن عباس می آرند که استثناء منفصل نیز جائز ست وحکایت امام ابو حنیفه با بعضی از خلفاء عباسیه وطلب کردن خلیفه او را وعتاب کردن بروی بمخالفت جد ایشان که ابن عباس ست در صحت استثنای منفصل وگفتن ابو حنیفه رح اگر اینچنین باشد هیچ عقد بیعتی بشما تمام نمیشود چه مردم بیعت میکنند وبیرون رفته ان شاء الله میگویند وخوش کردن خلیفه این سخن را از وی مشهورست وحد اتصال آنست که بکلام دیگر مشغول نشود وبعضی گفته اند تا در مجلس ست وقیل بغیر ذلک * رواه الترمذی وابو داؤد والنسائی وابن ماجة والدارمی وذکر الترمذی جماعة وقفوه علی ابن عمر * وذکر کرده است ترمذی جماعت را که موقوف داشته اند این حدیث را بر ابن عمر یعنی گفته اند که این قول ابن عمر ست نه حدیث پیغمبر صلی الله علیه وسلم وقول صحابی را حدیث موقوف خوانند چنانکه در مقدمه گذشت *

الفصل الثالث

عن ابی الاحوص بفتح همزه وسکون حاء مهمله وبصاد مهمله * عوف ابن مالک * تابعی ست از اتباع عبد الله ابن مسعود * عن ابیه * روایت میکند از پدر خود که مالک ابن نضله است بفتح نون وسکون ضاد معجمه که صحابی ست * قال قلت * گفت پدر وی که گفتم من * یا رسول الله ارایت ابن عم لی اتیه اساله * خبر ده مرا از حال پسر عم که مراست می آیم او را در حالی که سوال میکنم از وی چیزی از مال * فلا یعطینی ولا یصلنی * پس نمیدهد مرا وصله نمیکند مرا چنانکه صلهٔ ارحام باید کرد * ثم یحتاج الی فیاتینی فیسئلنی * پستر محتاج میشود بسوی من پس می آید مرا پس سوال میکند مرا میخواهد چیزی از من * وقد حلفت ان لا اعطیه ولا اصله * وبتحقیق سوگند خورده ام من که ندهم او را چیزی وصله نکنم او را بجهت جزای عمل او که از خود نمیدهد واز من میطلبد * فامرنی ان اٰتی الذی هو خیر * پس امر کرد مرا که بیایم وبکنم چیزی را که آن چیز بهتر ست وآن دادن ست وصله رحم کردن * واکفر عن یمینی * وکفارت دهم از یمین خود چنانکه در احادیث گذشت بدی را بدی سهل باشد جزا * اگر مردی احسن الی من اسا * رواه النسائی وابن ماجة و فی روایة * ودر روایت ابن ماجه این چنین آمده است که * قال قلت * گفت گفتم یا رسول الله * یاتینی ابن عمی فاحلف ان لا اعطیه ولا اصله * می آید مرا ابن عم من پس سوگند میخورم که ندهم او را وصله رحم نکنم او را * قال کفر عن یمینک *

گفت آنحضرت که کفارت ده از یمین خود درین روایت بیان فعل ابن عمر نکرد که نمیداد صله و سبب نا دادن وی شد * باب
فی النذور * در باب سابق احادیث ایمان ونذور رسما آورد و درین باب احادیث متعلقه بنذور خاصة ولهذا فی النذور گفت
ونگفت باب چنانکه عادت اوست در آوردن بابی در لواحق وتتمات ماسبق **الفصل الاول** * عن ابی هریرة
وابن عمر قالا * گفتند ابو هریره وابن عمر * قال رسول الله * گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم * لا تنذروا * بضم ذال وکسر آن نذر
نکنید یعنی باعتقاد آنکه نذر رد میکند قدر را * فان النذر لا یغنی من القدر شیئا * زیرا که فائده نمیدهد وسود نمیکند از قضا وقدر چیزی را *
وانما یستخرج به من البخیل * وجز این نیست که بیرون آورده میشود بسبب نذر از بخیل چیزی از مال چون عادت مردم تعلیق نذور بحصول
منافع ودفع مضار شده است نهی کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم ومراد آنست که نذر کنند بر گمان آنکه بنذر چیزی در می یابند که تقدیر نکرده است
آن را خدای تعالی مر شما را پس در حقیقت نهی از نذر باین غرض ست نه مطلق نذر چه آن از فعل بخیلان ست چه سخی چون خواهد که
تقرب کند بدرگاه خدای تعالی استعجال میکند بآن وبخیل مطاوعت نمیکند نفس او ببر آوردن چیزی از دست مگر بمقابله عرضی و عوضی *
متفق علیه * وعن عائشة * رضی الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من نذر ان یطیع الله فلیطعه * گفت آنحضرت
کسیکه نذر کند که اطاعت وفرمان برداری کند خدای تعالی را پس باید که اطاعت کند خدا را و وفا کند نذر خود را * ومن نذر ان یعصیه
فلا یعصه * وکسیکه نذر کند که عصیان ورزد وبی فرمانی کند خدا را پس باید که معصیت نکند او را و وفا نکند که آن نذر صحیح نیست * رواه
البخاری * وعن عمران بن حصین * صحابی مشهور ست احوال او مکرر نوشته شده * قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
لا وفاء لنذر فی معصیة * نیست وفا مر نذر را در معصیت * ولا فیما لا یملک العبد * ونه وفاست مر نذر را در چیزی که مالک نیست بنده
بیان این در فصل اول باب سابق گذشت * رواه مسلم وفی روایة لا نذر فی معصیة الله * مراد همان ست که وفا نیست مر این
نذر را * وعن عقبة ابن عامر * صحابی ست که والی مصر بود از جانب معاویه روایت کرد از وی جابر وابن عباس واز تابعین
خلق کثیر و در کاشف در تعریف وی گفته صحابی کبیر امیر شریف فصیح مقری فرضی شاعر مات بمصر * عن رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال کفارة النذر کفارة الیمین * روایت میکند عقبه بن عامر از آنحضرت که گفت کفارت نذر کفارت یمین ست بدانکه
نزد شافعی کفارت نیست در نذر ونزد ما یمین از موجبات نذر ولوازم اوست زیرا که نذر ایجاب مباح ست واین مستلزم تحریم
حلال ست وتحریم حلال یمین ست بدلیل قول حق سبحانه قد فرض الله لکم تحلة ایمانکم با آنکه روایت کرده است مقاتل که آنحضرت
اعتاق رقبه کرد در تحریم ماریه اما اگر نذر مطلق کند وگوید بر من نذر وچیزی را نام نبرد بروی کفارت یمین ست باتفاق کذا قالوا و این
حدیث دلیل ست بر مذهب حنفیه واگر حمل کرده شود بر نذر مطلق بی تسمیه شئی میگردد باتفاق * رواه مسلم * وعن ابن عباس
قال بینا النبی صلی الله علیه وسلم یخطب * گفت ابن عباس در اثنای آنکه آنحضرت خطبه میخواند * اذا هو برجل قائم * ناگاه
آن حضرت با مردیست که ایستاده است یعنی در وقت خطبه خواندن آنحضرت مردی حاضر بود * فسأل عنه * پس پرسید
آنحضرت مردم را از آن مرد که کیست وچه نام دارد وچه حال دارد * فقالوا ابو اسرائیل * پس گفتند نام او ابو اسرائیل ست

و وی مردی بود از بنی عامر بن لوی از بطون قریش و حال او این ست که * نذر ان یقوم ولا یقعد * نذر کرده است که ایستاده باشد و ننشیند * ولا یستظل * و در سایه نباشد استظلال فی الصراح پناه جستن بسایه * ولا یتکلم * و سخن نکند * و یصوم * و روزه دار باشد فقال النبی * پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم مروه فلیتکلم * بفرمائید او را که سخن کند * ولیستظل * و در سایه باید * ولیقعد * و باید که بنشیند * ولیتم صومه و تمام کند روزه خود را امر بوفای نذر و صوم نه در غیر آن دلالت دارد بر صحت نذر در طاعت نه در غیر آن و نزد مالک و شافعی همین ست و جمعی از صحابه نیز بر همین اند و نزد بعضی اگر مندور مباح باشد واجب ست وفا بدان چنانکه در فصل ثانی در نذر امراة بضرب دف بیاید و ظاهر آنست که مذهب حنفیه همین ست زیرا که تفسیر کرده اند نذر را بایجاب مباح اگر گفته شود پس چرا امر نکرد آنحضرت او را بقعود و ترک استظلال و عدم تکلم با وجود یکه اینها همه مباح اند جوابش آنکه التزام داشته ست اینها و اجتناب از اضداد آنها مطلقا حرام ست نه مباح کذا قیل * رواه البخاری * وعن انس ان النبی صلی الله علیه وسلم رای شیخا یهادی بین ابنیه * روایت ست از انس که آنحضرت دید پیری را که او را میبردند میان دو پسر خود تکیه بر انها کرده از ضعف یهادی بین بنیه بلفظ مجهول استعمال کرده می شود بهمین معنی * فقال ما بال هذا * پس پرسید آنحضرت چیست حال این مرد * فقالوا نذر ان یمشی * پس گفتند نذر کرده است وی که پیاده رود یعنی بخانه کعبه * قال ان الله عن تعذیب هذا نفسه لغنی * گفت آن حضرت بدرستی خدای تعالی از عذاب کردن این شخص نفس خود را و پیاده رفتن هر آینه بی نیاز ست و ثواب دادن او بحج موقوف نیست بر پیاده رفتن * وامره ان یرکب * و امر کرد او را که سوار شود از جهت عجز او از مشی ظاهر حدیث دران ست که بر راکب چیزی لازم نمیگردد و یکی از دو قول شافعی همین ست و نزد ابوحنیفه و در قولی از شافعی بر وی دم لازم میگردد زیرا که وی شکست نذر را بعد از التزام آن کذا قیل * متفق علیه و فی روایة لمسلم عن ابی هریرة * و در روایتی مر مسلم را از ابی هریرة اینچنین آمده است که * قال * گفت آنحضرت * ارکب ایها الشیخ فان الله غنی عنک وعن نذرک * سوار شو ای پیر زیرا که خدای تعالی بی نیاز ست از تو و از این نذر تو * وعن ابن عباس ان سعد بن عبادة استفتی النبی صلی الله علیه وسلم فی نذر کان علی امه * روایت ست از ابن عباس که سعد بن عبادة که صحابی مشهور ست و پسر و پدر هر دو صحابی اند جواب فتوی خواست از آن حضرت در نذریکه بود بر مادر او * فتوفیت قبل ان تقضیه * پس وفات یافت مادر او پیش از آنکه بجای آرد آن نذر او وفا کند بدان * فافتاه ان یقضیه عنها * پس فتوی داد آن حضرت سعد بن عبادة را که قضا کند وی آن نذر را از جانب مادر خود * متفق علیه * بدانکه جمهور برانند که لازم نیست مر وارث را قضای نذر واجب بر میت اگر غیر مالی باشد و اگر مالی باشد و ترکه نگذاشته نیز لازم نیست بی وصیت ولیکن مستحب ست و اصحاب ظواهر میگویند لازم ست وارث را باین حدیث کذا نقل الطیبی پوشیده نماند که این حدیث دلالت ندارد بر وجوب شاید که تبرعی باشد و وصیتی کرده باشد و نیز محتمل ست که نذر او مالی باشد یا غیر مالی و مطلق باشد چنانکه گفته باشد که شاید طاعتی بکنم و عملی صالح بجای آرم یا روزه دارم یا برده آزاد کنم یا صدقه بدهم و آنچه وارد شده است که آنحضرت بسعد بن عبادة فرمود صلی الله علیه وسلم که چاهی بکند و آبی بمردم بدهد و بگوید که این چاه برای ام سعد ست دلالت دارد که نذر مطلق بود یا صدقه والله اعلم * وعن کعب بن مالک * صحابی مشهور ست که یکی از شعرای اسلام بود و یکی از آن سه کس

که تخلف کردند از غزوه تبوک و توبه کردند و قبول افتاد توبهٔ ایشان چنانکه قرآن مجید بدان ناطق ست و قضیهٔ توبه او بسی غریب و شیرین ست
و در شرح سفر السعادة آن را نیز نوشته ایم * قال * گفت کعب * قلت * گفتم من در وقت قبول توبهٔ من * یا رسول الله ان من
توبتی ان انخلع من مالی صدقة * بدرستی از جملهٔ توبهٔ من و تمام کمال آن آنست که بیرون آیم و مجرد شوم از تمامهٔ مال خود و تصدق
کنم آن را بشکرانهٔ آن و انخلاع برآمدن از جامه و موزه و نعل * الی الله و الی رسول الله * برایم بسوی خدا و بسوی رسول خدا
صلی الله علیه وسلم فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم امسک بعض مالک * پس گفت آنحضرت نگاهدار بعضی مال خود را *
فهو خیر لک * پس نگاهداشتن تو بعضی مال خود را بهتر ست مر ترا * قلت فانی امسک سهمی الذی بخیبر * گفتم پس بدرستی من نگاه
میدارم حصهٔ مرا که در خیبر ست و اینجا اگرچه کعب رضی الله عنه نذر نکرده بود و لیکن چون التزام کرد بر خود چیزی که نه لازم بود بر وی گویا
در معنی نذر بود و باین مناسبت مولف این حدیث در باب نذر آورد * متفق علیه و هذا طرف من حدیث مطول * و این حدیث پاره
و جانبی ست از حدیث دراز که مشتمل ست بر ذکر قصهٔ تخلف و توبهٔ کعب بن مالک *

الفصل الثانی

* عن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا نذر فی معصیة * نیست نذر در معصیت * وکفارته کفارة الیمین * و کفارت او کفارت
یمین ست شرح این در فصل اول گذشت * رواه ابو داود والترمذی والنسائی * وعن ابن عباس ان رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم قال من نذر نذرا لم یسمه * گفت آنحضرت کسیکه نذر کند نذری را که نام نبرد او را چنانکه گوید مر خدا راست بر من نذر و تعیین نکند
منذور را که صوم ست یا صدقه مثلا * فکفارته کفارة یمین * پس کفارت او کفارت یمین ست زیرا که ممکن نیست وفا در وی پس
کفارت وی کفارت یمین * ومن نذر نذرا فی معصیة فکفارته کفارة یمین * و کسی که نذر کند نذری را در معصیت پس اینجا نیز کفارت
او کفارت یمین ست از جهت عدم امکان وفا بنذر * ومن نذر نذرا لا یطیقه فکفارته کفارة یمین * و کسیکه نذر کند نذری که طاقت ندارد
که بجا آرد آن را و وفا کند بآن نیز کفارت او کفارت یمین ست * ومن نذر نذرا اطاقه فلیف به * و کسیکه نذر کند نذری که طاقت دارد
آن را پس باید که وفا کند بآن نذر طاقت و طوق توانائی اطاقت توانستن * رواه ابو داود وابن ماجه ووقفه بعضهم علی ابن عباس *
و موقوف گردانیده است این حدیث را بعضی رواة بر ابن عباس و گفته اند که این قول اوست * وعن ثابت بن الضحاک
صحابی ست که احوال او در فصل اول از باب سابق معلوم شد * قال نذر رجل علی عهد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان ینحر ابلا ببوانة
گفت ثابت نذر کرد مردی در زمان آنحضرت که ذبح کند شتر را در موضعی که نام وی بوانه است بضم موحده و تخفیف واو در اسفل
مکه و بحذف تا نیز آمده * فاتی رسول الله * پس آمد آن مرد نزد پیغمبر خدا * صلی الله علیه وآله وسلم فاخبره * پس خبر کرد آنحضرت را باین قصه *
فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هل کان فیها وثن من اوثان الجاهلیة یعبد * پس گفت آنحضرت آیا بود در آن موضع بتی از
بتان زمان جاهلیت که پرستیده میشد * قالوا لا * گفتند نبود در وی بتی از بتان جاهلیت * قال فهل کان فیها عید من اعیادهم *
گفت آنحضرت پس آیا بود در وی عیدی از عیدهای اهل جاهلیت * قالوا لا * گفتند نبود * فقال رسول الله صلی الله علیه
وسلم اوف بنذرک * پس گفت آنحضرت ایفا کن بنذر خود و ازینجا معلوم میشود که کسیکه نذر کند ذبح را در مکانی لازم ست

وفا بدان اگر آن موضع معبد اوثان ومجمع شعار کفار نبود واگر چنین بود صحیح نبود * فانه لا وفاء للنذر فی معصیة اللہ * زیرا که نیست وفا مر نذر را در معصیت خدا و برین قیاس ست که نذر کند تصدق بر اہل شہری معین * ولا فیما لا یملک ابن آدم * ونیست نذر در چیزی که مالک نیست فرزند آدم *

رواه ابو داود * وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان امرأة قالت * روایت ست که زنی گفت * یا رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم انی نذرت ان اضرب علی راسک بالدف * بدرستی من نذر کرده ام که بزنم بر سر تو یعنی در حضور تو دف را * قال اوفی بنذرک * گفت آنحضرت وفا کن بنذر خود از ینجا معلوم شد که ضرب دف مباح ست وکیکه تخصیص میکند نذر را بطاعت وقربت میگوید که ضرب دف اگرچه از جملهٔ قربات نیست که واجب باشد بنا در وفا بدان بلکه از جملهٔ مباحات ست مانند اکل اطعمهٔ لذیذه ولبس ثیاب ناعمه ولیکن آنحضرت آنرا نظر بمقصد صحیح وے که اظهار فرح وسرور ست بقدوم پیغمبر خدا سالما وغانما ومظفر او منصورا از جملهٔ قربات داشته امر بوفای نذر کرد وشرح این حدیث بتفصیل در فضائل امیر المؤمنین عمر رضی اللہ عنه در آخر کتاب بیاید ان شاء اللہ تعالی * رواه ابو داود وزاد رزین * وزیاده کرده است رزین این را که قالت ونذرت ان اذبح بمکان کذا وکذا * گفت آن زن ونذر کرده ام که ذبح کنم در جای چنین وچنین * مکان یذبح فیه اهل الجاهلیة * جاییکه ذبح میکنند اہل جاهلیت * قال هل کان بذلک المکان وثن من اوثان الجاهلیة یعبد * گفت آنحضرت آیا بود دران مکان بتی از بتان اہل جاهلیت که پرستیده میشد * قالت لا * گفت آن زن نبود * قال هل کان فیه عید من اعیادهم * گفت ایا بود دران مکان عیدی از عیدهای اہل جاهلیت * قالت لا * گفت نبود * قال اوفی بنذرک * گفت آنحضرت ایفا کن بنذر خود از ینجا معلوم می شود که بمجرد ذبح کردن اہل جاهلیت دران مکان مانع نیست از وفا بنذر ذبح دران بلکه وجود وثن وعید مانع ست * وعن ابی لبابة بضم لام وبدو موحده مخففه صحابی انصاری نام او رفاعه بن عبد المنذر ست غالب آمده بر وی کنیت او * انه قال للنبی صلی اللہ علیه وسلم ان من توبتی ان اهجر دار قومی * روایت ست از ابو لبابه بدرستی وی گفت مر آنحضرت را که از تتمهٔ توبهٔ من آنست که ترک دهم وبگذارم سرای قوم خود را * التی اصبت فیها الذنب * سرای آنکه رسیده ام وکرده ام در وی گناه را * وان انخلع من مالی کله * وانیکه برایم از مال خود همه صدقة * از جهت تصدق کردن * قال * گفت آنحضرت * یجزی عنک الثلث * کفایت می کند از تو برآمدن از سوم حصهٔ مال خود وبرامدن از تمام مال حاجت نیست قصه ابو لبابه آنست که چون آنحضرت صلی اللہ علیه وسلم بنی قریظه را که قبیله ایست از یهود محاصره کردند آن حضرت کسی را فرستادند ایشان که ابو لبابه را نزد ما بفرست تا با وی مشاورت کنیم در کار خود پس آنحضرت بالتماس ایشان ابو لبابه را نزد ایشان فرستاده وچون ایشان ابو لبابه را دیدند مرد وزن وکبیر وصغیر ایشان برخواستند وگریه کردند وزاری نمودند تا آنکه دل ابو لبابه برایشان بسوخت ونرم شد وگفتند یا ابو لبابه خبر ده ما را که اگر فرود آییم بر حکم محمد چه کار میکند با ابو لبابه بدست خود اشارت بحلق خود کرد یعنی که عاقبت کار شما ذبح ست ابو لبابه میگوید که این حرف را گفتم وهنوز قدم از اینجا بر نداشتم که متنبه شدم که خیانت کردم در حق خدا ورسول خدا بعد از آن رفت ابو لبابه وخود را بستون مسجد بربست وگفت نمیروم ازین مکان تا آنکه توبه کند خدای تعالی برمن ووقت نماز دختر او می آمد وخود را می کشاد تا نماز گزارد وبعد از گزاردن نماز باز بر می بست وچون مردم می آمدند تا بکشایند راضی نمیشد ومیگفت تا رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم نیاید وبدست خود مرا نکشاید از ینجا رفتنی نیم روزها برین گذشت که طعام وشراب نخورد وکور وکر شد گرفت

بحضرت خبر میکردند فرمود من چه کار کنم اگر او نزد من می آمد و طلب استغفار میکرد من برای او استغفار میکردم چون او خود را بدرگاه خداوندی بر بست تا وی تعالی حکم نکند بکشادن وی کشادن ممکن نیست پس حق سبحانه توبه کرد بروی و حکم کرد بکشادن وی پس آن حضرت آمده بکشاد پس وی التماس کرد که تمامی توبه خود را دران می بینم که از تمامه مال خود برآیم پس آن حضرت گفت تمام مال حاجت نیست ثلث مال بسنده است پوشیده نماند که در حدیث جواب هجران دار قوم مذکور نشد ظاهر آن را ثابت داشته باشد و امر بوفای آن کرده که معنی قربت و طاعت داشت زیرا که گفته اند که مراد بدار قومی یهود بنو قریظه اند که اهل و عیال و مال و منال او همه آنجا بود * رواه رزین

وعن جابر بن عبد الله ان رجلا قام یوم الفتح * روایت ست از جابر رضی الله عنه که مردی بایستاد روز فتح پس گفت * یا رسول الله انی نذرت الله من نذر کرده ام و عهد و پیمان بسته ام مر خدا را * عز و جل ان فتح الله علیک مکة * اگر بکشاید خدا بر تو مکه را * ان اصلی فی بیت المقدس * اینکه نماز بگزارم در بیت المقدس بفتح میم و سکون قاف و کسر دال و بضم میم و فتح قاف و تشدید دال مفتوحه نیز آمده است رکعتین * دو رکعت * قال صل ههنا * گفت آنحضرت بگزار اینجا که افضل ست ازانجا اشارت بمسجد حرام کرد که فاضل تر از بیت المقدس ست چنانکه در محل خود معلوم شده است اگر قول در مکه بود چنانکه ظاهر ست یا اشارت بمسجد شریف خود اگر در مدینه بود * ثم اعاد علیه * پس تر اعاده کرد آن مرد و باز گفت این سخن را که من نذر کرده ام که بگزارم دو رکعت در بیت المقدس * فقال صل ههنا * پس گفت آن حضرت بگذار همین جا * ثم اعاد علیه * پس تر اعاده کرد آن مرد بر آن حضرت * فقال شانک اذا * پس گفت آنحضرت لازم گیر کار خود را اکنون چون بگفته ما کار نمیکنی تو میدانی برو هر چه میخواهی و بکن آنچه نذر کرده بدان و گفته اند که اگر کسی نذر کند که در بیت المقدس نماز بگزارد بیرون می آید از عهده نذر و قتیکه نماز کند در مسجد حرام یا مسجد رسول الله علیه الصلوة والسلام و اگر نذر کند که در مسجد رسول الله صلی الله علیه وسلم نماز گزارد بیرون می آید از عهده بگزاردن در مسجد حرام و اگر نذر کند نماز در مسجد حرام جائز نیست در غیر آن و در حاشیه نوشته اند که مشهور نزد ابی حنیفه انست که جائز نیست در غیر آنچه نذر کرده دران و از ابی حنیفه آمده که جائز نیست مگر در افضل یا مساوی * رواه ابو داؤد والدارمی * وعن ابن عباس ان اخت عقبة بن عامر نذرت ان تحج ماشیة * روایت ست از ابن عباس که خواهر عقبه بن عامر که از مشاهیر صحابه است نذر کرد که حج گزارد پیاده * وانها لا تطیق ذلک * و حال آنکه آن زن طاقت ندارد که پیاده حج برود * فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله لغنی عن مشی اختک * پس گفت آنحضرت بدرستی خدا هر آینه بی نیاز ست از پیاده رفتن خواهر تو * فلترکب * پس باید که سوار شود * ولتهد بدنة * و باید که هدیه بفرستد بدنه را یعنی شتر را یا گاو را و بعضی گفته اند که گوسفند فرستادن کفایت دارد و امر بهدیه از برای ندب ست و بعضی گفته اند بدنه واجب ست از جهت ظاهر حدیث و بعضی گفته اند که هیچ چیز واجب نیست و امر بهدا از برای استحباب ست والله اعلم

رواه ابو داؤد والدارمی وفی روایة لابی داؤد * و در روایتی مر ابو داؤد را اینچنین آمده است که * فامرها النبی صلی الله علیه وسلم ان ترکب وتهدی هدیا * پس امر کرد آن زن را آن حضرت که سوار شود و بفرستد هدی را و هدی قربانی که بحرم فرستند * وفی روایة له * و در روایت دیگر مر ابی داؤد را اینچنین آمده که * فقال النبی * پس گفت پیغمبر * صلی الله علیه وسلم ان الله لا یصنع بشقاء اختک شیئا * بدرستی که خدا نمیکند بمشقت خواهر تو چیزی را شقا بفتح شین و قاف و شقاوت و مشقت سختی کشیدن و شقا و شقاوت بمعنی بدبختی ضد سعادت

نیز آید * فلیحج راکبۃ وتکفر یمینھا * پس باید کہ حج کند سوارہ وکفارت دہد یمین خود را * وعن عبد اللہ بن مالک ان عقبۃ بن عامر سال النبی صلی اللہ علیہ وسلم عن اخت لہ * سوال کرد عقبہ بن عامر از ان حضرت از حال خواہری کہ مر او را بود * نذرت ان تحج حافیۃ غیر مختمرۃ * نذر کرد خواہر او کہ حج کند پیادہ برہنہ پا وبرہنہ سر اختمار بجا آوردہ خمار پوشیدن فی الصراح خمار بکسر معجر زنان واختمار معجر بر سر افگندن زن ومعجر بکسر بر سر افگندنی زنان * فقال مروھا فلتختمر * پس گفت آن حضرت امر کنید آن زن را باید کہ خمار پوشد و در بعضی نسخ فلتخمر بر لفظ تفعیل * ولترکب * و باید کہ سوار شود * ولتصم ثلثۃ ایام * و باید کہ روزہ دارد سہ روز اما امر باختمار بجہت آنکہ ترک آن معصیت ست چہ سر زن و موہای او عورت ست واما امر بسواری بجہت عجز او و مشقت کشیدن از پیادگی واما سہ روزہ بجہت بودن آن کفارت یمین و بعضی گفتہ اند بدل ہدی کہ از حدیث سابق امر بدان معلوم شد * رواہ ابو داود والترمذی والنسائی وابن ماجۃ والدارمی * وعن سعید بن المسیب * کہ از اکابر تابعین وعلما وفقہای سبعہ است قرشی مخزومی مدنی * ان اخوین من الانصار کان بینھما میراث * روایت ست کہ دو برادر از انصار بود میان ایشان میراث کہ قسمت می بایست کرد * فسال احدھما صاحبہ القسمۃ * پس طلبید یکی از ان دو برادر از مصاحب خود کہ برادر دیگر ست قسمت کردن میراث را * فقال * پس گفت آن برادر دیگر با آن برادر کہ طلب قسمت کرد سوگند خورد و نذر کرد کہ * ان عدت تسالنی القسمۃ * اگر باز بگشتی تو و بار دیگر طلبیدی تو از من قسمت میراث را * فکل مالی فی رتاج الکعبۃ * پس ہمہ مال من مصروف در در کعبہ است رتاج بکسر را و فوقانیہ و جیم باب عظیم کہ بستہ باشد و رتج بستن در و مراد در حدیث نفس کعبہ است و ذکر باب برای تعظیم ست چنانکہ گویند جناب فلان * فقال لہ عمر * پس گفت مر او را عمر * رضی اللہ عنہ ان الکعبۃ غنیۃ عن مالک * بدرستی کعبہ بی نیاز ست از مال تو و حاجت ندارد کہ مال خود را نذر وی کنی و این امری واجب و ضروری نیست * کفر عن یمینک * کفارت دہ ازین سوگند خود و حانث گردان خود را * وکلم اخاک * و سخن کن برادر خود را و جواب سوال او گو و قسمت کن میراث را * فانی سمعت رسول اللہ * پس بدرستی من شنیدم پیغمبر خدا را * صلی اللہ علیہ وسلم یقول * کہ می گفت * لا یمین علیک ولا نذر فی معصیۃ الرب * نیست لازم بر تو یمین و نہ نذر در گناہ پروردگار * ولا فی قطیعۃ الرحم * وبخصوص فرمود کہ نیست یمین و نہ نذر در بریدن پیوند رحم * ولا فیما لا یملک * و نیست یمین و نذر در چیزی کہ ملک کردہ نشود و این تتمہ حدیث ست و یملک بفتح یا و کسر لام نیز روایت ست یعنی در چیزیکہ مالک نیست مرد * رواہ ابو داود *

الفصل الثالث

عن عمران بن حصین * صحابی مشہور ست کہ احوال وی مکرر نوشتہ شدہ است * قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول * گفت شنیدم آنحضرت را می گفت * النذر نذران * نذر کردن دو قسم ست * فمن کان نذر فی طاعۃ * پس کسی کہ ہست کہ نذر کردہ است در طاعت و فرمودۂ خدا * فذلک اللہ * پس آن برای خداست * فیہ الوفاء * واجب ست دران وفا کردن و بسر بردن و بجا آوردن * ومن کان نذر فی معصیۃ فذلک للشیطان * و کسیکہ ہست کہ نذر کرد در معصیت و نا فرمودۂ حق پس آن نذر برای شیطان ست کہ راضی میشود از ان و خوشحال میگردد بدان * ولا وفاء فیہ * و جائز نیست وفا و بجا آوردن در ان * ویکفرہ ما یکفر الیمین * و تکفیر میکند وی بوشد گناہ آن را چیزی کہ تکفیر میکند یمین را یعنی کفارت آن کفارت یمین ست چنانکہ در احادیث

مذکور شد * رواه النسائی * وعن محمد بن المنتشر * بضم میم وسکون نون وفتح فوقانیه وکسر شین معجمه تابعی ست روایت دارد از ابن عمر و
عایشه و از پدر و عم خود * قال ان رجلا نذر ان ینحر نفسه * گفت که مردی نذر کرد که ذبح کند خود را * ان نجاه الله من عدوه * اگر رستگاری
دهد او را خدای تعالی از دشمن وی گویا مردن وی در دست دشمن اشد و اغلظ و افضح بود پس گفت خداوندا اصل موت بر من سخت
نیست من باختیار خود جان را بتو می سپارم ولیکن مردن بر دست دشمن بر من شاق ست اگر نجات میدہی مرا از دست وی میکشم
من خود را برای تو و این را ندانست که قتل نفس بدست خود اشد و اغلظ ست و حرام و نامرضی ست * فسأل ابن عباس * پس پرسید
آن مرد ابن عباس را از حکم این مسئله * فقال له سل مسروقا * پس گفت ابن عباس مر آن مرد را بپرس مسروق را و این مسروق
بن اجدع همدانی از کبار تابعین و از اعلام علما و فقها بود اسلام آورد پیش از وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم و دریافت صدر اول از
صحابه را مثل خلفای اربعه و غیر ایشان را و در هنگام صغر او را دزدیده بودند بعد از ان یافتند پس مسروق نام او شد و حواله کردن ابن عباس
جواب مسئله را بوی بجهت آن بود که وی اخذ علم از خلفای اربعه و عایشه صدیقه کرده بود و این از غایت احتیاط و دیانت و صبر ابن عباس
و در تثبیت و تقریر و حفظ ست مر فتوای خود را از وصمت خلاف و نزاع * فسأله * پس پرسید آن مرد مسروق را * فقال له لا تنحر
نفسک * پس گفت مسروق مر او را ذبح مکن خود را * فانک ان کنت مؤمنا قتلت نفسا مؤمنة * زیرا که اگر هستی تو اگر هستی نزد خدا مسلمان
و خود را خود بکشی میکشی نفس مسلمان را و بر قتل نفس مؤمن وعید بخلود نار است * وان کنت کافرا تعجلت الی النار * و اگر هستی تو کافر
شتابی میکنی بسوی آتش دوزخ بر هر تقدیر کشتن نفس نامشروع و نامعقول ست * واشتر کبشا * و بخر قوچی را * فاذبحه للمساکین *
پس ذبح کن آنرا برای مسکینان * فان اسحق خیر منک * پس بدرستی اسحق پیغمبر علیه السلام بهتر ست از تو * وفدی بکبش * و حال
آنکه فدا داده شد اسحق بکبش و این مبنی بر قول بعضی ست که آن پسر را که ابراهیم علیه السلام در خواب دید ذبح او را اسحق ست و قول مشهور و مختار
آن ست که اسمعیل ست علیهم السلام و قول آنحضرت صلی الله علیه وسلم انا ابن الذبیحین شاهد این قول ست و قول اسحق نیز در کلام
بعضی اکابر واقع شده است و شیخ جلال الدین سیوطی در بعضی رسائل خود گفته است که این قول از تحریفات اهل کتابست
والله اعلم * فاخبر ابن عباس * پس خبر داد آن مرد یعنی بفتوای مسروق ابن عباس را * فقال هکذا کنت اردت ان افتیک *
پس گفت ابن عباس همچنین بودم من که میخواستم فتوی دهم ترا * رواه رزین * کتاب القصاص * قص و قصص
بر پی کسی رفتن قوله تعالی فارتدا علی آثارهما قصصا و ولی مقتول در پی قاتل میرود تا بکشد او را در بدل مقتول و مقاصات بمعنی
مساوات آید و بقصاص گرفتن مساوی می شود ولی و قاتل یا قاتل و مقتول زیرا که کرده میشود با وی مثل آنچه کرد این با آن *

الفصل الاول * عن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یحل دم امرئ مسلم * حلال نیست
ریختن خون مرد مسلمان که * یشهد ان لا اله الا الله وانی رسول الله * گواهی میدهد بالوهیت خدا و رسالت من این تاکید
و بیان اسلام ست و اشارتست بآنکه تکلم بشهادتین کافی ست در عصمت و حلال نابودن خون * الا باحدی ثلث * مگر بسبب
یکی از سه خصلت * النفس بالنفس * یکی از ان سه خصلت قتل ست عمدا که کشته میشود نفس بنفس یعنی قصاص گرفتن و این

حق ولی مقتول ست بروجهی که در شرع مقرر ست * والثیب الزانی * و دوم زناست که رجم کرده میشود محصن زانی و ثیابت از صفات
احصان ست و باقی که حریت و اسلام ست ظاهر ست * والمارق لدینه * و سوم برآمدن از دین و ایمان خود بارتداد و مروق بمعنی
خروج ست و خوارج را که مارقه میگویند بجهت خروج ایشان ست از دین و اطاعت امام * التارک للجماعة * ترک دهنده مر جماعت
مسلمانان را بیان مارق لدینه است نووی گفته است که این شامل ست هر خارج از جماعت ببدعت و خلاف اجماع را مثل خوارج و
روافض و جز ایشان کذا نقل الطیبی * متفق علیه * وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لن یزال المؤمن فی فسحة
من دینه * گفت آن حضرت همیشه است مسلمان در کشاد و فراخی از دین خود و تیسیر امور دین و توفیق عمل صالح و امیدواری از رحمت
پروردگار تعالی * مالم یصب دما حراما * مادام که نرسیده است وی مر خون حرام را و نریخته بناحق خون را و چون ریخت خون حرام را
تنگ شد بروی مجال امور دین و توفیق عمل صالح و رجای رحمت * رواه البخاری * وعن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم اول ما یقضی بین الناس یوم القیمة فی الدماء نخست حکم کردن پروردگار تعالی میان آدمیان روز قیامت
حکم کردن در خونهاست و مراد اینجا حکم در حقوق عباد ست اما در حقوق الله اول آنچه حساب و سوال کرده شود نماز ست چنانکه در حدیث
آمده است * متفق علیه * وعن المقداد بن الاسود * از فضلا و نجبا و کبار صحابه است و سادس در اسلام ست امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
و دیگر صحابه رضی الله عنهم از وی روایت میکنند حاضر شد بدر را و تمامه مشاهد را با رسول الله صلی الله علیه وسلم و نام پدر وی عمر بن ثعلبه است
کندی یا حضرمی و حلیف اسود بن عبد یغوث زهری ست و باین سبب او را ابن الاسود گفته اند و بعضی گفته اند در حجر وی بود تزوج
ام وی و بعضی گفته اند غلام وی بود که پسر خوانده او را و ابن عبد البر گفت که قول اول صحیح تر ست * انه قال * روایت ست که وی گفت
یا رسول الله ارأیت ان لقیت رجلا من الکفار * خبر ده مرا اگر ملاقی شوم و پیش آیم من مردی را از کافران * فاقتتلنا * پس کشش
کنیم ما بکدیگر * فضرب احدی یدی بالسیف * پس بزند آن کافر یکی از دو دست مرا بشمشیر * فقطعها * پس ببرد دست مرا * ثم لاذ منی
بشجرة * پس پناه گیرد و جدا شده از من بدرختی * فقال اسلمت لله * پس بگوید اسلام آوردم برای خدا * وفی روایة * و در روایتی چنین آمده است
که * فلما اهویت لاقتله قال * پس چون افتادم من در پی او و قصد کردم تا بکشم او را گفت وی * لا اله الا الله اقتله بعد ان قالها * آیا بکشم
او را پس از آنکه گفت وی این کلمه را * قال لا تقتله * گفت آنحضرت مکش او را * فقال * پس گفت مقداد * یا رسول الله انه قطع
احدی یدی * بدرستی وی برید یکی از دو دست مرا * فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تقتله * پس باز گفت آنحضرت مکش او را
فان قتلته فانه بمنزلتک قبل ان تقتله * پس اگر بکشی تو او را پس بدرستی وی بجای تست و چون تو که بودی تو پیش از آن که بکشی
تو او را یعنی معصوم الدم باسلام * وانک بمنزلته قبل ان یقول کلمته التی قال * و می باشی تو بمنزله وی چنانکه بود وی پیش از آنکه
بگوید وی کلمه خود را که گفته است یعنی وی نخست کافر بود واجب القتل و تو معصوم بودی اکنون که وی مسلمان شد معصوم شد
پس اگر تو او را بکشی واجب القتل میشوی لیکن وجوب قتل او بسبب کفر بود و قتل تو بجهت قصاص پس تشبیه در اباحت قتل ست
نه در کفر و اگر در کفر هم باشد مراد تغلیظ و تشدید ست پس لازم نیاید که مرتکب قتل کافر ست چنانکه مذهب خوارج ست فافهم * متفق علیه *

وعن اسامة بن زيد قال بعثنا رسول الله صلى الله عليه وسلم الى اناس من جهينة * گفت اسامه که مقرب درگاه و محبوب رسول الله
بود صلعم فرستاد ما را آنحضرت بسوی جماعه از جهینه ای خیک و جهینه بضم جیم و فتح ها نام قبیله ایست و اناس بضم همزه مردم * فاتیت علی رجل منهم * پس
آمدم من بر مردی از ایشان * فذهبت اطعنه * پس رفتم من که نیزه زنم او را * فقال * پس گفت آن مرد * لا اله الا الله فطعنته *
پس نیزه زدم او را * فقتلته * پس کشتم من او را با وجود تکلم او بکلمهٔ اسلام * فجئت الى النبى * پس آمدم من بسوی پیغمبر صلى الله عليه
وسلم فاخبرته * پس خبر دادم آنحضرت را بحقیقت حال * فقال اقتلته وقد شهد ان لا اله الا الله * پس گفت آنحضرت آیا کشتی تو او را
و حال آنکه بتحقیق تکلم کرد او بکلمهٔ اسلام * قلت * گفتم من یا رسول الله انما فعل ذلک تعوذا * نکرد وی این کار را و نگفت این کلمه را
مگر بجهت پناه جستن از قتل و نگاه داشتن جان خود * قال فهلا شققت عن قلبه * گفت آنحضرت پس چرا نشگافتی دل او را و نجستی
و تفحص نکردی حال از دل وی تا بدانی و مطلع شوی که وی بجهت امان جان خود گفته یا بطریق اخلاص و صدق ایمان این
شق قلب و دانستن حقیقت باطن وی خود ممکن نبود پس بایست حکم بر ظاهر کرد و حکم بایمان او نمود * متفق علیه * وفی روایة
جندب بن عبد الله البجلی * و در روایت جندب بن عبد الله بجلی بفتح با و جیم که صحابی ست و حسن بصری و ابن سیرین ازوی
روایت دارند اینچنین آمده * ان رسول الله * که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قال کیف تصنع بلا اله الا الله * گفت چه گونه
میکنی و چه جواب میدهی این کلمه را * اذا جاءت یوم القیمة * وقتیکه می آید این کلمه روز قیامت و متمثل میگردانند او را احتمالا
بصورت مرد مخاصم یا جی آید بلا آنکه خصومت کننده از جانب وی با کسیکه تکلم کرده است بدان * قاله مرارا * گفت آنحضرت
این سخن را چند بار و در اعتذار از جانب اسامه گفته اند که وی باجتهاد خود کشت و مجتهد بخطا در اجتهاد خود معذور ست یا آن مرد این کلمه را
در حالت یأس و اجرای سیف گفت لهذا دیت را بر اسامه لازم نیاوردند و مذهب جمعی از علما آن ست که بمجرد تلفظ بلا اله الا الله حکم
باسلام نتوان کرد تا نگوید و ضم نکند بوی محمد رسول الله غایت آنکه واجب بود بر اسامه توقف و امساک تا شناخته میشد حال او پس توجه
شد تشدید و انکار بر اسامه از جهت ترک توقف در شان آن مرد تا ظاهر میشد حقیقت حال * والله اعلم رواه مسلم * وعن عبد الله
ابن عمرو قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من قتل معاهدا * کسیکه بکشد کافر عهد کننده را با امام بر ترک حرب ذمی باشد یا غیر وی
معاهد بمعنی بکسر ها ست و بفتح ها نیز روایت ست یعنی کسیکه عهد کرده است با وی امام و مآل هر دو یکی ست و معاهدت با مسلمین در حکم
معاهدت امام ست و بالجمله کسیکه بکشد معاهد را * لم یرح رائحة الجنة * در نیابد بوی بهشت را و یرح بفتح یا و را و بجای حمله از راح یراح بفتح یا
و کسر را از راح یریح و بضم یا و کسر را از اراح یریح و همه بیک معنی ست و وجه اول اجود و اشهر ست * وان ریحها توجد من مسیرة اربعین خریفا *
و بدرستی بوی بهشت یافته میشود از مسافت چهل سال زیرا که خریف در سال یکبار میباشد و عرب ابتدای سال از خریف اعتبار می کنند
باین علاقه خریف ذکر میکنند و سال مراد میدارند و در روایتی هفتاد سال و در دیگر صد سال و در موطا پانصد سال گفته و در فردوس
هزار سال و این تفاوت باختلاف اعمال و تفاوت درجات اعمال ست کذا ذکر السیوطی و نا یافتن بوی بهشت نه کنایت ست
از نا در آمدن بهشت چنانکه در عرف ازین عبارت مفهوم میگردد بلکه نا یافتن در اول وقتیکه بیابند آن را صالحان و مقربان و بعضی

گویند که خدای تعالی میفرستد بوهای خوش از بهشت بجنت تا آسان گردد بر ایشان وقوف دران و راحت یابند از متاعب آن و محروم گردانیده می شوند بعضی عصات از آن * رواه البخاری * وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من تردی من جبل فقتل نفسه فهو فی نار جهنم * کسیکه فرو افتد و بیندازد خود را از بالای کوه پس بکشد نفس خود را پس آنکس در آتش دوزخ ست * یتردی فیها خالدا * می افتد در وی همیشه * مخلدا فیها ابدا * همیشه داشته شده و فرو افگنده شده در آتش و ابدا تاکید خلود ست * ومن تحسی سما * وکسیکه بیاشامد زهر را و سم بفتح سین و ضم هر دو آمده * فقتل نفسه * پس بکشد خود را * فسمه بیده یتحساه فی نار جهنم * پس زهر او در دست او خواهد بود درحالیکه می آشامد آن را در آتش دوزخ * خالدا مخلدا فیها ابدا ومن قتل نفسه بحدیدة فحدیدته فی یده * وکسیکه بکشد خود را باهن مثل کاردی و شمشیری پس آهن او در دست اوست * یتوجا بها فی بطنه * میزند بآن حدیده در شکم خود وجی و وجاء بکسر واو و مد بکارد زدن * فی نار جهنم خالدا مخلدا فیها ابدا * مقصود انست که قاتل نفس همیشه در عذاب خواهد بود بهمان نوعیکه کشته است خود را * متفق علیه * وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم * وهم از ابو هریره است که گفت گفت آنحضرت * الذی یخنق * بضم نون * نفسه یخنقها فی النار * آن کسیکه خفه میکند نفس خود را و میکشد خود را باین طریق خفه میکند نفس خود را در آتش دوزخ فی الصراح خنق خناق و اختناق خفه کردن * والذی یطعنها یطعنها فی النار * وآن کسیکه به نیزه میزند نفس خود را میزند نفس خود را به نیزه در آتش دوزخ * رواه البخاری *

وعن جندب بن عبد الله قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کان فیمن کان قبلکم رجل به جرح * بود در ان کسانیکه پیش از شما بودند مردی که بوی جراحتی بود جرح بضم جیم خستگی * فجزع * پس بیصبری کرد آن مرد و تاب نیاورد درد آن را * فاخذ سکینا * پس گرفت آن مرد کاردی را * فحز بها یده * پس برید بآن کارد دست خود را حز بفتح مهمله و شد زای بریدن سر و اندام و بجیم نیز روایت ست وجز بجیم بریدن پشم و خرما * فما رقا الدم حتی مات * پس نایستاد خون تا آنکه مرد رقو ایستادن آب چشم و خون * قال الله تعالی بادرنی عبدی بنفسه * بشتافت و شتابی کرد مرا بندۂ من بهلاک کردن نفس خود * فحرمت علیه الجنة * پس حرام گردانیدم بروی بهشت را قتل نفس در شرع حرام ست و گناه کبیره است و بحقیقت آن تصرف ست در ملک غیر بنده بظاهر و باطن و جسم و روح ملک پروردگار تعالی ست و از ان اوست او را چه حد که در ملک وی تعالی تصرف کند و خود را هلاک گرداند * متفق علیه *

وعن جابر ان الطفیل * بضم طا * بن عمرو الدوسی * بفتح دال مهمله منسوب بدوس بن عبد الله بن ابی طلحه صحابی ست اسلام آورد و تصدیق کرد آنحضرت را بمکه بعد از ان رجوع کرد ببلاد قوم خود و در انجا بود تا آنکه هجرت کرد آنحضرت پس قدوم آورد وی بر آنحضرت و تا وقت وفات آنحضرت در ملازمت بود و کشته شد بیمامه در سنه احدی عشر و بعضی عام یرموک در خلافت عمر گفته اند معدود ست در اهل حجاز و او را ذو النور لقب ست و سببش آن ست که چون حضرت او را فرستاده بر قوم او عرض کرد که بگردان مرا آیتی و نشانی از کرامت تا بدان دعوت کنم ایشان را آنحضرت دعا کرد که خداوندا بده او را نور پس در میان دو چشم او نوری پیدا شد پس گفت خداوندا می ترسم که مردم گویند که این شله است پس آن نور بتازیانۂ او انتقال کرد پس روشن میشد تازیانۂ او در شب تاریک پس دعوت کرد قوم خود را پس اسلام آورد پدر او و مسلمان نشد مادر او و جابر روایت میکند که * لما هاجر النبی صلی الله علیه وسلم

الی المدینة هاجر الیه* وقتیکه هجرت کرد آن حضرت بسوی مدینه هجرت کرد طفیل بن عمرو بسوی آنحضرت* وهاجر معه رجل من قومه* وهجرت کرد با طفیل مردی از قوم وی* فمرض* پس بیمار شد آن مرد* فجزع* پس بی صبری کرد* فاخذ مشاقص له* پس گرفت آن مرد پیکانها که مر او را بود مشاقص جمع مشقص بکسر میم پیکان رزپهن یا تیری که دران اینچنین پیکان باشد و در قاموس گفته مشقص بر وزن منبر سکین وبعضی گفته اند چون طویل عریض بود* فقطع بها براجمه* پس برید آن مرد بندهای انگشتان خود را براجم جمع برجمه بضم با و جیم بندهائیکه در پشتهای انگشتان ست که جمع میشود و در روی چرک* فشخبت یداه* پس روان شد خون از هر دو دست او فی الصراح شخب بضم شین معجمه وسکون خای معجمه انچه بیک کشیدن از پستان فرو ریزد از شیر وقت دوشیدن* حتی مات* تا آنکه مرد آن مرد* فرآه الطفیل بن عمرو فی منامه* پس دید آن مرد را طفیل بن عمرو در خواب خود* وهیئته حسنة* وحال آنکه صورت وی نیکوست فی الصراح هیئت پیکر و نهاد* ورآه مغطیا یدیه* ودید او را در حالیکه پوشیده است هر دو دست خود را پس قول وی رآه بلفظ ماضی ست از رؤیت وهمچنان ست در نسخ مصححه ودر بعضی وراه بمعنی خلف یعنی دید او را در پس خود* فقال له ما صنع بک ربک* پس گفت طفیل بن عمرو مر آن مرد را چه معامله کرد با تو پروردگار تو* فقال غفرلی بهجرتی الی نبیه* پس گفت آن مرد بیامرزید مرا بسبب هجرت کردن من بسوی پیغمبر وی* صلی الله علیه وسلم فقال مالی اراک مغطیا یدیک* پس گفت طفیل چیست مرا که می بینم ترا پوشنده هر دو دست خود را* قال قیل لی* گفت آن مرد گفته شد مرا یعنی گفت پروردگار* لن نصلح منک ما افسدت* هرگز اصلاح نمی کنیم و نیک نمی سازیم از تو چیزی را که فاسد و تباه گردانیدی تو* فقصها الطفیل علی رسول الله* پس خواند این قصه را طفیل بن عمرو بر پیغمبر خدا* صلی الله علیه وسلم فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم* پس گفت آنحضرت* اللهم ولیدیه فاغفر* بار خدایا چنانچه آمرزیدی سائر اعضای او را بیامرز هر دو دست او را و ازین قضیه معلوم میشود که ببرکت هجرت بسوی رسول الله صلی الله علیه وسلم حاصل میگردد رحمت و مغفرت الهی واگرچه صاحب آن مبتلا باشد بارتکاب بعضی از مناهی مغفور میگردد باستغفار حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم وباحادیث صحیحه ثابت شده که زیارت قبر شریف آن حضرت بعد از ممات همچو زیارت اوست در حالت حیات پس حصول این نعمت را امیدوار باید بود و گره غم از دل بکشود و نیز ازین حدیث معلوم میگردد که ارتکاب کبیره موجب کفر و خلود نار نیست چنانکه مذهب اهل سنت وجماعت رضوان الله علیهم اجمعین* رواه مسلم* وعن ابی شریح* بضم شین* الکعبی* منسوب بکعب بن عمرو عدوی خزاعی* عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ثم انتم یا خزاعة قد قتلتم هذا القتیل من هذیل* گفت آنحضرت پس شما ای اهل قبیله خزاعه بتحقیق کشته اید کشته را از قبیله هذیل این از تتمه خطبه ایست که خواند آنحضرت روز فتح مکه ومقدمه آن مذکورست در باب حرم مکه از کتاب الحج وخزاعه کشته بودند دران ایام مردی را در مکه در بدل قتیلی که مر ایشان را بود در جاهلیت پس ادا کرد آنحضرت خونبهای او را برای نشاندن آتش فتنه میان هر دو قبیله چنانکه فرمود* وانا والله عاقله* ومن بخدا سوگند دهنده خونبهای اویم وعاقل از عقل ست وعقل بمعنی اعطای دیت ست وعقل در اصل بمعنی بستن پای شترست وشتران بسته میشوند در صحن سرای ولی دم ونیز عقل بمعنی منع وباز داشتن ست ودیت مانع ست از ریختن خون قاتل بعد ازان بیان کرد آنحضرت قاعده شرع را درین باب وفرمود* من قتل بعده قتیلا* کسی که

بکشند پس از ین کشته شده را * فاهله بین خیرتین * پس اهل آن کشته شده یعنی وارثان او بین خیرتین * مخیرست میان دو خصلت و دو حالت و خیره
بکسر خای و فتح یا بمعنی اختیار در فی الصراح اختیار برگزیدن و خیره بسکون یا و تحریک آن گزیده محمد خیرة الله یعنی مصطفی برگزیده خدا
صلی الله علیه وسلم و آن دو خیره کدام ست * ان احبوا قتلوا * اگر دوست دارند کشتن قاتل را و قصاص گرفتن را بکشند او را * وان
احبوا اخذوا العقل * و اگر دوست دارند گرفتن دیت را بگیرند دیت را و حدیث ظاهرست در آنکه اختیار مر اولیای مقتول راست
اگر خواهند قصاص گیرند و اگر خواهند دیت ستانند و این ست مذهب شافعی و احمد و نزد ابی حنیفه و مالک ثابت نمی شود دیت مگر رضای
قاتل و یک قول از شافعی نیست و مسئله مختلف فیهاست در میان صحابه و تابعین و حمل حدیث برین نیز ممکن ست فافهم * رواه
الترمذي والشافعي وفي شرح السنة باسناده * و این حدیث در شرح السنه باسناد شافعی مذکورست * وصرح بانه ليس في الصحيحين
عن ابي شريح * و تصریح کرده است بغوی که صاحب شرح السنه است بآنکه این حدیث نیست در صحیح بخاری و مسلم از ابی شریح
این اعتراض ست بر صاحب مصابیح که همان صاحب شرح سنه است در ذکر کردن وی این حدیث را در فصل اول که معقود برای
صحاح ست از ابی شریح با وجود آنکه در شرح السنة گفته است که نیست در صحیحین از ابی شریح * وقال * و گفته است بغوی که * واخرجا
من رواية ابي هريرة * و بیرون آورده اند یعنی روایت کرده اند این حدیث را شیخین از ابی هریره * يعني بمعناه * یعنی بیرون آورده شده
در صحیحین از ابی هریره معنی این حدیث ست نه لفظ آن و این حدیث باین لفظ اصلا در صحیحین نیست نه از ابی شریح و نه از ابی هریره
وعن انس ان يهوديا رض راس جارية بين حجرين * و روایت ست از انس که یکی از یهود شکست و کوفت سر دختری را
میان دو سنگ * فقيل لها من فعل بك هذا * پس گفته شد مر آن جاریه را و پرسیده شد از وی که که کرد بتو این کار را * افلان افلان
ایا فلان کس کرد ایا فلان کس کرد نام های مردم که بر آنها گمان این بود برده شد * حتى سمي اليهودي * تا آنکه نام برده شد آن یهودی را
* فاومت برأسها * پس اشارت کرد آن جاریه بسر خود که آری وی کرد * فجيء باليهودي * پس آورده شد یهودی را * فاعترف * پس اقرار کرد
یهودی که من کرده ام * في الصراح اعتراف اقرار کردن بگناه * فامر به رسول الله صلى الله عليه وسلم فرض راسه بالحجارة * پس امر کرد
بسبب آن آنحضرت بکوفتن سر یهودی پس کوفته شد سر آن یهودی بسنگها و این حدیث دلیل ست بر آنکه قتل بحجر مثقل که حاصل
شود بآن قتل غالبا موجب قصاص ست و این قول اکثر علماء است و ائمه ثلثه و امام ابو یوسف و امام محمد نیز برانند و نزد امام ابی حنیفه
قصاص نیست در ان و متمسک امام احادیث ست که وارد ست در ان و قتل یهودی بطریق سیاست بود * متفق عليه * وعنه
كسرت الربيع * و هم از انس ست گفت شکست ربیع بضم را و فتح موحده و کسر تحتانیه مشدده * وهي عمة انس ابن مالك * و این
ربیع عمه انس بن مالک ست صحابی مشهورست نضر بضاد معجمه که پدر مالک ست و نضر جد انس ست * ثنية جارية من الانصار *
دندان پیشین دختری از انصار را * فاتوا النبي * پس آمدند انصار نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم فامر بالقصاص * پس امر کرد
آنحضرت بقصاص و فرمود که دندان ربیع را نیز باید شکست * فقال انس ابن النضر عم انس بن مالك * پس گفت انس بن النضر
که عم انس ابن مالک ست و برادر ربیع بنت النضر و انس را بنام عم وی نام کرده بودند و انس ابن النضر صحابی جلیل القدر ست

از شهدای احد و دران روز هشتاد و چند جراحت از شمشیر و نیزه بوی رسیده بود و گفت بوی بهشت از جانب احد می یابم پس رفت و خود را بر قلب لشکر مشرکان زد و جنگ کرد و کشته شد پس چون آنحضرت حکم کرد بشکستن دندان ربیع بقصاص گفت انس بن النضر * لا والله لا تکسر ثنیتها * نه چنین ست بخدا سوگند شکسته نمیشود دندان ربیع * یا رسول الله * واین اخبار ست از وی رضی الله عنه از واقع که شکست نخواهد شد دندان وی مؤکد بقسم بجهت وثوق بفضل خدا و یقین بانچه انداخته حق تعالی در دل وی از جانب الهی نه از طریق رد و انکار حکم رسول خدا صلی الله علیه وسلم حاشا * فقال رسول الله * پس گفت پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم یا انس کتاب الله القصاص * ای انس نوشته خدا و حکم اوست قصاص و من بدان حکم کرده ام عدم وقوع آن در ارادت خداست تا چه کند * فرضی القوم وقبلوا الارش * پس راضی شدند آن گروه و قبول کردند دیت را فی الصراح ارش دیت جراحت * فقال رسول الله * پس گفت پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم ان من عباد الله من لو اقسم علی الله لابره * بدرستی از بندگان خدا کسی ست که اگر سوگند خورد بر خدا که خدا چنین خواهد کرد هر اینه راست میگرداند خدای تعالی سوگند او را و میکند وی تعالی آنرا مقصود بیچ انس بن النضرست که وی اینچنین مردی ست متفق علیه * وعن ابی جحیفة بضم جیم از صغار اصحاب پیغمبر ست صلی الله علیه وسلم در وقت وفات آنحضرت بحد بلوغ نرسیده بود نزول کرد کوفه را و گردانید او را امیر المؤمنین علی بن طالب بر بیت المال کوفه و حاضر شد با وی رضی الله عنه جمیع مشاهد او را و مرد بکوفه سنة اربع وسبعین * قال سألت علیا * گفت پرسیدم علی را * رضی الله عنه هل عندکم شیء لیس فی القرآن * آیا هست نزد شما چیزی که نیست در قرآن * فقال والذی فلق الحبة * پس گفت علی رضی الله عنه سوگند بآن خدایکه شگافت دانه را و برآورد از وی نبات را * وبرأ النسمة * و پیدا کرد انسان را و هر جاندار را النسمة بفتحتین بمعنی انسان آمده بمعنی نفس و هر جنبنده جاندار فی الصراح نسمه بفتحتین دم و تاسه و مردم * ما عندنا الا فی القرآن * نیست نزد ما مگر چیزی که در قرآن ست * الا فهما یعطی رجل فی کتابه * مگر فهمی که داده شود مرد برا در کتاب خدا که استنباط کند بدان معنی و ادراک کند بدان اشارت و علوم نهانی و اسرار باطنه را که ظاهر میگردد مر علمای راسخین را و منکشف میگردد مر عارفان ارباب یقین را * وما فی الصحیفة * و مگر چیزیکه درین نامه است و میگویند که صحیفه بود در غلاف شمشیر وی رضی الله عنه که در وی بعضی احکام که نه در قرآن بود نوشته بود * قلت وما فی الصحیفة * میگوید ابو جحیفه گفتم من و پرسیدم از امیر المؤمنین و چیست در صحیفه * قال العقل * گفت علی رضی الله عنه در صحیفه احکام دیت ست * وفکاک الاسیر * و حکم خلاص کردن بندی ست فکاک بفتح فا و کسر نیز روایت ست جدا کردن دو چیز بهم دور شده از یکدیگر و خلاص کردن * وان لا یقتل مسلم بکافر * و در صحیفه این حکم ست که کشته نشود مسلمان بکافر خواه ذمی باشد یا حربی و این مذهب بسیاری از صحابه و تابعین و تبع تابعین ست و مذهب علمای ثلثه نیز همین ست و نزد بعضی علما کشته شود مسلمان بکافر ذمی و بسیاری از ائمه برین اند و مذهب امام ابی حنیفه نیز همین ست و میگویند که احکام در صحیفه بسیار بود غیر انها که ذکر کرده شد و لیکن اینجا مذکور نکرد زیرا که مقصود درین باب ذکر عقل و قصاص ست و فکاک اسیر مناسب انست از جهت بودن او در معرض قتل * رواه البخاری * وذکر حدیث ابن مسعود * و ذکر کرده شد حدیث ابن مسعود که در اول او این ست * لا تقتل نفس ظلما فی کتاب العلم * در کتاب العلم در اول کتاب بدانکه شیعه میگویند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم مخصوص گردانیده بود

اہل بیت خود را بعلوم و اسراری که ذکر نکرده مر غیر ایشان را واین مستبعد نیست زیرا که همه علوم و اسرار و حقائق و معارف مشترک نبود میان همه صحابه دلابد بعضی از مقربان و مخصوصان مخصوص بودند بعضی از اسرار و معانی که نزد غیر ایشان نبود چنانکه حذیفه بن الیمان را میگویند صاحب سر رسول الله صلی الله علیه وسلم اما احکام شرعیه از اوامر و نواهی از هیچ یکی نپوشیده و بعضی را بدان مخصوص نگردانیده اگر بعضی حاضر می بودند و بعضی غائب حاضران را میفرمود که بغائبان برسانند پس هرگاه که پرسیده شد علی رضی الله عنه که نزد شما چیزی هست که نه از قرآن ست یعنی از احکام جواب داد که قرآن کل الکل ست و جامع جمیع علوم ست بالقوه والاجمال بیرون نمی آید از وی چیزی ولیکن اگر عطا کرده شود کسی را فهم آن و بیرون آوردن معانی از ان دور نباشد و فهم مخصوص ست به بعضی نه بعضی و ذالک فضل الله یؤتیه من یشاء و تصریح نکرد وی رضی الله عنه باختصاص آن بخود از جهت تواضع و تادب و در واقع مخصوص نیست علی الاطلاق بلکه از مراتب و درجات ست بعضی فوق بعضی و شک نیست که وی رضی الله عنه داده شده است قسطی اوفی از ان که داده نشد کثیری از صحابه را واین امری اضافی ست *

الفصل الثانی * عن عبد الله بن عمرو ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لزوال الدنیا اهون علی الله * گفت آن حضرت هر آئینه زوال دنیا و فانی شدن آن آسان ترست نزد خدا * من قتل رجل مسلم * از کشتن یا کشته شدن مرد مسلمان این مبالغه است در مدح بقای مسلمان عارف بخدا و صفات وی که مقصود از پیدا کردن خلق ست از جهت بودن او مظهر آیات خدا و مظهر اسرار وی و هر چیزی از آنچه در عالم حسی ست از آسمان و زمین از جهت او مقصود ست و باین ست اشارت بقول وی سبحانه الله الذی خلق سبع سموات ومن الارض مثلهن لتعلموا ان الله علی کل شیء قدیر پس مراد بمسلم مسلم کامل عارف بالله و صفات وی و عالم باحکام و آیات او باشد والله اعلم * رواه الترمذی والنسائی و وقفه بعضهم * و موقوف گردانیده است این حدیث را بعضی از روات و گفته است که این قول عبد الله بن عمرو ست نه قول آن حضرت صلی الله علیه وسلم * وهو الاصح * و بودن او موقوف صحیح ترست واین کلام ترمذی ست * ورواه ابن ماجة عن البراء بن عازب * و روایت کرده است آنرا ابن ماجه از براء بن عازب

وعن ابی سعید عن ابی هریرة عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال * ابو سعید خدری از ابی هریره و ابو هریره از آن حضرت روایت میکند که گفت * لو ان اهل السماء والارض اشترکوا فی دم مؤمن * اگر ثابت شود که همه آسمانیان و زمینیان شریک شوند در ریختن خون مسلمانی * لاکبهم الله فی النار * هر آئینه برروی می افکند ایشان را خدای تعالی در آتش دوزخ بعضی از علمای حدیث گفته اند که صواب لکبهم الله ست نه اکبهم زیرا که معنی اکب بر روی افتاد و معنی کب بر روی افکند است و اکبهم سهو ست از بعضی روات این چنین گفته اند اهل لغت اما اگر ثابت گردد که انچه در حدیث ست لفظ شریف آن حضرت ست خطا از اهل لغت باشد که اینچنین گفته اند والله اعلم * رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب *

وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم قال یجیء المقتول بالقاتل یوم القیمة * گفت آنحضرت می آرد کشته شده کشنده را روز قیامت * ناصیته وراسه بیده * درحالیکه موی پیشانی کشنده و سر وی در دست مقتول ست واوداجه تشخب دما * و رگهای گردن وی می ریزد خون از انها او داج جمع ودج ست بفتحتین و آن رگهاست محیط بگردن که می برد آنها را ذابح تشخب بشین و خای معجمتین از باب فتح و نصر * ویقول یارب قتلنی * و می گوید مقتول ای پروردگار من کشته است

مر این شخص یعنی بفریاد من برس * حتی یدنیه من العرش * تا آنکه نزدیک میگرداند مقتول قاتل را از عرش که محل خاص ظهور قدرت
وکبریائی حق ست کنایت ست از مبالغه واستقصای مقتول طلب حق خود را وکینه کشیدن ازوی * رواه الترمذی والنسائی وابن ماجة

وعن ابی امامة * بضم همزه * بن سهل بن حنیف * بضم حای مهمله وفتح نون نام او اسعد ست مشهور شده بکنیت ولادت او در زمان
سعادت نشان آن حضرت ست پیش از وفات بدو سال نام وکنیت او نهاده آن حضرت ست صلی الله علیه وسلم وسماع نکرد از ان
حضرت از جهت صغر وازین جهت ذکر کرده اند او را در من بعد صحابه وابن عبدالبر در صحابه ذکر کرده وبعد از ان گفته وی از اجلهٔ علما ست
از خیار تابعین روایت دارد از پدر خود واز ابوسعید خدری مات سنة مائة * ان عثمان بن عفان رضی الله عنه اشرف یوم الدار *
روایت کرد ابوامامه که امیر المؤمنین عثمان برجای بلند برآمد روز دار یعنی آن روز که محصور ساختند او را قوم وگرد گرفتند دار او را اشراف از بالا
بزیر نگریستن * فقال * پس گفت عثمان * انشدکم بالله * سوگند میدهم شما را بخدا انشد بفتح همزه وضم شین * اتعلمون ان رسول الله
آیا میدانید شما که پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم قال گفته است * لایحل دم امرئ مسلم * حلال نیست ریختن خون مردی مسلمان *
الا باحدی ثلث * مگر بسبب یکی از سه خصلت * زنی بعد احصان * یکی زنا بعد از احصان یعنی بشرط بودن زانی محصن بودن او حر مسلم
مکلف که وطی کرده باشد زنی را بنکاح صحیح * او کفر بعد اسلام * دویم کافر شدن بعد از اسلام ومرتد گشتن * او قتل نفس بغیر حق * یا کشتن
ذاتی بناحق * فقتل به * پس کشته شد بسبب قتل بقصاص * فوالله مازنیت فی جاهلیة ولا اسلام * پس بخدا سوگند زنا نکرده ام من
نه در زمان جاهلیت ونه در عهد اسلام * ولا ارتددت منذ بایعت رسول الله * ونه مرتد شده ام از انگاه که بیعت کرده ام پیغمبر خدا را *
صلی الله علیه وسلم ولا قتلت النفس التی حرم الله * ونه کشته ام نفسی را که حرام گردانیده است خدای تعالی قتل آنرا * فبم تقتلوننی *
پس بچه چیز وبچه سبب می کشید مرا * رواه الترمذی والنسائی وابن ماجة وللدارمی لفظ الحدیث * ومر دارمی را لفظ حدیث ست
لایحل دم امرئ مسلم الخ نه قصهٔ که عثمان بن عفان اشرف یوم الدار الخ *

وعن ابی الدرداء عن رسول الله صلی الله علیه
وسلم قال لایزال المؤمن معنقا * گفت آن حضرت همیشه است مسلمان تیز رونده وشتابی کننده در طاعت وکسب
خیرات * صالحا * نیکی کننده * مالم یصب دما حراما * تا آنکه نرسیده است خون حرام را معنق بضم میم وسکون عین مهمله از عناق
بمعنی اسراع * فاذا اصاب دما حراما بلح * پس چون برسید خون حرام را مانده شد وبگسست ومتحیر شد از کسب خیرات بشومی این گناه
پس قتل را خاصیتی ست در منع از توفیق وسیاه شدن دل اگرچه همه گناهان این حال دارند اما این سخت تر ست بلح بجای
مهمله مانده شدن ومنقطع گشتن از خیر وبلح بتشدید لام برای مبالغه وتکسیر ست وتخفیف لام نیز روایت ست * رواه ابوداود

وعنه عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال کل ذنب عسی الله ان یغفره * هم از ابی الدرداء است که روایت میکند از پیغمبر
که گفت هر گناه امید ست از خدا که بیامرزد آن را * الا من مات مشرکا * مگر کسی را که مرد کافر شرک آرنده بخدا * او من یقتل مؤمنا متعمدا
یا کسیکه بکشد مسلمانی را بالقصد دیده ودانسته ودرین غایت تشدید وتغلیظ ست واین را تاویلی مشهور ست نزد اهل سنت وجماعت
وبعضی از محدثین بآن رفته اند که جزای تعمد قتل خلود نار است نظر بظاهر آیت اگرچه کافر نگویند والله اعلم * رواه ابوداود *

روایت کرد این حدیث را ابوداؤد از ابی الدرداء * رواه النسائی عن معاویة * و روایت کرد آن را نسائی از معاویه * وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تقام الحدود فی المساجد * برپا کرده نشوند حدها مثل حد زنا و سرقه و مانند آن در مسجدها و قصاص نیز و اصل این حکم ست زیرا که مسجد بنا کرده نشده است مگر برای نماز فرض و توابع آن که نمازهای نفل ست و ذکر و تدریس علوم و این در عموم مساجد ست و اما در مسجد حرام کسیکه بکشند و التجا بحرم آرد تنگ ساخته شود بروی کار بمنع طعام و شراب و مانند آن تا بی اختیار شود و برآید پس بکشند نزد ما این ست و نزد شافعی جائز ست استیفای آن در حرم * ولا یقاد بالولد الوالد * و کشته نشود والد بقصاص بقتل ولد خود و تحریک کشنده را بار کشتن و درینجا خلاف مالک ست رحمه الله که میگوید اگر ذبح کند والد ولد خود را قصاص بگیرند زیرا که این قتل عمد ست بلا شبهه و این اغلظ ست در جنایت از جهت وجود قطع رحم و اگر بشمشیر زند قصاص نیست باحتمال آنکه شاید بطریق تادیب زده باشد * رواه الترمذی والدارمی * وعن ابی رمثة * بکسر را و سکون میم و تای مثلثه و نام او اختلاف ست بعضی رفاعه گفته اند و بعضی عماره بن یثربی تیمی تیم رباب یا تیمی از اولاد امرء القیس * اتیت رسول الله صلی الله علیه وسلم مع ابی * گفت آمدم نزد آنحضرت همراه پدر خود * فقال من هذا الذی معک * پس گفت آنحضرت بپدر من کیست این که باتست * قال ابنی اشهد به * گفت پدر من پسر من ست گواه شوید یعنی گواه شوید که وی پسر صلبی من ست مقصود وی ازین استشهاد التزام جنایات است ازوی بر رسم جاهلیت که مواخذه میکردند هر یکی از متوالدین را بجنایت دیگری و ازین جهت * قال اما انه لا یجنی علیک * گفت آنحضرت آگاه باش بدرستی وی گناه نمیکند بر تو * ولا تجنی علیه * و گناه نمیکنی تو بروی یعنی گرفته کلیشوی هیچ یکی از شما بجنایت دیگری نه در دنیا و نه در آخرت * رواه ابوداؤد والنسائی و زاد فی شرح السنة فی اوله * و زیاده کرده است در شرح السنة در اول حدیث این عبارت را که * قال دخلت مع ابی علی رسول الله * گفت ابو رمثه در آمدم با پدر خود بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فرأی ابی الذی بظهر رسول الله صلی الله علیه وسلم * پس دید پدر من آن چیزی را که به پشت آنحضرت بود یعنی خاتم نبوت و آن گوشتی زائد بود بر آمده بر شکل بیضه کبوتر پس خیال کرد پدر وی که این غده ایست زائد که متولد شده است از فضلات بدن که آن را گره گوشت میگویند * فقال دعنی اعالج الذی بظهرک * پس گفت پدر من که بگذار مرا که علاج کنم این را که به پشت تست * فانی طبیب * پس بدرستی من طبیبم و چون آنحضرت را این سخن وی که ناشی از جهل و بی تمیزی او بود و ادعای طب و حذاقت او خوش نیامد اعتراض کرد بروی * فقال انت رفیق * پس گفت تو رفیقی که رفق و مهربانی و نرمی میکنی بمریض در علاج و نگاه میداری او را از آنچه میرسد از ضرر نه که ایجاد شفا میکنی در وی * والله الطبیب * و خدا است طبیب حقیقی موجد شفا و مراد بطبیب اینجا شافی ست و اطلاق طبیب بجهت مشاکلت ست * وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده عن سراقة بن مالک * صحابی ست و وی آنکسی ست که اهل مکه او را در وقت هجرت در دنبال آنحضرت برگماشته بودند چون در رسید پایهای اسپ او در زمین در رفت پس امان خواست و سه بار همچنین شد پس برگشت و دران وقت توفیق اسلام نیافت پس در فتح مکه در آمد در اسلام * قال حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقید الاب من ابنه ولا یقید الابن من ابیه * گفت حاضر شدم رسول خدا را قصاص میگرفت پدر را

از پسر وی و قصاص نمیگرفت پسر را از پدر وی یعنی اگر پسر پدر را میکشت قصاص میگرفت واگر پدر پسر را میکشت قصاص نمیگرفت * رواه الترمذی
وضعفه * روایت کرده است این حدیث را ترمذی و نسبت بضعف کرده آن را و گفته که این حدیث ضعیف ست و نمیشناسیم ما آن را مگر از حدیث
سراقه مگر ازین وجه و نیست اسناد آن صحیح و در وی اضطراب است ولیکن عمل برین ست نزد اهل علم که پدر چون بکشد پسر را کشته نشود و چون قذف
کند حد زده نشود * **وعن الحسن عن سمرة** * و روایت ست از حسن بصری که روایت کرده است از سمره بن جندب که صحابی مشهور ست
و در بصره نزول کرد و حسن بصری و غیر وی از وی سماع نمودند و روایت کردند * قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من قتل عبده قتلناه *
کسیکه بکشد غلام خود را میکشیم ما او را بالقصاص * ومن جدع عبده جدعناه * و کسیکه ببرد اعضای و اطراف غلام خود را می بریم ما اعضای او را
فی الصراح جدع بینی بریدن و گوش و دست و لب * رواه الترمذی وابوداود وابن ماجة والدارمی وزاد النسائی فی روایة اخری * وزیاده
کرده است نسائی در روایت دیگر این عبارت را * ومن خصی عبده خصیناه * و کسیکه خصی کند بنده خود را خصی می کنیم ما او را و ابدا نکه ائمه اتفاق
دارند برآنکه سید کشته نمیشود به بنده و این حدیث وارد ست بر زجر و تشدید تا باز آیند از آن و اقدام نه نمایند بر آن چنانکه شارب را گفته اند که در کرت
چهارم یا پنجم بکشید و حال آنکه نکشت آن حضرت صلی الله علیه وسلم شارب را وقتی که آورده شد نزد وی کرت چهارم و پنجم و بعضی گفته اند که مراد
در حدیث بنده ایست که آزاد کرده شده است و او را عبد خواندن باعتبار حال سابق ست و بعضی گفته اند که این منسوخ ست بقول وی تعالی
الحر بالحر والعبد بالعبد کذا قال الطیبی در کتاب خرقی روایت کرد که شخصی غلام خود را کشت پس آنحضرت او را یکسال راند و از وطن دور کرد
نام او را از سهم مسلمانان محو کرد اما قصاص نگرفت و امر کرد که برده آزاد کند اما قتل حر بعبد غیر پس مختلف فیه است و مذهب نزد ما آنست که کشته میشود
حر بعبد و بالعکس و نزد ائمه ثلثه کشته نمیشود حر بعبد از جهت قول حق سبحانه الحر بالحر والعبد بالعبد و تحقیق این کلام در شرح کرده شده است * **وعن عمرو**
ابن شعیب عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من قتل متعمدا دفع الی اولیاء المقتول * کسیکه کشت کسی را عمدا داده شود
و سپرده شود وی بسوی کسان کشته شده و دوستان او که تصرف دارند کار بار او فی الصراح ولی دوست و متصرف هر کسی و یاری کر
این قدر در فصل اول در حدیث ابوشریح گذشت و درین حدیث بیان دیت کرد که چیست و فرمود * فان شاؤا قتلوا * پس اگر خواهند اولیای
مقتول بکشند قاتل را بالقصاص * وان شاؤا اخذوا الدیة وهی ثلثون حقة * بکسر حا و دیت صد شتر ست سی شتر حقه که در سال چهارم
در آمده اند * وثلثون جذعة * بفتح ذال معجمه و سی شتر جذعه که در سال پنجم پای نهاده * واربعون خلفة * بفتح خای معجمه و کسر لام و بفا و چهل ناقه
بار شکم دار * وما صالحوا علیه فهو لهم * و آنچه صلح کنند بران پس آن مر ایشان را ست اصل دیت که حق اولیای مقتول ست این مقدار ست
و اگر صلح کنند بر چیزی کمتر ازین همان واجب خواهد بود * رواه الترمذی * این مذهب امام شافعی ست و امام محمد نیز موافق آن رفته و نزد
امام ابوحنیفه و ابویوسف صد شتر چهار قسم بست و پنج از آن بنت مخاض و بست و پنج بنت لبون و بست و پنج حقه و بست و پنج جذعه و حوامل
درین میان نیست و تمسک ایشان بحدیث ثابت بن یزید ست که آنحضرت حکم کرد بصد شتر ارباع و حدیثی که تمسک کرده بدان شافعی
غیر ثابت ست از جهت اختلاف صحابه در دیت واگر صحیح می بود اختلاف نمیکردند ایشان دران وابن مسعود نیز بهمین جانب ست و در شرح
تحقیق این از شروح هدایه کرده شده است * **وعن علی** رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال المسلمون تتکافأ دماءهم * گفت

آنحضرت مسلمانان برابرست خونهای ایشان در قصاص و دیت فضل نیست دران شریف را بر وضیع و کبیر را بر صغیر و عالم را بر جاهل و مرد را بر زن بر خلاف عادت جاهلیت و گفته اند که این یکی از احکامی ست که در صحیفهٔ علی بوده اند رضی الله عنه * ویسعی بذمتهم ادناهم * و کسب و کار میکند بعهد و امان مسلمانان و کمترین ایشان چنانچه زن و غلام مثلا یعنی اگر زنی وادنی مردی کافری را امان داد و عهد بست نمیرسد مر دیگران را شکستن این عهد * ویرد علیهم اقصاهم * و باز میگرداند و میرساند یعنی غنیمت را بر مسلمانان دورترین ایشان یعنی آنچه گرفت ابعد میرساند باقرب واین بر تقدیریست که لشکر مسلمانان بغزا برآمد و فوجی ازان جدا شد از لشکر امام دورتر افتاد چون ببلاد کافران نزدیک رسید و غنیمت یافت ایشان را باید که این غنیمت بر لشکری که پس ایشان ست و ببلاد عدو نرسیده برسانند و منفرد نشوند بدان بلکه همه دران شریک اند کذا در نهایه و مختار قاضی ناصر الدین بیضاوی همین ست و این معنی صحیح ست جز آنکه ارادهٔ غنیمت و تقدیر آن مدلول عبارت نیست و بعضی گفته اند که معنی این عبارت آنست که بعضی مسلمانان که دورتر اند از بلاد کفر اگر عقد امان کنند با کافری نمیرسد هیچ یکی را نقض آن اگرچه نزدیکتر باشند بآن بلاد * وهم ید علی من سواهم * و مسلمانان حکم یکدست دارند در یاری دادن و نصرت نمودن و اتفاق داشتن و اختلاف نکردن بر کسانیکه جز ایشان اند یعنی کافران یعنی چنانکه در اجزای یکدست تخالف و تباین نیست در جنبیدن و گرفتن همچنین باید که مسلمانان بیکدیگر متفق باشند * الا لا یقتل مسلم بکافر * دانا و آگاه باشید که کشته نشود مسلمان بکافر * ولا ذو عهد فی عهده * و نکشته شود خداوند عهد و امان یعنی ذمی در عهد خود یعنی تا ذمی ست و چیزی نمیکند که منافات بذمیت دارد پس معلوم شد که کشتن ذمی جائز نیست پس اگر او را مسلمانی بکشد آن مسلمان را بقصاص وی باید کشت چنانکه مذهب امام ابوحنیفه است پس مراد بکافر که فرمود کشته نشود مسلمانان بکافر حربی باشد فلیفهم * رواه ابوداود والنسائی ورواه ابن ماجه عن ابن عباس * وعن ابی شریح الخزاعی * این همان ابوشریح خزاعی کعبی ست که در فصل اول گذشت و او را خزاعی و عدوی نیز گویند چنانکه همانجا اشارت بدان کردیم * قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول * گفت شنیدم آنحضرت را که می گفت * من اصیب بدم * کسیکه رسیده شد و مصیبت زده شد بخون یعنی بقتل نفس * او خبل والخبل الجرح * و خبل بفتح خای معجمه و سکون موحده جراحت واصل خبل بمعنی فساد ست و پیدا شد در افعال و ابدان و عقول یعنی آنکه کشته شد یا مجروح شد کس او * فهو بالخیار بین احدی ثلث * پس وی مخیرست میان یکی ازین سه خصلت و سه فعلت یا کسیکه کشته شد و مجروح گشت پس وی او مخیرست میان سه خصلت * فان اراد الرابعة فخذوا علی یدیه * پس اگر خواهد خصلت چهارم را پس بگیرید بر دو دست وی و مگذارید که آن بکند * بین ان یقتص او یعفوا او یأخذ العقل * مخیرست میان آنکه قصاص گیرد یا عفو کند یا بگیرد دیت را * فان اخذ من ذلک شیأ * پس اگر بگیرد از آنچه که مذکور شد از خصال ثلثه چیزی را * ثم عدا بعد ذلک * پستر تجاوز کرد از حد بعد از گرفتن چنانکه عفو کرد و بعد ازان طلب کرد دیت یا قصاص را * فله النار خالدا فیها مخلدا ابدا رواه الدارمی * وعن طاؤس * بلفظ طائر مشهور یمانی امام مشهور از اعلام تابعین و از خیار صالحین و از عباد اهل یمن و سادات ایشان و در اصل از اولاد فارس بود چهل حج کرده و مستجاب الدعوات بود و گفته اند که نام او ذکوان ست و طاؤس لقب اوست نقل ست که وی در بامداد سرد که ابر و باد داشت نماز میکرد محمد بن یوسف برادر حجاج بن یوسف در موکب خود بروی گذشت فرمود تا طیلسانی بلند قیمت بروی انداختند پس سر برنداشت تا فارغ شد از حاجت خود چون سلام داد طیلسان دید بر کتفهای وی افتاده بیفشاند و بروی نگاه نکرد و بمنزل رفت اکثر صحبت وی با ابن عباس بود

عن ابن عباس عن رسول اللہ * روایت می کند از ابن عباس از پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم قال * گفت آنحضرت * من قتل فی عمیة *
کسیکہ کشتہ شد در عمیت بکسر عین مہملہ و میم مشددہ و تشدید یا از عمی بمعنی کوری و جہل یعنی در حالیکہ مشتبہ است امر وی و معلوم نمیشود قاتل و نہ حال
قتل و بفتح عین و ضم آن نیز آمدہ * فی رمی یکون بینہم بالحجارۃ * در انداختن کہ میباشد میان قوم بسنگہا یعنی میان خود جنگ میکردند و سنگ
می انداختند ناگاہ سنگی بکسی رسید و کشتہ شد مقصود آنکہ بسنگ کشتہ شد بلکہ تقیید بسنگ نیز اتفاقی ست و مراد آنست کہ قتل بمثقل موجب دیت ست
نہ قصاص * او جلد بالسیاط * یا کشتہ شد بزدن تازیانہ جلد بفتح جیم تازیانہ زدن سیاط جمع سوط تازیانہ * او ضرب بعصا * یا بزدن چوب * فہو خطأ
پس این قتل در حکم قتل خطاست اگرچہ بعمد ہم باشد * وعقلہ عقل الخطأ * و دیت آن دیت خطاست و فقہا این را شبہ عمد نام کردہ اند و
قتل بغیر حدید اگرچہ بچیزی باشد کہ حاصل میشود بآن قتل غالبا شبہ عمد ست نزد امام ابوحنیفہ و نزد صاحبیہ و شافعی شبہ عمد آنست کہ بعمد قتل کند بچیزیکہ
حاصل نمیشود بوی قتل غالبا و اما بچیزیکہ حاصل میشود بوی قتل غالبا از قبیل عمد ست پس حجر و عصا کہ مذکور ست در حدیث نزد ابوحنیفہ
براطلاق اند خفیف یا ثقیل و نزد ایشان محمول ست بر خفیف حاصل آنکہ در قتل بمثقل نزد ابی حنیفہ قصاص نیست و نزد ایشان این تفصیل ست
ومن قتل عمدا فہو قود * کسیکہ کشتہ شود عمدا بمعین اختلاف معنی کہ معلوم شد پس آن قتل موجب قصاص ست و قود بفتح قاف و واو قصاص
گرفتن اصلش از انقیاد ست و جانی در قصاص انقیاد می نماید و گردن می نہد بانچہ بر سر وی رود * ومن حال دونہ * و کسیکہ حائل گردد
میان آن و مانع آید از گرفتن قصاص و حکم شرع بغلبہ یا مداہنہ * فعلیہ لعنة اللہ وغضبہ * پس بروست راندگی از رحمت خدا و خشم او *
لا یقبل منہ صرف ولا عدل * و پذیرفتہ نمیشود از وی توبہ و نہ فدیہ یا نہ نفل و نہ فرض و این عبارت بسیار واقع شدہ است در احادیث
مراد نیست کہ گفتہ اند * رواہ ابوداؤد والنسائی * وعن جابر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا اعفی من قتل بعد اخذ الدیة * ترک
نمیکنم و نمیگزارم و البتہ قصاص میگیرم از کسیکہ کشت بعد از گرفتن دیت و بابن معنی اعفی بضم ہمزہ و سکون عین و کسر فاست بر لفظ متکلم از
اعفا بمعنی ترک و بلفظ ماضی مجہول نیز آمدہ است و در بعضی نسخ مصابیح لا یعفی آمدہ است بلفظ مضارع مجہول و این ہر دو یا دعاست
یا خبر بمعنی نہی و اعفا درین دو وجہ بمعنی اکثار نیز گرفتہ اند چنانکہ در اعفوا اللحی یعنی کثیر مباد مال او و مستغنی مباد * رواہ ابوداؤد وعن ابی الدرداء
قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول * گفت ابوالدرداء شنیدم آنحضرت را کہ میگفت * ما من رجل یصاب بشیء فی جسدہ *
نیست ہیچ مردی کہ مصیبت رسیدہ شود در تن وی بقطع و جرح و الم * فتصدق بہ * پس تصدق کند بآن یعنی عفو کند از جانی و ببخشد او را و صبر کند
بر تقدیر الہی و ترک کند انتقام برای نفس * الا رفعہ اللہ بہ درجة * مگر آنکہ بلند گرداند او را خدا تعالی بسبب این تصدق و عفو پایہ در ثواب
وحط عنہ خطیئة * و کم کند و نہد از وی گناہی را * رواہ الترمذی وابن ماجہ *

الفصل الثالث

عن سعید بن المسیب *
از کبار تابعین و قدمای ایشان ست * ان عمر بن الخطاب قتل خمسة او سبعة برجل واحد * روایت میکند کہ امیر المومنین عمر کشت پنج
مرد را یا ہفت مرد را در بدل یک مرد * قتلوہ قتل غیلة * کہ کشتہ بودند آن پنج نفر یا ہفت نفر آن مرد را بطریق غیلہ بکسر معجمہ و سکون تحتانیہ
بناگاہ و بفریب کشتن * وقال عمر لو تمالی علیہ اہل صنعاء * گفت عمر اگر اتفاق میکردند و یاری میدادند بر وی ساکنان صنعاء کہ شہریست
مشہور از بلاد یمن * لقتلتہم جمیعا * ہر آئینہ میکشتم ایشان را ہمہ و تخصیص ذکر صنعا یا از ان جہت ست کہ این مردان از انجا بودند یا این مثل ست

نزد عرب در کثرت و درین دلیل ست بر قتل جماعه بیکی اگر شریک شوند در قتل وی * رواه مالک وروی البخاری عن ابن عمر نحوه *
وعن جندب قال حدثنی فلان ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال * گفت جندب حدیث کرد مرا فلان صحابی که نام او را نبرد یا راوی فراموش کرد که آنحضرت گفت * یجیٔ المقتول بقاتله یوم القیمة * می آرد کشته شده کشنده خود را روز قیامت * فیقول سل هذا فیم قتلنی *
پس میگوید مقتول یعنی بخداوند تعالی بپرس این را بچه جهت کشته است مرا * فیقول قتلته علی ملک فلان * پس میگوید قاتل کشته ام
من او را بر ملک و سلطنت فلان و در عهد دولت او و نام کسی از سلاطین می برد که در زمان وی و بنصرت و مدد وی کشت * قال
جندب فاتقها * گفت جندب پس پرهیز کن نصرت را و خطاب بسلطانی از سلاطین ست که جندب نصیحت میکرد او را که نصرت نکند
ظالم را بر این معنی ملک بضم میم ست و بکسر میم نیز گفته اند یعنی کشته ام او را در مخاصمه و مشاجرہ که میان من و وی بود بر ملک فلان شخص که زید است
مثلا و ضمیر برای مخاصمه و مشاجرہ است و مراد بیان واقع ست و معنی اول اظهر ست * رواه النسائی * وعن ابی هریرة قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم من اعان علی قتل مؤمن * کسیکه یاری دهد و مدد کند بر قتل مسلمانی * بشطر کلمة * نیم کلمه و در بعضی نسخ بشطر کلمة یعنی
باد فی کلامی و اقل اعانتی و بعضی گفته به نیم کلمه اند که مراد بشطر کلمه اق ست از اقتل * لقی الله مکتوب بین عینیه * ملاقات می کند خدای تعالی را
و حاضر شود بدرگاه وی و حال آنکه نوشته شده است میان دو چشم وی این لفظ * آیس من رحمة الله * او نا امید ست از رحمت خدا * رواه
ابن ماجة * وعن ابن عمر عن النبی صلی الله علیه وسلم اذا امسک الرجل الرجل وقتله الآخر * وقتیکه نگاهدارد مردی مردی را و بکشد او را
مردی دیگر * یقتل الذی قتل * کشته شود آنکسی که کشت * ویحبس الذی امسک * و حبس کرده شود آن کسیکه نگاهداشت چنانکه امساک کند مردی
زنی را و زنا کند بوی دیگری حد نیست بر نگاهدارنده همچنین قصاص نیست بر نگاهدارنده کذا قالوا و پوشیده نماند که این اعانت ست و در اعانت
بر قتل بحکم احادیث دیگر قصاص آمده است مگر آنکه این حدیث منسوخ باشد والله اعلم * رواه الدارقطنی *

باب الدیات

* جمع دیت بکسر
حق قتیل در اصل مصدر ست و دی یدی دیة کوعد یعد عدة غالب آمده بر مالی که داده میشود در جنایات و لفظ جمع آوردن باعتبار انواع دیت ست
که دیت نفس ست و دیتهای اعضا و جوارح و دیت از شتر صد ست و از طلا هزار دینار و از نقره ده هزار درهم چنانکه مروی ست از عمر رضی الله عنه
که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم حکم کرد در دیت بده هزار درهم و این نزد ماست و نزد شافعی از نقره دوازده هزار و ثابت نمیشود دیة مگر ازین سه نوع
نزد ابی حنیفه و نزد صاحبیه ازین سه نوع میشود و نیز از بقر دو بیست و از غنم دو هزار و از حلل دو بیست هر حله دو جامه *

الفصل الاول

* عن
ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم قال هذه وهذه سواء * روایت ست از ابن عباس که آنحضرت گفت دیت این و این هر دو
برابر ست اشارت کرد بآن و این بانگشت خورد و بانگشت نر چنانکه بیان کرد راوی بقول خود یعنی * الخنصر والابهام * بدانکه در قطع اصابع همه
از هر دو دست یا از هر دو پا تمام دیت ست از جهت تفویت جنس منفعت پس در هر اصبع عشر دیت باشد که ده شتر ست پس می فرماید دیت
خنصر و ابهام برابر ست اگرچه خنصر ضعیف تر و حقیر تر ست از ابهام یا اگرچه ابهام دو بند دارد و خنصر سه بند ازین جهت تخصیص کرد بذکر این دو انگشت
زیراکه هر دو برابر اند در اصل منفعت پس زیادة و نقصان اعتبار ندارد چنانکه یمین و شمال و هرگاه که در هر اصبع عشر دیت کل باشد در هر بند
انگشت بحساب آن خواهد بود پس در هر بند انگشت ثلث عشر و در بند انگشت نر نصف عشر زیراکه او را دو بند ست و انگشتان دیگر را سه بند ست

رواه البخاری * وعن ابی ہریرة رضی اللہ عنہ قال قضی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی جنین امرأة من بنی لحیان * گفت ابو ہریرہ حکم کرد آنحضرت در جنین زنیکه از بنی لحیان بود بکسر لام وفتح آن وسکون حای مہملہ بطنی ست از قبیلہ ہذیل * سقط میتا * که افتاد آن جنین مرده جنین کودک در شکم * بغرة * حکم کرد بغره بضم غین معجمه وفتح رای مشدده وحکم بغره بر عاقله است ومراد بعاقله جماعه از عصبات ست که میان ایشان تناصر وتعاون میباشد وعقل بمعنی دیت آید چنانکه معلوم شد * عبد او امة * غره غلام باشد یا داه وغره بتنوین واضافت ہر دو روایت ست وغره در اصل سفیدی که در جبهه اسپ میباشد بعد ازان اطلاق میکنند آنرا بر ہر چه روشن ومشہور باشد وشب اول از ماه وسفیدی دندان واز متاع نفیس آن واز قوم شریف ایشان واز مردروی او وبر عبد وامة نیز اطلاق کرده اند بعضی گفته اند بشرط بیاض ونزد فقها این شرط نیست ومراد بدان نزد ایشان چیزی ست که قیمت او به نصف عشر دیت رسد وقصه آنست که در حدیث آینده بیاید که دو زن جنگ کردند بیکدیگر پس یکی ازان دو زن سنگی انداخت بزن دیگر پس کشت بچه را که در شکم وی بود ومرده بیرون افتاد پس حکم کرد آنحضرت دیت آنرا بغره واگر زنده بیرون می آمد بعد ازان می کشت تمام دیت کبیره واجب میشد * ثم ان المرأة التی قضی علیها بالغرة توفیت * پس آن زنیکه حکم کرده شد با حکم کرد آنحضرت بروے یعنی بر عاقله وی بغره که زن جانیه باشد بمرد * فقضی رسول اللہ * پس حکم کرد پیغمبر خدا * صلی اللہ علیہ وسلم بان میراثها لبنیها وزوجها * بآنکه میراث وی مر پسران او راست ومر شوہر او راست * والعقل علی عصبتها * وحکم کرد بآنکه دیت بر عصبه اوست که مراد بعاقله ایشانند یعنی دیت بر عاقله است وایشان وارث نمیشوند واز عقل ارث لازم نمی آید وورثان جماعه دیگرند وتخصیص بنین وزوج بجهت آن خواهد بود که اتفاقاً ورثه همین ها بودند در واقع والاظاهر آنست که میراث مر وارثان را باشد ہر کدام که باشد چنانکه در حدیث آینده بیاید که ورثها ولدها ومن معهم * متفق علیه * وعنه قال * وهم از ابی ہریره است که گفت * اقتتلت امرأتان * جنگ کردند دو زن که ضره یکدیگر بودند من ہذیل * که از قبیله ہذیل بودند * فرمت احدٰهما الاخری بحجر * پس انداخت وزد یکی ازان دو زن دیگر را بسنگ * فقتلتها وما فی بطنها پس کشت او را و بچه را که در شکم او بود * فقضی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان دیة جنینها غرة عبد او ولیدة * پس حکم کرد آنحضرت که دیت بچه وی که در شکم او مرده است غلام یا داه این دلالت دارد که قتل بحجر موجب دیت ست نه قصاص واز قبیل عمد نیست بلکه شبه عمد ست چنانکه مذہب امام ابو حنیفه است ودیگران حمل میکنند بر حجر صغیر * وقضی بدیة المرأة علی عاقلتها * وحکم کرد بدیت زن که کشته شد بر عاقله آن زن که کشت * وورثها ولدها ومن معهم * ووارث گردانید آن زن را یا دیت او را او لاد او را وکسانیکه با او لاد اویند از ورثه وظاہر آنست که قضیه متعدد ست در حدیث سابق جانیه مرد ومقصود بیان حال وفات وی وحکم بر وی بود ودرین حدیث زن مجنیه با بچه ہر دو مردند وحکم بر وست بتوریث اولاد وی واحتمال دارد که یک قضیه بود وتوجیه آن در شرح بنقل از طیبی مذکور ست فتدبر * متفق علیه * وعن المغیرة بن شعبة ان امرأتین کانتا ضرتین * روایت ست از مغیره که دو زن بودند ضره یکدیگر وضرتین آن دو زن که در تحت نکاح یک مرد باشند * فرمت احدٰهما الاخری بحجر او عمود فسطاط * پس انداخت یکی ازان دو زن دیگر را وزد او را بسنگ یا بستون خیمه * فی الصراح فسطاط بالضم وکسر فستاط فساط ہر سه خیمه وخرگاه بزرگ * فالقت جنینها * پس انداخت آن زن جنین خود را * فقضی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی الجنین غرة * پس حکم کرد آنحضرت و واجب گردانید

در جنین غره را * عبدا او امة * غلام یا داه * وجعله علی عصبة المرأة * وگردانید آن غره را که حکم کرد و واجب گردانید بر عاقلهٔ زن و در بعضی نسخ جعلها یعنی
غره را یا دیت را * هذه روایة الترمذی * این روایت ترمذی ست این اعتراض ست بر صاحب مصابیح که این حدیث را در صحاح آورد *
وفی روایة مسلم * و در روایت مسلم اینچنین آمده است * قال * گفت مغیره بن شعبه * ضربت امرأة ضرتها بعمود فسطاط وهی حبلی * زد زنی ضرهٔ
خود را بستون خیمه و حال آنکه ضرهٔ وی باردار بود * فقتلتها * پس کشت آن زن ضرهٔ خود را که باردار بود و بعضی روایت آنچه در شکم او بود نیز مرد *
واحدهما لحیانیة * ویکی ازان دو زن از لحیان بود که بطنی ست از هذیل * قال فجعل رسول الله صلی الله علیه وسلم دیة المقتولة علی عصبة القاتلة *
پس گردانید آنحضرت دیت زن کشته شده را بر عاقلهٔ زن کشنده و این دلالت دارد بر مذهب امام ابی حنیفه زیرا که عمود از فسطاط واقع می شود
قتل بوی عادة طیبی گفته که محمول بر عمود صغیر ست که قصد کرده نمیشود بوی قتل غالبا وغرة لما فی بطنها * وگردانید غره را دیت مر چیزی را که در شکم او بود

الفصل الثانی

* عن عبد الله بن عمرو ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الا ان دیة الخطأ شبه العمد ما کان بالسوط والعصا *
آگاه باش بدرستی دیت قتل خطا که شبه عمد ست که بتازیانه باشد و بعصا * مائة من الابل * صد ست از شتر * منها اربعون فی بطونها اولادها * از
جملهٔ آن صد شتر چهل ست که در شکمهای آنها بچهای آنهاست * رواه النسائی وابن ماجة والدارمی ورواه ابوداود عنه وعن ابن عمر * و روایت
کرده آن را ابوداود از عبد الله بن عمرو و از عبد الله ابن عمر * وفی شرح السنة لفظ المصابیح عن ابن عمر * و در شرح السنة لفظ مصابیح ست از ابن عمر و
لفظ مصابیح این ست که الا ان فی قتل العمد الخطأ بالسوط والعصا مائة من الابل مغلظة منها اربعون خلفة فی بطونها اولادها و گویا که مراد بقتل
عمد الخطأ قتل خطا شبه عمد ست بدانکه قتل یا عمد ست یا شبه عمد ست یا خطای محض مراد بعمد آنکه قصدا باشد بحدید یا بسلاح و آنچه در حکم آن ست و شبه عمد آنکه
بغیر سلاح بود خواه واقع شود بوی قتل غالبا یا نه و خطا آنچه جز این ست و این نزد امام ابوحنیفه است و وی حمل میکند عصا را بر اطلاق خفیف باشد
یا ثقیل و دیگران میگویند که قتل بمثقل که واقع میشود بوی قتل غالبا از قبیل عمد ست و ایشان حمل میکنند عصا را بر خفیف که واقع نمیشود بوی
قتل چنانکه اشارت بدان در اثنای بیان واقع شده و در بعضی روایات مغلظة واقع شده و تغلیظ در شبه عمد نزد ابن مسعود و بقول ابوحنیفه و ابویوسف
و احمد آنست که واجب گردانیده شود چهار قسم بست و پنج بنت مخاض و بست و پنج بنت لبون و بست و پنج حقه و بست و پنج جذعه و تغلیظ نزد
شافعی و محمد باین نوع ست که واجب گرداند سی جذعه و سی حقه و چهل ثنیه که همه خلفات باشند یعنی حوامل که در بطون آنها اولاد ست و اما در خطا
محض تغلیظ نمود و واجب میگردد در وی پنج قسم بست بنت مخاض و بست بنت لبون و بیست ابن مخاض و بست حقه و بست جذعه
و این باتفاق ست و این حدیث دلیل شافعی و محمد ست و ما میگوئیم که این معارض ست با آنچه روایت کرده شده است از ابن مسعود و از سائب
بن یزید پس اخذ کردیم بامتیقن کذا ذکروا * وعن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم * بفتح حای مهمله وسکون زای * عن ابیه عن جده * بدانکه مولف
در باب فرائض گفته عن محمد بن ابی بکر بن حزم و درین باب گفته ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم و تمام نسبت آنست محمد بن ابی بکر بن محمد
بن عمرو بن حزم انصاری نجاری و عمرو بن حزم صحابی ست که عامل آنحضرت بود بنجران و محمد بن عمرو بن حزم تابعی ست روایت میکند
از پدر خود ولادت او در عهد آنحضرت ست سنة عشر و بعضی گفته اند پیش از وفات آن حضرت بدو سال بعد ازان ابوبکر بن محمد بن عمرو
بن حزم نیز تابعی ست از طبقهٔ ثانیه و این ابوبکر را دو پسر ست یکی عبد الله بن ابی بکر و وی نیز تابعی ست روایت میکند از پدر خویش و از انس

دوم محمد بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم و وی پدر عبد الملک مذکور است که قاضی مدینه است بعد از پدر خود و وی کلان ترست از برادر خود عبد الله بن ابی بکر و ازینجا معلوم شد که در جائیکه مؤلف گفته است محمد بن ابی بکر بن حزم اختصار کرده و نسبت بجد اعلی کرده * ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کتب الی اهل الیمن * روایت میکند که آنحضرت نوشت کتابی بسوی اهل یمن * وکان فی کتابه ان من اعتبط مؤمنا قتلا * و بود در کتاب وی اینکه کسیکه بکشد مسلمانی را بی علت و بی جنایت واصل عبط کشتن شتر را بی علتی * فانه قود یده * پس بدرستی آنکس قصاص دست خود ست یعنی مقتول ست بجزای فعلی و جنایتی که بدست خود کرده یا قصاص برای فعل دست اوست و بعضی گفته اند که معنی آنست که قصاص گرفته شود بی مهلت چنانکه میگوید دست بدست یا او میثاق دو دست اوست الا ان یرضی اولیاء المقتول * مگر آنکه راضی شوند کسان مقتول که کار ها باو و ثمره او در دست تصرف ایشان ست بدیت یا بعفو * وفیه ان الرجل یقتل بالمرأة و در ان کتاب این بود که مرد کشته میشود بزن * وفیه فی النفس الدیة مأة من الابل * و در ان کتاب این بود که در کشتن نفس دیت صد ست از شتر یعنی بر کسی که شتران وارد * وعلی اهل الذهب الف دینار * و بر خداوندان زر هزار دینار ست و بر اهل نقره ده هزار درهم و این را ذکر نکرد از جهت اکتفا بقیاس مراد آنست که از شتر داران در واقع بحسب اتفاق شتران میگیرند و از زر داران زر نه آنکه واجب باشد که غیر آن مقبول و محسوب نباشد * وفی الانف اذا اوعب جدعه الدیة * و در بینی چون تمام کرده شود بریدن آن و از بیخ برکنده شود و عب در اصل بمعنی جمع و جمله است و اوعب القوم یعنی جمع آمدند و بکلی فراز آمدند استیعاب هم که بمعنی فراز گرفتن ست هم ازین باب ست * الدیة مائة من الابل * دیت تمام ست که صد ست از شتران * وفی الاسنان الدیة * و در دندانها که همه شکسته شوند دیت کامل ست * وفی الشفتین الدیة * و در هر دو لب که بریده شوند نیز دیة است * وفی البیضتین الدیة * و در هر دو خایه که بریده شوند دیت * وفی الذکر الدیة و در بریدن آلت مردی دیت ست * وفی الصلب الدیة * و در شکستن استخوان پشت چنانکه سبب زوال و انقطاع آب منی گردد دیت ست * وفی العینین الدیة * و در کور کردن هر دو چشم دیت ست و اصل در باب قطع اطراف و اعضا آنست که اگر فائت و زائل گرداند جنس منفعت را تمام و کمال یا سبب زوال جمالی که مقصود ست تمام گردد واجب ست تمام دیت که بوجهی در حکم اتلاف نفس ست پس ملحق ست باتلاف نفس بجهت تعظیم آدمی و اصل آن قضای پیغمبر خدا است صلی الله علیه وسلم بتمام دیت در زبان و بینی و پیدا می شود ازین اصل فروع کثیره و تحقیق حکم کرد عمر رضی الله عنه بچهار دیت در یک ضربه که زائل گردانید عقل و سمع و بصر و کلام را و همچنین در لحیه وقتیکه ستره شده شود نرست دیت ست زیرا که مفوت جمال ست و همچنین موی سر کذا فی الهدایة * وفی الرجل الواحدة نصف الدیة * و در بریدن یک پا نیم دیت ست از جهت فوات نصف منفعت * وفی المأمومة ثلث الدیة * و در شکستگی که رسیده است بپوست مغز سر را سه یک دیت که یی و سه شتر و سوم حصه شتر باشد آمه شکستگی سر یا شکستن آمه بمد شکستگی سر که به پوست دماغ رسیده باشد امیم و ماموم دماغ تباه شده * وفی الجائفة ثلث الدیة * و در جراحتی که بدرون شکم یا سر برسد ثلث دیة است جوف شکم و درون هر چیز و در گذرانیدن طعنه باندرون جائفه جراحتی که باندرون گذارده بود * وفی المنقلة خمس عشرة من الابل * و در منقله پانزده شترست و منقله بضم میم و فتح نون و کسر قاف مشدده شکستگی که استخوان بوی شکسته باشد کذا فی الصحاح و در قاموس گفته منقله شکستگی که نقل کرده شود از وی فراش عظام و آن پرده است که بر استخوانهاست زیر گوشتها * وفی کل اصبع من اصابع الید والرجل * و در هر انگشتی از انگشتهای دست و پا * عشر من الابل * ده است از شتران * وفی السن خمس من الابل * و در هر دندان پنج شترست و گفته اند یا پانصد درهم اگر گفته شود که چون در مجموع اسنان دیت کامل باشد در یک دندان چگونه پنج شتر باشد و دندان ها یا سی و دو اند یا بیست و هشت اند

جوابش آنست کہ گفتہ شود این تقدیرات تعبد محض اند راہ نیست بشناخت آن مگر بتوقیف وسماع از شارع نعم در بعضی این اقسام چنانکہ دیت در
دو چشم ونصفت در یک چشم مثلا وجہ معقول نیز درک توان کرد اما اصل ہمان توقیف ست * رواہ النسائی والدارمی وفی روایۃ مالک وفی العین
وفی الید خمسون وفی الرجل خمسون * ودر روایت مالک باین لفظ آمدہ کہ در چشم پنجاہ شتر ست ودر دست پنجاہ ودر پای پنجاہ * وفی الموضحۃ
خمس * ودر شکستگی کہ پیدا کند سفیدی استخوان را پنج شتر ست * وعن عمرو بن شعیب عن ابیہ عن جدہ قال قضی رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم فی المواضح خمسا خمسا من الابل * گفت حکم کرد آنحضرت در ہر یکی از شکستگیہای موضحہ پنج پنج از شتران * وفی الاسنان خمسا خمسا
من الابل * ودر ہر یکی از دندانہا پنج پنج شتر * رواہ ابوداود والنسائی والدارمی وروی الترمذی وابن ماجہ الفصل الاول * وروایت کردہ است
ترمذی وابن ماجہ فصل اول را یعنی دیت مواضع را وفی الاسنان را ذکر نکردہ * وعن ابن عباس قال جعل رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم اصابع الیدین والرجلین سواء * گفت ابن عباس گردانید آن حضرت انگشتان ہر دو دست وہر دو پا را برابر از جہت
فوت شدن منفعت مختصہ بہر یک بفوات انگشتان دیت * رواہ ابوداود والترمذی وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الاصابع سواء
والاسنان سواء * انگشتان ہمہ برابر اند اگرچہ بعضی کلان تر وبزرگ تر از بعضی باشند چنانکہ * الثنیۃ والضرس سواء * دندان پیش ودندان کرسی
ہمہ برابر اند اگرچہ اضراس بزرگ تر وعظیم تر از ثنایا اند اسنان نام دارند ثنایا دندانہای پیش چہار دو بالا دو پایان پس ازان رباعیہ بہمین طریق
بعد ازان انیاب بعد ازان اضراس * ہذہ وہذہ سواء * یعنی این برابر اند اشارت ست بہ بنصر وخنصر کذا قالوا * رواہ ابوداود * وعن عمرو
ابن شعیب عن ابیہ عن جدہ قال خطب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عام الفتح * خطبہ خواند آنحضرت در سال فتح مکہ * ثم قال * پس تر گفت *
ایہا الناس انہ لا حلف فی الاسلام * ای مردمان نیست حلف واحداث آن در اسلام وحلف بکسر حا وسکون لام وبفتح حا وکسر لام
نیز روایت میکنند در نہایہ گفتہ کہ اصل حلف عقد کردن وعہد بستن بر اتفاق ومساعدت ومعاضدت بیکدیگر وانچہ ازان در جاہلیت می بود بر فتنہ
وقتال وغارت بود اگرچہ بظلم وبنا حق باشد واین ست کہ در اسلام ازان نہی واقع شدہ وفرمود لا حلف فی الاسلام وانچہ بر نصرت مظلوم وصلہ
ارحام می بود مسلم ومقرر ست وباین اشارت فرمود بقول خود * وما کان من حلف فی الجاہلیۃ لا یزیدہ الاسلام الا شدۃ * وانچہ باشد از حلف
در جاہلیت زیادہ نمی گرداند اسلام آنرا مگر سختی واستحکام * المؤمنون ید علی من سواہم * مسلمانان حکم یکدست دارند در اتفاق وائتلاف بر کسانیکہ جز ایشان اند
یعنی کافران چنانکہ در اجزای دست تخالف بیکدیگر نیست ہمچنین در مسلمانان باید کہ باشد * یجیر علیہم ادناہم ویرد علیہم اقصاہم * امان میدہد بر ایشان
کمترین ایشان در قدر وحرمت ورد میکنند وباز میگرداند بر ایشان غنیمت را دور ترین ایشان * یرد سرایاہم علی قعیدتہم * رد میکند فوجہای ایشان کہ
بر سر کافران رفتہ اند غنیمت را بر لشکر ایشان کہ در دار الحرب نشستہ است وآن فوجہا را بر سر دشمنان فرستادہ این تفسیر کلام سابق ست شرح
این حدیث در حدیث علی مرتضی رضی اللہ عنہ در فصل ثانی از کتاب القصاص گذشت * لا یقتل مؤمن بکافر * کشتہ نشود مسلمان بدل کافر وبیان این نیز
در ہمان حدیث گذشت * دیۃ الکافر نصف دیۃ المسلم * دیت کافر نیمہ دیت مسلمان ست باین اخذ کردہ است مالک ونزد شافعی بروایتی از احمد دیت
وی ثلث دیت مسلمانست ونزد ما دیت وی مثل دیت مسلمانست ودر ہدایہ حدیثی نقل کردہ کہ دیت ذمی در عہد وی ہزار دینار ست وگفتہ ہمچنین حکم کرد
ابوبکر وعمر وعثمان چون زمان معاویہ شد نصف ساخت واز علی رضی اللہ عنہ روایت کردہ کہ گفت بذل کردند ایشان جزیہ را مگر برای آنکہ باشد

خونهای ایشان مثل خونهای ما و مالهای ما و گفت آنچه بر خلاف این از صحابه روایت کرده اند معارض با این آثار مشهوره نمیگردد * لا جلب ولا جنب * نیست جلب و نه جنب سر دو بفتح جیم و فتح لام در اول و فتح نون در ثانی کلام درین باب در باب الزکوٰة گذشت و مراد بجلب دران باب آنست که ساعی که بطلب زکوٰة رفته است دور تر از بیوت ارباب مواشی فرود آید و ایشان را نزد خود بطلبد و صدقات بگیرد و بجنب آنکه ارباب مواشی در جانبی دور تر از ساعی بروند و طلب احضار ایشان بر وی شاق گردد هر دو ممنوع ست بجهت کلفت و مشقت طرفین و این دو لفظ را معنی دیگر در باب مسابقت خیل نیز گفته اند جلب بمعنی صوت و زجر تا اسپ بیشتر دود و جنب بمعنی کشیدن اسپی دیگر در جنب اسپی که بران سوار ست و بر تقدیر معنی اول قول او * ولا تؤخذ صدقاتهم الا فی دورهم * و گرفته نشود صدقات ایشان مگر در خانهای ایشان تفسیر و تاکید سابق ست و بر معنی ثانی حکمی دیگر ست که ذکر کرده * وفی روایة قال دیة المعاهد نصف دیة الحر * درین روایت بجای کافر معاهد ذکر کرده که بمعنی ذمی ست و قتیل حربی دیت نیست * رواه ابو داؤد * وعن خشف * بکسر خای و سکون شین معجمتین و فا در آخر * بن مالک * تابعی ثقه است روایت میکند از پدر خود و از عمر و عبد الله بن مسعود * عن ابن مسعود قال قضی رسول الله صلی الله علیه وسلم فی دیة الخطأ * گفت ابن مسعود حکم کرد آن حضرت در دیت خطا * عشرین * بست * بنت مخاض * و عشرین و بست * ابن مخاض ذکور * ذکور تاکید آنست یعنی بست ماده و بست نر و ذکور بجر و نصب هر دو روایت ست و این جر را جر جواری گویند * وعشرین بنت لبون وعشرین * و بست * جذعة * بفتح جیم و ذال * وعشرین * و بست * حقة * بکسر حا معانی این الفاظ مشهور ست و در کتاب الزکوٰة بیان کرده شده است پس دیت خطا اخماس ست و این باتفاق ست ولیکن شافعی حکم میکند به بست ابن لبون بجای ابن مخاض و این حدیث حجت ست بروی * رواه الترمذی وابو داؤد والنسائی والصحیح انه موقوف علی ابن مسعود * و صحیح آنست که این حدیث موقوف بر ابن مسعود ست و قول وی ست * وخشف مجهول لا یعرف الا بهذا الحدیث * خشف که راوی این حدیث ست مجهول ست شناخته نمیشود مگر باین حدیث ولیکن گفته اند که وی روایت میکند از پدر خود مالک طائی و از ابن عمر و از ابن مسعود پس چگونه مجهول باشد و توثیق کرده است او را نسائی و ذکر کرده ابن حبان در ثقات و روایت کرده اند بعه از وی این حدیث و روایت کرده ابن ماجه حدیثی دیگر را نیز کذا ذکروا والله اعلم * وروی فی شرح السنة ان النبی صلی الله علیه وسلم ودی قتیل خیبر * و روایت کرده است بغوی در شرح السنة که آنحضرت دیت داد در کشته شدهٔ خیبر که قصهٔ وی در باب قسامت بیاید * بمائة من ابل الصدقة * بصد شتر از شتران صدقه * ولیس فی اسنان ابل الصدقة ابن مخاض * و حال آنکه نبود در میان ابل صدقه ابن مخاض * وانما فیه ابن لبون * و نبود دران مگر ابن لبون و این رد ست بر حدیث سابق که در وی اثبات کرد ابن مخاض را و باین اخذ کرده است شافعی * وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال کانت قیمة الدیة * بود قیمت دیت اعنی قیمت ابل دیه که صد اند و در بعضی نسخ کانت قیمة ابل الدیة * علی عهد رسول الله * بزمان پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ثمانمائة دینار او ثمانیة آلاف درهم ودیة اهل الکتاب یومئذ النصف من دیة المسلمین * و بود دیت اهل کتاب در آن زمان نصف از دیت مسلمانان * قال فکان کذلک * پس بود حکم دیت همچنین * حتی استخلف عمر * تا آنکه خلیفه گردانیده شد عمر رض * فقام خطیبا * پس ایستاد عمر در حالیکه خطبه کننده بود * فقال ان الابل قد غلت * پس گفت عمر که شتر بتحقیق گران قیمت شدند * قال * گفت راوی * ففرضها عمر علی اهل الذهب الف دینار * پس فرض کرد عمر دیت را

عمر برخداوندان زر هزار دینار * وعلی اهل الورق اثنی عشر الفا * وفرض گردانید عمر برخداوندان نقره دوازده هزار یعنی درهم * وعلی اهل البقر مائتی
بقرة * وفرض گردانید برخداوندان گاوان دویست گاو * وعلی اهل الشاء الفی شاة * وبرخداوندان گوسفندان دو هزار گوسفند * وعلی
اهل الحلل مائتی حلة * وبرخداوندان حلها که متاع ایشان جامه ها بود دویست جفت جامه ردا و ازار * قال وترک دیة اهل الذمة * وگذاشت
دیت ذمیان برانچه بود که چهار هزار درهم باشد * لم یرفعها فیما رفع من الدیة * برنداشت وبلند نگردانید دیت اهل ذمه را درچیزیکه برداشت از دیت
گویا باین تمسک کرد آنکه گفت دیت اهل ذمه ثلث دیة مسلمانان ست چنانکه شافعی وهرکه موافق اوست ونزد ما دیت ذمی مثل دیة
مسلمانان ست چنانکه گفته شد * رواه ابوداود * وعن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وسلم انه جعل الدیة اثنا عشر الفا * روایت
از ابن عباس که آنحضرت گردانید دیت را دوازده هزار یعنی از نقره * رواه الترمذی وابوداود والنسائی والدارمی * وعن عمرو بن شعیب
عن ابیه عن جده قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یقوم دیة الخطأ علی اهل القری اربعمائة دینار * بود آنحضرت که قیمت میکرد دیت
خطا را بر اهل دیهها چهارصد دینار زر * او عدلها من الورق * یا برابر آن از نقره که چهار هزار درهم باشد بوزن عشره عدل بفتح عین وکسر آن
بمعنی مثل وبعضی گفته اند که بفتح از غیر جنس وبکسر از جنس وبرین تقدیر متعین ست فتح واگر ثابت شود روایت بکسر باطل میشود این قول * ویقومها
علی اثمان الابل * وقیمت میکرد آن دیت را برابر بهاهای شتران این بیان ست مر قول او را یقوم دیة الخطاء یعنی مراد بتقویم دیة تقویم ابل دیت
فاذا غلت * پس چون گران قیمت میشدند شتران یعنی زیادت میشد اثمان ابل * رفع فی قیمتها * بلند میکرد در قیمت یعنی زیادت میکرد در قیمت
واذا هاجت رخص * بضم را وسکون خای وچون ظاهر میشد ارزانی قیمت ابل * نقص من قیمتها * کم میکرد از قیمت دیت * وبلغت علی
عهد رسول الله * ورسید قیمت دیة در زمان آنحضرت * صلی الله علیه وسلم ما بین اربع مائة دینار الی ثمان مائة دینار * میان چهارصد دینار
تا هشتصد دینار * وعدلها من الورق ثمانیة آلاف درهم * ومثل آن از فضه هشت هزار درهم میشد * قال * گفت راوی * وقضی رسول الله
صلی الله علیه وسلم علی اهل البقر مائتی بقرة * وحکم کرد آنحضرت برخداوندان گاو دویست گاو * وعلی اهل الشاء الفی شاة * وبرخداوندان
گوسپندان دو هزار گوسفند * وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان العقل میراث بین ورثة القتیل * وگفت آنحضرت که مال دیت میراث
میان وارثان آنکه کشته شده است واین دیت اوست * وقضی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان عقل المرأة بین عصبتها * وحکم کرد آنحضرت
که دیت زن مقسوم ست میان عصبه وی یعنی زنیکه جنایت کرده وکشته مرکسی را ندوا داد میکنند دیت او را عصبات وی که معین وناصر او
بودند چنانکه در مرد نیز همچنین ست یعنی نیست مانند عبد که تعلق میکند جنایت بر قبه او نه بر عصبه او وبعضی میگویند مراد زنی ست که جنایت کرده شده است
بروی یعنی دیت او ترکه است میان وارثان او چنانکه سائر ترکات وذکر عصبه آبی ست ازین معنی وظاهر آن بود که برین تقدیر
می گفت بین ورثتها فافهم * ولا یرث القاتل شیئا * ووارث نمی شود کشنده مورث هیچ چیزی را نه دیت را ونه غیر آن
رواه ابوداود والنسائی * وعنه عن ابیه عن جده ان النبی صلی الله علیه وسلم قال عقل شبه العمد مغلظ * وهم از
عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده است که آنحضرت گفت دیت شبه عمد تغلیظ کرده شده است * مثل عقل العمد * مانند
دیت عمد وبتحقیق دانسته شد معنی شبه عمد وتغلیظ در اول فصل * ولا یقتل صاحبه * وکشته نشود صاحب شبه عمد یعنی قاتل باین طریق

واین سخن بجهت آن فرمود تا متوهم نشود جواز اختصاص در شبه عمد یعنی چون مشابه عمد ست باید که حکم او حکم عمد باشد کذا قیل * رواه ابوداود *

وعنه عن ابیه عن جده قال قضی رسول الله صلی الله علیه وسلم فی العین القائمة السادة لمکانها بثلث الدیة * وگفت حکم کرد آنحضرت در چشم استاده ثابت باقی در جای خود بثلث دیه یعنی جراحتی بچشم رسیده که بینائی وی رفت ولیکن از جای خود نه برآمده و در جمال روی خللی نیفگنده در رای العین چنان نماید که چشم بحال خود ست و سابقا گذشت که در دو چشم تمام دیت ست که صد شتر ست و در یک چشم پنجاه شتر و این حدیث دلالت کرد برآنکه در رفتن چشم باین وجه ثلث دیت ست و بظاهر این رفته اند بعضی علما و عامه علما واجب گردانیده اند درین صورت حکومت عدل را زیراکه منفعت تمام و کمال نرفته پس در حکم دندانی شد که سیاه شد بضرب و در بیان معنی حکومت عدل گفته اند که این مجروح اگر بنده می بود باین جراحت چه مقدار از قیمت او کم میشد باین حساب هر چه از دیت وی باقی ماند واجب میگردد و این حدیث را هم بر معنی حکومت حمل کرده اند یعنی آنحضرت صلی الله علیه وسلم که درینجا بثلث دیت حکم کرد زیراکه در مادهٔ مخصوص میرسید باین مقدار نه که بطریق قاعده و کلیت حکم فرمود و کلام تورپشتی دلالت میکند برآنکه در صحت این حدیث سخن ست والله اعلم * رواه ابوداود والنسائی * وعن محمد بن عمرو عن ابی سلمة عن ابی هریرة قال قضی رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الجنین بغرة * گفت ابوهریره حکم کرد آنحضرت در جنین بغره * عبد او امة او فرس او بغل * غره غلام باشد یا داه یا اسپ یا استر * رواه ابوداود وقال روی هذا الحدیث حماد بن سلمة * وگفته است ابوداود که روایت کرده است این حدیث را حماد بن سلمه که از اعلام بصریین و ائمه ایشان ست کثیر الحدیث واسع الروایه مشهور بسنت و عبادت خواهرزاده حمید طویل ست روایت کرد از وی شعبه و مالک و ابن المبارک و وکیع و در کاشف گفته که وی ثقه صدوق ست ولیکن مالک از وی قوی تر ست توفی سنة سبع وستین ومائة * وخالد الواسطی * و روایت کرد این حدیث را خالد واسطی طحان از خیار عباد الله الصالحین حافظ صحیح الحدیث اسحاق بن ازرق گفته که در دنیا فهم افضل از خالد بن الطحان گفتند تو سفیان را خود دیده گفت سفیان مرد نفس خود بود و خالد مرد عامه بود و میگویند که وی خرید نفس خود را از خدا سه بار پس تصدق کرد بوزن نفس خود فضه * عن محمد بن عمرو * هر دو روایت میکنند از محمد بن عمرو و محمد بن عمر بسیار اند یکی از ایشان محمد بن عمرو بن حزم ست * ولم یذکرا او فرس او بغل * و ذکر نکرد هر یکی از این دو فرس و بغل را و بعضی گفته اند که ذکر فرس و بغل وهم از راوی ست زیراکه غره اطلاق کرده نمیشود مگر بر انسان مملوک * وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من تطبب * گفت آنحضرت کسی که طبیب گیرد خود را بتکلف * ولم یعلم منه طب * و حال آنکه دانسته نشده است از وی طب یعنی مشهور نیست بطب و مهارت و حذاقت ندارد در ان پس مرد بعمل وی بیمار * فهو ضامن * پس آن متطبب ضامن ست و واجب ست بر وی دیت و ساقط شد از وی قصاص از جهت اذن مریض و رضای او در ان و جنایت وی نزد عامه علما بر عاقله اوست * رواه ابوداود والنسائی * وعن عمران بن حصین ان غلاما لاناس فقراء * روایت است از عمران بن حصین که صحابی مشهور ست و صاحب مناقب و کمالات ست که غلامی مر مردمی را که فقیر بوده اند یعنی عاقله آن غلام فقیر بوده اند و جنایت او خطا بود و گفته اند مراد ازین غلام جراحت زیراکه جنایت عبد بر رقبهٔ اوست نه بر عاقله * قطع اذن غلام لاناس اغنیاء * برید این غلام فقرا گوش غلام را که مر اغنیا را بود * فاتی اهله النبی * پس آمدند کسان این غلام قاطع نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقالوا انا اناس فقراء * پس گفتند بدرستی

ما هر دم فقیر بیم * فلم یجعل علیهم شیئا * پس نگردانید برین جماعه فقرا چیزی را از دیت پس معلوم شد که واجب نمی شود بر فقرا از عاقله [illegible]
واگر جانی بنده می بود تعلق میگرفت جنایت برقبه وی در قول عامه علما و فقر مولی دفع نمیکند آنرا * رواه ابوداود والنسائی * الفصل الثالث
عن علی رضی الله عنه انه قال دیة شبه العمد اثلاثا * روایت ست از امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه که وی گفته دیت شبه عمد در حالیکه اثلاث ست
یا از ان روی که اثلاث ست * ثلث وثلثون حقة * سی و سه حقه است * وثلث وثلثون جذعة * سی و سه جذعه است * واربع وثلثون
ثنیة * سی و چهار ثنیه است که در سال ششم در آمده * الی بازل عامها * متعلق ثنیه است و بازل شتری که نابهای وی طلوع کند
وقوت او تمام و کامل گردد و آن بعد از تمامی هشت سال و ابتدای سال نهم ست و بعد از وی سنی نیست و بعد از وی بازل عام
و بازل عامین میگویند و بازل مردی را گویند که کامل باشد در تجربه و قول امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه ست و انا بازل عامین حدیث السن
یعنی مستجمع الشباب کامل القوة * کلها خلفات * بفتح خای معجمه و کسر لام در حالیکه همه انها حامل اند * وفی روایة * در روایتی از علی رضی الله عنه
این چنین آمده که * قال * گفت * فی الخطأ ارباعا خمس وعشرون حقة وخمس وعشرون جذعة وخمس وعشرون بنات لبون وخمس
وعشرون بنات مخاض * این موافق مذهب امام ابوحنیفه است * رواه ابوداود * وعن مجاهد * روایت ست از مجاهد که از مشاهیر
تابعین ست و از عظمای فقهای و قراست ابن عمر رکاب او میگرفت در وقت سواری وی رضی الله عنه * قال قضی عمر فی شبه العمد
ثلثین حقة وثلثین جذعة واربعین خلفة ما بین ثنیة الی بازل عامها * این موافق مذهب شافعی ست و بالجمله مختلف اند صحابه در تقدیر دیت
واخذ کرده اند مجتهدان که بعد از ایشان آمده اند بچیزی که رسیده بایشان و راجح گشت نزد ایشان * رواه ابوداود * وعن سعید بن المسیب
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قضی فی الجنین یقتل فی بطن امه * روایت ست از سعید ابن المسیب که آنحضرت حکم کرد در جنین که کشته میشود
در شکم مادر وی * بغرة عبد او ولیدة * و تقیید بکشته شدن در شکم بجهت آنست که اگر بعد از بیرون آمدن از شکم کشته شود تمام دیت واجب خواهد بود
بجهت قتل نفس چنانکه گذشت * فقال الذی قضی علیه * پس گفت آنکسی که حکم کرده شد بر وی * کیف اغرم من لا شرب ولا اکل *
چگونه تاوان دهم کسی را که نه نوشید و نه خورد * ولا نطق ولا استهل * و نه سخن کرد و نه آواز کرد * ومثل ذلک یطل * و مانند این شخص ضائع کرده میشود
و انداخته می شود خون او و یطل بضم تحتانیه و تشدید لام بلفظ مضارع از طل بمعنی هدر بودن خون و بطل بموحده و تخفیف لام بلفظ ماضی از
بطلان نیز روایت ست * فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم انما هذا من اخوان الکهان * نیست این شخص مگر از برادران کاهنان
که قول باطل در مقابله شارع میگوید زیاده بر آن سجع نامطبوع که آن نیز از عادت اهل کتاب ست در ترویج اقاویل باطله و استمالت قلوب
اهل بطالت می آرند و سجع خود علی الاطلاق مذموم نیست از جهت وقوع آن در قرآن و حدیث اما آنچه به تکلف باشد و غرض از آن ترویج باطل بود
مذموم و سجع ست چنانکه این شخص کرد * رواه مالک والنسائی مرسلا ورواه ابوداود وعنه از سعید بن المسیب * عن ابی هریرة متصلا * باب
ما لا یضمن من الجنایات * چون ذکر کرد از جنایات آنچه موجب ضمانست از قود و دیت خواست که ذکر کند از جنایات آنچه نیست ضمان در وی اگرچه
نهی واقع شده است نهی تحریمی یا تنزیهی چنانکه در احادیث بیاید و بحکم آن تعزیرے و تادیبی لازم آید جنایت گناه کردن و ضمان
بذمه گرفتن و تضمین بذمه انیدن * الفصل الاول * عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله

علیه وسلم العجماء جرحها جبار * چهارپایه جراحت وی هدر ست یعنی باطل ست و نیست طلب ضمان در وی عجماء بفتح عین و سکون جیم ممدود چهارپایه و هر که
تکلم نکند و قدرت ندارد بر تکلم مذکر را اعجم گویند و مونث را عجماء و جرح بضم جیم خستگی و بفتح خسته کردن و جبار بضم جیم و تخفیف با معنی هدر و باطل یعنی اگر
چهارپایه کسی تلف کرد مال کسی را و یا پایمال کرد زراعت را مثلا چیزی لازم نمی آید ضمانی نیست و این بر تقدیر ست که با وی کشنده و راننده
همراه نبود و اگر باشند بر ایشان ضمان ست و اگر بر پشت او سوار باشد او نیز ضامن میگردد و در هدایه گفته است که راننده ضامن ست چیزی را که برسد
آن را بدست یا بپای و کشنده ضامن ست چیزی را که رسید بدست نه بپای و سوار ضامن ست چیزی را که رسید بپای یا بدست یا بسر و اگر
سوار و راننده هر دو باشند راننده ضامن نمیگردد و همچنین گریختن وی و اگر در شب باشد زیرا که شب وقت بستن و نگاه داشتن ست و اگر در
روز باشد ضمان نیست * والمعدن جبار * و کان نیز جبار ست یعنی اگر یکی در کان در آمد یا بروی باستاد پس کان افتاد و هلاک شد پس نیست
بر آن کسی که کننده است کان را ضمانی یا یکی را برای کندن کرایه گرفت کان بروی افتاد و هلاک شد نیست ضمان بر صاحب کان و این حکم
مخصوص نیست بمعدن و در غیر آن نیز جاریست از صور اجاره و وجه اول موافق ست بانچه در معنی قول وی ست * والبئر جبار * گفته اند
یعنی کسی که چاهی کند در زمین مباح و افتاد در ان مردی و مرد ضمانی نیست بر کننده چاه * متفق علیه * وعن یعلی بن امیة صحابی ست
حلیف قریش اسلام آورده در روز فتح مکه حاضر شد حنین و طائف و تبوک را و عامل عمر بن الخطاب بود بر نجران [illegible] اهل حجاز
قال غزوت مع رسول الله صلی الله علیه وسلم جیش العسرة * گفت غزا کردم همراه آن حضرت لشکر عسرت را که عبارت ست از غزوه تبوک از جهت
وجود غایت سختی و دشواری دران از گرمی هوا و تنگی زاد و راحله تا آورده اند که گاهی طعام از برگ درختان می کردند و شراب از شکنبه شتران
می فشردند و کامی تری کردند و تجهیز کرد این جیش را عثمان رضی الله عنه پس واجب گردانید برای خود بهشت را و از مناقب او ست مجهز
جیش العسرة * وکان لی اجیر * و بود مرا مزدوری * فقاتل انسانا * پس کشت و خصومت کرد آن اجیر یک آدمی را * فعض احدهما ید
الآخر * پس گزید یکی از ان دو دست دیگری را * فانتزع المعضوض یده من فی العاض * پس کشید آن شخص گزیده شده دست خود را
از دهان شخص گزنده * فاندر ثنیته * پس افگند دندان پیش او را ندر بدال مهمله افتادن و اندار افگندن * فسقطت * پس افتاد
دندان * فانطلق الی رسول الله صلی الله علیه وسلم * پس رفت آن مرد که افتاد دندان وی بسوی رسول خدا تا داد وی دهد
و حکم کند * فاهدر ثنیته * پس هدر کرد و باطل گردانید آن حضرت ثنیه او را و لازم نگردانید چیزی را از ضمان * وقال ایدع یده
فی فیک * گفت آن حضرت آیا بگذارد وی دست خود را در دهن تو * تقضمها کالفحل * که بخایی دست او را مانند شتر نر قوی
تندرست و همچنین ست حکم کسیکه مضطر بود بدفع چنانکه از نیکه دفع کند از خود کسی را که قصد فسق دارد بوی مثلا ولیکن باید که رفق کند
در دفع مگر با کسیکه قصد قتل دارد قضم بقاف و ضاد معجمه خوردن ستور علف را و خائیدن چیزی خورد و ریزه که بکران های دندان
کفایت شود از باب سمع یا ضرب * متفق علیه * وعن عبد الله بن عمرو قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من قتل
دون ماله فهو شهید * گفت شنیدم من آنحضرت را که می گفت کسی که کشته شود نزد مال خود و از جهت مال خود و دفع کردن از ان
پس آنکس شهید ست همچنین نزد اهل خود * متفق علیه * وعن ابی هریرة قال جاء رجل فقال * گفت ابوهریره آمد مردی پس گفت

یا رسول الله ارأیت ان جاء رجل یرید اخذ مالی * خبر ده مرا اگر بیاید مردی که بخواهد گرفتن مال مرا * قال فلا تعطه مالک * گفت آن حضرت پس
مده او را مال خود را * قال ارأیت ان قاتلنی * گفت آن مرد خبر ده مرا که اگر خواهد بکشد مرا چکار کنم * قال قاتله * گفت آنحضرت قتال کن او را
وجنگ کن با وی * قال ارأیت ان قتلنی * گفت آن مرد خبر ده اگر بکشد مرا * قال فانت شهید * گفت آن حضرت پس تو شهیدی * قال
ارأیت ان قتلته * گفت آن مرد خبر ده مرا اگر کشتم من او را حال او چیست * قال هو فی النار * گفت آنحضرت وی در آتش دوزخ ست
رواه مسلم * وعنه انه سمع رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول * وهم از ابی هریره است که وی شنید آن حضرت را که میگفت * لو اطلع
فی بیتک احد * اگر مطلع میشود ونگرسته در خانهٔ تو یعنی فی اصطلاح اطلاع پیوسته در چیزی نگریستن * ولم تأذن له * وحال آنکه اذن
نمیکردی تو مر او را * فخذفته بحصاة * پس می انداختی وی زدی تو او را بسنگ ریزه * ففقأت عینه * پس کور میکردی تو چشم او را * ما کان
علیک من جناح * نمی بود بر تو هیچ گناهی * وخذف بخای وذال معجمتین انداختن سنگریزه بدو انگشت سبابه وابهام چنانکه کیفیت آن
در باب حج معلوم شد * بظاهر این حدیث عمل کرده است شافعی وساقط گردانیده است از وی ضمان عین را وبعضی از علما گفته اند که این
بر تقدیریست که او را منع کرده باز نیامده وامام ابو حنیفه گفته که بر وی ضمان است وحدیث محمول بر مبالغه در زجر وتشدید ست * والله اعلم * متفق علیه
وعن سهل بن سعد * روایت ست از سهل بن سعد ساعدی انصاری که از مشاهیر صحابه است وآخر من مات من الصحابة فی المدینة
ان رجلا اطلع فی جحر فی باب رسول الله صلی الله علیه وسلم * که مردی نگریست در سوراخی که در پیغمبر خدا بود * صلی الله علیه وسلم * جحر بتقدیم
جیم مضمومه بر حاء ساکنه سوراخ * ومع رسول الله صلی الله علیه وسلم مدری یحک به رأسه * حال آنکه با آنحضرت ودر دست شریف وی
مدری بود که میخارید بوی سر خود را ومدری بکسر میم وسکون دال مهمله چوبی که در آرد آن را زن در سر خود تا فراهم آرد مویها را بیکدیگر مشابه
سوزن بزرگ وبعضی گفته اند چوبی یا آهنی در رنگ خلال که مر او را سریست تیز خاریده میشود بوی آنجا که دست نرسد ودر صراح گفته
مدرا سیخ وشاخ بزرگ که زنان بوی فرق سر راست کنند * فقال لو اعلم انک تنظرنی لطعنت به فی عینک * پس گفت آنحضرت اگر میدانستم
من که تو نگاه میکنی مرا از راه این سوراخ هر آینه میزدم ومیخلانیدم باین مدری در چشم تو وفی الصراح طعن زدن به نیزه * انما جعل الاستیذان
من اجل البصر * گردانیده ومشروع ساخته نشده است طلب اذن نزد در آمدن در خانهٔ بیگانه مگر از بهر نگاه داشتن از نظر افگندن
درون خانه پس نظر کردن بی اذن در رنگ در آمدن بی اذن ست * متفق علیه * وعن عبد الله بن مغفل * بضم میم
وفتح معجمه وتشدید فاء مفتوحه صحابی ست از اصحاب شجره ساکن شد مدینه را بعد از آن به بصره آمد وسرای بنا کرد وهم به بصره مرد روایت
میکنند از وی حسن بصری وابو العالیه وغیر ایشان مات سنة ستین * انه رأی رجلا یخذف * روایت ست از وی که وی دید مردی را
که خذف میکند یعنی خذف معلوم شد * فقال لا تخذف * پس گفت خذف مکن * فان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن الخذف * زیرا که
آنحضرت نهی کرده از خذف * وقال انه لا یصاد به صید * وگفت آنحضرت که خذف شکار کرده نمیشود بوی شکاری * ولا ینکأ به عدو * ومجروح ساخته نمیشود
بوی دشمنی از دشمنان یعنی فایده نیست در وی نه دنیاوی ونه دینی ومحض لهو ولعب ست وبا وجود این زیانی هم بهمرسد از وی چنانکه فرموده * ولکنها قد
تکسر السن وتفقأ العین * ولیکن این فعل یا حصاة گاهی میشکند دندان کسی را وکور می کند چشم کسی را واین مصادف خیر گردد نیست چنانکه

نسبت بکافری واقع شود اما بعرف و عادت موضوع از برای آن نیست * متفق علیه * وعن ابی موسی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا مر احدکم فی مسجدنا وفی سوقنا * گفت آنحضرت وقتیکه بگذرد یکی از شما در مسجد ما و در بازار ما یعنی مسجدهای مسلمانان و بازارهای ایشان و سائر مجامع در حکم آنست * ومعه نبل * وحال آنکه باوی تیرهاست * فلیمسک علی نصالها * پس باید که امساک کند و نگاه داشتی کند و دست نهد بر پیکانهای تیرها * ان یصیب احدا من المسلمین منها بشیء * از جهت ترس این که برسد یکی از مسلمانان را از این پیکانها چیزی از جراحت * متفق علیه * وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یشیر احدکم علی اخیه بالسلاح * اشارت نکند یکی از شما بر برادر خود بسلاح بکسر سین ساز حرب از آلات حدید * فانه لا یدری لعل الشیطان ینزع فی یده * زیرا که وی نمیداند شاید که شیطان بکشد سلاح را در حالیکه در دست اوست یعنی برسد سلاح آن برادر را این معنی ینزع بعین مهمله است و در روایتی بغین معجمه نیز آمده است از نزغ بمعنی افساد و در تباهی افکندن و برغلانیدن یعنی در فساد اندازد او را و بران دارد که تحقیق کند اشارت را و از هزل و لعب در جد و تحقیق بیفگند * فیقع فی حفرة من النار * پس بیفتد در کوی از آتش دوزخ یعنی در معصیت افتد * متفق علیه * وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اشار الی اخیه بحدیدة * وهم از ابی هریره است گفت گفت آنحضرت کسیکه اشارت کند بسوی برادر خود باهنی مثل تیر و شمشیر * فان الملائکة تلعنه * پس بدرستی فرشتگان لعنت میکنند آنکس را * حتی یضعها * تا آنکه بنهد آن آهن را از دست خود * وان کان اخاه لابیه وامه * واگرچه باشد مشار الیه یا مشیر برادر او مر پدر او و مادر او را یعنی برادر حقیقی او باشد که آنجا قصد و جد گنجایش ندارد محض هزل و لعب خواهد بود با وجود آن متوجه میشود لعنت بوی مقصود مبالغه است در نهی از آن * رواه البخاری * وعن ابن عمر وابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من حمل علینا السلاح فلیس منا * گفت آنحضرت کسیکه بردارد بر ما آلات جنگ را پس نیست آنکس از ما و بر طریقه ما ظاهر آنست که مراد حمل بطریق هزل و لعب باشد چنانکه در حدیث سابق گذشت تا فائده دهد این حکم را و الا ظاهر ست که حامل بطریق حرب بر طریقه مسلمانان نیست * رواه البخاری وزاد مسلم * و زیاده کرده است مسلم این را که * ومن غشنا فلیس منا * و کسیکه خیانت کند و ترک نصیحت نماید چنانکه بپوشد عیب مبیع را مثلا پس نیست آنکس از ما * وعن سلمة بن الاکوع * صحابی ست مشهور از اهل بیعت شجره شجاع بود و تیر انداز و قوی پیاده از سواران پیش می گذشت * قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من سل علینا السیف فلیس منا * کسی که برکشد بر ما شمشیر را پس نیست از ما این نیز محمول بر هزل و عدم قصد قتال ست چنانکه گفته شد تا موافق ترجمه باب افتد و الا کسیکه برکشد شمشیر بر مسلمانان بقصد قتل واجب ست بر ایشان قتل وی برای دفع قتل از خود و از جهت بودن او باغی پس ساقط می گردد عصمت او بمعنی * رواه مسلم * وعن هشام بن عروة * تابعی ست کثیر الحدیث از اکابر علما ثقه امام حجت ولادت وی در ایام مقتل امام شهید حسین بن علی ست شنید از انس و از عم خود عبد الله بن الزبیر مات سنة ستة واربعین ومائة * عن ابیه * روایت کرد از پدر خود که عروه بن الزبیر بن العوام ست نیز از تابعین ست از کبار ایشان و ثقات ست و وی یکی از فقهای سبعه مدینه است مادر او اسما بنت ابی بکر صدیق ست روایت میکند از پدر خود و از خاله خود عائشه و عبد الله بن عمر و جز ایشان از کبار صحابه و روایت او از عائشه کثیر ست صائم الدهر بود مات فی سنة اربع وتسعین * ان هشام بن حکیم * روایت می کند که هشام بن حکیم ابن حزام که از فضلای صحابه بود و از مسلمه فتح و با مر معروف و نهی منکر موصوف بود * مر بالشام *

گذشت در ملک شام * علی اناس من الانباط * بر مردمان از انباط جمع نبط که از رعایا از نصاری شام اند وبعضی از اهل سواد عراق * وقد اقیموا
فی الشمس * حال آنکه بتحقیق ایستاده کرده شده اند آن گروه در آفتاب * وصب علی رؤسهم الزیت * وریخته شده است بر سرهای ایشان
روغن زیتون گرم کرده شده * فقال ما هذا * پس پرسید هشام بن حکیم چیست این حال و چرا عذاب میکنند ایشان را * قیل یعذبون فی الخراج
گفته شد عذاب کرده میشوند بجهت تقاضای گزاردن باج که بواجبی نمیدهند * فقال هشام اشهد لسمعت رسول الله * پس گفت هشام گواهی میدهم که
هرآینه شنیده ام من پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول * میگفت ان الله یعذب الذین یعذبون الناس فی الدنیا * بدرستی خدای تعالی
عذاب میکند آن کسانی را که عذاب میکنند مردم را در دنیا بی حق شرعی خصوصا اینچنین عذاب شنیع غلیظ بر اینچنین خیانتی و بانچه عذاب میکند
خدای تعالی آدمیان را بآن چیز در آخرت چنانچه زیت گرم بر سر ریختن * رواه مسلم * وعن ابی هریرة قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم یوشک ان طالت بک مدة * نزدیک ست اگر دراز شد ترا مدت عمر خطاب بابی هریره است یا بصحابی دیگر *
ان ترا قوما فی ایدیهم مثل اذناب البقر * اینکه ببینی گروهی را که در دستهای ایشان ست مانند دمهای گاوان مراد تازیانهای ایشانست
که از چرم می باشد * یغدون فی غضب الله * بامداد میکنند در خشم خدا * ویروحون فی سخط الله * وشام میکنند در بی رضائی خدا * وفی روایة
ویروحون فی لعنة الله * در لعنت خدا * مراد گروهی اند که بر درهای ظالمان میگردند و سعایت می کنند پیش ایشان ومیزنند
مردم را [illegible] شام میکنند و حکم سگان گزنده دارند * رواه مسلم * وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
صنفان من اهل النار لم ارهما * دو نوع و دو گروه اند از اهل آتش دوزخ ندیده ام من ایشان را بلکه نخواهم دید در زمان خود که نشره و ظاهر
بود [illegible] * قوم معهم سیاط کاذناب البقر * یکی گروه اند که با ایشان تازیانه هاست مانند
دمهای گاوان * یضربون بها الناس * میزنند بآن تازیانه مردم را * ونساء کاسیات عاریات * دوم جماعه اند از زنان که خداوند
پوشش اند یا پوشیده اند تنهای خود را [illegible] لباسهای رقیق می پوشند که بدنهای ایشان از آن نمایان ست پس اگرچه بظاهر
پوشش دارند اما در حقیقت [illegible] و بعضی را برهنه میدارند چنانکه سرپوشهای خود را پس پشت خود می اندازند
و سینه [illegible] لباسهای فاخره را و عاری اند از لباس تقوی که در آخرت بدان حلهای بهشت
خواهند پوشید * ممیلات مائلات * گرداننده اند دلهای مردان را بسوی خود و میل کننده بسوی مردان بدلهای خود یا ممیلات یعنی گیسو اندازند
اند [illegible] ومائلات یعنی خرامنده اند در رفتار تا دل از مردم بربایند یا مائلات خرامنده و ممیلات شانهای
[illegible] واجبست بر ایشان از حفظ فروج و ممیلات تعلیم کننده زنان دیگر را در آمدن در مثل
فعل خود و وجوه دیگر نیز گفته اند که در شرح مذکور اند * رؤسهن کاسنمة البخت المائلة * سرهای آن زنان که موهای را بافته اند و گره زده اند مانند
کوهانهای شتران بختی ست که مائل اند آن کوهانها بجهت کثرت فربهی چنانکه از عادات زنان مصرست آن صنعت مردان و این طبع زنان در زمان
طهارت نشان آنحضرت اصلا نبوده اند پس اخبار بآن از معجزات ست * لا یدخلن الجنة * در نمی آیند بهشت را * ولا یجدن ریحها * و نمی یابند
بوی بهشت را و تاویل این سابقا گذشته است * وان ریحها لتوجد من مسیرة کذا وکذا * و حال آنکه بدرستی بوی بهشت یافته میشود

از مسافت چنین وچنین یعنی مسافت بعید در نهایت بعد* رواه مسلم* وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا قاتل احدکم فلیجتنب الوجه* وقتیکه قتال کند یکی از شما یعنی مضاربت کند ومخاصمت نماید وبعضی گفته اند اگرچه با کفار باشد پس باید که اجتناب کند از روی وبر روی نزند اجتناب یکسو شدن وبر کرانه بودن* فان الله خلق آدم علی صورته* زیرا که بدرستی خدای تعالی پیدا کرد آدم را بر صورت وصفت خود وگردانید او را مظهر صفات جلالیه وجمالیه خود یا بر صورت خاصه که اختراع کرد آن را وخلق ومود واضافت برای تشریف وتکریم ست چنانکه ونفخت فیه من روحی گفته اند وبعضی گفته اند که ضمیر عائد بآدم ست یعنی بر صورتیکه مخصوص بآدم ست ممتاز از سایر مخلوقات مشتمل بر خصائص وکرامات پس حاصل معنی آن باشد که حق تعالی آدم را اشرف اجناس مخلوقات ساخت ووجه اشرف اعضا او ومحل ظهور صورت وکمال اوست پس اجتناب باید کرد از ضرب وجه روی وگفته اند که امر برای ندبست ودر شرح زیاده برین سخن کرده شده

فلینظر ثمه* متفق علیه*

الفصل الثانی

عن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من کشف سترا* کسیکه بردارد پرده را الکشف بمعنی گشادن وبرهنه کردن* فادخل بصره فی البیت* پس درآرد بینائی خود را در خانه* قبل ان یؤذن له* پیش از آنکه اذن کرده شود مر او را* فرای عورة اهله* پس ببیند عورت اهل آن خانه را فی الصراح عورت شرمگاه مرد وهرچه از نمودن ودیدن آن شرم آید* فقد اتی حدا* پس بتحقیق آمد آنکس فعلی را که موجب حد ست مراد اینجا تعزیر ست یا مکان حاجز میان آن جا که باید آمدن لا یحل له ان یاتیه* حدیکه حلال نیست مر او را که بیاید آن را* ولو انه حین ادخل البصر* واگر ثابت شد که وی هنگامیکه درآورد بصر خود را فاستقبله رجل* پس پیش می آمد او را مردی* ففقأ عینیه* پس کور کرد آن مرد چشم او را* ما عیرت علیه* سرزنش نمی کردم من بر آن وعیب نمیکردم او را* وان مر الرجل علی باب لا ستر له* واگر بگذرد مردی بر دری که نیست پرده مر او را* غیر مغلق* در حالیکه بسته نشده آن در این دلالت دارد بر آنکه الباب ست از اغلاق در یا گذاشتن پرده* فنظر فلا خطیئة علیه* پس افتاد نظر او بر اهل بیت پس نیست گناهی بر وی* انما الخطیئة علی اهل البیت* نیست گناه مگر بر اهل خانه که چرا در نه بستند وپرده فرو نهشتند* رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب*

وعن جابر قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان یتعاطی السیف مسلولا* نهی کرد آنحضرت از تناول شمشیر وگرفتن آن برکشیده برهنه تعاطی بمعنی تناول ست وتناول گرفتن از دست کسی ومراد اینجا مطلق گرفتن ست* رواه الترمذی وابو داود*

وعن الحسن عن سمرة* وروایت ست از حسن بصری از سمرة بن جندب که صحابی مشهور ست ودر بصره می بود وحسن وغیر او از وی روایت میکنند* ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی ان یقد السیر بین اصبعین* آنحضرت نهی کرده است از آنکه بریده شود دوال میان دو انگشت قد بقاف وتشدید دال بدرازا بریدن وبدرازا شگافتن وسیر بفتح سین وسکون تحتانیه دوال وسبب نهی آنست که خسته نگردد انگشت واین نهی تنزیهی وشفقت ست* رواه ابو داود*

وعن سعید بن زید ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال* روایت ست از سعید بن زید بن عمرو بن نفیل بضم نون وفتح فا که از عشره مبشره ست وزوج اخت عمر بن الخطاب ست که گفت آنحضرت من قتل دون دینه فهو شهید* کسیکه کشته شود نزد دین خود وحفظ آن پس وی شهید ست* ومن قتل دون دمه فهو شهید* وکسی که کشته شود نزد خون خود پس وی شهید ست* ومن قتل دون ماله فهو شهید* وکسیکه کشته شود نزد مال خود پس وی شهید ست* ومن

قتل دون اہلہ فہو شہید * وکسیکہ کشتہ شود نزد اہل وعیال خود پس وی شہید ست اکثر علماء برانند کہ کسیکہ قصد کردہ شود ہلاک خون ومال او یا تعرض کردہ شود باہل وعیال او پس میرسد او را کہ دفع کند قاصد آن را بطریق اسہل واحسن واگر باز نیاید مگر بمقاتلہ پس کشتہ شود بر آن چیزے نیست بروی بلکہ شہید ست * رواہ الترمذی وابوداؤد والنسائی * وعن ابن عمر عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال لجہنم سبعة ابواب * گفت آن حضرت مر دوزخ را ہفت در ست * باب منہا لمن سل السیف علی امتی * یکدر از آن درہای عظیم مرکسی راست کہ بکشد شمشیر را بر امت من * اوقال * یا گفت بجای علی امتی * علی امة محمد * شرح این در فصل ثانی در حدیث سلمہ بن الاکوع معلوم شد

رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب * وحدیث ابی ہریرة * کہ در مصابیح درینجا مذکور ست * الرجل جبار * یعنی آنچہ تلف کند دابہ بپای خود و پایمال کند زراعت وجز آن را ہدر وساقط ست * ذکر فی باب الغصب * ذکر کردہ شد در باب غصب وشرح آن نیز در آنجا گذشت ودرینجا در اول فصل اول نیز بیانی یافت * **باب القسامة** * بفتح قاف بمعنی قسم ست سوگند خوردن ودر شرع عبارتست از آنکہ در محلہ قتیلی را یافتند وقاتل او معلوم نیست پس پنجاہ سوگند میخورند اولیای مقتول بر استحقاق دم وی یا اہل محلہ کہ متہم اند بر نفی قتل از خود بنابر اختلافی کہ میان ائمہ است پس نزد ما اہل محلہ از آنہا کہ اولیاء مقتول ایشان را اختیار کنند سوگند میخورند کہ نکشتہ ایم ما او را ونمیدانیم قاتل او را از جہت حدیث مشہور البینة علی المدعی والیمین علی من انکر وچنانکہ دلالت میکند بر آن حدیث آیندہ در فصل ثالث از رافع بن خدیج ونزد شافعی واحمد اگر باشد میان ایشان عداوت ولوث بغلبہ ظن بر آنکہ ایشان کشتہ اند سوگند دادہ می شوند اولیاء او اگر ایشان ابا آرند از سوگند خوردن سوگند دادہ شوند آنہا کہ متہم اند بقتل چنانکہ دلالت میکند بر آن حدیث اول از رافع بن خدیج وواجب نمیگردد در قسامت قصاص اگرچہ دعوی قتل عمد باشد بلکہ واجب در وی دیت ست خواہ قتل عمد دعوی کنند یا خطا وامام مالک میگوید اگر دعوی قتل عمد بود حکم بقصاص باید کرد وقول قدیم شافعی نیز ہمین ست وتمام مسائل کتاب ودلائل آن مذکور ست در کتب فقہ وقسامت از احکام جاہلیت بود وپیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم نیز آن را مسلم داشت وحکم کرد بآن میان جماعہ از انصار کہ دعوی قتل کردند بر یہود خیبر * **الفصل الاول** * عن رافع بن خدیج * بفتح معجمہ وکسر دال مہملہ وسکون تحتیہ در آخر جیم صحابی انصاریست حاضر نشد بدر را از جہت صغر ودر احد حاضر شد واحد را ومشاہدی کہ بعد از وست * وسہل بن ابی حثمة * بفتح حاء وسکون مثلثہ صحابی صغیر ست ولادت او در سال سوم از ہجرتست نام او ابو حثمہ عبداللہ بن ساعد انصاری ست * انہما حدثا * روایت ست از این دو صحابی کہ ایشان حدیث کردہ اند * ان عبداللہ بن سہل * این نفر انصاری ست برادر عبدالرحمن بن سہل وصاحب فہم وعلم بود وبرادر زادہ محیصہ راست * ومحیصة * بضم میم وفتح حاء وتشدید تحتانیہ مکسورہ * بن مسعود * برادر حویصہ بن مسعود ہر دو صحابی مشہور اند * اتیا خیبر * آمدند این ہر دو یعنی عبداللہ بن سہل ومحیصہ بن مسعود خیبر را * فتفرقا فی النخل * پس جدا شدند در درختان خرما کہ در خیبر بسیار اند ورفتند ہر یکی بجانبی برای تفرج * فقتل * پس کشتہ شد عبداللہ بن سہل فجاء * پس آمد * عبدالرحمن بن سہل * کہ برادر مقتول بود * وحویصة ومحیصة ابنا مسعود * وآمدند حویصہ ومحیصہ پسران مسعود کہ اعمام مقتول بودند وحویصہ بضم حاء وفتح واو وکسر یای مشددہ * الی النبی * بسوی پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فتکلموا فی امر صاحبہم * پس سخن کردند در شان یار خود کہ

کشته شد* عبد الرحمن *پس آغاز کرد در سخن عبد الرحمن که برادر مقتول بود* وکان اصغر القوم* و بود خوردترین این قوم *فقال
النبی *پس گفت مر اورا پیغمبر* صلی الله علیه وسلم کبّر الکبر* بزرگ دار و تعظیم کن بزرگ را یعنی آنکه بزرگ تر از تست تقدیم کن اورا در سخن
کردن کبّر بفتح کاف وکسر باء مشدده بلفظ امر از تکبیر و کبر بضم کاف وسکون با بزرگ قوم و در اکثر روایات الکبر الکبر لازم گیر بزرگ را
یا تقدیم کن کبیر را کبیر را* قال یحیی بن سعید* گفت یحیی بن سعید که از رواة این حدیث ست در تفسیر این کلام* یعنی لیلی الکلام الاکبر
باید که نزدیک شود یا متولی شود سخن را بزرگ تر در ینجا دلیل ست که بزرگ تر سزاوار تر ست باکرام و به بدایت بکلام و جواز وکالت
در حدود و جواز وکالت حاضر زیرا که ولی دم عبد الرحمن بن سهل بود که برادر قتیل ست و حویصه ومحیصه ابن عم اوبند* فتکلموا *پس
سخن کردند* فقال النبی صلی الله علیه وسلم استحقوا قتیلکم* مستحق و سزاوار شوید دیت قتیل خود را یا قصاص قتیل خود را* او قال*
یا گفت بجای قتیلکم* صاحبکم یا بمان* باضافت و توصیف* بخمسین منکم* بسوگند های پنجاه مرد از شما یا به پنجاه سوگند از شما
قالوا* گفتند* یا رسول الله امر لم نره* این امریست که ندیده ایم ما اورا و نرسیده ایم که کشته است اورا* قال فتبرئکم یهود فی ایمان
خمسین منهم* گفت آنحضرت پس بری میگردانند شما را از ظن یهود در پنجاه سوگند از ایشان که ایشان قاتل نیستند
و در رفع تهمت میکنند از ایشان و تبرئکم از ابراء ست بری گردانیدن و در بعضی نسخ* فتبرئکم* از تبریت بهمین معنی* قالوا* گفتند
یا رسول الله قوم کفار* ایشان گروهی کافرانند سوگندهای ایشان چه اعتبار دارد* ففداهم رسول الله* پس فدا داد
اصحاب مقتول را یعنی داد دیت را پیغمبر خدا* صلی الله علیه وسلم من قبله* از جانب خود و از پیش خود از برای دفع فتنه
وقبل بکسر قاف وفتح با بمعنی جانب فدا بکسر ومد وقصر و بفتح بقصر بها و سرخرید* وفی روایة* و در روایتی باین لفظ
آمده است* تحلفون خمسین یمینا* سوگند میخورید شما پنجاه سوگند* وتستحقون قاتلکم* و مستحق شوید دیت قاتل
خود را* او صاحبکم* شک راوی ست* فوداه* پس داد دیت اورا* رسول الله صلی الله علیه وسلم من عنده*
از نزد خود* بمائة ناقة* بصد ماده شتر* متفق علیه* هذا الباب خال عن* الفصل الثانی* واین باب خالی ست
از فصل دوم* الفصل الثالث* عن رافع بن خدیج قال اصبح رجل من الانصار مقتولا بخیبر* گفت رافع گشت
مردی از انصار که عبد الله بن سهل باشد کشته شده در خیبر* فانطلق اولیاؤه الی النبی* پس رفتند اولیاء مقتول نزد پیغمبر*
صلی الله علیه وسلم فذکروا ذلک له* پس ذکر کردند اولیا آن را مر آنحضرت را* فقال لکم شاهدان یشهدان علی قاتل صاحبکم* پس گفت آنحضرت
آیا هستند مر شما را دو گواه که گواهی دهند بر کشنده یار شما* قالوا* گفتند* یا رسول الله لم یکن ثم احد من المسلمین* نبود آنجا هیچ یکی از مسلمانان
وانما هم یهود* و نیستند ایشان مگر یهود یعنی مشهور بظلم و قتل و فساد و حیله گری و مکر اند فوری* وقد یجترؤن علی اعظم من هذا* و بتحقیق جرأت میکنند و دلیری
می نمایند بر کارهای بزرگ تر ازین کار چنانکه قتل انبیا و تحریف کلام الله و ازاله احکام خدا که در حکم قتل اند بلکه سخت تر و شنیع تر ازان* قال فاختاروا منهم
خمسین* گفت آنحضرت پس اختیار کنید و برگزینید از ایشان پنجاه کس را* فاستحلفوهم* پس سوگند دهید ایشان را* فابوا* پس ابا آوردند یهود
از سوگند از خوردن و دیت ادا نمودن* فوداه رسول الله* پس دیت داد آن مقتول را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم من عنده* از پیش خود* روا

ابوداؤد * **باب قتل اہل الردۃ والسعاۃ بالفساد** * باب در کشتن اہل ردت وسعی کنندگان بفسادات وارتداد بمعنی رجوع ست تماب
شدہ رجوع از اسلام و مسلمان چون برگردد از اسلام والعیاذ باللہ عرض کردہ شود بروی اسلام واگر باشد مراورا شبہہ دور کردہ شود از وی
آن شبہہ را وعرض اسلام وازالہ شبہہ امری واجب نیست زیرا کہ دعوت رسیدہ است احتیاج دعوت جدیدہ نیست ومستحب ست
کہ حبس کنند او را سہ روز اگر مسلمان شد فبہا والا قتل کنند وبعضی گفتہ اند کہ اگر وی مہلت طلبد مہلت دہند او را والا حاجت نیست
ونزد شافعی واجب ست کہ مہلت دہد او را امام سہ روز وظاہر قول حقتعالی اقتلوا المشرکین وحدیث پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم من بدل
دینہ فاقتلوہ در عدم ایجاب مہلت ست وسعاۃ بضم سین جمع ساعی ست چنانکہ قضاۃ جمع قاضی ومراد آن کسانی اند کہ سعی میکنند
در فساد وفی الصراح سعی دویدن وشتابی کردن وکسب وکار کردن ساعی باج ستان وآنکہ کاری بر کسے کند وسعایۃ بکسر غمازی
وبدی کردن ومراد اینجا قطاع طریق اند چنانکہ فرمود انما جزاء الذین یحاربون اللہ ورسولہ ویسعون فی الارض فسادا ان یقتلوا او یصلبوا
وامثال ایشان * **الفصل الاول** * عن عکرمۃ * روایت ست از عکرمہ کہ مولای ابن عباس ویکی از فقہای مکہ معظمہ بود
قال اتی علی رضی اللہ عنہ بزنادقۃ * گفت آوردہ شدند بامیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ زندیقان زندیق در اصل قوم مجوس را گویند
کہ تابع اند کتاب زند را کہ زردشت مجوسی ساختہ والآن نام کسی ست کہ ایمان ندارد بآخرت ومنکرست ربوبیت را ودر اوائل کتاب تحقیق
این لفظ بتفصیل گذشتہ است ومراد اینجا قومی اند کہ مرتد شدند از اسلام وبعضی گفتہ اند قومی بودند از اصحاب عبداللہ بن سبا کہ ظاہر
کردند اسلام را وطلب فتنہ وتضلیل امت ودعوی خدائی کردند در حق علی پس گرفت وی رضی اللہ عنہ ایشان را وطلب توبہ نمود پس
توبہ نکردند پس کند برای ایشان گوہا وافروخت دران آتش وانداخت ایشان را دروی * فاحرقہم * پس بسوخت ایشان را
وکردن این فعل از وی رضی اللہ عنہ برأی واجتہاد ودیدن مصلحت در زجر ومنع ایشان وسائر مفسدان از ابنای جنس ایشان *
فبلغ ذلک ابن عباس * پس رسید آن سوختن علی ایشان را بابن عباس * فقال لو کنت انا لم احرقہم * پس گفت ابن عباس
اگر بودمی من نسوختمی ایشان را لنہی رسول اللہ * از جہت نہی کردن پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم کہ فرمودہ است * لا تعذبوا بعذاب اللہ *
عذاب مکنید بعذاب خدا کہ آتش ست * ولقتلتہم * وہر آئینہ می کشتم ایشان را چنانکہ حکم شرع ست بکشتن مرتدان * لقول رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم من بدل دینہ فاقتلوہ * کسیکہ تبدیل کند وتغییر دہد دین خود را پس بکشید او را آوردہ اند کہ چون رسید این سخن ابن عباس بعلی
رضی اللہ عنہما تصدیق کرد او را وگفت راست گفت ابن عباس واز اینجا معلوم شد کہ فعل علی رضی اللہ عنہ برأی واجتہاد بود نہ بنص
کذا قالوا واللہ اعلم * رواہ البخاری * وترمذی وابوداؤد ونسائی وابن ماجہ نیز روایت کردہ اند * وعن عبداللہ بن عباس رضی اللہ عنہما
قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان النار لا یعذب بہا الا اللہ * بدرستیکہ آتش عذاب نمیکند بوی مگر خدا عزوجل یعنی نمیباید کہ عذاب کند
بوی دیگری * رواہ البخاری * وعن علی رضی اللہ عنہ قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول سیخرج قوم فی آخر الزمان * گفت
امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ شنیدم آنحضرت را کہ میگفت سر انجام ست کہ بیرون آیند گروہی در آخر زمان * حداث الاسنان * نو سالیان حداث
بضم حا وتشدید دال جمع حدیث بمعنی جدید بر خلاف قیاس ودر روایتی حدثاء الاسنان چنانچہ سفہا جمع سفیہ * سفہاء الاحلام * سبک خردان بفتحتین

خفت عقل وجہل واحلام جمع حلم بکسر حا عقل ودو قا جمع حلم بضم حا بمعنی خواب وبالغ نیز می آید * یقولون من خیر قول البریۃ * میگویند از بہترین
سخنان که تکلم میکنند بدان خلق مراد قرآن عظیم ست ودر بعضی نسخ مصابیح من قول خیر البریۃ ومراد احادیث رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
واول مناسب ترست بانچه واقع شده است در احادیث در شان خوارج از قرات قرآن وتمسک بدان وتاویل آن باباطیل * لایجاوز
ایمانهم حناجرهم * در نمیگذرد ایمان ایشان وکلمه آن حلقومهای ایشان را ونمی رسد بمصعد قبول وظاهر نمیشود اثر آن در جوارح بعمل * یمرقون
من الدین کما یمرق السهم من الرمیة * بروزن بریه وصیده بیرون می آیند از دین یعنی از طاعت امام نه از دین واسلام یا این مبالغه است در تشدید
در تضلیل ایشان چنانکه بیرون می آید ومیگذرد تیر از شکار وآلوده نمیشود بخون از جهت سرعت نفوذ آن چنانکه در حدیث دیگر واقع شده است
فاینما لقیتموهم فاقتلوهم * پس هرجا که پیش آیند ایشان را بکشید ایشان را * فان فی قتلهم اجرا لمن قتلهم الی یوم القیمة * پس بدرستی که
در کشتن ایشان مزد وثواب است مرکسی را که بکشد ایشان را تا روز قیامت مراد خوارج اند وقصه خروج ایشان از طاعت امام وکشتن امیر المؤمنین
علی رضی اللہ عنہ ایشان را مشهور است ومذهب ایشان آن ست که بنده بارتکاب کبیره بلکه صغیره هم کافر گردد آورده اند که از امیر المؤمنین علی
پرسیده شد که آیا کافر اند ایشان فرمود من الکفر هربوا از کفر گریخته اند ایشان یعنی پس کافر چون گوئیم ایشان را * متفق علیه * وعن ابی سعید
الخدری قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم تکون امتی فرقتین * گفت ابو سعید خدری که گفت آنحضرت می باشند در امت
من دو گروه جدا جدا * فیخرج من بینهما مارقة * پس بیرون می آید از میان آن دو فرقه فرقه دیگر که بیرون آینده ودرگذرنده از دین
وطاعت امام مراد خوارج اند که بیرون آمدند از طاعت امام ومروق در لغت بیرون گذشتن تیرست از نشانه وتسمیه خوارج بدان جهت
آنست که بیرون آمدند از دین چنانکه بیرون می گذرد تیر از صید * یلی قتلهم اولاهم بالحق * والی میشود قتل این مارقه را نزدیک ترو سزاوار
ترین هر دو بحق اشارت با امیر المؤمنین علی ست رضی اللہ عنہ وکرم اللہ وجهه که خوارج را کشت * رواه مسلم * وعن جریر * روایت ست
از جریر بن عبد اللہ بجلی رضی اللہ عنہ که صحابی ست حسن الصورة والسیرة * قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی حجة الوداع *
گفت جریر گفت آنحضرت در حجة الوداع در خطبه که در روز نحر خواند * لا ترجعن من بعدی کفارا * برنگردید شما بعد از من کافر * یضرب بعضکم
رقاب بعض * در حالیکه میزنند بعضی از شما گردنهای بعضی را توجیهات این کلام در ترجمه الوداع در فصل اول از باب خطبه یوم النحر
گذشته است واقرب توجیهات آن ست که مراد فعلی ست که مشابه فعل کفارست ونزدیک ست که از دائره کفر در آورد ومؤدی
بآن گردد وضلالا بجاے کفارا نیز روایت ست وآن نیز مراد بکفارست * متفق علیه * وعن ابی بکرة صحابی مشهور ست
از اهل طائف واحوال وے مکرر نوشته شده است * عن النبی * روایت میکند از پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم قال اذا التقی
المسلمان * گفت آنحضرت وقتیکه پیش آیند بیکدیگر دو مسلمان * حمل احدهما علی اخیه السلاح * درحالیکه بردارد یکی از آن
دو مسلمان بر برادر خود سلاح را * فهما فی جرف جهنم * پس آن هر دو مسلمان در کرانه دوزخ اند جرف بجیم وراء وبضمتین سیل کند
چنانچه بر کنار جوی ها می باشد * فاذا قتل احدهما صاحبه دخلاها جمیعا * پس چون بکشد یکے از آن دو مسلمان
یار خود را در آیند دوزخ را هر دو گفته اند که این بر تقدیر یست که یکے از آن دو برحق نباشند واگر یکی برحق باشد

داخل نار ہمان خواہد بود کہ بر باطل ست و آن نیز بر تقدیری کہ صادر از اشتباہ والتباس و تاویل نباشد و بعضے گفتہ اند کہ بحقیقت مراد
زجر و تشدید و مبالغہ است واللہ اعلم * وفی روایۃ عنہ * و در روایتی از ابی بکرہ این چنین آمدہ است کہ * قال * گفت آن حضرت * اذا
التقی المسلمان بسیفہما * وقتیکہ ملاقات کنند بیکدیگر دو مسلمان بشمشیر ہای خود * فالقاتل والمقتول فی النار * پس کشندہ و کشتہ شدہ
ہر دو در آتش دوزخ اند * قلت * ابوبکرہ میگوید گفتم من * ہذا القاتل * این قاتل ست اگر در آید در دوزخ ظاہر ست و حسابی ست
چون قتل نفس بغیر حق کردہ * فما بال المقتول * پس چیست حال مقتول و وی برای چہ در آید در آتش * قال * گفت آنحضرت *
انہ کان حریصا علی قتل صاحبہ * بدرستی مقتول بود حریص بر قتل یار خود و عزیمت وی بر قتل وے بود و لیکن نیامد قتل از و بمقتضای
عزم و نیت خود در حکم قاتل باشد درینجا دلالت است بر آن کہ در حرص بر فعل محرم مؤاخذہ است و قصد ہر دو قتل بود و اگر قصد دفع از نفس خود می بود
مؤاخذہ نمی بود از جہت شبہہ حدیث آن متفق علیہ * وعن انس قال قدم علی النبی صلی اللہ علیہ وسلم نفر من عکل * قدوم آوردند بر آنحضرت
چندی از عکل بضم عین و سکون کاف نام قبیلہ ایست و در بعضی روایات آمدہ من عکل وعرینۃ بضم عین و فتح را و سکون تحتانیہ و نون
و صواب آنست کہ مجموع ہفت کس بودند چہار از عرینہ و سہ از عکل * فاسلموا * پس اسلام آوردند * فاجتووا المدینۃ * پس ناخوش داشتند
اقامت مدینہ را و موافق نیفتاد ایشان را ہوای آن و بیمار شدند و زرد شد رنگہای ایشان و آماسید شکمہا * فامرہم ان یاتوا
ابل الصدقۃ * پس امر کرد آن حضرت ایشان را کہ بیایند شتران صدقہ را کہ جمع شدہ بودند * فیشربوا من ابوالہا والبانہا * پس
بیاشامند از بولہای شتران و شیرہای آن اخذ کرد باین حدیث امام محمد کہ بول ماکول اللحم طاہر ست و ہمین ست قول اصحاب مالک
واحمد و نزد ابی حنیفہ و ابی یوسف نجس ست و تاویل این حدیث آنست کہ آنحضرت شناخت شفای ایشان را در آن بوحی باز امام
ابوحنیفہ حلال نمیدارد شرب آن را برای تداوی و جز آن زیراکہ متیقن نیست شفا در آن و نزد ابی یوسف حلال ست برای تداوے
و قول اصحاب شافعی این ست کہ ایشان تجویز میکنند تداوی بجمیع نجاسات غیر مسکرات * ففعلوا * پس کردند آنچہ امر کرد آنحضرت
و نوشیدند ابوال و البان شتران را * فصحوا * پس تندرست شدند * فارتدوا * پس مرتد شدند و رجوع کردند از دین اسلام * وقتلوا رعاتہا
و کشتند چرانندگان شتران را و در بعضی نسخ رعائہا بر وزن قضاۃ کہ جمع قاضی ست و رای بہر دو لفظ جمع کردہ میشود * واستاقوا الابل
پس راندند شتران را و بردند * فبعث فی آثارہم * پس فرستاد آنحضرت جماعہ را در پیہای ایشان * فاتی بہم * پس آوردہ شدند
ایشان * فقطع ایدیہم وارجلہم * پس امر کرد ببریدن دستہای ایشان و پایہای ایشان چنانکہ حکم مفسدان و راہ زنان ست * وسمل اعینہم
و بیرون کشید چشمہای ایشان را فی الصحاح سمل بسکون چشم بیرون کردن وفی مختصر النہایۃ سمل کور کردن چشم و طیبی نقل کردہ کہ
سمل کور کردن چشم باہن گرم و مانند آن * ثم لم یحسمہم * پس داغ نکرد ایشان را چنانکہ بعد از بریدن دست و پای داغ میکنند تا خون
بایستد * حتی ماتوا * تا آنکہ مردند آن مفسدان * وفی روایۃ فسمروا اعینہم * بہ تشدید میم سمر و تسمیر میخ گرم کشیدن در چشم چنانکہ تفسیر کردہ اند از قول خود
وفی روایۃ امر بمسامیر فاحمیت * امر کرد بگرم کردن میخہا پس گرم کردہ شدند * فکحلہم بہا * پس سرمہ کرد ایشان را بآن یعنی بمسامیر جمع مسمار بمعنی میخ
وطرحہم بالحرۃ * و انداخت ایشان را بسنگستان مدینہ * یستسقون فما یسقون * طلب آب دادن میکردند پس آب دادہ نمیشدند باین انواع شدت عذاب ایشان

را کشتند * حتی ماتوا * تا آنکه مردند آن مفسدان * متفق علیه * وگفته اند که آنحضرت که این همه عذاب کرد بطریق قصاص کرد ایشان نیز با رعیان همچنین معامله کرده بودند و بتحقیق روایت کرده شده است که میل در چشم ایشان کشیدند و دست پا بریدند و در زبانها و چشمهاے ایشان خارها خلانیدند تا مردند و نیز جریمهٔ این مفسدان عظیم بود زیرا که مرتد شدند و خونها ریختند و قطع طریق کردند و اموال گرفتند و امام را میرسد که جمع کند میان عقوبات در مانند این معامله بقصد زجر و سیاست و این همه برای صلاح عالم و نظام امر بود و ظهور صفت جلال و شریعت آن حضرت جامع بود میان جمال و جلال و لطف و قهر و همه بامر الٰهی بود و مالک میکند در ملک خود هرچه میخواهد و اما آب ندادن بعضی گفته اند این نیز قصاص بود و بعضی گفته اند که آن حضرت صلی الله علیه وسلم امر بدان نکرده بود و مردم این را از پیش خود کردند و اجماع ست برآنکه هرکه واجب شد بروی قتل اگر آب بطلبد منع نباید کرد * متفق علیه *

الفصل الثانی * عن عمران بن حصین * قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یحثنا علی الصدقة * بود آنحضرت که می برانگیخت و می برغلانید مارا بر صدقه یعنی تحریض کردن و چیزی دادن بفقرا * وینهانا عن المثلة * ونهی می کرد و باز میداشت مارا از مثله بضم میم و سکون ثای مثلثه در اصل بمعنی عقاب و نکال ست و نام آمده در بریدن بینی یا گوش یا ذکر قتیل یا چیزی از اطراف و اعضای او و نهی از مثله بعضی گفته اند که برای تحریم ست و بعضی گفته اند برای تنزیه و قول اول صحیح تر ست و بعضی منسوخ نیز گفته اند و آنچه آنحضرت بآن قوم کرد بطریق قصاص بود * رواه ابوداؤد ورواه النسائی عن انس * وعن عبد الرحمن بن عبد الله عن ابیه * روایت ست از عبد الرحمن بن عبد الله بن مسعود از پدر خود وی از صغار تابعین و کبار علمای ثقه است قلیل الحدیث روایت میکند از پدر خود و از علی رضی الله عنهما و در روایت او از پدرش سخن کرده اند زیرا که وے در آن زمان صغیر بود وفات سنه تسع و تسعین در زمان سلیمان بن عبد الملک * قال کنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی سفر * گفت بودیم با آن حضرت در سفری * فانطلق لحاجته * پس روان شد آنحضرت مر حاجت خود را ظاهرا نسبت که حاجت انسانی مراد ست * فرأینا حمرة * پس دیدیم ما حمره را بضم حای مهمله و تشدید میم مفتوحه و تخفیف نیز آمده نام پرنده ایست خورد سرخ سر مانند گنجشک * معها فرخان * با آن حمره دو چوزه بود * فاخذنا فرخیها * پس گرفتیم ما هر دو چوزهٔ اورا * فجاءت الحمرة فجعلت تفرش * پس آمد حمره در حالی که میگسترانید بازوهای خود را این لفظ بچند وجه روایت کرده اند بفتح تا و سکون فا و ضم را از فرش طائر بمعنی گسترانیدن بازوها و بفتح تا و فا و را مشدده اصل وی تتفرش و بضم تا و فتح فا و کسر را با تشدید از تفریش و معنی همه یکی ست و تعرش بعین بجای فا در وجه اخیر آمده از تعریش بمعنی باز داشتن بازوها و سایه کردن بآنها و گفته اند که صواب وجه ثانی ست کذا قال التورپشتی * فجاء النبی * پس آمد پیغمبر صلی الله علیه وسلم * فقال من فجع هذه بولدها * پس گفت آنحضرت که دردناک و اندوهگین گردانید این حمره را بسبب اولادش که آنها را گرفت و سبب درد و اندوه او شد فجع اندوه تفجیع اندوه و مصیبت رسانیدن * ردوا ولدها الیها * باز گردانید بچهای او را بسوی وی * ورأی قریة نمل قد حرقناها * و دید آن حضرت موضع مورچها که بتحقیق سوخته بودیم مورچهارا یا قریهٔ مورچهارا و مراد بقریهٔ نمل اینجا موضعی ست که در وے مورچها ساکن بوند * قال من حرق هذه * گفت آن حضرت که سوخته است این را * فقلنا نحن * پس گفتیم ما سوخته ایم * قال انه لاینبغی ان یعذب بالنار الارب النار * گفت آنحضرت بدرستی نمیرسد و نمی سزد که عذاب کند بآتش مگر پروردگار

آتش یعنی سوختن کار خداوند تعالی ست دیگری را نباید که آن را بکند که اشد عذاب ست در مطالب المؤمنین می آرد که پرسیده شد از محمد
بن ابی سلمه در کشتن مورچه گفت اگر ایذا کند ترا باید او گزیدن بکش آن را وگرنه مکش وگفت باین اخذ میکنیم ما و سوخته نشود خانهای مورچها
بسبب یک مورچه که ایذا کرده است کذا فی جوامع الفقه و مکروه است انداختن آنها در آب و روایت کرده شده است که مورچه گزید
پیغمبری را از پیغمبران پس سوخت آن پیغمبر همه مورچهارا پس وحی فرستاد خدای تعالی بسوی آن پیغمبر این یک نمله است یعنی
پس چرا نکشتی او را خاصة کذا فی الحاوی انتهی * رواه ابو داؤد * **وعن ابی سعید الخدری وانس بن مالک عن رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال سیکون فی امتی اختلاف وفرقة** * گفت آن حضرت نزدیک ست که می باشد در امت من اختلاف وجدائی فرقت
بضم فا جدائی مفارقت و فراق جدا جدا شدن از هم * **قوم یحسنون القیل ویسیئون الفعل** * گروهی نیک میکنند گفتار را و بد میکنند کردار را
یقرؤن القرآن لا یجاوز تراقیهم * میخوانند قرآن را و درنمیگذرد قرآن از حلقهای ایشان کنایت ست از عدم وصول بمعدن قبول و تراقی
جمع ترقوه بفتح تا وضم قاف استخوانی که میان مغاک نحر و ذبح و دوش ست که آن را چنبر گردن گویند * **یمرقون من الدین مروق السهم
من الرمیة** * بیرون می آیند و می گذرند این گروه از دین مانند برآمدن و گذشتن تیر از شکار * **لا یرجعون حتی یرتد السهم علی فوقه** *
باز نمی آیند بسوی دین تا باز گردد تیر بر سوفار خود یعنی بر جای سوفار آید و فوق بضم فا جای زه از تیر و این تعلیق بمحال ست چه ارتداد تیر
بسوفار محال ست پس رجوع ایشان بدین نیز محال ست بر طریقه قول حق سبحانه وتعالی حَتّٰی یَلِجَ الْجَمَلُ فِیْ سَمِّ الْخِیَاطِ و این تاکید و مبالغه
است در عدم امکان رجوع ایشان بدین از جهت توغل ایشان در غیّ و جهالت و ضلالت و اضلال باعتقاد ایشان که ما بر حق
و هدایت ایم * **هم شر الخلق والخلیقة** * ایشان بدترین خلق و خلیقه اند در قاموس گفته که خلیقه آدمیان چنانکه خلق و بهائم پس معنی
اول خلیقه تکریر و تاکید ست و بمعنی ثانی مراد تعمیم ست که ایشان از بهائم هم بدتر اند چنانکه اُولٰئِکَ کَالْاَنْعَامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ * **طوبی
لمن قتلهم** * خوشی و خنکی باد مر کسی را که بکشد ایشان را * **وقتلوه** * و بکشند ایشان او را که در صورت اول غازی و در دوم شهید باشد
یدعون الی کتاب الله * میخوانند مردم را بسوی کتاب خدا و دین اسلام * **ولیسوا منا فی شیء** * و نیستند از ما یعنی مسلمانان
در هیچ چیز از نسبت و علاقه * **من قاتلهم کان اولی بالله منهم** * کسیکه بکشد ایشان را می باشد نزدیک تر و لائق تر بفضل و رحمت خدا تعالی
از باقی امت یا ازین فرقه و معنی اول اجود و افید ست * **قالوا** * گفتند صحابه * **یا رسول الله ما سیماهم** * چیست علامت و نشان این گروه
فی الصراح سیما بقصر علامت و نشان دروی * **قال التحلیق** * گفت آنحضرت سیمای ایشان موی سر ستردن و تکثیر و مبالغه کردن درانست و شاید که
این بدان جهت فرموده اند که تحلیق دران زمان در عرب متعارف نبود و سیمای ایشان ارسال شعر است نه آنکه بجهت ذم حلق و کراهت آن باشد زیراکه
حلق از شعائر خدا و نسک وی و سمت بندگان صالح اوست کذا قالوا و بعضی مراد تحلیق نشاندن قوم حلقه حلقه مراد داشته اند که بطریق تکلف و تصنع باشد
والله اعلم و این حدیث در فصل اول از باب معجزات که در وی علامات دیگر از ایشان مذکور ست نیز بیاید ان شاء الله تعالی * رواه ابو داؤد * **وعن عائشة رضی الله عنها
قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یحل دم امرء مسلم یشهد** * حلال نیست خون مرد مسلمان که گواهی میدهد * **ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله** اشارت ست
بآنکه مجرد شهادت بلفظ بشهادتین در ینباب کافیست و لیکن تحقیق وی بتصدیق و عمل زائد * **الا باحدی ثلث** * مگر بسبب یک خصلتی از سه خصلت * **زنی بعد احصان** یعنی زنا بعد از

احصان

احصان که عبارتست از بودن زانی حر مسلم مکلف که وطی کرده باشد بنکاح صحیح * فانه یرجم * پس بدرستیکه زانی محصن سنگسار کرده میشود * و رجل
خرج محاربا لله و رسوله * دوم محاربت مردیکه بیرون آمده است جنگ کننده مر خدا و رسول خدا را مراد قاطع طریق ست که راه میزند و فساد میکند چنانکه
در کریمه اَلَّذِیْنَ یُحَارِبُوْنَ اللّٰہَ وَرَسُوْلَہٗ وَیَسْعَوْنَ فِی الْاَرْضِ فَسَادًا واقع ست * فانه یقتل * پس بدرستی که اینچنین مرد کشته میشود اگر قتل نفس
کرده است بی اخذ مال * او یصلب * بتشدید لام یا بردار کشیده میشود اگر قتل و اخذ مال هر دو کرده و فقها را اختلاف ست در آنکه کشته بردار کشند
یا زنده تا بمیرد * او ینفی من الارض * یا رانده شود و دور کرده شود از زمین یعنی از شهری بشهری و هیچ جا نگذارند که قرار گیرد و آرام یابد تا همیشه
ترسان و گریزان و آواره گردد و بمیرد یا مراد راندن و برآوردن از شهر خود و زمین خودش ست و این بر تقدیریکه نترساند راهیان را و نکشد
و مال نگیرد و تفسیر کرده است امام ابوحنیفه نفی را بحبس در آوردن کلمهٔ او و تردید در ان باین معنی و برین محمل ست که گفته شد و بعضی گفته اند که امام
مخیر ست در عقوبات هر کدام یکی ازینها بکند که خواهد در هر قاطع طریق بی تفصیل کذا فی التفسیر * او یقتل نفسا * سوم قتل نفس ست که بکشد
مردی کسی را * فیقتل بها * پس کشته شود بسبب آن نفس و قصاص وی * رواه ابوداود * **وعن ابن ابی لیلی** * نام او عبدالرحمن ست
تابعی مشهور ثقه است و پدر او ابولیلی صحابی ست از اهل غزوهٔ احد تولد او در شش سال ست که باقی مانده بود از خلافت عمر رضی الله عنه روایت
میکند از پدر خود و از علی ابن ابی طالب و عثمان بن عفان و ابی ایوب صد و بست صحابی را دریافته همه انصاری و بی نظیر زمان خود بود
و اصحاب او او را تعظیم میکردند مات سنة اثنین و ثمانین و ولد او که محمد بن عبدالرحمن ست نیز ابی لیلی گویند امام مشهور در فقه قاضی کوفه صاحب
مذهب در فقه و گفته اند که اگر محدثان گویند ابن ابی لیلی عبدالرحمن را خواهند و چون فقها گویند محمد بن عبدالرحمن را خواهند * قال *
گفت ابن ابی لیلی * حدثنا اصحاب محمد * حدیث کرده اند ما را یاران محمد * صلی الله علیه وسلم انهم کانوا یسیرون مع رسول الله * که ایشان بودند
که شب سیر میکردند همراه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یسرون بفتح یاء و سکون سین و ضم را از سری بضم سین سیر در شب کردن و در بعضی نسخ
یسیرون یعنی سیر میکردند * فنام رجل منهم * پس خواب کرد مردی از ایشان * فانطلق بعضهم الی حبل معه * پس رفت بعضی از اصحاب
بسوی رسنی که با آن مرد خواب کننده بود * فاخذه * پس گرفت آن بعض آن رسن را * ففزع * پس ترسید آن مرد خواب کننده
فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یحل لمسلم ان یروع مسلما * حلال نیست مر مسلمان را که بترساند مسلمان را یعنی کاری بکند
که سبب ترسیدن و وحشت گرفتن مسلمانی گردد چنانکه آن شخص رسن او را گرفت و او در خواب بود ترسید که کیست و چیست و یروع
بضم یاء و تشدید واو روایت ست و روع نیز بمعنی ترسیدن و ترسانیدن آید لازم و متعدی * رواه ابوداود * **وعن ابی الدرداء** عن رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال * گفت آنحضرت * من اخذ ارضا بجزیتها * کسی یعنی مسلمانی که بگیرد زمینی بجزیهٔ زمین یعنی بخراج وی مراد بجزیه
اینجا خراج ست بعلاقهٔ لزوم چنانکه جزیه بر ذمی لازم میگردد خراج بر صاحب زمین نیز لازم می افتد یعنی خرید زمین خراجی را از کافری و التزام کرد ادای
خراج را * فقد استقال هجرته * پس بتحقیق برانداخت هجرت خود را و برآمد از مقتضای هجرت اسلام زیرا که مسلمان چون ایستاده کرد خود را در مقام ذمی
در ادای آنچه لازم ست او را از ادای خراج گویا طلب کرد اقالت هجرت اسلام را و برآمد از ان * ومن
نزع صغار کافر من عنقه * و کسیکه بکشد خواری کافر را از گردن وی * فجعله فی عنقه * پس بگرداند خواری را در گردن

نمود چنانکه اینجا خراج بر زمین آن کافر کشید و بر خود گرفت بجزیه دین زمین را ازوی * فقد ولی الاسلام ظهره * پس بتحقیق انداخت اسلام را بجانب
پشت خود و گذاشت آنرا این بیان کلام سابق و تتمه و تکمله اوست و صغار بفتح صاد و غین معجمه خواری و این لازم کفر ست چنانکه عزت
لازم اسلام ست و بعضی گفته اند که مراد بصغار علاقه ایست که در گردن کافر می انداختند چنانکه در زمان امیر المؤمنین عمر بود رضی الله عنه
و آنحضرت از وی خبر بغیب داد یا عمر رضی الله عنه شنیده بود آنرا از آنحضرت که کفار این چنین بکنند والله اعلم * رواه ابو داؤد * وعن جریر
بن عبد الله صحابی مشهور ست نیک صورت و سیرت رئیس قوم بود * قال بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم سریة الی خثعم * گفت جریر
فرستاد آنحضرت فوجی را بسوی خثعم بفتح خای معجمه و سکون مثلثه قبیله ایست از یمن و در قاموس گفته خثعم نام کوهی ست و گروهی از که
که آنجا ساکن اند خثعمی گویند و سریه بفتح سین و کسر رای مخففه و تحتانیه مشدده پاره از لشکر و گفته اند که بهترین سرایا چهار صد ست * فاعتصم
ناس منهم بالسجود * پس پناه جستند جماعه از ایشان بسجده کردن یعنی چون لشکر را دیدند زود در سجده افتادند بقصد اظهار علامت اسلام
و مسلمان بودن کذا فی الحواشی * فاسرع فیهم القتل * پس شتاب کرده شد در ایشان قتل یعنی لشکر بکشتن ایشان در افتادند
و کشتند و جرأت کردند و اعتبار نکردند سجده ایشان را * فبلغ ذلک النبی * پس رسید آن کار که لشکر کرده بودند پیغمبر را صلی الله علیه
وسلم فامر لهم بنصف العقل * پس امر کرد آنحضرت مر ایشان را بنصف دیت و تمام دیت امر نکرد بجهت آنکه علم باسلام ایشان
نبود آنکه ایشان اعانت کردند بر قتل نفس خود باقامت ایشان در کفار چنانکه اشارت میکند بدان این قول وی * قال * گفت
آنحضرت * انا بری من کل مسلم یقیم بین اظهر المشرکین * من بیزارم از هر مسلمان که اقامت کند در میان کافران * قالوا * گفتند صحابه
یا رسول الله لم * برای چه بیزاری میشوی * قال لاتتراءی ناراهما * گفت میباید که نه بیند یکدیگر را آتش های مسلمان و کافر یعنی باید
که منزلهای ایشان از یکدیگر چنان دور باشند که اگر افروخته شود در آنها آتش لائح نگردد آتش یکی بر دیگری این علت ست مر برائت آنحضرت
را از مسلمانی که مقیم ست میان کافران * رواه ابو داؤد * وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال الایمان قید الفتک *
گفت آنحضرت ایمان در بند کننده است فتک را یعنی باز دارنده صاحب خود را از آن چنانکه بندکه در پای کسی نهادند باز میدارد او را از مشی
و حرکت و فتک بحرکات ثلث در فا و سکون فوقیه ناگاه گرفتن و ناگاه کشتن * لایفتک مؤمن * فتک نکند مؤمن یعنی ناگاه نکشد
کسی را بی تحقیق حال مقتول که مؤمن ست یا کافر و کافر نیز اگر ذمی بود و در عهد و امان باشد همین حکم دارد اما اگر مفسد و غدار بود و در صدد ایذای
مسلمان و افساد و فتنه انگیزی باشد آن دیگر ست چنانکه قتل کعب بن الاشرف یهودی را ناگاه کشتند و حال آنکه فعل آنحضرت بوحی
آسمانی بود بر آن قیاس نتوان کرد * رواه ابو داؤد * وعن جریر عن النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا ابق العبد الی الشرک * گفت آنحضرت
چون بگریزد غلام بسوی شرک یعنی بدار شرک * فقد حل دمه * پس بتحقیق حلال میشود خون وی یعنی اگر کسی بکشد او را ضامن نگردد اگرچه مرتد
نگردد و از جهت در آمدن در جوار مشرکان و ترک او دار الاسلام را و ذکر نکرده اند وجه تخصیص به بنده گویا این قید اتفاقی ست که اکثر غلامان
گریخته میروند * رواه ابو داؤد * وعن علی رضی الله عنه ان یهودیة کانت تشتم النبی صلی الله علیه وسلم * روایت ست
از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که زنی بود از یهود که دشنام می کرد آن حضرت را * وتقع فیه * و می افتاد در آنحضرت

بطعن و عیب * فخنقها رجل حتی ماتت * پس خفه کرد آن زن را مردی تا آنکه مرد آن زن * فابطل النبی صلی الله علیه وسلم دمها
پس باطل و هدر گردانید آن حضرت خون آن زن را و این دلالت دارد برآنکه سب نبی صلی الله علیه وسلم نقض میکند عهد ذمه را چنانکه
مذهب شافعی ست و نزد ما نقض نمیکند و دلیل ما آنست که این کفرست و کفر مقارن منع نمیکند آن را پس کفر طاری نیز نکند کذا فی الهدایة *
رواه ابوداود * وعن جندب قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم حد الساحر ضربة بالسیف * حد ساحر زدن ست بشمشیر یعنی
قتل کردن و ضربت بها بمعنی یک زدن و ضربه بلفظ نیز روایت ست و نزد شافعی کشته شود اگر آنچه سحر کرده موجب کفر باشد و اجماع کرده اند
که فعل سحر حرام ست و بعضی گفته اند که کفرست و اما در تعلیم و تعلم آن اختلاف ست سه قول ست حرمت و کراهت و اباحت و قول
اول صحیح ترست * رواه الترمذی * الفصل الثالث * عن اسامة بن شریک * بفتح شین صحابی ست معدود در کوفیین
و حدیث او در ایشان ست * قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ایما رجل خرج یفرق بین امتی * گفت آن حضرت هر مردی که
خروج کند و بیرون آید از طاعت امام در حالیکه میخواهد که تفرق کند و جدائی افگند میان امت من در کلمهٔ اسلام و ایقاع شر کند
فاضربوا عنقه * پس بزنید گردن او را آنحضرت نهی باید کرد و باز باید داشت و اگر شبهه دارد رفع آن باید نمود و اگر اینها کارگر نیفتد قتل باید کرد
چنانکه علی مرتضی با خوارج کرد * رواه النسائی * وعن شریک بن شهاب * تابعی بصریست روایت کرده است از ابی برزه
اسلمی حدیث خوارج را که همین ست * قال کنت اتمنی ان القی رجلا من اصحاب النبی * گفت بودم من که آرزو میکردم که دریابم مردی را
از یاران پیغمبر صلی الله علیه وسلم اساله عن الخوارج * بپرسم آن مرد را از حال خوارج که پیدا شده اند یا خبر داده است آن حضرت از
احوال ایشان * فلقیت ابا برزة * بفتح موحده و سکون را و زای * الاسلمی * که صحابی ست اسلام آورده قدیم و حاضر شد فتح مکه را کشت
عبد الله بن خطل را * فقلت هل سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یذکر الخوارج * پس گفتم من آیا شنیدهٔ تو آنحضرت را
که ذکر می کرد خوارج را و خبر میداد از احوال ایشان * قال نعم * گفت ابوبرزه آری * سمعت رسول الله * شنیدم پیغمبر خدا را یعنی قول او را
صلی الله علیه وسلم باذنی * بدو گوش خود * ورأیته بعینی * و دیدم او را بدو چشم خود تاکید و تحقیق سماع خود میکند و سماع چون بالبصار جمع گردد متحقق تر
و متوکد تر می افتد * اتی رسول الله صلی الله علیه وسلم بمال * آورده شد نزد آن حضرت مالی * فقسمه * پس قسمت کرد آنرا * فاعطی من
عن یمینه و من عن شماله * پس داد آنحضرت کسی را که جانب دست راست وی بود و کسی را که جانب دست چپ وی بود * ولم یعط من
وراءه شیئا * و نداد کسی را که در پس آنحضرت بود چیزی * فقام رجل من وراءه فقال یا محمد ما عدلت فی القسمة * پس ایستاد مردی از پس
آنحضرت پس گفت ای محمد عدل نکردی و برابری ننمودی در قسمت این مال که بعضی را دادی و بعضی ندادی و حال آنکه همه مستحق
آن بودند * رجل اسود * مردی سیاه * مطموم الشعر * بریده موی از بیخ برکنده مراد تحلیق راس ست * علیه ثوبان ابیضان * بران مرد دو جامه
سفید یعنی ردا و ازار * فغضب رسول الله صلی الله علیه وسلم غضبا شدیدا * پس خشم کرد آنحضرت خشمی سخت * وقال والله لا تجدون بعدی
رجلا هو اعدل منی * گفت آنحضرت بخدا سوگند نمی یابید بعد از من مردی را که او عادل تر باشد از من * ثم قال یخرج فی آخر الزمان قوم کان هذا منهم * پس گفت
آنحضرت بیرون می آیند در آخر زمان گروهی گویا این مرد از ایشان ست یعنی از گروه ایشان و بر طریقهٔ ایشان ست * یقرؤن القرآن لا یجاوز تراقیهم یمرقون من الاسلام

کما یمرق السهم من الرمیة سیماهم التحلیق * ترجمه این عبارت در حدیث ابوسعید خدری گذشت * لایزالون یخرجون حتی یخرج آخرهم مع المسیح الدجال * بیرون می آیند تا آنکه بیرون می آید آخر ایشان با مسیح دجال * فاذا لقیتموهم هم شر الخلق والخلیقة * پس چون ملاقات کنید ایشان را پس بدانید که ایشان بدترین خلق اند یا تقدیر کلام این ست که چون دریابید ایشان را بکشید زیرا که ایشان بدترین خلق اند رواه النسائی * وعن ابی غالب * تابعی ست بصری نام او حزور بجای حمله و زای معجمه مفتوحتین و تشدید واو و در آخر را اختلاف ست دروی اکثر برآنند که ضعیف ست و بعضی صالح الحدیث گفته اند و دار قطنی گفته که ثقه است روایت دارد از ابی امامه و روایت کرد ازو ابن عیینة * رای ابو امامة رؤسا منصوبة علی درج من دمشق * دید ابو امامه باهلی سرها بر پا کرده بر راهی از دمشق ظاهر اسرهای خوارج بود که کشته شده بودند درج بالتحریک راه و دمشق بکسر دال و فتح میم و کسر نیز آمده * فقال ابو امامة کلاب النار * پس گفت ابو امامه اینها سگان آتش دوزخ اند * شر قتلی تحت ادیم السماء * بدترین کشتگان زیر روی آسمان ادیم روی زمین و روی آسمان در قاموس گفته ادیم از آسمان و زمین آنچه ظاهر ست از آنها * خیر قتلی من قتلوه * بهترین کشتگان و شهید اند کسانیکه بکشند ایشان آن کسان را * ثم قرأ * پستر خواند ابو امامه این آیت را یوم تبیض وجوه وتسود وجوه الآیة روزیکه سفید باشند رویها و سیاه باشند رویها در آخر آیه این ست که فاما الذین اسودت وجوههم اکفرتم بعد ایمانکم فذوقوا العذاب بما کنتم تکفرون گفته اند که ایشان مرتدان بودند و بعضی گفته اند اهل بدعت بوده اند و از ابو امامه مرویست که ایشان خوارج اند والله اعلم * قال * گفت ابو غالب * لابی امامة * مر ابی امامه را * انت سمعت من رسول الله * آیا شنیده تو از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یعنی درین باب چیزی * قال لو لم اسمعه الا مرة او مرتین او ثلثا * گفت اگر نمی شنیدم من آن را یکبار یا دو بار یا سه بار * حتی عد سبعا * تا آنکه شمرد هفت بار را * ما حدثتموه * حدیث نمی کردم من بشما آن را کنایت ست از کثرت سماع او از آنحضرت این را * رواه الترمذی وابن ماجه وقال الترمذی هذا حدیث حسن * تمام شد کتاب القصاص بمنه و کرمه و تعالی میگرداند آنرا

کتاب الحدود * حد در اصل بمعنی منع ست و لهذا ابواب را حداد میگویند از جهت منع کردن او داخل و خارج را مگر باذن و حدید نیز باین معنی ست از جهت امتناع وی از تاثر و بمعنی حاجز و حائل میان دو چیز و دفع و منع آید و در شرح کتاب خرقی گفته که حدود که در شرع واقع شده اند منع میکنند از وقوع در معاصی و حاجز و حائل اند میان بنده و معاصی و حدود الله بمعنی محارم نیز آمده است چنانکه در قول وی تعالی تلک حدود الله فلا تقربوها و بمعنی مقدرات شرعی نیز آمده چنانکه گردانیدن طلاق سه و مانند آن چنانکه فرمود تلک حدود الله فلا تعتدوها و در محارم و مقدرات نیز منع ست از قربان آن و تجاوز از آن و در هدایه گفته حد در شریعت عقوبتی که تقدیر کرده شده است از برای حق خدا تا آنکه قصاص را حد نمیگویند زیرا که حق عبد ست و تعزیر را نیز از جهت عدم تقدیر و تعیین * الفصل الاول *

عن ابی هریرة و زید بن خالد * از مشاهیر صحابه است جهنی ست بضم جیم و فتح ها مات بالکوفة سنة ثمان و سبعین در زمان عبد الملک و بعضی گفته اند در آخر ایام معاویه و هو ابن خمس و ثمانین سنة * ان رجلین اختصما الی رسول الله صلی الله علیه وسلم * روایت میکنند این دو صحابی که دو مرد خصومت کردند بیکدیگر و بیکار نمودند و آمدند بسوی آنحضرت * فقال احدهما اقض بیننا بکتاب الله * پس گفت یکی از آن دو مرد بآن حضرت حکم کن میان ما بکتاب خدا این مبنی ست بر آن که اول آیت رجم در قرآن بوده است بعد از آن

منسوخ التلاوة شد یا مراد به کتاب خدا حکم اوست * وقال الآخر اجل * وگفت مرد دیگر آری * یا رسول الله فاقض بیننا بکتاب الله *
چون وی برین آمده است که میان ما حکم کنی بکتاب خدا من نیز برآنم پس حکم کن میان ما بکتاب خدا وگفتن آن دو مرد با آنحضرت
که حکم کن بکتاب الله بجهت آن ست که ایشان پرسیده بودند از مردم حکم این مسئله را و دانسته بودند که این حکم نموده است بکتاب الله پس
پیش پیغمبر خدا آمدند تا حکم کند بکتاب الله والا چه حاجت ست که با آن حضرت گویند حکم کن بکتاب الله و وی حکم نمی کند مگر بدان *
وائذن لی ان اتکلم * واذن ده مرا که سخن کنم که صورت قضیه چیست * قال تکلم * گفت آنحضرت سخن کن و بگو که حقیقت حال چیست *
قال ان ابنی کان عسیفا علی هذا * گفت که پسر من بود مزدور برین مرد * فزنی بامرأته * پس زنا کرد بزن وی * فاخبرونی ان علی
ابنی الرجم * پس خبر دادند مردم مرا و حکم کردند که بر پسر من رجم ست * فافتدیت منه بمائة شاة * پس بفدا گرفتم یعنی پسر را از ین شخص بصد گوسفند
وبجاریة لی * و بباندی که بود مرا فدا اسیر بها و سر خرید * ثم انی سألت اهل العلم * پس تر بدرستیکه من پرسیدم علما را * فاخبرونی ان علی ابنی جلد
مائة وتغریب عام * پس خبر دادند علما مرا که بر پسر من صد تازیانه است و بیرون کردن از شهر یک سال غربت بضم غین دوری
از جای خود تغریب از شهر دور کردن * وانما الرجم علی امرأته * و نیست رجم مگر بر زن وی معلوم میشود که آن پسر محصن نبوده است و زن
محصنه بود و از ینجا معلوم میشود که در زمان آن سرور صلی الله علیه وسلم استفتا از صحابه نیز میکردند از جهت عدم وصول با آن حضرت *
فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اما والذی نفسی بیده لاقضین بینکما بکتاب الله * پس گفت آنحضرت سوگند بخدا هر آینه حکم میکنم
میان شما بکتاب الله * اما غنمک وجاریتک فرد علیک * اما گوسفندان تو و داده تو پس باید که بازگردانیده شوند بسوی تو * واما ابنک
فعلیه جلد مائة وتغریب عام * واما پسر تو پس بروی صد تازیانه است و بیرون کردن از شهر یک سال و این تغریب عام بعضی علما
داخل حد میدارند و بعضی میگویند که تغریب داخل حد نیست بلکه سیاست و تعزیر ست مفوض برای امام و مصلحت دیده وی و مذهب ما
انیست * واما انت یا انیس فاغد علی امرأة هذا * اما تو ای انیس پس بامداد کن بزن این مرد و برو نزد وی و انیس بضم همزه و فتح
نون بن ضحاک بن اسلمی نام مردی ست که رئیس قوم زن بوده فرستاد او را پیغمبر خدا تا اقامت کند حد بر ان زن و فرمود برو * فان
اعترفت فارجمها * پس اگر اقرار کند آن زن که زنا کرده است پس رجم کن او را * فاعترفت فرجمها * پس اقرار کرد آن زن پس رجم کرد
انیس او را ظاهر حدیث چنان می نماید که یک اعتراف کفایت میکند در حد زنا چنانکه مذهب شافعی ست و آنها که چهار اعتراف شرط
کنند گویند که مراد اعترافی ست که معتبر و معهود ست درین باب و بتحقیق ثابت شده است با حادیث که لابد ست از چهار اقرار و بعضی زیاده کرده
و گفته که چهار مجلس شرط ست چنانکه در کتب فقه مذکور ست * متفق علیه * وعن زید بن خالد * صحابی جهنی که مذکور شد * قال سمعت رسول الله
صلی الله علیه وسلم یامر فیمن زنی ولم یحصن جلد مائة وتغریب عام * شنیدم آنحضرت را که امر میکرد در کسیکه زنا کرد و محصن نشده صد تازیانه را و بیرون کردن
از شهر یکسال لم یحصن بضم یا و کسر صاد اما محصن بفتح صاد و کسر هر دو آمده در شرح بیان آن کرده شده است و معنی احصان آن ست
که باشد حر عاقل بالغ مسلم که وطی کرده باشد بنکاح صحیح * رواه البخاری * وعن عمر رضی الله عنه قال ان الله بعث محمدا * گفت عمر رضی الله عنه بدرستی
خدا تعالی برانگیخته و فرستاده است محمد را صلی الله علیه وسلم بالحق * بدین ثابت است و درست * وانزل علیه الکتاب * فرود فرستاده بروی کتاب را

فکان مما انزل الله تعالی آیة الرجم * پس بود از آنچه فرو فرستاده خدا تعالی آیت رجم بعد از آن منسوخ التلاوة شد * رجم رسول الله صلی الله
علیه وسلم ورجمنا بعده * رجم کرد آنحضرت ورجم کردیم ما بعد از آن حضرت * والرجم فی کتاب الله * ورجم در کتاب خداست * حق * ثابت است
علی من زنی اذا احصن من الرجال والنساء * رجم حق ست بر کسیکه زنا کند وقتیکه محصن باشد از مردان و از زنان * اذا قامت البینة
وقتیکه قائم شوند گواهان * اوکان الحبل * یا باشد حبل نفتحتین بار شکم * او الاعتراف * یا باشد اقرار بینه و اقرار امری مقرر و ثابت ست
اما حکم حبل منسوخ ست * متفق علیه * وعن عبادة بن الصامت ان النبی صلی الله علیه وسلم قال * روایت ست از عبادة بن الصامت
که از اکابر صحابه و نقبای انصار ست که آنحضرت مکرر گفت * خذوا عنی خذوا عنی * بگیرید از من بگیرید از من این علم و حکم را در باب زنان
زانیه که * قد جعل الله لهن سبیلا * تحقیق گردانیده است خدا تعالی مر این زنان را طریقی واضح در فرق میان بکر و محصن و گفته که
البکر بالبکر جلد مائة و تغریب عام * و در زنای بکر ببکر زدن صد تازیانه است و بیرون کردن از شهر یک سال * والثیب بالثیب
جلد مائة والرجم * و در زنای ثیب به ثیب صد تازیانه و سنگسار کردن و مراد به ثیب محصن ست و به بکر غیر محصن و از آنچه گفته نشد
حکم زنای بکر به ثیب نیز معلوم نخده و از ین حدیث جمع میان جلد و رجم معلوم میشود و باین اخذ کرده اند اصحاب ظواهر و بعضی
صحابه و تابعین و جمهور بر آنند که جلد منسوخ ست از کسی که بروی رجم ست زیرا که آنحضرت ماعز را رجم کرد و جلد نفرمود و همچنین
در حدیث امرأة غامدیه چنانکه باید و در حدیث انیس چنانکه گذشت * رواه مسلم * وعن عبد الله بن عمر ان الیهود جاؤا الی
رسول الله صلی الله علیه وسلم * روایت ست از ابن عمر که یهود آمدند بسوی آنحضرت * فذکروا له ان رجلا منهم وامرأة زنیا * پس ذکر کردند مر آنحضرت
را که مردی از ایشان و زنی زنا کرده اند * فقال لهم رسول الله صلی الله علیه وسلم ما تجدون فی التوراة فی شان الرجم * پس گفت مر ایشان را
آنحضرت چه می یابید شما در توریت در شان رجم * قالوا نفضحهم ویجلدون * گفتند می یابیم در توریت رجم همین ست که رسوا می کنیم ایشان
را و تازیانه زده میشوند و درین عبارت اشارت ست بآنکه فضیحت موکول و مفوض بر ایشان و جلد البته بود * قال عبد الله بن سلام
کذبتم ان فیها الرجم * عبد الله بن سلام که از علمای یهود و احبار ایشان بود در اول قدوم آن حضرت بمدینه ایمان آورد گفت دروغ
میگوئید شما ای گروه یهود بدرستی در توریت حکم رجم هست * فاتوا بالتوراة فنشروها * پس آوردند توریت را پس کشادند و پراگنده کردند
آن را * فوضع احدهم یده علی آیة الرجم * پس نهاد یکی از یهود دست خود را بر آیت رجم که در توریت بود و پوشید آنرا در زیر دست خود * فقرأ
ما قبلها و ما بعدها * پس خواند آیتی را که پیش از آیت رجم بود و آیتی را که بعد از آیت رجم بود * فقال عبد الله بن سلام ارفع یدک * پس گفت عبد الله
بن سلام بردار دست خود را * فرفع * پس برداشت * فاذا فیها آیة الرجم * پس ناگاه در توریت آیت الرجم موجود ست * فقالوا صدق
پس گفتند بعضی یهود راست گفت عبد الله * یا محمد فیها آیة الرجم * در توریت آیة رجم هست * فامر بهما النبی صلی الله علیه وسلم فرجما * پس امر کرد
آنحضرت با آن مرد و زن رجم را پس رجم کرده شدند اگر گفته شود که در رجم احصان شرط ست و در احصان اسلام شرط پس آنحضرت
یهودی را که مسلمان نبود چون حکم برجم کرد جوابش میگوئیم که این رجم یهود بحکم توریت بود و احصان در دین ایشان شرط نبود و آن حضرت
صلی الله علیه وسلم عمل می کرد بتوریت پیش از نزول حکم قرآن و چون نازل شد حکم قرآن منسوخ گشت حکم توریت و امام شافعی

اخذ کرده است و در روایتی ابو یوسف نیز باین حدیث در عدم اشتراط اسلام در احصان و ممکن ست که گفته شود رجم کرد آن حضرت بر دین ایشان بجهت الزام ایشان و آن مرد و زن مسلمان بودند بزعم ایشان فتدبر * وفی روایة * و در روایتی لفظ حدیث اینچنین آمده * قال ارفع یدک فرفع * گفت عبد الله بردار دست خود را پس برداشت * فاذا آیة الرجم تلوح * پس ناگاه آیة رجم پیدا و درخشان میگردد * فقال * پس گفت آن دست نهنده بر آیت رجم یا گوینده میان ایشان * یا محمد ان فیها آیة الرجم * ای محمد بدرستی که هست در توریت آیت رجم * ولکنا نتکاتمه بیننا * ولیکن ما می پوشیم آن را میان خود * فامر بهما فرجما * متفق علیه * وعن ابی هریرة قال اتی النبی صلی الله علیه وسلم رجل وهو فی المسجد * گفت ابو هریره آمد آنحضرت را مردی و حال آنکه آنحضرت در مسجد بود * فناداه * پس آواز داد آن مرد آنحضرت را و گفت * یا رسول الله انی زنیت * بدرستی من زنا کرده ام * فاعرض عنه النبی * پس روی گردانید از آن مرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فتنحی لشق وجهه الذی اعرض قبله * پس برآمد آن مرد سوی گوشه روی آنحضرت آن سوئیکه روی گردانیده بود آنحضرت بآن جانب * فقال انی زنیت * پس گفت آن مرد تحقیق من زنا کرده ام * فاعرض عنه * پس روی گردانید آنحضرت از آن جانب نیز * فلما شهد اربع شهادات * پس چون گواهی داد آن مرد چهار گواهی یعنی اقرار کرد بر نفس خود چهار بار و چون اقرار کرد بر نفس خود گویا گواهی داد بر خود بجریمه که موجب حد ست * دعاه النبی صلی الله علیه وسلم فقال ابک جنون * پس خواند او را آنحضرت پس گفت آیا ترا دیوانگی ست که افشای معصیت میکنی و بر قتل خود باعث می شوی باید توبه کرد * قال لا * گفت آن مرد نیست بمن دیوانگی * فقال احصنت * پس گفت آنحضرت آیا محصن گشته تو * قال نعم * گفت آنمرد آری محصن گشته ام * یا رسول الله قال اذهبوا به فارجموه * گفت آن حضرت ببرید او را پس رجم کنید او را * قال ابن شهاب * گفت ابن شهاب که او را زهری گویند و از مشاهیر تابعین ست * فاخبرنی من سمع جابر بن عبد الله یقول * پس خبر داد مرا کسیکه شنید جابر بن عبد الله انصاری را که میگفت * فرجمناه بالمدینة * پس سنگسار کردیم ما او را بمدینه * فلما اذلقته الحجارة هرب * پس چون برسیدند او را سنگها بگریخت و اصل اذلاق ضعیف گردانیدن و بی آرام کردن * حتی ادرکناه بالحرة * بفتح حای مهمله و تشدید را تا آنکه دریافتیم ما او را در سنگستان * فرجمناه حتی مات * پس سنگسار کردیم او را تا آنکه مرد * متفق علیه * وفی روایة للبخاری عن جابر بعد قوله قال نعم * و در روایتی مر بخاری را از جابر بعد قول وی قال نعم که در جواب احصنت مذکور شد اینچنین آمده است که فامر به فرجم بالمصلی * پس امر کرد آنحضرت در حق وی برجم پس رجم کرده شد بمصلای عید و از اینجا معلوم میشود که مصلای اعیاد و جنازه وقتیکه مسجد گردانیده نشود ثابت نمیشود مر آن را احکام مساجد و حکم مصلای جنازه نیز همین ست و قریب مسجد شریف جائی ساخته که مهیا بود برای نماز جنازه و از اینجا ست که بعضی گمان برده اند که آنحضرت در مسجد نماز جنازه گذارد چنانکه در کتاب الجنازه گذشت * فلما اذلقته الحجارة فر * پس چون ضعیف گردانیدند او را سنگها گریخت * فادرک * پس دریافته شد * فرجم حتی مات * پس رجم کرده شد تا آنکه مرد * فقال له النبی صلی الله علیه وسلم خیرا وصلی علیه * پس گفت مر او را آنحضرت نیکی یعنی ثنا کرد بر وی و ترحم کرد و نماز گزارد بر وی از این حدیث معلوم شد که مرجوم را امام نبندد و کور نمی کنند و الا افراد ممکن نمی بود و در مذهب ما زن را گور باید کرد و آن احسن ست * وعن ابن عباس قال لما اتی ماعز بن مالک النبی صلی الله علیه وسلم * گفت ابن عباس چون آمد ماعز اسلمی بعین مهمله و بزای آنحضرت را و گفت که من زنا کرده ام

فقال له * پس گفت آنحضرت مر او را * لعلک قبلت * شاید که بوس کرده * او غمزت * یا زیر کرده او را بدست یا اشارت کرده بچشم و ابرو
او نظرت * یا نگاه کرده از آنچه از مقدمات و مبادی زناست و تو آن را زنا خیال کرده فذنا نام می نهی * قال لا * گفت نکرده ام این چیزها
را * یا رسول الله قال انکتها * بفتح همزه استفهام و کسر نون و سکون کاف گفت آنحضرت آیا جماع کرده تو او را * لا یکنی * گفت آنحضرت
این کلمه در حالتی که کنایت نمیکند بلکه صریح گفت که جماع کرده زیرا که بلفظ کنایت حد واجب نمیشود و نیک بفتح نون و سکون تحتانیه جماع
کردن نائک اسم فاعل از وی نیاک برای مبالغه * قال نعم * گفت ماعز آری جماع کرده ام بوی * فعند ذلک امر برجمه * پس نزد اقرار او
بجماع صریحا امر کرد آنحضرت بسنگسار کردن وی * رواه البخاری * وعن بریدة قال جاء ماعز بن مالک الی النبی صلی الله علیه وسلم
روایت است از بریده اسلمی که صحابی مشهور ست و احوال وی در موضع نوشته شده است گفت آمد ماعز بن مالک بسوی آنحضرت *
فقال * پس گفت * یا رسول الله طهرنی * پاک کن مرا * فقال ویحک ارجع فاستغفر الله وتب الیه * پس گفت آنحضرت وای
بر تو برگرد پس آمرزش خواه از خدا و توبه کن بسوی خدا ویح کلمه ایست که در مقام ترحم و تعجب ذکر کنند و ویل کلمه عذاب و توبیخ ست *
قال * گفت بریده * فرجع غیر بعید * پس برگشت و رفت ماعز در غیر زمان بعید یعنی اندکی برگشت و رفت * ثم جاء * پس باز آمد * فقال
پس گفت * یا رسول الله طهرنی * پاک کن مرا * فقال النبی صلی الله علیه وسلم مثل ذلک * پس گفت آنحضرت مانند آنچه گفته بود
یعنی گفت برگرد و استغفار کن و توبه کن و وی همین را میگفت که پاک کن مرا * حتی اذا کانت الرابعة قال له رسول الله صلی الله
علیه وسلم * تا چون بار چهارم شد گفت مر او را آنحضرت * فیم اطهرک * در چه چیز و از جهت چه چیز پاک کنم ترا و در روایتی او مم اطهرک
از چه چیز پاک کنم ترا * قال من الزنا * گفت از زنا و لوث آن * فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ابه جنون * پس گفت آنحضرت آیا بوی
دیوانگی ست که این را از روی دیوانگی می گوید * فاخبر انه لیس بمجنون * پس خبر داده شد که وی نیست دیوانه * فقال اشرب خمرا *
پس گفت آیا نوشیده است می را که از روی مستی و بیهوشی میگوید * فقام رجل فاستنکهه * پس ایستاد مردی پس بوی کرد دهان او را
نکهت بوی دهان * فلم یجد منه ریح خمر * پس نیافت از وی بوی می * فقال ازنیت * پس بصریح اقرار گرفت از وی و گفت آیا زنا کرده
قال نعم * گفت آری زنا کرده ام * فامر به فرجم * پس امر کرد بجهت وی که سنگسار کرده شود پس سنگسار کرده شد * فلبثوا یومین او ثلثة *
پس درنگ کردند صحابه دو روز یا سه روز یعنی دو سه روز از رجم او گذشت و هیچ مذکور نشد حکایت او * ثم جاء رسول الله * پس آمد پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم فقال استغفروا لماعز بن مالک * پس گفت آنحضرت طلب مزید مغفرت و ترقی درجات وی کنید و وی خود باتفاق
مغفور شده است فرمود * لقد تاب توبة لو قسمت بین امة لوسعتهم * بتحقیق توبه کرد ماعز توبه که اگر قسمت کرده شود میان امتی و جمعی کثیر هر آینه می گنجید
ایشان را و شامل میشد همه را در قاموس گفته امت جماعه که فرستاده شده باشد بر ایشان پیغمبر و اقامت حد را توبه نام کرد از جهت حصول
طهارت و برائت از گناه بدان چنانکه بتوبه حاصل میشود و توبه در حکم قتل نفس ست و اینجا بحقیقت قتل نفس کرد و جان داد بالاتر ازین
چه باشد * ثم جاءته امرأة من غامد * پس باز آمد آن حضرت را زنی از غامد بغین معجمه و کسر میم قبیله ایست از یمن * من الازد *
ازد بزای و بسین نیز آمده و آن فصیح تر ست و ازد بن الغوث ابو حی ست و انصار همه از اولاد اویند و او را ازد شنوئه نیز میگویند *

فقالت * پس گفت آن زن غامدیه * یا رسول الله طهرنی * پاک کن مرا * فقال ویحک ارجعی فاستغفری الله وتوبی الیه *
پس گفت آن حضرت وای بر تو ای زن برگرد پس طلب آمرزش کن خدا را و توبه و رجوع کن بسوی وی سبحانه تعالی * فقالت
تریدان ترددنی کما رددت ماعز بن مالک * پس گفت آن زن بحضرت میخواهی که بازگردانی مرا چنانکه بازگردانیدی ماعز بن مالک
را در اول مرتبه * انها حبلی من الزنا * وی حبلی ست از زنا اشارت بنفس خود کرد بلفظ غائب از جهت دراند اختن نفس خود را از
مرتبه قرب یعنی من بار شکم دارم از زنا و بی شک و شبهه زنا کرده ام * فقال انت * پس گفت آن حضرت تو ای زن زنا کرده و شکم داری
از زنا این یک نوع اظهار تغافل و تبعید و تردید اوست ازان * قالت نعم * گفت آری من زنا کرده ام و شکم دارم ازان * فقال لها *
گفت آن حضرت مر آن زن را میگذاریم ترا و حد نمی زنیم * حتی تضعی ما فی بطنک * تا آنکه می نهی و میزائی تو بچه را که در شکم تست * قال
فکفلها رجل من الانصار * گفت بریده که راوی حدیث ست پس متعهد شد و نگاهداشت او را و پذیرفت خدمت او را مردی از انصار
یعنی گفت تا وی بزاید من متعهد کار و بار و نگاهداشت وی ام * حتی وضعت * تا آنکه نهاد وی آنچه در شکم وی بود و بزائید *
فاتی النبی صلی الله علیه وسلم فقال * پس آمد آن مرد نزد آنحضرت پس گفت * قد وضعت الغامدیه * پس تحقیق نهاد بار شکم را آن
زن غامدیه * فقال اذا لا نرجمها وندع ولدها صغیرا * پس گفت آنحضرت اکنون رجم نمیکنیم ما آن زن را و نمیگذاریم فرزند او را خورد
یعنی اگر او را رجم کنیم ولد او صغیر میماند و کسی تربیت او نمیکند و هلاک میگردد * لیس له من یرضعه * نیست مر آن ولد را کسیکه شیر دهد او را
ازینجا معلوم میشود که ولد زنا مستحق عذاب و هلاک نیست زیراکه او دران گناهی ندارد * فقام رجل من الانصار * پس ایستاد
مردی دیگر از انصار * فقال الی رضاعه * پس گفت این مرد بسوی من ست شیر دادن این ولد * یا نبی الله قال فرجمها * گفت
راوی پس رجم کرد آنحضرت آن زن را یعنی امر کرد برجم وی * وفی روایة * و در روایتی اینچنین آمده * انه قال لها * که آنحضرت
گفت مر آن زن را * اذهبی حتی تلدی * برو تا آنکه بزائی * فلما ولدت * پس چون زائید آن زن * قال اذهبی فارضعیه * گفت
آنحضرت برو پس شیر ده او را * حتی تفطمیه * تا آنکه باز داری او را از شیر * فلما فطمته * پس هرگاه از شیر باز داشت آن زن آن کودک را
اتته بالصبی * آورد آن زن آن کودک را * وفی یده کسرة خبز * و حال آنکه در دست آن کودک پاره شکسته از نان ست * فقالت
هذا یا نبی الله قد فطمته * پس گفت آن زن این ولد ای پیغمبر خدا بتحقیق از شیر باز داشتم او را * وقد اکل الطعام * و بتحقیق خورده است
طعام را * فدفع الصبی الی رجل من المسلمین * پس داد و سپرد آنحضرت آن کودک را بسوی مردی از مسلمانان * ثم امر بها * پس
امر کرد آنحضرت برای زن که کنده شود برای وی گوی * فحفر لها الی صدرها * پس کنده شد برای وی تا سینه وی * وامر الناس
فرجموها * و امر کرد مردم را بسنگسار کردن پس سنگسار کردند او را * فیقبل خالد بن الولید بحجر فرمی رأسها * پس پیش می آمد خالد در آن حال
بسنگی پس انداخت سنگ را بسر وی * فتنضح الدم علی وجه خالد * پس پاشیده گشت خون و افتاد بر روی خالد بن ولید * فسبها *
پس دشنام کرد خالد آن زن را * فقال النبی صلی الله علیه وسلم مهلا یا خالد * پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم آهسته باش ای خالد و
دشنام مکن او را * فوالذی نفسی بیده * پس سوگند بخدای که بجای ذات من در دست قدرت اوست * لقد تابت توبة لو تابها

صاحب مکس لتقبل له بتحقیق توبه کرد این زن توبهٔ که اگر توبه میکرد آنچنین توبهٔ خداوند خراج و عشر گیرنده هر آینه آمرزیده میشد مر او را و مکس بفتح میم
و سکون کاف عشر و خراج گرفتن بناحق و در نهایه گفته مکس خزینه که میگیرد او را ماکس یعنی عشار و درین حدیث این ست که مکس از
اعظم ذنوب ست از جهت کثرت مطالبات مردم و مظلمهای ایشان و در قاموس گفته مکس نقص و ظلم * ثم امر بها فصلی علیها * پس
امر کرد آنحضرت برای آن زن که نماز کرده شود بر وی پس نماز گذارد آنحضرت بر وی * و دفنت * و دفن کرده شد و صلی نزد جماهیر رواه
مسلم بفتح صاد و لام ست یعنی بصیغهٔ معلوم و این روایت دلالت دارد که آنحضرت بنفس شریف خود نماز گذارد بر وی و نزد طبری
و در روایت ابن ابی شیبه و ابی داؤد بضم صاد و کسر لام ست بصیغهٔ مجهول یعنی نماز گذارند مردم و آن حضرت نگذارد و در روایتی
از ابی داؤد بتصریح آمده که لم یصل علیها نماز نگذارد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر وی بلکه امر کرد قوم را که بگذارند نماز و ازینجا اختلاف کرده اند
ائمه در نماز گذاردن بر کسی که حد زده شد پس مکروه پنداشت آن را مالک و گفت امام احمد بگذارند امام و اهل فضل و امام ابو حنیفه و شافعی
و غیر ایشان میگویند که نماز گذارده شود بر وی و بر هر که اهل لا اله الا الله ست از اهل قبله اگرچه فاسق و محدود باشند و در روایتی از امام احمد
نیز همچنین آمده * رواه مسلم * وعن ابی هریرة قال سمعت النبی صلی الله علیه وسلم یقول * گفت ابو هریره شنیدم آنحضرت را
که میگفت * اذا زنت امة احدکم فتبین زناها * وقتیکه زنا کند داه یکی از شما پس ظاهر شود زنای آن داه * فلیجلدها الحد * پس باید که
بزند وی آن داه خود را حد استدلال کرده اند شافعیه باین حدیث بر آنکه مولی را میرسد که اقامت حد کند بر داه خود و حنفیه حمل میکنند این را
بر تسبیب یعنی سبب و واسطهٔ حد وی شود و پیش حاکم برد که حد زند و جلد داه نصف جلد حرائر ست و بر عبد و امة رجم نیست * ولا یثرب علیها *
و باید که سرزنش نکند بر آن داه یعنی جلد بزند و بسرزنش اکتفا نکند چنانکه تادیب زانیان بود پیش از تشریع حد و ظاهر آنست که مراد آنست
که بعد از حد زدن سرزنش نکند زیرا که حد کفارت گناه او شد دیگر سرزنش برای چه باید کرد و این حکم مخصوص بامة نیست و در حره نیز
همچنین ست و لیکن چون داها محل توبیخ و سرزنش اند تخصیص بوی کرد فی الصراح تثریب سرزنش کردن و سخت نکوهیدن *
ثم ان زنت فلیجلدها الحد * پستر اگر باز زنا کند داه پس باید که بزند او را حد * ولا یثرب * و سرزنش نکند * ثم ان زنت الثالثة * پستر اگر باز زنا
کند بار سوم * فتبین زناها * پس پیدا و هویدا گردد زنای او * فلیبعها * پس باید که بفروشد او را * ولو بحبل من شعر * و اگرچه برسنے
از موی باشد * متفق علیه * اینجا گویند که او را چی فروشد بجهت کراهت و ناخوشی از وی پس چون راضی شود بآن برادر مسلمان را *
بیت هر چه بر نفس خویش نه پسندی * نیز بر نفس دیگری مپسند * جواب میگویند که میفروشند باحتمال آنکه شاید نزد مشتری از جهت
ترس و هیبت و احسان وی زنا نکند احوال آدمیان مختلف ست و شاید که تزویج کند و را قدر بر * وعن علی رضی الله عنه قال
یا ایها الناس اقیموا علی ارقائکم الحد * گفت علی رضی الله عنه ای مردمان برپا دارید بر مملوکان خود حد را * من احصن منهم و من لم یحصن
بر آنکسی که محصن ست از مملوکان شما و بر آنکه محصن نیست مراد باحصان اینجا تزوج ست * فان امة لرسول الله صلی الله علیه وسلم زنت * پس بدرستی
داهی که مر آنحضرت را بود زنا کرد * فامرنی ان اجلدها * پس امر کرد آنحضرت مرا که تازیانه زنم او را * فاذا هی حدیث عهد بنفاس * پس ناگاه فهمیدم
که آن داه نو عهد ست بزائیدن * فخشیت ان انا جلدتها ان اقتلها * پس ترسیدم که اگر من تازیانه زنم او را که بکشم آن داه را بجهت ضعف و

و ناتوانی وی چه نفاس در حکم مرض ست پس تاخیر کرده شود تا زمان به شدن * فذکرت ذلک للنبی صلی الله علیه وسلم * پس ذکر کردم من
آن را برای آنحضرت * فقال احسنت * پس گفت آنحضرت خوب کردی تو * رواه مسلم و فی روایة ابی داؤد * و در روایت ابی داؤد
اینچنین آمده است که * قال دعها حتی ینقطع دمها * گفت آنحضرت بمان او را تا آنکه منقطع شود خون وی * ثم اقم علیها الحد * پس تر اقامت
کن بروی حد را * و اقیموا الحدود علی ما ملکت ایمانکم * و اقامت کنید حدود را بر مملوکان خود * الفصل الثانی * عن ابی هریرة
قال جاء ماعز الاسلمی الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال انه قد زنا * گفت ابو هریره آمد ماعز اسلمی نزد آنحضرت پس گفت که وی
تحقیق زنا کرده است * فاعرض عنه * پس روی گردانید آنحضرت از ماعز * ثم جاء من شقه الآخر * پس تر آمد ماعز جانب دیگر آنحضرت * فقال
انه قد زنا فاعرض عنه ثم جاء من شقه الآخر فقال یا رسول الله انه قد زنا * تذاکر ماعز آنحضرت را یعنی کرت زیاده تاکید و الحاح است در مقصود
فامر به فی الرابعة * پس امر کرد برای او در کرت چهارم و بر آوردن ماعز بسوی حره * فاخرج الی الحرة * پس بیرون آورده شد بسوی سنگستان *
فرجم بالحجارة * پس زده شد بسنگها * فلما وجد مس الحجارة فر * پس چون یافت وی سودن سنگها و الم آنها را گریخت * یشتد * در حالیکه میدوید
حتی مر برجل معه لحی جمل * تا آنکه گذشت بمردی که با او استخوان شتر ست شد و دیدن لحی بفتح لام و سکون حای مهمله از انسان جای
روئیدن ریش و از شتر جای روئیدن دندان و مراد استخوان ست که در انجاست * فضربه * پس زد آن مرد ماعز را بآن استخوان * و
ضربه الناس * و زدند او را مردم * حتی مات * تا آنکه مرد * فذکروا ذلک لرسول الله * پس ذکر کردند صحابه آن را نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
انه فر حین وجد مس الحجارة و مس الموت * که وی گریخت در هنگامی که یافت سودن سنگها و یافت سودن موت را و الم آن را * فقال
رسول الله صلی الله علیه وسلم هلا ترکتموه * پس گفت آنحضرت چرا نگذاشتید او را * رواه الترمذی و ابن ماجة و فی روایة هلا ترکتموه
لعله ان یتوب * شاید که وی توبه می کرد و رجوع میکرد از معصیت * فیتوب الله علیه * پس رجوع میکرد خدایتعالی بروی برحمت * و عن
ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لماعز بن مالک * روایت ست از ابن عباس که آنحضرت گفت مر ماعز بن مالک را
احق ما بلغنی عنک * آیا راست ست آنچه رسیده است مرا از جانب تو * قال * گفت ماعز و ما بلغک عنی * و چه رسیده است ترا از جانب
من * قال بلغنی انک قد وقعت علی جاریة آل فلان * گفت آنحضرت رسیده است مرا که تو تحقیق افتادی بر داه آل فلان نام یک قبیله
را بر دیعنی جماع کرده با وی و وقاع کنایت از جماع بسیار آید * قال نعم * گفت ماعز آری جماع کرده ام با وی * فشهد اربع شهادات * پس
گواهی داد ماعز بر نفس خود چهار شهادت یعنی اقرار کرد چهار اقرار * فامر به فرجم * پس امر کرد آنحضرت برجم وی پس رجم کرده شد * رواه مسلم
درین قول اعتراض ست بر صاحب مصابیح که این حدیث را در فصل اول می بایست آورد مانند آنکه گفته اند که ازین حدیث معلوم میگردد که
آنحضرت صلی الله علیه وسلم عارف بود بزنای ماعز پس و اقرار در آورد او را و احادیث دیگر دلالت دارند بر خلاف آن جواب داده اند که
درین حدیث اختصار کرده و اصل رجم روایت کرده بی ذکر قصه و شاید که آنحضرت در اقرار آورد ماعز را بعد از شنیدن خبر زنای او بعد از آن اعراض کرد
و روی گردانید چنانکه در احادیث دیگر تفصیل مذکور ست فلا منافاة فافهم * و عن یزید بن نعیم بضم نون و فتح عین تابعی حجازیست ذکر کرده است او را
ابن حبان در ثقات روایت میکند از پدر خود و از جابر و از اقران زید بن اسلم ست * عن ابیه * روایت میکند از پدر خود * ان ماعزا اتی النبی که

ماعز آید بخبر را * صلی اللہ علیہ وسلم فاقر عندہ اربع مرات * پس اقرار کرد ماعز نزد آنحضرت چهار بار * فامر برجمه * پس امر کرد آنحضرت برجم وی
قال لهزال * گفت مر هزال را لو سترته بثوبک کان خیرا لک * اگر میپوشیدی
قال لهزال * گفت مر هزال را * لو سترته بثوبک کان خیرا لک * هزال بفتح ها و تشدید زای صحابی اسلمی ست روایت میکند از وی پسر او نعیم و پسر پسر وی یزید و محمد بن المنکدر و بعضی
گفته اند محمد بن المنکدر از نعیم روایت میکند که پسر اوست و بود مر هزال را داهی که آزاد کرده بود او را پس افتاد ماعز بروی پس مطلع شد بر آن
هزال و اشارت کرد ماعز را بآمدن نزد آنحضرت و اقرار کردن بزنا پس آنحضرت بهزال گفت * لو سترته بثوبک کان خیرا لک * اگر میپوشیدی
تو ماعز را بجامه خود یعنی ظاهر نمیکردی قصه زنای او را هر آینه بود بهتر مر ترا * قال ابن المنکدر ان هزالا امر ماعزا ان یاتی النبی صلی اللہ علیہ
وسلم فیخبره * گفت محمد بن المنکدر که از تابعین ست و راوی این حدیث ست که هزال امر کرد ماعز را که بیاید آنحضرت را و خبر کند او را بحقیقت
حال * رواه ابوداود * وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده عبد اللہ بن عمرو بن العاص * بیان نسبت * ان
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال تعافوا الحدود فیما بینکم * عفو کنید و محو کنید حدود را در میان خود خطاب ست مر غیر ائمه را یعنی باید که حدود
را یعنی موجبات حدود را عفو کنید و بپوشید و مرافعه بحاکم مکنید اما ائمه و حکام را جایز نیست عفو بعد از مرافعه بایشان چنانکه فرمود * فما بلغنی من
حد فقد وجب * پس چیزی که رسید مرا از حد و ثابت شد پس بتحقیق واجب شد اقامت آن * رواه ابوداود والنسائی * وعن عائشة
رضی اللہ عنها ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم * قال اقیلوا ذوی الهیئات عثراتهم * براندازید و درگذرانید خداوندان مروت
و اصحاب وجوه را یعنی اهل عزت و شان را و بعضی گفته اند مراد اهل صلاح و ورع اند و هیئت در اصل بمعنی صورت و شکل ست و مراد اینجا حالتی
که آدمی بر آن ست از اخلاق و افعال میفرماید که درگذرانید از این مردم عثرات ایشان را یعنی لغزش های ایشان را که بناگاه در گناهی
و زلتی افتد میباید آنها را بپوشید و بر روی نیاورد و فاش نکرد و بدان حکم نکرد * الا الحدود * مگر حدود شرع از حقوق اللہ و حقوق العباد که لابد ست
بجای آوردن و اقامت کردن آنرا و تجاوز نمودن از آن و این خطاب بائمه است * رواه ابوداود * وعنها قالت قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم ادرؤا الحدود عن المسلمین ما استطعتم * دفع کنید حدود را از مسلمین تا توانید پیش از آنکه بمن برسد چنانکه در شرح تعافوا
الحدود معلوم شد * فان کان له مخرج فخلوا سبیله * پس اگر باشد مر مسلمان را جای بیرون آمدنی پس خالی کنید راه او را * فان الامام
ان یخطئ فی العفو * پس بدرستی امام خطا کردن او و سلوک کردن راه خطا را در عفو که صادر شده است از شما * خیر من ان یخطئ فی العقوبة *
بهتر ست از خطا کردن او و سلوک او راه خطا را در عقوبت باین که عقوبت کند بخطا و بی تشخیص قضیه زیرا که وقتیکه رسید قضیه با امام واجب ست
بر وی انفاذ و امضای آن پس برین وجه مضمون این حدیث مضمون حدیث تعافوا الحدود است و خطاب بغیر ائمه است و بعضی حمل کرده اند
این حدیث را بر دفع امام حدود را بقول خود یا دیوانه است وی یا خورده است شراب یا تقبیل کرده یا غمز کرده چنانکه گذشت و برین تقدیر
خطاب بائمه است * رواه الترمذی وقال قد روی عنها * و گفته است ترمذی بتحقیق روایت کرده شده است این حدیث از عائشه
[illegible] * وعن وائل
ابن حجر بضم حا و جیم ساکن صحابی ست حضرمی از ملوک یمن بود که ایشان را اقیال گویند جمع قیل بفتح قاف یعنی ملوک یمن قدوم آورد بر آنحضرت و مسلمان
شد و آنحضرت پیش از رسیدن وی بشارت او داده بود و فرموده بود که می آید شما را وائل بن حجر طائع راغب در خدای عز و جل و رسول وی و چون آمد

مرحبا گفت و نزد خود نشاند و ردای مبارک خود را برای او بگسترد و نشاند و گفت ابن وائل بن حجر ست بقیهٔ اقیال و دعا کرد و برکت در وی
و در اولاد وی و عامل گردانید او را بر اقیال از حضرموت * قال گفت وائل * استکرهت امرأة علی عهد النبی صلی الله علیه وسلم * اکراه کرده شد
زنی در زمان آنحضرت یعنی شخصی بزور و جبر زنا کرد بوی که ناخواست و اکراه و استکراه بناخواست کسی را بر کاری داشتن * فدرأ عنها الحد
پس دفع و ساقط گردانید آن حضرت از آن زن حد را و او را حد نزد * واقامه علی الذی اصابها * و برپا کرد حد را بر آن مردی که رسید آن زن را
ولم یذکر انه جعل لها مهرا * و ذکر نکرد راوی که آنحضرت گردانید مر این زن را مهری بر مرد و گفته اند که از ذکر نا کردن راوی لازم نمی آید که مهر
نباشد و باحادیث دیگر ثابت شده است و مراد بمهر اینجا عقر ست بضم عین و سکون قاف که کابین وطی حرام را و آنچه بشبهه واقع شود
گویند و آن مقداریست که اگر اجرت گرفتن بر وطی حرام جائز می بود واجب میشد * رواه الترمذی * وعنه ان امرأة خرجت علی عهد
رسول الله صلی الله علیه وسلم ترید الصلوة * وهم از وائل بن حجر ست که زنی بیرون آمد از خانه در زمان آنحضرت در حالیکه میخواهد نماز را
فتلقاها رجل * پس پیش آمد آن زن را مردی * فتجللها * پس پوشید آن زن را و گشت مانند جل بر وی و فی الصراح تجلل زیر چیزی
شدن * فقضی حاجته منها * پس پرداخت حاجت خود را از وی * فصاحت * پس آواز داد و فریاد کرد آن زن * وانطلق * و روان شد
آن مرد * ومرت عصابة من المهاجرین * وگذشتند گروهی از مهاجران * فقالت ان ذلک الرجل فعل بی کذا وکذا * پس گفت آن زن
که آن مرد کرد با من چنین و چنین * فاخذوا الرجل * پس گرفتند آن مرد را * فاتوا به رسول الله * پس آوردند او را نزد پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم فقال لها اذهبی فقد غفر الله لک * پس گفت آنحضرت مر آن زن را تو برو پس بتحقیق آمرزید خدا تعالی ترا بجهت کراهت
و بیرغبتی تو در این کار را * وقال للرجل الذی وقع علیها ارجموه * و گفت آنحضرت مر آن مرد را که افتاده بود بر آن زن سنگسار کنید او را
ارجموه بصیغهٔ جمع و این بعد از ثبوت زنا خواهد بود نه بمجرد قول آن زن * وقال لقد تاب توبة لو تابها اهل المدینة لقبل منهم * و گفت
آنحضرت هر آینه بتحقیق توبه کرد آن مرد توبه که اگر میکردند آن توبه را تمامهٔ اهل مدینه یعنی اگر قسمت کرده میشد این مقدار از توبه بر اهل مدینه
هر آینه قبول کرده میشد از ایشان و کفایت میکرد ایشان را یعنی اگرچه در اول بیحیائی کرده شناعت نمود باوجود آن پاک شد و آمرزیده گشت
رواه الترمذی * و در بعضی نسخ * وابوداود * زیاده کرده * وعن جابر ان رجلا زنی بامرأة فامر به النبی صلی الله علیه وسلم فجلد الحد *
و روایت ست از جابر که مردی زنا کرد بزنی پس امر کرد برای او آن حضرت بتازیانه زدن پس تازیانه زده شد او را در حد * ثم اخبر انه
محصن * پس خبر داده شد آنحضرت را که آن مرد محصن ست * فامر به فرجم * پس امر کرد برای وی برجم * پس رجم کرده شد و درین دلیل ست که امام
چون امر کند بچیزی از حد و پیش خطا ظاهر شد که واجب خلاف آنست بر وی ست باز گشتن بسوی واجب * رواه ابوداود * وعن سعید بن سعد بن عبادة
صحابی او را صحبت اثبات کرده اند و ابو حاتم ابن حبان در تابعین از کبار ثقات ذکر کرده و ابن عبد البر گفته که او را صحبت صحیح است
و واقدی و غیر او ادراک ... ابن را صحبت ذکر کرده اند اما والد او سعد ابن عبادهٔ انصاری ساعدی خزرجی از اکابر صحابه است
روایت است از سعید بن سعد * ان سعد بن عبادة اتی النبی صلی الله علیه وسلم برجل کان فی الحی * که سعد بن عبادة که پدر او ست آورد نزد
آن حضرت مردی را که بود در محله * مخدج سقیم * ناقص خلقت بیمار مخدج بضم میم و سکون معجمه و فتح دال مردی ناقص خلقت

واصل خداج زادن بچه پیش از مدت و در حدیث آمده است که هر نمازی که خوانده نشود در وی فاتحة الکتاب وی خداج ست یعنی ناقص ست*

فوجد علی امة من امائهم* پس یافته شد آن مرد برداهی از داهان اهل محله* یخبث بها* که پلیدی میکند بآن داه یعنی زنا میکند* فقال النبی

صلی الله علیه وسلم خذوا له عثکالا* بگیرید برای زدن وی شاخی کلان را* فیه مائة شمراخ* در وی صد شاخ خورد ست عثکال بکسر عین مهمله

وسکون مثلثه شاخی بزرگ که بروی شاخهای خورد باشند که هر یکی از انها شمراخ ست بکسر شین وبخای معجمه* فاضربوه ضربة* بس بزنید

او را باین شاخ یک زدنی که در حکم صد تازیانه زدن میشود و از ینجا معلوم میشود که امام را باید که نگاهبانی کند مجلود را و محافظت کند بر حیات

وی ونیز دلالت دارد بر انکه حد تاخیر کرده نمیشود از بیمار و امام ابو حنیفه و مالک گفته اند که تاخیر کرده شوند اصحاب حد تا آنکه به شوند و شاید که بیماری

این مرد از امراض مزمنه بود که بحکم عادت امید صحت نبود و از تاخیر حالهٔ در اقامت حد نیز قیاس برین حکم توان یافت* رواه فی

شرح السنة وفی روایة ابن ماجة نحوه* وعن عکرمة* عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من وجدتموه

یعمل عمل قوم لوط* کسیکه بیابید او را که می کند کار قوم لوط را که شهوت راندن بمردان ست و او را بهمین نسبت لواطت میگویند* فاقتلوا

الفاعل والمفعول به* پس بکشید کننده این کار را و آنکه کرده شده است بوی این کار* رواه الترمذی وابن ماجة* بدانکه حد نیست در لواطت

نزد امام ابو حنیفه بلکه تعزیر ست آن نوع و آنقدر که امام مصلحت بیند و زیاده کرده است در جامع صغیر که گذاشته شود در زندان و صاحبین

میگویند که لواطت در حکم زناست در حد زدن و این یکی از دو قول شافعی ست و در قول دیگر کشته شوند هر دو بآنحدیث و در روایتی چنین

آمده است که* فارجموا الاعلی والاسفل* پس رجم کنید بالا را که فاعل ست و پایان را که مفعول ست* وعن ابن عباس قال

قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اتی بهیمة فاقتلوه* کسیکه بیابید چارپایه را یعنی وطی کند وی را پس بکشید او را* واقتلوها معه* و بکشید

آن بهیمه را همراه وی گفته اند که حکمت در قتل بهیمه آن میتوان بود که تا متولد نشود از وی حیوانی بر صورت انسان یا انسانی بر صورت

حیوان تا لاحق نگردد صاحب آنرا رسوائی در نگاهداشتن وی و بعضی گفته اند که بهیمه را بکشند و بسوزند و ائمه اربعه متفق اند بر آنکه کسیکه بیاید

بهیمه را تعزیر کرده شود و کشته نشود و میگویند که آنحدیث محمول بر زجر و تشدید ست* قیل لابن عباس ما شأن البهیمة* گفته شد مر

ابن عباس را چیست حال بهیمه و چه کار باید کرد بوی* قال ما سمعت من رسول الله* گفت ابن عباس نشنیده ام من از پیغمبر خدا

صلی الله علیه وسلم* فی ذلک شیئا* در ان باب چیزی* ولکن اراه کره ان یؤکل لحمها* ولیکن گمان می برم آنحضرت را که مکروه دید و ناخوش داشت

آنحضرت که خورده شود گوشت آن بهیمه* او ینتفع بها* یا آنکه نفع گرفته میشود بآن بهیمه از منفعتهای دیگر از دباغت پوست وی و جز آن*

وقد فعل بها ذلک* وحال آنکه تحقیق کرده شده است باین بهیمه آن کار زشت یعنی بهیمه که بوی این کار کرده شده است نفع گرفتن

باین مکروه است پس لازم آمده که قتل کرده شود* رواه ابو داود وابن ماجة* وبعضی گفته اند که اگر از ماکولات ست قتل کرده شود والا ذرا

دو وجه است قتل از جهت ظاهر این حدیث و عدم قتل از جهت نهی از ذبح حیوان نه برای اکل کذا نقل الطیبی و در هدایه گفته است که آنچه

مروی شده است که ذبح باید کرد و سوختن از جهت آنست که حدیث کرده نشود بدان و امری واجب نیست* وعن جابر قال قال رسول الله

صلی الله علیه وسلم ان اخوف ما اخاف علی امتی عمل قوم لوط* گفت آنحضرت بدرستی ترسیده شده ترین هر چیزی که میترسم من بر امت خود کار قوم لوط ست یعنی آنکه

میتر سم که دران بی صبری نکنند و درین ورطه نیفتند یا بمعنی آنکه این فعل بغایت شنیع و قبیح ست و حرمت او مؤکد و مشدد ست و میترسم
که دران نیفتند و عقاب آن نه بینند * رواه الترمذی و ابن ماجة * **وعن ابن عباس ان رجلا من بنی بکر بن لیث** *
روایت است از ابن عباس که مردی ازین قبیله * اتی النبی * آمد نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فاقر انه زنی بامرأة * پس اقرار کرد که وے
زنا کرده است بزنی * اربع مرات * اقرار کرد چهار بار * فجلده مائة * پس زد آن مرد را صد تازیانه * وکان بکرا * و بود آن مرد غیر محصن *
ثم سأله البینة علی المرأة * بعد از آنکه باقرار وی او را حد زد و این متضمن قذف آن زن بود سؤال کرد آن مرد را گواهان بر زن که وی زنا کرده است
فقالت کذب والله * پس گفت آن زن دروغ میگوید آن مرد که بمن نسبت زنا میکند و من پاکم از ان بخدا سوگند * یا رسول الله فجلد حد الفریۃ ثمانین *
و چون گواهان نگذرانید آن مرد زده شد او را حد قذف که اقرار کرد بر ان زن و آن هشتاد تازیانه است فریه بکسر فا و سکون را بمعنی کذب و افترا
و مراد اینجا قذف ست * رواه ابوداود * **وعن عائشة** رضی الله عنها قالت لما نزل عذری * گفت عائشه چون فرود آمد قرآن بمعذور
داشتن و ترک ملامت کردن من و آن در قضیه افک ست که مشهور ست و در قرآن تطهیر و تزکیه عائشه صدیقه رضی الله عنها از ان مذکور *
قام النبی صلی الله علیه وسلم علی المنبر * ایستاد آنحضرت بر منبر و خطبه خواند * وذکر ذلک * و ذکر کرد آنرا * فلما نزل من المنبر امر بالرجلین والمرأة *
پس چون فرود آمد از منبر امر کرد برای دو مرد از صحابه که درین ورطه افتاده بودند و آن حسان بن ثابت و مسطح بن اثاثه و زن که حمنه بنت
جحش خواهر ام المؤمنین زینب بنت جحش ست که حد قذف زده شوند * فضربوا حدهم * پس زده شدند این هر سه حدی را که واجب شد
بر ایشان * رواه ابوداود *

الفصل الثالث

عن نافع ان صفیة بنت ابی عبید روایت ست از نافع که صفیه دختر ابی عبید
بفتح عین ثقفیه خواهر مختار بن ابی عبید زوجه عبدالله بن عمر از تابعین ثقه است روایت میکند از عائشه و حفصه و دیده است عمر را رضی الله
عنه و ابو عبید از اجله صحابه است و ولادت مختار در سال هجرت ست و نیست او را صحبت و روایت و علما او را کذاب می نامند چنانکه حجاج را
مبیر و قول آنحضرت را که فرموده بیرون می آید از ثقیف کذاب و مبیر حمل برین دو شخص میکنند پس نافع که مولی ابن عمر ست میگوید که صفیه
بنت ابی عبید * اخبرته ان عبدا من رقیق الامارة * خبر داده است او را که غلامی از غلامان امارت و خلافت و بود در زمان امیر المؤمنین عمر رض
وقع علی ولیدة من الخمس * افتاد بر جاریه از خمس غنیمت یعنی قصد کرد وطی او را * فاستکرهها * پس اکراه کرد او را بجبر و کره بنا خواست او را
وطی کرد * حتی اقتضها * تا آنکه گرفت بکارت او را و اقتضاض بقاف و ضاد معجمه ازالت بکارت و قضه بکسر بکارت جاریه و اقتضاض بفا
نیز همین معنی ست ولیکن روایت اینجا بقاف ست * فجلده عمر * پس حد کرد آن غلام را امیر المؤمنین عمر رض * ولم یجلدها من اجل انه
استکرهها * و حد نکرد آن جاریه را از بهر آنکه آن غلام اکراه کرده بود او را و بنا خواست وی وطی کرده بود چنانکه در حدیث وائل بن حجر گذشت
رواه البخاری * **وعن یزید بن نعیم بن هزال عن ابیه** * ذکر وی در فصل ثانی گذشت * قال کان ماعز بن مالک یتیما فی حجر ابی
گفت نعیم بن هزال بود ماعز بن مالک یتیم در کنار پدر من که هزال ست * فاصاب جاریة من الحی * پس رسید یعنی وطی کرد با کنیزکی
از محله و بعضی گفته اند که جاریه مولاة هزال بود * فقال له ابی ائت رسول الله صلی الله علیه وسلم فاخبره بما صنعت * پس گفت پدر من بیا
آنحضرت را پس خبر کن او را بکاری که کردی * لعله یستغفر لک * شاید که آنحضرت استغفار کند مر ترا و آمرزش خواهد گناه ترا * وانما یرید بذلک

رجاء ان یکون له مخرجا * ونیز خواست پدر من باین گفتن ونصیحت کردن ماعز را آمدن نزد آنحضرت مگر امید آنکه باشد استغفار آنحضرت مراو را
سبب برآمدن از گناه یعنی غرض آن نبود که نزد آنحضرت رود و حکم رجم آن کند چنانکه از قول وی یستغفر لک ظاهر میگردد * فاتاه فقال *
پس آمد ماعز نزد آنحضرت وگفت * یا رسول الله انی زنیت فاقم علی کتاب الله * بدرستی من زنا کرده ام پس برپا کن بر من حکم خدا را *
فاعرض عنه * پس روی گردانید آنحضرت از ماعز * فعاد * پس بازگشت ماعز * فقال * پس گفت * یا رسول الله انی زنیت فاقم
علی کتاب الله حتی قالها اربع مرات * تا آنکه گفت ماعز این کلمه را چهار بار * فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم انک قد قلتها اربع مرات
پس گفت آنحضرت بدرستی تو گفتی این کلمه را واقرار کردی چهار بار وثابت شد بر تو زنا * فبمن زنیت * پس بگو که زنا کردۀ * قال
بفلانة * گفت ماعز بفلان زن نام زنی را تعیین کرد * قال هل ضاجعتها * گفت آنحضرت آیا باهم بر پهلو خفتی بوی * قال نعم *
گفت آری * قال هل باشرتها * گفت آیا بهم سودی بشره را بابشره وی بشره روی پوست مردم * قال نعم قال هل جامعتها * گفت
آیا مجامعت کردی او را * قال نعم فامر به ان یرجم * پس امر کرد برای وی که رجم کرده شود * فاخرج به الی الحرة * پس بیرون آورده شد
بزمین سنگستان که بیرون مدینه است * فلما رجم فوجد مس الحجارة * پس چون رجم کرده شد پس یافت سودن سنگها والم آن را
فجزع * پس بی صبری کرد * فخرج یشتد * پس بیرون آمد در حالیکه میدود * فلقیه عبد الله بن انیس * پس پیش آمد او را عبد الله بن
انیس بضم همزه وفتح نون که صحابی انصاری مدنی عقبی بطل شجاع حاضر شد احد را وما بعد او را * وقد عجز اصحابه * وحال آنکه بتحقیق
عاجز شده بودند اصحاب وی از کشتن وی * فنزع له بوظیف بعیر * پس کشید عبد الله بن انیس مر او را پای استخوان شتر را فی الصحاح
وظیف بطای معجمه باریکی ساق وذراع شتر وستور * فرماه به فقتله * پس انداخت وزد ماعز را بوظیف پس کشت او را * ثم اتی النبی صلی الله
علیه وسلم * پس آمد عبد الله بن انیس نزد آنحضرت * فذکر ذلک له * پس ذکر کرد آنرا برای آنحضرت * فقال هلا ترکتموه * پس گفت آنحضرت
چرا نگذاشتید او را * لعله ان یتوب * شاید که وی توبه میکرد * فیتوب الله علیه * پس توبه میکرد خدا و رجوع برحمت میکرد بر وی * رواه
ابو داود * وعن عمرو بن العاص قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول * گفت عمرو بن العاص سهمی قرشی که صحابی
مشهور ست ووزیر معاویه بن ابی سفیان بود وآنحضرت در حق وی فرمود اسلم الناس وآمن عمرو بن العاص دیگر احادیث
نیز در شان وی وارد شده گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت * ما من قوم یظهر فیهم الزنا الا اخذوا بالسنة * نیست هیچ قومی که
پیدا میگردد در ایشان زنا مگر آنکه گرفتار کرده می شوند بقحط زیرا که زنا موجب هلاک نسل ست وبشومی آن هلاک حرث که موجب قحط
سال ست نیز میشود وبحقیقت خاصیتی است که بتقدیر الهی مترتب بدان میگردد * وما من قوم یظهر فیهم الرشی الا اخذوا بالرعب *
نیست هیچ قومی که ظاهر میگردد در ایشان رشوتها مگر آنکه گرفتار کرده میشوند بترس وبیم از دشمنان ورشی بضم راجمع رشوة بضم
وکسر بفارسی پاره رشوت پاره دادن راشی پاره دهنده مرتشی پاره گیرنده رایش آنکه سعی می کند در میان راشی ومرتشی زیاده میکند برای این
وکم میکند برای آن واشتقاق رشوت از رشا ست ان رسن واوست که رسیده میشود بوی بمطلوب ورشا بمعنی دراز کردن جوزه گردن خود را بسوی
مادرش تا بخوراند او را ورشوت مالیست که رسیده از البشر الا آنکه اعانت کند در مهم وی کذا فی فتاوی قاضی خان وبعضی قید کرده اند که در ان مهم

آنچنان مشقت نباشد که این مقدار مال را در عرف اجرت می دهند بران چنانکه سخن پیش سلطان گفتن وسعی دران کردن و اگر بی شرط
باشد بی شبهه رشوه نیست که اقبول * رواه احمد * وعن ابن عباس وابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ملعون من عمل عمل
قوم لوط * رانده شده است از درگاه قرب و رضای حق کسیکه لواطت کند * رواه رزین * بفتح را و کسر زای از علمای محدثین ائمه ایشان است
وفات او بعد از پانصد و بیست سال است * وفی روایة له عن ابن عباس ان علیا رضی الله عنه احرقهما * و در روایتی مر رزین را از
ابن عباس آمده است که علی رضی الله عنه سوخت فاعل و مفعول را * وابابکر رضی الله عنه هدم علیهما حائطا * و نیز در روایت رزین از ابن عباس
آمده که ابوبکر رضی الله عنه انداخت بر فاعل و مفعول دیواری را و بعضی گفته اند که جزای ایشان آنست که از مکان بلند در پایان انداخته شوند
و در دنبال آن سنگها بر ایشان انداخته شود موافق جزای قوم لوط که قریه ایشان را بالا برده بر زمین زدند و سنگها باریدند و بعضی گفته اند که حبس
کرده شوند در گنده ترین جاها تا آنکه بمیرند و جلد و رجم نیز روایت است * وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا ینظر الله الی رجل اتی رجلا او امرأة
فی دبرها * و هم از ابن عباس است که آنحضرت گفت نظر رحمت نمیکند خدای تعالی بسوی مردی که بیاید مردی را یا زنی را در جانب پس وی
رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب * وعنه انه قال من اتی بهیمة فلا حد علیه * و هم از ابن عباس است که وی گفت کسیکه بیاید
بهیمه را پس نیست حد بر وی ولیکن تعزیر باید کرد * رواه الترمذی و ابو داود وقال الترمذی عن سفیان الثوری انه قال هذا اصح من الحدیث
الاول * و گفته است ترمذی از سفیان ثوری که وی گفته است این حدیث صحیح تر است از حدیث اول که سابقا از ابن عباس در فصل ثانی
گذشت و آن حدیث اول اینست * وهو من اتی بهیمة فاقتلوه والعمل علی هذا عند اهل العلم * و عمل برین حدیث است نزد اهل علم * وعن عبادة
بن الصامت قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اقیموا حدود الله فی القریب والبعید * برپا کنید حدهای خدا را بر نزدیک و دور یعنی بر خویش و بیگانه
یا بر ضعیف که نزدیک است رسیدن بوی و آسان است حکم کردن بر وی و بر قوی که دور است رسیدن بوی و دشوار است اقامت حد بر وی
و معنی اول نزدیک تر است از لفظ و ثانی اقوی در معنی * ولا یاخذکم فی الله لومة لائم * و باید که نگیرد شما را در دین خدا و مانع نیاید از اجرای احکام الله
و حدود وی ملامت کردن هیچ ملامت کننده * رواه ابن ماجه * وعن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اقامة حد من حدود الله
برپا کردن حدی از حدود خدا * خیر من مطر اربعین لیلة فی بلاد الله * بهتر است از باران چهل شب در تمامه شهرهای خدا که آبادان اند از جهت
بودن آن سبب تنها عدول و اجتناب از ذنوب و معاصی که مؤدی بانقطاع خیر و برکات و زوال نعم و آلاء اند و نیز اقامت حدود باعث انتظام امور و صلاح
احوال بندگان است چنانکه باران سبب فراخیست و فراغ عیش خلائق است و چون اقامت حدود متعلق بصلاح احوال دنیا و آخرت است
بهتر از باران است که مخصوص بزندگانی دنیاست * رواه ابن ماجه ورواه النسائی عن ابی هریرة * باب قطع السرقة * باب در احادیث
دست بریدن از جهت سرقه و در بعضی نسخ باب حد السرقة و حد سرقه همان قطع ید است و سرقه بکسر را و فتح آن در لغت گرفتن چیزی از غیر بنهانی
مال ما شد یا نه و از اینجاست استراق سمع و در شرع عبارتست از اخذ مال محرز مملوک خفیة و نصاب سرقه نزد ما ده درهم است که در کمتر از آن قطع
نیست و نزد شافعی ربع دینار از زر و سه درهم از نقره یا قیمت آن و تمسک ایشان احادیثیکه واقع شده است دران قطع ید در ربع دینار و ربع دینار
در آن وقت سه درهم بود و دینار دوازده درهم و در هدایه گفته است که دلیل ما آنست که اخذ باکثر درین باب اولی است از جهت حیله کردن در درء حدود زیرا که

دراقل شبه عدم جنایت ست و روایت کرده شده است از آنحضرت صلی الله علیه وسلم کہ لا قطع الا فی دینار او عشرة دراهم واصل درین باب
انست که قطع در زمان آنحضرت در ثمن مجن یعنی سپر بود و شافعیه میگویند که قیمت مجن سه درهم بود و بعضی گفته که ثمن مجن در ان زمان
ده درهم بود رواه ابن ابی شیبة عن عبد الله بن عمرو بن العاص و در کافی نقل کرده که ثمن مجنی که قطع کرده شد در وی در عهد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم مساوی ده درهم بود والله اعلم* **الفصل الاول*** عن عائشة رضی الله عنها عن النبی صلی الله علیه وسلم
قال لا تقطع ید السارق الا بربع دینار فصاعدا* گفت آنحضرت بریده نشود دست دزد مگر بسبب دزدیدن ربع دینار و زیاده از ان
قیمت آن در حکم اوست یعنی در کمتر از ان نیست و در روایتی بصحیح آمده است که قطع کنند در ربع و قطع نکنند در کمتر از ان و در روایتی آمده است
در ربع دینار یا سه درهم و نیز در روایتی آمده است که ربع دینار در انوقت سه درهم بود و دینار دوازده درهم چنانکه ذکر کردیم* متفق علیه*
و عن ابن عمر قال قطع النبی صلی الله علیه وسلم ید سارق فی مجن ثمنه ثلثة دراهم* گفت ابن عمر برید آنحضرت دست دزدی را
در دزدیدن سپری که بهای آن سه درهم بود* متفق علیه* و توربشتی گفته که محل این حدیث نزد جماعهٔ از علما که قائل نیستند بقطع ید در کمتر از ده درهم
انست که این تقویم از ابن عمر بود و برای و اجتهاد وی بود چنانکه نزد وی ظاهر شد زیرا که ما اقوال صحابه در قیمت مجن مختلف یافتیم و در
روایتی از ابن عباس آمده که قیمت وی ده درهم بود و از عمرو بن شعیب نیز مثل آن آمده که از ام ایمن و پسر وی ایمن بن عبد الله
آمده که قیمت مجن در ان وقت دیناری بود و چون این اختلاف یافته شد و بود اخذ بحدیث کسی که روایت کرده که قیمت مجن که در وی
قطع کردند ده درم بود داخل مجمع علیه و اخذ بمادون خارج از اجماع اختیار کردند اخذ بمجمع علیه اگر گویند که عائشه رض روایت کرده است که قطع ید
در ربع دینار بود جوابش آن ست که این حدیث در اثبت روایتین موقوف بر عائشه آمده و خالی از اختلاف رواة نیز نیست پس
حمل کردند که عائشه که ربع دینار گفته بنسبت آنکه مجن نزد وی ربع دینار بود انتهی و بالجمله اخذ باکثر درین باب احوط و اولی ست تا مراد بقول
وی سبحانه وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا بر وجهی شود که شبهه را بدان راه نباشد والله اعلم* و عن ابی هریرة رض عن النبی صلی الله
علیه وسلم قال لعن الله السارق یسرق البیضة فتقطع یده* گفت آنحضرت لعنت کند خدا تعالی دزد را که می دزدد بیضه را پس بریده میشود
دست او* و یسرق الحبل فتقطع یده* و می دزدد رسن را پس بریده میشود دست او* متفق علیه* این حدیث دلالت میکند بر قطع در اقل از ربع دینار
یا سه درم چه جای ده درم پس مشکل میشود بر همه ائمه پس جواب میدهند که مراد به بیضه اینجا بیضهٔ آهن ست که آن را خود می گویند که غازیان
بر سر میپوشند و این تاویل در بیضه اگر راست آید در رسن چه میگویند که قیمت آن بیشک از ربع دینار کمتر ست میگویند که مراد رسن کشتی ست
که قیمت او باین مقدار میتواند رسید و این تکلف ست پس میگویند که در ابتدا قطع در قلیل بود پس از ان منسوخ گشت و بعضی گفته اند که
آنحضرت اشارت بعادت امرا و سلاطین کرد که ایشان همچنین میکنند بر وجه سیاست و تشدید نه بر وجه حد شرعی و ممکن ست که
گفته شود مراد انست که وی تبعیت نفس میکند در اخذ قلیل تا رفته رفته عادت میکند باخذ کثیر و در سرقه می افتد و بریده می شود دست وی
والله اعلم* **الفصل الثانی*** عن رافع بن خدیج* بفتح خای معجمه و کسر دال مهمله صحابی مشهور ست در غزوهٔ بدر حاضر نشد از
جهت صغر و در احد و خندق و مشاهد دیگر حاضر شده* عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا قطع فی ثمر* گفت آنحضرت نیست

نیست دست بریدن در میوه درخت مادام که بر درخت ست * ولا کثر * ونه در کثر بفتحتین بروزن ثمر چیزی سفید نرم مثل پیه که در میان درخت
خرما میباشد و آنرا میخورند از جانب سر درخت می براید و آنرا جمار میگویند بضم جیم و تشدید میم و بعضی گفته اند که کثر بمعنی شکوفه خرماست و او را نیز
میخورند و قول اول صحیح ترست * رواه مالک والترمذی وابوداود والنسائی والدارمی وابن ماجه * بدانکه قطع نیست در میوه که بر درخت
و کشتی که درو نشده از جهت عدم احراز اما ثمر که بریده و احراز نموده شد دروی قطع ست نزد شافعی و نزد احمد و در روایتی اگر ثمر در بستانی باشد
که گرد وی دیوار کشیده اند یا بر درختی باشد در سرای محرز کسی پس بدزدد نصاب سرقه را دروی قطع ست واما نزد ما قطع نیست در چیزیکه
بزودی تباه و متغیر گردد مثل شیر و میوه تر بجهت عموم قول آنحضرت لا قطع فی ثمر ولا کثر و نیز فرمود * لا قطع فی الطعام * یعنی طعام مهیا برای
اکل والا در گندم و شکر قطع ست باتفاق و قیاس کرده شد بران لحوم و اشربه و مانند آن * وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده عبد الله
بن عمرو بن العاص عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه سئل عن الثمر المعلق * روایت ست که آنحضرت را پرسیده شد از میوه آویخته بدرخت
فقال من سرق منه شیئا * پس گفت آنحضرت کسیکه بدزدد از ان چیزی را * بعد ان یؤویه الجرین * بعد از انکه جای دهد او را جرین
بجیم بروزن قرین جای خشک کردن خرما و خرمن آن یؤوی از ایواست بمعنی بجای دادن * فبلغ ثمن المجن * پس برسد بهای
سپر را * فعلیه القطع * پس بروست قطع مقصود انست که قطع نیست در ثمر معلق بر شجر زیرا که محرز نیست و چون بریده شد از درخت و خرمن ساخته شد
تا خشک گردد دریجا قطع ست از جهت وجود احراز * رواه ابوداود والنسائی * وعن عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی حسین المکی *
قرشی نوفلی ست از اولاد نوفل بن عبد مناف تابعی ثقه قلیل الحدیث روایت کرده از وی شعبه و مالک و سفیان و غیر ایشان *
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال * روایت میکند که آنحضرت گفت * لا قطع فی ثمر معلق * نیست قطع در میوه آویخته * ولا فی
حریسة جبل * و نیست قطع در دابه که می چرد در کوه یعنی اگرچه محروس ست بکوه و بادی کسی هم نیست که میچرانند زیرا که محرز نیست پس حریسه
بروزن فعیله است از حراست و بعضی حریسه بمعنی مسروق گفته اند و حرس و حریسه بمعنی سرقه می اید و حارس سارق را میگویند و محترس
آنکه شتر و گوسفند را می دزدد و میخورد * فاذا آواه المراح * پس وقتیکه جای دهد حریسه را مراح بضم میم جای شتر و گوسفند در شب
برای حرز * والجرین * و جای دهد ثمر را خرمن * فالقطع * پس قطع ست * فیما بلغ ثمن المجن * در مقداری که برسد بهای سپر را *
رواه مالک * وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لیس علی المنتهب قطع * نیست بر غارت کننده قطع زیرا که غارت
گرفتن مال ست بطریق غلبه و علانیه و سرقه آنست که خفیه و نهانی باشد و نهب بمعنی غنیمت نیز آمده است پس منتهب بمعنی سرقه کننده از غنیمت باشد
و اگر برین معنی حمل کنند قطع از ان جهت نباشد که او را دروی حق ست چنانکه بیاید از عدم قطع در غزوه * ومن انتهب نهبة مشهورة فلیس منا * و کسیکه
نهب کند نهب کردنی مشهور یعنی آشکارا که مردم می نگرند در ان پس نیست آنکس از ما و بر طریقه ما و ظاهر این عبارت در حمل نهبه است بر معنی
غارت اما شراح معنی اخذ از غنیمت را نیز راه داده اند والله اعلم * رواه ابوداود * وعنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لیس علی خائن * نیست
بر خیانت کننده خیانت گرفتن از انچه در دست اوست بروجه امانت * ولا منتهب * و نیست بر غارت گر * ولا مختلس * و نیست بر ربا ینده
اختلاس گرفتن چیزی از ظاهر وی بسرعت بفارسی ربودن * قطع * دست بریدن از جهت عدم حرز و خفیه * رواه الترمذی

والنسائی وابن ماجه والدارمی ویروی عن عبد الله بن صفوان عن ابیه ان صفوان بن امیه بن خلف پدر او امیه بن خلف در بدر کافر کشته شده وصفوان اسلام آورد بعد فتح وبود از مؤلفة القلوب ودادن آنحضرت او را از غنائم حنین از اموال کثیر پس گفت صفوان گواهی میدهم که این بذل وعطا از غیر نفس پیغمبر نباشد پس نیکو شد اسلام وی بعد از آن آنحضرت فرمود پس ملحق شد بآن حضرت لا هجرة بعد الفتح وبود صفوان از اشراف قریش در جاهلیت و افصح ایشان قدم المدینة پس آمد در مدینه ابن صفوان بن امیه در مدینه فنام فی المسجد پس خواب کرد در مسجد وتوسد رداءه و بالش ساخت چادر خود را فجاء سارق وأخذ رداءه پس آمد دزدی و گرفت ردای او را فاخذه صفوان پس گرفت آن دزد را صفوان فجاء به الی رسول الله پس آورد او را بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فامر ان یقطع یده پس امر کرد آن حضرت یعنی بعد از اقرار او ببسرقه که بریده شود دست آن دزد فقال صفوان انی لم ارد هذا پس گفت صفوان من نخواستم از آوردن او بحضور شریف که حکم قطع ید او بکنی هو علیه صدقة آن ردا را برین شخص صدقه کردم وبخشیدم فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم فهلا قبل ان تاتینی به پس گفت آنحضرت پس چرا تصدق نکردی ونبخشیدی پیش از آنکه بیاری تو نزد من او را اما الآن که من حکم کردم قطع ید وی واجب ست که حق الله ست وبعفو تو ساقط نمیشود نعم ردا از خود را اگر باوی بخشی که حق تست ساقط میشود اما قطع ید بعفو تو ساقط نگردد ورواه ابن ماجه عن عبد الله بن صفوان عن ابیه وروایت کرده ست مانند این حدیث ابن ماجه از عبد الله بن صفوان از پدر وی وی از اشراف تابعین وسادات ایشان ست ذکر کرده ست او را ابن حبان در ثقات وبود با عبد الله بن الزبیر رضی الله عنهم وکشته شد با او در یک روز در حالیکه وی متعلق بود باستار کعبه سنه ثلاث وسبعین والدارمی عن ابن عباس ودروایت کرده ست مانند آن دارمی از ابن عباس وعن بسر بضم موحده وسکون سین مهمله بن ارطاة بفتح همزه وسکون را وبعضی بسر بن ابی ارطاة گفته اند وابن عبد البر گفته بسر بن ابی ارطاة عامر قرشی بعضی او را در صغار صحابه شمرده اند وصحیح آنست که وی سماع از آنحضرت ندارد وولادت وی پیش از وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدو سال بوده اهل شام اثبات میکنند مر او را سماع ومبنای کلام مؤلف بران ست قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لا تقطع الایدی فی الغزو بریده نشود دستها در زمان جنگ کردن با کافران یعنی در وقتیکه لشکر در دار حرب باشد ونباشد امام در ایشان واهل جیش قطع نکنند وهمچنین سائر حدود وباین اخذ کرده اند بعضی فقها بجهت احتمال فتنه ایشان مقطوع بدار حرب واز جهت خوف وقوع تفرقه وسستی در مجاهدان طیبی گفته که این مذهب ابی حنیفه ست واوزاعی گفته که قطع نکنند امیر تا وقت رجوع از دار حرب وچون رجوع کند قطع کنند وبعضی گفته اند که مراد بعدم قطع در غزو آن ست که در سرقه از مال غنیمت پیش از قسمت قطع نکنند زیراکه او را نیز دران حق ست رواه الترمذی والدارمی وابوداود والنسائی الا انهما قالا فی السفر بدل الغزو مگر آنست که ابوداود ونسائی گفته اند لفظ فی السفر را بجای لفظ فی الغزو واین ناظر در معنی اول ست وعن ابی سلمة عن ابی هریرة روایت ست از ابو هریره واین ابو سلمه بن عبد الرحمن بن عوف ست رضی الله عنهما از مشاهیر تابعین واعلام ایشان ست ثقه وامام ومناقب او بسیار ست کثیر الحدیث واسع الروایة شنید از ابن عباس وابی هریره وابن عمر وعائشه وجز ایشان مات سنه اربعین وتسعین وقیل اربع ومائة وله اثنان وسبعون ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فی السارق که آن حضرت گفت در شان سارق ان سرق فاقطعوا یده اگر دزدی کند پس ببرید دست او را یعنی دست راست را ثم ان سرق فاقطعوا رجله بعد از آن اگر باز دزدی کند پس ببرید پای

چپ او را ؛ ثم ان سرق فاقطعوا رجله رواه فی شرح السنة ؛ و باین حدیث اخذ کرده است شافعی در قطع کردن در کرة ثالثة و رابعه از جهت آنکه ثالثه و رابعه مثل اولی و ثانیه اند در جنایت بلکه فوق آن ست پس موجب تر باشد برای حدود و نزد ما اگر دزدی کند کرة ثالثة قطع کرده نشود و جلد کرده شود و حبس کرده شود در زندان تا بمیرد یا توبه کند و دلیل ما قول علی ست رضی الله عنه که فرمود من شرم میدارم از خدا که بگذارم او را دستی که بخورد بدان و استنجا کند بدان و پای را که براه رود بدان و باین دلیل حجت کرد صحابه را پس غالب آمد برایشان پس منعقد شد بران اجماع و الا بدان آن را سندی خواهد بود و حدیث مذکور طعن کرده است در وی طحاوی یا محمول بر تهدید و سیاست ست و نیز این اهلاک ست در معنی و حد زاجر ست نه متلف و رجم ثابت شده است بدلیل قطعی ؛ **وعن جابر** قال جیئ بسارق الی النبی صلی الله علیه وسلم فقال اقطعوه ؛ گفت جابر آورده شد دزدی بسوی آنحضرت پس گفت ببرید او را یعنی دست او را ؛ فقطع ؛ پس بریده شد ؛ ثم جیئ به الثانية ؛ پس آورده شد دزد را دوم بار ؛ فقال اقطعوه فقطع ؛ پس گفت آنحضرت ببرید دست او را پس بریده شد ؛ ثم جیئ به الثالثة فقال اقطعوه فقطع ثم جیئ به الرابعة فقال اقطعوه فقطع ؛ بهمان طریقیکه در حدیث سابق گذشت ؛ فاتی به الخامسة فقال اقتلوه ؛ پس آورده شد او را بار پنجم پس گفت بکشید او را ؛ فانطلقنا به فقتلناه ؛ پس بردیم ما او را پس بکشتیم او را ؛ ثم اجتررناه فالقيناه فی بئر ؛ پس کشیدیم او را و کشاله کردیم پس انداختیم او را در چاهی ؛ ورمینا علیه الحجارة ؛ و انداختیم بروی سنگها خطابی که یکی از علمای حدیث و فقه است گفت که نمیدانم هیچ یکی از فقها را که مباح دانسته باشد دم سارق را اگرچه مکرر شده باشد از وی سرقه و گفت این حدیث منسوخ ست بحدیث لا یحل دم امرء مسلم الا باحدی ثلث و بعضی گفته اند که قتل این دزد بطریق سیاست بود و امام را می رسد که اجتهاد کند در تعزیر مفسدان بهر نوع که خواهد از عقوبت و بعضی گفته اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم دانست ارتداد این مقطوع را پس مباح گردانید خون او را و امر کرد بقتل وی و بعضی گفته اند که او جه آن ست که حمل کرده شود بر آنکه وی مستحل سرقه بود و لابد ست ازین تاویلات و الا اجترار و القای او در بئر اگر مسلمان بودی جائز نبودی و الله اعلم ؛ رواه ابوداود والنسائی وروی فی شرح السنة فی قطع السارق عن النبی صلی الله علیه وسلم ؛ و روایت کرده است بغوی در شرح السنة از آنحضرت این را که ؛ اقطعوه ثم احسموه ؛ ببرید دست دزد را و داغ کنید بآتش تا باز ایستد خون ؛ **وعن فضالة** ؛ بفتح فا و تخفیف ضاد معجمه ؛ بن عبید ؛ بضم عین صحابی ست انصاری از بنی عمرو بن عوف اول مشاهد وی احد ست بعد ازان حاضر شد مابعد آن را از مشاهد و بیعت کرد تحت شجره و حاضر شد خیبر را بعد ازان انتقال کرد بشام و ساکن شد دمشق را و متولی گردید قضای دمشق را از برای معاویه در زمان خروج وی بصفین و مات بدمشق سنه ثلث و خمسین ؛ قال اتی رسول الله صلی الله علیه وسلم بسارق ؛ گفت آورده شد نزد آنحضرت دزدی ؛ فقطعت یده ؛ پس بریده شد دست وی بحکم آنحضرت ؛ ثم امر بها ؛ پستر امر کرد آنحضرت برای دست وی که آویخته شود در گردن وی ؛ فعلقت فی عنقه ؛ پس آویخته شده دست وی در گردن وی تا عبرت باشد مر دیگران را ؛ رواه الترمذی و ابوداود والنسائی و ابن ماجه ؛ **وعن ابی هريرة** قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا سرق المملوک فبعه ولو بنش ؛ گفت آنحضرت وقتیکه دزدی کند غلام پس بفروش او را اگرچه بنش بود بفتح نون و تشدید شین معجمه بیست درهم نصف اوقیه و بعضی گفته اند نش از هر چیزی پس ممکن است که مراد نصف درهم باشد مبالغه و شاید که جای دیگر باز آید ازان و نکند ؛ رواه ابوداود والنسائی و ابن ماجه ؛

الفصل الثالث

عن عائشة رضی الله عنها قالت اتی عند رسول الله

صلی الله علیه وسلم بسارق ÷ گفت عایشه که آورده شد نزد آنحضرت دزدی ÷ فقطعه ÷ پس قطع کرد او را یعنی حکم کرد بقطع ید وی و در بعضی نسخ فقطع بی های ضمیر ÷ فقالوا ما کنا نراک تبلغ به هذا ÷ پس گفتند صحابه نبودیم ما که گمان می بردیم ترا که میرسی باین دزد باین مرتبه را که دست وی ببری بلکه گمان آن داشتیم که رحم کنی بروی و شفقت نمائی بوی ظاهر آن سارق از آن قبیل بود که محل شفقت گردد مثل ذی رحم و مانند آن ازین جهت ÷ قال ÷ گفت آنحضرت ÷ لو کانت فاطمة ÷ اگر می بود فاطمه یعنی فاطمه زهرا بتول جگر گوشه وی صلی الله علیه وسلم ÷ لقطعتها ÷ هر آئینه قطع می کردم دست او را و گفته اند شاید سارق زنی مخزومیه بود چنانکه در باب آینده بیاید ÷ رواه النسائی ÷ **وعن ابن عمر** قال جاء رجل الی عمر بغلام له ÷ گفت ابن عمر آورد مردی بسوی عمر رضی الله عنه غلامی را که مر آن مرد را بود ÷ فقال اقطع یده ÷ پس گفت آن مرد ببر دست او را ÷ فانه سرق مرآة لامرأتی ÷ زیرا که وی دزدیده است آئینه را که مر زن مرا بود ÷ فقال عمر لا قطع علیه ÷ پس گفت عمر نیست دست بریدن بروی ÷ هو خادمکم اخذ متاعکم ÷ او خدمتگار شماست گرفت چیز شما را گویا که عمر رضی الله عنه اشارت کرد بیان بسوی علت عدم قطع و آن وجود اذن ست بدر آمدن بر شما پس احراز نباشد و همین ست مذهب نزد ما و نزد امام احمد بخلاف عامه اهل علم ÷ رواه مالک ÷ **وعن ابی ذر** قال قال لی رسول الله ÷ گفت ابو ذر غفاری ندا کرد و گفت مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یا ابا ذر قلت ÷ گفتم من ÷ لبیک یا رسول الله وسعدیک ÷ معنی لبیک ایستاده ام بخدمت تو و سعدیک یاری میدهم ترا یعنی متابعت و مطاوعت تو میکنم بفرما چه میفرمائی ÷ قال ÷ گفت ÷ کیف انت اذا اصاب الناس موت ÷ چگونه خواهی بود تو و چه خواهی کرد تو وقتیکه برسد مردم را موت یعنی وبا یعنی می گریزی از موت یا صبر میکنی ÷ یکون البیت فیه بالوصیف ÷ خواهد بود خانه در وی بخادم یعنی در بدل آن ÷ یعنی القبر ÷ این تفسیر بیت ست یعنی مراد بخانه اینجا گور ست و وصیف بر وزن شریف خدمتگار و وصافت خدمتگاری یعنی موضع قبر خریده میشود در انوقت به بهای عبد از جهت کثرت موت یا مراد آنست که اجرت کندن قبر گران میشود تا می نشیند ببهای خدمتگاری ÷ قلت الله ورسوله اعلم ÷ گفتم من خدا و رسول وی داناترند یعنی نمیدانیم حال من چه خواهد بود در آنوقت صبر خواهم کرد و یا خواهم گریخت ÷ قال علیک بالصبر ÷ گفت آنحضرت بر تو باد که صبر کنی و نگریزی ÷ قال حماد بن ابی سلیمان ÷ تابعی است کوفی فقیه ثقه امام مجتهد کریم جواد روایت دارد از انس و از سعید بن المسیب و ابراهیم نخعی و روایت کرده اند از وی ابو حنیفه و مسعر و شعبه ماتت سنه عشرین ومائة و اسم ابی سلیمان مسلم اشعری مولی ابراهیم بن ابی موسی اشعری پس این حماد گفته ست ÷ تقطع ید النباش ÷ بریده شود دست گورکن که کفن میدزدد ÷ لانه دخل علی المیت بیته ÷ زیرا که وی در آمد بر میت خانه او را یعنی آنحضرت قبر را بیت گفته پس قبر حرز باشد چنانکه بیت و اگر چیزی از بیت دزدد قطع میشود پس در دزدیدن کفن از قبر نیز قطع باشد و نزد امام ابو حنیفه و ائمه دیگر نباش را قطع نمیکنند زیرا که معنی سرقه در وی ضعیف ست از جهت عدم حرز پس اسم سارق که در نص قرآنی واقع شده است آنرا شامل نباشد ÷ رواه ابوداود ÷ **باب الشفاعة فی الحدود** ÷ باب در بیان احادیث وارده در شفاعت در حدود یعنی درخواست کردن از امام که درگذرد از اقامت و شاید که ذکر او متصل حد سرقه بجهت آن ست که اکثر احادیث وارده درین باب در حد سرقه ست اگرچه مفهوم آن عام ست و حدیثی بعموم نیز آورده است ÷ **الفصل الاول** ÷ **عن عایشة** ان قریشا اهمهم شان المرأة المخزومیة ÷

روایت است از عایشه رضی الله عنها که قریش یعنی صحابه که از قریش بوده اند غمگین ساخت وبی آرام گردانید ایشان را کار و حال زن
مخزومیه منسوب بمخزوم پدر حی از قریش التی سرقت آن زن مخزومیه که دزدیده بود ونام او فاطمه بنت اسود بن عبد الاسد خواهر
برادر ابو سلمه بود فقالوا من یکلم فیها رسول الله پس گفتند کیست که سخن کند از جهت وی پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فقالوا
ومن یجترئ علیه الا اسامة بن زید پس گفتند کیست که دلیری تواند کرد بر آن حضرت و سخن تواند کرد مگر اسامه بن زید حب رسول الله
که محبوب پیغمبر خدا است صلی الله علیه وسلم حب بکسر دوست داشته شده فکلمه اسامة پس سخن کرد آنحضرت را اسامه فقال رسول الله
پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بطریق انکار و توبیخ اتشفع فی حد من حدود الله آیا شفاعت میکنی تو در حدی از حدود خدا
ثم قام فاختطب پستر ایستاد آن حضرت پس خطبه خواند بمبالغه ثم قال انما اهلک الذین قبلکم پستر گفت آنحضرت هلاک نگردانید آنکسانی
را که پیش از شما بوده اند انهم کانوا اذا سرق فیهم الشریف مگر آنکه ایشان بودند که چون دزدی میکرد در میان ایشان بزرگی و توانائی
ترکوه می گذاشتند او را و اقامت حد نمیکردند بمداهنت می نمودند شرف بزرگی و بزرگ و بلند قدر شدن واذا سرق فیهم الضعیف
اقاموا علیه الحد و چون میدزدید در ایشان ناتوانی اقامت میکردند بروی حد و در نسخه الوضیع که مقابل شریف است و در اکثر نسخ بلکه
در همه الضعیف و هو الصحیح وایم الله و سوگند خدا بتحقیق این لفظ در جای دیگر کرده شده است لو ان فاطمة بنت محمد سرقت اگر ثابت
شود که فاطمه بنت محمد که اعز و اکرام اهل بیت من است نزد من بدزدد لقطعت یدها هر آینه می بریدم دست او را متفق علیه وفی روایة
لمسلم و در روایتی مر مسلم را این چنین آمده است که قالت گفت عایشه کانت امرأة مخزومیة تستعیر المتاع بود زنی مخزومیه که بعاریت
می گرفت اشیا و اسباب را از مردم وتجحده و منکر میشد آنرا جحد منکر شدن با علم فامر النبی صلی الله علیه وسلم بقطع یدها پس امر کرد
آنحضرت ببریدن دست وی در سرقه که این حال داشت که استعارت میکرد و منکر میشد اگر گفته شود که بجحد و انکار قطع نیامده است جوابش
آنکه ذکر استعاره و جحد برای تعریف حال آن زن است که این حال داشت و قطع بجهت سرقه که وی کرده بود گفته اند که نزد امام احمد و اسحاق
در جحد عاریت قطع است ظاهر متمسک ایشان همین حدیث است اما در احادیث دیگر ذکر سرقه صریح آمده است ایشان خواهند گفت که
همان جحد عاریت را سرقه نام کردند فاتی اهلها اسامة پس آمدند کسان آن زن اسامه را فکلموه پس سخن کردند ایشان اسامه را فکلم
رسول الله پس سخن کرد اسامه پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فیها در شان این زن و در استخلاص او ثم ذکر الحدیث بنحو ما تقدم پستر
ذکر کرد حدیث را مانند آنچه گذشت و درینجا نهایت اهتمام و اعتنا است باقامت حدود و استقامت آن حضرت صلی الله علیه وسلم در
حقانیت و رحمت کناد حق تعالی شیخ تاج الدین سبکی را که از اعاظم علمای شافعیه است و بمحامد اخلاق و محبت خاندان نبوت سلام الله علیهم
اجمعین موصوف است چون این حدیث را روایت کرد اسم سامی فاطمه را درین مقام ذکر نکرد و تحاشی کرد از اجرای اسم شریف وی
و گفت بعد از قول آنحضرت وایم الله لو ان پس ذکر کرد آنحضرت امرأة را از اهل بیت خود رحمة الله علیه هذا الباب خال عن الفصل
الثانی

الفصل الثالث

عن عبد الله بن عمر رضی الله عنهما قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من حالت شفاعته
دون حد من حدود الله گفت آنحضرت کسیکه حائل گردد در میان آید شفاعت او نزد حدی از حدود خدا یعنی منع کند بشفاعت خود

خدا را ✤ فقد ضاد الله ✤ پس بتحقیق ضدیت کرد خدا را و مقابله کرد با وی فی الصراح ضددنا هم ناو ندیهما ضاده ضد شد او را ✤ ومن خاصم فی
باطل وهو یعلمه ✤ وکسیکه پیکار کند در مخالفت حق وحال آنکه او میداند آن را که باطل ست ✤ لم یزل فی سخط الله ✤ همیشه میباشد وی در
غضب و بیرضای خدا ✤ حتی ینزع ✤ تا آنکه باز آید از ان نزع و نزوع از امری باز آمدن از آن کار ✤ ومن قال فی مؤمن مالیس فیه ✤
وکسیکه گوید در حق مسلمانی چیزی که نیست در وی از عیب و نقصان ✤ اسکنه الله ردغة الخبال جای کند او را خدای تعالی در گل زرداب دوزخیان
ردغه بر او سکون دال مهمله و غین معجمه و فتح دال نیز آمده این چنین ست در کتب لغت و اهل حدیث بسکون روایت کنند گل ولای سخت
وخبال بفتح خای معجمه در اصل بمعنی فساد و تباهی ست و مراد اینجا زرداب ست که از اندام اهل نار بچکد و از مواد فاسده جدا گردد و روان شود
وبعضی گفته اند که موضعی که فراهم آید در وی زرداب ✤ حتی یخرج مما قال ✤ تا آنکه بیرون آید از آنچه گفته ست یعنی از ان گناه بتوبه یا پاک شود
و بر آید ازین باستیفای عذاب که مستحق آن شده ✤ رواه احمد وابوداود وفی روایة البیهقی فی شعب الایمان من اعان علی خصومة لایدری
احق ام باطل ✤ وکسیکه یاری کند در خصومتی که در نمی یابد که حق ست یا باطل ✤ فهو فی سخط الله حتی ینزع ✤ پس وی در غضب خداست تا آنکه باز آید
تهدید و وعید درینجا بیشتر ست که در مقام شک و تردد در حقانیت نیز اعانت نکند و در روایت سابق بعلم و تعیین بطلان بود و نیز آنجا خصومت
بود و اینجا اعانت بر خصومت فافهم ✤ وعن ابی امیة ✤ بضم همزه و فتح میم و تشدید یا ✤ المخزومی ✤ صحابی ست معدود در اهل حجاز نام او
معلوم نیست مر او را احادیث ست در حد سرقه که همین حدیث ست ✤ ان النبی صلی الله علیه وسلم اتی بلص ✤ که آنحضرت آورده شد نزد وی
دزدی که ✤ قد اعترف اعترافا ✤ بتحقیق اقرار کرد بدزدی اقرار کردنی ✤ ولم یوجد معه متاع ✤ ویافته نشد با آن دزد هیچ متاعی ✤ فقال له رسول الله
✤ پس گفت مر او را پیغمبر خدا ✤ صلی الله علیه وسلم ما اخالک سرقت ✤ گمان نمی برم ترا که دزدیده تو اصل اخال بفتح همزه است بر لفظ مضارع
متکلم مثل اخاف تبدیل می کنند فتح بکسر و بعضی بفتح نیز میخوانند و مقصود آنحضرت در دفع حد بود و تلقین رجوع چنانکه در حد زنا میکرد
واین یکی از دو قول شافعی ست و نزد ما و سائر ائمه این مخصوص بحد زنا ست ✤ قال بلی ✤ گفت آنمرد آری دزدی کرده ام من ✤ فاعاد
علیه مرتین او ثلثا ✤ پس باز گفت آنحضرت این لفظ را دو باره یا سه بار که گمان دارم که تو نه دزدیده ✤ کل ذلک یعترف ✤ هر بار اقرار
میکرد وی و میگفت دزدیده ام ✤ فامر به ✤ پس امر کرد آنحضرت برای بریدن آنمرد ✤ فقطع ✤ پس بریده شد ✤ وجیئ به ✤ و آورده شد
او را یعنی بعد از دست بریدن نزد آنحضرت ✤ فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم استغفر الله وتب الیه ✤ آمرزش خواه از خدا و توبه
کن بسوی وی تعالی و باز آی که باز دزدی نکنی یا هیچ گناهی نکنی ✤ فقال ✤ پس گفت آنمرد ✤ استغفر الله واتوب الیه فقال رسول الله
صلی الله علیه وسلم اللهم تب علیه ✤ پس گفت آنحضرت خداوندا توبه ده رجوع برحمت کن بروی ✤ ثلثا ✤ سه بار گفت آنحضرت این کلمه را
رواه ابوداود والنسائی وابن ماجه والدارمی هکذا وجدت فی الاصول الاربعة ✤ اینچنین یافته ام در چهار اصل که عبارت از سنن اربعه
مذکورین ست ✤ وجامع الاصول وشعب الایمان ومعالم السنن ✤ و همچنین یافته ام درین سه کتاب ✤ عن ابی امیة ✤ بیان هکذا است
یعنی درین کتاب های مذکور همه از ابی امیه است ✤ وفی نسخ المصابیح عن ابی رمثة بالراء ✤ وکسر آن ✤ والثاء المثلثة بدل الهمزة
والیاء ✤ وشیخ ابن حجر عسقلانی گفته که این غلط ست اگرچه ابو رمثه نیز صحابی ست اما این حدیث از وی نیست و ذکر وی درینجا

غلط است باب حد الخمر خمر ودر لغت بمعنی پوشیدن وخمر را بپوشد عقل را وشرب خمر حرام ست بکتاب وسنت واجماع وحد شرب خمر هشتاد تازیانه
ست نزد جمهور ائمه وهمین ست مذهب ما ومذهب شافعی وقومی بران رفته اند که چهل ست ودر روایتی از امام احمد نیز همچنین آمده ومختار نزد اکثر
ائمه مذهب وی هشتاد ست وروایت کرده شده ست که آنحضرت می زد شارب خمر را بشاخهای درخت ونعال بی تعیین عدد ودر روایتی
دیگر چهل تازیانه نیز آمده وهمچنین میکرد ابوبکر رضی الله عنه وعمر رضی الله عنه نیز در صدر خلافت خود بعد ازان مشاورت کرد با صحابه پس گفت
علی رضی الله عنه رای من واجتهاد من هشتاد تازیانه ست وبعضی گفته اند بود زائد بر اربعین چیزی که میکرد آن را آنحضرت وقتیکه ادمان
میکردند مردم در شرب خمر ودر حقیقت این تعزیر بود ومر امام را می رسد که زیاده کند در عقوبت موافق اجتهاد وصلاح دید وقت ومروی ست
از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که گفت زد آنحضرت صلی الله علیه وسلم وابوبکر رضی الله عنه چهل وکامل گردانید آنرا عمر هشتاد وهمه سنت ست
والآن اجماع ست بر ثمانین ❊ **الفصل الاول** ❊ **عن انس** ان النبی صلی الله علیه وسلم ضرب فی الخمر بالجرید والنعال ❊ روایت ست از
انس که آنحضرت زد در حد شرب خمر بشاخهای خرما مجرد از برگ وبنعلها یعنی بی تعیین عدد ❊ وجلد ابوبکر اربعین ❊ وزد ابوبکر رضی الله عنه چهل
تازیانه ❊ ودر روایتی نحوا من اربعین مانند چهل یعنی نزدیک بآن ❊ متفق علیه ❊ وفی روایة عنه ❊ ودر روایتی از انس همچنین آمده ❊ ان النبی صلی الله
علیه وسلم کان یضرب فی الخمر بالنعال والجرید اربعین ❊ بدرستی آنحضرت بود که میزد در شرب خمر بنعال وجرید چهل تازیانه ودرین روایت تعیین
عدد آمده ست وباین حدیث اخذ کرده ست امام شافعی ❊ **وعن السائب** بن یزید ❊ صحابی صغیر ست قلیل الحدیث حلیف
بنی عبد شمس ولادت وی سال دوم از هجرت وحاضر شد حجة الوداع را همراه پدرش ووی هفت ساله بود مات سنة ثمانین وقیل ست وثمانین
ووی آخر اصحابست که مرد در مدینه بر قولی ❊ قال کان یؤتی بالشارب علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم ❊ گفت سائب بن یزید بود
شان بران وجه که آورده میشد شارب خمر را در زمان آنحضرت ❊ وامرة ابی بکر ❊ ودر زمان امارت ابابکر امرة بکسر همزه وسکون میم بمعنی امارت
ودر بعضی نسخ امارة ابی بکر نیز آمده ❊ وصدرا من خلافة عمر ❊ ودر اول زمان از خلافت عمر ❊ فنقوم علیه بایدینا ونعالنا وارديتنا ❊ پس
می استادیم ما بروی ومیزدیم بدستهای خود ونعلهای خود ورداهای خود ❊ حتی کان آخر امرة عمر ❊ تا آنکه بود آخر زمان امارت عمر رضی الله عنه
فجلد اربعین ❊ پس زد چهل تازیانه ❊ حتی اذا عتوا وفسقوا ❊ تا آنکه چون از حد در گذشتند شاربان خمر وبیرون آمدند از حد اعتدال وادمان
کردند وطغیان ورزیدند ❊ جلد ثمانین ❊ زد عمر هشتاد تازیانه گویا زیاده بطریق تعزیر بود والا حد بقیاس ثابت نمیشود ❊ رواه البخاری ❊
الفصل الثانی ❊ **عن جابر** عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ان من شرب الخمر ❊ گفت آنحضرت بدرستی کسی که بنوشد می را فاجلدوه
پس تازیانه بزنید او را ❊ فان عاد فی الرابعة ❊ پس اگر باز گردد وبخورد در کرت چهارم ❊ فاقتلوه ❊ پس بکشید او را وگفته اند که این بر سبیل
زجر وتهدید بود نه امر بقتل یا بطریق سیاست یا مراد بقتل ضرب شدید ست وبعضی گفته اند که این در ابتدا بود بعد ازان منسوخ شد ❊ قال ثم
اتی النبی صلی الله علیه وسلم بعد ذلک برجل ❊ گفت جابر پس آورده شد نزد آنحضرت مردی ❊ قد شرب فی الرابعة ❊ که بتحقیق نوشیده بود در
کرت چهارم ❊ فضربه ولم یقتله ❊ پس زد او را ونکشت او را ازینجا معلوم شد که امر بقتل بر سبیل زجر وتهدید وسیاست بود یا منسوخ گشت
باین حدیث ونقل کرده ست نووی از ترمذی که گفت نیست در کتاب من حدیثی که اجماع کرده اند امت بر ترک عمل بدان مگر حدیث

جمع بین الصلوتین بی خوف و مطر و دیگر حدیث قتل شارب خمر در کرت چهارم * رواه الترمذی و رواه ابو داؤد و عن قبیصة * بفتح قاف و کسر موحده و
سکون تحتیه و صاد مهمله بن ذویب بضم ذال معجمه و فتح واو و سکون تحتیه ولادت یافت در سال اول از هجرت و بعضی گفته اند در سال فتح
و آوردند او را نزد آنحضرت پس دعا کرد او را و بود خداوند علم و فقه و رفعت از علمای امت و ابن عبد البر او را در صحابه ذکر کرده و غیر او در
طبقهٔ ثانیه از تابعین شام و الله اعلم مات سنه ست و ثمانین * و فی اخری لهما * و در روایت دیگر مر ترمذی و ابو داؤد را * و للنسائی
و ابن ماجة و الدارمی * و مر نسائی و ابن ماجه و دارمی را * عن نفر من اصحاب رسول الله * از جماعت از اصحاب پیغمبر خدا صلی الله علیه
وسلم منهم * از جملهٔ این اصحاب * ابن عمر و معاویة و ابو هریرة و الشرید * بفتح شین معجمه و کسر رای و سکون تحتانیه نام صحابی ست ثقفی
و بعضی گفته اند از حضرموت معدود ست در اهل ثقیف و حدیث او در اهل حجاز ست و بعضی گویند اسم او مالک ست آنحضرت
او را شرید نام کرد زیرا که وی کشت کسی را از قوم خویش پس بگریخت پس بمکه آمد و مسلمان شد و شرید بمعنی گریختن و رسیدن پس این جماعه نقل
کرده اند این حدیث را از این صحابه مذکورین رضی الله عنهم * الی قوله فاقتلوه * و این عبارت را که و ثم اتی النبی صلی الله علیه وسلم الی
آخره روایت نکرده اند و عن عبد الرحمن بن الازهر * صحابی ست زهری برادر زادهٔ عبد الرحمن بن عوف و ازهر پسر عوف ست
و تحقیق غلط کرده ست کسیکه گردانید او را ابن عم عبد الرحمن بن عوف و وی از اقران ابن عباس ست رضی الله عنهم اجمعین * قال
کانی انظر الی رسول الله صلی الله علیه وسلم اذ اتی برجل قد شرب الخمر * گفت عبد الرحمن ابن ازهر گویا من می بینم بسوی آنحضرت وقتیکه
آورده شد نزد وی مردی که نوشیده ست خمر را * فقال للناس اضربوه * پس گفت آنحضرت مردم را بزنید او را * فمنهم من ضربه بالنعال
* پس بعضی ازین مردم کسی بود که زد او را بنعال * و منهم من ضربه بالعصا * و بعضی از ایشان کسی بود که زد او را بعصا * و منهم من ضربه
بالمیتخة * و بعضی از ایشان کسی بود که زد او را بجریدهای نخل این لفظ در نسخ مشکات بکسر میم و سکون تحتانیه بعد وی فوقانیه مفتوحه و
خای معجمه ست و اختلاف کرده اند در ضبط آن بعضی بکسر میم و فتح آن و تشدید فوقانیه قبل تحتانیه گفته اند و بعضی بر وزن سکینه و
بعضی جز آن و از قاموس معلوم میشود که از متیخ بمعنی قطع و ضرب و آنچه در نسخ مشکات ست مخالف این ست و آن بر تقدیری باشد
که از تیخ و درتیخ باشد و ذکر اینها در کتب لغت نیست * قال ابن وهب * گفته ست ابن وهب در تفسیر این لفظ یعنی * الجریدة الرطبة
* شاخ تر بی برگ از درخت خرما و بعضی بمعنی عصا گفته اند و بعضی شاخ باریک نرم و بعضی گفته اند هر چه زده شود بوی جریده یا عصا یا دره
یا جز آن و ابن وهب نام او عبد الله ست و کنیت او ابو محمد قرشی مصری از موالی ست استماع دارد از مصریین و حجازیین و عراقیین
و از ابن جریج و ثوری و غیر ایشان کثیر الحدیث و از مصریان و حجازیان و شامیان هیچکس در کثرت حدیث مانند او نبوده و احمد بن صالح
گفته که یک حدیث ابن وهب بصد هزار حدیث می ارزد و ابن عدی گفته که از اجلهٔ ناس و ثقات ایشان بود و ولادت او سنه خمس و
عشرین و مائة و وفات یافت سنه سبع یا تسع و تسعین و مائة * ثم اخذ رسول الله صلی الله علیه وسلم ترابا من الارض * پس برگرفت
آنحضرت خاکی از زمین * فرمی به فی وجهه * پس انداخت آنرا در روی وی * رواه ابو داؤد * و عن ابی هریرة قال
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اتی برجل قد شرب الخمر * گفت ابو هریره آورده شد نزد آنحضرت مردی که نوشیده بود خمر را * فقال اضربوه * پس گفت

آنحضرت بزنید او را ۞ فمنا الضارب بیده ۞ پس بود از ما زننده بدست خود ۞ والضارب بثوبه ۞ و زننده بجامهٔ خود ۞ والضارب بنعله ۞ و زننده
بنعل خود یعنی هرکسیکه بود میزد یکی بدست خود میزد و دیگری بجامه و دیگر بنعل ۞ ثم قال بکتوه ۞ پس گفت آنحضرت سرزنش کنید او را و درشتی کنید
بوی ۞ فاقبلوا علیه یقولون ۞ پس روی آوردند بروی در حالیکه میگویند ۞ ما اتقیت الله ۞ پرهیزگاری نکردی خدا را ۞ ما خشیت الله ۞
نترسیدی خدا را ۞ وما استحییت من رسول الله ۞ و شرم نداشتی از پیغمبر خدا ۞ صلی الله علیه وسلم فقال بعض القوم اخزاک الله ۞ پس گفتند
بعضی از قوم خوار گرداند و رسوا کند ترا خدای تعالی یعنی در آخرت یا در دنیا و آخرت ۞ قال لا تقولوا هکذا ۞ گفت آنحضرت مگوئید چنین
لا تعینوا علیه الشیطان ۞ یاری ندهید بروی شیطان را ۞ ولکن قولوا اللهم اغفر له اللهم ارحمه ۞ ولیکن گوئید خداوندا بیامرز او را خداوندا رحمت
کن او را تا گرد گناهان نگردد و اگر گردد توبه کند در حزب قطب الوقت شیخ ابو الحسن شاذلی قدس الله روحه الاعلی مذکورست واذکرنا اذا
غفلنا عنک باحسن ما تذکرنا به اذا ذکرناک وارحمنا اذا عصیناک باتم ما ترحمنا به اذا اطعناک میفرماید یارب یاد کن ما را وقتیکه غافل شویم
از تو بهتر از انچه یاد کنی ما را وقتیکه یاد کنیم ترا و رحمت کن ما را وقتیکه معصیت کنیم ترا تمامتر از انچه رحمت کنی در وقتیکه طاعت کنیم ترا که
احتیاج ما در وقت غفلت و معصیت بذکر و رحمت تو بیشترست تا از غفلت و معصیت برائیم و گویا که این معنی خواسته است و گفته است ۞
(بیت) ہم نصیب ماست بهشت ای خدا شناس برو ۞ که مستحق کرامت گناهگارانند ۞ رواه ابو داود ۞ وعن ابن عباس رضی الله
عنه قال شرب رجل فسکر ۞ گفت ابن عباس شراب خورد مردی پس مست شد ۞ فلقی یمیل فی الفج ۞ پس ملاقات کرده شد در حالیکه می خمد
و میخرامد در راه چنانکه عادت مستان ست فی الصراح میل خمیدن و فج بفتح فا و تشدید جیم راه فراخ و بعضی گفته اند میان دو کوه و بعضی
گفته اند مطلق ۞ فانطلق به الی رسول الله ۞ پس برده شد او را بسوی پیغمبر خدا ۞ صلی الله علیه وسلم فلما حاذی دار العباس ۞ پس هرگاه
که مقابل و برابر شد آن مست سرای عباس را ۞ انفلت ۞ ناگاه بگریخت ۞ فدخل علی العباس ۞ پس در آمد بر عباس ۞ فالتزمه ۞ پس
بچسپید بکنار عباس ۞ فذکر ذلک للنبی صلی الله علیه وسلم ۞ پس ذکر کرده شد آن با آنحضرت ۞ فضحک ۞ پس بخندید آنحضرت ۞ وقال
افعلها ۞ و گفت آیا کرد آن مرد این را ۞ ولم یامر فیه بشیء ۞ و امر نکرد آنحضرت در شان وی بچیزی از حد زدن و تعزیر کردن یا بجهت اباحت
خمر در ان وقت یا بسبب عدم ثبوت باقرار و شهادت عدول و از میل در طریق سکر بمعنی که موجب حد گردد لازم نمی آید کذا قیل والتحقیق
این کلام از شرح ظاهر میشود ۞ رواه ابو داود ۞

الفصل الثالث

۞ عن عمیر ۞ بضم عین و فتح میم ۞ بن سعید النخعی ۞ بفتح نون و خا
معجمه مفتوحه تابعی ثقه روایت میکند از علی و عمار و ابن مسعود و روایت میکند از وی شعبی و اعمش ۞ قال سمعت علی ابن ابیطالب رضی الله
عنه یقول ما کنت لاقیم علی احد حدا فیموت ۞ گفت عمیر شنیدم علی را رضی الله عنه میگفت که نیستم من که برپا کنم بر هیچ یکی حدی را پس
بمیرد آنکس ۞ فاجد فی نفسی منه شیئا ۞ پس یابم من در نفس خود از مردن آنکس چیزی از غم و اندوه زیراکه آن بحکم شرع است و وی محل رحم
و شفقت نه ۞ الا صاحب الخمر ۞ مگر نوشندهٔ خمر ۞ فانه لو مات ۞ پس بدرستی وی اگر بمیرد بجهت زدن اتفاقا ۞ ودیته ۞ دیت میدهم او را ۞ وذلک
ان رسول الله ۞ و آن بجهت این است که پیغمبر خدا ۞ صلی الله علیه وسلم لم یسنه ۞ بضم سین سنت نکرده و تعیین ننموده حد شرب خمر را زیراکه در
زمان آنحضرت مقدر نشده بود چنانکه گذشت اگرچه در بعضی احادیث چهل یا مانند چهل واقع شده پس چون هشتاد زنم و بمیرد می ترسم که شاید

زیاده برانچه نزد خداست واقع شده باشد پس ازین جهت دیت باید بهم و اجماع کرده اند برانکه کسیکه واجب شده بروی حد پس زده شد حد شرعی دیمرد دیت نیست بران واین احتیاطی ست ازوی رضی الله عنه اگرچه فرمود نزد مشاورت عمر هشتاد محبوب تر ست نزد من ٭ متفق علیه ٭ وعن ثور ٭ بفتح مثلثه و سکون واو بر لفظ حیوان مشهور ٭ بن زید الدیلمی ٭ همچنین ست در نسخ مشکوة و در نسخ موطا دیلی ست و صحیح همین ست تابعی ست شامی حمصی از مشائخ مالک روایت میکند ازوی ثوری و یحیی بن سعید ثقه ست و متعبد و لیکن متهم شده بقدر و اورا از حمص برآوردند و خانه او را سوختند والله اعلم ٭ قال ان عمر رضی الله عنه استشار فی حد الخمر ٭ گفت ثور که عمر مشاورت کرد با صحاب در تعیین و تقدیر حد خمر ٭ فقال له علی رضی الله عنه اری ان تجلده ثمانین جلدة ٭ پس گفت مر عمر را علی رضی الله عنهما رای من اینست که بزنی شارب خمر را هشتاد تازیانه ٭ فانه اذا شرب سکر ٭ زیراکه بدرستی وی وقتیکه میخورد شراب مست میگردد ٭ واذا سکر هذی ٭ و چون مست میگردد بیهوده میگوید ٭ واذا هذی افتری ٭ و چون بیهوده میگوید افترا و قذف میکند و دشنام میکند محصنات را نیز پس سکر مفضی بقذف میگردد و حد قذف هشتاد تازیانه مقرر ست ٭ فجلد عمر فی حد الخمر ثمانین ٭ پس زد عمر در حد خمر بگفته علی هشتاد تازیانه و اجماع کردند صحابه بران ٭ رواه مالک ٭ باب ما لا یدعی علی المحدود ٭ و در بعضی نسخ کلمه ما نیست و باب منون ست یعنی دعای بد کرده نشود برانکه حد زده شود چنانکه شخصی در حضور شریف بشارب خمر گفت اخزاک الله و آن حضرت منع کرد که این چنین نگوئید و مغفرت و مرحمت خواهید و در نسخه که کلمه ما هست بقاعده عربیت این باب را معهد میگویند که مدخول خود را بمعنی مصدر میگرداند و معنی چنین میشود باب دعا نکردن بر محدود و پس این هم بمعنی اول راجع میگردد ٭ الفصل الاول

عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه ان رجلا اسمه عبد الله یلقب بالحمار ٭ روایت ست از امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه که مردی که نام او عبد الله بود لقب کرده میشد بحمار بجهت سادگی و ابلهی وی ٭ وکان یضحک النبی ٭ بود آنمرد که میخندانید پیغمبر را ٭ صلی الله علیه وسلم ٭ بسخنان و حرکات مضحک که میگفت و میکرد و گاهی هدیه از جنس شیرها و ترها از بادیه برای آنحضرت می آورد ٭ وکان النبی صلی الله علیه وسلم قد جلده فی الشراب ٭ و بود آنحضرت که بتحقیق تازیانه زد اورا بجهت خوردن شراب و این فعل ازوی بسیار واقع میشد ٭ فاتی به یوما ٭ پس آورده شد او را روزی ٭ فامر به ٭ پس امر کرد برای او بجلد کردن ٭ فجلد ٭ پس جلد کرده شد ٭ فقال رجل من القوم ٭ پس گفت مردے از اصحاب ٭ اللهم العنه ٭ خداوند العنت کن او را ٭ ما اکثر ما یؤتی به ٭ چه عجب بسیار که آورده میشود او را یعنی در شراب خوردن ٭ فقال النبی ٭ پس گفت پیغمبر ٭ صلی الله علیه وسلم لا تلعنوه ٭ لعنت نکنید او را ٭ فوالله ما علمت انه یحب الله ورسوله ٭ پس بخدا سوگند انچه میدانم من آنست که وی دوست میدارد خدا را و رسول خدا را و در بعضی روایات آمده است که ما علمت الا انه یحب الله ورسوله و نمیدانم من مگر آنکه وی دوست میدارد خدا را و رسول خدا را و در بعضی روایات اینچنین آمده ست لا تلعنوه فانه یحب الله ورسوله و ازینجا معلوم میشود که اصل محبت با عدام اتباع در بعضی امور نیز جمع میشود نعم محبت تام کامل معتبر آنست که بموافقت و اتباع محبوب باشد محبت را مراتب ست چنانچه اتباع را نیز درجات ست و حقیقت محبت انجذاب قلب ست بجانب محبوب و اتباع و موافقت از آثار و ثمرات آن ست فافهم ٭ رواه البخاری ٭ وعن ابی هریرة قال اتی النبی صلی الله علیه وسلم برجل قد شرب ٭ آورده شد نزد آنحضرت مردی که بتحقیق شرب کرده ست یعنی خمر را ٭ فقال اضربوه فمنا الضارب بیده والضارب بنعله والضارب بثوبه فلما انصرف ٭ پس هرگاه

که برگشت آن مرد ❊ فقال بعض القوم اخزاک الله قال لا تقولوا هکذا لا تعینوا علیه الشیطان ❊ این حدیث بعینه مثل حدیث ابی هریره است که در آخر

فصل ثانی از باب سابق گذشت با اختصاری که در وست ❊ رواه البخاری ❊ **الفصل الثانی عن ابی هریرة قال جاء الاسلمی** ❊

گفت ابو هریره آمد اسلمی یعنی ماعز بن مالک اسلمی و در بعضی نسخ جاء ماعز الاسلمی ❊ الی نبی الله ❊ بسوی پیغمبر خدا ❊ صلی الله علیه وسلم فشهد علی نفسه

❊ پس گواهی داد بر خود یعنی اقرار کرد ❊ انه اصاب امرأة حراما ❊ که وی رسیده است زنی را یعنی جماع کرده با وی ❊ اربع مرات ❊ اقرار کرد

چهار بار ❊ کل ذلک یعرض عنه ❊ هر بار روی میگردانید آنحضرت از وی و میگفت آیا بوسه کرده یا غمز کرده بطریق کنایت چنانکه گذشت ❊

تا قبل فی الخامسة ❊ پس روی آورد در بار پنجم ❊ فقال انکتها ❊ پس گفت آنحضرت آیا وطی کرده تو آن زن را که صریح ست در معنی

وطی ❊ قال نعم ❊ گفت آری وطی کرده ام و تحقیق از من زنا واقع شده است ❊ قال حتی غاب ذلک منک فی ذلک منها گفت

آنحضرت وطی کرده تو تا آنکه غائب شد آن یعنی عضو مخصوص از تو در آن یعنی در عضو مخصوص از زن ❊ قال نعم ❊ گفت آری تحقیق غائب

شد ❊ قال ❊ باز گفت آنحضرت از برای تحقیق و تاکید ❊ کما یغیب المرود فی المکحلة ❊ چنانکه غائب میگردد میل در سرمه دان ❊ مرود بکسر

میم و سکون را و فتح واو و در آخر دال میل سرمه و مکحله بضم میم و سکون کاف و ضم حا سرمه دان ❊ والرشاء فی البئر ❊ و چنانکه غائب میشود رسن در چاه

بکسر را رسن در دلو بسته ❊ قال نعم ❊ گفت آری ❊ قال ❊ گفت آنحضرت ❊ فهل تدری ما الزنا ❊ آیا میدانی تو که چیست معنی زنا و

حقیقت آن تا که هر وطی بطریق مذکور زنا باشد شاید که در حرمت آن شبهه باشد ❊ قال نعم اتیت منها حراما ما یأتی الرجل من اهله حلالا ❊

گفت آری آمده ام من از آن زن و کرده ام با وی بوجه حرام آنچه می آید مرد و میکند از اهل خود بطریق حلال یعنی میدانم که معنی زنا وطی

حرام بی شبهه است ❊ قال فما ترید بهذا القول ❊ گفت آنحضرت پس چه میخواهی تو باین گفتن که میگوئی من زنا کرده ام و غرض تو چیست

❊ قال ارید ان تطهرنی ❊ گفت میخواهم که پاک کنی مرا از لوث زنا و بزه آن و اقامت حد کنی بر من ❊ فامر به فرجم ❊ پس امر کرد آنحضرت برجم وی

پس رجم کرده شد ❊ فسمع نبی الله ❊ پس شنید پیغمبر خدا ❊ صلی الله علیه وسلم رجلین من اصحابه ❊ دو مرد را از یاران خود ❊ یقول احدهما لصاحبه

میگوید یکی از آن دو مرد مر یار خود را ❊ انظر الی هذا الذی ستر الله علیه ❊ ببین بسوی این مردی که پوشید خدا تعالی گناه او را و اندا

پرده را بر وی ❊ فلم تدعه نفسه ❊ پس نگذاشت او را نفس او که پنهان ماند و آشکارا کرد ❊ حتی رجم ❊ تا آنکه سنگسار کرده شد ❊ رجم الکلب

همچو سنگسار کردن سگ ❊ فسکت عنهما ❊ پس خاموش ماند آنحضرت از آن دو مرد و هیچ نگفت ❊ ثم سار ساعة ❊ پس رفت آنحضرت ساعتی

حتی مر بجیفة حمار شائل برجله ❊ تا آنکه گذشت بر مرداری که بر داشته است پای خود را از بسیاری آماس ❊ فقال این فلان

بر داشتن ستور را دشائل مادهٔ شتر و هم بر داشتم پای آن بمعنی و در بن ماده معنی بر داشتن هست ❊ فقال ❊ پس گفت آنحضرت ❊ این فلان

وفلان ❊ کجا اند فلان کس وفلان کس یعنی آن دو مرد که تحقیر ماعز کرده ❊ فقالا نحن ذان ❊ پس گفتند آن دو مرد ما ایم آن دو

یا رسول الله ❊ فقال انزلا فکلا من جیفة هذا الحمار ❊ پس گفت آنحضرت فرود آئید پس بخورید از مردهٔ این خر ظاهر این حدیث در بیابان بود

چنانکه عادت ست ❊ فقالا یا نبی الله من یأکل من هذا ❊ پس گفتند آن دو مرد ای پیغمبر خدا کیست که بخورد از این مردار

بخوردن آن ❊ قال فما نلتما من عرض اخیکما انفا ❊ گفت آنحضرت آنچه گرفتید شما و کم کردید و ریختید از آبروی برادر خود ... انکوت

[illegible] بسخت ترست از خوردن این مردار ﴿ والذی نفسی بیده انه الآن لفی انهار الجنة ینغمس فیها ﴾ و بخدا سوگند بدرستی که وی الآن در جوی

[illegible] ست [illegible] ﴿ رواه ابو داود ﴾ و عن [illegible] بضم [illegible] و فتح [illegible] و سکون [illegible]

[illegible] انصاری [illegible] شد [illegible] حاضر شده [illegible] چون [illegible]

[illegible] کشیده و سؤال کرده تا کشته شد ﴿ قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اصاب ذنبا اقیم علیه حد ذلک الذنب ﴾

کسیکه برسد و ارتکاب کند گناهی را که اقامت کرده شد بران کس حد آن گناه که در شرع آمده ست چنانکه زنا کرد و جلد کرده شد و سرقه

کرد و قطع کرده شد ﴿ فهو کفارته ﴾ پس آن حد کفارت و پوشنده و محو کننده آن گناه ست ﴿ رواه فی شرح السنة ﴾ و عن علی

رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من اصاب حدا ﴾ گفت آنحضرت کسیکه رسید حدی را یعنی گناهی را که بروی حد متعین ست

یا مراد بحد محرم ست ﴿ تلک حدود الله ای محارمه ﴾ ﴿ فعجل عقوبته فی الدنیا ﴾ پس شتاب کرده شد عذاب و سزای آن در دنیا یعنی حد زده شد

یا تعزیر کرده شد ﴿ فالله اعدل من ان یثنی علی عبده العقوبة فی الآخرة ﴾ پس عقاب کرده نمیشود بروی در آخرت زیرا که خدا تعالی عادل

ترست که دوتا گرداند بر بنده خود عقوبت را در آخرت ﴿ ومن اصاب حدا فستره الله علیه ﴾ وکسی برسد و بکند گناهی را پس بپوشد خدا تعالی

آن گناه را بروی ﴿ وعفا عنه ﴾ و عفو کند و در گذرد ازان ﴿ فالله اکرم من ان یعود فی شیء قد عفا عنه ﴾ پس خدا تعالی بزرگتر ست ازین که

باز گردد و بعذاب کردن در چیزی که بتحقیق عفو کرده و در گذشت ازان این بر تقدیری ست که ستر بجهت عفو باشد و الا ازستر لازم نمی آید عفو

شاید که بری روز جزا نگاه داشته باشد اگرچه امیدواری هست که چون امروز پوشیده و سوا نگردانید امیدست که فردا نیز نگیرد و تواند که این کلام

کنایت از توبه باشد که عفو لازمه توبه هست فافهم وبالله التوفیق ﴿ رواه الترمذی وابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث غریب ﴾ باب

التعزیر ﴿ فی القاموس التعزیر اللوم عزر و تعزیر بمعنی تعظیم و تحقیر هردو آیده و عزر بمعنی منع و رد نیز آمده و تعزیر بمعنی نصرت دادن نیز آید قوله تعالی وتعزروه

یعنی نصرت دهید آنحضرت را و رد کنید اعدا او را منع کنید ایشان را یا تعظیم کنید و تبجیل نمائید او را و تعزیر که در معاقبت کنند منع میکند

از معاودت و عزره مخفف و مثقل هر دو می آید ﴿ الفصل الاول ﴾ عن ابی بردة ﴾ بضم با و سکون را ﴿ بن نیار ﴾ بکسر نون و تخفیف

تحتانیه از کبار صحابه هست انصاری خال یا عم براء بن عازب ست حاضر شد عقبه ثانیه را با هفتاد کس حاضر شد بدر را و همه مشاهد را و حاضر شد با علی

رضی الله عنه در تمامه حروب وی روایت کرد ازوی براء بن عازب و جابر بن عبد الله که صحابی اند مات سنة خمس و اربعین روایت کرد ابو بردة

﴿ عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا یجلد فوق عشر جلدات ﴾ گفت آنحضرت جلد کرده نشود بالای ده جلد ﴿ الا فی حد من حدود الله ﴾ مگر در حدی

از حدود و حقیه ظاهر این حدیث دران ست که در تعزیر زیاده برده تازیانه نزنند و گفته اند که این حدیث منسوخ ست ﴿ متفق علیه ﴾ بدانکه

علما را درین باب اختلاف ست نزد امام ابو حنیفه و محمد اکثر تعزیر سی و نه هست و نزد ابی یوسف هفتاد و پنج و اقل آن سه تازیانه ست

باتفاق چیکه ازان زجر و منع حاصل نگردد و اتفاق ست برانکه تعزیر بحد نرسد و لیکن سخت تر ازان بود و بعضی گفته اند که آن مفوض

برای امام ست اگر زیاده کند بر حد و بحد رسد او را و تفصیل مذاهب و دلائل در شرح مذکور ست ﴿ الفصل الثانی ﴾ عن ابی هریرة

عن النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا ضرب احدکم فلیتق الوجه ﴾ وقتیکه بزند یکی از شما پس باید که پرهیز در روی را و بر روی نزند چه در حدیث

و تعزیر دهید چه برای تادیب چه تادیب و معنی نوعی از تعزیر است بتقصیر آنچه باید کرد ۞ رواه ابو داود ۞ **وعن ابن عباس ان النبی صلی الله**
علیه وسلم قال اذا قال الرجل للرجل ۞ گفت آنحضرت وقتیکه بگوید مردی مر مرد دیگر را **یا یهودی فاضربوه عشرین** ۞ پس بزنید او را
بیست تازیانه [illegible] یا کافر یا فاسق [illegible] زیرا که یهود [illegible] اند بحکم نص قرآن ضربت علیهم الذلة
والمسکنة و گفته اند [illegible] ۞ **و اذا قال یا مخنث فاضربوه عشرین** ۞ پس
بزنید بیست تازیانه مخنث آنکه [illegible] اعضای او شکستگی و دوتائی باشد و تشبه کند در حرکات و سکنات بزنان و در کتاب النکاح
در فصل ثالث از باب النظر الی المخطوبة و بیان العورات بیان معنی آن گذشته است و در هدایه گفته که چون دشنام کند مسلمان را و بگوید
یا فاسق یا کافر یا خبیث یا سارق واجب است تعزیر از جهت لزوم ایذا و لحوق شین و اگر گوید یا حمار یا خنزیر تعزیر کرده نشود از جهت
عدم لحوق شین بسبب تیقن نفی آن و بعضی گفته اند در عرف ما تعزیر کرده شود زیرا که این را دشنام می شمارند و بعضی گفته اند که مسبوب
اگر از اشراف باشد چنانکه فقها و علویه تعزیر کرده شود و اگر از عامه بود تعزیر کرده نشود و هذا احسن انتهی ۞ **ومن وقع علی ذات محرم فاقتلوه** ۞ و کسیکه
بیفتد بر زن خداوند محرم یعنی زنا کند بزنی که محرم است پس بکشید او را حکم کرده است بظاهر این حدیث امام احمد و جمهور بر آنند که این
زجر و تشدید است و بعضی گفته اند محمول بر استحلال و استخفاف است و الا حکم وی حکم سائر زنا است که رجم است اگر محصن بود و
جلد است اگر غیر باشد ۞ رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب ۞ **وعن عمر رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا**
وجدتم الرجل قد غل فی سبیل الله ۞ وقتیکه بیابید مردی را که بتحقیق خیانت کرده است در راه خدا یعنی دزدی کرد از مال غنیمت پیش از
قسمت ۞ **فاحرقوا متاعه** ۞ پس بسوزید متاع و اسباب و اشیای او را چرا که خیانت کرده است در وی زیرا که آن حق غانمین است
و این از باب تعزیر بالمال است و علما را اختلاف است دران بعضی منع کرده اند از احراق و میگویند که این در ابتدای امر بود بعد از ان
منسوخ گشت یا محمول بر تغلیظ و تشدید است و حمل کرده است امام احمد بر ظاهرش و گفته سوخته شود جز مصحف و سلاح و حیوان
واضربوه ۞ و بزنید او را بطریق تعزیر و سابقا معلوم شد که قطع درین صورت نیست ۞ رواه الترمذی و ابو داود و قال الترمذی هذا حدیث غریب

باب بیان الخمر و وعید شاربها

۞ باب بیان حقیقت خمر که نام چیست و در بیان وعید نوشنده آن و عد نوید دادن و در خیر و شر هر دو اطلاق
میکنند بر تقدیریکه خیر و شر مذکور شوند اما بی ذکر وعد در خیر استعمال یابد و وعید در شر و در قاموس گفته که خمر چیزیکه مستی آرد از عصیر عنب
یا عام است که از عصیر عنب باشد یا جز آن و گفته که عموم صحیح تر است زیرا که هرگاه خمر در مدینه حرام شد آن وقت در مدینه خمر عنب نبود و نبود شراب
ایشان مگر از خرما و وجه تسمیه بخمر آن است که خمر در لغت بمعنی ستر و خلط است و خمر می پوشد عقل را و خلط و خبط میکند آنرا این عبارت قاموس
است و تایید آنست که خمر اسم است مر هر شراب مسکر را خواه از مای عنب باشد یا تمر یا جز آن از ان پنج چیز که عد کرده است آنرا امیر المومنین عمر
در خطبه خواند بآن و گفت که بتحقیق نازل شد تحریم خمر و آن از پنج چیز است عنب و تمر و حنطه و شعیر و عسل بلکه گفته اند که درین پنج نیز منحصر نیست چنانکه
اشارت کرد وی رضی الله عنه در آخر حدیث خود و گفت والخمر ما خامر العقل و خمر چیزیست که می پوشد عقل را و برین اند ائمه ثلثه و جماهیر سلف و خلف
و گفته اند که هر مسکر خمر است و هر مسکر حرام است و هر چه سکر آرد بسیار و اندک وی نیز حرام است و ناطق است باین احادیث در صحاح و سنن و احادیث

درین باب بسیارست وگفته اند که امام احمد تصنیفی درین باب کرده وانی بمقصود و بعمری این سخن با موافقت او با حادیث اصلح واحری است
بزجر مردم و منع ایشان از مفاسد و انزار تکاب این ام الخبائث جز آنکه امام اجل ابو حنیفه رحمة الله علیه تخصیص کرده است اسم خمر را نجام
از آب عنب که سخت گردد و کف انداز د و دعوی کرده که همین ست معروف نزد اهل لغت زیرا که ایشان اطلاق نمیکنند اسم خمر را بر غیر آن
وگفته که این حرام ست قلیل وی وکثیر وی مستی آرد یا نه و آنچه جز این ست از مسکرات حرام ست بعلیت اسکار و نیست نجس عین نیست
اندک از وی که مستی نیارد حرام و کافر نمیشود هر که حلال اعتقاد کند وی را زیرا که حرمت وی اجتهادیست نه قطعی و نجاست وی خفیفه است
و در روایتی غلیظه است و در روایت دیگر واجب ست حد بآن وقتیکه مستی آرد بخلاف مای عنب که نجاست وی غلیظ ست باتفاق
روایات و کافر میشود مستحل آن و واجب می گردد حد بشرب قطرهٔ ازان و تحقیق راه یافته است ازین قول بعضی بطالان و فاسقان تسامح
قول باباحت این چیزی که ساخته میشود از قند و جز آن در دیار ما که بمراتب سخت تر مستی آرنده ترست از مای عنب و فتوی میدادند مر
فاسقان را بحل و ارتکاب آن و در نمی یابند و نمی فهمند که مستی خود حرام ست باتفاق بی شبهه و کدام یکی صبر میکند از سکر و قلیل او باعث ست
بر کثیر تا آنکه فاسد میگرداند عقل را و می برد صبر و نگاهداشت را تا میرساند بهلاک و مردن بخواری بیشتر باید دانست که اباحت ما سوای خمر از مشروبات
بی رسیدن آن بحد سکر نزد ابی حنیفه وقتی است که قصد کرده شود بدان قوت بر عبادت اما اگر قصد کرده شود لهو و لعب حلال نیست باتفاق زیرا که
لهو حرام ست حرام اند لک و بعد ازان بدانکه مشهور شده است از مذهب ابو حنیفه و ابو یوسف خلافا لمحمد که مثلث حلال ست و آن عصیر
عنب ست چون پخته شود تا برود دو ثلث او و باقی ماند یک ثلث و این نیز وقتی ست که بنوشد آنرا برای تقویت بر عبادت کذا فی الهدایه
و ذکر کرده است در کافی و سغناقی که پرسیده شد ابو حفص کبیر را از مثلث گفت حلال نیست شرب آن گفتند مخالفت کردی تو ابو حنیفه
و ابو یوسف را گفت مخالفت نکرده ام ایشان را زیرا که ایشان حلال نمیدارند آنرا اگر برای هضم طعام و قوت عبادت و درین زمان برای
فسق و فجور و لهو و لعب می خورند پس معلوم شد که خلاف در آن ست که برای قوت عبادت و هضم طعام بخورند اما آنکه بقصد تلهی بخورند
حرام ست باتفاق و ذکر کرده است ابو یوسف در امالی خود که اگر خواهد که بنوشد برای فسق و فجور و تلهی پس قلیل و کثیر آن حرام ست و
نشستن بر آن حرام ست و رفتن بسوی آن حرام ست و درین اختلاف ست نبیذ تمر و زبیب وقتیکه پخته شود و سخت گردد و جوش آرد
و کف انداز و کذا ذکره الامام المحبوبی والله اعلم ❊ الفصل الاول ❊ عن ابی هریرة عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الخمر
من هاتین الشجرتین النخلة والعنبة ❊ ابو هریره روایت میکند ازان حضرت که گفت خمر ازین دو درخت ست درخت خرما و درخت انگور و
گفته اند که تخصیص باین دو درخت بجهت آن ست که اکثر خمور ایشان ازینها بود نه آنکه خمر از غیر اینها نمی باشد چنانکه از احادیث دیگر
مفهوم میگردد ❊ رواه مسلم ❊ عن ابن عمر رضی الله عنهما قال خطب عمر رض علی منبر رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال انه قد نزل
تحریم الخمر ❊ خطبه خواند عمر رضی الله عنه بر منبر آنحضرت پس گفت بدرستی شان این است که فرود آمد حرام گردانیدن خمر ❊ وهی من خمسة اشیاء
العنب ❊ و خمر از پنج چیز ست ❊ العنب ❊ از انگور ❊ والتمر ❊ از خرما ❊ والحنطة ❊ و از گندم ❊ والشعیر ❊ و از جو ❊ والعسل ❊ و از شهد ❊ والخمر ما خامر
العقل ❊ و خمر چیزیست که بپوشد عقل را و ازاله کند آن را گفته اند که این اشارت ست بآنکه خمر منحصر درین پنج نیست از غیر اینها نیز باشد اگر بصفت

بخامرت عقل موصوف بود * رواه البخاری * وعن انس قال لقد حرمت الخمر حین حرمت * گفت انس بتحقیق حرام گردانیده شد خمر در هنگامی
که حرام گردانیده شد * وما نجد خمر الاعناب * ونمی یافتیم ما خمر انگوری را * الا قلیلا * مگر اندکی * وعامة خمرنا البسر * واکثر خمرهای ما از بسر بود
بضم با وسکون سین غوره خرما * والتمر * واز خرمای خشک بود نخست آنچه از درخت خرما ظاهر میگردد طلع ست بعد از ان خلال بعد از ان
بلح بفتحتین و حای مهمله بعد از ان بسر بعد از ان رطب بعد از ان تمر * رواه البخاری * وعن عائشة رضی الله عنها قالت سئل رسول الله
صلی الله علیه وسلم عن البتع گفت عائشه پرسیده شد از آن حضرت از حکم بتع بکسر موحده وسکون فوقیه وبفتح آن نیز آمده * وهو نبیذ العسل
* و آن نبیذ عسل ست که عسل را در ظرفی انداخته نگاه دارند تا تیزی پیدا کند چنانکه نبیذ تمر * فقال کل شراب اسکر فهو حرام * پس گفت
آنحضرت هر شرابی که مست گرداند پس آن حرام ست پس اگر نبیذ عسل هم مست گرداند حرام است چنانکه نبیذ تمر هم همین حکم دارد و گویند
که خمر اهل یمن همین بتع ست * متفق علیه * وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کل مسکر خمر وکل مسکر
حرام * هر مسکر خمر ست و هر مسکر حرام ست یعنی قلیل و یا کثیر * ومن شرب الخمر فی الدنیا فمات وهو یدمنها لم یتب * و کسی که بنوشد خمر را در دنیا
پس بمیرد در حالیکه پیوسته میخورد که توبه نکرده از ان * لم یشربها فی الآخرة * ننوشد خمر را در آخرت * فی الصراح ادمان پیوسته شراب خوردن
* رواه مسلم * وعن جابر ان رجلا قدم من الیمن * روایت ست از جابر که مردی قدوم آورد از یمن * فسال النبی صلی الله علیه
وسلم عن شراب یشربونه بارضهم * پس پرسید آنحضرت را از شرابی که مینوشیدند اهل یمن آنرا در زمین خود * من الذرة * می سازند آن
شراب را از ذره بضم ذال و تخفیف را ارزن * یقال له المزر * گفته میشود مر آن شراب را مزر بکسر میم و سکون زای و تقدیم را بر زای
از ذره کذا فی الصراح و در قاموس گفته المزر النبیذ من الذرة والشعیر * فقال النبی صلی الله علیه وسلم اومسکر هو * پس گفت
آنحضرت آیا مسکر ست آن * قال نعم * گفت آری مسکر ست * قال * گفت آنحضرت * کل مسکر حرام * هر مسکر حرام است * ان علی
الله عهدا لمن یشرب المسکر * هر آئینه بر خدا عهد ست مر کسی را که بنوشد مسکر را * ان یسقیه من طینة الخبال * بفتح خای معجمه و تخفیف موحده که بنوشاند
او را از طینت خبال * قالوا * گفتند صحابه * یا رسول الله وما طینة الخبال * و چیست طینت خبال * قال * گفت آنحضرت * عرق اهل النار
* خیال خوی اهل آتش ست * او عصارة اهل النار * یا گفت خبال زرداب که میرود از فشردن اهل نار عصر فشردن انگور و جز آن و عصاره
بضم عین آبی که جمع شود از فشردن * رواه مسلم * وعن ابی قتادة ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی عن خلیط التمر والبسر * روایت ست از
ابو قتاده که صحابی مشهور ست و احوال وی در مواضع نوشته شده ست که آنحضرت نهی کرد از خلیط تمر و بسر یعنی تمر و بسر را مخلوط بیکدیگر ساخته انتباذ
کنند * وعن خلیط الزبیب والتمر * ونیز نهی کرد از خلیط زبیب و تمر * وعن خلیط الزهو والرطب * ونهی کرد از خلیط زهو بفتح زای و سکون
ها بسر ملون و رطب فی الصراح زهو بالفتح والضم رنگ کردن غوره خرما * وقال انتبذوا کل واحد علی حدة * و گفت آنحضرت نبیذ اندازید
هر یک را جدا و گفته اند که حکمت در نهی از خلیط و جواز انتباذ هر یک جدا آن ست که بسا باشد که شتابی کند تغیر که مستلزم اسکار ست یکی از دو
جنس و فاسد و تباه گرداند دیگری را و ظاهر و متمیز نگردد و پس تناول کنند حرام را کذا قیل و نزد امام مالک و احمد خلیط حرام ست اگرچه
مسکر نگردد و عمل بظاهر حدیث و نزد جمهور حرام ست اگر مسکر گردد * رواه مسلم * وعن انس ان النبی صلی الله علیه وسلم سئل عن الخمر تتخذ خلا *

روایت ست از انس که آنحضرت پرسیده شد از خمر که ساخته میشود سرکه یعنی بانداختن نمک یا پیاز یا جز آن از آنچه تباه گرداند آن را آیا جائز و حلال
ست آن سرکه که از خمر باشد فقال لا پس گفت آنحضرت جائز و حلال نیست رواه مسلم و این دلیل شافعی و مالک و احمد است در آنچه
مشهور ست از وی که ایشان حرام و نجس میدارند آن را و نزد ما جائز ست و حلال ست و در هدایه گفته ست که چون خمر سرکه گردد حلال ست
خواه بچیزی انداختن در وی گردد و خواه بی آن بجهت دریابی و در آفتاب نهادن مثلا و شافعی گفته حلال ست اگر بچیزی انداختن شود
یک قول ست و اگر بی انداختن شود دو قول ست دلیل ما اطلاق قول پیغمبر ست صلی الله علیه وسلم نعم الادام الخل و از جهت زوال صفت
مفسده و اثبات صفت صلاح و اصلاح مباح ست نهی ازان اگر بوده باشد ابتدای امر بوده بجهت قمع آثار خمر اما بعد طول عهد حرام نباشد و روایت
میکنند که خیر خلکم خل خمرکم بهترین سرکه شما سرکه خمر ست والله اعلم **وعن وائل الحضرمی** همان وائل بن حجر ست که از ابنای ملوک یمن بود
نزد آنحضرت آمد و بشرف اسلام مشرف شد و نزد آنحضرت معزز و مکرم بود و احوال وی بتفصیل در مواضع دیگر نوشته شده ست ان
طارق بن سوید روایت میکند وائل که طارق بن سوید بضم سین و بعضی سوید بن طارق گفته اند صحابی حضرمی ست و بعضی گفته اند جعفی
سأل النبی سؤال کرد پیغمبر را صلی الله علیه وسلم عن الخمر از شرب خمر فنهاه پس نهی کرد آنحضرت او را فقال انما اصنعها للدواء
گفت طارق بن سوید میسازم من آن را مگر برای دارو فقال پس گفت آنحضرت انه لیس بدواء بدرستی آن نیست دارو
ولکنه داء ولیکن آن درد ست و علت ست رواه مسلم بدانکه اکثر علما بر منع تداوی اند بخمر صرف و بعضی گفته اند که اگر متعین
علاج بدان بحکم اطبای حذاق مباح ست و اما اگر لقمه در گلو بند شود و خوف هلاک بود و آب و مانند آن از آنچه که لقمه بدان فرو رود
نبود مباح است باتفاق و بعضی از کبار اطبا از اهل اسلام در تفسیر قول حق تعالی ومنافع للناس گفته اند که نیست مراد نفع شفای
بدن بلکه آنچه حاصل میکرد از نشاط طبع و تشحیذ خاطر اما برای بدن مفسد ست در عاقبت و در حدیث آمده ست که خدای تعالی
نگردانیده ست شفا در حرام **الفصل الثانی عن عبد الله** بن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من شرب الخمر
لم یقبل الله له صلوة اربعین صباحا گفت آنحضرت کسیکه بخورد خمر را قبول نکند خدای تعالی مر او را نماز چهل صباح و روزی نکند او را ثواب
آن اگرچه بری گردد ذمه و ساقط گردد قضا بادای ارکان و حصول شرائط و تخصیص صلوة بذکر برای آن ست که چون صلوة با وجود بودن آن افضل
عبادات بدنیه خصوصا صلوة فجر قبول نیفتد عبادات دیگر بطریق اولی مقبول نخواهد شد و از لفظ صباح چنان بذهن در آید که مراد نماز بامداد باشد که افضل
صلوة ست و تواند که مراد باربعین صباح نماز چهل روز باشد چنانکه در خمرت طینة آدم اربعین صباحا والله اعلم فان تاب تاب الله علیه پس
اگر توبه کند و پشیمان شود از خوردن خمر رجوع میکند خدای تعالی بروی برحمت و قبول میکند توبه و می بخشد گناه او را فان عاد لم یقبل الله له صلوة
اربعین صباحا پس اگر عود کند بشرب خمر و بشکند توبه را قبول نمی کند خدای تعالی مر او را نماز چهل صباح فان تاب تاب الله علیه پس
اگر توبه کند بسبب توبه رجوع میکند خدای تعالی بروی فان عاد لم یقبل الله له صلوة اربعین صباحا فان تاب تاب الله علیه تا سه مرتبه همچنین فرمود
فان عاد فی الرابعة لم یقبل الله له صلوة اربعین صباحا پس اگر عود کند بخوردن شراب در کرت چهارم قبول نمیکند خدای تعالی مر او را نماز چهل صباح
فان تاب لم یتب الله علیه پس اگر توبه کند این بار توبه نمیکند خدای تعالی بروی که تمرد و عصیان از حد درگذرانید وسقاه من نهر الخبال

و بینو شانند او را از جوی زرد آب دوزخیان از اینجا معلوم میشود که زرد آب دوزخیان چندان میرود که از آن جویبار روان میشود و بدانکه حکم بعدم قبول توبه در کرت چهارم بجهت زجر و تشدید ست و الا از نصوص معلوم شده است که اگر توبه بحقیقت یافته شود البته مقبول ست و واجب ست قبول آن فضلا من الله و میگویند که حکم بقبول توبه قضای مبرم ست مگر آنکه این ماده از آن مخصوص و مستثنی باشد یا مراد آن ست که بشومی ارتکاب این ام الخبائث توفیق توبه حقیقی نیابد و مصر بر آن میمیرد و این نیز در تحقیق مبالغه ست والله اعلم. رواه الترمذی و رواه النسائی و ابن ماجه والدارمی عن عبد الله بن عمرو. **وعن جابر** ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ما اسکر کثیره فقلیله حرام. چیزیکه مست میگرداند بسیار وی پس اندک وی نیز حرام ست زیرا که قلیل وی میرساند بکثیر عادت و طبیعت بشری بر این واقع است پس واجب بود اجتناب از آن. رواه الترمذی و ابو داؤد و ابن ماجه. **وعن عائشة** رضی الله عنها عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ما اسکر منه الفرق. گفت آنحضرت چیزیکه مست میگرداند از وی فرق بفتح فا و سکون را و فتح نیز آمده پیمانه مدینه و آن شانزده رطل فملأ الکف منه حرام. پس پری کف دست از وی حرام است و فرق و ملأ کف عبارت از کثیر و قلیل است چنانکه در حدیث سابق حصر مذکور است. رواه احمد والترمذی و ابو داؤد. **وعن النعمان** بن بشیر بشین معجمه بر وزن بصیر صحابی انصاری اول مولودی که بعد از هجرت در انصار بوجود آمد چنانکه عبد الله بن الزبیر در مهاجرین بود و نزد وفات آنحضرت هشت ساله و هفت ماهه بود. قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان من الحنطة خمرا و من الشعیر خمرا و من التمر خمرا و من الزبیب خمرا و من العسل خمرا. ترجمه این ظاهر ست و گفته اند که مقصود حصر نیست بلکه تخصیص بذکر از جهت جری عادت ست در اغلب باتخاذ خمر ازین اشیا و این دلیل ست بر عدم اختصاص خمر بمای عنب اگر در لغت هم اینچنین ست فبها و الا در شرع خود شامل همه است. رواه الترمذی و ابو داؤد و ابن ماجه وقال الترمذی هذا حدیث غریب. **وعن ابی سعید الخدری** قال کان عندنا خمر لیتیم. گفت ابو سعید خدری بود نزد ما خمری برای یک یتیمی یعنی یتیمی در خانه ما بود که تربیت او میکردیم اموال داشت که یکی از اموال وی خمر بود و در آن زمان خمر مباح بود. فلما نزلت المائدة. پس چون فرود آمد سورۂ مائده که در وی آیت تحریم خمر ست یا ایها الذین آمنوا انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان الآیة. سألت رسول الله صلی الله علیه وسلم عنه. پرسیدیم من آنحضرت را از خمر یتیم که در خانه ما بود. وقلت انه لیتیم. و گفتم من که آن مر یتیمی راست و مال یتیم ضائع کرده نمیشود چه حکم میشود. قال اهریقوه. گفت آنحضرت بریزید آن را زیرا که آن مال غیر متقوم ست حلال نیست انتفاع بدان ما مور شیم باعانت آن انتفاع بنجس حرام ست. رواه الترمذی. **وعن انس** عن ابی طلحة زوج ام انس انصاری از کبار صحابه ذکر او در احادیث بسیار ست انس روایت میکند از وی. انه قال. که وی گفت یا نبی الله انی اشتریت خمرا لایتام فی حجری. بدرستیکه من خریده ام خمری را که بود مر یتیمان را که در کنار تربیت من اند و خریدن برای سرکه ساختن بود چنانکه در حاشیه نوشته اند یا معنی آن ست که خریده ام خمری را برای یتیمان و این خریدن پیش از تحریم باشد و سؤال از حکم آن بعد از تحریم ست که آیا نگاه دارم آن را یا بریزم پس معنی حدیث [illegible] مناسب این ست معنی روایت ابی داؤد که می آید. فقال اهرق الخمر واکسر الدنان. پس گفت آنحضرت بریز خمر را و بشکن خمهارا و دنان بکسر دال جمع دن بفتح و تشدید نون خم. رواه الترمذی وضعفه وفی روایة ابی داؤد انه سأل النبی صلی الله علیه وسلم و در روایت ابو داؤد این ست که وی یعنی ابو طلحه سؤال کرد آنحضرت را از سرکه ساختن خمر

از حال تیمانی که وارث شده اند خمر را + قال اهرقها + گفت آنحضرت بریزید آنرا + قال افلا اجعلها خلا + گفت ابوطلحه آیا نگردانم آنرا سرکه + قال لا + گفت آنحضرت
نگردان سرکه

الفصل الثالث

عن ام سلمة رضی الله عنها قالت نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن کل مسکر
ومفتر + گفت ام سلمه نهی کرد آنحضرت از هر مسکر ومفتر بضم میم وسکون فا وکسر فوقانیه سستی آرنده ببدن در قاموس گفته که فتور سکون بعد از حدت ولین
بعد از شدت وفتور جسم سستی ونرمی مفاصل وضعف اعضای آن ودر نهایه گفته مفتر از شراب آنکه چون نوشیده گرم شود جسد ودرپاهای آن را فتور
وضعف وانکسار افتر الرجل میگویند وقتیکه ضعیف شود پلکهای او وشکسته گردد گوشه چشم وی واستدلال کرده شده است باین بر حرمت
بنج وبرج ودیگر مخدرات ومفترات ودر آخر باب کلامی ذکر کنیم مفصل درین باب ان شاء الله تعالی + رواه ابوداود + وعن دیلم بفتح دال وسکون
تحتانیه وفتح لام الحمیری منسوب بحمیر قبیله مشهور از یمن بکسر حا وسکون میم وفتح یا صحابی است معدود در مصریین حدیث وی در ایشان است قال
قلت + گفت گفتم من یا رسول الله انا بارض باردة + بدرستی ما در زمین سردیم + ونعالج فیها عملا شدیدا + ومیورزیم ومیکنیم در وی کار سخت که
بی قوت بدن آنرا نتوان کرد + وانا نتخذ شرابا من هذا القمح بفتح قاف وسکون میم وآخر حای مهمله + وبدرستیکه ما راست میکنیم شرابی ازین جنس که
گندم است نتقوی به علی اعمالنا + قوت میابیم بدان شراب بر کار خود که میکنیم + وعلی برد بلادنا + وقوت میابیم بر غالب آمدن بر سرمای که در
شهرهای ماست + قال هل یسکر + گفت آنحضرت آیا مست میگرداند آن شراب + قلت نعم + گفتم آری مست میگرداند + قال فاجتنبوه + گفت
پس یکسو شوید و پرهیز کنید از آن + قلت ان الناس غیر تارکیه + گفتم که مردم بدرستیکه ترک کننده آن نیستند + قال ان لم یترکوه فقاتلوهم + گفت آنحضرت اگر ترک
نکنند آنرا قتال کنید ایشانرا ... تحقیق ... سائل در طلب رخصت ... در شرب آن پس رخصت نداد آنحضرت در آن تا آنکه گفت
اگر ترک نکنند قتال کنید ... قتال ... است ... + رواه ابوداود + وعن عبد الله بن عمرو ان النبی صلی
الله علیه وسلم نهی عن الخمر والمیسر ... والکوبة بضم کاف وسکون واو ...
قاموس گفته ... است ... صحیح است + والغبیراء بضم غین معجمه وفتح موحده شرابی
که او را اسکرکه گویند ... وقال کل مسکر حرام + وگفت آنحضرت هر چه مستی آرنده است حرام است
رواه ابوداود + وعنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا یدخل الجنة عاق + ودر نمی آید بهشت را آزار کننده مادر وپدر را ... ولا قمار
ودر نمی آید بهشت را قمار بازنده + ولا منان + ونه منت نهنده در عطا وبعضی گفته اند منان اینجا از من است بمعنی قطع ومراد قاطع رحم است
چنانکه در حدیث ابی موسی اشعری بیاید + ولا مدمن خمر + ونه پیوسته خورنده خمر را وادامت نماینده بران + رواه الدارمی + وفی روایة له ولا ولد
زنیة بکسر زای وسکون نون یعنی زنا + بدل قمار + ودر روایتی مر دارمی را ولا ولد زنیة واقع شده بجای لفظ ولا قمار یعنی در نمی آید بهشت را ولد الزنا
مراد تشدید وتغلیظ است بر زانی که سبب است مر آن را ودر صحت حدیث لا یدخل الجنة ولد الزنا سخن است وبعضی تاویل کرده اند که مراد بولد الزنا
کسی است که مواظبت میکند بر زنا چنانچه شجاعان را بنو الحرب میگویند واولاد مسلمانان را ابناء الاسلام والا ولد الزنا گناهی ندارد که معاقب
بآن گردد + وعن ابی امامة قال قال النبی صلی الله علیه وسلم ان الله بعثنی رحمة للعالمین + گفت آنحضرت بدرستی خدای تعالی برانگیخته
وفرستاده است مرا سبب وباعث رحمت مر جهانیان را + وهدی للعالمین + وسبب راه نمائی بصلاح مبدأ ومعاد وسعادت دنیا وآخرت مر جهانیان را

واین گویا بیان و تفسیر رحمت است و اکمل است بر رحمت معنوی روحانی و رحمت صوری جسمانی نیز بطفیل وجود شریف همه را شامل است حتی کافران
را چنانکه امن و سلامت از خسف و مسخ و غرق و صیحه که امم سالفه را شده بلکه سایر اجزا و ارکان عالم را چنانکه بودن خاک است مطهر و مسجد و بودن
آب مزیل نجاست از ابدان و ثیاب و بودن وی سبب عذاب و هلاک و بودن باد سبب نصرت دین و اهل آن و سلامت آتش از احراق صدقات که محل
خیر و تمتع مساکین و فقراست و طهارت آسمان از لوث شیاطین بصعود آنها برای استماع اخبار ملکوت خصوصا در وقت معراج که تمام علویات بانوار و
برکات ذات قدسی صفات وی صلی الله علیه وسلم منور و مشرف شدند * وامرنی ربی عز وجل بمحق المعازف * و امر کرد مرا پروردگار من عز وجل
بباطل کردن و پاک گردانیدن و کاهانیدن معازف بعین مهمله و زای و فا جمع معزف بعین مهمله و زای و فا آلت سرود یعنی چغانه عازف
چغانه زننده و در قاموس گفته معازف ملاهی مانند عود و طنبور جمع عزف یا معزف بر وزن منبر و عزیف ریاح آواز های آن و در مختصر نهایه گفته
عزف لعب بمعازف و آن دفوف و جز آن از آنچه زده میشود و بعضی گفته اند که هر لعب عزف است * والمزامیر جمع مزمار آلتست غنا [illegible]
غنا کردن بقصب و قصبه را که بدان غنا کنند زماره و مزمار گویند و تصحیح کرده است نووی حرمت آنرا و غزالی میل بجواز آن کرده و این حدیث
دلالت بر حرمت آن دارد چه اینها در قدیم الزمان از رسوم و عادات اهل فسق و بطالت بوده اند و فقها گفته اند که غنا با آلات مطربه حرام است و بمجرد
صوت مکروه است و از زنان اجنبیه سخت ترست کراهت آن و تحقیق و تفصیل این مسئله در موضع خودست * والاوثان * و امر کرده شده ام
بکاهانیدن و شکستن بتان * والصلب * بضم صاد و لام جمع صلیب است که نصاری دارند معرب چلیپا و فی الصراح صلیب چلیپای ترسایان
و حاصلش آنست که شکل صلیبی که خطی تقاطع بخطی دیگر کند باین طریق + و این شکل مصلوب است که او را بر دار کشیده باشند و نصاری این شکل را که صورت
بر دار کشیدن عیسی علیه السلام است بزعم ایشان در همه چیز نگاه میدارند برای نگاهداشت اندوه و حسرت بر قصه وی علیه السلام * وامر الجاهلیة * و باطل کردن کارهای
رسوم و عادات جاهلیت * وحلف ربی * و سوگند خورده است پروردگار من و گفته است وی عز وجل بعزتی لایشرب عبد من عبیدی جرعة من خمر * سوگند
می خورم بعزت و غلبه قدرت خود که نوشد هیچ بنده از بندگان من چیزی از شراب جرعه بضم جیم و سکون را یک آشام از آب و شراب و جز آن * الا سقیته من
الصدید مثلها * مگر آنکه بنوشانم او را از زرداب مانند آن در مقدار آن و ظاهر آنست که مراد بصدید همان زرداب خواهد بود که از دوزخیان میچکد که آن را
در احادیث طینة الخبال خوانده است * ولا یترکها من مخافتی الا سقیته من حیاض القدس * و نگذارد هیچ بنده خمر را از ترس من مگر آنکه بنوشانم او را
از حوضهای قدس که عبارت از حوضهای بهشت است * رواه احمد * **وعن ابن عمر** ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ثلثة قد حرم الله
علیهم الجنة * گفت آنحضرت سه مرد اند که بتحقیق حرام گردانیده است خدایتعالی بر ایشان بهشت را * مدمن الخمر * یکی پیوسته خورنده خمر * والعاق * دوم
آزار کننده مادر و پدر * والدیوث * سوم مرد بی غیرت و حمیت * الذی یقر فی اهله الخبث * آن کسیکه قرار میدهد در اهل و عیال خود پلیدی را یعنی زنا را

* رواه احمد والنسائی * **وعن ابی موسی** الاشعری ان النبی صلی الله علیه وسلم قال ثلثة لا تدخل الجنة * مدمن الخمر و قاطع الرحم و مصدق بالسحر
سه کس در نمی آیند بهشت را مدمن خمر و برنده رحم که بخویشان مهر و پیوند نمی کنند و تصدیق کننده بسحر و اعتقاد کننده که سحر مؤثر است بالذات و الا تصدیق
سحر بمعنی ثبوت تاثیر او و وقوع او بخلق خدایتعالی صحیح است و بتحقیق وارد شده است که السحر حق [illegible] و اباحت فعل وی باشد

و فعل وی حرام است باتفاق و بعضی کفر گفته اند * رواه احمد * **وعن ابن عباس** قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم مدمن الخمر ان مات

گفت آنحضرت که مدمن خمر اگر بمیرد درین حالت لقی الله تعالی کعابد وثن پیش می آید خدا را سبحانه مانند پرستش کننده بت. رواه احمد وروی
ابن ماجة عن ابی هریرة والبیهقی فی شعب الایمان عن محمد بن عبید الله عن ابیه وقال ذکر البخاری فی التاریخ. وگفت بیهقی ذکر کرده است بخاری
در کتاب تاریخ خود عن محمد بن عبد الله عن ابیه یعنی بیهقی در کتاب خود محمد بن عبید الله گفته یا و از بخاری نقل کرده که وی محمد بن عبد الله
گفته یعنی با و در اسماء الرجال محمد ابن عبید الله و محمد ابن عبد الله هر دو ذکر نموده و عبارت کتاب دال است بر آنکه عبید الله یا عبد الله که پدر محمد است صحابی
باشد و عبد الله بن جحش صحابی مشهور است و از کبار صحابه است قرشی اسدی و محمد پسر او نیز مشهور است و وی نیز صحابی است تولد او پیش از هجرت بود به پنج
سال و هجرت کرد همراه پدر خود به زمین حبشه پس به مکه آمد و هجرت کرد از مکه به مدینه کذا فی جامع الاصول و در تقریب گفته محمد بن عبد الله صحابی صغیر است و پدر
او از کبار صحابه است پس آنچه در تاریخ بخاری است همان صحیح است والله اعلم. وعن ابی موسی انه کان یقول ما ابالی شربت الخمر او عبدت هذه الساریة
دون الله. روایت است از ابو موسی اشعری که میگفت وی باک ندارم که بنوشم من خمر را یا پرستش کنم این ستون را جز خدای تعالی یعنی سنگ را
که بتان از سنگ می باشد مقصود وی آنست که شراب خوردن و بت پرستیدن نزد من یک حکم دارد. رواه النسائی (تنبیه) چون بسیار شد
ابتلا بخوردن گیاهی که آن را بنگ گویند درین زمان پیش از این زمان هم کسی در آنجا تکلم کرده و کاتب حروف در مکه معظمه رساله دید که امام علامه
ابو عبد الله محمد بن بدر الدین زرکشی شافعی مصری رحمة الله علیه تصنیف کرده و در فصول متعدده در آن تکلم نموده است اختصار کرده من
چیزی از آن را حال در نام وی و وقت ظهور وی و اطبا او را قنب هندی گویند که فارسی آن بنگ است بعضی ورق شهدانج خوانند [illegible] گویند
حیدریه و قلندریه نیز خوانند و ظهور آن بر دست حیدر نامی بوده در حدود سنه خمسین وخمس مائة از این جهت حیدریه گویند و قصه ظهور آن است که شیخ
حیدر از اصحاب خود کناره گرفته تنها در بیابان میگشت تا گاه [illegible] برگی دید در جنت [illegible] دید که شاخهای او بی آنکه بادی وزد می جنبید در دل
خود گفت که درین باب سری هست برگی چند از وی بچید و بخورد [illegible] نزد اصحاب آمد و خبر کرد و بخوردن ایشان داد و بعضی گویند ظهور آن
بر دست احمد ساوجی قلندری بود از این جهت قلندریه گویند و ابو العباس بن تیمیه گوید که ائمه اربعه و جز ایشان از علمای سلف که در آن تکلم نکرده اند
سبب آن است که در زمان ایشان نبود و ظاهر شد که در اواخر مائه سادسه در وقت ظهور دولت تتار ثانی در بیان ضررهائی که در بدن و عقل او
آدمی دارد و ذکر کرده اند بعضی از حکما در آن صد و بیست ضرر دینی و دنیوی خدا نگاهدارد مسلمانان را از آن و اتفاق دارند اطبا که وی مورث
[illegible] است و فکرت آثار حرارت میکند و گاهی غالب می آید آن حرارت بر حرارت غریزی و بیرون می آرد آن را از بدن و مستولی میگردد بر بدن
پس خشک میگرداند رطوبات را و مستعد میگرداند امراض حاره را و محمد بن زکریا که از مشاهیر اطبای اسلام است گفت که اکل ورق شهدانج
بستانی [illegible] میگرداند سر را و قطع میکند منی را و خشک میگرداند آن را و پیدا میکند فکرت را و مورث میگردد موت فجاءة را و اختلال عقل
و دق و سل و استسقا را و آنچه بعضی از علما گفته اند که هر چه در شریعت از مسکرات موجود است در حشیشه با زیادتی از مضار بدنی و روحانی بعد از آن
[illegible] کرده اند از مضار لا یعد و لا یحصی جمله از آن در رساله مذکور است [illegible] آنکه وی مسکر است و مفسد عقل و اطبا که عالم اند باحوال نباتات اتفاق
دارند بر آنکه وی مسکر است و میگویند که نوعی دیگر از آن است که به غیر مصر نمی باشد و کاشته میشود در بساتین مسکر است چنانچه چون تناول کنند از آن دو
درم یا [illegible] اگر بسیار خورد بعد [illegible] میکشد که مفهوم مسکر با خود است بعضی آن را خوردند پس مختل شد عقلهای ایشان و کشت ایشان را

و از فقها پس حبی برآنند که وی مسکرست و مختلط میگرداند کلام را و آشکار میکند اسرار را و مافی الضمیر را و بعضی را چنان کند که آسمان را از زمین فرق
از زمین نشناسد حکایت میکنند از بعضی مردم که آنرا می خورد که ماهتاب را دید بر زمین خیال کرد که دریاست و اقدام بر آن نتوانست کرد و
نقل کرده شده است از ابی العباس بن تیمیه که گفت صحیح آنست که وی مسکرست مثل شراب زیرا که خورندگان آن را انتشاء و رعونت پیدا میشود
بخلاف بنج و غیره که آن نشاء نمی آرد و شهوت طعام پیدا میکند و ابو العباس قرافی در قواعد خود گفته که تصریح کرده اند آنها که عالم اند باحوال نباتات
در کتب خود بآنکه وی مسکرست و آنچه ظاهر میشود بر من آنست که وی مفسدست و فرق میان مفسد و مسکر و مرقد آنست که اگر غائب میگردد با آن حواس سر
پس آن مرقدست که خواب می آرد و اگر غائب نگردد حواس پس اگر نشاء و سرور و قوت نفس نزد تناول آن حادث گردد مسکرست و اگر این نیست
آنرا مفسد خوانند پس مسکر مغیب عقل است با نشاء و سرور چنانچه خمر و مفسد مشوش عقل است بعدم سرور غالبا مانند بنج پس سکر زیادتی می آرد در
شجاعت و مسرت و قوت نفس و میل بطش با عداء و منافی است با عطا گفت پس ظاهر شد که حشیشه مفسد است نه مسکر و ثابت گردانید آنرا بوجوه
و اعتراض کرده بران شیخ بدر الدین صاحب رساله و اثبات کرده که آن مسکرست و راجح همین است و آنچه دانست که بنج غیر قنب است که آنرا حشیشه
گویند در قاموس گفته است که بنج گیاهی است مشهور است غیر حشیش مخبط عقل مجنن مسکن اوجاع [illegible] و الان مشهور
شده است اطلاق بنج بر حشیش و ازینجا توهم میکنند بعضی جهال از قول فقها که مباح است و واقع میشود طلاق کسی که زائل گردد عقل او بشی مباح مانند بنج و
شیر یا دیان اباحت حشیشه را و این سخن باطل است زیرا که بنج غیر حشیشه است رابع در آنکه وی حرام است زیرا که نصوص کتاب و سنت دلالت میکنند
بر تحریم تناول مسکر یا از جهت وجود صفات که سبب تحریم خمر اند چنانکه صد یعنی باز داشتن از ذکر خدا و از نماز و غیر هم در وی سبحانه و یحرم علیهم الخبائث
و کلام خبیث اعظم باشد از چیزیکه مفسد عقل است و بتحقیق نهی کرده است پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم از هر مسکر و مفتر چنانکه گذشت از احادیث و بتحقیق دعوی کرده
است قرافی و ابن تیمیه اتفاق بر حرمت او و گفته اند هر که آنرا حلال داند کافرست و شیخ بدر الدین گفته است که درین سخن نظر است زیرا که حرمت وی معلوم
نیست در دین بضرورت پس با انکار آن کفر چون باشد خامس در بیان آنکه قنب طاهرست یا نجس و این مبتنی است بر ماسبق که آن مسکرست یا نه زیرا که
قیاس قول کسی که باسکار آن قائل است قول بنجاست اوست ولیکن شیخ تقی الدین بن دقیق العید جزم کرده است که طاهرست و حکایت کرده
اجماع بر آن و حق آن است که در نجاست حشیشه دو قول است و قیاس در حشیش طهارت است زیرا که هیچ نباتی نجس نیست مگر آنچه آب داده شده باشد
بنجاست پوشیده نماند که این قیاس قول شافعیه است و قیاس مذهب حنفیه آن است که نجاست وی خفیفه باشد چنانکه دانسته شد از آنچه در شرح
ترجمه گفتیم سادس آنکه آیا حد در وی واجب است یا نه و صواب آنست که واجب است از جهت وجود اسکار و بتحقیق تصریح کرده است ماوردی
بآنکه نباتی که در وی شدت مطربه باشد واجب است در وی حد و رافعی گفته است چیزیکه مزیل عقل است از غیر اشربه مانند بنج نیست حد در تناول
وی و قرافی گفته است که اتفاق کرده اند فقهای عصر بر منع از آن و اختلاف کرده اند که واجب در وی حد است یا تعزیر بنا بر آنکه وی مسکرست
یا مفسد عقل است و در خلاصه حنفیه گفته است شرب بنج برای تداوی لا باس به است پس اگر زائل گردد عقل حد زده نشود باتفاق و اگر سکر آرد
حد زده شود نزد محمد و نزد ابی حنیفه و ابی یوسف تعزیر کرده شود و حد زده نشود سابع فروع متفرقه است یکی آنکه آیا باطل گردد نماز به برداشتن
مصلی آنرا یا نه این مبتنی بر نجاست و طهارت اوست و بعضی گفته اند اگر بگذارد نماز پیش از بریان کردن و آس کردن جائزست نماز وی و اگر بعد

تحیض باشد جائز نیست زیرا که وی بعد از تحیض فاسد میکند عقل را و سکر می آرد اما پیش از تحیض برگ سبز است پس وی پیش از تحیض حکم عنب دارد و
تحیض وی حکم غلیان عصیر دارد و در وم آنکه آیا حرام است قلیل وی که سکر نیارد تصریح کرده است نووی در شرح مهذب که حرام نیست اکل
قلیل از حشیش بخلاف خمر که جائز نیست شرب قلیل وی از جهت نجاست و از کلام تنبیه نیز فهم میشود جواز اکل قلیل وی پوشیده نماند که این
مشکل میشود بر مذهب شافعیه بر قول کسیکه میگوید از ایشان که وی مسکر است و حال آنکه نزد ایشان هرچه کثیر وی مسکر باشد قلیل وی حرام است
گفت صاحب رساله جائز نیست تناول چیزی از حشیش قلیل وی و نه کثیر بر خلاف قیاس مذهب حنفیه سیوم جائز است اکل وی مر مضطر را
چون گرسنه گردد و اما در خمر خلاف است وقتیکه تشنه گردد زیرا که شرب وی زیاده میگرداند عطش را و اکل حشیش زیاده نمیکند جوع را کذا قالوا چهارم
جواز تداوی وی اگر ثابت گردد که نافع است از بعضی در دها رویانی تصریح کرده است بدان گفته است جائز است تداوی بوی اگرچه مفضی
بسکر گردد اگر ضرورت باشد و نص کرده است امام شافعی بر تحریم تریاق معمول از گوشتهای ماران مگر نزد ضرورت که آنجا اکل میته جائز است پنجم جائز
بیع وی زیرا که وی نفع میکند در ادویه چنانکه سقمونیا و افیون بشرط آنکه اندک باشد نعم بیع وی بکسی که متیقن است که برای خوردن میخرد حرام است
چنانکه بیع عنب بدست خمار و قیاس قول ایشان که وی مسکر است بطلان بیع است چنانچه آلات ملاهی ششم زراعت وی از برای غرض استعمال
و اسکار حرام است و جائز است بغرض تداوی هفتم آیا واقع است طلاق آکل آن حکم وی معلوم است از ما تقدم پوشیده نماند که این اختلافات
بر اصول شافعیه که هر مسکر حرام است و آنچه حرام است کثیر وی قلیل وی نیز حرام است و بهمین ناطق است احادیث و برین اند جمهور ائمه و اما نزد
حنفیه که حرام است لعینه و حرام قلیل و کثیر همان خمر است و هرچه سوای اوست حرام نیست قلیل وی پس امر دران وسیع است چنانکه دانسته شد و
شاید که حق همان قول جمهور است و همین است احوط درین و در وست سد ذرائع بر فاسقین و جاهلین کما لا یخفی والله اعلم و علمه احکم تمام شد
کتاب الحدود بعون الله و توفیقه تعالی ایجاد آغاز میگردد

کتاب الامارة والقضاء

امارة بکسر فرمان فرمائی کردن و امیر بمعنی فرمان دهنده و امرة بکسر همزه
و سکون میم اسم است از ان بمعنی امیری و اما امارت بمعنی علامت بفتح است و قضا بمعنی حکم کردن و مراد اینجا منصبی است که بدان حکم کردن یکی
می اندازند که حکم کند میان مردم

الفصل الاول

عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اطاعنی فقد اطاع الله
کسی که فرمانبرداری میکند مرا پس بتحقیق فرمانبرداری میکند خدا را ومن عصانی فقد عصا الله و کسیکه بفرمانی میکند مرا پس بتحقیق بفرمانی میکند
خدا را ومن یطع الامیر فقد اطاعنی و کسیکه فرمانبرداری میکند مر امیر را پس بتحقیق فرمانبرداری میکند مرا ومن یعص الامیر فقد عصانی و کسیکه
بفرمانی میکند امیر را پس بتحقیق بفرمانی میکند مرا پس فرمانبرداری اولی الامر وقتیکه موافق فرموده شرع امر کنند فرمان برداری پیغمبر است و فرمانبرداری
پیغمبر فرمانبرداری خداست و همچنین بفرمانی وانما الامام جنة بضم جیم و تشدید نون و نیست امام مگر بمنزله سپر که یقاتل من ورائه قتال کرده
میشود از پس وی و یتقی به و پرهیز کرده میشود بوی از آفات و مخافات این بیان وجه تشبیه امام است بسپر است چنانکه در قتال سپر حائل و حاجز
و سبب نگاه داشتن از رسیدن تیر و شمشیر است همچنین وجود امام از رسیدن آفات و حوادث اعدای دین باعث امن و امان است فان
امر بتقوی الله و عدل پس اگر امر کند امام بتقوای خدا و اجتناب از نا فرموده های وی سبحانه و عدالت ورزد و جور نکند فان له بذلک اجرا
پس مر امام را بسبب آن امر و عدالت اجر عظیم است وان قال بغیره و اگر بگوید امام و امر کند بغیر آن فان علیه منه وزرا پس بر وی است

برامام ازین کار وی اتم ست و در نسخ چنین ست در صحیحین یعنی کتاب حمیدی و جامع الاصول منه بحرف جر و ضمیر متصل بآن و در اکثر نسخ مصابیح منه بضم
میم و تشدید نون و تا در آخر بمعنی قوت ست و گفته اند که این تصحیف ست زیرا که معنی قوت را اینجا وجهی ظاهر نیست + متفق علیه + وعن ام الحصین
بضم حا و فتح صاد صحابیه ست حاضر شد حجة الوداع را + قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان امر علیکم عبد مجدع + اگر امیر ساخته شود بر شما غلامی
گوش و بینی بریده + یقودکم بکتاب الله + که میکشد شما را بکتاب خدا و امر میکند بحکم شرع + فاسمعوا له واطیعوا پس سماع کنید مر او را و بشنوید حکم او را
بسمع رضا و قبول کنید انچه فرماید و فرمانبرداری کنید او را و ذکر عبد برای مبالغه ست بر تقدیر قول آنحضرت که هر که بنا کند مسجدی را اگرچه مثل مفحص قطاة
گنجشک باشد و مسجد هرگز مثل آشیانه گنجشک نمیباشد ولیکن مقصود مبالغه ست یا مراد نائب سلطان و خلیفه اکبر ست و الا عبد هرگز امام نمیباشد و همچنین در سائر احادیث و ذکر
مجدع نیز برای تاکید مقصود ست یعنی غلام حقیر خوار + رواه مسلم + وعن انس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اسمعوا واطیعوا + بشنوید و اطاعت
کنید + وان استعمل علیکم عبد حبشی + و اگرچه عامل گردانیده شود بر شما غلام حبشی + کان رأسه زبیبة + گویا سر او مانند مویز ست در صغر سر حبشیان
بسیار خورد می باشد و دیده میشود با ایشان مثل در صغر رأس چنانکه در باریکی ساق و بعضی گفته اند مراد از رنگ موی ست و بعضی گفته اند کنایت از
خفت عقل ست + رواه البخاری + وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم السمع والطاعة علی المرء المسلم فیما احب وکره + شنیدن
و قبول کردن حکم امام و فرمانبرداری کردن وی واجب ست بر مرد مسلمان در هر چیز خواه چیزی باشد که دوست میدارد آن را و خوش می آید
او را و موافق طبع اوست و یا چیزی بود که مکروه می پندارد و ناخوش دارد آن را و مخالف طبع اوست + مالم یؤمر بمعصیة + مادام که امر کرده نشود
بگناهی و نامشروعی + فاذا امر بمعصیة فلا سمع ولا طاعة + پس چون امر کرده شود بمعصیت پس نیست سخن او را قبول کردن حکم او را فرمانبرداری
نمودن + متفق علیه + وعن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا طاعة فی معصیة + نیست فرمانبرداری کردن در معصیت
انما الطاعة فی المعروف + نیست فرمانبرداری مگر در امری مشروع که شناخته میشود در شرع + متفق علیه + وعن عبادة بن الصامت + صحابی
مشهور ست مکرر نوشته شده ست احوال وی + قال بایعنا رسول الله صلی الله علیه وسلم علی السمع والطاعة + گفت بیعت کردیم با آنحضرت را
بر سمع و طاعت + فی العسر والیسر + در دشواری و آسانی + والمنشط + بکسر شین + والمکره + بفتح را و میم در هر دو مفتوح یعنی در شادی و غمی و خوشی
و ناخوشی + وعلی اثرة علینا + و بیعت کردیم بر صبر کردن بر گزیدگی که واقع شود بر ما اثرة بفتحتین اسم ست از ایثار بمعنی برگزیدن علینا کنایت از
از جماعه انصار یا عام ست ایشان را و جز ایشان را از صحابی و اول اوجه ست زیرا که آنحضرت با انصار فرموده بود که بعد از من اثرة خواهد شد بر شما
پس صبر کنید شما بران یعنی برگزیده خواهند شد و تفضیل داده خواهند شد بر شما جماعه در عطایا و ولایات و حقوق و بتحقیق واقع شد این حال در عهد امراء
بعد از خلفای راشدین پس صبر کردند انصار بران + وعلی ان لا ننازع الامر اهله + و بیعت کردیم بر آنکه نزاع نکنیم و خصومت نورزیم در امر ولایت
اهل امر یعنی مخالفت و محاربت نکنیم او را و کسی را که سپرده شده ست بوی امارت و خروج نکنیم بر ایشان و خلاف ایشان نگوئیم و نکنیم یعنی
در امور دنیا و احکام سلطنت و اما در حق شرع و احکام دین سکوت نورزیم و مداهنت ننمائیم چنانکه گفتند + وعلی ان نقول بالحق اینما کنا +
و بیعت کردیم بر آنکه بگوئیم حق هر جا که باشیم + لا نخاف فی الله لومة لائم + نترسیم در امر دین و سخن حق ملامت کردن هیچ ملامت کننده را +
وفی روایة + و در روایتی دیگر اینچنین آمده ست + وعلی ان لا ننازع الامر اهله + و بر آنکه نزاع نکنیم امیر را یعنی گفت آنحضرت نزاع مکنید

امراء و والیان را + الا ان تروا کفرا بواحا بفتح موحده و تخفیف واو مگر آنکه به بینید کفر ظاهر و آشکارا را بوح بر او ظاهر شدن باحة الدار ساحت آن را گویند
و در روایتی براحا آمده براء مکان او و براح امر ظاهر مبین براح زمین فراخ که در آن نه درخت ست و نه زراعت و گویا که مراد بکفر احکام کفر و معاصی
ست نه حقیقت کفر + عندکم من الله فیه برهان + که نزد شما از خدا در آن امر حجت و دلیل روشن بود از آیت قرآن و سنت رسول الله که احتمال
تاویل ندارد و ازین حدیث معلوم میگردد که امام منعزل نمی گردد بفسق و جور و عزل هم اگر موجب اثارت فتنه و فساد گردد نباید کرد و اگر آن بی آن
میسر گردد اولی و اصلح ست متفق علیه + وعن ابن عمر قال کنا اذا بایعنا رسول الله صلی الله علیه وسلم علی السمع والطاعة + گفت ابن عمر
بودیم ما وقتیکه بیعت میکردیم آنحضرت را بر سمع و طاعت + یقول لنا + میگفت آنحضرت ما را این کلمه را که + فیما استطعتم + یعنی سمع و طاعت کنید در آنچه
توانید کرد و آن یا ترخیص و ترفیه ست از ان حضرت صلی الله علیه وسلم یعنی هر قدر که توانید بکنید یا تاکید و تشدید ست یعنی چندان که توانید کرد و تقصیر مکنید
متفق علیه + وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من رأی من امیره شیئا یکرهه + کسیکه به بیند از امیر خود چیزی که مکروه می پندارد
و ناخوش میدارد آن چیز را + فلیصبر + پس باید که صبر کند و شتابی نورزد در خروج و ترک اطاعت + فانه لیس احد یفارق الجماعة + پس بدرستی شان
این ست که نیست هیچ یکی که جدائی کند جماعت مسلمانان را و اتفاق ایشان را بر امیر + شبرا + یک بدست + فیموت + پس بمیرد بر همین حال مفارقت
الا مات میتة جاهلیة + مگر آنکه بمیرد بآن نوع مردنی که می میرند بران اهل جاهلیت + متفق علیه + وعن ابی هریرة قال سمعت رسول الله
صلی الله علیه وسلم یقول من خرج من الطاعة + گفت ابو هریره شنیدم آنحضرت را که میگفت کسیکه بیرون آید از اطاعت امام + وفارق الجماعة
+ و جدائی کند جماعت مسلمانان را + فمات + پس بمیرد آنکس + مات میتة جاهلیة + می میرد مردن جاهلیت + ومن قاتل تحت رایة عمیة + و کسیکه قتال
کند زیر علم عمیه بکسر عین و ضم آن و تشدید میم مکسوره و تشدید یا امری که ظاهر نباشد وجه وی و مشتبه باشد مشتق از تعمیه بمعنی تلبیس و تحقیق این
لفظ در آخر فصل ثانی از کتاب القصاص در حدیث طاوس گذشته است یعنی قتال کند بی بصیرت و تمیز و معرفت که کدام یکی از فریقین محق است
و کدام مبطل + یغضب لعصبیة + خشم میکند از جهت عصبیة نه از برای اعلای کلمة الله و اظهار دین وی + او یدعو لعصبیة + یا میخواند مردم را بجهت
عصبیت نه برای خدا + او ینصر عصبیة + یا یاری میدهد کسی را از برای عصبیت + فقتل + پس کشته شد + فقتلة جاهلیة + پس آن کشته شدن نوعی
از کشته شدن جاهلیت ست و مراد بعصبیت یاری دادن قومی را بر ظلم و معنی لفظ عصبیت خصلت منسوب بعصبه و عصبه قوم مرد که تعصب
میکنند برای وی و تعصب حمایت کردن و مدافعت نمودن بدی را از کسیکه لازم ست ترا رعایت او و یا التزام کرده تو از خود مشتق ست
از عصابه که بسر و بر جراحت می بندند یا از عصب بمعنی پی که یکی از اعضای بدن ست که سخت و محکم ست و قتله بکسر قاف بمعنی نوعی از قتل
+ ومن خرج علی امتی بسیفه + و کسیکه بیرون آید بر امت من بشمشیر خود + یضرب برها و فاجرها + در حالیکه میزند نیکوکار امت را و بدکار امت را
ولا یتحاشی من مؤمنها + و باک ندارد از کشتن مسلمان امت + ولا یفی لذی عهد عهده + و وفا نمیکند و بسر نمی برد مر صاحب عهد را و نه عهد او را
و عهد بمعنی امان و زنهار و سوگند در اندرز آید + فلیس منی + پس نیست آنکس از من + ولست منه + و نیستم من از وی + رواه مسلم + وعن عوف
بن مالک الاشجعی صحابی ست اول مشاهد او خیبر ست + عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال خیار ائمتکم الذین تحبونهم + گفت آنحضرت بهترین
امامان شما آن کسانی اند که دوست میدارید شما ایشان را + ویحبونکم + و دوست میدارند ایشان شما را + وتصلون علیهم + و دعا رحمت می کنید

شما بر ایشان • ویصلون علیکم • و دعا می کنند ایشان بر شما یعنی حفظ و رعایت احوال یکدیگر می کنید شما و ایشان یعنی خیار ائمه آنانند که عدالت
می ورزند و اصلاح می نمایند در امور سلطنت و معیشت پس منعقد شده امان میان شما و ایشان و محکم شده علاقه محبت و رضا و نصیحت
و بعضی از صلوة نماز جنازه مراد دارند • وشرار ائمتکم الذین تبغضونهم ویبغضونکم • و بدترین امامان شما کسانی اند که دشمن میدارید شما ایشان
را و دشمن میدارند ایشان شما را چنانکه در اول محبت داشتند • وتلعنونهم ویلعنونکم • و لعنت می کنید شما ایشان را و لعنت می کنند ایشان
شما را چنانکه در اول صلوة میفرستادند • قال قلنا • گفت عوف بن مالک گفتیم ما یعنی صحابه • یا رسول الله افلا ننابذهم عند ذلک • آیا پس
نمیندازیم ایشان را یعنی نقض عهد و قتال نکنیم با ایشان نزد آن حال نبذ انداختن از دست و دور افگندن • قال لا • گفت آنحضرت
نکنید • ما اقاموا فیکم الصلوة • مادامیکه بر پا دارند ایشان در میان شما نماز را • لا ما اقاموا فیکم الصلوة • مکرر فرموده و از اینجا مفهوم میگردد
که ترک صلوة موجب منابذت و ترک طاعت ایشان ست زیرا که نماز ستون دین ست و فارق میان کفر و ایمان ست بخلاف سائر معاصی
و درینجا تشدید و تهدید عظیم ست بر ترک صلوة • الا من ولی علیه وال • آگاه باشید کسیکه والی و امیر گردانیده شد بر وی والی و حاکم • فرآه یاتی شیئا من
معصیة الله • پس دید آنکس والی را که می آید و میکند چیزی از بیفرمانی خدا را • فلیکره ما یاتی من معصیة الله • پس باید که مکروه و ناخوش دارد چیزیرا
که میکند وی از بیفرمانی خدا • ولا ینزعن یدا من طاعة • و نکشد دست را از طاعت • رواه مسلم • وعن ام سلمة قالت قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم یکون علیکم امراء • می باشند بر شما امیران • تعرفون وتنکرون • می شناسید شما بعضی افعال ایشان را و انکار میکنید بعضی را یعنی
افعال ایشان بعض معروف ست یعنی مشروع و بعضی منکر معروف یعنی مشروع ست یعنی شناخته شده است وجود او در شرع و منکر یعنی نامشروع یعنی شناخته
نمیشود در شرع • فمن انکر فقد برئ • پس کسیکه انکار کرد بر ایشان یعنی بزبان بر روی ایشان گفت که این فعل منکرست پس بتحقیق بیزار شد و پاک
شد از مداهنت و نفاق • ومن کره • و کسیکه مکروه بداشت و ناخوش داشت و انکار کرد آن فعل را بدل و بزبان انکار نتوانست کرد • فقد سلم •
پس بتحقیق سلامت ماند از مشارکت در وزر و وبال و این را اضعف الایمان گفته اند • ولکن من رضی وتابع • ولیکن کسیکه راضی شد بدل
و ظاهر خوش بداشت باعتقاد و متابعت و موافقت کرد با ایشان یعنی انکار نه بزبان و نه بدل حکم آن دارد که گویا شریک ست در عمل اما آنکه
متابعت و موافقت کند در عمل وی خود شریک ست بی شبهه وی چه توان گفت همچنین تفسیر کرده اند این کلام را و در روایتی دیگر صریح آمده ست
من انکر بلسانه فقد برئ ومن انکر بقلبه فقد سلم • قالوا افلا نقاتلهم • گفتند صحابه آیا پس قتال نکنیم ایشان را • قال لا ما صلوا • گفت نکنید
قتال مادام که نماز میکنند • ای من کره بقلبه وانکر بقلبه • ای تفسیر راوی ست قول او ومن کره فقد سلم • رواه مسلم • وعن عبد الله
ابن مسعود قال قال لنا رسول الله صلی الله علیه وسلم انکم سترون بعدی اثرة • گفت آنحضرت بدرستی شما نزدیک ست که ببینید بعد از من گزیدگی
را چنانکه در حدیث عبادة بن الصامت بیان آن گذشت و اثرة بفتحتین و بضم همزه و سکون مثلثه نیز تصحیح کرده اند • وامورا تنکرونها •
و ببینید کارها را که انکار می کنید شما آن کارها را • قالوا فما تامرنا • گفتند صحابه پس چه میفرمائی تو ما را • یا رسول الله قال ادوا الیهم حقهم • گفت
آنحضرت ادا کنید بسوی ایشان حق ایشان را • وسلوا الله حقکم • و سوال کنید از خدا حق خود را یعنی شما از جانب خود حقوق ایشان را
ادا کنید از اطاعت و امتثال و نصرت و اگر ایشان در حق شما تقصیر کنند صبر کنید و بجناب حق التجا آرید که جزای شما بدهد • متفق علیه • وعن وائل

بن حجر + بتقدیم حای مضموم بر جیم ساکنه صحابی مشهور ست از ملوک یمن بود آمد و بشرف اسلام مشرف شده معزز و مکرم گردید + قال سأل + گفت
سوال کرد سلمة بن یزید الجعفی + بضم جیم و سکون عین که صحابی ست نزول کرد کوفه را و بعضی گفته اند یزید بن سلمة و اول اصح ست + رسول الله
+ رسول خدا را صلی الله علیه وسلم فقال + پس گفت + یا نبی الله ارأیت ان قامت علینا امراء + خبر ده اگر بایستند با ما امراء که یسئلونا حقهم
سوال می کنند ما را حق خود را + ویمنعونا حقنا + و منع میکنند ما را حق ما را یسئلونا و یمنعونا هر دو بتشدید نون ست + فما تأمرنا + پس چه میفرمائی ما را
قال اسمعوا و اطیعوا + گفت آنحضرت بشنوید و قبول کنید سخن ایشان را و فرمانبرداری کنید امر ایشان را + فانما علیهم ما حملوا + پس نیست بر ایشان
مگر چیزیکه بار کرده شده و تکلیف نموده شده اند ایشان از عدل و احسان + وعلیکم ما حملتم + و نیست بر شما مگر چیزیکه تکلیف کرده شده اید شما از سمع و
طاعت تحمیل بار نهادن بر کسی + رواه مسلم + **وعن عبد الله بن عمر** قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من خلع یدا من طاعة + گفت
ابن عمر شنیدم آنحضرت را که می گفت کسیکه بیرون آرد دست را از طاعت امام و نقض کند بیعت را + لقی الله یوم القیمة ولا حجة له + ملاقات
میکند خدا را و پیش می آید در درگاه عزت او را روز قیامت و حال آنکه نیست حجت یعنی حجت ایمان مر او را + ومن مات ولیس فی عنقه بیعة
و کسیکه بمیرد و حال آنکه نیست در گردن وی بیعت + مات میتة جاهلیة + می میرد مردن جاهلیت + رواه مسلم + **وعن ابی هریرة** عن النبی صلی الله
علیه وسلم قال کانت بنو اسرائیل تسوسهم الانبیاء + گفت آنحضرت بودند بنی اسرائیل که سیاست میکردند ایشانرا پیغمبران سیاست اصلاح کردن
حال کسی را و مستولی و مالک امر کسی شدن بامر و نهی + کلما هلک نبی خلفه نبی + هر گاه که هلاک میشد پیغمبری بجای وی می نشست پیغمبر دیگر
وانه لا نبی بعدی + و بدرستی که شان این ست که نیست هیچ پیغمبری بعد از من + وسیکون خلفاء + و سرانجام ست که باشند بعد از من خلیفها
+ فیکثرون + پس بسیار خواهند بود خلفا در هر زمانی خلیفه خواهد بود + قالوا فما تأمرنا + گفتند صحابه پس چه میفرمائی ما را - قال فوا ببیعة الاول
فالاول + فوا بضم فا و سکون واو صیغه امر ست یعنی وفا کنید و بسر برید بیعت خلیفه اول را پس بیعت خلیفه را که بعد از وست و اول
نسبت بآنکه بعد از وست یعنی خلیفه بعد از خلیفه خواهد بود و همچنین مستمر و متتابع خواهند بود بر شما شما نیز هر کدام بیعت بهمین ترتیب خواهید کرد
و وفا خواهید نمود و نقض نخواهید کرد مقصود آنست که بیعت اول راست چنانکه در حدیث آینده بیاید + اعطوهم حقهم + بدهید
ایشان را حق ایشان + فان الله سائلهم عما استرعاهم + پس بدرستی که خدایتعالی سوال کننده ایشان ست از چیزی که طلب چرانیدن کرده است
از ایشان یعنی خواهد پرسید از حق رعایا پس حق شما را هم از ایشان خواهد ستد + متفق علیه + **وعن ابی سعید** قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم اذا بویع لخلیفتین + وقتیکه بیعت کرده شود مر دو خلیفه را + فاقتلوا الآخر منهما + پس بکشید آنرا که آخر ست ازین دو خلیفه و باقی
دارید اول را یعنی قتال کنید با وی تا باز آید بسوی امر خدا یا کشته شود زیرا که وی باغی ست و بعضی گفته اند که مراد بقتال ابطال بیعت او ست
و سست گردانیدن اوست چنانکه میگویند شراب را کشتند یعنی شکستند تیزی و تندی او را باب و جز آن + رواه مسلم + **وعن عرفجة**
بفتح عین و سکون را و جیم صحابی ست و اوست که بریده شد بینی او یوم الکلاب پس ساخت بینی از نقره پس بگندید پس فرمود آنحضرت که از زر سازد
ذکر کرده ست این حدیث را مولف در باب الخاتم از کتاب اللباس قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول + گفت عرفجه شنیدم
آنحضرت را که میگفت + + بسکون نون هنات و هنات + بدرستی نزدیک ست که بیاشود شرها و فسادها و خصلتهای بد و فتنها و هنات

جمع هنة مونث هن وآن کنایت ست از چیزی که تصریح نتوان کرد بآن از جهت قبح وشناعت وی وتنکیر هنات برای تعدد وتکثیر ست + فمن
اراد ان یفرق امر هذه الامة پس کسیکه خواهد که جدائی افگند در کار این امت + وهی جمیع + وحال آنکه امت مجموع ست وبر یک کلمه ست +
فاضربوه بالسیف + پس بزنید او را بشمشیر + کائنا من کان + هر که باشد یعنی اگرچه اشرف ناس واعلم باشد وسزاوار تر داشته او را با امامت
اما چون باعث شر وفساد وتفریق امت ست کشتنی ست + رواه مسلم + وعنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من اتاکم وامرکم
جمیع علی رجل واحد + کسیکه بیاید شما را بدعوت خروج وحال آنکه امر شما مجموع ست بر یکسر دویک خلیفه + یرید ان یشق عصاکم + در حالیکه بخواهد
بشگافد عصای شما را کنایت ست از تفریق امر ومفارقت جماعت گویا اجتماع مردم را بر امری بمنزله عصا داشت وتفریق بمثابه شق آن + او یفرق
جماعتکم + یا جدائی افگند در جماعت شما ظاهر معنی آن ست که این از تفصیل شک راوی باشد واحتمال دارد که اول را حمل کنند بر تفریق امر دنیا وثانی
را وراحکام دین والله اعلم + فاقتلوه + پس بکشید آنکس را + رواه مسلم + وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من بایع اماما +
کسیکه بیعت کند امامی را + فاعطاه صفقة یده + پس بدهد این امام را صفقه دست خود را صفق دست خود را بر دست دیگر زدن در بیع وبیعت + وثمرة
فؤاده + وبدهد آن امام را میوه دل خود را یعنی خالص عهد نائی از صمیم قلب یا مراد ثمره قلب مال ست وبعضی گفته اند که مراد آنست که بیعت کند
با فرزندان خود + فلیطعه ان استطاع + پس باید که فرمانبرداری کند او را اگر می تواند کرد یعنی چنانکه تواند کرد + فان جاء آخر ینازعه + پس اگر بیاید دیگری
که دعوت امامت کند وخروج کند بر امام اول + فاضربوا عنق الآخر + پس بزنید گردن آن دیگر را + رواه مسلم + وعن عبد الرحمن بن سمرة بفتح
سین وضم میم صحابی ست از اولاد عبد شمس بن عبد مناف او را ابو سعید عبشمی گویند نسبت بعبد شمس اسلام آورد یوم الفتح وبود از طلقا فتح کرد سجستان
وکابل را وبعد را سجا بود تا معطل سبب شدا شنان(?) رضی الله عنه + قال قال لی رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تسأل الامارة + گفت گفت مرا
آنحضرت طلب مکن امارت وحکومت را + فانک ان اعطیتها عن مسئلة وکلت الیها + پس بدرستی اگر تو داده میشود ترا امارت باشتی از سوال
وطلب سپرده می شوی تو بسوی آن یا او را سکنی(?) وسر انجام دهی وامارت امری شاق ست که قیام نمیتوان نمود بآن مگر باعانت الهی تعالی
وحقیقت معنی آنکه ترا بنفس تو می سپارند وبحول وقوت تو میگذارند + وان اعطیتها عن غیر مسئلة اعنت علیها + واگر داده میشود ترا امارت
بی سوال وطلب یاری داده شوی بر آن یعنی لطف حق سبحانه یاری میدهد ترا ومدد میکند وتوفیق می بخشد بر عدالت واتمام آن + متفق علیه +
وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال انکم ستحرصون علی الامارة + گفت آنحضرت خطاب باصحاب کرده بدرستی شما نزدیک ست که حرص
کنید بر امارت وحکومت + وستکون ندامة یوم القیمة + ونزدیک ست که باشد آن امارت موجب پشیمانی روز قیامت + فنعم المرضعة + پس نیکو شیر
دهنده ست امارت + وبئست الفاطمة + وبد از شیر باز دارنده ست امارت تشبیه داد امارت را در لذت وحلاوت اوائل آن بزنی شیر دهنده
کودک را در تربیت ومهربانی کردن کودک را ودر الم ومرارت اواخر آن بزن باز دارنده کودک را از شیر + رواه البخاری + وعن ابی ذر قال قلت
روایت ست از ابی ذر که گفت گفتم یا رسول الله الا تستعملنی + آیا عامل نمی گردانی مرا وعمل داری نمیدهی تا عدالت ورزم وثواب آن دریابم
قال فضرب بیده علی منکبی + گفت ابوذر پس زد آنحضرت دست شریف خود را بر دوش من از برای زجر ومنع وردع از طلب امارت یا بجهت
شفقت وعنایت بحال وی تا بدنیا ابا دارد منع ویرا(?) وملگیر نشود فی الصراح منکب بکسر کاف بن بازو وکتف + ثم قال + پس گفت آنحضرت + یا اباذر

انک ضعیف + ای ابوذر بدرستی تو ضعیف و ناتوانی اشارتست کہ عمل برای اقویا مکروہ نیست واجر عدالت و سیاست عظیم ست و بود وی رضی اللہ
عنہ بر قدم تجرید و زہد و غیر متعلق و ملتفت بامور دنیا و متحمل بار آن و این طلب و سؤال عملداری از وی عجب ست ظاہرا در آنوقت نسبت زہد و تجرد وی
ہنوز بکمال نرسیدہ بود و در آخر بتاثیر صحبت شریف آنحضرت کمال یافت یا بجہت کمال حرص بر احراز اجر و ثواب عدالت سؤال کرد و در خواست
(حکایت) حضرت شیخ عبدالوہاب میفرمودند کہ یکباری در گجرات بخاطر حضرت شیخ علی متقی رحمۃ اللہ علیہ رسید کہ ثواب عدالت بیشمار ست اگر بدست
آید غنیمت ست چندگاہ باین نیت منصب عدالت اختیار باید کرد و نیز امتحان باید کرد کہ شغل دنیا بحضور و جمعیت باطن جمع میشود یا نہ
چون سلطان محمود گجراتی کہ بغایت معتقد و منقاد حضرت شیخ بود این حکایت شنیدہ غنیمت دانست و سعادت کارخانہ سلطنت خود شمرد
پس شیخ منصب داروغگی اختیار کردند و بدار العدالۃ نشستند جمعی از خادمان و حاجیان کہ در خدمت میبودند با رشوت گرفتن نہادند این خبر
بسلطان رسید کہ شیخ باین تقوی و دیانت کہ داشتند رشوت میگیرند و افراط و تفریط می نمایند سلطان باور نداشت گفتند ہمان جماعہ کہ ہمنشینان ایشان
میباشند رشوت میستانند البتہ شیخ نیز میدانند و روا میدارند چون شیخ شنیدند کہ بسلطان این چنین رسانیدہ اند چندگاہ در مقام اصلاح
این کار آمدند آخر دیدند کہ راست نمی آید روزی در چبوترہ عدالت نشستہ بودند عصای خود گرفتہ برخاستند و بیاران السلام علیک کردند و دیدند
کہ این ہر دو کار جمع نمیشوند والعاقبۃ بالخیر + وانہا امانۃ + و بدرستی امارت امانتی ست از خدا کہ حق بندگان بدان متعلق ست و خیانت در آن
نباید کرد + وانہا یوم القیمۃ خزی وندامۃ + و بدرستی امارت روز قیامت سبب رسوائی و پشیمانی ست + الا من اخذہا بحقہا + مگر کسیکہ گرفت
امارت را بحق وی چنانکہ ثابت و سزاوار ست + وادی الذی علیہ فیہا + وادا کرد حقی را کہ بر وست در امارت از عدل و احسان + وفی روایۃ
قال لہ یا ابا ذر انی اراک ضعیفا + گفت آنحضرت ای ابوذر بدرستی من میدانم ترا ضعیف کہ نمی توانی بار آن برداشت + وانی احب لک ما
احب لنفسی + بدرستی من دوست میدارم مر ترا آنچہ دوست میدارم مر خود را + لا تامرن علی اثنین + امیر مشو بر دو کس + ولا تولین مال یتیم
و والی مشو مال یتیم را تا مر یہ وزن تفعل امیر شدن تولی بر خود گرفتن کار را + رواہ مسلم + **وعن ابی موسی** قال دخلت علی النبی صلی اللہ
علیہ وسلم انا و رجلان من بنی عمی + گفت ابوموسی اشعری کہ آمدم بر آنحضرت من و دو مرد از پسران عم من + فقال احدہما + پس گفت یکی از ان
دو مرد + یا رسول اللہ امرنا علی بعض ما ولاک اللہ + امیر گردان ما را بر بعضی کارہا و جاہا کہ آنچہ ولایت دادہ ست ترا خدای تعالی + وقال الآخر مثل
ذلک + و گفت دیگری مانند آن + فقال انا واللہ لا نولی علی ہذا العمل احدا سألہ + پس گفت آنحضرت بدرستی ما بخدا سوگند والی نمی گردانیم برین کار یعنی
کار دین و شریعت ہیچ یکی را کہ طلبد از ما ولایت را + ولا احدا حرص علیہ + و نہ ہیچ یکی را کہ آرزومند شد بران + وفی روایۃ قال لا نستعمل علی عملنا من
ارادہ + گفت آنحضرت عامل نمیکردانیم بر عمل خود کسی را کہ خواہد و طلبد آنرا عادت شریف چنان بود کہ ہر کہ عمل می طلبید و درخواست میکرد او را عمل
نمیداد و نمیداد زیرا کہ از خواستن عمل میلی بنفسانیتی ظاہر میشود و این نہ از باب منع از عطا و سؤال بود بلکہ در حقیقت شفقت و کرم و نوال بود + متفق علیہ +
وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم تجدون من خیر الناس اشدہم کراہیۃ لہذا الامر + می یابید از بہترین مردم سخت ترین
مردم از روی کراہیت و ناخوشی مر این کار را یعنی کار امارت و ولایت را یعنی ہر کہ مکروہ دارندہ تر ست اختیار امارت را بہترین مردم او را
دانید و دریابید + حتی یقع فیہ + تا آنکہ بیفتد درین کار و چون بیفتد دانید کہ بہترین مردم نبودہ بلکہ بدترین مردم بودہ است + متفق علیہ +

وعن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الا کلکم راع وکلکم مسئول عن رعیته + آگاه باشید همه شما چراننده و نگاهدارنده رعیت
اید و همه شما پرسیده می شوید از رعیت خود رعی چریدن و چرانیدن و چشم داشتن راعی چراننده و نگاهدارنده رعیت بر وزن فعیلة در اصل بمعنی
چرانیده شده اسم گروه شده بدان جماعه را که شامل ست ایشان را حفظ راعی و نظر او + فالامام الذی علی الناس راع + پس امامی که قائم ست
بر مردم باصلاح حال چراننده و نگاهدارنده است + وهو مسئول عن رعیته + و وی سوال کرده میشود از احوال رعیت او که عامه ناس اند که وی
امام ایشان است + والرجل راع علی اهل بیته + و مرد راعی است بر اهل خانه خود + وهو مسئول عن رعیته + و وی پرسیده میشود از رعیت وی
که اهل خانه وی اند + والمرأة راعیة علی بیت زوجها وولده + و زن راعی ست بر خانه شوهر خود و بر فرزندان او + وهی مسئولة عنهم + و وی سوال
کرده میشود از ایشان + وعبد الرجل راع علی مال سیده + و غلام مرد راعی ست بر مال خواجه خود که نگاه میدارد آنرا و سپرده شده ست بوی
وهو مسئول عنه + و آن غلام پرسیده میشود از مال خواجه که خوب نگاه میداشت و دیانت کرد در ان یا نه و گفته اند که هر کس راعی ست بر اعضا
و جوارح و حواس خود و وی پرسیده میشود از احوال ایشان که کجا استعمال کرد ایشان را و چگونه استعمال کرد و در حدیث ذکر نیافت از جهت
ظهور و قرب آن و سوال و پرسش حال از جهت اقتصار بر انچه می فهمند اهل عرف از معنی رعایت + الا فکلکم راع وکلکم مسئول عن رعیته متفق علیه
وعن معقل بفتح میم و سکون عین و کسر قاف بن یسار بفتح تحتانیه و تخفیف سین مهمله صحابی ست بیعت کرد تحت شجره و سکونت کرده به بصره و روایت
کرد از وی حسن بصری و غیر وی + قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ما من وال یلی رعیة من المسلمین + گفت شنیدم آنحضرت را که
میگفت نیست هیچ والی که تصرف کند رعیتی را از مسلمانان + فیموت + پس بمیرد آن والی + وهو غاش لهم + و حال آنکه آن والی خیانت کننده و
ظلم کننده است مر ایشان را غش بکسر خیانت کردن ضد نصح + الا حرم الله علیه الجنة + مگر آنکه حرام میگرداند خدای تعالی بر وی بهشت را همراه
سابقان و مقربان + متفق علیه + وعنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ما من عبد یسترعیه الله رعیة + و هم از معقل بن یسار روایت
است که گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت نیست هیچ بنده که طلب رعی کند از وی خدای تعالی رعیتی را یعنی امام و راعی ایشان سازد + فلم یحطها بنصیحة
پس نگاه نداشت آن بنده رعیت را بخیرخواهی و خیراندیشی حیطه نگاهداشتن و پاس داشتن و گرد آوردن + الا لم یجد رائحة الجنة + مگر آنکه نمی یابد بوی
بهشت را مبالغه ست در نادر آمدن وی در بهشت + متفق علیه + وعن عائذ بعین مهمله و کسر تحتانیه و ذال معجمه + بن عمرو + صحابی ست شریف
جواد از اصحاب شجره مزنی ست ساکن شد بصره را روایت میکند از وی حسن بصری و غیر وی + قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول
ان شر الرعاء الحطمة + گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت بدرستی که بدترین امرا حطمه است بضم حا و فتح طای مهملتین آنکه ظلم کند بر رعیت
و رحم نکند بر ایشان از حطم بمعنی شکستن و در اصل نام شخصی ست که درشتی میکند در رعایت شتران در راندن و در آوردن بر آب و بر آوردن
از ان فی الصراح حطمة مرد بسیار خوار و آنکه بستور رحم نکند + رواه مسلم + وعن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
اللهم من ولی من امر امتی شیئا + خداوندا کسیکه والی و متصرف گردانیده شود از کار امت من چیزی را ولی بفتح واو و تخفیف لام مکسوره نیز روایت ست
از ولایت یعنی کسیکه والی شد و ولی بضم واو و تشدید لام از تولیت ست یعنی والی گردانیدن + فشق علیهم + پس شاق و دشوار آید آن والی
بر ایشان بسبب جور و بیمهری فی الصراح شق دشوار آمدن کار بر کسی یقال شق علیه الامر و در قاموس گفته شق علیه انداخت او را در مشقت

پس سعی این شود که انداخت آن والی ایشان را در مشقت + فاشقق علیه + پس شاق و دشوار شو تو بروی و بیندار او را در مشقت + ومن ولی
من امر امتی شیئاً فرفق بهم فارفق به + وکسیکه والی شود از امر امت من چیزی را پس نرمی کند و مهربان شود بر ایشان پس نرم و مهربان شو تو
بروی + رواه مسلم + **وعن عبد الله بن عمرو بن العاص** قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان المقسطین عند الله علی منابر من نور + بدرستیکه
امرای عادل داد گر نزد خدای تعالی بر منبرها از نور ند مقسط داد گر از اقساط و قاسط ضد آن از قسوط بمعنی بیدادی و منابر جمع منبر از نبر بمعنی برداشتن
و بلند گردانیدن + عن یمین الرحمن + بجانب دست راست خدای مهربان صفت منابر ست یا صفت مقسطین کنایت ست از عظم قدر و
مرتبه ایشان نزد وی تعالی زیرا که کسیکه عظیم القدر می باشد بر جانب راست می ایستد و می نشیند + وکلتا یدیه یمین + و هر دو دست خدا راست اند
درین دفع توهم کسی ست که توهم کند که حضرت رب العزت را جل جلاله یمین مقابل یسار باشد وی تعالی منزه ست از ان فافهم و اطلاق یمین بروی
از متشابهات ست و مراد قدرت و سطوت ست + الذین یعدلون فی حکمهم واهلیهم + آن کسانیکه عدل و راستی میکنند در احکام خود و اهلهای
خود که متعلقان و محکومان ایشانند یا اول بیان حال امراست و اهلیهم اشارت بخداوندان عیال ست که ایشان نیز راعی اند چنانکه در حدیث
عبد الله بن عمر گذشت + وما ولوا + عدل میکنند در چیزیکه والی اند و والی گردانیده شده اند بر معنی اول ولوا بفتح واو و ضم لام مخفف و بر معنی ثانی
ولوا بضم لام مشدد و بر هر دو روایت در وی + رواه مسلم + **وعن ابی سعید** قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما بعث الله من نبی +
نفرستاده ست خدای تعالی هیچ پیغمبری را + ولا استخلف من خلیفة + ونگرفت هیچ خلیفه را + الا کانت له بطانتان + مگر آنکه هست مر او را دو بطانه
یک یا چند دوست بمعنی خاصه و بطانه مرد صاحب سر وی که مشاورت میکند با وی کارها و در اصل نام آستر جامه است که درون می باشد و مراد بدو بطانه ملک و شیطان است
که هر دو همراه آدمی کائن و ثابت اند که اول امر بخیر میکنند و ثانی بشر چنانکه میفرماید + بطانة تأمره بالمعروف + یک بطانه ست که امر میکند او را بمعروف
و مشروع + وتحضه علیه + و می برانگیزد وی بر عمل او را بر معروف و آن ملک ست + وبطانة تأمره بالشر وتحضه علیه + و بطانه دیگر ست که
امر میکند او را ببدی و بر می انگیزد او را بر بدی و آن شیطان ست + والمعصوم من عصمه الله + و نگاهداشته شده از گناه کسی ست که نگاهداشته
ست او را خدای تعالی اشارت بحال انبیاست صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین و بعضی خلفا نیز که محفوظ میدارد ایشان را خدای تعالی از
شر شیطان + رواه البخاری + **وعن انس** قال کان قیس بن سعد + بود قیس بن سعد بن عباده که از کرام اصحاب و فضلای اجله و از دانایان
و کاردانان و اهل رای و سید و کریم و سخی و شریف قوم بود و بود وی رضی الله عنه جسیم طویل + من النبی صلی الله علیه وسلم بمنزلة صاحب الشرط من
الامیر + بود وی رضی الله عنه نسبت بآن حضرت بجای صاحب الشرط بضم شین معجمه و فتح را اول لشکری که حاضر گردد جنگ را و ساخته گردد برای
مردن و طائفه از اعیان و امرا و ولاة که علامات و امارات دارند که شناخته میشوند بآن و شرط بمعنی علامت ست و شرط واحد وی شرطة است
بضم و او را شرطی نیز گویند بسکون را و فتح آن بر وزن ترکی و جهنی آنکه پیش امیر ایستاده می باشد تا تنفیذ اوامر و احکام وی نماید و لشکر کشی
نیز میکند و فی الصراح شرطی بسکون را سرهنگ و شحنه بود و قیس بن سعد نزد آنحضرت درین مرتبه در حضور آنحضرت ایستاده می بود و تنفیذ احکام
میکرد و کسی را حبس میکرد و دیگری را می گرفت و می زد و این حدیث دلالت میکند بر آنکه امیر را باید که این چنین کسی را در پیش خود داشته
باشد + رواه البخاری + **وعن ابی بکرة** + صحابی مشهور ست احوال او در جاها نوشته شده ست + قال لما بلغ رسول الله صلی الله علیه وسلم

ان اہل فارس ملکوا علیہم بنت کسری + گفت ابوبکره چون رسید آنحضرت را که فارسیان ملکه گردانیده اند بر خود دختر کسری را او بپادشاهی برداشته اند
او را + قال لن یفلح قوم ولوا امرہم امرأة + گفت آنحضرت رستگاری و پیروزی نیابند گروهی که والی و حاکم گردانیدند کار خود را زنی را ازینجا معلوم شد
که زن قابل ولایت و امارت نیست + رواه البخاری + **الفصل الثانی عن الحارث** الاشعری صحابی ست معدود در شامیین
روایت کرده ازان حضرت این حدیث را و نیست او را جز این حدیث + قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم آمرکم بخمس ای امرکم من شما
را به پنج خصلت + بالجماعة + یکی اتباع جماعت مسلمانان در قول و عمل و اعتقاد و اصل درین باب اتباع سلف صالح ست از قرون
ثلثه اصحاب و تابعین و تبع تابعین + والسمع والطاعة + خصلت دیگر شنیدن و قبول کردن کلمه حق از امرا و علما و انقیاد و اطاعت احکام
ایشان آنچه موافق شرع ست + والهجرة + دیگر هجرت نخست هجرت از مکه بمدینه بود پیش از فتح مکه و بعد از فتح از دار کفر بدار اسلام و از خطایا و معاصی
بطاعات و میراث و دار الکفر آنکه در وی احکام شرعی نفاذ نیابد + والجهاد فی سبیل الله + و کارزار کردن با کفار و با نفس + وانه من خرج من
الجماعة قید شبر + و بدرستی شان اینست کسیکه برآید از جماعت مقدار یک بدست + فقد خلع ربقة الاسلام من عنقه + پس بتحقیق بیرون آورد ربقه
اسلام را از گردن خود قید بکسر قاف و سکون تحتیه بمعنی مقدار و شبر بکسر شین و سکون موحده پایین بالای انگشت نر تا اعلای خنصر و ربق بکسر
رسن با گوشها که بدان بره و بزغاله بندند و ربقه یک گوشه ازان + الا ان یراجع + مگر آنکه مراجعت کند و برگردد و توبه کند + ومن دعا بدعوی الجاهلیة
و کسیکه بخواند مردم را بخواندن جاهلیت یعنی عادات و طرق آن و بعضی گفته اند که مراد ندا کردن و آواز دادن ست گفته که چون خصمان بر شخصی غالب
می آمدند و قهر او میکردند او آواز بلند یا آل فلان لبس فی دویدند بیاری دادن وی ظالم باشد یا مظلوم + فهو من جثی جهنم + پس آنکس از جماعت
دوزخ ست جثا بضم جیم و کسر آن جمع جثوه بضم و کسر و فتح بمعنی شیء مجموع فی الصراح جثوه خاک توده و در قاموس گفته جثوه سنگهای گرد آورده شده
وان صام و صلی وزعم انه مسلم + و اگرچه روزه دارد و نماز گذارد و گمان برد که وی مسلمان ست + رواه احمد والترمذی + **وعن زیاد**
بکسر زای + بن کسیب + بضم کاف و فتح سین مهمله و سکون یا و بای موحده در آخر تابعی عدوی بصریست از طبقه ثالثه ثقه مقبول الروایة
قال کنت مع ابی بکرة تحت منبر ابن عامر + گفت بودم من با ابی بکره زیر منبر عبد الله بن عامر بن کریز بضم کاف و فتح را و سکون تحتانیه در آخر زای اولاد
امیة بن عبد شمس بن عبد مناف خال عثمان بن عفان رضی الله عنه ولادت او در زمان آنحضرت ست و بعد از ولادت در نظر شریف در آوردند
پس بدمید و آب دهن انداخت و تعویذ نمود و در زمان وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم سیزده ساله بود و روایت او از آنحضرت ثابت نشده و والی ساخت
او را عثمان بر بصره و خراسان و گفته اند که سخی و کریم کثیر المناقب بود و فتح کرد خراسان و اصفهان و کرمان و حلوان را + وهو یخطب + و حال آنکه وی خطبه
میخواند + وعلیه ثیاب رقاق + و بود بر وی جامهای تنک و باریک + فقال ابو بلال + پس گفت ابو بلال بن سعد که از تابعین ست و پدرش سعد از صحابه
ست + انظروا الی امیرنا + نگاه کنید و به بینید بجانب امیر ما + یلبس ثیاب الفساق + می پوشد جامهای فاسقان را ظاهر آنست که ثیاب نرم و
نفیس بود که اهل تنعم و اسراف بپوشند نه حریر چنانکه ظاهر عبارت در آن ست زیرا که پوشیدن امرا آنرا در آن زمان بعید ست پس مراد جامهای
که لائق بحال فاسقان و مثل ایشان ست نه که پوشیدن آنها فسق ست + فقال ابو بکرة اسکت سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول
پس گفت ابوبکره با ابی بلال خاموش باش شنیدم من آنحضرت را که میگفت + من اهان سلطان الله فی الارض + کسیکه اهانت کند و خوار دارد

وسبک بندارد وقهرمان خدا را که در زمین ست + اهانه الله + خوار وسبک گرداند او را خدا تعالی * سلطان بمعنی تسلط وسلطنت وقهرمان ست اطلاق
میکنند بذاتی که این صفت دارد یعنی اگرچه پوشیدن وی اینچنین جامها را بدست اما اهانت کردن تو امیر را که ضرر آن بعامه راجع ست بدتر وبخت تر
است وشاید که پوشیدن او اینچنین جامها را برای غرضی ومصلحتی باشد که ظهور عزت وهیبت ست درمیان رعایا چنانکه بعضی از اکابر علما آنرا
کرده اند + رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب + **وعن النواس** بفتح نون وتشدید واو بن سمعان بکسر سین وفتح آن صحابی ست
ساکن شام + قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا طاعة للمخلوق فی معصیة الخالق + روا نیست فرمانبرداری کردن مر مخلوق را در معصیت
خالق یعنی اگر مخلوق امر کند بمعصیت اگرچه امیر باشد اطاعت او نباید کرد + اگر اکراه کند آنجا خود معصیت نیست + رواه فی شرح السنة + و
عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من امیر عشرة الا یؤتی به یوم القیمة مغلولا + نیست هیچ امیر ده مرد یعنی بر ده کس
حاکم باشد مگر آنکه آورده میشود او را در روز قیامت غل در گردن خواه عادل باشد یا ظالم + حتی یفک عنه العدل + تا آنکه خلاص سازد
وجدا گرداند از وی غل را عدل که وی کرده ست فک جدا کردن دو چیز بهم در رشده از یکدیگر + او یوبقه الجور + یا هلاک میگرداند او را ظلم
یعنی حاکم را یکبار بسته بدرگاه عزت می آرند خواه عادل باشد یا جائر بعد از ان تحقیق میکنند اگر عادل ست می نوازند و اگر ظالم ست می گدازند + رواه الدارمی
وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ویل للامراء + وای مر امیران را + ویل للعرفاء + وای مر عرفا را بالضم جمع عریف یعنی شناسنده وکارگذار
قوم وقبیله که تعریف میکند عمل ایشان را پیش امرا وسلاطین ووی نقیب ست پایان تر از رئیس ست ودر قاموس گفته که عریف رئیس قوم
یا عریف نقیب پایان تر از رئیس وعرافت بکسر بروزن امارت یعنی عریف شدن + ویل للامناء + جمع امین آنکس که گذاشته شده ست بر یتیمان
وبحفظ ایشان وحفظ اموال ایشان یا ساخته شده ست امین بر خزانه مال وبر صدقات ووجه ویل بر ایشان بجهت آنکه این عمال محل زلت
وزیغ ومیل بباطل اند واستقامت وعدالت درینها متعسر ومتعذر ست مگر کسیکه حفظ الهی وتوفیق وی معین وناصر حال او گردد + لیتمنین اقوام
یوم القیمة ان نواصیهم معلقة بالثریا + وهرآینه آرزو کنند قومها در روز قیامت وقتیکه ببینند خواری وسبکی وعذاب بدل عزت وریاست و
ترفع که برآدمیان در دنیا داشتند کاشکی موی پیشانی ایشان آویخته باشد به پروین تعلق بناصیه مثل ست در ذل وخواری وهوان
یتجلجلون بین السماء والارض + درحالیکه می جنبیدند ومی لرزیدند با آوازها میان آسمان وزمین که میدیدند مردم ایشان را ومشاهده میکردند
خواری وزاری ایشان را + وانهم لم یلوا عملا + وآرزو کنند که ایشان والی نمیشدند هیچ عملی را ومتصرف نمیشدند در آن + رواه فی شرح السنة
ورواه احمد وفی روایته ان ذوائبهم کانت معلقة بالثریا + ودر روایت احمد باین عبارت آمده ست که آرزو کنند کاشکی گیسوهای ایشان میبود
آویخته بثریا + یتذبذبون بین السماء والارض + می جنبیدند میان آسمان وزمین + ولم یکونوا عملوا علی شیء + ونمی بودند که عمل داده میشدند بر چیزی
عملوا بالضم عین وتشدید میم مکسوره بلفظ مجهول از تعمیل بمعنی عمل دادن + **وعن غالب القطان** بفتح قاف وتشدید طای حمله تابعی ثقه احمد گفته
ثقه ویحیی ونسائی گفته که صدوق صالح روایت دارد از سعید بن جبیر وحسن وروایت میکند از وی شعبه وغیروی + عن رجل عن ابیه عن جده +
روایت میکند از مردی مبهم که آن مرد روایت میکند از پدرش وپدرش از جدش + قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان العرافة حق +
بدرستی عرافت بکسر عین یعنی عریف شدن حق ثابت است + لابد للناس من عرفاء + وچاره نیست مردم را از وجود عریفان + ولکن العرفاء

فی النار + ولیکن اکثر عریفان در آتش و دوزخ اند از جهت عدم رعایت عدالت و صدق و انصاف در عرافت و در خطر و ورطهٔ هلاک و عذاب اند از جهت
تعذر قیام بشرائط آن - رواه ابو داؤد + وعن کعب بن عجرة + بضم عین و سکون جیم و را از اصحاب شجره ست و سبب اسلام او این بود که
مر او را صنمی بود بزرگ میداشت آن را و عبادة ابن صامت یار او بود و روزی بدیدن او رفته بود چون وی از خانه برآمد عباده درون خانه
درآمد و آن بت را بتیشه بشکست چون کعب باز آمد بت را دید شکسته و ریزه ریزه شده بغضب درآمد و خواست که عباده را دشنام کند باز بخود
در فکر رفت و گفت که اگر درین بت فائده می بود خود را نگاه میداشت پس مسلمان شد حلیف انصار بود و بعضی گویند بلکه از انصار بود - قال قال
لی رسول الله - گفت کعب گفت مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اعیذک بالله من امارة السفهاء + پناه میدهم ترا بخدا از پادشاهی و فرمان دائی
بیخردان + قال وما ذاک + گفت کعب و چیست امارت سفهاء ای پیغمبر خدا یعنی این امارت کی خواهد شد و چگونه خواهد شد و چه کسانند ایشان قال
گفت آنحضرت + امراء یکونون من بعدی + امارت سفهای امارت امیران ست که نزدیک ست که باشند بعد از من + من دخل علیهم فصدقهم بکذبهم
آن کسانیکه درآیند بر ایشان پس تصدیق کنند و راست گردانند ایشان را در دروغی که میگویند ایشان + واعانهم علی ظلمهم + و یاری دهند ایشان را
بقول و فعل بر ظلم ایشان + فلیسوا منی + پس نیستند آنکسان از من به بعیت + ولست منهم + و نیستم من از آنکسان بمحبت + ولن یردوا علی
الحوض + و هرگز در نیایند بر من حوض کوثر را که محل خاص افاضهٔ رحمت و نعمت ست و درین وعید شدید ست بنفی ایمان ولیکن مراد بعد
حرمان ست از مواقع محل فضل و کرامت + ومن لم یدخل علیهم ولم یصدقهم بکذبهم ولم یعنهم علی ظلمهم + و آن کسان که در نیایند بر ایشان و تصدیق
نکنند ایشان را بدروغ ایشان و اعانت نکنند ایشان را بر ظلم ایشان + فاولئک منی وانا منهم + پس آنکسان از من اند و من از ایشانم
واولئک یردون علی الحوض + و آنکسان در می آیند بر من حوض را + رواه الترمذی والنسائی + وعن ابن عباس عن النبی صلی الله
علیه وسلم قال من سکن البادیة جفا + گفت آنحضرت کسیکه ساکن شود در بادیه درشت خو و سخت دل گردد از جهت عدم اختلاط بمردم و جفای
ایشان دیدن و خوف و شرم از مردم داشتن که دل را نرم و خوی را نیک میگردانند و از جهت عدم مجالست و مصاحبت با علما و اهل خیر که سبب
تعلم اخلاق گردد (بیت) ده مرده دل مرد را احمق کند + سینه را بی نور و بی رونق کند + ومن اتبع الصید غفل + و کسیکه همیشه در پی صید رود و شکار کند بحصر
از جهت لهو و لعب و طرب غافل میگردد از طاعات و لزوم جماعات و از جهت التزام بادیه و دور افتادن از مقام رقت و راقت و این تنبیه ست مر کسی را
که عادت کرده بدان و منهمک ست دران بی نیت تحصیل قوت حلال و الا بعضی صحابه صید کرده بی شک و بی شبهه مباح و حلال ست ولیکن
شاعری گفته ست (بیت) بشرع گرچه حلال ست از مروت نیست + هلاک صید که او نیز چون تو جاندارست + و گفته اند که آنحضرت بنفس نفیس خود صید نکرده
و کسی را هم منع ازان نکرده + ومن اتی السلطان افتتن + و کسیکه بیاید سلطان را که جابر و جائر باشد می افتد در بلاد فتنه و آزمایش بحسب دین و دنیا +
رواه احمد والترمذی والنسائی وفی روایة ابی داؤد + و در روایت ابی داؤد اینچنین آمده ست + من لزم السلطان افتتن + کسی که ملازمت کند
سلطان را و پیوسته در خدمت وی باشد در فتنه می افتد + وما ازداد عبد من السلطان دنوا الا ازداد من الله بعدا + و زیاده نکند هیچ بنده از سلطان
ظالم قرب و منزلت مگر آنکه زیاده می کند دوری را از خدا + وعن المقدام + بکسر میم + بن معدی کرب + بفتح کاف و کسر را صحابی ست معدود در
اهل شام و حدیث او در ایشان ست مات بالشام سنه سبع و ثمانین و عمر او نود و یک سال بود + ان رسول الله صلی الله علیه وسلم ضرب علی منکبیه +

روایت میکند که آنحضرت زد یعنی به دو دست خود بر دوشهای وی ثم قال قد افلحت یا قدیم پس گفت آنحضرت بتحقیق رستگاری و پیروزی یافتی
ای قدیم بضم قاف و فتح دال تصغیر مقدام بحذف زوائد ان مت ولم تکن امیرا اگر بمیری و نباشی امیر ولا کاتبا و نه باشی نویسنده امیر ولا عریفا
و نباشی عریف بر وزن شریف معرف قوم که تعریف ایشان کند نزد امیر رواه ابوداود وعن عقبة بن عامر صحابی ست و الی مصر بود از جانب
معاویه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یدخل الجنة صاحب مکس و نمی آید بهشت را خداوند مکس بفتح میم و سکون کاف و سین مهمله در
آخر یعنی الذی یعشر الناس میخواهد بصاحب مکس آنکس که میگیرد ده یک از مردم بظلم فی الصراح مکس خراج و عشر و بمعنی نقص و ظلم نیز آید رواه احمد
وابوداود والدارمی وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان احب الناس الی الله یوم القیمة بدرستی دوست داشته
شده ترین مردم بسوی خدا روز قیامت واقربهم منه مجلسا و نزدیکترین ایشان از درگاه خدا از روی مجلس امام عادل پادشاه داد گر مستقیم
بر راه راست مقصود بیان فضیلت عدل ست و تنبیه است برآنکه عادل از سلاطین افضل است از غیر خود ازین حیثیت فافهم وان
ابغض الناس الی الله یوم القیمة واشدهم عذابا و بدرستی دشمن داشته شده ترین مردم بسوی خدا روز قیامت و سخت ترین مردم از روی عذاب
وفی روایة و در روایتی این نیز آمده که وابعدهم منه مجلسا و دورترین مردم از خدا از روی مجلس امام جائر پادشاه جور کننده است
جائر ضد عادل ست رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم افضل الجهاد من قال
کلمة حق عند سلطان جائر فاضلترین جهاد قول کسی ست که گوید کلمه حق را نزد سلطان جور کننده رواه الترمذی وابوداود وابن ماجه ورواه احمد
والنسائی عن طارق بن شهاب صحابی است دریافت جاهلیت را و دید آن حضرت را و نیست مر او را سماع از وی مگر اندک و غزا کرد در خلافت
ابوبکر و عمر سی و سه یا سی و چهار غزوه و سریه مات سنة ستین او ثمانین وعن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
اذا اراد الله بالامیر خیرا وقتیکه خواهد خدای تعالی بپادشاهی نیکی را جعل له وزیر صدق بگرداند برای او وزیر راست گفتار و راست کردار ان
نسی ذکره اگر فراموش کند پادشاه حق را یاد دهد وزیر او را وان ذکر اعانه و اگر یاد کند یاری دهد او را که موجب زیادت ذکر و ثبات بران شود
واذا اراد به غیر ذلک و چون خواهد خدای تعالی بامیر غیر خیر را یعنی بدی را جعل له وزیر سوء بگرداند مر او را وزیر بد گفتار و بد کردار ان
نسی لم یذکره اگر فراموش کند امر خدا را یاد ندهد او را وان ذکر لم یعنه و اگر یاد کند یاری ندهد او را وزیر مشتق ست از وزر بکسر بمعنی گرانی
و بزه و وزیر بر میدارد بار ثقل را و اعانت میکند او را و او شریک ست با وی در بزه یا از وزر بفتح بمعنی پشت و پناه و مناسبت این معنی
نیز ظاهر ست رواه ابوداود والنسائی وعن ابی امامة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ان الامیر اذا ابتغی الریبة فی الناس افسدهم
گفت آنحضرت بدرستی امیر وقتیکه طلب کند شک و تهمت را در مردم تباه میگرداند ایشان را فی الصراح ریب شک ریبة بکسر آنچه بشک افگند و فی القاموس
الریب والریبة بالکسر التهمة و در نهایه گفته شک و بعضی گفته اند شک و تهمت یعنی چون مردم را بشک و شبهه تهمت کند و بدگمانی نماید و ایشان را بران
بگیرد موجب فساد احوال ایشان و باعث اشتداد ارتکاب مظنون میگردد مقصود نهی از طلب عیوب و تجسس احوال مردم و امر بستر عیوب و عفو
ذنوب ایشان ست رواه ابوداود وعن معاویة قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول انک اذا اتبعت عورات الناس افسدتهم
میگفت آنحضرت بدرستی چون پیروی کنی و جاسوسی نمائی عیب های مردم را فاسد میگردانی ایشان را رواه البیهقی فی شعب الایمان

وعن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کیف انتم وائمة من بعدی یستاثرون بهذا الفیء چگونه باشد حال شما با ائمه که مستقل ومستبد باشند باین مال استیثار بخودی خود بکاری پرداختن و فیء مالی که گرفته شود از کفار بی قتال مثل خراج وجزیه وانچه بستانند از ایشان بقتال آنرا غنیمت گویند وحکم فیء آن ست که همه مسلمانان دران شریک باشند وخمس نمی گیرند واز غنیمت خمس میگیرند وگفته اند که مراد درین حدیث شامل هر دوست ومقصود اظهار ظلم ست در بیت المال وناادادن حقوق مسلمانان ٭ قلت اما والذی بعثک بالحق اضع سیفی علی عاتقی گفتم آگاه باش سوگند بخدای که برانگیخته وفرستاده ست ترا بحق می نهم شمشیر خود را بر دوش خود ٭ ثم اضرب به پس می زنم بآن شمشیر حتی القاک ٭ تا آنکه ملاقات میکنم ترا یعنی کشته میشوم وتو دران عالم میرسم یا قتال میکنم تا آخر عمر خود ٭ قال او لا ادلک علی خیر من ذلک ٭ گفت آنحضرت آیا راه نمایم ترا بر بهتر از شمشیر زدن ٭ تصبر حتی تلقانی ٭ صبر میکنی تا آنکه ملاقات میکنی مرا یعنی صبر کن وخاموش باش که این بهتر ست از شمشیر زدن ومناسب تراست بحال ترک وتجرید ٭ رواه ابوداود ٭

الفصل الثالث

عن عائشة رضی الله عنها عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اتدرون من السابقون الی ظل الله ٭ گفت آنحضرت وپرسید از اصحاب آیا می دریابید ومیدانید که کدام رسندگان وپیش رسندگان بسوی سایه خدا مراد سایه عرش خداست یا سایه عنایت وکرم اوست ٭ عز وجل یوم القیمة ٭ در روز قیامت ٭ قالوا الله ورسوله اعلم ٭ گفتند خدا ورسول وی دانا تر اند ٭ قال الذین اذا اعطوا الحق قبلوه ٭ گفت آنحضرت سابقان آن کسانی اند که چون داده شود ایشان را حق در پذیرند آنرا یعنی امامان عادل که چون نصیحت کنند ایشان را ناصحی بکلمه حق در عدل کردن میان رعیت قبول کنند آن را ٭ واذا سئلوه بذلوه ٭ وچون سؤال کرده شوند حق را یعنی طلبیده شود از ایشان حق بذل کنند آن را ودریغ ندارند بذل درباختن ونگاه نا داشتن چیزی را ٭ وحکموا للناس کحکمهم لانفسهم ٭ وحکم کنند برای مردم مانند حکم کردن ایشان برای ذاتهای خود یعنی انچه خود را خواهند دیگران را نیز خواهند نه آنکه خود خواهی کنند وشهوت رانی نمایند وبر مردم سخت گیرند ٭ وعن جابر بن سمرة ٭ خواهر زاده سعد بن ابی وقاص ست او وپدر او صحابی اند روایت دارد از آنحضرت واز پدر خود وعمر وعلی قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ثلث اخاف علی امتی ٭ سه خصلت ست که میترسم من بر امت خود که بکنند آنها را ودر ضلالت افتند ٭ الاستسقاء بالانواء ٭ یکی طلب کردن باران بمنازل قمر انواء جمع نوء بفتح ودر اصل بمعنی ایستادن وافتادن هر دو آمده واکنون نام منازل قمر ست وقمر را بیست وهشت منزل ست که در هر شبی در یکی از آنها میباشد ومعنی ایستادن وافتادن که بمعنی طلوع وغروب ست در آنها پیداست وعرب نسبت میکردند مطر را بآنها ومیگفتند که باران داده شدیم بجهت فلان منزل ودر احادیث از ینمعنی نهی واقع شده ست واطلاق لفظ کفر بران کرده بجهت ارشاد حقیقت توحید ودفع ایهام شرک ٭ وحیف السلطان ٭ ودوم از انچه می ترسم بر امت خود جور وستم سلاطین ست که بر مردم کنند ومردم آنرا طاقت نیارند وخروج کنند واز دائره اطاعت بیرون افتند ٭ وتکذیب بالقدر ٭ وانکار کردن تقدیر الهی را که تقدیر هر چه هست بفعل وخلق بندگان ست چنانکه مذهب قدریه ست ٭ وعن ابی ذر قال قال لی رسول الله صلی الله علیه وسلم ستة ایام ثم گفت ابوذر گفت مرا آنحضرت شش روز این سخن را ٭ اعقل یا ابا ذر ما یقال لک بعد ٭ فهم کن وفکر وتامل کن چیزی را که گفته میشود ترا بعد ازین یعنی می گویم من ترا یعنی تا شش روز آنحضرت تنبیه کرد بر فهم وتامل آن سخن وهیچ سخن نگفت ٭ فلما کان الیوم السابع قال ٭ پس هرگاه که شد روز هفتم گفت آنحضرت سخنی را که وعده کرده بود تا شش روز وآن این ست که ٭ اوصیک

بتقوى الله + وصیت میکنم ترا به پرہیزگاری خدا + فی سر امرک وعلانیته + در پنہان کار تو وآشکارای کار یعنی در نہان وآشکارا ظاہر و باطن تقوی کنی + واذا اسأت فاحسن + وچون بد کنی کاری را نیکی نیز کن که حسنه محو کند سیئه را یا چون بد کنی با کسی نیکی کن با وی + ولا تسألن احدا شیئا + وسؤال مکن هیچ یکی را هیچ چیز + وان سقط سوطک + واگرچه بیفتد از دست تازیانهٔ تو + ولا تقبض امانة + وقبض مکن امانت را که بر داشتن آن گران ست وادای آن صعب + ولا تقض بین اثنین + وحکم مکن و قاضی مشو میان دو کس + وعن ابی امامة عن النبی صلی الله علیه وسلم + روایت است از ابو امامه باہلی از آن حضرت + قال ما من رجل یلی امر عشرة فما فوق ذلک + گفت آنحضرت نیست هیچ مردی که والی وحاکم شود کار ده کس را پس زیاده از آن ظالم باشد یا عادل نیکوکار باشد یا بدکار + الا اتی الله عز وجل مغلولا یوم القیمة + مگر آنکه بیاید در درگاه وی تعالی غل کرده شده روز قیامت + یده الی عنقه + دست وی بسوی گردن وی + فکه بره او اوبقه اثمه + خلاص میگرداند او را نیکی او یا ہلاک میگرداند او را بزه وبدی او + اولها ملامة + ابتدای ولایت وحکومت ملامت ونکوہیدن ست که از ہر سو ہدف تیر ملامت میگردد ومردم نکوہش میکنند که این چنین کرد وآنچنان کرد + واوسطها ندامة + ومیان آن پشیمانی ست که میگوید چرا اختیار کردم ودر بلا ومحنت افتادم + وآخرها خزی یوم القیمة + وآخر کار نهایت آن رسوائی ست در دنیا بخواری وشرمساری عزل ودر آخرت بگرفتاری عذاب ونکال وتخصیص بروز قیامت بجهت بودن اوست اشد واقطع + وعن معاویة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم + روایت است از معاویه که گفت گفت آنحضرت + یا معاویة ان ولیت امرا فاتق الله واعدل + ای معاویه اگر والی گردانیده میشوی تو پس تقوی کن خدا را و بپرہیز از عذاب وی وعدل کن + قال فما زلت اظن انی مبتلی بعمل + گفت معاویه پس ہمیشه بودم من که گمان می بردم که مبتلا وممتحن گردانیده میشوم بعملی وکاری از حکومت وولایت + لقول النبی + از جهت گفتن آنحضرت وخبر دادن وی صلی الله علیه وسلم حتی ابتلیت + تا اینکه مبتلا گردانیده شدم وعبارت گمان بجهت آن ست که آن حضرت بکلمهٔ شک وتردد گفت که اگر والی گردانیده شوی از جهت کفایت آن در وصیت بعدل وتقوی وچون وجود این دو صفت در نفس خود مستبعد یافت گمان برد که سبب ابتلا وامتحان خواهد شد واز عهدهٔ آن بسلامت نخواهد آمد وبعضی گفته اند که کلمهٔ ان اینجا بمعنی جزم ست زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیقین دانسته بود وبقرار واقع خبر داده که این شدنی ست وتقدیر الٰہی برین رفته ست پس آخر این امر بوی راجع ومآل خواهد گشت وظن بمعنی علم ویقین ست والله اعلم + وعن ابی ہریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم تعوذوا بالله من رأس السبعین + پناه جوئید بخدا از شر سر سال ہفتاد + وامارة الصبیان + وپناه جوئید بخدا از امارت خوردان ظاہر آن ست که مراد ہفتاد از اول سال ہجرت ست تا متناول گردد امارت یزید بن معاویه را که بر سر شصت سال شد چنانکه روایت کرده شده ست از ابی ہریره که گفت پناه میجویم بخدا از امارت ستین پس وفات یافت ابو ہریره در سال پنجاه ونہم ومراد بصبیان اولاد مروان است وہم ایشانند ومراد بقول آنحضرت صلی الله علیه وسلم که فرموده دیدیم غلامان را یعنی کودکان از قریش را که بازی میکنند بر منبر من مثل بوزینها ودر حدیث دیگر فرموده ہلاک امت من بر دست کودکان از قریش خواهد بود + روی الاحادیث الستة احمد + روایت کرده است این شش حدیث را از اول فصل تا اینجا امام احمد + وروی البیهقی حدیث معاویة فی دلائل النبوة + وروایت کرده ست بیهقی حدیث معاویه را در کتاب خود که مسمی بدلائل النبوة است واین حدیث از دلائل نبوة ومعجزات آنحضرت ست که خبر از غیب آینده داد + وعن یحیی

بن هاشم عن یونس بن ابی اسحق عن ابیه + ذکر یحیی بن هاشم درین کتاب نیافتم و ابو اسحاق سبیعی بفتح سین همدانی تابعی ست یکی از اعلام علمای
صوام قیام قوام و از مشاهیر تابعین ست کثیر الروایة غزا کرد چند بار و ولادت او در دو سال که باقی مانده بود از خلافت عثمان از سی
و هشت صحابی سماع کرده که علی و ابن عباس و اسامه و ابن عمر و زید بن ارقم از ایشانند ثقه ست و گفته اند که حدیث وی احسن ست از حدیث
حسن و ابن سیرین و مجاهد و روایت از وی میکنند اعمش و شعبه و دو پسر وی یونس و حفیده و سفیانان مات سنه سبع او تسع و عشرین و مائة و عاش
خمسا و تسعین سنة + قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم کما تکونون کذلک یؤمر علیکم + فرمود آنحضرت چنانکه می باشید شما در صلاح
و فساد امیر گردانیده میشود بر شما در عدل و جور مقصود منع ست از ذم امرا و صبر بر ایذای ایشان و نسبت تقصیر بنفس خود + وعن ابن عمر ان النبی
صلی الله علیه و سلم قال ان السلطان ظل الله فی الارض + روایت ست از ابن عمر که آنحضرت فرمود بادشاه سایه خداست در زمین کنایت ست
از عظمت شان سلطان و مزید اختصاص وی بحضرت الهی و بودن او خلیفه وی و اتصاف او بصفات حق از لطف و رافت و قهر و عزت و امثال
آن و سایه بمعنی پناه و محل آسایش نیز آید یعنی پیدا کرده ست او را پشت و پناه غریبان و مسکینان و مظلومان چنانکه فرمود + یاوی الیه کل
مظلوم من عباده + جای میگیرد و پناه می آرد بسوی وی هر ستم دیده و محنت کشیده از بندگان خدا + فاذا عدل کان له الاجر یعنی چون
عدل کند سلطان باشد مر او را مزد و پاداش عدالت + و علی الرعیة الشکر + و واجب گردد بر رعیت شکرگذاری این نعمت + و اذا جار کان
علیه الاصر و علی الرعیة الصبر + و چون جور کند سلطان باشد بر وی بار و گرانی گناه و لازم ست بر رعیت صبر کردن بران + وعن عمر
بن الخطاب رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان افضل عباد الله منزلة یوم القیمة + بدرستی فاضلتر و زیاده ترین بندگان خدا
از روی قدر و مرتبه در روز قیامت + امام عادل رفیق + پادشاه دادگر مهربان نرم دل ست + و ان شر الناس عند الله منزلة یوم القیمة امام
جائر خرق + و بدرستی بدترین مردم نزد خدا در قدر و مرتبه پادشاه جور کننده نامهربان ست خرق بفتح خای معجمه و کسر را از خرق ست بضم خا
و در اصل بمعنی دریدن و پاره کردن ست + وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من نظر الی اخیه نظرة
یخیفه + کسیکه نگاه کند بسوی برادر خود نگاه کردنی که می ترساند آن برادر را + اخافه الله یوم القیمة + ترساند او را و نظر قهر کند بوی خدای تعالی روز
قیامت و این حدیث رعیت را نسبت با امام شامل ست از جهت ثبوت اخوت دین و اخافت درین صورت کامل تر و قوی تر ست + روی
الاحادیث الاربعة + روایت کرد این چهار حدیث را البیهقی فی شعب الایمان و قال فی حدیث یحیی + و گفته ست بیهقی در حدیث یحیی
بن هاشم که گذشت + هذا منقطع و روایه ضعیف + این حدیث منقطع ست و روایت وی ضعیف ست + وعن ابی الدرداء
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الله تعالی یقول + بدرستی که خدای تعالی میگوید + انا الله لا اله الا انا + منم خدای
و نیست هیچ خدائی مگر من + مالک الملوک + مالک بادشاهانم که همه بنده و مملوک من اند + و ملک الملوک + و بادشاه بادشاهانم که همه
مجبور من اند + قلوب الملوک فی یدی + دلهای بادشاهان در دست قدرت و قبضه سطوت من ست + و ان العباد اذا اطاعونی حولت قلوب
ملوکهم علیهم بالرحمة و الرافة + میگوید خدای تعالی که بندگان چون فرمانبرداری کنند مرا و بر فرموده من روند برمیگردانم دلهای بادشاهان ایشان
بر ایشان برحمت و رافت رحمت بخشودن و مهربان شدن و رافت بخشودن و سخت مهربان شدن + و ان العباد اذا عصونی حولت قلوبهم

بالسخطة والنقمة۔ و بدرستی بندگان و قتیکه بفرمانی کنند مرا بر گردانم دلهای پادشاهان را بغضب و کراهت و بی رضائی و عقوبت و مکافات سخط بالضم و فتح خشم گرفتن خلاف رضا و در حدیث روایت بفتح سین ست و تا در آخر و نقمت بکسر عتاب کردن برکسی و ناپسند داشتن کار و انتقام کینه کشیدن۔ فساموهم سوء العذاب۔ پس تکلیف میکنند ملوک عباد را عذاب بد را سوم در اصل نمودن کالاست بر خریده و بمعنی تکلیف نیز آمده۔ فلا تشغلوا انفسکم بالدعاء علی الملوک۔ پس مشغول نگردانید نفسهای خود را بدعا کردن بر پادشاهان۔ ولکن اشغلوا انفسکم بالذکر ولیکن مشغول دارید نفسهای خود را بذکر من که پروردگار شماام۔ والتضرع۔ و بزاری و خواری در درگاه من۔ کی اکفیکم ملوککم۔ تا کفایت کنم شر ملوک شما را و باز دارم آنرا از شما۔ رواه ابو نعیم فی الحلیة۔ روایت کرده ست این حدیث را ابو نعیم که از مشاهیر علمای حدیث ست در حلیة الاولیا که نام کتاب مشهور ست۔ **باب ما علی الولاة من التیسیر** باب در میان آنچه بر والیان ست از آسان گرفتن و مهربانی و شفقت کردن بر رعیت و ولاة بضم واو جمع والی چنانچه قضاة جمع قاضی۔

الفصل الاول عن ابی موسی قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا بعث احدا من اصحابه فی بعض امره قال۔ بود آنحضرت چون میفرستادی برگماشتی یکی را از اصحاب خود در بعضی کارهای ولایت خود می گفت بشروا۔ مژده دهید مردم را با جر و ثواب بر طاعت و فعل خیرات تبشیر مژده دادن۔ ولا تنفروا۔ و نگریزانید مردم را بترسانیدن از عذاب بر گناهان و تقصیرات و تنفیر رمانیدن یعنی جانب بشارت برانگیزید و امید بر بیم غالب دارید۔ ویسروا ولا تعسروا۔ و آسان کنید کار بر مردم و دشوار نگیرید در اخذ حقوق مثل زکوة و خراج و خصومت و غیر آن بعد از آنکه ادا کنند واجب را بر وجه مشروع۔ متفق علیه۔ **وعن انس** قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یسروا ولا تعسروا وسکنوا۔ و تسکین دهید مردم را و آتش خشم ایشان را به بشارت رحمت۔ ولا تنفروا۔ و نرمانید مردم را۔ متفق علیه۔ **وعن ابی بردة** بضم موحده و سکون را۔ قال بعث النبی صلی الله علیه وسلم جده اباموسی و معاذا الی الیمن۔ گفت ابو برده فرستاد آنحضرت جد او را که ابو موسی اشعری ست و معاذ بن جبل را بجانب یمن۔ فقال۔ پس گفت آنحضرت در وصیت که کرد ایشان را۔ یسرا ولا تعسرا و بشرا ولا تنفرا و تطاوعا ولا تختلفا۔ آسان گیرید و دشوار مکنید و بشارت دهید و نگریزانید و اتفاق کنید و مطیع یکدیگر باشید و اختلاف نکنید میان خود۔ متفق علیه۔ مانند آنکه گفته اند که صواب آنست که مؤلف اینچنین گوید عن ابن ابی بردة بزیادة لفظ ابن و بیانش آنست که ابو بردة پسر ابو موسی اشعری ست از تابعین ثقه قاضی کوفه نام او بعضی حارث گفته اند و بعضی عامر و بعضی گفته اند نام او کنیت اوست از نبلای علما بود روایت میکند از پدر خود و از علی و زبیر رضی الله عنهم و روایت میکنند ازوی پسران وی عبد الله و یوسف و سعید و بلال و این حدیث از سعید بن ابی برده ست چنانکه در صحیح بخاری ست که گفت سعید بن ابی برده شنیدم پدر خود را یعنی ابو برده را که گفت فرستاد آنحضرت پدر مرا یعنی ابو موسی اشعری و معاذ را بسوی یمن و این سعید بن ابی برده نیز کوفی ست ثقه از طبقه خامسه اگر گویند که چون ابن ابی برده این حدیث را از پدرش که ابو برده ست روایت دارد درست ست که گفته شود روایت کرد ابو برده گوییم که قول وی جده منافی این سخن ست بلکه بر این تقدیر می باید گفت اباه چنانچه در صحیح بخاری ست نعم بر تقدیر وجود این هر دو درست افتد اباه و جده و ظاهر اباه ست فافهم۔ **وعن ابن عمر** ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان الغادر ینصب له لواء یوم القیمة۔ بدرستی عهد شکننده ایستاده کرده میشود برای وی علمی روز قیامت و غدر بیوفائی کردن و غالب آمده استعمال او در عهد شکستن۔ فیقال هذه غدرة فلان بن فلان۔ پس گفته میشود

روز قیامت این علامت عهد شکنی فلان ابن فلان ست * متفق علیه * وعن انس عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لکل غادر لواء یوم القیمة * گفت آنحضرت مر هر غدر کننده را علمی ست روز قیامت * یعرف به * که شناخته میشود و مشهور میگردد باین علم و منسوب میگردد باین شنیعه میان اهل عرصات * متفق علیه * وعن ابی سعید عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لکل غادر لواء عند استه یوم القیمة * مر هر غادر را لوائی ست نزد دبر وی است بکسر همزه و سکون سین مهمله دُبُر و این برای اهانت اوست روز قیامت چه علم عزت در پیش روی میباشد * وفی روایة لکل غادر لواء یوم القیمة یرفع له بقدر غدره * بلند گردانیده میشود آن علم بر اندازه غدر وی یعنی هر چند غدر وی بیشتر و عظیم تر لوای او بلند تر و مشهور تر * الا ولا غادر اعظم غدرا * و دانا و آگاه باشید و نیست غادر که عظیم تر است غدر وی * من امیر عامة * از امیر عامه این را دو معنی گفته اند یکی آنکه مراد با میر عامه متغلبی ست که مستولی شده بر امر بتقدیم عوام و اسافل ناس او امیر بر داشتن ایشان او را بی استحقاق وی آنرا و بی مشاورت اهل حل و عقد و بی شبهه این غدر اعظم ست زیرا که درین نقض عهد خدا او رسول خداست بر گرفتن کاری بر خود که نه مستحق آنست و منع کردن آن از کسی که مستحق ست و نقض عهد مسلمانان ست بخروج بر امام مسلمانان و تغلب بر نفوس و اموال ایشان و ترک شفقت و رفق و تیسیر بر ایشان از جهت وقوع ایشان در هرج و مرج و فتنه و فساد و بعضی گفته اند که مراد با میر عامه امام اعظم و سلطان وقت ست و مقصود نهی رعیت ست از غدر بر امام لاسیما غدر بر امیر عامه که فتنه و فساد درین اشد و اعظم ست فتدبر * رواه مسلم

الفصل الثانی

* عن عمرو بن مرة * بضم میم و تشدید را صحابی جلیل قدیم الاسلام ست حاضر شده اکثر مشاهد را و سکونت کرده در شام و مرده در ایام معاویه و بعضی گفته اند در زمن عبد الملک والله اعلم * انه قال لمعاویة سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول * روایت میکند که وی گفت مر معاویه را در زمان ملک و امارت وی شنیدم آنحضرت را میگفت * من ولاه الله شیئا من امر المسلمین * کسیکه والی و متصرف گرداند او را خدا یتعالی چیزی را از کار مسلمانان * فاحتجب دون حاجتهم و خلتهم و فقرهم * پس در پرده شود آنکس فرود حوائج ایشان یعنی منع کند ارباب حاجات را از حاجات و نه بر آورد حاجات ایشان را * احتجب الله دون حاجته و خلته و فقره * در پرده میشود خدا یتعالی فرود حاجات وی یعنی دور می اندازد و منع میکند از مطلوب و مسئول وی و قبول نمیکند دعای او را دون فرود و جز ضد فوق بهر سه معنی آید و حاجت و خلت بفتح خای معجمه و فقر نزدیک اند در معنی و تکریر برای تاکید ست یا مراد بحاجت انچه کم و سبک ست و بخلت بیشتر و گران تر از آن چون مشتق از خلال ست گویا در درون باطن حال در آمده یا از اختلال که خلل پذیر شده ست یا آن حاجات از فقر شدید و سخت که مشتق از فقار ست یعنی مهره پشت که از حاجت شکسته شده و لهذا بعضی گفته اند که فقیر آنکه چیز ندارد و مسکین آنکه هیچ چیزی داشته باشد بر عکس بر قول مشهور * فجعل معاویة رجلا علی حوائج الناس * پس گردانید و برگماشت معاویه مردی را بر حاجتهای مردم * رواه ابوداود والترمذی * وفی روایة له و لاحمد * و در روایتی مر ترمذی و مر احمد را چنین آمده ست * اغلق الله ابواب السماء دون خلته و حاجته و مسکنته * می بندد خدا یتعالی درهای آسمان را فرود حاجات وی *

الفصل الثالث

* عن ابی الشماخ * بفتح شین و تشدید میم و خای معجمه * الازدی * بفتح همزه و سکون زای حال وی معلوم نشد و ظاهر آنست که تابعی ست * عن ابن عم له * روایت میکند ابو الشماخ از پسر عم که مر او راست * من اصحاب النبی * از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وسلم * انه اتی معاویة * که وی آمد نزد معاویه * فدخل علیه * پس درون در آمد بر وی *

فقال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول • پس گفت آن صحابی شنیدم آنحضرت را کہ میگفت • من ولی من امر الناس شیئا • کسیکہ
والی گردانیدہ شد از کار مردم چیزی را • ثم اغلق بابہ دون المسلمین • پس بربست در خود را بر مسلمانان • او المظلوم • یا بربست در را بر ستمدیدہ
او ذی الحاجۃ • یا بر خداوند حاجت ہر حاجتی کہ بودہ باشد • اغلق اللہ دونہ ابواب رحمتہ عند حاجتہ وفقرہ • بربندد خدا بروی درہای
رحمت خود را نزد حاجت وی و فقر وی • افقر ما یکون الیہ • در وقت محتاج تر بودن وی بسوی خدا • وعن عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ
انہ کان اذا بعث عمالہ • روایت ست از امیر المؤمنین عمر کہ وی بود چون میفرستاد عاملان خود را • شرط علیہم ان لا ترکبوا برذونا • شرط
میکرد بر ایشان کہ سوار نشوید اسپ ترکی را برذون بکسر موحدہ و سکون را و فتح ذال معجمہ اسپ ترکی خلاف اسپ عربی و برذونہ
بمعنی قہر و غلبہ و گفتہ اند کہ چون علت نہی تکبر و خیلاست تنہا نہی از سواری اسپ عربی بطریق اولی خواہد بود • ولا تاکلوا نقیا • شرط
دیگر آنکہ مخورید آرد میدہ را کہ پاکیزہ کردہ شدہ و پختہ شدہ ست چند بار نقاوۃ پاکیزگی و نظافت • ولا تلبسوا رقیقا • و نپوشید جامہ تنک
و نفیس را • ولا تغلقوا ابوابکم دون حوائج الناس • و نہ بندید درہای خود را فرود حاجتہای مردم • فان فعلتم شیئا من ذلک •
پس اگر بکنید چیزی را ازین مذکور • فقد حلت بکم العقوبۃ • پس بتحقیق فرود می آید بشما عذاب و سزا از خدا در دنیا و آخرت و احتمال دارد
کہ مراد حلول عقوبت از جانب وی رضی اللہ عنہ بود در زجر و توبیخ و عزل • ثم یشیعہم • پس مشایعت میکرد عمر رضی اللہ عنہ عمال را تشییع
و مشایعت ہمراہ مسافر رفتن برای وداع کردن • رواہما البیہقی فی شعب الایمان •

باب العمل فی القضاء والخوف منہ

باب عمل کردن در قضا کہ چگونہ باید کرد یعنی بمقتضای کتاب و سنت و با اجتہاد و بذل مجہود در طلب صواب و در بیان ترسیدن
از قضا و حذر کردن از اختیار آن •

الفصل الاول

عن ابی بکرۃ • بفتح با و سکون کاف و تا در آخر صحابی مشہورست
از اہل ثقیف اسم او نفیع بضم نون و فتح فا • قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول لا یقضین حکم بین اثنین وہو غضبان
نباید کہ حکم نکند ہیچ حاکمی میان دو کس و حال آنکہ وی خشمناک ست زیرا کہ غضب منع میکند از تمکن و تثبت و راجتہاد و
ہمچنین ہر حال کہ تغیر باشد مثل جوع و عطش و مرض و مانند آن • متفق علیہ • وعن عبد اللہ بن عمرو ابی ہریرۃ قالا قال
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا حکم الحاکم فاجتہد • وقتیکہ قصد حکم کند حاکم پس اجتہاد کند • واصاب • و صواب کند و
بیابد حکم را بر آن وجہی کہ حق ست نزد خدا • فلہ اجران • پس مر او را دو مزد ست اجر اجتہاد و اجر اصابت • واذا حکم فاجتہد
واخطأ فلہ اجر واحد • و چون حکم کرد و اجتہاد نمود و خطا کرد در یافتن حق پس مر او را یک اجرست و این حدیث دلیل
ست بر آنکہ مجتہد گاہی خطا میکند و گاہی صواب و بر ہر تقدیر ماجورست و تحقیق این مسئلہ در موضعش کردہ اند متفق علیہ

الفصل الثانی

عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من جعل قاضیا بین الناس • کسیکہ
گردانیدہ شد قاضی و حاکم میان مردم • فقد ذبح بغیر سکین • پس بتحقیق ذبح کردہ شد بی کارد و مراد ذبح غیر متعارف ست
کہ عبارت ست از ہلاک وی نہ ہلاک بدن زیرا کہ مبتلا شدن برنج دائم و درد بی دوا و بیماری سخت کہ منتہی بہلاک ست
و نمودن ذبح بسکین [illegible] یک ساعت ست و این رنج عمر ست بلکہ حسرت او تا روز قیامت باقی ست و بعضی گفتہ اند کہ مراد

آنست که هر که قاضی ساخته شد باید که بمیرد جمیع دواعی خبیثه و شهوات ردیه و ارادات نفسانیه وی زیرا که وی ذبح کرده شد بی سکین فافهم + رواه احمد والترمذی وابوداؤد وابن ماجه + وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من ابتغی القضاء وسأل + کسی که طلب کند قضا را و سؤال کند از سلطان که او را قاضی سازد + وکل الی نفسه + گذاشته میشود و سپرده میشود وی بسوی نفس وی و باز داشته میشود توفیق و امداد و اعانت از وی چون سپرده شد بنفس همه از انجا شر و فساد خیزد که معدن شر و نفس ست + ومن اکره علیه انزل الله علیه ملکا یسدده + وکسیکه اکراه کرده شود بر قضا و بزور قاضی گردانیده میشود فرو دمی فرستد خدای تعالی بروی فرشته را که راست و درست میگرداند کردار و گفتار او را + رواه الترمذی وابوداؤد وابن ماجه

وعن بریدة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم القضاة ثلثة واحد فی الجنة واثنان فی النار + قاضیان سه قسم اند یکی در بهشت و دو قسم در آتش دوزخ اند + فاما الذی فی الجنة + فرجل عرف الحق + اما آن کسیکه در بهشت ست پس مردیست که شناخت حق را و دانست که حق بانجانب ست فقضی به + پس حکم کرد بحق + ورجل عرف الحق فجار فی الحکم + و مردی که شناخت حق را پس جور کرد در حکم یعنی دیده و دانسته حق را پامال کرد فی الصراح جور میل کردن از راستی در راه و ستم کردن در حکم کردن برکسی + فهو فی النار + پس آنکس در آتش ست + ورجل قضی للناس علی جهل فهو فی النار + و مردی که حکم کرد برای مردم بنا بر جهل و ناشناخت حق پس وی نیز در آتش ست بنا بر تقصیر در بذل مجهود در دریافت حق + رواه ابوداؤد وابن ماجه + وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من طلب قضاء المسلمین حتی یناله + کسیکه بخواهد قضای مسلمانان را تا آنکه بیابد او را + ثم غلب عدله جوره + بعد از ان غالب آید عدل او جور او را + فله الجنة + پس مر او راست بهشت + ومن غلب جوره عدله فله النار + وکسیکه غالب آید جور او عدل او را پس مر او راست آتش ظاهر و متبادر آنست که مراد از غلبه عدل یا جور آنست که زیاده باشد یکی بر دیگری و بیشتر بود از وی و آن دیگر نیز وجود داشته باشد زیرا که حکم غالب راست ولیکن گفته اند که مراد در هر دو حالت آن ست که چنان شود که یکی مانع آید از دیگری و غالب گردد بر ان یعنی عدل قوت گیرد چنانکه جور بوجود نیاید و جور قوی گردد چنانکه عدل ظهور نکند کذا قال التوربشتی فافهم + رواه ابوداؤد + وعن معاذ بن جبل ان رسول الله صلی الله علیه وسلم لما بعثه الی الیمن + روایت ست از معاذ بن جبل که آنحضرت وقتیکه فرستاد او را بجانب یمن یعنی برای قضا + قال کیف تقضی + گفت آنحضرت چگونه حکم میکنی و بچه حکم میکنی + اذا عرض لک قضاء + وقتیکه پیش آید ترا قضیه + قال اقضی بکتاب الله + گفت معاذ حکم میکنم بکتاب خدا + قال فان لم تجد فی کتاب الله + گفت آنحضرت پس اگر نیابی آن حکم را در کتاب خدا + قال فبسنة رسول الله + گفت معاذ پس حکم میکنم بسنت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قال فان لم تجد فی سنة رسول الله + گفت آنحضرت پس اگر نیابی در سنت رسول خدا + قال اجتهد برأیی + گفت معاذ کار می بندم عقل و فکر خود را فی الصراح اجتهاد توانائی و قوت را کار بستن + ولا آلو + و تقصیر نمیکنم در اجتهاد و طلب صواب + قال گفت معاذ + فضرب رسول الله + پس دست زد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فی صدره + در سینه معاذ از برای تثبیت

و افاضۂ زیادت علم ‹ فقال الحمد للہ الذی وفق رسول رسول اللہ لما یرضی بہ رسول اللہ ‹ گفت آنحضرت سپاس و ستایش مر خدای را کہ توفیق داد رسول رسول خدا را بچیزی کہ راضی و خوشنود ہست بوی رسول وی و درین حدیث دلیل ست بر شرعیت قیاس و اجتہاد بر خلاف اصحاب ظواہر کہ منکر قیاس اند ‹ رواہ الترمذی و ابو داود والدارمی ‹ **وعن علی** رضی اللہ عنہ قال بعثنی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الی الیمن قاضیا ‹ روایت ست از امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ گفت فرستاد مرا آنحضرت بسوی یمن بقضا ‹ فقلت پس گفتم ‹ یا رسول اللہ ترسلنی وانا حدیث السن ‹ میفرستی مرا بقضا و حال آنکہ من نو سالم ولا علم لی بالقضاء ‹ و نیست علم مرا بکیفیت قضا راندن و حکم کردن مقصود نفی علم علی الاطلاق نیست زیرا کہ وی رضی اللہ عنہ علم بسیار داشت درآن وقت و الا آنحضرت چگونہ او را قاضی میساخت و بقضا میفرستاد بلکہ مراد آن ہست کہ مشتغل نبود بفصل خصومات و کیفیت دفع کلام مدعی و مدعا علیہ زیرا کہ ممکن ست کہ مکر کند یکی ازان دو بدیگری بکلامی یا بفعل و پنہان ماند بر قاضی و امثال آن ‹ فقال ان اللہ سیہدی قلبک ‹ پس گفت آنحضرت بدرستی کہ خدای تعالی سرانجام ہست کہ ہدایت کند دل ترا و بنماید طریق و کیفیت قضا را ‹ ویثبت لسانک ‹ و ثابت گرداند و برجای دارد زبان ترا بعد ازان تعلیم نمود آنحضرت بیان کرد کیفیت قضا را و فرمود ‹ اذا تقاضی الیک رجلان فلا تقض للاول حتی تسمع کلام الآخر ‹ و قتیکہ عرض کنند قضیہ را بسوی تو دو مرد پس حکم مکن مر اول را تا آنکہ نشنوی کلام دیگری را ‹ فانہ احری ان تبیین لک القضاء ‹ پس بدرستی کہ این اولی و سزاوار تراست بآنکہ پیدا و ظاہر گردد برای تو قضا ‹ قال ‹ گفت علی رضی اللہ عنہ ‹ فما شککت فی قضاء بعد ‹ پس شک نکردم در ہیچ قضائی و حکمی بعد ازان و در حدیث دیگر آمدہ ہست کہ اقضاکم علی ‹ رواہ الترمذی و ابو داود و ابن ماجہ و سنذکر حدیث ام سلمۃ ‹ و سرانجام ہست کہ ذکر کنیم حدیث ام سلمہ را کہ در اول او این کلمہ ہست ‹ انما اقضی بینکم برأیی فی باب الاقضیۃ والشہادات ان شاء اللہ تعالی ‹

الفصل الثالث

عن عبد اللہ بن مسعود قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما من حاکم یحکم بین الناس الا جاء یوم القیمۃ ‹ نیست حاکمی کہ حکم میکند میان مردم عادل باشد یا ظالم مگر آنکہ می آید روز قیامت بدرگاہ عزت ‹ وملک آخذ بقفاہ ‹ و حال آنکہ فرشتہ گیرندہ ہست گردن او را ‹ ثم یرفع رأسہ الی السماء ‹ پستر بر میدارد آن فرشتہ سر حاکم را بجانب آسمان چنانکہ بر میدارد غل سر مغلول را مقصود بودن حاکم ست مقہور و مغلوب در دست فرشتہ چنانچہ سر مغلول بجانب آسمان می باشد و مجال حرکت ندارد و این تقریر طیبی ست و ظاہر چنان می نماید کہ معنی آن باشد کہ بر میدارد فرشتہ سر خود را بسوی آسمان یعنی منتظر میباشد حکم الہی تعالی را کہ چہ حکم کند چنانکہ عادت کسی ست کہ ایستادہ میکند گنہگاری را در پیش سلطانی و میگیرد گردن او را و نگاہ میکند بجانب سلطان و سلطان در مکان عالی ست و انتظار می برد کہ چہ حکم میشود و این معنی مناسب ترست بقول وی ‹ فان قال ‹ پس اگر میگوید خدای تعالی و حکم میکند ‹ القہ ‹ بینداز او را در دوزخ ‹ القاہ ‹ می اندازد فرشتہ او را ‹ فی مہوی ‹ در محل افتادن مہوی بضم با و کسر واو و تشدید یا سقوط و اصل اشتقاق وی از ہوا است کہ میان آسمان و زمین ست ‹ اربعین

خبر اینجا چهل سال خریف ضد ربیع نام فصل خزان وچون در سال یکبار می باشد مراد بدان سال میدارند و بعد این سال زمها ایشان از
خریف ست مراد چهل سال مبالغه در تحقیق مسواة ست نه تعیین و تحدید این مدت مسواة تبوین علی تحرین تاره دراست ست و
این حال در حاکم ظالم ست ودر حاکم عادل حکم میشود که بردار اورا بسوی بهشت چنانچه در حدیث ابی امامه در کتاب الامارة والقضا
گذشت و احتمال دارد که مراد بحاکم درینجا ظالم باشد والله اعلم * رواه احمد وابن ماجة والبیهقی فی شعب الایمان * وعن عائشة
رضی الله عنها عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لیاتین علی القاضی العدل یوم القیمة * هر آینه می آید بر قاضی عدل از هول
وشدت وایستادن در بارگاه عزت وهیبت روز قیامت * یتمنی انه لم یقض بین اثنین فی تمرة قط * آرزو می برد قاضی کاشکی
وی حکم نمیکرد میان دو کس در یک خرما که شئ قلیل حقیر ست هرگز چه جای قاضی ظالم وحکم در شئ کثیر عظیم * رواه احمد * وعن
عبد الله بن ابی اوفی * وی ویدر وی صحابی اند حاضر شد حدیبیه وخیبر راو مشاهدی را که بعد اوست وهمیشه در مدینه بود تا وقت
وفات آنحضرت بعد از ان بکوفه رفت و وی آخر کسی ست که وفات یافت از صحابه در کوفه سنه هشتاد وهفت یا هفتاد وشش
یا هفت واو یکی از صحابه است که حنفیه میگویند که امام ابو حنیفه اورا دریافته وعمر امام دران وقت شش یا هفت سال بود والله
اعلم * قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الله * ودر بعضی نسخ ان الله * مع القاضی مالم یجر * خدا یعنی لطف وتوفیق وتایید
او با قاضی هست مادام که جور نکرده است * فاذا جار تخلی عنه * پس وقتیکه جور کند قاضی خلوت میکند وجدا میگردد از وی خداوند
میگیرد لطف وتوفیق را ازو * ولزمه الشیطان * ولازم میشود اورا شیطان وهمیشه میباشد با وی * رواه الترمذی وابن ماجة
وفی روایة فاذا جار وکله الی نفسه * پس چون جور میکند میگذارد خدای تعالی اورا بسوی نفس او * وعن سعید بن المسیب ان
مسلما ویهودیا اختصما الی عمر * سعید بن المسیب که از عظمای تابعین وقدمای ایشان ست روایت میکند که یک مسلمانی ویک یهودی
خصومت وپیکار کردند در قضیهٔ وآمدند بسوی امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه * فرأی الحق للیهودی * پس دید عمر حق مر یهودی را *
فقضی له عمر به * پس حکم کرد مر یهودی را عمر بآن حق * فقال له الیهودی * پس گفت مر عمر را یهودی * والله لقد قضیت بالحق * بخدا
سوگند هر آینه بتحقیق حکم کردی تو بحق وصواب وتواند که مراد بحق حق سبحانه باشد یعنی بتایید وی وتوفیق وتسدید وی که میل نکردی
بکسی که بر دین تو بود * فضربه عمر بالدرة * پس زد یهودی را عمر بدره بکسر دال وتشدید را گفته اند که این زدن عمر اورا بدره بطریق
رفق ومطایبه بود چنانچه عرف وعادت میباشد نه زدن بقهر وعنف که دردناک گرداند * وقال وما یدریک * وگفت عمر
چه چیز دلیل دانا نید ترا واز کجا دانستی که این قضا بحق بود * فقال الیهودی والله انا نجد فی التوراة * پس گفت یهودی بخدا سوگند
که ما می یابیم در توریت * انه لیس قاض یقضی بالحق * بدرستی شان این ست که نیست قاضی که حکم کند بحق * الا کان عن یمینه
ملک وعن شماله ملک * مگر آنکه میباشد در جانب راست وی فرشتهٔ ودر جانب چپ وی فرشتهٔ دیگر * یسددانه * سداد می بخشند
اورا وسداد درستی وراستی کردار وگفتار * ویوفقانه للحق مادام علی الحق * وتوفیق میدهند اورا برای حق مادامی که آنحاکم بر حق ست
توفیق دست دادن کسی را بکاری * فاذا ترک الحق عرجا وترکاه * پس چون بگذارد حاکم حق را بالا می روند آن دو فرشته ومی گذارند

او را وفی گیرند از وی توفیق - رواه مالک - وعن ابن موهب - بفتح میم وسکون واو وفتح ہا نام او عبد اللہ ست قاضی فلسطین
بود در عہد عمر بن عبد العزیز تابعی است صدوق - ان عثمان بن عفان قال لابن عمر - روایت میکند که عثمان گفت مر ابن عمر را رضی اللہ عنہ
- اقض بین الناس - قاضی شو وحکم کن میان مردم - قال او تعافنی - گفت ابن عمر آیا میگذاری ومعاف میداری مرا ازین کار
یا امیر المومنین قال وما تکره من ذلک - گفت عثمان با بن عمر وچه وجه مکروه میداری وکراهیت میکنی از قضا - وقد کان ابوک یقضی
- وتحقیق بود پدر تو که قضا میکرد وحکم میکرد میان مردم یعنی در غیر زمان خلافت نیز - قال لانی سمعت رسول اللہ - گفت ابن عمر از ان
مکروه میدارم که بدرستی من شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم یقول من کان قاضیا فقضی بالعدل میگفت آنحضرت کسیکه باشد
قاضی وحاکم پس حکم کند بعدل - فبالحری ان ینقلب منه کفافا - پس سزاوار است که برگردد وبرآید از ان برابر که نه سود کند ونه زیان
ونه ثواب یابد ونه عقاب - فما راجعه بعد ذلک - پس مراجعت نکرد عثمان ابن عمر را وباز نگردانید این سخن را بعد از ان ودر گذشت وتکلیف
نکرد ومانا که ابن عمر این سخن را از والد بزرگوار خود یاد گرفته بود که فرمود کاشکی سلامت مانم از خلافت که نه زیان کند بر من ونه سود کند مرا
وکفاف بفتح کاف چیزی را گویند که زیاده نیاید از چیزی ومقدار حاجت باشد چنانکه کفاف در رزق وبعضی گفته اند کفاف از کف
است بمعنی باز ماندن وباز داشتن یعنی باز مانم از وی وباز ماند وی از من وهر یک از یکدیگر سلامت مانیم - رواه الترمذی وفی روایة رزین
عن نافع - ودر روایت رزین از نافع مولای ابن عمر این چنین آمده ست - ان ابن عمر قال لعثمان - که ابن عمر گفت مر عثمان را
یا امیر المومنین لا اقضی بین رجلین - حکم نخواهم کرد من میان دو مرد چه جای زیاده بران - قال ان اباک کان یقضی - گفت عثمان
بدرستی که پدر تو بود که حکم میکرد - فقال ان ابی لو اشکل علیه شیئ - پس گفت ابن عمر بدرستی که پدر من اگر مشکل میشد بر وی چیزی از
حکم - سأل رسول اللہ - می پرسید پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم - ولو اشکل علی رسول اللہ شیئ سأل جبرئیل - اگر مشکل میشد بر پیغمبر خدا
چیزی سوال میکرد جبرئیل را علیه السلام - وانی لا اجد من اسأله - وبدرستی من نمی یابم کسی را که پرسم او را یعنی کسی را که جزم ویقین کنم
بقول وی که صواب است چنانچه آنحضرت بود فافهم - وسمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول - وشنیدم آنحضرت را که میگفت -
من عاذ باللہ فقد عاذ بعظیم - کسیکه پناه آورد بخدا پس بتحقیق پناه آورد بدان عظیم بزرگ که هیچکس بزرگ تر از وی نیست - وسمعته
یقول - وشنیدم حضرت را که میگفت - من عاذ باللہ فاعیذوه - کسیکه پناه جوید بخدا پس پناه دهید او را ودر گذارید از وی وتشویش
ندهید او را - وانی اعوذ باللہ ان تجعلنی قاضیا - ومن پناه می جویم بخدای تعالی از انکه بگردانی مرا قاضی - فاعفاه - پس عفو کرد عثمان از
ابن عمر ودر گذشت از وی وتکلیف نکرد بقضا - وقال لا تخبر احدا - وگفت عثمان خبر مکن کسی را باین سخن که میان من وتو گذشت تا دیگران
هم بقول تو قبول نکنند قضا را واین کارخانه معطل نماند ودر بعضی نسخ لا تجبر احدا بنون وجیم یعنی جبر نمیکنم من کسی را وزور نمیکنم بر کسی درین طور
امری که صلاح دین وی بران باشد باب رزق الولاة وهدایاهم - یعنی آنچه نصیب وحق والیان ست در بیت المال وداده شود
رزق ایشان را از ان از قوت ایشان وقوت عیال ایشان وملبس ومسکن ومرکب وغیر آن وآنچه هدیه فرستند مردم وپیشکش آرند برای
ایشان چنانکه از احادیث مذکوره در باب ظاهر میگردد - الفصل الاول عن ابی هریرة قال قال رسول اللہ صلی اللہ

علیه وسلم ما اعطیکم ولا امنعکم ۔ عطا نمیکنم من شما را و نه منع میکنم شما را یعنی از نزد خود ۔ انا قاسم اضع حیث امرت ۔ من قسمت کننده ام می نهم آنجا که امر کرده شده ام و میدهم کسی را که میدهانند مرا و مراد از دادن و نادادن مال ست یا تبلیغ وحی و علم و احکام است یعنی حق سبحانه میدهد کسی را که میخواهد از علم و فهم و دهنده اوست سبحانه و قسمت آن بدست من ست ۔ رواه البخاری ۔ **وعن خولة** ۔ بفتح خای معجمه و سکون واو ۔ الانصاریة صحابیه است و خولة انصاریه دو است خولة بنت ثامر بمثلثه و خولة بنت ثعلبة مجادلة زوجه اوس بن الصامت و ظاهر آنست که مراد ثانی ست ۔ قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان رجالا یتخوضون فی مال الله بغیر حق ۔ گفت آنحضرت که مردان هستند که می افتند در مال خدا بناحق یعنی تصرف میکنند در بیت المال و زکوة و غنیمت بی اذن امام و می گیرند بیشتر از اجرت خود و حق خود ۔ فلهم النار یوم القیمة ۔ پس مر ایشان راست آتش روز قیامت ۔ رواه البخاری ۔ **وعن عائشة** رضی الله عنها قالت لما استخلف ابوبکر رضی الله عنه قال ۔ وقتیکه خلیفه گردانیده شد ابوبکر گفت ۔ لقد علم قومی حرفتی لم تکن تعجز عن مؤنة اهلی ۔ هرآئینه بتحقیق دانسته اند قوم من که کار و پیشه من نبود که عاجز آید از غمخواری اهل و عیال من مؤنت جاره گرانی یعنی من کسبی و کاری میکردم که کفایت میکرد بقوت عیال من ۔ وشغلت بامر المسلمین ۔ و مشغول گردانیده شدم الآن بکار مسلمانان اصلاح امور ایشان ۔ فسیاکل آل ابی بکر من هذا المال ۔ پس سرانجام ست که بخورند اهل و عیال ابوبکر و تابعان او ازین مال یعنی مال بیت المال مسلمانان ۔ ویحترف للمسلمین فیه ۔ و کار و پیشه کند ابوبکر مر مسلمانان را درین مال بتحصیل وی و حفظ و صرف آن در مصارف و حوائج مسلمانان و گفته اند که حرفت وی رضی الله عنه تجارت در کرپاس فروشی بود و تجارت عمر رضی الله عنه در غله و تجارت عثمان رضی الله عنه در خرما و جامه و عباس عطاری میکرد کذا قال الشمنی و نیز گفته اند که بهترین انواع تجارت تجارت جامه ست بعد از آن عطر و در حدیث آمده ست که اگر تجارت میکردند بهشتیان تجارت میکردند در جامه و اگر تجارت میکردند دوزخیان تجارت میکردند در صرف ۔ رواه البخاری ۔

الفصل الثانی

عن بریدة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من استعملناه علی عمل ۔ کسیکه عامل ساختیم و برگماشتیم ما او را بر کاری ۔ فرزقناه رزقا ۔ پس رزق دادیم او را رزقی یعنی اجرتی بران عمل قرار دادیم ۔ فما اخذ بعد ذلک فهو غلول ۔ پس چیزی که بگیرد آنکس بعد از آن یعنی زیاده بر آن پس آن گرفتن خیانت ست غلول بضم خیانت در غنیمت و بمعنی مطلق خیانت نیز آید ۔ رواه ابوداود ۔ **وعن عمر** رضی الله عنه قال عملت علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم ۔ گفت عمر رضی الله عنه عمل کردم در زمان آنحضرت ۔ فعملنی ۔ پس اجرت داد آنحضرت مرا اجرت بران عمل تعمیل مزد عمل دادن عمالة بضم مزد ۔ رواه ابوداود ۔ **وعن معاذ** قال بعثنی رسول الله صلی الله علیه وسلم الی الیمن ۔ گفت معاذ رضی الله عنه فرستاد مرا آنحضرت بسوی یمن ۔ فلما سرت ارسل فی اثری ۔ پس چون سیر کردم و رفتم فرستاد کسی را در پی من اثر بکسر همزه و سکون مثلثه پی ۔ فرددت ۔ پس باز گردانیده آورده شدم من ۔ فقال اتدری لم بعثت الیک ۔ پس گفت آنحضرت آیا میدانی که برای چه فرستادم بسوی تو و باز طلبیدم ترا ۔ لا تصیبن شیئا بغیر اذنی ۔ باید که نیابی و نرسی یعنی نگیری چیزی را از مال بی اذن من ۔ فانه غلول ۔ زیرا که آن خیانت ست ۔ ومن یغلل یات بما غل یوم القیمة ۔ و کسیکه غلول کند حاضر می آید با چیزیکه غلول کرده ست روز قیامت و عقاب کرده میشود بران ۔ لهذا دعوتک ۔ برای همین سخن گفتن و وصیت نمودن خوانده بودم و طلبیده بودم ترا ۔ فامض لعملک ۔ پس برو و مگذر برای عملیکه فرموده ایم ترا ۔ رواه الترمذی ۔ **وعن المستورد** ۔ بضم میم و سکون سین و فتح فوقانیه و کسر

بن شداد بتشدید دال صحابی ست از اهل کوفه ساکن شد مصر را معدود شده در ایشان و در زمان وفات آنحضرت کودک بود ولیکن سماع
کرده است از وی صلی الله علیه وسلم و یاد داشته «قال سمعت النبی صلی الله علیه وسلم یقول من کان لنا عاملا فلیکتسب زوجة» میگفت
آنحضرت کسیکه هست مارا عامل یعنی کسی را که عامل ساخته ایم ما او را پس باید که زنی را کسب کند یعنی تزوج کند اگر زن نداشته باشد «فان
لم یکن له خادم فلیکتسب خادما» پس اگر نباشد او را خادم داه یا غلام پس باید که کسب کند یعنی بخرد خادم را «فان لم یکن له مسکن» پس اگر
نباشد مر او را خانه که در وی سکونت کند «فلیکتسب مسکنا» پس باید که بسازد برای خود خانه را یعنی حلال ست مر عامل را که بگیرد از بیت المال
مقدار مهر زوجه و نفقه و کسوت او یعنی بقدر حاجت بی اسراف و آنچه حاصل کند بدان خادم و خانه مقداری که لابد ست و اگر زیاده بگیرد
حرام ست و ظاهر آنست که این بر تقدیری خواهد بود که تعیین کرده نشده ست برای او اجرت و گنجایش دارد آنرا بیت المال والله اعلم
«وفی روایة» و در روایتی این زیاده کرده ست که «من اتخذ غیر ذلک فهو غال» کسیکه بگیرد جز این چیزهایی که مذکور شد آنکس خیانت کننده ست
رواه ابوداود «وعن عدی» بفتح عین و کسر دال و تشدید یا «بن عمیرة» بفتح عین و کسر میم و سکون یا مر او را صحبت ست حضرمی ست ساکن شد کوفه
را بعد از ان انتقال کرد بجزیره و ساکن شد آنرا و وفات یافت در ان «ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال» روایت میکند که آنحضرت گفت
«یا ایها الناس من عمل منکم لنا علی عمل» آگاه باشید ای مردمان هر که عامل گردانیده شد از شما برای ما و گماشته شد بر عمل تعمیل بمعنی عمل و این
نیز می آید چنانکه مفهوم ظاهر لفظ است و اینجا باین معنی گفته اند و بمعنی اجرت دادن بر عمل نیز می آید و حمل برین معنی نیز درست ست چنانکه در حدیث
عمر گفته اند «فکتمنا منه مخیطا» پس پوشید آنکس از ما از حاصل آن عمل سوزنی «فما فوقه» پس چیزیکه بالای سوزن ست در حقارت یعنی کمتر از سوزن ست
«فهو غال یاتی به یوم القیمة» پس آنکس خیانت کننده ست می آید بآن سوزن روز قیامت «فقام رجل من الانصار» پس بایستاد مردی از
انصار که علد ا رجا نی بود «فقال» پس گفت آن مرد «یا رسول الله اقبل عنی عملک» قبول کن و بگیر از من عمل خود را که سپرده بمن «قال وما ذاک»
گفت آنحضرت و چیست آنچه تو میگوئی یعنی بچه سبب این را میگوئی و عمل را واپس میدهی «قال سمعتک تقول کذا وکذا» گفت آن مرد شنیدم
ترا که میگفتی چنین و چنین یعنی وعیدی را که بر خیانت اندک چیزی میکنی «قال وانا اقوله الآن» گفت آنحضرت و من میگویم آنرا یعنی بجدم درین
سخن و بر نمیگردم از ان هر که میتواند کرد آن عمل قبول کند و هر که نمیتواند کرد نکند «من استعملناه علی عمل فلیأت بقلیله وکثیره» هر که بگماریم او را بر
عملی پس باید که بیارد اندک حاصل آنرا و بسیار آنرا «فما اوتی منه اخذه» پس چیزی که داده شود آنکس از ان عمل که اجرت اوست بگیرد آنرا
«وما نهی عنه انتهی» و چیزیکه باز داشته شود از ان باز آید از ان «رواه مسلم وابوداود واللفظ له» «وعن عبدالله بن عمرو قال لعن رسول الله»
گفت لعنت کرده ست پیغمبر خدا «صلی الله علیه وسلم الراشی والمرتشی» رشوت دهنده و رشوت گیرنده را و رشوت بضم و کسر آنچه داده شود
برای ابطال حق و اثبات باطل اما اگر برای اثبات حق و دفع ظلم از نفس بدهد لا باس به ست و همچنین گیرنده اگر سعی کند در رسیدن
حق بصاحب حق یا دفع ظلم از وی اما گفته اند که این در غیر قضاة و ولاة ست زیرا که سعی در اصابت حق و اثبات آن و دفع ظلم از مظلوم
واجب ست بر ایشان پس روا نباشد اجرت گرفتن بران «رواه ابوداود وابن ماجة ورواه الترمذی عنه وعن ابی هریرة ورواه احمد والبیهقی
فی شعب الایمان عن ثوبان وزاد» و زیادت کرده ست بیهقی این کلمه را «والرائش» و لعنت کرده آنحضرت رائش را یعنی الذی یمشی بینهما

یعنی آن کسیکه می آید و میرود میان راشی و مرتشی و زیاده میکند برای یکی و کم میکند از دیگری و باقی کلام درین حدیث در فصل ثالث از
کتاب الحدود گذشت **وعن عمرو بن العاص** قال ارسل الی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان اجمع علیک سلاحک وثیابک گفت عمرو بن العاص
که صحابی مشهور است فرستاد کسی را بسوی من آنحضرت که بگوید من گرد آر بر خود سلاح خود را و جامهای خود را یعنی استعداد سفر کن ثم ائتنی
پس بیا نزد من قال فاتیته گفت عمرو بن عاص پس آمدم من نزد آنحضرت چنانکه فرموده بود وهو یتوضأ وحال آنکه آنحضرت وضو
میساخت فقال یا عمرو انی ارسلت الیک لابعثک فی وجه پس گفت آنحضرت ای عمرو من فرستادم کسی را بسوی تو و طلبیدم ترا
تا برانگیزم و بفرستم ترا در مهمی و جانبی یسلمک الله ویغنمک هر دو کلمه بتشدید است یعنی بسلامت باز آرد ترا خدای تعالی و غنیمت روزی
گرداند ترا یعنی سالما و غانما از انجا باز آئی وازعب لک زعبة من المال وجدا سازم برای تو پاره از مال و زعبه بضم زای معجمه و سکون عین
مهمله پاره از مال و زعب بفتح مصدر فقلت یا رسول الله ما کانت هجرتی للمال پس گفتم من نبود هجرت من و اسلام من برای طلب
مال ما کانت الا لله ورسوله نبود هجرت من مگر برای خدا و رسول وی یعنی ایمان من خالص لله بود و هجرت عمرو بن العاص از حبشه بود بمدینه
همراه خالد بن الولید سال پنجم از هجرت و بعضی هشتم گفته اند و بعضی گفته اند میان حدیبیه و خیبر چون آمد و آنحضرت برای بیعت دست فراز کرد
تا بیعت کند عمرو دست خود را بکشید آنحضرت فرمود چرا دست میکشی گفت یا رسول الله اسلام می آرم بشرط آنکه آمرزیده شود گناهان من
که پیش ازین کرده ام فرمود آنحضرت آیا نمیدانی تو ای عمرو که اسلام می اندازد هر گناهی را که پیش از وی بود و هجرت می اندازد هر گناهی که
پیش از آن بود و در حدیث دیگر آمده است که اسلام آوردند مردم و ایمان آورد عمرو بن العاص و نیز آمده است که عمرو بن العاص از صالحان قریش است
و چون عمرو از قبول مال ابا آورد قال گفت آنحضرت نعما بالمال الصالح للرجل الصالح نیکو چیزیست مال صالح مر مرد صالح را و مال
صالح آنست که از وجه حلال کسب کنند و در وی رعایت حق خدا و حقوق عباد نمایند و صلاح ضد فساد است رواه فی شرح السنة وروی
احمد نحوه وفی روایته و در روایت احمد چنین آمده است قال نعم المال الصالح للرجل الصالح **الفصل الثالث** عن
ابی امامة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من شفع لاحد شفاعة کسیکه شفاعت کند مر یکی را شفاعت کردنی نزد سلاطین و امرا و غیر
ایشان فاهدی له هدیة علیها پس هدیه فرستد وی مر آنکس را پیشکشی بنابران شفاعت فقبلها پس قبول کند آنکس آن پیشکش را فقد اتی
بابا عظیما من ابواب الربوا پس تحقیق آمد آنکس مر دری بزرگ را از درهای ربوا این خود رشوت بود و او را ربوا خواند بجهت بودن وی خالی از عوض رواه
ابوداود **باب الاقضیة والشهادات** مراد باقضیه وقائعی است که مرافعه کرده میشود بسوی حاکم تا حکم کند در آن و شهادت و شهود و مشاهدت
در اصل بمعنی حضور و ادراک بصر است و گاهی اطلاق کرده میشود بر علم یقینی ببصیرت و بمعنی خبر قاطع که صادر است بمواطات قلب نیز می آید و در شرع
خبر دادن بحق غیر بر دیگری چنانکه اقرار اخبار است بحق غیر بر خود و دعوی اخبار است بحق خود بر غیر و جمع شهادات بموافقت اقضیه است باعتبار مواد
الفصل الاول عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لو یعطی الناس بدعواهم اگر داده شوند مردمان بمجرد دعوی
کردن ایشان لادعی ناس دماء رجال هر آینه دعوی میکردند جماعه از مردمان خونهای مردان را واموالهم و مالهای ایشان را و میگرفتند آنرا
ولکن الیمین علی المدعی علیه ولیکن سوگند بر مدعا علیه است و درین روایت طلب بینه از مدعی مذکور نیست گویا آن امری ثابت و مقرر است

در شرع وگویا گفته شده است بر مدعی بینه است واگر بینه نباشد سوگند است بر مدعا علیه چنانکه در روایت دیگر که از ابن عباس است آمده . رواه مسلم
وفی شرحه للنووی انه قال . و در شرح مسلم که برای شیخ محی الدین نووی ست این ست که گفته است . وجاء فی روایة البیهقی باسناد حسن
او صحیح زیادة عن ابن عباس مرفوعا . وآمده است در روایت بیهقی باسناد حسن یا صحیح از ابن عباس بطریق رفع زیادة چیزی زائد بر روایت سابق
وآن زیادت اینست که لکن البینة علی المدعی والیمین علی من انکر لیکن گواهان اند بر مدعی وسوگند است بر کسی که منکر است . **وعن ابن مسعود**
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من حلف علی یمین صبر . کسیکه سوگند خورد بر طریق یمین صبر صبر مشهور بمعنی شکیبائی ست ضد جزع واصل بمعنی
حبس ولزوم ست ویمین صبر بجهت آن نام کردند که حکم موقوف ومحبوس است بران یا از جهت آنکه لازم است مر صاحبش را یا صاحبش مجبور ومحبوس
است بران از جهت حکم وبعضی گفته اند که یمین صبر آنست که حالف وی دیده و دانسته دروغ میگوید وقصد اذهاب واتلاف مال مسلمانی میکند
وازین جهت گفت که وهو فیها فاجر یقتطع بها مال امرء مسلم . وحال آنکه آنکس درین یمین دروغ گو است که قطع میکند وی بر دبآن یمین مال مرد
مسلمان را . لقی الله یوم القیمة وهو علیه غضبان . پیش می آید آنکس خدایتعالی را روز قیامت وحال آنکه خدایتعالی بروی خشمناک است . فانزل الله تعالی
تصدیق ذلک . پس فرو فرستاد خدایتعالی برای راست گردانیدن این حکم این آیت را . ان الذین یشترون بعهد الله وایمانهم ثمنا قلیلا . بدرستی آن
کسانیکه میخرند واستبدال میکنند بعهد خدا یعنی بچیزی که پیمان کرده است بسوی ایشان از ادای امانت وبسوگندهای دروغ خود بهای اندک را که متاع
دنیا باشد . الی آخر الآیة متفق علیه . **وعن ابی امامة** قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اقتطع حق امرء مسلم بیمینه . کسیکه جدا کند حق
مردی مسلمان را بسبب سوگند خود واقتطاع پاره از چیزی جدا کردن . فقد اوجب الله له النار . پس بتحقیق واجب وثابت میگرداند خدایتعالی مر او را آتش
دوزخ را . وحرم علیه الجنة . وحرام میگرداند بروی بهشت را . فقال له رجل وان کان شیئا یسیرا . پس گفت وپرسید مر آنحضرت را مردی وگفت اگرچه
باشد حق چیزی اندک حقیر یا رسول الله قال وان کان قضیبا من اراک . گفت آنحضرت واگرچه باشد مال شاخی از درخت مسواک . رواه مسلم
وعن ام سلمة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال انما انا بشر . روایت است از ام سلمه که آنحضرت گفت نیستم من مگر آدمی وعارض میشود بر من
احکام وعوارض بشریت وباقی گذاشته میشده است در من احکام جبلت جز آنچه تائید کرده میشوم بوحی وتعلیم نموده میشوم از جانب حق سبحانه . وانکم تختصمون
الی ولعل بعضکم ان یکون الحن بحجته من بعض . و نزدیک است که بعضی از شما باشند زبان آورتر وبیان کننده تر حجت خود را از بعضی دیگر ولحن اطلاق
کرده میشود بر خطاء در کلام وعدم تصریح بمقصود وبر تعبیر چیزی باز ومعنی فطانت وزیرکی وفصاحت اینجا همین معنی مرادست . فاقضی له علی نحو ما اسمع منه
پس حکم میکنم من مر او را بر مانند آنچه می شنوم از وی . فمن قضیت له بشیء من حق اخیه . پس کسیکه حکم کنم مر او را بچیزی از حق برادر او . فلا یاخذنه
پس باید که نگیرد وی حق برادر خود را . فانما اقطع له قطعة من النار . پس جز این نیست که می برم وجدا میکنم برای وی پاره از آتش . متفق علیه .
وعن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان ابغض الرجال الی الله الالد الخصم . بدرستی دشمن داشته شده ترین
مردمان بسوی خدا مرد سخت خصومت کننده بسیار خصومت کننده است الد بفتح همزه وتشدید دال و خصم بکسر صاد بسیار خصومت کننده هر دو
نزدیک اند بمعنی اول مبنی از معنی شدت است وثانی مشعر بکثرت . متفق علیه . **وعن ابن عباس** ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قضی بیمین وشاهد . روایت است از ابن عباس که آنحضرت حکم کرد بیمین وشاهد یعنی مدعی را یک شاهد بود پس امر کرد آنحضرت مدعی را که سوگند بخورد

تا بجای شاهد دیگر باشد و ائمه ثلثه برین اند و امام ابو حنیفه میگوید جائز نیست حکم بشاهد و یمین بلکه لابد ست از دو شاهد چنانکه قرآن مجید بدان ناطق ست

و جائز نیست نسخ کتاب بخبر واحد محتمل احتمال دارد که مراد باین جز آن باشد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم حکم کرد بیمین مدعا علیه بعد از اقامت

مدعی شاهد واحد را و عجز او از اتمام بینه یعنی اعتبار نکرد وجود شاهد واحد را و طیبی گفته که خلاف در اموال ست اما اگر دعوی بغیر اموال باشد

قبول کرده نشود شاهد و یمین باتفاق - رواه مسلم **وعن علقمة بن وائل** + تابعی حضرمی کوفی است ذکر کرده ست او را ابن حبان در ثقات

+ عن ابیه + روایت میکند از پدر خود + قال جاء رجل من حضرموت و رجل من کندة + گفت آمد مردی از حضرموت بسکون ضاد که شهری

مشهور ست از یمن و آمد مردی دیگر از کنده بکسر کاف و سکون نون آن نیز قبیله از یمن ست آمدند این دو مرد بخصومت + الی النبی + بسوی پیغمبر

صلی الله علیه وسلم فقال الحضرمی + پس گفت مرد حضرمی + یا رسول الله ان هذا غلبنی علی ارض لی + این مرد یعنی این کندی چیره آمده است

در زمینی که مراست - فقال الکندی هی ارضی و فی یدی + پس گفت کندی این زمین من ست و در دست من است لیس له فیها حق + نیست

مر این مرد حضرمی را در وی حقی + فقال النبی صلی الله علیه وسلم للحضرمی الک بینة + پس گفت آنحضرت مر حضرمی را آیا هستند مر ترا گواهان قال لا

گفت حضرمی نیستند مرا گواهان + قال فلک یمینه + گفت آنحضرت پس مر تراست سوگند او + قال + گفت حضرمی + یا رسول الله ان الرجل

فاجر + بدرستی که این مرد کندی دروغگو است + لا یبالی علی ما حلف علیه + باک ندارد بر چیزیکه سوگند خورد بران چیز راست باشد یا دروغ +

و لا یتورع من شیئ + و پرهیزگاری نمیکند از هیچ چیزی چه قول و چه فعل + قال لیس لک منه الا ذالک + گفت آنحضرت نیست مر ترا از وی

مگر آن یعنی سوگند + فانطلق لیحلف + پس رفت آن مرد از پیش آنحضرت تا سوگند خورد + فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لما ادبر +

پس گفت آنحضرت چون پشت داد آن مرد + لئن حلف علی ماله لیأکله ظلما + اگر سوگند میخورد وی بر مال آن مرد تا بخورد آن مال را بظلم لیلقین الله و هو عنه

معرض + هر آینه ملاقات میکند خدا را و حال آنکه وی تعالی از وی گرداننده ست از وی و ناراض ست از وی + رواه مسلم + **وعن ابی ذر** انه

سمع رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول + روایت ست از ابو ذر که وی شنید آنحضرت را که میگفت + من ادعی ما لیس له فلیس منا + کسیکه دعوی کند چیزی را

که نیست مر او را پس نیست آنکس از ما و بر طریقه ما و بر دین ما و ظاهر آنست که این املاک ست و شامل ست در عموم خود نسب را و مانند آن را از احوال ظاهر و باطن

و لیتبوء مقعده من النار + و باید که بسازد و مهیا گرداند جای نشست خود را در آتش دوزخ + رواه مسلم **وعن زید بن خالد** + از مشاهیر صحابه ست

روایت میکند از آنحضرت و از عائشه و از ابو طلحه مات سنه ثمان و سبعین در زمان عبد الملک و بعضی گفته اند در ایام معاویه و هو ابن خمس و ثمانین

سنة + قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الا اخبرکم بخیر الشهداء + گفت گفت آنحضرت آیا خبر ندهم شما را به بهترین گواهان + الذی یاتی بالشهادة

قبل ان یسألها + بهترین گواهان آنکسی ست که می آرد شهادت خود را پیش از آنکه پرسیده شود از گواهی یعنی گواهی میدهد و اظهار حق میکند پیش

از آنکه از وی پرسند که تو گواهی داری مشهور نزد ما آنست که شهادت ندهد مگر بعد از طلب شهادت از وی و واجب ست شهادت دادن بعد از طلب

و پوشیدن شهادت در حدود افضل ست و بتحقیق وارد شده است حدیث در مذمت قومی که گواهی دهند و طلب کرده نشود از ایشان گواهی

پس فکر کرده اند مر این حدیث خیر الشهداء را و تاویل یکی آنکه این محمول ست بر کسیکه نزد وی شهادتی ست بحق و نمیداند مدعی که وی شاهد ست

پس خبر میکند او را که من شاهدم ترا درین قضیه دوم آنکه این در حقوق خدا است مانند زکوٰة و کفارات و رویت هلال و وقف و وصایا و مانند

آن پیش واجب است اعلام حاکم بدان وگاهی تاویل میکنند که این محمول بر مبالغه و مسارعت در ادای شهادت بعد از طلب است و مذمت در
شهادت پیش از استشهاد محمول بر اصدای آن است * رواه مسلم * **وعن ابن مسعود** قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم خیر الناس قرنی
فرمود آنحضرت بهترین مردم قرن من اند یعنی آنجماعه که من در ایشانم و مراد صحابه اند رضوان الله علیهم اجمعین بعضی گفته اند که هر که زنده بود در زمان
آنحضرت صلی الله علیه وسلم و آن قرن نام جماعه ایست که مقارن اند در زمان و گاهی تعیین نیز میکنند زمان را که صد سال یا سی سال یا چهل سال یا جز آن و
صواب قول اول است و تحقیق این حدیث در آخر کتاب باید در باب فضل صحابه ان شاء الله تعالی * ثم الذین یلونهم * بعد از ان آن جماعه که متصل و
قریب باشند بایشان که تابعین باشند * ثم الذین یلونهم * بعد از ان تبع تابعین * ثم یجیء قوم تسبق شهادة احدهم یمینه * بعد از ان می آیند قومی که
پیشی میکنند گواهی یکی از ایشان سوگند او را * ویمینه شهادته * و پیشی میکند سوگند وی گواهی او را کنایت است از حرص بر شهادت و یمین
پس گاهی تقدیم میکنند این را بر آن و گاهی او را برین یا تمثیل است برای سرعت شهادت و یمین تا بحدی که در نمی یابد که کدام یکی از دو پیش ابتدا کند
از جهت عدم مبالات او بدین و عدم احتیاط او در ان و بعضی گفته اند که این عبارت از کثرت شهادت زور و یمین فاجره است یا معنی آنست که ترویج
میدهد گاهی شهادت خود را بیمین و میگوید والله من شاهد صدقم و بعکس چنانکه میگوید مردم گواه اند بر راستی سوگند من * متفق علیه * **وعن**
ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه وسلم عرض علی قوم الیمین * روایت میکند ابو هریره که آنحضرت عرض کرد بر قومی یمین را یعنی فرمود که
سوگند بخورید که این دعوی حق نیست * فاسرعوا * پس شتابی کردند آن قوم در سوگند خوردن * فامر ان یسهم بینهم فی الیمین * پس امر کرد که قرعه اندازند
میان ایشان در سوگند خوردن * ایهم یحلف * که کدام یکی از ایشان سوگند خورد * رواه البخاری * پوشیده نماند که آنچه از ظاهر عبارت مفهوم میشود
آنست که شخصی دعوی کرد بر جماعتی پس منکر شدند آن جماعت پس عرض کرد آنحضرت بر آن جماعه یمین را پس شتابی کردند آن جماعه در سوگند
خوردن پس سوگند نداد آنحضرت جماعه را بلکه فرمود قرعه بیندازند و سوگند خورد هر که قرعه بنام وی برآید ولیکن شارحان این را تصویر کرده اند
بصورت دیگر و طیبی آنرا نقل کرده و گفته است که صورت مسئله آنست که دو مرد دعوی کردند متاعی را که در دست ثالث است و نیست مر آنرا هیچ کس
را گواه یا هر دو گواه دارند و آن شخص ثالث میگوید که من نمیدانم مر کراست این متاع پس در این صورت سوگند داده میشود یکی از ان دو مدعی را که
قرعه بنام وی برآید انتهی و شاید که این بجهت آنست که هر یکی از ان منکر است حق دیگری را والله اعلم گفت طیبی و باین قائل است علی
مرتضی رضی الله عنه و شافعی میگوید که گذاشته شود آن متاع در دست همان ثالث و نزد ابی حنیفه قسمت کرده شود میان هر دو
مدعی بدو نصف و بعضی گفته اند که این یک قول است از شافعی و قول دیگر آنست که قرعه انداخته شود و دیگر مثل قول ابی حنیفه
و قرعه مذهب مالک و احمد است و از بعضی شروح هدایه نقل کرده شده است که مذهب مالک آنست که حکم کرده شود بآنکه اعدل تر است
ازین دو بینه [illegible] **الفصل الثانی** * **عن عمرو** بن شعیب عن ابیه عن جده ان النبی صلی الله علیه وسلم قال البینة علی المدعی والیمین
علی المدعی علیه * گواه بر آن کسی است که دعوی کننده است و سوگند بر آن کسی است که دعوی کرده شده است بر وی یعنی اگر منکر گردد و
طلب کند مدعی تحلیف او را * رواه الترمذی * **وعن ام سلمة** رضی الله عنها عن النبی صلی الله علیه وسلم فی رجلین اختصما الیه فی مواریث
روایت کرد ام سلمه از آنحضرت در شان دو مرد که خصومت کردند بسوی آنحضرت در میراث ها یعنی دعوی کردند در متاعی و گفت

یکی ازین از آن من است که یادرفته است من و دیگری نیز همچنین گفت + لم تکن لهما بینة الا دعواهما + همچنین نبود مردی که نبود مر آن دو مرد را
گواهان مگر دعوی آنها یعنی مجرد دعوی بود بی بینه + فقال من قضیت له بشیء من حق اخیه + پس گفت آنحضرت کسی را که حکم کنم من برای
آنکس بچیزی از حق برادروی یعنی حق او بنا بر گواهان دروغ بگذارند یا سوگند دروغ بخورد و من حکم بدان کنم + فانما اقطع له قطعة
من النار + پس جدا میکنم برای وی پاره از آتش + فقال الرجلان کل واحد منهما + پس گفتند آن دو مرد هر یکی از آن دو مرد
یا رسول الله حقی هذا لصاحبی + حق من برای یار من است یعنی من گذاشتم از دعوی کردن آن + فقال لا + پس گفت آنحضرت
نکنید همچنین نگوئید ولکن اذهبا فاقتسما + ولیکن بروید پس بخش کنید + وتوخیا الحق + وعدل کنید در قسمت
وقصد کنید حق را و جوئید + ثم استهما + پس قرعه اندازید شاید
در قسمت عدالت مرعی نباشد + ثم لیحلل کل واحد منکما صاحبه + پس باید که تحلیل کند هر یکی از شما یار خود را یعنی حلال
گرداند حق خود را که بجانب دیگری رفته باشد این نیز برای احتیاط و تورع است تا براءت بیقین حاصل گردد شاید کم و بیش شده باشد
وفی روایة + و در روایتی همچنین آمده است که قال انما اقضی بینکما برأیی + گفت آنحضرت حکم میکنم من میان شما مگر برای و اجتهاد خود فیما
لم ینزل علی فیه + در چیزیکه فرود فرستاده نشده است بر من وحی کرده نشده است در آن + رواه ابو داود + وعن جابر بن عبد الله ان
رجلین تداعیا دابة + روایت است از جابر که دو مرد دعوی کردند چهار پایه را + فاقام کل واحد منهما البینة + پس بر پا کرد هر یکی از آن
دو مرد گواهان را + انها دابته نتجها + برانکه این دابه دابهٔ اوست که زایانیده است آنرا انتاج مر دابه را مثل قابله است یعنی دایه است
مر زنان را که می زایاند و تدبیر امور ولادت او میکند + فقضی بها رسول الله صلی الله علیه وسلم للذی فی یده + پس حکم کرد آنحضرت بآن
دابه مر کسی را که در دست او بود و در این مسئله تفصیل است و صورتهاست و اقوال متعدده که در کتب فقه مذکور است جمله از آن
در شرح ذکر کرده ایم + رواه فی شرح السنة + وعن ابی موسی الاشعری ان رجلین ادعیا بعیرا علی عهد رسول الله صلی الله علیه
وسلم + روایت است از ابی موسی که دو مرد دعوی میکردند شتری را در زمان آنحضرت + فبعث کل واحد منهما شاهدین + پس فرستاد
و اقامت کرد هر یکی از آن دو مرد دو گواه را + فقسمه النبی صلی الله علیه وسلم بینهما نصفین + پس بخش کرد آن شتر را آنحضرت میان آن دو مرد
دو نیم نیمی را بیکی داد و نیمی را بدیگری + رواه ابو داود وفی روایة له وللنسائی وابن ماجة ان رجلین ادعیا بعیرا لیست لواحد منهما بینة +
و در روایتی مر ابی داود و نسائی و ابن ماجه را همچنین آمده است که دو مرد دعوی کردند شتری را که نبود مر هیچ یکی را گواهان + فجعله النبی
صلی الله علیه وسلم + پس گردانید آنحضرت آن شتر را + بینهما + میان آن دو مرد + وعن ابی هریرة ان رجلین اختصما فی دابة ولیس لهما بینة
و روایت است از ابو هریره که دو مرد خصومت کردند در دابه و نبود مر آن دو مرد را گواهان + فقال النبی + پس گفت پیغمبر صلی الله علیه
وسلم استهما علی الیمین + قرعه بیفگنید بر سوگند و این مثل آنچه گذشت از حدیث ابی هریره در آخر فصل اول + رواه ابو داود وابن ماجة
وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لرجل حلفه احلف بالله الذی لا اله الا هو ما له عندک شیء + روایت است از
ابن عباس که آنحضرت گفت مردی را که سوگند داد مر او را سوگند بخور بخدائی که نیست خدا اجز او که نیست مر او را نزد تو چیزی یعنی للمدعی +

یعنی مرمدعی را حلفہ بتشدید لام ست از تحلیف یعنی سوگند داون - رواہ ابوداؤد - وعن الاشعث بشین معجمہ و مثلثہ بن قیس صحابی ست آمد بر آنحضرت در وفد کندہ در سال دہم و بود رئیس قوم خود و مطاع در ایشان و بود و جیہ در اسلام و مرتد شد ہمراہ قبیلۂ خود بعد از وفات آنحضرت بعد از ان رجوع کرد در خلافت ابوبکر صدیقؓ و ابوبکر صدیق خواہر خود را بوی تزویج کرد و بیرون آمد با سعد بن ابی وقاص بجانب عراق و فتح کرد قادسیہ و مدائن و جلولا و نہاوند را و نزول کرد کوفہ را و در وی مرد و نماز کرد بروی امام حسن بن علی ابن ابیطالب رضی اللہ عنہ در سال مصالحۂ وی با معاویہ و بود در حرب جمل و صفین از انصار علی رضی اللہ عنہ و بود در میمنۂ وی روز صفین - قال کان بینی و بین رجل من الیہود ارض - گفت اشعث بود میان من و مردی از یہود زمینی مشترک - فجحدنی لیس انکار شد آنرا یہودی مرا فقدمتہ الی النبی پس بکشیدم بردم من او را بسوی پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فقال الک بینۃ پس گفت آنحضرت آیا ترا گواہان ہستند - قلت لا گفتم نیست مرا گواہان - فقال للیہودی احلف - گفت آنحضرت مر یہودی را سوگند بخور - قلت گفتم من - یا رسول اللہ اذن یحلف ویذہب بمالی - اکنون سوگند میخورد این یہودی و میبرد مال مرا یعنی چہ اعتماد ست بر سوگند یہود کہ ایشان دروغ گویانند - فانزل اللہ تعالی ان الذین یشترون بعہد اللہ وایمانہم ثمنا قلیلا - بدرستی آن کسانیکہ ابتدال میکنند بعہد خدا و سوگندہای خود بہای اندک را - الایۃ - تا آخر آیت یعنی شریعت ہمین تحلیف ست ولیکن ہر کہ دروغ سوگند خورد وبال آن برگردن او خواہد بود و نصیبی نخواہد بود مر او را در آخرت چنانکہ منطوق کلام مجید ست - رواہ ابوداؤد و ابن ماجۃ - وعنہ ان رجلا من کندۃ و رجلا من حضرموت اختصما الی رسول اللہ - وہم از اشعث بن قیس ست کہ مردی از کندہ و مردی از حضرموت خصومت کردند نزد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فی ارض من الیمن - در زمینی از یمن - فقال الحضرمی پس گفت حضرمی - یا رسول اللہ ان ارضی اغتصبنیہا ابو ہذا - بدرستی این زمین من ستم کردہ است از من پدر وی - وہی فی یدہ - وآن زمین در دست اوست - قال ہل لک بینۃ - گفت آنحضرت مر حضرمی را آیا ہست ترا گواہ - قال لا - گفت حضرمی نیست مرا گواہ - ولکن احلفہ بتشدید ولکن سوگند میدہم من او را باین عبارت - واللہ ما یعلم انہا ارضی - بخدا نمیداند وی کہ این زمین من ست اغتصبنیہا ابوہ غصب کردہ ست آنرا از من پدر وی - فتہیأ الکندی للیمین پس آمادہ شد کندی سوگند را و خواست کہ سوگند بخورد - فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یقتطع احد مالا بیمین - پس گفت آنحضرت جدا نسازد ہیچ یکی مالی را از کسی بسوگند الا لقی اللہ وہو اجذم - مگر آنکہ ملاقات کند خدا را و حال آنکہ وی مقطوع البرکۃ ست و جذم بذال معجمہ در اصل بمعنی قطع ست و نیز بمعنی قطع ید آید و این جا مراد قطع برکت ست چنانکہ در حدیث دیگر آمدہ ست کہ ہر کہ فراموش کند قرآن را ملاقات میکند خدا را و حال آنکہ وی اجذم ست و بعضی وگفتہ اند مراد مقطوع الحجۃ ست یعنی زبان ندارد کہ تکلم کند بدان و اما جذام بمعنی مرض مشہور صفت از وی مجذوم می آید نہ اجذم پوشیدہ نماند کہ حمل بر قطع ید این جا نیز مناسب ست چون مال یکی را بستم گرفت جزای او قطع ید آید واللہ اعلم - فقال الکندی ہی ارضہ - پس ترسید کندی از خدا و گفت این زمین اوست و مضمون این حدیث در فصل اول از علقمہ بن وائل گذشتہ ست اما در ان این زیادت نیست کہ گفت کندی این زمین اوست - رواہ ابوداؤد - وعن عبد اللہ بن انیس - بضم ہمزہ و فتح نون و سکون تحتانیہ صحابی انصاری عقبی شجاع و مردانہ بود حاضر شد احد را و مابعد او را و مات سنۃ اربع و خمسین بالمدینۃ - قال قال رسول اللہ

صلی الله علیه وسلم ان من اکبر الکبائر الشرک بالله • بدرستی از گناهان که بزرگترین کبائرست شرک آوردن بخدا • وعقوق الوالدین • و آزار کردن پدر و مادر را • والیمین الغموس • و سوگند غموس بفتح غین معجمه سوگند خوردن بر کار گذشته دیده و دانسته و این را نزد ما کفارت نیست جز توبه و استغفار و در وی وعید واقع شده است بنا بر آن ازین جهت غموس گویند که غوطه میدهد صاحبش را در آتش دوزخ غمس بغین معجمه غوطه دادن و در آب فرو بردن است و اینچه در قضایا واقع میشود در مال مردم را بوی اقتطاع میکند ازین قبیل است • وما حلف حالف بالله یمین صبر • و سوگند نخورد هیچ سوگند خورنده بخدا سوگند صبر در اول فصل اول تفسیر وی گذشت و حاصل آن بمعنی یمین غموس راجع میگردد • فادخل فیها مثل جناح بعوضة • پس در آورد در آن یمین اندر دروغ و خیانت مانند بازوی پشه • الا جعلت نکتة فی قلبه الی یوم القیامة • مگر آنکه گردانیده شود آن یمین نقطهٔ سیاه در دل وی تا روز قیامت و باقی میماند وبال او که در آن عالم ظاهر میگردد و فی الصحاح نکته مانند نقطه است • رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب • وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یحلف احد عند منبری • گفت آنحضرت سوگند نخورد هیچ یکی نزد منبر من که این منبر عظیم الشان و اضح البرهان است • علی یمین آثمة • بر سوگند دروغ که خداوند بزه است • ولو علی سواک اخضر • و اگرچه سوگند بر مسواک سبز خورد که چوب پارهٔ مبتذل است و سبز بجهت آن گفت که بعد از خشک شدن قدری و قیمتی پیدا میکند • الا تبوأ مقعده من النار • مگر آنکه مهیا میسازد جای نشست خود را از آتش دوزخ • او وجبت له النار • یا گفت واجب میگردد مر او را آتش و ازین حدیث معلوم میشود تغلیظ و تشدید در حلف بحسب مکان چنانکه بحسب زمان است • رواه مالک وابو داؤد وابن ماجة • وعن خریم • بضم خای معجمه و فتح رای غیر منقوطه و سکون تحتانیه • بن فاتک • بفاء و تای فوقانیه مکسوره صحابی اسدی است حاضر شد حدیبیه را و بصحت نرسیده حضور او بدر را • قال صلی رسول الله صلی الله علیه وسلم صلوٰة الصبح • گفت گذارد آنحضرت نماز بامداد را • فلما انصرف قام قائما • پس هنگامیکه برگشت از نماز ایستاد ایستادنی • فقال عدلت شهادة الزور بالاشراک بالله • پس گفت برابر گردانیده شده است گواهی دروغ با شرک آوردن بخدا • ثلث مرات • سه بار گفت این سخن را زیرا که اشراک نیز از قبیل شهادت زور است چنانکه توحید شهادة صدق است و زور بضم زای بمعنی کذب است مشتق از زور بمعنی میل و انحراف • ثم قرأ • پس خواند آنحضرت این آیت را • فاجتنبوا الرجس من الاوثان • پس پرهیز کنید یکسو شوید از پلیدی که پرستش بتان است • واجتنبوا قول الزور • و اجتناب کنید سخن دروغ را • حنفاء لله غیر مشرکین به • در حالیکه میل کننده اید از باطل بحق شرک نیارنده بخدا • فی الصراح تحنف مسلمانی کردن • وقول زور عامتر است از شهادة زور و چون امر کردند باجتناب از قول زور اجتناب از شهادت زور بانچه در وی است از اتلاف حق مردم بطریق اولی باشد • رواه ابو داؤد وابن ماجة ورواه احمد والترمذی عن ایمن • بفتح همزه و سکون یا و فتح میم بن خریم و وی روایت دارد از پدر خود که خریم بن فاتک است و در صحبت و روایت او خلاف است و از آن حضرت نیز روایت میکنند و میگویند که آن مرسل است • الا ان ابن ماجة لم یذکر القراءة • مگر آنست که ابن ماجه ذکر نکرده است قراءة آیت مذکوره را • وعن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تجوز شهادة خائن ولا خائنة • روا نیست گواهی مرد خائن و نه زن خائنه مراد خیانت در امانات مردم است یعنی آنکه مشهور است بآن و ظاهر شده از وی خیانت مکرر و الا خیانت امر مخفی است که مطلع نیست

بر این مگر عالم الاسرار والخفیات و بعضی گویند مراد بخیانت اینجا فسق است مطلقا که خیانت است در احکام شرع که امانت خدا و رسول اند [illegible]
نمود کرزنا بعد از وی در حدیث آینده از قبیل تخصیص بعد تعمیم است و این توجیه اولی است و الا باقی ماند ذکر بسیاری از فسوق که مانع اند
از قبول شهادت تخصیص بخیانت چیست و فسق از ارتکاب کبیره و اصرار صغیره است ولا مجلود حدا و جایز نیست شهادت کسی که تازیانه
زده شده است بحد و لیکن نه سائر حدود بلکه [illegible] پیش از توبه است و بعد از توبه جایز بود و در حد قذف بعد از توبه نیز جایز نیست و این مذهب امام ابوحنیفه است
و نزد ائمه دیگر بعد از توبه جایز است [illegible] و تحقیق این در اصول فقه است ولا ذی غمر بکسر غین معجمه و سکون میم و جایز نیست شهادت
خداوند کینه و عداوت یعنی قبول کرده نمیشود گواهی دشمن که دشمنی اظهار مشهور است علی اخیه بر برادر خود و برادر گاهی نسبی میباشد و گاه
دینی و اینجا مشتمل از هر نوع مراد است که [illegible] انصاف است از اظهار کینه و عداوت ولا ظنین فی ولاء ولا قرابة و جایز است
شهادت شخصی که متهم است در ولاء و نه شخصی که متهم است در قرابت ظنین بظای معجمه بروزن فعیل از ظنه بکسر بمعنی تهمت چنانکه در قول حق تعالی
گوید و ما هو علی الغیب بظنین بقرائت بظا شرح این کلام آنست که شخصی که او معتق کسی است و نسبت میکند خود را بغیر مولی خود و میگوید
که من عتیق فلانی ام غیر مولی خود را میخواهد و حال آنکه وی در این قول کاذب است و مشهور است بآن چنانکه مردم متهم میدارند وی را بآن قول
و او را بکذب و تکذیب میکنند او را شهادت این چنین کسی مقبول نیست زیرا که فاسق و دروغ گو است و کذلک و لا ظنین [illegible]
آن مر غیر معتق را کبیره است [illegible] بدین طریق که دعوی کند بدروغ که من ابن فلان یا
ابن فلانم و تکذیب کنند او را در این دعوی [illegible] و این نیز فسق است و در ادعای نسب غیر پدر لعنت وارد شده
ولا القانع مع اهل البیت [illegible] شهادت کسی که قناعت کند است با اهل خانه و آن سائلی که قناعت نماید است [illegible]
و مراد اینجا کسی است که [illegible] دیگری است [illegible] گواهی [illegible] برای جر نفع بنفس خود پس [illegible] شهادت [illegible] والد و ولد [illegible] شهادت از
احد الزوجین هر دیگری را [illegible] رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب و یزید بن زیاد الدمشقی الراوی منکر الحدیث و ائمه حدیث
و اسقاط او نموده و ترک وی داده اند وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا تجوز شهادة خائن ولا خائنة
ولا زان ولا زانیة ولا ذی غمر علی اخیه ورد شهادة القانع لاهل البیت ترجمه این حدیث از شرح حدیث سابق معلوم شد رواه ابو داود
وعن ابی هریرة رض عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا تجوز شهادة بدوی علی صاحب قریة گفت آنحضرت روا نیست گواهی بادیه
بادیه نشین بر صاحب ده و قریه و در استعمال مقابل بلد هم می افتد و اینجا شامل بلد است یعنی گواهی صحرانشینان بر شهریان جایز نباشد از جهت
جهل بدوی باحکام شریعت و کیفیت حمل شهادت و غلبه نسیان و اگر معلوم شود وجود این صفات جایز باشد که قبول و بعضی گفته اند
بجهت مباینت و عداوتی که میان ایشان است و برین تقدیر وجه تخصیص باهل بدو و قریه ظاهر نیست بلکه هر جا که عداوتی است جایز نیست
و امام مالک عمل کرده بظاهر این حدیث و رد کرده شهادت بدوی را بر شهری و اکثر ائمه بر جواز شهادت بدوی عدل بر قروی اند و لا تجوز
بمعنی لا تحسن داشته اند و عدم جواز مقید بعدم صفات مذکوره داشته اند رواه ابو داود و ابن ماجه وعن عوف بفتح عین
و سکون واو ابن مالک صحابی است اشجعی اول مشاهد وی خیبر است و روز فتح رایت بنی اشجع بدست وی بود و جماعه از صحابه و تابعین

روایت از وی دارد و ساکن شد بشام را و مرد در شام سنه ثلث و سبعین مع عوف بن مالک از تابعین نیز است و مراد اینجا صحابی است * ان النبی
روایت میکنند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم قضی بین رجلین حکم کرد میان دو مرد فقال المقضی علیه لما ادبر پس گفت آنکس که حکم کرده شد بر وی
وقتیکه پشت برگردانید حسبی الله ونعم الوکیل بس است مرا خدا و نیکو وکیل است وی اشاره کرد بآنکه مدعی بباطل گرفت حق او را پس باز گردانید روی
[illegible] این کلمه را گفت فقال النبی صلی الله علیه وسلم ان الله تعالی یلوم علی العجز یعنی که خدای تعالی نکوهش میکند آدمی را
بر عجز یعنی راضی نیست از وی باین صفت و مراد از عجز اینجا ضد کیس است بفتح کاف و سکون تحتانیه یعنی زیرکی و هوشیاری و بیداری در امور
[illegible] باستعمال فکر در عواقب امور در خصومات و امثال آن یعنی کیس لایق است [illegible] آنکه تو در
اینها کار فرمودی [illegible] یعنی ترا بایست که تیقظ و هوشیاری میکردی [illegible] و تقصیر میکردی در ان تدبیر
از اقامت بینه [illegible] و لکن علیک بالکیس [illegible] و لیکن بر تو لایق است [illegible] پس چون غالب آید
چیزی [illegible] بعد از استعمال فکر [illegible] حسبی الله ونعم الوکیل [illegible] این گفتن چیزی
نیست مقصود [illegible] اثبات آن بمباشرت اسباب
و درین حال [illegible] المؤمن القوی خیر من المؤمن الضعیف [illegible] توانائی [illegible]
بر تدبیر امور [illegible] لا حول ولا قوة الا بالله [illegible] للعاجز سواک
رواه ابوداؤد [illegible] معاویه بن حیده
بفتح حا [illegible] مسلم [illegible]
صحیحین [illegible] ان النبی صلی الله علیه وسلم حبس رجلا فی تهمة [illegible] آنحضرت حبس کرد مردی را در
تهمت که [illegible] این دلیل است بر آنکه حبس از احکام شرع است [illegible] صدق مدعی به بینه
و چون اقامت بینه [illegible] رواه ابوداؤد ورواه الترمذی والنسائی [illegible] زیاده کرده است ترمذی و نسائی این عبارت
را که ثم خلی عنه پس گذاشت او را که حبس کرده بود **الفصل الثالث** عن عبد الله بن الزبیر قال قضی رسول الله
صلی الله علیه وسلم ان الخصمین یقعدان بین یدی الحاکم حکم کرد آنحضرت که هر دو خصم یعنی مدعی و مدعا علیه بنشینند پیش حاکم * رواه
احمد و ابوداؤد *

کتاب الجهاد

الجهد بفتح و ضم طاقت و مشقت و جهاد بکسر مجاهده و قتال با دشمنان کذا فی القاموس مانا که مراد خروج
و قصد برای قتال است و بذل طاقت [illegible] آورده در قتال کردن در جهاد و ازین جا مفهوم
میشود که جهاد بی قتال نیز میباشد و جهاد با کفار فرض کفایه است مگر آنکه نفیر عام باشد و برین تقدیر فرض عین میگردد و غزو بحر
افضل است از غزو بر و در قاموس حدیثی آورده که خیار شهداء اصحاب وکف اند یعنی آنانکه ایشان را کشتی برهم زده و سیوطی در
جمع الجوامع حدیث آورده که خدای تعالی خود قبض میکند ارواح شهدای بحر را و نمیگذارد به ملک الموت و در کتاب نیز در فضل غریق احادیث
آمده **الفصل الاول** عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من آمن بالله و رسوله و اقام الصلوة و صام

رمضان + کسیکه ایمان آرد بخدا و رسول خدا و برپا دارد نماز را و روزه دارد ماه رمضان را + کان حقا علی الله ان یدخله الجنة + باشد لازم
و ثابت بر فضل خدا که درآرد او را در بهشت + جاهد فی سبیل الله او جلس فی ارضه التی ولد فیها + جهاد کند آنکس در راه خدا یا بنشیند
در زمین خود که زائیده شده است دران و تخصیص باقامت صلوة و صوم رمضان تنبیه است بر عظم شان ایشان و از جهت عموم
و عموم آن بر عامه مسلمانان بخلاف زکوة و حج که بر هر کس واجب نیست الا بر کسی که صاحب مال است و استطاعت دارد + قالوا افلا نبشر الناس
گفتند صحابه آیا پس خبر خوش نرسانیم مردم را + قال ان فی الجنة مائة درجة + گفت آنحضرت بدرستی که در بهشت صد پایه است + اعدها الله
للمجاهدین فی سبیل الله + آماده کرده است آن درجات را خدا تعالی مرجهاد کنندگان را در راه خدا + ما بین الدرجتین کما بین السماء
والارض + مسافت میان هر دو پایه چنانکه میان آسمان و زمین است یعنی ازین بشارت شهید بدر آمدن در بهشت با ایمان و نماز
و روزه بطریق وجوب و نجات از آتش مفهوم و لیکن در بهشت درجات و فضائل دیگر است که دریافته میشوند بجهاد و شهادت در راه خدا
پس سعی کنید در دریافت آن نیز بجهاد + فاذا سألتم الله فاسألوه الفردوس + پس چون سؤال کنید از خدای تعالی بهشت را پس سؤال
کنید فردوس را + فانه اوسط الجنة + پس بدرستی که فردوس اوسط بهشت است یعنی اعدل و افضل بهشت است و وسط بهترین چیزی را
گویند + و اعلی الجنة + و فردوس بالاتر و بلندترین بهشتها است + و فوقه عرش الرحمن + و زبر او عرش خدای مهربان است و اضافت
عرش برحمان بعلاقه مناسبت است میان عرش و رحمت که چنانکه عرش احاطه کرده است تمامه اجسام و اجزای عالم محسوس را رحمت پروردگار
تعالی و تقدس احاطه کرده است همه اجسام و ارواح محسوسات و معقولات عرش را و غیر آن + و منه تفجر انهار الجنة + و از فردوس بیرون
می آیند و روان میشوند جویهای بهشت و فردوس مشتق از فردسه است یعنی سعت و عظمت + رواه البخاری + و عنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم مثل المجاهد فی سبیل الله کمثل الصائم القائم القانت بآیات الله + حال و قصه عجیبه جهاد کننده در راه خدا همچو حال
و قصه روزه دارنده شب بیدار و طاعت کننده و قیام نماینده بآیات خدا است + لا یفتر من صیام ولا صلوة + که سست نمیشود آن
صائم قائم از صیام و قیام اگرچه مجاهد را فتور میباشد در بعض اوقات بخواب و خوردن و مانند آن و لیکن در حکم آنست که فتور ندارد و او را
عبادت اصلا و نوشته میشود ثواب آن پیوسته به هر جنبش و آرام در وی و قنوت نگویند زیرا که داخل قیام است + متفق علیه + و عنه قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انتدب الله لمن خرج فی سبیله + اجابت کرده ضامن شد خدای تعالی مرکسی را که بیرون آمده است
بجهاد در راه وی + لا یخرجه الا ایمان بی + در حالیکه بیرون نمی آرد او را مگر ایمان آوردن بمن + و تصدیق برسلی + و راست گو داشتن
پیغمبران مرا یعنی برای خدا و طلب رضای او برآمده نه بطلب دنیا و بروی و ریا + ان ارجعه بما نال من اجر او غنیمة + که باز گردانم او را بآنچه
بچیزی که یافته است از اجر و ثواب آخرت فقط یا غنیمت یا اجر و در بعضی روایات و غنیمة بواو نیز آمده است چه غنیمت منافی اجر نیست
او ادخله الجنة + یا در می آرم او را در بهشت یعنی با سابقان بی حساب و بی عذاب یا می درآرم بعد از موت پیش از روز قیامت چنانکه
گفت احیاء عند ربهم اگرچه کشته شد و یا زنده ماند + متفق علیه + و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم والذی نفسی بیده لولا
ان رجالا من المؤمنین لا تطیب انفسهم ان یتخلفوا عنی + گفت آنحضرت بخدا سوگند اگر نمی بود ترس فوت ملاحظه آنکه مردان از مسلمانان خوش نمیشود

نفسهای ایشان که واپس مانند و جدا شوند از من [illegible] این که نمی یابم مرکبی را که بردارم و سوار کنم ایشان را بران تخلفت
عن سریة تغزو فی سبیل الله + واپس نمی ماندم و جدا نمی شدم از هر فوجی که جنگ میکند در راه خدا سریة بفتح سین و کسر را و تشدید یا پاره از لشکر
یعنی متمکنه همراه هر لشکر و هر فوجی بجنگ کافران نمی رفتم و موجبش آنست که اگر همراه هر فوج بجنگ میرفتم لابد جمعی از مسلمانان نیز واپس می ماندند چه
می ماندند از من بسبب بی سواری و بی سامانی و من مرکب ندارم که ایشان را بران سوار کنم همراه برم و مسلمانان بواپس ماندن از جنگ
و جدا شدن از من خوش نمیشوند و حسرت میخورند بر آن و شکسته میشود دلهای ایشان و گرنه محبت من جهاد را بمرتبه ایست که دوست میدارم که
در گشته شوم و زنده شوم چنانکه فرمود + والذی نفسی بیده لوددت ان اقتل فی سبیل الله + بخدا سوگند هر آینه دوست میدارم من که کشته شوم
در راه خدا ثم احیی پس زنده گردانیده شوم ثم اقتل ثم احیی پس باز کشته شوم پس باز زنده گردانیده شوم ثم اقتل ثم احیی پس کشته شوم پس زنده گردانیده شوم
ثم اقتل پس کشته شوم یعنی دوست میدارم که هر بار زنده گردانیده شوم و کشته شوم تا هر بار ثواب جدید یابم متفق علیه + وعن سهل بن سعد قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم + روایت است از سهل بن سعد ساعدی انصاری که آخر کسی است از صحابه که فوت کرد در مدینه گفت گفت آنحضرت + رباط
یوم فی سبیل الله خیر من الدنیا و ما علیها + نگاهداشتن سرحد اسلام یک روزی بهتر است از دنیا و هر چه بر دنیاست از متاع دنیا و حطام آن رباط بمعنی بر بستن و رباط نگاهداشتن سرحد و دشمن از
جهت بر بستن اسپان در وی + متفق علیه + وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لغدوة فی سبیل الله او روحة خیر من الدنیا
و ما فیها + هر آینه یک بامداد سیر کردن در راه خدا یا یک شبانگاه سیر کردن بهتر است از دنیا و چیزی که در دنیاست غدوة بفتح معجمه سیر
کردن در اول روز و روحة بفتح را سیر کردن در آخر روز + متفق علیه + وعن سلمان الفارسی قال سمعت رسول الله صلی الله علیه
وسلم یقول رباط یوم ولیلة خیر من صیام شهر و قیامه + گفت سلمان فارسی شنیدم آنحضرت را میگفت که رباط یک روز و شب بهتر است از روزه
یکماه و شب خیزی آن + و ان مات جری علیه عمله الذی کان یعمله + و اگر بمیرد روان میگردد بر وی ثواب عمل وی که بود که عمل میکرد + واجری
علیه رزقه + و رسانیده میشود بروی رزق وی از طعام و شراب بهشت + وامن الفتان + و ایمن میگردد از فتنه اندازنده که فرشته عذاب
قبر است یا دجال یا شیطان است و امن بلفظ معلوم از امن و امن بلفظ مجهول نیز روایت است یعنی ایمن گردانیده میشود و فتان بفتح
فا و تشدید تا و بضم فا جمع فاتن نیز روایت کرده اند + رواه مسلم + وعن ابی عبس بفتح مهمله و سکون موحده و سین مهمله صحابی انصاری است
نام او عبد الرحمن بن جبر بفتح جیم و سکون موحده و در جاهلیت نام او عبد العزی بود حاضر شد بدر را و تمامه مشاهد را همراه آنحضرت مات بالمدینة
سنة اربع و ثلثین وله سبعون سنة + قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما اغبرت قدما عبد فی سبیل الله فتمسه النار + گرد آلوده نگردد دو پای
هیچ بنده در راه خدا پس مساس کند او را آتش دوزخ کنایت است از سعی در راه جهاد و درینجا مبالغه است که چون اغبرار در راه جهاد واقع
مس نار گرداند نفس جهاد چه حال خواهد داشت و غالب مراد بسبیل الله سعی بجهاد آید و گاهی سعی حج و علم و رزق حلال نیز افتد + رواه
البخاری + وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یجتمع کافر و قاتله فی النار ابدا + جمع نمیشود کافر و کشنده کافر در
آتش دوزخ همیشه این حدیث بشارت است مخصوص بکسی که در جهاد کافر را بکشد [illegible] در دوزخ نه در آید و در حقیقت این بیان فضل جهاد است
زیرا که هر که جهاد کند غالب آنست که کافری را بکشد و کسیکه جهاد کند [illegible] کند و قتل نکند نیز جزای آن بهشت است + رواه مسلم +

وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من خیر معاش الناس لهم + از بهترین زندگانی مردم مر مردم را رجل ممسک عنان فرسه فی سبیل الله
زندگانی مردی است که نگاهدارنده است عنان اسپ خود را در راه خدا + یطیر علی متنه + در حالیکه می پرد آن مرد بر پشت اسپ یعنی تیز
می دود و میرود بر اسپ + کلما سمع هیعة او فزعة طار علیه + هرگاه که می شنود آواز ترس را که سبب شود از آن مقاتله و فریاد خواستن
را می پرد بر پشت اسپ هیعة آنچه ترساند کسی را از آواز و خروش و فزعة بر وزن ضربة در اصل بمعنی ترسیدن است و مراد اینجا آواز است که ازان ترسند
یبتغی القتل والموت مظانه + می جوید و طلب میکند قتل را و موت را مظانه + در جاهائی که گمان موت است یعنی باک ندارد از مردن و نمی گریزد
ازان بلکه می جوید و طلب آن میکند + او رجل فی غنیمة + یا زندگانی مردی در چند گوسفند که دارد فی راس شعفة من هذه الشعف + یا باشد در سر
کوهی ازین کوه ها شعفة بشین معجمه و عین مهمله مفتوحات سر کوه + او بطن واد من هذه الاودیة + یا میباشد در میان وادی ازین وادیها +
یقیم الصلوة + برپا میدارد نماز را + ویؤتی الزکوة + و میدهد زکوة را اگر این گوسفندان بحد نصاب برسند + ویعبد ربه + و می پرستد پروردگار
خود را حتی یاتیه الیقین + تا آنکه بیاید او را موت و یقین نام موت است که آمدن او یقین است + لیس من الناس الا فی خیر + نیست این
مرد از مردم مگر در نیکی که نگاه میدارد ایشان را از شر خود و نگاه میدارد خود را از ایشان و با ایشان در خیر شریک است نه در شر حاصل
معنی این حدیث حث و ترغیب است بر مجاهدهٔ اعدا دین و بر مجاهدهٔ نفس و شیطان و اعراض از استیفاء لذات و شهوات و تنبیه بر آنکه
اگر مخالطت کند مردم را در تائید دین و تقویت شریعت کند والا عزلت گزیند و گوشه گیرد و درین حدیث دلیل است بر افضلیت
عزلت از خلطت و مسئله خلافیه است و مدار بر فوائد و افادت است و در احیاء العلوم استیفاء آن کرده و کاتب حروف در ترجمه ربع
عادات کتاب مذکور نیز ذکر کرده و بالله التوفیق + رواه مسلم + وعن زید بن خالد + از مشاهیر صحابه است مات بالکوفة سنة ثمان وسبعین در
زمان عبد الملک و بعضی گفته اند در آخر زمان معاویه + ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من جهز غازیا فی سبیل الله فقد غزا + روایت
میکند که آنحضرت گفت کسیکه ساخته کند اسباب غازی را در راه خدا پس بتحقیق غزا کرد یعنی حکم آن دارد که غازی است و شریک است ثواب
غزا و تجهیز ساختن اسباب عروس و مسافر و مرده + ومن خلف غازیا فی اهله فقد غزا + و کسیکه خلیفه گردد غازی را در اهل و عیال غازی و
قیام نماید بعد از وی برعایت امور ایشان پس بتحقیق غزا کرد + متفق علیه + وعن بریدة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
حرمة نساء المجاهدین علی القاعدین + حرمت زنان آنها که بجهاد برآمده اند بر قاعدان که در خانهای خود نشسته اند و بجهاد نبرآمده اند
کحرمة امهاتهم + همچو حرمت مادران قاعدان است مقصود مبالغه است در اجتناب قاعدان از مخالطت زنان مجاهدان یعنی باید که
در زنان ایشان خیانت نکنند و بنظر بد ننگرند و چنان حرام دانند که گویا مادران ایشانند + وما من رجل من القاعدین یخلف
رجلا من المجاهدین فی اهله + و نیست هیچ مردی از قاعدین که نیابت کند مردی را از مجاهدین در اهل و عیال وی + فیخونه فیهم + پس خیانت
کند او را در اهل وی + الا وقف له + مگر آنکه ایستاده کرده شود آن مرد قاعد برای مرد مجاهد + فیاخذ من عمله ماشاء + پس بگیرد مجاهد از عمل
قاعد هر چه خواهد + فما ظنکم + پس چیست گمان شما آیا میگذارد از حسنات وی چیزی را یا چه گمان دارید بخدا و جود این خیانت آیا
شک دارید درین مجازات یا چه گمان دارید بکسی که داده است او را خدا تعالی این منزلت و مرتبت را و مخصوص گردانیده

اورا باین فضیلت البته بعد ازوی کرامات دیگر نیز خواهد بود + رواه مسلم + وعن ابی مسعود الانصاری + صحابی مشهور ست قال
جاء رجل بناقة مخطومة + گفت آورد مردی شتر ماده مهار در بینی او خطام بکسر انچه کرده میشود در بینی شتر تا رام گردد + فقال هذه فی سبیل
الله + پس گفت آن مرد این ناقه در راه خداست یعنی تصدق کردم اورا در راه خدا + فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لک بها
یوم القیمة سبعمائة ناقة + مر ترا باین یک ناقه روز قیامت ثواب هفتصد ناقه ست + کلها مخطومة + همه آن هفتصد مهار کرده شده است
چنانچه این ناقه ازینجا معلوم میشود که مضاعفت ثواب گاهی تا هفتصد میرسد خصوصاً این طور عملی که از برای جهاد کرده + رواه مسلم +
وعن ابی سعید ان رسول الله صلی الله علیه وسلم بعث بعثا + روایت ست از ابی سعید خدری که آنحضرت فرستاد لشکری را بعث بسکون
عین و بفتح آن لشکری که بجائی فرستاده شود + الی بنی لحیان من هذیل + بسوی بنی لحیان بکسر لام و بفتح نیز آمده که بطنی ست از قبیلهٔ هذیل
بضم ها و فتح ذال + فقال لینبعث من کل رجلین احدهما + پس گفت آنحضرت باید که برخیزد و برود از هر دو مرد یکی از ان دو یعنی از
هر قبیله نصف عدد وی برود + والاجر بینهما + و مزد و ثواب جهاد مشترک خواهد بود میان هر دو و این محمول ست بر خلف شدن قاعد
از مجاهد کذا قال الطیبی + رواه مسلم + وعن جابر بن سمرة + بفتح سین و ضم میم صحابی مشهور ست خواهر زاده سعد بن ابی وقاص مادر وی
خالده بنت ابی وقاص + قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لن یبرح هذا الدین قائما + همیشه ست این دین اسلام برپا یقاتل
علیه عصابة من المسلمین + کارزار میکنند برپا داشتن وی جماعهٔ از مسلمانان حتی تقوم الساعة + تا آنکه برپا میشود و می آید قیامت +
رواه مسلم + وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یکلم احد فی سبیل الله + مجروح گردانیده نمیشود هیچ یکی در راه خدا
کلم بفتح خسته کردن کلوم و کلام خستگیها + والله اعلم بمن یکلم فی سبیله + و خدا داناتر ست بکسی که مجروح گردانیده میشود در راه وی
الا جاء یوم القیمة وجرحه یثعب دما + مگر آنکه می آید روز قیامت و حال آنکه جراحت وی میریزد خون را از وی ثعب بفتح مثلثه و عین مهمله و
باء موحده روان کردن آب یثعب بفتح یا و عین + اللون لون الدم + رنگ رنگ خون + والریح ریح المسک + و بوی بوی مشک + متفق
علیه + وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من احد یدخل الجنة یحب ان یرجع الی الدنیا + نیست هیچ یکی که در آید
بهشت را دوست دارد که باز گردد بسوی دنیا + وله ما فی الارض من شیء + و باشد او را آنچه در زمین ست از چیزی + الا الشهید یتمنی ان
یرجع الی الدنیا + مگر شهید آرزو میکند که باز میگردد بسوی دنیا + فیقتل عشر مرات + پس کشته شود ده بار + لما یری من الکرامة + از جهت
آنچه می بیند از بزرگی و ثواب + متفق علیه + وعن مسروق + تابعی کبیر از اعلام فقهاست اسلام آورده پیش از وفات آنحضرت
صلی الله علیه وسلم و دریافته صدر اول را از خلفای اربعه و ابن مسعود و عایشه و جز ایشان مخصوص بود با ابن مسعود و او را در خوردی
دزدیده بودند پس یافتند از ان روز مسروق نام شد چنان نماز کردی که پایها او آماسیدی و چون حج رفت جز در مسجد خواب نکردی
قال سألنا عبد الله بن مسعود عن هذه الآیة + گفت مسروق پرسیدیم ما ابن مسعود را از تفسیر این آیه + ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله
امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون + و گمان مبر آن کسانی را که کشته شدند در راه خدا مرده بلکه زندگانند نزد پروردگار خود روزی داده
میشوند + الآیة + تا آخر آیه + قال انا قد سألنا عن ذلک رسول الله + گفت ابن مسعود بدرستی ما بتحقیق پرسیدیم از تفسیر این آیه

از پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فقال ارواحہم فی اجواف طیر خضر لہا قنادیل معلقۃ بالعرش + پس گفت آنحضرت ارواح شہیدان در درون
پرندگان سبز است مر آن پرندگان را قندیلہاست آویختہ شدہ بعرش کہ حکم آشیانہ دارد + تسرح من الجنۃ حیث شاءت + میچرند آن
طیور از بہشت ہر جا کہ میخواہند + ثم تاوی الی تلک القنادیل + پس رجوع میکنند و باشش میکنند بسوی آن قنادیل + فاطلع الیہم ربہم
اطلاعۃ + پس مطلع شد بسوی ایشان پروردگار ایشان مطلع شدنی بعنایت خاص و تجلی مخصوص + فقال ہل تشتہون شیئًا + پس گفت پروردگار
تعالی آیا خواہش دارید چیزی را و ہیچ آرزوی دارید + قالوا ای شیٔ نشتہی ونحن نسرح من الجنۃ حیث شئنا + گفتند چہ چیز خواہیم و آرزو کنیم
و حال آنکہ ما میچریم از بہشت ہر جا کہ میخواہیم + ففعل ذلک بہم ثلث مرات + پس کرد پروردگار تعالی آنرا یعنی سؤال را با ایشان سہ بار +
فلما رأوا انہم لن یترکوا من ان یسألوا + پس ہنگامیکہ دیدند و دانستند ایشان کہ البتہ گذاشتہ نمیشوند از خواستن و سؤال کردن یعنی دانستند
کہ مراد پروردگار تعالی و تقدس آن است کہ البتہ چیزی بخواہند + قالوا یا رب نرید ان ترد ارواحنا فی اجسادنا + گفتند ای پروردگار میخواہیم
کہ بازگردانی جانہای ما را در تنہای ما و ما را بدنیا بفرستی + حتی نقتل فی سبیلک مرۃ اخری + تا آنکہ کشتہ شویم در راہ تو و شہید شویم بار دیگر +
فلما رأی ان لیس لہم حاجۃ ترکوا + پس چون دانست پروردگار تعالی کہ نیست مر ایشان را ہیچ حاجت از جہت حصول ثواب عظیم کہ بمرۃ اولی
یافتہ اند و اگر در مرۃ ثانیہ خواہد بود نیز مثل آن خواہد بود حاجت نیست بآن زیرا کہ ثواب شہدا یکی ست و آن را خود یافتند گذاشتہ شدند
و تکلیف کردہ نشدند بخواہش و سؤال + رواہ مسلم + اگر گفتہ شود کہ اگر بار دیگر نیز مثل ہمین باشد پس سوال ایشان رد ارواح را با جساد
تا گشتہ شوند در راہ خدا بار دیگر چہ فائدہ دارد جوابش گفتہ اند کہ مراد و مقصود ایشان باین کلام قیام بموجب شکر ست در مقابلۂ نعمت
کہ انعام کردہ ست خدای تعالی بر ایشان نہ حقیقت سوال رد ارواح و میتوان گفت شاید کہ در خیال ایشان آن آمدہ باشد کہ بار دوم
بہتر و کامل تر جزا خواہد بود از بار اول بجہت قوت استعداد و مناسبت ولیکن حق تعالی دانست بجریان عادت خود کہ مثل ہمین خواہد بود
پس دانست کہ حاجت نیست بدان پس گذاشت ایشان را بترک سوال فافہم + مانند آنکہ رویت خدا عزوجل اعظم و اتم ست از تمامہ نعمتہا
پس چرا آنرا نخواستند جوابش آنکہ شاید کہ رؤیۃ اللہ جل شانہ موقوف باشد بر کمال استعداد کہ لائق ست بآن و حاصل نمیشود مگر در
روز قیامت پس بگردانید وی سبحانہ دلہای ایشان را تا وقت حصول آن استعداد یا علم بخشید ایشان را بآن کذا قیل و ممکن است
کہ مراد حق سبحانہ خواہش چیزی از شہوات و لذات جسمانی باشد کہ اگر بخواہند آنرا نیز دہند پس ایشان بر طریقۂ رضا و قناعت
و شکر گذاری رفتہ اکتفا بآن کردند فافہم + تنبیہ + گفتہ اند کہ ایداع ارواح شہدا در اجواف طیور در رنگ وضع در ر جواہر ست در
صنادیق بجہت تکریم و تشریف و بقصد در آوردن ایشان در بہشت باین صورت نہ متعلق باین ابدان و مدبر دران ہمچو تدبیر ارواح
در ابدان چنانکہ در ابدان دنیاویہ بود و نہادن در اجواف طیور جای میکنند در بہشت و می یابند روائح آن و مشاہدہ میکنند انوار آن
و لذات میگیرند بدان و خوشحال میگردند بآن و آنچہ حاصل میگردد از قرب حضرت رحمان و جوار ملائکہ مقربین و تبوء در جنت اعلی
و این ست مراد بقول حق تعالی یرزقون فرحین بما آتاہم اللہ من فضلہ و مندفع میشود باین تقریر شبہۂ کسیکہ تمسک کردہ است
باین در قول بتناسخ و توہم کسیکہ گفتہ ست کہ این تنزیل و تنقیص ست مر ایشان را کہ از ابدان انسانیہ باجسام حیوانیہ آوردند و

بعضی گفته اند شاید که ارواح شهدا چون کامل شد متمثل گشت بامر حق سبحانه بصورت طیور خضر و حاصل شد آن اشکال و هیأت مثل تمثل ملائکه بصورت بشر پس نیست این اشکال ابدانی که متعلق اند بدان آن ارواح بلکه همان ارواح اند متمثل بصور آن اجساد و اما این توجیه منافی ظاهر حدیث است که فرموده اند ارواحهم فی اجواف طیر خضر فافهم و گفت کاتب حرف بنده مسکین عبد الحق بن سیف الدین احتمال دارد که آن ابدان بصفات ابدان انسانیه باشند اگرچه بصورت طیر خضر اند و بر صفات آن نباشند زیرا که اعتبار و اعتداد نیست بصور و اشکال بلکه میتواند و الله اعلم که بر صورت آدمیان باشند و طیور گفتن بجهت آن باشد که انتقال میکنند از مکانی بمکانی بر هیئت طیران نه بطریق مشی بر اقدام چنانچه عادت انسان است در دنیا پس لازم نیاید تنزیل و تنقیص اما توهم تناسخ باطل است زیرا که اینها ابدانی نیستند که قرار گیرند ارواح دران نه بر وجهیکه نفی حشر و نشر کنند چنانچه قائلان بتناسخ بر انند بلکه این در مدت بقای ایشان در بهشت است پیش از قیام قیامت و وجود حشر و نشر و از بحبت وارد شده است در حدیث دیگر که این ارواح در اجواف طیور میباشند تا آنکه باز میگرداند خدایتعالی در اجساد ایشان روز قیامت ببعث اجساد و الله اعلم **وعن ابی قتادة** صحابی انصاری که از کبار صحابه و مشاهیر ایشان است ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قام فیهم روایت میکند که آنحضرت ایستاد در ایشان یعنی خطبه خواند فذکر لهم ان الجهاد فی سبیل الله و الایمان بالله پس ذکر کرد آنحضرت او شان را که جهاد کردن در راه خدا و ایمان آوردن بخدا افضل الاعمال فاضلترین اعمال است اما ایمان خود ظاهر است که افضل علی الاطلاق است و اما جهاد از حیثیت اعلاء کلمة الله و قمع اعدا و دین و بذل ارواح اعلی و ارفع و اکمل اعمال دین است فقام رجل فقال پس ایستاد مردی پس گفت یا رسول الله ارأیت ان قتلت فی سبیل الله یکفر عنی خطایای خبر ده مرا که اگر کشته شوم در راه خدا پوشیده میشود دور کرده میشود از من گناهان من فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم نعم پس گفت آنحضرت آری کفارت کرده میشود ان قتلت فی سبیل الله و انت صابر محتسب اگر کشته شوی در راه خدا و حال آنکه تو صبر کننده بر قتل نظر دارنده بر ثواب مقبل غیر مدبر روی آرنده نه پشت دهنده این تاکید است یا مراد عدم ادبار است در هیچ وقتی ثم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کیف قلت پس گفت آنحضرت چگونه گفتی و چه گفتی فقال پس گفت آن مرد و اعاده کرد آن سخن را که ارأیت ان قتلت فی سبیل الله ایکفر عنی خطایای فقال رسول الله پس گفت و اعاده کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم نیز همان سخن را که نعم و انت صابر محتسب مقبل غیر مدبر مقصود از اعاده تکریر و تاکید است و ذکر این استثنا که فرمود الا الدین مگر وام و آنچه لازم می آید ازان از کذب و خلف وعده و مانند آن که این خطایاتیست که تکفیر نمیشود اگرچه کشته شوی در راه خدا و تورپشتی گفته که مراد بدین اینجا چیزی است که متعلق است بذمه از حقوق مسلمین پس حاصل آن شد که جهاد در راه خدا تکفیر میکند هر چیز را مگر حقوق ناس را فان جبرئیل قال لی ذلک پس بدرستی جبرئیل گفت مرا این سخن تمام که گذشت با این که دین مکفر نمیشود رواه مسلم

وعن عبد الله بن عمرو بن العاص ان النبی صلی الله علیه وسلم قال القتل فی سبیل الله یکفر کل شیئ الا الدین گفت آنحضرت که کشته شدن در راه خدا کفارت میکند هر چیز را یعنی هر گناه را مگر وام را و ذکر کرده است سیوطی که مگر شهیدان بحر که ایشان را دین نیز مکفر میگردد رواه مسلم **وعن ابی هریرة** ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال یضحک الله تعالی الی رجلین گفت آنحضرت خنده میکند

خدا تعالی یعنی راضی میگردد و اقبال میکند برحمت بسوی دو مرد و بعضی میگویند که مراد بضحک اظهار رحمت و ریختن آنست میگویند که خنده گرداب وقتی که بریزد آب را یقتل احدهما الآخر میکشد یکی ازان دو مرد دیگری را یدخلان الجنة می در آیند آن هر دو مرد بهشت را و چون مضمون این کلام غرابتی داشت بیان کرد وجه آن را بقول خود یقاتل هذا فی سبیل الله فیقتل قتال میکند این یکی در راه خدا پس کشته میشود پس می در آید بهشت را ثم یتوب الله علی القاتل پس تر توبه میکند و رجوع می نماید خدا تعالی برحمت بر قاتل که کافر بود و ایمان آورد فیستشهد پس شهید کرده میشود و می در آید بهشت را متفق علیه وعن سهل بن حنیف بضم حاء مهمله و فتح نون صحابی انصاری حاضر شد بدر را و تمامه مشاهد را و ثابت ماند با آن حضرت در احد و صحبت داشت امیر المؤمنین علی را و خلیفه گردانید او را بر مدینه بعد ازان والی گردانید بر فارس مرد و بکوفه در سال سی و هشت و نماز گزارد بر وی علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من سأل الله الشهادة بصدق کسیکه سؤال کند از خدا تعالی شهادة را براستی بلغه الله منازل الشهداء میرساند او را خدا تعالی منازل و مراتب شهیدان را وان مات علی فراشه و اگرچه بمیرد بر بستر خواب خود یعنی ثواب داده میشود بنا بر نیت صدق وی که داشت ثواب شهادت می یابد سخن درانست که ثواب عین شهادة می یابد یا مثل آن ظاهر عبارت حدیث ناظر در ثانی ست والله اعلم رواه مسلم وعن انس ان الربیع بنت البراء وهی ام حارثة بن سراقة روایت ست از انس که ربیع بضم را و فتح با و کسر یاء مشدده دختر براء و ربیع مادر حارثه بن سراقه ست بضم سین و تخفیف را چنین واقع شده ست در نسخ مشکات و صواب آنست که گوید ربیع بنت النضر بضاد معجمه که عم انس بن مالک و براء ست و برادرش مالک برادر انس ست و صحابی عظیم القدر ست در کتاب القصاص ذکر وی نوذکر عمه وی ربیع بنت النضر گذشته ست و نضر جد ایشان ست پدر مالک که پدر انس و براء ست بشرف اسلام مشرف شده اند و بالجمله ربیع بنت النضر اتت النبی صلی الله علیه وسلم آمد نزد آن حضرت فقالت پس گفت ربیع یا نبی الله الا تحدثنی عن حارثة ای پیغمبر خدا آیا خبر نمیدهی مرا از حال حارثه که چه شد وکان قتل یوم بدر و بود حارثه که بتحقیق کشته شده بود در روز غزوه بدر اصابه سهم غرب رسید او را تیری که دانسته نشده انداز نده وی تیر غرب بفتح غین معجمه و سکون را و فتح آن تیریکه انداز نده وی معلوم نباشد فان کان فی الجنة صبرت پس اگر باشد حارثه که کشته شده است در بهشت صبر کنم وان کان غیر ذلک و اگر باشد حال او جز آن یعنی در بهشت نباشد اجتهدت علیه فی البکاء کوشش کنم و مبالغه نمایم بروی در گریستن و بگریم بروی چندان که توانم فقال یا ام حارثة انها جنان فی الجنة پس گفت آنحضرت ای مادر حارثه بدرستیکه قصه این ست که بهشتهاست یعنی درجهای عظیم ست در بهشت وان ابنک اصاب الفردوس الاعلی و بدرستی پسر تو رسیده است فردوس اعلی را و در اول فصل گذشت که فردوس اوسط جنت ست و اعلای اوست و تواند که در فردوس نیز درجات و مراتب باشد رواه البخاری وعنه قال انطلق رسول الله صلی الله علیه وسلم واصحابه روان شد آنحضرت و اصحاب وی یعنی بغزوه بدر حتی سبقوا المشرکین الی بدر تا آنکه پیشی کردند بمشرکان قریش را بسوی بدر یعنی رسیدند و نزول کردند بدر را پیش از رسیدن و نزول کردن مشرکان وجاء المشرکون و آمدند مشرکان فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم قوموا الی جنة عرضها السموات والارض پس گفت آنحضرت برخیزید و شتابی کنید بسوی بهشتی که پهنای او مانند پهنای آسمانها و زمین ست مراد وصف بسعت و بسطت است پس تشبیه واد

بانچه در فهم خلق واسع تر وبسیط تر از وی چیزی نیست یعنی عملیکه سبب دخول جنت ست جهاد با مشرکان ست و مراد بایستادن لسوی
بهشت عمل کردن ست ❊ قال عمیر بضم عین و فتح میم و سکون یا ❊ بن الحمام بضم حا و تخفیف میم انصاری از شهدا بدر ❊ بخ بخ بفتح
با و سکون معجمه و تنوین وی کلمه ایست که گفته میشود در مقام تعجب و مدح و رضا و تکرار از برای مبالغه است چنانکه میگویند زهی زهی ❊
فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما یحملک علی قولک بخ بخ ❊ پس گفت آنحضرت چه چیز بر میدارد ترا بر گفتن تو این کلمه را گویا خیال کرد
آنحضرت که این قول صادر شده است از عمیر بی نیت و فکر و تامل شبیه بقول کسیکه براه هزل و مزاح میرود یا از جهت خوف قتل و جان
دادن و استعظام و استبعاد آن گفت پس نفی کرد عمیر آنرا از خود ❊ قال ❊ گفت ❊ لا والله ❊ نیست اینچنین و نگفته ام آنرا بخدا سوگند ❊ یا
رسول الله الا رجاء ان اکون من اهلها ❊ مگر بجهت امید آنکه باشم من از اهل جنت و بشوق اینکه در آیم آنرا و دریابم ثواب آنرا ❊ قال فانک
من اهلها ❊ گفت آنحضرت پس بدرستیکه تو از اهل جنتی ❊ قال ❊ گفت انس که راوی این حدیث ست ❊ فاخرج تمرات من قرنه ❊ پس
بیرون آورد عمیر چند خرما از ترکش خود قرن بفتح قاف و را و نون کیش جعبه از چرم که چوب ندارد یا از چوب که چرم ندارد ❊ فجعل یاکل منهن
❊ پس شروع کرد که بخورد از آن ❊ ثم قال لئن انا حییت حتی آکل تمراتی ❊ پس گفت عمیر والله اگر زنده مانم تا آنکه بخورم خرماهای خود را انها
لحیوة طویلة ❊ بدرستی که آن حیات حیات دراز است کنایت ست از شوق و شتابی بقتال و بذل روح ❊ قال ❊ گفت راوی ❊ فرمی ما کان معه
من التمر ثم قاتلهم ❊ پس انداخت انچه بود باوی از خرما پس قتال کرد مشرکان را ❊ حتی قتل ❊ تا آنکه کشته شد و بود وی رضی الله عنه اول کسیکه
کشته شد روز بدر از انصار ❊ رواه مسلم ❊ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما تعدون الشهید فیکم ❊ چه می شمارید
و چه گمان دارید شهید را در میان شما که کدام حالت ست که بوی رتبه شهادت توان یافت و شهید کیست و کدام است شهید ❊ قالوا ❊
گفتند ❊ یا رسول الله من قتل فی سبیل الله فهو شهید ❊ کسیکه کشته شده ست در راه خدا پس وی شهید ست ❊ قال ان شهداء امتی
اذن لقلیل ❊ گفت آنحضرت بدرستی شهیدان امت من برین تقدیر هر آینه کم اند شهید منحصر نیست در آن ❊ من قتل فی سبیل الله فهو
شهید ❊ کسیکه کشته شود در راه خدا پس وی شهید ست ❊ ومن مات فی سبیل الله فهو شهید ❊ و کسیکه بمیرد در راه خدا بی آنکه کشته شود
پس آن شهید ست ❊ ومن مات فی الطاعون فهو شهید ❊ و کسیکه بمیرد در طاعون و نگریزد و در جای خود صبر کند و بمیرد پس وی شهید ست
و تحقیق معنی طاعون و احکام آن در جای دیگر ذکر کرده شده ست و تحقیق آن ست که طاعون اینجا بمعنی وبا ست که مرض عام است
❊ ومن مات فی البطن فهو شهید ❊ و کسیکه بمیرد در علت شکم اسهال یا غیر اسهال پس وی شهید ست همه این طوائف در مثوبات
و درجات که مستحق اند آنرا شهدا او شریک اند نه در جمیع احکام ❊ رواه مسلم ❊ وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم ما من غازیة او سریة ❊ نیست هیچ جماعت غزا کننده یا سریه بفتح سین و کسر را و تشدید یا پاره از لشکر و فوجی از آن که فرستاده
برای جنگ و غزا فرستادن لشکر بزرگ و اصطلاح اهل سیر آن ست که اطلاق میکنند غزو را در آنجا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بنفس
شریف خود حاضر میبود و سریه را در آنجا که خود نبود و غزو در لغت شامل هر دو معنی ست و لهذا در هر دو جا گفت ❊ تغزو فتغنم و تسلم ❊
نیست هیچ غازیه یا سریه که غزا کند پس برسد بانها غنیمت آرد و سلامت ماند ❊ الا کانوا قد تعجلوا ثلثی اجورهم ❊ مگر آنکه بشتافتند تحقیق

شتاب گرفتند در دنیا و دو ثلث اجرهای خود را که غنیمت و سلامت است و باقی ماند یک ثلث که ثواب غزو و محاربهٔ اعدای دین
و قصد آنست و آنرا روز قیامت خواهند یافت و برین حساب کسیکه سلامت ماند و غنیمت نگیرد یک ثلث یافت و دو ثلث
باقی ماند + وما من غازية او سرية تخفق + و نیست هیچ غازیه یا سریه که غزا کنند و غنیمت نکنند و تخفق بضم تا و سکون خاء معجمه و کسر فا و
بقاف از اخفاق بی غنیمت و صید باز گشتن غازی و صیاد و بمراد باز گشتن جوینده + وتصاب + و نیست هیچ غازیه یا سریه
که مصیبت زده شود بقتل یا جراحت + الا تم اجورهم + مگر آنکه تمام میگردد اجرهای ایشان و هر سه ثلث باقی می ماند بر هر تقدیر قصد
غزو و محاربه با اعدای دین و نیت اعلاء کلمهٔ حق بی اجر و فائده و ثواب نیست ان الله لا یضیع اجر المحسنین + رواه مسلم + وعن
ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من مات ولم یغز + کسیکه مرد و غزا نکرد + ولم یحدث به نفسه + و حدیث نکرد
بغزا نفس خود را یعنی قصد و آرزوی آن نداشت و نگفت بدل خود ای کاش که من غازی باشم و در راه خدا جهاد کنم و کشته شوم بعضی
گفته اند معنی آنست که همیشه در ارادهٔ خروج بجهاد باشد و نشان آن در ظاهر ساختگی آلات و ادوات جهاد است چنانکه در قرآن مجید
میفرماید ولو ارادوا الخروج لاعدوا له عدة یعنی اگر میخواستند بیرون آمدن بجهاد هر آینه ساخته میکردند برای آن ساز و ساخت
پس هر که غزا نکند و ارادهٔ آن هم نداشته باشد + مات علی شعبة من نفاق + می میرد بر قسمی از نفاق بسبب مشابهت وی مر منافقان را
که تخلف میکنند از جهاد و شعبه بضم شاخ و شگاف و فراهم آوردن درز و پیوند کاسه + رواه مسلم + وعن ابی موسی + روایت
است از ابی موسی اشعری که قال + گفت + جاء رجل الی النبی صلی الله علیه وسلم فقال + آمد مردی بسوی آنحضرت پس گفت آن مرد +
الرجل یقاتل للمغنم + مردی قتال میکند برای غنیمت که مالی بدست آرد که بدان غنی شود + والرجل یقاتل للذکر + و مردی قتال
میکند برای نام و آوازه تا مردم بگویند که در دین خدا کاری کرد و این سمعه است بضم سین + والرجل یقاتل لیری مکانه + و مردی
قتال میکند برای این غرض که دیده شود مرتبت و مکان او در شجاعت و مردانگی در دین و یری بضم یا و فتح را بالضم یا بکسر را نیز آمده یعنی
تا بنماید مردم را منزلت خود را و این ریاست + فمن فی سبیل الله + پس کیست در راه خدا و مجاهد نزد خدا + قال من قاتل لتکون
کلمة الله هی العلیا + گفت آنحضرت کسیکه قتال کند برای آنکه باشد کلمهٔ خدا و دین اسلام بلندتر از کلمهٔ کفر و کیش کافری + فهو فی سبیل الله
پس اوست در راه خدا و جهاد کننده برای وی تعالی متفق علیه + وعن انس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم رجع من غزوة
تبوک + روایت است از انس که آنحضرت باز گشت از غزوهٔ تبوک که نام زمینی است میان شام و مدینه و این آخر غزوهٔ آنحضرت
است + فدنا من المدینة + پس نزدیک شد از مدینه + فقال ان بالمدینة اقواما ما سرتم مسیرا + پس گفت آنحضرت بدرستی در مدینه گروههاست
که سیر نکردید شما هیچ سیر کردنی + ولا قطعتم وادیا + و نبریدید شما هیچ وادی و بیابانی را + الا کانوا معکم + مگر آنکه بودند آن گروهها با شما بدل
و همت و دعا اگرچه بظاهر با شما نبودند و در اجر شریک اند اگرچه شما را مزیت فضل است و این نیز بر تقدیریکه معذور نباشند + وفی روایة
+ و در روایتی بجای الا کانوا معکم این لفظ آمده که + الا شرکوکم فی الاجر + مگر آنکه شریک شدند شما را در غزو و ثواب شرکوا بکسر را + قالوا + گفتند
صحابه یا رسول الله وهم بالمدینة + و حال آنکه ایشان در مدینه اند یعنی باوجود آنکه ایشان در مدینه باشند و بغزا بیرون نیامده و از آن تخلف نموده

چگونہ باما باشند و در اجر شریک شوند - قال وہم بالمدينة - گفت آنحضرت و ایشان در مدینہ اند و با وجود آن نیز شریک اند در اجر حبسہم العذر - زیرا کہ منع کرده و باز داشتہ است ایشان را از غزا عذر مثل بیماری و پیادگی و بی سامانی و مانند آن و درین حدیث فضل نیت خیر و تاسف بر فوات آن ست - رواه البخاری ورواه مسلم عن جابر - وعن عبد اللہ بن عمر قال جاء رجل الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فاستاذنہ فی الجهاد - آمد مردی بسوی آنحضرت پس طلب اذن کرد از آنحضرت در جهاد - فقال احی والداک - پس گفت آنحضرت آیا زنده اند پدر و مادر تو قال نعم - گفت آن مرد آری زنده اند مادر و پدر من - قال ففيهما فجاهد - گفت آنحضرت پس در مادر و پدر یعنی در خدمت ایشان جهاد کن یعنی بودن تو در خدمت مادر و پدر نیز حکم جهاد دارد این بر تقدیری ست کہ جهاد نفل باشد و ہمچنین ست حکم نماز و روزه و حج و سائر عبادات بخلاف فرض - متفق علیہ - وفی روایۃ فارجع الی والدیک فاحسن صحبتهما - پس رجوع کن بسوی والدین خود پس نیکو کن صحبت ایشان را و خدمت کن و ادای حق ایشان کن - وعن ابن عباس عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال قال یوم الفتح - گفت آنحضرت روز فتح - لا ہجرة بعد الفتح - نیست ہجرة فرض بعد از فتح مکہ و ہجرت پیش از فتح فرض عین بود از مکہ بلکہ از ہر جا کہ کسی در دار کفر بوده و اسلام آورده زیرا کہ اہل دین در مدینہ کم بوده اند و ضعیف بوده اند پس فرض کرده شد ہجرت تا استعانت کنند و زائل گردد زور مشرکان و افتتان مسلمانان و چون فتح مکہ شد زائل شد علت و با وجود این استحباب مفارقت اوطان از جهت جهاد یا فرار از دار کفر یا فتنہ یا طلب علم یا زیارات مساجد ثلثہ باقی ست تا روز قیامت و گاہی فرض میشود بر سبیل کفایت خروج طائفۂ از مسلمانان از برای تفقہ چنانکہ در قرآن مجید فرمود فلولا نفر من کل فرقۃ منہم طائفۃ لیتفقہوا فی الدین الآیۃ - ولکن جهاد ونیۃ - ولکن جهاد ست و نیت جهاد ست - واذا استنفرتم - وچون طلب کرده شوید برآمدن از برای جهاد یعنی امر کند امیر بہ بیرون آمدن برای جهاد - فانفروا - پس بیرون آیید و اطاعت کنید امر او یعنی فرضیت ہجرت ساقط شد ولیکن فرضیت جهاد باقی ست - متفق علیہ -

الفصل الثانی

عن عمران بن حصین - بضم حاء و فتح صاد صحابی مشہور ست - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا تزال طائفۃ من امتی یقاتلون علی الحق - ہمیشہ خواہند بود طائفۂ از امت من کہ قتال میکنند بر حق و اعلای کلمۂ دین - ظاہرین علی من ناواہم - در حالیکہ غالب اند بر کسی کہ دشمنی دارند ایشان را - حتی یقاتل آخرہم المسیح الدجال - تا آنکہ قتال میکند آخر این امت کہ مراد بدان عیسی علیہ السلام ست دجال را و مسیح نام دجال ست بجهت ممسوح بودن یک چشم او یا مساحت کردن او روی زمین را ولیکن اطلاق مسیح بر وی مقید بدجال آید و مطلق بر عیسی علیہ السلام افتد - رواه ابو داؤد - وعن ابی امامۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم - روایت میکند ابو امامہ باہلی کہ صحابی مشہور است از آنحضرت - قال من لم یغز ولم یجہز غازیا - گفت آنحضرت کسیکہ غزا نکند و ساختگی نکند اسباب ہیچ غازی را یعنی اگر خود غزا نکرد و غازی را نیز مدد نکرد با سباب کہ بقوت آن غزا کرد - او یخلف غازیا فی اہلہ - یا خلیفہ نشود ہیچ غازی را در اہل و عیال او کہ رعایت و حراست ایشان کند بعد از وی - اصابہ اللہ بقارعۃ قبل یوم القیمۃ - میرساند او را خدای تعالی حادثۂ سخت پیش از روز قیامت قارعۃ سختی روزگار و نام قیامت - رواه ابو داؤد - وعن انس عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال جاہدوا المشرکین باموالکم - جهاد کنید کافران را بمالہای خود کہ صرف اموال کنید دران - وانفسکم - و بذات ہای خود کہ خود را فدا کنید دران و کشتہ شوید و خستہ گردید

والسنتکم - و بزبانهای خود مذمت کنید و دشنام دهید بتان ایشان را و دین باطل ایشان را و دعا کنید برایشان بخذلان و هزیمت و
به ترسانید ایشان را بقتل و بند و مانند آن و دعا کنید مر مسلمانان را بنصر و غنیمت و در غلانید مردان و دلاوران را بر جهاد - رواه
ابوداؤد والنسائی والدارمی - وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم افشوا السلام - فاش کنید سلام را یعنی
سلام گوئید بر آشنا و نا آشنا یا آشکارا گوئید تا مسلم علیه بشنود - واطعموا الطعام - و بخورانید طعام را - واضربوا الهام - و بزنید سرها را یعنی
سرهای کافران را و بکشید ایشان را الهام بتخفیف سرها جماعت - تورثوا الجنان - تا وارث گردانیده شوید بهشتها را و در آورده شوید در آن
رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب - وعن فضالة - بفتح فا و تخفیف ضاد معجمه بن عبید بضم عین صحابی است انصاری اول
مشاهد وی احد و بیعت کرد تحت الشجره و حاضر شد خیبر را بعد از آن انتقال کرد بشام و ساکن شد بدمشق و متولی گشت قضای دمشق را
برای معاویه در زمان خروج وی بصفین هم در عهد معاویه وفات یافت سنه ثلث و خمسین و هو الاصح - عن رسول الله صلی الله علیه
وسلم قال - روایت میکند از آنحضرت که گفت کل میت یختم علی عمله - هر مرده ختم کرده میشود بر همان عملی که کرده است یعنی منقطع میگردد
عمل وی بعد از مردن - الا الذی مات مرابطا فی سبیل الله - مگر آن کسیکه مرد مرابط در راه خدا و مرابط آنکه نشسته است در سرحد
اسلام برای جنگ کافران مشتق است از ربط قلب یا ربط خیل - فانه ینمی له عمله الی یوم القیمة - پس بدرستی که شان این است که گوالیده
میشود برای وی عمل وی که رباط است یا هر عمل تا روز قیامت - ویأمن فتنة القبر - و ایمن میگردد از آزمایش قبر و سخن درین حدیث
در فصل اول از کتاب العلم در شرح حدیث ابی هریره اذا مات الانسان انقطع عمله گذشته است - رواه الترمذی وابو داؤد ورواه الدارمی
عن عقبة بن عامر - وعن معاذ بن جبل انه سمع رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول - روایت است از معاذ بن جبل که وی شنید آنحضرت
را که میگفت - من قاتل فی الله فواق ناقة - کسیکه قتال کند در راه خدا مقدار دو دوشیدن ماده شتر - فقد وجبت له الجنة - پس بتحقیق واجب
میگردد برای وی بهشت و گفته اند که تواند که مراد به دوشیدن یا دوشیدن بصبح و شام است زیرا که ناقه دوشیده میشود درین دو وقت
یا مراد میان دو دوشیدن در یک وقت است زیرا که عادت بر آن است که ناقه دوشیده میشود و گذاشته میشود تا شیر از پستان فرود آید
باز دوشیده میشود و ظاهر آنست که مراد همین باشد و مبالغه هم درین است و نیز قتال از صبح تا شام نادر بلکه متعسر است در صراح گفته است
فواق بالضم میان دو دوشیدن شتر که ساعتی بمکانند بچه را تا شیر فرود آید و باز بدوشند و در قاموس گفته که فواق میان دو دوشیدن
و یا میان کشادن دست و نهادن بر پستان - ومن جرح جرحا فی سبیل الله - و کسیکه خسته کرده شود خستگی در راه خدا جرح بفتح خسته کردن
و بضم خستگی - او نکب نکبة - یا رنج رسانیده شود رنج رسانیدنی فی الصراح نکبه بالفتح رنج و رنج رسانیدن نکبات بفتحتین جماعت و
در قاموس نکبت مصیبت و استعمال کرده میشود در آنچه برسد انگشت را از جراحت از سنگ و مانند آن - فانها تجیء یوم القیمة - پس
بدرستی آن جراحت و نکبت می آید روز قیامت - کاغزر ما کانت - همچو بسیار تر بودن آن جراحت در دنیا یعنی آنچنانکه آن جراحت در
دنیا تازه تر و سخت تر بود فی الصراح غزر بغین معجمه و زای بسیاری و بسیار شدن - لونها الزعفران - رنگ آن جراحت یعنی خونیکه در وی است
رنگ زعفران است - وریحها المسک - و بوی آن بوی مشک است - ومن خرج به خراج فی سبیل الله - و کسیکه بیرون می آید ببدن وی

ریشی در راه خدا اخراج بضم خاء معجمه و بجیم ریش و دمیدگی. فان علیه طابع الشهداء. پس بروی مهر شهیدان است و طابع بفتح با بمعنی
خاتم و کسر لغت است دروی و مراد اینجا علامت و نشان شهیدان است تا دانسته شود که وی سعی کرده است در راه خدا و جهاد نموده
پس جزا داده شود جزای مجاهدان. رواه الترمذی و ابوداود والنسائی. وعن خریم بضم خاء معجمه و فتح را ابن فاتک بفا و تای فوقانیه
مکسوره صحابی ست حاضر شده بدر را با برادر خود سبره بفتح سین و سکون موحده بن فاتک است و بعضی گفته اند که اسلام آورده روز فتح
مکه با پسرش ایمن بن خریم و قول اول صحیح تر ست و فاتک نام جد جد اوست و نام پدر او اخرم بن شداد بن عمرو بن فاتک ست معدود ست
در شامیین و بعضی گفته اند در کوفیین. قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من انفق نفقة فی سبیل الله
کسی که خرج کند خرجی را در راه خدا که مراد بدان جهاد ست. کتب له بسبعمائة ضعف. نوشته شود
برای وی ثواب آن بهفتصد مانند آن مضاعف اعمال خیر از ده کم ستی باشد و زیاده میگردد تا هفتصد
بلکه زیاده از ان نیز تا آنجا که خواهد پروردگار تعالی و مانا که مضاعفت انفاق در راه خدا کم از هفتصد نمیباشد
والله اعلم. رواه الترمذی والنسائی. وعن ابی امامة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم افضل الصدقات ظل فسطاط فی
سبیل الله. فاضلترین صدقها سایهٔ خیمه ست که بخشیده شود یا زده شود از برای مجاهدین که در سایهٔ وی بنشینند. فی الصراح فسطاط بضم فا
و سکون سین خیمه و خرگاه بزرگ. و منحة خادم فی سبیل الله. و بهترین صدقات هبهٔ خادم ست در راه خدا چنانکه خادمی را بپیش
مجاهدان بگذارد تا خدمت و اعانت کند منحه بکسر میم و سکون نون در اصل بمعنی هبه و عطیه است و غالب آمده در تملیک منفعت بی عوض
نه رقبه و اکثر اطلاق وی در ناقه است که میدهد بکسی تا منتفع گردد بشیر وی مدتی زیرا که غالب عطایای عرب آنست بعد از ان باز گردانند بسوی
مالک و در غیر ناقه نیز استعمال می یابد چنانکه منحهٔ شجر و منحهٔ خادم. او طروقة فحل فی سبیل الله. یا ناقه که بکوبد و بزند او را اشتر نر یعنی عطا کند بکسی
ناقه را که باین سن و سال رسیده باشد که نر بروی میجهد و حاصل بخشیدن ناقه ست در راه خدا برای سواری. رواه الترمذی. وعن ابی هریرة
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یلج النار رجل بکی من خشیة الله. در نمی آید آتش دوزخ را کسیکه بگرید از ترس خدا حتی یعود اللبن فی الضرع
تا آنکه باز گردد شیر در پستان و این تعلیق بمحال است که شیر که دوشیده اند از پستان برآمده باز به پستان نمی رود. ولا یجتمع علی عبد غبار فی سبیل الله
و دخان جهنم. و جمع نمیشود هیچ بنده گرد در راه خدا و دود دوزخ یعنی هر که غبار آلود گشت در راه خدا دود آلود نگردد در دوزخ یعنی مجا
در دوزخ نمی درآید. رواه الترمذی و زاد النسائی فی اخری. و زیاده کرده است نسائی در روایت دیگر این لفظ را که. فی منخری مسلم ابدا
یعنی جمع نمیگردد غبار در راه خدا و دود دوزخ در دو سوراخ بینی مسلمان هرگز منخر بکسر میم و کسر خای معجمه و فتح میم و خا نیز آمده و در قاموس
بضم هر دو نیز گفته سوراخ بینی. وفی اخری له. و در روایت دیگر مر نسائی را اینچنین آمده که. فی جوف عبد ابدا. یعنی جمع نگردد غبار
فی سبیل الله و دخان جهنم در درون بنده هرگز و نیز در روایت نسائی ست که. ولا یجتمع الشح والایمان فی قلب عبد ابدا. و جمع
نمیشود بخل و ایمان در دل بنده هرگز و شح بخل سخت و بعضی گفته بخل با حرص و گفته اند بخل در بعضی اشیا و شح در همه چیز و بخل در مال
و شح در مال و معروف. وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم عینان لا تمسهما النار. دو چشم اند که مساس نمیکند

آن دو چشم را و نمی رسد آن ها را آتش دوزخ * عین بکت من خشیة الله * یک چشم که گریسته است از ترس عذاب خدا * وعین باتت
تحرس فی سبیل الله * و چشمی دیگر که شب کرده که نگاهبانی و پاسبانی میکند مجاهدان را و نگاه میدارد ایشان را از شر کفار و بیدار میباشد

* رواه الترمذی * وعن ابی هریرة قال مر رجل من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم بشعب * گفت ابوهریره گذشت مردی از یاران
آن حضرت بشعب بکسر شین راه میان کوه و فرجه میان کوه اگرچه راه نباشد * فیه عیینة من ماء عذبة * شیبی که درو چشمکی بود از آب شیرین
و در بعضی نسخ فیه غیضة بغین و ضاد معجمتین بمعنی بیشه و گفته اند که آن روایت صحیح نیست * فاعجبته * پس خوش آمد آن چشمه آن مرد را *
فقال لو اعتزلت الناس * پس گفت آن مرد کاشکی گوشه می گرفتم از مردم * فاقمت فی هذا الشعب * پس اقامت میکردم و سکونت
میگرفتم درین شعب * فذکر ذلک لرسول الله * پس ذکر کرده شد یا ذکر کرد آنرا مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم * فقال لا تفعل *
پس گفت آنحضرت مکن این که دران شعب اقامت کنی و اجتماع با مردم بگذاری * فان مقام احدکم فی سبیل الله افضل من صلوته فی بیته
زیرا که بدرستی ایستادن یکی از شما در راه خدا افضلترست از نماز وی در خانه خود * سبعین عاما * هفتاد سال * الا تحبون ان یغفر الله
لکم * آیا دوست نمیدارید شما که بیامرزد خدای تعالی شما را * ویدخلکم الجنة * و درآرد شما را در بهشت میگوید که از ظاهر این حدیث معلوم میگردد
که یا غزا از برای عبادت و شعب مغفرت حاصل میشود و جواب میدهند که غزا دران زمان واجب بود و ترک واجب بغفل موجب معصیت ست
گفته اند قال الطیبی ممکن است که حمل کرده شود بر مغفرت کامل و دخول جنت همراه سابقان و این حدیث دلیل ست بر افضلیت صحبت
[illegible] نشان آنحضرت صلی الله علیه وسلم نعم گاهی عزلت فاضل میگردد بعد از زمان آنحضرت ترو خوف فتنه و ابتلا * اغزوا فی سبیل الله
[illegible] من قاتل فی سبیل الله فواق ناقة * کسیکه غزا کند در راه خدا مقدار زمان میان دو دوشیدن ناقه * وجبت له الجنة
واجب میگردد مر او را بهشت * رواه الترمذی * وعن عثمان رضی الله عنه عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال رباط یوم فی سبیل الله خیر من الف
یوم فیما سواه من المنازل * بودن یک روز در سرحد کفر و بستن اسپان دران بهترست از عبادت هزار روز در غیر آنجا از منزلها و این در حق کسیکه واجب است
بروی مرابطت ظاهرست چه اشتغال وی بغیر آن معصیت است اگرچه در مسجد نیز باشد که آنرا هم رباط خوانده اند فافهم * رواه الترمذی والنسائی *
وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال عرض علی اول ثلثة یدخلون الجنة * گفت آنحضرت عرض کرده شد بر من نخستین کسی که
می درآید بهشت را بعد از انبیا و رفقای ایشان گویا حکم میکنند که سه تن درآیند از آن میان این سه پیشتر می آیند و این سه اشخاص نیستند
بلکه جماعات اند و روایت کرده شده است اول ثلثة یدخلون ثلة بضم مثلثه و تشدید لام جماعت و در اصل رمه بسیار از گوسفند * شهید * یکی شهید *
و عفیف متعفف * دوم پارسا که بر پارسائی میدارد خود را عفت پارسائی و باز ایستادن از حرام عفیف پارسا و تعفف تکلف نمودن دران و
بزور داشتن خود را بران و مبالغه نمودن دران تورپشتی گفته که عفیف پرهیز کننده از آنچه حلال نیست و متعفف پرهیز کننده از سوال * وعبد احسن
عبادة الله ونصح لموالیه * سوم بنده که نیکو کرده است بندگی خدا را و نیکخواهی کرده مر صاحبان خود را و خدمت میکند مر ایشان را * رواه الترمذی
وعن عبد الله بن حبشی بضم حاء مهمله و سکون موحده و شین معجمه و تشدید یا صحابی است معدود در اهل حجاز ساکن شد مکه را * ان النبی صلی الله
علیه وسلم سئل ای الاعمال افضل * روایت میکند این صحابی که آنحضرت پرسیده شد که کدام از عملهاست که فاضلترست * فقال طول القیام

گفت آنحضرت دراز ایستادن یعنی در نماز قیل فای الصدقة افضل گفته شد و پرسیده شد پس کدام صدقه فاضلتر ست قال جهد المقل گفت طاقت فقیر یعنی صدقه که فقیر بجهد و مشقت و هر با وجود فقر و احتیاج فی الصراح اقلال کم کردن بی چیز و درویش شدن و برداشتن و بیان این در کتاب الزکوة در باب فضل الصدقة گذشته است قیل فای الهجرة افضل گفته شد پس کدام هجرت فاضلترست قال من هجر ما حرم الله علیه گفت هجرت کسیکه جدائی کرده و ترک داده چیزی را که حرام گردانیده ست خدایتعالی بران کس یعنی هجرت اگرچه بمعنی برآمدن از دار کفر بدار اسلام ست ولیکن برآمدن از موطن طبیعت بترک شهوات نفس که حرام باشد فاضلتر ازان ست بلکه حقیقت معنی آن نیز همین ست و شرح این در اول کتاب الایمان گذشته ست قیل فای الجهاد افضل گفته شد پس کدام جهاد فاضلترست قال من جاهد المشرکین بماله و نفسه گفت فاضلتر جهاد کسی ست که جهاد کرده کافران را بمال خود که در راه خدا صرف کرده ست و ساز و سامان خود و غازیان بدان نموده و جهاد کرده بنفس خود که بکافران جنگ کرده و مجروح گشته و کشته شده قیل فای القتل اشرف گفته شد پس کدام کشته شدن بجهاد شریف تر و فاضلترست قال من اهریق دمه وعقر جواده گفت کشته شدن کسیکه ریخته شد خون او و پی کرده شد اسپ یعنی آن چنان جنگ کرده که خود کشته شده و اسپ هم کشته شده و این غایت شدت قتال و ثبات دران ست جواد اسپ نیکو رواه ابو داود و فی روایة النسائی ان النبی صلی الله علیه وسلم سئل ای الاعمال افضل و در روایت نسائی اینچنین آمده ست که آنحضرت پرسیده شد که کدام یکی از اعمال فاضلترست قال ایمان لاشک فیه گفت آنحضرت فاضلترین اعمال ایمانی ست که نیست شک و تردد در وی اشارت ست بکمال دین و قوت یقین و مقتضیات و موجبات ایمان والایمان بشک هیچ نیکو و پس فاضلتر چه معنی دارد مگر آنکه اکتفا کنند در ایمان بغلبهٔ ظن مراد بشک معنی لغوی دارند شامل ظن تساوی طرفین و جهاد لاغلول فیه و فاضلترین اعمال جهادی ست که نیست خیانت در غنیمتی که حاصل شده ست ازان و حجة مبرورة و فاضلترین اعمال حجی ست که مقبول شده ست در درگاه خداوندی و معنی حج مبرور در کتاب الحج بتفصیل مذکور شده ست قیل فای الصلوة افضل گفته شد پس کدام نماز فاضلترست قال طول القنوت گفت نمازی که قیام در وی دراز کرده شده است و قنوت اینجا بمعنی قیام ست و بمعنی خضوع و خشوع نیز آمده ست ثم اتفقا فی الباقی پس اتفاق کرده اند نسائی و ابو داود در باقی حدیث بدانکه در احادیث بیان و تعیین افضل الاعمال باعمال مختلفه آمده و حاصل جمع میان احادیث آن ست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در هر مقام بچیزی که مناسب حال سائل ست جواب داده پس هر که چیزی از نشان کبر و درشتی دیده جواب داده که افضل اعمال تواضع و نرم خوئی ست مثل افشاء سلام و لین کلام و اگر نشانی از بخل و خست یافته گفته که افضل اعمال جود و سخاوت ست مثل اطعام طعام و اگر تکاسل در عبادت دیده جواب داده که صلوة در لیل ست و علی هذا یکی مردم در خواب باشند پس مراد افضل اعمال در حق سائل ست یا مقصود آنست که از جملهٔ افضل اعمال ست و مثل این کلام در موضع دیگر نیز گذشته ست وعن المقدام بن معدیکرب رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم للشهید عند الله ست خصال مر شهید را نزد خدا شش خصلت و منقبت ست یغفر له فی اول دفعة یکی آن ست که آمرزیده شود مر او را در اول دفعه فی الصراح دفعه بالضم باران که بیکبار آید و دفعه بالفتح یکبار آمدن باران و ازینجا معلوم میشود که اصل وی در باران ست و استعمال وی در خون و مانند آن بطریق تشبیه و استعاره ست و روایت در حدیث بفتح و ضم هر دو ست و بفتح اشهر ست و بضم اظهر یعنی

آمرزیده میشود مر شهیدان را در اول قطرهٔ خون که میریزد + ویری مقعده من الجنة + ونموده میشود او را جای نشست وی از بهشت نزد
از هاق روح + ویجار من عذاب القبر + دوم آنکه نگاه داشته میشود و امین گردانیده میشود از عذاب قبر + ویامن من الفزع الاکبر + و امین
میگردد از ترس بزرگتر که مراد بدان عذاب آتش دوزخ ست یا وقت عرض کردن بر آتش یا وقتیکه امر کرده شوند بدر آمدن آتش یا
وقتیکه ذبح کرده شود موت پس نا امید شوند کافران از خلاص شدن از آتش + ویوضع علی رأسه تاج الوقار + و نهاده میشود بر سروی افسر
عزت و تعظیم و گرانباری + الیاقوتة منها خیر من الدنیا وما فیها + یک جوهر ازان جواهر که معلق اند بآن بهتر ست از دنیا و هرچه در دنیا ست
از متاع آن + ویزوج ثنتین وسبعین زوجة من الحور العین + وجفت کرده شود او را بهفتاد و دو زن از حور بهشت و حور نام زنان بهشت ست
جمع حورا بمعنی سخت سفیدی چشم و سیاهی آن فی الصراح حور بفتحتین سفیدی سخت سفید و سیاهی سخت سیاه شدن چشم را و عین
بکسر جمع عیناء بمعنی فراخ چشم + ویشفع فی سبعین من اقربائه + وقبول کرده میشود شفاعت او در هفتاد کس از خویشان او + رواه

الترمذی و ابن ماجه + **وعن ابی هریرة** رضی الله تعالی عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من لقی الله بغیر اثر من جهاد
کسیکه ملاقات کند خدا را و حاضر شود بدرگاه عزت وی بی نشانی از جهاد از زخم در بدن یا تعب در نفس یا بذل مال یا تهیهٔ اسباب جهاد
لقی الله وفیه ثلمة + ملاقات میکند خدا را و حال آنکه در دین وی رخنه است و نقل کرده است طیبی که جهاد شامل ست جهاد کفار و جهاد نفس و شیطان را
و جهاد این جهت ... کہ میباید + رواه الترمذی و ابن ماجه + **وعنه** قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الشهید لایجد الم القتل + شهید
نمی یابد درد قتل را + الا کما یجد احدکم الم القرصة + مگر چنانکه میباید یکی از شما درد گزیدن کیک را فی الصراح قرص سنجیدن بانگشتان و گزیدن کیک
طیبی گفته که این در شهیدی ست که لذت میگیرد بدادن جان در راه خدا و خوش میگردد نفس او بدان انتهی و احتمال دارد که مراد آن باشد که
الم قتل مر شهید را قیاس بلند تمامی که می یابد بعد از موت نیست مگر بمنزلهٔ الم قرصه پس باید که بدان راضی گردد و خوش باشد + رواه الترمذی والنسائی

و الدارمی و قال الترمذی هذا حدیث حسن غریب + **وعن ابی امامة** عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لیس شیئ احب الی الله من قطرتین و اثرین
گفت آنحضرت نیست هیچ چیزی دوست داشته شده تر از دو قطره و دو نشان + قطرة دموع من خشیة الله + دو قطره کدام است یکی قطرهٔ
اشکهاست از ترس خدا + وقطرة دم تهراق فی سبیل الله + دوم قطرهٔ خونی که ریخته میشود در راه خدا قطره چکیدن آب و جز آن + واما الاثران
فاثر فی سبیل الله + واما دو اثر پس یکی نشان زخم است در راه خدا اینچنین تفسیر کرده اند اثر را و اگر بنشان پای در مشی تفسیر کنند نیز وجهی دارد
+ واثر فی فریضة من فرائض الله تعالی + و دوم اثر است در فریضهٔ از فرائض خدا مانند باقی ماندن تری در وضو و سیمای وجه در نماز و بوی
دهان در روزه و گرد آلوده شدن در راه حج و ماندگی جبهه و گرمی و ماندگی پاشنه در وضو و مانند آن + رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب

وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا ترکب البحر الا حاجا او معتمرا + سوار مشو دریا را مگر در حالیکه حج کنندهٔ یا عمره
برآرندهٔ + او غازیا فی سبیل الله + یا غزا کنندهٔ در راه خدا یعنی عاقل باید که نیندازد نفس خود را در مهالک و مخاوف مگر برای امر دینی که تقرب کند
بدان بجناب حق و درین حدیث جواز رکوب بحر است برای حج و عمره و غزو و فضیلت آن در احادیث دیگر آمده که افضل و خیار شهدا جمعی اند
که بر هم زده شده بر ایشان کشتی در دریا کذا ذکر صاحب القاموس فی مادة ... و آمده است که حق جل و علا قبض میکند ارواح ایشان را

بحیاء اسطه ثلاث کذا ذکره السیوطی و فان تحت البحر نارا زیرا که زیر دریا آتشی است و تحت النار بحرا و زیر آتش دریایی است بعضی گفته اند که این محمول
بر ظاهر است زیرا که پروردگار تعالی قادر است بهمه چیز و در قرآن مجید بحر مسجور محمول بر آن است و بعضی میگویند که مقصود ترسانیدن از دریا و
تفهیم شان خطر در رکوب اوست زیرا که راکب بحر متعرض است مر آفات و مهالک را که در پی یکدیگر حادث میشوند رواه ابوداود و **عن**
ام حرام بحاء مهمله اخت ام سلیم است و آنحضرت صلی الله علیه وسلم در خانه وی قیلوله میکرد و او غزا میکرد همراه زوج خود در زمین روم سوار شده
در دریا عن النبی صلی الله علیه وسلم قال المائد فی البحر الذی یصیبه القیء له اجر شهید جنبنده در دریا که میگردد سر وی جنبیدن کشتی و اضطراب
آن و میرسد او را قی و غشیان مر او را مزد شهید است و ثواب وی میجنبیدن و اضطراب کردن و گردیدن سر و شوریدن دل از کشتی و سوار شدن
والغریق له اجر شهیدین و غرق شونده در دریا مر او را اجر دو شهید است رواه ابوداود و بدانکه این بر تقدیری است که رکوب وی برای
غزو و حج و طلب علم و صله رحم و مانند آن باشد و تجارت اگر برای تحصیل قوت نفس و نفقه عیال باشد و لیکن جز بحر حاصل نشود همین حکم دارد
پروردگار تعالی سنت نهاده است بر بندگان برکوب فلک و تسخیر بحر و حصول منافع بدان و تحقیق سوار شده اند اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم
برای هجرت حبشه و از برای غزا و چندین اکابر علما و اولیا و اتقیا سوار شده اند برای حج پس بعضی فقها که منع کنند از ان و آن را از قبیل القاء
نفس در تهلکه دارند این احادیث و مانند آن حجت است بر ایشان و اما گردانیدن آن منافی امن طریق مردود است بانکه معتبر درین باب غالب است
و شک نیست که غالب سلامت است و فلک نیست مگر مانند مراکب بر خصوص در مفاوز و جبال که احتمال خطر دارد و وی تعالی مسخر گردانیده
ساخته چنانکه در بر به هلاک حکم نموده است و عقل حاکم است که هر دو از اسباب عادی است سیدی احمد بن زروق [illegible] مشایخ مغرب
است در شرح حزب البحر میگوید رکوب بحر قطع نظر از عوارض خلاف نیست امروز بر جواز آن اگرچه نزد سلف مختلف است و در آن آن ممنوع
است در پنج حال نخست آنکه مؤدی گردد به ترک فرضی از فرائض یا نقص آن مالک گفت رضی الله عنه در شان آنکه سوار میشود و نماز
نمی گذارد وای بر کسیکه ترک کند نماز را دوم آنکه در غیر موسم نشیند که خوف هلاک در آن غالب است سوم آنکه ترس اسیر شدن و در بند دشمنان
دین افتادن بغلبه و استیلای ایشان بر نفس و مال بخلاف آنکه عهد و امان در میان باشد و مسلمانان را شوکتی و قوتی بود چهارم آنکه رکوب
آن بسفری مؤدی بود به بر آمدن در تحت احکام اعدای دین و تذلل نمودن با ایشان و مشاهده نمودن منکرات ایشان را و بعضی مشایخ جاری
گردانیده آنرا بر مسئله تجارت در ارض عدو و مشهور در مذهب کراهت است با ثبوت اصل جواز و مبنی برین است رکوب علما و صلحا و ایشان خفیف
میدانستند کراهت را در جنب تحصیل واجب که حج است و آنچه در معنی اوست پنجم خوف کشف عورت بر کوب چنانکه زنان در مرکب صغیر افتند
که پرده ندارد و عمر بن خطاب رضی بعمرو بن عاص رضی گفت وصف کن برای من بحر را گفت مخلوقی عظیم که سوار میشوند بر وی خلقی ضعیف مثل دود علی عود
مانند کرمها بر چوب پس عمر گفت رضی الله عنه که لاجرم اگر حج و جهاد نمی بود میزدم هر آینه گردن کسیکه سوار میشد بر آن و رجوع کرد عمر بعد از آن
ازین قول و همچنین واقع شد عثمان را رضی الله عنه پس اذن داد [illegible]
ابن زروق رحمة الله علیه **و عن ابی مالک الاشعری** و او را ابو مالک اشجعی نیز گویند و در نام او اختلاف است قال سمعت رسول الله
صلی الله علیه وسلم یقول من فصل فی سبیل الله فمات او قتل گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت کسیکه بیرون آید [illegible]

از وطن پس بمیرد یا کشته شود فی الصراح فصل جدا کردن وجدا شدن + او وقصه فرسه او بعیره + یا بیندازد او را بر زمین و بشکند گردن او را
اسپ وی یا شتر وی وقص گردن شکستن + او لدغته هامة + یا بگزد او را گزنده هامة بتشدید میم هر جانور زهردار و جمع او هوام است و بخفیف
سامه بتشدید میم در حدیث ذکر هوام وسوام هر دو واقع شده است وبعضی فرق کرده اند که هامه آنکه بکشد و سامه آنکه نکشد چنانکه عقرب
و زنبور + او مات علی فراشه + یا بمیرد بر جامه خواب خود + بای حتف شاء الله + بهر مرگی که باشد و بهر سببی که خواهد خدا + فانه شهید + پس
بدرستی که وی شهید است + وان له الجنة + و بدرستی که مر او راست بهشت + رواه ابو داود + **وعن عبد الله** بن عمرو ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال قفلة کغزوة + فرمود باز گشتن مجاهد از سفر غزا مانند غزا کردن است قفل بتقدیم قاف بر فا باز گشتن از سفر قافله گروه آینده از سفر
و در اول سفر قافله گفتند بجهت تفاول یعنی برود و باز آید و در معنی این حدیث گفته اند که رجوع مجاهد بسوی وطن در حکم رفتن اوست بجهاد یعنی
اجر او در باز گشتن باهل و عیال مانند اجر اوست در اقبال بآن و باقی می ماند اجر و ثواب وی تا هنگام رجوع از برای ادای حق عیال چنانکه
در حج مانند این گفته اند بلکه در هر جا که برای عبادت بروند و باز آیند که رجوع از تتمه ذهاب است + این وجه وجیه است و در توجیه این حدیث وجوه دیگر
نیز گفته اند که در شرح مذکور است + رواه ابو داود + **وعنه** قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم للغازی اجره + مر غازی را اجر اوست
وللجاعل اجره واجر الغازی + و مر جاعل را یعنی کسی که مالی بدهد و اعانت میکند مر غازی را تا غزا کند دو اجر است یکی اجر انفاق مال در راه
خدا و دیگر بودن اوست سبب غزو آن غازی پس مراد بجعل تجهیز و مساعدت غازی است و جواز و فضل آن متفق علیه است میان علما و اگر مراد
بجعل اجرت باشد اگرچه نزد بعضی جواز و رخصت دارد ولیکن موجب اجر و ثواب نیست پس صحیح وجه اول است و در شرح کلام درین مقام
تفصیل کرده شده است + رواه ابو داود + **وعن ابی ایوب** سمع النبی صلی الله علیه وسلم یقول ستفتح علیکم الامصار + روایت است
از ابی ایوب انصاری که از مشاهیر صحابه کبار انصار است که وی شنید آنحضرت را که میگوید سر انجام است که گشاده شود بر شما شهرها + وستکون
جنود مجندة + و سر انجام است که باشد یعنی در حوزه اسلام لشکرهای مجموع بسیار مجنده بضم میم و فتح جیم و تشدید نون + یقطع علیکم فیها بعوث
جدا کرده میشود و مقرر کرده میشود بر شما در آن جنود لشکرها و فوجها که برانگیخته میشوند برای غزا از هر قبیله + فیکره الرجل البعث + پس مکروه
می بیند ازو مردی برانگیختن و فرستادن امام او را همراه لشکر برای غزا + فیتخلص من قومه + پس بیرون می آید و میگریزد از قوم خود برای طلب
خلاص از غزا + ثم یتصفح القبائل + باز تفحص می جوید و میرود در طلب قبیلها + یعرض نفسه علیهم + حالیکه عرض میکند آن مرد بر آینده و تقاعد نماینده از
غزو و ظاهر میکند خود را بر قبائل + من اکفیه بعث کذا + میگوید کیست که کفایت کنم من او را از لشکر چنین و بردارم این بار را از وی یعنی بدهید
مرا چیزی و شرط کنید اجرتی و بگیرم مر اجرت تا مؤنت جیش را از وی بکشم مقصود آنست که این مرد راضی نیست که بی اجرت لوجه الله غزا کند
پس آنحضرت تقبیح حال او میکند و میگوید + الا وذلک الاجیر + دانا و آگاه باشید + بدانید که وی مزدور است و ثوابی ندارد در غزا +
الی آخر قطرة من دمه + تا ریختن آخر قطره از خون وی یعنی تا دم کشته شدن و مردن مراد مبالغه است در نفی ثواب غزا از مثل این
مزدوری اجیر است نیست مراد او را مگر اجرت که شرط کرده شده است مر او را اگرچه کشته شد در قتال + رواه ابو داود + **وعن**
یعلی بفتح تحتانیه و لام + بن امیة + صحابی است اسلام آورد روز فتح و حاضر شد حنین و طائف و تبوک را و عامل عمر رض

بن الخطاب بود بر نجران معدود است در اهل حجاز و کشته شد بصفین با امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه۔ قال اذن رسول الله صلی الله علیه وسلم بالغزو وانا شیخ کبیر گفت ندا و اعلام کرد آنحضرت مردم را بغزا کردن و حال آنکه من پیر بزرگ سال بودم۔ لیس لی خادم۔ نبود مرا خدمتگاری۔ فالتمست اجیرا یکفینی۔ پس طلب کردم و جستم مزدوری را که کفایت کند مرا خدمت را۔ فوجدت رجلا سمیت له ثلثة دنانیر۔ پس یافتم من مردی را که نام بردم و تعیین کردم مر او را سه دینار۔ فلما حضرت غنیمة۔ پس هنگامی که حاضر شدم غنیمتی را۔ اردت ان اجری له سهمه۔ خواستم من که روان گردانم مر او را بهرهٔ او را از غنیمت۔ فجئت النبی صلی الله علیه وسلم۔ پس آمدم نزد آنحضرت۔ فذکرت له۔ پس ذکر کردم مر آنحضرت را۔ فقال ما اجد له فی غزوته هذه فی الدنیا والآخرة۔ پس گفت آنحضرت نمی یابم مر او را درین غزوهٔ وی در حکم شریعت در دنیا و آخرت۔ الا دنانیره التی تسمی۔ مگر دینارهای وی که نام برده شد و تعیین نموده شد مقصود منع از غنیمت و حرمان از ثواب ست و گفته اند که این در اجیر برای خدمت است اما اجیر برای غزوه جز او ست و برای وی سهم ست اگرچه ثواب ندارد و نزد بعضی علما طیبی این قول را بحنفیه نیز اسناد کرده است و ما این را در هدایه و بعضی کتب دیگر نیافتیم والله اعلم۔ رواه ابو داؤد۔ **وعن ابی هریرة** ان رجلا قال۔ روایت است از ابی هریره که مردی گفت۔ یا رسول الله رجل یرید الجهاد فی سبیل الله۔ مردی است که میخواهد جهاد با کافران۔ وهو یبتغی عرضا من عرض الدنیا۔ و حال آنکه آن مرد طلب میکند متاعی از متاع دنیا از مال و منال و نام و آوازه و عرض بفتح را و سکون هر دو جائز است و اشهر در روایت حرکت است۔ فقال النبی۔ پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم لا اجر له۔ نیست ثواب آخرت مر او را۔ رواه ابو داؤد۔ **وعن معاذ** قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الغزو غزوان۔ غزا کردن دو قسم است۔ فاما من ابتغی وجه الله۔ اما کسیکه طلب کند بغزا کردن ذات خدا و رضای او را و ثواب آخرت را۔ واطاع الامام۔ و فرمانبرداری کند پادشاه را و بر وجهی کند که وی بفرماید۔ وانفق الکریمة۔ و در باز در راه خدا نفس و اموال برگزیدهٔ خود را۔ ویاسر الشریک۔ و مساهله کند و رفق نماید کسی را که با وی شریک و رفیق است و یاسر بلفظ ماضی از مفاعله از یسر۔ واجتنب الفساد۔ و یکسو شود و پرهیز کند تباهی را و تجاوز نکند از حد شرع در کشتن و غارت کردن و ویران ساختن و خیانت نمودن۔ فان نومه ونبهه اجر کله۔ پس بدرستی که خواب و بیداری وی موجب اجر و ثواب است همه یعنی اگرچه خواب هم میکرده باشد اجر وار د بنه و در اکثر نسخ بفتح نون و با تصحیح کرده اند و در بعضی بسکون با و در قاموس گفته است که نبه بضم زیرکی و برخاستن از خواب۔ واما من غزا فخرا۔ و اما کسیکه غزا کند بجهت نازیدن و تکبر کردن و بزرگی نمودن۔ ورِیاء وسمعة۔ و برای آنکه تا مردم به بینند و بشنوند یعنی برای نام و آوازه۔ وعصی الامام۔ و بی فرمانی کند امام را۔ وافسد فی الارض۔ و فساد کند در زمین۔ فانه لم یرجع بالکفاف۔ پس بدرستی که وی بازنمی گردد بثواب یا باز نمیگردد از غزو مساوی بسوا که نه اجر باشد و نه وزر بلکه باز میگردد در حالیکه وزر غالب ست بر اجر۔ رواه مالک وابو داؤد والنسائی۔ **وعن عبد الله بن عمرو** انه قال۔ روایت است از عبد الله بن عمرو بن العاص که وی گفت۔ یا رسول الله اخبرنی عن الجهاد۔ خبر ده مرا از جهاد که بچه نهج باید کرد که موجب ثواب گردد۔ فقال۔ پس گفت آنحضرت۔ یا عبد الله بن عمرو ان قاتلت صابرا محتسبا۔ اگر قتال کنی تو در حالیکه صبر کنندهٔ ثواب چشم دارندهٔ از خدا۔ بعثک الله صابرا محتسبا۔ می برانگیزد ترا خدای تعالی بر صفت صبر و احتساب و یابندهٔ اجر آنرا۔ وان قاتلت مرائیا۔ و اگر قتال میکنی در حالیکه ریا کنندهٔ۔ مکاثرا۔ فخر کنندهٔ بمردم و گویندهٔ که من بیشترم از شما در مال و لشکر و اتباع یا تا بگویند ترا مردم که وی بیشتر و زیاده تر است در مال و منال یعنی

برای نام و آوازه و مال و منال کنی • بعثک الله مرائیا مکاثرا • می برانگیزد ترا خدای تعالی بصفت ریا و مکاثرت یعنی رسوا میشوی بجزای آن •
یا عبد الله بن عمرو علی ای حال قاتلت او قتلت • بر هر حالی و صفتی که کشش میکنی یا کشته میشوی • بعثک الله علی تلک الحال • می انگیزد
ترا خدای تعالی بران حال • بیت • هر چه در دنیا خیالات آن بود • تا ابد برای و صالت آن بود • رواه ابو داؤد • وعن عقبة بن عمیر
وسکون قاف و ت • بن مالک صحابی ست لیثی مصری و وی ست در اهل بصره • عن النبی صلی الله علیه وسلم قال اعجزتم اذا بعثت رجلا گفت
آنحضرت آیا عاجز می آیید و ناتوان میگردید شما وقتیکه می برانگیزم و میفرستم من مردی را بکاری • فلم یمض لامری • پس نگذشت آن مرد برای
کار من و نکرد آن کار را • ان تجعلوا مکانه من یمضی لامری • که بگردانید بجای آن مرد مردی دیگر را که بکند کار مرا یعنی اگر امر کنم کسی را و بفرستم
او را بکاری و از دست وی اینکار بنیاید و نکند کسی دیگر را بفرستید بجای وی هر کار که باشد اگرچه امارت باشد مقصود بر آمدن مهم و کار ست
از دست هر که بیاید و نگویید که این کار او را فرموده اند دیگری چون کند • رواه ابو داؤد و ذکر حدیث فضالة • و ذکر کرده شد حدیث فضالة
بفتح فا که در وی این مذکور ست • والمجاهد من جاهد نفسه • یعنی مجاهد کسی ست که جهاد کند نفس خود را • فی کتاب الایمان • در کتاب الایمان
که در اول کتاب مذکور ست و در مصابیح در کتاب الجهاد ذکر کرده ست •

الفصل الثالث

عن ابی امامة قال خرجنا مع
رسول الله صلی الله علیه وسلم فی سریة • گفت ابو امامه بیرون آمدیم ما همراه آنحضرت در پارهٔ از لشکر فی القاموس سریه بفتح سین و کسر را و تشدید تحتانیه
پارهٔ از لشکر از پنج تن تا سه صد یا چهار صد • فمر رجل بغار فیه شیء من ماء و بقل • پس گذشت مردی بغاری که در وی چیزی از آب تره و سبزه
بود • غار زمین پست در کوه یا زمین پست مطلقا • فحدث نفسه بان یقیم فیه • پس حدیث کرد آن مرد با نفس خود و بخود گفت که اقامت کنم
درین غار که آبی و تره دارد • ویتخلی من الدنیا • و خلوت گزیند از دنیا • فاستاذن رسول الله • پس طلب اذن کرد از پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم فی ذلک • در اقامت کردن دران غار که اگر اذن دهد باشد دروی • فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم انی لم ابعث بالیهودیة
پس گفت آنحضرت بدرستی من برانگیخته نشده و فرستاده نشده ام بملت و دین یهودیت • ولا بالنصرانیة • و نه بملت و دین نصاری
که رهبانیت کنند و مشقت ورزند و ترک کنند اختلاط و لذات را مطلقا • ولکنی بعثت بالحنیفیة • ولیکن من فرستاده شده ام
بملت مائل بدین اسلام و حنیف مائل باسلام و ثابت بران و حنیف نزد عرب کسی که بر دین ابراهیم باشد و اصل حنیف بمعنی میل ست
یعنی میل از باطل بحق • السمحة • ملت نرم و آسان که سختی و درشتی نیست در وی و مسامحة بمعنی مساهله در معامله و تسمیح سیر سبک کردن
و نرمی کردن دابه بعد از سختی • والذی نفس محمد بیده • سوگند بخدائی که بقای ذات محمد در دست قدرت اوست • لغدوة • هر آئینه
سیر کردن در بامداد • او روحة • یا سیر کردن در وقت شبانگاه • فی سبیل الله • در راه خدا یعنی جهاد با اعدای دین • خیر من الدنیا
وما فیها • بهتر از دنیا و هر چه در دست از متاع و اسباب یعنی اگر مالک گردد آنرا و تصرف کند دران تا مدت دنیا از جهت فنای آن
بلکه اگر انفاق کند آنرا در راه خدا از جهت افضلیت ثواب جهاد از ثواب صدقه و ظاهر آنست که مراد بغدوه و روحه اینجا مطلق زمان ست
یعنی لمحه و ساعت و ذکر غدوه و روحه بر سبیل عادت ست • ولمقام احدکم فی الصف • و هر آینه ایستادن یکی از شما در صف قتال
خیر من صلوته ستین سنة • بهتر ست و فاضل تر ست از نماز نفل گزاردن وی شصت سال و بعضی گفته اند مراد صف صلوٰة ست

و مقصود بیان فضل صلوة جماعت است بر صلوة منفرد و سیاق حدیث ناظر بمعنی اول است. رواه احمد. **وعن عبادة بن الصامت**
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من غزا فی سبیل الله گفت عبادة بن صامت که از کبار صحابه و نقباء انصار است گفت آنحضرت
کسیکه غزا کند در راه خدا ولم ینو الا عقالا و نیت نکند مگر بدست آوردن پای بند شتری را یعنی علف ما نوی پس مر او راست چیزیکه نیت
کرده یعنی اگر اندک چیزی حقیر که هیچ نمی ارزد بمقصد جهاد در راه خدا در نظر داشته منافی اخلاص است و درین مبالغه است در قطع نظر از غنیمت
و ترغیب بر اخلاص نیت بی شائبه اغراض دنیویه. رواه النسائی. **وعن ابی سعید** ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من رضی
بالله ربا کسیکه راضی و خشنود گردد بخدا از روی یقین بداند که وی تعالی پروردگار اوست وبالاسلام دینا و راضی گردد باسلام و بداند که
دین وی اسلام است وبمحمد رسولا و راضی گردد به محمد که وی رسول است وجبت له الجنة واجب میگردد برای وی بهشت شرح و تفسیر
این کلمات در کتاب الایمان گذشته است فعجب لها ابو سعید پس شگفت داشت و خوش کرد این کلمات را ابو سعید خدری که شنید
از ان حضرت از جهت حصول کمال بشارت و مسرت فقال اعدها علی پس گفت ابو سعید اعاده کن این کلمات را بر من و باز گوی آنها را
یا رسول الله ففعل فاعادها علیه پس اعاده کرد آنحضرت آن کلمات را برای سعید ثم قال پس گفت آنحضرت واخری یرفع الله بها العبد مائة درجة
فی الجنة و خصلت دیگر است که بلند میگرداند خدای تعالی بآن خصلت بنده را صد پایه در بهشت ما بین کل درجتین مسافت میان هر دو
پایه کما بین السماء والارض چنانست که میان آسمان و زمین است قال وما هی گفت ابو سعید چه چیز است آن خصلت یا رسول الله قال
الجهاد فی سبیل الله الجهاد فی سبیل الله الجهاد فی سبیل الله گفت آنحضرت تکرار کرده بار کان خصلت جهاد در راه خدا کردن است. رواه
مسلم. **وعن ابی موسی** قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان ابواب الجنة تحت ظلال السیوف بدرستیکه درهای بهشت زیر سایه‌ها
شمشیرها است گویا زیر هر شمشیری دری است کنایت است از حضور معرکه قتال فقام رجل رث الهیئة پس برخاست مردی کهنه و سوده شکل و جامه
رث بشا متلفه کهنه فقال پس گفت آن مرد یا ابا موسی انت سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول هذا پس گفت آن مرد ای ابو موسی تو شنیدی
آنحضرت را که میگفت این سخن را قال نعم گفت آری شنیده ام من این سخن را از ان حضرت فرجع الی اصحابه پس رجوع کرد آن مرد بسوی
یاران خود فقال پس گفت آن مرد بمقصد وداع یاران خود اقرأ علیکم السلام میخوانم بر شما سلام را و وداع میکنم شما را ثم کسر جفن سیفه
پس بشکست نیام تیغ خود را جفن بفتح جیم و سکون فا فالقاه پس بینداخت نیام را ثم مشی بسیفه الی العدو پس پیش رفت با شمشیر خود بسوی
دشمنان فضرب به پس زد بشمشیر حتی قتل تا آنکه کشته شد. رواه مسلم. **وعن ابن عباس** رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال لاصحابه انه لما اصیب اخوانکم یوم احد روایت است از ابن عباس که آنحضرت گفت مر یاران خود را که هنگامیکه مصیبت زده شدند
برادران شما روز غزوه احد یعنی کشته شدند جعل الله ارواحهم فی جوف طیر خضر گردانید خدای تعالی روحهای ایشان را درون پرندهای سبز
بیان و تحقیق این در فصل اول در حدیث مسروق گذشت ترد انهار الجنة فرود می آیند آن پرندها جویهای بهشت را تاکل من ثمارها
میخورند آن طیور از میوه های بهشت وتاوی الی قنادیل من ذهب و پناه میگیرند و پناه می آرند بسوی قندیلها از طلا معلقة فی ظل
العرش که آویخته شده اند آن قندیلها در سایه عرش فلما وجدوا طیب ماکلهم ومشربهم ومقیلهم پس هنگامیکه یافتند آن کشتگان احد

از خوش طعامی و شراب و خوابگاه خود را قالوا من یبلغ اخواننا عنا گفتند کیست که برساند و خبر کنند برادران ما را از جانب ما انا احیاء فی الجنة
که ما زندگانیم در بهشت نرزق لئلا یزهدوا فی الجنة تا آنکه ناخواهانی و بی رغبتی نکنند در بهشت و لا ینکلوا عن الحرب و سستی و بیدلی نکنند در
جنگ و باز نمانند از آن فقال الله تعالی انا ابلغهم عنکم پس گفت خدا تعالی من میرسانم خبر را برادران شما از جانب شما فانزل الله تعالی
پس فرو فرستاد خدا تعالی این آیات را و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم و گمان مبر آنکسانی را که کشته شده اند
در راه خدا مردگان بلکه زندگانند نزد پروردگار خود یرزقون روزی داده میشوند الی آخر الایات تا آخر آیتها رواه ابو داود و عن
ابی سعید الخدری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال المؤمنون فی الدنیا علی ثلثة اجزاء گفت آنحضرت که مسلمانان در دنیا بر سه قسم اند
الذین آمنوا بالله و رسوله یک قسم آن کسانند که ایمان آوردند بخدا و پیغمبر خدا ثم لم یرتابوا پس در شک نیفتادند و جاهدوا باموالهم و انفسهم
فی سبیل الله و جهاد کردند بمالهای خود و نفسهای خود در راه خدا و این جماعت با وجود ایمان کامل و تهذیب نفس نفع رسانیدند بخلق
پاک گردانیدند ایشان را و ایشان اکمل و اشرف و اعلی اند در مرتبه والذی یأمنه الناس علی اموالهم و انفسهم قسم دوم آنکسی که ایمن اند
مردم بر مالها خود و نفسهای خود یعنی اگر چه نفع نرسانیدند بمردم و خیر نکردند و ضرر هم نرسانیدند و شر هم نکردند و اختیار نمودند و طمع نکردند
از ایشان چنانکه میگویند ع مرا بخیر تو امید نیست بد مرسان ثم الذی اذا اشرف علی طمع پس آنکسی که چون مشرف گردد بر طمع و در
دل وی افتد که طمعی کند ترکه لله عز و جل ترک میدهد و می گذارد طمع را برای خدا و طلب رضای وی و این طائفه اگر چه اختیار کردند
بر مردم و نزدیک بود که طمع بکنند و در دایره حرص افتند و لیکن نگاهداشت ایشان را خدا تعالی از وقوع در دام آن و این قسم فروتر
است از دو قسم نخست و بعد از وی اقسام دیگر است که از مرتبهٔ اعتبار و اعتداد ساقطند و شرح این حدیث باین توجیه و تقریر از مخیلات
این فقیر است والله اعلم رواه احمد و عن عبد الرحمان ابن ابی عمیرة بفتح عین مهمله و کسر میم و سکون یا صحابی است و نزد بعضی در صحبت وی
نظر است والله اعلم ان رسول الله روایت میکند که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قال گفته است ما من نفس مسلمة یقبضها ربها نیست هیچ
نفس مسلمان که قبض میکند او را پروردگار تعالی یعنی می میراند تحب ان یرجع الیکم دوست میدارد که باز میگردد بسوی شما و باز آید بدنیا
و ان لها الدنیا و ما فیها و حال آنکه باشد مر او را دنیا و هر چه در دنیاست غیر الشهید مگر شهید که وی دوست میدارد که باز گردد بدنیا و
کشته شود در راه خدا از جهت مشاهدهٔ او درجات عظیم را و ثواب آن قال ابن ابی عمیرة قال رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت ابن
ابی عمیرة که راوی حدیث است که گفت آنحضرت لان اقتل فی سبیل الله احب الی سوگند بخدا کشته شدن من در راه خدا دوست داشته
شده تر است بسوی من من ان یکون لی اهل الوبر و المدر از این که باشند مملوک و محکوم من خداوندان پشم و کلوخ و مراد باهل و بر بادیه نشینان اند
که در خیمهای باشند که از پشم اند و باهل مدر ساکنان شهر و ده که خانهای ایشان از سنگ و خشت و کلوخ بود مراد تمام دنیا و اهل اوست رواه
النسائی و عن حسناء بفتح حا و سکون سین بنت معاویة تابعیه است مقبوله از طبقهٔ رابعه روایت میکند از عم خود اسلم بن سلیم که
صحابی است قالت حدثنا عمی گفت حسناء حدیث کرد مرا عم من قال گفت عم من قلت للنبی گفتم مر پیغمبر را صلی الله علیه وسلم
من فی الجنة کیست در بهشت قال گفت آنحضرت در جواب وی النبی فی الجنة پیغمبر در بهشت است و الشهید فی الجنة و شهیدان

در بهشت اند - والمولود فی الجنة - و زائیده شده یعنی مولود صغیر نیز در بهشت است خواه ولد مؤمن یا ولد کافر کذا قالوا - والوئید فی الجنة - و
زنده در گور کرده شده در بهشت است و مراد بوئید موؤده است چنانکه عادت کافران بود که دختران را زنده در گور میکردند و بعضی پسران
را نیز میکردند در وقت گرسنگی و تنگی و شاید که تخصیص ذکر این چهار باعتبار فضل و شرف ایشان بود و اول از جهت دخول جنت بی عمل
و گذشتن از غیر است - رواه ابوداود - وعن علی وابی الدرداء وابی هریرة وابی امامة وعبدالله بن عمر وعبدالله بن عمرو وجابر بن عبدالله
وعمران بن حصین رضی الله عنهم اجمعین روایت است ازین هشت صحابی مشهور که کلهم یحدث عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه قال
که هر یکی از ایشان حدیث میکنند از آنحضرت که گفت - من ارسل نفقة فی سبیل الله - کسیکه بفرستد نفقه را در راه خدا - واقام فی بیته - و اقامت
کند در خانه خود و بنفس خود نرود - فله بکل درهم سبعمائة درهم - پس مر او راست بهر درهم هفتصد درهم - ومن غزا بنفسه فی سبیل الله - و کسیکه
غزا کند بذات خود در راه خدا - وانفق فی وجه ذلک - و انفاق کند در وجه خدا آنرا یعنی که از برای ذات و طلب مرضات حق تعالی یا در جهتی
که امر کرده است بدان یعنی جهت غزا - فله بکل درهم سبعمائة درهم - پس مر او راست بهر درهمی هفتصد درهم و در بعضی نسخ سبعمائة الف
درهم هفتصد هزار درهم و ازینجا معلوم میشود که مضاعفه ثواب مخصوص و منحصر بهفتصد نیست بلکه زیاده میشود از آن و گذشته اشارت بآن
در حدیث خریم ابن فاتک در فصل ثانی - ثم تلا هذه الآیة - پس تر خواند آن حضرت این آیت را - والله یضاعف لمن یشاء - مضاعف زیاده
میگرداند ثواب را مر کسی را که میخواهد - رواه ابن ماجه - وعن فضالة بفتح فا - بن عبید - بضم عین صحابی انصاریست احوال وی
در اول فصل ثانی گذشت - قال سمعت عمر بن الخطاب رضی الله عنه یقول سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول الشهداء اربعة
گفت شنیدم عمر را رضی الله عنه که میگفت شنیدم آنحضرت را که میگفت شهیدان چهار کس اند - رجل مؤمن جید الایمان - یکی مرد مسلمان
که نیک و سره است ایمان او - لقی العدو - که ملاقات کرده است دشمنان را یعنی کافران را - فصدق الله - پس راست گو گردانید این
مرد خدا را بعمل خود و شجاعت خود پس جهاد کرد و صبر ورزید و چشم داشت ثواب حق را زیرا که وی تعالی وصف کرده است مجاهدان را
بصبر و احتساب و خبر داده است بدان پس وی چون صبر کرد و حسبة لله تصدیق کرد مر خدا را درین خبر - حتی قتل - تا آنکه کشته شد آن مرد
فذلک الذی یرفع الناس الیه اعینهم یوم القیمة - پس آن مرد آنکسی است که بر میدارند مردم بسوی آنکس چشمهای خود را یعنی نگرند بسوی او
روز قیامت از جهت علو مقام وی و ارتفاع آن - هکذا - همچنین - ورفع رأسه - و برداشت سر خود را برای بیان کردن و نمودن
صورت برداشتن چشمها و اشاره کرد به بالا - حتی سقطت قلنسوته - تا آنکه افتاد کلاه وی بجهت مبالغه کردن در رفع - فما ادری اقلنسوة
عمر اراد ام قلنسوة النبی صلی الله علیه وسلم - این قول راوی است که میگوید نمیدانم و درنمی یابم که کلاه عمر را مراد داشته است راوی که
کلاه وی رضی الله عنه افتاد در نمودن صورت رفع یا مراد داشته است کلاه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم که افتاد و حمل بر اول اولی و
انسب است کما لا یخفی - قال - گفت آنحضرت - ورجل مؤمن جید الایمان لقی العدو - و شهید دیگر مردی مؤمن است نیک و سره ایمان
که ملاقات کرده است عدو را باین صفت که - کانما ضرب جلده بشوک طلح من الجبن - گویا زده شده پوست اینجا بخارهای درختان خار دار
از جهت بددلی و ترسندگی طلح بفتح طا قسمی از درختان بزرگ خاردار کنایت است از بر خاستن موی از ترسیدن و لرزیدن اندام شد

ناگاه سهم غرب - آمد او را تیری که انداز نده وی معلوم نیست - فقتله - پس کشت او را - فهو فی الدرجة الثانیة - پس این شهید در پایه دوم است
و نازل است از اول - و رجل مؤمن خلط عملا صالحا و آخر سیئا - شهید سوم مردیکه آمیخته است کردار نیک را و کردار دیگر را که بد است و ایمان وی
چنان جید نیست که سابق بود است و در قرآن مجید در شان این گفته است عسی الله ان یتوب علیهم - نزدیک است خدا که توبه کند و رجوع
برحمت نماید بر ایشان - لقی العدو - ملاقات کرد عدو را - فصدق الله - پس تصدیق کرد خدا را و صبر کرد و شجاعت ورزید حتی قتل -
تا آنکه کشته شد - فذاک فی الدرجة الثالثة - پس آن مرد در درجه سیوم است - و رجل مؤمن اسرف علی نفسه - و چهارم مردی مسلمان است
ولیکن اسراف کرده است و از حد تجاوز نموده و معصیت ورزیده - لقی العدو فصدق الله حتی قتل فذاک فی الدرجة الرابعة - پس آن
مرد در پایه چهارم است و از همه پایان تر است و حاصل این تقسیم آنست که شهید یا متقی شجاع است و این قسم اول است یا متقی غیر شجاع
است و این قسم ثانی است یا شجاع غیر متقی و این دو قسم است یکی آنکه کردارهای او مخلوط است به نیک و بد و فاسق مسرف بیرون از حد نیست
و این قسم ثالث است یا فاسق مسرف است پس در همه اقسام حاصل میشود تصدیق الله نه در ثانی و ازین تقریر معلوم شد که مراد بتصدیق
حق سبحانه ثبات بر صبر و احتساب است که وصف کرده است وی تعالی مجاهدان را بدان و خبر داده از ان نه تصدیق در وعدهٔ اجر و ثواب که
آن در قسم ثانی نیز حاصل است با وجود آن ذکر نکرده در ان فافهم - رواه الترمذی و قال هذا حدیث حسن غریب - و عن عتبة بضم عین و سکون
فوقانیه بن عبد بفتح عین و سکون موحده السلمی صحابی است کنیت او ابو الولید است معدود است در اهل حمص گفته اند که نام او عتله بود
بفتح عین و سکون فوقانیه و فتح آن و لام پس نام کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم عتبه - قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم القتلی ثلثة -
کشتگان سه قسم اند - مؤمن جاهد بنفسه و ماله فی سبیل الله - یکی مسلمانی است که جهاد کرد بنفس خود و مال خود و جان و مال خود را انداخت در
راه خدا - فاذا لقی العدو قاتل حتی یقتل - پس چون ملاقات کرد دشمن را قتال کرد تا آنکه کشته شد - قال النبی صلی الله علیه و سلم فیه - گفته
است آنحضرت در شان و مدح این مؤمن مجاهد این کلام که - فذلک الشهید الممتحن - پس آن شهیدیست که امتحان کرده شده و تجربه نموده شده
است بصبر بر جهاد و قوت بر احتمال مشاق و در نهایه گفته ممتحن مصفای مهذب چنانکه فضهٔ ممتحن میگویند و فضیکه تصفیه کرده شود با تش و جدای
در تفسیر کریمه اولئک الذین امتحن الله قلوبهم للتقوی گفته که دلهائی که تجربه کرده او را خدای تعالی و نرم ساخته و دانسته آنها را تقوی را
خلوص برای آن و امتحان سبب علم و معرفت است - فی خیمة الله تحت عرشه - آن شهید در خیمه خدا است زیر عرش وی یعنی در
حضرت وی و محل قرب وی تعالی چنانکه در حدیث شفاعت آمده است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود طلب در آمدن
میکنم بر خدا در سرای وی پس اذن میکند مرا بدر آمدن پس بسجده میروم تا آخر حدیث - لا یفضله النبیون الا بدرجة النبوة - فاضل
و زائد نمیشوند آن شهید را پیغمبران مگر بدرجه نبوت یعنی ورای مرتبه نبوت و کمال متعلق بآن مرتبه همه مراتب و کمالات ایشان را
حاصل است و اینجا توهم نباید کرد که از پیغمبران بیک درجه نازل اند که نبوت است زیرا که فضائل و کمالات نبوت لا تعد و لا تحصی است
که مراتب ولایت که در تحت اوست در جنب آن قدر محسوس ندارد و در تعرف گفته است که نسبت کمالات اولیا قدس الله اسرارهم در جنب
کمالات انبیا صلوات الله و سلامه علیهم مثل رطوبات است که از مشک پر آب بیرون آیند و کوته نظران خیال کنند که ایشان بیک قدم

و جای است پایه از انبیا کمتر و پایان تر از انده و کمالات مرتبهٔ نبوت را تصور نکنند نعوذ بالله من الزيغ والزلل * ومؤمن خلط عملا صالحا وآخر سيئا ه
ودوم از کشتگان مسلمانی ست که آمیخته کردار نیک کردار بد با وثیقی خالص نیست * جاهد بنفسه وماله فی سبیل الله * جهاد کرد بنفس خود
و مال خود در راه خدا * اذا لقی العدو قاتل حتی یقتل * وقتیکه ملاقات کند دشمن را قتال میکند تا آنکه کشته میشود * قال النبی صلی الله
علیه وسلم فیه * گفته است آنحضرت درشان این مجاهد * ممصمصة محت ذنوبه وخطایاه * این شهادتی ست یا خصلتی که محو میکند و پاک
میگرداند گناهان و بدیهای او را ممصمصة بضم میم اولی وفتح ثانیه سکون صاد اولی وکسر میم ثالثه بمعنی مطهره یعنی پاک کننده بصاد مهمله و
معجمه هر دو روایت ست و هر دو بیک معنی ست و بعضی گفته اند که مصمصه بمهمله بطرف لسان و بمعجمه تمام دهان چنانکه در وضو برشستن آونه
وجز آن ومضمضه ذنوب محو گردانیدن آن * ان السیف محاء للخطایا * بدرستی شمشیر وکشته شدن بدان محو و پاک گرداننده ست مر گناهان را
وادخل من ای ابواب الجنة شاء * و در آورده میشود از هر دری از درهای بهشت که خواهد * ومنافق جاهد بنفسه وماله * سیوم از کشتگان منافقی
ست که جهاد کرد بنفس و مال خود * فاذا لقی العدو قاتل حتی یقتل * پس چون ملاقات میکند دشمن را قتال میکند تا آنکه کشته میشود * فذاک فی النار
پس این منافق در آتش دوزخ ست اگرچه قتال کرد و کشته شد * ان السیف لایمحو النفاق * بدرستی شمشیر محو نمی کند نفاق را ایمان می باید
بی ایمان همه هیچ * ایمان چو سلامت بلب گور بریم * احسنت زهی چستی و چالاکی ما * رواه الدارمی * وعن ابن عائذ * بیاء تحتانیه وذال
معجمه وابن عائذ در صحابه متعدد اند قیس ابن عائذ ومنذر ابن عائذ تا اینجا مراد کیست والله اعلم * قال خرج رسول الله صلی الله علیه وسلم
فی جنازة رجل * گفت بیرون آمد آنحضرت در جنازهٔ مردی تا نماز گذارد بروی * فلما وضع قال عمر بن الخطاب * پس هرگاه که نهاده شد
جنازه گفت عمر رضی الله عنه * لا تصل علیه * نماز مگذار بروی * یا رسول الله فانه رجل فاجر * زیرا که بدرستی وی مردی فاسق ست *
فالتفت رسول الله صلی الله علیه وسلم الی الناس * پس برگشته نگریست آنحضرت بسوی مردم * فقال * پس گفت * هل رآه احد منکم علی عمل
الاسلام * آیا دیده است او را هیچ یکی از شما بر کاری از کارهای مسلمانی * فقال رجل نعم * پس گفت مردی آری * یا رسول الله من حرس
او را بر عمل اسلام حرس لیلة فی سبیل الله * پاسبانی کرده ست شبی در راه خدا * فصلی علیه رسول الله * پس بگذارد نماز بروی پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم وحثی علیه التراب * و ریخت بروی خاک در وقت دفن کردن * وقال اصحابک یظنون انک من اهل النار * و گفت
آنحضرت بآن مرد مرده یاران تو گمان می برند که تو از اهل آتشی * وانا اشهد انک من اهل الجنة * ومن گواهی میدهم که تو از اهل بهشتی * وقال
یا عمر انک لا تسأل عن اعمال الناس * و گفت آنحضرت ای عمر تو پرسیده نمی شوی از کردارهای مردم * ولکن تسأل عن الفطرة * ولیکن
پرسیده میشوی از فطرت یعنی از دین اسلام طیبی در تفسیر و تقریر این کلام گفته که حاصلش آنست که می باید ای عمر که خبر نکنی در مثل این موطن
و مقام از اعمال شر مرموقی را بلکه باید که خبر دهی از اعمال خیر چنانکه فرموده ست اذکروا موتاکم بالخیر و مقصود منع او ست از انچه که اقدام کرد
بدان از اخبار بفسق و فجور آن مرد زیرا که اعتبار بفطرت و اعتقاد ست و با وجود این عملی از اعمال اسلام نیز کرده که کفایت میکند او را فهم
رواه البیهقی فی شعب الایمان * باب اعداد آلة الجهاد * باب در ذکر احادیثی که در آماده کردن آلت جهاد از تیر و کمان و نیزه و شمشیر
و زره و اسپ و جز آن وارد شده و بیشتر از انچه ذکر کرده شده در باب فضیلت رمی و خیل واقع شده و صفت سیف آنحضرت و رایت

الفصل الاول

عن عقبة بن عامر قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم وهو علی المنبر یقول - ذکرده وی فوکر کرده صلی الله علیه وسلم
گفت شنیدم آنحضرت را و حال آنکه آن حضرت بر منبر میگفت و میخواند این آیت را + واعدوا لهم ما استطعتم من قوة + و آماده سازید مر جنگ
کافران را آنچه توانید از قوت مقدور و توانائی و میگفت مکرر سه بار این کلام را - الا ان القوة الرمی الا ان القوة الرمی الا ان القوة الرمی +
دانا و آگاه باشید مراد بقوت درین آیت که امر کرده اند با عداد آن تیر اندازی ست مکرر گفت سه بار + رواه مسلم + و در بعضی نسخ مشکاة
سا ما الخیل نیز مذکور ست و در بعضی خط زده شده ست بران و گفته اند که در روایت مسلم نیست و سیوطی گفته که آن در روایت ابن منذر
ست و در قرآن مجید مذکور ست کذا فی الدر المنثور و زمخشری و بیضاوی تفسیر کرده اند قوت را بهر چه قوت یافته شود بدان در حرب و جهاد
گفته شاید که تخصیص آنحضرت صلی الله علیه وسلم رمی را بذکر بجهت بودن اوست اقوی ها و در کشاف گفته ست که عقبة بن عامر هفتاد کمان در راه خدا
شکسته ست + وعنه قال سمعت رسول الله علیه وسلم یقول ستفتح علیکم الروم + هم از عقبة بن عامر ست که گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت
سر انجام ست که فتح کرده شود بر شما روم + ویکفیکم الله + و کفایت میکند شما را خدا تعالی یعنی شر روم را + فلا یعجز احدکم ان یلهو باسهمه +
پس باید که عاجز نیاید یکی از شما از بازی کردن تیرهای خود یعنی اهل روم غالب جنگ ایشان تیر اندازی ست پس باید که عادت کنید شما
به تیر اندازی و بیاموزید آنرا و اهتمام نمائید بشان آن تا متمکن شوید بر محاربه ایشان و نگاه دارد خدا تعالی شما را از شر ایشان و بعضی گفته اند
که مراد آنست که ترک نکنید تیر اندازی را و اعتیاد آنرا و مداومت نمائید بر آن بعد از فتح نیز و مغرور نشوید بآنکه روم فتح شد بعد از وی احتیاج
بری نماند زیرا که احتیاج بتیر اندازی دائم ست اگرچه در قتال روم احتیاج بدان نماند بحصول فتح و تسمیه رمی بلهو باعتبار صورت آنست
و برای ترغیب بران زیرا که نفوس مجبول اند بر میل بلهو چنانکه سابق بخیل و ابل + رواه مسلم + وعنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه
وسلم یقول من علم الرمی - گفت عقبة بن عامر شنیدم آنحضرت را که میگفت کسیکه دانست و آموخت تیر اندازی را - ثم ترکه + پس گذاشت
آنرا فلیس منا + پس نیست از ما و بر طریقه ما + او قد عصی + شک راوی ست که فلیس منا گفت یا گفت قد عصی بتحقیق معصیت کرد +
رواه مسلم + وعن سلمة + بفتح سین و لام + بن الاکوع بفتح همزه و سکون کاف اسلمی از اهل بیعت شجره ست مبایعت کرد در اول قوم
و در میان و در آخر با مر آن حضرت و از سخت ترین مردم بود در شجاعت و تیر اندازی و پیاده با سواران جنگ میکردی گویند اوست که
گرگ بوی سخن کرده بود توفی بالمدینة سنة اربع و سبعین و هو ابن ثمانین سنة + قال خرج رسول الله صلی الله علیه وسلم علی قوم من اسلم + گفت
بیرون آمد آنحضرت بر گروهی از بنی اسلم + یتناضلون بالسوق + در حالیکه تیر اندازی میکردند و پیشی میجستند بر یکدیگر در آن سوق یعنی
بازار و بعضی گفته اند که نام موضعی ست و گفته اند که جمع ساق ست و مراد بدان تیرها ست و از شرح ابن فرشته نوشته اند که سوق بفتح سین نام
موضعی ست و تناضل و مناضلة بمعنی تیر اندازی کردن با هم بر سبیل مسابقت و مسارعت + فقال + پس گفت آنحضرت + ارموا
بنی اسماعیل + تیر اندازی کنید ای پسران اسمعیل یعنی عرب + فان اباکم کان رامیا + پس بدرستی پدر شما بود تیر انداز + و انا مع بنی فلان
و من با بنی فلانم - لاحد الفریقین - گفت آنحضرت این سخن را مر یکی از دو قبیله را که تیر اندازی میکردند و قبیله از بنی اسلم با هم تیر اندازی
میکردند آنحضرت یکی از آن دو قبیله را نام برده و فرمود من بجانب ایشانم + فامسکوا بایدیهم + پس نگاه داشتند دستهای خود را یعنی

قبیله دیگر غیر آن قبیله که آن حضرت با ایشان شده. فقال ما لکم پس گفت آنحضرت چه شد شما را که تیر نمی اندازید و نگاه داشتید دست از آن.
فقالوا کیف نرمی وانت مع بنی فلان. پس گفتند چگونه تیر اندازیم و حال آنکه تو با بنی فلان باشی و چگونه پس می آییم با ایشان چون تو
بجانب ایشان شوی. فقال ارموا وانا معکم کلکم. پس گفت آنحضرت بیندازید و من با همه شما ام مخصوص بیک جانب نیستم. رواه البخاری
وعن انس قال کان ابو طلحة یتترس مع النبی صلی الله علیه وسلم بترس واحد. گفت انس بود ابو طلحه انصاری که سپاه میبست با آن
حضرت بیک سپر سپر پیش میداشت. وکان ابو طلحة حسن الرمی. و بود ابو طلحه نیک تیرانداز. فکان اذا رمی تشرف النبی صلی الله
علیه وسلم. پس بود ابو طلحه چون تیر می انداخت چشم بر میداشت و نگاه میکرد آنحضرت و اطلاع میشد بر تیر انداختن وی. فینظر الی موضع
نبله. پس نگاه میکرد بسوی جای افتادن تیر وی و میدید که بکجا خورد و بر که افتاد از دشمنان زیرا که تیر وی خطا نمیکرد و ابو طلحه حاضر شده است
همه مشاهد را و میگفت آنحضرت که آواز ابو طلحه بهتر از صد مرد است و در روز حنین بیست کس را کشت و سلب ایشان گرفت رضی الله عنه.
رواه البخاری. وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم البرکة فی نواصی الخیل. برکت در موهای پیشانی اسپان است
مقصود اثبات برکت در ذوات اسپان است و ذکر ناصیه بجهت بودن اوست اشرف اعضاء و اظهر و ابهر آن چنانکه جبهه در آدمی.
متفق علیه. وعن جریر بن عبد الله بفتح جیم صحابی کبیر است و در قوم خود رئیس بود و نزد آنحضرت عزیز بود و در حسن و جمال بی نظیر و باقی
احوال وی در مواضع نوشته شده است. قال رأیت رسول الله صلی الله علیه وسلم یلوی ناصیة فرس باصبعه. گفت جریر دیدم من
آنحضرت را که می تافت و میگردانید موی پیشانی اسپی را بانگشت خود. وهو یقول. و حال آنکه آنحضرت میگفت که الخیل معقود بنواصیها
الخیر الی یوم القیمة. اسپان بسته شده است بموهای پیشانی ایشان نیکی تا روز قیامت زیرا که حاصل میکرده با آنها جهاد که در وی خیر
دنیا و آخرت است چنانکه بیان فرمود آنرا بقول خود. الاجر والغنیمة. ثواب در آخرت و غنیمت در دنیا. رواه مسلم. وعن
ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من احتبس فرسا فی سبیل الله. کسیکه بند کند و نگاه دارد اسپی را در راه خدا بنیت آنکه
شاید حادث گردد غزائی و حبس بمعنی منع است و بمعنی وقف نیز آید حبس اسپ وقف کرده شده در راه خدا. ایمانا بالله. حبس
اسپ را از جهت ایمان آوردن بخدا و امتثال امر او که در فعل خیرات عموما و خصوصا کرده است. وتصدیقا بوعده. و از جهت راست انگاشتن
وعده حق که ثواب جزیل که بران کرده است. فان شبعه وریه وروثه وبوله فی میزانه یوم القیمة. پس بدرستی سیری وی و سیرابی او و سرگین
او و کمیز وی در ترازوی اعمال اوست یعنی داخل اعمال اوست و مترتب اجر و ثواب بران روز قیامت. شبع بکسر شین و فتح با سیری
وری بکسر را و تشدید یا سیرابی مراد اینجا چیزی است که بآن سیری و سیرابی حاصل میشود از گیاه و دانه و آب. رواه البخاری. وعنه
قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یکره الشکال فی الخیل. بود آنحضرت که مکروه میداشت شکال را در اسپان و شکال بکسر شین
در اسپ آن است که سه پای او سفید بود و یکی مطلق یا بالعکس تشبیه داده شد بشکال یعنی رسنی که با پاهای چهارپایه را بدو می بندند
اینچنین است در قاموس و راوی گفته است. والشکال ان یکون الفرس فی رجله الیمنی بیاض. و شکال بکسر شین آن است
که باشد اسپ باین صفت که در پای راست وی سفیدی باشد. وفی یده الیسری. و در دست چپ وی سفیدی. او فی یده

الیمنی و رجله الیسری یا باشد در دست راست وی بود یا پای چپ وی و وجه کراهت شکال معوض ست بعلم شارع و این بظاهر مخالف
معنی اول ست که از قاموس نقل کرده شد و ممکن ست تطبیق این بآن فافهم و در نهایه گفته که از برای آن مکروه داشت که وی
در صورت مشکول ست تفاؤلا و ممکن ست که بتجربه معلوم شده باشد که این جنس نجیب نمیباشد و بعضی گفته اند که اگر با وجود این
اغر باشد یعنی سفیدی جبهه دور میگردد کراهت • رواه مسلم • **وعن عبد الله** بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم سابق بین الخیل
روایت ست از ابن عمر که آنحضرت مسابقت کرد میان اسپان و دوانید آنها را مسابقت بیکدیگر پیشی کردن در دوانیدن اسپان • التی
اضمرت • آن اسپان که لاغر و نزار کرده شده بودند و طریقه اضمار خیل آن ست که علف میدهند تا فربه و قوی شوند بعد از ان کم میکنند
علف را و بقدر قوت می آرند و در آورده میشوند در خانه و پوشیده میشوند بجلها تا آنکه گرم میشوند و عرق میکنند و چون عرق خشک میشود
سبک میگردد و گوشتهای ایشان قوی میگردد بر راه رفتن • من الحفیاء • ابتداء مسابقت از حفیا بود بفتح حای مهمله و سکون فا و بمد و قصر
موضعی ست بر چند میل از مدینه و حیفا بتقدیم یا بر فا نیز آمده • و امدها ثنیة الوداع • و نهایت آن خیل و مسابقت آنها ثنیة الوداع بود
که نام کوهی ست که اهل مدینه مسافران را مشایعت میکردند تا آنجا مشهور در تسمیه این موضع این وجه ست و چنین ست در قاموس و
سمهودی در تاریخ مدینه وجهی دیگر غریب گفته که در شرح آن را ذکر کرده ایم • و بینهما ستة امیال • و میان این دو موضع یعنی حفیا و ثنیة الوداع
شش میل ست در میان این مسافت در خیل مسابقت میکردند • و سابق بین الخیل التی لم تضمر من الثنیة الی مسجد بنی زریق بضم زای
و مسابقت کرد میان اسپان که اضمار کرده نشده اند از ثنیه تا مسجد بنی زریق • وبینهما میل • و میان این دو موضع یک میل است • متفق
علیه • **وعن انس** قال کانت ناقة لرسول الله صلی الله علیه وسلم تسمی العضباء • گفت انس بود ناقه مر آنحضرت را که نامیده میشد
او را عضبا بفتح عین مهمله و سکون ضاد معجمه و موحده بمد ناقه که گوش او را بریده باشد یا شگاف کرده و این همان ناقه مشهوره آنحضرت
ست که او را قصوا میگفتند یا غیر او ست در وی دو قول ست و گفته اند که ناقه شریف عضبا نبود • لیکن بحسب خلقت گوش او همچنین واقع
شده بود • وکانت لا تسبق • و بود آن ناقه که سبقت کرده نمیشد یعنی هیچ ناقه بران سبقت نمیکرد • فجاء اعرابی علی قعود له • پس آمد اعرابی
بر شتر بچه مر او را بود و قعود بفتح قاف شتر جوانه که نخست در بار و نشست آمده باشد و صلاحیت آن پیدا کرده که سواری کرده شود در ان
وادنی آن دو سال ست تا شش سال بعد از ان جمل نامند • فسبقها • پس سبقت کرد شتر اعرابی ناقه آنحضرت را و در گذشت از وی
در دویدن • فاشتد ذلک علی المسلمین • پس سخت آمد سبقت کردن شتر اعرابی ناقه آنحضرت را بر مسلمانان • فقال رسول الله
صلی الله علیه وسلم • پس گفت آنحضرت • ان حقا علی الله ان لا یرتفع شیء من الدنیا • بدرستی که حق و ثابت ست بر خدا بجریان سنت وی
تعالی اینکه بلند نگردد چیزی از امور دنیا و اشیای آن • الا وضعه • مگر آنکه فرو نهد آنرا خدای تعالی • رواه البخاری

الفصل الثانی

عن عقبة بن عامر رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول • گفت عقبه شنیدم آنحضرت را که میگفت • ان الله
تعالی یدخل بالسهم الواحد ثلثة نفر فی الجنة • بدرستی که خدای تعالی می در آرد بسبب یک تیر سه کس را در بهشت • صانعه • نخست سازنده و
راست کننده آنرا • یحتسب فی صنعته الخیر • که چشم میدارد در پیشه خود نیکی و ثواب را یعنی تیر را که می سازد برای آن می سازد که آن کرده شود

و در راه خدا انداخته شود - والرامی به - و دوم اندازنده تیر او در راه خدا - ومنبله - و سیوم منبل تیر یعنی [illegible] تیر را در دست تیرانداز
خواه ابتداء خواه پیش از رمی یا بعد از رمی از بهر وی و در حدیث دیگر آمده است که سعد بن ابی وقاص تیر [illegible]
او می‌داد و منبله بضم میم و فتح نون و تشدید بای مکسوره از تنبیل و بسکون نون و تخفیف با از انبال [illegible]
کبوا - پس تیر اندازید و سوار شوید و آن ترموا احب الی من ان ترکبوا - و تیر انداختن شما دوست داشته شده تر است بسوی من از سوار شدن
شما طیبی گفته که مراد بر کوب نیزه زدن است پس مراد آن باشد که تیر انداختن محبوب تر است از نیزه زدن - کل شیء یلهو به الرجل باطل - هر چیز
که بازی کند بآن چیز مرد باطل و ناروا است - الا رمیه بقوسه - مگر تیر انداختن او بکمان خود - وتادیبه فرسه - و ادب کردن او اسپ خود را
وملاعبته امرأته - و بازی کردن مرد زن خود را - فانهن من الحق - پس بدرستی که این اشیا از جمله حق است و ثابت است و بحقیقت داخل امور مستحبه
- رواه الترمذی وابن ماجة وزاد ابوداود والدارمی ومن ترک الرمی بعد ما علمه - و کسیکه ترک کند تیراندازی را بعد از دانستن آن [illegible] آن
رغبة عنه - از جهت اعراض کردن [illegible] فانها نعمة ترکها - پس بدرستی که آن [illegible] است که ترک کرد آنرا - او قال کفرها - یا گفت
کفر ها بجای ترکها [illegible] و عن ابی نجیح بفتح نون و کسر جیم و سکون [illegible] السلمی [illegible] عمرو بن عبسه [illegible]
چهارم است در اسلام [illegible] قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول - گفت شنیدم
آن حضرت را که میگفت من بلغ بسهم [illegible] تیری را در راه خدای [illegible] پس آن
مراد را درجه عظیم است [illegible] و کسیکه انداخت تیری را در راه خدا [illegible]
آن مراد را [illegible] آن اسلوب کلام [illegible]
آن بنا شد این تیر [illegible] باشد که یا وی تیر باشد [illegible] انداختن
آنها بسوی کافران [illegible] اکثر از هر [illegible] که چون آن عظیم [illegible]
شیبة فی الاسلام - و کسیکه [illegible] کانت له نورا یوم القیمة [illegible] مراد [illegible] در روز قیامت و
گفته اند که مراد با سلام [illegible] است چنانکه در حدیث آمده است - رواه البیهقی
شعب الایمان و روی ابوداود [illegible] الفصل الاول [illegible] روایت کرده است ابوداود فصل اول را که در بیان من بلغ بسهم فی سبیل الله
است - والنسائی الاول والثانی - و روایت کرده است نسائی فصل اول و ثانی را که هر دو در بیان [illegible] - والترمذی
الثانی والثالث - و روایت کرده است ترمذی ثانی و ثالث را که من رمی و من شاب است - وفی روایتهما - و در روایت نسائی
و ترمذی اینچنین واقع شده است که - من شاب شیبة فی سبیل الله بدل فی الاسلام - و این موید آن است که بعضی گفته اند که مراد
باسلام جهاد است چنانکه گفته شد و این عبارت صریح است که نسائی فصل ثالث را نیز روایت کرده است پس او را دو روایت
باشد - وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا سبق الا فی نصل او خف او حافر - نیست سبق مگر در نصل یا خف
یا حافر سبق بفتح با آنچه گرو بندند در اسپ دوانیدن و تیر انداختن و جز آن مر کسی را که پیشی کند و بسکون با پیشی کردن و روایت

نصیب و درینجا بفتح باء است و اگر بسکون باشد هم باشد نال معنی همین است پس میفرماید که نیست سبق مگر در نصل بفتح نون و سکون صاد مهمله پیکان
تیر و نیزه و شمشیر و مراد اینجا پیکان تیر است کنایت است از تیراندازی و مگر در خف بضم خاء پای شتر و مگر در حافر بحای مهمله سم اسپ یعنی
در دوانیدن شتر و اسپ رواه الترمذی و ابوداود والنسائی و ظاهر حدیث آنست که روا نیست گرفتن مال بمسابقت مگر درین
سه چیز و جماعه از فقها قیاس کرده اند بدان و الحاق نموده اند بدان چیزیکه در معنی آن باشد و مهیا ساخته شود برای قتال چنانکه خر و
استر [illegible] و فیل [illegible] ابل است زیراکه [illegible] سودمندتر است در قتال از ابل و در شرط کردن مال بر مسابقت بچیزی که از سامان
قتال است و جعل مال بروی ترغیب است در جهاد بخلاف آنکه نه از ساز قتال است چنانکه طیور و کبوتر جائز نیست سبق در روی و
اخذ مال بروی و بعضی مسابقت بر اقدام و بعضی مسابقت بحجاره نیز الحاق کرده اند از جهت بودن آن در معنی سهام و قاضی عیاض
در مشارق الانوار گفته که ابن عمر رضی الله عنهما مخصوص میگردانید رهان را یعنی سبق را با اسپان بعد از آن بدانکه مشارطت در سباق
معنی قمار است زیراکه در وی مخاطره است در هلاک و تردد در غرم و غنم و همین است معنی قمار مگر آنکه مال مشروط باشد از جانب امام
یا از جانب شخصی دیگر از مردم چنانکه گوید هر که سبقت کند مر او را بر من چندین از مال یا از یک جانب بود از مسابقین چنانکه گوید اگر
سبقت کنی تو بر من مر ترا چنین و اگر سبقت کنم من چیزی نیست مرا بر تو و اگر از هر دو جانب باشد چنانکه گوید اگر سبقت کنم من مرا بر تو
چنین و اگر سبقت کنی تو ترا بر من چنین جائز نبود زیراکه این حقیقت قمار است مگر بدر آمدن محلل در میان ایشان چنانکه در حدیث آینده
بیاید * وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من ادخل فرسا بین فرسین یعنی کسیکه در آرد اسپی را میان دو اسپ این صورت
تحلیل است و محلل کسی است که در آرد اسپی را میان آن دو اسپ که بیرون آورده شده اند و شرط از هر دو جانب کرده اند و عقد قمار
شده در آن و بشرط اینکه اگر این اسپ سوم سبقت کرد میگیرد هر دو سبق را و اگر مسبوق شد نیست بروی چیزی و این محلل از جهت آن
گرداند عقد قمار را [illegible] بشد که جانب این اسپ سوم است فان کان یومن ان یسبق
پس اگر [illegible] البته که سابق میگردد بجهت [illegible]
[illegible] تحلیل یا محلل میگردد و لیکن [illegible]
[illegible] فان کان لا یومن ان یسبق و اگر هست با این صفت که مامون نیست از آنکه مسبوق گردد بلکه محتمل است
که مسبوق گردد [illegible] پس نیست [illegible] کراهیت تحلیل و گویا سبب درین آن است که اگر مسبوقین مانند هم
میشود که [illegible] هر دو سبق را بگیرد پس گویا که باقی میماند در آن مشارطت را که در جانبین بود و عقد بجهت آن قمار شده بود
بخلاف تو و اگر [illegible] سبق هر دو محلل اند [illegible] سبق را میگیرد و اگر سابق نشد نیست بروی چیزی پس شرط از یک
جانب شده [illegible] مشارطت از هر دو جانب مانند قتال [illegible] رواه فی شرح السنة وفی روایة ابی داود [illegible] در روایت ابی داود [illegible]
است که گفت من ادخل فرسا بین فرسین یعنی کسیکه در آرد اسپی را میان دو اسپ یعنی [illegible] ان یسبق فلیس بقمار و آن
اسپ [illegible] اسپ این نیست از آنکه مسبوق گردد [illegible] پس نیست قمار و من ادخل فرسا بین فرسین قد امن ان یسبق

و کسی که در آرد دو اسپ را میان دو اسپ و حال آنکه تحقیق امین است از مسبوقیت فهو قمار پس این عقد قمار است چنانچه بیان کرده شد

وعن عمران بن حصین رضی الله عنه صحابی کبیر است تا سی سال در مرض صاحب فراش بوده و دران حال ملائکه بروی سلام میکردند و باقی احوال او در مواضع نوشته شده است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا جلب ولا جنب هر دو بفتح جیم و اول بفتح لام وثانی بفتح نون چنانچه در کتاب الزکوة گذشت که جلب جنب در زکوة می باشد و در سباق جلب در زکوة آنست که مصدق در جای دور نشیند و امر کند رب المال را که مواشی خود را اینجا در پیش وی بیارد و جنب آنکه رب المال در جائی از موضع خود برود و نشیند و مصدق را در مشقت افگند تا نزد وی همانجا که اوست برود و هر دو ممنوع و مکروه است و جلب در سباق آنکه اسپی دیگر در پی اسپ خود بگیرد و زجر کند و فریاد کند تا باعث گردد بر سبق و جنب آنکه اسپی دیگر در پهلوی اسپ خود که بوی مسابقت میکند بگیرد و چون اسپ مرکوب مانده گردد بران اسپ دیگر سوار شود و همه منهی عنه است زاد یحیی فی حدیثه فی الرهان زیاده کرده است یحیی در حدیث خود لفظ فی الرهان را و گفته لا جلب ولا جنب فی الرهان مراد برهان همین مسابقت است و مشارطت بر خیول رواه ابو داود والنسائی ورواه الترمذی مع زیادة فی باب الغصب و روایت کرده است آنرا ترمذی با زیادت بعضی الفاظ و معانی در باب غصب

وعن ابی قتادة صحابی انصاری کبیر است برادر ابو سعید خدری است از مادر وی عقبی بدری حاضر شده مشاهد را همه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال خیر الخیل الادهم الاقرح بهترین اسپان اسپ سیاه است که در پیشانی او سفیدی است الارثم بثاء مثلثه اسپی که در جانب بینی او سفیدی است و ادهم بضم دال سیاه و قرحه بضم قاف سفیدی در روی اسپ کمتر از غره کذا فی القاموس ثم بثاء مثلثه محرکه و رثمه بضم را بیاض [illegible] فرس یا هر بیاضی که در لب زیرین اسپ باشد و خیر را ثم الاقرح المحجل پس بهتر اقرح محجل تحجیل سفیدی دست و پای اسپ است طلق الیمین که دست راست محجل نباشد طلق بضم طاء و لام و بفتح طاء و سکون لام نیز تصحیح کرده اند اسپی که یکی از قوائم او محجل نباشد فان لم یکن ادهم فکمیت علی هذه الشیة پس اگر نباشد ادهم پس کمیتی که برین صفت و علامت که اقرح و ارثم است باشد بهتر است کمیت اسپی که سخت باشد سرخی او و بعضی گفته اند که اسپی که میان سیاهی و سرخی باشد و شیه بکسر شین و فتح یا بمعنی علامت گفته اند و بعضی گفته اند که شیة هر رنگی که مخالف باشد غالب رنگ [illegible] رواه الترمذی والدارمی وعن ابی وهب [illegible] بضم [illegible] صحابی [illegible] قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم علیکم بکل کمیت اغر محجل [illegible] سفید پیشانی سفید دست و پا [illegible] او اشقر اغر محجل [illegible] سرخی [illegible] گفته اند که فرق میان کمیت و اشقر آن بود که یال و دم در کمیت سیاه بود و در اشقر سرخ [illegible] او ادهم اغر محجل [illegible] رواه ابو داود والنسائی

وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یمن الخیل فی الشقر [illegible] رواه الترمذی وابو داود

وعن عتبة بن عبد السلمی صحابی است ذکر او در آخر فصل الثالث از کتاب الجهاد گذشت انه سمع رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول [illegible] لا تقصوا نواصی الخیل [illegible] موی پیشانی اسپان [illegible] مع عرف است

یعنی در رجله الیسری یا باشد در دست راست وی نه در پای چپ وی و وجه کراهت شکال معوض است بعلم شارع و این بظاهر مخالف
معنی اصل است که از قاموس نقل کرده شد و ممکن است تطبیق این بآن فافهم و در نهایه گفته که از برای آن مکروه داشت که وی
در صورت مشکول است تفاؤلا و ممکن است که بتجربه معلوم شده باشد که این جنس نجیب نمیباشد و بعضی گفته اند که اگر با وجود این
اغر باشد یعنی سفیدی جبهه دور میگردد کراهت • رواه مسلم • وعن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم سابق بین الخیل •
روایت است از ابن عمر که آنحضرت مسابقت کرد میان اسپان و دوانید آنها را مسابقت بیکدیگر پیشی کردن در دوانیدن اسپان • التی
اضمرت • آن اسپان که لاغر و نزار کرده شده بودند و طریقه اضمار خیل آن است که علف سیر دهند تا فربه و قوی شوند بعد ازان کم میکنند
علف را و بقدر قوت می آرند و در آورده میشوند در خانه و پوشیده میشوند بجلها تا آنکه گرم میشوند و عرق میکنند و چون عرق خشک میشود
سبک میگردد و گوشتهای ایشان قوی میگردد بر راه رفتن • من الحفیاء • ابتداء مسابقت از حفیاء بود بفتح حای مهمله و سکون فا و بمد و قصر
موضعی است بر چند میل از مدینه و حیفا بتقدیم یا بر فا نیز آمده • وامدها ثنیة الوداع • ونهایت آن خیل و مسابقت آنها ثنیة الوداع بود
که نام کوهی است که اهل مدینه مسافران را مشایعت میکردند تا آنجا مشهور در تسمیه این موضع این وجه است و تحقیق است در قاموس و
سمهودی در تاریخ مدینه وجهی دیگر غریب گفته که در شرح آن را ذکر کرده ایم • وبینهما ستة امیال • و میان این دو موضع یعنی حفیا و ثنیة الوداع
شش میل است در میان این مسافت در خیل مسابقت میکردند • وسابق بین الخیل التی لم تضمر بین الثنیة الی مسجد بنی زریق بضم زای
و مسابقت کرد میان اسپان که اضمار کرده نشده اند از ثنیه تا مسجد بنی زریق • وبینهما میل • و میان این دو موضع یک میل است • متفق
علیه • وعن انس قال کانت ناقة لرسول الله صلی الله علیه وسلم تسمی العضباء • گفت انس بود ناقه مر آنحضرت را که نامیده میشد
او را عضباء بفتح عین مهمله و سکون ضاد معجمه و موحده بمد ناقه که گوش او را بریده باشد یا شگاف کرده و این همان ناقه مشهوره آنحضرت
است که او را قصواء میگفتند یا غیر او ست در وی دو قول است و گفته اند که ناقه شریف عضبا نبود و لیکن بحسب خلقت گوش او همچنین واقع
شده بود • وکانت لا تسبق • و بود آن ناقه که سبقت کرده نیست یعنی هیچ ناقه بران سبقت نمیکرد • فجاء اعرابی علی قعود له • پس آمد اعرابی
بر شتر بکه مر او را بود و قعود بفتح قاف شتر جوانه که نخست در بار و نشست آمده باشد و صلاحیت آن پیدا کرده که سواری کرده شود در ان
و ادنی آن دو سال است تا شش سال بعد ازان جمل نامند • فسبقها • پس سبقت کرد شتر اعرابی ناقه آنحضرت را و در گذشت از وی
در دویدن • فاشتد ذلک علی المسلمین • پس سخت آمد سبقت کردن شتر اعرابی ناقه آنحضرت را بر مسلمانان • فقال رسول الله
صلی الله علیه وسلم • پس گفت آنحضرت • ان حقا علی الله ان لا یرتفع شیء من الدنیا • بدرستی که حق و ثابت است بر خدای
تعالی اینکه بلند نگردد چیزی از امور دنیا و اشیای آن • الا وضعه • مگر آنکه فرو نهد آنرا خدای تعالی • رواه البخاری

الفصل الثانی

عن عقبة بن عامر رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول • گفت عقبه شنیدم آنحضرت را که میگفت • ان الله
تعالی یدخل بالسهم الواحد ثلثة نفر فی الجنة • بدرستی که خدای تعالی می در آرد بسبب یک تیر سه کس را در بهشت • صانعه • نخست سازنده و
راست کننده آنرا • یحتسب فی صنعته الخیر • که چشم میدارد در پیشه خود نیکی و ثواب را یعنی تیر را که می سازد برای آن می سازد که آن غزا کرده شود

و در راه خدا انداخته شود + والرامی به + و دوم انداز نده تیر را در راه خدا + ومنبله + و سیوم منبل تیر یعنی دهنده تیر را در دست تیر انداز
خواه ابتدا خواه پیش از رمی یا بعد از رمی از جهت و در حدیث دیگر آمده است که سعد بن ابی وقاص تیری انداخت و آنحضرت تیر بدست
او میداد و منبله بضم میم و فتح نون و تشدید باء مکسوره از تنبیل و بسکون نون و تخفیف یا از انبال هر دو روایت است + فارموا و ارکبوا
+ پس تیر اندازید و سوار شوید و آن ترموا احب الی من ان ترکبوا + و تیر انداختن شما دوست داشته شده تر است بسوی من از سوار شدن
شما طیبی گفته که مراد بر کوب نیزه زدن است پس مراد آن باشد که تیر انداختن محبوب تر است از نیزه زدن + کل شیئ یلهو به الرجل باطل + هر چیزی
که بازی کند بآن چیز مرد باطل و ناروا است + الا رمیه بقوسه + مگر تیر انداختن او بکمان خود + و تادیبه فرسه + و ادب کردن او اسپ خود را
و ملاعبته امرأته + و بازی کردن مرد زن خود را + فانهن من الحق + پس بدرستی که این اشیا از جمله حق است و ثابت است و بحقیقت داخل لهو نیستند
+ رواه الترمذی و ابن ماجة و زاد ابو داود والدارمی و من ترک الرمی بعد ما علمه + و کسیکه ترک کند تیر اندازی را بعد از دانستن و آموختن آن +
رغبة عنه + از جهت اعراض کردن و ناخواستن آنرا + فانه نعمة ترکها + پس بدرستی که آن رمی نعمتی است که ترک کرده آنرا + او قال کفرها + یا گفت
کفرها بجای ترکها نعمتی است که کفران کرده آنرا + وعن ابی نجیح + بفتح نون و کسر جیم و سکون یا السلمی + کنیت عمرو بن عبسة است که
چهارم است در اسلام و احوال شریف وی در موضع خود نوشته شده است + قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول + گفت شنیدم
آن حضرت را که میگفت + من بلغ بسهم فی سبیل الله فهو له درجة فی الجنة + کسیکه رسانید تیری را در راه خدای یعنی زد بکافری پس آن
مر او را درجه عظیم است در بهشت + ومن رمی بسهم فی سبیل الله فهو له عدل محرر + و کسیکه انداخت تیری را در راه خدا رسید بکافر یا نه پس
آن مر او را برابر بنده آزاد کرده شده است باین توجیه بلوغ بسهم اعلی است از رمی آن و اسلوب کلام تنزل از اعلی بادنی است یعنی اگر
آن نباشد این نیز ثوابی دارد و احتمال دارد که مراد ببلوغ بسهم رسیدن بمکان غزو باشد که بادی تیر باشد پس مراد از وی باینه و رمی انداختن
آنها بسوی کافران و باین معنی ترقی از ادنی باعلی است و مراد بدرجه پایه از پایها کمتر از مرتبه تحریر که درجه آن عظیم است والله اعلم + ومن شاب
شیبة فی الاسلام + و کسیکه پیر شد پیری در اسلام + کانت له نورا یوم القیمة + میباشد پیری مر او را سبب حصول نور روز قیامت و بعضی
گفته اند که مراد باسلام اینجا جهاد است زیرا که جهاد ذروه اسلام و ذروه سنام اوست چنانکه در حدیث آمده است + رواه البیهقی فی
شعب الایمان و روی ابو داود الفصل الاول + و روایت کرده است ابو داود فصل اول را که در بیان من بلغ بسهم فی سبیل الله
است + والنسائی الاول والثانی + و روایت کرده است نسائی فصل اول و ثانی را که هر دو در بیان فضیلت سهم اند + والترمذی
الثانی والثالث + و روایت کرده است ترمذی ثانی و ثالث را که من رمی و من شاب است + و فی روایتهما + و در روایت نسائی
و ترمذی اینچنین واقع شده است که + من شاب شیبة فی سبیل الله بدل فی الاسلام + و این موید آن است که بعضی گفته اند که مراد
باسلام جهاد است چنانکه گفته شد و این عبارت صریح است که نسائی فصل ثالث را نیز روایت کرده است پس او را در روایت
باشد + وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا سبق الا فی نصل او خف او حافر + نیست سبق مگر در نصل یا خف
یا حافر سبق بفتح با آنچه گرو بندند در اسپ دوانیدن و تیر انداختن و جز آن مر کسی را که جیتی کند و بسکون با پیشی کردن و در روایت

صحیح درینجا بفتح با است و اگر بسکون هم باشد مال معنی همین است پس بفرمایند که نیست سبق مگر در نصل بفتح نون و سکون صاد مهمله تیر
تیر و نیزه و شمشیر و مراد اینجا پیکان تیر است کنایت است از تیر اندازی و مگر در خف بضم خا پس شتر و مگر در حافر بحای مهمله سم اسپ یعنی
در دوانیدن شتر و اسپ. رواه الترمذی و ابو داود والنسائی. و ظاهر حدیث آنست که روا نیست گرفتن مال بمسابقت مگر درین
سه چیز و جماعه از فقها قیاس کرده اند برآن و الحاق نموده اند بدان چیزیکه در معنی آن باشد و مهیا ساخته شود برای قتال چنانکه خر و
استر بمعنی اسپند و فیل در معنی ابل است زیرا که وی سودمندتر است در قتال از ابل و در شرط کردن مال بر مسابقت بچیزی که از سامان
قتال است و جعل مال بروی ترغیب است در جهاد بخلاف آنکه نه از ساز قتال است چنانکه طیور و کبوتر جائز نیست سبق در وی و
اخذ مال بروی و بعضی مسابقت بر اقدام و بعضی مسابقت بحجاره نیز الحاق کرده اند از جهت بودن آن در معنی سهام و قاضی عیاض
در مشارق الانوار گفته که ابن عمر رضی الله عنهما مخصوص میگردانید رهان را یعنی سبق را باسپان بعد از آن بدانکه مشارطت در سباق
معنی قمار است زیرا که در روی مخاطره است در هلاک و تردد در غرم و غنم و همین است معنی قمار مگر آنکه مال مشروط باشد از جانب امام
یا از جانب شخصی دیگر از مردم چنانکه گوید هر که سبقت کند مر او را بر من چندین از مال یا از یک جانب بود از مسابقین چنانکه گوید اگر
سبقت کنی تو بر من مر ترا چنین و اگر سبقت کنم من چیزی نیست مرا بر تو و اگر از هر دو جانب باشد چنانکه گوید اگر سبقت کنم من مرا بر تو
چنین و اگر سبقت کنی تو ترا بر من چنین جائز نبود زیرا که این حقیقت قمار است مگر بدر آمدن محلل در میان ایشان چنانکه در حدیث آینده
بیاید. **وعنه** قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من ادخل فرسا بین فرسین. کسیکه در آرد اسپی را میان دو اسپ این صورت
تحلیل است و محلل کسی است که در آرد اسپی را میان آن دو اسپ که بیرون آورده شده اند و شرط از هر دو جانب کرده اند و عقد قمار
شده در آرد بشرط اینکه اگر این اسپ سوم سبقت کرد میگیرد هر دو سبق را و اگر مسبوق شد نیست بر وی چیزی و این محلل از جهت آن شد
که بوی عقد قمار [illegible] می برآید که شرط از جانبین نبود و مال از یکجانب شد که جانب این اسپ سوم است. فان کان یومن ان یسبق
پس اگر هست این اسپ ثالث باین صفت که ایمن کرده میشود از آنکه مسبوق گردد بلکه معلوم است البته که سابق میگردد بجهت بودن
او جواد تیز رو [illegible] فلا خیر فیه پس نیست نیکی در وی و حاصل نمیگردد تحلیل یا حاصل میگردد لیکن کراهتی دارد و ظاهر عبارت لاخیر فیه
والله اعلم [illegible] کراهت است. وان کان لا یومن ان یسبق. و اگر هست باین صفت که ایمن نیست از آنکه مسبوق گردد بلکه محتمل است
که مسبوق گردد فلا بأس به پس نیست باکی بوی و حاصل میگردد بی کراهت تحلیل و گویا سبب درین آن است که اگر یقین معلوم
میشود که سابق خواهد شد هر دو سبق را بگیرد پس گویا که باقی میماند آن مشارطت را که در جانبین بود و عقد بجهت آن قمار شده بود
بحال خود و اگر سبق و عدم سبق هر دو محتمل اند پس اگر سابق شد هر دو سبق را میگیرد و اگر سابق نشد نیست بر وی چیزی پس شرط از یک
جانب شد و مشارطت از هر دو جانب نماند قمار نشد. رواه فی شرح السنة وفی روایة ابی داود. و در روایت ابی داود تخصیص آمده
است که گفت من ادخل فرسا بین فرسین. کسیکه در آرد اسپی را میان دو اسپ یعنی [illegible] و هو لا یامن ان یسبق فلیس بقمار. و آن
اسپ یا صاحب اسپ ایمن نیست از آنکه مسبوق گردانیده شود پس نیست قمار. ومن ادخل فرسا بین فرسین قد امن ان یسبق

واسب ور آن دو اسب را میان دو اسب و حال آنکه تحقیق ایمن است از مسبوقیت • فهو قمار • پس این عقد قمارست چنانچه بیان کرده شد
وعن عمران بن حصین رضی الله عنه صحابی کبیرست تا سی سال در مرض صاحب فراش بوده و در آن حال ملائکه بروی سلام میکردند
و باقی احوال او در مواضع نوشته شده است • قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا جلب ولا جنب • هر دو بفتح جیم و اول بفتح لام و ثانی
بفتح نون • در کتاب الزکوة گذشت که جلب و جنب در زکوة می باشد و در سباق جلب در زکوة آنست که مصدق در جای دور نشیند و امر کند
رب المال را که مواشی خود را اینجا در پیش وی بیارد و جنب آنکه رب المال در جائی از موضع خود بر دو نشیند و مصدق را در مشقت
افگنند تا نزد وی همانجا که او ست بر دو هر دو ممنوع و مکروه است و جلب در سباق آنکه اسبی دیگر در پی اسپ خود بگیرد و زجر کند و فریاد کند
تا باعث گردد بر سبق و جنب آنکه اسبی دیگر در پهلوی اسپ خود که بوی مسابقت میکند بگیرد و چون اسپ مرکوب مانده گردد بر آن اسپ
دیگر سوار شود و هر دو منهی عنه است • زاد یحیی فی حدیثه فی الرهان • زیاده کرده است یحیی در حدیث خود لفظ فی الرهان را و گفته لا جلب
ولا جنب فی الرهان مراد برهان همین مسابقت است و مشارطت بر خیول • رواه ابو داؤد والنسائی ورواه الترمذی مع زیادة فی
باب الغصب • و روایت کرده است آنرا ترمذی با زیادت بعضی الفاظ و معانی در باب غصب • وعن ابی قتادة صحابی انصاری کبیر
است برادر ابو سعید خدری است از مادر شهرت عقبی بدری حاضر شده مشاهد را همه • عن النبی صلی الله علیه وسلم قال خیر الخیل الادهم الاقرح
بهترین اسپان اسپ سیاه است که در پیشانی او سفیدی است • الارثم • بثا مثلثه اسپی که در جانب بینی او سفیدی است • ادهم بضم دال سیاه
و قرحه بضم قاف سفیدی در روی اسپ کمتر از غره کذا فی القاموس • ثم بثلثه محرکه در رثمه بضم را بیاض بطرف انف فرس یا هر بیاضی که بر لب
زیرین اسپ واقع شود و خورا • ثم الاقرح المحجل • پس بهتر اقرح محجل تحجیل سفیدی دست و پای اسپ و ستور • طلق الیمین که دست راست محجل
نباشد طلق بضم طا و لام و بفتح طا و سکون لام نیز تصحیح کرده اند اسبی که یکی از قوائم او محجل نباشد • فان لم یکن ادهم فکمیت علی هذه الشیة • پس اگر
نباشد ادهم پس کمیتی که برین صفت و علامت که قرح و رثم است باشد بهتر است • کمیت اسپی که سخت باشد سرخی او و بعضی گفته اند که اسبی که
میان سیاهی و سرخی باشد و شیة بکسر شین و فتح یا بمعنی علامت گفته اند و بعضی گفته اند که شیة هر رنگی که مخالف باشد غالب رنگ
اسپ • و در حدیث ابی اسرائیل ... لا شیة فیها • رواه الترمذی والدارمی • وعن ابی وهب ... بفتح ... و سکون ها الجشمی
بضم جیم و فتح شین ... منسوب به جشم بن معاویه صحابی است ... او کنیت او ست رضی الله عنه • قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم علیکم
بکل کمیت اغر محجل • بر شما باد بهر اسپ کمیت سفید پیشانی سفید دست و پایهای او • او اشقر اغر محجل • اشقر سرخی ... سفیدی اشقر سرخ سفید
گفته اند که فرق میان کمیت و اشقر آن بود که یال و دم در کمیت سیاه بود و باقی سرخ و در اشقر سرخ و شتر اشقر سخت سرخ و آدمی اشقر کسی
که بیاض او حمرة باشد • او ادهم اغر محجل • یا اسپ سیاه سفید پیشانی و دست و پای • رواه ابو داؤد والنسائی • وعن ابن عباس قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یمن الخیل فی الشقر • برکت اسپان در اسپان اشقر است • رواه الترمذی وابو داؤد • وعن عتبة بن عبد السلمی
صحابی است ذکر او در آخر فصل الثالث از کتاب الجهاد گذشت • انه سمع رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول • روایت است از وی که شنید آنحضرت
را که میگفت • لا تقصوا نواصی الخیل • مبرید موهای پیشانی اسپان را • ولا معارفها • و نه موهای گردن ... را معارف جمع عرف است

برخلاف قیاس چنانکه محاسن جمع حسن ولا اذنابها یعنی نبرید موی دمهای اسپان را فان اذنابها مذابها زیراکه دمهای اسپان مگس
ران ایشان است که بدان مگس از خود دور میرانند مذاب جمع مذبه بکسر میم آنچه بدان مگس رانند از ذب بمعنی دفع کردن و راندن ومعارفها دفاؤها
وموهای گردن اسپان سبب گرم شدن آنهاست دفء بکسر دال وسکون فا همزه در آخر بمعنی ضد برد ودفاء بکسر دال بمد چیزی که دفع
کرده شود بآن برد لهذا تفسیر کرد آنرا طیبی بکساء یعنی گلیم ونواصیها معقود فیها الخیر وموهای پیشانی اسپان بسته شده است در وی
نیکی رواه ابوداود وعن ابی وهب الجشمی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ارتبطوا الخیل ببندید اسپان
را کنایت است از فربه ساختن آنها برای غزا وامسحوا بنواصیها ودست برآرید بموهای پیشانی آنها واعجازها ومسح کنید بر سرینهای
آنها مقصود بدین مسح پاک گردانیدن آنهاست از گرد وغبار وشناختن حال فربهی آنهاست شاید که انسی وراحتی بآنها نیز حاصل میشده باشد
واعجاز جمع عجز بفتح عین وضم جیم بمعنی سرین او قال اکفالها یا گفت بجای اعجازها اکفالها جمع کفل بفتحتین نیز بمعنی سرین وقلدوها و
قلاده بندید اسپان را قلاده بالکسر گردن بند وتقلید در گردن بستن چیزی وجز آن وتعلیق چیزی حسن است بقصد اعلای دین ولا تقلدوها
الاوتار ونه بندید بر گردن اسپان اوتار جمع وتر است بکسر بمعنی کینه وفتح نیز لغتی است یعنی سوار نشوید برای آنکه طلب کنید کینههای جاهلیت
را وکینه را لازم آنها سازید مثل قلاده یا جمع وتر است بفتحتین بمعنی زه کمان وعادت جاهلیت بود زهها را در گردن اسپان می بستند تا چشم
زخم نرسد نهی کرد از ان برای تنبیه بر آنکه رد تقدیر نمیکند یا برای آنکه تنگ نسازد گردن اسپ را وبشاخ درختی مثلا بند نشود وشرح
این تفصیل در کتاب الطهارة در باب آداب الخلاء در حدیث رویفع بن ثابت گذشته است رواه ابوداود والنسائی وعن ابن عباس
قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم عبدا مامورا گفت ابن عباس بود آنحضرت بنده خدا مامور که میکرد بهرچه امر کرده میشد از نزد خدا و
حکم نمیکرد بچیزی از پیش خود ومیل طبع ونفس خود ومخصوص نمیگردانید هیچ یکی را بچیزی از احکام که میخواست حتی اهل بیت که اخص واقرب بودند
بوی چنانکه گفت ما اختصنا دون الناس بشیء مخصوص نگردانید آن حضرت ما را جدا از مردم بچیزی از احکام الا بثلث مگر بسه خصلت
امرنا ان نسبغ الوضوء امر کرد ما را باین که تمام وکامل کنیم وضو را وتفسیر آن در باب وضو گذشت وان لا ناکل الصدقة وباینکه نخوریم
صدقه را ومال زکوة را واین نیز در باب زکوة گذشت وان لا ننزی حمارا علی فرس وباین که نجهانیم خر را بر اسپ تا حاصل شود از ان استر اگر
گفته شود که اختصاص بنهی از اکل صدقه ظاهر است اما امر باسباغ وضوء ونهی از انزاء حمار بر فرس شامل است مر همه امت را اختصاص آن
بچه معنی است جوابش آنست که مراد ایجاب والزام است بر ایشان یا حث بر مبالغه وتاکید در آن که مناسب تطهیر الهی است مر ایشان را
رواه الترمذی والنسائی وگفته اند که درینجا رد است بر شیعه که گمان می برند که اهلبیت مخصوص اند بعلوم واحکام که نیست جز ایشان را و
شاید که مراد نفی اختصاص باحکام شرعیه است که تمامه امت را شامل است والا اگر اهلبیت نبوت سلام الله وبرکاته علیهم اجمعین مخصوص
باشند ببعضی علوم از معارف وحقائق واسرار واخبار بعدی ندارد وچیزی لازم نمی آید والله اعلم وعن علی رضی الله عنه قال
اهدیت لرسول الله صلی الله علیه وسلم بغلة روایت است از امیر المؤمنین علی مرتضی گفت بهدیه فرستاده شد برای آنحضرت استری
هدیه مقوقس بود والی اسکندریه ونام این بغله دلدل بود فرکبها پس سوار شد آنحضرت آن بغله را فقال علی پس گفت علی

رضی اللہ عنہ لو حملنا الحمیر علی الخیل کاشکی بر واریم و بجہانیم ماخرانرا بر اسپان فکانت لنا مثل ہذہ پس باشد و حاصل گردد مارا
مانند این یعنی بغلہ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انما یفعل ذلک الذین لا یعلمون جز این نیست کہ میکنند آنرا آن کسانیکہ نمیدانند احکام شریعت
را و آنچہ اولی و انسب است بحکمت و درین نہی ست از انزاء حمار بر فرس و گفتہ اند کہ نہی برای کراہیت ست رواہ ابو داؤد والنسائی

وعن انس رضی اللہ عنہ قال کانت قبیعۃ سیف رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من فضۃ بود قبیعہ شمشیر آنحضرت از سیم قبیعہ
بفتح قاف و کسر موحدہ و سکون تحتانیہ چیزیکہ بر طرف مقبض سیف میباشد از نقرہ یا آہن کذا فی القاموس و در نہایہ گفتہ آنچہ بر راس
قائم سیف میباشد و بعضی گفتہ اند تحت دو شارب سیف و در صراح گفتہ قبیعہ بند شمشیر و کارد و در حواشی نوشتہ اند قبیعہ بفارسی ملحق
و بعضی او را کلاہ میگویند رواہ الترمذی و ابو داؤد والنسائی والدارمی وعن ہود بضم ہا و سکون واو و دال مہملہ ابن عبد اللہ
بن سعد تابعی ست مقبول از طبقہ رابعہ عن جدہ مزیدۃ روایت میکند از جد مادری خود کہ نام وی مزیدہ ست بفتح میم و کسر زای و
سکون یا صحابی ست قال دخل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یوم الفتح و علی سیفہ ذہب و فضۃ در آمد آنحضرت روز فتح مکہ و حال آنکہ
بر شمشیر وی طلا بود و نقرہ رواہ الترمذی و قال ہذا حدیث غریب از این حدیث معلوم میشود کہ تحلیہ سیف بذہب و فضہ جائز ست
و بعضی گفتہ اند کہ این حدیث ضعیف ست اسناد او قوی نیست و تحلیہ بذہب حرام ست کذا فی شرح مولانا محمد حنفی علی الشمائل و توربشتی
گفتہ کہ این حدیث مزیدہ حجت نمیشود زیرا کہ او را سندی نیست کہ اعتداد کردہ شود بدان و بعضی گفتہ اند شاید کہ فضہ روی اندودہ باشد
بذہب و این حرام نیست و تفصیل آن در کتب فقہ ست وعن السائب بن یزید صحابی صغیر ست ولادت وی در سنہ
ثانیہ از ہجرت ست حاضر شدہ حجۃ الوداع را ہمراہ پدر خود یزید بن سعید کندی در ہفت سالگی ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم کان علیہ
یوم احد درعان روایت میکند کہ بود بر آن حضرت روز غزوہ احد دو زرہ قد ظاہر بینہما تحقیق جمع کردہ بود میان آن دو زرہ و پوشیدہ بود
یکی را بالای دیگری و یکی را ابرہ ساختہ بود و دیگری را استر یا ظاہر بمعنی تعاون و تطابق ست و این از غایت شجاعت آنحضرت بود چہ
ہر کہ مردانہ تر و تردد او در کار بیشتر و قوی تر سلاح او و استعداد او بیشتر و این حدیث دلالت دارد بر آنکہ مباشرت اسباب منافی توکل نیست
اگر یقین بحال خود باشد رواہ ابو داؤد و ابن ماجہ وعن ابن عباس قال کانت رایۃ نبی اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سوداء گفت ابن عباس بود
رایت آنحضرت سیاہ ولواؤہ ابیض و بود لوای او سفید و گفتہ اند رایت علم کبیر را گویند و لوا علم صغیر و بعضی بر عکس ہم گفتہ اند و بعضی
گفتہ اند رایت آنکہ ہمراہ صاحب حرب باشد و لوا علامت مقام امیر بر ہر تقدیر آنحضرت را دو علم او یکی سیاہ و دیگری سفید گفتہ اند
مراد سیاہ خالص نیست بلکہ از دور سیاہ می نمود زیرا کہ در حدیث آیدہ میگوید کہ از نمرہ بود و نمرہ گلیمی کہ در وی خطہای سیاہ و سفید باشد
ظاہرا سیاہ غالب بود و تواند کہ در بعضی اوقات سیاہ باشد و در بعضی از نمرہ واللہ اعلم رواہ الترمذی و ابن ماجہ وعن موسی بن عبیدۃ
بضم عین و فتح با مختلف فیہ ست در قوت و ضعف مولی محمد بن القاسم ظاہر آن ست کہ مراد محمد بن القاسم بن محمد بن ابی بکر صدیق ست
قال گفت موسی ارسلنی محمد بن القاسم الی البراء بن عازب فرستاد مرا محمد بن قاسم بسوی براء بن عازب صحابی یسالہ عن رایۃ رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم در حالیکہ می پرسید محمد براء را از رایت آنحضرت کہ چگونہ بود فقال کانت سوداء پس گفت براء بود رایت

آن حضرت سیاه * مربعة * چهارگوشه * من نمرة * از نمره بفتح نون و کسر میم گلیمی که در وی خطهای سیاه و سفید باشند گویی پوشند آنرا اعراب
تشبیه کرده اند آنرا بنمر که حیوانی معروف است که آنرا پلنگ می خوانند * رواه احمد والترمذی وابوداؤد * وعن جابر ان النبی صلی الله
علیه وسلم دخل مکة ولواؤه ابیض * و روایت است از جابر بن عبد الله انصاری که از کبار صحابه و مشاهیر ایشان است که آنحضرت در آمد
مکه را و حال آنکه لوا او سفید بود * رواه الترمذی وابوداؤد وابن ماجة * الفصل الثالث عن انس قال لم یکن شیئ احب
الی رسول الله صلی الله علیه وسلم بعد النساء من الخیل * گفت انس نبود هیچ چیز محبوب تر بسوی آنحضرت بعد از زنان از اسپان و بعضی گفته اند
که همین است امر ثالث که سکوت کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از ان در حدیث حبب الی من دنیاکم بر تقدیر صحت روایت ثلث و در جای
خود آنرا بیان کرده شده است * رواه النسائی * وعن علی رضی الله عنه قال کانت بید رسول الله صلی الله علیه وسلم قوس عربیة *
گفت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بود در دست آنحضرت کمانی عربی * فرأی رجلا بیده قوس فارسیة * پس دید آنحضرت مردی را که در
دست وی کمان فارسی است * قال ما هذه القها * گفت آنحضرت چیست این کمان فارسی بینداز آنرا * وعلیکم بهذه واشباهها * و لازم گیرید
بر خود با این یعنی کمان عربی و امثال آن طیبی گفته گویا آن صحابی دید کمان فارسی را قوی تر و سخت تر پس اختیار کرد آنرا بر کمان عربی پس
گمان برد که آن اعون است در حرب و فتح بلاد پس ارشاد کرد آنحضرت او را که امر چنین نیست که تو خیال کرده بلکه نصرت میدهد حق تعالی در
دین هر کرا که میخواهد و نصرت از نزد اوست و بقوت و قدرت اوست نه بقوت و ساز و سامان شما * ورماح القنا * و لازم گیرید بر خود
به نیزها رماح جمع رمح و قنا بفتح قاف جمع قناة و هر دو بمعنی نیزه است و گویا مراد باضافت رماح بسوی قنا کمال و تمام اوست یعنی
نیزه های نیزه * فانهما یؤید الله لکم بهما فی الدین * پس بدرستی که قصه این است که قوت میدهد خدا تعالی مر شما را بآن نیزه ها در دین *
ویمکن لکم فی البلاد * و پای بر جای میگرداند مر شما را در شهرها * رواه ابن ماجة * باب آداب السفر آداب جمع ادب است و ادب
رعایت آنچه باید رعایت کرد و بعضی گفته اند ادب حسن اخلاق و بیاید معنی او ان شاء الله تعالی بتفصیل در کتاب الآداب و سفر ضد
حضر است و درین ترکیب معنی کشف و ظهور و خروج است چنانکه اسفار صبح میگویند روشنی و انکشاف او را و سفر بکسر میگویند کتاب را
سفر میخوانند میانجی را چنانکه آن جمله آداب سفر بسیار است بعضی از ان قبیل که رعایت آن پیش از وی باید کرد و بعضی در اثنای آن و بعضی
بعد از رجوع از ان و کتاب احیاء العلوم متکفل است به بیان آن و ما نیز در آداب الصالحین که ترجمه ربع عادات احیاء است و در شرح
سفر السعادة طرفی از ان ذکر کرده ایم از انجا باید جست * الفصل الاول عن کعب بن مالک ان النبی صلی الله علیه وسلم
خرج یوم الخمیس فی غزوة تبوک * کعب بن مالک که از مشاهیر صحابه و شعرای اسلام است و قصه او در تخلف از غزوه تبوک که از اعاجیب
و محاسن قصص است روایت میکند که آنحضرت بیرون آمد روز پنجشنبه در غزوه تبوک که نام زمینی است میان مدینه و شام * وکان
یحب ان یخرج یوم الخمیس * و بود آنحضرت که دوست میداشت که بیرون آید برای سفر یا برای سفر غزوه روز پنجشنبه * رواه البخاری
و در جامع الاصول از حدیث ابوداؤد از کعب بن مالک آورده که گفت کم بود که بیرون می آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم برای سفر
مگر روز پنجشنبه و قتیکه غزا میکرد و در سنن الهدی حدیثی آورده که در وی تخییر است میان روز دوشنبه یا روز پنجشنبه والله اعلم و تورپشتی

مناسبتی و نکته ذکر کرده که خمیس بمعنی لشکر است پس درین تفاؤل است بآنکه ظفر یابند بر جیش که جانب وی بروند و نیز روز پنجشنبه روزی مبارک است که بر داشته میشود در وی اعمال بندگان پس خواست آن حضرت که بر داشته شود جهاد که افضل اعمال است نزد خدا یا از جهت آنکه این روز اتم ایام اسبوع است از روی عدد والله اعلم آنچه موافق سنت نبوی است این است و مدار بر استخاره و تفویض و توکل است و از سلف اصلا منقول نیست که اتباع احکام نجوم و اختیار ساعت بحکم آن کنند از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه منقول است که کسی نزد ایشان گفت که فلان روز برو و فلان روز مرو فرمود اگر شمشیر در دست من میبود میزدم گردن ترا بودیم ما در خدمت ابو القاسم محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم و نشنیدیم نزد وی که ذکر کرده میشد که فلان روز مسافرت باید کرد و فلان روز نباید کرد و آنچه قمر در عقرب و محاق از حضرت امیر رضی الله عنه روایت میکنند آن نیز بصحت نه پیوسته است و در کتاب سنن الهدی حکایتی از ابن عباس آورده که مضمون آن قاعده ایست که کسی نظم کرده است **قطعه** هفت روزی نحس باشد در مهی • یاد گیرش تا نیفتی در سه پنج • سه و پنج و سیزده با شانزده • بست و یک با بست و چار و بست و پنج • و از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه نیز آورده که درین هفت روز هیچ کاری نباید کرد و سفری نباید گزید و در صحت این مقال نیز سخن است والله اعلم • **وعن عبد الله بن عمر** رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لو یعلم الناس ما فی الوحدة ما اعلم • اگر بدانستند مردم چیزی که در وحدت یعنی تنها سفر کردن است آنچه میدانم من • ما سار راکب بلیل وحده • سیر نمیکرد هیچ یکی اگرچه سوار هم باشد خصوصا در شب تنها و بعضی گفته اند که تقیید براکب بجهت آنست که مؤنت سوار بیشتر است و خوف او سخت تر • رواه البخاری • **وعن ابی هریرة** قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تصحب الملائکة رفقة فیها کلب ولا جرس • یار نمیشوند و همراه نمیروند فرشتگان گروهی را که در آن گروه سگ است و نه گروهی را که در ایشان جرس است رفقه بالضم والکسر گروه هم سفر رفاق بکسر را جماعت رفیق مرافق واحد و جمع چنانکه در قول حق تعالی وحسن اولئک رفیقا جمع رفقاء و چون متفرق شوند اسم رفقه میرود و نه رفیق و جرس بفتحتین آنچه آویخته میشود در گردن دابه یا در پای باز و جز آن و وجه نهی کراهت صوت اوست مثل ناقوس وارد شده است که با هر جرس شیطان است و آواز او مانع است از ذکر و فکر و مراد بکلب کلبی است که نه برای غرض پاسبانی باشد و نگاهداشتن کلب برای پاسبانی و حفظ مواشی مباح است و گفته اند که مراد [illegible] اند نه کتبه و حفظه که اینها مفارق نمیشوند • رواه مسلم **وعنه** ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الجرس مزامیر الشیطان • گفت آنحضرت جرس مزامیر شیطان است مزامیر جمع مزمار نی که زمر کرده میشود یعنی تغنی کرده میشود بوی و زمر و تزمیر سرود کردن بنی و مزامیر بلفظ جمع بجهت آن گفت که آواز او منقطع میشود گویا هر جزوی از وی مزماری است و در باب العیدین کلام در معنی او زیاده برین گذشت و اضافت بشیطان بجهت آن کرد که وی شاغل میگرداند از ذکر و فکر • رواه مسلم • **وعن ابی بشیر** بفتح با و کسر شین • الانصاری صحابی است عمر طویل یافت و وفات یافت بعد از وقعه حره بر قول صحیح • انه کان مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی بعض اسفاره • روایت میکند وی که بود با آنحضرت در بعضی سفرهای آنحضرت • فارسل رسول الله • پس فرستاد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم رسولا • فرستاده را که ندا کند بر اهل سفر باین حکم که • لا تبقین فی رقبة بعیر قلادة من وتر • باقی گذاشته نشود در گردن شتری قلاده از وتر بفتحتین بمعنی زه • او قلادة • شک راوی است که قلادة

من وتر گفت یا قلادة مطلق گفت و مراد همان قلاده از وتر است * الا قطعت * مگر آنکه بریده شود آن قلاده بیان آن گذشت و ظاهر آنچه
درینجا آن است که می آویختند بآن جرس * متفق علیه * وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا سافرتم فی الخصب
چون مسافرت کنید شما در فراخی سال خصب بکسر خا ضد جدب بفتح جیم بمعنی قحط * فاعطوا الابل حقها من الارض * پس بدهید شتران را حق
آنها از زمین یعنی از گیاهها یعنی بگذارید آنها را ساعت بساعت تا بچرند و تیز روند * واذا سافرتم فی السنة * و چون مسافرت کنید شما در
قحط سال سنه بمعنی سال و در سال قحط بخصوص نیز استعمال میکنند * فاسرعوا علیها السیر * پس تیز روید و شتاب کنید بروی سیر را و تاخیر
نکنید در راه تا برسانند شما را بمقصد پیش از آنکه ضعیف شوند * واذا عرستم باللیل فاجتنبوا الطریق * و چون فرود آئید در آخر شب پس
یکسو شوید و پرهیز کنید راه را یعنی در میان راه فرود نیائید زیرا که هوام و دواب در شب بسیار می باشند * فانها طرق الدواب ومأوی الهوام
باللیل * زیرا که راه ها راههای چارپایها و جای رجوع آوردن و بودن گزندهاست از مار و کژدم و جز آن تعریس فرود آمدن مسافر در آخر
شب برای خواب و استراحت نفس و راحت ابل پس قول وی باللیل برای تحقیق و تاکید است و بعضی گفته اند تعریس فرود آمدن در
هر وقت که باشد از شب یا روز پس باللیل تقیید است * وفی روایة * و در روایتی اینچنین آمده که * اذا سافرتم فی السنة فبادروا بها
نقیها * و وقتیکه مسافرت کنید در قحط سال پس شتابی کنید در سیر در حالیکه باقی است با شتران مغز استخوان آنها یعنی قوت بدن آنها
نقی بکسر نون و سکون قاف مغز استخوان و گاهی اطلاق نقی بر پیه نیز میکنند و نقبها بفتح نون و قاف و بباء موحده بمعنی راه در دو
کوه نیز روایت کرده شده است و ضمیر راجع بارض داشته و توربشتی گفته که این تصحیف است و بعضی نقب بمعنی تنک شدن اخفاف بعیر داشته اند
گفته میشود نقب البعیر وقتیکه رقیق شود اخفاف وی و بعضی بمعنی پاره شدن خف طبوس و حمل برین معانی چندان جودت ندارد و اینها نیز تصحیف
است اگرچه طیبی آنرا تجویز کرده و از قول تصحیف بر آورده است فافهم * رواه مسلم * وعن ابی سعید الخدری قال بینما نحن فی سفر مع
رسول الله * گفت ابو سعید در اثنای آنکه ما در سفر بودیم با پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اذ جاءه رجل علی راحلة * ناگاه آمد آن حضرت را مردی
بر شتری * فجعل یضرب یمینا وشمالا * پس گشت آن مرد که میزند راست و چپ شتر را بسبب مانده شدن یا معنی آنست که فرود می افتد از پشت
شتر و میرود یمین و شمال و بعضی میگویند میزند چشم خود را و می نگرد بچپ و راست برای طلب چیزی که قضا کند بآن حاجت خود را * فقال رسول الله
صلی الله علیه وسلم من کان معه فضل ظهر * پس گفت آنحضرت کسیکه باشد با وی زیادتی پشت یعنی مرکب * فلیعد به علی من لا ظهر له * پس
باید که باز گرداند آنرا و رد کند بر کسیکه نیست مرکب وی را * ومن کان له فضل زاد فلیعد به علی من لا زاد له * و کسیکه باشد مر او را زیادتی توشه پس
باید که صرف کند آنرا بر کسیکه نیست توشه مر او را * قال فذکر من اصناف المال * گفت راوی پس ذکر کرد آنحضرت از انواع و اقسام مال یعنی گفت
هر که باشد نزد وی فلان مال و فلان مال مثل جامه و زر و جز آن زیادت بر حاجت نفس پس باید که بخشش کند و صرف نماید آنرا بر کسی که ندارد * حتی
رأینا انه لا حق لاحد منا فی فضل * تا آنکه دیدیم و دانستیم که نیست حق مر هیچ یکی را از ما در زیادتی زاد * رواه مسلم * وعن ابی هریرة *
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم السفر قطعة من العذاب * سفر پاره است از عذاب یعنی قسمی است از آن * یمنع احدکم نومه * منع میکند
یکی از شما را خواب او * وطعامه وشرابه * و خوردنی او را و نوشیدنی او را بر وجه معتاد و مانوس و تخصیص نوم و طعام و شراب از برای رفق لزوم است

در سفر فوت میگردد بسیاری نهمته من وجهه فلیعجل الی اهله پس وقتیکه پرداخت وبآخر رسانید یکی از شما حاجت خود را از وجهی وطریقیکه میخواست
پس باید که شتابی کند وبرود بسوی اهل خود نهمت بفتح نون وسکون ها حاجت ورسیدن همت در چیزی وحرص نمودن دران میگویند فلان منهوم
است بدان یعنی مولع است بوی وحریص است دران متفق علیه. وعن عبد الله بن جعفر صحابی قرشی هاشمی مدنی ووی اول مولودی
است که در اسلام ولادت یافت در حبشه ووفات یافت بمدینه سنه ثمانین در زمان عبد الملک وله تسعون سنه نامیده میشد او را بحر الجود
وگفتند نبود در اسلام سخی تر از وی وپدر وی جعفر بن ابی طالب نیز جواد بود ووی جواد بن جواد ودر وقت وفات آنحضرت نه ساله بود. قال
کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا قدم من سفر. گفت عبد الله بن جعفر بود آن حضرت وقتیکه قدوم می آورد از سفری تلقی بصبیان
اهل بیته. تلقی نموده میشد وپیش آمده میشد بخردان اهلبیت وی یعنی خردان اهل بیت را نزد آنحضرت می بردند. وانه قدم من سفر فسبق بی الیه
وبدرستی که آنحضرت قدوم آورد از سفری پس سبقت کرده شد بمن وپیشتر برده شدم بسوی آنحضرت. فحملنی بین یدیه. پس برداشت
وسوار کرد مرا به پیش خود. ثم جیئ باحد ابنی فاطمة رضی الله عنها. پیشتر آورده شد یکی از دو پسر فاطمه که امام حسن وامام حسین باشند رضی الله
عنهما. فاردفه خلفه. پس ردیف گردانید او را وسوار کرد پس خود یعنی نخواست که او را پیش گیرد ومرا پس اندازد او. قال فادخلنا
المدینة. گفت عبد الله بن جعفر پس در آورده شدیم مدینه را. ثلثة علی دابة. هر سه بر یک دابه. رواه مسلم. وعن انس انه اقبل هو و
ابو طلحة مع رسول الله صلی الله علیه وسلم. روایت است از انس که بدرستی شان این است که روی آورد یعنی بجانب مدینه وی یعنی انس و
ابو طلحة انصاری که زوج ام انس بود همراه آنحضرت. ومع النبی صلی الله علیه وسلم صفیة. وحال آنکه با آنحضرت ام المومنین صفیه بود. مردفها
درحالیکه آنحضرت سوار کننده ام المومنین صفیه بود در عقب خود. علی راحلته. بر شتر سواری خود واین در رجوع از غزوه خیبر بود وصفیه رضی الله
عنها از غنایم غزوه خیبر بود که نخست در دست دحیه کلبی افتاده بود واز وی آنحضرت گرفت وآزاد کرد وتزوج نمود پس در راه ردیف
خود ساخته می آورد. رواه البخاری. وعنه قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یطرق اهله لیلا. گفت انس بود آنحضرت که در نمی آمد
اهل خانه خود را در شب یعنی در وقت باز آمدن از سفر. وکان لا یدخل الا غدوة او عشیة. وبود که در نمی آمد مگر در چاشتگاه یا شبانگاه یعنی
آخر روز بعد از عصر پیش از در آمدن عصر یا پیش از در آمدن شب متفق علیه. وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
اذا اطال احدکم الغیبة. گفت آنحضرت وقتیکه دراز گرداند یکی از شما غائب شدن را در سفر یعنی سفر دراز کرده باشد. فلا یطرق اهله لیلا
پس باید که در نیاید اهل خود را در شب طرق در اصل بمعنی کوفتن است ودر آینده در شب را طارق گویند زیرا که حاجت دارد بکوفتن در متفق
علیه. وعنه ان النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا دخلت لیلا فلا تدخل اهلک. وقتیکه در آئی در شب یعنی در شهر پس در نیا اهل خانه خود را
حتی تستحد المغیبة. تا آنکه استعمال آهن کند زن ومعنی استحداد حلق عانه است واینجا مراد بآن معالجه ستردن موی است بهر حیله که زنان معتاد اند
وعادت زنان استعمال حدید نیست ومغیبه بضم میم وکسر غین معجمه وسکون یا زنیکه غائب است از وی زوج وی. وتمتشط الشعثة. و
شانه کند زنیکه پریشان موی است شعثه بفتح شین وکسر عین وثاء مثلثه زن ژولیده موی حاصل آنکه صبر کند تا زن خود را بیاراید ومستعد
صحبت گرداند. متفق علیه. وعنه ان النبی صلی الله علیه وسلم لما قدم المدینة نحر جزورا. وهم از جابر است که آنحضرت چون قدوم آورد

مدینه را میگشت شتری را. او بقرة. یا گاوی را این حدیث دلالت کرد بران که سنت است مرکسی را که باز آید از سفر که ذبح کند بقدر استطاعت و ذبح
وسع اوست. رواه البخاری. وعن کعب بن مالک قال کان النبی صلی الله علیه وسلم لا یقدم من سفر الا نهارا. گفت کعب بن مالک
که از مشاهیر صحابه است بود آنحضرت که قدوم نمی آورد از سفر مگر روزانه. فی الضحی. در وقت چاشت و این باعتبار غالب است والا سابقا
گذشت که نمی درآمد مگر بامداد یا شبانگاه. فاذا قدم بدا بالمسجد. پس چون قدوم می آورد آغاز میکرد بدر آمدن مسجد. فصلی فیه رکعتین
پس میگذارد در مسجد دو رکعت. ثم جلس فیه للناس. پس می نشست در مسجد از برای مردم که بیایند و مشرف شوند و سنت است
مر قادم را که بعد از آمدن از سفر در مسجد بنشیند خواه بعد از در آمدن در خانه یا پیش از ان. متفق علیه. وعن جابر قال کنت مع النبی
صلی الله علیه وسلم فی سفر. گفت جابر بودم من همراه آنحضرت در سفری. فلما قدمنا المدینة قال لی. پس هنگامیکه قدوم آوردیم
ما مدینه را گفت آنحضرت مرا. ادخل المسجد. درآی مسجد را. فصل فیه رکعتین. پس بگذار در مسجد دو رکعت را ظاهر آنست که این دو رکعت
تحیة المسجد بود یا سنت سفر است و بعضی استدلال کرده اند باین بر مشروعیت نماز چاشت. رواه البخاری.

الفصل الثانی

عن صخر
بفتح صاد مهمله و سکون خا معجمه و در آخر را. بن وداعة. بفتح واو. الغامدی. بغین معجمه صحابی است ساکن طایف معدود است در اهل حجاز
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اللهم بارک لامتی فی بکورها. خداوندا برکت کن امت مرا در پگاه برخاستن و کارها در سفر وغیره
در بامداد کردن. وکان اذا بعث سریة او جیشا. و بود آنحضرت چون میفرستاد فوجی را از لشکر یا لشکری را. بعثهم من اول النهار.
میفرستاد ایشان را از اول روز. وکان صخر تاجرا. و بود صخر بازرگان این لفظ راوی صخر است یا خود را بلفظ غائب ذکر کرد. فکان یبعث تجارته
اول النهار. پس بود وی که میفرستاد مال بازرگانی خود را در اول روز. فاثری. پس توانگر شد. وکثر ماله. و بسیار شد مال وی بسبب
مراعات سنت و اجابت دعای آنحضرت ثروت بسیاری مال و توانگری اثر توانگر شدن. رواه الترمذی وابو داؤد والدارمی.
وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم علیکم بالدلجة. بر شما باد که سیر کنید بشب سیر کردن و ادلاج بسکون دال سیر اول
شب کردن و ادلاج بتشدید دال در آخر شب سیر کردن. فان الارض تطوی باللیل. پس بدرستی زمین پیچیده میشود بشب و
آسان میگردد سیر و خیال میکند راه رونده که اندک سیر کرده و حال آنکه بسیار سیر کرده است و آن بجهت عدم مشاغل و صوارف
از سیر و عدم مشاهدهٔ امارات و علامات که تثقیل میگردانند سیر را در نظر سالک و مراد آن است که قناعت نکنید بسیر روز بلکه در پارهٔ
از شب نیز سیر کنید نه آنکه سیر در روز نکنید چنانکه در احادیث دیگر آمده است که سیر کنید در اول روز و در آخر روز و پارهٔ از شب.
رواه ابو داؤد. وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الراکب شیطان. گفت حضرت
یک سوار یک شیطان است. والراکبان شیطانان. و دو سوار دو شیطان اند. والثلاثة رکب. و سه سوار سوارانند که متأهل و
مستحق آنند که ایشان را سواران نام توان کرد از جهت بودن ایشان محفوظ از شیطان نهی کرد از سیر یکسوار و دو سوار از جهت فوات جماعت
از یکی و تعسر زندگانی بر دو کس و از دو کس اگر یکی بمیرد یا بیمار شود مضطر میگردد دیگری و خوش میگردد شیطان یا مراد آن است که با ایشان
شیطان است که امر میکند بشر و مبالغه ایشان را نفس شیطان خواند پس ازین حدیث معلوم شد که البته در سفر سه کس باید که باشند

و آن اقل جماعت ست و نیز اگر یکی برای حاجتی رود دو باقی مانند با یکدیگر انس گیرند و اگر در امضاء مهم که کردن کار تا خیری واقع شود دیگری
برای خبر و تحقیق حال برود و متاع خالی نماند * رواه مالک والترمذی وابوداود والنسائی * وعن ابی سعید الخدری ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال اذا کان ثلثة فی سفر * گفت آنحضرت وقتیکه باشند سه کس در سفر * فلیؤمروا احدهم * پس باید که امیر و حاکم گردانند
یکی را از میان خود از برای دفع وقوع خلاف و نزاع در نزول و رکوب و جز آن و امیر باید که سلوک کند با ایشان طریق نصیحت و رفق
و اعانت و خادم ایشان باشد چنانکه وارد شده ست که سید القوم خادمهم و چنانکه در حکایات مشائخ آمده ست * رواه ابوداود *
وعن ابن عباس رضی الله عنهما عن النبی صلی الله علیه وسلم قال خیر الصحابة اربعة * بهترین مصاحبان و رفیقان چهار اند از جهت آنکه
اگر چهار باشند و یکی مریض شود و خواهد که وصیت کند یکی از رفقا را دو کس گواه شوند و گفته اند که پنج بهتر از چهار ست و هر چند بیشتر بهتر والله اعلم
و در حدیث اول مرتبه را بیان کرده اند * وخیر السرایا اربعمائة * و بهترین سریها چهار صد ست سریه پاره از جیش از پنج تا سه صد یا چهار صد
پس میفرمایند که بهترین سرایا چهار صد ست که قسم اعلی از آن ست * وخیر الجیوش اربعة آلاف * و بهترین لشکرها چهار هزار اند که کمتر از آن
نباشند * ولن یغلب اثنا عشر الفا من قلة * و مغلوب گردانیده نشوند دوازده هزار کس از جهت کمی یعنی دوازده هزار کس مغلوب نشوند
و اگر مغلوب شوند از جهت کمی نخواهد بود که این عدد از کمی بر آمده ست بلکه از جهت امری دیگر خواهد بود از عجب و غرور و جز آن
رواه الترمذی وابوداود والدارمی وقال الترمذی هذا حدیث غریب * وعن جابر رضی الله عنه قال کان رسول الله
صلی الله علیه وسلم یتخلف فی المسیر * گفت جابر بود آنحضرت که پس میماند از مردم در سیر کردن در سفر تخلف پس ماندن از
کسی * فیزجی الضعیف * پس میراند ناتوان را که پس می ماند و ملحق میگردانید او را بهمراهان از جای برای ازجاء افعال
سوق یعنی راندن * ویردف * و ردیف میساخت و سوار میکرد ناتوان را بر مرکب در پس خود * ویدعو لهم * و دعا میکرد
لشکریان را یا ناتوانان را * رواه ابوداود * وعن ابی ثعلبة الخشنی بضم خا و بفتح شین صحابی ست نام او جرهم بضم جیم و ها مشهور ست
بکنیت بیعت کرد بیعت رضوان و فرستاد او را آنحضرت بقوم او پس اسلام آوردند بر دست وی نزول کرد بشام و وفات یافت سنه خمس
وسبعین و بعضی گفته اند در زمان معاویه و این قول اشهر ست * قال کان الناس اذا نزلوا منزلا * گفت ابوثعلبه بودند مردم چون فرود
می آمدند منزلی را * تفرقوا فی الشعاب والاودیة * جدا می افتادند در کوهها و رودها شعب بالکسر راه در کوه و وادی رود * فقال رسول الله پس
گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان تفرقکم فی هذه الشعاب والاودیة * بدرستی که متفرق شدن شما درین شعبها و وادیها * انما ذلکم من الشیطان
نیست آن مگر از شیطان که شما را از یکدیگر جدا سازد پس دشمنان بر شما دست یابند و آزار رسانند * فلم ینزلوا بعد ذلک منزلا الا انضم بعضهم
الی بعض * پس فرود نیامدند مردم بعد از آن مگر آنکه فراهم می آمدند بعضی مردم بسوی بعضی و بهم می پیوستند * حتی یقال لو بسط علیهم
ثوب لعمهم * تا آنکه گفته میشد که اگر فراخ کرده میشد بر ایشان جامه هر آینه در می گرفت و می پوشید همه را * رواه ابوداود * وعن عبد الله
بن مسعود قال کنا یوم بدر * گفت عبد الله ابن مسعود بودیم ما روز غزوهٔ بدر * کل ثلثة علی بعیر * هر سه مرد بر یک شتر * فکان ابولبابة و علی
ابن ابی طالب * پس بود ابی لبابه انصاری صحابی مشهور بکنیت اسم او رفاعه بکسر را احوال او غریب ست در موضعی نوشته شده باشد

و بود علی مرتضی و زمیلی رسول الله و هر دو عدیل پیغمبر خدا بر یک شتر زمل بر داشتن و زمیل عدیل و رفیق و ردیف و اینجا بمعنی عدیل است زیرا که سواری می شدند بنوبت و زامله شتری که رخت و توشه بر وی نهند. قال فکانت اذا جاءت عقبة رسول الله صلی الله علیه وسلم پس بود قصه اینکه و قتیکه می آمد نوبت فرود آمدن پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم. فی الصراح عقبه بالضم نوبت. قالا نحن نمشی عنک. میگفتند علی و ابو لبابه ما پیاده میرویم از جانب تو یعنی بدل و عوض تو. قال ما انتما باقوی منی. گفت آنحضرت نیستید شما قوی تر از من و ما انا باغنی عن الاجر منکما. و نیستم من بی نیاز تر از اجر و ثواب از شما درینجا اظهار غایت تواضع است از ان حضرت و مواسات و مهربانی با رفقا و افتقار الی الله. رواه فی شرح السنة. وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا تتخذوا ظهور دوابکم منابر گفت آنحضرت مگیرید پشتهای چارپایهای خود را منبرها کنایت است از ایستادن بر آنها و این بر تقدیریست که حاجت بران نباشد و غرضی صحیح بران متعلق نگردد زیرا که بصحت رسیده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم خطبه خواند در عرفه بر راحله خود ایستاده. فان الله تعالی انما سخرها لکم لتبلغکم. زیرا که خدا تعالی مسخر گردانیده است دواب را برای شما مگر برای آنکه برسانند دواب شما را. الی بلد لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس. بسوی شهرهای که نیستید شما رسنده آن شهر مگر بمشقت و سختی نفسها یعنی مقصود از ان سواری و بآسانی رسیدن است بمقصد پس نباید تشویش رسانیدن و آزار کردن آنها روا نباشد. وجعل لکم الارض. و پیدا کرده است برای شما زمین را. فعلیها فاقضوا حاجاتکم. پس بر زمین بر دارید حاجتهای خود را هر قسم که باشد ایستادن و نشستن و جز آن و بر دواب جز سواری که بجای برسانند مکنید. رواه ابو داؤد. وعن انس قال کنا اذا نزلنا منزلا. گفت انس بودیم ما وقتیکه فرود می آمدیم منزلی را. لا نسبح حتی نحل الرحال. نماز نفل نمیکردیم تا آنکه میکشادیم پالانها را از پشت شتران سبحه و تسبیح اکثر اطلاق آن بر نماز نافله می آید و بعضی گفته اند که مراد نماز چاشت است که حاضر میشود وقت نزول و فهم کرده میشود ازین که نماز فرض گذارده میشود پیش از حل رحال و شاید که این بر تقدیری است که در وقت کشاد نباشد والله اعلم. رواه ابو داؤد. وعن بریدة قال بینما رسول الله صلی الله علیه وسلم یمشی. روایت است از بریده اسلمی بالضم با که صحابی مشهور است گفت بریده در اثنای آنکه آنحضرت راه میرفت. اذ جاءه رجل معه حمار. ناگاه آمد او را مردی که با وی خری است یعنی سوار بود آن مرد بر وی. فقال یا رسول الله ارکب پس گفت آن مرد ای رسول خدا سوار شو. وتاخر الرجل. و دیر ماند آن مرد یعنی از موضع رکوب که صدر دابه و پیش او ست تا آنحضرت دران جا سوار شود و خود آن مرد عقب سوار گردد. فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا انت احق بصدر دابتک. پس گفت آنحضرت من سوار نشوم در صدر تو سزاوار تری بصدر دابه تو. الا ان تجعله لی. مگر آنکه بگردانی تو صدر دابه را برای من بصریح گوئی آنرا. والا تاخر آن مرد از موضع رکوب برای این بود. قال جعلته لک. گفت گردانیدم صدر را برای تو. فرکب. پس سوار شد آن حضرت بر صدر درین غایت انصاف و تواضع است از آنحضرت که راضی نشد بسوار شدن عقب آن مرد و تعلیم امت است این ادب را. رواه الترمذی و ابو داؤد. وعن سعید بن ابی هند. تابعی ثقه مشهور است از اهل علم و صلاح مولی سمره بن جندب مر او را احادیث صالحه است توفی سنه ست عشرة ومائة فی عهد هشام بن عبد الملک. عن ابی هریرة روایت میکند سعید از ابی هریره. قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم تکون ابل للشیاطین و بیوت للشیاطین.

بیاید شوند شتران برای شیطانان چه می باشند خانها برای شیطانان • فاما ابل الشیاطین • اما شتران شیطانان • فقد رایتها • پس تحقیق دیدم من آنها را •
یخرج احدکم بنجیبات معه • بیرون می آید یکی از شما با ناقهای گزیده که با اوست • قد اسمنها • بتحقیق فربه گردانیده است آن ناقها را • فلا یعلو بعیرا منها •
پس بالا نمی آید آن شخص هیچ شتری را از آن یعنی سوار نمیشود و احتیاج ندارد بدان برای نفس خود • ویمر باخیه • و میگذرد به برادر مسلمان خود •
قد انقطع به • در حالیکه به تحقیق در مانده شده است آن برادر از سیر و سفر بجهت ضعف و عجز انقطع بلفظ مجهول و معلوم هر دو تصحیح کرده شده است
و در قاموس گفته است که انقطع به بلفظ مجهول یعنی عاجز آمده از سفر خود • فلا یحمله • پس بر نمی دارد آن برادر را بر ناقه و سوار نمیکند او را بران حاصل آنکه
این شتران را برای تفاخر و تکاثر و نام و آوازه نگاهداشته نه برای رفع احتیاج از نفس خود و از مسلمانان پس گویا این شتران برای شیطانانند که
خوش میشود شیطان بدان و این قول که فاما ابل الشیاطین الخ بعضی گفته اند این قول راوی است و حدیث که قول رسول الله صلی الله علیه وسلم
است همان مجمل سابق است که تکون ابل للشیاطین و بیوت للشیاطین و بعضی میگویند حدیث تا قول فلم ارها است چنانکه گفت و اما بیوت الشیاطین
فلم ارها • اما خانهای شیطانان پس ندیده ام من آن خانها را • کان سعید یقول • ابو سعید که راوی حدیث است میگفت • لا اراها الا هذه الاقفاص
التی یستر الناس بالدیباج • گمان نمی برم من آن خانها را مگر این قفصها که می پوشند مردم به دیبا مراد این هودجها و محملهاست که میپوشند آنها را
اهل اسراف و اتراف در سفرها به دیبا و جامهای افرنشی قفص اصل نام جای نگاهداشت پرندها اطلاق کرده شد برین محملها • رواه ابو داود •
عن سهل بن معاذ • تابعی است نزیل مصر و بعضی گفته اند از اهل شام یحیی بن معین گفته که ضعیف است و ذکر کرده است او را ابن حبان در کتاب
ثقات • عن ابیه • روایت کرده است از پدر خود که معاذ بن انس جهنی است که صحابی است • قال غزونا مع النبی • گفت غزا کردیم ما با پیغمبر صلی الله
علیه وسلم فضیق الناس المنازل • پس تنگ گردانیدند مردم منزلها را یعنی گرفتند منزلها را که حاجت نیست مر ایشان را بآن منزلها پس تنگ
گردانیدند بسبب آن جای را بر مردم • وقطعوا الطریق • و بریدند و قطع کردند راه را و گفته اند که مراد بقطع طریق اینجا همین تضییق مکان است و ذکر
هر دو برای آنست که اثم از هر دو جهت است کذا قیل • فبعث النبی صلی الله علیه وسلم منادیا ینادی فی الناس • پس فرستاد آنحضرت آواز کننده را
که آواز کند در مردم و بگوید • ان من ضیق منزلا او قطع طریقا • بدرستی هر که تنگ گرداند منزلی را و قطع کند طریقی را • فلا جهاد له • پس نیست ثواب
جهاد مر او را • رواه ابو داود • وعن جابر عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ان احسن ما دخل الرجل اهله اذا قدم من سفر اول اللیل • بدرستی که بهترین
اوقات در آمدن مرد اهل خانه خود را چون قدوم آرد از سفر اول شب است و این بر تقدیریست که سفر قریب باشد و آنکه سابقا گذشت که شب
نه در آید در سفر بعید است و نووی گفته است که اگر سفر بعید هم باشد و لیکن خبر قدوم مشهور شده باشد باک نیست بقدوم در شب زیرا که مقصود
تهیؤ است و آن حاصل میشود بشهرت خبر قدوم و بعضی گفته اند که مراد بدخول اهل مجامعت است زیرا که مسافر سخت میگردد شهوت او و چون در اول
شب قضا کند بخواب و استراحت اقرب میشود و نیز در این اظهار محبت و اشتیاق و مبادرت باداء حق و رفع کلفت انتظار است • رواه ابو داود •

الفصل الثالث • عن ابی قتادة قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا کان فی سفر فعرس بلیل • بود آنحضرت چون
میبود در سفر پس فرود می آمد در آخر شب برای خواب و استراحت • اضطجع علی یمینه • بپهلو می خفت بر جانب راست خود بدانکه عادت مستمره
آنحضرت صلی الله علیه وسلم در خواب رفتن و خفتن بر پهلوی راست بود و حکمت در ان این گفته اند که دل معلق است در جانب چپ

پس اگر خواب در جانب چپ کرده شود قرار میگیرد دل و آرام می یابد و خواب گران می آید و بیدار شدن و برخاستن برای نماز شب دشوار میگردد
و اطبا که مقصود ایشان اصلاح بدن و هضم طعام و طلب راحت در منام ست اختیار کرده اند خواب بر جانب چپ + واذا عرس قبیل الصبح + و
چون فرود می آمد آنحضرت برای خواب پیش از صبح نزدیک بآن + نصب ذراعه + ایستاده میکرد ارنج خود را + ووضع رأسه علی کفه + و می نهاد سر مبارک
خود را بر کف دست خود که این ادخل و اقرب ست در بیدار شدن و استراحت نیافتن و خواب گران نیامدن + رواه مسلم + وعن ابن عباس
رضی الله عنه قال بعث النبی صلی الله علیه وسلم عبدالله بن رواحة بفتح را و تخفیف واو و حای مهمله + فی سریة + فرستاد آنحضرت عبدالله بن رواحه
را که از مشاهیر صحابه و شعرای اسلام و از شهدای موته ست در فوجی از لشکر + فوافق ذلک یوم الجمعة + پس موافق افتاد آن فرستادن روز جمعه را یعنی اتفاقاً
بروز جمعه حکم کرد که بیرون آید و بجنگی که فرستاده اند برود + فغدا اصحابه + پس وقت بامداد رفتند یاران او یعنی لشکریان که همراه او کرده بودند + و
قال اتخلف واصلی مع رسول الله + و گفت عبدالله بن رواحه پس میمانم من و نماز جمعه میگذارم با پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ثم الحقهم + پس لاحق
میشوم ایشان را و میرسم + فلما صلی مع رسول الله صلی الله علیه وسلم رآه + پس چون نماز گذارد ابن رواحه با آنحضرت دید آنحضرت او را که بیرون
نیامده ست + فقال ما منعک ان تغدو مع اصحابک + پس گفت آنحضرت چه باز داشت ترا از پگاه برآمدن تو با یاران تو + فقال اردت ان
اصلی معک ثم الحقهم + پس گفت عبدالله خواستم که نماز جمعه بگذارم با تو بعد از آن برسم بایشان و لاحق شوم ایشان را + فقال لو انفقت ما
فی الارض جمیعا + پس گفت آنحضرت اگر خرج میکردی تو چیزی که در زمین ست از اسباب و اشیاء و متاع همه + ما ادرکت فضل غدوتهم + در نمی یافتی
تو فضل و ثواب پگاه بیرون برآمدن ایشان را یعنی اصحاب تو + رواه الترمذی + و درین غایت تاکید و مبالغه ست در ثواب جهاد و نماز جمعه
پیش از آنکه در آمدن وقت فرض نمیشود و برآمدن روز جمعه بعد از دخول وقت حرام ست بر کسیکه جمعه بروی لازم ست نزد جماهیر علما و نزد امام ابو حنیفه
روا ست بجهت تحقق ضرورت در اسفار بفوت فرضیت و مرافقت و مانند آن اما مکروه ست که باعث اعراض و تغافل از طاعت ست و
نزد شافعی سفر روز جمعه اگر چه پیش از زوال و در وقت صبح بود حرام ست کذا فی سفر السعادة + وعن ابی هریرة قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم لا تصحب الملائکة رفقة فیها جلد نمر + مصاحب نمیشوند فرشتگان جماعة رفیقان سفر را که در میان ایشان چرم پلنگ ست نمر بفتح نون
و کسر میم نام درنده مشهور ست و بتحقیق وارد شده ست نهی از سوار شدن بر چرمهای نمر و از پوشیدن آنها از جهت آنچه در وی ست از تکبر و خیلا و از
جهت آنکه آن لباس عجم ست و بعضی گفته اند از جهت آنکه چرم او قابل دباغت نیست و اکثر جلود آنها بعد از مردن آنها میگیرند زیرا که شکار
کردن آنها عسیر است پس عدم مصاحبت ملائکه از جهت ارتکاب منهی عنه ست + رواه ابو داود + وعن سهل بن سعد + سهل بن سعد
الساعدی انصاری مدنی مر او را و پدر او را صحبت ست و بود نام او حزن آنحضرت او را سهل نام کرده و در وقت وفات آنحضرت پانزده ساله بود
بعد از آن معمر شد و در سنه احدی و تسعین وفات یافت و هو آخر من مات من الصحابة بالمدینة + قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم سید القوم فی السفر
خادمهم + بهترین قوم در سفر خادم قوم ست یعنی بهترین و بزرگترین ایشان را باید که خدمت قوم کند و قائم شود بمصالح ایشان و رعایت
احوال ایشان در ظاهر و باطن و بعضی گفته اند مراد آنست آن کسیکه خدمت میکند اگر چه در ظاهر ادنی ایشان باشد سید ایشان ست در حقیقت
از جهت کثرت ثواب و معنی اول مناسب تر ست بقول وی + فمن سبقهم بخدمة لم یسبقوه بعمل + پس کسیکه پیشی و زیادتی کند بر ایشان بخدمت

پیشی و زیادتی نتوانند کرد ایشان بر کسی هیچ عملی یعنی هیچ عمل فاضلتر از خدمت نیست + مصرع + که مردان ز خدمت بجائی رسند + الا الشهادة +
مگر قتال نمودن و جنگ کردن تا آنکه کشته شود و فضل شهادت دریابد + رواه البیهقی فی شعب الایمان **باب الکتاب الی الکفار و دعائهم**
الی الاسلام باب نامه نوشتن بسوی کفار و خواندن ایشان بسوی اسلام و خواندن کفار بسوی اسلام پیش از قتال واجب ست تا قتال پیش از
خواندن باسلام حرام و خواندن اکثر بکتابت میباشد خصوصاً بجانب ملوک و عظمای ایشان و بتحقیق نوشت آنحضرت بملوک کفار که در زمان
عظمت نشان می بودند چنانکه قیصر و کسری و نجاشی و غیر ایشان کتب و مناشیر در غایت فصاحت و بلاغت و ایجاز آنچه متصور نیست فوق آن و بعضی از
علما چنانکه صاحب شفا و غیر وی آنرا جمع کرده و کتاب خود را بدان محلی و مزین ساخته اند **الفصل الاول عن ابن عباس** ان النبی صلی الله
علیه وسلم کتب الی قیصر + روایت ست از ابن عباس که آنحضرت نوشت بسوی قیصر + یدعوه الی الاسلام + در حالیکه میخواند قیصر را بسوی اسلام + و
بعث بکتابه الیه دحیة الکلبی + و فرستاد آنحضرت با کتاب خود که نوشت بسوی قیصر دحیه کلبی را بکسر دال و فتح آن که صحابی مشهور ست منسوب بقبیله بنی
کلب + و امره ان یدفعه + و امر کرد دحیه را که برساند آن کتاب را + الی عظیم بصری + بسوی حاکم بصری بضم با و سکون صاد مهمله که نام شهری مشهور ست
از شام + لیدفعه الی قیصر + تا برساند کتاب را بسوی قیصر و قیصر پادشاه روم را گویند چنانچه پادشاه فارس را کسری و پادشاه حبشه را نجاشی و پادشاه
ترک را خاقان و ملک قبط را فرعون و ملک مصر را عزیز و ملک حمیر را تبع بضم تا و فتح بای مشدده و ملک هند را رای خوانند و اسم این قیصر هرقل بود
بکسر ها و فتح را و سکون قاف و بسکون را و کسر قاف نیز آمده و این حدیث را ابن عباس از ابی سفیان اموی روایت کرده در وقتیکه ابوسفیان نزد
هرقل رفته بود با جماعه از قریش بتجارت شام پس هرقل ابوسفیان را نزد خود خواند و احوال آنحضرت را از وی پرسید و قصه تمام مذکور ست در اول
صحیح بخاری و این از دلائل نبوت و علامات اوست و مؤلف نیز آنرا در باب علامات النبوة ذکر کرده + فاذا فیه + پس ناگاه در کتاب آنحضرت
این نوشته اند + بسم الله الرحمن الرحیم من محمد عبد الله و رسوله + این مکتوب صادر ست از جانب محمد که بندهٔ خاص خدا و رسول اوست + الی هرقل
عظیم الروم + بسوی هرقل که بزرگ روم و مقدم و رئیس آن ست + سلام علی من اتبع الهدی + سلامت باد و بی گزندگی بر کسی که پیروی کرده است
راه راست را و بر خصوص وی سلام نکرد و نگفت سلام علیک از جهت کفر وی بلکه گفت سلام بر هر که متابعت هدایت کرد و درین ترغیب
و ارشاد وست بحق و هدایت با حسن وجوه و اخصر آن + اما بعد فانی ادعوک بداعیة الاسلام + اما بعد ازین میگویم بدرستی که من میخوانم ترا بدعوت
اسلام + اسلم تسلم + اسلام آر تا سلامت مانی از گزند و رسوائی دنیا و عذاب آخرت + و اسلم یؤتک الله اجرک مرتین + و اسلام آر تا بدهد ترا
خدای تعالی مزد تو دو بار چنانکه شان اهل کتاب ست که داده میشود بایشان اجر دو بار و قرآن کریم بدان ناطق ست یکبار اجر نصرانیت که محق
بودی در آن پیش از بعثت من و اجر ایمان آوردن بمن + و ان تولیت + و اگر پشت دهی و اعراض کنی از قبول اسلام + فعلیک اثم
الاریسیین + پس بر تست گناه مزارعان و رعایا جمع اریسی بفتح همزه و کسر آن منسوب باریس بمعنی مزارع و کشتکار کننده و اریسین نیز
روایت ست جمع اریس بی یای نسبت و بهر دو وجه بتبدیل همزه بیا نیز آمده و بر هر تقدیر مراد رعایا و مزارعان و اتباع و خیول و خدم اوست که
چون وی اسلام آرد ایشان نیز اسلام آرند و اگر وی از اسلام امتناع آرد ایشان نیز امتناع می آرند و در تصحیح و تحقیق این لفظ در شرح بسبب
تفصیل و تطویل رفته ست + و یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم + ای اهل کتاب بیائید بسوی کلمه و دینی که برابر و مشترک ست

میان ما و میان شما + ان لا نعبد الا الله + وان کلمه این ست که پرستش نکنیم مگر خدا را + و لا نشرک به شیئا + و شریک نگردانیم بخدای تعالی چیزی
را + و لا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله + و نگیرد بعضے از ما یعنی آدمیان بعضی را پروردگاران جز از خدا چنانچه نصاری عیسی علیه السلام را پروردگار
گرفتند + فان تولوا + پس اگر پشت دهند اہل کتاب از قبول این سخن + فقولوا + پس بگوئید ای مؤمنان + اشهدوا بانا مسلمون + گواه شوید ای
اہل کتاب بآنکه ما مسلمانیم و دین اسلام داریم + متفق علیه و فی روایة لمسلم قال + و در روایتی از مسلم اینچنین آمده که گفت + من محمد
رسول الله + بجای من محمد عبد الله و رسوله + و قال اثم الیریسیین + بیا بدل ہمزه چنانکه گفتیم + و قال بدعایة الاسلام + بجای بداعیة الاسلام
و در روایت بخاری نیز این لفظ آمده در کتاب التفسیر + وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم بعث بکتابه الی کسری + و ہم از ابن عباس آمده
که آنحضرت فرستاد کتاب خود را بسوی کسری بکسر کاف و فتح آن معرب خسرو پادشاه فارس و کسری در آن زمان پرویز بن ہرمز بن نوشیروان بود
مع عبد الله بن حذافة السهمی + منسوب بسهم بن عمرو که بطنی ست از قریش صحابی ست قدیم الاسلام و از مهاجرین سابقین اولین ہجرت کرده
بحبشه و حاضر شده بدر را القولی + فامره ان یدفعه الی عظیم البحرین + پس امر کرد آنحضرت حذافه را که برساند کتاب را بمقدم و رئیس بحرین
که نام موضعی ست مشهور پس رسانید حذافه کتاب را بعظیم بحرین + فدفعه عظیم البحرین الی کسری + پس رسانید عظیم بحرین کتاب را بکسری + فلما
قرأ مزقه + پس ہنگامیکه خواند کسری پاره کرد کتاب آنحضرت را + قال ابن المسیب فدعا علیهم رسول الله + گفت ابن المسیب پس
دعای بد کرد بر ایشان یعنی بر کسری و اتباع او پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان یمزقوا کل ممزق + که پاره کرده شوند ایشان ہر نوعی از پاره
کردنی و بتمام پاره شوند و ہلاک شوند پس کشت پرویز را پسر وی شیرویه و مرد بعد از پدرش بشش ماه پس در یافت ایشان را نحوست
و لعنت تا ابد الابدین + رواه البخاری + وعن انس رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم کتب الی کسری و الی قیصر و الی النجاشی + و روایت
ست از انس که آنحضرت نوشت کتاب بجانب کسری و بجانب قیصر و بجانب نجاشی بفتح نون و تخفیف جیم و سکون یا و برین اند اکثر و ہمین ست
صواب و بعضی بتشدید یا نیز گفته اند و بکسر نون نیز آمده اما تشدید جیم خطاست باتفاق ملک حبشه را گویند + و الی کل جبار + و نوشت آنحضرت نامه
بسوی ہر جبار یعنی پادشاه ستمگار و جبر کننده کسی را بر کاری داشتن + یدعوهم الی الله + در حالیکه میخواند آنحضرت این پادشاهان جبار را بسوی خدا
و دین وی که دین اسلام ست + و لیس بالنجاشی الذی صلی علیه النبی صلی الله علیه وسلم + و نیست این نجاشی که نامه نوشت آنحضرت
بسوی وی آن نجاشی که نماز گذارد آنحضرت بروی در مدینه غائبانه که وی مسلمان بود و از مخلصان آنحضرت بود و خادم اصحاب وی و نام وی
اصحمه بود بفتح ہمزه و سکون صاد و فتح حا مهملتین و بعضی بتقدیم میم بر حا گفته اند و در بعضی نسخ اصحبه بموحده بدل میم و صحمه و صمحه نیز گفته اند و
اکثر و اشهر اصحمه بهمزه و بتقدیم حا بر میم و چون آمد خبر موت او گفت آنحضرت مرد مرد صالح برادر شما اصحمه برخیزید و نماز کنید بروی و روایت ست
که چون سنه ساد سه شد نوشت آنحضرت بجانب ملوک اطراف و فرستاد عمرو بن الضمری را بسوی نجاشی و چون دید نجاشی کتاب رسول الله
صلی الله علیه وسلم را از تخت فرود آمد و بر زمین نشست و بوسید کتاب را و بر ہر دو چشم نهاد و امر کرد بخواندن کتاب و چون مطلع شد بر
مضمون آن اسلام آورد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و گفت اگر می توانستم می آمدم بخدمت آنحضرت
صلی الله علیه وسلم و فرستاد پسر خود را به ایا و تحف نزد آنحضرت و ہلاک شد پسر او در راه پیشتر نوشت آنحضرت کتابی دیگر بجانب او

و هر دو کتاب موجود اند در اولاد وی تعظیم میکنند آنرا و تبرک میجویند بدان رضی الله عنه فند بر رواه مسلم ✦ **وعن سلیمان بن بریدة** بضم با
اسلمی مروزی برادر عبد الله بن بریده اسلمی زائیده شدند در یک شکم در عهد عمر بن الخطاب رضی الله عنه تابعی ست ثقه ✦ عن ابیه ✦
روایت میکند از پدر خود ✦ قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا امر ✦ بتشدید میم ✦ امیرا ✦ گفت بود آنحضرت چون امیر میساخت کسی را ✦
علی جیش او سریة ✦ بر لشکری یا بر فوجی از لشکر ✦ اوصاه فی خاصته بتقوی الله ✦ اندرز میکرد آنحضرت امیر را در خاصه او یعنی در نفس او بتقوی خدا
و پرهیز کردن از وی و سخت گرفتن و عمل بعزیمت کردن ✦ ومن معه من المسلمین خیرا ✦ و وصیت میکرد امیر را در حق کسیکه با اوست از لشکریان
به نیکی یعنی مسامحه کردن و رفق نمودن و آسان گرفتن و این از حقوق صحبت ست و آداب امارت انچنین تفسیر کرده اند این کلام را ✦ ثم قال اغزوا
بسم الله ✦ پس میگفت آنحضرت غزا کنید و بروید بقتال دشمنان دین بنام خدا ✦ فی سبیل الله ✦ در راه خدا ✦ قاتلوا من کفر بالله ✦ قتال کنید
کسی را که کفر ورزد بخدا عز و جل ✦ اغزوا ✦ غزا کنید تاکید ست ✦ فلا تغلوا ✦ پس خیانت نکنید در غنیمت ✦ ولا تغدروا ✦ و عهد شکنی نکنید ✦ ولا تمثلوا
و مثله نکنید فی الصراح مثله بضم میم و سکون مثلثه گوش و بینی بریدن ولا تغلوا بضم غین معجمه ولا تغدروا بکسر دال ولا تمثلوا بضم مثلثه ✦ ولا تقتلوا
ولیدا ✦ و نکشید اطفال را ✦ واذا لقیت عدوک من المشرکین ✦ و چون پیش آئی دشمنان خود را از مشرکان ✦ فادعهم الی ثلث خصال ✦ پس بخوان
ایشان را بسوی سه خصلت ✦ او خلال ✦ شک راوی ست که بلفظ خصال گفت یا خلال و هر دو بیک معنی ست و خلال جمع خلت ست
بفتح خا بمعنی خصلت خطاب ست مر امیر را ✦ فایتهن ما اجابوک فاقبل منهم ✦ پس هر کدام از این سه خصلت که اجابت کنند ترا و اختیار نمایند
مشرکان پس قبول کن از ایشان و ما در ما اجابوک زائده ست ✦ وکف عنهم ✦ و باز مان از تکلیف ایشان بزیاده بران و تعرض بحال ایشان
ثم ادعهم الی الاسلام ✦ پستر دعوت کن و بخوان ایشان را بسوی اسلام و در بعضی روایات غیر روایت مسلم ادعهم باسقاط ثم و این اظهر و اصوب
ست و این بیان خصلت اولی ست که نخست دعوت باسلام ست ✦ فان اجابوک فاقبل منهم وکف عنهم ✦ پس اگر اجابت کنند ترا و دعوت
اسلام را و مسلمان شوند پس قبول کن از ایشان و باز مان از ایشان و تعرض مکن باموال و دماء ایشان ✦ ثم ادعهم الی التحول من دارهم الی دار المهاجرین
✦ پستر بخوان ایشان را بسوی برگشتن و برآمدن از سرای خود و جای خود بسوی سرای و جای مهاجرین و ساکن شدن میان ایشان ✦ فلهم
ما للمهاجرین ✦ پس مر ایشان راست چیزیکه مر مهاجران راست از اجر و ثواب و استحقاق مال فیئ زیراکه در زمان آنحضرت انفاق کرده میشد
از انچه داده ست خدای تعالی از فیئ و داده میشد مر اعراب مسلمان را ✦ وعلیهم ما علی المهاجرین ✦ و بر ایشان ست چیزیکه بر مهاجران ست
از شرائط خروج برای جهاد وقتیکه امر کند امام خواه باشد در برابر عدو کسیکه بوی کفایت ست یا نباشد بخلاف غیر مهاجرین که واجب نیست
بر ایشان خروج بجهاد و اگر باشد در برابر عدو کسیکه کفایت میکند ✦ فان ابوا ان یتحولوا منها ✦ پس اگر ابا آرند و قبول نکنند باز گشتن و آمدن
را از دار خود بسوی دار مهاجرین ✦ فاخبرهم انهم یکونون کاعراب المسلمین ✦ پس خبر ده ایشان را که ایشان میباشند همچو اعراب مسلمانان که
لازم گرفته اند اوطان خود را و می باشند در بادیه نه در دار کفر ✦ یجری علیهم حکم الله ✦ روان گردانیده میشود بر ایشان حکم خدای تعالی
الذی یجری علی المؤمنین ✦ آن حکمی که جاری گردانیده میشود بر سائر مسلمانان ✦ ولا یکون لهم فی الغنیمة والفیئ شیئ ✦ و نمیباشد مر ایشان را
در غنیمت و فیئ چیزی چنانکه مهاجران را می باشد و غنیمت و فیئ بیک معنی ست مالی که از کفار بدست آید و بعضی فرق کرده اند که غنیمت آنکه

بی جنگ و مشقت بدست افتد و فیئی آنکه بمشقت و جنگ بدست آید * الا ان یجاهدوا مع المسلمین * مگر آنکه جهاد کنند همراه مسلمانان و مهاجران را
بی جهاد نصیب از ان بود و ثمهٔ بیان تتمهٔ خصلت اولی است * فان هم ابوا فسلهم الجزیة * پس اگر ایشان ابا آرند و سرکشی کنند از قبول اسلام و
مسلمان نشوند پس طلب کن از ایشان جزیه را این بیان خصلت دوم است * فان هم اجابوک فاقبل منهم وکف عنهم فان هم ابوا پس
اگر ایشان ابا آرند از قبول جزیه * فاستعن بالله وقاتلهم * پس یاری جوی بخدا و قتال کن ایشان را این خصلت ثالث است * واذا حاصرت
اهل حصن * و چون محاصره کنی و احاطه کنی و تنگ گیری بجنگ اهل قلعه را حصن در اصل بمعنی پناه و استواری و استوار شدن و گرد اگرد شهر
بر آوردن * فارادوک ان تجعل لهم ذمة الله وذمة نبیه * پس درخواست کنند ایشان ترا که بگردانی مر ایشان را ذمهٔ خدا را و ذمهٔ پیغمبر خدا را
ذمه عهد و امان و زنهار * فلا تجعل لهم ذمة الله ولا ذمة نبیه * پس مگردان مر ایشان را یعنی مر اهل حصن را ذمهٔ خدا را و نه ذمهٔ پیغمبر خدا را
ولکن اجعل لهم ذمتک وذمة اصحابک * ولیکن بگردان مر ایشان را ذمهٔ خود و ذمهٔ اصحاب خود یعنی در وقت ذمه دادن نام خدا و نام
رسول الله بردن حاجت نیست نام خود را و اصحاب خود را گرفتن بس است که بحقیقت راجع باصل است * فانکم ان تخفروا ذممکم وذمم اصحابکم
پس بدرستی شما اگر بشکنید ذمهای خود را و ذمهای اصحاب خود را * اهون * آسان تر است و تعظیم درین نزدیک تر * من ان تخفروا ذمة الله وذمة
رسوله * ازین که بشکنید ذمهٔ خدا را و ذمهٔ رسول را و انکم بخطاب است در اکثر اصول همچنین است و در بعضی نسخ مصابیح فانهم و ضمیر راجع بکفار است
و اول اقوی است در روایت و ثانی اظهر است در روایت زیرا که نسبت اسناد نقض عهد بکافران بهتر است از اسناد آن بمومنان و آن
در ان تخفروا بفتح همزه است چنانکه در نسخ مصابیح است و در بعضی بکسر همزه است و اول اقوی و اظهر است * وان حاصرت اهل حصن * و اگر
محصور سازی اهل حصنی را * فارادوک ان تنزلهم علی حکم الله * پس درخواهند از تو که فرود آری ایشان را بر حکم خدا * فلا تنزلهم علی حکم الله * پس
فرود میار ایشان را بر حکم خدا * ولکن انزلهم علی حکمک * ولیکن فرود آر ایشان را بر حکم خود * فانک لا تدری اتصیب حکم الله فیهم
ام لا * زیرا که بدرستی تو در نمی یابی که آیا می رسی حکم خدا را در ایشان یا نمیرسی یعنی چه میدانی که حکمی که تو بفرود آمدن ایشان کرده صواب است
نزد خدا و موافق حکم الهی است یا نه شاید که خطا کرده باشی چنانکه حکم مجتهد است یخطی ویصیب * رواه مسلم * وعن عبد الله
بن ابی اوفی صحابی مشهور است آخر صحابی که وفات یافت در کوفه مات سنه سبع وثمانین * ان رسول الله * روایت میکند که پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم فی بعض ایامه التی لقی فیها العدو * در بعض روزهای وی که ملاقات کرد در ان دشمن را یعنی غزا کرد * انتظر حتی مالت
الشمس * انتظار کرد تا آنکه میل کرد و برگشت آفتاب بجانب مغرب و اکثر قتال آنحضرت در نیمروز بود وقت پیشین و گفته اند که
حکمت درین آنست که درین وقت وزیدن بادها و نشاط نفوس است و نیز وقت نماز و دعاست بعد از وی و نیز در حدیث
آمده است که درین وقت کشاده میشوند درهای آسمان و بر میدارند اعمال را بمصعد قبول پس چشم داشته میشود در وی نزول
انوار فتح و نصرت و کدام عمل است بالاتر و فاضلتر از قتال در راه خدا و نیز میتوان گفت که اول روز تهیئه نموده میشود برای قتال
و اسباب آن و آخر روز نزدیک شب است پس متعین گشت میانهٔ روز و قیام ظهیره والله اعلم * ثم قام فی الناس * پس تر
بایستاد آنحضرت و خطبه خواند در مردم * فقال * پس گفت * یا ایها الناس لا تتمنوا لقاء العدو * ای مردمان آگاه باشید

آرزو مکنید و مخواهید ملاقات دشمن را یعنی نخواهید که با کافران قتال واقع شود زیرا که در این صورت طلب بلاست و طلب بلا منهی عنه است و نیز
متضمن اعجاب است و وثوق بحول و قوت خود و اعتماد بر نفس و قلت اهتمام بدشمنان و تحقیر ایشان و گفته اند مصرع دشمن نتوان حقیر
و بیچاره شمرد • واسألوا الله العافیة • و سوال بکنید از خدا سلامت و دفع کردن بلا را • واذا لقیتم فاصبروا • و چون ملاقی شوید و پیش
آید دشمن پس صبر کنید قاعده این است که از خدا بلا نباید خواست و چون بلا نازل گردد صبر باید ورزید بعد از ان ترغیب فرمود بر
قتال بعد از ملاقات دشمن بقول خود • واعلموا ان الجنة تحت ظلال السیوف • و بدانید که بهشت زیر سایه های شمشیرهاست کنایت
است از قرب و دنو از مقام ضراب و قتال که شمشیرها بالای سر باشد • ثم قال • پس گفت آنحضرت و خواند این دعا را • اللهم منزل الکتاب
ای بار خدای فرود آرنده کتاب • ومجری السحاب • و روان کننده ابر منزل و مجری هر دو بضم میم اول بسکون نون و کسر زای و ثانی بسکون
جیم و کسر را • وهازم الاحزاب • و شکننده گروهها فی الصراح حزب بکسر حای مهمله و سکون زای گروه و احزاب جمع آن و مراد آن گروههاست
که بر جنگ سرور انبیا یا همه انبیا گرد آمده بودند • اهزمهم • بشکن ایشان را یعنی این گروه را که بر ما بجنگ آمده اند هزم و هزیمت شکستن لشکر
را • وانصرنا علیهم • و یاری ده ما را بر ایشان • متفق علیه • وعن انس ان النبی صلی الله علیه وسلم کان اذا غزا بنا قوما • گفت انس بود
آنحضرت چون غزا میکرد با قومی را یعنی غزا میکرد و ما در خدمت او می بودیم • لم یکن یغزو بنا حتی یصبح • نبود آنحضرت که غزا میکرد با ما تا آنکه صبح میکرد
مراد طلوع صبح صادق است که وقت تاختن و غارت کردن است چنانکه اشارت مدلول کریمه فالمغیرات صبحا بر آنست • وینظر الیهم • و تا آنکه نگاه
میکرد بسوی آن قوم که بر ایشان می تاخت و تامل میکرد در حال ایشان اگرچه معلوم بودی که این بلد کفار است از جهت احتمال آنکه شاید در وی
مسلمانان باشند • فان سمع اذانا کف عنهم • پس اگر می شنید بانگ نماز را باز می ماند از ایشان و نمی تاخت و تاراج نمیکرد • وان لم یسمع اذانا اغار
علیهم • و چون نمی شنید اذان را تاراج میکرد و می تاخت بر ایشان از جهت وجود علامات کفر زیرا که ترک اذان از مسلمانان در ان وقت
متصور نبود و در روایات فقهیه آمده است که اگر اهل بلدی اتفاق کنند بر ترک اذان واجب است بر امام قتال ایشان از جهت بودن او
شعار اسلام • قال فخرجنا الی خیبر • گفت انس پس بیرون آمدیم ما بسوی خیبر • فانتهینا الیهم لیلا • پس رسیدیم ما بسوی اهل خیبر در شب • فلما اصبح
ولم یسمع اذانا • پس چون صبح کرد آنحضرت و نشنید اذان را • رکب • سوار شد • ورکبت خلف ابی طلحة • و سوار شدم من در پس ابی طلحه انصاری
که زوج ام انس بود • وان قدمی لتمس قدم نبی الله • و بدرستی پای من هر آینه می سود پای پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم • از جهت قرب
مرکب وی با مرکب آنحضرت صلی الله علیه وسلم و در حواشی نوشته اند که این دلالت میکند که هر سه بر یک مرکب بودند و این بعید است
و بر تقدیر ثبوت انس در پس ابو طلحه بود پس سودن پای او بپای شریف آنحضرت درست • قال • گفت انس • فخرجوا الینا • پس بیرون
آمدند اهل خیبر از حصن بسوی ما یعنی بسوی نخیل و مزارع خود بی خبر از آنکه ما بر سر ایشان آمدیم • بمکاتلهم ومساحیهم • با آلات و اسباب
زراعت خود مکاتل جمع مکتل زنبیلی که در وی پانزده صاع گنجد و مساحی جمع مسحات آلتی از حدید که بوی هموار کنند زمین که آنرا بیل خوانند
و هر دو بکسر میم اند • فلما راوا النبی صلی الله علیه وسلم قالوا محمد والله محمد • پس هنگامیکه دیدند آنحضرت را گفتند این محمد است بخدا محمد است
یا آمد محمد بخدا آمد محمد • والخمیس • و لشکر محمد است یا آمد لشکر محمد لشکر را خمیس از ان خوانند که او را پنج رکن می باشد مقدمه قلب میمنه

ومیسرہ وساقہ فلجاوا الی الحصن پس پناہ جستند ورفتند بسوی قلعہ فلما راہم رسول اللہ پس چون دید ایشان را پیغمبر خدا صلی اللہ
علیہ وسلم قال پس تکبیر برآورد وگفت اللہ اکبر اللہ اکبر خربت خیبر ویران شد خیبر انا اذا نزلنا بساحۃ قوم بدرستی ما وقتیکہ فرود آئیم بر زمین
قومی ساخت کشادگی سرای فساء صباح المنذرین پس بدست بامداد جماعۃ کہ انداز کردہ شدہ وترسانیدہ شدہ انداز عذاب خدا
بیت ما تیغ برہنہ ایم در دست قضا شد کشتہ کسیکہ خویش را برما زد متفق علیہ **وعن النعمان** بضم نون بن مقرن بضم
میم وفتح قاف وتشدید رای مکسورہ وبنون صحابی ست مزنی برادر سوید بن مقرن صاحب لواء مزینہ روز فتح ہجرت کرد با ہفت برادر خود
در چہار صد نفر از مزینہ ساکن شد بصرہ را پس تر رحلت کرد بکوفہ وبود عامل عمر بن خطاب بنہاوند وہمانجا شہید شد سنۃ احدی وعشرین
رضی اللہ عنہ قال شہدت القتال مع رسول اللہ گفت حاضر شدم قتال را با پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فکان اذا لم یقاتل اول
النہار انتظر حتی تہب الریاح پس بود آن حضرت وقتیکہ قتال نمیکرد در اول روز منتظر میشد تا آنکہ می وزید بادہا وتحضر الصلوۃ
وحاضر میشد وقت نماز پیشین ازین حدیث معلوم میشود کہ قتال وقت نماز پیشین بر تقدیری بود کہ در اول روز قتال واقع
نشد غالبا احوال مختلف بود گاہی در اول روز بود وگاہے در نیمروز رواہ البخاری

الفصل الثانی

عن النعمان بن مقرن قال شہدت القتال مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فکان اذا لم یقاتل اول النہار انتظر حتی تزول الشمس وتہب
الریاح وینزل النصر این حدیث مانند حدیث سابق ست لیکن درینجا حتی تزول الشمس گفت ودر حدیث سابق وتحضر الصلوۃ بود
ہمعنی ست وزیادہ کرد وینزل النصر وفرود می آید نصر بکشادہ شدن درہاے آسمان درین ہنگام چنانکہ در حدیث دیگر فرمودہ است
ونصرت بالصبا یاری وفتح دادہ شدہ ام من بباد صبا رواہ ابوداؤد **وعن قتادۃ** عن النعمان بن مقرن قال غزوت مع النبی
ودر بعض نسخ مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم گفت غزا کردم ہمراہ آنحضرت فکان اذا طلع الفجر امسک وبود آنحضرت وقتیکہ
طلوع میکرد فجر باز میداشت خود را از جنگ حتی تطلع الشمس تا آنکہ بر می آمد آفتاب فی الصراح فجر سپیدی آخر شب فاذا
طلعت قاتل پس چون طلوع میکرد آفتاب قتال میکرد فاذا انتصف النہار امسک حتی تزول الشمس پس چون دو نیم میشد
روز باز میداشت خود را از قتال تا آنکہ زوال می پذیرفت آفتاب فاذا زالت الشمس قاتل حتی العصر پس چون زوال می پذیرفت
آفتاب قتال میکرد تا وقت عصر ثم امسک بعد ازان باز می ایستاد از جنگ حتی یصلی العصر تا آنکہ میگذارد نماز عصر را
ثم یقاتل بعد ازان قتال میکرد تا وقت شام در وقتیکہ اینچنین ہم بود چون تمام روز قتال میکرد باین روش وترتیب میکرد
قال قتادۃ کان یقال گفت قتادہ بود شان گہ گفتہ میشد در حکمت این فعل کہ ازان جہت بود کہ عند ذلک تہیج ریاح
النصر نزد این اوقات ہمہ چنانچہ ظاہر عبارت ست یا مخصوص بوقت زوال چنانکہ از احادیث دیگر معلوم شد می وزد بادہا
کہ سبب نصرت ست ویدعو المؤمنون لجیوشہم فی صلوتہم ودعا میکنند مسلمانان برای لشکرہاے خود ودر نماز خود
یعنی بعد از نماز یا درمیان نماز چنانکہ در خواندن قنوت احادیث آمدہ ست واللہ اعلم رواہ الترمذی **وعن عصام**
بکسر العین وتخفیف المہملۃ المزنی صحابی ست قلیل الحدیث وگفتہ اند کہ ہمین یک حدیث دارد روایت کرد ازوی

یسری که مراد و راست ـ قال بعثنا رسول الله صلی الله علیه وسلم فی سریة ـ گفت عصام فرستاد ما را آن حضرت در یک سریه ـ فقال اذا رأیتم مسجدا ـ پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و وصیت کرد ما را چون ببینید در قریه از دیار دشمنان مسجدی ـ او سمعتم مؤذنا ـ یا بشنوید مؤذن را که اذان میگوید ـ فلا تقتلوا احدا ـ پس نکشید هیچ یکی را ـ رواه الترمذی و ابو داؤد ـ

الفصل الثالث

عن ابی وائل نام او شقیق است تابعی کبیر مشهور مخضرم که جاهلیت و اسلام هر دو را دریافته و پیش از بعثت ده ساله بود از اکابر صحابه روایت دارد و مخصوص بود با بن مسعود کثیر الحدیث ثقة ثبت حجة مات زمن الحجاج و قیل فی ایام عمر بن عبد العزیز ـ قال کتب خالد بن الولید الی اهل فارس ـ گفت ابو وائل نوشت خالد بن ولید بسوی فارسیان این نامه را بسم الله الرحمن الرحیم من خالد بن الولید الی رستم و مهران ـ این نامه از خالد بن الولید بسوی رستم و مهران بکسر میم ـ فی ملأ فارس ـ که داخلند در جماعت فارس ملأ بفتح میم و لام و همزه رؤسا و اشراف قوم را گویند که مرجع و مدار ایشان باشند زیرا که ایشان پر میکنند مجالس را ـ سلام علی من اتبع الهدی ـ سلام باد بر کسی که پیروی کرد راه راست را ـ اما بعد فانا ندعوکم الی الاسلام ـ اما بعد از سلام بدانید که ما میخوانیم شما را بسوی دین اسلام تا مسلمان شوید ـ فان ابیتم فاعطوا الجزیة ـ پس اگر ابا می آرید از اسلام و سرکشی می نمائید پس بدهید جزیه را ـ عن ید ـ در حالیکه میدهید جزیه را بدست خویش نه آنکه بدست کسی بفرستید ـ وانتم صاغرون ـ و حال آنکه شما خورد و خوار اید ـ فان ابیتم ـ پس اگر با می آرید از دادن جزیه ـ فان معی قوما یحبون القتل فی سبیل الله ـ پس هلاک و پشیمان خواهید شد زیرا که با من گروهی اند که دوست میدارند کشتن را یا کشته شدن را در راه خدا ـ کما یحب الفارس الخمر ـ چنانکه دوست میدارند اهل فارس می را یعنی مست و بیهوش میشوند در حرب و قتال با طرب و نشاط میکنند و ذوق و لذت میگیرند بدان ـ والسلام علی من اتبع الهدی ـ تکرار از برای تاکید و ترغیب بر اتباع طریق هدی و اختیار دین اسلام است ـ رواه فی شرح السنة ـ

باب القتال فی الجهاد

باب در احادیث قتال در جهاد بدانکه درینجا سه لفظ است جهاد و غزو و قتال جهاد جهد و مشقت کشیدن و بذل طاقت کردن و ران و غزو بیرون آمدن و سیر کردن بسوی قتال کفار و غارت کردن ایشان و قتال و تقاتل و اقتتال کشش کردن و مغازی مناقب غازیان پس درست آمد قول مؤلف قتال در جهاد زیرا که گاهی جهاد میباشد و قتال نه و جهاد بمعنی قتال نیز می آید چنانکه در قاموس گفته است ـ

الفصل الاول

عن جابر قال قال رجل للنبی ـ گفت جابر گفت مردی مر پیغمبر را صلی الله علیه وسلم یوم احد ـ در روز غزوه احد بضمتین نام کوهی است و احد ازان نام کردند که کوهی است جدا افتاده و بکوه هاے دیگر نه پیوسته و آنحضرت در شان او گفته که احد کوهی است که دوست میدارد او ما را و دوست میداریم ما او را ـ پس گفت مردی با آنحضرت در روز احد ـ ارأیت ان قتلت فاین انا ـ خبر ده اگر کشته شوم من پس کجا میباشم من ـ قال فی الجنة ـ گفت آنحضرت در بهشت خواهی بود ـ فالقی تمرات فی یده ـ پس انداخت آن مرد خرمای چند که در دست او بود و فرصت نداد که بخورد ـ ثم قاتل ـ پس تر قتال کرد ـ حتی قتل ـ تا آنکه کشته شد ـ متفق علیه ـ وعن کعب بن مالک قال لم یکن رسول الله صلی الله علیه وسلم یرید غزوة الا وری بغیرها ـ گفت کعب بن مالک نبود آن حضرت که میخواست غزوه را مگر آنکه میپوشید بغیر آن غزوه وری بفتح واو و تشدید را از توریت بمعنی پوشیده داشتن خبر و در افگندن خبر دیگر یعنی اگر میخواست که جائی بغزوه برود آوازه در مردم چنان می افگند و چنان می نمود که بجاے دیگر میرود و این قسم هوشیاری و فراهم آوردن

کار و غافل گردانیدن دشمن است و از قبیل خدعه است که در جنگ میباشد چنانچه آمده است که الحرب خدعة و این توریه بطریق تعریض و کنایت
بودنه بقول صریح چنانکه قصد غزوه بجای داشت و از احوال جای دیگر میپرسید و کیفیت طریق او میپرسید و خیمه ها بجانب میزد نه صریح میگفت
که فلان جا میروم تا دروغ لازم نیاید چنانکه گفته است بیت سکندر که با شرقیان حرب داشت + در خیمه گویند در غرب داشت + حتی کانت
تلک الغزوة یعنی غزوهٔ تبوک + تا آنکه بود آن غزوه که غزوهٔ تبوک است اشارت بآن غزوه کرد که معلوم و معروف بود به نسبت کعب بن مالک
و تخلف کرده بود او از وی و پس مانده بود و نه برآمده بود همراه آنحضرت و قصهٔ آن مشهور و مذکور است در قرآن مجید یعنی آن غزوه که در بلا و محنت
افتاده بودم دران و بود آنچه بود و این قصه را در شرح سفر السعادة در باب سجدهٔ شکر بتفصیل ذکر کرده ایم و از احاسن قصص و اعاجیب حکایات
است + غزاها رسول الله صلی الله علیه وسلم فی حر شدید + برآمده بود آنحضرت دران غزوه در گرمی سخت + واستقبل سفرا بعیدا + و روی آورد و توجه نمود
سفری دور و دراز را زیرا که تبوک میان مدینه و شام است و از مدینه تا آنجا چهارده مرحله است + ومفازا + و روی آورد بیابانها را و برهای
بی آب و گیاه را + وعدوا کثیرا + و دشمنان بسیار را و این آخر غزوات آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم که در سنهٔ تاسع شد + فجلی للمسلمین امرهم
پس ظاهر و آشکارا کرد مر مسلمانان را کار و شان ایشان را + لیتاهبوا اهبة غزوهم + تا ساختگی کنند ساز غزوهٔ خود را تاهب ساختگی کردن و اهبه
بضم همزه و سکون ها ساز + فاخبرهم بوجهه الذی یرید + پس خبر داد آنحضرت صحابه را براه و روش خود که میخواست وجه وجهة روی و سوی و
تمامهٔ قصهٔ این غزوه و شدت و محنت که صحابه درانجا دیده اند در کتب سیر مذکور و مسطور است + رواه البخاری + **وعن جابر قال** قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم الحرب خدعة + جنگ مکر و فریب است یعنی مکر و فریب کردن در جنگ نفع کننده تر است از غلبه آوردن و بسیار جنگ
کردن چنانکه از معرکه بجائی برگردد و دوروهم غنیم چنان بیندازد که از جنگ برگشت و ترک داد تا غافل گردد پس یکبارگی حمله کند و براندازد و امثال
آن و در خداع چنان نکند که بصریح دروغ گوید و خدعه بفتح خا و ضم آن هر دو آمده و فتح افصح است یعنی حرب میگذرد بیک فریب و بکسر نیز آمده
یعنی نوعی از فریب و بضم خا و فتح دال بمعنی بسیار فریب دهنده است یعنی در خیال آدمی چیزی می اندازد و در آرزوی می افگند او را باز چون
جنگ کرد ام بخلاف آن ظاهر شد چنانکه ضحکه و لعبه میگویند کسی را که بسیار ضحک و بازی میکند + متفق علیه + **وعن انس قال**
کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یغزو بام سلیم + گفت انس بود آنحضرت غزا میکرد بمصاحبت ام سلیم که مادر انس است + وامرأة
بود عاقله حازمه + ونسوة من الانصار معه + و زنان چند از انصار با آن حضرت می بودند + اذا غزا یسقین الماء + وقتیکه غزا میکرد
آنحضرت آب میدادند این زنان یعنی غازیان را + ویداوین الجرحی + و دارو میکردند خستگان را از این حدیث معلوم میشود که
برآوردن عجائز برای مصلحت سقی و مداوات جایز است و اگر برای غرض مباشرت و وطی برآرند داهان بهتر نه حرائر + رواه مسلم
وعن ام عطیة + صحابیه جلیله کبیره است بیرون می آمد همراه آنحضرت در غزوات + قالت + گفته است + غزوت مع رسول الله غزا
کردم همراه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم سبع غزوات + هفت غزوه + اخلفهم فی رحالهم + پس غازیان میماندم در رخت و جای بار
ایشان و نگهبانی میکردم آنرا + فاصنع لهم الطعام + پس میساختم برای ایشان خوراک را + واداوی الجرحی + و دارو میکردم
مجروحان را + واقوم علی المرضی + و می ایستادم بر بیماران و بیمارداری میکردم + رواه مسلم + **وعن عبدالله بن عمر**

رضی الله عنهما قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن قتل النساء والصبیان * گفت ابن عمر نهی کرده است آنحضرت از کشتن زنان کافران وخردان ایشان ودر هدایه گفته است که کشته نشوند زن وصبی وشیخ فانی ونه جای مانده واعمی زیرا که مبیح قتل نزد ما حرب کردن است وجنگ ازین جماعه نمی آید وشافعی مخالف است ما را در شیخ فانی ومقعد واعمی زیرا که مبیح نزد وی کفر است وبصحت رسیده است که آنحضرت نهی کرده است از قتل نساء وذراری ودید آنحضرت زنی را که کشته شده است فرمود هائی هائی نبود این که قتال کند برای چه کشته اند او را مگر آنکه اینها صاحب رای در حرب باشند یا زن ملکه باشد وهمچنین کشته شود آنکه قتال کند ازین جماعه از برای دفع شر وی * متفق علیه * **وعن الصعب** بفتح صاد وسکون عین مهملتین * بن جثامة * بفتح جیم وتشدید مثلثه صحابی است نزول میکرد ودان ابوا را از ارض حجاز حدیث او در حجازیین است مات فی خلافة ابی بکر الصدیق رض * قال سئل رسول الله صلی الله علیه وسلم عن اهل الدیار * ودر بعضی نسخ عن اهل الدار پرسیده شد آنحضرت از اهل دیار * یبیتون من المشرکین * که گرفته میشوند وهجوم کرده میشود بر ایشان در شب از مشرکان تبییت وبیات شب خون آوردن * فیصاب من نسائهم وذراریهم * پس رسیده میشوند یعنی کشته میشوند از زنان ایشان مع اطفال ایشان از جهت اختلاط وعدم تمییز ذریة فرزند جمع ذریات وذراری بسکون یاء * قال هم منهم * گفت آنحضرت باک نیست با کشته شدن نساء وذراری زیرا که ایشان یعنی نساء وذراری از ایشانند یعنی از مردان مشرکان ودر حکم ایشانند ظاهر این حدیث در جواز قتل نساء وصبیان است پس بعضی گفته اند که نیست معنی این استباحت قتل ولدان بلکه نفی اثم است از کسیکه مجروح کند ایشان را به تیر یا شمشیر یا به نیزه بجهت بودن شب مانع وحائل از تمییز واز جهت اختلاط ولدان بمقاتله یا مراد آن است که چون نمیتوان رسید بقتل مردان بی قتل نساء وصبیان جائز است قتل ایشان واثمی نیست در ان جمعا بین الاحادیث * وفی روایة هم من آبائهم * ودر روایتی آمده است که هم یعنی ولدان از پدران خود اند یعنی حکم ایشان دارند واین در دنیا ست واما در آخرت پس اصح آنست که در بهشت اند وبعضی میگویند در دوزخ وبعضی توقف کرده اند دران * متفق علیه * **وعن ابن عمر** رض قال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قطع نخل بنی النضیر وحرق * روایت است از عبد الله بن عمر رضی الله عنهما بدرستی که آنحضرت برید درختان خرمای بنی النضیر را بفتح نون وسکون ضاد معجمه نام قبیله است از قبائل یهود وسوخت آنها را پس ازینجا معلوم میشود که درختان اهل حرب را می توان برید وسوخت وهمین است مذهب نزد ما وبعضی میگویند که بریده نمیشوند مگر بضرورت واین نخیل در مقابل قوم بود پس بریده شد تا ظاهر شود مکان حرب * ولها یقول حسان * ومر این قصه وحادثه سوختن درختان بنی نضیر را میگوید حسان ابن ثابت در این ابیات * وهان علی سراة بنی لوی * وآسان شد بر اشراف پسران لوی * حریق بالبویرة مستطیر * آتشی که در بویره شد پرنده یعنی منتشر وپراگنده چون آسان وسبک شدن سراة بفتح سین وتخفیف را اشراف قوم فی الصراح سروت جوانمردی ومردمی وسخاء مروت سر جوانمرد وسخی سراة جماعت * ولوی بضم لام وفتح همزه وبعضی واو گفته وتشدید یا از اولاد نضر بن کنانه نام یکی از اجداد آن سرور است ومراد از بنی لوی اشراف قریش اند از اصحاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم وحریق آتش وبویره تصغیر بوره است که نام موضع نخیل بنی نضیر است واین در وقتی بود که نقض کردند بنی النضیر عهد را وایشان قصد کردند

بقتل آن حضرت صلی الله علیه وسلم پس نازل شد وحی بانچه قصد کرده اند ایشان پس جلای وطن کرده شدند بسوی خیبر و سوخته شد
نخلستان و خراب کرده شد خانهای ایشان • وفی ذلک نزلت • و در شان آن فرود آمده است این آیت • ما قطعتم
من لینة • چیزیکه برید یعنی شما از نخله • او ترکتموها • یا گذاشتید • قائمة علی اصولها • ایستاده بر بیخهای آن یعنی قطع نکردید
فباذن الله • پس بامر خدا و دستوری اوست • متفق علیه • وعن عبد الله بن عون • بفتح عین و سکون واو و در آخر
نون تابعی است از اعلام است شنید حدیث را از انس بن مالک شنید از قاسم بن محمد و حسن بصری و ابن سیرین و شعبی و شنید
از وی ابن المبارک و حماد بن زید و غیر ایشان و گفت ابن المبارک ندیدم من فاضلتر از ابن عون و اوزاعی گفت چون
بمیرد ابن عون برابر شوند مردم همه و سلف بزرگ ثنا بسیار کرده اند • ان نافعا کتب الیه • روایت است از ابن عون که نافع مولای
ابن عمر نوشت بسوی وی • فخبره ان ابن عمر اخبره • در حالیکه خبر میدهد نافع که ابن عمر خبر داده است او را • ان النبی صلی الله علیه
وسلم اغار علی بنی المصطلق • که آنحضرت غارت آورد و تاراج کرد بر بنی المصطلق بضم میم و سکون صاد و فتح طا و کسر لام بطنی است
از بنی خزاعه • غارین فی نعمهم بالمریسیع • در حالیکه غافل بودند ایشان در مواشی خود بمریسیع بضم میم و فتح را و سکون یا و کسر سین
پیش از تحتانیه و عین مهمله نام موضعی است میان مکه و مدینه آنجا آبی بود مر بنی المصطلق را • و غارین بتشدید را یعنی غافل از غره بکسر
غین معجمی غفلت یعنی دران موضع غافل نشسته بودند و مواشی ایشان با ایشان بود • فقتل المقاتلة • پس کشت آنحضرت جماعه ایشان
را که قتال کنندگان بودند یعنی صالح قتال بودند یعنی جز زنان و خردان و پیران • وسبی الذریة • و بنده کرد فرزندان ایشان را • متفق
علیه • وعن ابی اسید • بضم همزه و فتح سین و بعضی بفتح همزه و کسر سین گفته اند و اول اصح و اشهر است صحابی انصاری نام او مالک
بن ربیعه است • ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لنا یوم بدر • روایت میکند که آنحضرت گفت ما را روز بدر • حین صففنا لقریش و
صفوا لنا • وقتیکه صف بستیم ما مر قریش را برای جنگ کردن با ایشان و صف بستند ایشان برای ما • اذا اکثبوکم فعلیکم بالنبل وقتیکه
قریب شوند ایشان شما را چنانکه برسد با ایشان تیر شما پس لازم گیرید بر خود تیر انداختن گفت شاد مثلثه بفتحتین نزدیکی و اکثاب
نزدیک شدن و اکثبه له و منه نزدیک شدن بوی • و اکثبوهم و کثبهم بهمزه و بی همزه هر دو روایت است • وفی روایة • و در روایتی
آمده است • اذا اکثبوکم فارموهم • و وقتیکه نزدیک شوند شما را پس تیر اندازید با ایشان • واستبقوا نبلکم • و باقی دارید تیرهای
خود را یعنی همه تیرها نیندازید چیزی از آن باقی دارید اگر همه بیندازید و خالی شوید غالب آیند بر شما • رواه البخاری • و حدیث سعد
و حدیث سعد بن ابی وقاص را که در اول این فصل ذکر کرده • است • نیز ذکر فی باب فضل الفقراء • سر انجام است که ذکر کنیم آنرا در باب
فضل الفقراء • و حدیث البراء • و ذکر کنیم حدیث براء بن عازب را که در اول این کلام است • بعث رسول الله صلی الله
علیه وسلم رهطا الی ابی رافع • باب المعجزات ان شاء الله تعالی

الفصل الثانی

عن عبد الرحمن بن عوف قال عبانا النبی صلی الله علیه وسلم ببدر لیلا
تعبیه کرد ما را آنحضرت ... یعنی بیاراست ما را و برابر کرد صفهای ما را و هر یک را در جای که مناسب حال او بود • تعبئة و تعبیه عبیا و عبا
الجیش تعبیة ... یعنی آماده ساخت و در قاموس گفته تعبیه تهیه ساختن و بر مواضع آن • رواه الترمذی • وعن المهلب

بضم میم و فتح ہا و فتح لام مشدده کنیت او ابو سعید است تابعی است در طبقۂ اولی از تابعین بصره روایت کرده از ابن عمر و دید عمر را و روایت نکرد
از وی صدوق دین شجاع میمون وفات یافت بمرو از زمین خراسان در ایام عبد الملک و ولادت او در عام الفتح است کذا فی الجامع الاصول
والکاشف ﴿ ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان بیتکم العدو ﴾ روایت میکند که آن حضرت گفت اگر شبخون آرند شما را کافران ﴿ فلیکن
شعارکم ﴾ پس باید که باشد شعار شما یعنی علامت شما این کلمه ﴿ حم لا ینصرون ﴾ تا شناخته شود که مسلمان کیست و کافر کیست و این قرارداد
میان سپاهان که چیزی در میان خود قرار میدهند تا علامت باشد و اشتباه نشود که از کدام جانب است خصوصاً در وقت شبخون که اشتباه
در آن بیشتر است و حم نام حق تعالی است و مراد آنست که بار خدایا نصرت داده نشوند کافران ﴿ رواه الترمذی و ابوداود ﴾ وعن سمرة
بن جندب قال کان شعار المهاجرین عبد الله و شعار الانصار عبد الرحمن ﴾ گفت بود شعار مهاجران کلمۂ عبد الله و شعار انصار کلمۂ عبد الرحمن
﴿ رواه ابوداود ﴾ وعن سلمة بن الاکوع ﴾ روایت است از سلمة بن الاکوع که صحابی مشهور است و از دلیران نامی بود که پیاده بسواران
جنگ میکرد ﴿ قال غزونا مع ابی بکر فی زمن النبی ﴾ گفت غزا کردیم ما همراه ابوبکر صدیق رضی الله عنه در زمان پیغمبر صلی الله علیه وسلم ﴿ فبیتناهم
نقتلهم ﴾ پس شبخون آوردیم آن جماعه را که غزا کردیم ایشان را و رها کردیم ما ایشان را ﴿ وکان شعارنا تلک اللیلة امت امت ﴾
و بود شعار ما در آن شب کلمۂ امت است امیران بمیران خطاب بخدا وند تعالی است یا بقاتل ﴿ رواه ابوداود ﴾ وعن قیس بن عباد
بضم عین و تخفیف با و گفته اند که عباد همه بفتوحه و تشدید است مگر قیس بن عباد که بمضمومه و تخفیف است بصری است از طبقۂ اولی از
تابعین بصره قلیل الحدیث ثقه است از خیار صالحین و گفته اند که شیعی بود متاله متعبد روایت وارد از علی و عمر و ابی بن کعب و عبد الله
بن سلام و روایت کرد از وی حسن بصری خروج کرد با ابن اشعث و کشت او را حجاج جبرا ﴿ قال کان اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم یکرهون الصوت
عند القتال ﴾ گفت بودند اصحاب آنحضرت که مکروه می پنداشتند آواز را یعنی بلند کردن آواز را نزد قتال بمفاخرت و مانند آن چنانکه عادت
مقاتلان است مگر بذکر خدا کذا قال الطیبی و این باعتبار غالب احوال است کذا قیل ﴿ رواه ابوداود ﴾ وعن سمرة بن جندب صحابی
مشهور است حلیف انصار کثیر الحدیث ﴿ عن النبی صلی الله علیه وسلم قال اقتلوا شیوخ المشرکین ﴾ گفت آن حضرت بکشید پیران مشرکان را
مراد پیران جلد قادر بر قتال و اهل رأی و تدبیر در حرب اند ﴿ واستحیوا شرخهم ﴾ و زنده دارید شرخ ایشان را بفتح شین و سکون را و خای معجمه در آخر
ای صبیانهم ﴾ یعنی خردان ایشان را این تفسیر از راوی است یا از صاحب مصابیح است تورپشتی گفته که تفسیر شرخ بصبیان از آن جهت
کرد که تا مقابل باشد شیوخ را پس مراد شیوخ جوانان باشند و اهل جلادت پس صحیح باشد تقابل و در قاموس گفته که شرخ اول شباب است
و جمع شارخ بمعنی شاب مثل رکب و راکب شروخ نیز می آید و در نهایه گفته که شرخ تازگی جوانی و قوت آن و فی الصراح شرخ جوانان جمع شارخ
و اول جوانی و شروخ جماعت و ایضاً جوان شدن کودک فتد بر ﴿ رواه الترمذی و ابوداود ﴾ وعن عروة قال حدثنی اسامة ان
رسول الله صلی الله علیه وسلم کان عهد الیه قال ﴾ روایت است از عروة بن الزبیر گفت حدیث کرد مرا اسامه [illegible] آنحضرت [illegible] کرد بسوی من
و فرمود ﴿ اغر علی ابنی صباحا ﴾ غارت کن بامداد بر ابنی بضم همزه و سکون موحده بالقصر که نام موضعی است [illegible] میان [illegible] [illegible]
بسوز از اینجا معلوم میگردد که غارت کردن و سوختن اموال کفار جائز است ﴿ رواه ابوداود ﴾ وعن ابی اسید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم

یوم بدر + گفت ابو اسید کہ ذکر او در آخر فصل اول گذشت گفت آنحضرت روز بدر + اذا اکثبوکم فارموہم + وقتیکہ نزدیک آیند کافران
شما را پس تیر اندازید شما ایشان را + ولا تسلوا السیوف + و برنکشید شمشیرہا را تسلوا بفتح تای وضم سین از سل بمعنی برکشیدن چیزی یا بیرون مثل
شمشیر و کارد + حتی یغشوکم + تا آنکہ بپوشند شما را و بسیار نزدیک آیند چنانکہ مجال رمی تنگ گردد + رواہ ابو داؤد + وعن رباح + بفتح راء و تخفیف
موحدہ و حاء مہملہ در آخر + بن الربیع + بلفظ ربیع بمعنی فصل بہار و بعضی ربیعہ گفتہ اند بتاء و اول اکثر است و در نام او نیز ریاح گفتہ بکسر راء و
یای تحتانیہ صحابی است روایت کردہ اند او را ابو داؤد و نسائی و ابن ماجہ یک حدیث + قال کنا مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی غزوۃ + گفت
بودیم ما با آنحضرت در یک غزوہ + فرأی الناس مجتمعین علی شیء + پس دید آنحضرت مردم را فراہم آیندہ بر چیزی + فبعث رجلا + پس فرستاد
آنحضرت مردی را + فقال انظر علی ما اجتمع ہؤلاء + پس گفت آنحضرت ببین کہ بر چہ چیز مجتمع شدہ اند اینہا + فجاء فقال علی امرأۃ قتیل +
پس آمد آن مرد و گفت مجتمع شدہ اند بر زنیکہ کشتہ شدہ است + فقال ما کانت ہذہ لتقاتل + پس گفت آنحضرت نبود این زن کہ قتال کند پس
برای چہ کشتہ اند + وعلی المقدمۃ خالد بن الولید + و بر مقدمہ لشکر خالد بن الولید بود صحابی مشہور + فبعث رجلا + پس فرستاد آن حضرت
مردی را + فقال قل لخالد + پس گفت آنحضرت بگو خالد را + لا تقتل امرأۃ + مکش ہیچ زنی را + ولا عسیفا + و نہ مزدور را کہ خدمت میکند باجرت
و گفتہ اند کہ مراد اجیری است کہ قتال نمیکند + رواہ ابو داؤد + وعن انس ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال انطلقوا بسم اللہ + روایت است
از انس رضی اللہ عنہ کہ آنحضرت گفت یعنی بغزاۃ کہ میفرستاد ایشان را بروید و روان شوید بنام خدا + وباللہ + و بتوفیق و تایید خدا + وعلی ملۃ
رسول اللہ + و بروید بر دین رسول خدا + لا تقتلوا شیخا فانیا + مکشید پیر فانی را کہ قوت حرب در وی نماندہ و نزدیک است کہ فانی گردد فنا سپری
شدن + ولا طفلا صغیرا + و نکشید طفل صغیر را فی الصراح طفل نوزادہ مردم و جانوران صغیر خرد + ولا امرأۃ + و نکشید زن را + ولا تغلوا +
و غلول نکنید یعنی خیانت در غنیمت + وضموا غنائمکم + بضم ضاد و گرد آرید و جمع کنید غنیمتہای خود را + واصلحوا + و صلح کنید میان خود و ترک
تنازع و تخاصم با کفار اگر مصلحت باشد + واحسنوا + و نیکی کنید با یکدیگر و نیک کنید ہمہ کارہا را + فان اللہ یحب المحسنین + زیرا کہ خدا تعالی
دوست میدارد نیکی کنندگان را و احسان در حقیقت آن است کہ در حدیث جبرئیل آمدہ است الاحسان ان تعبد ربک کانک
تراہ الحدیث + رواہ ابو داؤد + وعن علی رضی اللہ عنہ قال + روایت است از امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ گفت لما کان یوم بدر +
چون شد روز غزوۂ بدر + تقدم عتبۃ ابن ربیعۃ + پیش آمد عتبہ بن ربیعہ بضم عین و سکون فا کہ از جملہ رؤسای مشرکین و اشقیای قریش
بود + وتبعہ ابنہ + و پیروی کرد او را پسر او کہ ولید بن عتبہ بود + واخوہ + و برادر او شیبہ بن ربیعہ + فنادی من یبارز + پس
آواز داد عتبہ کیست کہ بیرون آید میان صف تا جنگ کند + فانتدب لہ شباب من الانصار + پس جواب دادند او را جوانان از انصار یعنی بیرون آمدند
در صف بجنگ وی شباب بفتح شین و تخفیف با جمع شاب بمعنی جوان + فقال + پس گفت آن ملعون + من انتم + کیستید شما و از کدام قبیلہ اید
+ فاخبروہ + پس خبر دادند آن جوانان او را و گفتند کہ ما انصاریم + فقال لا حاجۃ لنا فیکم + پس گفت نیست حاجت ما را در شما و ما با شما
کار نداریم + انما اردنا بنی عمنا + نخواستیم ما مگر پسران عم خود را کہ قریش باشند و مہاجران کہ خویشان و اقربای ما اند + فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
قم یا حمزۃ + پس گفت آنحضرت برخیز و بایست ای حمزہ + قم یا علی + بایست ای علی + قم یا عبیدۃ بن الحارث +

برخیز ای عبیده بضم عین و فتح با بن الحارث و این نیز ابن عم رسول الله صلی الله علیه وسلم مسن تر از آنحضرت بود قدیم الاسلام ایمان آورده
پیش از دخول دار ارقم و حارث بن عبد المطلب عم آن حضرت است و از اعمام آنحضرت ایمان نیاورد مگر حمزه و عباس + فاقبل
حمزة الی عتبة + پس روی آورد حمزه وبسوی عتبه و زیاده کرد در بعضی روایات + فقتله + پس کشت حمزه عتبه را + واقبلت
الی شیبة + و روی آوردم من که علی بن ابی طالبم بسوی شیبه اینجا نیز زیاده آمده که + فقتلته + پس کشتم من شیبه را + واختلف
بین عبیدة والولید ضربتان + و آمد و شد کرد میان عبیده و ولید دو ضرب شمشیر که هر یک بدیگری انداخت فی الصراح اختلاف
آمد و شد کردن + فاثخن کل واحد منهما صاحبه + پس گران گردانید هر یکی ازین دو مصاحب خود را بجراحت کردن اثخان
بمثلثه سست کردن جراحت کسی را و مبالغه کردن در جراحت + ثم ملنا علی الولید + پس میل کردیم ما بر ولید بن عتبه + فقتلناه
+ پس کشتیم ما او را + واحتملنا عبیدة + و برداشتیم ما عبیده را از معرکه و وی رضی الله عنه از شهدای بدر است + رواه
احمد وابو داود + وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال بعثنا رسول الله صلی الله علیه وسلم فی سریة + گفت ابن عمر
فرستاد ما را آنحضرت در فوجی بغزا + فحاص الناس حیصة + پس میل کردند مردم میل کردنی و شارحان اینجا دو احتمال
گفته اند یکی آنکه مراد بناس همین جماعه مسلمانانند که بغزا رفته بودند و فرار کرده و رجعت نموده آمدند دوم مراد اعدا باشند که
میل نمودند بر مسلمانان و حمله کردند برایشان و جولان نمودند و اما آنچه در صراح گفته که حیص محیص برگشتن و یکسو شدن از
راه دور قاموس گفته که حیص بمعنی عدول و صد و داست و در اولیا اطلاق حیص میکنند و در غزا انهزام مؤید معنی اول است
فافهم بر هر تقدیر میگوید ابن عمر + فاتینا المدینة + پس آمدیم ما در مدینه + فاختفینا بها + پس پنهان شدیم در مدینه از جهت
شرمندگی از مردم و خوف آنحضرت + فقلنا هلکنا + و گفتیم هلاک شدیم ما و گنهگار شدیم که از پیش دشمنان دین گریخته آمدیم ثم اتینا
رسول الله + پس آمدیم پیغمبر خدا را + صلی الله علیه وسلم فقلنا + و گفتیم ما از روی شرمندگی و اعتذار + یا رسول الله نحن الفرارون + ما
گریزندگانیم و مبالغه کنندگانیم در آن + قال بل انتم العکارون + گفت آنحضرت برای رفع خجالت ایشان بلکه شما حمله برحمله کنندگانید
در جنگ که ایشان را کرار گویند عکر میل کردن و بازگشتن بحرب و حمله آوردن یعنی اگر بگریزد از حرب نیست آنکه جمع گرده به لشکر دیگر تا مدد
طلبد از وی و باز رجوع کند بحرب گناهی نیست بر وی + وانا فئتکم + و من گروه شما و مددگار و ناصر شما ام + رواه الترمذی وفی روایة
ابی داود نحوه + و در روایت ابو داود مانند این است + وقال لا بل انتم العکارون + بزیادت کلمه لا پیش از بل + قال + گفت ابن عمر
+ فدنونا + پس نزدیک شدیم ما یعنی از آن حضرت + فقبلنا یده + پس بوسیدیم ما دست مبارک او را + فقال انا فئة المسلمین +
پس گفت آنحضرت من گروه مسلمانانم ذات شریف خود را تنها بمنزله گروه ساخت بجهت عظمت و برکت چنانکه در قرآن مجید
آمده است که ان ابراهیم کان امة + و ذکر نکردیم حدیث امیة بن عبد الله + که در اول آن + کان یستفتح + است + و حدیث
ابی الدرداء ذکر کنیم حدیث ابی الدرداء را که در وی + ابغونی فی ضعفائکم + است + فی باب فضل الفقراء ان شاء الله تعالی + و
این هر دو حدیث در مصابیح درین باب مذکور اند الفصل الثالث عن ثوبان بن یزید ان النبی صلی الله علیه وسلم نصب المنجنیق

علی اہل الطائف + آنحضرت ایستادہ کرد منجنیق بر اہل طائف و منجنیق بکسر میم و فتح آن و در قاموس بکسر گفتہ آلتی است کہ انداختہ میشود بدان سنگہا در جنگ و منجنوق نیز آمدہ معرب من جہ نیک + رواہ الترمذی مرسلا + ازین عبارت معلوم میشود کہ ثوبان بن یزید تابعی است و ما ذکر او را درین کتب نیافتیم واللہ اعلم باب حکم الاسرا + بضم ہمزہ و فتح سین ممدود جمع اسیر فی الصراح اسر بستن بدوال اسار بالکسر و فعال اسر و اسار ایضا بردہ کردن اسیر بردہ جمع اسرا و اساری و اسری **الفصل الاول** + **عن ابی ہریرۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال عجب اللہ من قوم یدخلون الجنۃ فی السلاسل** + گفت آنحضرت شگرف داشت خدای تعالی و راضی شد از قومی کہ در آوردہ میشوند در بہشت در زنجیرہا + وفی روایۃ + و در روایتی انچنین آمدہ است کہ + یقادون الی الجنۃ بالسلاسل + کشیدہ میشوند بسوی بہشت بزنجیرہا قود کشیدن ستور و جز آن و سوق از پس راندن و قود از پیش کشیدن و این قول را آنحضرت آنجا فرمود کہ اسیران بدر را در زنجیرہا آوردند پس فرمود سبحان اللہ عجب عنایت خدا انگرید بہ بندگان خود کہ بزنجیرہا بہ بہشت می کشد و بحقیقت تکلیفات شرعیہ ہم حکم زنجیرہا دارند کہ بدان سوی بہشت میکشند + رواہ البخاری + **وعن سلمۃ بن الاکوع قال اتی النبی صلی اللہ علیہ وسلم عین من المشرکین** + گفت آمد آن حضرت را جاسوسی از جانب مشرکان + وہو فی سفر + وحال آنکہ آنحضرت در سفر بود + فجلس عند اصحابہ یتحدث + پس نشست آن جاسوس [illegible] آنحضرت در حالیکہ سخن میکند + ثم انفتل + پس برگشت آن جاسوس + فقال النبی + پس گفت پیغمبر + صلی اللہ علیہ وسلم [illegible] + اطلبوہ و اقتلوہ + طلب کنید او را و بکشید او را میگوید سلمۃ ابن الاکوع + فقتلتہ + پس کشتم من او را + فنفلنی سلبہ + پس داد مرا جامہ و سلاح او را نفل بفتح فا غنیمت و تنفیل غنیمت دادن سلب بفتحتین جامہای مقتول و سلاح او کہ ربودہ می شود از وی + متفق علیہ + **وعنہ قال غزونا مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ہوازن** + و ہم از سلمۃ بن الاکوع است کہ گفت غزا کردیم با ہمراہ آن حضرت ہوازن را بفتح ہا و کسر زای نام قبیلہ ایست از قیس + فبینا نحن نتضحی مع رسول اللہ + پس در اثنای آنکہ با طعام چاشت میخوردیم با آن حضرت و بعضی گفتہ اند کہ معنی آنست کہ نماز چاشت میگذاردیم بادی + صلی اللہ علیہ وسلم اذ جاءہ رجل علی جمل احمر + ناگاہ آمد آنحضرت را مردی سوار بر شتری سرخ + فاناخہ + پس بنشاند آن مرد شتر را اناخت فرو خوابانیدن شتر + وجعل ینظر + و در ایستاد آن مرد کہ نگاہ میکند + وفینا ضعفۃ + وحال آنکہ در ما حالت ضعف است از لاغری و پیادگی و جز آن ضعفۃ بفتح ضاد و سکون عین بر وزن جلسۃ یعنی نوعی از ضعف و بفتح عین نیز روایت است جمع ضعیف و در بعضی نسخ بحذف تا نیز آمدہ است + ورقۃ من الظہر + و در ما تنگی یعنی قلت و کمی است از پشت یعنی مرکب و سواری یعنی دید کہ مرکب در میان ما کم است و مراکب کم داریم + وبعضنا مشاۃ + و بعضی از ما پیادہا اند کہ اصلا مرکب ندارند + فاذ خرج یشتد + پس ناگاہ بیرون آمد آن مرد از میان ما در حالیکہ میدوید و تیز میرود یعنی تا خبر کند بدشمنان ما و این جاسوسی بود کہ برای جاسوسی آمدہ بود + فاتی جملہ + پس آمد شتر خود را + فاثارہ + پس برانگیخت شتر را + فاشتد بہ الجمل + پس بدوانید او را شتر تند دویدن + وخرجت اشتد + و بیرون آمدم من در حالیکہ میدودم + حتی اخذت بخطام الجمل + تا آنکہ گرفتم من مہار شتر را خطام بکسر خاء معجمہ مہار + فاناختہ + پس نشاندم شتر را + ثم اخترطت سیفی + پس برکشیدم من تیغ خود را + فضربت راس الرجل + پس بریدم سر آن مرد را + ثم جئت بالجمل اقودہ + پس آوردم شتر را در حالیکہ میکشیدم او را از پیش + علیہ رحلہ وسلاحہ + در حالیکہ بر شتر است

رخت آنمرد و ساز حرب وی ✤ فاستقبلنی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم والناس ✤ پس پیش آمد مرا آن حضرت و مردمان ✤ فقال من
قتل الرجل ✤ پس گفت آنحضرت که کشت این مرد را ✤ قالوا ابن الاکوع ✤ گفتند سلمة بن الاکوع کشت ✤ فقال له سلبه اجمع ✤
پس گفت آنحضرت مر او راست جامه و رخت و سلاح آنمرد و ازینجا معلوم میشود که جاسوس کافران که در مسلمانان بیاید کشتن او جائز است
✤ متفق علیه ✤ وعن ابی سعید الخدری قال لما نزلت بنو قریظة ✤ وقتیکه فرود آمدند بنو قریظه بضم قاف که قبیله از یهود است از حصار
خود ✤ علی حکم سعد بن معاذ ✤ بر حکم سعد بن معاذ که از کبار صحابه و مشاهیر انصار است و سید اوس بود و بنو قریظه حلفای اوس و در
عهد و امان ایشان بودند و آنحضرت بعد از غزوۀ احزاب ایشانرا بیست و پنج روز در محاصره داشت پس بعهد سعد بن معاذ رضی
اللہ عنہ فرود آمدند و گفتند که هر چه وی حکم کند اختیار داریم خیال کردند که چون در عهد و امان او باشیم رعایت حال ما خواهد کرد و در
استخلاص ما خواهد کوشید و چون فرود آمدند ✤ بعث رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ✤ فرستاد آنحضرت کسی را بسوی سعد ✤ فجاء علی حمار ✤
پس آمد سعد سوار بر حماری ✤ فلما دنی قال رسول اللہ ✤ پس چون نزدیک آمد سعد گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم ✤ خطاب به بنو قریظه
کرده ✤ قوموا الی سیدکم ✤ برخیزید و بایستید و بروید بسوی مهتر خود و احتجاج کرده است باین کسیکه قائل است بقیام مر داخل مجلس را
چنانکه الآن معتاد و متعارف است و جواب داده اند که این امر بقیام نه بقصد تکریم و تعظیم بود بلکه بجهت آن بود که سعد بن معاذ
رضی اللہ عنہ دردناک بود و زخم تیری در ران وی در غزوۀ خندق رسیده بود و طاقت فرود آمدن از مرکب نداشت پس امر فرمود
تا بسوی وی بروند و در فرود آمدن اعانت کنند و توانند و اللہ اعلم که این توطیه و تمهید باشد برای اطاعت ایشان مر او را و تنفیذ
حکم او در ایشان ✤ فجاء فجلس ✤ پس آمد سعد بن معاذ و نشست ✤ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان هؤلاء نزلوا علی حکمک
✤ پس گفت آنحضرت بدرستیکه ایشان فرود آمده اند بر حکم تو که هر چه تو حکم کنی قبول دارند ✤ قال فانی احکم ان تقتل المقاتلة ✤ گفت
سعد پس اگر ایشان بحکم من فرود آمده اند بدرستی من حکم میکنم که کشته شوند قتال کنندگان ایشان یعنی آنانکه قابل حرب و قتال اند ✤
و ان تسبی الذریة ✤ و حکم میکنم که برده گرفته شوند فرزندان و خردان ✤ قال لقد حکمت فیهم بحکم الملک ✤ گفت آنحضرت هر آینه بتحقیق
حکم کردی تو در شان ایشان بحکم خداوند تعالی که بادشاه علی الاطلاق است و برین وجه ملک بکسر لام است و مؤید این روایت
روایت دیگر که گفت ✤ وفی روایة بحکم اللہ ✤ و در روایتی هر آینه حکم کردی تو بحکم خدا و در روایتی بفتح لام نیز آمده و مراد بملک برین
روایت جبرئیل علیه السلام خواهد بود یعنی این حکمی است که جبرئیل آورد از خدا و چون سعد فوت کرد آن حضرت فرمود صلی اللہ علیہ وسلم
که هفتاد هزار فرشته بموت او فرود آمدند و عرش خدا بجنبید رضی اللہ عنہ و تمام قصه مذکور است در کتب سیر ✤ متفق علیه ✤ وعن ابی هریرة
قال بعث رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم خیلا قبل نجد ✤ گفت ابو هریره فرستاد آنحضرت اسپان را یعنی لشکر را بجانب نجد و نجد بفتح
نون و سکون جیم در اصل بمعنی زمین بلند است و نام بلاد است از عرب و آن خلاف غور است ✤ فجاءت برجل من بنی حنیفة ✤ پس گرفته آورد
آن لشکر مردی را از بنی حنیفه که نام قبیله ایست ✤ یقال له ثمامة ✤ بضم مثلثه و تخفیف میمین ✤ بن اثال ✤ بضم همزه و تخفیف مثلثه ✤ سید
اهل الیمامة ✤ این مرد مهتر و بهتر اهل یمامه بود بفتح تحتیه و تخفیف میمین که نیز نام بلاد است ✤ فربطوه بساریة من سواری المسجد ✤ پس

بستند آنمرد را بستونی از ستونهای مسجد * فخرج الیه رسول الله * پس بیرون آمد بسوی وی یعنی رسید بر سر وی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال
پس گفت آنحضرت * ماذا عندک یا ثمامة * چیست نزد توای ثمامه یعنی چیست حال تو خبر ده یا چیست گمان تو بر من که چه معامله خواهم کرد
با تو * فقال عندی یا محمد خیر * پس گفت ثمامه نزد من ای محمد خیر و خوبی است یا نزد من مال کثیر است * ان تقتل تقتل ذا دم * اگر میکشی
میکشی خداوند خون را یعنی کسی را که مستحق قتل است پس درین اعتذار و اعتراف است بجرم و تقصیر خود یا مراد آن است که میکشی مردی را که
خون او هدر و ساقط نیست پس درین ادعای ریاست و شرف است در قوم خود که خون وی هدر نخواهد بود بلکه دعوی آن خواهند کرد و کینه
خواهند کشید و در بعضی روایات ذا ذم بذال معجمه مکسوره آمده یعنی میکشی کسی را که خداوند ذمه و عهد و حرمت است و اگر عهد کند بجزی وفا
میکند بدان * وان تنعم تنعم علی شاکر * و اگر انعام میکنی انعام میکنی بر کسی که شکر میگوید * و ان کنت ترید المال فسل تعط منه ما شئت *
و اگر هستی تو که میخواهی مال پس بطلب تا داده شود ترا از مال هر چه میخواهی * فترکه رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی کان الغد * پس گذاشت
او را آنحضرت و بگذشت از سر وی تا آنکه فردا شد * فقال * پس گفت آنحضرت * ما عندک یا ثمامة * چیست نزد توای
ثمامه * فقال عندی ما قلت لک * پس گفت ثمامه نزد من همان است که گفتم ترا که * ان تنعم تنعم علی شاکر وان تقتل تقتل ذا دم *
وان کنت ترید المال فسل تعط منه ما شئت * فترکه رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی کان بعد الغد فقال ما عندک یا ثمامة فقال عندی ما
قلت لک ان تنعم تنعم علی شاکر وان تقتل تقتل ذا دم وان کنت ترید المال فسل تعط منه ما شئت * همانکه روز اول گفته بود و گذشت
آنحضرت تصرف در باطن وی کرد * فقال رسول الله * پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم * اطلقوا ثمامة * رها کنید ثمامه را
فانطلق الی نخل قریب من المسجد * پس رفت ثمامه بسوی درختان خرما که نزدیک بود از مسجد شریف * فاغتسل * پس غسل کرد ثمامه
بجایکه در آنجا بود * ثم دخل المسجد * باز در آمد در مسجد * فقال * پس گفت ثمامه * اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله
و گفت یا محمد * والله ما کان علی وجه الارض وجه ابغض الی من وجهک * ای محمد بخدا سوگند نبود بر روی زمین هیچ روئی دشمن داشته تر
بسوی من از روی تو * فقد اصبح وجهک احب الوجوه کلها الی * پس بتحقیق گشت روی تو دوست داشته ترین رویها همه بسوی
من مراد بوجه ذات است و چون مواجهه بروی واقع میشود و اثر دوستی و دشمنی در روی ظاهر میگردد تعبیر بروی کرد * والله ما کان من دین
ابغض الی من دینک * بخدا سوگند نبود هیچ دینی مبغوض تر بسوی من از دین تو * فاصبح دینک احب الدین الی کله * پس گشت دین تو محبوب ترین
دینها بسوی من * والله ما کان من بلد ابغض الی من بلدک فاصبح بلدک احب البلاد کلها الی * و بخدا سوگند نبود هیچ شهری دشمن
داشته شده تر بسوی من از شهر تو پس گشت شهر تو دوست داشته شده ترین شهرها همه بسوی من از اینجا معلوم میشود که همه چیز محبوب محبوب
می باشد حتی دیار او و بلاد او * شعر * ومن مذهبی حب الدیار لاهلها * وللناس فیما یعشقون مذاهب * وان خیلک اخذتنی وانا ارید العمرة
* و بدرستی لشکر تو گرفت مرا و حال آنکه من میخواستم و نیت کرده بودم عمره را * فماذا تری * پس چه میدانی و چه رای میزنی بروم عمره یا
بگذارم * فبشره رسول الله صلی الله علیه وسلم وامره ان یعتمر * پس بشارت داد آنحضرت او را بخیر و برکت و سلامت و امر کرد او را
که عمره بجا آرد * فلما قدم مکة قال له قائل * پس چون قدم آورد ثمامه بمکه برای عمره گفت او را گوینده از اهل مکه و مشرکان * اصبوت

آیا بر آمدی از دینی بدینی دیگر یا از دین حق بدین باطل * بود در اصل میل و بر آمدن از دینی بدینی و مشرکان کسی را که بدین اسلام می در آمد صابی میگفتند
و آنحضرت را نیز صابی میخواندند که دین پدران گذاشت و دین دیگر پیدا کرد * فقال لا * پس گفت ثمامه صابی نشده ام و از دین حق بدین
باطل در آمده ام * ولکنی اسلمت مع رسول الله * ولیکن مسلمان شده ام با فرستاده خدا صلی الله علیه وسلم * و در دین حق در آمده ام که
دین اسلام است و دین همین است و بجز آن دیگر دینی نیست * ولا والله لا یاتیکم من الیمامة حبة حنطة * و نه بخدا سوگند نمی آید شما را از یمامه یکدانه
گندم * حتی یاذن فیها رسول الله صلی الله علیه وسلم * تا آنکه اذن دهد و امر کند در آن آنحضرت * رواه مسلم * روایت کرد این حدیث
را باین تفصیل و درازی مسلم * واختصره البخاری * و کوتاه ساخته است آنرا بخاری * وعن جبیر بن مطعم بضم میم و سکون طا و کسر عین
بن عدی بن نوفل بن عبد مناف و جبیر کنیت او ابو محمد است اسلام آورده پیش از فتح و بعضی گویند سال خیبر و بعضی گفته اند روز فتح و
بود [illegible] از اشراف قریش و حلیم [illegible] و از علمای انساب عرب بود [illegible]
و حسین و تقول مشهور این حدیث را از آنحضرت در حالت کفر شنیده بود و در حال اسلام تحدیث کرد * ان النبی صلی الله علیه وسلم قال فی
اساری بدر * روایت میکند که آنحضرت گفت در شان اسیران بدر و گویا مراد باساری بدر اینجا [illegible] اسیران مقتولان است مجازاً از قبیل اطلاق
مشاکلت پس گفته شود که اساری که هفتاد تن بودند همه مشرک بودند [illegible] مخلصیت تکلم مطعم در آنها که مقتول شده و در حق ایشان فرموده لو کان
المطعم بن عدی حیا اسیر خود شدند و آنکه گویند این قول در باب اسیران است و مراد ترک ایشان است [illegible] و مقاولت با اصحاب بیعت است
و تقول [illegible] لترکتهم حیا [illegible] در آن است که در باره مقتولان گفت و ظاهر از لفظ حدیث و لفظ نتنی آنست و اگر چه [illegible] کفر نیز احتمال دارد
[illegible] لو کان المطعم بن عدی حیا * اگر بودی مطعم بن عدی زنده و الحال [illegible] زنده * ثم کلمنی فی هؤلاء النتنی * پس سخن [illegible]
میکرد در شان این پلیدان و گندگان * لترکتهم له * هر آینه بگذاشتمی ایشان را از برای خاطر وی * نتنی بفتح نون [illegible] و سکون تا جمع
نتن بکسر تا بمعنی گندیده و گنده گشتن یا باعتبار کفر ایشان است یا بابت آنکه اشارت با بدان ایشان کرد که گندیده بود و مطعم بن عدی را منتی و
احسانی بود نزد آنحضرت که در وقت رجوع آنحضرت از طائف [illegible] کرده بود مشرکان را از وی صلی الله علیه وسلم با جهت تالیف و ترغیب
جبیر فرمود بر اسلام و در حدیث بیان حسن مکافات است تا مشرک را بر وی منتی و احسانی نماند و عدم اعتنا است بقتل ایشان که اگر زنده
می ماندند هم باکی نداشت و جواز اهانت مشرک است بقول و توصیف کردن ایشان به نتن و نجاست * رواه البخاری * وعن انس ان ثمانین
رجلا من اهل مکة * روایت است از انس که هشتاد مرد از اهل مکه * هبطوا علی رسول الله * فرود آمدند و افتادند بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
من جبل التنعیم * از کوه تنعیم جای مشهور است بر سه میل نزدیک مکه که از آنجا عمره می بر آرند * متسلحین * در حالیکه سلاح پوشندگان بودند از
اهل مکه * یریدون غرة النبی صلی الله علیه وسلم واصحابه * اراده میکردند و میخواستند که غافل دریابند و آزار رسانند آن حضرت را و اصحاب
آنحضرت را غره بکسر غین معجمه و تشدید را غفلت و فریب * فاخذهم سلما * پس خبردار شد آنحضرت و گرفت ایشان را منقاد و مطیع و خوار و زار و بصلح
* فاستحیاهم * پس زنده گذاشت ایشان را و نکشت و سلما بفتح سین و لام بمعنی استسلام و اطاعت و انقیاد و بکسر سین و سکون لام نیز روایت است
بمعنی صلح و ابن الاثیر گفته که معنی اول اوجه و اشبه است بقضیه زیرا که اینها گرفته نشدند بطریق صلح بلکه بقهر و غلبه پس تسلیم کردند اینها خود را بطریق عجز

و بیچارگی و توجیہ کردہ اند معنی اخیر را بآنکہ چون عاجز آمدند و راضی شدند بہ بندگی گویا صلح کردہ شد بران و این در قضیہ حدیبیہ بود و آخر ہمین سبب صلح شد ＊ وفی روایۃ ＊ و در روایتی این چنین آمدہ کہ ＊ فاعتقہم ＊ پس آزاد کرد آنحضرت ایشان را و خلاص کرد و نگشت گویا کہ بردہ ساخت ایشان را ＊ فانزل اللہ تعالیٰ ＊ پس فرو فرستاد خدای تعالیٰ این آیت را ＊ وھو الذی کف ایدیہم عنکم ＊ و خدا آن کسی است کہ باز داشت دستہای ایشان را و قدرتہای ایشان را از شما کہ تعرض کنند بشما و آزار برسانند شما را ＊ و ایدیکم عنہم ＊ و باز داشت دستہای شما را از ایشان کہ بکشید ایشان را ＊ ببطن مکۃ ＊ در میان مکہ و حوالی آن ＊ رواہ مسلم ＊ وعن قتادۃ قال ＊ گفت قتادہ کہ تابعی مشہور است ＊ ذکر لنا انس بن مالک عن ابی طلحۃ ＊ ذکر کرد برای ما انس از ابی طلحہ انصاری کہ زوج ام او بود ＊ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم امر یوم بدر باربعۃ وعشرین رجلا من صنادید قریش ＊ کہ آنحضرت امر کرد روز غزوۂ بدر بہ بیست و چہار مرد از مہتران کفار قریش صنادید جمع صندید بکسر مہتر و بزرگترین قومی مطر صندید باران بزرگ قطرہ و باد و باران صندید سخت و تند را گویند ＊ فقذفوا فی طوی من اطواء بدر ＊ پس انداختہ شدند در چاہی از چاہہای بدر طوی بفتح طا و کسر واو و تشدید یا چاہ برآوردہ بسنگ ＊ خبیث مخبث ＊ بضم میم و سکون خا چاہ پلید و پلید کنندہ طیبی گفتہ یعنی فاسد مفسد و این صفت دران چاہ یا از قدیم بود کہ مردارہا و گندگیہا در وی می انداختند یا بجہت انداختن مردہای این پلیدان در وی ＊ وکان اذا ظہر علی قوم اقام بالعرصۃ ＊ و بود آن حضرت چون غالب میشد بر قومی و فتح میکرد اقامت میکرد بعرصہ یعنی در جای جنگ و میدان آن ＊ ثلث لیال ＊ سہ شب عرصہ بفتح عین و سکون را ہر موضع فراخ کہ بنا نیست در وی و مراد اینجا معرکہ است ＊ فلما کان ببدر الیوم الثالث ＊ پس چون بود آنحضرت در بدر روز سوم ＊ امر براحلتہ فشد علیہا رحلہا ＊ امر کرد آنحضرت بربستن پالان بر شتر سواری خود پس بستہ شد بران پالان آن ＊ ثم مشی ＊ پس تر روان شد آنحضرت ＊ واتبعہ اصحابہ ＊ و پیروی کردند آنحضرت را یاران او ＊ حتی قام علی شفۃ الرکی ＊ تا آنکہ ایستاد آن حضرت برکنار آنچاہ رکی بفتح را و تشدید یا بمعنی چاہ چنانکہ طوی و در روایتی علی قلیب بدر آمدہ و قلیب نیز بمعنی چاہ است کہ بنا کردہ نشدہ باشد پس بطوی کہ بمعنی چاہ بنا کردہ شدہ است منافات گونہ دارد و طوی بمعنی چاہ مطلق نیز آمدہ است ＊ فجعل ینادیہم باسمائہم واسماء آبائہم ＊ پس شروع کرد آنحضرت کہ ندا میکند مردہا را بنامہای ایشان و نامہای پدران ایشان و میگوید ＊ یا فلان بن فلان و یا فلان بن فلان ایسرکم انکم اطعتم اللہ ورسولہ ＊ آیا شاد و خوشحال میگرداند شما را کہ فرمان برداری میکردید خدا را و رسول خدا را و ایمان آوردید ＊ فانا قد وجدنا ما وعدنا ربنا حقا ＊ پس بدرستی کہ ما بتحقیق یافتیم چیزی را کہ وعدہ کردہ بود ما را پروردگار ما راست و درست ＊ فہل وجدتم ما وعد ربکم حقا ＊ پس آیا یافتید شما چیزی را کہ وعدہ کردہ بود پروردگار شما حق یعنی الآن معلوم کردید کہ دین اسلام حق است و آنچہ خدا و رسول خدا می فرمود حق است ＊ فقال عمر ＊ پس گفت عمر رضی اللہ عنہ ＊ یا رسول اللہ ما تکلم من اجساد لا ارواح لہا ＊ چہ سخن میگوئی تو تن ہا را کہ نیست جان دران یعنی اینہا مردہ اند و نمی شنوند سخن کردن با ایشان چیست و چہ معنی دارد ＊ قال النبی ＊ گفت پیغمبر ＊ صلی اللہ علیہ وسلم والذی نفس محمد بیدہ ＊ سوگند بخدا ایکہ بقای ذات محمد در دست قدرت اوست ＊ ما انتم باسمع لما اقول منہم ＊ نیستید شما شنواتر مر چیزی را کہ میگویم من از ایشان یعنی اینہا شنواتر اند از شما یا برابر اند ＊ وفی روایۃ ＊ و در روایتی انچنین آمدہ است کہ ＊ ما انتم باسمع منہم ＊ نیستید شما شنواتر از ایشان ＊ ولکن لا یجیبون ＊ ولکن جواب نمیدہند ایشان ＊ متفق علیہ وزاد البخاری ＊ و زیادہ کردہ است بخاری در روایت خود این عبارت را ＊ کہ قال قتادۃ ＊ گفت قتادہ از برای جواب از استبعاد تکلم بمردہا و انکار سماع ایشان ＊ احیاہم اللہ حتی اسمعہم قولہ ＊ زندہ گردانید ایشان را خدای تعالیٰ تا آنکہ شنوانید ایشان را

کلام آنحضرت را ﴿تو بیخا﴾ از جهت سرزنش کردن و تهدید نمودن ﴿و تصغیرا﴾ و خرد و خوار داشتن ﴿و نقمة﴾ بکسر نون و سکون قاف و از جهت
عتاب کردن و خشم نمودن و انتقام کشیدن ﴿وحسرة وندما﴾ و بجهت اظهار دریغ و پشیمانی بدانکه این حدیث صحیح متفق علیه صریح است در ثبوت
سماع مر اموات را و حصول علم مر ایشان را بآنچه خطاب کرده میشوند و همچنین در حدیث مسلم آمده است که میت میشنود و کوفتن نعال مر دم را
وقتیکه برمیگردند از دفن و همچنین آنکه در زیارت آنحضرت صلی الله علیه وسلم اهل بقیع را آمده که سلام کرد بر ایشان و خطاب کرد مر ایشان را
و گفت سلام بر شما ای اهل دار مسلمانان آمد شما را آنچه وعده کرده شده بود دید و ما نیز ان شاء الله تعالی می پیوندیم بشما زیرا که خطاب با کسی
که نشنود و نفهمد معقول نیست و نزدیک است که شمار کرده شود از جملهٔ عبث و در حدیث ترمذی آمده که چون زیارت کرد عایشه رضی الله
عنها قبر برادر خود را عبدالرحمن بن ابی بکر بمکه خطاب کرد او را و گفت اگر حاضر میشدم وقت موت تو دفن نمیکردم ترا مگر آنجا که مرده بودی
و اگر حاضر میشدم در آن وقت زیارت نمیکردم ترا چنانکه در باب زیارة القبور گذشت و نقل کرده است شیخ ابن الهمام در شرح هدایه
که اکثر مشائخ حنفیه برآنند که میت نمی شنود و تصریح کرده اند در کتاب الایمان که اگر کسی سوگند خورد که کلام نکنم او را پس کلام کرد او را
بعد از مردن او حانث نمیگردد زیرا که یمین منعقد میگردد بر کسیکه وی حیثیت و قابلیت فهم دارد و میت این چنین نیست و جواب داده اند
این جماعه از حدیث مسلم که ناطق است بسماع میت قرع نعال مردمان را بآنکه این مخصوص بوقت نهادن میت در قبر است از برای مقدمهٔ
سؤال و این تخصیص خلاف ظاهر است و دلیلی نیست بر آن و ظاهر حدیث آنست که این حالت حاصل است میت را در قبر و جواب داده اند
ازین حدیث مذکور درین باب که نص است در خلاف مذهب ایشان گاهی بآنکه این مخصوص است بآنحضرت صلی الله علیه وسلم و معجزهٔ اوست
و زیادت حسرت است بر کافران و پوشیده نماند که حمل برین مجرد احتمال و تاویل است که حمل نمی توان کرد بر وی تا قائم نشود دلیل بر استحالت
سماع و پروردگار عزوجل قادر است بر آن و سببیت حواس مر ادراک را عادی است و بمجرد خلق باری تعالی است چنانکه در کتب مذهب مقرر
شده است و گاهی جواب میدهند بآنکه آن از باب ضرب المثل است و مراد حقیقت کلام نیست و این از جواب اول بعید تر است و ضعیف تر
و بنای ایمان بر عرف و عادت است نه بر حقیقت فافهم و قوی ترین وجوه تاویل ایشان آنست که این روایت مردود است از عایشه رضی
الله عنها که چون این را از عمر رضی الله عنه شنید گفت چگونه گوید این را رسول خدا صلی الله علیه وسلم و حال آنکه میگوید خدا تعالی انک لا تسمع
الموتی و ما انت بمسمع من فی القبور و نیستی تو ای محمد سخن شنوانندهٔ کسانی را که در قبرها اند کذا قال الشیخ ابن الهمام و در مواهب لدنیه میگوید که تاویل
کرده است عایشه رضی الله عنها و گفته است که مراد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آنست که بگوید شما الآن میدانید که آنچه من میگفتم حق است
و گفته که وهم شد عمر را که بجای علم سمع گفت و بالجمله عایشه انکار کرد سماع موتی را و استدلال کرد باین دو آیت قرآنی که مذکور شدند و لیکن علما جواب داده اند
از قول عایشه و استدلال او بقرآن و قبول نکرده اند این قول را از عایشه و در مواهب لدنیه نقل کرده اند از اسماعیل که گفته بود نزد عایشه از فهم و
ذکا و کثرت روایت و خوض در غوامض علوم آنچه زیاده بر آن متصور نباشد لیکن سبیل نیست بسوی رد روایت ثقه مگر بنص که مثل او باشد [illegible]
کند بر نسخ یا تخصیص یا استحاله آن و مراد بآیت قرآنی آن است که تو نمی شنوانی بلکه خدا تعالی میشنواند و نیز مراد بموتی و بمن فی القبور کفار اند
و مراد بسماع عدم اجابت است حق را بدلیل آنکه این روایت نازل شده در دعوت کفار بایمان و عدم اجابت ایشان مر حق را و تو هم

گفته اند که مراد بموتی موتی القلوب اند و بقبور اجساد ایشان که در وی آن دلهای مرده افتاده است و تحقیق ذکر کرده است. در مواهب لدنیه
که در مغازی محمد بن اسحق باسناد جید و امام احمد بن حنبل نیز باسناد حسن از عایشه مثل حدیث عمر آورده پس گویا عایشه رجوع کرده از انکار بسبب
آنچه ثابت شد نزد وی از روایت این صحابه کبار زیرا که وی رضی الله عنها حاضر نبود در ان قضیه و در شروح صحیح بخاری نیز مثل این کلام مذکور شده
و تمسک کرده اند جماعه که اثبات سماع میکنند بقول قتاده که در آخر حدیث مذکور شد که حاصل او آن است که موتی را در قبور حالتی و قسمی از
حیات می بخشند که حاصل میشود بآن سماع و درین قول قتاده تخصیص بآنحضرت نیست صلی الله علیه وسلم که بطریق معجزه واقع شده است
و نه تخصیص باین اموات بلکه خدا قادر است که آن حالت در همه اموات نیز پیدا کند از هر شخص که باشد در هر زمان که بود فتدبر و بالله التوفیق
و درینجا سخن دیگر است که فرضاً اگر از ثبوت سماع تنزل کنیم باعتبار آنکه سماع بحاسه سمع می باشد و سمع بخرابی بدن خراب شد بگوئیم از نفی سمع نفی
علم لازم نمی آید و علم بروح بود که باقی است پس علم مبصرات و مسموعات حاصل باشد نه بروجه ابصار و سمع چنانکه بعضی متکلمان سمع و بصر الهی
تعالی را بعلم مسموعات و مبصرات تاویل کرده اند و تحقیق وارد شده اخبار و آثار در علم موتی باحوال زیارت کنندگان و شناختن ایشان را
تا آنکه آمده است که زیارت روز جمعه محبوبتر است زیرا که درین روز علم میت اتم و اکمل میباشد و احوال زائرین بر ایشان اکشف و اظهر و نیز شک
نیست در حصول علم مر موتی را در آخرت و برزخ و بحقیت دین اسلام چنانکه عایشه گفته و متفق علیه است و مراد بحدیث پس ممکن است علم
باحوال دنیا و اهل دنیا و چیست دلیل بر زوال این علم و نسیان آن با وجود بقای روح و آمده است که کافران تمنی خواهند کرد عود بدنیا و آمده
است که چون میت از سوال منکر و نکیر جواب بخیر دهد و راحت یابد آرزو میکند و میگوید ای کاش کسیکه باشد که خبر کند باهل من که من در راحتم و خوشم
و بالجمله کتاب و سنت مملو و مشحون اند باخبار و آثار که دلالت میکنند بر وجود علم مر موتی را بدنیا و اهل آن پس منکر نشود آنرا مگر جاهل باخبار و منکر دین
و گفتیم من بخدا التوفیق واما استمداد باهل قبور منکر شده اند آنرا بعض فقها اگر انکار از جهت آن است که سماع و علم نیست ایشان را بزائران و احوال
ایشان پس بطلان او ثابت شد و اگر بسبب آنست که قدرت و تصرف نیست مر ایشان را در ان موطن تا مدد کنند بلکه محبوس و ممنوع اند و
مشغول اند بآنچه عارض شده است مر ایشان را از محنت و شدت و آنچه باز داشته است از دیگران که این کلیه نمی ماند خصوصاً در شان
متقین که دوستان خدا اند شاید که حاصل شود ارواح ایشان را از قرب در برزخ و منزلت و قدرت بر شفاعت و دعا و طلب حاجات
مر زائران را که متوسل اند بایشان چنانکه در روز قیامت خواهد بود و چیست دلیل بر نفی آن و تفسیر کرده است بیضاوی کریمه والنازعات
غرقا الی الآیة بصفات نفوس فاضله در حال مفارقت از بدن که کشیده می شوند از ابدان و نشاط میکنند بسوی عالم ملکوت و سیاحت میکنند
در ان پس سبقت میکنند بحظائر قدس پس میگردند بشرف و قوت از مدبرات لیت شعری چه میخواهند ایشان باستمداد و امداد که این فرقه منکر اند
نزد آنچه ما می فهمیم از ان این است که داعی محتاج فقیر الی الله دعا میکند خدا را و طلب میکند حاجت خود را از جناب عزت و غنای وی و
توسل میکند بروحانیت این بندهٔ مقرب و مکرم در درگاه عزت وی و میگوید خداوندا ببرکت این بندهٔ تو که رحمت کرده بر وی و اکرام
کرده او را بلطف و کرمی که بوی داری برآورده گردان حاجت مرا که تو معطی کریمی یا ندا میکند این بندهٔ مکرم و مقرب را که ای بندهٔ خدا ای
ولی وی شفاعت کن مرا و بخواه از خدا که بدهد مسئول و مطلوب مرا و قضا کند حاجت مرا پس معطی و مسئول و مامول پروردگار است تعالی و تقدس

ونیست این بنده درمیان مگر وسیله ونیست قادر وفاعل ومتصرف در وجود مگر حق سبحانه واولیای خدا فانی وهالک اند در فعل الٰهی وقدرت
وسطوت وی ونیست ایشان را فعل وقدرت وتصرف نه اکنون که در قبور اند ونه دران هنگام که زنده بودند در دنیا واگر این معنی که در امداد و
استمداد ذکر کردیم موجب شرک وتوجه بما سوای حق باشد چنانکه منکر زعم میکند پس باید که منع کرده شود توسل وطلب دعا از صالحان ودوستان خدا
درحالت حیات نیز واین ممنوع نیست بلکه مستحب ومستحسن است بالاتفاق وشائع است در دین واگر میگویند که ایشان بعد از موت معزول شدند و
بیرون آورده شدند ازان حالت وکرامت که بود ایشان را در حالت حیات چیست دلیل بران یا گویند که مشغول وممنوع شدند بانچه عارض شد
از آفات بعد از ممات پس این کلیه نیست ودلیل نیست بر دوام واستمرار آن تا روز قیامت نهایت آنکه این کلیه نباشد وفائدهٔ استمداد عام نباشد
بلکه ممکن است که بعضی منجذب باشند بعالم قدس ومستهلک باشند در لاهوت حق چنانکه ایشان را شعوری وتوجهی بعالم دنیا نمانده باشد وتصرفی
وتدبیری در وی نه چنانکه در این عالم نیز اند تفاوت حال مجذوبان ومتمکنان ظاهر میگردد نعم اگر زائران اعتقاد کنند که اهل قبور متصرف ومستبد
وقادرند بی توجه بحضرت حق والتجا بجناب وی تعالی چنانکه عوام وجاهلان وغافلان اعتقاد دارند وچنانکه میکنند آنچه حرام ومنهی عنه است
در دین از تقبیل قبر وسجده مر آنرا ونماز بسوی وی وجز آن ازان چه نهی وتحذیر واقع شده است این اعتقاد واین افعال ممنوع وحرام خواهد بود
وفعل عوام اعتباری ندارد وخارج بحث است وحاشا از عالم بشریعت وعارف باحکام دین که اعتقاد کند این اعتقاد را واین فعل را بکند
وآنچه مروی ومحکی است از مشائخ اهل کشف در استمداد از ارواح کمل واستفاده ازان خارج از حصر است ومذکور است در کتب ورسائل
ایشان ومشهور است میان ایشان حاجت نیست که آنرا ذکر کنیم وشاید که منکر متعصب سود نکند او را کلمات ایشان عافانا الله من ذلک
سخن درینجا از وجه علم وشریعت است آری مروی ومسنون در زیارت سلام بر موتی واستغفار مر ایشان را وقرائة قرآن است ولیکن درینجا
نهی از استمداد نیست پس زیارت برای امداد مر موتی را واستمداد از ایشان هر دو باشد بر تفاوت حال زائر ومزور وباید دانست که خلاف در غیر
انبیا است صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین که ایشان احیا اند بحیات حقیقی دنیاوی بالاتفاق واولیا بحیات اخروی معنوی وکلام درینجا هم
بحد اطناب وتطویل کشید برغم منکران که در قریب این زمان فرقهٔ پیدا شده اند که منکر اند استمداد واستعانت را از اولیای خدا که نقل کرده
شده اند ازین دار فانی بدار بقا وزنده اند نزد پروردگار خود ومرزوق اند وخوشحال اند ومردم را ازان شعور نیست ومتوجهان بجناب ایشان
را شرک بخدا وعبدهٔ اصنام میدانند ومیگویند آنچه میگویند وعمرها است که تحقیق وتفصیل این مسئله مخطور خاطر فاتر بود واکنون توفیق الٰهی بدان
مساعدت کرد والحمد لله اللهم ارنا الحق حقا وارزقنا اتباعه وارنا الباطل باطلا وارزقنا اجتنابه والله اعلم وعلمه احکم **وعن مروان والمسور**
بکسر میم وسکون سین مهمله وبن مخرمة بفتح میم وسکون خای معجمه وبرای مفتوحه مروان بن الحکم بن ابی العاص بن امیة بن عبد شمس بن
عبد مناف ولادت او در زمان آنحضرت است صلی الله علیه وسلم بعضی گفته اند در سنهٔ دوم از هجرت وبعضی گفته در عام الخندق واقوال
دیگر نیز هست ووی آنحضرت را ندیده است وآنحضرت پدر او را رانده وبدر کرده بود بسوی طائف وآنجا بود تا ولایت عثمان بن عفان رض
چون عهد ولایت ایشان شد بمدینه آمد ومروان نیز همراه پدر آمد ودر سنهٔ خمس وستین مرد ومیگویند که وی حدیث شنیده از عثمان وعلی رض
وازوی نیز عروة بن الزبیر وامام جلیل زین العابدین علی بن الحسین نیز ازوی حدیث شنیده واین غریب است وبعد از یزید پلید وپسر وی معاویه بن یزید بن

سلطنت نشست وباقی احوال او در محلش مذکور است اما مسور بن مخرمہ قرشی زہری است ابن اخت عبد الرحمن بن عوف صحابی صغیر است
ولادت او بمکہ است در سنہ دوم از ہجرت بعد ازان بمدینہ آمد وآن حضرت را دید وسماع کرد ومحفوظ داشت وتا وقت قتل عثمان رضی اللہ عنہ
درانجا بود بعد ازان بمکہ انتقال نمود وتا وقت یزید بود وبوی بیعت نکرد ودر واقعہ ابن الزبیر سنگی بوی رسید ووی در حجر نماز میگذارد ووفات
یافت وازوی عروہ وامام زین العابدین وغیر ایشان روایت کردہ اند واین حدیث را مروان ومسور ہر دو روایت کردہ اند ان رسول
اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قام حین جاءہ وفد ہوازن کہ آنحضرت ایستاد یعنی خطبہ خواند در ہنگامیکہ آمدند آنحضرت را رسولان ہوازن مسلمین
در حالیکہ مسلمانند یعنی مسلمان شدہ آمدند وہوازن اسم قبیلہ است وغزوہ ہوازن کہ او را غزوہ حنین میگویند بعد از فتح مکہ بود کہ غنائم دران
بسیار بدست آمد فسألوہ ان یرد علیہم اموالہم وسبیہم پس درخواستند ازان حضرت کہ باز گرداند بسوی ایشان مالہای ایشان را واسیران ایشان
را فقال پس گفت آن حضرت فاختاروا احدی الطائفتین پس اگر میطلبید پس اختیار کنید یکی ازین دو چیز را اما السبی واما المال
یا اسیران را یا مال را وطائفہ از شیئ قطعہ ازان خواہ نفس باشد یا مال از آدمیان باشد یا جز آن قالوا فانا نختار سبینا گفتند ہوازن
پس اگر ما را مخیر میسازید میان این دو چیز پس ما اختیار میکنیم اسیران خود را کہ عزیزتر از مال اند فقام رسول اللہ پس ایستاد بخطبہ پیغمبر خدا
صلی اللہ علیہ وسلم فاثنی علی اللہ بما ہو اہلہ پس ثنا گفت بر خدا بچیزی کہ وی تعالی سزوار آنست چنانکہ در خطبہ حمد میگویند ثم قال
اما بعد فان اخوانکم قد جاءوا تائبین پس گفت آنحضرت اما بعد از حمد بدانید کہ برادران شما یعنی ہوازن وبرادر خواندن از جہت اسلام
ایشان است وبجہت طلب رحم وشفقت مر ایشان را وانی قد رأیت ان ارد الیہم سبیہم فمن احب منکم ان یطیب ذلک پس کسی کہ دوست
میدارد از شما کہ خوش گرداند باز گردانیدن سا بر نفس خود یعنی بی عوض فلیفعل پس باید کہ بکند ومن احب منکم ان یکون علی حظہ و
ہر کہ دوست دارد از شما کہ باشد بر نصیب خود کہ بوی از بندہ رسیدہ است وباز نگرداند بی عوض حتی نعطیہ ایاہ تا آنکہ بدہیم ما او را
عوض آنرا من اول ما یفیئ اللہ علینا از اول آنچہ میگرداند خدای تعالی برما وبرساند از غنائم فلیفعل پس باید کہ بکند آن حضرت تکلیف
نکرد کہ البتہ رایگان بدہند واز حق خود برآیند بلکہ مخیر ساخت واین از خلق است در رفق ورعایت حق وامتحان حال ایشان فقال الناس
قد طیبنا ذلک پس گفتند صحابہ بتحقیق خوش گردانیدیم ما آنرا بر نفوس خود یا رسول اللہ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انا لا ندری من اذن
منکم ممن لم یاذن پس گفت آنحضرت کہ ما در نمی یابیم کہ از شما کہ اذن کرد وتمیز نمیتوانم کرد او را از کسی کہ اذن نکرد یعنی مشتبہ میشود بر ما کہ اذن کرد
وکہ نکرد فارجعوا حتی یرفع الینا عرفاؤکم امرکم پس باز گردید وبروید تا آنکہ بردارند وبرسانند بسوی ما دکلای شما کار وقضیہ شما را رفع قضیہ
برداشتن آن بر والی وعرفا جمع عارف وعریف شناسندہ وکارگذار قوم فرود رئیس فرجع الناس پس برگشتند مردم فکلمہم عرفاؤہم
پس سخن کردند ایشان را کارگذاران ایشان ثم رجعوا الی رسول اللہ پستر رجوع کردند بسوی پیغمبر خدا وآمدند نزد وی صلی اللہ علیہ وسلم
فاخبروہ انہم قد طیبوا واذنوا پس خبر دادند عرفا آن حضرت را کہ قوم بتحقیق خوش کردند آنرا واذن دادند کہ بدہند اسیران ہوازن را بہوازن
رواہ البخاری وعن عمران بن حصین بضم حا وفتح صاد مہملتین صحابی مشہور است قال کان ثقیف حلیفا لبنی عقیل گفت
بود ثقیف بفتح ثای مثلثہ وکسر قاف کہ نام قبیلہ مشہور است از ہوازن ہم عہد وسوگند وپیمان مر بنی عقیل را کہ بضم عین وفتح قاف نیز نام

قبیله ایست و در عرب قبائل بیکدیگر باهم عهد و پیمان بودند که در نیک و بد یکدیگر شریک بودند چون عهد اسلام آمد آنچه از تحالف جاهلیت
موافق حق بود مقرر داشتند و آنچه بر خلاف حق بود بر افگندند و گفتند حلیف اسلام بست آمد + فاسرت ثقیف رجلین من اصحاب رسول الله صلی
الله علیه وسلم + پس اسیر کردند ثقیف دو مرد را از اصحاب آنحضرت + واسر اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم رجلا من بنی عقیل + واسیر ساختند
اصحاب آنحضرت مردی را از بنی عقیل در بدل آن دو مرد صحابی که بند کرده بودند ایشان را ثقیف و عادت چنان بود که حلیف را بجرم حلیف
میگرفتند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیز بر عادت ایشان این فعل کرد و ظاهر آمصلحت همدرین بود و شرط همچنین کرده بودند + فاوثقوه +
پس محکم بربستند صحابه آن مرد بنی عقیل را + فطرحوه فی الحرة + پس انداختند او را در سنگستان گرم فی الصراح حرة زمین سنگ لاخ سوخته +
فمر به رسول الله صلی الله علیه وسلم + پس گذشت آنحضرت بآنجائیکه وی افتاده بود + فناداه + پس آواز داد آنمرد آن حضرت را و گفت
+ یا محمد یا محمد + فیم اخذت + بسبب چه و کدام گناه گرفته شده ام من + قال بجریرة حلفائکم ثقیف + گفت آنحضرت گرفته شده تو
بگناه حلفای تو که ثقیف اند که آنها دو مسلمان را گرفته و در بند کرده اند و ترا در عوض آنها بند کرده ام + فترکه ومضی + پس گذاشت آن
حضرت او را همانجا که افتاده بود و بگذشت + فناداه + پس ندا کرد آنمرد آنحضرت را و گفت + یا محمد یا محمد فرحمه رسول الله + پس مهربانی کرد
او را پیغمبر خدا + صلی الله علیه وسلم فرجع + پس برگشت از آن راه که میرفت و برسر او آمد + فقال ما شانک + پس گفت آنحضرت چیست
حال تو و چه کار میکنی + قال انی مسلم + گفت من مسلمانم گویا خبر میدهد از اسلام سابق پس معلوم میشود که کافر چون اسیر گردد و دعوی کند که
وی اسلام آورده است قبول کرده نشود از وی مگر به بینه و احتمال دارد که مراد آن باشد که من مسلمان شدم اکنون و عدم قبول آنحضرت
اسلام را از وی بجهت آنکه دانست که این را از روی نفاق یا بطریق اضطرار میگوید یا بجهت آنکه آنحضرت گاهی حکم بحقیقت نیز میکرد و
حکم میکرد بقتل کسیکه مآل او بکفر بود چنانکه در خصائص آنحضرت نوشته اند و دلالت میکند بران قول او + فقال + پس گفت آنحضرت
+ لو قلتها وانت تملک امرک + و اگر میگفتی تو این کلمه را و حال آنکه تو مالک می بودی امر خود را یعنی در حال اختیار بطریق طوع و رغبت میگفتی
و پیش از اسیر شدن میگفتی + افلحت کل الفلاح + رستگاری می یافتی همه رستگاری در دنیا بخلاص از بند و بردگی و در آخرت بنجات از آتش
دوزخ + فقال ففداه رسول الله صلی الله علیه وسلم + گفت راوی پس فدا ساخت و گذاشت و خلاص کرد او را رسول خدا + بالرجلین
اللذین اسرتهما ثقیف + بآن دو مرد که اسیر ساخته بودند آنها را ثقیف + رواه مسلم

الفصل الثانی

+ عن عائشة رضی الله عنها قالت
لما بعث اهل مکة فی فداء اسرائهم + گفت عائشه وقتیکه فرستادند اهل مکه مردم را با مال از جهت رها کردن اسیران خود که در بدر گرفتار شده بودند
+ بعثت زینب رضی الله عنها فی فداء ابی العاص بمال + فرستاد زینب که کلانترین دختران آنحضرت است که در مکه بود در خلاص ابی العاص
بن الربیع بن عبد العزی بن عبد شمس بن عبد مناف خواهرزاده خدیجه رضی الله عنها که زوج زینب بود و در بدر اسیر شده بود کسی را با مال
+ و بعثت فیه بقلادة لها + و فرستاد در آن مال گلوبندی که مر او را بود + کانت عند خدیجة + بود آن گلوبند نزد خدیجه رضی الله عنها و از میراث
آنها و زینب دختر خدیجه بود و خود تمام اولاد آن حضرت از خدیجه بود الا ابراهیم که از ماریه بود و هم در خوردی مرد او + ادخلتها بها علی ابی العاص
+ در آورده بود خدیجه زینب را با آن قلاده بر ابی العاص یعنی در جهاز و زفاف او داده بود + فلما رآها رسول الله + پس هرگاه که دید پیغمبر خدا

صلی اللہ علیہ وسلم ۔ ان قلادہ را کہ زینب فرستادہ بود و یاد از خدیجہ میداد ✤ رق لہا رقۃ شدیدۃ ✤ تنک و نرم شد آنحضرت یعنی دل شریف وی بجہت
دیدن آن قلادہ یا بجہت زینب از جہت غربت و تنہائی او و تذکرہ عہد خدیجہ رقّت نرم و تنک شدن سخت و بسیار ✤ وقال ان رأیتم
ان تطلقوا لہا اسیرہا ✤ وگفت آنحضرت باصحاب اگر میدانید و قرار میگیرد رای شما کہ رہا کنید برای زینب بندی او را کہ ابوالعاص است
وتردوا علیہا الذی لہا ✤ و باز گردانید بر زینب آن چیزی را کہ مراو راست از مال کہ برای خدا فرستادہ است و ابوالعاص را رایگان
رہا کنید و منت نہید و بکنید ✤ قالوا نعم ✤ گفتند صحابہ آری میکنیم پس ابوالعاص را رہا کردند و وی بمکہ رفت و زینب تحت او بود مسلمان
وابوالعاص بر دین قریش بود و تا آن وقت حکم مناکحت در زن مسلم و مرد کافر باقی بود ✤ وکان النبی صلی اللہ علیہ وسلم اخذ علیہ ان یخلی سبیل
زینب الیہ ✤ و بود آنحضرت کہ در وقت رہا کردن ابوالعاص گرفتہ بود عہد بر وی کہ خالی گرداند راہ زینب را بسوی آنحضرت و بگذارد او را
کہ بمدینہ ہجرت کند و مانع نگردد او را از ان ✤ وبعث رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم زید بن حارثۃ ورجلا من الانصار ✤ و فرستاد آنحضرت
زید بن حارثہ را و مردی دیگر را از انصار اگرچہ محرم شرعی نبودند اما این مخصوص بہمین مقام است از جہت امن و وثوق بجہت بنت رسول
اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ✤ وقال ✤ وگفت آنحضرت بجہت ترس شر کفار مکہ و ملاحظہ تعرض ایشان کہ بمکہ در نیایند ✤ کونا ببطن یاجج ✤ باشید
شما در [illegible] کہ نام آن بطن یاجج است نام وادی ست قریب مکہ بر ہشت میل و یاجج را بوجوہ متعددہ ضبط کردہ اند در قاموس بیای
تحتانیہ و کسر جیم اول گفتہ و بنون بجیم و حای حطی نیز گفتہ اند و در اکثر نسخ مشکوۃ و مصابیح ہمچنین است و باقی وجوہ در شرح مذکور است
حتی تمر بکما زینب ✤ تا بیاید و بگذرد بشما زینب ✤ فتصحباہا ✤ پس مصاحب می شوید زینب را ✤ حتی تاتیا بہا ✤ تا آنکہ بیارید او را در مدینہ پس
ہجرت آورد زینب بمدینہ و ابوالعاص بمکہ بود بر دین کفر بعد از ان اتفاق افتاد او را سفر شام برای تجارت و چون نزدیک مدینہ رسید
مسلمانان خواستند کہ سر راہ وی بگیرند و اموال کہ با اوست بستانند چون این خبر بزینب رسید رضی اللہ عنہا نزد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
آمد و گفت یا رسول اللہ آیا نیست عہد و امان مسلمان یکی یعنی چون یک مسلمان کہ کافر را امان داد ہمہ را باید کہ امان دہند گفت آنحضرت
آری ہمچنین است گفت زینب پس گواہ شوید یا رسول اللہ کہ من ابوالعاص را امان دادہ ام صحابہ چون اینحال مشاہدہ کردند برہنہ بی سلاح
بر ابوالعاص آمدند و گفتند یا ابا العاص تو از شرفای قریشی و ابن عم پیغمبر خدائی مسلمان شو تا این اموال ہمہ از تو باشد ابوالعاص گفت بد سخنی
است کہ شما میگوئید حاشا من اسلام خود را باین اموال پلید رنگین سازم پس ابوالعاص بمکہ رفت و اموال مردم بمردم سپرد و گفت ای
اہل مکہ رسید اموال شما بشما گفتند رسید گفت پس گواہ باشید کہ من مسلمانم اشہد ان لا الہ الا اللہ واشہد ان محمدا رسول اللہ بعد از ان بمدینہ
ہجرت آورد و آنحضرت زینب را بوی سپرد و بنکاح جدید یا قدیم اختلاف است در ان و آنحضرت را با ابوالعاص محبت و عنایت بسیار بود
و راضی بود از وی و ثنا میکرد بر وی و شہید شد وی رضی اللہ عنہ یوم الیمامۃ در خلافت ابی بکر صدیق رضی اللہ عنہا ✤ رواہ احمد و
ابوداؤد ✤ وعن ✤ در بعضی نسخ وعن نوشتہ و برای اسم راوی بیاض گذاشتہ و در بعضی ✤ وعنہا ✤ یعنی از عائشہ و در بعضی وعن ابن مسعود
ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لما اسر اہل بدر قتل عقبۃ بن ابی معیط ✤ میگوید راوی کہ چون آنحضرت بند کرد اہل بدر را کشت عقبۃ بن ابی معیط
را عقبۃ بضم عین و سکون قاف و معیط بضم میم و فتح عین و سکون تحتانیہ یکی از ہمان اشقیا است کہ در غزوۂ بدر بجہنم رفتند و این آن شقی است

که شکنبه شتر را در نماز بر سر سید رسل صلوات الله وسلامه علیه انداخته بود ۞ والنضر بن الحارث ۞ بفتح نون و سکون ضاد معجمه و کشت این ملعون را
نیز ۞ ومن علی ابی عزة ۞ بفتح عین مهمله و تشدید زای ۞ الجمحی ۞ بضم جیم و فتح میم و های مهمله و منت نهاد و گذاشت بی مال این کافر را که
شاعر بود و پس دلالت کرد که گذاشتن اسیر بی فدا درست است چنانکه قتل واخذ فدا ۞ رواه ۞ و در بعضی نسخ اینجا بیاض است برای اسم
مخرج و در بعضی نسخ رواه فی شرح السنة و در بعضی رواه الشافعی وابن اسحق فی السیر وعن ابن مسعود ان رسول الله صلی الله علیه وسلم لما اراد
قتل عقبة بن ابی معیط ۞ روایت است از ابن مسعود که آنحضرت چون خواست قتل این ملعون را ۞ قال من للصبیة ۞ بکسر صاد و سکون
با گفت این ملعون کیست مر خردان را یعنی مربی و غمخوار خورد آن من که خواهد بود ۞ قال النار ۞ گفت آنحضرت غمخوار خوردان شما آتش دوزخ
خواهد بود استهزاء است از آنحضرت صلی الله علیه وسلم و اشارت است بضائع شدن ایشان ۞ رواه ابوداود ۞ وعن علی رضی الله
عنه عن رسول الله صلی الله علیه وسلم ان جبرئیل هبط علیه ۞ روایت است از امیر المؤمنین علی از آنحضرت که جبرئیل فرود آمد بروی ۞ فقال
خیرهم ۞ پس گفت جبرئیل مر آنحضرت را مخیر گردان ایشان را ۞ یعنی اصحابک ۞ یعنی اصحاب خود را ۞ فی اساری بدر ۞ در اسیران غزوه
بدر ۞ القتل او الفداء ۞ که قتل کنند اسیران را یا فدا گیرند یعنی رها کنند ایشان را و مال گیرند از ایشان ۞ علی ان یقتل منهم قابلا مثلهم ۞
فدا بر این شرط که کشته شوند از اصحاب تو سال آینده مانند ایشان در عدد یعنی هفتاد کس بعد این اسیران و باشد ظفر و نصرت مر کافران
را ۞ قالوا ۞ گفتند اصحاب ۞ الفداء ویقتل منا ۞ اختیار میکنیم فدا را و این را که کشته شوند از ما ۞ رواه الترمذی وقال هذا حدیث
غریب ۞ بدانکه آورده شده نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم روز بدر هفتاد تن از اسیران قریش پس مشورت کرد آنحضرت در شان ایشان
ابوبکر صدیق را رضی الله عنه که چه کار باید کرد ایشان را باید کشت یا فدیه باید گرفت و باید گذاشت ابوبکر گفت رضی الله عنه باقی دار
ایشان را و مکش شاید که خدای تعالی توبه کند بر ایشان و توفیق اسلام دهد و بگیر از ایشان فدیه را تا قوت گیرند بآن اصحاب تو و گفت
عمر بن الخطاب رضی الله عنه بزن گردنهای ایشان را که ایشان ائمه کفر و پیشوایان کافران اند و خدای تعالی ترا بی نیاز گردانیده است از مال گرفتن
پس مخیر گردانید آنحضرت صحابه را که یکی از این دو شق اختیار کنید قتل یا فدا اما فدا بآن شرط که کشته شوند سال آینده هفتاد کس از شما و ظفر مر
کافران را باشد مثل ایشان پس اختیار کردند و گفتند اختیار کردیم بر این که کشته شوند از ایشان هفتاد کس پس همچنین واقع شد سال آینده
در غزوه احد که شهید شدند هفتاد تن از مسلمانان که حمزه بن عبد المطلب و مصعب بن عمیر از ایشان اند پس در آمد عمر رضی الله عنه بر آنحضرت
صلی الله علیه وسلم پس دید که آنحضرت و ابوبکر هر دو گریه میکنند پس گفت یا رسول الله چه گریه میکنی بگو تا من نیز گریه کنم و اگر گریه نیاید اختیار تباکی تکلف
در آن کنم ۞ بزور گریه آرم پس گفت آنحضرت گریه میکنم بر یاران تو که فدا اختیار کردند تحقیق عرض کرده شد بر من عذاب ایشان نزدیکتر از این
درخت و اشارت کرد به درختی که نزدیک بود و روایت کرده شده است که گفت آنحضرت اگر فرستاده شدی عذاب نجات نمی یافتی از آن
مگر عمر و سعد بن معاذ که او نیز در این مشورت شریک عمر بود رضی الله عنهما و گفته اند که صحابه که اختیار کردند این شق را از جهت غایت رغبت
در حرص اسلام اسیران بدر که شاید مسلمان شوند و از جهت رغبت و نیل درجه شهادت در سال آینده و از جهت رقت و مهربانی و رافت
بر اقربا و اشکال آورده اند که چون مخیر بودند ایشان و اختیار کردند یکی از آن دو چیز را پس عتاب و عقاب بر ایشان بچه جهت باشد

تخییر ثانی این ست وجواب میدهند که تخییر بر سبیل امتحان بود چنانکه در تخییر نسای آنحضرت در اختیار دین یا دنیا و امتحان دران بود که آیا اختیار میکنند ایشان چیزی را که مرضی حق است یا برانچه میل نفس ایشان بدانست و چون اختیار کردند ثانی را عتاب کرده شدند بران فقد بر و تورپشتی استبعاد کرده است صحت حدیث تخییر را از جهت بودن آن مخالف مر چیزی را که ظاهر تنزیل است و ترمذی نیز بروی حکم بغرابت نموده است و طیبی گفته که حکم بغرابت موجب طعن نیست زیرا که غریب گاهی صحیح نیز میباشد چنانکه در مقدمه گذشت گفتم من که غریب اینجا بمعنی شاذ است و اکثر انچه ترمذی میگوید غریب بمعنی شاذ ست تصریح کرده است باین صاحب جامع الاصول والله اعلم ❊ وعن عطیة القرظی ❊ بضم قاف و فتح را و ظای معجمه صحابی است که آنحضرت را دیده و حدیث ازوی شنیده است ❊ قال کنت فی سبی قریظة عرضنا علی النبی صلی الله علیه وسلم گفت بودم من در بندیان بنی قریظه که آورده شدیم ❊ عرض کرده شدیم بران حضرت و حکم کرد سعد بن معاذ که مقاتلان ایشان را بکشت و خوردان را رها کرد و برده ساخت ❊ فکانوا ینظرون ❊ پس بودند مردم که نگاه میکردند ❊ فمن انبت الشعر قتل ❊ پس کسیکه رویانیده است موی را یعنی موی عانه را کشته شود که علامت بلوغ است و جوانی ❊ ومن لم ینبت الشعر لم یقتل ❊ و کسیکه نرویانیده است موی را کشته نشود ❊ فکشفوا عانتی ❊ پس برهنه کردند زهار مرا ❊ فوجدوها لم تنبت ❊ پس یافتند عانه مرا که نرویانیده است یعنی موی را ❊ فجعلونی فی السبی ❊ پس گردانیدند مرا در بندیان و نکشتند ❊ رواه ابوداود و ابن ماجة والدارمی ❊ وعن علی رضی الله عنه قال خرج عبدان الی رسول الله صلی الله علیه وسلم ❊ گفت امیرالمومنین علی که بیرون آمدند بندگان و مملوکان از مکه از موالی و صاحبان خود گریخته و مسلمان شده بسوی آنحضرت عبدان بکسر عین و ضم آن و سکون با جمع عبد یعنی مملوک ❊ یعنی یوم الحدیبیة ❊ یعنی آمدند در روز حدیبیه ❊ قبل الصلح ❊ پیش از صلحی که واقع شد میان آنحضرت و مشرکان قریش اما بعد از صلح قرار بران بود که هر که از ایشان مسلمان شده بیاید باز گردانیده شود او را بسوی ایشان ❊ فکتب الیه موالیهم ❊ پس نوشتند بسوی آن حضرت صاحبان آن مملوکان ❊ قالوا یا محمد والله ما خرجوا الیک رغبة فی دینک ❊ گفتند ای محمد بخدا سوگند بیرون نیامده اند ایشان از جهت میل و خواهش دین تو ❊ وانما خرجوا هربا من الرق ❊ و بیرون نیامده اند مگر از جهت گریختن از بندگی و غلامی هرب بفتحتین گریختن ❊ فقال ناس صدقوا ❊ پس گفتند بعضی مردمان از قریش راست نوشته اند و گفتند ❊ یا رسول الله ردهم الیهم ❊ باز گردان این غلامان را بر ایشان ❊ فغضب رسول الله ❊ پس خشم آمد پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم ❊ فقال ما اراکم تنتهون یا معشر قریش ❊ پس گفت نمی بینم و نمی دانم شما را که باز آیید از بیدینی و حکم نفس ای گروه قریش ❊ حتی یبعث الله علیکم من یضرب رقابکم ❊ تا بفرستد خدای تعالی بر شما کسی را که بزند گردنهای شما را ❊ علی هذا ❊ برین حکم یعنی باز گردانیدن آن غلامان و الحاق ایشان بدار حرب بعد از اسلام ❊ وابی ان یردهم ❊ و ابا آورد آنحضرت و روا نداشت که باز گرداند ایشان را ❊ وقال هم عتقاء الله ❊ و گفت آنحضرت این بندها آزاد کرده شده های خدای تعالی اند ❊ رواه ابوداود

الفصل الثالث

عن ابن عمر قال بعث النبی صلی الله علیه وسلم خالد بن الولید الی بنی جذیمة ❊ گفت ابن عمر فرستاد آنحضرت خالد بن الولید را بسوی بنی جذیمه بفتح جیم و کسر ذال و سکون تحتانیه نام قبیله ایست ❊ فدعاهم الی الاسلام ❊ پس دعوت کرد خالد و خواند ایشان را بسوی اسلام ❊ فلم یحسنوا ان یقولوا اسلمنا ❊ پس نیک نتوانستند گفت بجهت اضطراب که اسلام آوردیم ما ❊ فجعلوا یقولون ❊ پس شروع کردند که میگویند ❊ صبانا صبانا ❊ مکرر اصل صبو بمعنی میل کردن است و مراد اینجا میل از دینی بدینی دیگر است پس احتمال دارد که مراد ایشان این باشد که میل کردیم

از دین کفر بدین اسلام یعنی درست ست جا وجود آن باین عبارت ادا کردن خوب نیست کہ کافران مسلمانان را صابی میگفتند کہ از دین آبا
بدین دیگر میل کردند اما کفر نیست و احتمال دارد کہ مراد میل از دین اسلام باشد بدین دیگر از ین جہت خالد قبول نکرد از ایشان و حکم نکرد باسلام
ایشان + فجعل خالد یقتل و یاسر + پس شروع کرد خالد در کشتن ایشان و اسیر ساختن + و دفع الی کل رجل منا اسیرہ + و سپرد خالد بسوی ہر
مرد از ما اسیر او را + حتی اذا کان یوم امر خالد ان یقتل کل رجل منا اسیرہ + تا آنکہ چون شد روزی امر کرد خالد کہ بکشد ہر مردی از ما اسیر خود را +
فقلت واللہ لا اقتل اسیری + ابن عمر میگوید پس گفتم من بخدا سوگند نمی کشم من اسیر خود را + ولا یقتل رجل من اصحابی اسیرہ + و نمیکشد
ہیچ مردی از یاران من کہ تابع من اند اسیر خود را + حتی قدمنا الی النبی + تا آنکہ قدوم آوردیم ما بسوی پیغمبر + صلی اللہ علیہ وسلم فذکرناہ
+ پس ذکر کردیم ما و گفتیم قصہ را با آنحضرت + فرفع یدیہ + پس برداشت آنحضرت ہر دو دست خود را + فقال + پس گفت + اللھم
انی ابرأ الیک مما صنع خالد + خداوندا من اعلام میکنم و میرسانم بیزاری و بیرضائی خود را بسوی تو از انچہ کرد خالد + مرتین + دو بار گفت
آنحضرت این سخن را و این بجہت آن است کہ خالد تثبیت و احتیاط نکرد تا ظاہر میشد مراد ایشان کہ از صبانا چہ میخواہند و این کلمہ احتمال اختیار
دین اسلام نیز دارد اما چون از صریح اسلمنا عدول کردند قبول نکرد خالد و حمل کرد بر انچہ کرد + رواہ البخاری باب الامان + امان ضد خوف و ظاہر از وی امان مستامن ست از اہل حرب کہ می آید و از مسلمانان اذن می طلبد و در میان ایشان میباشد تعرض بمال و خون او
حرام است و امان شامل است این را و امان کسی را کہ عہد کردہ شدہ است بوی بعدم حرب و امان کسیکہ آمدہ است برسالت از جانب
قومی چنانکہ در احادیث بیاید

الفصل الاول

+ عن ام ہانی بنت ابی طالب + نام وی فاختہ است و بعضی عاتکہ گفتہ اند صحابیہ است
ایمان آوردہ در سال فتح روایت میکنند از وی علی و عباس و بسیاری از تابعین باقی ماند با بعد از خمسین تا زمان معاویہ + قالت ذہبت الی
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عام الفتح + گفت رفتم بسوی آنحضرت در سال فتح و در روایتی یوم الفتح و مراد ہمین است + فوجدتہ یغتسل +
پس یافتم آنحضرت را در حالیکہ غسل میکند + وفاطمة ابنتہ تسترہ بثوب + و فاطمہ کہ دختر آنحضرت است پردہ میکند او را بجامہ + فسلمت +
پس سلام کردم من + فقال من ہذہ + پس گفت آنحضرت کیست این زن کہ سلام میکند + فقلت انا ام ہانی بنت ابی طالب + پس
گفتم من منم ام ہانی دختر ابو طالب + فقال + پس گفت آنحضرت + مرحبا بام ہانی + و معنی مرحبا آمدی تو جای فراخ را مقصود بشاشت
و دلداری است + فلما فرغ من غسلہ + پس چون فارغ شد آنحضرت از غسل خود + قام فصلی ثمانی رکعات + ایستاد آنحضرت پس گذارد
ہشت رکعت را + ملتحفا بثوب + جامہ بر خود پیچیدہ یعنی در یکجامہ و معنی التحاف و اشتمال در باب الستر از کتاب الصلوٰة معلوم شدہ است
+ ثم انصرف + پس تر برگشت آنحضرت از نماز یعنی فارغ شد از ان + فقلت + پس گفتم من + یا رسول اللہ زعم ابن امی علی انہ قاتل
رجلا اجرتہ + میگوید پسر مادر من کہ علی ست کہ وی کشندہ است مردی را کہ امان دادہ ام من او را اجرتہ بفتح ہمزہ بقصر از اجارة بمعنی اعاذ
یعنی پناہ دادن + فلان بن ہبیرة + آن مرد کیست فلان بن ہبیرہ است بضم ہا و فتح موحدہ و سکون تحتانیہ و ہبیرہ نام زوج ام ہانی بود کہ
بعد از اسلام از وی تفریق واقع شد و این مردیکی از اولاد وی بود و ام ہانی او را امان دادہ بود و علی رضی اللہ عنہ امان او را قبول نمیداشت
و میخواست کہ بکشد او را پس ام ہانی نزد آنحضرت آمد و حقیقت حال عرض کرد + فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قد اجرنا من اجرت

یا ام ہانی + پس گفت آنحضرت تحقیق امان دادیم ما کسی را که امان داده تو ای ام ہانی + قالت ام ہانی وذلک ضحی + گفت ام ہانی و آن وقت که این واقعه دروی بود وقت چاشت بود پس این نماز نماز وقت چاشت بود و در بعضی روایت مسلم واقع شده وذلک سبحة الضحی سبحه بضم نماز نفل را گویند و این صریح است در بودن او صلوة این وقت و عمده در اثبات صلوة ضحی این حدیث ام ہانی است و سخن درین باب صلوة الضحی گذشته است فتذکر + متفق علیه + فی روایة للترمذی + و در روایتی مر ترمذی را چنین آمده است که + قالت + گفت ام ہانی + اجرت رجلین من احمائی + پناه دادم من دو مرد را از خویشان شوہر خود و حمو خویش زن از جانب شوہر + فقال رسول الله + پس گفت پیغمبر خدا + صلی الله علیه وسلم قد آمنا من آمنت + بتحقیق امن دادیم ما کسی را که امن داده است ام ہانی و آمنا و آمنت بمد ہمزه است +

الفصل الثانی + عن ابی ہریرة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال ان المرأة لتأخذ للقوم + بدرستی که زن میگیرد یعنی امان مر قوم را + یعنی تجیر علی المسلمین + یعنی امان میدہد زن مر قومی را بر مسلمانان یعنی چون زن مسلمان امان دهد مر قومی را از کافران لازم میشود امان بر مسلمانان که رضا دهند بدان و نقض نکنند آنرا + رواه الترمذی + وعن عمرو بن الحمق + بفتح حا و کسر میم صحابی خزاعی سکونت کرد کوفه را پس ازان انتقال کرد بمصر و بیعت کرد آنحضرت را در حجة الوداع قتل کرده شد در سنه احدی و خمسین و در قتل وی قصه عجیب است که ذکر کرده است آنرا سیوطی در جمع الجوامع و ما در اسماء الرجال آنرا ذکر کرده ایم و در حاشیه رساله تتمیم البشارة نیز نوشته ایم + قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول + گفت عمرو بن الحمق شنیدم آنحضرت را که میگفت + من آمن رجلا علی نفسه + کسیکه امن دهد مردی را بر نفس خود و متعهد گردد آنرا + فقتله + پس بکشد آنمرد را + اعطی لواء الغدر یوم القیمة + داده میشود آنکس را علم بد عہدی در روز قیامت کنایت است از فضیحت ساختن او بغدر و بیوفائی و در احادیث آمده است که روز قیامت غادر را لوائی میدہند که نشان مند گردد بدان + رواه فی شرح السنة + وعن سلیم + بضم سین و فتح لام + بن عامر + معدود است در طبقه ثانیه از تابعین شام کثیر الحدیث ثقه مشهور است و گفته است ابو حاتم لا باس به + قال کان بین معاویة وبین الروم عهد + گفت سلیم بود میان معاویه و میان روم عهدی و صلحی که تا آنکه وقت معلوم حرب نکنند + وکان یسیر نحو بلادہم + و بود معاویه که سیر میکرد و میرفت بجانب شهرهای روم و نزدیک میشد بآن + حتی اذا انقضی العهد + تا آنکه چون منقضی گردد و بگذرد آنوقت که عهد تا آن وقت بود + اغار علیہم + غارت کند و بیفتد بر ایشان یکایک و تاراج کند ایشان را و اگر در جای خود نشسته بود و میرفت خبردار میشدند ایشان + فجاء رجل علی فرس + پس آمد مردی سوار بر اسپ + او برذون + یا بر برذون بکسر موحده و سکون را و فتح ذال معجمه و سکون واو اسپ ترکی خلاف اعراب پس مراد بفرس اسپ عربی باشد و تواند که شک راوی بود + وهو یقول + و در حالیکه میگوید آنمرد + الله اکبر الله اکبر + یعنی تکبیر می برآرد از جهت استعظام و استبعاد این فعل معاویه و میگوید + وفاء لا غدر + یعنی واجب است از شما وفا باشد نه غدر یعنی این که سیر میکنید شما در ایام صلح بجانب بلاد دشمن داخل غدر است نه وفا + فنظروا فاذا هو عمرو بن عبسة + پس نگاه کردند ناگاه آنمرد عمرو بن عبسه است بفتحات صحابی مشهور کبیر الشان که احوال او در مواضع ذکر کرده شده است + فسأله معاویة عن ذلک + پس پرسید عمرو بن عبسه را معاویه ازان یعنی بچه سبب این سیر کردن ما بآنجانب غدر است نه وفا + فقال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول + پس گفت عمرو بن عبسه شنیدم آنحضرت را که میگفت + من کان بینه وبین قوم عهد + کسیکه باشد میان وی و میان گروهی عهد

فلا یحلن ✤ بفتح یا و ضم حا ✤ عهدا ✤ پس باید که نگشاید عهد را ✤ ولا یشدنه ✤ و نه بندد عهد را یعنی تغییر ندهد آنرا بهیچ وجهی و مجموع این کلام عبارت است از تغییر و الاشد عهد که بمعنی بستن و محکم کردن است محمود است فافهم ✤ حتی یمضی امده ✤ تا آنکه بگذرد مدت عهد او ✤ او ینبذ الیهم علی سواء ✤ یا بیفگنند و بشکنند عهد را بسوی ایشان یعنی باعلام و باخبار بایشان و بگوید که صلحی که بود میان ما و شما نیست و الآن ما و شما برابر یم نبذ بذال معجمه انداختن چیزی از دست ✤ قال فرجع معاویة بالناس ✤ گفت سلیم بن عامر که راوی حدیث ست پس برگشت معاویه بردم و همانجا نشست که بود ✤ رواه الترمذی و ابو داود ✤ وعن ابی رافع مولی آنحضرت است نخست مولی عباس بن عبد المطلب بود و نام او اسلم بود پس بخشید او را بآن حضرت و چون او بشارت آورد باسلام عباس آزاد کرد آنحضرت او را ✤ قال بعثنی قریش الی رسول الله صلی الله علیه وسلم ✤ گفت فرستادند مرا قریش بسوی آنحضرت و ظاهر آنست که این در صلح حدیبیه بود ✤ فلما رایت رسول الله ✤ پس چون دیدم من پیغمبر خدا را ✤ صلی الله علیه وسلم القی فی قلبی الاسلام ✤ انداخته شد در دل من دین مسلمانی ✤ فقلت ✤ پس گفتم من ✤ یا رسول الله انی لا ارجع الیهم ابدا ✤ بدرستی که من باز نمیگردم بسوی قریش هرگز این تاکید است مر تمکین اسلام را در دل وی ✤ قال ✤ گفت آنحضرت ✤ انی لا اخیس بالعهد ✤ بدرستیکه من غدر نمی کنم و بیوفائی نمی کنم بعهد و پیمان خیس بخای معجمه و تحتانیه عهد شکستن و بیوفائی کردن ✤ ولا احبس البرد ✤ و حبس نمی کنم و نگاه نمیدارم رسولان را برد بضم با و سکون را و ضم آن جمع برید بمعنی رسول ✤ ولکن ارجع ✤ ولیکن تو برگرد ✤ فان کان فی نفسک الذی فی نفسک الآن ✤ پس اگر باشد در ذات تو از محبت دین اسلام آنچه در ذات تست اکنون ✤ فارجع ✤ پس برگرد یعنی از پیش کفار بیا پیش ما و مسلمان شو ✤ قال فذهبت ثم اتیت النبی ✤ گفت ابو رافع پس رفتم من بعد آمدم پیغمبر را ✤ صلی الله علیه وسلم فاسلمت ✤ پس اسلام آوردم و بی دغدغه مسلمان شدم ✤ رواه ابو داود ✤ وعن نعیم ✤ بضم نون و فتح عین ✤ ابن مسعود ✤ صحابی است اشجعی مدنی هجرت کرد بسوی آنحضرت بخندق و او ست که سعی کرد میان بنی قریظه و ابی سفیان بن حرب در غزوه احزاب و مخذول ساخت ایشان را و قصه آن مشهور و مسطور است در کتب سیر ✤ ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لرجلین جاءا من عند مسیلمة ✤ روایت میکند که آنحضرت گفت مر دو مردی را که آمدند از پیش مسیلمه کذاب لعنة الله علیه ✤ اما والله لولا ان الرسل لا تقتل لضربت اعناقکما ✤ آگاه باشید بخدا سوگند اگر نمی بود سنت اینکه ایلچیان کشته نمی شوند هر آینه میزدم من گردنهای شما را زیرا که آنها گفتند در حضرت وی صلی الله علیه وسلم نشهد ان مسیلمة رسول الله چنانکه در فصل ثالث بیاید ✤ رواه احمد و ابو داود ✤ وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فی خطبته ✤ گفت آنحضرت در خطبه خود ✤ اوفوا بحلف الجاهلیة ✤ بسر برید سوگند جاهلیت و عهد و پیمان آنچنانکه تحالف میکردند میان خود و فی الصراح حلف بکسر حا و سکون لام سوگند و عهد محالفه عهد کردن باهم تحالف تعاهد و مراد حلف است که زیان ندارد بدین و مخالف نیست احکام اسلام را و در بعضی نسخ بفتح حا و کسر لام نیز ضبط کرده اند ✤ فانه لا یزیده ✤ پس بدرستی آن زیادت نمیکند آن را ✤ یعنی الاسلام ✤ یعنی اسلام زیادت نمیکند آن حلف را ✤ الا شدة ✤ مگر سختی را یعنی در اسلام وفای عهد و سوگند بیشتر و سخت تر ست از حلف و منافات بدان ندارد ✤ ولا تحدثوا حلفا فی الاسلام ✤ و احداث نکنید و نو پیدا نکنید حلف را در اسلام ا

جهت عدم احتیاج بدان زیراکه هرکه تمسک کرد بعاصم قوی مستغنی شد از تمسک بعاصم ضعیف حاصل آن است که هرچه در جاهلیت از حلف
بر قتال و فتن مانند آن باشد و سبب تناصر و تعاون بر ظلم و فساد بود منهی عنه است و آنچه ازین قبیل باشد اسلام مقوی و مؤید آن است
؛ رواه الترمذی من طریق حسین بن ذکوان عن عمرو وقال حسن ؛ و در اصل نسخهٔ مشکات اینجا بیاض است ؛ و ذکر حدیث علی ؛
و ذکر کرده شده است حدیث امیر المومنین علی رضی الله عنه که در اول او این است که ؛ المسلمون تتکافأ دماؤهم فی کتاب القصاص ؛
الفصل الثالث ؛ عن ابن مسعود قال جاء ؛ گفت ابن مسعود آمد ؛ ابن النواحة ؛ بفتح نون و تشدید واو و حای مهمله ؛ و ابن اثال ؛ بضم
همزه و تخفیف ثلثه ؛ رسولا مسیلمة ؛ که هر دو ایلچی مسیلمه ملعون بودند ؛ الی رسول الله ؛ بسوی پیغمبر خدا ؛ صلی الله علیه و سلم فقال لهما اتشهدان
انی رسول الله ؛ پس گفت آنحضرت مر آن دو شخص را یا گواهی میدهید شما که من پیغمبر خدا ام ؛ فقالا نشهد ان مسیلمة رسول الله ؛ گفتند آن
دو کس گواهی میدهیم که مسیلمه پیغمبر خدا ست ؛ فقال النبی صلی الله علیه و سلم آمنت بالله و رسله ؛ پس گفت آنحضرت ایمان آوردم بخدا
و پیغمبران او و درین او غایت تواضع و طلب حق و حلم و عدم تعجیل بتعذیب آنهاست و درین رد است بانکار نبوت آن لعین و تکذیب
او در دعوی او و فهم ؛ لو کنت قاتلا رسولا لقتلتکما ؛ اگر می بودم من کشنده ایلچی را هرآینه میکشتم شما را ؛ قال عبد الله ؛ گفت عبد الله بن
مسعود ؛ فمضت السنة ان الرسول لا یقتل ؛ پس گذشت سنت و ثابت شد که ایلچی کشته نشود اگرچه ناسزا و درشت گوید و مستحق قتل
باشد ؛ رواه احمد ؛ باب قسمة الغنائم و الغلول فیها ؛ قسمت در لغت بخش کردن و اندازه کردن و غنائم جمع غنیمت مالیکه از
کفار حاصل شود و غلول بضم غین معجمه خیانت کردن در غنیمت و بمعنی مطلق خیانت نیز آید ؛ الفصل الاول ؛ عن ابی هریرة عن رسول
الله صلی الله علیه و سلم قال فلم تحل الغنائم لاحد من قبلنا ؛ پس گفت حلال نبود غنیمتها مر هیچ یکی را پیش از ما این کلام تتمه کلامی است که پیش از و
چنانچه در فصل ثالث از حدیث ابی هریره بیاید و دخول کلمهٔ فا در فلم تحل بجهت آنست و در امم سابقه آن بود که چون غنیمت بدست می آوردند
جمع میکردند آنرا اگر آتشی از آسمان می آمد آنرا میسوخت نشان قبول غزوه بود و الا نه ؛ ذلک بان الله رای ضعفنا و عجزنا ؛ آن حلال شدن
غنائم بسبب آن است که خدای تعالی دید سستی و ناتوانی ما را ؛ فطیبها لنا ؛ پس حلال و پاک گردانید آنرا برای ما ؛ متفق علیه ؛ وعن
ابی قتادة قال خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه و سلم عام حنین ؛ گفت ابو قتاده انصاری که صحابی مشهور است بیرون آمدیم بهمراه آن
حضرت در سال غزوهٔ حنین که بعد از فتح مکه واقع شد ؛ فلما التقینا کانت للمسلمین جولة ؛ پس هنگامیکه دیدیم ما کافران را و پیش آمدیم
بیکدیگر برای جنگ بود مر مسلمانان را پیش و پس رفتنی و جنبیدنی از جای خود جوله و جولان بفتح جیم گرد بر آمدن و جنبیدن از جای و پیش و پس
رفتن مراد صورت هزیمتی است که درین غزوه مسلمانان را واقع شد و راوی مکروه پنداشت که تعبیر بهزیمت کند و بحقیقت هزیمت نبود
بلکه حرکتی و اضطرابی و جنبیدن از جای بود و اگر بود در بعضی لشکریان بود اما رسول خدا صلی الله علیه و سلم بجای خود بود و بر استر سفید سوار بود و میخواست
که تاخت کند عباس بن عبد المطلب و ابو سفیان بن الحارث عنان او را گرفته ایستاده بودند و باز میداشتند از تاخت و آنحضرت صلی الله علیه و سلم
میگفت ؛ انا النبی لا کذب ؛ انا ابن عبد المطلب ؛ فرأیت رجلا من المشرکین قد علا رجلا من المسلمین ؛ پس دیدم من مردی را از مشرکان
که بتحقیق بالا آمده است و غالب شده است مردی را از مسلمانان ؛ فضربته من ورائه ؛ پس زدم من او را از پس وی ؛ علی حبل عاتقه

عاتقه

بالسیف + بر میان گردن و دوش وی شمشیر حبل عاتق مابین گردن و دوش موضع ردا + فقطعت الدرع + پس بریدم من زره را + فاقبل علی + و پیش آمد آن مرد مشرک کرا و را شمشیر زده ام بر من + فضمنی ضمة + پس فراهم آورد و فشرد مرا فراهم آوردنی و فشردنی که + وجدت منها ریح الموت + یافتم از آن ضمه بوی مرگ و اثر دمی و سختی وی + ثم ادرکه الموت + پس تر دریافت او را مرگ مرد + فارسلنی + پس رها کرد مرا + فلحقت عمر بن الخطاب + پس در رسیدم و دریافتم من عمر را رضی الله عنه + فقلت ما بال الناس + پس گفتم چیست حال مردم که میگریزند و جولان میکنند + قال امر الله + گفت عمر قضای خدا و قدر او و احتمال دارد که مراد ابو قتاده آن باشد که چه خواهد بود حال مردم بعد از هزیمت پس مراد عمر رضی الله عنه آن باشد که امر خدا غالب است آخر نصرت برای مسلمانان خواهد بود + ثم رجعوا + پستر باز گشتند مسلمانان بعد از هزیمت این بر وجه اول و بر وجه ثانی معنی آن باشد که رجوع کردند بعد از هزیمت کفار + وجلس النبی صلی الله علیه وسلم فقال + و بنشست آنحضرت پس گفت + من قتل قتیلا له علیه بینة + کسیکه بکشد کافری را که مراورا بر کشتن گواه باشد + گواهی دهد که فلان کس فلان کافر را کشته + فله سلبه + پس مراوراست مرکب وی و سلب بفتحتین رخت و سلاح وی و آنچه بر مرکب او ست از توشه و در کمر وی است از زر + فقمت فقلت من یشهد لی + پس گفتم من کیست که گواهی دهد مرا که من مشرک را کشته ام + ثم جلست + پستر نشستم من + فقال النبی صلی الله علیه وسلم مثله + پس گفت آنحضرت مانند آن قول که گفته بود یعنی بار دیگر گفت کسیکه بکشد کسی را و حال آنکه مراورا گواه است پس مراوراست سلب او + فقلت من یشهد لی + پس گفتم من کیست که گواهی دهد مرا که من آن مشرک را کشته ام + ثم جلست + پستر نشستم من + فقال النبی صلی الله علیه وسلم مثله فقمت + پس ایستادم من + فقال ما لک یا ابا قتادة + پس گفت آنحضرت چیست مر ترا و برای چه ایستاده تو ای ابو قتاده + فاخبرته + پس خبر دادم من آنحضرت را و گفتم که من فلان مشرک را کشته ام + فقال رجل صدق + پس گفت مردی راست گفت ابو قتاده وی کشته است فلان مشرک را + وسلبه عندی + و سلب وی نزد من است + فارضه منی + پس راضی کردان ابو قتاده را از من که بخشد سلب بمن + فقال ابوبکر + پس گفت ابوبکر صدیق + لاها الله + نه چنین باید آگاه باشید بخدا سوگند + اذن لا یعمد الی اسد من اسد الله + اکنون قصد نمی تواند کرد آنحضرت بسوی شیری از شیران خدا مراد ابو قتاده است که از شجاعان نامی بود او را فارس رسول الله میگفتند اسد بفتحتین شیر و اسد بضم و سکون جمع + یقاتل عن الله و رسوله + که قتال میکند از جانب خدا و رسول خدا + فیعطیک سلبه + پس بدهد ترا سلب وی خطاب بآن مرد است پس آنحضرت گفته ابوبکر را در شان ابو قتاده قبول کرد + فقال النبی صلی الله علیه وسلم صدق + پس گفت آنحضرت بآن مرد راست گفت ابوبکر + فاعطه + پس بده سلب مر ابو قتاده را + فاعطانیه + پس داد آن مرد آن سلب را + فابتعت به مخرفا فی بنی سلمة + پس خریدم من بآن سلب بستانی که بود در قبیلۀ بنی سلمه خرف بخای معجمه و را چیدن میوه مخرف و مخرفه بستان + فانه لاول مال تاثلته فی الاسلام + پس بدرستی آن مال نخست مالی ست که مالک شدم و جمع کردم من آنرا و گردانیدم من آنرا اصل مال خود در اسلام فی الصراح تاثل اصل گرفتن مال + متفق علیه + وعن ابن عمر رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اسهم للرجل ولفرسه ثلثة اسهم + آنحضرت حصه داد مر مرد را و مر اسپ او را سه حصه و اسهام بمعنی قرعه انداختن نیز آمده مراد اینجا حصه دادن است + سهما له + یک حصه برای مرد + وسهمین لفرسه +

مردو حصه برای اسپ او یعنی بسبب اسپ وازجهت وی زیراکه مؤنت فرس مضاعف است بر مؤنت صاحب فرس واین قول اکثر ائمه است و
نزد بعضی مر فارس را دو سهم است وامام ابو حنیفه برین است زیراکه آنحضرت فارس را دو سهم داد چنانکه در فصل ثانی بیاید وهمچنین مرویست
از علی و مقداد و ابی موسی اشعری رضی الله عنهما و در هدایه از ابن عباس روایت کرده واز ابن عمر نیز روایت کرده وگفته که چون روایت
از وی مختلف آمده ترجیح کرده شده روایت غیر او + متفق علیه + وعن یزید بن هرمز + بضم ها و میم وسکون را تابعی است همدانی و ذکر
کرده است ابن سعد مر او را از اهل مدینه وگفته ثقه است انشاء الله تعالی وی حدیث میکند از ابی هریره وابن عباس روایت میکند از وی
امام اجل محمد باقر و زهری + قال کتب نجدة + گفت نوشت نجده بفتح نون وسکون جیم + الحروری + بفتح حای مهمله وضم را منسوب بحرورا
بمد وقصر نام قریه در ظاهر کوفه که نخست اجتماع خوارج در انجا بود + الی ابن عباس + نوشت نجده بسوی ابن عباس + یسأله عن العبد والمرأة
یحضران المغنم + در حالیکه می پرسید نجده از ابن عباس از حکم مملوک و زن که حاضر میشوند غنیمت را + هل یقسم لهما + آیا قسمت کرده شود
برای ایشان + فقال لیزید اکتب الیه + پس گفت ابن عباس مر یزید بن هرمز را بنویس بسوی نجده + انه لیس لهما سهم + که نیست مر عبد
و مرأة را حصه معین + الا ان یحذیا + مگر آنکه داده شوند اندک چیزی را از غنیمت فی الصراح حذیا بحا و ذال معجمه بر وزن فعلی بالضم قسمت
از غنیمت + وفی روایة + ودر روایتی اینچنین آمده است که + کتب الیه ابن عباس + نوشت بسوی نجده ابن عباس ان انک
کتبت تسألنی + بدرستی که تو نوشته در حالیکه می پرسی از من + هل کان رسول الله + آیا بود پیغمبر خدا + صلی الله علیه وسلم
یغزو بالنساء + که غزا میکرد با زنان + وهل کان یضرب لهن بسهم + وآیا بود که میزد برای زنان حصه یعنی میداد برای ایشان حصه معین +
فقد کان یغزو بهن یداوین المرضی + پس بتحقیق بود آنحضرت که غزا میکرد همراه زنان که دوا میکردند این زنان بیماران را + ویحذین من
الغنیمة + وداده میشدند زنان چیزی از غنیمت + واما السهم فلم یضرب لهن بسهم + اما سهم که پرسیدهٔ تو پس زده نمیشد و تعیین کرده نمیشد
مر زنان را سهم درین روایت ذکر عبید نیست وهمین است عمل نزد اکثر اهل علم که عبید وصبیان ونسوان را عطا کرده شود چیزی وسهم
زده نشود وهمین ست مذهب نزد ما ودر هدایه گفته است که عبد را عطا بر تقدیری ست که قتال کند زیراکه در خدمت مولی خود ست
پس حکم او حکم تاجر باشد ومرأة را نیز بر تقدیری که مداوات بیماران ومجروحان کند زیراکه وی عاجز است از قتال وهمین بجا داری در حکم قتال ست
بخلاف عبد که وی قادر است بر حقیقت قتال + رواه مسلم + وعن سلمة بن الاکوع + صحابی مشهور واز شجاعان معروف که پیاده
سواران بدو بتگ میکرد + قال بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم بظهره + گفت فرستاد آن حضرت شتران بار و سواری خود را ظهر پشت گویند
ومراد شتران است که بر پشت آنها می نشینند + مع رباح غلام رسول الله صلی الله علیه وسلم + همراه رباح بفتح را و موحده که غلام آنحضرت بود + وانا معه +
در حالی آنکه من همراه رباح بودم در مواهب لدنیه میگوید که بیست ماده شتر شیر دار نزدیک بزائیدن بودند که می چریدند در بیشه + فلما اصبحنا
اذا عبد الرحمن الفزاری قد اغار علی ظهر رسول الله صلی الله علیه وسلم پس هنگامیکه صبح کردیم ما ناگاه عبد الرحمن فزاری بفتح فا و زای
که از کافران نامی بود غارت آورد بر شتران آنحضرت وبتاراج برد + فقمت علی اکمة + پس ایستادم من بر پشتهٔ بلند اکمه بفتحات تل کتر
از کوه یا جای بلند سخت که هنوز سنگ نگشته است + فاستقبلت المدینة + پس روی آوردم بجانب مدینه + فنادیت ثلثا + پس

آواز دادم سه بار و گفتم * یا صباحاه * کلمه ایست که فریاد زده میشود نزد غارت که اکثر در وقت صباح واقع میشود * ثم خرجت فی آثار القوم
پس بیرون آمدم در اثر و پایهای آن قوم که شتران را غارت کرده بودند * ارمیهم بالنبل * در حالیکه می اندازم بجانب ایشان تیرها را * وارتجز
و در حالیکه رجز میخوانیم رجز براء و جیم مفتوحتین و زای در آخر نوعی از بحرهای شعر که آنرا در حرب میخوانند * اقول * میگویم * انا ابن الاکوع
* من سلمه پسر اکوع ام * والیوم یوم الرضع * و امروز روز لئیمان است یعنی روز هلاک شدن شما است ای کافران که لئیمانید و رضع بضم
را و فتح ضاد معجمه مشدده جمع راضع مثل رکع جمع راکع و راضع لئیم را گویند و در قاموس گفته که راضع لئیم که خورده است لوم را از پستان
مادر خود و راضع میگویند آن چراننده را که ظرفی که در ان شیر بدوشد نگاه نمیدارد و هر که ازوی شیر میطلبد عذری می آرد که من ظرف ندارم
که در وی بدوشم و گفته اند که لئیم راضع آنکه می مکد شیر شتر خود را تا کسی آواز دوشیدن نشنود و ازوی شیر نطلبد یا در دوشیدن چیزی بظرف
نیالاید و گفته اند که یعنی امروز روز رضع آنست که امروز دانسته میشود که کیست که او را شیر داده است حرب از صغر سن کذا فی المشارق
* فما زلت ارمیهم * پس همیشه بودم من که تیر می انداختم ایشان را * واعقر بهم * و پی میکنم و میکشم مرکبهای ایشان را و پیاده میسازم
ایشان را و عقر پی کردن پایهای چارپا را بشمشیر * حتی ما خلق الله من بعیر من ظهر رسول الله * تا آنکه پیدا نکرد خدای تعالی هیچ شتر را
از شتران پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم الا خلفته * بتشدید لام * وراء ظهری * مگر آنکه پس انداختم آنرا از پس پشت خود و برهانیدم آنها را
از دست ایشان * ثم اتبعتهم * پس پیروی کردم ایشان را و رفتم در پس ایشان * ارمیهم * در حالیکه تیر می انداختم ایشان را * حتی القوا
اکثر من ثلثین بردة * تا آنکه انداختند ایشان بیشتر از سی گلیم برده گلیم خرد مخطط یا گلیم سیاه مربع که می پوشند آنرا اعراب * وثلثین رمحا
و انداختند سی نیزه را * یستخفون * در حالیکه طلب خفت میکنند یعنی تا سبک شوند و تیز روند و زود بگریزند * ولا یطرحون شیئا الا جعلت
علیه آراما من الحجارة * و نمی انداختند ایشان هیچ چیزی را از اسباب و متاع مگر آنکه میگردانیدم من بران نشانها از سنگها آرام بمد همزه جمع
ارم بر وزن عنب و کتف بمعنی علامت و نشان که در بیابان بجهت راه یا دفینه برپا کنند و عادت عرب بود که چون در راه چیزی
می یافتند و یا خود بردن نمی توانستند سنگها بروی میگذاشتند تا وقت برگشتن آنرا بشناسند * یعرفها رسول الله صلی الله علیه وسلم
واصحابه * بشناسند آنرا آنحضرت و اصحاب او اگر از دنبال من بیایند * حتی رأیت فوارس رسول الله صلی الله علیه وسلم * تا آنکه دیدم گروه
جماعات سواران آنحضرت را که می آیند * ولحق ابو قتادة * و رسید و دریافت ابو قتاده * فارس رسول الله * که او را سوار پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم میگفتند * بعبد الرحمن * رسید بعبد الرحمن فزاری که غارت کرده بود شتران آنحضرت را * فقتله * پس کشت ابو قتاده
عبد الرحمن را * وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم * و گفت آنحضرت * خیر فرساننا الیوم ابو قتادة * بهترین سواران ما امروز ابو قتاده
است * وخیر رجالتنا سلمة * و بهترین پیاده های ما سلمه بن اکوع است و رجالة بتشدید جیم و تا در آخر جمع راجل بمعنی پیاده * قال
گفت سلمه بن الاکوع * ثم اعطانی رسول الله * پس داد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم سهمین * دو حصه * سهم الفارس وسهم الراجل
* حصه سوار و حصه پیاده * فجمعهما لی جمیعا * پس جمع کرد هر دو حصه را برای من همه بجهت غایت عنایت و اهتمام بوی زیرا که معظم این
غزوه بسبب سلمه بود و رواست امام را آنکه بدهد کسی را که بسیار سعی و تردد در جهاد کند چیزی زائد بر نصیب او تا رغبت کنند مردم * ثم

اردفني رسول الله صلى الله عليه وسلم وراءه + پس سوار کرد مرا و ردیف ساخت آنحضرت در پس خود + على العضباء + بر ناقه خود که نام او
عضبا بود بفتح عين مهمله وسكون ضاد معجمه و عضبا ناقه گوش شگافته و ناقه آنحضرت گوش شگافته نبود ولیکن در اصل خلقت همچنین قاصع بود
+ راجعين الى المدينة + در حالیکه باز گردنده اند بسوی مدینه + رواه مسلم + وعن ابن عمر رضي الله عنهما ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
كان ينفل بعض من يبعث من السرايا + بود آنحضرت که زیاده میداد بعضی کسانی را که میفرستاد از فوجها + لانفسهم خاصة + مر ذاتهای
ایشان را خاصة + سوی قسمة عامة الجيش + جز بخشش به لشکر نفل در اصل بمعنی زیادتی است و ازینجا است نفل و نافله نام عبادتی که
واجب نبود و نافله نبیره را نیز گویند و نفل بفتحتین غنیمت انفال جمع وی و ینفل در حدیث به تشدید است از تنفیل بمعنی زیاده از غنیمت
دادن پس آنحضرت بعضی غازیان را در حصه غنیمت بزیادتی مخصوص میگردانید از برای حث و ترغیب در قتال + متفق عليه + وعنه
قال نفلنا رسول الله صلى الله عليه وسلم نفلا + و هم از ابن عمر است که گفت داد مارا آنحضرت زیاده دادنی + سوی نصيبنا من الخمس +
جز نصیب ما که از خمس بود + فاصابني شارف + پس رسید مرا شارف بشین معجمه و را و فا + والشارف المسن الكبير + و شارف یعنی
شتر سال خورده بزرگ في القاموس شارف شتر کهنه قدیم و ناقه پیر کلان سال + متفق عليه وعنه قال ذهبت فرس له + و هم از
ابن عمر است که گفت رفت و گریخت اسپی که مراو را بود و فرس را بر نر و ماده هر دو اطلاق میکنند + فاخذها العدو + پس گرفتند
آن اسپ را دشمنان یعنی بدست کافران افتاد + فظهر عليهم المسلمون + پس غالب آمدند بر کافران مسلمانان + فرد عليه + پس باز گردانیده
شد بر ابن عمر و داده شد او را و داخل عموم غنیمت نگردانیده شد + في زمن رسول الله + این در زمان پیغمبر خدا بود + صلى الله عليه وسلم و
في رواية ابق عبد له + و در روایتی انچنین آمده است که گریخت بنده مر ابن عمر را + فلحق بالروم + پس لاحق شد آن بنده بروم و
در میان ایشان رفت و میان ایشان در آمد + فظهر عليهم المسلمون + پس غالب آمدند بر روم مسلمانان + فرد عليه خالد بن الوليد +
پس رد کرد یعنی آن عبد را بر ابن عمر خالد بن الولید + بعد النبي صلى الله عليه وسلم + و این بعد از زمان آنحضرت بود پس معلوم شد که کافران
مالک آن نمیشوند و حکم همچنین بود در زمان آنحضرت و بعد از زمان آنحضرت و این باتفاق است میان علما اگر پیش از قسمت یابند و اما
بعد از قسمت در رد خلافی هست + رواه البخاري + وعن جبير بن مطعم + که صحابی قرشی نوفلی است + قال مشيت انا و عثمان بن عفان
الى النبي + گفت جبیر بن مطعم رفتم من و عثمان بن عفان بسوی پیغمبر صلى الله عليه وسلم فقلنا اعطيت بني المطلب من خمس خيبر + پس گفتیم
من و عثمان دادی تو پسران مطلب را از خمس خیبر + وتركتنا + و ترک کردی مارا و ندادی + ونحن بمنزلة واحدة منك + و ما یعنی
من و عثمان و بنی المطلب در یک مرتبه ایم نسبت بتو زیرا که همه اولاد عبد منافیم که جد رابع ما و تست زیرا که هاشم و مطلب و عبد شمس
و نوفل همه پسران عبد مناف اند و من جبیر بن مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد منافم و عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن
عبد شمس بن عبد مناف است + قال انما بنو هاشم و بنو المطلب شيء واحد + گفت آنحضرت نیستند پسران هاشم و پسران مطلب مگر یک
چیز بجهت اتفاق و اتحاد و تحالفی که میان ایشان بود در جاهلیت و اسلام و در قضیه تحالف بنی عبد شمس و نوفل که بجهت عداوت و
مخالفت با یکدیگر عهد بستند که با بنی هاشم مناکحت و مبایعت نکنند تا آنحضرت را بسته تسلیم ایشان نمایند بنی المطلب با بنی هاشم یکی بودند

وبا ایشان متحد و موافق بودند شی واحد را بعضی سی واحد بسین مهمله روایت کرده اند یعنی مثل و برابر و واحد تفسیر اوست ؛ قال جبیر ؛ گفت
جبیر بن مطعم ؛ ولم یقسم النبی ؛ وقسمت نکرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم لبنی عبد الشمس ؛ مر پسران عبد شمس را که عثمان خویشان اویند ؛ و
بنی نوفل ؛ و مر پسران نوفل را که مرج افران من باشند ؛ شیأ ؛ هیچ چیز ؛ رواه البخاری ؛ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم ایما قریة اتیتموها ؛ هر کدام قریه از قرای کفار که آمدید شما آن قریه را ؛ واقمتم فیها ؛ واقامت کردید و آرام گرفتید شما
دران قریه یعنی بی قتال که خالی کردند قریه را اهل آن و صلح کردند با شما که این را فی میگویند ؛ فسهمکم فیها ؛ پس نصیب شما قسمت شما
وحق شما از عطا دران قریه است چنانکه صرف کرده میشود فی در مصارف و نیست خمس دران باتفاق همه ائمه جز شافعی ؛ وایما قریة
عصت الله ورسوله ؛ و هر کدام ازان قریه که بی فرمانی کرد خدا را و رسول خدا را و گرفتید شما آنرا بجنگ و قهر و غلبه ؛ فان خمسها لله ورسوله
پس بدرستی پنج یک او مر خدا و رسول خدا راست ؛ ثم هی لکم ؛ پس تر آن یعنی اموال و غنیمت باقی بعد از خمس مر شما راست و بعضی
گفته اند که مراد بقسم اول خیبر راکه زده است لشکر و آنحضرت در میان ایشان نبود پس آن مر لشکر راست و بقسم ثانی آنکه آنحضرت
صلی الله علیه وسلم با ایشان بود پس خمس میگرفت و باقی مر ایشان راست اینچنین تفسیر کرده اند این حدیث را ؛ رواه مسلم ؛ وعن
خولة بفتح خای معجمه و سکون واو ؛ الانصاریة ؛ از مشاهیر صحابیات است ؛ قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت
شنیدم آنحضرت را که میگفت ؛ ان رجالا یتخوضون فی مال الله بغیر حق ؛ بدرستی بعضی مردان اند که می افتند و تصرف میکنند در مال
خدا بناحق مراد غنیمت است و اگر شامل فی و زکوٰة و امثال آن دارند نیز درست است و خوض در اصل در آمدن در آب ؛ فلهم النار
یوم القیمة ؛ پس مر ایشان راست آتش روز قیامت ؛ رواه البخاری ؛ وعن ابی هریرة قال قام فینا رسول الله صلی الله علیه
وسلم ذات یوم ؛ گفت ابوهریره خطبه خواند در میان ما آنحضرت یک روز ؛ فذکر الغلول ؛ پس ذکر کرد آنحضرت خیانت در غنیمت
را ؛ فعظمه ؛ پس بزرگ و سخت داشت ارتکاب کردن آنرا ؛ وعظم امره ؛ و بزرگ داشت شان او را او آنچه در روی است از عقاب آخرت ؛
ثم قال لا الفین ؛ بضم همزه و کسر فا از الفا یعنی یافتن ؛ احدکم یجیئ یوم القیمة ؛ می باید که بنیابم من یکی از شما را که بیاید روز قیامت ؛ علی
رقبته بعیر ؛ و حال آنکه بر گردن او شتر است ؛ له رغاء ؛ که مر آن شتر را آواز است رغا بضم را و تخفیف غین معجمه ممدود آواز شتر و این آن
شتر است که از غنیمت خیانت کرده بود و فردا بر سر او نهند که آواز کند ؛ یقول ؛ میگوید آن یکی از شما ؛ یا رسول الله اغثنی ؛ فریاد رس مرا و
خلاص کن ازین عذاب ؛ فاقول لا املک لک شیأ ؛ پس میگویم من مالک نیستم من مر ترا چیزی را از خلاص دادن و دفع کردن این
عذاب ؛ قد ابلغتک ؛ بتحقیق رسانیدم من ترا شریعت را و ترسانیدم و مبالغه کردم و تو نکردی بظاهر این برای زجر و تعذیب و شفاعت ما انبیا
تا خیری میرود و اگر نکنند هم واجب نیست ؛ لا الفین احدکم یجیئ یوم القیمة علی رقبته فرس له حمحمة ؛ باید که نیابم من یکی از شما را در حالیکه بر گردن
او اسپی است که مر او را آواز است حمحمه بفتح حائین مهملتین و سکون میم میان آنها آواز اسپ است تراز صهیل ؛ فیقول یا رسول الله اغثنی
فاقول لا املک لک شیأ قد ابلغتک لا الفین احدکم یجیئ یوم القیمة علی رقبته شاة لها ثغاء ؛ بضم مثلثه و تخفیف غین معجمه آواز گوسفند ؛
یقول یا رسول الله اغثنی فاقول لا املک لک شیأ قد ابلغتک لا الفین احدکم یجیئ یوم القیمة علی رقبته نفس ؛ مراد برده است که خیانت کرده

او را از غنیمت ✤ لہا سیلح ✤ کہ مراد را آواز است ✤ فیقول یا رسول اللہ اغثنی فاقول لا املک لک شیأ قد ابلغتک لا الفین احدکم یجیٔ یوم القیمۃ
علی رقبتہ رقاع ✤ بر گردن او پارہا پیاست ✤ تخفق ✤ کہ اضطراب میکنند و می جنبند و می لرزند آن جامہا رقاع بکسر را جمع رقعۃ یعنی پارہ از جامہ
و بعضی گفتہ اند احتمال دارد کہ رقعہ یعنی پارچہ از کاغذ باشد کہ نوشتہ اند در وی حقوق و اموال ✤ فیقول یا رسول اللہ اغثنی فاقول لا املک
لک شیأ قد ابلغتک لا الفین احدکم یجیٔ یوم القیمۃ علی رقبتہ صامت ✤ مراد ذہب و فضہ است کہ آنرا مال صامت میگویند ✤ فیقول یا رسول اللہ
اغثنی فاقول لا املک لک شیأ قد ابلغتک متفق علیہ و ہذا لفظ مسلم ✤ این حدیث را بخاری و مسلم ہر دو روایت کردہ اند از ابی ہریرہ
و آنچہ ذکر کردہ ایم لفظ مسلم است و در لفظ بخاری در بعضی مواضع مخالف است ✤ و ہو اتم ✤ و این لفظ مسلم تمام تر است از روی
تفصیل از لفظ بخاری ✤ و عنہ قال اہدی رجل لرسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم غلاما یقال لہ مدعم ✤ گفت ابو ہریرہ بہدیہ فرستاد مردی
مر آنحضرت را غلامی کہ گفتہ میشد و نام نہادہ میشد او را مدعم بکسر میم و سکون دال و فتح عین مہملتین مولی آنحضرت است غلامی سیاہ بود کہ
رفاعہ بن زید بن وہب جذامی بفتح جیم و ذال معجمہ اہدا کردہ بود ✤ فبینما مدعم یحط رحلا لرسول اللہ ✤ پس در اثناء آنکہ این مدعم فرود می آورد
و می نہاد رختی مر پیغمبر خدا را ✤ صلی اللہ علیہ وسلم ✤ کہ بر راحلہ وی بود ✤ اذا اصابہ سہم عایر ✤ بعین مہملہ ناگاہ رسید مدعم را تیری کہ دانستہ
نشد کہ آنرا کہ انداخت ✤ فقتلہ ✤ پس کشت آن تیر مدعم را ✤ فقال الناس ہنیأ لہ الجنۃ ✤ پس گفتند مردم گوارا باد مدعم را کہ مر او را
بہشت است کہ در خدمت آنحضرت بود و شہید شد ✤ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کلا ✤ پس گفت آنحضرت نہ چنین است
✤ والذی نفسی بیدہ ان الشملۃ التی اخذہا یوم خیبر من المغانم ✤ بدرستیکہ گلیمی کہ گرفتہ بود مدعم روز خیبر از غنیمتہا ✤ لم تصبہا المقاسم ✤
کہ نرسیدہ بود آن شملہ را قسمتہا ✤ لتشتعل علیہ نارا ✤ ہر آینہ شعلہ میزند بر مدعم از روی آتش شملہ بفتح شین معجمہ و سکون میم گلیم خردی کہ بخود
در کشند اشتعال افروختن آتش ✤ فلما سمع ذلک الناس ✤ پس وقتیکہ شنیدند آن سخن حضرت را مردم ترسیدند و ہر کہ چیزی خیانت کردہ بود
اگرچہ چیزی حقیر بود پیش آورد ✤ جاء رجل بشراک ✤ آورد مردی یک دوال را ✤ او شراکین ✤ یا دو دوال را ✤ الی النبی صلی اللہ علیہ
وسلم ✤ بسوی آنحضرت ✤ فقال شراک من نار او شراکان من نار ✤ پس گفت آنحضرت این یک دوال است از آتش یا دو دوال اند از آتش
یعنی خیانت در اینہا موجب عذاب آتش دوزخ است اگرچہ اندک چیز اند ✤ متفق علیہ ✤ و عن عبد اللہ بن عمرو قال کان علی ثقل النبی صلی
اللہ علیہ وسلم رجل ✤ بود گماشتہ بر متاع و رخت آنحضرت مردی کہ نگاہ میداشت آنرا ثقل بمثلثہ و قاف مفتوحتین رخت مسافر و متاع
وی کہ بر چارپا بار میکنند ✤ یقال لہ کرکرۃ ✤ مردیکہ گفتہ میشد مر او را کرکرہ بفتح کاف اولی و کسر وی و کاف ثانیہ مکسورۃ البتہ و بفتح ہر دو کاف
نیز گفتہ اند ✤ فمات ✤ پس مرد آن مرد ✤ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ہو فی النار ✤ پس گفت آنحضرت وی در آتش دوزخ است ✤
فذہبوا ینظرون ✤ پس رفتند مردم کہ نگاہ میکنند در رخت و اسباب وی گویا ایشان فہمیدند کہ این وعید بجہت خیانتی است کہ در غنیمت
کردہ است ✤ فوجدوا عباءۃ قد غلہا ✤ پس یافتند گلیمی را کہ بتحقیق خیانت کردہ بود عباء بفتح عین و ہمزہ ممدودہ نوعی از گلیم ✤ رواہ البخاری
✤ و عن ابن عمر قال کنا نصیب فی مغازینا العسل و العنب ✤ بودیم ما کہ می یافتیم در غزاہای ما شہد را و انگور را ✤ فنأکلہ و لا نرفعہ ✤
پس میخوردیم ما آنرا و بر نمی داشتیم آنرا و نمی بردیم بر آنحضرت از برای قسمت یعنی آنحضرت روا میداشت و تقریر میکرد و اتفاق دارند علما بر جواز

اکل غزاة طعام غنیمت را پیش از قسمت بر قدر حاجت مادام که در دار الحرب اند * رواه البخاری * وعن عبد الله بن مغفل * بضم میم و فتح غین معجمه و تشدید فا * قال اصبت جرابا من شحم یوم خیبر * گفت یافتم من انبانی از پیه پر کرده روز خیبر * فالتزمته * پس بر گردن خود گرفتم و برداشتم و بخود چسپانیدم * فقلت لا اعطی الیوم احدا من هذا شیئا * پس گفتم در دل یا بزبان نمیدهم امروز هیچ یکی را ازین پیه چیزی * فالتفت فاذا رسول صلی الله علیه وسلم یتبسم الی * پس برگشته نگریستم من ناگاه آنحضرت خنده میکند ازین فعل من که انبان پیه را بر خود گرفته ام و بخود چسپانیده ام و می نگرد بسوی من * متفق علیه * وذکر حدیث ابی هریرة * وذکر کرده شده است حدیث ابی هریره که در اول او این لفظ است * ما اعطیکم فی باب رزق الولاة * در باب رزق والیان و در مصابیح اینجا مذکور است *

الفصل الثانی

عن ابی امامة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال * روایت است از ابی امامه باهلی که صحابی مشهور است روایت میکند از آنحضرت که گفت * ان الله تعالی فضلنی علی الانبیاء * بدرستی که خدا تعالی فضل داد مرا بر پیغمبران * او قال فضل امتی علی الامم * یا گفت که خدای تعالی فضل داده است مرا بر امتهای دیگر * واحل لنا الغنائم * و حلال گردانید برای ما غنیمتها این بیان فضل است یا مراد آنست که فضلهای دیگر داد و این فضل هم داد که حلال گردانید غنیمتها را * رواه الترمذی * وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یومئذ * گفت انس گفت آنحضرت درین روز * یعنی یوم حنین * یعنی روز غزوه حنین * من قتل کافرا فله سلبه * کسیکه بکشد کافری را پس مر او راست رخت و جامه و اسپ او * فقتل ابو طلحة * پس کشت ابو طلحه انصاری که زوج ام انس است * یومئذ * دران روز * عشرین رجلا * بیست مرد را از کافران * واخذ اسلابهم * و گرفت سلبها ایشانرا * رواه الدارمی * وعن عوف بن مالک الاشجعی وخالد بن الولید * هر دو صحابی مشهور اند * ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قضی فی السلب للقاتل * آنحضرت حکم کرد در سلب که آن تمام برای قاتل است * لم یخمس السلب * و تخمیس نکرد سلب را یعنی نگرفت از آن خمس چنانکه از غنائم میگرفت * رواه ابو داود * وعن عبد الله بن مسعود قال نفلنی رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم بدر سیف ابی جهل * گفت ابن مسعود تنفیل کرد مرا آنحضرت یعنی زیاده بر حصه من از غنیمت داد شمشیر ابو جهل را * وکان قتله * و بود ابن مسعود که کشته بود ابو جهل را کشنده ابو جهل کسی دیگر است ولیکن ابن مسعود نیز در کشتن وی دخلی داشت و شریک بود باین سبب شمشیر را که داخل سلب است بوی عطا نمودند و تفصیل این قصه در فصل ثالث بیاید * رواه ابو داود * وعن عمیر * بضم عین مهمله * مولی ابی اللحم * بهمزه و کسر موحده بمعنی ابا آرنده از خوردن گوشت ابی اللحم از قدماء صحابه و مشاهیر ایشان است حاضر شده غزوه بدر را و شهید شد روز حنین در اسم وی و اسم پدر وی اختلاف است و ابی اللحم لقب اوست از جهت آنکه مطلقا گوشت نمیخورد و بعضی گفته اند از جهت آنکه گوشت ذبایح جاهلیت را که برای اصنام میکردند نمی خورد و عمیر مولی ابی اللحم غفاری حجازیست وی نیز صحابی است حاضر شد فتح خیبر را همراه مولی خود روایت میکند از آنحضرت صلی الله علیه وسلم و از مولای خود روایت میکنند از وی جماعه از تابعین * قال شهدت خیبر مع سادتی * گفت حاضر شدم غزوه خیبر را با صاحبان خود * فکلموا فی رسول الله صلی الله علیه وسلم * پس سخن کردند صاحبان من از جهت من آنحضرت را که اورا بغزا بریم یا بخدمت یا کلام کردند در مدح من چیزی یا پرسیدند که آیا اورا از غنیمت چیزی داده میشود یا نه * فکلموه انی مملوک * پس سخن کردند آنحضرت را که من مملوکم و غلامم * فامرلی * پس امر کرد آنحضرت مرا که بردارم سلاح را و باشم با مجاهدان از غازیان * فقلدت سیفا * پس در گردن انداخته شدم شمشیری را یعنی شمشیری را در گردن من انداختند * فاذا انا اجره * پس ناگاه من میکشیدم شمشیر را

بر زمین از جهت قصر قامت من ؛ فامر لی بشیء من خرثی المتاع ؛ پس امر کرد آنحضرت برای من بچیز اندک از غنیمت خرثی بضم خای معجمه و سکون رای مهمله
و کسر ثای مثلثه و تشدید یا شیء حقیر از متاع خانه مثل دیگ و مانند آن و خرثی موریچه سرخ و مراد اینجا شیء حقیر و قلیل است ؛ و عرضت علیه رقیة
کنت ارقی بها المجانین ؛ و عرض کردم من بر آنحضرت افسونی را که بآن افسون میکردم دیوانها را ؛ فامرنی بطرح بعضها ؛ پس امر کرد
آنحضرت مرا بانداختن بعض وی ؛ و حبس بعضها ؛ و نگاه داشتن بعضی یعنی ظاهر ا بعضی از آن کلمات حسن بود و بعضی قبیح پس امر کرد که ترک کنم
قبیح را و بخوانم اورای آنرا و ضابطه در باب رقی همین است که اگر بقرآن و اسماء الٰهی و مانند آن باشد باید خواند و آنچه نه همچنین باشد یا معنی آن
معلوم نباشد نباید خواند و کلام در وی در باب الرقی بیاید ؛ رواه الترمذی و ابوداؤد الا ان روایته انتهت عند قوله المتاع ؛ مگر آنست
که روایت ابوداؤد تمام شده است نزد قول وی المتاع و در وی و عرضت علیه الی آخره ذکر نکرده است ؛ و عن مجمع ؛ بضم میم
و فتح جیم و تشدید میم مکسوره و عین مهمله ؛ بن جاریة ؛ بجیم و را و تحتانیه صحابی انصاری مدنی است پدر او منافق بود از اهل مسجد ضرار و مجمع مخلص مستقیم بود
و قاری قرآن بود و ابن مسعود از وی نصف قرآن اخذ کرده و یکی از آن کسانست که جمع کرده بودند قرآن را در عهد رسول الله صلی الله علیه و سلم و بعضی
گفته اند که دو سوره باقی مانده در وقتیکه قبض کرده شد آنحضرت ؛ قال قسمت خیبر علی اهل الحدیبیة ؛ گفت بخش کرده شد حاصل خیبر بر صحابه که اهل
حدیبیه بودند و به بیعت رضوان مشرف شده و بعد از وی بیکسال فتح خیبر شد و در قرآن مجید بشارت باین فتح داده بودند ؛ فقسمها رسول الله
صلی الله علیه و سلم ثمانیة عشر سهما ؛ پس قسمت کرد آنرا آنحضرت هژده حصه ؛ و کان الجیش الفا و خمسمائة ؛ و بود لشکر هزار و پانصد کس ؛ فیهم ثلثمائة فارس
در میان ایشان سه صد اسپ سوار بودند ؛ فاعطی الفارس سهمین ؛ پس داد آنحضرت سوار را دو سهم ؛ و الراجل سهما ؛ و پیاده را یک سهم ؛ رواه ابوداود و قال
حدیث ابن عمر اصح ؛ و گفت ابوداؤد حدیث ابن عمر که در فصل اول گذشت و حکم میکند بآنکه فارس را سه سهم است صحیح تر است ؛ و العمل علیه ؛
و عمل اکثر ائمه بر آن است ؛ و اتی الوهم فی حدیث مجمع انه قال ؛ و آمده است و واقع شده است وهم و خطا در حدیث مجمع که وی گفته است
ثلثمائة فارس انما کانوا مائتی فارس ؛ و نبودند ایشان مگر دویست سوار بدانکه حدیث مجمع تمسک کرده است بوی کسیکه گرداینده است مر فارس
را دو سهم چنانکه امام ابوحنیفه زیرا که چون بسه صد فارس بهر صد دو سهم و او شش سهم رفت دوازده سهم باقی ماند پس باشد مر هر صد از پیاده ها را یک
سهم و اما بر قول کسیکه میگوید فارس را سه سهم است قسمت مستقیم نمی آید زیرا که سهام سواران برین تقدیر نه میشود و سهام پیاده ها دوازده پس مجموع
سهام بیست و یک میشود و ابن عباس از ابن عمر نیز مثل حدیث مجمع روایت کرده اند لیکن ایشان میگویند که حدیث ابن عمر که ناطق است با
آنکه فارس را سه سهم است اقوی و اثبت است والله اعلم و در عدد اهل حدیبیه روایات مختلف آمده است در روایتی هزار و چار صد آمده است
و سواران سیصد نیست فتدبر ؛ و عن حبیب ؛ بر وزن کریم ؛ بن مسلمة ؛ بفتح میم و لام و سکون سین میان هر دو ؛ الفهری ؛ بکسر فا و سکون ها و او را
حبیب الروم نیز گویند از جهت کثرت جهاد او با ایشان والی گردانیده او را عمر بن خطاب بر اعمال جزیره و فاضل بود و مستجاب الدعوات ذکر کرده است
او را صاحب جامع الاصول در اصحاب بی بیان اختلاف در صحبت وی و در کاشف گفته که اختلاف است در صحبت وی و گویند در وقت وفات
آنحضرت دوازده ساله بود ؛ قال شهدت النبی صلی الله علیه و سلم نفل الربع فی البداة ؛ گفت حاضر شدم من آنحضرت را که تنفیل کرد ربع را در
وقت ابتداء غزوه ؛ و الثلث فی الرجعة ؛ و تنفیل کرد ثلث را در وقت برگشتن از غزوه یعنی چون بر می خاستند طایفه از لشکر در ابتدای غزوه

ومی افتادند در جنگ دشمنان پیش از رسیدن لشکر میداد آنحضرت ربع غنیمت را بایشان و شریک میگردانید ایشان را با تمام لشکر در سه ربع
باقی و چون رجوع میکردند لشکر از غزا و جماعه از ایشان بجنگ دشمن می افتادند عطا میکرد این جماعه را و مخصوص میگردانید بثلث غنیمت و
در باقی ایشان را شریک میساخت زیرا که تردد ایشان در جنگ و مشقت و خطر در رجعت بیشتر است چه لشکر در بداءت می آید و مینماید
بخلاف رجعت که همه برگشته اند کار کردن جنگ نمودن درین صورت مشکلتر و صعب تر است و تنفیل بنسبت مشقت و سعی در قتال است
* رواه ابو داود * و عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان ینفل الربع بعد الخمس * بود آنحضرت که تنفیل میکرد ربع را بعد از بر آوردن
خمس یعنی در ابتدای غزوه چنانکه در حدیث سابق گذشت و بقرینه آنکه میگوید * والثلث بعد الخمس اذا قفل * و تنفیل میکرد ثلث را بعد از
خمس وقتیکه رجوع میکرد ولیکن در حدیث سابق ذکر بعد الخمس نیست و بیان نکرد که ربع در ابتدا و ثلث بعد از رجوع که میداد و را بعد
از خمس بود یا پیش از وی و درینجا بیان کرد که بعد از خمس بود که اول خمس می آورد و بعد از ان ربع یا ثلث آنجا میداد و بعد از ان قسمت میکرد
* رواه ابو داود * و عن ابی الجویریة بضم جیم و فتح واو و سکون تحتانیه اولی و تخفیف ثانیه * الجرمی * بفتح جیم و سکون را منسوب بجرم
بن زبان تابعی بصری است ثقه روایت میکند از ابن عباس و عبادة بن الصامت و جز ایشان و روایت میکنند از وی ابن عیینه و شعبه
و غیرهما * قال اصبت بارض الروم جرة حمراء * گفت یافتم در زمین روم سبوی سرخ * فیها دنانیر * که در وی دینارها بود از زر * فی امرة
معاویة * در زمان امارت معاویه امرة بکسر همزه و سکون میم بی همزه بمعنی امارت * وعلینا رجل من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم من
بنی سلیم * و بود بر ما گماشته و حاکم مردی از اصحاب آنحضرت از بنی سلیم بضم سین و فتح لام نام قبیله است * یقال له معن * گفته میشد مر آنمرد را
معن بفتح میم و سکون عین * ابن یزید * فاتیته بها * پس آوردم من نزد آنمرد جره را * فقسمها بین المسلمین * پس بخش کرد آنمرد آن دینارها را میان
مسلمانان * و اعطانی منها مثل ما اعطی رجلا منهم * و داد آنمرد مرا مانند آنچه داد مردی را از مردان یعنی برابر همه داد و هیچ زیاده نداد * ثم قال لولا
انی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول * پس گفت اگر نه بودی که من شنیده ام آنحضرت را که میگفت * لا نفل * بفتحتین * الا بعد الخمس * نیست
نفل که تخصیص بعضی غزاة است بزیادتی از غنیمت مگر بعد از خمس * لاعطیتک * هر آینه میدادم ترا زیاده بر دیگران یعنی آنحضرت فرموده که نفل
بعد از خمس میباشد پس مالی باشد که در ان خمس است و خمس در مالی میباشد که بقهر و غلبه از کافران بستانند که آنرا غنیمت میخوانند و در انجا قتال بود
و این مال فی است و در وی خمس نیست پس نفل نیز نباشد فافهم * رواه ابو داود * و عن ابی موسی الاشعری قال قدمنا * گفت ابو موسی
اشعری قدوم آوردیم ما * فوافقنا رسول الله صلی الله علیه وسلم حین افتتح خیبر * پس موافق افتادیم ما آنحضرت را و اتفاقا در هنگامی رسیدیم که فتح
کرد خیبر را حقیقت حال آنست که ابو موسی رضی الله عنه از یمن بمکه آمد و اسلام آورد پس بهجرت حبشه رفت و باز آمد و موافق افتاد قدوم وی
بمدینه بقدوم جعفر ابن ابیطالب با اصحاب وی که ایشان نیز بحبشه هجرت کرده بودند و همه باتفاق بحضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم آمدند در
وقتیکه فتح کرد خیبر را * فاسهم لنا * پس سهم داد ما را از غنیمت * او قال * یا گفت بجای فاسهم لنا * فاعطانا منها * پس داد ما را از غنیمت خیبر
وما قسم لاحد غاب من فتح خیبر منها شیئا * و قسمت نداد مر هیچکس را که غائب بود از فتح خیبر هیچ چیز را * الا لمن شهد معه * مگر مر کسی را که حاضر بود با وی
این تاکید است مر کلام سابق را * الا اصحاب سفینتنا * مگر اهل کشتی ما را که در یک کشتی نشسته بودیم حبشه آن روی دریاست از انجا بمکه و مدینه

بیایند بکشتی گشته می آیند جعفر و اصحابه + اصحاب سفینه ما که آمدند جعفر و یاران وی رضی الله عنهم اجمعین + اسهم لهم معهم سهم + و اما اصحاب سفینه را آن
کسانی که حاضر بودند بعضی میگویند که سهم دادن ایشان بجهت آن بود که قدوم ایشان پیش از گرد آوردن غنیمت بود اگرچه بعد از قتال بود و درین
تاویل کسی هست که قائل است باآنکه هر که حاضر آید درین وقت شریک میگردد چنانکه شافعی در یک قول و دیگران که قائل باین نیستند میگویند که برضای
غازیان غانمان بود و این قول اظهر است + رواه ابوداؤد + وعن یزید بن خالد + گفته اند که صواب زید ابن خالد است زیرا که معلوم نشده است
یزید بن خالد در صحابه و در جامع الاصول گفته که زید بن خالد کنیت او ابوطلحه است و بعضی گفته اند که ابوعبدالرحمن جهنی صحابی است نزیل کوفه
روایت کرده است از وی عبدالله بن عیینه که از اعلام تابعین و مشاهیر ایشان است مات سنة ثمان و سبعین زمن عبدالملک و قیل فی آخر ایام
معاویة و هو ابن خمس و ثمانین + ان رجلا من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم توفی یوم خیبر + روایت میکنند که مردی از اصحاب آنحضرت وفات یافت
روز فتح خیبر + فذکر لرسول الله + پس ذکر کرده شد مردن او مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم + فقال صلوا علی صاحبکم + پس گفت آنحضرت نماز
بگذارید شما بر یار خود یعنی من نمیگذارم + فتغیرت وجوه الناس لذلک + پس متغیر شد و بگردید رویهای مردم از جهت ناگذاردن آنحضرت نماز بروی
+ فقال ان صاحبکم غل فی سبیل الله + پس گفت آنحضرت بدرستی که این یار شما خیانت کرد در راه خدا + ففتشنا متاعه + پس کاویدیم و
تفحص کردیم متاع او را + فوجدنا خرزا من خرز یهود + پس یافتیم ما مهره را از مهرهای یهود یعنی مهره که یهودان نگاه میدارند آنرا و زنان ایشان
میپوشند خرز بخای معجمه و راء مفتوحتین و زای معجمه در آخر مهره و جوهر + لا یساوی درهمین + برابر نمیشد این خرز که یافته شد در متاع وی دو درهم
را یعنی قیمت آن کمتر از دو درهم بود + رواه مالک و ابوداؤد والنسائی + وعن عبدالله بن عمرو قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم
اذا اصاب غنیمة + بود آنحضرت وقتیکه مییافت غنیمتی را + امر بلالا + امر میکرد بلال را بآواز دادن + فنادی فی الناس + پس آواز در میداد
بلال در مردم که بیارند غنیمتهای خود را + فیجیئون بغنائمهم + پس می آوردند مردم غنیمتهای خود را که در دست هر یک بود + فیخمسه و یقسمه +
پس تخمیس میکرد آنحضرت چیزی را که می آوردند و می برآورد از وی خمس و قسمت میکرد آنرا + فجاء رجل یوما بعد ذلک بزمام من شعر + پس آورد
مردی روزی بعد از آن مهاری از موی + فقال + پس گفت آنمرد + یا رسول الله هذا فیما کنا اصبنا من الغنیمة + این بود در آنچه یافتیم ما آنرا
از غنیمت + قال اسمعت بلالا نادی ثلثا + گفت آنحضرت آیا شنیده بودی تو بلال را که آواز داد سه بار + قال نعم + گفت آری شنیده بودم
+ قال فما منعک ان تجیء به + گفت آنحضرت پس چه باز داشت ترا از آوردن آن + فاعتذر + پس بهانه آورد آنمرد در تاخیر آوردن + قال
کن انت تجیء به یوم القیمة + گفت آنحضرت باش تو که می آری آنرا در روز قیامت در درگاه حق + فلن اقبله عنک + پس هرگز من قبول نمیکنم آنرا
از تو این تغلیظ و تهدید و تشدید است بروی والا اگر توبه کند و راضی سازد غانمان را ممکن بود + رواه ابوداؤد + وعن عمرو بن شعیب عن ابیه
عن جده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم و ابابکر و عمر حرقوا متاع الغال و ضربوه + آنحضرت و ابوبکر و عمر سوختند اسباب و اموال خیانت کننده
از غنیمت را و زده اند او را و تعزیر کرده اند پس بعضی از اهل علم و امام احمد بن حنبل رحمة الله علیه از ایشان است بظاهر حدیث رفته و حکم کرده اند
بسوختن متاع غال مگر حیوان و مصحف و جز آنچه خیانت کرده است که حق غانمان است و جماعه دیگر میگویند که این وارد است بر سبیل
تغلیظ و ائمه ثلثه رحمهم الله بر این اند + رواه ابوداؤد + وعن سمرة بن جندب قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول + گفت

سمره بود آنحضرت که میگفت: و من یکتم غالا فانه مثله: هر کسیکه پنهان کند خیانت کننده را و نیارد در حضور امیر در رعایت و حمایت او کند پس وی
مانند اوست در خیانت و شریک است در اثم: رواه ابوداؤد: وعن ابی سعید قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن شری
المغانم حتی تقسم: گفت ابوسعید خدری که نهی کرد آنحضرت از خریدن غنیمتها پیش از آنکه قسمت کرده شود و از جهت عدم ملک: رواه
الترمذی: وعن ابی امامة عن النبی صلی الله علیه وسلم انه نهی ان تباع السهام حتی تقسم: روایت است از ابی امامه از آن حضرت که
بدرستی وی نهی کرد از فروختن حصهها یعنی اگر بفروشد یکی حصهٔ خود را پیش از قسمت جائز نباشد از جهت عدم ملک نزد کسیکه موقوف میدارد
ملک را در قسمت و از جهت جهل تعیین مبیع و صفت وی از مالک پیش از قسمت: رواه الدارمی: وعن خولة بنت قیس: صحابیه است
و وی را خویله نیز میگویند زوجه حمزه است کذا فی الکاشف: قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول: گفت خویله شنیدم آنحضرت را
که میگفت: ان هذا المال خضرة حلوة: بدرستی این مال یعنی مال غنیمت سبز و شیرین است که بنظر خوش آید و در دل لذیذ نماید: فمن اصابه بحقه
بورک له فیه: پس کسیکه برسد او را بحق وی یعنی بر وجه حلال برکت داده شود مر او را در آن: ورب متخوض فیما شاءت به نفسه: و بسا خوض
کننده و در شونده در چیزی که میخواهد آنرا نفس او: من مال الله ورسوله: از مال خدا و رسول وی مراد غنیمت است که قسمت آن در حکم خدا و
رسول است: لیس له یوم القیمة الا النار: نیست مر او را روز قیامت مگر آتش: رواه الترمذی: وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه
وسلم تنفل سیفه ذا الفقار یوم بدر: روایت است از ابن عباس که آنحضرت زیادت گرفت یعنی برگزید برای نفس خود شمشیر خود را که مشهور است
و نام او ذوالفقار است بفتح فاکه از آن منبه بن الحجاج بود و در قاموس گفته که از آن عاص بن منبه بود که روز بدر کافر را کشته شد پس بخشید
آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنرا با میرالمومنین علی رضی الله عنه و ذوالفقار از آن گویند که فقار استخوان پشت را گویند و در پشت آن شمشیر مهرها
بود مشابه آن: رواه ابن ماجه وزاد الترمذی: و زیاده کرده است ترمذی این عبارت را که: وهو الذی رای فیه الرؤیا یوم احد: و آن
مهرهای شمشیر است که دید آنحضرت در وی خواب را روز احد و خواب آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم جنبانید ذوالفقار را پس شکست از
میان آن جنبانید بار دیگر پس گشت بهتر از آنچه بود پس تاویل کرد آنرا انهزامی که در روز احد واقع شده بود و آخر فتح شد: وعن رویفع:
بضم را و فتح واو و سکون تحتانیه و کسر فا و عین مهمله در آخر: بن ثابت: صحابی انصاریست معدود است در بصریین امیر گردانید او را معاویه
بر طرابلس سنه ست واربعین پس غزا کرد افریقیه را سنه سبع واربعین و مرد بشام سنه ست وخمسین: ان النبی صلی الله علیه وسلم قال من کان
یومن بالله والیوم الآخر: روایت میکند که آنحضرت گفت کسیکه هست که ایمان دارد بخدا و روز قیامت: فلا یرکب دابة من فیء المسلمین
پس باید سوار نشود وی چارپایه را از غنیمت مسلمانان: حتی اذا اعجفها ردها فیه: تا آنکه چون لاغر و ضعیف گردانید آنکس آن دابه را باز گردانید
و آورد او را در فیء از اینجا معلوم میشود که رکوب اگر مودی بلاغری و ضعف نگردد باک نیست یا این بطریق عادت فرمود که البته رکوب سبب
لاغری میگردد والله اعلم: ومن کان یومن بالله والیوم الآخر فلا یلبس ثوبا من فیء المسلمین: و کسیکه ایمان دارد بخدا و روز آخرت پس
باید که نپوشد جامه را از جامههای غنیمت مسلمانان: حتی اذا اخلقه رده فیه: تا آنکه چون کهنه گردانید جامه را رد کند آنرا در فیء: رواه
ابوداؤد: وعن محمد بن ابی المجالد: بضم میم و جیم از تابعین کوفه است در طبقه ثالثه و حدیث او در ایشان است: عن عبد الله

بن ابی اوفی قال قلت هل كنتم تخمسون الطعام فی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم ✤ گفت محمد بن ابی المجالد گه گفتم من یعنی بعبد الله بن ابی اوفی آیا بودید شما که تخمیس میکردید طعام را در عهد آنحضرت یعنی میگرفتید خمس از آن یا آنچه از جنس طعام است خارج قسمت بود و هر که میخواست در آن تصرف میکرد ✤ قال اصبنا طعاما یوم خیبر ✤ گفت یافتیم ما طعامی را روز خیبر ✤ وكان الرجل یجیئ فیاخذ منه مقدار ما یكفیه ✤ و بود مردی که می آمد پس میگرفت از طعام بر اندازه آنچه کفایت کند مر او را ✤ ثم ینصرف ✤ پس بر میگشت مقصود آنست که از طعام خمس نمی باید گرفت ولیکن نمی باید که زیاده از قدر کفایت نیز نگیرند ✤ رواه ابو داؤد ✤ وعن ابن عمر رضی الله عنهما ان جیشا غنموا فی زمن رسول الله صلی الله علیه وسلم طعاما وعسلا ✤ روایت است از ابن عمر که لشکری غنیمت آوردند در زمان آنحضرت طعامی و شهدی را ✤ فلم یوخذ منها الخمس ✤ پس گرفته نشد از آن جیش خمس و نیز زیاده بر قدر حاجت هم نگرفته باشند و این را ذکر نکرد بنا بر ظهور ✤ رواه ابو داؤد ✤ وعن القاسم مولی عبد الرحمن ✤ تابعی است شامی ابو عبد الرحمن کنیت اوست میگفت در یافتم چهل کس را از مهاجرین در کاشف گفته قاسم بن عبد الرحمن ابو عبد الرحمن دمشقی مولی بنی امیه بعضی او را ثقه گفته اند و بعضی تضعیف نموده مات سنة اثنتین وعشرین ومائة روایت میکند از علی و سلمان مرسلا و از معاویه و عمرو بن عتبه و بعضی گفته اند نشنیده است وی از هیچ صحابی مگر از ابی امامه والله اعلم ✤ عن بعض اصحاب النبی ✤ روایت کرده است از بعض اصحاب پیغمبر ✤ صلی الله علیه وسلم قال كنا ناكل الجزر فی الغزو ✤ گفت آن بعض از اصحاب بودیم ما که میخوردیم شتر را در غزوه جزر بفتح جیم و زای شتر کشتنی یعنی نزد احتیاج و رغبت بگوشت شتری را میکشتیم و میخوردیم ✤ ولا نقسمه ✤ و قسمت نمی کردیم آنرا ✤ حتی اذا كنا لنرجع الی رحالنا ✤ تا آنکه چون می بودیم که هر آینه باز می گشتیم بسوی رخت و اسباب خود ✤ اخرجتنا منه مملوة ✤ و حال آنکه خرجهای ما از گوشت وی پر بود واخرجة بفتح همزه و سکون خای معجمه و کسر را و فتح جیم جمع خرج بضم خا و سکون را بمعنی بار دان عربی است و بفارسی خرجین گویند ✤ رواه ابو داؤد ✤ وعن عبادة بن الصامت ان النبی صلی الله علیه وسلم كان یقول ✤ روایت است از عبادة بضم عین و تخفیف با ابن الصامت که صحابی مشهور است بود آنحضرت که میگفت ✤ ادوا الخیاط والمخیط ✤ ادا کنید و بیارید و خیانت نکنید از غنیمت خیاط را بکسر خا و مخیط بکسر میم و سکون خا هر دو بمعنی سوزن چنانکه در صراح گفته و در قرآن مجید گفته فی سم الخیاط و در قاموس گفته خیاط بر وزن کتاب و مخیط بر وزن منبر چیزی که دوخته شود به [illegible] بمعنی ابره بکسر همزه نیز آید و بمعنی مسله یعنی سوزن کلان و اگر یکی ازین دو را برین حمل کنند تکرار نماند اما خیاط را جمع خیط بمعنی رشته [illegible] چنانکه در حواشی نوشته اند خطا است زیرا که جمع خیط خیوط و اخیاط می آید چنانکه در صحاح و قاموس گفته ✤ وایاكم والغلول ✤ و دور دارید خود را از خیانت و پرهیز کنید از آن ✤ فانه عار علی اهله یوم القیمة ✤ زیرا که بدرستی غلول عیب است بر فاعل آن روز قیامت ✤ رواه الدارمی ورواه النسائی عن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ✤ وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال دنا النبی صلی الله علیه وسلم من بعیر ✤ نزدیک شد آنحضرت از شتری ✤ فاخذ وبرة من سنامه ✤ پس گرفت آنحضرت پشمکی از کوهان شتر وبر بفتحتین پشم و وبره یکی و سنام بفتح کوهان شتر ✤ ثم قال یا ایها الناس انه لیس لی من هذا الفیئ شیئ ✤ پس گفت آنحضرت آگاه باشید ای مردمان بدرستی نیست مرا ازین مال که فیئ است هیچ چیزی ✤ ولا هذا ✤ ونه مقدار این پشم پاره است که چیزی اقل و احقر است ✤ ورفع اصبعه ✤ و برداشت آنحضرت انگشت خود را برای تاکید بمعنی تقلیل ✤ الا الخمس ✤ مگر پنج یک و باقی همه برای شماست ✤ والخمس مردود علیكم ✤

وخمس نیز رد کرده میشود بر شما و داده میشود شما را چنانکه قسمت آن در قرآن مجید مذکور است * فادوا الخیاط والمخیط * پس ادا کنید و بیارید
پیش من سوزن خرد یا کلان را * فقام رجل فی یده کبة من شعر * پس برخاست مردی که در دست او قطعهٔ از ریسمان موی ست و کبه بضم
وتشدید کرده شده از ریسمان * فقال اخذت هذه لاصلح بها بردعة * پس گفت آن مرد گرفته ام من این کبه را تا اصلاح کنم بآن گلیم پالان را بردعه بفتح
موحده و سکون را و فتح دال و عین مهملتین و بذال معجمه نیز آمده کذا فی القاموس و در صراح بردعه گلیم که زیر پالان نهند و ذکر نکرده اعجام دال را
* فقال النبی صلی الله علیه وسلم اما ما کان لی ولبنی عبد المطلب فهو لک * پس گفت آنحضرت اما چیزیکه باشد مرا و مر پسران مطلب را
که متفق و متحد اند با من و رضای من رضای ایشان است و متعهد رضای ایشان هامی توانم شد پس مر ترا است و حلال گردانیدیم ما آنرا
برای تو اما باقی اهل غنیمت رضای ایشان بدست اینست از ایشان استحلال کن * فقال اما اذا بلغت ما اری * پس گفت آن مرد
وقتیکه رسید آن کبه باین حد از مضایقه و اثم که من می بینم * فلا ارب لی فیها * پس نیست حاجت مرا در وی ارب بفتحتین حاجت * و
نبذها * و انداخت آن مرد از دست آن کبه را * رواه ابو داود * وعن عمرو بن عبسة * بفتحات صحابی مشهور ست رفیع الشان و در
مواضع احوال شریف وی نوشته شده است * قال صلی بنا رسول الله صلی الله علیه وسلم الی بعیر من المغنم * گفت نماز گذارد با ما آنحضرت متوجه
بسوی شتری از غنیمت یعنی ستره گردانید آنرا در نماز * فلما سلم اخذ وبرة من جنب البعیر * پس هنگامیکه سلام داد آنحضرت از نماز گرفت
یک مویی از پهلوی شتر * ثم قال ولا یحل لی من غنائمکم مثل هذا * پس گفت آنحضرت و حلال نیست مرا از غنیمت های شما مانند این مویم *
الا الخمس * مگر خمس * والخمس مردود فیکم * و خمس نیز رد کرده شده است و صرف کرده شده است در میان شما * رواه ابو داود *
وعن جبیر بن مطعم * صحابی مشهور ست از اولاد نوفل بن عبد مناف * قال لما قسم رسول الله صلی الله علیه وسلم سهم ذوی القربی بین
بنی هاشم و بنی المطلب * گفت جبیر هنگامیکه قسمت کرد آنحضرت حصه ذوی القربی را که در قرآن مجید نصیب ایشان از خمس آمده است
میان پسران هاشم و پسران مطلب که برادر هاشم است * اتیته انا و عثمان بن عفان * آمدم آنحضرت را من و عثمان رضی الله عنه * فقلنا
پس گفتیم ما * یا رسول الله هؤلاء اخواننا من بنی هاشم لا ننکر فضلهم * این برادران ما از بنی هاشم اند انکار نمیکنیم ما فضل ایشان را * لمکانک
الذی وضعک الله منهم * از جهت وجود ذات شریف تو که نهاده است و پیدا کرده است ترا خدای تعالی از ایشان یعنی از بنی هاشم
* ارایت اخواننا من بنی المطلب اعطیتهم * خبر ده ما را از سبب آنکه داده برادران ما را که از بنی المطلب اند * و ترکتنا * و گذاشتی تو ما را
و ندادی از سهم ذوی القربی از خمس * وانما قرابتنا و قرابتهم واحدة * و نیست نزدیکی و خویشی ما و نزدیکی و خویشی ایشان مگر یکی یعنی در یک مرتبه
فقال رسول الله * پس گفت پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم انما بنو هاشم و بنو المطلب شیء واحد * نیستند پسران هاشم و پسران مطلب
مگر یک چیز یعنی متفق و متحد * هکذا * همچنین است * و شبک بین اصابعه * و در یکدیگر در آورد آنحضرت انگشتان خود را از برای بیان صورت
هکذا یعنی مختلط و متفق * رواه الشافعی * روایت کرد این حدیث را شافعی * وفی روایة ابی داود والنسائی نحوه وفیه * و در روایت
ابی داود و نسائی که مانند این ست و در وی اینچنین آمده است که * انا و بنو المطلب لا نفترق فی الجاهلیة والاسلام * من و پسران مطلب جدا نشویم
در جاهلیت و نه در اسلام و همیشه متفق و متحد بودیم بخلاف باقی اولاد عبد مناف و نزد بعضی انا بکسر همزه و تشدید نون ست بجای انا بفتح همزه و

وتخفیف نون ۔ وما منا من احد ۔ ونیستیم ما وایشان مگر یک چیز ۔ وشبک بین اصابعہ ۔ ودرہم آورد انگشتان خود را ہمہ وبیان این
حدیث در حدیث جبیر بن مطعم کہ در فصل اول گذشت بیان کردیم

الفصل الثالث

عن عبد الرحمن بن عوف قال انی لواقف
فی الصف یوم بدر ۔ گفت بدرستی کہ من ہر آئینہ ایستادہ ام در صف قتال روز غزوہ بدر ۔ فنظرت عن یمینی وعن شمالی ۔ پس نگاہ کردم من جانب
راست خود وجانب چپ خود ۔ فاذا انا بغلامین من الانصار ۔ پس ناگاہ من مقرون نزدیکم بدو پسرک از انصار ۔ حدیثۃ اسنانہما ۔ کہ نو است
سالہای عمر ایشان ۔ فتمنیت ان اکون بین اضلع منہما ۔ یعنی پس آرزو کردم من کہ کاش می بودم میان دو مرد کہنہ سال وقوی تر
ازین دو جوان کہ در جنگ پای برجا وبرتر ودرتر می بودم یعنی اینہا جوانان نا آزمودہ کارند مبادا روی بگریز نہند وکاری نکنند ومرا نیز بدنام
ومعیوب گردانند ضلاعت قوت وشدت وبازو وسخت اضلاع شدن ۔ فغمزنی احدہما ۔ پس اشارہ کرد وفشرد بدست مرا یکی ازان
دو ۔ فقال ای عم ہل تعرف اباجہل ۔ پس گفت یکی ازان دو ای عم من آیا می شناسی ابوجہل را کہ کیست وکجاست دو عرب کہ کلان
تر از خود را عم میگویند وخطاب باین لفظ میکنند ۔ قلت نعم ۔ عبد الرحمن بن عوف رضی اللہ عنہ میگوید کہ گفتم من آری میشناسم ابوجہل را
فما حاجتک الیہ یا ابن اخی ۔ پس چیست حاجت تو بسوی وی وچہ کار داری بوی ای برادر زادہ من ۔ قال اخبرت انہ یسب رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم ۔ گفت آن جوان خبر دادہ شدہ ام من کہ وی دشنام میکند آنحضرت را ۔ والذی نفسی بیدہ لئن رایتہ لایفارق سوادی
سوادہ ۔ سوگند بخدای کہ جان من در دست قدرت اوست اگر ببینم من ابوجہل را جدائی نمیکند شخص من شخص وی را ۔ حتی یموت الاعجل
منا ۔ تا بمیرد آنکہ شتاب تر است از ما یعنی آنکہ نزدیکتر است اجل او ۔ قال ۔ گفت عبد الرحمن بن عوف ۔ فتعجبت من ذلک ۔ پس
شگفت کردم ازان جوان ازان سخن وی بمشاہدہ کمال ہمت وشجاعت وکمال محبت وی بجناب رسالت صلی اللہ علیہ وسلم ۔ قال ۔
گفت ۔ وغمزنی الآخر ۔ وغمز کرد مرا جوان دیگر ازان دو جوان ۔ فقال لی مثلہا ۔ پس گفت آن دیگر مرا مانند آن کلمہ کہ گفتہ بود جوان
نخست ۔ فلم انشب ان نظرت الی ابی جہل ۔ پس درنگ نکردم من تا آنکہ نظر کردم بسوی ابوجہل ۔ یجول فی الناس ۔ در حالیکہ جولان میکند و
گرد می برآید در میان مردم ومیگردد ۔ فقلت الا تریان ہذا ۔ پس گفتم من آیا نمی بینید شما این شخص را کہ میگردد ۔ صاحبکما الذی تسالانی عنہ
۔ اینست آن یار شما کہ می پرسیدید مرا از حال وی کہ کیست وکجاست یعنی ببینید ابوجہل اینست ۔ قال ۔ گفت عبد الرحمن بن عوف ۔
فابتدراہ بسیفیہما ۔ پس شتافتند وسبقت نمودند آن دو جوان ابوجہل را بہر دو شمشیر خود ۔ فضرباہ ۔ پس زدند آن دو جوان ابوجہل را بشمشیرہا ۔ حتی قتلاہ ۔ تا آنکہ
کشتند او را ۔ ثم انصرفا الی رسول اللہ ۔ پس باز گشتند وآمدند بسوی پیغمبر خدا ۔ صلی اللہ علیہ وسلم فاخبراہ ۔ پس خبر دادند آنحضرت را ۔
فقال ایکما قتلہ ۔ پس گفت آنحضرت کدام یکی از شما کشتہ است او را ۔ فقال کل واحد منہما انا قتلتہ ۔ پس گفت ہر یکی ازان دو من کشتہ ام او را ۔ فقال ہل مسحتما سیفیکما
پس گفت آنحضرت آیا مسح کردہ اید وپاک کردہ اید شما یعنی پاک کردہ اید شمشیرہای خود را از خون ۔ فقالا لا ۔ پس گفتند مسح نکردہ ایم شمشیرہا را ۔ فنظر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الی السیفین
پس نگاہ کرد آنحضرت بسوی شمشیرہا ۔ فقال کلاکما قتلہ ۔ پس گفت آنحضرت ہر دو شما کشتہ اید او را ۔ وقضی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
بسلبہ ۔ وحکم کرد آنحضرت برخت وسلاح واسپ ابوجہل ۔ لمعاذ بن عمرو بن الجموح ۔ بفتح جیم این یکی ازان دو مرد است کہ تعبیر کرد
ازانہا در اصل حدیث بدو غلام از انصار دیگر معاذ بن عفراء بعین مہملہ بروزن حمراء چنانکہ میگوید ۔ والرجلان ۔ و دو مرد کہ کشتند

ابوجهل را + معاذ بن عمرو بن الجموح ومعاذ بن عفراء متفق علیه + و در صحیح بخاری گفته معوذ بن عفراء بواو مکسوره مشدده و نیز در حدیث آینده
بیاید که کشنده ابوجهل را دو ابن عفرا است و ازین لفظ کتاب معلوم میشود که یکی ابن عفراء است و قوم بیش آن میکنند که هر دو از یک
مادر اند و پدر مختلف پس پدر یکی عمرو بن الجموح است و پدر دیگر عفراء ست پس نسبت داده شده یکی از ان دو را بپدر و دیگری را بمادر و قسطلانی
گفته است و در صحیح مسلم آمده است که آن دو کس که کشتند ابوجهل را معاذ بن عمرو بن جموح ومعاذ بن عفراء و وی ابن الحارث است و عفراء
مادر او است و درین مقام دو سخن است یکی آنکه آنحضرت فرمود که هر دو شما کشته اید پس وجه تخصیص یکی بسلب چیست جواب میگویند که شاید هر دو
شریک باشند در کشتن ولیکن آنکه سست گردانید و بیرون آورد او را از امتناع یکی باشد و دیگری آمده نیز زخمی زده باشد و مستحق سلب همان
است که سست گردانید و از حیز امتناع بیرون آورده و فرمودن آنحضرت که شما هر دو کشته اید برای خوش گردانیدن خاطر دیگریست و سخن
دیگر آنکه در فصل ثانی از حدیث ابن مسعود گذشت که آنحضرت تنفیل کرد مرا شمشیر ابی جهل را و نیز آمده است که ابن مسعود کشت ابوجهل را پس
وجه آن چه باشد جواب داده اند که ابن مسعود یافت و روی رمقی پس برید سر او را پس داد آنحضرت او را چیزی از سلب او که شمشیر است و از
بعضی اصحاب مالک نقل کرده اند که امام مخیر است در سلب هر چه خواهد بکند و بهر که خواهد بدهد و درین قول تفصی است از هر دو اشکال + وعن
انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم بدر + گفت انس که گفت آنحضرت روز بدر + من ینظر لنا ما صنع ابوجهل + و کیست که نظر کند
برای ما که چه کرد ابوجهل و چه شد حال وی + فانطلق ابن مسعود + پس رفت ابن مسعود + فوجده قد ضربه ابنا عفراء + پس یافت ابن مسعود
ابوجهل را که بتحقیق زده اند او را دو پسر عفراء + حتی برد + تا آنکه سرد شده و بجای خود مانده و مشرف شده است بر موت + قال فاخذ بلحیته
گفت انس پس گرفت ابن مسعود ریش آن ملعون را و در روایتی آمده است که نشست بر سینه وی + فقال انت ابوجهل + پس گفت
ابن مسعود توئی ابوجهل که باین خواری افتاده و بارسول خدا دشمنی ورزیدی + فقال وهل فوق رجل قتلتموه + پس گفت آیا هستی تو بالای
مردیکه کشته اید شما او را یعنی زیاده بر آن نیست که شما مردی را کشتید و تو آمده بروی نشسته و در روایتی قتله قومه + وفی روایة قال فلو غیر اکار
قتلنی + پس اگر جز زراعت کننده میکشت مرا بهتر میبود یعنی مرا عار نیست از کشته شدن جز آنکه کشنده من اکار است و اکار بتشدید
بمعنی مزارع است و مراد بآن قوم انصار داشت که اصحاب زرع و نخیل اند و تو اند که مراد تمنی باشد یعنی کاشکی میکشت مرا غیر اکار و در صحیح
بخاری از حدیث ابراهیم بن سعد آورده که پسران عفراء بشمشیر زدند او را تا آنکه سرد شد و ذکر کرده است غیر ابراهیم بن سعد که آمد بروے
ابن مسعود و برید سر او را شیخ گفت این محمول است بر آنکه هر سه شریک بودند در قتل و آنکه سست کرد او را اول معاذ بن عمرو بن الجموح بود + متفق
علیه + وعن سعد بن ابی وقاص قال اعطی رسول الله صلی الله علیه وسلم رهطا وانا جالس + گفت داد آنحضرت گروهی را یعنی مال و
حال آنکه من نشسته ام + فترک رسول الله صلی الله علیه وسلم منهم رجلا + پس گذاشت آنحضرت ازین گروه مردی را که + هو اعجبهم الی + که او مرد خوشتر
و بهترین آن گروه بود بسوی من + فقمت + پس برخاستم من + فقلت مالک عن فلان + پس گفتم من یعنی با آنحضرت چیست
ترا ازین مرد یعنی چه منع کرد ترا که گذاشتی این مرد را و ندادی او را چیزی + والله انی لاراه مؤمنا + بخدا سوگند هر آئینه گمان می برم من
او را مؤمن صادق اراه بضم همزه است بمعنی گمان می برم + فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم او مسلما + پس گفت آنحضرت بلکه بگو مسلم

او را اسلمات یعنی ایمان حقیقی که از ته دل وصدق باطن باشد مرتبه علیای است و اطلاع بران ممکن نه اما اسلام که عبارت از انقیاد و اطاعت
ظاهر است متیقن ست پس بگو که من میدانم او را اسلمات مقصود آنحضرت مواخذه و اعتراض است بر سعد که در تو اخبه آنحضرت حجت آورد
باستحقاق آنمرد مال را و اظهار استبعاد کرد ترک او را و دعوی کرد ایمان حقیقی مرا او را ✣ ذکر ذلک سعد ثلثا ✣ ذکر کرد و گفت سعد بن ابی وقاص
آن سخن را سه بار ✣ ما جابه بمثل ذلک ✣ و جواب داد و رد کرد آنحضرت او را بمانند آن کلام اول ✣ ثم قال ✣ پس گفت آنحضرت
✣ انی لاعطی الرجل وغیره احب الی منه ✣ بدرستی که من هر آینه میدهم مردی را و حال آنکه غیر آنمرد محبوب ترست نزد من از دادن مرد ✣ خشیة
ان یکب فی النار علی وجهه ✣ از جهت ترس آنکه افگنده شود و انداخته شود در آتش بر روی خود یعنی از دادن مال لازم نمی آید محبت و تفضیل و
لازم نیست که عطا بر حسب فضائل دینیه باشد بلکه داده میشود گاهی بسبب ضعف ایمان و تالیف قلب تا سخط نکند و در ورطه کفر نیفتد
پس مبالغه مکن تو در سوال بعطای وی مستند بودن او مومن کامل الایمان با آنکه قطع بوجود آن ممکن نیست ✣ متفق علیه ✣ فی روایة لهما
و در روایتی مر شیخین را آمده که ✣ قال الزهری ✣ گفت زهری ✣ فنری ان الاسلام الکلمة والایمان العمل الصالح ✣ پس میدانیم و
اعتقاد میکنیم که اسلام عبارت است از کلمه و ایمان عمل صالح پوشیده نماند که ظاهر آن مینماید که گوید اسلام عمل صالح و انقیاد احکام ست
و ایمان تصدیق است لیکن هرگاه که بود تلفظ بکلمه اسلام و اقرار کافی در حکم باسلام ظاهر و اعمال صالحه مبتنی بر ایمان و منشعب از تصدیق
قلبی و کمال وی و اکتفا کرد در معنی اسلام بکلمه و تفسیر کرد ایمان را بعمل صالح فافهم ✣ وعن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه و آله
علیه وسلم قام یعنی یوم بدر ✣ روایت است از ابن عمر که آنحضرت ایستاد بخطبه در روز بدر ✣ فقال ان عثمان انطلق فی حاجة الله وحاجة
رسوله ✣ پس گفت که عثمان ابن عفان رفته است در کار خدا و رسول وی اشاره باست بمرض او رقیه بنت رسول الله صلی الله
علیه وسلم که در تحت وی رضی الله عنه بوده است و وقتیکه آنحضرت ببدر برآمد رقیه رضی الله عنها بیمار بود پس آنحضرت صلی الله علیه
وسلم او را به بیمارداری رقیه بمدینه بازگردانید و در وقتیکه قسمت غنائم میکرد این سخن فرمود که عثمان در کار خدا و کار رسول خدا رفته
است ✣ وانی ابایع له ✣ و بدرستی که من بیعت میکنم بجود برای او پس آنحضرت دست چپ خود را بر دست راست خود زد و گفت این
دست عثمان ست ✣ فضرب له رسول الله صلی الله علیه وسلم بسهم ✣ پس زد و تعیین کرد برای عثمان آنحضرت حصه که از غنیمت
مر او را بود ✣ ولم یضرب لاحد غاب غیره ✣ و نزد سهم مر هیچ یکی را که حاضر نبود در بدر جز عثمان ✣ رواه ابو داؤد ✣ وعن رافع
بن خدیج ✣ بفتح خا صحابی انصاری است حارثی اوسی است حاضر نشد بدر را از جهت صغر سن و حاضر شد احد و خندق را و دیگر
مشاهد را مات سنه ثلث او اربع وسبعین بالمدینه و له ست وثمانون سنه ✣ قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یجعل فی قسم المغانم
عشرا من الشاة ببعیر ✣ گفت رافع بود آنحضرت که میگردانید در قسمت کردن غنیمتها ده از گوسفند را و برابر یک شتر قسم بفتح قاف
بخش کردن قسم بکسر بهره ✣ رواه النسائی ✣ وعن ابی هریرة قال قال النبی صلی الله علیه وسلم غزا نبی من الانبیاء ✣ گفت آنحضرت
غزا کرد پیغمبری از پیغمبران یعنی خواست که غزا کند و برآید برای غزا و گفته اند مراد باین پیغمبر یوشع بن نون است ✣ فقال لقومه لا یتبعنی
رجل ملک بضع امرأة ✣ پس گفت آن پیغمبر مر امت خود را باید که متابعت نکند مرا یعنی نبرآید در پی من و نشود همراه من مردیکه مالک شده است

فرج زنی را یعنی نکاح کرده است زنی را و بضع بضم با فرج است * وهو یرید ان یبنی بها * و حال آنکه آن مرد میخواهد که بنا کند بوی یعنی خلوت دارد و دخول کند * ولما یبن بها * و هنوز دخول نکرده است بوی بنا برآوردن خانه و زن خواستن و زفاف کردن اینجا همین معنی مراد است و اصل همان معنی برآوردن خانه است که زن خواستن و زفاف کردن را بنای خانه لازم است و عادت عرب است که چون یکی خواهد که دخول کند بزن قبه را بران بزند * ولا احد بنی بیوتا ولم یرفع سقوفها * و گفت آن پیغمبر که متابعت نکند مرا و نه برآید همراه من هیچ یکی که برآورده است خانها را و بلند نکرده است سقفهای خانها را و نپوشیده است آنها را * ولا رجل اشتری غنما او خلفات * و نه متابعت کند مرا مردی که خریده است گوسفندان بارور یا شتران باردار را خلفات بفتح خای معجمه و کسر لام جمع خلفه اشتران آبستن * وهو ینتظر ولادها * و حال آنکه وی چشم دارد زائیدن آن غنم را و خلفات باردار را و سبب نهی کردن آن پیغمبر علیه السلام این مردم را از غزا آنست که تعلق سنت میگرداند عزیمت را و دودل میسازد مرد را پس فوت میگردد مصلحت و درین اشارت است که در امور مهمه فارغ باید بود از شواغل و تعلقات تا بر وجه اتم و اکمل حصول پذیرد * فغزا * پس برآمد آن پیغمبر بغزا * فدنا من القریة * پس نزدیک شد از ان ده یعنی که میخواست که غزا کند در وی * صلوة العصر او قریبا من ذلک * در وقت نماز دیگر یا نزدیک بوقت نماز دیگر * فقال للشمس انک مامورة * پس گفت آن پیغمبر مر آفتاب را که تو مامور کرده شده و مامور و محکوم امر الهی و حکم وی سبحانه تعالی * وانا مامور * و من نیز مامورم گویا ترسید آن پیغمبر از در آمدن شب و فتور پذیرفتن کار غزا و اختلال دران پس گفت * اللهم احبسها علینا * خداوندا حبس کن و منع کن و باز دار آفتاب را از غروب کردن بر ما * فحبست * پس باز داشته شد آفتاب از غروب * حتی فتح الله علیه * تا آنکه گشاد خدای تعالی یعنی آن قریه را بران پیغمبر در مواهب لدنیه میگوید که در حدیث صحیح آمده است که حبس کرده نشد آفتاب مر هیچ یکی را مگر برای یوشع بن نون و این دلالت میکند که این از خصائص یوشع علیه السلام است و حال آنکه برای آنحضرت نیز حبس کرده شده است و رد نموده شده و ممکن ست جمع که مراد آنست که حبس کرده نشد مر هیچ پیغمبری را جز من مگر یوشع را انتهی و احتمال دارد که این قول پیش از رد شمس ست مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم و وارد شده است که رد کرده شده است و حبس کرده شده است مر آنحضرت را آفتاب چند بار که یکی ازان مراتب آنست که آنحضرت صلعم بر زانوی امیر المومنین علی رضی الله عنه سر نهاده بود پس وحی شد دران حال و علی رضی الله عنه سر بر نتوانست برداشت و نگذارد نماز عصر را تا غروب کرد آفتاب پس گفت آنحضرت خداوندا علی در طاعت تو و طاعت رسول تو بوده است رد کن بروی آفتاب را پس رد کرده شد و گذارد علی رضی الله عنه نماز عصر را در مواهب لدنیه کلام درین مقام بتطویل آورده برخی ازان در شرح مذکور ست والله اعلم * فجمع الغنائم * پس فراهم آورد آن پیغمبر غنیمتها را * فجاءت یعنی النار * پس آمد یعنی آتش از آسمان * لتاکلها * تا بخورد آتش و بسوزد آن غنیمتها را * فلم تطعمها * پس نخورد آتش آن غنائم را و در امم سالفه حکم الهی چنان بود که غنیمت را در صحرا می نهادند آتشی از آسمان می افتاد و می سوخت و این علامت قبول افتادن بود * فقال ان فیکم غلولا * پس گفت آن پیغمبر بدرستی که واقع شده است در میان شما خیانتی در غنیمت * فلیبایعنی من کل قبیلة رجل * پس باید که بیعت کند مرا از هر قبیله مردی و دست نهد بر دست من پس بیعت کرد از هر قبیله مردی * فلزقت ید رجل بیده * پس چسپید دست مردی از یک قبیله بدست پیغمبر * فقال فیکم الغلول * پس گفت پیغمبر در میان شما غلول است * فجاؤا براس مثل

رأس بقرة من الذهب * پس آوردند سری را مانند سر گاوی از طلا و آن مالی بود که در وی غلول کرده بودند * فوضعها * پس نهاد آن مرد
آن غنیمت را که مانند سر گاو بود * فجاءت النار فاکلتها * پس آمد آتش پس بخورد آنرا و قبول افتاد بجهت توبه و رجوع از خیانت * زاد
فی روایة * زیاده کرده است راوی در روایتی این عبارت را که * فلم تحل الغنائم لاحد قبلنا * پس حلال نشد غنیمتها مر هیچ یکی را پیشتر
از ما * ثم احل الله لنا الغنائم * پس تر حلال گردانید خدا برای ما غنیمتها را * رأی ضعفنا وعجزنا * دید ضعف ما را و عجز ما را پس رحم کرد بر ما و
آسان گردانید کار بر ما * فاحلها لنا * پس حلال گردانید غنائم را برای ما * متفق علیه * وعن ابن عباس قال حدثنی عمر رضی الله عنه
قال لما کان یوم خیبر * گفت ابن عباس حدیث کرد مرا عمر گفت هنگامیکه بود روز خیبر * اقبل نفر من صحابة النبی صلی الله علیه وسلم *
روی آوردند جماعتی از اصحاب آنحضرت * فقالوا فلان شهید وفلان شهید * پس گفتند آن جماعه فلان کس شهید شد و فلان کس شهید شد
همچنین نامهای مردم را می بردند که شهید شده بودند * حتی مروا علی رجل * تا آنکه گذشتند بر مردیکه کشته افتاده بود یا گذشتند بر ذکر او
و رسیدند بنام او * فقالوا فلان شهید * پس گفتند این نیز شهید شد * فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم کلا انی رأیته فی النار * پس گفت
آنحضرت همچنین نیست که میگوئید بدرستی که من دیده ام او را در آتش * فی بردة غلها * از جهت ردائی که خیانت کرده بود آنرا * او
عباءة * شک راوی است که گفت یا گلیمی عبا بفتح عین و الف ممدوده * ثم قال رسول الله * پس تر گفت پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم یا
ابن الخطاب اذهب * ای پسر خطاب برو * فناد فی الناس انه لا یدخل الجنة الا المؤمنون * پس آواز ده در مردم که در نمی آیند در بهشت
مگر مسلمانان نیکوکاران دیانت شعاران * ثلثا * ندا کرده سه بار این زجر و تشدید است مطابق مقتضای وقت یا مراد دخول با سابقان
و نیکوکاران است * قال فخرجت فنادیت * گفت عمر پس بیرون آمدم من و ندا کردم * الا انه لا یدخل الجنة الا المؤمنون ثلثا * ندا کردم
سه بار چنانکه حکم بود * رواه مسلم * باب الجزیة * در قاموس گفته جزیه خراج زمین آنچه گرفته میشود از ذمی مشتق از جزا بمعنی پاداش زیرا که
آن جزای ترک اسلام و بقا بر کفر است و بعضی از اجزاء داشته اند بمعنی کفایت در حفظ دم ایشان و معنی اول صحیح تر است * الفصل الاول
عن بجالة * بفتح موحده و تخفیف جیم تابعی مکی ثقه است معدود است در اهل بصره سماع دارد از عمران بن حصین و سماع دارد از وی عمرو
ابن دینار و قتاده * قال کنت کاتبا * گفت بودم من کاتب * لجزء * بفتح جیم و سکون زای و بعد از وی همزه و هو الصحیح و بعضی محدثین
بکسر جیم و سکون زای و بعد از وی مثناة تحتانیه و بعضی بفتح جیم و کسر زای و بعد از وی تحتانیه نیز گفته اند * بن معاویة عم الاحنف * جزء عم احنف
بن قیس است صاحب جامع الاصول او را در تابعین ذکر کرده و در بعضی کتب نوشته اند که اکثر بر آنند که وی از صحابه است و احنف بن قیس زمان
آنحضرت را صلی الله علیه وسلم دریافته است اما بشرف رؤیت مشرف نشده و از اجله تابعین و اکابر ایشان است و سید قوم خود بود نبیل حسیب موصوف
بحلم و عقل و دها و حزم در رای و بود اعور و ذمیم روایت میکند از عمر و عثمان و علی و عباس وفات یافت سنة سبع و ستین بکوفه و بعضی گفته اند در سنة
اثنین و سبعین آورده اند که چون معاویة بن ابی سفیان وصیت کرد بولی عهدی پسر خود یزید بن معاویه را نشست روزی در قبه سرخ تا مردم تهنیت کنند
هر کس موافق مزاج وی سخن میگفت احنف نیز در آن میان نشسته بود پس گفت معاویه تو چرا چیزی نمیگوئی احنف گفت چه گویم اگر دروغ میگویم
از خدای میترسم و اگر راست میگویم از تو می ترسم پس پسندید معاویه از احنف این سخن را و گفت جزاک الله خیرا و مخصوص گردانید او را بجائزه سنی و احنف

در محاربات صفین با علی بود رضی الله عنه پس او اگرچه شجاعت را و یاوری حق او و یاری سخت قوی ٭ فاتانا کتاب عمر بن الخطاب ٭ پس بیامد بجاله پس آمد ما را کتاب عمر رضی الله عنه ٭ قبل موته بسنة ٭ پیش از مردن او بیک سال ٭ فرقوا بین کل ذی محرم من المجوس ٭ تفریق کنید جدائی افگنید میان هر ذی محرم از آتش پرستان محرم اگر بمعنی شخصی آید که حرام است نکاح وی و گاهی بمعنی مصدر نیز آید بمعنی حرمت و درین حدیث باین معنی است و در حدیث دیگر نیز آمده است سفر نکنند زنان مگر با ذی محرم امر کرد امیر المؤمنین عمر بجدا کردن این محارم مانند ام و بنت و اخت که مجوس نکاح می کنند و منع کرد ایشان را از آن اگرچه در دین ایشان آمده است و اهل ذمه را بر دین ایشان میگذارند اما برین چنین امر شنیع مخالف شعار اسلام نمیتوان گذاشت ٭ ولم یکن عمر اخذ الجزیة من المجوس ٭ و نبود عمر رضی الله عنه که بگیرد جزیه را از مجوس گفته اند که این بجهت آن بود که گمان برد عمر که ایشان اهل کتاب نیستند و جزیه در کتاب الله در شان اهل کتاب وارد شده است ٭ حتی شهد عبد الرحمن ابن عوف ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اخذها من مجوس هجر ٭ تا آنکه گواهی داد یعنی روایت کرد عبد الرحمن بن عوف از روی یقین که آنحضرت گرفت جزیه را از مجوس هجر و هجر بفتحتین بلده است از یمن و نام تمامه زمین بحرین و قریه ایست نزدیک بمدینه که نسبت کرده میشود بوی قلال چنانکه در حدیث اذا بلغ الماء قلتین گفته اند و ظاهر آنست که مراد اینجا ارض بحرین است و در مغنی گفته است هجر بفتحتین قاعده ارض بحرین است و اتفاق علماء جمهور بر اخذ جزیه از مجوس نیز واگرفته میشود از مجوس و از بت پرستان عجم نیز خلاف مر شافعی راست کذا ذکر فی الهدایة ٭ رواه البخاری ٭ و ذکر حدیث بریدة ٭ مذکور کرده شد حدیث بریده ٭ اذا امر امیرا علی جیش فی باب الکتاب الی الکفار ٭ و در مصابیح در اینجا ذکر کرده است ٭

الفصل الثانی ٭ عن معاذ ان رسول الله صلی الله علیه وسلم لما وجهه الی الیمن ٭ روایت است از معاذ بن جبل رضی الله عنه که آنحضرت هنگامی که متوجه کردانید او را بسوی یمن و حاکم گردانید ٭ امره ان یاخذ من کل حالم یعنی محتلم دینارا ٭ امر کرد معاذ را که بگیرد از هر حالم یعنی از هر بالغ یک دینار حلم بضم و احتلام خواب که بالغ بیند و بمعنی مطلق خواب نیز آید و در قاموس گفته احتلام جماع در خواب گرفتن و غالب استعمال حلم درین معنی آید از این جهت تفسیر کرده اند حالم را بمحتلم پس حکم کرد آنحضرت معاذ را که بگیرد جزیه از هر بالغ یک دینار ٭ او عدله من المعافری ٭ یا بگیرد مساوی یک دینار از معافری بفتح میم و عین مهمله و کسر فا ٭ ثیاب تکون بالیمن ٭ معافری نوعی از جامها است که می باشد در یمن منسوب بمعافر بن یعفر و در قاموس گفته معافر نام شهریست و ابو حیی از همدان و یکی ازین دو نسبت کرده میشود ثیاب معافریه و عدل بکسر و فتح مثل و بعضی گفته اند بفتح مثل از یک جنس چنانچه جامه بجامه و بکسر از خلاف جنس چنانکه جامه بدینار و بعکس نیز گفته اند ٭ رواه ابو داود ٭ و این حدیث بظاهر حجت است مر شافعی را بر مذهب وی که میگوید غنی و فقیر برابر است در جزیه از جهت اطلاق حدیث و نزد حنفیه نهاده میشود بر غنی در هر سال چهل و هشت درهم و در هر ماهی چهار درهم و بر وسط الحال بیست و چهار درهم و در ماهی دو درهم و بر فقیری که کسب میکند دوازده درهم در هر ماه یک درهم و در هدایه گفته است که مذهب ما منقول است از عمر و عثمان و علی رض و انکار نکرد آنرا هیچ یکی از مهاجرین و انصار رضی الله عنهم و توربشتی میگوید توجیه حدیث نزد کسیکه قائل نیست بحد محدود در جزیه آنست که گوید که آن بر سبیل صلح و مصالحت بود و یا آنجماعه که بر ایشان نهادند فقرا بوده اند و البته یکی ازین دو توجیه باید کرد و آن منقول است که عمر بن الخطاب رضی الله عنه عثمان بن حنیف را بارض فارس فرستاد که ضرب جزیه کند بر کسی که در ملک در آید و فرق کرد میان اغنیا و فقرا و این بحضور صحابه بود

و ہیچ کس درین خلاف نکرد و از علی رضی اللہ عنہ نیز مثل این منقول است رضوان اللہ علیہم اجمعین + وعن ابن عباس قال قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم لا تصلح قبلتان فی ارض واحدۃ + صلاحیت ندارد و نیکو نیست دو قبلہ در یک زمین بعضی گفتہ اند کہ این محمول است بر اجلاء
یہود و نصاری از جزیرۂ عرب تا در وی دو قبلہ نباشد و این معنی ظاہر است باعتبار آنکہ اہل کتاب اہل قبلہ اند و ہر یکی را قبلہ ایست جز
قبلۂ اہل اسلام و تورپشتی گفتہ کہ لفظ حدیث مبنی نیست از ان کہ این قائل دعوی کرد زیرا کہ لفظ حدیث عام است کہ فی ارض واحدۃ گفتہ
خواہ زمین عرب باشد یا جز آن پس وجہ آنست کہ گفتہ شود معنی قول وی صلی اللہ علیہ وسلم کہ صلاحیت ندارد دو قبلہ و مستقیم نیست دو دین
در زمینی بر سبیل مظاہرت و مغالبت پس مسلم را نمی باید کہ اختیار کند مقام در دار حرب میان کافران بقبول جزیہ و آنرا کہ مخالف است
دین وی گذاشتہ نشود کہ اقامت کند در دار اسلام مگر ببذل جزیہ و نگذاشتہ شود او را بر افراشتن دین وی و اشاعت شعائر آن حاصل
آنکہ مسلمان را نباید کہ میان کافران رود و خواری اختیار کند و کافر را نباید گذاشت کہ در دار اسلام بیاید و جزیہ ندہد و اشاعت احکام
کفر کند کہ در ہیچ صورت دین اسلام و دین کفر متعادل و متساوی نمی شوند در قوت و شوکت بلکہ باید کہ مسلمانان بر قوت و عزت باشند و کافران
بر ضعف و ذلت + ولیس علی المسلم جزیۃ + و نیست بر مسلمان جزیہ مراد آنست کہ کسی کہ اسلام آورد از اہل ذمہ پیش از ادای آنچہ نہادہ شدہ
است بروی از جزیہ مطالبہ کردہ نشود از وی زیرا کہ وی مسلم است و نیست بر مسلم جزیہ کذا ذکر + رواہ احمد والترمذی وابو داؤد + وعن
انس قال بعث رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم خالد بن الولید الی اکیدر دومۃ + گفت انس فرستاد آنحضرت خالد بن ولید را بسوی اکیدر بضم
ہمزہ و فتح کاف و سکون تحتانیہ و کسر دال کہ پادشاہ دومہ بود بضم دال و فتح نیز آمدہ و سکون واو از بلاد شام است نزدیک تبوک نصرانی بود +
فاخذوہ + پس گرفتند خالد و آن کسانی کہ با وی بودند از صحابہ اکیدر را + فاتوا بہ + پس آوردند او را یعنی نزد آنحضرت و آنحضرت نہی کردہ بود
ایشان را کہ نکشند او را و فرمودہ بود کہ اگر بگیرند او را بفرستند او را پیش من پس فرستادند + فحقن لہ دمہ + پس نگاہداشت آنحضرت مر او را خون
او را و نریخت خون او را حقن باز داشتن خون از ریختن و نگاہداشتن بول و مانند آن + وصالحہ علی الجزیۃ + و مصالحہ کرد او را بر جزیہ بعد از آنکہ
وی مسلمان شد و نیکو شد اسلام وی + رواہ ابو داؤد + وعن حرب + بفتح حاء و سکون را مہملتین و آخر وی موحدہ + بن عبید اللہ +
بلفظ تصغیر تابعی ثقفی است روایت میکند از جد خود و روایت میکند از وی عطاء بن السائب کہ یکی از اعلام تابعین است + عن جدہ
ابی امہ + روایت میکند از جد خود کہ پدر مادر او است + عن ابیہ + جد مادری روایت میکند از پدر خود ہمچنین آوردہ است ابو داؤد
عن جدہ ابی امہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال انما العشور علی الیہود والنصاری + روایت میکند کہ گفت آنحضرت نیست عشرہا مگر بر یہود
و نصاری + ولیس علی المسلمین عشور + و نیست بر مسلمانان عشرہا گفتہ اند بلکہ بر ایشان ربع عشر است کہ چہل یک است و گفتہ اند کہ مراد عشر مال
تجارت است نہ عشر صدقات زیرا کہ بر مسلمانان عشور صدقات است در حاصل زمینہای ایشان و خطابی گفتہ است کہ یہود و نصاری
آنچہ لازم است از عشر ہنگامیکہ صلح کردہ شدہ اند بران و وقت عقد ذمہ و شرط کردہ شدہ است بر ایشان و اگر صلح کردہ نشد بر چیزی لازم
نیست مگر جزیہ و بر این قائل است شافعی انتہی و نزد ما اگر میگیرند ایشان عشور از ما وقتیکہ می درآئیم ما بلاد ایشان را برای تجارت میگیریم ما نیز
از ایشان وقتیکہ در آیند بلاد ما را و اگر ایشان نمیگیرند ما نیز نمیگیریم + رواہ احمد و ابو داؤد + وعن عقبۃ بن عامر + صحابی مشہور است +

قال قلت گفتم من یا رسول الله انا نمر علی قوم بدرستی که ما میگذریم برقومی یعنی در غزوات یعنی نمیابیم از ثمن چیزی که بخریم آن و
نمی فروشند بدست ما فلا هم یضیفونا پس نه ایشان مهمانی میکنند ما را یضیفونا به تشدید یا و نون و تخفیف نون هر دو روایت است و ضیافت
شرط بوده وقتیکه مضطر شوند ولا هم یؤدون ما لنا علیهم من الحق و نه ایشان ادا میکنند چیزی که ما راست بر ایشان از حق و لا نحن ناخذ
منهم و نه ما میگیریم از ایشان بکره و جبر فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان ابوا الا ان تاخذوا کرها پس گفت آنحضرت اگر اباء آرند از دادن
و سرکشی کنند مگر آنکه بگیرید شما بزور و اکراه فخذوا پس بگیرید شما بزور و جبر رواه الترمذی و مثل این حدیث در فصل ثانی از باب الاعتصام
بالکتاب والسنة گذشته است

الفصل الثالث عن اسلم مولی ابن عمر است مدنی ثقه از کبار تابعین حبشی بوده و بعضی میگویند که
از سبی یمن بود خرید او را عمر رضی الله عنه بسنه احدی عشر وقتیکه فرستاد او را امیر المؤمنین ابوبکر تا اقامت حج کند برای مردم و زید بن اسلم
از افاضل ناس است چنانکه در مواضع احوال وی نوشته شده است و اسامه بن زید بن اسلم میگفت که ما قومی ایم از اشعریین و لیکن منکر نیستیم منت
عمر را ان عمر بن الخطاب ضرب الجزیة علی اهل الذهب اربعة دنانیر روایت میکند اسلم که عمر رضی الله عنه تعیین کرد جزیه را بر خداوندان ذهب
چهار دینار و علی اهل الورق اربعین درهما و تعیین کرد بر اهل فضه چهل درهم مع ذلک ارزاق المسلمین با آن رزقهای مسلمانان و ضیافة
ثلاثة ایام گویا این تفسیر ارزاق مسلمین است والله اعلم رواه مالک

باب الصلح صلح اسم است از صلاح و صلاح ضد فساد و فی الصراح
صلاح بالفتح نیکی ضد فساد و بمعنی تباهی صلاح بکسر مصالحت کردن اسم صلح بضم اصلاح نیکو کردن ضد فساد و تحقیق مصالحت کرد آنحضرت کفار
مکه را در سال حدیبیه که سال ششم از هجرت بود بر ترک حرب تا ده سال و چون دو سال ازان گذشت شکستند کافران عهد را بسبب اعانت کردن
ایشان بنی بکر را بر حرب خزاعه که حلیف آنحضرت بودند صلی الله علیه وسلم و قصه مذکور است در کتب سیر

الفصل الاول عن المسور
بکسر میم و سکون سین مهمله بن مخرمة بفتح میم و سکون خا معجمه قرشی زهری صحابی صغیر و مروان بن الحکم قرشی اموی ولادت او در زمان
آنحضرت است و لیکن آنحضرت را ندید زیرا که او را از مدینه با پدرش بجانب طائف بدر کرده بودند و مجملی از احوال این هر دو راوی در فصل
اول در باب حکم الاسراء ذکر کرده شد قالا خرج النبی صلی الله علیه وسلم عام الحدیبیة گفتند هر دو یعنی مسور و مروان بیرون آمد آنحضرت در
سال حدیبیه بتخفیف و گاهی بتشدید نیز میگویند نام قریه است قریب بمکه برابر بانند دوازده میل دورترین آنکه حل از حرم مجهول شده است
اکنون مکان وی بلکه صحابه نیز فراموش کرده بودند چنانکه از صحیح البخاری معلوم میشود و مردم از تشرف بدان مکان محروم اند و گویند که نام چاهی
که در آن موضع بود پس بیرون آمد آنحضرت از مدینه در سال ششم از هجرت بقصد عمره فی بضع عشرة مائة من اصحابه در اندکی ده صد از یاران
خود بضع بکسر با و فتح نیز آمده ما بین سه تا نه را گویند و اینجا مبهم آورد و تعیین نکرد زیرا که روایت مختلف است در بعضی روایات چهارده صد
و در بعضی پانزده صد آمده و این عبارت غریب است زیرا که ظاهر آنست که گوید یکهزار و چهار صد یا هزار و پانصد و تخمین نیز روایت آمده
و در روایتی هزار و چهار صد یا اکثر و در توجیه عبارت چهارده صد تا پانزده صد گفته اند که مقصود اظهار تکثیر است یا ازان جهت باین
عبارت گفته اند که هر یک صد ممتاز و جدا بود از صد دیگر در توافق و در ورود و نزول و مانند آن و وجه توفیق روایات آن است که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم نخست بچهارده صد بر آمده بعد ازان نوبت بنوبت زیاده گشتند پس کسیکه در اول امر دید ایشان را هزار و چهار صد دید

بعد از آن فوجی دیگر آمد از ایشان را ندید و آنکه دید پانزده صد روایت کرده و آنچه تحقیق و تعیین نکرد گفت هزار و چارصد یا اکثر + فلما اتی ذا الحلیفة
+ پس هنگامیکه آمد آنحضرت مکانی را که نام وی ذو الحلیفه است بضم حای حمله و فتح لام نام موضعی است قریب مدینه مطهره که میقات اهل مدینه
است چنانکه در کتاب الحج معلوم شد + قلد الهدی + تقلید کرد هدی را و تقلید آویختن چیزیست در گردن هدی یعنی قربانی که بحرم فرستند + و اشعر
+ و اشعار کرد یعنی نیزه زد در کوهان راست شتر چنانکه روان شد از وی خون و تقلید و اشعار برای آنست که معلوم گردد که هدی است و منهیه
باکلام کرده درست در کتاب الحج گذشته است + و احرم منها بعمرة + و احرام بست آنحضرت از ذو الحلیفه برای عمره + وسار + و روان شد
+ حتی اذا کان بالثنیة التی یهبط علیهم منها + تا آنکه بود آنحضرت یعنی رسید به ثنیه که فرود آمده میشود بر اهل مکه از آن ثنیه + برکت به راحلته +
نشست و انجا راحله آنحضرت که ناقه بود قصوا باشد و ثنیه کوه در میانه راه + فقال الناس + پس گفتند مردم + حل حل + بفتح مهمله و سکون
لام مخففه مکرر کلمه زجر است مر شتر را در وقت برانگیختن وی برای سیر و برخیزانیدن + خلأت القصواء + بنشست قصوا و حرونی کرد خلاء
بالکسر ممدود حرونی کردن و فرونشستن ناقه بی علتی و در بعضی نسخ خلأت القصواء مکرر واقع شده + فقال النبی + پس گفت پیغمبر + صلی الله علیه
وسلم ما خلأت القصواء + حرونی نکرده است قصواء + و ما ذاک لها بخلق + و نیست آن یعنی حرونی مر قصوا را عادت و سیرت + و لکن حبسها
حابس الفیل + و لیکن منع کرد و باز داشت قصوا را از سیر کردن بجانب مکه معظمه باز دارنده فیل یعنی الله تعالی که فیل ابرهه را که برای هدم
کعبه مشرفه آورده بود باز داشته بود اینجا نیز قصوا را باز داشت تا واقع نشود محاربه و قتال و خونریزی در حرم پیش از وقت آن + ثم قال
والذی نفسی بیده + پس گفت آنحضرت سوگند بخدای که بقای ذات من در دست قدرت اوست + لا یسألونی خطة + سوال نمیکنند
اهل مکه مراد نمی طلبند از من کاری را که + یعظمون فیها حرمات الله + تعظیم میکنند در آن کار و متضمن است آن کار حرمتهای خدا را مراد حرمت
حرم و باز ماندن است از قتال در وی + الا اعطیتهم ایاها + مگر آنکه من میدهم ایشان را آن خطه را و خطه بضم خای معجمه امر عظیم و مراد اینجا قصه
است که درین قضیه واقع شد + ثم زجرها + پس زجر کرد و منع کرد قصوا را از نشستن و برخیزانید + فوثبت + پس برجست قصوا + فعدل
عنهم + پس میل کرد آنحضرت از اهل مکه و توجه کرد بغیر جانب ایشان اشارت بآنکه مقصود محاربه با شما نیست + حتی نزل باقصی الحدیبیة +
تا آنکه فرود آمد بنهایت حدیبیه و مکانی دور از آن + علی ثمد قلیل الماء + بر موضعیکه اندک بود آب وی ثمد بفتح مثلثه و فتح میم و سکون آن
آب اندک و اینجا مکان مراد است تا وصف بقلیل الماء درست آید + یتبرضه الناس تبرضا + که میگیرند آب را از آن مکان مردم اندک اندک
بر وجه کم برون آمدن آب از چشمه + فلم یلبثه الناس حتی نزحوه + پس درنگ نفرمودند آب را مردم یعنی نگذاشتند آنرا که درنگ کند و
باقی بماند بلکه همه را کشیدند یلبثه بضم یا و سکون لام و تخفیف موحده تصحیح کرده اند از الباث بر وزن اکرام و بفتح لام و تشدید موحده از تلبیث
نیز تصحیح کرده اند بر وزن تصریف لبث درنگ کردن الباث و تلبیث درنگ فرمودن دیگری را نزح بزای و حاء مهمله آب چاه کشیدن
و نزوح چاه کم آب + و شکی الی رسول الله صلی الله علیه وسلم العطش + و گله کرده شد بسوی آنحضرت از تشنگی + فانتزع سهما من کنانته
+ پس کشید آنحضرت تیری را از ترکش خود + ثم امرهم ان یجعلوه فیه + پس امر کرد که بگردانند آن تیر را در آن آب + فوالله ما زال یجیش لهم
بالری + پس بخدا سوگند همیشه بود که میجوشید آب برای ایشان بسیرابی یعنی بآبی که سیراب میگردانید ایشان را جیش جوشیدن دریا و دیگ

دیگران

وجزآن ری بکسر وفتح وتشدید سیراب شدن * حتی صدروا عنه * تا آنکه باز گشتند از آب یعنی باز گشتند و هنوز آب باقی بود صدر بفتحتین باز گشتن
از آب چنانکه ورود فرود آمدن بر آب * فبینما هم کذلک * پس در اثنای آنکه اصحاب همچنین بودند * اذ جاء * ناگهان آمد * بدیل * بضم
موحده وفتح دال مهمله وسکون تحتانیه * بن ورقاء * بفتح واو وسکون را و قاف ممدود * الخزاعی * بضم خا منسوب بخزاعه نام محله ایست از ازد
زیرا که ایشان قطع کردند از قوم خود واقامت کردند بمکه وخزع بمعنی قطع وخزاعه قطعه از چیزی * فی نفر من خزاعة * آمد در جماعه از خزاعه که
قوم او بودند واین قوم از ناصحان وخیر خواهان جناب رسالت مآب بودند در جاهلیت واسلام واین بدیل اسلام آورد در فتح مکه او و
پسر او عبد الله وبعضی گفته اند که مقدم است اسلام او * ثم اتاه عروة بن مسعود * پستر آمد آنحضرت را عروه ابن مسعود ثقفی که اسلام آورد بعد
ازین قضیه در سنه تسع بعد از عود آنحضرت از طائف وچون در حدیث ذکر مقالات بدیل وعروه بآن حضرت در مصالحه قریش طویل بود صاحب
مصابیح اختصار کرد وگفت * وساق الحدیث الی ان قال * وراند راوی حدیث را وذکر کرد تا آنجا که گفت * اذ جاءه * ناگاه آمد آنحضرت
را * سهیل بن عمرو * از اشراف قریش بود وخطیب ایشان ودر روز بدر اسیر آمده بود پس عمر رضی الله عنه گفت بکن دندانهای او را
یا رسول الله که در خطبها مذمت تو نکند پس فرمود آنحضرت بگذار او را سر انجام است که در مقامی ایستد که محمود باشد پس مسلمان شد بعد از فتح
مکه وخطبه خواند در وقت اختلاف مردم مکه وارتداد بعضی از ایشان بعد از وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم وتسکین داد مردم را ومنع
کرد از اختلاف مصادق شد خبر مخبر صادق غرض که چون سهیل آمد فرمود آنحضرت سهل وآسان گردانیده شد مر شما را کار شما پس سهیل قضیه
صلح قرار داد * فقال النبی صلی الله علیه وسلم اکتب * پس گفت آنحضرت بنویس * هذا ما قاضی علیه محمد رسول الله * این چیزیست که
صلح کرد محمد فرستاده خدا * فقال سهیل والله لو کنا نعلم انک رسول الله * پس گفت سهیل بخدا سوگند اگر میدانستیم ما که تو رسول خدائی *
ما صددناک عن البیت * باز نمیداشتیم ترا از خانه خدا * ولا قاتلناک * ونه قتال میکردیم با تو * ولکن اکتب محمد بن عبد الله * ولیکن
باین لفظ بنویس که محمد بن عبد الله * فقال النبی * پس گفت پیغمبر * صلی الله علیه وسلم والله انی لرسول الله * بخدا سوگند بدرستی که من پیغمبر
خدا ام * وان کذبتمونی * واگر دروغ گوی میدانید شما مرا * اکتب * بنویس محمد بن عبد الله * قال * گفت راوی * فقال سهیل * پس
گفت سهیل * وعلی ان لا یاتیک منا رجل * وبرین شرط که نیاید ترا از ما مردی * وان کان علی دینک * واگر چه باشد آن مرد بر دین تو *
الا رددته علینا * مگر آنکه باز گردانی تو آن مرد را بر ما * بفرستی نزد ما پس قبول کرد آنحضرت ودر ینجا نیز در حدیث اختصار رفته است یا این روایتی
دیگر است از بخاری که در وی همین مقدار مذکور است * فلما فرغ من قضیة الکتاب * پس هر گاه که پرداخته شد از قضیه نوشتن نامه صلح
* قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لاصحابه قوموا * گفت آنحضرت مر یاران خود را برخیزید * فانحروا * پس نحر کنید یعنی هدایای خود را *
ثم احلقوا * پستر تراشید مویهای سر خود را واین حکم احصار است پس نزد شافعی نحر کرده شود اگر چه نه در حرم باشد زیرا که حدیبیه از زمین حل است
نه حرم ونزد ما نحر در حرم شرط است میگویند که حدیبیه بعض او حرم است وبعض او حل مولف اینجا نیز اختصار کرده است چنانکه بنظر در صحیح بخاری
ظاهر میگردد * ثم جاء نسوة مؤمنات * پستر آمدند زنان مسلمان شده * فانزل الله تعالی * پس فرستاد خدای تعالی این آیت را *
یا ایها الذین آمنوا اذا جاءکم المؤمنات مهاجرات الآیة * تا آخر آیت حکم شد که چون بیایند زنان از میان کافران مسلمان شده وهجرت نموده

بازنگردانید ایشان را بسوی کفار چنانچه گفت * فنهاهم الله تعالی آن یردوهن * پس نهی کرد خدای تعالی مسلمانان را از باز گردانیدن
ایشان بسوی کافران * وامرهم ان یردوا الصداق * وامر کرد خدای تعالی مسلمانان را که باز گردانند مهرها را یعنی اگر کافران در طلب
زنان بیایند و مهرها بایشان تسلیم کرده باشند مهرهای ایشان باز گردانیده بدهید و اگر تسلیم نکرده اند هیچ چیز ندهید اینجا بعضی میگویند
که صلح عام بود که از مردوزن ایشان هر که بیاید رد کنند و چون رد زنان متعذر شد بجهت ورود نهی از ان رد مهر بجای آن حکم شد و بعضی
میگویند که صلح بر رد رجال بود خاصة و این قول اظهر است و روایت کتاب که گفت لایاتیک منا رجل الا رددته مؤید این قول است
والله اعلم * ثم رجع الی المدینة فجاءه ابو بصیر رجل من قریش * پس آمد ابو بصیر بفتح با که مردی از قریش است وی در اصل ثقفی است ولیکن
حلیف بنی زهره بود باین اعتبار از قریش گفت * وهو مسلم * وحال آنکه وی اسلام آورده است و از قریش گریخته نزد آن حضرت بمدینه
آمده * فارسلوا فی طلبه رجلین * پس فرستادند قریش در طلب او دو مرد را * فدفعه الی الرجلین * پس سپرد آنحضرت ابو بصیر را بآن دو مرد
چنانکه عهد بود * فخرجا به * پس بیرون آوردند آن دو مرد ابو بصیر را * حتی اذا بلغا ذا الحلیفة * تا وقتیکه رسیدند آن دو مرد ذوالحلیفه را که
بر چند میل از مدینه است * نزلوا یاکلون من تمر لهم * فرود آمدند در حالیکه میخوردند از خرما که مر ایشان را بود * فقال ابو بصیر لاحد الرجلین *
پس گفت ابو بصیر مر یکی از ان دو مرد را * والله انی لاری سیفک هذا یا فلان جیدا * بخدا سوگند بدرستی من هر آینه می بینم این شمشیر ترا
ای فلان نیک * فاسره * ارنی انظر الیه * بنما مرا تا نگاه کنم بآن شمشیر * فامکنه منه * پس قدرت داد آن مرد ابو بصیر را بر دیدن شمشیر * فضربه *
پس زد ابو بصیر او را * حتی برد * تا آنکه سرد شد و بمرد * وفر الآخر * و بگریخت مرد دیگر * حتی اتی المدینة * تا آنکه آمد در مدینه * فدخل المسجد
یعدو * پس در آمد در مسجد بشتابی گریخته * فقال النبی * پس گفت پیغمبر * صلی الله علیه وسلم لقد رای هذا ذعرا * هر آینه بتحقیق دیده است
این شخص ترس را ذعر بضم ذال معجمه و سکون عین مهمله ترس * فقال قتل والله صاحبی * پس گفت کشته شد بخدا سوگند یار من که همراه من
بوده است * وانی لمقتول * و بدرستی من نیز کشته می شوم یعنی اگر می سپاری مرا بوی * فجاء ابو بصیر * پس آمد ابو بصیر در روایتی آمده است
و گفت والله وفی وفاگردانید خدای تعالی عهد ترا که مرا بایشان سپردی پس نجات داد خدا مرا از ایشان * فقال النبی صلی الله علیه
وسلم ویل امه * وای مادر وی و این کلمه ایست که گفته میشود در مقام تعجب * مسعر حرب * این ابو بصیر گرم کننده جنگ و مهیج شرا
که باعث نقض عهد میشود * فی الصراح سعر افروختن آتش و حرب مسعر بکسر میم و سکون سین و فتح عین فروزینه آتش و برانگیزنده حرب *
لو کان له احد * اگر می بود مر ابو بصیر را یک کسی یار و ناصر که یاری میداد او را معنیش این ست که اگر کسی میبود میدانانیدا و را که بنا ید
نزد من تا باز نگردانم و نسپارم او را بایشان و این معنی انسب است بسیاق حدیث و احتمال دارد که معنی آن باشد که کسی باشد که
او را بگیرد و بسپارد بایشان گفت این را از برای تخویف و تهدید او و ارضای ایشان بلکه ایما تا آنکه بگریزد و برود والله اعلم * فلما سمع
ذلک * پس چون شنید ابو بصیر آن سخن حضرت را * عرف انه سیرده الیهم * دانست که آنحضرت نزدیک است که بسپارد او را بایشان
* فخرج * پس بیرون آمد از مدینه * حتی اتی سیف البحر * تا آنکه آمد کرانهٔ دریا را سیف بکسر سین و سکون تحتانیه ساحل بحر * قال * گفت
* وانفلت ابو جندل * برآمد و گریخت ابو جندل بفتح جیم * بن سهیل * بضم سین قصهٔ او آنست که سهیل بن عمرو که متصدی و مباشر

مصالحه بود پسری داشت ابوجندل نام که در مکه اسلام آورده بود و پدرش او را در قید حدید نگاه میداشت و چون صلح کردند که هر که از قریش مسلمان شده بیاید او را هم باز گردانیده دهند درین ایام ابوجندل هم در حدید از راه اسفل مکه بیرون آمد و خود را در میان مسلمانان انداخت پس سهیل گفت ای محمد این اول کسی است که صلح میکنیم ترا بروی پس رد کن او را بمن آنحضرت فرمود هنوز صلحنامه نوشته نشده است و را بمن امان ده سهیل قبول نکرد و مبالغه نمود و گفت پس صلح نیست میان ما و شما پس رد کرد بسوی پدرش و سپرد بوی ابوجندل گفت ای گروه مسلمانان مرا بمشرکان میسپارید و من مسلمان شده میان شما آمده ام و می بینید مرا چه عذاب میکنند پس گفت آنحضرت غدر کار من نیست تو صبر کن ترا پروردگار تو فرجی و مخرجی پیدا خواهد آورد ✤ فلحق بابی بصیر ✤ پس در پیوست ابوجندل چون خبر ابوبصیر شنید از مکه برآمده و از مشرکان گریخته پیش وی آمد و باوی پیوست رضی الله عنه ✤ فجعل لا یخرج من قریش رجل قد اسلم ✤ پس گشت حالیکه بیرون نمی آید از قریش مردی که بتحقیق اسلام آورد ✤ الا لحق بابی بصیر ✤ مگر آنکه میرسد بابی بصیر و می پیوند د بوی ✤ حتی اجتمعت منهم عصابة ✤ تا آنکه مجتمع شد از قریش یا از مسلمانان جماعتی کثیر ✤ فوالله ما یسمعون بعیر خرجت لقریش الی الشام ✤ پس بخدا سوگند نمی شنیدند این جماعهٔ ابی بصیر قافله را که بیرون می آمد مر قریش را بسوی شام ✤ الا اعترضوا لها ✤ مگر آنکه پیش می آمدند مر آنرا ✤ فقتلوهم واخذوا اموالهم ✤ پس میکشتند ایشان را و میگرفتند مالهای ایشان را ✤ عیر بکسر عین و سکون تحتانیه شتران خوراک بار دارنده و مراد قافله است و در قاموس گفته که عیر شتران خوراک بار دارنده یا هر چه بدان خوراک بار کنند خواه شتر باشد یا خر و یا استر ✤ فارسلت قریش الی النبی صلی الله علیه وسلم ✤ پس فرستادند قریش کسی را نزد آنحضرت ✤ تناشده الله والرحم ✤ در حالیکه سؤال میکنند و سوگند میدهند قریش پیغمبر را بخدا و بحق قرابتی که میان ایشان و آنحضرت بود ✤ لما ارسل الیهم ✤ که نکنند هیچ کار مگر آنکه بفرستد کسی را بسوی ابی بصیر و یاران او که بیایند بمدینه و تعرض نکنند قافلهٔ ما را و لما بتشدید بمعنی الا می آید و عرب استعمال میکنند این حرف را در کلام خود بروجهی که در حدیث واقع شده و قتیکه مراد میدارند مبالغه را در مطالبه کاری و میگویند سألتک لما فعلت یعنی میخواهم از تو که اهتمام نکنی مگر باین کار ✤ فمن اتاه فهو آمن ✤ پس چون بفرستد آنحضرت کسی را با ابوبصیر و اصحاب وی و باز دارد از تعرض بقافلهٔ ایشان پس کسی که بیاید یعنی آنحضرت را از مکه از ما مسلمان شده پس وی در امن است و باز نفرستد بسوی ما یعنی پشیمان شدند قریش از آن شرط و گفتند که با ابوبصیر پس بفرستد و منع کند که ما از آن شرط باز آمدیم ✤ فارسل النبی صلی الله علیه وسلم الیهم ✤ پس فرستاد آنحضرت بسوی ابوبصیر و اصحاب وی و منع کرد از تعرض و طلبید پیش خود ✤ رواه البخاری ✤ وعن البراء بن عازب قال صالح النبی صلی الله علیه وسلم المشرکین یوم الحدیبیة علی ثلثة اشیاء ✤ گفت براء بن عازب که صحابی مشهور است مصالحه کرد آنحضرت مشرکان مکه را روز حدیبیه بر سه چیز ✤ علی ان من اتاه من المشرکین رده الیهم ✤ یکی آنکه بدرستی کسیکه بیاید آنحضرت را از مشرکان باسلام رد کند و بسپارد او را با ایشان ✤ ومن اتاهم من المسلمین لم یردوه ✤ و کسیکه بیاید مشرکان را از مسلمانان رد نکنند او را این قسم وقوع نیافت و وجود آن هم نادرست ✤ وعلی ان یدخلها من قابل ✤ دوم بر اینکه امسال نگذارند آنحضرت را که بمکه در آید و عمره بجای آرد بلکه در آید مکه را سال آینده ✤ ویقیم بها ثلثة ایام ✤ و باشد و اقامت کند در مکه سه روز و زیاده بر آن نگذارند ✤ ولا یدخلها الا بجلبان السلاح ✤ سوم آنکه در نیاید مکه را مگر آنکه سلاحها در نیام پوشیده باشند و

برہنہ سلاح و در صورت قہر و غلبہ و نہی حرب نہ در آید جلبان بضم جیم و لام و تشدید با موحدہ ابنانی از چرم کہ نہادہ میشود در وی سلاح ٭ والسیف والقوس ونحوہ ٭ و شمشیر و کمان و مانند آن بیان سلاح است ٭ فجاء ابو جندل یحجل فی قیودہ ٭ پس آمد ابو جندل ابن سہیل در حالیکہ مشی میکند در بند ہائی کہ در پای او نہادہ بودند حجل رفتار بندیان و جہیدن رفتن چنانکہ زاغ میرود و بمعنی راہ رفتن زاغ نیز می آید ٭ فردہ الیہم ٭ پس رد کرد آنحضرت ابو جندل را بسوی مشرکان و گفتہ اند کہ قبول کردن آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم این شرطہا را بجہت ضعف حال مسلمانان بود و عجز ایشان از مقاومت کفار و در انجا مصالح عظیم بود کہ ظاہر شد ثمرات باہرہ و فوائد متظاہرہ کہ عاقبت آن فتح مکہ و اسلام اہل او و ظہور دین حق و شمول نصر و فتح و در آمدن مردم در ان فوج فوج و بحقیقت امتثال امر ربوبیت و اظہار کمال عبودیت بود و متضمن حکم و اسرار کہ جز علام الغیوب و رسول وی سید محب و محبوب نداند ٭ متفق علیہ ٭ وعن انس ان قریشا صالحوا النبی ٭ روایت است از انس کہ قریش مصالحہ کردند پیغمبر را ٭ صلی اللہ علیہ وسلم فاشترطوا علی النبی صلی اللہ علیہ وسلم ان من جاء نا منکم لم نردہ علیکم ٭ پس شرط کردند بر آنحضرت کہ کسیکہ بیاید ما را از شما ای مسلمانان باز نگردانیم و بشما نسپاریم ٭ ومن جاء کم منا رددتموہ علینا ٭ و کسیکہ بیاید شما را از ما رد میکنید و باز میگردانید او را بما ٭ فقالوا ٭ پس گفتند صحابہ ٭ یا رسول اللہ انکتب ہذا ٭ آیا می نویسیم ما و قبول میکنیم این شرط را ٭ قال نعم ٭ گفت آنحضرت آری بنویسید ٭ انہ من ذہب منا الیہم فابعدہ اللہ ٭ بدرستی شان این است کسیکہ میرود از ما بسوی ایشان و اعراض میکند از ما پس دور انداختہ است او را خدای تعالی از رحمت و دائرۂ اسلام و ما را باوی ہیچ کار نیست و وی بصاحبت کفار سزاوار است ٭ ومن جاء نا منہم ٭ و کسیکہ بیاید ما را از ایشان ٭ سیجعل اللہ لہ فرجا ومخرجا ٭ زود باشد کہ بگرداند خدای تعالی مر او را کشاد از اندوہ و شدت و بیرون آمدن از غم و محنت چنانکہ گردانید مر ابو بصیر را ٭ رواہ مسلم ٭ وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت فی بیعۃ النساء ٭ روایت است از عائشہ کہ گفت در بیعت کردن زنان آنحضرت را ٭ ان رسول اللہ ٭ بدرستیکہ پیغمبر خدا ٭ صلی اللہ علیہ وسلم کان یمتحنہن بہذہ الآیۃ ٭ کہ امتحان و ابتلا میکرد زنان را باین آیت کہ ٭ یا ایہا النبی اذا جاءک المؤمنات یبایعنک ٭ آگاہ باش ای پیغمبر وقتیکہ بیایند ترا زنان کہ بیعت کنند ترا تمام مضمون آیت اینست کہ بیعت کنند برین شرطہا کہ شریک نگردانند بخدا چیزی را و دزدی نکنند و زنا نکنند و اولاد خود را نکشند چنانکہ عادت بود کہ دختران را می کشتند و بہتان نکنند و عصیان نورزند ٭ فمن اقرت بہذا الشرط منہن ٭ پس ہر کہ اقرار کند و قبول نماید این شرطہا را ازین زنان ٭ قال لہا ٭ بگوید آنحضرت مر آن زن را ٭ قد بایعتک ٭ تحقیق بیعت کردم ترا ٭ کلاما یکلمہا بہ ٭ بگوید کلامی کہ تکلم کند آنحضرت آن زن را بآن کلام یعنی بزبان بگوید کہ بیعت کردم ترا و قبول کردم بیعت ترا ٭ واللہ ما مست یدہ ید امرأۃ قط فی المبایعۃ ٭ بخدا سوگند کہ نسود دست شریف آنحضرت دست ہیچ زنی را ہرگز در بیعت کردن یعنی بیعت اگرچہ دست دادن است اما این با مردان بود و با زنان ہمین بزبان گفتن بود کہ بیعت کردم ترا و بعضی مشائخ کہ زنان را مرید میگیرند و بیعت میکنند دست خود را در آب می اندازند و می فرمایند زن را کہ وی نیز دست در ان آب اندازد و بعضی یکطرف نوطہ را بدست زن میدہند و یکطرف را شیخ بدست خود میگیرد و حاجت باین تکلفات نیست و اقتصار بر سنت و اکتفا بدان احسن و افضل است و ایراد حدیث بیعت در باب صلح بجہت اشتراک است در اشتراط و نیز در قصۂ صلح حدیبیہ بیعت نیز واقع شد کہ آنرا بیعۃ الرضوان گویند

چنانکه گریه لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة خبر میدهد از ان باین تقریب حدیث بیعت زنان را در ینجا اگرچه در جای دیگر

نبود ذکر کرد ٭ متفق علیه ٭ **الفصل الثانی** ٭ عن المسور و مروان انهم اصطلحوا علی وضع الحرب عشر سنین ٭ روایت است از مسور

و مروان که ذکر ایشان گذشت که مشرکان صلح کردند با آنحضرت بر نهادن و ترک کردن جنگ ده سال ٭ یامن فیهن الناس ٭ ایمن شوند

مردم از قتل و غارت و تشویش درین ده سال ٭ علی ان بیننا عیبة مکفوفة ٭ برین شرط که میان ما جامه دان باشد بسته شده عیبه بفتح

عین مهمله و سکون یای تحتانیه و موحده وعائی که گردانیده میشود و نهاده میشود جامها در ان که آنرا بقچه میگویند و بعضی گفته اند جامها

نفیس فاضل و در صراح گفته عیبه جامه دان و در قاموس گفته عیبه زنبیل از چرم جمع عیاب و عیبات و در تفسیر این عبارت وجوه

گفته اند اظهر و اشهر وجوه آنکه مراد آنست که میان ما سینهای پاک از کینه و مکر و فریب و فساد و تباهی و مطوی بر وفا و صلح باشد و عرب

کنایت میکنند بعیبه از صدور و قلوب از جهت بودن آن موضع مستودع اسرار و سرائر چنانکه عیاب محل نهادن جامهای نفیس است

و شک نیست که مراد پاکی سینه و خلو آن از کینه و دغل است در انچه بجنگ و جدل و قتل و نهب متعلق باشد و الا صفای صدر از

دغل در مسلمانان و کافران امریست که تمام نمیشود و هرگز و چگونه باشد که حق تعالی فرض گردانیده است بر مسلمانان بغض کافران را

و احتمال دارد که مراد بعیبه نفس مصالحت و موادعت باشد یعنی این صلح مطوی باشد بر حال خود و مشدود باشد که نگشاید و حل عیبه

در کلام ایشان بر سر اکثر و اشهر است و بعضی گفته اند که مراد آنست که انچه گذشته است میان ما در عیبه باشد مشدود و ظاهر نکنند

آنرا و یاد نیارند ٭ و انه لا اسلال و لا اغلال ٭ و بر آنکه نباشد میان ما اسلال بکسر همزه و سکون سین مهمله و نه اغلال بکسر همزه و سکون

غین معجمه اسلال گفته اند که بمعنی دزدی نهانی است و اغلال خیانت یعنی نگیرد بعضی از ما مال بعضی را نه پنهان و نه آشکارا و بعضی

گفته اند اسلال بمعنی سل سیف است یعنی بر آوردن شمشیر و آهیختن آن و اغلال بمعنی زره پوشیدن و در قاموس گفته است غلائل بمعنی

دروع است و غلاله جامه را نیز میگویند که در زیر جامه می پوشند که آنرا شعار گویند و بر هر تقدیر کنایت است از ترک محاربه

رواه ابو داود ٭ وعن **صفوان بن سلیم** ٭ بضم سین تابعی جلیل القدر از اهل مدینه از بزرگان بندگان صالح خدا است مشهور بآنکه

امام قدوه که استسقا کرده شود بذکر وی تا چهل سال پشت بر زمین ننهاده و گفته اند که جبهه او سوراخ کرده بود از کثرت سجود قانع

باندک و جائزهای سلطانی قبول نمیکرد و بود وی رضی الله عنه مولی عبد الرحمن بن عوف و چون وقت وفات وی شد و نزع بروی سخت گردید

نشسته بود دختر وی گفت ای پدر چه شود اگر پهلو بزمین نهی گفت ای دختر من اکنون وقت آن است که وفا کنم چیزی را که بر خود گرفته ام

برای خدا بند و حلف پس هم نشسته جان داد روایت میکند از ابن عمر و عبد الله بن جعفر و انس بن مالک و از جماعت تابعین و روایت

میکنند از وی مالک و ابن عیینه و جز ایشان و ولادت وی در سنه ستین و وفات در اثنین و ثلثین و مائة رحمة الله علیه ٭ عن عدة من

ابناء اصحاب رسول الله ٭ روایت کرده است صفوان از چندی از پسران اصحاب پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عن آبائهم ٭ این

پسران روایت میکنند از پدران خود ٭ عن رسول الله ٭ و پدران روایت میکنند از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قال ٭ گفت آنحضرت

٭ الا من ظلم معاهدا ٭ آگاه باشید کسیکه ستم کند عهد کننده را که مراد بآن ذمی است ٭ او انتقصه ٭ یا نقصان کند ویرا یعنی بشکند عهد ویرا که کرده شده است

برای امن امان اورا یا معطله یعنی نقصان کند حق اورا + او کلفه فوق طاقته + یا تکلیف کند او را فوق طاقت وی از اخذ جزیه زیاده از طاقت
او اگر ذمی باشد و زیاده از عشر مال تجارت اگر حربی بود برای تجارت آمده تکلیف نه باندازهٔ طاقت کار فرمودن کسی را + او اخذ منه شیئا
بغیر طیب نفس + یا بگیرد از وی چیزی بی خوشی نفس وی + فانا حجیجه یوم القیمة + پس من خصم او و حجت کننده و غلبه آرنده ام برای وی روز
قیامت + رواه ابوداؤد + وعن امیمة + بضم همزه و فتح میمین در میان یای ساکنه + بنت رقیقة + بضم را و فتح قافین در میان
یای ساکنه تا در آخر هر دو صحابیه اند ممدوده در اهل مدینه روایت کرده است از وی محمد بن المنکدر و غیر وی رقیقه اخت ام المؤمنین
خدیجه است + قالت + گفت امیمه + بایعت النبی صلی الله علیه وسلم فی نسوة + بیعت کردم آنحضرت را در میان چند زنان دیگر که ایشان
نیز بیعت کردند + فقال لنا + پس گفت آنحضرت ما را + فیما استطعتن و اطقتن + یعنی بیعت کردم شما را ای زنان در چیزی که توانست
وارید شما و طاقت دارید شفقت کرد آنحضرت برین زنان که مقید ساخت مبایعت را و تکلیف باستطاعت + قالت الله و رسوله ارحم بنا منا
بانفسنا + امیمه میگوید گفتم من برای شکرانهٔ قول آنحضرت و توطیهٔ طلب زیادت شفقت خدا و رسول خدا مهربان تر است بما از ما که مهربانی داریم
بنفسهای خود + قلت + گفتم + یا رسول الله بایعنا + بیعت کن ما را + تعنی + میخواهد امیمه از بایعنا + صافحنا + مصافحه کن با ما یعنی دست
بر دست ما بنه چنانکه حقیقت بیعت است و بمردان میکنی و اکتفا مکن در مبایعت بالقول + قال + گفت آنحضرت + انما قولی لمائة امرأة +
نیست قول من برای صد زنان + کقولی لامرأة واحدة + مگر مانند قول من برای یک زن چون طلب کرد امیمه مصافحه را برای هر یک
تنها و عدم اکتفا بقول فرمود آنحضرت قول من بزبان بس است و حاجت نیست بمصافحه و نیز حاجت نیست به تخصیص هر زن بمبایعت جدا جدا
یک قول بس است برای همه فافهم + رواه + در اصل کتاب اینجا بیاض است و در حاشیه نوشته اند + رواه الترمذی والنسائی و ابن ماجه و
مالک فی الموطأ کلهم من حدیث محمد بن المنکدر انه سمع من امیمة الحدیث وقال الترمذی حسن صحیح لا نعرف الا من حدیث بن المنکدر + کذا
قاله الجزری + **الفصل الثالث** + عن البراء بن عازب قال اعتمر رسول الله صلی الله علیه وسلم فی ذی القعدة + قصد عمره کرد و بست
احرام آنحضرت در ماه ذی القعده + فابی اهل مکة ان یدعوه یدخل مکة + پس ابا آوردند مشرکان مکه که بگذارند آنحضرت را که درآید مکه را +
حتی قاضاهم + تا آنکه مصالحت کرد ایشان را + علی ان یدخل + برآنکه درآید + یعنی من العام المقبل + یعنی سال آینده + یقیم بها ثلثة
ایام + در سال آینده نیز که درآید سه روز اقامت کند بمکه و زیاده بر سه روز در مکه نباشد + فلما کتبوا الکتاب + پس چون نوشتند صلحنامه
را + کتبوا + نوشتند اصحاب آنحضرت نام شریف آنحضرت را باین عبارت + هذا ما قاضی به محمد رسول الله + این نامه ایست که مصالحت
کرد بوی محمد فرستادهٔ خدا + صلی الله علیه وسلم قالوا لا نقربها + گفتند مشرکان اقرار نداریم ما برسالت تو و قبول نداریم این عبارت را +
فلو نعلم انک رسول الله + پس اگر میدانستیم ما که تو رسول خدائی + ما منعناک + منع نکردیم ما ترا و باز نمیداشتیم ترا از درآمدن مکه + ولکن انت
محمد بن عبد الله + ولیکن تو محمد پسر عبدالله ای همچنین بنویس + فقال + پس گفت آنحضرت + انا رسول الله وانا محمد بن عبد الله + من رسول
خدا ام و من محمد بن عبدالله ام هر دو صفت دارم هر کدام که بنویسید صادق است + ثم قال لعلی بن ابی طالب + پس گفت آنحضرت علی را
رضی الله عنه که کتابت صلحنامه میکرد + امح رسول الله + محو کن لفظ رسول الله را محو سودن و پاک کردن + قال لا والله لا امحوک ابدا +

گفت علی رضی الله عنه بخدا سوگند محو نمیکنم نام ترا که رسول الله است هرگز گویا فهمید وی رضی الله عنه که امر برای ایجاب نیست والا گنجایش مخالفت نداشت و در حقیقت مخالفت نیست بلکه عین موافقت است و ناشی از غایت محبت و اخلاص است کما لایخفی * فاخذ رسول الله * پس گرفت پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم * یعنی نامه را از دست علی * ولیس یحسن * بضم یا * یکتب * وحال آنکه نیک نمیدانند نوشتن را یعنی نوشتن نمیدانند * فکتب * پس نوشت آنحضرت * هذا ما قاضی علیه محمد بن عبد الله لا یدخل مکة بالسلاح الا السیف فی القراب * در نیاید مکه را با آلات و اسباب جنگ مگر بشمشیر در قراب بکسر قاف و عائی که در وی شمشیر میباشد یا نیام همان جلبان که در حدیث سابق مذکور شد * وان لایخرج من اهلها باحد * و بشرط آنکه بیرون نبرآید از اهل مکه با هیچ یکی یعنی کسی را از ایشان نبرد * ان اراد ان یتبعه * اگر خواهد کسیکه پیروی کند آنحضرت را و همراه شود * وان لایمنع من اصحابه احدا ان اراد ان یقیم بها * بشرط آنکه منع نکند و باز ندارد از اصحاب خود هیچ یکی را که خواهد که اقامت کند بمکه * فلما دخلها ومضی الاجل * پس وقتیکه در آمد آنحضرت مکه را در سال آینده و گذشت مدت اقامت که قرار داده بودند که سه روز باشد * اتوا علیا * آمدند مشرکان نزد علی رضی الله عنه * فقالوا قل لصاحبک اخرج عنا * پس گفتند بگو مر یار خود را که بیرون آی از شهر ما و از پیش ما * فقد مضی الاجل * پس بتحقیق گذشت مدت و در روایتی آمده است که آنحضرت فرمود چون است که برای شما طعامی کنیم و یک روز بایستیم و ولیمه میمونه که تزوج او در آن ایام واقع شده نیز تقریب داشت گفتند ما را بطعام تو حاجتی نیست بیرون آی * فخرج النبی * پس بیرون رفت پیغمبر * صلی الله علیه وسلم * متفق علیه * بدانکه اختلاف واقع شده است میان علما در کتابت آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس بعضی بر آنند که آنحضرت هرگز ننوشت و نمی توانست نوشت از جهت آنکه حق سبحانه او را امی خواند و امی آن بود که نخواند از کتاب و ننویسد و بعضی گفته اند که نوشت آنحضرت بعد از آنکه ثابت شد حجت بر نبوت و منقطع شد شبهه و رفت ریب و ارتیاب و ظاهر این حدیث حجت ایشان است و منکران تاویل میکنند که مراد بکتابت امر بکتابت است و این مجاز مشهور است میان اهل بیان چنانکه گویند بنا کرد امیر مدینه را یعنی امر کرد به بنا نه آنکه امیر بدست خود بنا میکند این حاصل خلاف و مجمل کلام ایشان است درین باب و تفصیل وی آن است که در فتح الباری گفته است اگر نقل کنیم جای آن دارد و پس بگوییم گفته است شیخ رحمة الله علیه بتحقیق تمسک کرده اند بظاهر روایت بخاری در مغازی که گفته است گرفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم کتاب و نبود آنحضرت که نیک داند کتابت را پس نوشت هذا ما قاضی به محمد بن عبد الله و باین قائل است ابو الولید باجی که از اعاظم علمای مغرب است و دعوی کرده است که آنحضرت نوشت بعد از آنکه نبود که ننویسد پس تشنیع کردند بر ابو الولید علمای اندلس و نسبت کردند او را بکفر و زندقه که وی مخالفت قرآن مجید کرده است که فرموده است وما کنت تتلوا من قبله من کتاب ولا تخطه بیمینک اذا لارتاب المبطلون پس پادشاه عصر علما را جمع کرد پس ظاهر کرد ابو الولید باجی آنچه نزد او بود از علم و معرفت و گفت این مخالف قرآن نیست بلکه ماخوذ میگردد از مفهوم قرآن زیرا که قید کرده است نفی خط و کتابت را به پیش از ورود قرآن و چون متحقق گشت امیت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و مقرر شد بآن معجزه و امن شد از ارتیاب مانعی نیست از آنکه بداند کتابت را بعد از آن بی تعلیم و باشد این معجزه دیگر پس جماعه دیگر از علما موافق ابو الولید شدند از جمله آن شیخ وی ابو ذر هروی و ابو الفتح نیشاپوری و دیگر از علمای افریقیه و احتجاج آوردند بعضی از ایشان بحدیثی که ابن ابی شیبه بطریق مجالد از عون

بن عبد الله آورده که بمعرفت آنحضرت از عالم تا آنکه خواند و نوشت و گفت مجالد این را بشعبی ذکر کردم شعبی گفت راست گفته است من نیز شنیدم
این را از کسیکه ذکر میکرد آنرا و قاضی عیاض مالکی گفته که وارد شده است آثار و اخبار که دلالت میکند بر معرفت آنحضرت حروف و خط
و حسن تصویر آنرا و این اگرچه دلالت بر ثبوت کتابت نمیکند بلکه علم وضع کتابت را اثبات میکند و آنحضرت را صلی الله علیه وسلم داده
شده است علم هر چیز و شیخ ابن حجر هم سخن درین باب دراز کرده و در آخر کلام گفته که حق آنست که مراد بکتابت امر بکتابت است
والله اعلم ؛ **باب اخراج الیهود من جزیرة العرب** ؛ جزیره زمینی که احاطه کرده است بوی دریا و جزیرهٔ عرب آنچه احاطه کرده است
بوی بحر هند و بحر شام و دجله و فرات یا از عدن تا اطراف شام در طول و از جده تا ریف عراق در عرض کذا فی القاموس و تحقیق نقل
کرده ایم ما در وی اقوال متعدده در اوائل کتاب در باب الوسوسه فتذکر و ذکر نکرده در ترجمه اخراج نصاری را و حال آنکه واقع شده
است ذکر ایشان در آخر فصل و شاید که اتفاق نیفتاده و وقوع نیامده است از رسول خدا صلی الله علیه وسلم اخراج نصاری چنانچه
اخراج یهود والله اعلم ؛ **الفصل الاول** ؛ عن ابی هریرة قال بینا نحن فی المسجد خرج النبی صلی الله علیه وسلم فقال ؛ گفت
ابوهریره در اثنای آنکه ما در مسجد بودیم بیرون آمد آنحضرت یعنی از درون خانه پس گفت ؛ انطلقوا الی یهود ؛ برخیزید و بروید بسوی یهود ؛
فخرجنا معه ؛ پس بیرون آمدیم ما با آن حضرت ؛ حتی جئنا بیت المدراس ؛ تا آنکه آمدیم خانهٔ را که جای درس یهود بود درس و دراست
خواندن کتاب کذا فی القاموس و در صراح گفته درس و دراست و تدریس سبق گفتن از کتاب مدرسه و درس جای انتهی و بعضی گفته اند
مدراس عالم که درس گوید کتاب را و مفعل و مفعال صیغهٔ مبالغه اند ؛ فقام النبی صلی الله علیه وسلم فقال ؛ پس ایستاد آنحضرت پس گفت
؛ یا معشر یهود اسلموا تسلموا ؛ ای گروه یهود اسلام آرید تا سلامت مانید از آفات دنیا و آخرت ؛ اعلموا ان الارض لله ؛ بدانید که زمین
مر خدا را است و خالق و مالک آن اوست ؛ ولرسوله ؛ و مر پیغمبر او را ست نیابت و خلافت چنانکه فرموده است وی تعالی ان
الارض لله یورثها من یشاء من عباده بگو زمین مر خدای را ست میدهد کسی را که میخواهد ؛ وانی ارید ان اجلیکم من هذه الارض ؛ و من
میخواهم بحکم الهی و امر وی تعالی و تقدس که بیرون آرم شما را ازین زمین که وطن شما است فی الصراح اجلا از خان و مان رفتن و بیرون کردن
لازم و متعدی ؛ فمن وجد منکم بماله شیئا فلیبعه ؛ پس کسیکه بیابد از شما بمال خود چیزی را یعنی آسان نیست نقل آن چنانچه زمین و مانند آن پس
باید که بفروشد آنرا ؛ متفق علیه ؛ وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال قام عمر خطیبا ؛ روایت است از ابن عمر که گفت ایستاد امیر المؤمنین عمر
رضی الله عنه در حالیکه خطبه خواننده است ؛ فقال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان عامل یهود خیبر علی اموالهم ؛ پس گفت عمر که آنحضرت بود
که معامله کرده بود یهود خیبر را بر اموال ایشان از نخل و زراعات و جز آن ؛ وقال نقرکم ما اقرکم الله ؛ و گفته بود قرار میدهیم و ثابت میداریم
و میگذاریم شما را تا آنجا که قرار میدهد و ثابت میدارد شما را خدای تعالی ؛ وقد رأیت اجلاءهم ؛ و بتحقیق دیده ام من و رای زده ام به بیرون کردن
یهود از وطن ؛ فلما اجمع عمر علی ذلک ؛ پس هنگامیکه مصمم گردانید عمر عزیمت را بر اجلاء ایشان ؛ اتاه احد بنی ابی الحقیق ؛ آمد عمر را یکی از قبیلهٔ
بنی الحقیق بضم حاء مهمله و فتح قاف اول میان هر دو قاف یاء ساکنه که از رؤسای قبائل یهود بوده است ؛ فقال ؛ پس گفت آن یکی ؛ یا
امیر المؤمنین اتخرجنا وقد اقرنا محمد ؛ آیا بیرون می آری تو ما را و حال آنکه بتحقیق قرار و آرام داده ما را یعنی در خیبر آنحضرت ؛ وعاملنا علی الاموال

و معامله کرد مارا بر اموال مقرر داشتن اموال ما بر ما و نهادن خراج بر ما چنانکه در ابواب بیوع گذشت ❊ فقال عمر اظننت انی نسیت قول رسول الله
پس گفت عمر آن یهودی را آیا گمان بردی تو که من فراموش کرده ام سخن پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم ❊ که تو میگفت ❊ کیف بک اذا اخرجت من
خیبر ❊ چگونه خواهد بود حال تو و چه خواهی کرد تو وقتیکه بیرون آورده می شوی از خیبر ❊ تعدو بک قلوصک ❊ در حالیکه سیدود بتو شتر تو قلوص بفتح
قاف شتر جوان ❊ لیلة بعد لیلة ❊ شبی بعد از شبی ❊ فقال هذه کانت هزیلة من ابی القاسم ❊ پس گفت آن یهود این کلمه بود هزلی از ابو القاسم که
کنیت شریف آنحضرت است یعنی این را بطریق هزل میگفت نه بسبیل جد هزل بیهوده گفتن هزیلة تصغیر وی ❊ فقال ❊ پس گفت عمر ❊ کذبت
یا عدو الله ❊ دروغ گفتی ای دشمن خدا ❊ فاجلاهم عمر ❊ پس بیرون آورد از وطن یهود را عمر رضی الله عنه ❊ و اعطاهم قیمة ما کان لهم من الثمر
و داد ایشان را قیمت آنچه بود مر ایشان را از میوه یعنی خرما و جز آن و اکثر اموال یهود نخیل بود ❊ مالا و ابلا و عروضا ❊ قیمت آن مال و شتر داد
و متاع و رخت داد ❊ من اقتاب و حبال و غیر ذلک ❊ از پالانهای شتر و ریسمانهای و جز آن اقتاب جمع قتب بقاف و تاء مفتوحتین پالان
خر و حبال بکسر حاء مهمله جمع حبل رسن ❊ رواه البخاری ❊ وعن ابن عباس رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اوصی بثلثة ❊
روایت کرد ابن عباس که آنحضرت اندرز فرمود در وقت وفات بسه چیز ❊ قال اخرجوا المشرکین من جزیرة العرب ❊ یکی آنکه بیرون آرید
مشرکان را از جزیرهٔ عرب گفته اند که مراد اینجا مکه و مدینه است و طیبی نقل کرده است که شافعی تخصیص کرده است این حکم را بحجاز و آن نزد
وی مکه و مدینه و یمامه است و اعمال آن نه یمن و جز آن ❊ و اجیزوا الوفد ❊ دوم آنکه جائزه دهید رسولان و ایلچیان را ❊ بنحو ما کنت اجیزهم ❊
بمانند آنچه بودم من که جائزه میدادم ایشان را فی الصراح جائزه عطا و فی القاموس جائزه عطیه و تحفه و لطف ❊ قال ابن عباس و سکت عن الثالثة
❊ گفت ابن عباس و خاموش گشت آنحضرت از کلمهٔ سیوم بجهت مانعی که عارض شد ❊ او قال فانسیتها ❊ یا گفت پس فراموش گردانیده شدم
من آنرا ظاهر عبارت کتاب این است و در حاشیه نوشته اند که و سکت قول سلیمان احول ست که راویست از سعید بن جبیر از ابن عباس یعنی
سلیمان گفت و سکوت کرد سعید بن جبیر از ثالث یا گفت سعید فراموش گردانیده شدم آنرا و در عبارت مشکوة تعسف است انتهی و قاضی
عیاض گفته که احتمال دارد که ثالث قول آنحضرت باشد صلی الله علیه وسلم نگیرید قبر مرا بت بعد از من ذکره مالک فی الموطأ ❊ متفق علیه ❊
وعن جابر بن عبد الله قال اخبرنی عمر بن الخطاب انه سمع رسول الله ❊ گفت جابر خبر داد مرا عمر رضی الله عنه که وی شنید پیغمبر خدا را صلی الله
علیه وسلم ❊ یقول ❊ میگفت ❊ لاخرجن الیهود و النصاری من جزیرة العرب ❊ هر آئینه بیرون می آرم یهود و نصاری را از جزیرهٔ عرب ❊ حتی
لا ادع فیها الا مسلما ❊ تا آنکه نگذارم در جزیرهٔ عرب مگر مسلمان را ❊ رواه مسلم ❊ وفی روایة ❊ و در روایتی این چنین آمده است که گفت ❊
لئن عشت ❊ اگر زنده مانم ❊ ان شاء الله تعالی ❊ اگر خواهد خدا ❊ لاخرجن الیهود و النصاری من جزیرة العرب ❊ هر آئینه بیرون می آرم یهود و
نصاری را از جزیرهٔ عرب ❊

الفصل الثانی

لیس فیه الا حدیث ابن عباس ❊ نیست در فصل ثانی در مصابیح مگر این حدیث ابن عباس که در اول
او این است که ❊ لا تکون قبلتان ❊ و قد مر فی باب الجزیة ❊ و تحقیق گذشت در باب جزیه بلفظ لا تصلح قبلتان فی ارض واحدة ❊

الفصل الثالث

عن ابن عمر رضی الله عنه ان عمر بن الخطاب اجلی الیهود و النصاری من ارض الحجاز ❊ روایت کرد ابن عمر که امیر المؤمنین عمر بیرون آورد
یهود و نصاری را از زمین حجاز ❊ و کان رسول الله صلی الله علیه وسلم لما ظهر علی اهل خیبر ❊ و بود آنحضرت وقتیکه غالب آمد بر اهل خیبر ❊

اراد آن یخرج الیهود منها ٭ خواست که بیرون آرد یهود را از خیبر ٭ وکانت الارض لما ظهر علیها لله ولرسوله وللمسلمین ٭ و بود زمین هر زمین
که باشد وقتیکه غلبه کرده شده بروی مر خدا را و مر رسول خدا را و مر مسلمانان را ٭ فسأل الیهود رسول الله صلی الله علیه وسلم ان یترکهم ٭
پس خواستند یهود آنحضرت را که بگذارد ایشان را در خیبر و بیرون نیارد ٭ علی ان یکفوا العمل ٭ برین شرط که کفایت کنند عمل را ٭ ولهم
نصف الثمر ٭ و باشد مر یهود را نصف میوه و حاصل زمین یعنی مشقت و کار و کسب همه یهود کنند و نصف حاصل خراج دهند و ضمیر لهم
تواند که برای مسلمانان باشد و حاصل هر دو یکی است ٭ فقال رسول الله ٭ پس گفت پیغمبر خدا ٭ صلی الله علیه وسلم نقرکم علی ذلک ما شئنا ٭
قرار میدهیم و ثابت میداریم شما را بران مادام که میخواهیم یعنی دوام قرار شرط نمیکنیم اگر خواهیم میگذاریم و اگر خواهیم می برآریم ٭ فاقروا ٭
پس قرار داده شدند و گذاشته شدند ٭ حتی اجلاهم عمر فی امارته ٭ تا آنکه جلای وطن کرد و برآورد ایشان را عمر رضی الله عنه در زمان خلافت
خود ٭ الی تیماء ٭ بسوی تیما بفتح فوقانیه و سکون تحتانیه ممدود بر وزن حمراء ٭ واریحاء ٭ و بسوی اریحا بفتح همزه و کسر راء و سکون تحتانیه و بحاء
مهمله نیز ممدود و تیما و اریحا دو قریه اند بشام کذا فی مجمع البحار و در مشارق گفته تیماء از امهات قری است بر بحر و آن از بلاد طی است و از وی
به بلاد شام میروند و در مختصر نهایه گفته اریحا قریه ایست بقرب بیت المقدس و طیبی گفته که ازینجا معلوم میشود که مراد آنحضرت بعض جزیرهٔ عرب
است که از حجاز باشد زیرا که تیما از جزیرهٔ عرب است و از حجاز نیست انتهی مخفی نماند که بتفسیرات مذکور هر دو از جزیرهٔ عرب است تخصیص
به تیما چیست فتدبر ٭ متفق علیه ٭ **باب الفیئ** ٭ در بالا اشارت کرده شده است که فیئ و غنیمت بیک معنی است و از کتاب
قاموس و مشارق و هدایه نیز همچنین معلوم میشود و صاحب نهایه گفته که فیئ مالی که حاصل شود مر مسلمانان را از اموال کفار بی حرب و جهاد
و مراد مؤلف نیز همین معنی است و حکم فیئ آنست که مر عامهٔ مسلمانان راست باشد و در وی خمس و قسمت نیست و اختیار آن بدست آنحضرت
است چنانکه از احادیث که در باب مذکور است معلوم میگردد ٭ **الفصل الاول** ٭ **عن مالک** بن اوس ٭ بفتح همزه و سکون واو
و سین مهمله ٭ بن الحدثان ٭ بفتح مهملتین و مثلثه اختلاف است در صحبت او و ابن عبد البر گفته که اکثر بر اثبات صحبت اند و بخاری گفته که بعضی
گفته اند که مر او را صحبت است و صحیح نشده و ابن حبان او را در ثقات ذکر کرده و گفته هر که دعوی کرده که مر او را صحبت است وهم کرده و
روایت او از صحابه بسیار است از عشره روایت کرده و اکثر روایت وی از عمر بن الخطاب است و بسیاری از تابعین از وی روایت کرده اند مات
بالمدینه سنه اثنین و تسعین رضی الله عنهم اجمعین ٭ قال قال عمر بن الخطاب رضی الله عنه ان الله قد خص رسوله فی هذا الفیئ ٭ بدرستی که خدای تعالی
مخصوص کرده است پیغمبر خود را درین فیئ ٭ بشیئ لم یعطه احدا غیره ٭ بچیزیکه نداده است آنرا هیچ یکی را جز آنحضرت ٭ ثم قرأ ٭ پس خواند عمر بن الخطاب
این آیت را ٭ ما افاء الله علی رسوله منهم الی قوله قدیر ٭ تمام آیت اینست ما افاء الله علی رسوله منهم چیزیکه عطا کرده است خدای تعالی بر
پیغمبر خود و گردانیده آنرا مر او را خاصة فما اوجفتم علیه من خیل پس نرانده اید بران از اسپان ولا رکاب و نرانده اید شتران یعنی تعب نکشیده اید در
قتال کردن بران بلکه پیاده بر پا رفتید ولکن الله یسلط رسله علی من یشاء و لیکن خدای تعالی میگمارد فرستاده های خود را بر کسی که میخواهد والله
علی کل شیئ قدیر مراد آنست که آنچه خدای تعالی مالک گردانید رسول خود را از اموال بنی نضیر چیزیست که حاصل نکردید و بدست نیاوردید شما
آنرا بقتال و غلبه زیرا که قریهای ایشان بر دو میل بود از مدینه پس همه پیاده رفتند جز رسول خدا پس خدای تعالی مسلط گردانید او را بر ایشان

در اموال ایشان چنانکه عادت حق تعالی است که مسلمانان را غالب گرداند بی قتال و محاربه و بی آنکه برانند بر وی اسپی و شتری پس آن مال خاص آنحضرت بود
خواه بدهد بهر که خواهد و خواه قسمت نکند چنانکه قسمت کرده میشود غنیمت که بجنگ حاصل کرده شود و اگر قسمت میشود بقیه مال غنیمت شامل این
آیت در وقتیکه طلب کردند صحابه قسمت آنرا که در آن اتفاق افتاد پس نازل شد این آیت ما افاء الله که بیان آنست که فیٔ را قسمت کرده نمیشود مانند غنیمت
و مفوض است بسوی رسول خدا و بیان میفرماید که چون بیشتر آن میکرد در آن رسول خدا صلی الله علیه وسلم آنچه مناسب میدانست و نقل کرده اند
طیبی از مذهب شافعی که مر آنحضرت را از فیٔ چهار خمس و خمس خمس بود و بعد از آنحضرت را است یک حصه او است و پنج حصه و چهار باقی در وجوه
مصالح و مساکین و ابن السبیل را که اقرباء الیتامی و نیکو است آنچه ما نقله از دلائل الله و پس بود این اموال خاص بی آمیزش و شرکت غیر
را ینفق علی اهله نفقة سنتهم من هذا المال و انفاق میکرد آنحضرت بر اهل و عیال خود نفقه یک ساله ایشان از این مال و از اینجا معلوم شود که
در حدیث آمده است که ذخیره نمیکرد و نگاه نمیداشت آنحضرت چیزی را برای فردا پس نفقه یک سال چون نگاه میداشت جواب آنست که
نفی ادخار برای نفس است و این برای عیال بود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم برای زنان خود نفقه یک سال را جدا نگاه میداشت ثم یجعل ما
بقی پس میگرفت آنچه باقی میماند پس میگردانید آن را در جای گردانیدن مال خدا یعنی صرف میکرد آن را در مصالح
مسلمین چنانکه هرچه محتاج است از جهاد و مساکین از جهت زاد و زاده در گرسنگی که خارج بودند متفق علیه و عن عمر در بعضی نسخ
و عن عمر قال کانت اموال بنی النضیر گشت بود اینها بنی النضیر بفتح نون و کسر ضاد معجمه و سکون یا قبیله مشهور است از یهود بود اموال
ایشان مما افاء الله علی رسوله از آنچه فیٔ کرده بود خدای تعالی بر پیغمبر خود مما لم یوجف المسلمون علیه بخیل و لا رکاب از جنس چیزیکه
نرانده بودند بر وی مسلمانان بر وی اسپان و شتران و فکانت لرسول الله صلی الله علیه وسلم خاصة پس بود مر آنحضرت را مخصوص
ینفق علی اهله نفقة سنته انفاق میکرد بر اهل و عیال نفقه یک ساله وی و در بعضی نسخ سنتهم اول باعتبار لفظ و ثانی باعتبار معنی ثم یجعل
ما بقی فی السلاح پس میگردانید چیزیکه باقی میماند در آلات و اسباب جنگ مسلمانان و الکراع و در چهارپایان الکراع اسم یقع
و قوائم چهارپایان کذا فی القاموس و فی الصراح کراع پاچه گوسفند و گاو و مراد درینجا چهارپایانی اند که در جنگ بکار آید و در حاشیه
از مغرب و از امام محمد نوشته که کراع اسپان و شتران و جز آن مقصود آنکه صرف میکرد در مصالح مسلمانان و عدة فی سبیل الله و از جهت ساز
و سامان کردن در راه خدا فی الصراح عدة بضم عین و تشدید دال ساز و ساخت متفق علیه

الفصل الثانی

عن عوف بن مالک و صحابی مشهور است ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان اذا اتاه الفیٔ قسمه فی یومه بود آنحضرت وقتیکه می آمد او را فیٔ قسمت
میکرد آن را در همان روز فاعطی الآهل حظین پس میداد مرد زن دار را دو نصیب و اعطی الاعزب حظا و میداد مرد بی زن را
یک نصیب آهل بمد همزه و کسر ها مرد زن دار مردیکه او را زن باشد و اعزب بفتح همزه و سکون عین مهمله و فتح زای در عرب مجرد یک مرد
بی زن فدعیت پس خوانده شدم و طلبیده شدم من فاعطانی حظین پس داد مرا دو نصیب و کان لی اهل و بود
مرا زن ثم دعی بعدی عمار بن یاسر پس خوانده شد بعد از من عمار بن یاسر که زن نداشت فاعطی حظا واحدا پس داده شد عمار
یک نصیب رواه ابو داود و عن ابن عمر رضی الله عنهما قال رأیت رسول الله صلی الله علیه وسلم اول ما جاءه شیٔ بدأ بالمحررین گفت

ابن عمر دیدم من آنحضرت را که نخست آنچه می آمد اورا چیزی ابتدا میکرد بآزاد کرده شد گمان مراد باین مکاتبین اند و بعضی میگویند مراد متفرد مرقات حقدا یعنی آنها را که آزاد کرده شده اند از قید ما سوای حق * رواه ابو داود * وعن عایشة ان النبی صلی الله علیه وسلم اتی بظبیة فیها خرز * روایت است از عایشه که آنحضرت آورده شد بانبانی که در وی مهرها بود * فقسمها للحرة والامة * پس قسمت کرد آنحضرت آنرا مر زنان آزاد را و داهان را ظبیه بفتح ظا معجمه وسکون موحده انبان خرد مشابه خریطه و کیسه و خرز بخا معجمه و رای مفتوحه مهره و تخصیص زنان بآن از جهت مناسبت ایشانست بمهرها * قالت عایشة * گفت عایشه * کان ابی یقسم للحر والعبد * بود پدر من یعنی ابوبکر صدیق رضی الله عنه قسمت میکرد مردان را از آزادان و غلامان از اینجا معلوم میشود که خرز مخصوص بزنان نیست ولیکن آنحضرت تخصیص کرد بزنان * رواه ابو داود * وعن مالک بن اوس بن حدثان * بفتح دال * قال ذکر عمر بن الخطاب یوما الفیئ * ذکر کرد عمر رضی الله عنه روزی فیئ را فقال ما انا احق بهذا الفیئ منکم * پس گفت عمر نیستم من سزاوار تر باین فیئ از شما خطاب کرد با عموم صحابه این سخن از برای دفع توهم آن فرموده که وی رضی الله عنه خلیفه رسول الله بود صلی الله علیه وسلم پس احق باشد بدان چنانکه آنحضرت بود و بعد از ان نفی کرد احقیت را علی العموم و گفت * وما احد منا باحق به من احد * و نیست هیچ یکی از ما سزاوار تر بدان از هیچ یکی * الا انا علی منازلنا من کتاب الله * مگر آنکه ما بر مراتب خودیم از کتاب خدا * عز وجل وقسم رسوله * وقسمت کردن رسول خدا یعنی فیئ مر عامه مسلمانان راست مزیت نیست هیچ یکی را بر دیگری در اصل استحقاق ولیکن تفاوت مراتب ومنازل باقی ست چنانکه قسمت میکرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمراعات تمیز میان اهل بدر و اهل بیعة الرضوان وجز ایشان و مراعات احوال مردم در اهل وعیال و فقر و احتیاج وجز آن و تفصیل کرد این را عمر بقول خود * فالرجل وقدمه * پس مرد و تقدم اسلام وی * والرجل وبلاؤه * و مرد و مشقت و شجاعت و ابتلای وی در راه خدا * والرجل وعیاله * و مرد و اهل وعیال او * والرجل وحاجته * و مرد و فقر و احتیاج او همه معتبر و منظور است بحسب تفاوت این احوال و بر اندازه آن متفاوت و مختلف میگردد حصه و نصیب * رواه ابو داود * وعنه وهم از مالک بن اوس بن الحدثان * قال قرأ عمر بن الخطاب * گفت خواند عمر رضی الله عنه این آیت را که در بیان مصارف زکوة است * انما الصدقات للفقراء والمساکین حتی بلغ * تا آنکه رسید قول وی تعالی را * علیم حکیم فقال هذه لهؤلاء * پس گفت عمر رضی الله عنه این صدقات مر این اصناف راست که درین آیت مذکور اند * ثم قرأ * پس تر خواند وی رضی الله عنه این آیت را که در بیان قسمت غنائم است * واعلموا انما غنمتم من شیئ فان لله خمسه وللرسول حتی بلغ * تا آنکه رسید این کلمه را که * وابن السبیل ثم قال وهذه لهؤلاء * پس تر گفت این غنیمت مر اینها راست * ثم قرأ * پس تر خواند این آیت را که در بیان حکم فیئ است * ما افاء الله علی رسوله من اهل القری حتی بلغ * تا آنکه رسید این آیت را * للفقراء * تا آخر آیات که بیان استحقاق مهاجران و انصار میکنند غنائم را * ثم قرأ * پس تر خواند این آیت را که ذکر کسانی میکند که بعد از مهاجرین و انصار آمده اند * والذین جاؤا من بعدهم ثم قال * پس تر گفت عمر رضی الله عنه * هذه استوعبت المسلمین عامة * این آیات در بیان حکم اموال فیئ در گرفته است و شامل است مسلمانان را همه و کو در آن امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه که فیئ را تخمیس می باید کرد چنانکه غنیمت را میکنند ولیکن جمله وی آماده و ساخته شده است برای مصالح

مسلمانان و گردانیده شده است مر ایشان را بر تفاوت درجات ایشان چنانکه مذکور شد و باینجانب رفته عامهٔ ائمهٔ اهل تقوی مگر امام شافعی
چنانکه گذشت و رعایت تفاوت درجات مسلمین نیز مذهب عمر است و امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه به تسویه رفته است میان مردم
و رعایت نکرده سابقه را و گفت ایشان عمل کرده اند برای خدا و اجر ایشان بر خدا ست و تفضیل در اموال دخلی ندارد و عمر رضی الله عنه
تفضیل میکرد عایشه را بر حفصه و اسامه بن زید را بر ابن عمر رضی الله عنهم اجمعین ❊ فلئن عشت فلیاتین الراعی ❊ پس و الله اگر زنده مانم
من برای فتح بلاد کفار و کثرت فیء و ایصال اموال بتمامهٔ محتاجان هر آینه بیاید چرانده را ❊ و هو بسرو حمیر نصیبه منها ❊ و حال آنکه
آن چرانده در سرو حمیر باشد نصیب او از اموال فیء سرو بفتح سین و سکون را مهملتین بر وزن مرو نام درخت مشهور و نام موضعی است
از ناحیهٔ یمن و حمیر بفتح حا و سکون میم و فتح یا بلاد مشهور از یمن و سرو از مضافات او ست ❊ لم یعرق فیها جبینه ❊ که عرق نکرده است
در تحصیل آن اموال پیشانی آن راعی و تعب و محنت دران نکشیده یعنی با وجود آنکه مسلمانان در بلاد بعیده و جاهای دور رسیده باشند
نصیب ایشان بایشان میرسد ❊ رواه فی شرح السنة ❊ و عنه قال کان فیما احتج به عمر ❊ و هم از مالک بن اوس است گفت بود در آنچه احتجاج
کرد بدان عمر یعنی بر عباس و علی وقتی که خصومت کردند و موافقت کردند بسوی عمر رضی الله عنهم ❊ ان قال ❊ اینکه گفت عمر ❊ کانت لرسول
الله صلی الله علیه و سلم ثلث صفایا ❊ بود مر آنحضرت را سه صفیه و صفیه آنچه برگزیند امام و اختیار کند برای خود از غنیمت پیش از قسمت و عادت
شریف آنحضرت بود که چیزی را از غنیمت برای خود اصطفا میکرد و اختیار می نمود و صفیه که نام یکی از امهات المؤمنین است بهمین معنی است
که از صفایای غنیمت خیبر بود بعد از ان آزادش کرد و تزوج نمود آن سه صفایا کدام است ❊ بنو النضیر ❊ یکی از اموال بنی النضیر که ایشان
را جلای وطن کرد چنانکه ذکر آن گذشت ❊ و خیبر ❊ دوم بعضی اموال خیبر زیرا که قریها بود و از وی که بصلح بی قتال و ایجاف خیل و رکاب
فیء خود گردانید و خالصهٔ آنحضرت گشت و خمس آنچه بفتح و قهر و غلبه گرفت ❊ و فدک ❊ و سیوم فدک و آن نام قریه است از قریات خیبر و بود
آنحضرت را نصف زمین آن که بصلح کرد اهل آنرا بعد فتح خیبر بر نصف ارض آن و آن نیز خالصهٔ آنحضرت بود و آنحضرت انفاق میکرد آنرا
بر اهل خود و بر مسلمین و مصالح عامه و اینها صدقاتی است که حرام است تملک آن بعد از ان حضرت ❊ فاما بنو النضیر فکانت حبسا لنوائبه
❊ اما اموال بنی النضیر پس بود محبوس مر مهمات و حوائج آنحضرت را از ضیافت آینده و رونده و از ایلچیان و جز آن و سلاح و اسپ و مانند
آن حبس بضم حای مهمله و سکون با بمعنی محبوس است و محفوظ و نوائب جمع نائبه مراد حوادث و حوائج است که نوبت بر آدمی زاد نازل
میشوند ❊ و اما فدک فکانت حبسا لابناء السبیل ❊ و اما حاصل فدک پس بود محبوس و موقوف و معد مر مسافران را که از اموال خود دور
می افتادند اگرچه در اوطان خود اموال گذاشته می آمدند ❊ و اما خیبر فجزاها رسول الله صلی الله علیه و سلم ثلثة اجزاء ❊ اما مواضع خیبر
پس پاره پاره ساخت آنرا آنحضرت سه پاره ❊ جزئین بین المسلمین ❊ ساخت دو پاره میان مسلمانان ❊ و جزء نفقة لاهله ❊ و ساخت یکپاره
نفقه مر اهل و عیال خود را ❊ فما فضل عن نفقة اهله ❊ پس چیزیکه زیاده ماند از نفقهٔ عیال او ❊ جعله بین فقراء المهاجرین ❊ گردانید آنرا میان
فقراء مهاجران از جهت فقر و احتیاج ایشان نه انصار که فقیر و محتاج نبودند و روایت کرده شده است در اموال بنی النضیر که چون انصار
چیزی از ان درخواست کردند گفت آنحضرت اگر میخواهید بدهیم شما را چیزی ازان و اگر میخواهید بدهیم بمهاجران و باز گردانند بشما آنچه

نزد ایشان است در آنچه شما ایثار کرده اید بایشان از اموال گفتند انصار رضی الله عنهم مهاجران را یا رسول الله و باز هم میگیریم ما از ایشان از آنچه ایثار کرده ایم
ما بر ایشان آنحضرت باین کلمه از ایشان خوشحال شد و دعا کرد ایشان را بخیر رواه ابو داود ❊ **الفصل الثالث** ❊ عن المغیرة بن شعبة
صحابی است مشهور ❊ قال ان عمر بن عبد العزیز ❊ گفت که عمر که امیر عادل متقی بود پسر عبد العزیز بن مروان ❊ جمع بنی مروان ❊ فراهم آورد فرزندان
مروان را ❊ حین استخلف ❊ وقتیکه خلیفه ساخته شد ❊ فقال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کانت له فدک ❊ پس گفت که آنحضرت
مراد از فدک خالصه ❊ فکان ینفق منها ❊ پس بود آنحضرت که انفاق میکرد از اموال آن یعنی بر اهل و عیال و بر فقرا و مساکین ❊ ویعود منها علی
صغیر بنی هاشم ❊ و باز میگشت و احسان میکرد از آن بر خوردان بنی هاشم ❊ ویزوج منها ایمهم ❊ و تزویج میکرد و کدخدا میساخت از آن
بیوه های بنی هاشم را ایم بفتح همزه و تشدید تحتانیه مکسوره زنی که مرده است شوی او گاهی بر مرد که مرده است زن وی نیز اطلاق میکنند و اول اکثر
است ❊ وان فاطمة سألته ان یجعلها لها ❊ و بدرستی که فاطمه زهرا رضی الله عنها طلبید و درخواست کرد از آنحضرت که بگرداند فدک را برای
وی ببخشد او را ❊ فابی ❊ پس ابا و امتناع آورد آنحضرت از آن که بگرداند فدک فاطمه را ❊ فکانت کذلک فی حیوة رسول الله ❊ پس بود
فدک همچنین در زندگانی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم حتی مضی لسبیله ❊ تا آنکه گذشت آنحضرت مر راه خود را کنایت است از وفات ❊ فلما
ان ولی ابوبکر ❊ پس هنگامیکه والی گردانیده شد ابوبکر ❊ عمل فیها بما عمل رسول الله صلی الله علیه وسلم فی حیوته ❊ کار کرد ابوبکر در وی بچیزی
که کار کرده بود آنحضرت در زندگانی خود بحکم خلافت وی یعنی انفاق میکرد بر اهل و عیال آنحضرت و بر بنی هاشم و تزویج بیوه های ایشان چنانکه
آنحضرت میکرد ❊ حتی مضی لسبیله ❊ تا آنکه وفات یافت ابوبکر ❊ فلما ان ولی عمر بن الخطاب عمل فیها بمثل ما عملا ❊ پس وقتیکه والی ساخته
شد عمر عمل میکرد در فدک همانند عمل کردن پیغمبر خدا و ابوبکر ❊ حتی مضی لسبیله ❊ تا آنکه وفات یافت عمر ❊ ثم اقطعها مروان ❊ پس اقطاع
کرد آنرا مروان اقطاع بکسر همزه جدا گردانیدن سلطان زمینی برای کسیکه خواهد ظاهر آن است که این در زمان سلطنت مروان باشد و اقطاع
وی مر بعضی از اولاد یا خواص خود را باشد و در حواشی نوشته اند که این در زمان عثمان بود ❊ ثم صارت لعمر بن عبد العزیز ❊ پس گردید فدک
و تصرف ملک امراء در آمد گشت مر عمر بن عبد العزیز را یعنی مرا خود را بلفظ غائب ذکر کرد از حضرت اشعار بعدم رضا ❊ فرأیت امرا منعه رسول
الله صلی الله علیه وسلم فاطمة ❊ پس دیدم من چیزی را که منع کرد و نداد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فاطمه را ❊ لیس لی بحق ❊ نیست مرا حق او را
وانی اشهدکم انی رددتها ❊ و بدرستی که من گواه میگیرم شما را بر آنکه من باز گردانیدم آنرا ❊ علی ما کانت ❊ بر آن وجهی که بود ❊ یعنی علی عهد رسول
الله ❊ یعنی در زمان پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وابی بکر و عمر ❊ و در زمان شیخین ❊ رواه ابو داود ❊ بدانکه در قصه اموال بنی النضیر و در قصه
فدک و خیبر از آنچه از اموال خالصه آنحضرت بود و باقی ماند بعد از وی و واقع [illegible] مناسب است که چیزی
از آن نقل کنیم از آنچه در کتب صحاح واقع شده از جهت شهرت آن کلام و دوران آن بر زبان خاص و عام و تطرق زیغ و زلل در افهام اگرچه
منجر میگردد بتطویل چنانکه در امثال این مسائل غریبه کرده ایم والله یقول الحق وهو یهدی السبیل پس بگوییم در صحیح البخاری از حدیث زهری
از مالک بن اوس بن الحدثان می آرد که روزی عمر بن الخطاب مرا بخواند نزد خود پس در اثنای آنکه من نشسته ام پیش وی ناگهان آمد نزد وی
او که یرفا بفتح تحتانیه و سکون را و فتح فا و همزه نام داشت و گفت که عثمان بن عفان و عبدالرحمن بن عوف و زبیر بن العوام و سعد بن

ابی وقاص رضی الله عنهم بر در نشسته اند و استیذان می نمایند اذن میکنی که در آیند گفت نعم اذن کن که در آیند پس در نگ کرد یرفا زمانی
و باز آمد و گفت عباس و علی رضی الله عنهما اذن میطلبند اذن میدهی که در آیند گفت نعم در آیند و چون در آمدند گفت عباس یا امیر المومنین
حکم کن میان من و میان این مرد ایشان خصومت میکردند در اموالی که فیئ کرده بود خدای تعالی بر رسول خود صلی الله علیه وسلم از
بنی النضیر پس دشنام کردند علی و عباس یکدیگر را پس گفتند این قوم که نشسته بودند با امیر المومنین حکم کن میان این دو و خلاصی ده
یکی را از دیگری پس گفت عمر صبر کنید و آهسته باشید سوگند میدهم من شما را بآن خدائی که بحکم او برپاست آسمان و زمین آیا میدانید شما که پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم گفته است نمیگذاریم ما یعنی گروه انبیا میراث هرچه میگذاریم ما صدقه است گفتند این صحابه که نوشته بودند آری تحقیق
گفته است پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم آنرا پس روی آورد عمر بر علی و عباس رضی الله عنهم و گفت سوگند میدهم من شما را بخدا آیا میدانید که پیغمبر
خدا صلی الله علیه وسلم تحقیق گفته است آنرا گفتند علی و عباس آری گفته است گفت عمر پس خبر میدهم شما را ازین امر که پروردگار تعالی
مخصوص گردانید رسول خود را صلی الله علیه وسلم درین فیئ بچیزیکه نداد هیچ یکی را جز وی پس خواند این آیت را ما افاء الله علی رسوله منهم فما
اوجفتم علیه من خیل ولا رکاب الآیة پس بود این اموال خالصه مر رسول خدا را صلی الله علیه وسلم پس بخدا سوگند جمع نکرد آن اموال را نزد شما
و ایثار و استبداد نکرد بآن بر شما و تحقیق داد شما را آن مال را و قسمت کرد میان شما تا آنکه باقی می ماند ازان اموال پس بود آنحضرت صلی الله
علیه وسلم که انفاق میکرد آنرا بر اهل و عیال خود نفقه سالی ازین مال پس میگرفت پس میگردانید و صرف میکرد آنرا در آنچه صرف میکرد مال
خدا را یعنی در مصارف خیر و مصالح مسلمین پس عمل کرد پیغمبر خدا تا زمان حیات خود بعد ازان وفات یافت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
پس گفت ابوبکر من ولی و خلیفۂ رسول خدا ام پس قبض کرد آنرا ابوبکر پس عمل کرد بآنچه عمل کرد رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس روی آورد
عمر رضی الله عنه بر علی و عباس رضی الله عنهما و گفت شما دران هنگام به بدی ذکر میکردید ابوبکر را وی میگفتید که ابوبکر درین عمل چنان است که شما میگفتید
و خدا میداند که ابوبکر درین کار صادق بود و نیکوکار و بر راه راست و تابع حق بود پس بمیرانید خدا ابوبکر را پس گفتم من که خلیفه و ولی رسول خدا
و ابی بکرم پس قبض کردم آن مال را در مال از امارت خود و عمل کردم در وی بآنچه عمل کرد رسول خدا صلی الله علیه وسلم و ابوبکر صدیق رضی الله
عنه و خدا میداند که من درین قول صادقم و درین امر نیکوکار و بر راه راست و پیروی حقم پس بعد از دو سال آمدید مرا شما هر دو و سخن شما یکی بود پس
گفتم من شما را که پیغمبر خدا فرموده است ما ارث نمیگذاریم هرچه ما میگذاریم صدقه است پس چون ظاهر شد مرا رای آنکه دفع کنم و بسپارم مال را
بشما پس گفتم اگر میخواهید بسپارم بشما باین شرط که بر شماست عهد و وثیقه آنکه عمل کنید در وی بآنچه عمل کرد در وی رسول خدا و ابوبکر و بآنچه
عمل کردم من ازان باز که والی گردانیده شده ام من و گرنه سخن نکنید بمن درین باب پس گفتید شما بسپارید بما باین شرط پس سپردم بشما آیا التماس
میکنید و میخواهید از من که حکم کنم بر خلاف این پس سوگند بخدائی که باذن او برپاست آسمان و زمین حکم نمیکنم بحکمی دیگر جز این تا برپا شود قیامت
پس اگر عاجز بید شما ازین کار و از دست شما نمی آید باز گردانید و بسپارید آنرا بمن پس کفایت میکنم شما را ازان و مشقت کشیدن دران و من
مشقت میکشم گفت زهری که راوی حدیث است پس خبر دادم باین حدیث عروه بن الزبیر را پس گفت عروه راست گفت مالک بن
اوس من شنیدم عایشه را که میگفت فرستادند زنان پیغمبر صلی الله علیه وسلم عثمان را نزد ابی بکر برای طلبیدن میراث از آنچه فیئ گردانیده بود

خدای تعالی بر رسول خود صلی الله علیه وسلم پس رد کردم من برین زنان و گفتم آیا نمی ترسید از خدا آیا نمیدانید که پیغمبر خدا فرموده میراث نمیگذاریم
ما آنچه میگذاریم ما صدقه است نمیخورند آل محمد مگر ازین مال پس باز آمدند زنان آنحضرت از طلب میراث و رجوع نمودند بآنچه خبر دادم من
بایشان گفت عروه بود این صدقه بدست علی پس منع کرد علی عباس را از آن و غلبه نمود بران پس از آن بدست حسن بن علی بوده
پس از آن بدست حسین بن علی پس از آن بدست علی بن حسین و حسن بن حسن که هر دو تداول میکردند آنرا پس از آن بدست زید بن حسن
سلام الله علیهم اجمعین و این صدقه رسول خدا است صلی الله علیه وسلم براستی این حدیث بخاریست که ترجمه کردیم بلفظش و در کتاب المغازی
در قصهٔ بنی النضیر و در کتاب الخمس نیز مانند این آورده بتفاوت بعضی الفاظ و هم در صحیح بخاریست از عروه از عایشه که فاطمه و عباس
آمدند ابوبکر را در حالیکه میطلبند میراث را از زمین فدک و حصه را از خیبر پس گفت ابوبکر شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم میگفت میراث
نمیگذاریم ما آنچه میگذاریم صدقه است میخورند آل محمد ازین مال بخدا سوگند قرابت و خویشی رسول خدا محبوبتر است نزد من که صله کنم
بآن و نگاه دارم حق آنرا ازین که صله کنم قرابت خود را و در جامع الاصول حدیث مذکور را از روایت بخاری و مسلم و ترمذی و ابی داؤد
و نسائی آورده و گفته که گفت ابو داؤد که طلب و سوال عباس و علی رضی الله عنهما از عمر آن بود که این مال را میان ایشان بالمناصفه قسمت کند
و بسیار دانند [illegible] انستند ایشان قول آنحضرت را که ما میراث نمیگذاریم ایشان نمیطلبیدند مگر صواب را پس عمر گفت من هم قسمت بر این
نمی نهم که مبنی از ملک و استبداد است میگذارم آنرا بحال خود چنانکه هست و در روایتی آمده است که حجت آورد عمر پس ذکر کرد مثل حدیث
که در کتاب است و ذکر کرد از ابی بن کعب مثل حدیث مغیره بن شعبه که نیز در کتاب مذکور است و آورده است بخاری در کتاب الخمس از عروه
بن الزبیر که عایشه ام المومنین خبر داد او را که فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم طلبید از ابی بکر صدیق بعد وفات رسول خدا صلی الله
علیه وسلم که قسمت کند و بدهد مر او را میراث او را از آنچه ترک کرده است مر او را رسول خدا از آنچه فئی گردانید خدای تعالی بروی
پس گفت ابوبکر رضی الله عنه که رسول خدا صلی الله علیه وسلم گفته است لا نورث ما ترکناه صدقة پس در غضب آمد فاطمه پس هجران کرد
ابوبکر را پس همیشه بود هجران کننده مر او را تا آنکه وفات یافت و زندگانی فاطمه رضی الله عنها بعد از آنحضرت شش ماه است و گفت عایشه
بود فاطمه که سوال میکرد ابوبکر را نصیب خود را از آنچه بنداشت آنحضرت از خیبر و فدک و صدقهٔ او که در مدینه بود پس ابا آورد ابوبکر و
گفت نیستم من ترک کننده چیزی از آنچه عمل میکرد بآن رسول خدا صلی الله علیه وسلم عمل میکنم بهر چه عمل میکرد بدان آن حضرت
[illegible] که اگر ترک کنم چیزی را از امر آن حضرت میل کرده باشم از حق فاما صدقهٔ او که بمدینه بود پس سپرد
آن را عمر رضی الله عنه بعلی و عباس رضی الله عنهما و اما خیبر و فدک پس نگاه داشت آن هر دو را عمر و گفت
اینها صدقهٔ رسول خدا اند بودند برای حقوق آن حضرت که عارض می شدند و پیش می آمدند و سپرد آنها را بکسی
که والی امر بود پس آنها تا امروز همبران حالند و در جامع الاصول این حدیث را از بخاری و مسلم و ابی داؤد و نسائی از عایشه آورده باتفاوت
بعضی کلمات و آورده است در باب میراث النبی صلی الله علیه وسلم مر ترمذی را از ابو هریره گفت آمد فاطمه نزد ابوبکر و گفت کیست
که وارث میشود ترا اگر بمیری تو گفت اهل من و اولاد من گفت فاطمه پس چه شد مرا که وارث نشوم از پدر خود پس گفت ابوبکر شنیده ام

ابی

من از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم که ما میراث نمیگذاریم ولیکن من غمخواری میکنم کسی را که غمخواری میکرد او را آنحضرت و انفاق میکنم بر کسیکه
انفاق میکرد آنحضرت ع آورده است مرابی داؤد را از ابو الطفیل گفت آمد فاطمه رضی الله عنها بطلب میراث نزد ابوبکر پس گفت
ابوبکر شنیده ام من رسول خدا صلی الله علیه وسلم را که میگفت وقتیکه چشانید خدای تعالی پیغمبری را چشیدنی پس آن برای کسی ست
که قائم است بعد از وی ع آورده است مر بخاری و مسلم و مؤطا و ابی داؤد را از عایشه که ازواج نبی صلی الله علیه وسلم در وقتیکه
وفات یافت خواستند که بفرستند کسی را نزد ابوبکر بطلب میراث پس گفت عایشه آیا نیست که فرموده است آنحضرت میراث نمیگذاریم
ما انچه میگذاریم صدقه است در روایت ابی داؤد آمده که گفت عایشه گفت ابوبکر آیا نمی ترسید از خدا آیا نشنیده اید رسول خدا را که گفت
میراث نمی گذاریم ما انچه میگذاریم صدقه است این مال بدست من ست پس چون بمیرم بدست کسی خواهد بود که والی امر ست بعد از من
این روایات این باب ست در کتب سته و مر آنها را طرق متعدده است و درانچه ذکر کردیم کفایت است و ازینجا ظاهر میشود که
حدیث لا نورث ما ترکنا ه صدقه و بودن اموال آنحضرت مشترک میان مسلمانان و مصالح ایشان و تفویض امر آن بوالی متفق علیه است
میان صحابه حتی علی و عباس و مخصوص بابوبکر نیست رضی الله عنهم اجمعین ولیکن اشکال درینجا آنست که اگر دفع آن اموال بعلی و عباس
صواب بود پس چرا دفع نکرد عمر بسوی ایشان نخست بار و اگر صواب نبود چرا دفع کرد آخر جوابش آنست که منع کرد نخست بر وجهیکه می طلبیدند
ایشان از تملک داد آخر بر وجه تصرف و تولیت چنانکه آنحضرت تصرف میکرد گفته است خطابی که این قصه مشکل ست زیرا که علی و عباس
هرگاه گرفتند این صدقه را از عمر بشرطی که شرط کرد بر ایشان و ایشان اعتراف هم کردند که آنحضرت را میراث نمی باشد و کبار مهاجرین
بآن گواهی دادند پس باز چه ظاهر شد بر ایشان که خصومت کردند وجهش آنست که شرکت در تولیت بر ایشان شاق آمد و طلب کردند
قسمت را تا هر کدام در حصه خود مستقل و مستبد باشند بتدبیر و تصرف پس منع کرد ایشان را عمر قسمت را تا جاری نگردد بران اسم ملک
زیرا که قسمت در املاک میباشد و بتداول زمان گمان برده میشود بملک کذا قالوا و مشکلترین ازین قضیه فاطمه زهرا است رضی الله عنها
زیرا که اگر بگوییم که وی رضی الله عنها جاهل بود بوی این نسبت بعیدست و اگر التزام کنیم که شاید اتفاق نیفتاد او را سماع این حدیث از آنحضرت
صلی الله علیه وسلم مشکل میشود که بعد از سماع حدیث از ابی بکر و شهادت صحابه بدان چگونه قبول نکرد و در غضب آمد و اگر غضب پیش از
سماع حدیث بود چرا برنگشت از غضب تا آنکه بامتداد کشید و تا زنده بود مهاجرت کرد ابوبکر را چنانکه روایت میکند کرمانی در شرح بخاری
گفته اما غضب فاطمه رضی الله عنها پس امری بود که حاصل شد بر مقتضای بشریت و ساکن شد بعد ازان و اما هجران مراد بدان انقباض خیر
و کوفت طبیعت است از ملاقات نه هجران محرم از ترک سلام و مانند آن انتهی و بتحقیق آمده است در اخبار که ابوبکر حاضر نشد جنازهٔ فاطمه
را و نرسید بدان پس میگویند که فاطمه وصیت کرده بود که نماز نگذارد ابوبکر بر جنازهٔ وی و گفته اند که این سخن غلط ست و افترا است
و چگونه وصیت کند وی رضی الله عنها بآن با وجود آنکه احق بامامت نماز جنازه سلطان است و لهذا گذاشت امام حسین رضی الله
عنه مروان ابن الحکم را که حاکم مدینه بود از جانب معاویه که نماز کند بر جنازهٔ امام حسن رضی الله عنه و گفت اگر حکم شریعت نمی بود
نمی گذاشتم ترا که نماز میکردی بروی و بعضی گفته اند که نماز فاطمه زهرا در شب بود پس ندانست ابوبکر آنرا و این سخن نیز بعید نیست

زیرا کہ اسماء بنت عمیس بضم عین و فتح میم بن خثعمیہ بفتح خای معجمہ و سکون مثلثہ دران وقت تحت ابوبکر رضی اللہ عنہ بود و وی متولی شد غسل زہرا او تجہیز او را و بعید ست کہ زوجہ ابی بکر حاضر باشد و حاصل نشود او را علم و وقوف بران و آنچہ تصریح میکنند بعلم ابی بکر رضی اللہ عنہ بوفات فاطمہ رضی اللہ عنہا چیزی ست کہ روایت کردہ شدہ است کہ فاطمہ رضی اللہ عنہا گفت شرم میدارم کہ بیرون آرند مرا بعد از وفات من در حضور مردان بی ستر و عادت چنان بود کہ بیرون می آوردند زنان را چنانکہ بیرون می آوردند مردان را بی پردہ پس گفت اسماء بنت عمیس و در روایتی ام سلمہ نیز رضی اللہ عنہا کہ ما دیدہ ایم در حبشہ کہ میسازند از جریدہ نخل نعشی را مانند ہودج پس می سازیم برای تو آنرا پس ساختند نزد او و بر مثال آن پس دید زہرا آنرا و تبسم کرد و خوشحال شد و حال آنکہ ندیدہ بود کسی او را بعد از وفات پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم کہ تبسم کردہ باشد از جہت غم و اندوہ پس وصیت کرد با اسماء بنت عمیس کہ تو متولی امر من باشی در غسل و تجہیز و تکفین و علی با تو باشد و ہیچ یکی را نگذاری کہ بر من در آید پس چون وفات یافت فاطمہ رضی اللہ عنہا آمد عایشہ و میخواست کہ در آید بر وی پس منع کرد او را اسماء پس شکایت برد عایشہ پیش پدر خود و گفت چہ شدہ است ابن خثعمیہ را کہ در میان می آید میان ما و بنت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و منع میکند مرا از در آمدن بر وی و ساختہ است برای جنازہ وی مثل ہودج عروس پس آمد ابوبکر بر در خانہ فاطمہ و ایستاد و گفت ای اسماء ترا چہ شدہ است کہ منع میکنی ازواج پیغمبر را از در آمدن بر بنت وی صلی اللہ علیہ وسلم و چہ چیز ست کہ ساختہ تو برای وی مثل ہودج عروس پس گفت اسماء کہ فاطمہ امر کردہ است مرا کہ نگذارم کسی را کہ در آید بر وی بعد از وفات وی و آنچہ من ساختہ ام با مردی ساختہ ام و نمودہ ام آنرا بوی پس راضی شدہ و خوش شدہ بآن پس گفت ابوبکر بکن آنچہ وصیت کردہ است وی ترا بآن و لا بأس پس این حکایت صریح است در علم ابی بکر بوفات فاطمہ رضی اللہ عنہا و بعضی گفتہ اند احتمال دارد کہ ابوبکر دانستہ باشد آنرا و قصد کردہ باشد حضور جنازہ او را و لیکن چون پوشید علی رضی اللہ عنہ و خبر نکرد با بوبکر و نفرستاد کسی را نزد وی دانست ابوبکر کہ وی را مصلحتی است در اخفا پس راضی نشد ابوبکر کہ برود براہ خلاف رضا و مصلحت وی و شیخ ابن حجر عسقلانی گفتہ کہ احتمال دارد کہ ابوبکر منتظر آن ماندہ باشد کہ بطلبد او را علی رضی اللہ عنہما پس حاضر شود و گمان برد علی کہ ابوبکر بی طلب خواہد آمد پس گذشت وقت و شب ہم بود کذا ذکر السمہودی فی تاریخ المدینۃ و در بعضی روایات آمدہ است کہ چون واقع شد میان ابوبکر و فاطمہ رضی اللہ عنہا آنچہ واقع شد رفت ابوبکر نزد فاطمہ و ایستادہ شد بر در او در گرمی آفتاب و عذرخواہی کرد نزد وی و گفت بخدا سوگند کہ قرابت رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم محبوب تر و سزاوار تر است نزد من از قرابت خود و لیکن من چکنم کہ شنیدہ ام این حدیث را از پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم و صحابہ گواہ اند بران پس راضی شد فاطمہ رضی اللہ عنہا و ارضاہا و نقل کردہ میشود درین قصہ اقاویل اباطیل کہ نیست وثوق و اعتماد بران واللہ اعلم بحقیقۃ الحال تمام شد کتاب الجہاد بیاری دادن خدا و توفیق وی و تعالی میگرداد او را

کتاب الصید والذبائح

صید در اصل بمعنی شکار کردن است بعد از ان نام کردہ شد شکار کردہ شدہ را و شکار کردن مباح است وارد شدہ دران کتاب و سنت و منعقد شدہ بران اجماع امت و در رسالہ ابن ابی زید کہ در مذہب امام مالک است گفتہ کہ مکروہ ست شکار کردن برای لہو و لعب و بی قصد لہو و لعب مباح است و ثابت نشدہ کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بنفس نفیس خود شکار کرد و لیکن تقریر بران نمودہ است و ذبائح جمع ذبیحہ است بمعنی ذبح کردہ شدہ و ذبح بکسر نیز بہمین معنی آمدہ است

الفصل الاول

عن عدی بن حاتم رضی اللہ عنہ عدی بن حاتم بن

عبد اللہ بن سعد الطائی جواد بن جواد قدوم آورد بر آنحضرت در شعبان در سنہ سبع و بعضی گفتہ اند در سنہ عشر و اول اصح است نزول کرد کوفہ را و
سکونت کرد در آن و کور شد یک چشم او در روز جمل با علی بن ابی طالب حاضر شد صفین را و نهروان را وفات یافت در سنہ ست و سبعین در زمان
مختار بن ابی عبیدہ و بود عمر وی صد و بیست سال و بعضی گفتہ اند صد و هفتاد و قول اول اشبہ است بصواب بود وی رضی اللہ عنہ کثیر
الاضطیاد قال قال لی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم گفت عدی بن حاتم گفت مرا آنحضرت ÷ اذا ارسلت کلبک فاذکر اسم اللہ ÷
وقتیکہ بفرستی تو سگ خود را یعنی برای شکار پس بگو نام خدا را چنانکہ در وقت ذبح میگویند کہ این سگ بدنبال شکار فرستادن بجای ذبح
است پس فرستادن سگ از جانب صائد شرط ست و اگر سگ بطور خود برود و جراحت کند حلال نبود و همچنین اگر در وقت ارسال تسمیہ
نکند مگر آنکہ زندہ یابد و ذبح کند و آن داخل شکار نیست ÷ فان امسک علیک ÷ پس اگر نگاهداشت سگ شکار را برای تو ÷ فادرکتہ حیا
فاذبحہ ÷ پس دریافتی تو شکار را زندہ پس ذبح کن شکار را ÷ وان ادرکتہ قد قتل ÷ و اگر دریافتی تو شکار را یا سگ را در حالیکہ بتحقیق کشتہ است
سگ او را و در بعض نسخ قتل بلفظ مجهول ست یعنی کشتہ شدہ است ÷ ولم یاکل منہ ÷ و نخوردہ است سگ از آن ÷ فکلہ ÷ پس بخور آنرا
وان اکل فلا تاکل ÷ و اگر بخورد سگ از شکار پس مخور ÷ فانما امسک علی نفسہ ÷ پس نگاہ نداشتہ است آن سگ شکار را مگر
بر نفس خود زیرا کہ این علامت عدم تعلیم ست و شکار کہ حلال ست از سگ معلم ست و علامت تعلیم آنست کہ سہ بار نگاہدارد
و نخورد ÷ فان وجدت مع کلبک کلبا غیرہ ÷ پس اگر یابی تو با سگ خود سگی دیگر را جز وی ÷ وقد قتل ÷ و حال آنکہ بتحقیق کشتہ است
فلا تاکل ÷ پس مخور ÷ فانک لا تدری ایهما قتلہ ÷ زیرا کہ بدرستی تو در نمی یابی کہ کدام یکی از این دو سگ کشتہ است شکار را و اگر سگ
دیگر کشتہ است شاید کہ معلم نباشد یا در ارسال وی تسمیہ نکردہ باشند ÷ و اذا رمیت بسهمک فاذکر اسم اللہ ÷ و وقتیکہ بیندازی تو تیر خود را
پس ذکر کن نام خدا را ÷ فان غاب عنک یوما ÷ پس اگر غائب شود شکار از تو روزی ÷ فلم تجد فیہ الا اثر سهمک ÷ پس نیابی تو در وی مگر
نشان تیر خود را کہ این تیر بجای ذبح ست ÷ فکل ÷ پس بخور ÷ ان شئت ÷ اگر میخواهی و قید یوما اتفاقی ست و بر سبیل تمثیل ست و مراد انست
کہ غائب شد اگرچہ روز تمام باشد بلکہ زیادہ هم تا آنکہ گندہ نشدہ است چنانکہ بیاید ÷ وان وجدتہ غریقا فی الماء ÷ و اگر یابی تو او را غرق شدہ در آب
یعنی اگرچہ با اثر سهم باشد ÷ فلا تاکل ÷ پس مخور از جهت احتمال آنکہ بآب مردہ باشد ÷ متفق علیہ ÷ وعنہ قال قلت ÷ و هم از عدی بن حاتم است
کہ گفت گفتم من ÷ یا رسول اللہ انا نرسل الکلاب المعلمۃ ÷ بدرستی کہ ما میفرستیم سگان آموختہ شدہ را ÷ قال کل ما امسکن علیک ÷ گفت آن
حضرت بخور چیزی را کہ نگاهداشتہ اند آن سگان بر تو و نخوردہ اند از آن ÷ قلت وان قتلن ÷ گفتم من بطریق استفهام و اگرچہ کشتہ باشند ÷ قال
وان قتلن ÷ گفت آنحضرت و اگرچہ کشتہ باشند چہ اگر زندہ باشند خود ذبح میکنند احتیاج بنگاهداشتن ندارد ÷ قلت انا نرمی بالمعراض ÷ گفتم من
بدرستی ما می اندازیم تیری بی پر را کہ آنرا اکثر میگویند و اکثر آنرا معراض خوانند بجهت آنکہ بر پهنا میخورد ÷ قال کل ما خزق ÷ گفت آنحضرت بخور چیزی را
کہ جراحت کردہ و نفوذ نمودہ اگرچہ بر درازی خوردہ باشد خزق بخاء معجمہ و زای و در آخر قاف بهدف رسیدن تیر ÷ وما اصاب بعرضہ ÷ و معراض
کہ رسید بہ پهنای خود ÷ فقتلہ ÷ پس کشت او را ÷ فانہ وقیذ ÷ پس بدرستی کہ وی موقوذ ست بقاف و ذال معجمہ و آن چیزی کہ کشتہ شد بعصا یا
بسنگ و چیزی کہ نیست او را تیزی ÷ فلا تاکل ÷ پس مخور ÷ متفق علیہ ÷ وعن ابی ثعلبۃ الخشنی ÷ بضم خا و فتح شین معجمتین نسبت بخشین نام

صحابی مشهور است بکنیت بیعت کرد تحت الشجره و فرستاد او را آنحضرت بسوی قوم او پس اسلام آوردند نزول کرد بشام و در گذشت خمس و سبعین و بعضی گفته‌اند
در زمان معاویه ÷ قال قلت ÷ گفت گفتم ÷ یا رسول الله انا بارض قوم اهل الکتاب ÷ بدرستی که ما در زمین گروهی هستیم که اهل کتابند ÷ افنا کل فی آنیتهم
÷ آیا جائز است که بخوریم در ساوندهای ایشان ÷ و بارض صید ÷ و ما در زمین شکاریم یعنی در جای ایم که شکار در اینجا بسیار است ÷ اصید بقوسی ÷ شکار
میکنیم بکمان خود یعنی به تیر انداختن ÷ و بکلبی الذی لیس بمعلم ÷ و شکار میکنیم بسگ من که نیست معلم ÷ و بکلبی المعلم ÷ و شکار میکنیم بسگ من که معلم
است ÷ فما یصلح لی ÷ پس چه چیز صلاحیت دارد برای من و جائز ست مرا ÷ قال ÷ گفت آنحضرت ÷ اما ما ذکرت من آنیة اهل الکتاب ÷ اما چیزیکه
ذکر کردی تو از ظروف اهل کتاب پس حکمش آنست که ÷ فان وجدتم غیره فلا تاکلوا فیها ÷ پس اگر بیابید جز آن ظروف را پس نخورید در وی ÷ وان لم
تجدوا فاغسلوها وکلوا فیها ÷ و اگر نیابید جز آن ظروف پس بشوئید آنرا و بخورید در آن ظاهر حدیث در آنست که اگر ظروف دیگر جز ظروف ایشان یافته شود
در ظروف ایشان بغسل نیز نباید خورد از جهت عدم ضرورت لیکن فقها گفته‌اند که جائز ست استعمال آنیهٔ ایشان بعد از غسل بکراهیت خواه یافته
شوند ظروف دیگر یا یافته نشوند پس حمل کرده شود کراهیت در حدیث بر آنکه مراد ظروفی ست که می پزند در وی گوشتهای خنزیر و شرب میکنند در آن
خمور و معتاد اند برای نجاست از جهت استقذار طبیعی هر چند شسته شود و مراد فقها آن اوانی است که مستعمل نیستند در نجاسات غالبا ذکر کرده ست
این را ابو داؤد در سنن خود مصرحا نقله البرماوی ÷ وما صدت بقوسک فذکرت اسم الله فکل ÷ و آنچه شکار کنی تو به تیر و کمان خود پس ذکر کنی نام خدا
را پس بخور ÷ وما صدت بکلبک المعلم ÷ و چیزی که شکار کرده بسگ تو که معلم ست ÷ فذکرت اسم الله ÷ پس ذکر کرده نام خدا را ÷ فکل ÷ پس
بخور ÷ وما صدت بکلبک غیر معلم ÷ و چیزی که شکار کنی بسگ تو در حالیکه معلم نیست ÷ فادرکت ذکوته ÷ پس دریابی تو ذبح آنرا ÷ فکل ÷
پس بخور ÷ متفق علیه ÷ **وعنه** ÷ وهم از ابو ثعلبه است ÷ قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا رمیت بسهمک فغاب عنک ÷
وقتیکه اندازی تو تیر خود را پس غائب شد از تو شکار تیر خورده ÷ فادرکته ÷ پس دریابی تو آنرا یعنی بیافتی در وی مگر اثر تیر خود چنانکه در حدیث
عدی گذشت ÷ فکل ÷ پس بخور ÷ ما لم ینتن ÷ مادام که گنده نشده است و بوی نکرده ینتن بضم یا و کسر تا از انتن و بفتح یا و کسر تا از نتن نیز گفته‌اند و
این بر طریق استحباب است والا بوی کردن گوشت موجب حرمت آن نیست و در روایت آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم گوشت بوی
کرده را خورده است کذا فی الحواشی و شاید که برای تعلیم جواز خورده باشد والله اعلم ÷ رواه مسلم ÷ **وعنه** عن النبی صلی الله علیه وسلم قال فی الذی
یدرک صیده بعد ثلث ÷ گفت آنحضرت در حق شخصی که دریافت شکار خود را بعد از سه روز ÷ فکله ما لم ینتن ÷ پس بخور آنرا تا آنکه بوی نکرده است
÷ رواه مسلم ÷ **وعن عائشة** قالت قالوا ÷ گفت عایشه گفتند صحابه ÷ یا رسول الله ان هنا اقواما ÷ بدرستی اینجا گروها است ÷ حدیث عهدهم
بشرک ÷ که تو است زمان ایشان بشرک یعنی نو مسلم اند و هنوز احکام اسلام تمام و کمال نیاموخته‌اند ÷ یاتوننا بلحمان ÷ می آرند مارا گوشتها لحمان
بضم لام جمع لحم بسکون حا و بفتح نیز آمده است ÷ لا ندری اذکروا اسم الله علیها ام لا ÷ در نمی یابیم و نمیدانیم ما که ذکر میکنند ایشان نام خدا را بران
یا نه ÷ قال اذکروا انتم اسم الله وکلوا ÷ گفت آنحضرت ذکر کنید شما نام خدا را و بخورید ÷ رواه البخاری ÷ از ابن فرشته در شرح مشارق نقل کرده
که گفته است نیست معنی حدیث که تسمیهٔ شما الآن نائب میشود از تسمیهٔ ذبح کننده بلکه بیان میکند که تسمیه مستحب است نزد اکل و آنچه شما نمیدانید ذکر
تسمیه را بران نزد ذبح صحیح است اکل آن وقتیکه باشد ذابح از انهائی که صحیح است اکل ذبیحهٔ وی از جهت حمل کردن حال مسلمان بر صلاح و تحسین ظن

بوی و تمسک کرده است باین حدیث کسیکه شرط نکرده است تسمیه را نزد ذبح و این تمسک ضعیف است کما لا یخفی ❊ وعن ابی الطفیل ❊
بضم طا صحابی مشهور است آخرین صحابه در موت علی الاطلاق و بود وی رضی الله عنه از تابعین علی مرتضی رضی الله عنه فصیح اللسان سریع الجواب ❊
قال سئل علی ❊ گفت پرسیده شد علی رضی الله عنه ❊ هل خصکم رسول الله صلی الله علیه وسلم بشیٔ ❊ آیا مخصوص و ممتاز گردانیده است شما را آنحضرت
یعنی اهل بیت را بچیزی از احکام که دیگران را نگفته ❊ فقال ما خصنا بشیٔ لم یعم به الناس ❊ پس گفت علی مرتضی رضی الله عنه مخصوص نکردانیده
است آنحضرت ما را بچیزی که فرا نگرفت بدان چیز همه مردم را فی الصراح عموم فرا گرفتن همه را و کلام درین تخصیص در باب الدیات گذشته است
فتذکر ❊ الا ما فی قراب سیفی هذا ❊ مگر چیزیکه در قراب این شمشیر من است قراب بکسر قاف شمشیر دان که در وی شمشیر با نیام و بند میباشد ❊ فاخرج صحیفة
فیها ❊ پس بیرون آورد علی مرتضی نامه که در وی این نوشته بودند ❊ لعن الله من ذبح لغیر الله ❊ لعنت کناد خدای تعالی کسی را که ذبح کند بغیر
نام خدا که مشرکان ذبح میکردند بنام بتان ❊ ولعن الله من سرق منار الارض ❊ و لعنت کناد خدای تعالی کسی را که دزدید علامتها و نشانهای
زمین را منار بفتح میم جمع مناره است بمعنی علامت یعنی نشانهای زمین که تمیز و جدا میگردد بآن حدود یعنی میخواهد مباح گردانیدن آنچه نیست
مراو را از حق همسایه و بر میدارد نشانها را و قطع میکند چیزی را از زمین وی و داخل میگرداند در زمین خود کذا قالوا و تواند که معنی آن باشد که
تغییر میدهد نشانهای زمین را و بر میدارد آنرا و ناپدید میگرداند آنرا تا گم کنند مردم راه را و قطع کند طریق را و این معنی مناسب تر است باین
روایت که گفت ❊ و فی روایة من غیر منار الارض ❊ لعنت کناد خدای تعالی کسی را که تغییر میدهد منار ارض را ❊ ولعن الله من لعن والده ❊ و لعنت
کناد خدای تعالی کسی را که لعنت کند پدر خود را که از جمله عقوق و ایذا است و احتمال دارد که مراد آن باشد که لعن میکند پدر دیگری را پس لعنت میکند
آن دیگر پدر او را پس وی سبب و باعث لعنت پدر خود میگردد پس گویا او لعنت میکند پدر خود را چنانکه در حدیث دیگر نهی آمده است از شتم والد
و شاعر گفته ❊ گر مادر خویش دوست داری ❊ دشنام مده بمادر من ❊ ولعن الله من آوی محدثا ❊ و لعنت کناد خدا کسی را که جای دهد و پناه دهد
و حمایت کند مبتدع را که در دین چیزی پیدا کند که در اصل نبوده است و خلاف سنت و مغیر آنست ایوا جای دادن ماوی پناه جای و محدث
بکسر دال بمعنی احداث کننده و نو پیدا آرنده و محدث بفتح دال نیز آمده بمعنی امر محدث نو پیدا آورده شده و جای دادن آن بمعنی راضی شدن بدان
و صبر کردن بران و تقریر فاعل آن بران کذا فی مجمع البحار و لعنت شامل ست لعنت کفر را که بمعنی دوری از رحمت حق باشد و لعنت فسق را که مراد
بدان دوری از درگاه عزت و قرب است و اطلاق لعن برین معنی بسیار است در احادیث و درین نجات و خلاص است از بسیاری از محذورات
و مشکلات فتدبر رواه مسلم ❊ وعن رافع بن خدیج ❊ بفتح خا صحابی انصاری است حاضر نشد بدر را از جهت صغر سن بعد از آن حاضر شد احد را
و مشاهد را که بعد از وی است ❊ قال قلت ❊ گفت گفتم ❊ یا رسول الله انا لاقوا العدو غدا ❊ بدرستی ما ملاقات کننده و پیش آینده ایم دشمنان را یعنی
کافران را فردا ❊ ولیست معنا مدی ❊ و نیست با ما کارد یعنی شاید که کاردها همراه نباشد مدی بضم میم جمع مدیه مثلثة المیم کارد کلان و فی الصراح
مدیه بضم و کسر دشنه ❊ افنذبح بالقصب ❊ آیا پس ذبح کنیم به نی که تیز باشد مانند کارد ❊ قال ❊ گفت آنحضرت ❊ ما انهر الدم ❊ چیزیکه روان گرداند
خون را ❊ و ذکر اسم الله ❊ و برده شود نام خدا ❊ فکل ❊ پس بخور یعنی جائز است اکل آنچه ذبح کرده شود بچیزیکه روان کند خون را خواه آهن
باشد یا نی و این متفق علیه است میان علما ❊ لیس السن والظفر ❊ مگر دندان و ناخن ❊ و ساحدثکم عنه ❊ و سرانجام است که خبر دهم شما را از سبب

آن کہ بدندان و ناخن چرا روا نیست پس بیان کرد و فرمود ÷ اما السن فعظم ÷ اما دندان پس استخوان است و باستخوان روا نیست ذبح شیخ ابن صلاح گفته
ندانستم من بعد از بحث و تفتیش برای منع ذبح باستخوان معنی کہ در عقل در آید و شیخ عز الدین عبد السلام نیز ہمچنین گفته و در حدیث ہمین مقدار فرموده کہ
بدندان جائز نیست چرا کہ استخوان است و شیخ محی الدین نووی رحمہ اللہ گفته علتش آنست کہ استخوان نجس میگردد بخون و وقتیکہ ذبح کرده شود بوی و نہی
واقع شده است از نجس گردانیدن استخوان زیرا کہ توشه و خوراک برادران شما ست از جن کذا ذکره السیوطی ÷ و اما الظفر فمدی الحبش ÷ و اما ناخن
پس کاردهای حبشیان است و حبش بضم تا جمع حبشیست و معنی تعلیل آنست کہ در ذبح کردن بناخنان تشبه ست بایشان درین فعل شنیع کہ
مخصوص ست بایشان و حبشه کافر اند و نصاری و ما موریم بمخالفت کردن بایشان بدانکہ منع از ذبح بدندان و ناخن علی الاطلاق ست
نزد ائمہ ثلثہ رحمة اللہ علیہم و نزد امام ابو حنیفہ رضی اللہ عنہ جائز نیست بدندان و ناخن کہ بجای خود اند در دہان و در دست و جائز ست بدندان و
ناخن کہ برکنده باشند و باکی نیست بخوردن آن و لیکن این ذبح مکروه است و شارع نیز ہمین حکم وارد و حجت ائمہ اطلاق حدیث مذکور ست
و حجت ما قول آنحضرت است کہ فرمود امرر الدم بما شئت بریز خون بہر چہ میخواہی و افر الاوداج و ببر رگہای گردن را بہر چہ میخواہی و آنچہ روایت
کرده است رافع بن خدیج محمول ست بر غیر مشروع زیرا کہ حبشه ہمچنین میکردند ÷ و اصبنا نہب ابل و غنم ÷ و رسیدیم ما غارت شتران و گوسفندان
را یعنی نیز مقوله رافع بن خدیج است ÷ فند منہا بعیر ÷ پس گریخت و پراگنده شد از ان شتران شتری ÷ فرماه رجل بسہم ÷ پس زد آن شتر را مرد
بتیری ÷ فحبسه ÷ پس باز داشت آن شتر را و بجا داشت او را ÷ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان لہذه الابل اوابد ÷ پس گفت آنحضرت
بدرستی مر این شتران را یعنی در میان ایشان رمندگان و گریزندگان اند از مردم ÷ کاوابد الوحش ÷ ہمچو رمندگان از جانوران وحشی ÷ فاذا غلبکم
منہا شیئ ÷ پس وقتیکہ چیره گردد و بر شما ازین شتران چیزی یعنی شتری ÷ فافعلوا بہ ہکذا ÷ پس بکنید بآن شتر ہمچنین کہ کردید یعنی تیر زنید یا بہر نوع
کہ توانید بکشید بعد ازان کہ بحری باشد کہ روا ست بدان ذبح کہ حکم شکار دارد و ہمچنین ست در وقتیکہ شتر و جز آن در چاه افتد و مانند آن پس ذبح
دو قسم است اختیاری و اضطراری اختیاری بجراحت کردن ست میان لبه و لحیین و بریدن رگہای نحری و اضطراری بجراحت کردن ہر جا کہ
باشد و در ہدایه میگوید کہ امام مالک گفته است کہ حلال نمی شود بذکوة اضطراری و اعتباری نتوان کرد آنرا زیرا کہ نادر ست و ما میگوئیم کہ معتبر
حقیقت عجز است و مسلم نیست ندرت بلکہ کثیر ست ÷ متفق علیہ ÷ وعن کعب بن مالک ÷ صحابی مشہور ست از شعرای اسلام صاحب
تخلف از غزوه تبوک و قبول توبه ÷ انہ کان لہ غنم ترعی بسلع ÷ روایت است از وی کہ بود مر او را گوسفندان کہ می چریدند بسلع بفتح سین مہملہ و
سکون لام نام کوہی است بمدینه در جانب غربی مدینه در انجانب کہ مساجد اربعه میگویند و حفر خندق و غزوه آن در انجا بود میگویند ÷ فابصرت
جاریۃ لنا بشاة من غنمنا موتا ÷ پس دید و دریافت واہی کہ مارا بود بیک گوسفندی از گوسفندان ما اثر مرگ را یعنی دید آن جاریه گوسفندی را
کہ میمیرد ÷ فکسرت حجرا ÷ پس شکست آن جاریه سنگی را ÷ فذبحتہا بہ ÷ پس ذبح کرد آن شاة را بآن سنگ ÷ فسأل النبی ÷ پس سوال کرد کعب
ابن مالک پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم ÷ کہ خوردن آن گوسفند حلال ست یا نہ ÷ فامره باکلہا ÷ پس امر کرد آنحضرت کعب را بخوردن آن
شاة ÷ رواه البخاری ÷ وعن شداد ÷ بتشدید دال ÷ بن اوس ÷ بسکون واو انصاری برادر زاده حسان بن ثابت او را و پدر او را
کہ اوس بن ثابت بن منذر ست صحبت ست عباده بن الصامت و ابو الدرداء رضی اللہ عنہما گفته اند کہ خدای تعالی شداد بن اوس را

علم و حلم بوده و ❊ **عن** شداد بن اوس ❊ روایت میکند از پیغمبر خدا ❊ صلی الله علیه و سلم قال ان الله ❊ بدرستی که خدای تبارک و تعالی ❊ کتب الاحسان علی کل شیء ❊ نوشت و واجب گردانید نیکی کردن را بر هر چیزی حتی در قتل و ذبح ❊ فاذا قتلتم فاحسنوا القتلة ❊ بکسر قاف پس چون بکشید پس نیک کنید طریق کشتن را که تیز کنید شمشیر را و زود خلاص کنید و عذاب نکنید ❊ و اذا ذبحتم فاحسنوا الذبح ❊ و چون ذبح کنید پس نیک کنید ذبح را و در روایتی الذبحة بکسر ذال چنانکه قتلة بکسر قاف بود ❊ ولیحد احدکم شفرته ❊ بفتح شین و باید که تیز کند یکی از شما کارد خود را ❊ ولیرح ذبیحته ❊ و باید که راحت دهد حیوان ذبح کرده شده را یعنی بگذارد او را تا بمیرد و سرد گردد و استراحت یابد این بیان احسان در ذبح ست و از جمله احسانست که تیز نکند کارد را در پیش چشم حیوان و یکی را بحضور دیگری نکشد اگر ممکن ست و پای کشیده نبرد آنرا که میخواهد ذبح او را ❊ رواه مسلم ❊ **و عن ابن عمر** قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم نهی ان تصبر بهیمة ❊ گفت ابن عمر رضی الله عنهما شنیدم آنحضرت را که نهی میکرد از آنکه صبر داده میشود یعنی حبس کرده شود و نگاهداشته شود حیوانی چهارپایه ❊ او غیرها ❊ یا غیر بهیمه از حیوانات دیگر ❊ للقتل ❊ از برای کشتن و اصل صبر حبس ست فی الصراح صبر شکیبائی کردن و بازداشت کردن کسی را از جهت کشتن یا بجهت سوگند دادن و مراد آنست که حبس کرده شود حیوانی و نگهداشته شود از برای کشتن بی اکل و شرب یا معنی آنست که نگاهداشته شود حیوان و هدف ساخته شود و تیر انداخته شود بسوی وی تا بمیرد چنانکه در حدیث آینده بیاید ❊ متفق علیه ❊ **و عنه** ان النبی صلی الله علیه و سلم لعن من اتخذ شیئا فیه الروح غرضا ❊ و هم از ابن عمر است که آنحضرت لعنت کرده است کسی را که گرفت و ساخت چیزی را که در وی روح ست هدف غرض بمعجمتین مفتوحتین نشانه تیر ❊ متفق علیه ❊ **و عن ابن عباس** ان النبی صلی الله علیه و سلم قال لاتتخذوا شیئا فیه الروح غرضا ❊ مدلول این حدیث سابق ست لیکن اینجا بصیغه نهی فرموده و در آنجا لعنت کرد برین فعل و تغلیظ و تشدید در لعن بیشتر ست و بر هر تقدیر درین فعل تعذیب حیوان و اتلاف اوست اگر بمیرد و اگر نمیرد و بعد از آن ذبح کنند تعذیب بی موجب باقی ست ❊ رواه مسلم ❊ **و عن جابر** قال نهی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن الضرب فی الوجه ❊ نهی کرد آنحضرت از زدن در روی بطپانچه یا بتازیانه و جز آن در روی آدمی یا حیوانات دیگر ❊ و عن الوسم فی الوجه ❊ و نهی کرد آنحضرت از داغ کردن در روی فی الصراح وسم و سمة نشان کردن و داغ کردن ❊ رواه مسلم ❊ **و عنه** ان النبی صلی الله علیه و سلم مر علیه حمار ❊ و هم از جابر ست که آنحضرت برگذشت بر وی حماری ❊ و قد وسم فی وجهه ❊ و حال آنکه بتحقیق داغ کرده شده است در روی آن حمار ❊ قال ❊ گفت آنحضرت ❊ لعن الله الذی وسمه ❊ لعنت کناد خدای تعالی آن کسی را که داغ کرده است او را ❊ رواه مسلم ❊ بدانکه داغ کردن در روی منهی عنه است باجماع خواه در آدمی یا در حیوانات دیگر اما داغ نهادن در روی بعضی مستحب داشته اند در چارپایهای زکوة و جزیه و جائز ست در غیر آن و مقصود تمییز و تعیین ست اما در آدمی اخبار و آثار قولا و فعلا مختلف آمده است اما اقوال بعضی دلالت دارند بر آنکه خوب و محبوب نیست و بعضی بر مدح ترک آن و بعضی بر نهی از آن اما فعل که دلالت دارد بر جواز آن آنچه روایت کرده شده است که آنحضرت فرستاد طبیبی را بر ابی بن کعب پس فصد کرد او را و داغ کرد و چون مجروح شد سعد بن معاذ در اکحل اذن کرد آنحضرت او را بداغ و چون ورم کرد داغ دیگر فرمود و داغ کرد جابر را و سعد بن ابی زراره را گفته اند که نهی محمول ست بر آنکه باختیار باشد بی ضرورت و احتیاج بیان بود اگر ضرورتی باشد جائز ست کذا ذکر فی سفر السعادة و گفته اند که داغ کردن از اسباب وهمیه است که مباشرت آن قادح ست در توکل بخلاف علاجهای دیگر که از اسباب ظنیه است و اگر

ظن غالب اینجا نیز حاصل گردد جائز بود و مختار آن است که مکروه است کراهت تحریمی مگر نزد حصول ظن غالب بقول طبیب حاذق که گوید منفعت
علاج دران وبعضی گفته اند که نهی ازان جهت کرده اند که عرب اعتقاد داشتند که البته نافع است جزما و قطعا پس نهی کردند تا در ورطهٔ شرک
خفی نیفتند و باقی کلام در شرح سفر السعادة ست ✤ وعن انس قال غدوت الی رسول الله صلی الله علیه وسلم بعبد الله بن ابی طلحة گفت
انس بن مالک بامداد بردم بسوی آنحضرت عبد الله بن ابی طلحه را که برادر او بود از مادر و ابو طلحه شوهر مادر او ست و این عبد الله از مادر وی متولد
شده بود ✤ لیحنکه ✤ تا تحنیک کند آنحضرت او را تحنیک خائیدن خرما یا جز آن از جنس شیرین و مالیدن او در کام طفل که زائیده شده است
و این سنت است در اطفال ✤ فوافیته فی یده المیسم ✤ پس یافتم من آنحضرت را در حالیکه در دست اوست میسم بکسر میم و سکون تحتانیه و فتح
سین مهمله آهنی که بوی داغ کنند ✤ یسم ابل الصدقة ✤ داغ میکرد شتران زکوة را تا متمیز شوند از شتران دیگر ✤ متفق علیه ✤ وعن هشام
ابن زید ✤ جد او انس بن مالک ست تابعی است ثقه ✤ عن انس ✤ روایت میکند از انس بن مالک که جد او ست ✤ قال ✤ گفت انس ✤
دخلت علی النبی ✤ در آمدم بر پیغمبر ✤ صلی الله علیه وسلم وهو فی مربد ✤ و حال آنکه وی در مربدی بود مربد بکسر میم و سکون را و فتح موحده
جای باز داشت شتران و جز آن از بقر و غنم و مربد بمعنی حبس است ✤ فرایته یسم شیا ✤ پس دیدم من آنحضرت را که داغ میکرد چیزی را از چهار پایها یعنی
در عضوی و طرفی از اعضا و اطراف آنها و در بعضی نسخ شاء جمع شاة و این نسخه ظاهر ست بحسب معنی ✤ حسبته قال ✤ میگوید هشام گمان
می برم انس را که گفت ✤ فی آذانها ✤ یعنی داغ میکرد در گوشهای انعام و گوسفندان ✤ متفق علیه ✤

الفصل الثانی

✤ عن عدی
ابن حاتم قال قلت ✤ گفت گفتم ✤ یا رسول الله ارایت احدنا اصاب صیدا ✤ ایا می بینی یکی از ما را که یافت شکاری را ✤ ولیس معه سکین ✤
و حال آنکه نیست با وی کارد ✤ ایذبح بالمروة ایا ذبح بکند بسنگ مروه سنگ سفید براق که میجهد از وی آتش مراد اینجا سنگ ست مطلقا ✤ او
شقة العصا ✤ یا به پارهٔ شکسته از چوب ✤ فقال امرر الدم بما شئت ✤ پس گفت آنحضرت بگذران خون را بهر چیزیکه میخواهی امرر در اکثر نسخ مشکات
بفتح همزه و سکون میم و کسر رای اول امر است از امرار بمعنی گذرانیدن و در بعضی بکسر همزه و سکون میم از تمری مانند ارم از ترمی و امر بفتح
همزه و کسر میم و تشدید وا و امر بفتح همزه و کسر میم و سکون را نیز روایت کرده اند و معانی و وجوه اینها در شرح مذکور است ✤ واذکر اسم الله
✤ و ذکر کن نام خدا را یعنی مقصود خون بر آمدن و تسمیه است بهر چه باشد ✤ رواه ابو داود والنسائی ✤ وعن ابی العشراء ✤ بضم عین
و فتح شین معجمه نام او اسامه بن مالک تابعی دارمی بصری ست معدود در بصریین روایت میکند از پدر خود مجهول ست بخاری گفت در
حدیث وی و سماع او از پدرش نظر ست و ابن حبان او را در ثقات ذکر کرده و احمد گفته حدیث او نزد من غلط ست ✤ عن ابیه ✤
روایت میکند از پدر خود ✤ انه قال ✤ که وی گفت یا رسول الله اما تکون الذکوة الا فی الحلق واللبة ✤ ایا نمی باشد ذبح مگر در حلق و لبه بفتح لام و
تشدید موحده سر سینه ✤ فقال لو طعنت فی فخذها ✤ پس گفت آنحضرت اگر نیزه زنی تو در ران ذبیحه ✤ لاجزا عنک ✤ هر آینه کفایت میکند از تو
رواه الترمذی و ابو داود والنسائی و ابن ماجة والدارمی قال ابو داود وهذا فی ذکوة المتردی ✤ و گفته است ابو داود و این در ذبح کردن حیوانی
است که افتاده است در چاه یعنی در ذبح اضطراری ست ✤ وقال الترمذی هذا فی الضرورة ✤ و گفته است ترمذی این در حالت ضرورت
و ذبح اضطراری است و گفته است که شناخته نمیشود مر ابو العشراء را از پدرش غیر این حدیث ✤ وعن عدی بن حاتم ان النبی صلی الله

علیه و سلم قال ما علمت من کلب او باز ✤ گفت آنحضرت چیزیکه تعلیم کرده تو از سگ یا باز ✤ ثم ارسلته ✤ پس فرستادی تو آن سگ را یا باز را ✤
و ذکرت اسم الله ✤ و ذکر کردی تو نام خدا را ✤ فکل مما امسک علیک ✤ پس بخور از انچه نگاه داشته است آن سگ یا باز بر تو ✤ قلت و ان
قتل ✤ گفتم من اگرچه کشته است ✤ قال اذا قتله و لم یاکل منه شیئا ✤ گفت آنحضرت وقتیکه کشت سگ یا باز صید را و نخورد از ان چیزی ✤
فانما امسکه علیک ✤ پس نگاه نداشته است مگر بر تو ✤ رواه ابو داؤد ✤ و عنه قال قلت ✤ و هم از عدی بن حاتم است گفت گفتم من یا رسول الله
ارمی الصید ✤ تیر می اندازم من شکار را ✤ فاجد فیه من الغد سهمی ✤ پس می یابم من در ان صید فردا اثر تیر خود را ✤ قال ✤ گفت آنحضرت
صلی الله علیه و سلم ✤ اذا علمت ان سهمک قتله ✤ وقتیکه بدانی تو که تیر تو کشته است او را ✤ و لم تر فیه اثر سبع ✤ و نه بینی تو در وی اثر درنده ✤
فکل ✤ پس بخور یعنی اگر اثر سبع بیابی مخور و همچنین اگر اثر تیر دیگری یابی نیز مخور چنانکه در حدیث وی که در فصل اول گذشت که گفت نیابی مگر
اثر تیر خود را و این عامتر است ازانکه اثر سبع یابی یا اثر تیر دیگری یابی ✤ رواه ابو داؤد ✤ **وعن جابر** قال نهینا عن صید کلب المجوس گفت
جابر نهی کرده شده ایم ما از خوردن شکار سگ آتش پرستان که اهل کتاب نیستند یعنی شکاریکه مجوسی کند اگرچه کلب مسلمانی باشد مگر آنکه زنده یابد
و ذبح کند و اگر مسلمان بکلب مجوسی شکار کند حلال است و اگر مسلمان و مجوسی در ارسال کلب یا سهم شریک شوند پس بکشند صید را حلال
نبود ✤ رواه الترمذی ✤ **وعن ابی ثعلبة** الخشنی قال قلت یا رسول الله انا اهل سفر نمر بالیهود و النصاری و المجوس ✤ بدرستی ما اهل سفریم
که در زمین میگردیم و میگذریم به یهود و نصاری که اهل کتاب اند و میگذریم بآتش پرستان که نه از اهل کتاب اند ✤ فلا نجد غیر آنیتهم ✤ پس
نمی یابیم ما جز آوندهای ایشان ✤ قال فان لم تجدوا غیرها فاغسلوها بالماء ✤ گفت آنحضرت پس اگر نیابید جز آوندهای ایشان پس بشوئید آوندهای
ایشان را بآب ✤ ثم کلوا فیها و اشربوا ✤ پس تر بخورید در آوندهای ایشان و بنوشید در اول باب نیز حدیث ابی ثعلبه گذشت و آنجا ذکر خوردن بود
و ذکر صید بود که مقصود در انجا ذکر او ست و اینجا نیست فتدبر ✤ رواه الترمذی ✤ **وعن قبیصة** ✤ بفتح قاف و کسر با و سکون یا ✤
بن هلب ✤ بضم ها و سکون لام و بعضی بفتح ها و کسر لام گفته اند تابعی است و پدر او را صحبت است ابن المدینی و نسائی او را مجهول گفته اند
و عجلی گفته تابعی ثقه است و ابن حبان در ثقات ذکر کرده و ابو داؤد و ترمذی از وی جز یک حدیث روایت نکرده ✤ عن ابیه ✤ روایت
میکند از پدر خود ✤ قال ✤ گفت پدر وی ✤ سالت النبی ✤ پرسیدم پیغمبر را ✤ صلی الله علیه و سلم عن طعام النصاری ✤ از خوراک نصاری
که میتوان خورد ✤ و فی روایة ✤ و در روایتی اینچنین آمده است که ✤ ساله رجل ✤ یعنی گفت پدر وی سوال کرد آنحضرت را مردی و گفته اند که
آن مرد عدی بن حاتم است ✤ فقال ✤ پس گفت آن مرد سائل ✤ ان من الطعام طعاما اتحرج منه ✤ بدرستی که از جملهٔ طعام ها طعامی است که
حرج میکشم من از ان حرج در اصل بمعنی تنگی است و اطلاق میکنند بر اثم و معنی اتحرج اجتناب میکنم از اثم یعنی در خوردن از اثم میدانم ✤
فقال ✤ پس گفت آنحضرت ✤ لا یتحلجن فی صدرک شیئ ✤ باید که در نیاید در سینهٔ تو چیزی یعنی از شک و شبه و در روایتی طعام بجای شیئ
و شیئ عامتر است و لیکن سوال از طعام بود و حلج بجای مهمله در اول و جیم در آخر گرفتن حق حلوج بارقه از سحاب تحلج اضطراب وی کذا فی
القاموس و تفسیر کرده است صاحب قاموس این قول را و لا یتحلجن فی صدرک طعام یعنی نه در آید در دل تو از ان طعام چیزی زیرا که وی نظیف
است یعنی مباح ست انتهی و لا یتخلجن بجای معجمه نیز روایت کرده اند از تخلجان بمعنی تحرک و شبه در دل ✤ شارع عصمتنا به النظیفة ✤ مشابه شود

تو درین خلجان نصرانیت را یعنی رہبانیت و تشدید را بر نفس چنانکہ رہبان امم سابقہ میکردند و تخصیص نصرانیت کرد بجہت آنکہ سائل عدی بن حاتم بود و وی نصرانی بود پیش از اسلام خود یعنی تو بر ملت حنفیہ سہلہ سمحہ عمل بظاہر کن بی دلیل در شک و شبہ میفت کہ گرفتار وسواس خواہی شد رواہ الترمذی وابوداؤد + وعن ابی الدرداء قال نہی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن اکل المجثمۃ + بضم میم و فتح جیم و تشدید مثلثہ مفتوحہ وہی التی تصبر بالنبل + و مجثمہ حیوانی است کہ حبس کردہ میشود و ہدف ساختہ میشود بہ تیر و کشتہ میشود بآن نہ بذبح و اصل جثوم سینہ بر زمین نہادن مرغ چنانکہ بروک مر ابل را و تعبیر کردہ میشود بآن از قتل و ہلاک کہ بان سینہ بر زمین فاصبحوا فی دیارہم جاثمین کہ در قرآن مجید واقع شدہ است باین معنی است + رواہ الترمذی + وعن العرباض بن ساریۃ + صحابی است از اہل صفہ و از گریہ کنندگان کہ در حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم آمدند و سواری طلبیدند و نیافتند پس گریہ کنان و حسرت زدہ رفتند مات سنۃ خمس وسبعین + ان رسول اللہ + روایت میکند کہ پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم نہی یوم خیبر عن کل ذی ناب من السباع + نہی کرد از خوردن ہر خداوند دندان نشتر از درندہا و مراد بذی ناب اینجا حیوانی است کہ میدود و میدرد بناب چنانکہ شیر و گرگ و یوز و پلنگ و خرس و مانند آن + وعن کل ذی مخلب من الطیر + و نہی کرد از خوردن ہر خداوند مخلب بکسر میم و سکون خای و فتح لام چنگال جارحہ مانند باز و چرغ و کرگس جز آن کہ شکار میکنند بچنگال + وعن لحوم الحمر الاہلیۃ + و نہی کرد از گوشتہای خران خانگی بعد از انکہ حلال بود خوردن آن در حدیث آمدہ است کہ دیگہا ازین گوشت میجوشید فرمان شد کہ دیگہا را از دیگدانہا سرنگون بر انداختند + وعن المجثمۃ + و نہی کرد از حیوانات کشتہ شدہ نہ بطریق ذبح + وعن الخلیسۃ + و نہی کرد از خوردن خلیسہ بفتح خاء معجمہ و کسر لام و سین مہملہ از دریدہ شدہ گرگ و مانند آن و ربودہ شدہ از دہان وی مردہ پیش از ذبح + وان توطأ الحبالی حتی یضعن ما فی بطونہن + و نہی کرد از انکہ وطی کردہ شوند زنان حاملہ تا آنکہ بزایند و بنہند چیزی را کہ در شکمہای ایشان ہست این در حالی کہ جاریہ در بند آمدہ حاملہ است جائز نیست وطی او تا بزاید و اگر حاملہ نباشد وطی کردہ نشود تا حیض آرد تا استبراء حاصل گردد + قال محمد بن یحیی + محمد بن یحیی بسیار اند مراد اینجا محمد بن یحیی قطعی است بضم قاف و فتح طای مہملہ روایت کردہ اند از وی مسلم و ترمذی و نسائی و ابن خزیمہ روایت میکند وی از ابو عاصم شیبانی شیخ امام ابو عبد اللہ بن محمد اسمعیل بخاری گفت محمد بن یحیی + سئل ابو عاصم عن المجثمۃ + پرسیدہ شد ابو عاصم از معنی مجثمہ + فقال ان ینصب الطیر + پس گفت مجثمہ پرندہ کہ استادہ کردہ شود و ہدف ساختہ شود + او الشیء + یا چیزی یعنی حیوانی جز پرندہ + فیرمی + پس تیر انداختہ شود او را و کشتہ شود باین طریق چنانکہ در حدیث ابو الدرداء گفتہ شد و سئل عن الخلیسۃ + و پرسیدہ شد ابو عاصم از معنی خلیسہ + فقال الذئب + پس گفت ابو عاصم گرگ + او السبع + یا درندہ دیگر کہ میگیرد گوسفند را + یدرکہ الرجل + می دریابد او را مرد + فیاخذ منہ + پس میگیرد از دہان گرگ + فیموت فی یدہ + پس می میرد در دست آن مرد + قبل ان یذکیہا + پیش از انکہ ذبح کند آن خلیسہ را مشتق از خلس و اختلاس بمعنی ربودن + رواہ الترمذی + وعن ابن عباس وابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نہی عن شریطۃ الشیطان + نہی کرد آنحضرت از خوردن شریطہ شیطان + زاد ابن عیسی + زیادہ کردہ است ابن عیسی در بیان معنی شریطہ و گفتہ ہی الذبیحۃ یقطع منہا الجلد + شریطہ ذبیحہ است کہ بریدہ میشود از وی پوست + ولا تفری الاوداج + و بریدہ نمیشود رگہای گردن کہ فری عبارت از آن است فری بفتح فاء و سکون را بریدن و اوداج جمع ودج بفتح واو و دال رگ گردن + ثم تترک حتی تموت + پس گذاشتہ میشود تا آنکہ می میرد

واهل جاهلیت می بریدند چیزی اندک از پوست حلق بهیمه و میگذاشتند تا آنکه می مرد و تسمیهٔ او بشریطه از جهت آنست که شرط بمعنی نشتر زدن است
از شرطه حجام یا شرط بمعنی علامت است و اضافت بشیطان از بهر آنست که حامل و باعث و مزین محسن این عمل برای ایشان وست
و راضی است بدان ✤ رواه ابوداود ✤ وعن جابر ان النبی صلی الله علیه وسلم قال ذکوة الجنین ذکوة امه ✤ ذبح بچه که در شکم است ذبح
مادر اوست فی الصراح ذکوة بذال معجمه و تذکیه گلو بریدن گوسفند را یعنی ذبح کردن مادر کفایت است در حلال شدن جنین پس اگر ذبح
کرده شد گوسفندی که در شکم او جنین است مرده حلال است خوردن آن و باین قائل اند ائمه ثلثه پس نزد امام احمد و شافعی حلال است خواه موی
بر آورده باشد یا نه و نزد امام مالک اگر تمام شده خلقت او و رویده باشد موی او و نزد امام ابوحنیفه و در هدایه قول صاحبین نیز همین گفته
حلال نیست اکل او مگر آنکه بیرون آید زنده و ذبح کرده شود و قول زفر و حسن بن زیاد نیز همین است و تمسک ایشان آنست که آنحضرت صلی الله
علیه وسلم فرموده است که چون بیفتد صید در آب نباید خورد باحتمال آنکه شاید بآب مرده باشد پس حرام کرد اکل را نزد وقوع شک در سبب
زهوق روح و این موجود است در جنین چه دریافته نمیشود که وی بذبح امّ مرده یا باحتباس نفس و اگر زنده بر آمده واجبست ذبح او با تفاق
و در صحت این حدیث نزد امام سخن است و الله اعلم ✤ رواه ابوداود والدارمی و رواه الترمذی عن ابی سعید ✤ وعن ابی سعید الخدری قال
قلنا ✤ گفت ابو سعید گفتیم ما ✤ یا رسول الله ننحر الناقة ✤ نحر میکنیم ناقه را و نحر نیزه زدن در سینهٔ شتر و این سنت ست در شتر اگر چه ذبح نیز
جائز ست ✤ و نذبح البقرة والشاة ✤ و ذبح میکنیم گاو و گوسفند را و ذبح بریدن رگهای حلق چنانکه در گاو و گوسفند باید کرد ✤ فنجد فی بطنها
الجنین ✤ پس می یابیم در شکم اینها بچه یعنی مرده ✤ انلقیه ام ناکله ✤ آیا بیندازیم و بر تابیم او را یا بخوریم ✤ قال کلوه ان شئتم ✤ گفت آنحضرت
بخورید او را اگر میخواهید ✤ فان ذکوته ذکوة امه ✤ پس بدرستی ذبح او ذبح مادر اوست ✤ رواه ابوداود وابن ماجه ✤ وعن عبد الله
بن عمرو بن العاص ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من قتل عصفورا ✤ گفت آنحضرت کسیکه کشت گنجشکی را ✤ فما فوقها ✤ پس چیزی که فوق
اوست در صغر و حقارت جثه یا در کبر و عظم ✤ بغیر حقها ✤ کشت بی حق آن چنانکه نباید کشت و حلال نشد ✤ سأله الله عن قتله ✤ می پرسد
او را خدای تعالی از کشتن وی یعنی روز قیامت از ان مسئول خواهد شد و بر ان ماخوذ خواهد گشت ✤ قیل ✤ گفته شد ✤ یا رسول الله و
ما حقها ✤ و چیست حق کشتن آن ✤ قال ان یذبحها فیأکلها ✤ گفت آنحضرت حقش آنست که ذبح کند او را پس بخورد آنرا ✤ ولا یقطع رأسها
فیرمی بها ✤ و نبرد سر او را پس بیندازد آنرا یعنی بر وجه ذبح نکشد ✤ رواه احمد والنسائی والدارمی ✤ وعن ابی واقد اللیثی ✤
اختلاف است در اسم و نسبت او صحابی قدیم الاسلام است و بعضی گفته اند که حاضر شد بدر را و بود با وی لوا رنبی لیث و بعضی
گفته اند از مسلمه فتح است قول اوّل صحیح تر است معدود است در اهل مدینه و مجاورت کرد بمکه ✤ قال قدم النبی صلی الله علیه وسلم
المدینة ✤ گفت قدوم آورد آنحضرت مدینه را ✤ وهم یجبون اسنمة الابل ✤ و حال آنکه مردم می بریدند کوهان شتران را جب بجیم و موحده
بریدن از باب نصر و اسنمه جمع سنام بفتح سین ✤ و یقطعون الیات الغنم ✤ و می بریدند دنبهای گوسفندان را الیات جمع الیه بفتح همزه
مقصود آنکه کوهان و دنبها را از زنده می بریدند و میخوردند ✤ قال ✤ گفت آنحضرت ✤ ما یقطع من البهیمة ✤ چیزی یعنی عضوی که بریده شود
از چارپایه ✤ وهی حیة ✤ و حال آنکه وی زنده است ✤ فهی میتة لا تؤکل ✤ پس آن قطعهٔ بریده شده مردار است خورده نمی شود ✤ رواه

الترمذی وابوداؤد ﴿الفصل الثالث﴾ عن عطاء بن یسار تابعی ثقہ است مشهور از کبار علمای مدینہ است کثیر الحدیث مولی ام المومنین میمونہ مات سنة اربع وتسعین وهو ابن اربع وثمانین ﴿عن رجل من بنی حارثة﴾ روایت میکند از مردی از بنی حارثہ کہ قبیلہ از انصار است ﴿انہ کان یرعی لقحة﴾ بود کہ آنمرد بود کہ میچرانید ناقۂ آبستن را ﴿بشعب من شعاب احد﴾ بدرۂ از درہای کوہ احد لقحہ بکسر لام و فتح آن ناقۂ قریب العہد بنتاج شعب بکسر فرجۂ میان دو کوہ و راہ میان دو کوہ و مسیل آب ﴿فرأی بها الموت﴾ پس دید بآن ناقہ موت را یعنی دریافت کہ می میرد ﴿فلم یجد ما ینحرها به﴾ پس نیافت چیزی را کہ نحر کند آنرا بدان چیز از نیزہ و کارد و مانند آن ﴿فاخذ وتدا﴾ پس گرفت میخی را وتد بفتح واو و کسر تا ﴿فوجأ به فی لبتها﴾ پس زد بمیخ در سینۂ وی ﴿حتی اهراق دمها﴾ تا آنکہ ریخت خون آن ناقہ را وجی بکار در زدن ﴿ثم اخبر رسول الله﴾ پس خبر داد آن مرد پیغمبر خدا را ﴿صلی الله علیه وسلم فامره باکلها﴾ پس امر کرد آنحضرت آنمرد را بخوردن آن ناقہ ﴿رواه ابوداؤد ومالک وفی روایة قال﴾ و در روایتی انچنین آمدہ است کہ گفت ﴿فذکاها بشظاظ﴾ پس تذکیہ کرد یعنی ذبح کرد آن ناقہ را بچوب تیز شظاظ بکسر شین و بظائین معجمتین چوبی کہ سر طرف او تیز میباشد و در آوردہ میشود در میان دو جوال ﴿وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من دابة فی البحر الا قد ذکاها الله لبنی آدم﴾ نیست هیچ جنبندۂ در دریا مگر آنکہ ذبح کردہ است او را خدای تعالی برای اولاد آدم یعنی حلال است بی ذبح و شکار کردن و برآوردن آن از دریا حکم ذبح دارد ظاهر این حدیث حل تمامۂ دواب بحر ست و از ان میان حل سمک متفق علیه ست میان امت در غیر آن اختلاف ست ﴿رواه الدارقطنی﴾

باب ذکر الکلب

باب در ذکر کلب کہ کدام از ان نگاہ داشتن آن جائز است و کدام جائز نیست و آنکہ کشتن آن جائز ست و جائز نیست چون در کتاب صید ذکر کلب گذشت بیان بعضی احکام کلب نیز کرد

الفصل الاول

﴿عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اقتنی کلبا﴾ کسیکہ گرد آورد یعنی نگاہدارد سگی را ﴿الا کلب ماشیة﴾ مگر سگی ماشیہ یعنی سگیکہ برای نگاہبانی مواشی نگاہدارد ﴿او ضار﴾ بضاد معجمہ بر وزن قاض یعنی سگ شکاری را ضراوۂ دربی صید دوندہ شدن سگ ﴿نقص من عمله کل یوم قیراطان﴾ نقصان کردہ میشود از اجر عمل او هر روز دو قیراط بسبب عقوبت بر نگاہداشت آن از جهت امتناع دخول ملائکہ در خانہ و دهن در آوردن در ظروف آب و ایذا کردن مردم قیراط نیم دانگ مراد اینجا مقدار معلوم است عند الله ﴿متفق علیه﴾ ﴿وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اتخذ کلبا﴾ کسیکہ بگیرد سگی را یعنی نگاہدارد آنرا ﴿الا کلب ماشیة او صید او زرع انتقص من اجره کل یوم قیراط متفق علیه﴾ مثل حدیث سابق است و اینجا کلب زرع یعنی آنکہ برای محافظت زراعت نگاہدارند زیادت کردہ و نقصان از اجر مقدار قیراط گفتہ و در آنجا دو قیراط گفتہ بود و این تفاوت یا باختلاف انواع کلب ست چنانکہ در حدیث جابر بیاید یا بجهت اختلاف مواضع و امکنہ چنانکہ حرم و غیر حرم یا دو قیراط در مدائن و قری و قیراط در صحاری و بوادی یا باختلاف ازمنہ یا نخست بنقصان قیراط حکم کردند و چون مخالطت بکلاب بیشتر شد و الفت بآنها زیادہ شد زجر و تشدید زیادہ شد و بعضی گفتہ اند کہ اختلاف نیست در هر دو حدیث زیرا کہ اقتضا زیادہ بر اتخاذ است فافهم ﴿وعن جابر قال امرنا رسول الله صلی الله علیه وسلم بقتل الکلاب﴾ گفت جابر امر کرد ما را آنحضرت بکشتن سگان ﴿حتی ان المرأة تقدم﴾ بفتح تا و تشدید دال مفتوحہ و رفع میم ﴿من البادیة بکلبها﴾ تا آنکہ پیش می آمد زنی از بادیہ بسگ خود کہ داشت ﴿فنقتله﴾ پس می کشتیم آن سگ را بحکم آنحضرت و گفتہ اند کہ این مخصوص بود بمدینۂ مطهرہ کہ مهبط انوار وحی و مورد

ملائکه بود پس سزاوار است تطهیر آن نیز کلاب که مانع اند از دخول ملائکه و تخصیص بزرع بجهت آنست که زرعکان در بادیه می باشند و سگان را نگاه میدارند
و احتیاج آنها به نگاه داشتن آن بیشتر است یا این قید مزرعه اتفاقی است والله اعلم ✤ ثم نهی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن قتلها ✤ پس بعد
نهی کرد آنحضرت از قتل کلاب ✤ و قال ✤ و گفت ✤ علیکم بالاسود البهیم ✤ بر شما باد قتل کلب اسود خالص سواد بهیم یکرنگ ✤ ذی النقطتین ✤
خداوند دو نقطه سفید بالای دو چشم ✤ فانه شیطان ✤ پس بدرستی که چنین سگ باین صفت شیطان است شیطان گفتن وی را بجهت شدت خبث
وی و بودن وی زیان کننده ترین سگان و بدتر در نگاهبانی و دورتر از شکار کردن حتی که امام احمد بران رفته اند که حلال نیست شکار سگ سیاه
زیرا که وی شیطان است و اتفاق دارند بقتل کلب عقور و آنکه در وی ضرر است اگرچه سیاه نباشد ✤ رواه مسلم ✤ **و عن ابن عمر**
ان النبی صلی الله علیه و سلم امر بقتل الکلاب ✤ روایت است از ابن عمر که آنحضرت امر کرد بقتل سگان ✤ الا کلب صید ✤ مگر سگ شکار ✤ او کلب
غنم ✤ یا سگ گوسفندان ✤ او ماشیة ✤ شک راوی است که غنم گفت یا ماشیه ✤ متفق علیه ✤ **الفصل الثانی** ✤ **عن عبدالله بن**
مغفل ✤ بضم میم و فتح غین معجمه و تشدید فاء مفتوحه صحابی مشهور است ✤ **عن النبی** صلی الله علیه و سلم قال لولا ان الکلاب امة من الامم ✤
اگر نمی بود این که سگان امتی از امتها اند ✤ لامرت بقتلها کلها ✤ هر آئینه امر میکردم من بکشتن آن همه پس اگر امر کنم بقتل آن منقطع میشود گروهی
از خلق خدا و لابد در وجود این گروه حکمتی خواهد بود و امت از هر جنس حیوان امم جماعت ✤ فاقتلوا منها کل اسود بهیم ✤ و چون سبیل نیست
بکشتن همه پس بکشید آنچه زیان کننده تر است از ان میان و آن هر سگ سیاه یکرنگ ✤ رواه ابو داؤد و الدارمی و زاد الترمذی و النسائی
✤ و زیاده کرده است ترمذی و نسائی این عبارت را که ✤ و ما من اهل بیت یرتبطون کلبا ✤ و نیستند هیچ اهل خانه که می بندند سگی را ✤
الا نقص من عملهم کل یوم قیراط ✤ مگر آنکه نقصان کرده میشود از اجر عمل ایشان حصه معینی ✤ الا کلب صید او کلب غنم او کلب حرث ✤ مگر سگ
شکار یا سگ گوسفندان یا سگ کشت زار ✤ **و عن ابن عباس** قال نهی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن التحریش بین البهائم ✤
نهی کرده است آنحضرت از برغلانیدن و جنگ انداختن میان چهارپایان چنانکه میان شتران و چقاران و مانند آن و جنگ انداختن میان
مرغان نیز همین حکم دارد ✤ رواه الترمذی و ابو داؤد ✤ **باب ما یحل اکله و ما یحرم** باب در بیان حیواناتیکه حلال ست خوردن آن و
حیواناتیکه حرام ست خوردن آن بدانچه بکتاب الله ثابت شده ست حرمت آن میته ست و دم مسفوح و لحم خنزیر و آنچه ذبح کرده
شده است بنام غیر خدا چنانکه کریمه قل لا اجد فیما اوحی الی محرما الایة اثبات آن میکند بعد ازان زیادت کرد سنت رسول الله صلی الله علیه
و سلم اشیاء دیگر را مثل کل ذی ناب و ذی مخلب و حمر اهلیه و جز آن پس بعضی ازان متفق علیه است از جهت قطعیت احادیث و بعضی مختلف فیه
میان ائمه از جهت اختلاف احادیث و از آنچه پیدا شده است بدان اختلاف قول وی تعالی است و یحل لهم الطیبات و یحرم علیهم
الخبائث و باین استدلال کرده اند اصحاب ما بر تحریم ما سوای سمک از حیوانات مائیه در هدایه گفته است که امام مالک و جماعه از اهل علم
رفته اند بسوی اطلاق حل جمیع آنچه در بحر ست و استثنا کرده اند بعضی خنزیر و کلب و انسان مائی را و از امام شافعی آمده است
که مطلق داشته و همه را حلال گفته بدلیل قوله تعالی احل لکم صید البحر و قول وی صلی الله علیه و سلم در شان بحر هو الطهور ماؤه و الحل میتته
و ما را دلیل قول وی سبحانه است و یحرم علیهم الخبائث و جز سمک هر چه هست خبیث است و مراد بآنچه در آیه صید واقع شده اطلاع سلیم طبع

و هرچه جز سمک ست طبع سلیم آنرا خبیث میداند و مذهب امام احمد آنست که بعد از انچه کتاب و سنت بر تحریم آن تنصیص کرده هرچه اودرا
عرب طیب گوید حلال ست و هرچه خبیث داند حرام زیراکه مخاطب عرب اند و گفته اند که مراد از عرب اهل حجاز و اهل امصار اند زیراکه
برایشان نازل شده ست و اعتبار ندارند اهل بوادی زیراکه ایشان بضرورت و مجاعت میخورند انچه می یابند و منجر میگردد کلام بسوی آنکه
اصل در اشیاء خطر ست یا اباحت یا توقف کذا فی کتاب الخرقی و شرحه فی مذهب الامام احمد رحمة الله علیه ❊ **الفصل الاول** ❊

عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کل ذی ناب من السباع فاکله حرام ❊ هر خداوند ناب از درندگان پس خوردن
آن حرام ست سابقا گذشت که مراد بذی ناب از سباع آنست که شکار کند بناب که بمعنی دندان نشتر ست مانند شیر و گرگ و پلنگ
و جز آن ❊ رواه مسلم ❊ **وعن ابن عباس** رضی الله عنهما قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن کل ذی ناب من السباع وکل
ذی مخلب من الطیر ❊ نهی کرد آنحضرت از هر خداوند ناب از درندگان و هر خداوند چنگال از پرندگان ❊ رواه مسلم ❊ **وعن ابی ثعلبة**
❊ روایت است از ابو ثعلبه خشنی ❊ قال حرم رسول الله صلی الله علیه وسلم ❊ گفت حرام گردانیده است آنحضرت ❊ لحوم الحمر الاهلیة ❊
گوشتهای خران خانگی را احتراز است از خران وحشی که آنرا گورخر خوانند و آن حلال ست باتفاق ❊ متفق علیه ❊ **وعن جابر** ان
رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی یوم خیبر عن لحوم الحمر الاهلیة ❊ گفت جابر نهی کرد آنحضرت روز غزوهٔ خیبر از لحوم حمر اهلیه ❊ واذن فی لحوم
الخیل ❊ و اذن کرد در خوردن گوشتهای اسپان ❊ متفق علیه ❊ بدانکه ائمه اتفاق دارند از سلف و خلف بر اباحت لحم خیل غیر انچه
آمده است از ابی حنیفه و مالک از کراهت آن تحریمی یا تنزیهی در فتاوی سراجیه گفته است که گوشت اسپ مکروه ست نزد
ابوحنیفه خلاف صاحبیه و شافعی بعد ازان گفته است امام صدر الاسلام که مراد کراهت تحریم ست و گفته است براو سا و امام
فخر الاسلام علی بزدوی که مراد کراهت تنزیه ست و امام سرخسی گفته است که انچه ابوحنیفه گفته است احوط ست و انچه صاحبیه
گفته اند اوسع ست بر مردم و در خلاصه گفته است مکروه است لحم خیل و اصح آن ست که کراهت تحریمی ست و در ینجا دو روایت
است و روایت کراهت تحریمی معروف ست و در شروح مختصر ابی مکارم گفته است که حلال نیست گوشت اسپ نزد ابی حنیفه
و حلال ست نزد صاحبیه و مذهب شافعی این ست و در فتاوی عمادیه گفته است که لحم خیل مکروه ست نزد ابی حنیفه و صحیح همین ست
و همین مذکور ست در نظم نسفی و بهمین رفته است قاضیخان در فتاوی خود و در ذبایح و اشربه و در هدایه گفته است همین ست اصح و
همین ست اختیار صاحب حصر و در کافی گفته است که مکروه ست کراهت تنزیهی و همین ست صحیح زیراکه کراهت وی بمعنی کرامت ست
تا حاصل نشود باباحت او تقلیل آلت جهاد نه از جهت نجاست و لهذا طاهر ست سور او و این ظاهر روایت ست و همین ست صحیح همچنین ذکر
کرده اند فخر الاسلام و ابو معین در جامعین خود و همچنین قاضیخان در جامع خود و امام اسبیجابی گفته است همین ست اصح و امام سرخسی گفته
است این ارفق ست بناس از جهت عرف ظاهر در فروختن گوشت وی بی انکار و در کفایة المنتهی گفته که بعضی گفته اند که ابوحنیفه
رجوع کرده است از قول بحرمت لحم وی پیش از وفات خود بسه روز و برین ست فتوی و در مواهب لدنیه کلام درین باب اصلا
و فرعا طویل آورده و گفته که اختلاف کرده اند در اباحت لحم خیل پس رفته است شافعی و جمهور از سلف و خلف که مباح ست

بی کراہت وباین قائل است عبداللہ بن الزبیر وانس بن مالک واسماء بنت ابی بکر رضی اللہ عنہم اجمعین ودر صحیح مسلم از اسماء بنت ابی بکر آورده
است که گفت ذبح کردیم ما اسپی را در عہد رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم پس خوردیم آنرا وما در مدینه بودیم ودر روایت دار قطنی آمده است
که گفت اسماء پس خوردیم ما واہل بیت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ودر فتح الباری گفته که مستفاد میگردد از قول اسماء که گفت وما در مدینه
بودیم که این قضیه بعد از جہاد ست پس رد میکند بر کسیکه استناد کرده است در منع اکل وی بعلت آنکه از آلات جہاد ست ودر قول وی
که گفت واہل بیت آنحضرت خوردند رد بر کسی است که گمان برده است که درین حدیث دلالت نیست بر آنکه آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم مطلع
شده باشد بر خوردن آن با آنکه گمان نمی توان برد بآل ابی بکر که ایشان اقدام کنند بر فعلی که در زمان آن سرور نبود مگر آنکه نزد ایشان
علمی باشد بجواز آن از شدت اختلاط ایشان بآنحضرت وعدم مفارقت ایشان از خدمت وی صلی اللہ علیہ وسلم با توفر دواعی صحابه
رضی اللہ عنہم بر سؤال احکام از حضرت رسالت واز ینجہت مذہب راجح آنست که اگر صحابی گوید که ما میکردیم چنین در زمان شریف آنحضرت
صلی اللہ علیہ وسلم این را حکم رفع ست زیرا که ظاہر اطلاع آنحضرت وتقریر او ست بران وہرگاه که در مطلق صحابه باشد پس چگونه در
آل ابی بکر رضی اللہ عنہم وگفته است طحاوی که رفته است ابوحنیفه بسوی کراہت اکل خیل ومخالفت کرده اند او را صاحبیه وغیر ایشان و
احتجاج کرده اند باخبار متواتره در حل آن انتہی وتحقیق نقل کرده اند بعض تابعین حل از صحابه مطلقا بی استثنای بعضی از صحابه از ان
پس اخراج کرده است ابن ابی شیبه بسند صحیح بر شرط شیخین از عطا که گفت ہمیشه بوده اند سلف تو که میخوردند آنرا گفت ابن جریج گفتم
من بعطا که مراد بسلف اصحاب رسول اللہ را میخواہی صلی اللہ علیہ وسلم ورضی اللہ عنہم گفت آری صحابه را میخواہم واما آنچه از ابن عباس
در کراہت اکل نقل کرده اند روایت کرده است آنرا ابن ابی شیبه وعبدالرزاق بدو سند ضعیف وابن ابی حمزه که از اعاظم علمای مالکیه
است گفته است که دلیل بر جواز ذبح ست لیکن سبب کراہت مالک اکل آنرا از جہت آنست که اکثر استعمال خیل در جہاد ست واین امری
خارج ست وسخن دران نیست واگر حیوانی که اتفاق ست بر اباحت وی اگر حادث شود امری که تقاضا میکند که بر تقدیر ذبح مفضی
بارتکاب محذوری گردد ممتنع میگردد ذبح آن وحال آنکه لازم نمی آید قول تحریم وی انتہی وقول بعضی تابعین که میگویند که اگر حلال می بود ضحیه
بآن جائز می بود منتقض میگردد بکثیری از حیوانات وحشی که جائز ست اکل آن ومشروع نیست بآن اضحیه واما حدیث خالد بن الولید که
نزد ابی داود ونسائی ہاست که نہی کرده است رسول خدا از لحوم خیل وبغال وحمیر ضعیف ست واگر مسلم دارند ثبوت آنرا نمی الیت معارض
بحدیث جابر که دال است بر جواز وحال آنکه موافق است بآن حدیث اسماء وتضعیف کرده اند حدیث خالد بن الولید را احمد وبخاری ودار قطنی
وخطابی وابن عبدالبر وعبدالحق وغیر ایشان وبعضی گفته اند که حدیث جابر دال ست بر تحریم که گفته است رخص زیرا که رخصت برای استباحت
حرام می باشد با قیام مانع پس دلالت میکند که رخصت داده میشود بسبب مخمصه که رسیده بود ایشان را بخیبر پس دلالت نکرد بر حل مطلق وجواب
داده شده است بآنکه اکثر روایات بلفظ اذن آمده است چنانکه در حدیث متفق علیه که در کتاب مذکور ست ونیز اگر اذن در اکل خیل
ورخصت بجہت مخمصه بودی حمر اہلیه اولی واقرب بودی بآن از جہت کثرت آن وعزت وندرت خیل پس دلالت کرد بر آنکه اذن در اکل خیل
با باحت عامه بود نه بخصوص ضرورت واحتجاج مانعین بقول وی سبحانه لترکبوها وزینة نیز واقع شده است وجواب از ان داده اند

وتمام این کلام در شرح ذکر کرده شده است واللہ اعلم **وعن ابی قتادة** انه رای حمارا وحشیا فعقره + وروایت ست از ابی قتاده
که وی دید حمار وحشی را پس مجروح کرد وکشت آنرا + فقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم هل معکم من لحمه شیء + پس گفت آنحضرت بآن جماعتی که
خوردند آنرا پس آمدند بملازمت آیا هست باشما چیزی از گوشت وی + قال معنا رجله + پس گفت ابو قتاده با ما پای اوست + فاخذها
فاکلها + پس گرفت آنحضرت آنرا پس خورد آنرا واین حدیث با قصه اش واحکامش در کتاب الحج در اکل محرم صید غیر محرم را گذشته است
+ متفق علیہ + **وعن انس** قال انفجنا ارنبا بمر الظهران + برانگیختیم ودوانیدیم ما خرگوش را برای شکار کردن در وادی که اورا مر الظهران گویند
بفتح میم وتشدید را وفتح ظاء معجمه وسکون ها ونفج بنون وفا وجیم برجستن خرگوش ودوان برخاستن انفاج برانگیختن ودوانیدن + فاخذتها
پس گرفتم من آنرا وشکار کردم + فاتیت بها ابا طلحة + پس آوردم آنرا نزد ابو طلحه + فذبحها + پس ذبح کرد ابو طلحه آنرا + وبعث الی
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بورکها وفخذیها + وفرستاد ابو طلحه بسوی آنحضرت سرین وهر دو ران اورا + فقبله + پس قبول کرد آنرا پس
معلوم شد که خرگوش که آنرا ارنب گویند حلال ست ودر هدایه گفته است که لاباس باکل الارنب زیرا که آنحضرت وقتیکه بهدیه فرستاده
شد نزد وی امر کرد اصحاب را بخوردن آن + متفق علیہ + **وعن ابن عمر** قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الضب لست آکله
ولا احرمه + فرمود آنحضرت که ضب بضاد معجمه نیستم من که بخورم آنرا وحرام نمیگردانم آنرا ونزد امام شافعی واحمد باک نیست بخوردن ضب
از جهت این حدیث + متفق علیہ + ودر روایتی مر مسلم را آمده که آنحضرت فرمود بخورید که آن حلال ست ولیکن طعام من نیست
وبعضی میگویند که اجماع است بر آنکه ضب حلال ست ومکروه نیست مگر آنچه حکایت کرده شده است از اصحاب ابی حنیفه ونزد ما حلال نیست
زیرا که آنحضرت نهی کرد عایشه را وقتیکه پرسید از اکل آن ودر فصل ثانی از حدیث عبد الرحمن بن شبل بیاید که آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
نهی کرد از اکل ضب وبالجمله چون اختلاف ست در اخبار احتیاط در ترک آنست وتواند که نهی ناسخ باشد واللہ اعلم وضب حیوانی
است معروف کذا فی القاموس ودر صراح گفته ضب سوسمار وسیوطی گفته است که ضب دویبه لطیفه است واز خصائص وی آنست
که نر او را دو ذکر ست وفرج آن هر دو یکی ست وعمر وی هفتصد سال وآب نمیخورد وکفایت میکند بهوا وبول میکند در چهل روز
یکقطره ونمی افتد اورا دندان ودر صیدیه شیخ الاسلام مذکور ست ضب بفتح ضاد بفارسی سوسمار آب نخورد وبه نسیم وخنکی بزید ودر
چهل روز یکقطره بول کند وهفتاد بیضه کند وگویند که هفتصد سال بزید ونر او دو ذکر دارد وماده او دو فرج ودر احادیث آمده است
که سوسمار بزبان فصیح بر نبوت حضرت رسالت پناه صلی اللہ علیہ وسلم گواهی داده + **وعن ابن عباس** ان خالد بن الولید اخبره انه
دخل مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم علی میمونة + روایت است از ابن عباس که خالد بن ولید خبر داد اورا که او در آمد با آنحضرت بر میمونه
که از امهات المؤمنین ست + وهی خالته + ومیمونه خاله خالد بن ولید ست + وخالة ابن عباس + وخاله ابن عباس هم ست + فوجد عندها
ضبا محنوذا + پس یافت خالد با آنحضرت نزد میمونه سوسمار بریان کرده شده حنذ بحاء مهمله ونون وذال معجمه گردانیدن سنگ گرم کرده شده
بالای گوشت تا پخته شود وآن گوشت را حنید گویند + فقدمت الضب لرسول اللہ + پس پیش کرد میمونه ضب را برای پیغمبر خدا +
صلی اللہ علیہ وسلم فرفع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یده عن الضب + پس برداشت آنحضرت دست مبارک خود را از ضب وبا آورد

از خوردن آن ؛ فقال خالد احرام الضب ؛ پس گفت خالد بن الولید آیا حرام است خوردن ضب ؛ یا رسول الله قال لا ؛ گفت آنحضرت
نیست حرام ؛ ولکن لم یکن بارض قومی ؛ ولیکن نیست ضب در زمین قوم من ؛ فاجدنی اعافه ؛ پس می یابم خود را که مکروه میدارم
آنرا کراهت طبیعی ولیکن حرام نگردانید زیرا که وحی کرده نشد بسوی وی دران چیزی ؛ قال خالد فاجتررته ؛ گفت خالد پس کشیدم
آنرا بسوی خود ؛ فاکلته ؛ پس خوردم آنرا ؛ ورسول الله ؛ وحال آنکه پیغمبر خدا ؛ صلی الله علیه وسلم ینظر الی ؛ نگاه میکند بجانب من
ومنع نمیکند و اگرچه خالد نیز ازین زمین بود اما کراهیت طبیعی دامن گیر حال او نشد ؛ متفق علیه ؛ وعن ابی موسیٰ قال رایت رسول الله
صلی الله علیه وسلم یاکل لحم الدجاج ؛ روایت است از ابی موسیٰ اشعری رضی الله عنه گفت دیدم من آنحضرت را که میخورد گوشت ماکیان
را در قاموس گفته که دجاج اطلاق میکنند آنرا بر نر و ماده مثلثة الدال و سیوطی گفته که بعضی گفته اند بکسر دال برای ذکر و بفتح برای
انثیٰ ؛ متفق علیه ؛ وعن ابن ابی اوفیٰ ؛ روایت است از عبد الله بن ابی اوفیٰ که صحابی مشهور است ؛ قال غزونا مع رسول
الله صلی الله علیه وسلم سبع غزوات ؛ گفت غزا کردیم ما با آنحضرت هفت غزوه ؛ کنا ناکل معه الجراد ؛ بودیم ما که میخوردیم با آنحضرت
ملخ را ؛ متفق علیه ؛ و ترمذی و ابوداؤد و نسائی نیز روایت کرده اند و گفته اند که نیست لفظ معه در روایت مسلم و خالی است اکثر
روایات ازین زیادت و کسی که زیادت کرده است این معنی مراد داشته است که میخوردند و همراه آنحضرت بودند و آنحضرت انکار نمیکرد برایشان
نه آنکه آنحضرت و ایشان معا میخوردند و این تاویل اگرچه خلاف ظاهر لفظ است ولیکن ثابت شده است که آنحضرت صلی الله علیه
وسلم نخورده است جراد را و فرموده که نمیخورم و حرام نمیگردانم ؛ وعن جابر قال غزوت جیش الخبط ؛ گفت جابر غزا کردم من لشکر
خبط را بخاء معجمه و موحده مفتوحتین و بسکون موحده نیز آمده برگ درختان که زده میشود بعصا پس می افتد بر زمین و وجه تسمیه این غزوه بدان بجهت
آن است که بحکم اضطرار برگ درختان میخوردند تا آنکه ریش میشد دهانها و لبها و مانند لبهای شتر میشد و این را غزوه سیف البحر نیز گویند بکسر سین
و سکون یا بمعنی ساحل که از مدینه مسافت پنج شب بود و در سنه ست بود پیش از صلح حدیبیه ؛ وامر علینا ابو عبیدة ؛ و امیر ساخته شده بود برما
ابو عبیده بن الجراح که از عشره مبشره است و آن حضرت او را امین هذه الامة خوانده است ؛ فجعنا جوعا شدیدا ؛ پس گرسنه شدیم ما گرسنه
شدن سخت ؛ فالقی البحر حوتا میتا ؛ پس انداخت دریا ماهی مرده را و در بعضی روایات آمده است یافتند بر کنار دریا دابه برابر آنکه نام کنند
آنرا حوت ؛ لم نر مثله ؛ ندیدیم ما مانند آن ؛ یقال له العنبر ؛ گفته میشود مر او را عنبر و در روایتی دابة العنبر یعنی دابه که نام او عنبر است و آن
ماهی کلان است که از پوست وی سپر میسازند و گاهی آن سپر را عنبر هم میگویند و احتمال دارد که دابة العنبر بجهت آن گویند که عنبر که نام طیب
مشهور است از وی متولد میشود و در قاموس گفته است که عنبر از طیب سرگین دابه بحریه است یا از چشمه ایست که در دریاست و نام سمکه
بحریه است که از پوست آن سپر میسازند ؛ فاکلنا منه نصف شهر ؛ پس خوردیم ما از وی تا نیم ماه و در روایتی شهر واقع شده یعنی ماه تمام
و لشکر زیاده بر سه صد بوده اند ؛ فاخذ ابو عبیدة عظما من عظامه ؛ پس گرفت ابو عبیده استخوانی را از استخوان های وی که استخوان پهلو باشد
فمر الراکب تحته ؛ پس گذشت سواری زیر وی و در روایت سمن آمده که ایستاده کرد ابو عبیده استخوان او را و نظر کرد بر دراز ترین
شتری پس آمد زیر وی ؛ فلما قدمنا ذکرنا للنبی ؛ پس هنگامیکه قدوم آوردیم ما ذکر کردیم قصه را مر پیغمبر را ؛ صلی الله علیه وسلم فقال ؛ پس گفت

آنحضرت صلی الله علیه وسلم + فکلوا رزقا اخرجه الله لکم + بخورید روزی را که بیرون آورده است آنرا خدای تعالی بسوی شما یعنی خوب کرویدکه خود دید
دیگایم اگر باقی مانده باشد ازان بخورید یا اگر ازین جنس دیگر رزقی بیابید بخورید + اطعمونا ان کان معکم + بخورانید مارا اگر باشد باشما یعنی اگر باقی
مانده باشد چیزی ازان نزد شما این را از برای خوش کردن دلهای ایشان و تاکید حلیت آن فرمود یا بجهت تبرک بدان از جهت بودن آن
طعمه از حق خارق عادت + قال فارسلنا الی رسول الله + گفت ابو عبیده پس فرستادیم ما بسوی پیغمبر خدا + صلی الله علیه وسلم منه + چیزی
ازان ماهی که باقی مانده بود + فاکله + پس خورد آنحضرت آنرا + متفق علیه + **وعن ابی هریرة** ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال +
روایت است از ابی هریره که آنحضرت فرمود + اذا وقع الذباب فی اناء احدکم + چون بیفتد مگس در آوندی از شما + فلیغمسه کله + پس باید که غوطه
دهد اورا همه او را یعنی در انا را آب باشد یا طعام غمس بآب فرو بردن چیزی را + ثم لیطرحه + پس باید که بیرون بیندازد و دور کند آنرا طرح دور
انداختن و بفتحتین جای دور + فان فی احد جناحیه شفاء + زیرا که در یکی از دو بازوی مگس تندرستی وصحت است + وفی الآخر داء + ودر
بازوی دیگر درد است و بیماری و در آخر فصل ثانی این زیاده آمده وانه یقدم الداء علی الدواء + و بدرستی وی پیش میکند درد را بر دوا یعنی
بازوی که در وی درد است پیشتر می اندازد پس غوطه باید زد تا بازوی دوا نیز درآید و دفع درد کند و ضرر نرساند + رواه البخاری + **وعن
میمونة** ان فارة وقعت فی سمن فماتت + روایت است از ام المؤمنین میمونه رضی الله عنها که موشی افتاده در روغن پس مرد آن
موش فاره بفا و تخفیف راء مهموز و غیر مهموز هر دو لغت است سمن بفتح سین و سکون میم روغن فی الصراح سمن روغن مسکه + فسئل رسول الله
صلی الله علیه وسلم عنها + پس پرسیده شد آنحضرت را از حکم فاره یعنی پرسیده شد که آن روغن که فاره در وی افتاد میتوان خورد یا نه +
فقال القوها + پس گفت آنحضرت بیرون بیندازید فاره را + وما حولها + و روغنی را که گرداگرد اوست + وکلوه + و بخورید باقی روغن را اما نزد
چون جامد باشد نجس میگردد تمام وی و روا نیست فروختن آن نزد اکثر ائمه و روا داشته است امام ابوحنیفه و اختلاف کرده اند در انتفاع
بدان و بعضی گفته اند جائز نیست انتفاع و نزد بعضی جائز است بسوختن آن در چراغ و مالیدن بکشتیها و مانند آن و این قول امام ابی حنیفه
است و لیکن کروه است و از امام مالک و امام احمد دو روایت است و در روایتی از مالک جائز نیست سوختن آن در چراغ مسجد
+ رواه البخاری + **وعن ابن عمر** انه سمع النبی صلی الله علیه وسلم یقول اقتلوا الحیات + روایت است از ابن عمر که وی شنید از آنحضرت
که میگفت بکشید ماران را + واقتلوا ذا الطفیتین + و بکشید مار خداوند دو طفیه را بالضم طاء مهمله و سکون فا ماری که بر پشت او دو خط سیاه اند طفیه
در اصل برگ مقل که نام درختی است که آن خط پشت مار را تشبیه بدان کرده اند + والابتر + و بکشید ماری را که نام او ابتر است و ابتر در اصل بمعنی
دم بریده است و این مار را ابتر ازان خوانند که دم او کوتاه است + فانهما یطمسان البصر + پس بدرستی که این دو قسم مار نابدید میگردانند بینائی
را یعنی کور میکنند چشم را بمجرد نظر کردن بسوی ایشان بسبب خاصیت زهر که دران نهاده اند + ویستسقطان الحبل + و طلب سقوط میکنند
بار شکم را یعنی زن حامله چون آنها را به بیند حمل او ساقط گردد از خوف یا از خاصیت سمیت گویا آنها طلب سقوط میکنند و درین مبالغه است
قال عبد الله فبینا انا اطارد حیة اقتلها + گفت عبد الله بن عمر پس در اثنای آنکه حمله می آرم ماری را که بکشم او را فی الصراح مطارده حمله آوردن
بر یکدیگر از طرد بمعنی راندن و دور کردن + نادانی ابولبابة + آواز داد مرا ابولبابه انصاری که صحابی مشهور است + لاتقتلها + مکش این را

فقلت ان رسول الله صلی الله علیه وسلم امر بقتل الحیات + پس گفتم که آنحضرت امر کرده است بکشتن ماران تو چون منع میکنی مرا ازان + فقال انه
نهی بعد ذلک + پس گفت ابو لبابه بدرستی آنحضرت نهی کرد بعد از امر کردن + عن ذوات البیوت + از کشتن خداوندان خانه یعنی ماران
که در خانها می باشند + وعن العوامر + واین ماران که در خانها میباشند ساکنان بیوت اند وبعضی گفته اند عوامر گفت از جهت طول عمر آنها
وبعضی گفته اند که مراد آنست که ایشان ماران نیستند بلکه نوعی از جن اند ساکن بیوت + متفق علیه + وعن ابی السائب + موسی
بنی زهره ست تابعی مدنی ثقه است روایت میکند از ابو هریره وابو سعید ومغیره بن شعبه + قال دخلنا علی ابی سعید الخدری + گفت در آمدیم ما
بر ابو سعید خدری + فبینما نحن جلوس + پس در اثنای آنکه ما نشستگانیم + اذ سمعنا تحت سریره حرکة + ناگاه شنیدیم زیر سریر وی که بران خواب
میکرد جنبشی + فنظرنا فاذا فیه حیة + پس نگاه کردیم ما پس ناگاه در وی ماری است + فوثبت لاقتلها + پس برجستم من تا بکشم آن مار را + وابو سعید
یصلی + وابو سعید خدری نماز میگذارد + فاشار الی ان اجلس + پس اشارت کرد بسوی من که بنشین فی الصراح اشارت بدست باز نمودن
+ فجلست + پس نشستم من + فلما انصرف اشار الی بیت فی الدار + پس چون بازگشت از نماز وفارغ شد ازان اشارت کرد بسوی خانه که
در سرا بود + فقال اتری هذا البیت + پس گفت آیا می بینی تو این خانه را + فقلت نعم + پس گفتم من آری می بینم + فقال کان فیه فتی
منا + پس گفت ابو سعید بود درین خانه جوانی از ما + حدیث عهد بعرس + نو زمان بکدخدائی + قال فخرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم
الی الخندق + گفت ابو سعید خدری پس بیرون آمدیم ما با آنحضرت بسوی خندق که می کاویدند وغزوه احزاب آنجا بود + وکان ذلک الفتی
یستاذن رسول الله + وبود آن جوان که طلب اذن میکرد پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم بانصاف النهار + در میان نیمهای روز + فیرجع الی اهله
پس باز بر میگشت بسوی اهل خانه خود بجهت نو کدخدا و نو عروسی + فاستاذنه یوما + پس طلب اذن کرد آنجوان آنحضرت را روزی + فقال له
رسول الله صلی الله علیه وسلم خذ علیک سلاحک + پس گفت مر او را آنحضرت بگیر بر خود آلات جنگ خود را + فانی اخشی علیک
قریظة + پس بدرستی که من می ترسم بر تو شر بنی قریظه را که قبیله از یهود است و دران غزوه با قریش یکی شده بجنگ آمده بودند + فاخذ
الرجل سلاحه + پس گرفت آنمرد جوان سلاح خود را + ثم رجع + پس تر رجوع کرد یعنی بسوی خانه خود + فاذا امرأته بین البابین قائمة + پس ناگاه
زن او میان هر دو در درونی وبیرونی ایستاده است + فاهوی الیها بالرمح + پس فرود آورد آنجوان بسوی زن نیزه را + لیطعنها به +
تا بزند او را به نیزه + واصابته غیرة + ورسید آنمرد را رشک که بچه غرض بیرون آمده وایستاده است + فقالت له اکفف علیک رمحک + پس
گفت آن زن باز دار بر خود نیزه خود را + وادخل البیت + ودر آ خانه را + حتی تنظر ما الذی اخرجنی + تا به بینی تو که چه چیز است که بیرون آورده است
مرا + فدخل + پس در آمد آنمرد درون خانه + فاذا بحیة عظیمة + پس ناگاه وی متلبس ومقترن است بماری بزرگ + منطویة علی الفراش + پیچیده
گشته است بر جامه خواب که افگنده شده است وگسترده شده است + فاهوی الیها بالرمح + پس فرود آورد آنجوان بسوی آن مار نیزه را +
فانتظمها به + پس در کشید مار را به نیزه یعنی خلانید نیزه را در مار چنانکه سلک در مهره مروارید + ثم خرج + پس تر بیرون آمد آنمرد + فرکزه فی الدار
پس بر زمین زد نیزه را در سرا فی الصراح رکز برا در اول وزای در آخر در زمین زدن نیزه را + فاضطربت علیه + پس جنبید مار وحمله کرد بر آن مرد
فما یدری ایهما کان اسرع موتا + پس دریافته نمیشد که کدام یکی ازین دو بود شتاب تر در مرگ + الحیة ام الفتی + مار یا جوان یعنی هر دو معا مردند

چنانکه پیا فته نشد کسی پیشتر که مرده + قال فجئنا رسول الله + گفت ابوسعید پس در آمدیم نزد پیغمبر خدا + صلی الله علیه وسلم و ذکرنا ذلک له فقال کردیم آن ماجرا را برای آنحضرت + وقلنا ادع الله یحییه لنا + وگفتیم ما دعا کن خدا را و بخواه از وی که زنده گرداند آنمرد را برای ما و گفتند این سرزنش صحابه بود که این طور چیزی در خواهند از آن حضرت گویا گمان بردند که این موت جوان موت حقیقی متعارف نیست بلکه چیزیست از بیهوشی از تاثیر زهر مار و با قطع نظر از آن معجزات آن حضرت شامل است جمیع انواع خارق عادات را صلی الله علیه وسلم + ع + احیی اسمه حین یدعی وارس الرحیم + فقال استغفروا لصاحبکم + پس گفت آنحضرت در طلب آمرزش کنید مر یار خود را یعنی دعای زنده گردانیدن چه در نخواهید آمرزش خواهید او را که آنچه سود دارد او را استغفار ست نه دعای احیا که وی رفته است براه خود + ثم قال + پستر گفت آنحضرت + ان لهذه البیوت عوامر + بدرستی که مر این خانها را ساکنان اند از جن مؤمن و کافر + فاذا رأیتم منها شیئا + پس وقتیکه به بینید از آن ساکنان چیزی را + فحرجوا علیه ثلثا + پس تنگ گیرید بروی سه بار یا سه روز چنانکه در روایت دیگر آمده و برانید و بیرون آرید و تنگ گیرید بروی یعنی بگوئید که گرد ما مگرد و بیرون میا و ایذا مکن ما ترا خبر کرده ایم اگر بعد ازین برآئی و ایذا کنی میکشیم ترا دیگر تو دانی اگر رفت بهتر و اگر باز گرد و بکشید چنانکه فرموده + فان ذهب والا فاقتلوه + پس اگر رفت بهتر و اگر نرفت پس بکشید او را + فانه کافر + زیرا که وی کافرست و از کفره جن است وقال لهم + و گفت آنحضرت مر ایشان را یعنی قوم آن جوان را که مرد + اذهبوا وادفنوا صاحبکم + بروید و گور کنید یار خود را + وفی روایة قال + و در روایتی اینچنین آمده که گفت آنحضرت + ان بالمدینة جنا + بدرستی که در مدینه جن هستند که + قد اسلموا + بتحقیق اسلام آورده اند + فاذا رأیتم منه شیئا + پس وقتیکه به بینید شما از آن جن چیزی را و در بعضی نسخ منهم و در بعضی منها + فاذنوه ثلثة ایام + پس بیا گاهانید و بدانانید او را سه روز + فان بدا لکم بعد ذلک فاقتلوه + پس اگر ظاهر شود مر شما را و پشیمان شوید بعد از آن پس بکشید او را + فانما هو شیطان پس وی نیست مگر شیطان یعنی کافرست + رواه مسلم + وعن ام شریک + بفتح شین وکسر را یکی از صحابیه انصاریه است دیگر قرشیه عامریه از بنی لوی بن غالب وی نیز صحابیه است تا اینجا مراد کدام است + ان رسول الله صلی الله علیه وسلم امر بقتل الوزغ + روایت میکند که آنحضرت امر کرده است بکشتن وزغ بواو و زای مفتوحتین و غین معجمه جانوریست که او را سام ابرص گویند و بعضی گویند سام ابرص کلان او را گویند و وزغ بسکون بمعنی رعشه است و تسمیه این جانور بوزغ بجهت خفت او و سرعت حرکت اوست و کرمانی گفته که وی ایست که مراد او را پا بیهامی است میدود و در بیخهای کاه + قال + گفت آنحضرت + وکان ینفخ علی ابراهیم + و بود وزغ که دم میکرد بر ابراهیم یعنی بر آتش وی که نمرود او را در آن انداخته بود و در حدیث دیگر آمده است که اگر بیت المقدس سوزد وزغ نفخ میکند و در وی و در وی ضرر عظیم است مردم را در طعام و شراب و دانسته شده است این تجربه + متفق علیه + وعن سعد بن ابی وقاص ان رسول الله صلی الله علیه وسلم امر بقتل الوزغ آنحضرت امر کرد بقتل وزغ + وسماه فویسقا + و نام کرده است او را فاسقک فویسق تصغیر فاسق است یعنی وی نظیر فواسق خمس است که کشته میشوند در حل و حرم و فسق در لغت بمعنی خروج و مراد در شرع خروج از طاعت و طریق حق ست + رواه مسلم + وعن ابی هریرة ان رسول صلی الله علیه وسلم قال من قتل وزغا فی اول ضربة + گفت آنحضرت کسیکه بکشد وزغ را در اول زدن + کتبت له مائة حسنة + نوشته میشود برای وی صد نیکی + وفی الثانیة دون ذلک + و کسیکه بکشد او را در زدن دوم نوشته میشود

سابع او فرمود صدحسنه * وفی الثالثة دون ذلک * و کشتن در زدن سیوم فرود از زدن دوم است * رواه مسلم * **وعنه قال قال رسول الله** صلی الله علیه وسلم قرصت نملة نبیا من الانبیاء * گزید مورچه پیغمبری از پیغمبران را قرص بقاف وصاد مهمله گزیدن کیک و مانند آن * فامر بقریة النمل فاحرقت * پس امر کرده شده بقریه نمل که سوخته شود پس سوخته شد. وظاهر آنست که این سوختن بامر آن پیغمبر باشد. ولیکن نگفت که امر کرد وی از جهت تحاشی از اسناد این فعل بوی صریحا ظاهر البعض کسان وی امر کرده باشند ولیکن اقترن برضای وی علیه السلام بدان متعلق خواهد بود لهذا فرمود احرقت و مراد بقریه نمل جائیکه مورچها در انجا بودند * فاوحی الله تعالی الیه * پس وحی فرستاد خدای تعالی بسوی آن پیغمبر و عتاب کرد * ان قرصتک نملة احرقت امة من الامم * از جهت آنکه گزید ترا یک مورچه سوختی تو گروهی از گروهها را ان بفتح همزه است * تسبح * آنچنین گروهی که تسبیح میکنند یعنی خدا را این عتاب است از خداوند تعالی بران پیغمبر گفته اند که این محمول است بر آنکه بود در شرع آن پیغمبر جواز قتل مورچها و سوختن آنها و عتاب از جهت آن بود که زیاده بر نمله واحده سوخت اما در شرع ما روا نیست سوختن حیوان و همچنین ست حکم سپش و جز آن و در مطالب المومنین از محمد بن مسلم در قتل نمل آورده که گفت اگر ایذا کند ترا بکش آنرا و اگر ایذا نکند مکش و گفته است فقیه ابو اللیث و باین اخذ میکنیم ما و فتوی میدهیم و مکروه است انداختن مورچه در آب و سوخته نشود بیوت نمل بجهت نمله واحده کذا فی جامع الفقه انتهی * متفق علیه *

الفصل الثانی

عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا وقعت الفارة فی السمن * وقتیکه بیفتد موش در روغن * فان کان جامدا * پس اگر باشد روغن بسته فالقوها وما حولها * پس بیندازید فاره را و روغنی را که گرد فاره است * وان کان مائعا * و اگر باشد روغن روان و گداخته * فلا تقربوه * پس نزدیک نشوید آن روغن را یعنی نخورید و در سوختن آن در چراغ اختلاف است چنانکه گذشت وظاهر عبارت فلا تقربوه ناظر در مبالغه است که بهیچ وجه نزدیک نباید شد نه به بیع و شرا و نه استصباح و جز آن ولیکن علما را اختلاف است در ان * رواه احمد و ابو داود و رواه الدارمی عن ابن عباس * **وعن سفینة** بسین مهمله بر وزن سکینه مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم و احوال او در بعضی مواضع نوشته شده است رضی الله عنه * قال اکلت مع رسول الله صلی الله علیه وسلم لحم حباری * گفت سفینه خوردم من با آنحضرت گوشت حباری را بضم حاء مهمله و تخفیف موحده نام طائری مشهور است * رواه ابو داود * **وعن ابن عمر قال** نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن اکل الجلالة والبانها * نهی کرده است آنحضرت از خوردن گوشت جلاله و شیرهای آن جلاله بفتح جیم و تشدید لام در اصل نام گاو است که میخورد نجاسات را فی الصراح جلاله ماده گاو پلید خوار و مراد اینجا دابه است که میخورد پلید را پس اگر آن نادر باشد باکی نیست و اگر غالب علف او از آن بود چنانکه در گوشت و شیر وی بوی می آید پس خوردن آن جائز نباشد و اگر ظاهر نمیگردد نیز لاباس به است و احسن آنست که بسته شود چند گاه تا خوش شود لحم و لبن او بعد از ان ذبح کرده شود و نوشیده شود لبن وی این قول ابی حنیفه و شافعی و احمد ست و نزد مالک بعد از ان شسته شود بمبالغه و از بعض کتب فقه نقل کرده شده است که حلال نیست اکل تا آنکه بسته شود و جاجه مخلاة سه روز و گاو ده روز آورده اند که ابن عمر می بست و جاجه را سه روز کذا قالوا والله اعلم * رواه الترمذی وفی روایة ابی داود قال نهی عن رکوب الجلالة * گفت ابن عمر نهی کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم از سواری جلاله از جهت گندگی عرق وی که متولد ست از لحم وی **وعن عبد الرحمن بن شبل** بکسر شین معجمه و سکون موحده صحابی انصاری فقیه معدود ست از اهل مدینه * ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی عن اکل الضب * روایت کرده است که آنحضرت

نهی کرده است از خوردن سوسمار و درین حجت است مر ابی حنیفه را و شاید که نهی ناسخ اباحت سابق است * رواه ابو داود والترمذی * و عن جابر رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی عن اکل الهرة * روایت ست از جابر که آنحضرت نهی کرده است از خوردن گربه * واکل ثمنها * و از خوردن بهای وی که او را بفروشند و بهای آنرا بخورند خوردن گربه حرام ست باتفاق اما در جواز بیع و اکل ثمن وی خلاف است و در کتاب البیع گذشت * رواه ابو داود والترمذی * و عنه قال حرم رسول الله صلی الله علیه وسلم * حرام گردانیده است آنحضرت * یعنی یوم خیبر * در روز خیبر * الحمر الانسیة * خران را حمر بضمتین جمع حمار و جمع او حمر بسکون میم ست و انسیه بکسر همزه منسوب بانس بمعنی انسان و بضم همزه نیز میخوانند منسوب بانس ضد وحشت و بفتحتین نیز آمده است و آن نیز بمعنی انسان ست * ولحوم البغال * و حرام گردانیده است گوشتهای استران را * وکل ذی ناب من السباع * و حرام گردانیده هر خداوند ناب را از درندگان * وکل ذی مخلب من الطیر * و هر خداوند چنگل را از پرندگان و معنی آن در فصل اول گذشت وکل در هر دو جا بنصب و جر روایت است * رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب * و عن خالد بن الولید ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی من اکل لحوم الخیل * آنحضرت نهی کرده است از خوردن گوشتهای اسپان سابقا گذشت که این حدیث ضعیف ست معارض حدیث جابر که سابقا در اباحت آن گذشت نمیتواند شد * والبغال والحمیر * و نهی کرد از لحوم استران و خران این نهی بی معارض است و اتفاق ست در ان * رواه ابو داود والنسائی * و عنه قال غزوت مع النبی صلی الله علیه وسلم یوم خیبر * و هم از خالد بن الولید ست گفت غزا کردم با آنحضرت روز خیبر * فاتت الیهود * پس آمدند یهود نزد آن حضرت * فشکوا ان الناس قد اسرعوا الی حظائرهم * پس گله کردند که مردم شتابی کرده اند بسوی نخلهای ایشان که میریزد خرماهای آن و حال آنکه سبز است خضائر بخا و ضاد معجمتین جمع خضره خرماهای که غوره او سبز ریزد * فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم الا لا یحل اموال المعاهدین * دانا و آگاه باشید حلال نیست مالهای معاهدان یعنی آنها که عهدی و وثیقی واقع شده است یعنی اهل ذمه * الا بحقها * مگر بحق اموال و حق مال معاهد اگر ذمی باشد جزیه است و اگر مستامن بود تجارت ست * رواه ابو داود * و عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم احلت لنا میتتان و دمان * گفت آنحضرت حلال کرده شده است برای ما دو جود مرده بی ذبح و دو خون * المیتتان الحوت والجراد * دو میت کدام است ماهی و ملخ * والدمان الکبد والطحال * و دو خون جگر و سپرز است که مشابه اند بخون در رنگ گویا خون بسته اند * رواه احمد و ابن ماجه والدارقطنی * و عن ابی الزبیر * بضم زای و فتح موحده نام او محمد بن مسلم ست مولی حکیم بن حزام تابعی حافظ ثقه واسع العلم ست و ابو حاتم گفته که احتجاج کرده نمی شود بوی روایت میکند از عایشه و ابن عباس و ابن عمر و اکثر روایت او از جابر بن عبد الله است و روایت میکنند از وی شعبه و مالک و ثوری مات سنه ثمان و عشرین و مائه * عن جابر * روایت کرده است ابو الزبیر از جابر * قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما القاه البحر * چیزی یعنی ماهی که انداخته است او را دریا * او جزر عنه الماء * یا منقطع و منکشف و رفته است از وی آب فی القاموس جزر ضد مد یعنی فرو شدن آب * فکلوه * پس بخورید آنرا * وما مات فیه وطفا فلا تاکلوه * و ماهی که مرد در آب و بالا بر آمد و ظاهر شد پس نخورید آنرا و این حدیث حجت است مر امام ابی حنیفه را در تحریم طافی و همچنین منقول است از جماعه از صحابه و در هدایه گفته است که مالک و شافعی گفته اند که لا باس به است بخوردن آن از جهت اطلاق آنحضرت احل لکم المیتتان

ن میتهٔ بحر موصوف ست بحل و ما میگوئیم که میتهٔ بحر آنست که بنیدازد او را بحر تا موت مضاف به بحر باشد نه آنچه خود مرده است در وی بی آفت
و نزد امام احمد نیز حلال ست طافی و گفته که طافی خورده شود و آنکه منقطع شده است از وی آب نیکوتر ست و بعضی از اصحاب احمد طافی را مکروه
داشته اند ❊ رواه ابو داؤد و ابن ماجه ❊ وقال محی السنة الاکثرون علی انه موقوف علی جابر ❊ گفته است محی السنه که اکثر بر آن اند که این حدیث
موقوف ست بر جابر یعنی قول او و مذهب اوست نه حدیث آنحضرت صلی الله علیه وسلم و از این جهت مخالفت کرده است او را شافعی
و نووی رحمة الله علیه که مخالفت میکرد صحابه را در مجتهدات و اقوال ایشان و میگفت ایشان هم مردانند و ما هم مردانیم و ابو حنیفه رضی الله
عنه تقلید صحابه را واجب میداند ❊ وعن سلمان قال سئل النبی ❊ گفت سلمان فارسی رضی الله عنه پرسیده شد پیغمبر ❊ صلی الله علیه وسلم
عن الجراد ❊ از حال ملخ و حکم وی ❊ فقال اکثر جنود الله ❊ پس گفت آنحضرت جراد بیشترین لشکرهای خدای تعالی ست یعنی وی لشکری ست
که میفرستد خدای تعالی بر بعض بلاد که بران غضب دارد ❊ لا آکله ❊ نمیخورم من آنرا ❊ ولا احرمه ❊ و حرام نمیگردانیم بر مردم ❊ رواه ابو داؤد
وقال محی السنة ضعیف ❊ وعن زید بن خالد قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن سب الدیک ❊ زید بن خالد جهنی که از مشاهیر صحابه است
گفت نهی کرد آن حضرت از دشنام دادن خروس که گاهی آواز او ناخوش آید پس برانند و دشنام دهند ❊ وقال انه یؤذن للصلوة ❊ و گفت
آنحضرت بدرستی که خروس اعلام میکند برای نماز مراد نماز شب ست که تهجد ست و در حدیث آمده است که آنحضرت بر میخاست برای نماز شب
وقتیکه آواز میداد آواز دهنده مراد خروس ست و احتمال دارد که مراد نماز صبح باشد که با آواز خود اعلام میکند که وقت نماز صبح نزدیک رسید و مکرر
آواز میکند برای تاکید و تنبیه و دیک بکسر دال و سکون یا واحد است جمع وی دیکه بکسر دال و فتح یا بر وزن قرده که جمع قرد ست و دیوک و ادیاک
نیز می آید ❊ رواه فی شرح السنة ❊ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تسبوا الدیک فانه یوقظ للصلوة ❊ دشنام مکنید خروس
را زیرا که وی بیدار میگرداند برای نماز ❊ رواه ابو داؤد ❊ وعن عبد الرحمن بن ابی لیلی ❊ کنیت او ابو عیسی ست و نام او ابو لیلی و ابو لیلی
بسیار ست و در نام او اختلاف بسیار ست و عبد الرحمن بن ابی لیلی تابعی ست و ولادت او سال ششم که باقی مانده بود از خلافت عمر رضی
الله عنه روایت میکند از پدر خود و از علی بن ابی طالب و عثمان بن عفان و ابو ایوب انصاری و ابی الدرداء و از جماعه دیگر از صحابه و روایت
میکنند از وی شعبی و ابن سیرین و خلق بسیار در طبقهٔ اولی ست از تابعین کوفه و اصحاب او را تعظیم بسیار میکردند ثقه است و وی گفت
صد و بست صحابی را دریافته ام که همه انصاری بودند و گفت عبد الله بن الحارث که گمان نمی برم که زنان زائیده باشند مانند او ❊ قال
گفت عبد الرحمن بن ابی لیلی ❊ قال ابو لیلی ❊ گفت ابو لیلی که پدر وی ست ❊ قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا ظهرت الحیة فی المسکن ❊
وقتیکه پیدا شود مار در جای سکونت ❊ فقولوا لها ❊ پس بگوئید مر آن مار را ❊ انا نسألک بعهد نوح ❊ بدرستی ما سوال میکنیم ترا بعهد نوح ❊
و بعهد سلیمان بن داود ❊ و بعهد سلیمان بن داود عهد امان و زینهار و سوگند و پیمان و اندرز ❊ ان لا تؤذینا ❊ این را که ایذا نکنی ما را آن لا
تؤذینا بسکون یا ست و بحذف نون صیغهٔ واحده مخاطبه ❊ فان عادت فاقتلوها ❊ پس اگر مار باز آید پس بکشید او را ❊ رواه الترمذی و ابو داؤد
وعن عکرمة ❊ روایت ست از عکرمه بکسر عین و راء که مولی ابن عباس ست ❊ عن ابن عباس ❊ از ابن عباس ❊ قال لا اعلمه الا رفع
الحدیث ❊ گفت عکرمه نمیدانم ابن عباس را مگر آنکه رفع کرده است حدیث را بسوی آنحضرت و از خود نگفته است ❊ انه کان یأمر بقتل الحیات ❊

بدرستی که آنحضرت بود که امر میکرد بکشتن ماران ٭ وقال من ترکهن خشیة ثائر ٭ و گفت کسیکه ترک کند مارانرا از جهت ترس کینه کشنده یعنی نکشد از
ترس آنکه مبادا این ماررا ماری دیگر باشد که کینه کشد از من و این گاهی واقع میشود که یکی ماررا کشت و ماری دیگر آمده او را گزید و کینه
کشید اگر نر است می آید ماده او و اگر ماده است نر می آید پس میفرماید کسیکه نکشد مار را از جهت این ترس ٭ فلیس منا ٭ پس نیست
آنکس از ما و بر طریقه ما از جهت ترک او قتل موذی را و عدم توکل او بر قضاء و قدر الهی تعالی شانه ثائر بمثلثه و همزه خون و طلب خون و کینه ٭
رواه فی شرح السنة ٭ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما سالمناهم منذ حاربناهم ٭ صلح نکرده ایم ما
ایشان را یعنی مارانرا از آن باز که جنگ کرده ایم ما ایشان را و در حدیث دیگر که ابوداود از ابن عباس روایت کرده ذکر حیات بصریح
آمده است و مراد آنست که دشمنی میان انسان و حیه جبلی ست که هر یکی دیگری را میکشد یا مراد وقوع معاداة و محاربه از زمان آدم است
کذا نقل الطیبی ظاهر مراد آنست که ابلیس در جثه مار در آمد و به بهشت در آمد و وسواس داد ٭ ومن ترک شیئا منهم خیفة فلیس منا ٭ و
کسیکه ترک کند و تعرض نکند و نکشد چیزی را از آن ماران از جهت ترس زیان وی و از صاحب وی پس نیست آن کس از ما ٭ رواه ابوداود
وعن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اقتلوا الحیات کلهن ٭ بکشید مارانرا همه مارانرا ظاهر این حدیث در قتل جمیع
انواع حیات ست مگر آنکه استثنا کرده شود از این عموم خداوند بیوت را یا مراد قتل ست بعد از تحریج و تضییق چنانکه در حدیث ابی السائب
گذشت ٭ فمن خاف ثارهن فلیس منی ٭ پس کسیکه بترسد کینه کشی آنها را پس نیست آنکس از من ٭ رواه ابوداود والنسائی ٭ وعن
العباس قال ٭ گفت عباس ٭ یا رسول الله انا نرید ان نکنس زمزم ٭ بدرستی ما میخواهیم که جاروب کنیم زمزم را و پاک گردانیم او را از
خس و خاشاک و چیزی که در وی افتاده باشد چنانکه یکباری حبشی افتاده بود در آن و سقایه زمزم در عهد عباس بن عبد المطلب بود و
این منصب عظیم رفیع را او داشت ٭ وان فیها من هذه الجنان ٭ و بدرستی که در بیر زمزم ماران هستند جنان بکسر جیم و تشدید نون جمع جان چنانکه حیطان
جمع حائط ست و تفسیر کرده راوی بقول خود یعنی الحیات الصغار ٭ به یای مشدده و تای فوقانیه نیز روایت است ٭ فامر رسول الله صلی الله
علیه وسلم بقتلهن ٭ پس امر کرد آنحضرت بکشتن آن ماران ٭ رواه ابوداود ٭ وعن ابن مسعود ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اقتلوا
الحیات کلها ٭ بکشید مارانرا همه ماران را ٭ الا الجان الابیض ٭ مگر مار خورد سفید را ٭ الذی کانه قضیب فضة ٭ آنکه مانند شاخ نقره است
قضیب بفتح قاف و کسر ضاد معجمه آنچه بریده شده است از شاخها برای تیر یا کمان ساختن و گفته اند که شاید نهی از کشتن این نوع بجهت آنست
که وی زیان نمیکند و زهر نمیدارد و از ابن عباس منقول ست گفت که وی مسخ جن ست چنانکه قرده مسخ بنی اسرائیل است والله اعلم ٭ رواه
ابوداود ٭ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا وقع الذباب فی اناء احدکم ٭ وقتیکه بیفتد مگس در آوند یکی از
شما ٭ فامقلوه ٭ پس غوطه دهید او را در آب یا جز آن که در آن ظرف ست مقل بقاف فرو بردن در آب و جز آن ٭ فان فی احد جناحیه
داء ٭ زیرا که بدرستی در یکی از بالهای مگس درد و علت ست ٭ وفی الاخری شفاء ٭ و در بازوی دیگر بدرستی صحت ٭ فانه یتقی بجناحه الذی
فیه الداء ٭ پس بدرستی که مگس پرهیز میکند و نگاه میدارد نفس خود را بتقدیم بازوی خود که در وی درد ست از آزار و زیان که لاحق شود او را
گرمی آب یا طعام و جز آن و بعضی گفته اند که اتقی اینجا از باب اتقاء بحق فلان است بمعنی استقبال او بآن حق و تقدیم حق بسوی وی فافهم ٭

فلیغمسه کله پس باید که فرو برد اورا و غوطه دهد همه اورا غمس نیز بمعنی فرو بردن در آب است رواه ابوداؤد و عن ابی سعید الخدری عن
النبی صلی الله علیه وسلم قال روایت ست از ابوسعید از آن حضرت که گفت اذا وقع الذباب فی الطعام فامقلوه چون ابن بیفتد مگس در طعام
پس غوطه دهید اورا فان فی احد جناحیه سما پس بدرستی که در یکی از دو بازوی او زهر ست و فی الآخر شفاء و در بازوی دیگر شفا است
وانه یقدم السم و بدرستیکه وی تقدیم میکند و پیشتر می اندازد بازوی زهر را و یوخر الشفاء و تاخیر میکند و پس تر می اندازد بازوی شفا را
مثلنا السین قائل معروف رواه فی شرح السنة و عن ابن عباس قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن قتل اربع من الدواب
نهی کرده است آنحضرت از کشتن چهار از دواب دابه در لغت جنبنده بر زمین و نرم دونده النملة یکی مورچه پیش از آنکه بگزد و ایذا کند و
بعضی گفته اند مراد باین نمله که نهی واقع شده است از کشتن آن مورچه کلان ست که پایهای دراز دارد که ضرر گزیدن وی کم ست والنحلة
و دوم مگس شهد زیرا که در وی منفعت ست از شهد و موم والهدهد سیوم هدهد طائر معروف ست و وجه نهی از قتل وی آنکه اکل او حرام ست
و بتحقیق نهی کرده شده است از قتل حیوان که نه برای خوردن باشد کذا قیل والصرد و چهارم صرد بضم صاد و فتح را طائریست کلان سر که شکار
میکند گنجشک را یا طائری ست که منزه داشته باشد برای خدای تعالی کذا فی القاموس و در نهایه گفته طائر کلان سر و نول مراد راست پر های او
نصف او ابیض ست و نصف او اسود و عرب شوم میگیرند بآواز او و شخص او و وجه نهی از قتل نیز همین را گفته اند که خوردن او حرام ست
پس قتل او منهی عنه باشد قتیر رواه ابوداؤد والدارمی

الفصل الثالث

عن ابن عباس قال کان اهل الجاهلیة
یاکلون اشیاء بودند اهل جاهلیت میخوردند چیزها را ویترکون اشیاء تقذرا و میماندند و میگذاشتند چیزها را از جهت پلید پنداشتن بکسر
قذر بقاف و ذال معجمه مفتوحه پلیدی و بکسر دال پلید فبعث الله نبیه پس فرستاد خدای تعالی پیغمبر خود را وانزل کتابه و فرو
فرستاد کتاب خود را واحل حلاله و حرم حرامه و حلال گردانید حلال خود را و حرام گردانید حرام خود را یعنی بیان کرد که این چیز حلال ست
و این چیز حرام فما احل فهو حلال پس چیزیکه حلال گردانید خدای تعالی پس آنچیز حلال ست وما حرم فهو حرام و چیزیکه حرام گردانید پس
آن چیز حرام ست وما سکت عنه فهو عفو و چیزیکه سکوت کرد حق تعالی یعنی بیان نکرد که حلال ست یا حرام ست پس آنچیز عفو ست که نمیگیرد
حق تعالی از آن نمیگیرد بنده را بران ازینجا معلوم میشود که اصل در اشیا اباحت ست وتلا و خواند ابن عباس این آیت را قل لا اجد فیما
اوحی الی محرما بگو ای محمد نمی یابم من در کتابی که وحی کرده شده است و فرستاده شده بسوی من هیچ چیزی را حرام کرده شده علی طاعم یطعمه بر هیچ
خورنده که بخورد آن چیز را الا ان یکون میتة مگر آنکه باشد آن چیز خود مرده او دما مسفوحا یا خون روان الایة تا آخر آیت که گذشت
تحریم چیزی یا باشد گوشت خوک فانه رجس زیرا که گوشت خوک پلیدی ست او فسقا اهل لغیر الله به یا باشد فسقی که بلند کرده شده ست آواز بغیر خدا
را بوی یعنی بنام خدا ذبح کرده نشده باشد در کتاب خدا همین چیزها حرام گردانیده شد و بتحقیق ثابت شده ست تحریم بعضی اشیاء دیگر به
سنت زیاده بر کتاب چنانکه در شرح ترجمه معلوم شد و لیکن ابن عباس خواند کتاب را و نخواند سنت را از جهت کثرت آن یا غرض وی رضی الله
عنه از تلاوت این آیت آن بوده است که بدانانند که تحریم نیست مگر بوحی و جائز نیست بهوا و وحی گاهی جلی ست و گاهی خفی و از حدیث
معلوم شد نسخ کتاب بسنت رواه ابوداؤد و عن زاهر بزای و ها مکسوره الاسلمی صحابی ست از اهل بیعت شجره ساکن شد

کوفه‌ها و معدود ست در اہل کوفه ❊ قال انی لا اؤقد تحت القدر بلحوم الحمر ❊ گفت ثابت بدرستی که ہر آئینه من در ان حال می افروزم آتش را زیر دیگها بگوشتهای خران ❊ اذ نادی منادی رسول اللہ ❊ ناگاه آواز داد آواز دہنده پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم ❊ و میگوید که ان رسول اللہ بدرستی که پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم ینہاکم عن لحوم الحمر ❊ نہی میکند شما را از خوردن گوشتهای خران ❊ رواه البخاری ❊ وعن ابی ثعلبة الخشنی ❊ بضم خا و فتح شین معجمتین صحابی ست از اہل بیعت رضوان ❊ یرفعه ❊ رفع میکند حدیث را بسوی آنحضرت یعنی روایت میکند از قول آنحضرت که فرموده ❊ الجن ثلثة اصناف ❊ پریان سه گونه اند و سه قسم اند ❊ صنف لهم اجنحة یطیرون فی الهوا ❊ قسمی هستند که مر ایشان را بازوها ست که می پرند در هوا ❊ و صنف حیات و کلاب ❊ و قسمی دیگر مارانند و سگانند ❊ و صنف یحلون ❊ و صنفی دیگر که فرود می آیند در جاها و بقعها و اقامت میکنند در ان ❊ و یظعنون ❊ و کوچ میکنند و مسافر میشوند ظعن بظاء معجمه و عین مهمله رفتن و کوچ کردن مثل آدمیان ❊ رواه فی شرح السنة

باب العقيقة

❊ اکثر بر آنند که عقیقه نام آن موی ست که در وقت ولادت بر سر طفل میباشد زیرا که شق میکند گوشت و پوست را و بیرون می آید و عق بمعنی شق ست یعنی شگافتن بعد از ان اطلاق کرده شد بر شاة مذبوحه زیرا که بسبب آن موی ذبح کرده میشود شاة و ابن عبد البر از امام احمد نقل کرده است که وی انکار کرد این تفسیر را و گفت که عق بمعنی قطع ست و ذبح قطع حلقوم ست پس عقیقه بمعنی ذبیحه بود و حاجت نیست که نقل کنند از موی بعد از ان بدانکه عقیقه سنت است نزد ائمه ثلثه و در روایتی از امام احمد واجب ست و اکثر احادیث ناظر در سنیت است و ہر چه در اضحیه معتبر ست از شرائط و احکام در عقیقه نیز معتبر ست و نزد ما سنت نیست امام محمد در موطای خود میگوید ما را چنین رسیده است که عقیقه از رسوم جاہلیت بود و در اول اسلام نیز معمول شد پس از ان نسخ کرد اضحیه ہر ذبح را که پیش از ان بود و نسخ کرد صوم رمضان ہر صومی را که پیش از وی بود و نسخ کرد غسل جنابت ہر غسلی را که پیش از وی بود و نسخ کرد زکوة ہر صدقه را که پیش از وی بود و ہمچنین سیده است بما انتهی ❊

الفصل الاول

❊ عن سلمان بن عامر الضبی ❊ بفتح ضاد معجمه و تشدید موحده صحابی ست معدود در بصریین روایت میکند از وی ابن سیرین و غیر وی ❊ قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول ❊ گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت ❊ مع الغلام عقیقة ❊ با ولادت کودک عقیقه است ❊ فاہریقوا عنه دما ❊ پس بریزید از جانب کودک خون را ❊ و امیطوا عنه الاذی ❊ و دور کنید از وی اذی را بدور کردن موی و پاک گردانیدن از چرکها که آلوده است بآن نزد ولادت و بعضی گفته اند مراد ختان ست و اذی در اصل بمعنی رنجانیدن و مکروه داشتن ❊ رواه البخاری ❊ وعن عائشة رضی اللہ عنها ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان یؤتی بالصبیان ❊ روایت است از عائشه که آنحضرت آورده میشد نزد وی کودکان که زائیده می شدند ❊ فیبرک علیہم ❊ پس دعا برکت میکرد آنحضرت بر کودکان و تبریک دعا برکت کردن ❊ و یحنکهم ❊ و تحنیک میکرد ایشان را و تحنیک آنست که خرما را یا چیزی دیگر شیرین را بخایند و در کام کودک بسایند و حنک بفتحتین درون دہن بالای زبان که او را کام گویند و این سنت ست و باید که اہل صلاح کنند ❊ رواه مسلم ❊ وعن اسماء بنت ابی بکر انها حملت بعبد اللہ بن الزبیر بمکة ❊ روایت ست از اسما بنت ابی بکر که در تحت زبیر بن العوام بود مناقب او بسیار ست که وی حامله شده بود بعبد اللہ بن الزبیر که صحابی مشهور ست و اول کسی ست که زائیده شد از مهاجران بعد از ہجرت ❊ قالت فولدت بقباء ❊ گفت اسما پس زادم من عبد اللہ بن الزبیر را بقباء بضم قاف و تخفیف موحده ممدوده بقصر نیز آمده به تنوین و بی تنوین موضعی ست قریب بمدینه مطهره و نخست

در منزل آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از هجرت در انجا بود آنحضرت سه روز آنجا ایستاده و مسجدی بنا نهاد که آنرا مسجد قبا گویند و ذکر آن گذشت و تولد عبدالله بن الزبیر آنجا بود * ثم اتیت به رسول الله صلی الله علیه وسلم * پس تر آوردم من او را نزد آنحضرت * فوضعته فی حجره * پس نهادم من او را در کنار آنحضرت حجر بتقدیم حاء مهمله مفتوحه بر جیم ساکن مثلثه کنار مر معه * ثم دعا بتمرة فمضغها * پس تر طلبید آنحضرت خرما را پس بخائید آنرا * ثم تفل فی فیه * پس تر انداخت آب دهان مبارک خود در دهن وی و تفل دمیدنی که با وی اندک آب دهن باشد و پیشتر از وی عرق و بعد از وی تف ست و بعد از آن نفخ که مجرد دمیدن ست * ثم حنکه * پس تر تحنیک کرد او را * ثم دعا له * پس تر دعا کرد مر او را * و برک علیه * و دعا برکت کرد بر وی یعنی گفت * بارک الله علیک یا علیه فکان اول مولود ولد فی الاسلام * پس بود عبدالله بن الزبیر نخست زائیده شده در اسلام یعنی بمدینه بعد از هجرت در خانهٔ مهاجران چنانکه گفته شد و الا نعمان بن بشیر زائیده شد بعد از هجرت پیش از وی لیکن در خانهٔ انصار و زائیده شدن ایشان موجب مسرت و شادی مسلمانان شد که مردم میگفتند یهود سحر کرده اند که در میان مسلمانان توالد و تناسل نشود و کذا قیل * متفق علیه *

الفصل الثانی

* عن ام کرز * بضم کاف و سکون را و زای صحابیه کعبیه خزاعیه روایت کرده است از آنحضرت احادیث و روایت کرده است از وی ابن عباس و عروه و عطا و مجاهد * قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول * گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت * اقروا الطیر علی مکناتها * قرار دهید و ثابت دارید پرندگان را بر بیضهای ایشان و در جاهای ایشان و در شرح این کلام چند وجه ذکر کرده اند بعضی گفته اند که مکنا بفتح میم و کسر کاف و فتح نیز آمده جمع مکنه و آن در اصل بیضهٔ سوسمار را گویند کذا فی النهایة و در قاموس گفته مکن بفتح میم و سکون کاف و کسر آن بیضهٔ سوسمار و ملخ و مانند آن و اینجا در مطلق بیضه استعمال یافته و بعضی گفته اند که مکنات بمعنی امکنه است گفته میشود الناس علی مکناتهم و سکناتهم یعنی بر امکنه و مساکن خود اند و از زمخشری نقل کرده اند که گفت مکنات بضم میم و کاف جمع مکن ست که جمع مکان ست مانند حمر و حمرات و بعضی گفته جمع مکنت ست بمعنی تمکن چنانکه میگویند او را نزد بادشاه مکنت است یعنی تمکن و منزلت است و بمعنی آرام و نشستگی نیز آمده قریب بمعنی مکنت بر هر تقدیر مراد منع ست از زجر طیور و ترسانیدن و تشویش دادن و جنبانیدن آنها را از جاها و آشیانهای آنها و بیضهای آنها و بعضی گفته اند که مقصود کراهت شکار کردن طیور ست در شب که در آشیانهای خود و بر بیضهای خود ساکن اند و آرام دارند یا نهی ست از تطیر و فال بد گرفتن چنانکه عادت عرب بود که چون میخواست یکی از ایشان کاری را برپرنده می آمد و او را می پرانید پس اگر بجانب دست راست پرید میرفت بسوی حاجتی که داشت و این را دلیل بر یمن میداشت و اگر بجانب چپ می پرید این را شوم میگرفت بحاجت نمیرفت پس نهی کرده شدند از ین فعل که این را تطیر میگویند و بعضی گفته اند که مراد آنست که مقرر دارید و ثابت دارید طیور را بر مواضع و مراتب که خدای تعالی ایشان را در آن داشته و خلق نموده که اینها ضار و نافع نیستند و همه بفعل و قدرت و قضای الهی ست و این توجیه مبنی بر حمل بر معنی تطیر ست والله اعلم * قالت * گفت ام کرز * و سمعته یقول * و شنیدم من آنحضرت را که میگفت * عن الغلام شاتان * از عقیقه پسر دو شاة ست * و عن الجاریة شاة * و از دختر یک شاة * ولا یضرکم ذکرانا کن او اناثا * و زیان ندارد شما را که نر باشند آن شاتها یا ماده یعنی خیال نکنید که از پسر نر باید و از دختر ماده ذکران بضم ذال معجمه نر و اناث بکسر همزه ماده * رواه ابوداود والترمذی والنسائی من قوله * و ترمذی و نسائی را حدیث از قول اوست * یقول عن الغلام الی آخره * و در بعضی نسخ من قولها

یعنی ام کرز مقصود آنست که در روایت ترمذی و نسائی ابتدای حدیث از همین جا است که سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول عن الغلام شاتان الی آخره و آن جزو حدیث نیست که در روایت ابی داؤد ست که یقول اقروا الطیر الخ و درین دو کلام مناسبت نیز ظاهر نیست که بآن جمع کرده شود در میان اینها و گفته اند که این دو حدیث هر یکی حدیث مستقل ست که ام کرز بتقریبی جمع کرده میان آنها و بعضی شارحان در توجیه مناسبت تکلف کرده اند و آن در شرح مذکور ست والله اعلم ✤ قال الترمذی هذا حدیث صحیح ✤ وعن الحسن ✤ و روایت ست از حسن بصری ✤ عن سمرة ✤ که وی روایت کرده است از سمره بن جندب که صحابی مشهور ست نزول کرد کوفه را و بعضی گویند بصره را معدود در بصریین و حسن بصری و ابن سیرین از وی روایت میکنند ✤ قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الغلام ✤ و در روایتی کل غلام ✤ مرتهن بعقیقته ✤ کودک گروست بسبب و بدل عقیقه خود مرتهن اینجا بمعنی مرهون ست زیرا که مرتهن شخصی را میگویند که میگیرد رهن را و گرو را مرهون و رهین و رهینه میگویند و بعضی مرتهن بفتح ها میخوانند و این خلاف استعمال لغت ست و زمخشری در اساس در باب مجاز گفته است که گفته میشود فلان رهن و رهین و مرتهن یعنی ماخوذ ست در بدل آن و اینجا باین معنی واقع ست و بیان کرد عقیقه را بقول خود ✤ تذبح عنه یوم السابع ✤ ذبح کرده میشود از غلام روز هفتم ✤ ویسمی ✤ و نام نهاده میشود ✤ ویحلق راسه ✤ و ستره میشود موی سروی ✤ رواه احمد والترمذی وابوداؤد والنسائی لکن فی روایتهما رهینة بدل مرتهن ✤ لیکن در روایت ابوداؤد و نسائی لفظ رهینه واقع شده است بجای لفظ مرتهن و تا در رهینه برای مبالغه است یا بتاویل نفس است مانند آنکه معنی گرو بودن و محبوس بودن غلام بعقیقه چیست با آنکه وی مکلف نیست تا مسئول ماخوذ گردد و ترک عقیقه امام احمد رحمة الله علیه میگوید که معنی آنست که فرزند محبوس و ممنوع ست از شفاعت کردن در حق والدین تا عقیقه او را نهند و بعضی میگویند که فرزند محبوس و ممنوع ست از خیرات و سلامت از آفات و زیادت نشو و نما تا عقیقه او را ندهند و این در حقیقت راجع باخذ والدین میشود که ترک عقیقه کردند و بعضی میگویند مرهون ست باذی و پلیدی زیرا که در حدیث آمده فامیطوا عنه الاذی و اعتماد بر قول آن امام اجل است و ظاهر آنست که وی شنیده است از سلف که معنی این ست والله اعلم ✤ وفی روایة لاحمد وابی داؤد ویدمی ✤ بضم یا و فتح دال و تشدید میم مفتوحه از تدمیه بمعنی خون آلوده کردن ✤ مکان ویسمی ✤ یعنی یدمی واقع شده بجای ویسمی که در روایت اولی آمده ✤ وقال ابوداؤد ویسمی اصح ✤ و گفته است ابوداؤد در روایت لفظ ویسمی صحیح تر ست و معنی تدمیه آلوده کردن سر ست بخون و قتاده تفسیر کرد آنرا و گفت که چون ذبح کنند گوسفند را پشم پاره از ان گوسفند بگیرند و آنرا مقابل دارند با اوداج یعنی بر رگهای گردن گوسفند تا خون آلوده شود آن پشم پاره بخونی که از مذبح میچکد و بر تارک سر طفل نهند تا مانند خطی روان شود بر فرق وی انگاه سرش را بشویند و حلق کنند و صاحب سفر السعادت میگوید که تدمیه نکنند زیرا که یدمی تحریف بعضی از رواة ست چه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عقیقه حسن و حسین رضی الله عنهما کرد و این فعل نکرد و میگویند این فعل بقواعد جاهلیت اشبه ست چنانچه در فصل ثالث بیاید والله اعلم انتهی و گفته اند که روایت ابی داؤد وهم است از همام که از رواة حدیث ست و آنچه آمده است در تفسیر وی از قتاده منسوخ ست و خطابی گفته چگونه امر کند بنجس کردن سر و آلودن وی بخون تر و حال آنکه امر فرموده است باماطت اذی و دور کردن نجاست خشک از بدنش و اما آلودن سر بخلوق و زعفران بجای دم تجویز کرده اند بعضی علما و امام مالک فرموده لاباس به و در فصل ثالث بیاید و بعضی تدمیه را بختان تاویل کرده اند

والله اعلم ❊ وعن محمد بن علی بن الحسین ❊ یعنی امام محمد باقر بن امام زین العابدین بن امام شہید حسین ❊ عن علی بن ابی طالب رضی الله عنہم
قال ❊ گفت ❊ عق رسول الله صلی الله علیہ وسلم عن الحسن ❊ عقیقہ کرد آنحضرت از امام حسن ❊ بشاۃ بیک شاۃ وقال ❊ وگفت آنحضرت
یا فاطمۃ احلقی راسہ ❊ یا فاطمہ حلق کن سر او را ❊ وتصدقی بزنۃ شعرہ فضۃ ❊ وتصدق کن بوزن موی وی نقرہ را و نزد مالک و شافعی اگر بطلا
کنند ہم مستحسن ست ❊ فوزناہ ❊ پس وزن کردیم ❊ فکان وزنہ درہما او بعض درہم ❊ پس بود وزن وی یکدرہم یا بعض درہم شک راوی
یا بطریق تنویع گفتہ است والله اعلم ❊ رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث حسن غریب واسنادہ لیس بمتصل ❊ روایت کرد این حدیث را ترمذی
وگفت این حدیث حسن غریب ست واسناد وی متصل نیست ❊ لان محمد بن علی بن الحسین لم یدرک علی بن ابی طالب ❊ زیرا کہ امام محمد باقر در نیافتہ
است امیر المؤمنین علی را رضی الله عنہم واز این حدیث معلوم شد کہ عقیقہ بیک گوسفند ہم میباشد وابوداود نیز از ابن عباس آوردہ کہ عقیقہ
کرد رسول الله صلی الله علیہ وسلم از حسن وحسین رضی الله عنہما یکیک کبش چنانکہ در حدیث آیندہ بیاید ونسائی از ابن عباس آوردہ دو دو کبش واز بریدہ
مطلق آوردہ کہ عقیقہ کرد رسول خدا از حسن وحسین رضی الله عنہما وصاحب سفر السعادت گفتہ است کہ حدیث شاۃ واحدۃ صحیح ست
ولیکن حدیث عن الغلام شاتان اقوی واصح ست زیرا کہ جماعۃ از صحابہ آنرا روایت کردہ اند ووجہ دیگر در ترجیح دو شاۃ از پسر آنکہ قول از فعل
اقوی واتم ست چہ فعل احتمال اختصاص دارد ونیز فعل دلالت دارد بر جواز وقول بر استحباب وترمذی گفتہ کہ درین باب حدیث آمدہ است
از علی وعائشہ وام کرز وبریدہ وسمرہ وابی ہریرہ وعبد الله بن عمرو وانس وسلمان بن عامر وابن عباس ❊ وعن ابن عباس ان رسول الله
صلی الله علیہ وسلم عق عن الحسن والحسین کبشا کبشا ❊ روایت کرد ابن عباس کہ آنحضرت عقیقہ کرد از حسن وحسین رضی الله عنہما یکیک کبش را ❊
رواہ ابوداود وعند النسائی کبشین کبشین ❊ ونزد نسائی از ابن عباس دو دو کبش ❊ وعن عمرو بن شعیب عن ابیہ عن جدہ قال سئل
رسول الله صلی الله علیہ وسلم عن العقیقۃ ❊ گفت پرسیدہ شد پیغمبر خدا از عقیقہ ❊ فقال لا یحب الله العقوق ❊ پس گفت آنحضرت دوست
نمیدارد خدای تعالی عقوق را ودر روایتی من دوست نمیدارم عقوق را ❊ کانہ کرہ الاسم ❊ گویا آنحضرت مکروہ پنداشت وناخوش داشت
اسم عقیقہ را زیرا کہ یاد میدہد از عقوق والدین کہ از اشد کبائر است وآنکہ در بعضی احادیث ذکر بلفظ عقیقہ آمدہ پیش از ین کراہت خواہد بود
وچون صحابہ کراہت این لفظ را از آن حضرت فہمیدند ادای این مقصود بعبارتی دیگر کردند وگفتند نسیکہ از فرزندان بکنیم ونسک بمعنی ذبح ست
❊ فقال ❊ پس فرمود آنحضرت ❊ من ولد لہ ولد ❊ کسیکہ زائیدہ شود برای او فرزندی ❊ فاحب ان ینسک عنہ ❊ پس دوست دارد کہ ذبح کند
از وی ❊ فلینسک عن الغلام شاتین ❊ پس باید کہ ذبح کند از پسر دو شاۃ ❊ وعن الجاریۃ شاۃ ❊ واز دختر یک شاۃ از ینجا معلوم میشود کہ اگر بجای
عقیقہ نسیکہ گویند بہتر باشد ❊ رواہ ابوداود والنسائی ❊ وعن ابی رافع قال ❊ روایت است از ابو رافع کہ مولی آنحضرت است کہ گفت
رایت رسول الله صلی الله علیہ وسلم اذن فی اذن الحسن بن علی ❊ دیدم آنحضرت را کہ اذان گفت در گوش امام حسن بن امیر المؤمنین علی رضی الله
عنہما ❊ حین ولدتہ فاطمۃ ❊ در ہنگامیکہ زائید او را فاطمہ زہرا رضی الله عنہا ❊ بالصلوۃ ❊ یعنی اذان گفت چنانچہ برای نماز میگویند واین سنت
ست نزد ولادت از جہت در آوردن کلمۃ الله ودین اسلام در اول آمدن او بدنیا وتخصیص باذان کرد زیرا کہ شیطان پشت میدہد ومیگریزد
نزد شنیدن اذان نقل کردہ شدہ است از بعضی سلف کہ اذان گویند در گوش راست واقامت در گوش چپ ودر روضہ آوردہ است کہ

مستحب است که گوید در گوش مولود انی اعیذہا بک وذریتہا من الشیطان الرجیم * رواہ الترمذی وابوداؤد وقال الترمذی ہذا حدیث حسن
صحیح *

الفصل الثالث

وعن بریدة قال * روایت است از بریدہ اسلمی که صحابی مشہور ست گفت * کنا فی الجاہلیة اذا
ولد لاحدنا غلام * بودیم ما در زمان جاہلیت وقتیکہ زائیدہ میشد برای یکی از ما کودکی * ذبح شاة * ذبح میکرد گوسفندی را * ولطخ
راسہ بدمہا * ومی آلود سر غلام را بخون شاة * فلما جاء الاسلام * پس ہنگامیکہ آمد دین اسلام * کنا نذبح الشاة یوم السابع * بودیم
ما که ذبح میکردیم گوسفند را روز ہفتم * ونحلق راسہ * وحلق میکردیم سر او را * ونلطخہ بزعفران * ومی آلودیم بزعفران و در روایتی بخلوق
و زعفران و خلوق بفتح خاء معجمہ وقاف در آخر نام طیبی است که در وی زعفران می اندازند * رواہ ابوداؤد وزاد رزین * وزیادہ کردہ
است رزین این لفظ را که * ونسمیہ * ونام می نہادیم او را باید دانکہ غالب بحکم احادیث عقیقہ روز ہفتم ست و نزد شافعی واحمد اگر روز ہفتم
میسر نگردد روز چہاردہم کند واگر چہاردہم نشود بست ویکم والا بیست وہشتم وگرنہ در سی و پنجم وعلی ہذا القیاس و بیک روایت از امام احمد یک
شاة پسر را روز اول و دوم در روز ہفتم و در بعضی روایات آمدہ است که رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بعد از ظہور نبوت عقیقہ خود را کرد چون معلوم نشد
که در روز ولادت کردہ بودند یا نہ امادر اسناد این حدیث ضعفی ہست وخالی از بعدی ہم نیست واللہ اعلم و نزد شافعی استخوان ہای عقیقہ
می شکنند و نزد مالک نہ و در کتب شافعیہ مذکور است که اگر نجتہ تصدق کنند بہتر ست واگر شیرین بپزد بہتر بجہت تفاؤل بحلاوت اخلاق مولود
تمام شد کتاب الذبائح بعون خدا و توفیق وی وتابی میشود او را * کتاب الاطعمة * در بیان انواع طعامہا که آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
خوردہ ونخوردہ و آداب اکل واحکام آن *

الفصل الاول

وعن عمر بن ابی سلمة * قرشی مخزومی ربیب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ولادت
وی در ارض حبشہ در سال دوم از ہجرت بود ورحلت کرد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ووی نہ سالہ بود ووفات یافت در مدینہ سنہ ثلث وثمانین
یاد گرفت احادیث از رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم وروایت کردہ اند از وی ابن المسیب وعروة بن الزبیر وپسر وی محمد بن عمر وچون تزوج
کرد آنحضرت ام سلمہ را تربیت کرد او را وخواہر وی را که نام وی زینب بود * قال * گفت عمر بن ابی سلمہ * کنت غلاما * بودم من کودکی * فی حجر
رسول اللہ * در کنار تربیت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم وکانت یدی * وبود دست من * تطیش * می جنبید وسبکی میکرد و دراز میشد
فی الصحفة * در طبق طعام وتناول میکردم از ہر جانب وی چنانچہ عادت خورد سالان است وصحفہ بتقدیم حا بر فا کاسہ ایست که پنج وشش کس
از وی سیر گردند بالاتر از آن قصعہ است که دہ کس را سیر کند وعظیم تر از آن جفنہ است * فقال لی رسول اللہ * پس گفت مرا پیغمبر خدا
صلی اللہ علیہ وسلم سم اللہ * بگو نام خدا را * وکل بیمینک * وبخور بدست راست خود * وکل مما یلیک * وبخور از پیش خود جائی که متصل
تست * متفق علیہ * بدانکہ علما را اختلاف ست که تسمیہ در اول طعام واجب ست یا مستحب نزد محققان از اہل حدیث واجب ست چہ
در احادیث امر صریح وصحیح وسالم از معارض واقع ست وظاہر امر وجوب ست مادام که آنرا معارضی نباشد ونزد اکثر فقہا مستحب وامر انیجا برا
استحباب ست وہمچنین حکم تحمید در آخر ونیز اختلاف ست در آنکہ تسمیہ یکی از جماعہ که حاضر اند کافی ست یا نہ جمعی از علما وامام شافعی از انہا
است میگویند که کافی ست اگر یکی از جماعہ گوید بس ست پس وجوب یا استحباب نزد ایشان علی الکفایہ است واحادیث بسیار مخالف این قول
ہست وآنرا توجیہ کردہ اند چنانکہ بیاید * وعن حذیفة بن الیمان * صاحب سر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ست که علم منافقان

نزدوی بود ٭ قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الشیطان لیستحل الطعام ٭ بدرستی که شیطان حلال میگرداند طعام را برای خود یعنی قادر میگردد بر اکل وی و از ان خود میگرداند و این محمول بر ظاهر است زیرا که شیطان جسمی ست که متغذی ست و بعضی تاویل میکنند به ذهاب برکت طعام گویا شیطان خورد و رفت ٭ ان لا یذکر اسم الله علیه ٭ بجهت آنکه برده نمیشود نام خدا بران طعام ٭ رواه مسلم ٭ و تمام حدیث بیاید در فصل ثالث ٭ وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا دخل الرجل ٭ چون درآید مرد ٭ بیته ٭ در خانه خود ٭ فذکر الله ٭ پس یاد کند خدا را بذکر نام وی برا ٭ عند دخوله ٭ نزد درآمدن خانه ٭ و عند طعامه ٭ و نزد خوردن طعام ٭ قال الشیطان ٭ میگوید شیطان با اتباع و اعوان خود ٭ لا مبیت لکم ٭ نیست جای شب باش درین خانه مر شما را ٭ ولا عشاء ٭ و نه طعام و عشا بفتح عین طعامی را گویند که در شبانگاه خورند و بعضی گویند این عایثیست از شیطان بر اهلبیت که چون نومید شد از مبیت و عشاء دعای بد کرد بر ایشان چنانکه دشمنان کنند ٭ و اذا دخل ٭ و چون درآید مرد خانه را ٭ فلم یذکر الله عند دخوله ٭ پس یاد نکند خدا را نزد درآمدن خانه ٭ قال الشیطان ٭ میگوید شیطان با اعوان خود ٭ ادرکتم المبیت ٭ دریافتید شما جای را ٭ و اذا لم یذکر الله عند طعامه ٭ و چون یاد نکند هم نام خدا را نزد طعام خود نیز ٭ قال میگوید شیطان ٭ ادرکتم المبیت والعشاء ٭ دریافتید شما مبیت را و عشا را اینجا نیز بقول بعضی احتمال دعا بر اهلبیت را دارد فافهم ٭ رواه مسلم ٭ وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اکل احدکم ٭ چون بخورد یکی از شما ٭ فلیاکل بیمینه ٭ پس باید که بخورد بدست راست خود ٭ و اذا شرب فلیشرب بیمینه ٭ و چون بنوشد باید که بنوشد بدست راست خود یعنی بگیرد ظرف آب را بدست راست چنانکه میگیرد لقمه را باین دست ٭ رواه مسلم ٭ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یاکلن احدکم بشماله ٭ البته باید که نخورد یکی از شما بدست چپ خود ٭ ولا یشربن بها ٭ والبته باید که ننوشد بدست چپ هم امر واقع شده بخوردن و نوشیدن بدست راست و هم نهی کرده صریحا از خوردن و نوشیدن بدست چپ از برای تاکید و مبالغه ٭ فان الشیطان یاکل بشماله ویشرب بها ٭ زیرا که شیطان میخورد بدست چپ و مینوشد بدست چپ ٭ رواه مسلم ٭ وعن کعب بن مالک ٭ کنیت او ابو عبد الرحمن ست انصاری است از فضلای صحابه و شعرای اسلام ست و قصهٔ توبه وی در تخلف از غزوهٔ تبوک از احسن قصص ست ٭ قال ٭ گفت کعب بن مالک رضی الله عنه ٭ کان رسول الله ٭ بود پیغمبر خدا ٭ صلی الله علیه وسلم یاکل بثلثة اصابع ٭ میخورد بسه انگشت که ابهام و مسبحه و وسطی باشد ٭ ویلعق یده ٭ و می لیسید یعنی بعد از فراغ از خوردن دست مبارک خود را ٭ قبل ان یمسحها ٭ پیش از مسح کردن دست و در بعضی روایات زیاده کرده بشی یعنی بچیزی از مندیل و مانند آن و این نیز زیاده کرده که ٭ ثم یغسلها ٭ یعنی پس تری شست دست را ٭ رواه مسلم ٭ وعن جابر ٭ و مروی ست از جابر رضی الله عنه ٭ ان النبی صلی الله علیه وسلم امر بلعق الاصابع ٭ آنحضرت امر کرد بلیسیدن انگشتان ٭ والصحفة ٭ و بلیسیدن کاسه چون در طبع بعضی از اهل کبر و اشراف اهان کراهتی و استنکافی بود تاکید و اثبات فرمود آنرا ٭ وقال ٭ و گفت ٭ انکم لا تدرون ٭ بدرستی که شما درنمی یابید ٭ فی ایة البرکة ٭ ایة بتاء و تنوین یعنی شما نمیدانید که در کدام اکله یا کدام طعمه است برکت وفی بعض النسخ ایه بها و کنایت و اضافت یعنی در کدام جزو وی از اجزای طعام آنکه خورده اید یا آنکه چسبیده است بانگشتان یا بکاسه ازینجا معلوم شد که سنت لیسیدن انگشتان ست و برداشتن آنچه چسبیده است بآن از اجزای طعام و نه درآوردن انگشتان در دهن بمبالغه والله اعلم ٭ رواه مسلم ٭ وعن ابن عباس رضی الله عنهما ان النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا

اکل احدکم ؛ چون بخورد یکی از شما ؛ فلا یمسح یده ؛ پس باید که پاک نکند دست خود را بچیزی ؛ حتی یلعقها ؛ بفتح یا و عین یعنی تا بلیسد دست خود را
او یلعقها ؛ بضم یا و کسر عین یا بلیساند دیگری را از آنهایی که مستقذر ندارند و مکروه نه پندارند آنرا چنانکه زوجه و جاریه و اطفال و شاگردان
و معتقدان و محبان که بلذت یابند از آن و تبرک گیرند بدان ؛ متفق علیه ؛ **وعن جابر قال** ؛ روایت است از جابر که گفت ؛
سمعت رسول الله ؛ شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول ؛ میگفت ؛ ان الشیطان یحضر ؛ بدرستی که شیطان حاضر میشود احدکم
یکی از شما را ؛ عند کل شیء من شانه ؛ نزد هر چیزی از شان آن یکی یعنی در هر امری از امور وی ؛ حتی یحضر عند طعامه ؛ تا آنکه حاضر میشود نزد
طعام وی که در وی رغم و کسر او لال شیطان قصد ندارد چنانکه در طاعات و قربات و ضرورت است که لقمهٔ چند بخورد ؛ فاذا سقطت ؛
پس چون بیفتد ؛ من احدکم اللقمة ؛ از دست یکی از شما لقمه باید که از برداشتن آن و نهادن در دهان بحکم نفس و طبیعت ننگی نکند و کراهتی ننماید
فلیمط ؛ پس باید که دور کند و برواردد از آن لقمه ؛ ما کان بها ؛ چیزی که ملصق و مخلوط ست بآن لقمه ؛ من اذی ؛ از آنچه مکروه و چرکین میدارد
طبیعت آنرا مثل خاک و مانند آن ؛ ثم لیاکلها ؛ پس بخورد آن لقمه را و اگر چیزی پلید آلوده باشد بشوید اگر ممکن است و الا جانوری را بخوراند
از سگ و گربه و مانند آن و این را طبائع اهل کبر و رعونت بر نمیدارد مگر آنرا که راسخ است قدم او در تواضع و خلاف شیطان و رغم وی و از اینجاست
فرمود ؛ ولا یدعها ؛ و نگذارد آن لقمه را که از دست افتاده ؛ للشیطان ؛ برای شیطان و گذاشتن وی برای شیطان یا محمول بر حقیقت ست
که شیطان بخورد چه در طعام وی شیطان را نصیبی بود یا کنایت ست از تضییع لقمه و استحقار آن و تخلق باخلاق متکبران که آنرا برداشتن و
تناول کردن آن ننگ دارند و اینها نیز از اعمال شیطان ست و باز برای تاکید رفع تکبر و کسب تواضع فرموده ؛ فاذا فرغ ؛ پس چون فارغ
شود یکی از شما از خوردن ؛ فلیلعق اصابعه ؛ پس باید که بلیسد انگشتان خود را ؛ فانه لا یدری فی ای طعامه تکون البرکة ؛ پس بدرستی که وی نمی داند
که در کدام جزوی از اجزای طعام وی میباشد برکت این عبارت مؤید روایت آیه ست باضافت در حدیث سابق ؛ رواه مسلم ؛ **وعن
ابی جحیفة** ؛ بتقدیم جیم مضمومه بر حای مهمله مفتوحه و سکون یا قبل الفا نام او وهب بن عبد الله السوائی بضم سین و تخفیف واو منسوب ست
بسواءة بن عامر از صغار صحابه است و در وقت رحلت آنحضرت صلی الله علیه وسلم ببلوغ نرسیده بود ولیکن سماع دارد از وی و روایت
کرده از وی و امیر المومنین علی بن ابی طالب او را بر کوفه بر بیت المال گذاشته بود و تمام مشاهد او را با او حاضر شده وفات او در سنهٔ اربع
و سبعین در کوفه ؛ قال قال النبی صلی الله علیه وسلم لا آکل متکئا ؛ نمیخورم من طعام را تکیه کرده ؛ رواه البخاری ؛ و در نهایهٔ جزری آورده که
عامه چنان پندارند که مراد بمتکی مائل و معتمد بر یک پهلوست و نه چنین ست بلکه مراد بوی اینجا متکی یعنی معتمد بر فراشی ست که زیر او ست هر که
متمکن و مستوی بر فراش نشسته متکی است و نووی گفته که متکی یعنی متمکن در جلوس خواه چهار زانو نشیند یا معتمد بر فراش انتهی و طیبی گفته که معنی
آنست که من چون بخورم نشینم بر فراش ها متمکن و معتمد چنانکه بسیار خواران انواع اطعمه نشینند ولیکن نشینم بی تمکن و استقرار و بخورم لقمهٔ چند و برخیزم و
صاحب سفر السعادة گوید که تکیه بر سه نوع ست یکی آنکه پهلو بر زمین نهد دوم آنکه مربع نشیند سوم آنکه یکدست بر زمین نهاده بران تکیه کند
و بدست دیگر طعام خورد و هر سه نوع مذموم ست انتهی و بعضی تکیه دادن ظهر را بوساده یا بجدار یا مانند آن زیاده کرده و نوع رابع ساخته و بعضی
گفته اند که اینجا یعنی مجموعه سه وجه مکروه است و سنت در اکل آنست که مائل بطعام و متوجه بسوی وی و منحنی نشیند و حمل اتکا بر میل باحد الجانبین

و منع از آن بمذهب اهل طب است که گویند خوردن برین وضع مانع از سهولت انحدار طعام است در مجاری و گوارا شدن چنانچه باید کذا فی مجمع البحار و سیوطی در عمل الیوم واللیلة گفته که نخورد متکی و نه بر روی افتاده و نه ایستاده بلکه نشیند بر دو زانو یا بر صورت اقعا یا بهر دو پا یا بر دارد زانوی راست را و نشیند بر زانوی چپ * **وعن قتادة** عن انس * تابعی است بصری اعمی معدود است از طبقه ثالثه از تابعین بصره ولادت وی در سنه ستین و وفات او در سنه سبع عشرة ومائة راوی است از انس و ابی الطفیل که آخر من مات من الصحابة است و از بعضی تابعین نیز روایت دارد مثل سعید بن المسیب و حسن بصری و روایت وی از انس بسیار است و این حدیث را نیز از انس روایت کرده قال * گفت انس * ما اکل النبی صلی الله علیه وسلم علی خوان * نخورد آنحضرت طعام را نهاده بر خوانی چنانکه داب متنعمان و جباران است تا برای طعام نگون نشوند و سر فرود نیارند و خوان را در قاموس بضم و کسر هر دو گفته اما در نسخ حدیث بکسر روایت است * ولا فی سکرجة * بضم سین و کاف و رای مشدده مضموم و بعضی بفتح را اصوب دانند و در نهایه گفته که اناء صغیر که خورده میشود در وی چیزی اندک از نانخورش فارسی معرب است و بیشتر اطلاق آن بر ظروف بباید که نهاده میشود در آن کوامیخ و مانند آن از جوارشات که گرد طعامها نهند تا شهوت طعام را برانگیزد و هضم گرداند ولا خبز له مرقق * و پخته نشد برای آنحضرت نان تنک و نخورده است آنرا هرگز خواه برای وی پزند یا برای غیر وی چنانچه بعضی گفته اند و در حدیث دیگر آمده که ما اکل خبزا مرققا و ظاهر عبارت آنست که برای وی نمی پختند اما اگر دیگری برای خود پخته باشد و پیش وی آورده میخوردد از خوردن آن ابا نمی آورد چنانکه عادت شریف وی بود در ترک تکلف و موافقت اصحاب کذا قیل والله اعلم و چون در نفی اکل بر خوان جای سوال بود که پرسند که پس طعام را بر چه چیز نهاده میخوردند و بجای خوان چیزی دیگر بود یا نه بخلاف اکل در سکرجه که منفی مطلق است * قیل لقتادة * گفته شد مر قتاده را که راوی حدیث است * علی ما یاکلون * بر چه چیز میخوردند * قال علی السفر * گفت بر سفرها میخوردند غایتش سوال از حال صحابه کردند از جهت آنکه چون ایشان متتبع و مقتفی بافعال و آثار آن حضرت بودند سوال از احوال ایشان در حقیقت سوال از حال شریف او خواهد بود و اگر ضمیر یاکلون را بمجموع حضرت و اصحاب دارند شاید که صورتی داشته باشد والله اعلم و سفر بضم سین و فتح فا جمع سفره است بسکون فا و آن در دیار عرب از چرم یا از برگ خرما سازند مستدیر و سفره در اصل نام طعامی است که مسافر بردارد و اکثر آنچه بر میدارند در همین چرم مستدیر است پس از آن اطلاق کرده شد بر همین چرم مجازا * رواه البخاری * **وعن انس** رضی الله عنه قال * گفت انس * ما اعلم النبی صلی الله علیه وسلم رأی رغیفا مرققا * که نمیدانم آنحضرت را که دیده باشد نان تنک را * حتی لحق بالله * تا وقتیکه پیوست بخدا و رفت ازین عالم * ولا * و نمیدانم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم * رای * که دیده باشد * شاة سمیطا بعینه قط * گوسفند بریان کرده شده را بچشم خود در عمر خود هرگز و سمیط شاتی را گویند که بریان کرده شده باشد با چرم بعد از دور کردن موی وی بآب گرم و این عادت ارباب تنعم است و لهذا تخصیص بدان کرد و زیادت بعینه برای تاکید است چنانچه گویند کتبه بیده و مشی برجله * رواه البخاری * **وعن سهل** بن سعد * روایت است از سهل بن سعد ساعدی که از مشاهیر انصار است و احوال او مکرر نوشته شده است * قال ما رأی رسول الله صلی الله علیه وسلم النقی * ندید پیغمبر خدا * بفتح نون و کسر قاف و تشدید یا آردی را که بیخته باشند آنرا مکرر تا پاک و صاف و سفید گردد که آنرا میده میگویند هرگز آنرا ندیده و نان آنرا نخورده * من حین ابتعثه الله * از آنگاه که برانگیخت اورا الله تعالی و فرستاد برسالت * حتی قبضه الله * تا آنکه

قبض کرد روح پاک او را و برداشت از ین عالم + وقال + و گفت سهل بن سعد + ما رأی رسول الله + ندید پیغمبر خدا + صلی الله علیه وسلم منخلا +
بضم میم وخا و فتح خا نیز آمده غربال که بدان آرد را به بیزند + من حین ابتعثه الله حتی قبضه الله + از وقت بعثت تا هنگام رحلت قیل
گفته شد و پرسیده شد سهل بن سعد را + کیف کنتم تأکلون الشعیر + چگونه بودید شما که میخوردید جو را یعنی نان وی را + غیر منخول + نابیخته یا آنکه
اکثر طعام شما جو بود + قال + گفت سهل بن سعد + کنا نطحنه + بودیم ما که آس میکردیم جو را + وننفخه + و دم میکردیم آنرا + فیطیر ما طار +
پس می پرید آنچه پریدنی میبود از سبوس + وما بقی + و آنچه باقی می ماند + ثریناه + تر میکردیم آنرا بآب وخمیر می ساختیم و می پختیم از ان نان
ثری خاک نمناک تثریه بشور راندن آن بآب + فاکلناه + پس میخوردیم آنرا + رواه البخاری + این دو حدیث بظاهر دلالت دارند بر نا خوردن
آنحضرت نان مرقق میده را چه مقصود از نا دیدن نا خوردن است بطریق تاکید پس مراد بما خبز له که در حدیث سابق گذشت نیز همین باشد مگر آنکه
اینجا نیز تاویل کنند که ندید آنرا که برای وی پخته باشند وذلک بعید والله اعلم + وعن ابی هریرة قال ما عاب النبی + عیب نکرد پیغمبر صلی
الله علیه وسلم طعاما + هیچ طعامی را + قط + هرگز + ان اشتهاه + اگر خوش میداشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن طعام را که پیش وی آوردند
+ اکله + میخورد آنرا + وان کرهه + واگر ناخوش میداشت و موافق طبع شریف یا مناسب حال نمی افتاد + ترکه + میگذاشت و نمیخورد آنرا +
متفق علیه + وعنه + ومرویست از ابی هریره + ان رجلا کان + بدرستی که مردی بود کافر + یاکل اکلا کثیرا + بسیار میخورد + فاسلم + پس مسلمان شد
فکان یاکل قلیلا + پس از ان که اسلام آورد اندک میخورد + فذکر ذلک للنبی + پس ذکر کرده شد آن مر آنحضرت را + صلی الله علیه وسلم فقال
+ پس فرمود آنحضرت + ان المومن + بدرستی که مسلمان + یاکل + میخورد + فی معاء واحد + در یک روده کنایت است از قلت اکل + والکافر
یاکل + وکافر میخورد + فی سبعة امعاء + در هفت روده + رواه البخاری + معا بکسر میم بر وزن الی روده وامعاء بفتح همزه و مد جمع وی و
گویند که هر آدمی را هفت روده است و طیبی گفته تخصیص سبعه برای مبالغه و تکثیر است چنانکه در قول وی سبحانه والبحر یمده من بعده سبعة ابحر
و گفته اند که مراد تمثیل زهد مومن و شره و حرص کافر است در قلت و کثرت اکل یا این حکم باعتبار اکثر و اغلب است یا مراد مومن کامل الایمان است و سبب
آن حصول برکت است از ذکر اسم الهی عز وعلا و امتلاء باطن بنور معرفت و ایمان و عدم توجه بشدیدن و اهتمام بدان بخلاف کافر و بحقیقت
تنبیه است بر آنکه شان مومن التزام صبر و قناعت و سلوک طریقه زهد و ریاضت و اکتفا بسد جوع و وقوف بر حد ضرورت و خلا معده است
که موجب نورانیت قلب و صقالت باطن از زنگ کدورت و قساوت و تیسیر سهر و عبادت است و غیر آن از آنچه از فوائد و منافع تقلیل طعام
آورده اند که فقیری نزد ابن عمر رضی الله عنه آمد و طعام بسیار خورد فرمود دیگر بار او را نزد من نیارید علتش آن گفته اند که وی مشابه کفار شد
درین صفت و هر که مشابهت بکفار دارد صحبت باوی نباید داشت و همیشه تقلیل طعام نزد عقلا و ارباب همت و اهل معنی محمود است و خلاف
آن مذموم نعم گرسنگی که بحد افراط کشد و علت ضعف بدن و اختلال قوای جسمانی گردد و از کار باز دارد ممنوع و منافی طریقه حکمت است سبیل آن
سلوک طریقه ارتیاض و تمرین اعتیاد است چنانکه درویشان کنند وبالله التوفیق این روایت بخاری بود از ابی هریره + وروی مسلم عن ابی موسی
وابن عمر + و روایت کرده است مسلم از ابو موسی اشعری و عبد الله بن عمر + المسند منه فقط + آنچه اسناد کرده شده است از ین حدیث برسول
خدا صلی الله علیه وسلم و آن قول آنحضرت است که ان المومن یاکل الخ یعنی در روایت مسلم این قصه مذکور نشده که مردی بود که تنها بسیار میخورد

الخ بیان قول پیغمبر صلی الله علیه وسلم ذکر کرده وبس + وفی روایة اخری له عن ابی هریرة + ودر روایت دیگر مر مسلم را از ابی هریره آمده + ان
رسول الله + بدرستی که پیغمبر خدا + صلی الله علیه وسلم ضافه ضیف + آمد آنحضرت را مهمانی + وهو کافر + وآن مهمان کافر بود + فامر رسول الله
پس فرمود پیغمبر خدا + صلی الله علیه وسلم بشاة + بدوشیدن گوسفندی + فحلبت + پس دوشیده شد آن شاة + فشرب + پس نوشید آن مهمان
کافر + حلابها + شیری که دوشیده شد آن شاة را + ثم اخری + پستر فرمود بدوشیدن شاتی دیگر + فشربه + پس نوشید آنرا نیز + ثم اخری فشربه
پستر فرمود بدوشیدن شاتی دیگر پس نوشید آنرا نیز + حتی شرب حلاب سبع شیاه + تا آنکه نوشید شیر هفت شاة را + ثم انه اصبح + پستر بدرستی آن
مهمان صبح کرد + فاسلم + پس اسلام آورد + فامر له رسول الله + پس فرمود برای وی پیغمبر خدا + صلی الله علیه وسلم بشاة بدوشیدن شاتی +
فحلبت + پس دوشیده شد + فشرب حلابها + پس نوشید شیر آنرا همه + ثم امر باخری + پستر فرمود بدوشیدن شاة دیگر + فلم یستتمها + پس
نتوانست تمام خورد شیر این شاة را ودر بعضی نسخ فلم یشربها پس ننوشید آنرا که مهمان شیر شاة نخستین سیر شده بود + فقال رسول الله + پس
گفت پیغمبر خدا + صلی الله علیه وسلم المومن یشرب فی معاء واحد والکافر یشرب فی سبعة امعاء + اینجا چون قضیه نوشیدن شیر بود یشرب
گفت ودر روایت سابق یأکل + وعنه + ومروی است هم از ابی هریره + قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم طعام الاثنین +
طعام دو کس + کافی الثلثة + بسنده است سه کس را تا ویلش آنست که آن قدر طعام که سیر گرداند دو کس را قوت میتواند شد سه کس را + وطعام
الثلثة کافی الاربعة + بهمین معنی که ذکر کرده شد + متفق علیه + وعن جابر قال سمعت رسول الله + گفت جابر شنیدم پیغمبر خدا را + صلی الله
علیه وسلم یقول میگفت + طعام الواحد یکفی الاثنین + طعام یک کس کفایت میکند دو کس را + وطعام الاثنین یکفی الاربعة + وطعام
دو کس کفایت میکند چهار کس را + وطعام الاربعة یکفی الثمانیة + وطعام چهار کس کفایت میکند هشت کس را بهمان تاویل که معلوم شد ودر لفظ کفایت
ایمائی هست باین معنی غایتش آنکه در حدیث اول بحساب ثلث وربع فرمود ودرین حدیث بطریق مضاعفت وهر دو صحیح است واختلاف
بتفاوت احوال واشخاص است آورده اند که امیر المومنین عمر رض در سال رماده میفرمود قصد کردم که بفرستم نزد هر اهل بیت مثل عدد ایشان یعنی تا در
طعام ایشان شریک شوند که آدمی هلاک نمی شود به نیم سیری وبهر تقدیر اینجا حث وتحریص است بر مکارمت ومواسات با مردم در طعام وقناعت
کردن بقدر کفایت + رواه مسلم وعن + عایشه رضی الله عنها قالت سمعت رسول الله + گفت عایشه شنیدم پیغمبر خدا را + صلی الله
علیه وسلم یقول التلبینة + که میگفت تلبینه وآن حسائی است که ساخته میشود از دقیق یا نخاله وگاهی انداخته میشود در وی عسل و
مشابه میشود شیر را در رقت وبیاض کذا فی النهایة ولهذا او را لبینه میگویند مشتق از لبن پس میفرماید که این تلبینه + مجمة + بفتح میم وجیم
وگویند بضم میم وکسر جیم یعنی مزیل ودور کننده غم وراحت بخش است + لفؤاد المریض + مر دل بیمار واندوهگین را + تذهب ببعض الحزن +
می برد بعضی حزن را وکم میگرداند آنرا + متفق علیه + واز عایشه آمده است که چون یکی از خویشان وی وفات می یافت وجمع میشدند
زنان برای وی امر میکرد به پختن تلبینه واشکنه میساخت وتلبینه بران میریخت وبخوردن این جماعت میداد واین حدیث را روایت میکرد و
احادیث دیگر نیز در باب تلبینه ونفع وی وارد شده است + وعن انس ان خیاطا + واز انس آمده است که درزی + دعا النبی + دعوت
کرد پیغمبر را + صلی الله علیه وسلم لطعام صنعه + برای طعامیکه ساخته بود آنرا آن خیاط + فذهبت مع النبی + پس رفتم با آنحضرت +

صلی اللہ علیہ وسلم ❊ وانس خادم آنحضرت بود و رواست مر خادمان و تابعان را کہ با مخدوم و متبوع بدعوت ہمراہ روند پس اگر صریح رضا یا دلالت آن از جانب داعی یافتہ شود در آیند و این حکم در باب ضیافت معلوم گردد انشاء اللہ تعالی ❊ فقرب ❊ پس نزدیک گردانید و حاضر آورد آن خیاط ❊ خبز شعیر ❊ نان جو ❊ و مرقا فیہ دبا و قدید ❊ و شوربائی را کہ در وی کدو بود و گوشت قاق کردہ مرق بفتح میم و را شوربا و قدید گوشت نمک زدہ خشک ساختہ شدہ و قدید بمعنی بریدن بر دراز ❊ فرایت النبی ❊ پس دیدم پیغمبر را ❊ صلی اللہ علیہ وسلم یتتبع الدباء ❊ کہ تتبع میکرد وی جست کدو پارہا را ❊ من حوالی القصعة ❊ از اطراف و جوانب کاسہ و حوالی بر لفظ تثنیہ است و حوالیہ و حوالہ و حولیہ و حولہ میگویند بفتح لام ہمہ بمعنی جوانب و درینجا جواز دراز کردن دست ست بجوانب کاسہ چون مختلف باشد طعام معلوم گردد اگر ناخوش ندارد مصاحب آنرا و چون انس از تتبع کردن آنحضرت کدو را از حوالی قصعہ بمعنی وی یکبد و فہم کرد میگوید ❊ فلم ازل احب الدباء ❊ پس دائم بر این صفتم کہ دوست میدارم کدو را ❊ بعد یومئذ بعد از آن روز کہ دیدم از محبت آنحضرت مر آنرا ❊ متفق علیہ ❊ و از فوائد حدیث اجابت دعوت فقرا و مساکین اہل صنعت و میل کردن با نچہ پیش آرند از طعام فقیرانہ و عدم استنکاف و ترفع ❊ **وعن عمرو بن امیة** ❊ از پہلوانان صحابہ و مردان عرب بود در نجدت و جرأت حاضر شد بدر و احد را با مشرکان پیشتر از اسلام آوردن و وقتیکہ برگشتند از احد و اول مشہد وی کہ حاضر شد ہمراہ مسلمانان روز بیر معونہ است پس اسیر کرد او را عامر بن الطفیل بعد از آن رہا کرد در سنہ ست فرستاد او را آنحضرت بسوی نجاشی بحبشہ پس قدوم آورد بر نجاشی و دعوت کرد او را با سلام و مسلمان شد نجاشی معدود است در اہل حجاز ❊ انہ رای النبی ❊ روایت میکند کہ وی دید پیغمبر را ❊ صلی اللہ علیہ وسلم یحتز ❊ می برید گوشت را تحز بحای مہملہ و زای مشددہ است از حز بمعنی قطع و بجیم نیز روایت است و آن ہم بمعنی قطع است و گفتہ اند کہ بجیم استعمال می یابد در مانند موی و گیاہ و بحا در گوشت و مانند آن ❊ من کتف شاة فی یدہ ❊ از شانہ گوسفند کہ در دست مبارک وی بود ❊ فدعی الی الصلوة ❊ پس خواندہ شد آنحضرت بنماز مراد ازین دعا اذان باشد یا انچہ عادت بود کہ بعد از حضور قوم می آمد بلال و خبر میکرد ❊ فالقاہا ❊ پس انداخت آنحضرت از دست آن کتف شاة را کہ در دست وی بود ❊ والسکین التی یحتز بہا ❊ و انداخت کارد را کہ می برید گوشت را بدان کارد ❊ ثم قام ❊ پس برخاست ❊ فصلی ❊ پس نماز گذارد ❊ ولم یتوضأ ❊ و وضو نکرد آنحضرت ❊ متفق علیہ ❊ از فوائد حدیث جواز قطع لحم بسکین ست و آن نزد احتیاج است و اگر پختہ و گداختہ باشد چنانکہ احتیاج بقطع نباشد مکروہ ست و آنرا از تکلفات اعاجم دانستہ اند چنانکہ در فصل ثانی بیاید و اجابت داعی حق و حضور صلوة اگرچہ طعام حاضر باشد و آن در وقتیکہ خوف ضیاع طعام و شدت احتیاج بدان و عدم وجدان آن بعد از وی نباشد و عدم وجوب وضو باکل لحم مطبوخ و گفتہ اند کہ در ابتدای اسلام واجب بود پس از ان منسوخ گشت و اگرچہ ازین حدیث بصریح اکل معلوم نشد اما ظاہر دران ست و در احادیث دیگر صریح نیز آمدہ ❊ **وعن عائشة** قالت کان رسول اللہ ❊ گفت عائشہ بود پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم یحب الحلواء والعسل ❊ دوست میداشت حلوا و شہد را ❊ رواہ البخاری ❊ و حلوا بمد و قصر اطلاق کردہ نمیشود مگر بر انچہ ساختہ باشند آنرا بصنعت و علاج باشد میان چربی و شیرینی کذا فی مجمع البحار و گفتہ اند کہ حب حلوا از ان حضرت صلی اللہ علیہ وسلم نہ بر وجہ طلب و تشہی بود و جز آن نبود کہ چون چیزی ازان پیش می آوردند بنوعی از رغبت تناول میفرمود چنانکہ ظاہر میشد کہ طعم آنرا خوش دارد و در حدیث دیگر آمدہ کہ المومن حلوی ایا مراد بدان محبت حلو است چنانچہ ظاہر ست یا وجدان حلاوت ایمان و بتحقیق طعم ایمان حلاوتی دارد چنانکہ

فرموده وجد حلاوة الایمان من رضی بالله ربا لحدیث عرف من ذاق ﴿ وعن جابر ان النبی صلی الله علیه وسلم سال اهله الادم ﴿ روایت ست
از جابر که آنحضرت پرسید وطلبید از اهل خانه خود نانخورش را ادم بضم همزه وسکون دال کذا صحح فی اصول الصحیحة وفی بعض النسخ بضم الدال وشیخ
ابن حجر در شرح شمائل گفته که ادم بسکون دال مفرد ست کالادام وبضم دال جمع ست ککتب وکتاب وادام انچه با نان خورند مصلح وی گردد
مشتق از مواد مت بمعنی موافقت ومخالطت پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم طلب کرد از اهل خود ادام را ﴿ فقالوا ﴿ پس در جواب آن گفتند ﴿ ما عندنا
الا الخل ﴿ نیست نزد ما مگر سرکه ﴿ فدعا به ﴿ پس طلبید سرکه را ﴿ فجعل یاکل به ﴿ پس خوردن گرفت آنحضرت نان بآن سرکه ﴿ ویقول ﴿ ومیگفت
بقصد مدح اقتصاد در ماکل ومنع نفس از مطاعم لذیذه ﴿ نعم الادام الخل نعم الادام الخل ﴿ نیکو نانخورشی ست سرکه مکرر فرمود برای تاکید وتسلیه
نفوس عامه ﴿ رواه مسلم ﴿ وازین حدیث مفهوم میشود که هر که سوگند خورد که نان با نانخورش نخورد پس نان بسرکه خورد حانث گردد ودر حدیث آمده
که وی نانخورش انبیاست صلوات الله علیهم اجمعین ومنافع سرکه را در کتب طب بسیار نوشته اند ﴿ وعن سعید بن زید قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم الکماة ﴿ بفتح کاف وسکون میم وفتح همزه بوزن رحمت وعامه بفتح میم وبی همزه خوانند بوزن نجات چیزی ست سفید مثل بیه که او را شحم
الارض گویند وبفارسی سماروق وکلاه دیو ودر دیار ما چتر مار خوانند وآن حلال ست اگرچه بطبع اکثر اهل این دیار بجهت عدم اعتیاد مکروه نماید وآن
حضرت صلی الله علیه وسلم در حق وی فرمود که ﴿ الکماة من المن ﴿ کماة از جمله من ست که بر قوم موسی علیه السلام فرود آمده بود چنانچه در قرآن مجید فرمود
وانزلنا علیکم المن والسلوی وگفته اند مراد آنکه وی را از جمله من خواند تشبیه اوست بدان یعنی چنانکه من بی مؤنت وکلفت از آسمان فرود آمدی این نیز
بی زحمت از زمین برآید والا من بنی اسرائیل چیزی بود مثل ترانگبین که فرود می آمد از آسمان واین آنچنان ست وبعضی گویند که او از من اینجا نه من بنی
اسرائیل ست بلکه مراد آنست که از جمله نعمتها ست که بر بندگان بدان منت نهاده واین قول مخالف روایت دیگر ست که دلالت کند برآنکه مراد بدان
من قرین سلوی ست چنانکه گفت ﴿ وفی روایة لمسلم ﴿ ودر روایتی از مسلم آمده ﴿ من المن الذی ﴿ که وی از جمله منی ست که ﴿ انزل الله علی
موسی علیه السلام ﴿ که فرستاده است الله تعالی بر موسی وقوم وی ودر روایتی انزل الله علی بنی اسرائیل وتمام این حدیث در کتاب طب در رقی
بیاید وآنرا خاصیت دیگر فرموده که ﴿ وماؤها شفاء للعین ﴿ وآب کماة شفاست مر چشم را ﴿ متفق علیه ﴿ وکیفیت بودن وی شفا مر چشم را که تنها ست
یا مخلوط بچیزی دیگر بتفصیل در انجا بیان کنیم ان شاء الله تعالی ﴿ وعن عبد الله بن جعفر قال رایت رسول الله ﴿ مروی ست از عبد الله بن
جعفر بن ابی طالب گفت دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یاکل الرطب بالقثاء متفق علیه ﴿ میخورد خرمای تر را بخیار وقثا بضم قاف وکسر آن
واکثر از ضم ست وممدود خیار [illegible] ودر شمائل ترمذی یاکل البطیخ بالرطب ونیز آمده یاکل التمر بالرطب خربزه بکسر خا وسکون را وکسر موحده معرب خربزه ودر
بعضی روایات بطیخ آمده بجای بطیخ بتقدیم طا بر با بمعنی مطبوخ ودر حدیثی دیگر آمده یاکل القثاء بالمجاج وقثاء [illegible] ست مشابه قثا بلکه نوعی ست
ازان ومجاج بضم میم وجیمین عسل وشک نیست که از لفظ این احادیث جمع میان این اشیا [illegible] آن بدان مفهوم میگردد پس بعضی گویند مراد
جمع در معده ست وبعضی گفته در مضغ یعنی هر دو را جمع میکرده در دهان [illegible] ظاهر ترست [illegible] وانچه بعضی از شارحان گفته اند
که جمع میان رطب وقثا در مضغ واحد موافق نیست [illegible]
قیاس [illegible] موافقت [illegible] مسلم [illegible] وانچه از حدیث طبرانی اگرچه گفته اند که سندش ضعیف ست آورده اند [illegible]

پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قثا را و در دست چپ رطب را و میخورد گاهی ازین وگاهی ازان بجمع در مضغ بظاهر دلالتی میتوان یافت وظاهر آن ست
که این از اتفاقات بود که گاهی بی تکلف وقوع یافته و درین حدیث دلیل ست بر جواز اکل دو طعام و توسع در اطعمه و خلافی نیست میان علما در
جواز آن و انچه منقول ست از بعض سلف خلاف دران محمول ست بر کراهت اعتیاد و توسع و ترفه و تنعم و اکثار وران بی مصلحت دینیه کذا قال
الطیبی ✤ وعن جابر قال ✤ گفت جابر ✤ کنا مع رسول الله ✤ بودیم ما با پیغمبر خدا ✤ صلی الله علیه وسلم بمر الظهران ✤ در وادی که نام آن مر الظهران ست
بفتح میم و تشدید را و فتح ظای معجمه آن وادیست کمتر از یک مرحله از مکه معظمه که عامه آنرا وادی فاطمه گویند و قاصدان زیارت مدینه مطهره اول آنجا
منزل کنند و مراد نه فاطمه زهرا ست رضی الله عنها بلکه همچنین نام آن موضع ست چنانکه نام مواضع و قریات میباشد کذا سمعت من بعض المشائخ پس
جابر میگوید که ما در خدمت وی صلی الله علیه وسلم درین وادی بودیم ✤ نجنی الکباث ✤ میچیدیم ثمر درخت اراک را و کباث بکاف مفتوحه و تخفیف بای
موحده ثمر اراک را گویند که نخته و رسیده باشد ✤ فقال ✤ پس گفت آنحضرت ✤ علیکم بالاسود منه ✤ بر شما باد که بگیرید سیاه را از کباث ✤ فانه اطیب ✤
زیرا که وی خوشتر و لذیذ تر ست و چون آن خوراک بادیه گردان و گوسفند چرانان باشد و خوشتر آنرا از ناخوشتر ایشان می شناسند ✤ فقیل ✤
پس ازین جهت گفته شد مر آنحضرت را ✤ اکنت ترعی الغنم ✤ ایا بودی تو که میچرانیدی در ابتدای حال گوسفندان را که می شناسی آنرا ✤ فقال نعم ✤
پس فرمود آری میچرانیدم گوسفندان را و این گوسفند چرانی نه مخصوص من ست ✤ وهل من نبی الا رعاها ✤ و آیا هست هیچ پیغمبری مگر آنکه چرانید غنم را
ظاهر عبارت دران ست که هر پیغمبری که بود گوسفند چرانیده و حمل بر مبالغه بعید ست والله اعلم ✤ متفق علیه ✤ و گفته اند که مراد آن ست که الله تعالی نهاد
منصب نبوت را در ابنای دنیا و ملوک و متکبران و مترفعان بلکه در گوسفند چرانان و اهل فقر و متواضعان و گفته شده است که حکمت در رعی غنم
تحصیل و تکمیل صفت تواضع ست بموانست ضعفا و تصفیه قلوب ست بوجود خلوت و بیابان نشینی و تحصیل شیمه اصلاح و سیاست است بهدایت
و شفقت و اشتقاق رعیت از ماده رعی و رعایت ست و در روایات آمده است که پروردگار تعالی وحی کرد بموسی کلیم الله علی نبینا و علیه الصلوة
والسلام میدانی یا موسی که بچه صفت دادم ترا نبوت را گفت موسی پروردگارا تو دانا تری بدان فرمود یاد کن آن روز را که می چرانیدی غنم را
در وادی ایمن پس بگریخت شاتی و دویدی تو در دنبال آن و رنج و تعب کشیدی و ران و چون رسیدی تو بآن شاة هیچ نزدی آنرا و خشم نگرفتی برآن
بلکه شفقت کردی و گفتی در تعب انداختی تو ای بیچاره خود را و مرا و چون دیدیم ما این نرمی و رحمت و شفقت از تو بران حیوان رحمت کردیم ما نیز
بر تو و نبوت دادیم و برگزیدیم ✤ بیت ✤ ها خوش باش کان محبوب جانرا ✤ بدرویشان و مسکینان سری هست ✤ وعن انس رضی الله عنه قال ✤
گفت انس ✤ رایت رسول الله ✤ دیدیم پیغمبر خدا را ✤ صلی الله علیه وسلم مقعیا ✤ نشسته بر هیئت اقعا و مراد بدان درینجا آنست که سرینها را بر زمین
نهند و ساقها را بر دارند ✤ یاکل تمرا ✤ میخورد آنحضرت نشسته برین هیئت خرمای خشک را ✤ وفی روایة ✤ و در روایتی آمده که ✤ یاکل منه ✤ میخورد
از تمر ✤ اکلا ذریعا ✤ خوردنی بشتاب و مستعجل مانا که درینجا کاری خواهد بود مهم تر و شریفتر از خوردن تا زود ازین فارغ شود و بدان کار پردازد نه چنانکه
اهل شهوت و شره طعام کنند ✤ رواه مسلم ✤ وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال ✤ گفت ✤ نهی رسول الله ✤ نهی کرد پیغمبر خدا ✤ صلی الله علیه وسلم
ان یقرن الرجل ✤ از مقرون گردانیدن مرد ✤ بین التمرتین ✤ میان دو خرما ✤ حتی یستاذن اصحابه ✤ تا آنکه اذن طلبد و رضا بیند یاران او را که با وی
در خوردن شریکند ✤ متفق علیه ✤ سیوطی گفته که این در وقت فقر و ضیق عیش بود و بعد از حصول غنا و وسعت حال منسوخ شد و فرمود نهی میکردم

شمارا از قران در تمر و چون فراخ گرداند پروردگار تعالی بر شما رزق را قران کنید یعنی اگر قران بکنند حرجی و کراهتی ندارد و صواب گفت که اگر
اصحاب شرکا باشند در اتفاق و راضی نباشند مگر با کل برقدر اتفاق حرام است تجاوز از آن و در غیر این صورت ادب و نگهداشت طریقه مروت
باقی است مگر به تصریح اذن یا دلالت آن پس نهی سابق شامل هر دو صورت بود و اباحت و استثنا در غیر صورت شرکت است فافهم * وعن
عایشة * و مرویست از عایشه * رضی الله عنها ان النبی * که پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم قال * گفت * لا یجوع اهل بیت عندهم التمر * گرسنه
نمانند اهل خانه که نزد ایشان تمر است گویا تحریص و ترغیب است بر اذخار تمر و نگاهداشتن آن در خانه تا نزد حاجت گرسنه نمانند و ما حضری
در خانه طیار باشد و همچنین است عادت اهل مدینه منوره که با نواع تمر و الوان که دران بلده مطهره است خانهارا معمور دارند چنانکه اهل
زراعت غلات را نگاه دارند یکبار این فقیر در مدینه مطیبه به زیارت بزرگی که سید جعفر نام داشته که از اکابر شهر شریف بود رفت ما حضری از تمر پیش
آوردند پرسیده شد نام این صنف از تمر چیست فرمودند جعفری قلت بالعینین قال نعم * وفی روایة قال * فرمود آنحضرت * یا عایشة بیت
لا تمر فیه * هر خانه که نیست تمر در وی * جیاع اهله * گرسنگانند اهل آن خانه * قالها مرتین او ثلثا * فرمود این کلمه را دو بار یا سه بار شک راوی ست
که فراموش کرد عدد آنرا * رواه مسلم * وعن سعد * و مرویست از سعد بن ابی وقاص * قال سمعت رسول الله * گفت شنیدم پیغمبر خدا را
صلی الله علیه وسلم یقول که میگفت * من تصبح * کسیکه بخورد وقت صباح ناشتا * بسبع تمرات عجوة * به هفت خرما که آنرا عجوه خوانند بفتح مهمله و
سکون جیم و آن نوعی از خرمای مدینه است که رنگ آن به سیاهی زند و آن اجود تمر مدینه است گویند که اصل آن نشانده حضرت نبوی است
صلی الله علیه وسلم * لم یضره ذلک الیوم * زیان نرساند او کس را دران روز سم و لا سحر * زهر و نه سحر * متفق علیه * و سم مثلثة السین و اشهر و افصح فتح است
و مراد درینجا زهر قاتل است که معروف است یا شامل است مثل زهر مار و عقرب و امثال آنرا که آنرا سامه و سوام گویند مشتق از سم و در احادیث استعاذه
از شر آنها واقع شده است آنجا که فرموده و من شر السامة و الهامة و وجود این خاصیت درین نوع از تمر به خلق الهی تعالی است چنانکه در نباتات خواص
نهاده و اعلام آن بحضرت بوحی بوده باشد و گفته اند که از برکت دعای آنحضرت است که در شان وی کرده و محتمل که لفظ این حدیث را حمل بر دعا
کنند یا دعا در مواطن دیگر وقوع یافته باشد و این خبر است بعد از آن چنانکه در حدیث آینده بیاید و وجه تخصیص عدد هفت جز شارع نداند و
علم آن توقیفی است یعنی موقوف است بر سماع از حضرت نبوت مثل اعداد رکعات و جز آن و اعدادی که در خواندن تسبیحات و اسمای الهی تعالی در دعوات
ورود یافته نیز ازین قبیل است که نقصان و زیادت دران ترتیب اثر موعود مخصوص بار نیارد تا گفته اند که تاثیر اسما در معنی آن است و سر در عدد جز
شارع را تعیین آن میسر نیاید مگر بعضی از کمل اولیا را بالهام یا راسخین از علما را باستنباط صحیح در بعضی مواضع صورت امکان داشته باشد والله اعلم
و در تاثیر این امور در رفع امثال این امراض خصوصا سحر عامه اطبا را که بواطن ایشان بنور ایمان و صدق نبوت منور نگشته جز حیرانی و سرگردانی دست
ندهد و امثال این در طب جسمانی و روحانی که از جناب نبوت آمده بسیار است وبالله التوفیق * وعن عایشة رضی الله عنها ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال ان فی عجوة العالیة شفاء * بدرستی که در خوردن عجوه عالیه که نام موضعی است از مدینه مطهره جانب مسجد قبا و نواحی آن و
قری آن نواحی را عالیه گویند که زمین نجد دران جانب است و جانب دیگر که در مقابل اوست سافله خوانند و تهامه بکسر تا در آن جانب است
و طیبی گفته که ادنی عالیه سه میل است و نهایت آن تا هشت میل از مدینه و تخصیص بعجوه عالیه از آن جهت است که این نوع تمر در آن

جانب بود واگر در جائی دیگر هم باشد این خاصیت دارد چنانکه در کلام بعضی از شارحین واقع شده مخصوص بعجوهٔ این جانب بود و دعای آن
حضرت در خصوص وی ورود یافته و از برای بیان وجود شفا در وی فرمود * وانها * و بدرستی که عجوهٔ عالیه * تریاق اول البکرة خاصیت
تریاک دارد در دفع زهر و نافع ست خوردن آن در اول صباح یعنی ناشتا و تریاق بکسر تا و ضم آن داروی مرکب ست نافع از زهر و جز آن
و تریاق فاروق معجونی معروف ست و تریاق سنگ مهره نیز می باشد که بخاصیت در دفع زهر نافع است * رواه مسلم * و بدانکه درین
حدیث چنانکه مؤلف از صحیح مسلم از عایشه آورده تخصیص شفا از زهر آمده و صاحب سفر السعادت همچنین آورده که ان فی عجوة العالیة شفاء
من کل داء و انها تریاق اول البکرة و برین تقدیر و انها تریاق تخصیص بعد از تعمیم بود و بر تقدیر تخصیص به شفا از زهر بیان آن * وعنها
قالت * و هم از عایشه مروی ست که گفت * کان یاتی علینا الشهر * بود حال و شان ما اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه وسلم برین نهج که می آمد
بر ما و میگذشت ماه تمام * ما نوقد فیه * نمی افروختیم و تیز نمی کردیم دران ماه * نارا * آتشی که بدان چیزی بپزیم از طعام گویا سائلی پرسید که
چه چیز بود طعام شما که میخورد دید گفت * انما هو التمر والماء * نبود طعام و قوت ما مگر خرما و آب و جز آن چیزی نبود که خورده شود * الا ان یونی باللحیم
* مگر آنکه آورده می شد و میفرستاد کسی گوشتکی برای ما یا معنی آن بود که آتش نمی افروختیم و نمی پختیم چیزی را مگر آنکه گوشتی از جائی بهم میرسید پس برای
پختن آن آتش می افروختیم و لحیم بضم لام و فتح حا و سکون یا تصغیر لحم * متفق علیه * **وعنها قالت** * و هم از عایشه آمده که گفت *
ما شبع آل محمد یومین * سیر نشد اهل بیت محمد دو روز * من خبز بر * از نان گندم * الا و احدهما تمر * مگر آنکه در یکی از ان دو روز طعام ایشان
تمر بود و در روز دیگر نان یعنی دو روز پیوسته نان گندم نمی خوردند قید بنان گندم کرد شاید که نان جو هم میرسیده باشد * متفق علیه * **وعنها**
قالت * و هم از عایشه است که گفت * توفی رسول الله * وفات یافت پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم * و اصل معنی توفی تمام گرفتن
آنچه کسی را ثابت بود از حق و فی الصراح توفی استیفا تمام گرفتن حق را و از ان تعبیر بموت کنند و اکثر بر صیغهٔ مجهول آید که مولی تعالی حق خود را
که جان بنده و حیات اوست تمام گرفت از وی و استیفا نمود و گاهی بر لفظ معلوم نیز افتد که بنده آنچه حق او بود از مدت حیات تمام گرفت
از مولی تعالی و این هر دو قرات در قول حق سبحانه والذین یتوفون منکم و یذرون ازواجا ثابت شده پس گفت عایشه که وفات یافت پیغمبر
خدا * و ما شبعنا من الاسودین * و سیر نشدیم ما از دو اسود یعنی دو سیاه که مراد بدان خرما و آب ست یک اسود تمر ست و آب را نیز اسود خوانند
بسبب مجاورت و مقارنت و این طریقه در کلام عرب بسیار آید که یکی از مصاحبین را بنام دیگری خوانده تثنیه کنند چنانکه ابوین و قمرین و حسنین
و این را تغلیب خوانند بجهت غالب آوردن نام یکی بر دیگری و ذکر آب بطریق تبع و طفیل ست و مقصود همان تمر ست و الا از آب سیری
مطلوب نباشد و در آب کمی نبود چنانکه در طعام فافهم و ازینجا معلوم شد که قوت ایشان از تمر نیز بر وجه سیری نبود * متفق علیه * **وعن النعمان**
بن بشیر قال * و مروی ست از نعمان بن بشیر صحابی مشهور است و اول مولودی ست که در انصار شد بعد از هجرت گفت یعنی با یاران خود *
الستم فی طعام و شراب * آیا نیستید شما در خوردن و نوشیدن که توسیع میکنید و افراط می نمائید دران * ما شئتم * هر چه میخواهید و بهر نوع که
میخواهید * لقد رایت نبیکم * هر آینه بتحقیق دیدم پیغمبر شما را * صلی الله علیه وسلم و ما یجد من الدقل * و حال آنکه نمی یافت از خرمای ردی خشک
بی حلاوت مخلوط از انواع تمر که آنرا نامی معین نبود * ما یملا بطنه * آنقدر که پر کند شکم مبارک او را و سیری بخشد و چون حال شریف وی

چنین بود لابد حال اہل و توابع نیز ہمچنین خواہد بود ۔ رواہ مسلم ۔ در حدیث اول بیان کرد که روزہا میرفت که طعام نفیس ایشان جز خرما نبود و در حدیث دیگر گفت که آن نیز بر وجہ شبع و سیری نبودی بعد ازان میگوید که آنهم از خرمای جید و نفیس نبود بلکه از روی آن که جز فقرا نمی خورند چون اختیار آنحضرت بر فقر و تجرید بود اقامت کرد او را مولی وی تعالی درین مقام و بتحقیق آن از قلت و نیستی نبود بلکه بجہت جود و ایثار و زہد و تقوی و قناعت و تعلیم و تربیت امت بود و انچه مروی و ماثور ست از جود و کرم و سخاوت و عطای وی صلی اللہ علیہ وسلم اول دلیل است بران و نعم ما قال **بیت** ہرچه آمدت بدست بداوی تو بیش ازان ۔ این جود آنکس ست کش از فقر عار نیست ۔ **وعن ابی ایوب** ۔ و روایت کردہ شدہ است از ابی ایوب انصاری که چون حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم بہجرت مدینه آمد اول در خانه وی نزول فرمود و باین سعادت او را مخصوص و ممتاز گردانید صحابه رضوان اللہ علیہم اجمعین ہر کدام از ایشان که وسعت داشتند طعامہا برای خادمان درگاہ مہیا میساختند و می آوردند ۔ قال ۔ گفت ابو ایوب ۔ کان النبی صلی اللہ علیہ وسلم اذا اتی بطعام ۔ بود آنحضرت چون آوردہ میشد نزد وی طعامی ۔ اکل منه ۔ میخورد ازان طعام قدری ۔ و بعث بفضله الی ۔ و میفرستاد انچه زیادہ می ماند از حاجت وی بسوی من ۔ و انه بعث الی یوما ۔ و گفت ابو ایوب که فرستاد آنحضرت بسوی من روزی ۔ بقصعة ۔ کاسه کلان را از طعام ۔ لم یاکل منہا ۔ که نخورد ازان طعام و بجنس نزد ما فرستاد ۔ لان فیہا ثوما ۔ و نا خوردن آنحضرت ازان طعام بسبب آن بود که در وی سیر بود ۔ فسالته احرام ہو ۔ پس چون نخورد آنحضرت ازان طعام خیال کردم که مگر خوردن سیر بر آن حضرت حرام است پس پرسیدم آیا حرام ست سیر خوردن یعنی بر تو والا اگر مطلق حرام بودی طعام را بر وی چون فرستادی ۔ قال لا ۔ گفت آنحضرت حرام نیست سیر بر من ۔ ولکن اکرہه ۔ ولیکن مکروہ میدارم من خوردن آنرا ۔ من اجل ریحه ۔ از جہت بوی ناخوش وی یعنی که مرا بوی وی ناخوش می آید یا از ترس آنکه دیگر برا از من بوی بد برسد و از حدیث آیندہ بصریح معلوم گردد که بجہت صحبت و ہمزبانی جبرئیل است ازانکه ملائکه بوی ناخوش را مستقذر دارند ۔ قال ۔ گفت ابو ایوب فقلت بآن حضرت ۔ فانی اکرہ ما کرہت ۔ پس من نیز مکروہ میدارم چیزیرا که تو مکروہ میداری اگرچه آن علت نباشد که در حق تست ما را اتباع و موافقت تو علت بس ست ۔ رواہ مسلم ۔ **وعن جابر** ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال ۔ و روایت ست از جابر که آنحضرت گفت ۔ من اکل ثوما او بصلا ۔ کسیکه بخورد سیر را یا پیاز را ۔ فلیعتزلنا ۔ پس باید که گوشه گیرد از ما و با ما ہمنشینی نکند ۔ او قال ۔ راوی شک دارد که آنحضرت فلیعتزلنا فرمود یا فرمود ۔ فلیعتزل مسجدنا ۔ پس باید که گوشه گیرد از مسجد ما و در نیاید در مسجد ظاہر لفظ مفرد خاص در مسجد نبوی است صلی اللہ علیہ وسلم و صیغه متکلم مع الغیر برای تعظیم ست و چون علت مشترک ست حکم مساجد دیگر بلکه تمامه مجالس و مشاہد خیر و عبادت مثل ذکر و درس و مصاحبت کبرا و علما از اہل طہارت و لطافت ہمچنین خواہد بود و محتمل که مراد چنین باشد و در بعضی روایات مساجدنا نیز آمدہ و این صریح است در عموم مساجد کلہا ۔ او لیقعد فی بیته ۔ اگر این نیز از شک راوی ست مراد آن بود که آنحضرت فلیعتزلنا او فلیعتزل مسجدنا گفت یا من اکل ثوما او بصلا فلیقعد فی بیته باید که در خانه خود بنشیند و با ہیچ کس صحبت ندارد چه در مسجد و چه غیر آن و احتمال دارد که شک راوی نبود بلکه او برای تنویع و تقسیم بود و متعلق بلفظ ثانی یعنی فلیعتزل مسجدنا بود و معنی آن باشد که بمسجد در آمدن حرام ست که آنجا حضور ملائکه و رسول و صحابه کرام است و لیکن بر سائر ناس از اہل بوادی و اسواق مثلا در آمدن و صحبت داشتن مباح ست یا این را نیز نکند و

ور کنج خانه بنشیند و مطلقا ترک صحبت دهد که این اولی تر ست و زیادت لفظ قال بر سر فلیعتزل مسجدنا بر این قول فی الجمله ناظر دران ست که
این مثل وی شک راوی نبود فافهم ✤ و ان النبی ✤ و از جابر ست که پیغمبر ✤ صلی الله علیه وسلم اتی بقدر فیه ✤ آورده شد پیش وی دیگی که درو ✤
خضرات من بقول ✤ سبزیها بود از انواع تره ظاهر از همین سیر و پیاز و گندنا بود مثلا و خضرات بفتح خا و کسر ضاد جمع خضره و بعضی بضم خا و
فتح ضاد نیز خوانده اند جمع خضره بسکون ضاد ✤ فوجد لها ریحا ✤ پس یافت مر آن سبزیها را بوی و تحتمل که ضمیر لها عائد بقدر بود که مونث نیز
استعمال می یابد و در روایتی بجای قدر بدر بفتح موحده بدل قاف نیز آمده و آن طبقی بود از برگ خرما ساخته که از جهت استداره بدر ش خوانند
و برین تقدیر عود ضمیر بخضرات متعین ست چنانچه ظاهر ست ✤ فقال ✤ پس فرمود آن حضرت ✤ صلی الله علیه وسلم قربوها الی بعض اصحابه
نزدیک گردانید آن دیگ را با آن حضرت را بسوی فلانی و اشارت کرد بجانب یکی از اصحاب که حاضر بود یعنی پیش وی بنهید ✤ قال ✤
و گفت و خطاب کرد با آن بعض ✤ کل ✤ بخور ✤ من نمیخورم ✤ فانی ✤ زیرا که من ✤ اناجی من لا تناجی ✤ سخن میگویم و همزبانی میکنم کسی را
که همزبانی نمیکنی تو او را مراد جبرئیل علیه السلام است و ملائکه و آنحضرت در هر زمان ترصد و انتظار نزول وحی داشت و احتمال دارد
که همین وقت در آید که رائحه آن باقی ست یا این کمال نظافت و طهارت ست که چون همنشینی بملائکه میکرد آنچه ناخوش بود نزد وی مطلق
ترک داد ✤ متفق علیه ✤ و درین اشارت است که مرد باید که رعایت حال مصاحب خود و خوشی وی نماید و هم از جابر حدیثی در کتاب
الصلوة در باب المساجد و مواضع الصلوة گذشت و در فصل ثانی نیز ذکر آن بیاید ✤ **وعن المقدام** ابن معدیکرب ✤ بکسر را صحابی مشهور
است ✤ عن النبی قال ✤ گفت پیغمبر ✤ صلی الله علیه وسلم کیلوا طعامکم ✤ پیمانه کنید طعام خود را که صرف کنید و انفاق نمائید از آنچه به پیمانه در آید
مثل حبوب و اثمار و مانند آن یعنی آنچه صرف کنید و انفاق کنید پیموده کنید ✤ یبارک لکم ✤ برکت داده شود مر شمارا دران ✤ رواه البخاری ✤
و در بعضی نسخ فیه نیز مذکور ست و اگر نباشد هم مراد ست و خود پیمانه کردن طعام برای تصرف کردن دران مطلق و بیع و شراء و قرض و مانند آن
ضروری ست برای رفع افراط و تفریط و جهالت و بحکم شارع آنرا در مزید خیر و برکت نیز خاصیتی ست خصوصا نزد رعایت سنت و قصد
امتثال امر وی صلی الله علیه وسلم ✤ **وعن ابی امامة** ان النبی ✤ و مرویست از ابی امامه که پیغمبر ✤ صلی الله علیه وسلم کان ✤ بود ✤ اذا
رفع مائدته ✤ وقتیکه فارغ میشد از طعام خوردن و برداشته میشد مائده و ضمیر در مائدته راجع ست بطعام یا بآنحضرت و مراد بمائده طبقی و
سفره ایست که طعام بروی نهند و بعضی مراد از ان خوان دارند کرمانی در شرح بخاری سوال کرده که ثابت شده است که آنحضرت طعام
بر خوان نخورده پس این چگونه صحیح باشد و جواب داده که شاید که آنحضرت بنفس شریف خود بران نخورده و بموافقت جماعه خورده باشد و گفته یا
مراد از مائده درینجا طعام ست انتهی و در قاموس گفته المائدة الطعام او الخوان علیه الطعام و پوشیده نیست که مقصود آن ست که آنحضرت
بعد از فراغ طعام و بعد از برداشتن آن ✤ قال ✤ این کلمات را میگفت ✤ الحمد لله حمدا کثیرا ✤ حمد مر خدا را حمدی بسیار بی شمار ✤ طیبا ✤ حمد
پاک خالص از ریا ✤ مبارکا فیه ✤ برکت کرده شده در وی ✤ غیر مکفی و لا مودع و لا مستغنی عنه ربنا ✤ این عبارت را بچند نوع تصحیح نموده
و معنی آنرا بیان کرده اند و اگر آنرا بزبان اصطلاح علم نحو بیان کنیم از مختصرات این شرح بیرون رود مجملا آنکه لفظ غیر و ربنا را مرفوع خوانده اند
و منصوب یا یکی منصوب دیگری مرفوع و حاصل معنی آنکه اینها یا صفات و احوال حمد اند یعنی حمدیکه کفایت کرده نشود از وی او نه متروک ست

ونہ استغنا شود ازوی بلکہ لازم بود بر سبیل دوام از جہت توالی نعم و تواتر آن یا صفات طعام اند کہ ازان نیز کفایت و ترک و استغنا نبود یا صفات
پروردگار تعالی کہ ہیچ چیزی ازوی کفایت نتوان کرد و وی کافی ست از ہمہ و ترک طلب قرب وی و استغنا از فضل وی نتوان کرد تمام این
وجوہ بتفصیل در شرح بیان کردہ شدہ است بمنہ و توفیقہ؛ رواہ البخاری؛ وعن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان اللہ
لیرضی عن العبد؛ ہر آئینہ خدا تعالی راضی میگردد از بندہ؛ ان یاکل الاکلۃ؛ بفتح ہمزہ مصدرست برای مرۃ یعنی یکبار خوردن و بضم ہمزہ
نیز خواندہ اند بمعنی لقمہ یعنی مقداری از طعام حاصل آنکہ خدا دوست میدارد بندہ را کہ طعامی بخورد؛ فیحمدہ علیہا؛ پس شکر گوید خدا را بران اکلہ
او یشرب الشربۃ؛ و یا بنوشد دم آبی را این را بفتح شین خواندہ اند و بضم نیز طیبی و اکلہ نیز بفتح ہمزہ متعین ست؛ فیحمدہ علیہا؛ پس شکر گوید خدا را بران
شربۃ؛ رواہ مسلم وسنذکر حدیثی عائشۃ و ابی ہریرۃ؛ و زود باشد کہ ذکر کنیم حدیث عائشہ را و حدیث ابی ہریرہ را؛ ما شبع آل محمد؛ این بیان
حدیث عائشہ است و اول آن این کلمہ است؛ و خرج النبی صلی اللہ علیہ وسلم من الدنیا؛ و این حدیث ابی ہریرہ ست و اول آن این ست
این ہر دو حدیث را کہ در مصابیح در کتاب طعام ذکر کردہ؛ فی باب فضل الفقراء ان شاء اللہ تعالی

الفصل الثانی

عن ابی ایوب قال کنا عند النبی؛ گفت ابو ایوب انصاری بودیم ما نزد پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فقرب طعام؛ پس نزدیک گردانیدہ شد طعامی؛ فلم ار
طعاما؛ پس ندیدم من ہیچ طعامی را کہ؛ کان اعظم برکۃ منہ؛ بود عظیم تر و بیشتر از روی برکت از ان طعام؛ اول ما اکلنا؛ از ابتدای وقت
خوردن ما؛ ولا اقل برکۃ فی آخرہ؛ و ندیدم کمتر از روی برکت در وقت آخر خوردن آن؛ قلنا یا رسول اللہ؛ گفتیم ای پیغمبر خدا کیف
ہذا؛ چگونہ بود حال این طعام کہ در اول آن چنان برکت داشت و در آخر چنین بی برکت شد؛ قال انا ذکرنا اسم اللہ؛ جواب فرمود کہ سبب
آن بود کہ ما بردیم نام خدا را؛ حین اکلنا؛ در ہنگامیکہ ابتدا کردیم در خوردن؛ ثم قعد من اکل؛ پس نشست در آخر کسیکہ خورد؛ ولم یسم اللہ؛
و نام خدا نبرد؛ فاکل معہ الشیطان؛ پس خورد با وی بجہت ترک تسمیہ شیطان این بی برکتی طعام در آخر این سبب بود؛ رواہ فی شرح السنۃ؛
سابقا گذشت کہ تسمیہ یکی از جماعت کافی ست و تسمیہ ہر یک شرط نیست نزد بعضی و این حدیث و امثال آن حجت ست بر ایشان و طیبی
در توجیہ آن گفتہ کہ شاید بود این شخص کہ تسمیہ نکرد بعد از فراغ قوم بود یا چون شیطان با وی بخورد تسمیہ ایشان موثر نیفتاد انتہی وی توان گفت
کہ در ابتدای طعام اگر یکی از جماعہ کہ مجتمع اند بر طعام تسمیہ بگوید تسمیہ دیگران کفایت ست اما چون این شخص در اثنای طعام در آمد و شریک شد
و با ایشان در ابتدا نبود چون حال ابتدای طعام اوست تسمیہ اش باید کرد فتدبر؛ وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت قال رسول اللہ؛
گفت عائشہ کہ گفت پیغمبر خدا؛ صلی اللہ علیہ وسلم اذا اکل احدکم؛ چون بخورد یکی از شما؛ فنسی ان یذکر اللہ علی طعامہ؛ پس فراموش
کند ذکر کردن نام خدا را بر طعام خود در اول؛ فلیقل؛ پس باید کہ بگوید آخر یا آنجا کہ یادش آید؛ بسم اللہ اولہ و آخرہ؛ کہ تلافی آن
تقصیر میکند؛ رواہ الترمذی و ابو داود؛ وعن امیۃ بن مخشی؛ بفتح میم و سکون خای معجمہ و تشدید یا کنیت وی ابو عبید ست خزاعی
از وی ست معدود ست در اہل بصرہ او را حدیثی ست در طعام کہ ہمین حدیث باشد؛ قال؛ گفت؛ کان رجل یاکل؛ بود مردی
کہ طعام میخورد؛ فلم یسم؛ پس تسمیہ نکرد؛ حتی لم یبق من طعامہ الا لقمۃ؛ تا آنجا کہ باقی نماند از طعام وی مگر یک لقمہ؛ فلما رفعہا الی فیہ؛ پس
ہرگاہ کہ برداشت آن لقمہ باقی ماندہ را بسوی دہن خود؛ قال؛ گفت آن مرد؛ بسم اللہ اولہ و آخرہ؛ فضحک النبی؛ پس خندہ کرد پیغمبر صلی اللہ

علیه وسلم ثم قال * پس گفت آنحضرت * مازال الشیطان یاکل معه * بود شیطان که میخورد باوی تا این هنگام * فلما ذکر اسم الله * پس اکنون که
بر وی این مرد نام خدا را * استقاء * رد کرد شیطان * ما فی بطنه * چیزیکه در شکم شیطان بود * رواه ابو داود * و چون شیطان را اکل هست و علمی
دارد بحقیقت قی نیز بحقیقت خواهد بود و بعضی گویند مراد رد برکت ست که رفته بود از اکل تبرک تسمیه اول گویا در جوف شیطان رفته بود اکنون
تسمیه کرد و تدارک مافات کرد برکت باز آمد و امثال این تاویلات از ضیق حوصله ایمان ست حق پیغمبر خدا واقف ست بر حقائق امور که
جز او را بدریافت آن راه نیست مگر تصدیق و ایمان وبالله التوفیق * وعن ابی سعید الخدری قال کان رسول الله * گفت بود پیغمبر
خدا صلی الله علیه وسلم اذا فرغ من طعامه * چون فارغ میشد از خوردن طعام * قال * میگفت این کلمات را بشکرانه این نعمت *
الحمد لله الذی اطعمنا وسقانا وجعلنا مسلمین * شکر مر خدا یرا که بخورانید ما را طعام را و بنوشانید آب را و گردانید ما را مسلمان مطیع و منقاد وی
اصل اصول این نعمت ست واگر نه نعمت اسلام بود هر ناز و نعمتی که باشد وبال ست و بوجود آن مزید نعمت و متمم کمال در ع م بید وست
خاک بر سر ملک و توانگری * رواه الترمذی و ابو داود و ابن ماجة * وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الطاعم الشاکر *
آنکه میخورد و شکر بر نعمت حق میکند * کالصائم الصابر * مانند کسی ست که روزه میدارد و صبر میکند از شهوت طعام و باجر و ثواب اگرچه صائم
را بحکم الصوم لی و انا اجزی به ثوابی خاص میدهند آن فضل اوست ولیکن در اصل اجر و ثواب هر دو شریک اند و حقیقت معنی آنست که چون
در او بان نشسته ست که صبر حبس نفس و منع وی از شهوت طعام که بحکم طبع و جبلت بدان مائل و حریص ست درجه عالی ست که آنکه
میخورد و شهوت نفس میتواند و متمتع از لذت طعام میگیرد بدان نرسد فرمود اگر یکی بخورد اما بغفلت نخورد و از یاد حق و شکر وی آگاه باشد آن
نیز بمقامی عالی ست و بینی ست از وجود ذکر مولی تعالی و محبت وی آخر شکر و صبر هر دو جناح نجاح و فلاح اند پس تشبیه اینجا برای مجرد
اشتراک و مساوات ست چنانکه گفته اند که تشبیه در اصل حال ست نه مقدار آن و با وجود آن اشارتی بقوت و رجحان حال صائم کرد باعتبار
ظاهر با آنکه در شکر نیز حبس و نگاهداشت نفس ست بر اختیار محبت منعم و شغل زبان بذکر وی و در حقیقت هر قسم طاعت متضمن صبر و شکر ست
فافهم ما انکه شکر طعام بچه چیز بود ظاهر آنست که بصرف قوت حاصله از وی در طاعت بود و گفته اند که شکر طعام آنست که در اول تسمیه گوید و آخر
تحمید و اگر تشریک فقرا در طعام و مواسات ایشان را نیز داخل شکر دارند دور نباشد * رواه الترمذی * روایت کرد این حدیث را ترمذی
از ابی هریره * ورواه ابن ماجة والدارمی عن سنان بن سنة عن ابیه * و روایت کرد آنرا ابن ماجه و دارمی از سنان بکسر سین و تخفیف نون
بن سنة از پدر خود که سنه است بفتح سین و تشدید نون در آخر تا صحابی اسلمی است مات سنة اثنتین و ثلثین فی خلافة عثمان رضی الله عنه چنین گفته است
مولف و آنچه از کتب ظاهر میشود آنست که سنان صحابی ست روایت میکند این حدیث را از آنحضرت صلی الله علیه وسلم و ذکر عن ابیه در کتب
نیست * وعن ابی ایوب قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اکل او شرب قال * گفت ابو ایوب انصاری بود آنحضرت
چون میخورد یا می نوشید میگفت * الحمد لله الذی اطعم وسقی * شکر مر خدا یرا که خورانید و نوشانید وسوغه * ظاهر از عبارت شرح آن ست
که ضمیر راجع بطعام ست یعنی سهل گردانید دخول طعام را در حلق به پیدا کردن دندانها برای خائیدن و لعاب برای نرم ساختن و زبان
برای طعام در دهان گردانیدن اما تسویغ مخصوص بطعام نیست چه بلکه ظاهر از عبارت قاموس اختصاص او بشرب ست چنانکه

سائغ الشراب سوغا سهل مدخله و تحقیق موارد استعمال شد قول حق تعالی سائغ شرابه و قول شاعر فساغ لی الشراب و غیر پس ضمیر سوغه راجع بهر یک
از طعام و شراب باشد و مقصود شراح تصوید تسویغ در طعام ست بجهت عدم احتیاج به بیان آن در شراب و نعمتی دیگر بیان کرد و
فرمود و جعل له مخرجا ۔ و گردانید مر هر یک را جای بیرون آمدن فضلات که محل بول و غائط ست چه طعام و شراب بجمیع اجزای
خود قابل غذا نبود پس بحکمت بالغه و رحمت شامله فضلات آنرا بیرون انداخت ۔ رواه ابوداؤد ۔ وعن سلمان قال ۔ مروی ست
از سلمان فارسی رضی الله عنه که گفت ۔ قرأت فی التوراة ۔ خوانده ام در توریت ۔ ان برکة الطعام ۔ که سبب برکت طعام ۔ الوضوء
بعده ۔ وضو کردن ست بعد از طعام و مراد بوضو درینجا غسل دست و دهان ست و وضو در لغت بمعنی حسن نظافت ست ۔ فذکرت
و در بعضی روایات فذکرت ذلک للنبی ۔ پس ذکر کردیم این کلمه توریه را مر پیغمبر را ۔ صلی الله علیه وسلم فقال رسول الله ۔ پس گفت
پیغمبر خدا ۔ صلی الله علیه وسلم برکة الطعام الوضوء قبله والوضوء بعده ۔ برکت طعام در وضو کردن ست پیش از طعام و بعد از طعام ۔ رواه
الترمذی و ابوداؤد ۔ و چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم مبعوث ست برای تتمیم مکارم اخلاق و تکمیل محامد صفات و بود وضو پیش از طعام
اتم و ادخل در طهارت و نظافت وحی کرده شد بوی زیاده بران چه وحی کرده شد بموسی علیه السلام تتمیما و تکمیلا ۔ وعن ابن عباس رضی الله
عنهما ان النبی صلی الله علیه وسلم خرج من الخلاء ۔ گفت ابن عباس که آنحضرت بیرون آمد از آنجا نه فی الصراح خلا بفتح و مد آبدست جای ۔ فقدم
الیه طعام ۔ پس پیش آورده شد بسوی آنحضرت طعامی ۔ فقالوا ۔ پس چون دیدند صحابه که آنحضرت پیش از وضو میخورد و در فهم ایشان وجوب
وضو در آمد برای طعام چنانچه برای نماز گفتند ۔ الا ناتیک بوضوء ۔ آیا نیاریم ترا آبی که بدان وضو کنی ۔ قال ۔ فرمود ۔ انما امرت بالوضوء
اذا قمت الی الصلوة ۔ من امر کرده نشده ام بوضو یعنی بطریق وجوب مگر وقتیکه بایستم برای نماز نه برای طعام و اگر ندبی و استحبابی داشته باشد
نیز نکردم برای بیان جواز و تعلیم شما تا بدانید که امری واجب نیست پس مراد بوضو اینجا وضوی نماز ست نه وضوی طعام و این ظاهر ست و نیز بر این
سیاق حدیث دلالت دارد و اگر مراد بوضو در الا ناتیک بوضوء وضوء طعام دارند و در انما امرت بالوضوء وضوء نماز نیز صورتی دارد چون غسل ید
در اول طعام از سنن و آداب ست نه واجب ترک داد آنرا تعلیما للجواز و حاصل معنی آن شود که این وضو که شما از من درخواستید که وضو در اول
طعام ست واجب و مامور به نیست اگر بکنم ضرری ندارد نعم اینجا وضوی دیگر ست که وضوی نماز ست و آن واجب ست فلیفهم ۔ رواه الترمذی
و ابوداؤد و النسائی و رواه ابن ماجة عن ابی هریرة ۔ وعن ابن عباس عن النبی ۔ و هم از ابن عباس آمده از پیغمبر ۔ صلی الله علیه وسلم انه اتی بقصعة
من ثرید ۔ که آورده شد نزد آنحضرت کاسه از شکسته ۔ فقال کلوا من جوانبها ۔ پس فرمود آنحضرت بخورید از جوانب و اطراف کاسه ۔ ولا تاکلوا
من وسطها ۔ و نخورید از میانه آن ۔ فان البرکة تنزل فی وسطها ۔ زیرا که برکت در طعام نازل میشود بر طعامیکه در میان کاسه است بجهت آنکه
وسط افضل و اعدل مواضع ست پس احق و اولی بود بنزول خیر و برکت و چون طعامیکه در میانه کاسه است محل برکت ست ابقای وی
تا آخر طعام مناسب باشد برای بقاء و استمرار برکت در طعام و افتادن بجانب وی خوب نبود ۔ رواه الترمذی و ابن ماجة و الدارمی
وقال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح و فی روایة ابی داؤد قال ۔ و در روایت ابی داؤد آمده که گفت آنحضرت ۔ اذا اکل احدکم طعاما
چون بخورد یکی از شما طعامی را ۔ فلا یاکل ۔ پس باید که نخورد ۔ من اعلی الصحفة ۔ از بالای کاسه ۔ ولکن یاکل ۔ و لیکن باید که بخورد

من اسفلها ۞ از پایان آن ۞ فان البركة تنزل ۞ زیرا که برکت فرود می آید ۞ من اعلاها ۞ از بالای کاسه ظاهر آن ست که مراد باعلی
وسط ست و باسفل اطراف و مراد بنزول برکت فیضان خیر و مزید نعمت ست از جناب فضل و رحمت الهی چنانکه قول جنید که گفته
است که یکی از مواطن که نزول میکند رحمت برین طائفه نزد طعام ست مشعر بآن ست و قول طیبی که گفت تشبیه داده شد زیادت
طعام را به نزول از اعلای در مائعات و طعامهای نرم که در وسط میریزند و از انجا باطراف می افتند و چون از اطراف میگیرند بدل آن از
اعلی میرسد پس اگر از اعلی بگیرند منقطع گردد اقتصار ست بظاهر معنی و اکتفاست از معقول بمحسوس ۞ وعن عبد الله بن عمرو قال
ما روی رسول الله ۞ گفت ابن عمرو دیده نشده پیغمبر خدا ۞ صلی الله علیه وسلم یاکل متکیا قط ۞ که بخورد تکیه زده هرگز چنانکه عادت مترفان
و متکبران ست و معنی اتکا سابقا معلوم شد ۞ ولا یطأ ۞ و نه سپرده میکرد زمین را ۞ عقبه ۞ در دنبال آنحضرت صلی الله علیه وسلم و نمیرفت
در دنبال او ۞ رجلان ۞ دو مرد چه جای زیاده از ان یعنی از غایت تواضع تقدم نمیکرد بر صحابه در راه رفتن چنانکه روش ملوک و جبابره
ست بلکه در وسط میرفت یا در عقب دنبال ایشان چنانچه در حدیث دیگر آمده که یسوق اصحابه ۞ رواه ابو داود ۞ وعن عبد الله بن الحارث
بن جزء ۞ بفتح جیم و سکون زای و همزه در آخر صحابی ست حاضر شد فتح مصر را و ساکن شد در ان و وی آخر کسی ست که باقی ماند بمصر از
صحابه مات سنة ثمان و ثمانین بمصر و قیل غیره ۞ قال اتی رسول الله ۞ گفت عبد الله بن الحارث آورده شد نزد پیغمبر خدا ۞ صلی الله
علیه وسلم بخبز و لحم ۞ بنان و گوشت ۞ وهو فی المسجد ۞ و آنحضرت بود در مسجد ۞ فاکل واکلنا معه ۞ پس خورد آنحضرت و خوردیم ما باوی ۞
ثم قام ۞ پس برخاست بنماز ۞ فصلی وصلینا معه ۞ پس نماز گذارد وی و نماز گذاردیم ما باوی ۞ ولم نزد ۞ و زیاده نکردیم ۞ علی ان مسحنا
ایدینا ۞ بر آن که مسح کردیم دستهای خود را ۞ بالحصباء ۞ بسنگ ریزها که در مسجد افتاده بود ۞ رواه ابن ماجه ۞ یعنی بعد از طعام دست
نشستیم یا از ان جهت که آن گوشت دسومتی نداشت یا بجهت تعجیل نماز یا ترک تکلف و اخذ برخصت در غیر واجب احیانا که آن
نیز محبوب الهی ست چنانکه اخذ بعزیمت در اکثر اوقات در احیاء العلوم از بعضی صحابه می آرد که گفتند میبود مندیل ما بعد از طعام پاشنهای
پای ما و ظاهر آن ست که لفظ لم نزد و مسحنا بصیغه متکلم مع الغیر شامل آنحضرت و صحابه همه ست که آن طعام خوردند والله اعلم و ازین حدیث
معلوم شد که طعام خوردن در مسجد جائز ست و ورود آن در احادیث بسیار ست خصوصا تمر و مانند آن و گفته اند که جواز آن مقید است
بآنکه ملوث و آلوده نگردد بدان مسجد و الا حرام و مکروه ست و در کتب فقه مذکور ست که غیر معتکف در مسجد نخورد و نیاشامد و نخسپد و خرید و
فروخت نکند که مکروه ست مگر آنکه غریب باشد که جز مسجد جائی و ماوائی ندارد و گفته اند که آدمی را باید که نزد دخول مسجد نیت اعتکاف کند
تا مباح این اشیا گردد و مفید اجر و ثواب نیز گردد ۞ وعن ابی هریرة قال اتی رسول الله صلی الله علیه وسلم بلحم ۞ آورده شد نزد آنحضرت
گوشتی ۞ فرفع الیه الذراع ۞ پس برداشته شد بسوی آنحضرت و نهاده شد نزد وی از ان گوشت دست و شانه ۞ وکانت تعجبه ۞ و بود
ذراع که خوش می آمد آنحضرت را ۞ فنهس منها ۞ پس خورد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بکنار دندان مبارک ازان ذراع و این تواضع
و ترک تکلف بود از آنحضرت صلی الله علیه وسلم و نهس بفتح نون و سکون ها و سین مهمله گرفتن گوشت باطراف دندان و اگر بتمام دندان بگیرند
آنرا نهش گویند بشین معجمه و در روایت بمهمله است و همچنین در حدیث آینده بیاید بجهت تقلیل لحم و نفی شره و حرص و در ان طیبی گفته که

محبت آنحضرت گوشت ذراع را از جهت حسن نضج و سهولت هضم و زیادت لذت اوست یا بودن آن دورتر از مواضع نجاست چنانکه امعا و اجزای دیگر اند و در شمائل ترمذی از عایشه آورده که گفت نبود گوشت ذراع محبوبتر نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم ولیکن چون وی گوشت را نمی یافت مگر بعد از چندگاه و ذراع زودتر نضج میرسید خوشتر میداشت و زودتر می طلبید آنرا و حدیث دیگر آورده از عبد الله بن جعفر بن ابی طالب گفت شنیدم از حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم که میفرمود خوشترین و لذیذترین گوشتها گوشت پشت ست ❊ رواه الترمذی وابن ماجه ❊ وعن عایشة قالت قال رسول الله ❊ گفت عایشه که گفت پیغمبر خدا ❊ صلی الله علیه وسلم لا تقطعوا اللحم بالسکین ❊ مبرید گوشت را بکارد یعنی بکارد بریده نخورید ❊ فانه ❊ زیرا که بریدن گوشت بکارد و خوردن وی باین طریق ❊ من صنیع الاعاجم ❊ از فعل عجمیان و عادت ایشان ست در تنزه و تکبر و اعاجم جمع اعجم ست و اعجم و اعجمی کسی را گویند که فصیح نبود اگرچه عربی بود منسوب ست بعجم اگرچه فصیح باشد و اعجم بمعنی اخرس نیز آید و غیر انسان را که حیوانات عجم گویند بضم عین و سکون جیم بهمین معنی ست که قدرت بر کلام ندارند و غیر عرب را که عجم گویند هم باین اعتبار است چون در مرتبهٔ فصاحت ایشان نیستند گویا اخرس اند و در شرح جامع الاصول که عجم را بمعنی خرس گفته مسامحه کرده زیرا که عجم عامتر از خرس ست و بعد ازان که نهی کرد از خوردن گوشت بکارد بریده امر کرد بخوردن آن بدندان و فرمود ❊ وانهسوه ❊ و بدندان بخورید گوشت را ❊ چون در طبیعت بعضی که عجمی طبع اند ابائی ازان بود از برای تشفیه و تسلیه ایشان منافع بدندان خوردن گوشت را بیان فرمود بقول خود ❊ فانه اهنأ ❊ زیرا که خوردن گوشت بدندان گواراتر و لذیذتر ست و منهضم ❊ لذیذ و موافق غرض را گویند و هرچه کسی را بی تعب رسد آنرا هنی گویند ❊ وامرأ ❊ و نیز خوردن گوشت بدندان سبکتر و منحدرتر ست در معده و استمرا اطعام ذهاب ثقل اوست و هنیأ مریأ که در دعای خوردن و آشامیدن گویند باین معنی ست و گفته اند نهی از اعتیاد قطع لحم است بسکین و لفظ صنیع دلالت دارد برین معنی زیرا که هر عامل را صانع نگویند مگر آنرا که در عمل خود متمکن و متدرب بود و قطع لحم بسکین احیانا ازان حضرت نیز ثابت شده چنانکه بیاید پس تطبیق آنست که لحم اگر نرم و نضیج باشد نهس باید کرد و اگر نه چنین بود جائز ست قطع بسکین و در حقیقت این حدیث اشارت ست بآنکه خوردن بدندان اطیب و الذ ست و نهی تنزیهی ست والله اعلم ❊ رواه ابوداود والبیهقی فی شعب الایمان وقالا ❊ و گفته اند این دو کس ❊ هو لیس بالقوی ❊ اسناد این حدیث قوی نیست و بعضی راویان او خالی از ضعفی نیستند ❊ وعن ام المنذر قالت ❊ روایت ست از ام المنذر انصاریه و بعضی گفته اند عدویه نام او سلمی ست نمازگذارد قبلتین را گفت دخل علی رسول الله ❊ درآمد بر من پیغمبر خدا ❊ صلی الله علیه وسلم ومعه علی ❊ و بود با وی علی رضی الله عنه ❊ ولنا دوال معلقة ❊ و در خانهٔ ما خوشه های خرما بود آویخته دوال بفتح دال جمع دالیه خوشهٔ خرما ❊ فجعل رسول الله صلی الله علیه وسلم یأکل ❊ پس شروع کرد آنحضرت در خوردن ازان خوشها ❊ وعلی معه یأکل ❊ و علی رضی الله عنه نیز با وی خوردن گرفت ❊ فقال رسول الله ❊ پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لعلی ❊ مر علی را ❊ مه یا علی ❊ باز مان از خوردن خرما ای علی ❊ فانک ناقه ❊ زیرا که تو نقاهت داری یعنی از مرض نو برخاسته و بحال خود نیامده و ناقه را پرهیز شرط است ❊ قالت ❊ گفت ام المنذر ❊ فجعلت لهم ❊ پس گردانیدم برای آنحضرت و هرکه با وی بود با مرد خانهٔ خود و این هر دو مهمان عزیز را و در بعضی روایات له آمده و ضمیر مفرد راجع بحضرت بود یا بعلی و این بسیاق کلام ظاهرتر ست ❊ سلقا ❊ طعامی

که از سلق ست بکسر سین و سکون لام گیاهی ست که نام او چقندر ست ؛ وشعیر ؛ و از آرد جو ؛ فقال النبی ؛ پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم یا علی من هذا فاصب ؛ ای علی ازین طعام بخور ؛ فانه اوفق لک ؛ زیرا که وی موافق ترست مر ترا ؛ رواه احمد والترمذی وابن ماجه ؛

وعن انس قال کان رسول الله ؛ گفت انس بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یعجبه الثفل ؛ خوش می آمد او را الثفل و ثفل بضم مثلثه و کسر آن وضم افصح ست و سکون فا در اصل هرچه در ته نشیند که آنرا دُرد میگویند و مراد اینجا آنچه در ته نشیند از طعام چسپیده بدیگ و بعضی آنرا بثرید تفسیر کرده اند و طیبی گفته که گاهی بمعنی سویق و دقیق و مانند آن از غیر مائعات نیز آید چنانکه در حدیبیه فرموده هرکه با وی ثفل باشد باید که احسان کند بایاران مراد سویق و دقیق و مانند آن داشت و بحقیقت اینجا نیز مراد همان معنی اول ست که بقیه و خورده آنها باشد که ثفل آنهاست و مختار همان تفسیر اول ست و گفته اند که در دست قوت جمیع آنچه در دیگ ست از طعام و جامع طعوم آنچه در وست از لحم و حوائج و مزاج شریف وی صلی الله علیه وسلم اعدل امزجه و جامع قوای کمال ست و اقل ست در وی دهانت و دسومت و اسرع ست بهضم و خوردن وی حکم لیسیدن کاسه دارد که در وی توقع برکت و استغفار ست چنانچه در لعق قصعه گذشت و نیز در خوردن ثفل تواضع است که عادت خاص آن حضرت ست صلی الله علیه وسلم و بحقیقت در هر فعل شریف وی اگرچه طبیعی باشد لطائف حکم و غوامض اسرار ست که اطلاع بران بجز نور ولایت نتوان یافت ؛ رواه الترمذی والبیهقی فی شعب الایمان

وعن نبیشة ؛ بضم نون و فتح با و سکون یا و شین معجمه مفتوحه صحابی ست از بنی هذیل معدود ست در بصریین و حدیث وی در ایشان ست ؛ عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ؛ فرمود ؛ من اکل فی قصعة ؛ کسیکه بخورد در کاسه ؛ فلحسها ؛ پس لیسید بعد از خوردن کاسه را ؛ استغفرت له القصعة ؛ آمرزش میخواهد برای وی کاسه ظاهر آن ست که مراد حقیقت آن ست و گفته اند که در لیسیدن تواضع و برائت از کبر ست و آن سبب مغفرت ذنوب ست و اضافت کرد بقصعه از جهت بودن وی سبب آن ؛ رواه احمد والترمذی وابن ماجه والدارمی وقال الترمذی هذا حدیث غریب

وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من بات ؛ کسیکه شب کند و بخواب رود ؛ وفی یده غمر ؛ و حال آنکه در دست وی غمر است ؛ لم یغسله ؛ که نشسته باشد آنرا غمر بغین معجمه و میم مفتوحتین بوی گوشت و چربی که دست بدان آلوده باشد ؛ فاصابه شیء ؛ پس برسد او را چیزی از ایذای حشرات که بر بوی طعام و چربی آن بیایند و بگزند و بعضی گویند علت برص که برسیدن دست ببدن عرق آلوده پیدا آید ؛ فلا یلومن الا نفسه ؛ پس باید که ملامت نکند آنکس مگر خود را که با دست آلوده ناشسته خواب کرد و باعث عروض الم و علت شد اشارت ست بترغیب و تحریض بر شستن دست و تخویف و تحذیر از ترک آن ؛ رواه الترمذی وابوداود وابن ماجه ؛

وعن ابن عباس قال کان احب الطعام الی رسول الله ؛ گفت ابن عباس بود دوست ترین طعامها نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم الثرید من الخبز ؛ اشکنه از نان والثرید من الحیس ؛ و اشکنه از حیس بفتح مهمله و سکون تحتانیه و سین مهمله طعامیکه از خرما و روغن و آرد یا قروت سازند و حیس در اصل بمعنی خلط و آمیختن ست ؛ رواه ابوداود ؛

وعن ابی اسید الانصاری ؛ بفتح همزه و کسر سین و بعضی بضم همزه و فتح سین گفته اند صواب اول ست ؛ قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کلوا الزیت وادهنوا به ؛ بخورید زیت را که نام روغن زیتون ست و بمالید ببدن آنرا ؛ فانه ؛ زیرا که این روغن ؛ من شجرة مبارکة ؛ حاصل میشود از درختی که برکت نهاده شده ست در وی که نام آن زیتون ست

و در وی خیر و برکت و منافع بسیار نهاده اند و شجره مبارکه که در کریمهٔ الله نور السموات و الارض الایة مذکورست همین درخت مراد وست که بهتر
آن در زمین شام می باشد که آنرا نیز ارض مبارک خوانده اند و در سوره و التین و الزیتون پروردگار عالم بآن قسم یاد کرده و بدان او را تشریف
داده و عرب خصوصاً اهل شام شیرین او را بخورند و تلخش را بچراغ کار برند و در مالیدن آن بدن را منفعت بسیارست ❊ رواه الترمذی
و ابن ماجه و الدارمی ❊ وعن ام هانی قالت دخل علی النبی ❊ گفت ام هانی دختر ابوطالب خواهر امیر المومنین علی در آمد بر من پیغمبر ❊ صلی الله علیه
وسلم فقال ❊ پس پرسید ❊ اعندک شئی ❊ آیا هست نزد تو چیزی یعنی از جنس طعام ❊ قلت لا الا خبز یابس و خل ❊ گفتم نیست چیزی از طعام مگر
نان خشک و سرکه ❊ فقال هاتی ❊ پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بده و بیار آنچه حاضرست و فرمود برای خوش ساختن خاطر ام هانی
و تنبیه بر قناعت با دنی قوت که حاضرست ❊ ما اقفر بیت من ادم فیه خل ❊ خالی نیست از نان خورش خانهٔ که در وی سرکه است و اقفر بتقدیم قاف
بر فا مشتق از قفر که در اصل بمعنی زمین بی آب ست که در وی گیاه نروید و قفار نان بی نان خورش را گویند ❊ رواه الترمذی و قال هذا
حدیث حسن غریب ❊ وعن یوسف بن عبد الله بن سلام رضی الله عنهما ❊ عبد الله بن سلام از کبار صحابه و احبار یهود ست از اولاد
یوسف علیه السلام و ولد او یوسف از صغار صحابه است و کنیت او ابو یعقوب ست آنحضرت او را یوسف نام نهاده ❊ قال ❊ گفت
یوسف بن عبد الله ❊ رایت النبی ❊ دیدم پیغمبر را ❊ صلی الله علیه وسلم اخذ کسرة ❊ بکسر کاف گرفت نان پاره را ❊ من خبز الشعیر ❊ از نان جو
فوضع علیها تمرة ❊ پس نهاد بران نان پاره خرمائی را ❊ فقال ❊ پس گفت و فرمود ❊ هذه ❊ این خرما ❊ ادام هذه ❊ نانخورش این نان پاره است
❊ و اکل ❊ و خورد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن نان را با خرما ❊ رواه ابو داود ❊ وعن سعد قال ❊ روایت کرده شده است از سعد
ابن ابی وقاص رضی الله عنه که گفت ❊ مرضت مرضا اتانی النبی ❊ بیمار شدم بیماریکه آمد بعیادت من پیغمبر ❊ صلی الله علیه وسلم یعودنی ❊ در حالیکه
پرسش میکند مرا ❊ فوضع یده بین ثدیی ❊ پس نهاد دست مبارک خود را در میان دو پستان من یعنی بر سینهٔ من ❊ حتی وجدت بردها علی
فوادی ❊ تا آنکه یافتم سردی دست آنحضرت را بر دل خود کنایت ست از ذوقی و راحتی که از نهادن دست مبارک در دل یافت و فواد
بضم فا و همزه بمعنی دل و میانهٔ دل آید و بعضی گویند فواد پردهٔ دل و قلب حبه و سویدای او و فی القاموس الفواد القلب ❊ وقال ❊ و چون یافت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم حال مرا بنهادن دست فرمود ❊ انک رجل مفؤد ❊ بدرستیکه تو مردی مفؤدی و مفؤد آن را گویند که دل وی درد دارد و
فرمود ❊ ایت الحارث بن کلدة ❊ بفتح الکاف و اللام بیا حارث بن کلده را و برو نزد وی ❊ اخا ثقیف ❊ برادر ثقیف یعنی ثقفی بود و
اهل محله و رئیس آنرا اخو فلان گویند چنانچه اخا عاد و اخاهم نوح و غیر آن ❊ فانه رجل یتطبب ❊ زیرا که این حارث بن کلده مردیست که طبیبی
میکند و صیغهٔ تفعل برای تکلف ست یا برای کمال ❊ فلیاخذ ❊ پس باید که بگیرد وی ❊ سبع تمرات من عجوة المدینة ❊ هفت خرما از عجوهٔ مدینه
که اجود انواع تمرست و در وی خواص و برکات ست در دفع این مرض و جز آن از زهر و سحر چنانکه گذشت ❊ فلیجاهن ❊ پس باید که بکوبد آن
هفت خرما را ❊ بنواهن ❊ با خستهای آن و بیندازد در وی آب ❊ ثم لیلدک بهن ❊ پس تر باید که بریزد آنرا در دهن تو لد و د بفتح لام
دارو ئی را گویند که در دهن بیمار بریزند و بنوشانند او را ❊ رواه ابو داود ❊ اگر گویند چه حکمت ست کامر فرمود بآمدن نزد طبیب و خود بیان
علاج کرد و در بیان علاج ساختن آنرا حواله بوی کرد جوابش آنکه اول حواله بطبیب کرد تا علاجی بکند باز چون علاجی آسان روی نمود که

و در وی نفع عاجل ست شفقت کرد و بیان فرمود و نگذاشت که طبیب او را در علاج های دور و دراز بمیند ازد و چون مؤنت ساختن آن
و کیفیت استعمال آن از طبیب آسان تر بود وی حواله فرمود و گفته اند که درین حدیث دلیل ست بر رجوع کردن و مشاورت
نمودن بطبیب کافر زیرا که این حارث بن کلده در اول زمان اسلام مرد و اسلام وی ثابت نشده است ✽ وعن عائشة ان النبی
و مرویست از عائشه رضی الله عنها که پیغمبر صلی الله علیه وسلم کان یاکل البطیخ بالرطب ✽ میخورد خربزه را بخرمای تر ✽ رواه الترمذی ✽
ترمذی این حدیث را همین قدر روایت کرده ✽ و زاد ابو داود ✽ و زیادت کرد ابو داود این را که ✽ و یقول یکسر حر هذا ببرد هذا ✽ میفرمود
شکسته میشود گرمی این یعنی تمر بسردی این یعنی بطیخ ✽ و برد هذا بحر هذا ✽ و شکسته میشود سردی بطیخ بگرمی تمر و گفته اند که مگر خربزه خام بود و الا
پخته او نیز گرم ست و با وجود آن نسبت به تمر سرد ست و نیز در اکل قثا برطب ظاهر شد چنانچه گذشت ✽ و قال الترمذی هذا حدیث
حسن غریب ✽ و در شمائل ترمذی آمده که یاکل الخربز بالرطب و خربز بکسر خا و سکون را و کسر موحده معرب خربزه و بعضی آنرا تفسیر بآن قسم کنند
که آنرا هندوانه گویند و صواب آنست که مراد بآن بطیخ ست و سخاوی در مقاصد حسنه آورده اند که در روایت یزید بن رومان آمده که
یاکل البطیخ بالرطب بتقدیم طا بر با بمعنی مطبوخ ✽ وعن انس قال اتی النبی ✽ گفت انس آورده شد نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم بتمر عتیق ✽ خرمای
کهنه که در وی کرم افتاده بود ✽ فجعل یفتشه ✽ پس شروع کرد آنحضرت که میکاوید آنرا ✽ و یخرج السوس منه ✽ و بیرون می آورد کرمها را از آن
و سوس کرمی را گویند که در طعام و پشم افتد ✽ رواه ابو داود ✽ درین حدیث دلیل ست که طعام نجس نمیگردد با فتادن و مردن کذا قال
الطیبی و در مطالب المؤمنین گفته کرم که در پنیر و سیب افتاده باشد حلال ست زیرا که احتراز از آن ممکن نبود و لیکن چون جدا کرده شود حکم
او حکم مگس و زنبور و پشه و هر چه دم سائل ندارد خوردن آن حرام ست و اگر در آب و طعام افتد پلید نگردد ✽ وعن ابن عمر قال اتی النبی
گفت ابن عمر که آورده شد نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم بجبنة ✽ بجیم و بای موحده و فتح نون مشدده کلمه پنیر ✽ فی تبوک ✽ در غزوه تبوک که
بلده ایست از بلاد شام و آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آنجا بغزوه رفته بود ✽ فدعا بالسکین ✽ پس طلبید آنحضرت صلی الله علیه وسلم کارد را ✽
فسمی و قطع ✽ پس نام خدا برد و پاره کرد و این مثل تسمیه ست چنانکه در اول طعام کنند نه در اول ذبح چنانکه بعضی عوام الناس گمان کنند ✽
رواه ابو داود ✽ و طیبی گفته درین حدیث دلیل ست بر طهارت انفحه زیرا که پنیر حاصل نمیشود مگر از وی و اگر آن نجس میبود پنیر نیز نجس بودی
بدانکه انفحه بکسر همزه و سکون نون و فتح فا و کسر آن و بجا مهمله مشدده و آنرا منفحه نیز گویند و در صراح گفته که شکمبه بزغاله یا بره که هنوز علف نخورده
باشد و در قاموس میگوید که آن چیزیست که بیرون آورده میشود از شکم بزغاله شیر خواره و فشرده میشود در پشم پاره پس انداخته میشود در شیر
پس سخت میگردد و می بندد و از آن پنیر و گفته که تفسیر جوهری انفحه را بکرش سهو ست انتهی و مشهور آنست که وی شیری ست که می برآید از شکم بزغاله
و انداخته میشود در شیر و می بندد بدان پنیر و تحقیق گفته اند بعضی از علماء مغاربه که مکروه ست جبن رومی و در نمی یابیم که علت در کراهت آن
چیست آیا شبهه در همین انفحه ست یا چیزی دیگر ست والله اعلم ✽ وعن سلمان قال سئل رسول الله ✽ پرسیده شد پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم عن السمن والجبن والفراء ✽ از این سه چیز که حلال اند یا حرام یکی سمن بفتح سین و سکون میم بمعنی روغن ظاهر اوست ابتدای اسلام شبه در حلیت
آن در بعضی مردم راه یافته باشد دیگر پنیر در وی محل اشتباه و سوال هست که آنرا از انفحه میسازند دیگر فرا بکسر فا و الف ممدوده و اکثر شراح

بین لفظ با جمع فری بفتح فا و سکون را و فرا بالقصر والمد بمعنی حمار وحشی نوشته و بعضی جمع فرو بمعنی پوستین گفته ولهذا ترمذی آنرا در جامع خود در باب لباس آورده
و ابن ماجه باب پوستین و جبن ذکر کرده و تورپشتی گفته که بتحقیق غلط کرده اند بعضی در آنکه وی جمع فرا ست بمعنی حمار وحشی ست جز این نیست که وی جمع
فرو ست و سوال کردند از ان از جهت حذر از صنع اهل کفر که فروها از جلد میته میساختند بی دباغت و گفته که علمای حدیث این حدیث را در باب
لباس آورده اند و اگر در باب طعام نیز آورده باشند بحث نمیشود بران زیرا که حدیث مشتمل ست بر سوال از طعام و لباس انتهی ❊ فقال
پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جواب این سوال که پرسیده شد بر سبیل کلیت ❊ الحلال ما احل الله فی کتابه ❊ حلال چیزی ست
که حلال ساخته خدای تعالی در کتاب خود ❊ والحرام ما حرم الله فی کتابه ❊ و حرام همان ست که حرام گردانیده ست وی تعالی در کتاب
خود ❊ وما سکت عنه فهو مما عفا عنه ❊ و آنچه سکوت کرده از ان و ذکر نکرده آنرا و نه حلال ساخته و نه حرام پس آن چیز از جمله چیزهائی ست که عفو
کرده آنرا و این دلیل ست بر آنکه اصل در اشیا اباحت ست ❊ رواه ابن ماجه والترمذی ❊ روایت کرده این حدیث را
ابن ماجه و ترمذی ❊ وقال الترمذی ❊ و گفت ترمذی ❊ هذا حدیث غریب وموقوف علی الاصح ❊ این حدیث غریب ست و اصح آن ست که قول سلمان ست نه
حدیث حضرت رسالت و موقوف قول و فعل صحابی را گویند چنانچه مرفوع قول و فعل پیغمبر را خوانند صلی الله علیه وسلم ❊ وعن ابن عمر
قال رسول الله ❊ گفت پیغمبر خدا ❊ صلی الله علیه وسلم وددت ❊ دوست میدارم و آرزو می برم ❊ ان عندی ❊ که باشد نزد من ❊ خبزة بیضاء
❊ نان سفید ❊ من برة سمراء ❊ از گندم سفیدی که در وی سیاهی نیز نهان ست نوعی خاص ست از گندم که جیدتر و بهترین انواع اوست ملبقة
نرم کرده و تر کرده شده چنانچه شد آن نان و خلط کرده شده خلط شده ❊ بسمن ولبن ❊ بروغن و شیر ❊ فقام رجل من القوم ❊ پس بایستاد مردی
از قوم یعنی صحابه ❊ فاتخذه ❊ پس ساخت و تیار کرد اینچنین نانی که فرموده بود ❊ فجاء به ❊ پس حاضر آورد آنرا ❊ فقال ❊ پس پرسید آنحضرت
فی ای شیء کان هذا ❊ در کدام ظرف بود این روغن ❊ قال فی عکة ضب ❊ گفت آن مرد در ظرفی بود که آنرا از چرم سوسمار ساخته اند و عکه
بضم عین ظرف روغن را گویند خورد تر از قربه ست ❊ قال ارفعه ❊ فرمود بردار این نان را از پیش من این را بجهت کراهت و نفرت طبع
شریف وی از پوست ضب فرمود نه از جهت نجاست آن و الا امر میکرد بر ریختن و انداختن آن روغن و نان و نهی میکرد از تناول آن
کذا قال الطیبی و این بنا بر مذهب شافعیه ست که ضب نزد ایشان حلال ست اما نزد ما حرام و این مبحث را در باب ما یحل اکله وما یحرم تفصیل
بیان کرده ایم ❊ رواه ❊ روایت کرد این حدیث را ❊ ابو داود وابن ماجه وقال ❊ و گفت ❊ ابو داود هذا حدیث منکر ❊ این حدیث منکر
است و ضعیف و غیر مقبول و نیز طلب چیز اشتها و دوستی و آرزوی شهوت نفس مخالف شیمه و عادت کریمه اوست صلی الله علیه وسلم و از این
جهت حکم کرد ابو داود به بودن این حدیث منکر کذا قال الطیبی و بر تقدیر صحت این حدیث باید دریافت که با وجود حکم طبیعت باشتهاء آن و
ترک تکلف و اظهار وطلب آن چگونه لطف پروردگار تعالی او را از ان باز داشت و چیزی که باعث کراهت و نفرت طبع شریف وی شده
پیدا آورد و همچنین ست لطف و حمایت حق مر بندگان خاص خود را تعالی و تقدس ❊ وعن علی رضی الله عنه قال نهی رسول الله ❊ گفت
علی نهی کرد پیغمبر خدا ❊ صلی الله علیه وسلم عن اکل الثوم الا مطبوخا ❊ از خوردن سیر مگر پخته که بو بپختن بوی وی کشته شده باشد و همچنین ست حکم پیاز
و امثال آن ❊ رواه الترمذی وابو داود ❊ وعن ابی زیاد ❊ تابعی قلیل الحدیث و حدیث او نزد اهل شام ست ❊ قال سئلت عائشة

عن البصل * گفت پرسیده شد عایشه رضی الله عنها از خوردن پیاز که حرام ست یا حلال * فقالت * پس گفت عایشه * ان آخر طعام * بدرستی
آخر طعامیکه * اکله رسول الله * خورد آنرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم طعام فیه بصل * طعامی بود که پیاز داشت * رواه ابوداود * اگر سوال
از خوردن پیاز در طعام بود این جواب مطابق و موافق ست و اگر عام تر بود از تنها خوردن یا طعام پیاز دار خوردن پس حکم تنها خوردن بیان
نیافت و بر کراهت باقی ماند و تفصیل مقام آنکه در احادیث آمده که آنحضرت اینها را نخورده نه تنها و نه در طعام مگر حدیث عایشه که در طعام
خورده ست و امت را نیز از آن نهی کرده پس بعضی گویند که نهی از خوردن خام ست نه پخته و اصح آن ست که آن نهی نیز تنزیهی ست نه تحریمی
و حرام نیست بر آنحضرت و نه بر امت و طحاوی در شرح آثار احادیث دال بر اباحت اکل بصل و کراث و ثوم و مانند آن آورده که مطبوخ
باشد یا غیر مطبوخ مگر کسیکه بخورد و در خانه خود بنشیند تا بوی آن باقی ست و در مسجد نه در آید که آن مکروه ست و گفت مختار ما این ست
و قول ابی حنیفه و ابی یوسف و محمد همین ست و گفته اند که خوردن آنحضرت در آخر عمر طعامی را که در وی پیاز بود از برای تعلیم جواز بود و بیان آنکه کراهت
تنزیهی ست نه تحریمی والله اعلم * وعن ابنی بسر * در روایت ست از دو پسر بسر بضم موحده و سکون مهمله که نام ایشان عبدالله و عطیه ست صحابی اند
السلمیین * بضم سین و فتح لام مخففه بصیغه نسبت بر لفظ تثنیه * قالا دخل علینا رسول الله * گفتند آن دو پسر در آمد بر ما پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم فقدمنا زبدا و تمرا * پس پیش آوردیم ما در خدمت وی مسکه و خرما * وکان یحب الزبد والتمر * و بود آنحضرت که دوست میداشت مسکه را
با خرما که و سوست مسکه عفونت تمر را میبرد * رواه ابوداود * و خوردن رطب با نان چرب کرده در انجا متعارف ست * وعن عکراش *
بکسر عین و سکون کاف و در آخر شین معجمه * بن ذویب * بذال معجمه بر صیغه تصغیر صحابی سعد و در بصریین * قال * گفت عکراش * اتینا بجفنة *
آورده شد نزد ما کاسه کلان * کثیرة الثرید والوذر * که بسیار بود در وی اشکنه و وذر بفتح واو و سکون ذال معجمه گوشت پارهای بی استخوان * فخبطت
بیدی فی نواحیها * پس زدم دست خود را در هر جانب جفنه و خبط در اصل رفتن ناقه شب کور را میگویند که بهر سوی بی احتیاط و بی تمیز دست و پای
میزند همچنین این مرد دست در کاسه و بهر جانب دست می انداخت و میخورد * واکل رسول الله * و خورد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم من بین
یدیه * از پیش خود * فقبض بیده الیسری علی یدی الیمنی * پس گرفت آنحضرت بدست چپ خود دست راست مرا و از دست خود را بر
دست من * ثم قال یا عکراش * پس گفت ای عکراش * کل من موضع واحد * بخور از یکجا یعنی از پیش خود بخور و بهر جانب دست مزن
فانه طعام واحد * زیرا که این یک طعام ست و در هر جانب یکسان و دست بهر سو زدن جز شره و حرص نیست یعنی اگر طعام های متعدد
میبود یا یک طعام و در هر جانب رنگی از آن می بود بتقاضای میل طبیعت میتوان از هر جانب خورد اما چون طعام یکی باشد هر جانب دست
زدن عیب و مکروه ست * ثم اتینا بطبق فیه الوان التمر * پس آورده شد نزد ما طبقی که در وی خرماهای رنگارنگ بود * فجعلت آکل من بین یدی *
پس خوردن گرفتم از پیش خود بجهت آنچه شنیدم از حضرت در طعام * وجالت ید رسول الله * و جولان کرد دست پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم فی الطبق * در طبق و از هر جانب میخورد بجهت میل طبیعت و از برای نمودن بمردم که در تمر میتوان از هر جانب خورد و چنانکه بفعل نمود
بقول نیز تعلیم کرد * فقال یا عکراش کل من حیث شئت فانه غیر لون واحد * بخور از هر جانب که خواهی زیرا که این طعام یکرنگ نیست و از اینجا
فهم میشود که اگر طعام نیز یکرنگ نبود دست بهر جانب بناید زد و از پیش خود باید خورد * ثم اتینا بماء * فغسل رسول الله * پس آب آورده شد نزد ما

پس شست پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یدیه و هر دو دست خود را ۞ ومسح ببلل کفیه وجهه وذراعیه ورأسه و مسح کرد بتری آب هر دو کف دست روی خود را و هر دو دست خود را تا مرفقین و سر مبارک خود را ۞ وقال یا عکراش هذا الوضوء مما غیرت النار ۞ و این وضو از طعامی ست که تغیر داده ست آنرا آتش یعنی پخته شده ست و در بعضی روایات مما مست النار آمده و شک نیست که در روی هر دو دست شستن کفایت ست ولیکن اگر وجه و ذراعین و راس را بدان مسح کنند بهتر و مشابه تر ست بوضوء نماز ۞ رواه الترمذی ۞ وعن عائشة قالت کان رسول الله گفت عائشه بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اذا اخذ اهله الوعک ۞ چون میگرفت بعضی از اهل خانه او را گرمی تب ۞ امر بالحساء فصنع میفرمود بساختن حسا بفتح و مد و آن طعامی ست که ساخته میشود از آرد و روغن و گاهی شیرین نیز سازند و نرم کنند چنانچه توان نوشید و این بمعنی تلبینه است که ذکر وی در فصل اول گذشت و حریره نیز میگویند و در حدیث نیز آمده ۞ ثم امرهم فحسوا منه ۞ پس امر کرد تا بنوشند و بخورند پس نوشیدند و خوردند از ان ۞ وکان یقول ۞ و بود آنحضرت که میگفت ۞ انه ۞ این حسا ۞ لیرتو فؤاد الحزین ۞ قوت می بخشد و محکم میگرداند دل کسی را که اندوهگین ست فی الصراح رتو سخت گردانیدن و سست کردن و هو من الاضداد ۞ ویسرو عن فؤاد السقیم ۞ و میکشاید و زایل میگرداند از دل بیمار تنگی و تعب بیماری را ۞ کما تسرو احداکن الوسخ بالماء عن وجهها ۞ چنانکه دور میگرداند و پاک میسازد یکی از شما ای جماعت زنان چرک را از روی خود خطاب با زنان کرد زیرا که اینها مبالغه دارند در ازالهٔ چرک و پاک گردانیدن روی یا در ان وقت فرمود که زنان حاضر بودند ۞ رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح ۞ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم العجوة من الجنة ۞ و این خرما که نام وی عجوه است از بهشت ست یعنی آنکه آنرا از بهشت آورده اند یا در بهشت خواهد بود یا چنان سودمند و راحت بخش ست که گویا از بهشت ست اظهر و اصوب معنی اول ست چنانچه محققین علما در حدیث ما بین قبری ومنبری روضة من ریاض الجنة گفته اند والله اعلم وفیها شفاء من السم ۞ و در عجوه شفاست از زهر چنانکه در فصل اول گذشت ۞ والکماة من المن وماؤها شفاء للعین ۞ شرح این نیز در ان فصل گذشت ۞ رواه الترمذی

الفصل الثالث

۞ عن المغیرة بن شعبة ۞ صحابی مشهور ست اسلام آورد در سال خندق و بعضی گفته اند اول مشاهد او حدیبیه بود و از ولاة معاویه بن ابی سفیان بود و در رای زنی و دها ضرب المثل بود ۞ قال ضفت ۞ بکسر ضاد موزن بعت ۞ مع رسول الله ۞ گفت مهمان شدم با پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ۞ یعنی من و آنحضرت در خانه مردی رفتیم و مهمان شدیم ۞ ذات لیلة ۞ شبی ۞ فامر بجنب فشوی ۞ پس امر فرمود بپهلوی گوسفندی فرمود تا بریان کنند پس بریان کرده شد ۞ ثم اخذ الشفرة ۞ پس گرفت آنحضرت شفره با لفتح شین معجمه و سکون فا بمعنی کارد بزرگ ۞ فجعل یحز لی بها منه ۞ پس آنحضرت بریدن گرفت برای من بکارد از ان پهلوی بریان ۞ فجاء بلال یؤذنه بالصلوة ۞ پس آمد بلال در حالیکه اعلام میکند آنحضرت را بنماز این اعلام غیر اذان ست چنانکه عادت بلال بود که بعد از اذان چون جمع میشدند صحابه می آمد و حضرت را خبر میکرد و یؤذن اینجا از ایذان ست بمعنی اعلام و خبر کردن نه از اذان که بمعنی اعلام وقت نماز ست یؤذن تا ذینا گویند به تشدید ۞ فالقی الشفرة ۞ پس انداخت آنحضرت کارد را از دست ۞ فقال ماله ۞ پس گفت بطریق تعجب چه شد این بلال را که در ینوقت اعلام نماز میکند و اضطراب می نماید و در وقت تنگی نیست ۞ تربت یداه ۞ بخاک آلوده و پست باد هر دو دست این بلال کنایت ست از خواری و فقر و عدم و این دعائی است که عرب بطلاقت کرده کسی را گویند

ومراد بآن حقیقت و وقوع این امر نیست بلکه چنین عادت شده ومراد مجرد ملامت وسرزنش دارند ٭ قال ٭ گفت مغیره بن شعبه ٭ وکان شاربه وفاء ٭ وبود موی های بروت وی تمام برلب رسیده یعنی دراز شده بود معنی این عبارت را چند وجه بیان میکنند یکی آنکه ضمیر شاربه راجع بمغیره است که راوی حدیث ست وظاهر آن بود که گوید وکان شاربی بضمیر متکلم این تفنن درکلام ست که آنرا در اصطلاح اهل معانی تجرید والتفات نامند یعنی بود بروت من دراز ٭ فقال لی ٭ پس گفت آنحضرت مرا ٭ اقصه لک علی سواک ٭ کوتاه کنم وببرم موهای بروت ترا برای تو برسواک یعنی چوب مسواکی در زیر آن نهم وآنرا بکارد ببرم ٭ او قصه علی سواک ٭ شک راوی ست یعنی یا گفت برو کوتاه کن شارب خود را بر مسواک یعنی هم بوی امر کرد تا ببرد ونگفت من ببرم توجیه دیگر آنکه ضمیر شاربه عاید بحضرت رسول باشد صلی الله علیه وسلم یعنی مغیره میگوید بود شارب آنحضرت تمام ورسیده پس گفت مرا قص کنم آنرا برای تو یعنی برای تبرک تو آن موها که جدا شود نزد تو بطریق تبرک باقی ماند یا او را امر کرد که کوتاه کن موی شارب مرا و بعضی گویند که ضمیر شاربه برای بلال ست ولیکن فقال لی برین تقدیر خلاف ظاهر ست وظاهر دست وگفته اند که تقدیر کلام این ست قال بلال قال لی و در وی تکلف ست ولیکن این تکلف در روایت مشکات است که آورده فقال لی و در شمائل ترمذی فقال له و برین تقدیر ارجاع ضمیر ببلال ظاهر ست بلکه بمغیره تکلف وخلاف ظاهر ست چنانکه در شاربه که ضمیر غائب را بجای متکلم نهاد وطیبی از شرح السنه آورده که روایت ست که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم مردی را دید طویل الشارب پس بطلبید مسواکی وکاردی پس نهاد مسواک را تحت شارب وی وقطع کرد آنرا اگر این روایت درهمین قصه است متعین ست رجوع ضمیر بمغیره یا ببلال وحکم قص واحفاء شوارب که در حدیث امر بدان وقوع یافته واختلاف علما در مقدار آن در اوائل کتاب الطهارة گذشت ٭ رواه الترمذی ٭ وعن حذیفة قال کنا اذا حضرنا مع النبی ٭ بودیم ما چون حاضر میشدیم با پیغمبر صلی الله علیه وسلم طعاما ٭ طعامی را ٭ لم نضع ایدینا حتی یبدأ رسول الله ٭ نمی نهادیم دستهای خود را در طعام تا آنکه ابتدا میکرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فیضع یده ٭ پس می نهاد دست مبارک خود را بعد از آن ما می نهادیم واضطراب وشتابی نمیکردیم ٭ وانا حضرنا معه مرة طعاما ٭ وبدرستی که ما حاضر شدیم با آنحضرت یکبار طعامی را وهنوز آنحضرت دست در طعام ننهاده وما نیز برعایت ادب که داشتیم نشسته دست بطعام نبرده ٭ فجاءت جاریة ٭ پس آمد دختری نابالغه کانها تدفع ٭ گویا آن جاریه انداخته میشود یعنی کسی او را می اندازد بر طعام یعنی از غایت گرسنگی بی اختیار بر طعام می افتاد ٭ فذهبت لتضع یدها فی الطعام ٭ پس بفور حاضر بی قصد کرد نهادن دست او در طعام بی آنکه ادب رزد ونام خدا ببرد ٭ فاخذ رسول الله ٭ پس گرفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بیدها ٭ دست او را ونگاه داشت که دست در طعام زند وبخورد ٭ ثم جاء اعرابی کانما یدفع ٭ پس آمد بادیه نشینی از عقب وی بهمان صفت که آن دختر آمده بود گویا کسی او را می اندازد بر طعام وی نیز خواست که دست در طعام زند ٭ فاخذ بیده ٭ پس گرفت آنحضرت دست او را نیز ٭ فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الشیطان یستحل الطعام ان لا یذکر اسم الله علیه ٭ بدرستی شیطان حلال میگرداند طعام را برای خود وقادر وتمکن میگردد بر خوردن آن بسبب نابودن نام خدا بر طعام ٭ وانه جاء بهذه الجاریة ٭ وبدرستی شیطان آورد این جاریه را وباعث شد برآمدن او ٭ لیستحل بها ٭ تا حلال گرداند طعام را برای خود بسبب آن جاریه وخوردن او بی تسمیه ٭ فاخذت بیدها ٭ پس گرفتم من دست او را ٭ فجاء بهذا الاعرابی لیستحل به ٭ فاخذت بیده ٭ پس عقب وی آورد شیطان این اعرابی را تا حلال گرداند طعام را بسبب

پس گرفتم دست او را نیز ٭ والذی نفسی بیده ٭ سوگند بخدائی که بقای ذات من در دست قدرت اوست ٭ ان یده فی یدی ٭ بدرستی
که دست شیطان در دست من ست ٭ مع یدها ٭ با دست آن جاریه و در روایتی مع یدیهما یعنی با دست جاریه و اعرابی و این ظاهر
تر ست اما روایت یدها مخصوص بجاریه هست و این منافات ندارد که دست اعرابی نیز بود زیرا که اول فرمود که دست اعرابی نیز گرفتم عاقبت
آنکه چون جاریه اول آمده بود و اول دست وی را گرفته تخصیص کرد بذکر وی ٭ وفی روایة ثم ذکر اسم الله واکل ٭ پس ذکر کرد آنحضرت
نام خدا را و دست بطعام زد و خورد صلی الله علیه وسلم ٭ رواه مسلم ٭ وعن عائشة عن رسول الله صلی الله علیه وسلم اراد ان یشتری
غلاما ٭ مرویست از عائشه که آنحضرت خواست که بخرد غلامی را ٭ فالقی بین یدیه تمرا ٭ پس انداخت پیش آن غلام خرما را ٭ فاکل الغلام
فاکثر ٭ پس بخورد آن غلام تمر را پس بسیار خورد ٭ فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان کثرة الاکل شوم ٭ پس گفت آنحضرت بسیار خواری
سبب و علامت بی برکتی ست فی الصراح شوم بالضم و بهمزه بدفال و نقیض یمن وفی القاموس الشوم ضد الیمن والیمن البرکة ٭ وامر برده
و فرمود تا باز گردانند و نخرند آن غلام را ٭ رواه البیهقی فی شعب الایمان ٭ وعن انس بن مالک قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم سیدادامکم الملح ٭ بهترین نانخورش شما نمک ست زیرا که کمتر ست از روی مؤنت و نزدیک تر ست بسلوک طریقهٔ زهد و قناعت و
ازینجهت بهتر ست از نانخورش های دیگر ٭ رواه ابن ماجة ٭ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا وضع الطعام فاخلعوا
نعالکم ٭ چون نهاده شود طعام و بخورید طعام را پس برکشید نعلین خود را ٭ فانه اروح لاقدامکم ٭ زیرا که کشیدن نعلین راحت بخشنده
تر ست سر پایهای شما را و نیز نزدیکتر ست بادب طعام ٭ وعن اسماء بنت ابی بکر رضی الله عنهما انها کانت ٭ آمده هست از اسماء بنت
ابی بکر که بود عادت وی ٭ اذا اتیت بثرید ٭ چون آورده شد اشکنه نزد وی ذکر ثرید اتفاقی است و اکثر طعام قوم ثرید بود و طعام دیگر حکم
او نیز همین خواهد بود ٭ امرت به فغطی ٭ میفرمود که پوشیده نگاه دارند ثرید را پس پوشیده میشد ٭ حتی تذهب فورة دخانه ٭ تا آنکه برود
جوش و غلبهٔ دود و گرمی وی فی الصراح فور و فوران جوشیدن دیگ و چشمه و جز آن ٭ فورة الحر بالفتح سختی گرما ٭ وتقول انی سمعت رسول
الله ٭ و میگفت اسماء که من شنیدم پیغمبر خدا را ٭ صلی الله علیه وسلم یقول ٭ میگفت ٭ هو اعظم للبرکة ٭ نگاه داشتن طعام تا رفتن جوش
و دود و گرمی او و سرد کرده خوردن موجب بسیاری برکت ست ٭ رواهما الدارمی ٭ روایت کرد این دو حدیث را دارمی ٭ وعن نبیشة
بضم نون و فتح باء موحده و سکون تحتیه و شین معجمه صحابی ست او را نبیشة الخیر گویند ٭ قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اکل فی
قصعة ثم لحسها ٭ کسیکه بخورد در کاسه پستر بلیسد بعد از فراغ از طعام کاسه را ٭ تقول له القصعة ٭ میگوید مر او را قصعه بزبان حال یا بزبانی
که در حقیقت ثابت ست مر او را ٭ اعتقک الله من النار ٭ آزاد کند ترا خدای تعالی از آتش دوزخ ٭ کما اعتقتنی من الشیطان ٭
چنانکه آزاد کردی تو مرا از شیطان که اگر تو نمی لیسیدی او می لیسید ٭ رواه رزین ٭ و این حدیث در فصل ثانی هم از نبیشه بلفظی دیگر
گذشت

باب الضیافة

٭ در بیان فضل ضیافت و آداب آن و آداب ضیف و مضیف ضاف مهمان شد اضاف مهمانی کرد
ضیف مهمان مضیف میزبان و بدانکه مختار نزد جمهور آن ست که رعایت حق ضیافت از مکارم اخلاق و مستحبات ست و اکثر
احادیث دال ست بر آن و نزد بعضی یکروز واجب ست و بعد از وی مستحب و از بعضی احادیث وجوب ضیافت مکرر مر قومی را

از مسلمانان که نزول کنند بر اهل قری معلوم میگردد و جمهور میگویند که در ابتدای اسلام بود بعد از ان منسوخ گشت یا محمول ست بر حالت اضطرار

مخمصه یا مخصوص بود باهل ذمه که آنرا از ذمه خود اختیار نموده بودند

الفصل الاول

عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من کان یؤمن بالله والیوم الآخر کسی که ایمان آرد بخدا و روز آخرت و جزا و ثواب و عقاب آن فلیکرم ضیفه پس باید که اکرام کند مهمان خود را و رعایت حقوق او کند در مرحبا گفتن و بشاشت نمودن و نرمی کردن و حق خدمت بجا آوردن و تهیه طعام بحسب طاقت و قدرت کردن و بارتکاب قدری از تکلف در تصحیح حقوق انچه میسر شود بتعجیل پیش آوردن ومن کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلا یؤذ جاره و باید مومن را که خیر و احسان کند بهمسایه و اقلش آنکه ایذا نرساند او را و در حقیقت منع خیر و احسان از کسی که توقع آن دارد ایذا کردن ست مر او را ومن کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلیقل خیرا او لیصمت و باید که مومن سخن نیک گوید که در وی ثواب بود و اگر آن نبود باری عقاب نباشد وفی روایة بدل الجار و در روایتی در بدل آن جزو حدیث که در وی وصیت بعدم ایذای جار واقع شده یعنی قول وی ومن کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلا یؤذ جاره این آمده که ومن کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلیصل رحمه پس باید که صله رحم کند با خویشان و احسان کند که موجب وصل و قربت شود نه قطع و هجران متفق علیه وعن ابی شریح الکعبی صحابی ست اسلام آورد پیش از فتح و حامل لوای بنی کعب بود در روز فتح ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلیکرم ضیفه جائزته و زمان عطای مهمان و لطف و احسان بوی یوم ولیلة یکروز و یک شب ست والضیافة ثلثة ایام و زمان مهمان داری سه روز ست فما بعد ذلک فهو صدقة بعد از ان هرچه دهد و کند از احسان خیر زائد ست و انچه در نهایه جزری در معنی حدیث گفته آن ست که سه روز مهمانی کند در روز اول تکلف کند انچه گنجایش دارد از بر و احسان و در روز دوم و سوم پیش آرد انچه حاضر ست و معتاد اوست بی تکلف بعد از ان بدهد انچه بدان قطع مسافت یکروز و شب تواند نمود این ست مراد بجائزه که فرمود و جائزته یوم ولیلة و معنی جائزه عطیه و تحفه و لطف بود و مراد انجا قدر انچه قوت یکروزه تواند بود و بمنزل تواند رسید و آنرا اجیزه نیز گویند و در بعضی حواشی نوشته که جائزه طعامیکه مهمان همراه سازند و بعد از جائزه هرچه دهند صدقه و زیادت خیر و احسان ست و باینمعنی جائزه متاخر باشد از ضیافت و زائد بود بران و قرینه حمل برین معنی وقوع ذکر جائزه ست متاخر از ضیافت و در بعضی روایات صحیحه از ابی شریح باین لفظ آمده قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم والضیافة ثلثة ایام وجائزته یوم ولیلة و محتمل که این جائزه بیان عطا و لطف بود که در روز اول میکند و داخل بود در ثلثه ایام و ظاهر قول وی فما بعد ذلک فهو صدقة در وجوب ضیافت و جائزه ست ولیکن ظاهر لفظ جائزه و اکرام چنانچه طیبی گفته در عدم وجوب ست پس مراد بصدقه زیادت خیر و احسان باشد چنانکه در ضمن بیان اشارت بآن کردیم والله اعلم و بعد از ان که بیان حال مضیف کرد و در اکرام ضیف و در بیان حال ضیف و در رعایت حال مضیف نیز فرمود که ولا یحل له و روا نیست مر مهمان را ان یثوی عنده اقامت کردن و ایستادن نزد میزبان حتی یحرجه تا آنکه در حرج و مشقت اندازد و تنگ آرد او را تا صدقه بر وجه من و اذی نگردد و گفته اند که اگر بجهت عذری و مرضی زیاده بر سه روز بایستد از مال خود بخورد و او را تشویش ندهد متفق علیه وعن عقبة بن عامر قال قلت للنبی گفت عقبه بن عامر گفتم مر پیغمبر را صلی الله علیه وسلم انک تبعثنا بدرستی که تو میفرستی ما را یعنی بجهاد یا کاری دیگر فننزل بقوم پس فرود می آئیم ما بر قومی که لا یقروننا مهمانی نمیکنند ما را و یقرونا بد و نون ست بفتح یا و در بعضی

روایات بحذف احدی النونین نیز آمده بجهت تخفیف ۞ فما تری ۞ پس رای شریف تو درین باب چیست و چه حکم میکنی آیا بگیریم ضیافت خود را از ایشان
بزور یا نه ۞ فقال لنا ۞ پس فرمود آنحضرت ما را در جواب این سوال و حکم این مسئله ۞ ان نزلتم بقوم ۞ اگر نزول کنید شما بر قومی ۞ فامروا لکم ۞ پس
بفرمایند آن قوم را برای شما که بدهند ۞ بما ینبغی للضیف ۞ آنچه می باید داد برای مهمانان و کفایت میکند ۞ فاقبلوا ۞ پس قبول کنید شما بگیرید ۞
فان لم یفعلوا ۞ پس اگر نکنند ایشان این کار را و ندهند آنچه باید داد ۞ فخذوا منهم ۞ پس بگیرید از ایشان ۞ حق الضیف الذی ینبغی لهم ۞
حق مهمانان که می باید داد مر مهمانان را یا میزبانان را ۞ متفق علیه ۞ ظاهر این حدیث دلالت دارد بر وجوب ضیافت که اگر ندهند بزور باید گرفت
و درینجا حجت است مر طائفه از علما را که ضیافت را حق واجب دانند و جمهور علما این حدیث را تاویل کنند بچند وجه یکی آنکه این محمول است
بر صورت مخمصه و اضطرار و بیشک در صورت ضیافت واجب خواهد بود و اگر نکنند گرفتن آن بکره و جبر جائز است دوم آنکه این حکم در اول اسلام
بود که مواسات فقرا و محتاجان واجب بود و در ان هنگام و چون وسعتی در احوال مسلمانان پیدا شد منسوخ گشت سوم آنکه این صورت نزول
بر اهل ذمه است که در عقد ذمه شرط کرده اند که اگر مسلمانی بر ایشان نزول کند ضیافت کنند او را و واجب است بر ایشان ضیافت او چهارم
آنکه مراد بگرفتن حق ضیف که باید او را دادن است در ان قوم که ندهند ملامت و ذکر بخل ایشان است و افشای سوء حال ایشان و این
تاویل بعید است از عبارت که ظاهر در گرفتن حق ضیافت و طعام است کما لا یخفی ۞ وعن ابی هریرة قال خرج رسول الله صلی الله
علیه وسلم ذات یوم او لیلة ۞ گفت ابوهریره بیرون آمد آنحضرت یعنی از خانه روزی یا شبی شک راوی است که بر آمدن آنحضرت در روز بود یا در شب
و در روایتی آمده که در نیم روز گرم بود ۞ فاذا هو بابی بکر و عمر ۞ پس ناگاه آنحضرت صلی الله علیه وسلم ملابس مقارن ملاقی است با ابوبکر و
عمر رضی الله عنهما یعنی دید ایشان را که ایشان نیز از خانه بیرون افتاده اند ۞ فقال ۞ پس گفت آنحضرت و پرسید از ابی بکر و عمر ۞ ما اخرجکما
۞ چه چیز بر آورده و چه باعث شده شما را ببر آمدن ۞ من بیوتکما ۞ از خانهای شما ۞ هذه الساعة ۞ درین وقت غیر معتاد که شب است
یا نیم روز ۞ قالا الجوع ۞ گفتند ابوبکر و عمر رضی الله عنهما بر آورد ما را گرسنگی چون زور آورد مانع ما شد از اشتغال بعبادت و کمال تلذذ بدان و باعث گردید
بر مشغولی خاطر بر آمدن و علاج آن کردن بسببی از اسباب مباحه و شک نیست در آنکه آن بیرون آمدن جائز بلکه لازم گردد و رفتن نزد احباب و طلب طعام از
ایشان نزد متیقن باجابت آن بی تکلف نیز درین وقت مباح گردد بلکه باعث ازدیاد محبت و اخلاص است و آورده اند که چون صحابه گرسنه
میشدند در حضرت رسول می آمدند صلی الله علیه وسلم و نظر بر جمال وی میکشادند تا الم جوع و شدت بدر میرفت و بنورانیت شهود سیر میشدند
و گویند که حال مصریان در قحط سال در زمان یوسف علیه السلام نیز اینچنین بود و ازین حدیث معلوم گردد که اظهار الم و محنت با احباب که
نه بر وجه شکایت و اظهار جزع بود جائز است ۞ قال و انا والذی نفسی بیده ۞ گفت آنحضرت و سوگند یاد کرد بذات پاک حق که ۞ ۞
لاخرجنی الذی اخرجکما ۞ بتحقیق بیرون آورده مرا همانچه بیرون آورده شما را یعنی جوع بهمان علت که مذکور شد و تاثیر جوع در کمال بحکم طبیعت و بشریت
احیانا دور نباشد و ابقاء احکام جبلت در ایشان حکمتی دارد و بعد ازان فرمود با ابوبکر و عمر ۞ قوموا ۞ برخیزید خطاب بصیغه جمع کرده بمجاز یا اقل
جمع اثنین است ۞ فقاموا معه ۞ پس بایستادند ابوبکر و عمر با آن حضرت و در لفظ معه اشارت به تبعیت و اطاعت ایشان است مر آنحضرت
را و اگرچه دلالت معیت بر تبعیت کلی نبود چنانکه و هو معکم وان الله مع المتقین ولیکن در امثال این مقامات متبادر گردد چنانکه در جای دیگر

مع الامیر * جاء الامیر مع زید وہم از جہت متبوعیت آنحضرت ست کہ بصیغہ واحد آورد در قول وی * فاتی * پس آمد آنحضرت * رجلا من الانصار *
مردی را از قبیلۂ انصار و نام آن مرد ابوالہیثم مالک بن التیہان بود بفتح تا و تشدید یای مکسورہ * فاذا ہو لیس فی بیتہ * پس ناگاہ آن مرد نبود در خانۂ خود
فلما رأتہ المرأۃ * پس ہرگاہ آنحضرت را دید زن آن مرد * قالت * گفت * مرحبا واہلا * لفظی ست کہ برای تکریم در آیندہ و اظہار بشاشت و انس
باوی گویند یعنی آمدی مکان رحب واسع را واہل خانۂ خود را و اہلا وسہلا و مرحبا نیز بہمین معنی ست وسہل مکان نرم و ہموار را گویند ضد حزن کہ بمعنی مکان
درشت وسخت آید واز این حدیث معلوم گردد کہ سماع کلام امرأۃ اجنبیہ و مراجعت کلام باوی وامن وی مہمانان را و در دخول منزل زوج وی جائیکہ
از آفت امن بود و رضای زوج بدان متیقن جائز باشد * فقال لہا رسول اللہ * پس گفت مر آن زن را پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم * این فلان
کجاست فلان یعنی شوہر تو * قالت ذہب یستعذب لنا من الماء * گفت رفتہ است تا آب خوش و شیرین برای ما بیارد * اذ جاء الانصاری * ناگاہ
آمد آن مرد انصاری کہ صاحب خانہ بود * فنظر الی رسول اللہ * پس دید بجانب پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم و صاحبیہ * و ہر دو یار وی کہ ابوبکر و عمر است
ثم قال * پس گفت آن مرد بشکرگذاری قدوم آنحضرت و ابوبکر و عمر * الحمد للہ ما احد الیوم اکرم اضیافا منی * شکر مر خدا را کہ نیست ہیچ یکی امروز بزرگتر
از روی مہمانان از من یعنی مہمانان من امروز بزرگتر از مہمانان دیگرانند * قال فانطلق * گفت راوی پس رفت آن مرد صاحب خانہ * فجاءہم بعذق *
پس آورد نزد حضرت و صاحبیہ عذقی را بکسر عین مہملہ و سکون ذال معجمہ و قاف خوشۂ از خرما * فیہ بسر و تمر و رطب * کہ بود در ان شاخ از ہر قسم خرما
بسر بضم با و سکون سین خرمای نیم پختہ کہ ہنوز بقیۂ مرارت از عفوصتی دارد و تمر خرمای خشک و رطب خرمای تر شیرین خالص * فقال کلوا من ہذہ *
پس گفت بخورید از ینہا و در ینجا تقدیم فاکہہ است بسوی ضیف و مبادرت باحضار چیزی از ان و در قرآن مجید نیز بتقدیم فاکہہ بر طعام آمدہ آنجا کہ
فرمود وفاکہۃ مما یتخیرون ولحم طیر مما یشتہون * واخذ المدیۃ * بضم میم و کسر آن و گرفت آن مرد کارد را تا شاتی را برای مہمانان ذبح کند * فقال لہ
رسول اللہ * پس گفت مر او را پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم ایاک والحلوب * بفتح حا دور دار خود را از آنکہ کشی شاۃ شیردار را * فذبح لہم * پس
کشت برای ایشان شاتی را * فاکلوا من الشاۃ * پس پختہ شد آن شاۃ و خوردند از وی * ومن ذلک العذق * و از ان خرما احیانا کہ در ان
خوشہ بود * وشربوا * و نوشیدند آب * فلما ان شبعوا و رووا * پس ہرگاہ کہ سیر شدند و سیراب گشتند از ینجا معلوم گردد کہ احیانا سیری در زمان آنحضرت بودہ
و رواست و مکروہ اعتیاد و مداومت بران ست کہ موجب قساوت قلب و فراموشی از حال محتاجان باشد * قال رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم لابی بکر و عمر والذی نفسی بیدہ * گفت آنحضرت مر ابی بکر و عمر را و سوگند بخدا یاد کرد * لتسألن عن ہذا النعیم یوم القیمۃ * بتحقیق پرسیدہ
میشوید ازین نعمت روز قیامت و از ادای حق شکر آن * اخرجکم من بیوتکم الجوع * بیرون آورد شما را از خانہای شما گرسنگی * ثم لم ترجعوا حتی اصابکم
ہذا النعیم * پس باز نگشتید بخانہای خود تا آنکہ رسید شما را این نعمت و این سوال در حق بعضی بطریق توبیخ و سرزنش بود و بعضی را برای امتنان
و اظہار نعمت و کراہت بر ہر تقدیر بر ہر نعمت سوالی و پرسشی خواہد بود کہ ادای حق شکر آن کردند یا نہ نسأل اللہ العافیۃ * رواہ مسلم و ذکر حدیث
ابی مسعود * و ذکر کردہ شدہ است حدیث ابی مسعود انصاری کہ در اول او این لفظ ست * کان رجل من الانصار فی باب الولیمۃ * در باب ولیمہ
کہ در کتاب نکاح گذشت *

الفصل الثانی

* عن المقدام * بکسر میم * بن معدیکرب * بکسر را صحابی مشہور ست نزول کرد در حمص معدود ست
در اہل شام * سمع النبی صلی اللہ علیہ وسلم یقول * شنید آنحضرت را کہ میگفت * ایما مسلم ضاف قوما * ہر مسلمانی کہ مہمان شد بر قومی و نزول کرد

بر ایشان ؛ فاصبح الضیف محروما ؛ پس صبح کرد آن ضیف ناامید و بی نصیب یعنی شب مهمانی او نکردند ؛ کان حقا علی کل مسلم نصره ؛ می باشد لازم و سزاوار بر هر مسلمان یاری دادن وی از آنکه ظلم کرده اند بر وی بمنع حق ضیافت وی پس باید که یاری دهند هر مسلمان مظلوم را ؛ حتی یاخذ له بقراه ؛ تا آنکه بگیرد برای آن مهمان مثل مهمانی او را یعنی مقدار آنچه سیری بخشد و کفایت کند او را ؛ من ماله و زرعه ؛ بگیرد حق مهمانی او را از مال و زراعت آن قوم که نزول کرده است بر ایشان ؛ رواه ؛ روایت کرد این حدیث را ؛ الدارمی و ابوداود و فی روایة له ؛ و آمده است در روایتی دیگر مر ابی داود را باین عبارت ؛ وایما رجل ضاف قوما ؛ بجای مسلم رجل آمده و بجای فاصبح الضیف محروما ؛ فلم یقروه ؛ پس مهمانی نکردند آن قوم آن مرد را و بجای کان حقا علی کل مسلم نصره الخ ؛ کان له ان یعقبهم ؛ بضم یا و سکون عین و کسر قاف ؛ بمثل قراه ؛ میرسد او را که دنبال کند و بگیرد از اموال ایشان مانند و مقدار مهمانی خود این حدیث نیز ناظر در وجوب ضیافت است و تاویل و توجیه وی همانست که مذکور شد در حدیث عقبة بن عامر ؛ و عن ابی الاحوص الجشمی ؛ بضم جیم و فتح شین نام او عوف بن مالک است تابعی است از اتباع عبدالله ابن مسعود و کشته شد در حرب خوارج ؛ عن ابیه ؛ روایت میکند از پدر خود که مالک بن نضلة بفتح نون و سکون ضاد معجمه نام دارد و صحابی است ؛ قال ؛ گفت پدر وی ؛ قلت ؛ گفتم ؛ یا رسول الله ارایت ؛ خبر ده مرا حکم این مسئله که ؛ ان مررت برجل فلم یقرنی ؛ اگر بگذرم من بر وی و نزول کنم بر وی و مهمانی نکند مرا ؛ ولم یضفنی ؛ و مهمان نگیرد مرا این تاکید لم یقرنی است ؛ ثم مر بی بعد ذلک ؛ پس بگذرد و آید او بمن ؛ اقریه ؛ آیا مهمانی کنم او را ؛ ام اجزیه ؛ یا پاداش دهم او را و معامله کنم جاوی چنانکه بمن کرد ؛ قال بل اقره ؛ فرمود بلکه مهمانی کن او را و جزا مده بدی را ببدی بلکه جزای بدی به نیکی کن ؛ بیت ؛ بدی را بدی سهل باشد جزا ؛ اگر مردی احسن الی من اساء

رواه الترمذی ؛ و عن انس او غیره ان رسول الله صلی الله علیه وسلم استاذن علی سعد بن عبادة ؛ روایت است از انس یا غیر انس از صحابی دیگر که آنحضرت طلب اذن کرد در در آمدن بر سعد بن عباده که یکی از اکابر و نقبا و انصار و محبان و مخلصان حضرت سید ابرار است رضی الله عنه و آنحضرت را صلی الله علیه وسلم عنایتی خاص و کرمی مخصوص بود بوی و به پسر وی و هم بباعث عنایت در آمد بر وی ؛ فقال ؛ پس گفت آنحضرت ؛ السلام علیکم و رحمة الله فقال سعد ؛ پس گفت سعد در جواب سلام آنحضرت و علیکم السلام و رحمة الله ؛ ولکن آهسته گفت ولم یسمع النبی ؛ و نشنوانید پیغمبر را ؛ صلی الله علیه وسلم حتی سلم ثلثا ؛ تا که سلام داد آنحضرت سه بار ؛ ورد علیه سعد ثلاثا ؛ و رد سلام کرد و جواب گفت سعد آنحضرت را سه بار ؛ ولم یسمعه ؛ ولیکن سعد جواب سلام را بلند نداد چنانچه آنحضرت بشنود ؛ فرجع النبی ؛ بعد از ساعتی برگشت پیغمبر صلی الله علیه وسلم ؛ بسوی خانه مبارک خود ؛ فاتبعه سعد ؛ چون در خاطر سعد از ترک جهر برد سلام خلجان سوء ادبی راه یافت و از عدم برگشتن حضرت نیز از جا رفت و دنبال آنحضرت آمد و عذر خواهی نمود ؛ فقال یا رسول الله بابی انت وامی ؛ پدر و مادر من فدای تو باد ؛ ما سلمت تسلیمة سلام ندادی تو هیچ سلام را ؛ الا هی باذنی ؛ مگر آنکه آن تسلیمه در هر دو گوش من است ؛ لقد رددت علیک ؛ بتحقیق هر بار رد سلام کردم بر تو و جواب دادم ؛ ولم اسمعک ؛ و نشنوانیدم من ترا و لیکن بلند نگفتم تا تو بشنوی ؛ احببت ان استکثر من سلامک و من البرکة ؛ نیت و مصلحت من آن بود که دوست داشتم که بسیار حاصل کنم از سلام تو و دعای تو خیر و برکت را از ینجا معلوم میشود که آهسته گفتن جواب سلام و ناشنوانیدن مسلم را برای اینچنین نیتی و غرضی روا باشد و ممنوع آنست که بقصد تکبر و عدم اعتنا و مانند آن باشد و لهذا آنحضرت او را

بران تقریر کرد و سلم داشت و اعتراض نکرد ❊ ثم وخلوا البيت ❊ پس در آمد آنحضرت و سعد و هر که با ایشان بوده باشد در خانه سعد بن عباده ❊ فقرب له زبيبا ❊ پس نزدیک گردانید و حاضر آورد سعد برای آنحضرت انگور خشک را ❊ فاكل نبي الله ❊ پس بخورد پیغمبر خدا ❊ صلى الله عليه وسلم فلما فرغ قال ❊ پس چون فارغ شد آنحضرت از خوردن زبیب گفت ❊ اكل طعامكم الابرار ❊ دائم بخورند طعام شما را نیکوکاران ❊ وصلت عليكم الملائكة ❊ و درود بفرستند بر شما و استغفار کنند برای شما فرشتگان ❊ وافطر عندكم الصائمون ❊ و روزه بکشایند نزد شما روزه داران این دعای است از ان حضرت صلی الله علیه وسلم سعد بن عباده و اهل و اولاد او را بجزای خدمت او و حمل بر اخبار بعید ست خصوصا که آنحضرت روزه دار نبود و حمل بر صوم و افطار آن بعذر ضیافت و تطییب قلب سعد مجرد احتمال خالی از بعدی نیست فافهم ❊ رواه في شرح السنة ❊ وعن ابي سعيد عن النبي صلى الله عليه وسلم قال مثل المؤمن ومثل الايمان ❊ قصه و حال مؤمن نسبت با یمان و ارتباط او بدان و عود بحکم ایمان و رجوع و توبه که اگر چه بحکم نفس و طبیعت گرد معاصی گرد و از طاعت باز آید اما در آخر رجوع بسوی ایمان و طاعت دارد ❊ كمثل الفرس في اخيته ❊ مانند قصه و حال اسپ و رآخیه وی و آخیه بمد همزه و کسر خای معجمه و تشدید یا رسن یا چوبی که علف گاه در دیوار نشانند و هر دو طرف را در دیوار مضبوط سازند و در میانه آن دواب از اسپ و غیره به بندند پس این فرس که مربوط با آخیه ست ❊ يجول ❊ جولان میکند و هر سو میگردد ❊ ثم يرجع الى آخيته ❊ پستر رجوع میکند آن اسپ با آخیه و باز می آید بجای خود و از برای بیان وجه تشبیه و مابه الاشتراک فرمود ❊ وان المؤمن يسهو ❊ و بدرستی که مؤمن همچنین از مقام خود میرود و بسهو در معصیت می افتد اشارت ست بآنکه شان مؤمن آن ست که دیده و دانسته معصیت نکند اگر ناگاه معصیتی بوجود آید بطریق سهو و نسیان خواهد بود یا مراد بسهو زلت و تقصیر ست مجازا که غرض مؤمن بمقتضای شهوت نفس و جز آن معصیت میکند ❊ ثم يرجع الى الايمان ❊ پستر رجوع میکند بسوی ایمان که محل قرار و آرام گاه اوست پس از ان بیان بعضی از صفات و اعمال ایمان کرد که عمده کارها ند و فرمود ❊ فاطعموا طعامكم الاتقياء ❊ پس بخورانید طعام خود را متقیان و پرهیزگاران را که تقویت کند ایشان را بر طاعت و شریک گردید شما در ان و اگر دعا هم کنند قبول افتد و سرمایه سعادت گردد و دلیل بر محبت مولی و قرب و وصول بجناب او گردد تخصیص اتقیا با طعام باین وجه است و اما مطلق احسان و عطا و اعانت شامل ست همه مؤمنان را و لهذا فرمود ❊ واولوا معروفكم المؤمنين ❊ و بدهید عطا و احسان خود را همه مؤمنان را و احتمال دارد که تفنن در عبارت باشد چه مؤمنان همه اتقیا اند بمعنی عام که اتقا از عذاب آخرت ست بتلفظ شهادتین و الوجه الاول اظهر ❊ رواه البيهقي في شعب الايمان وابو نعيم في الحلية وعن عبد الله بن بسر ❊ بضم موحده و سکون مهمله ❊ قال كان للنبي ❊ گفت بود مر پیغمبر را ❊ صلى الله عليه وسلم قصعة ❊ کاسه که ❊ يحملها اربعة رجال ❊ بر میداشت آن قصعه را چهار مرد ظاهر آن ست که مراد پر طعام باشد یا بگرانی و کلانی چنان بود که جماعه او را بر میداشتند والله اعلم ❊ يقال لها الغراء ❊ نام ان کاسه غرا بود بفتح غین معجمه و تشدید را بجهت ظهور و وضوح وی در ابصار در عظم و کلانی و تمام ظروف و آلات و دواب را نزد آنحضرت نامها بود مناسب و معقول چنانچه از کتب سیر ظاهر میگردد ❊ فلما اضحوا وسجدوا الضحى ❊ عادت شریف در اطعام فقرا آن بود که چون وقت چاشت میشد و میگزاردند نماز چاشت را ❊ اتي تلك القصعة ❊ آورده میشد آن قصعه را ❊ وقد ثرد ❊ بتشدید الراء ❊ فيها ❊ و حال آنکه اشکنه کرده شده است دران قصعه ❊ فالتفوا عليها ❊ پس می پیچیدند و جمع میشدند گرد آن ❊ فلما كثروا ❊ پس چون بسیار شدند حاضران از دحام آوردند ❊ جثا رسول الله ❊ بر دو زانو یا بر اطراف انگشتان پای نشست پیغمبر خدا ❊ صلى الله عليه وسلم

از جهت تنگی جای ؛ فقال اعرابی ؛ پس گفت اعرابی که آنجا حاضر بود چون جلسهٔ حضرت را دید که نه لائق رتبه و شرف وی بود و در حقیقت این تعریض
بر صحابه بود که جای بر آنحضرت تنگ ساختند پس گفت این اعرابی ؛ ما هذه الجلسة ؛ چیست این هیئت نشستن و چرا چنین نشینی و چه لائق رتبهٔ تست
فقال النبی ؛ پس گفت پیغمبر ؛ صلی الله علیه وسلم ؛ در جواب آن اعرابی ؛ ان الله جعلنی عبدا کریما ؛ بدرستی که خدای تعالیٰ گردانیده است مرا بنده
کریم موصوف بصفات بندگی و کرم که جامع جمیع صفات خیر و کمال ست گفته اند که چون یکی را وصف کردی بکرم گویا بجمیع صفات کمال وصف
کردی و مراد اینجا تواضع و رحم و شفقت و امثال آنست و لهذا فرمود ؛ و لم یجعلنی جبارا عنیدا ؛ و نگردانیده است مرا سلطان متکبر معاند و حجت
حق مائل از راه راست ؛ ثم قال ؛ پس تر گفت برای تعلیم آداب اکل ؛ کلوا من حوالیها ؛ بخورید از اطراف و گوشهای کاسه ؛ و دعوا ذروتها
و بگذارید بلندی آنرا یعنی میانهٔ طعام کاسه را و ذروه بضم ذال معجمه و کسر آن بالای هر چیز و بالای کوهان و کوه ؛ یبارک فیها ؛ تا برکت کرده شود
دران کاسه که در وی طعام ست شرح این سابقا در فصل ثانی از کتاب الاطعمه در حدیث ابن عباس گذشت ؛ رواه ابوداؤد ؛ **وعن وحشی بن**
حرب عن ابیه عن جده ؛ و مروی ست از وحشی بن حرب وحشی حمصی از پدر وی که حرب ست و پدر وحشی روایت میکند از جد وحشی که نام وی
نیز وحشی بن حرب ست جد آن شخص است که قاتل سید الشهدا حمزه بن عبد المطلب عم رسول الله صلی الله علیه وسلم رضی الله عنه و راوی این
حدیث نبیرهٔ اوست که نیز وحشی نام دارد با جد خود هم نام است و این وحشی راوی از طبقهٔ ثامنه ست و مستور الحال است روایت میکند ؛ ان
اصحاب النبی ؛ که بعضی یاران پیغمبر ؛ صلی الله علیه وسلم قالوا یا رسول الله انا ناکل ولا نشبع ؛ ما هر چند میخوریم سیر نمی شویم سبب چیست ؛
قال ؛ فرمود آنحضرت ؛ فلعلکم تفترقون ؛ پس شاید که شما جدا جدا میخورید طعام را ؛ قالوا نعم ؛ گفتند صحابه آری همچنین ست متفرق میخوریم طعام را
قال ؛ گفت آنحضرت ؛ فاجتمعوا علی طعامکم ؛ پس اجتماع کنید بر طعام خود و بی جماعت نخورید و درینجا تحریض و ترغیب ست بر اجتماع و ضیافت
واذکروا اسم الله یبارک لکم فیه ؛ و ذکر کنید نام خدا را تا برکت داده شود مر شما را در طعام هر کدام از اجتماع و ذکر باعث برکت و زیادت
ست و اگر هر دو جمع شوند برکت بیشتر و شامل تر و باعث بر زیادت ذکر خواهد بود ؛ رواه ابوداؤد ؛

الفصل الثالث

؛ **عن ابی عسیب** ؛ بفتح عین و کسر سین مهملتین مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم نام او احمر است مشهور ست بکنیت ؛ قال خرج رسول الله
گفت بیرون آمد پیغمبر خدا ؛ صلی الله علیه وسلم لیلا ؛ شبی از درون خانه ؛ فمر بی ؛ پس گذشت بر من ؛ فدعانی ؛ پس خواند مرا ؛ فخرجت
الیه ؛ پس بیرون آمدم بسوی آنحضرت ؛ ثم مر بابی بکر ؛ پستر گذشت با بوبکر ؛ فدعاه فخرج الیه ؛ پس خواند ابوبکر را پس بیرون آمد وی نیز بسوی
آنحضرت ؛ فمر بعمر فدعاه فخرج الیه ؛ همچنین گذشت بعمر و او را نیز خواند و وی نیز بیرون آمد بسوی او ؛ فانطلق ؛ پس روان شد آنحضرت ؛
حتی دخل حائطا لبعض الانصار ؛ تا در آمد بستانی را که بود مر بعضی انصار را ؛ فقال لصاحب الحائط ؛ پس گفت آنحضرت مر صاحب بستان را
اطعمنا بسرا ؛ بخوران ما را بسر را ؛ فجاء بعذق ؛ پس آورد وی خوشه را از خرما ؛ فوضعه ؛ پس نهاد آنرا پیش آنحضرت ؛ فاکل رسول الله ؛
پس بخورد آنرا پیغمبر خدا ؛ صلی الله علیه وسلم واصحابه ؛ و یاران وی که همراه بودند ؛ ثم دعا بماء بارد ؛ پستر طلبید آنحضرت آب سرد را ؛ فشرب ؛
پس بنوشید آنحضرت و ظاهر آنست که اصحاب نیز نوشیده باشند راوی آنرا ذکر نکرد و اکتفاءً و اختصاراً و الله اعلم ؛ فقال لتسألن عن هذا النعیم
یوم القیمة ؛ هر آینه پرسیده میشوید شما ازین نعمت روز قیامت ؛ قال ؛ گفت راوی ؛ فاخذ عمر العذق ؛ پس گرفت عمر آن خوشهٔ خرما را ؛

بقدح لبن کردہ اند چنانکہ میگوید ۞ قال ابو نعیم ۞ گفت ابو نعیم بضم نون کہ راوی این حدیث ہست از عقبہ ۞ فسرہ لی عقبۃ ۞ بیان کرد طعام آن
قوم را کہ صبوح و غبوق میکردند عقبہ کہ شیخ ابو نعیم ست بقول خود ۞ قدح غدوۃ و قدح عشیۃ ۞ یعنی طعام ایشان قدحی از شیر بود بشام و قدحی
بامداد و این تفسیر راوی بسماع باشد یا بوقوع آن در روایات دیگر و بالجملہ تفسیر کہ راوی کند معتبر ست ۞ قال ۞ گفت آنحضرت ۞ صلی اللہ علیہ وسلم
ذاک و ابی الجوع ۞ آن قدر از طعام کہ مذکور شد یا آن یافتن الا این قدر بپدر من سوگند موجب گرسنگی ست ۞ فاحل لہم المیتۃ فی ہذہ الحال
پس حلال گردانید آنحضرت مر این قوم را اکل میتہ درینحال کہ وجود مقدار یک قدح است غدوۃ و عشیۃ و حکم کرد کہ این حالت مخمصہ و اضطرار ست
کہ میتہ در وی حلال گردد و درین حدیث سوگند بپدر واقع شدہ ہست و آن بی قصد تعظیم جائز ست و در حقیقت از قبیل یمین لغو ست
کہ بطریق عادت بی قصد قسم واقع شود چنانکہ لعمری و لا واللہ یا وقوع آن پیش از ورود نہی از ان ہست واللہ اعلم ۞ رواہ ابو داؤد ۞ **وعن
ابی واقد اللیثی** ان رجلا قال ۞ و مروی ہست از ابی واقد لیثی کہ صحابی قدیم الاسلام ہست و حاضر شد بدر را کہ مردی گفت ۞ یا رسول اللہ
انا نکون بارض ۞ ما می باشیم گاہی در زمینی یعنی در جائی می افتیم کہ ہیچ چیز از طعام در انجا نمی یابیم ۞ فتصیبنا بہا المخمصۃ ۞ پس میرسد ما را در آن
زمین مخمصہ و گرسنگی ۞ فمتی تحل لنا المیتۃ ۞ پس کی حلال میشود ما را میتہ و حد آن چیست ۞ قال مالم تصطبحوا ۞ گفت تا وقتیکہ صبوح نکنید
او تغتبقوا ۞ یا غبوق نکنید ۞ او تحتفئوا بہا بقلا ۞ یا علف نکنید دران زمین ترہ را حفا نام نباتی ست و در صراح بیخ بردی کہ نام نبات
معروف ست ۞ فشانکم بہا ۞ پس کار شما و حال شما با میتہ ہست بخورید آنرا در ینوقت اکنون راوی حاصل معنی حدیث را بیان میکند و میگوید
معناہ ۞ معنی حدیث اینست ۞ اذا لم تجدوا صبوحا او غبوقا ۞ چون نیابید چیزی را نہ در روز و نہ در شب ۞ ولم تجدوا بقلۃ تاکلونہا ۞ و ہمچنین
نیابید ترہ و مانند آنرا از گیاہ و برگ درختان کہ بخورید و بدان سد رمق کنید ۞ حلت لکم المیتۃ ۞ حلال میشود شما را درین ہنگام خوردن
میتہ ۞ رواہ الدارمی ۞ تنبیہ بدانکہ درین دو حدیث بظاہر تعارض ہست چہ در حدیث اول با وجود قدرت بر اصطباح و اغتباق اثبات
جوع و مخمصہ کرد و اکل میتہ مباح گردانید و در حدیث ثانی شرط کرد عدم وجدان صبوح و غبوق را بلکہ تنگ تر از ان ساخت کہ
نزد وجود کاہ و برگ نیز مخمصہ متحقق نگردد و میتہ مباح نبود و با اختلاف این دو حدیث اختلاف شد میان علما مذہب امام ابو حنیفہ
رضی اللہ عنہ آنست کہ حلال نیست تناول از میتہ مگر در حال خوف ہلاک از برای سد رمق و ہمان مقدار کہ سد رمق کند و قولی از
امام شافعی نیز ہمین ست و این تنگ ست و با احتیاط و تقوی نزدیکتر و مذہب امام مالک و احمد و قولی از شافعی آن ست کہ چون آن مقدار
نیابد کہ بدان سیر گردد و حاجت نفس منقضی شود مباح ہست تناول میتہ تا بگیرد نفس حاجت خود را از قوت و شبع و درین قول دائرہ مسالک
رخصت وسیع ست حاصل آنکہ معتبر نزد حنفیہ سد رمق ست و نزد ائمہ دیگر تحصیل قوت و متمسک آنہا حدیث اول ست کہ با وجود قدحی
از لبن در روز و قدحی در شب کہ بیشک و شبہہ سد رمق و اقامت نفس بدان وجود گیرد اگر چہ شبع تمام حاصل نگردد تناول میتہ مباح
گردانید پس معلوم شد کہ حد اضطرار کہ بدان میتہ مباح گردد عدم حصول شبع ست و اکل میتہ بقدر قوت درست باشد و دلیل حنفیہ
حدیث ثانی ہست چنانکہ تقریر کردیم و جواب میگویند از حدیث اول و تطبیق میدہند در حدیثین با آنکہ اصطباح و اغتباق بقدحی
از لبن کہ در حدیث اول آمدہ بر سبیل اشتراک بود در قوم نہ برای ہر یک فرادی چنانکہ جمع خطاب طعامکم دلالت دارد بر ان و سوال

مجیع عامری نہ برای نفس خود تنہا بود بلکہ از جانب قوم بود کہ از جانب آنہا آمدہ سوال کردہ ولہذا گفت ما یحل لنا و شک نیست کہ جوع و حرج
در جماعۂ کثیر کفایت نکند بسد رمق و امساک نفس و اصلاح چیزی از جوع نکند نعم اگر ہر کدام را تنہا قدحی باشد بکند کذا قال التورپشتی و نیز
معنی اضطرار ظاہر ورسد رمق ہست فتامل ** باب الاشربۃ ** انواع شرابہا و احکام آن و اشربہ جمع شراب مثل اطعمہ جمع طعام و ممکن
کہ جمع شریب باشد مثل اقمصہ جمع قمیص و فی القاموس الشراب ما شرب کالشرب والمشروب و چون شراب تابع طعام و تتمہ اوست بیان آنرا
بابی ساخت داخل کتاب اطعمہ نہ کتابی علیحدہ بخلاف لباس کہ آنرا کتابی جدا ساخت چنانکہ بیاید ** الفصل الاول ** عن انس
قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یتنفس فی الشراب ثلثا ** بود آنحضرت کہ نفس میزد در آب خوردن سہ نفس مراد آنست کہ نفس آب میخورد
و در ہر نفس زدن ظرف آب از دہن جدا می ساخت چنانکہ در حدیث دیگر آمدہ ہست و آنکہ در شمائل ترمذی آمدہ کہ کان یتنفس فی الاناء نیز
مراد این ہست و در حدیثی دیگر نہی آمدہ از تنفس در اناء چنانکہ در فصل ثانی بیاید و آن محمول ست بر جدا ناکردن اناء از دہان و بعضی گفتہ اند
کہ نہی از تنفس در اناء در جائی کہ مکروہ آرند مردم تنفس را و چرکین پندارند آنرا و استحباب در جائی ہست کہ دوست دارند و تبرک پندارند ** متفق
علیہ ** انیقدر ازین حدیث بخاری و مسلم ہر دو آوردند ** وزاد مسلم فی روایۃ ** و زیادت کرد مسلم در روایتی دیگر این لفظ را کہ ** و یقول **
و میگفت آنحضرت ** صلی اللہ علیہ وسلم انہ ** کہ آب خوردن باین صفت ** اروی ** سیراب کنندہ تر و برندہ تر ست تشنگی را ** و ابرأ **
و صحت و تندرستی بخشندہ تر ست مر بدن را و تاثیر کم کنندہ ہست در برد معدہ و ضعف اعصاب ** و امرأ ** و گواراتر و سبکتر روندہ ہست
بمعدہ و از وی صفت خاص بآب ہست و امرأ شامل ہست طعام و شراب را و مری مجری طعام و شراب را گویند ** وعن ابن عباس قال
نہی رسول اللہ ** گفت نہی کرد پیغمبر خدا ** صلی اللہ علیہ وسلم عن الشرب من فم السقاء ** از نوشیدن از دہان مشک ** متفق علیہ ** و ہمدرین
معنی ہست این حدیث آیندہ ** وعن ابی سعید الخدری قال نہی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن اختناث الاسقیۃ ** نہی کرد آنحضرت
از خوردن آب از سر مشک ** زاد فی روایۃ ** زیاد کردہ است راوی در روایتی تفسیر اختناث اسقیہ را کہ چہ مراد ہست از ان و گفتہ **
و اختناثہا ان یقلب رأسہا ثم یشرب منہ ** و اختناث اسقیہ عبارت ہست از اینکہ گردانیدہ شود سر مشک از درون آب بیرون و نوشیدہ شود
از ان و اختناث دوتاہ شدن و شکستہ شدن و اختناث مشک و تخنیث آن یعنی شکستن سر آن و دوتاہ کردن آن در وقت کشادن و در مقابل
آن قبعت است کہ بیرون سرش بدرون آوردن و دوتاہ کردن ہست در وقت بستن ** متفق علیہ ** و علت نہی آنست کہ آب بر جامہ میریزد
و بر وجہ مسنون خوردہ نمیشود و در حدیث دیگر جواز و اباحت آمدہ کہ فعل آنحضرت ثابت شدہ چنانکہ در فصل ثانی بیاید پس بعضی گفتہ اند
کہ نہی در سقاء کبیر ست کہ وسیع ست دہان او و خوردن آنحضرت محمول بر سقاء صغیر ست مثل اداوہ و مانند آن و بعضی گفتہ اند کہ منع آن
دوام و اعتیاد است تا دہن سقایہ رفتہ رفتہ بوی بد نگیرد و اگر بسبیل ندرت بود ممنوع نیست یا اباحت در صورت ضرورت و احتیاج ست
و نہی در صورت عدم احتیاج و ضرورت تا مبادا در سقا چیزی از موذیات ہوام باشد چنانکہ در روایتی دیگر آمدہ کہ یکی از دہان مشک آب
خورد و از درون ماری بیرون آمد یا نہی ناسخ اباحت است واللہ اعلم ** وعن انس عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم انہ نہی ان یشرب الرجل قائما **
در روایت ہست از انس کہ آنحضرت نہی کرد از آب خوردن مرد ایستادہ ** رواہ مسلم ** وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ

و سلم لا یشربن احد منکم قائما * باید که نخورد آب هیچ یکی از شما ایستاده * فمن نسی * پس هر که بفراموشی خورده و در بعضی نسخ منکم زیاده است *
فلیستقئ * پس باید که قی کند و آن آب ایستاده خورده را از باطن خود بیرون اندازد که بی فرمانی کرد چنانکه باید نخورد و چون حکم نسیان این ست
در عمد بطریق اولی خواهد بود * رواه مسلم * **وعن ابن عباس** قال اتیت النبی صلی الله علیه وسلم بدلو من ماء زمزم * گفت ابن عباس
آوردم نزد آنحضرت دلوی از چاه زمزم * فشرب وهو قائم * پس بنوشید و حال آنکه آنحضرت ایستاده بود * متفق علیه * **وعن علی**
رضی الله عنه انه صلی الظهر * از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه آمده که گذارد نماز پیشین را * ثم قعد فی حوائج الناس فی رحبة الکوفة * پس نشست
از برای حاجتهای مردم و فصل خصومات و قضایا در فضا و صحن مسجد کوفه که برای نشستگاه قضا ساخته بودند و رحبه بفتح راء و سکون حاء
مهمله فضا و صحن خانه و مسجد را میگویند * حتی حضرت صلوة العصر * تا که آمد وقت نماز دیگر * ثم اتی بماء * پس آورده شد آبی * فشرب * پس
بنوشید * وغسل وجهه ویدیه * و شست روی و هر دو دست خود را * وذکر رأسه ورجلیه * و ذکر کرد راوی سر و هر دو پای را که آنها را نیز مسح کرد
و شست و مقصود ازین ادا در عبارت آن ست که راوی متقدم غسل سر و پا را ذکر کرده و راوی متاخر آنرا فراموش نمود و ذکر نکرد کذا قال الطیبی
مقصود آنکه وضوی تام کرد * ثم قام * پس برخاست بعد از وضو * فشرب فضله * پس بنوشید بقیهٔ آب وضو را * وهو قائم * و حال آنکه وی
رضی الله عنه ایستاده بود تاکید ست تا توهم نکنند که بعد از ایستادن نشست و نوشید نه بلکه بهمان صفت ایستاده آب وضو را خورد * ثم قال *
پس گفت وی رضی الله عنه که * ان اناسا یکرهون الشرب قائما * بدرستی بعضی مردم نادان مکروه می پندارند ایستاده آب خوردن را بعد از آن
اثبات کرد خطا و نادانی آن مردم را و گفت * وان النبی صلی الله علیه وسلم صنع مثل ما صنعت * و بدرستی که آنحضرت کرد مانند آنچه من کردم
یعنی ایستاده آب خوردن یا مجموع وضو و ایستادن بعد از وی و خوردن از بقیهٔ آب وضو * رواه البخاری * تنبیه بوضوح پیوست که احادیث
در نهی از آب ایستاده خوردن آمده و فعل آن حضرت و صحابه بر خلاف آن ثابت شده در مواهب لدنیه از حدیث جبیر بن مطعم آورده که دیدم
ابابکر صدیق را که میخورد آب را ایستاده و امام مالک گفته که چنین رسیده است بما که عمر و علی و عثمان رضی الله عنهم اجمعین می نوشیدند آب
ایستاده و عبد الحق که از اعاظم علمای حدیث است گفته که حدیث ابی هریره که ناطق است به نهی از شرب قائما ضعیف ست و در بعضی روات وی
سخن ست و بعضی گویند که حدیث اباحت ناسخ نهی ست اما قول به نسخ نهی اباحت را خطاست زیرا که فعل امیر المؤمنین در کوفه در زمان خلافت
منافی آنست و صواب آنست که تعارضی در احادیث نیست و نهی از برای تنزیه ست و فعل حضرت برای بیان جواز بود و بعضی گویند که نهی
محمول و منصرف بکسی ست که برای اصحاب آبی آورد و مبادرت کرد بشرب قائما پیش از ایشان و رعایت جانب ایشان ننمود و بحدیث ساقی
القوم آخرهم عمل نکرد و این سخن خالی از تمحل و تکلفی نیست و چون نهی محمول بر تنزیه است اولی و احب باشد که نخورد و نیز در شرب قائما ضرر بدنی
است و چون خلاف است در میان سلف از صحابه و غیرهم احتیاط در نا خوردن باشد و بی شک عادت شریف نشسته خوردن بود و لیکن ایستاده
خوردن حرام نبود و کذا فی المواهب اللدنیه و در بعضی روایات فقهیه آمده که آب زمزم و آب وضو ایستاده بخورند نه غیر آن و باید دانست که حرام یا
مکروه یا خلاف اولی فعل قیام ست در حالت شرب یا شرب در حالت قیام اما اصل مشروب حرام و مکروه نبود چنانکه گفته اند که الوان
در طعام حرام ست نزد بعضی سلف یعنی این فعل و حالت حرام است نه آنکه اصل طعام حرام گردد کذا قالوا * **وعن جابر ان النبی صلی الله علیه**

وسلم دخل علی رجل من الانصار ﴿ روایت ست از جابر که آنحضرت درآمد بر مردی از انصار که مالک بن التیهان بود و آنحضرت در بستان وی درآمد
ومعه صاحب له ﴿ و بود با آنحضرت یکی از یاران وی گفته اند که آن یار ابوبکر صدیق بود رضی الله عنه ﴿ فسلم ﴿ پس سلام کرد آنحضرت بر آن مرد ﴿ فرد الرجل
پس جواب سلام آنحضرت داد آن مرد ﴿ وهو یحول الماء فی الحائط ﴿ و آن مرد میگردانید آب را از جانبی بجانبی در بستان یعنی آب میداد بستان خود را ﴿ فقال
النبی ﴿ پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ﴿ یعنی با آن مرد ﴿ ان کان عندک ماء بات فی شنة ﴿ اگر باشد نزد تو آبیکه شب کرده ست در خیک
کهنه بیا شن بفتح شین مشک کهنه ﴿ والا کرعنا ﴿ و اگر نباشد نزد تو آبی چنین از جوی میخوریم بدهن و تخصیص بخیک کهنه برای آن ست که آب در وی
خنک تر میگردد و کرع در لغت آب از جوی خوردن بدهن بی دست و اناء چنانچه بهائم خورند که اکارع خود را یعنی پاچهای خود را در وی میدرآرند صاحب
سفر السعادت گفته که مراد بکرع اینجا اغتراف ست بهر دو دست یا شرب بدست در آن حال متعذر بود و ضرورت مؤدی شد بکرع انتهی گویا
او بعید میداشت خوردن آنحضرت را آب بدهن بر وضع بهائم و لائق بحال عزت وی ندیده و نزد ذوق وی بی تکلفی چندان بعید هم نیست که خوردن
باین طریق لذتی دیگر دارد و بعضی صلحا را دیده شد که باین وضع خوردند والله اعلم ﴿ فقال ﴿ پس گفت آن مرد ﴿ عندی ماء بات فی شنة ﴿ هست نزد
من آبی که شب کرده در مشک و در تصریح و تکریر عبارت سوال تبرک و تلذذ ست بکلام آنحضرت صلی الله علیه وسلم و اظهار فرح و تهییج بوجود مسئول و مطلوب
وی صلی الله علیه وسلم و الا کافی بود که گوید عندی ذلک فافهم ﴿ فانطلق الی العریش ﴿ پس رفت آن مرد بجانب عریش و آن سقفی ست که در بستان سازند
از شاخهای خرما و اکثر در کرم زار باشد ﴿ فسکب فی قدح ماء ﴿ پس ریخت آن مرد در قدح آبی را ﴿ ثم حلب علیه من داجن ﴿ پس دوشید بر آب شیر را
از شاتی که در خانه داشت و داجن بکسر جیم شاتی را گویند که مالوف و مانوس شده باشد در خانه و عادت عرب ست که با آب و شیر مزج کنند و بخورند
و گفته اند که شیر نزد دوشیدن گرم ست و اغلب آن بلاد حار اند برد آب کسر حرارت شیر میکند ﴿ فشرب النبی ﴿ پس نوشید پیغمبر صلی الله علیه وسلم ﴿
آن شیر آب را ﴿ ثم اعاد ﴿ پس تر قدحی دیگر آورد بران صفت که نخست آورده بود ﴿ فشرب الرجل الذی جاء معه ﴿ پس نوشید مردی که آمده بود همراه
آنحضرت ﴿ رواه البخاری ﴿ وعن ام سلمة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الذی یشرب فی آنیة الفضة ﴿ آنکسی که مینوشد در آوند
نقره ﴿ انما یجرجر فی بطنه نار جهنم ﴿ گویا که مینوشد آنکس جرعه جرعه با آواز در شکم خود آتش دوزخ را جرجره در اصل لغت آواز شتر را گویند که میگرداند
آنرا در حنجره خود و استعمال میکنند در آواز آب که نزد افتادن در جوف میکند پس از آن خوردن آب جرعه جرعه باین صفت مراد دارند و برین تقدیر
نار جهنم منصوب ست و برفع نیز خوانده اند و معنی آن میشود که آواز میکند در بطن او آتش دوزخ و چون آب خوردن باین صفت سبب استحقاق
عقاب و در آمدن در آتش دوزخ ست گویا آتش را مینوشد و گویا آواز آب در بطن او از آتش ست در وی و یجرجر بر تقدیر اول بمعنی یشرب
ست و بر ثانی بمعنی یصوت و صحیح و مختار نزد جمهور نصب ست و در روایات بکر نیز آنرا معاضد ست ﴿ متفق علیه و فی روایة لمسلم ﴿ و در روایتی
مر مسلم را همچنین آمده که ﴿ ان الذی یاکل و یشرب فی آنیة الفضة والذهب ﴿ که اکل یا شرب در ذهب یا فضه نیز ذکر کرده و اجماع ست ائمه را
بر تحریم اکل و شرب در اناء ذهب و فضه مر مرد و زن را و هیچ یکی را در آن خلافی نیست مگر آنکه بعضی از شافعیه گفته اند که شافعی را قولی قدیم ست
که مکروه است نه حرام کذا قال الطیبی و در هدایه گفته که آب نوشیدن در اناء مفضض جائز ست وقتیکه در موضع دهان نبود و همچنین در اناء مضبب
بذهب و فضه زیرا که ضباب بر فضه برای استواری اوست نه برای زینت و اگر بموضع ضباب وضع فم کند نیز لاباس بها ست و این تقدیر ست که

از کاسه بخورد و اما اگر طعام از کاسه بگیرد و بر جای دیگر یا بر دست بنهد و آنجا بخورد لا باس به است کذا نقل عن المحیط و تفصیل این مسائل از کتب فقه باید جست ✤ وعن حذیفة قال سمعت رسول الله ✤ و مروی است از حذیفه که گفت شنیدم پیغمبر خدا را ✤ صلی الله علیه وسلم یقول ✤ که میگفت ✤ لا تلبسوا الحریر ✤ نپوشید جامه های ابریشمی را ✤ و لا الدیباج ✤ و نه دیبا را نوعی از جامه حریر معروف ✤ و لا تشربوا فی آنیة الذهب و الفضة ✤ و ننوشید در آوندهای طلا و نقره ✤ و لا تاکلوا فی صحافها ✤ و نخورید در کاسهای ذهب و فضه ضمیر صحافها راجع باین مذکورات یا این اشیا یا اجناس است که ذهب و فضه اند و بعضی گویند راجع بفضه است و ذهب در حکم اوست بطریق اولی و این عبارت مثل قوله تعالی ✤ الذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها است بعد از آن تسلیه و تشفیه مؤمنان کرد در منع آن بقول خود که فرمود ✤ فانها لهم فی الدنیا ✤ زیرا که این اشیا مر اشان است مر کافران راست در دنیا ✤ و هی لکم فی الآخرة ✤ و آن مر شماراست در آخرت و ذکر کافران اگرچه اینجا جاری نشده ولیکن از سیاق معلوم است ✤ متفق علیه ✤ وعن انس قال حلبت لرسول الله صلی الله علیه وسلم شاة داجن ✤ گفت انس دوشیده شد مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم شاتی که در خانه بود ✤ و شیب لبنها بماء ✤ و آمیخته شد شیر وی باب ✤ من البئر التی فی دار انس ✤ از چاهی که در خانهٔ انس بود ظاهر آن بود که گویند در خانه بود ولیکن این تفنن عبارت است و این را در علم عربیت وضع مظهر موضع مضمر گویند و آن شاة هم در خانهٔ ایشان بود که آنحضرت آنجا تشریف برده بود ✤ فاعطی لرسول الله صلی الله علیه وسلم القدح ✤ پس داده شد مر آنحضرت را قدح شیر آمیخته با آب ✤ فشرب ✤ پس نوشید آنحضرت چیزی از آن شیر وعلی یساره ابوبکر ✤ و بر جانب دست چپ آنحضرت ابوبکر بود ✤ وعن یمینه اعرابی ✤ و از جانب دست راست وی بروی بود ✤ فقال عمر ✤ پس گفت عمر ✤ اعط ابابکر ✤ بده ابوبکر را ✤ یا رسول الله ✤ که وی احق و اقدم و اولی است ✤ فاعطی الاعرابی الذی علی یمینه ✤ پس داد آنحضرت اعرابی را که بر جانب راست وی بود ✤ ثم قال الایمن فالایمن ✤ پس گفت آنحضرت در وجه تقدیم اعرابی آنکه در جانب راست است اولی و احق است پس از وی آنکه هم در پهلوی اوست و ران جانب بهمین ترتیب تا آخر بکسی رسد که در جانب چپ است و لفظ الایمن فالایمن هم بنصب خوانده اند و هم برفع ای اعطی الایمن او الایمن اولی ✤ و فی روایة الایمنون الایمنون ✤ و این لفظ دلالت کند که الایمن فالایمن را مرفوع خواندن باید برای تاکید فرمود ✤ الا فیمنوا ✤ دانا و آگاه باشید چون دیدید که من ابتدا بیمین کردم شما نیز ابتدا کنید بیمین ✤ متفق علیه ✤ و درینجا دلیل است بر کمال عدل و اقامت حق از آن حضرت صلی الله علیه وسلم که با وجود فضل و قرب ابوبکر و شفاعت عمر رعایت جانب اعرابی ساکه احق بود ترک نفرمود ✤ وعن سهل بن سعد ✤ روایت است از سهل بن سعد ساعدی که صحابی مشهور است از بنی ساعده و آخر من مات من الصحابه است بمدینه ✤ قال اتی النبی صلی الله علیه وسلم بقدح ✤ گفت آورده شد نزد آنحضرت قدحی از شیر یا آب و الله اعلم ✤ فشرب منه ✤ پس نوشید از آن قدح ✤ وعن یمینه غلام اصغر القوم ✤ و از جانب راست آنحضرت کودکی بود خوردترین قومی که نشسته بودند ✤ والاشیاخ عن یساره ✤ و پیران از جانب چپ وی صلی الله علیه وسلم بودند ✤ فقال یا غلام ✤ پس گفت آنحضرت ای کودک ✤ اتاذن ان اعطی الاشیاخ ✤ آیا اذن میدهی که بدهم آن قدح پیران را ✤ فقال ✤ پس گفت آن غلام ✤ ما کنت لاوثر بفضل منک احدا ✤ نیستم من که ایثار کنم ببقیه که از تو مانده هیچ یکی را ✤ یا رسول الله ✤ چون آن بقیه حق آن غلام بود و وی راضی نشد با یثار حق خود بدیگران نداد ✤ فاعطاه ایاه ✤ پس داد آن قدح را هم بآن غلام ✤ متفق علیه ✤ وازین حدیث معلوم شد که احق و اولی با بتدا ایمن است اگرچه مفضول و صغیر بود و اگر مصلحت بود اذن طلبد از وی اگر راضی گردد

و داناکه مصلحت و راستیذان حضرت در صورت ثانی نبود و اول آن بوده باشد که صغر ابن عباس بود و اشیاخ اقارب وی بودند از تقدیم ایشان استیذان کرد از ابن عباس برای ایتلاف قلوب این قوم تا نرنجند و از مقام ثبات نلغزند و محبت و اخلاص ابوبکر راسخ بود و وی رضی الله عنه از اخلاق مصطفوی واقف و توهم رنجش او درینجا گنجایش نه و شاید که اگر از اعرابی استیذان میکرد متوحش میشد از جهت قرب عهد وی بجاهلیت پس تالیف قلب وی در عدم استیذان وی و نیز مبالغه و تاکید درینجا در عدم استیذان است یعنی چون با ابوبکر نداد و از اعرابی اذن هم نطلبید دیگران را مجال طمع دران تنگ کرد و بعضی گفته اند که قدح شیر در صورت اخیر ملک آن صغیر بود از جهت استیذان کرد والله اعلم ماندانکه فقها اتفاق دارند که ایثار در طاعات و مقربات جائز نبود اینچنین است عبارت قوم و ظاهر آنست که اگر ایثار در واجبات است حرام بود و اگر در فضائل و مستحبات است مکروه و با مسئله اشارت باین معنی بکنیم مثلا یکی آب وضوء دارد آنرا ایثار کند و خود نماز بتیمم بگذارد یا جامه که بدان ستر عورت میکند بدیگری بدهد و خود نماز برهنه کند روا نبود یا تواضع کند و صف اول و قرب امام را بدیگری ایثار کند و خود در صف اخیر دور تر از امام بگذارد و نیک نبود ایثار که ممدوح است در امور دنیاوی است که نه از باب طاعت و قربت است لهذا آنحضرت ابن عباس را بر عدم ایثار تقریر کرد و بترک آن مذمت نمود و کذا قالوا اما پوشیده نماند که استیذان حضرت برای این بود که وی اگر اذن دهد و راضی گردد درست باشد پس اینجا جواز ایثار مفهوم میگردد و ممکن نیست که گفته شود آنحضرت آنرا از امور دنیوی اعتبار فرموده استیذان نمود که ظاهر آن شیری است یا آبی است که بدان تمتع دنیوی حاصل گردد و چون دید که ابن عباس مشعر شد بودن آن طاعت و تقرب چه تمتع به بقیه آنحضرت از افضل قربات و اعظم برکات است دیگر تکلیف نکرد در ایثار و تقریر فرمود او را بر ترک آن فافهم و از بعضی مشائخ صوفیه در ایثار روا مثال این امور که از قربات شمرده شده آمده است و فقها میگویند که ایثار درین امور راضی شدن است بعدم تقرب الهی و مستلزم اعراض از جناب قرب اوست و این قوم میگویند که این ایثار نیز راهی است بسوی تقرب پس ترک تقرب لازم نیاید و غالبا این از غلبه حال و سکر وقت است والله اعلم ٭ و حدیث ابی قتادة سنذکره فی باب المعجزات ان شاء الله تعالى ٭

الفصل الثانی

عن ابن عمر رضی الله عنهما قال کنا ناکل علی عهد رسول الله ٭ گفت بودیم که میخوردیم در زمان پیغمبر خدا ٭ صلی الله علیه وسلم و نحن نمشی و در حالیکه راه میرفتیم ما ٭ و نشرب ٭ و مینوشیدیم ٭ و نحن قیام ٭ و حال آنکه ما ایستاده ایم گفته اند خوردن در حالت مشی و نوشیدن در حال قیام اصل جواز است و مختار و اولی آن است که خوردن در مشی و رکوب خلاف ادب است و همچنین نوشیدن در قیام چنانکه گذشت ٭ رواه الترمذی و ابن ماجه والدارمی وقال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح غریب ٭ و عن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال رأیت رسول الله ٭ گفت جد پدرش که عبدالله بن عمرو بن العاص باشد دیدم پیغمبر خدا را ٭ صلی الله علیه وسلم یشرب قائما و قاعدا ٭ آب میخورد ایستاده و نشسته ظاهر ادای این عبارت دران نکرد که هر دو حال برابر و یکسان بود و گفته اند که بی شک عادت شریف نشسته آبخوردن بود و ایستاده خوردن آب احیانا بود اما اصل جواز باقی است چنانکه معلوم شد ٭ رواه الترمذی ٭ و عن ابن عباس رضی الله عنهما قال نهی رسول الله ٭ گفت ابن عباس نهی کرد پیغمبر خدا ٭ صلی الله علیه وسلم ان یتنفس فی الاناء او ینفخ فیه ٭ از آنکه نفس زده شود یا دمیده شود در ظرف آب تا چیزی از آب و دهن در آب نیفتد و دیگری ازان کراهت نکند و گاهی دهن بوی بد متغیر میباشد و آب را نیز بدبوی گرداند و از جهت آنکه تنفس در آب فعل بهائم است ٭ رواه ابوداود و ابن ماجه ٭ و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تشربوا واحدا ٭ منوشید آب بیک نفس ٭ کشرب البعیر ٭

همچو نوشیدن شتر * ولکن اشربوا مثنی وثلاث * ولیکن بنوشید دوگان وسه‌گان اقل * و نفس نوشیدن ست که از مشابهت بعیر برآرد ونیز
شک نیست که سه نفس خوردن بهتر وگواراتر ست چنانکه گذشت وعادت شریف پیغمبر بود در اغلب احوال * وسموا * ونام خدا برید بسم الله
گوئید * اذا انتم شربتم * وقتیکه خواهید بنوشید وکوزه بدهن نهید * واحمدوا * وحمد وشکر گوئید خدا را * اذا انتم رفعتم * وقتیکه جدا کنید کوزه را
از دهن ودر احیاء العلوم میگوید که در دم اول بگوید الحمد لله ودر دم دوم رب العالمین زیاده کند ودر دم سوم بگوید الرحمن الرحیم واین دعا نیز
ماثورست الحمد لله الذی جعله عذبا فراتا برحمته ولم یجعله ملحا اجاجا بذنوبنا * رواه الترمذی * وعن ابی سعید الخدری ان النبی صلی الله علیه وسلم
نهی عن النفخ فی الشراب * آنحضرت نهی کرد از دمیدن در مشروب که روا نیست بهمان سبب که معلوم شد * فقال رجل * پس گفت مردی که
حاضر بود * القذاة اراها فی الاناء * خاشاک را می بینم افتاده در ظرف آب پس چکار کنم اگر دم نکنم چگونه آن قذاة را از آب بدر کنم قذاة خاشاک
که در چشم یا در آب افتد * قال * فرمود * فاهرقها * پس بریزان قذاة را یعنی قدری از آب را تا آن خاشاک بیرون افتد * چون آن مرد از نهی
نفخ در شراب نهی از تنفس نیز فهمید واز اینجا لازم آید که در آب خوردن نفس نزند وهم بیک نفس آب فرو برد * قال فانی لا اروی من نفس واحد *
گفت آنمرد پس بدرستی من سیراب نمی شوم از آب خوردن بیک نفس * قال * فرمود آنحضرت * صلی الله علیه وسلم فابن القدح عن فیک *
پس اگر بیک نفس سیراب نمی شوی نفس بزن ولیکن جدا کن قدح را از دهن خود * ثم تنفس * پستر نفس زن نه هم در قدح نفس مزن * رواه
الترمذی والدارمی * وعنه قال نهی رسول الله * وهم از ابو سعید خدری مرویست که گفت نهی کرد پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم عن الشرب
من ثلمة القدح * از خوردن آب از سوراخ قدح وکوزه ومانند آن ثلمه بضم ثاء مثلثه موضع شکست اناء ونهی شرب از ان موضع بجهت آنست که
بسا باشد لب نمی چسپد وآب بر بدن وجامه میریزد ونیز آن موضع بشستن اناء پاک نظیف نمیگردد وچرکی در ان میماند وبانچه مذکور شد معلوم گشت که مراد بثلمه
نول کوزه نیست بلکه محل شکست اوست * وان ینفخ فی الشراب * ونهی کرد از دم در دمیدن در آب * رواه ابو داود * وعن کبشة * نام
زنی ست از صحابیات * قالت دخل علی رسول الله * گفت آن زن در آمد بر من وتشریف آورد در خانه من پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم فشرب
من فی قربة معلقة قائما * پس آب خورد از مشک که آویخته بود ایستاده * فقمت * کبشه میگوید پس ایستادم ورفتم من * الی فیها * بسوی دهن آن قربه که آنحضرت
از وی آب خورده * فقطعته * پس بریدم دهان قربه را وآن قدر از چرم که دهان مبارک آنحضرت بدان رسیده بود جدا کردم ونگاه داشتم بجهت تبرک
وتشرف بدان چرم یا از جهت تادب که دهان من یا دهن دیگری بدان نرسد چنانکه صریح از حدیث ام سلیم هم در مثل این صورت آمده که گفت بریدم
دهان قربه را تا دیگری بعد از نوشیدن آنحضرت از ان موضع ننوشد * رواه الترمذی وابن ماجه وقال الترمذی هذا حدیث حسن غریب صحیح * و
عن الزهری عن عروة عن عائشة قالت کان احب الشراب الی رسول الله * بود دوست‌ترین نوشیدنیها نزد پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم الحلو البارد
آب سرد شیرین یعنی این آب سرد شیرین را بان برده اند که در صحیح بخاری آمده ست که عادت شریف آنحضرت بود که هر روز ناشتا کاسه شهدی با
آب سرد مزج میکرد ونوشجان میساخت تا بعد از رسیدن اشتها هر چه از طعام بهم میرسید تناول میفرمود وحمل برین معنی خالی از تکلف نیست
ظاهر آنست که همین آب خالص شیرین سرد که نعمتی گوارا ست مراد باشد * رواه الترمذی وقال * وروایت کرد این حدیث را ترمذی وگفت
* والصحیح ما روی عن الزهری عن النبی صلی الله علیه وسلم مرسلا * یعنی این حدیث را زهری بدو طریق روایت کرد یکی مسند که عن الزهری عن

عروة عن عایشة ودوم مرسل که مدوی ذکر عایشه نیست وظاهر عبارت آنست که ذکر عروه نیز نیست وزهری تابعی ست ولیکن تابعی صغیر ست
ورجال آن اسناد که بطریق ارسال آمده قوی ترانند وضابطه ترانند بخلاف اسناد متصل که بعضی رجال وی ضعیف اند ❊ **وعن ابن عباس**
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اکل احدکم طعاما فلیقل ❊ چون بخورد یکی از شما طعامی را پس باید که بگوید ❊ اللهم بارک لنا فیه ❊ خدایا برکت ده
مارا درین طعام ❊ واطعمنا خیرا منه ❊ وبخوران مارا طعامی بهتر ازین طعام که خوردیم ❊ واذا سقی لبنا فلیقل ❊ وچون نوشانیده شود یکی از شما شیر را
پس باید که بگوید ❊ اللهم بارک لنا فیه وزدنا منه ❊ خداوندا برکت ده مارا درین شیر وزیاده برسان مارا ازان ونگوید برسان بهتر ازان که بهتر از شیر
چیزی نبود از طعامها وشیر بهترین طعامهاست ❊ فانه لیس شیئ ❊ پس بدرستی باین وجه که نیست چیزی که ❊ یجزئ ❊ کفایت کند ❊ من الطعام
والشراب ❊ از طعام وشراب وبکار رود بکند وبجای هر دو نشیند ❊ الا اللبن ❊ مگر شیر که هم سیر سازد وهم سیراب وهم گرسنگی ببرد وهم تشنگی را ❊
رواه الترمذی وابو داود ❊ وطیبی گفته که این عبارت که فانه لیس شیئ الخ لفظ مسدد ست که نام یکی از رواة این حدیث ست که ابو داود از وی
روایت کرده وظاهر کلام وی وهم می اندازد که از تتمه حدیث ست واز کلام شیخ مجد الدین فیروزآبادی واز مواهب لدنیه بصریح معلوم میگردد
که این قول رسول ست صلی الله علیه وسلم ❊ **وعن عایشة** رضی الله عنها قالت کان رسول الله ❊ گفت عایشه که بود پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم یستعذب له الماء ❊ آب شیرین آورده میشد برای وی ❊ من السقیا ❊ از موضعی که نام او سقیا است بضم سین وسکون قاف وبیای
تحتانیه ودوی قریه جامعه ایست میان مکه ومدینه کذا قال السیوطی ❊ وقیل هی عین بینها وبین المدینة یومان ❊ وبعضی گفته اند که سقیا نام
چشمه ایست که میان وی ومیان مدینه مسافت دو روز در میان ست ❊ رواه ابو داود ❊

الفصل الثالث

عن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وسلم قال من شرب فی اناء ذهب او فضة ❊ هر که بخورد آب در ظرفی از طلا یا نقره ❊ او اناء ❊ یا بخورد در ظرفی که ❊ فیه
شیئ من ذلک ❊ که در ان ظرف چیزی از طلا ونقره ست چنانکه آن ظرفها را میخهای طلا ونقره زده باشد وطیبی از نووی نقل کرده که اگر
میخهای خورد باشد بر قدر حاجت حرام ومکروه نبود واگر کثیر وعریض بود حرام ست ❊ فانما یجرجر فی بطنه نار جهنم ❊ جز این نیست که می نوشد ومیکشد جرعه جرعه در
شکم خود آتش دوزخ را یا آواز میکند در شکم وی آتش دوزخ چنانکه در فصل اول از حدیث ام سلمه معلوم شد ❊ رواه الدارقطنی ❊

باب النقیع والانبذة

از جمله مشروبات آنحضرت نقیع ونبیذ ست نقیع آن بود که زبیب یا تمر یا شیر متعارف تر از زبیب ست که در آب
بینداز ند بی طبخ تا حلاوت وی بکلی برآید وشربتی بود صافی ولذیذ ونافع بدن نقیع خرما در هضم طعام ونقیع زبیب در دفع فضول حرارت
ونبیذ نیز همچنین بود ولیکن او را نگاه دارند تا تیزی وتغیری نیز پیدا کند اما نه تغییر فاحش که بحد اسکار کشد ولهذا آنحضرت صلی الله علیه
وسلم بعد از سه روز آنرا تناول نمیکرد چنانکه بیاید واین نیز نافع ست بدن را در زیادت قوت وحفظ صحت واگر بحد سکر کشد حرام ست
ودر اباحت شرب آن وجواز وضو بدان خلافی مشهور ست در میان ائمه ومذهب حنفی اباحت وجواز ست ما لم یسکر واحادیث ناطق
است بدان وتحقیق وتفصیل این مبحث در شرح سفر السعادت کرده شده ست ونبیذ از غیر زبیب وتمر نیز شود چنانکه در نهایه گفته که نبیذ
آنچه بسازند از اشربه از تمر وزبیب وعسل وحنطه وشعیر وغیره ولهذا مصنف رح بصیغه جمع آورده تا دلالت کند بر تعدد انواع و
تکثر آن

الفصل الاول

عن انس قال لقد سقیت رسول الله ❊ گفت انس بتحقیق نوشانیده ام من پیغمبر خدا را ❊ صلی الله

علیه وسلم بقدحی هذا * باین قدح که پیش من ست * الشراب کله العسل والنبیذ والماء واللبن * همه اقسام مشروبات را که عسل و نبیذ و
آب و شیر ست * رواه مسلم * قدح آنحضرت پیش انس بود و صفات آن قدح در کتب احادیث مذکور ست و آورده اند که او بر النضر
بن انس از میراث وی به هشت صد هزار درهم بخرید از بخاری آمده ست که آن قدح را در بصره دید و بوی آب خورد * وعن عائشة
رضی الله عنها قالت کنا ننبذ لرسول الله * گفت عائشه نبیذ میساختیم ما برای پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم فی سقاء یوکأ اعلاه * در مشکی
که بند کرده میشد دهن وی از جانب بالا و کاء بکسر بند سر مشک * وله عزلاء * و مر آن سقا را عزلا بود بفتح عین مهمله و سکون زای و فتح
لام بالف ممدوده دهان توشه دان از جانب پایان و گاهی بر دهان بالا نیز اطلاق میکنند فی الصراح عزلاء دهان توشه دان و مراد
اینجا آنست که مر آن سقا را ثقبه و دهانی بود در پایان که از راه وی آب میخوردند یعنی سر مشک را می بستند و از جانب دیگر راهی میکردند
و از آن راه آب می برآوردند و میخوردند * ننبذه غدوة فیشربه عشاء * می انداختیم صبحگاه پس میخورد آنحضرت آنرا شبانگاه * وننبذه عشاء
فیشربه غدوة * و می انداختیم در شب و میخورد در بامداد و غدوه بضم بامین نماز بامداد و بلند شدن آفتاب و عشا مابعد از زوال تا غروب کذا فی
القاموس و این نزدیک بنقیع چیزی باشد تیزی و تغیر درین صورت کمتر حادث شدی و غالبا این در هوای گرم بودی که احتمال تطرق تغیر
در وی غالب بودی و گاهی زیاده بر یک شب و روز تا سه شب و روز ایستادی و این در هوای زمستان بودی یا بجهت قلت و کثرت
نبیذ بودی * رواه مسلم * وعن ابن عباس قال کان رسول الله * گفت بود پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم ینبذ له اول اللیل * که نبیذ
انداخته میشد برای وی اول شب * فیشربه اذا اصبح یومه ذلک * پس مینوشید آنرا چون صبح میکرد تمام آن روز * واللیلة التی تجیء * و در
شبی که می آمد بعد از این روز * والغد واللیلة الاخری * و در فردای آن روز و در شب دیگر * والغد الی العصر * و فردای دیگر که سیوم روز باشد
تا وقت عصر و درین صورت سه شب و اکثر سه روز می ایستاد و لابد درینجا بیشتر تغیر راه می یافته باشد و لهذا گفت * فان بقی شیء * پس اگر
باقی می ماند از آن نبیذ * سقاه الخادم * می نوشانید خدمتگاری را چون متغیر میشد و درد وی و ناصاف بودی خود نمیخوردی و بداده و غلام
می دادی اما هنوز در مرتبه سکر نبودی و اگر بآن مرتبه رسیدی بفرمودی تا بریزند چنانکه گفت * او امر به فصب * یا بخادم نیز ندادی بلکه فرمودی
که بریزند پس ریخته میشد و احتمال دارد که ریختن او از جهت احتمال تغیر بودی نه بسبب جزم باسکار * رواه مسلم * وعن جابر قال کان
ینبذ لرسول الله * گفت جابر بود که نبیذ انداخته میشد برای پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم فی سقاء * در ماء چرم که مشک ست * فاذا
لم یجد واسقاء * پس چون نمی یافتند سقا را * ینبذ له فی تور من حجارة * ساخته میشد نبیذ مر آنحضرت را در ظرف سنگین تور بفتح تاء مثناة و سکون
واو ظرفی مشابه دیگ که آب خورده میشود در وی و در مجمع البحار گفته که تور ظرفی ست از روی یا سنگ مثل طغار که از وی وضو نیز کنند و درینجا
از سنگ بود * رواه مسلم * وعن ابن عمر رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن الدباء * روایت ست از ابن عمر
که آنحضرت نهی کرد از دباء بضم دال و تشدید با ظرفیکه بر شکل کدو می سازند * والحنتم * و کوزهٔ سبز * والمزفت * و کوزهٔ بقیر اندوده شده
والنقیر * و چوبی کاویده شده مجوف ساخته که آنرا باستعمال ظروفیت گرفته باشند بعضی گفته اند که نهی از استعمال این ظروف است
تا تشبیه بشاربان خمر نشود و ظاهر آنست که مراد درینجا نبیذ انداختن ست درین ظروف بقرینهٔ قول وی که گفت * وامران ینبذ فی اسقیة الادم

وامر کرد که نبیذ ساخته شود در سقاها و ظرفها که از ادم باشد و ادم بفتحتین بمعنی چرم کذا قال الکرمانی و حکمت در امر بانبذ در اسقیه نه در ظروف و
اوعیه آن گفته اند که در سقاها زود بسکر رسد و معلوم نمیگردد بخلاف اسقیه ادم که بجهت رقت سکر دران پنهان می ماند بلکه گاهی چنان شود که چون
بسکر رسید پاره گرداند سقای چرم را و نیز آب در مشک سرد گردد پس گرم نشود و مستی نیارد و بعضی گفته اند که بجهت تشبه باهل فسق و توهم
آلودگی آنها بخمر بجهت قرب عهد بتحریم و گفته اند که این نهی در اول امر بود و چون حرمت مسکر معلوم و مشهور شد و از مسلمانان فکر آن گشتن
متعذر گشت و توهم تشبه و آلودگی ظروف برطرف شد این حکم منسوخ گشت و جائز شد انتباذ در هر وعاء چنانکه در حدیث آینده بیاید * رواه
مسلم * **وعن بریدة** ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال نهیتکم عن الظروف * گفت آنحضرت نهی کرده بودم شما را از انتباذ در
ظروف و فرق کرده بودم در ظروف و اسقیه و گمان برده بودید شما که حل و حرمت دائر بر ظروف ست و این چنین نیست * فان ظرفا
لا یحل شیئا ولا یحرمه * زیرا که هیچ ظرفی حلال نمیگرداند چیزی را که حرام ست و حرام نمیگرداند چیزی را که حلال ست * وکل مسکر حرام *
حکم این ست که هرچه مستی آرد حرام ست در هر ظرف که بخورند و هرچه نه مسکر ست حلال در هر ظرفیکه باشد * وفی روایة قال * و در روایتی
دیگر آمده که گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم * نهیتکم عن الاشربة الا فی ظروف الادم * نهی کرده بودم شما را از اشربه مگر در ظروف چرم
والآن نسخ کردم آن حکم را و مباح ساختم شرب را در جمیع اوعیه و ظروف * فاشربوا فی کل وعاء * پس بنوشید در هر وعاء و ظروف که بیابید
غیر ان لا تشربوا مسکرا * جز این که ننوشید مسکر را مدار حرمت بر مسکر ست نه بر ظروف نعم در جائی که توهم تشبه باشد ترک آن باین جهت
اولی خواهد بود * رواه مسلم *

الفصل الثانی

عن ابی مالک الاشعری انه سمع رسول الله * مرویست از ابی مالک اشعری
که وی شنید پیغمبر خدا را * صلی الله علیه وسلم یقول * که میفرمود آنحضرت * لیشربن ناس من امتی الخمر * هر آئینه باشد که بخورند بعضی مردمان
از امت من خمر را * یسمونها بغیر اسمها * نام می نهند خمر را بنامی دیگر جز نام وی یعنی حیله میکنند و بهانه میجویند در خوردن خمر بنامهای انبذه
و اشربه مباحه چنانکه ماء العسل و ماء الذرة و مانند آن و گمان می برند که اینها حرام نیست زیرا که نه از عنب و تمر ست و این فائده نمیکنند
ایشان را در اباحت آن زیرا که حکم این ست که هر مسکر حرام ست از هرچه باشد اینچنین تفسیر کرده اند شراح این حدیث را و تحقیق
این در باب حد خمر گذشت و ظاهر عبارت آن ست که خمر میخورند و لیکن آنرا نامی از پیش خود می نهند و بنام خمر نمیخوانند تا مردم ندانند
که خمر میخورند و این نام نهادن هیچ فائده نمیکنند معتبر مسمی ست نه اسم * رواه ابوداود و ابن ماجة *

الفصل الثالث

عن عبد الله بن ابی اوفی قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن نبیذ الجر الاخضر * نهی کرد پیغمبر خدا از نبیذی که انداخته باشند آنرا در کوزه
سبز که نام او حنتم ست و چون عبد الله بن ابی اوفی از قید اخضر اباحت نبیذ جر غیر اخضر فهمید * قال * گفت * انشرب فی الابیض * آیا بخوریم در جر
ابیض * قال لا * فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم مخورید در ابیض نیز ذکر قید اخضر اتفاقی ست و بجهت آنکه اکثر جرهائی که دران نبیذ
می انداختند دران زمان سبز بود و لیکن حکم سبز و سفید یکی ست * رواه البخاری * این در حکم همان حدیث ست که از ابن عمر گذشت
که نهی عن الدباء والحنتم الحدیث و لیکن اینجا جر اخضر که حنتم ست تنها ذکر یافت و این حکم نیز منسوخ ست چنانکه معلوم شد * **باب تغطیة
الاوانی** * در ذکر احادیثی که ورود یافته در سرپوشیدن ظروف در شب در هنگام خواب رفتن و در بعضی نسخ و غیرها نیز آمده یعنی باب در بیان تغطیة

اوانی و جز آن چنانکه اغلاق ابواب و اطفاء مصابیح و جز آن

الفصل الاول

عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا کان جنح اللیل چون باشد اول شب و جنح لیل بضم جیم و بکسر آن اول شب و فی القاموس جنوح اللیل اقباله و بمعنی قطعه از شب نیز آید مراد اینجا قطعه اولی ست و بمعنی ظلام نیز آید و آن نیز محمول بر این معنی ست بقرینه قول وی او امسیتم بطریق شک راوی یعنی آنحضرت اینچنین فرمود اذا کان جنح اللیل یا فرمود اذا امسیتم یعنی شام کنید فکفوا صبیانکم پس باز دارید کودکان شما را از بیرون بر آمدن از خانه و گشتن در کوچها فان الشیطان ینتشر حینئذ زیرا که شیطان یعنی لشکرهای وی پراگنده میشوند در وقت شام و اگر آنرا شامل شیاطین جن و انس دارند نیز صورتی دارد فاذا ذهب ساعة من اللیل فخلوهم پس چون بگذرد ساعتی از شب روا است که بگذارید و سر دهید صبیان را و تواند که معنی آن باشد که بگذارید ایشان را با ایشان هر چه خواهند بکنند و اگر خواهند بیایند فافهم و ازینجا معلوم گردد که جن و شیاطین را تصرفی و تسلطی بر آدمیان هست خصوصاً بر صبیان که با ایشان ضرری برسانند و اغلقوا الابواب و ببندید درها و اذکروا اسم الله و یاد کنید نام خدا را در وقت دربستن فان الشیطان لا یفتح بابا مغلقا زیرا که شیطان نمیگشاید دری را که بسته شده ست یعنی بذکر خدا اگرچه جن و شیاطین را قدرتی بر نفوذ از درها و دیوارها هست ولیکن چون نام خدا برده شود مجال نیابند واوکوا قربکم و ببندید دهنهای مشکها را که در آن آب ست واذکروا اسم الله و ببرید نام خدا را وخمروا آنیتکم و بپوشید سرهای ظروف آب را واذکروا اسم الله و ذکر کنید نام خدا را مقصود حث و تحریض ست بر ذکر خداوند تعالی شانه که در جمیع احوال باید که بدان مشغول باشد تا برکات آن شامل تمامه امور دنیا و آخرت گردد ولو ان تعرضوا علیه شیئا و اگرچه از صورت تغطیه و پوشیدن همین مقدار شود که بعرض نهید چوبی را بر ظرفی که این مقدار در دفع کراهیت و عدم ضرر که مترتب میشود بر ناپوشیدن هم کفایت میکند و تعرضوا بضم را از باب نصر و بکسر آن از ضرب هر دو آمده و اول فصیح تر ست و در نیمی کذا جاء عن الاصمعی واطفئوا مصابیحکم و بکشید و سرد کنید چراغهای خانه را چون بخواب روید متفق علیه این مقدار از لفظ حدیث مشترک ست میان بخاری و مسلم و جدا جدا در روایت هر یک این مضمون با الفاظ مختلفه نیز آمده چنانکه گفت وفی روایة للبخاری و آمده ست در روایتی مر بخاری را قال گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم خمروا الآنیة بجای خمروا آنیتکم واوکوا الاسقیة بجای اوکوا قربکم واجیفوا الابواب اجیفوا بجای اغلقوا هر دو بیک معنی واکفتوا صبیانکم و گرد آرید و ضم کنید کودکان را بسوی خود کفت بکاف و فا و تا بمعنی فراز گرفتن چیزی را عند المساء در وقت شام احتمال دارد که متعلق باشد بهمه افعال پس مراد وقت عشا باشد از ابتدای مسا تا بوقت عشا که وقت دربستن و آنیه پوشیدن ست و اگرهم متصل باکفتوا باشد چنانچه سیاق دلالت دارد بر آن انسب بود حاصل معنی آن باشد که در شب این همه کارها بکنید و صبیان را هم از اول شب گرد آرید که وقت انتشار جن ست و چون ساعتی بگذرد رها کنید صبیان را و بکنید این کارهای دیگر را و باین توجیه موافق گردد این روایت بلفظ متفق علیه فافهم فان للجن انتشارا و خطفة زیرا که مر جن را پراگنده شدن و ربودن ست مر صبیان را و این واقع ست اگرچه قلیل الوقوع ست یا ربودن هوش و خرد و مکر کردن و بازی کردن ایشان را و جن و شیطان یکی ست فاسقان جن و متمردان ایشان را شیاطین گویند کذا ذکره البعض واطفئوا المصابیح و بکشید و بمیرانید چراغها را عند الرقاد نزد خواب فان الفویسقة تصغیر فاسقه

ربما

و مراد بدان موش ست و وی یکی از خمس فواسق است که کشتن آن در حرم جائز ست و در قاموس گفته که فویسقه فاره را گویند زیراکه بیرون
می آید از سوراخ خود بر ضرر آدمیان و افساد ایشان پس مصغر باید که فویسقه بود ربما اجترت الفتیلة پس بسا باشد که میکشد فتیله را از چراغ و آتش
در میزند بخانه و اجترار کشیدن فاحرقت اهل البیت پس میسوزد اهل خانه را چه جای متاع و اشیای خانه و فی روایة لمسلم و آمده ست
در روایتی مر مسلم را قال گفت غطوا الاناء بغین معجمه و اوکوا السقاء و اغلقوا الابواب و اطفئوا السراج فان الشیطان لا یحل
سقاء زیراکه شیطان نمی کشاید بند مشک را و لا یفتح بابا و باز نمیکند در خانه را و لا یکشف اناء و برده بر نمی افگند ظرف آب را یعنی
بی بردن نام خدا و این قید مراد ست بدلیل احادیث دیگر و بقرینه سیاق حدیث که فرمود فان لم یجد احدکم پس اگر نیابد یکی از شما هیچ
چیز را که بپوشد بدان ظرف را الا ان یعرض علی انائه عودا مگر همین قدر که بر عرض ظرف نهد چوبی را و یذکر اسم الله علیه و یاد کند نام خدا را
بران ظرف فلیفعل پس باید که بکند و همانا که در پوشیدن ظرف تقصیر از خود مطلقا راضی نگردد و تخصیص ذکر اسم الله در صورت عرض
عود بجهت آن باشد که چون غطا و ستر تمام نیست برین نام خدا تلافی آن کند فان الفویسقة تضرم علی اهل البیت بیتهم این تعلیل اطفاء
سراج ست و اضرام آتش بر افروختن یعنی موش می افروزد بر اهل بیت بیت ایشان را بآتش و میسوزد و فی روایة له و در روایتی دیگر
مر مسلم را آمده قال لا ترسلوا فواشیکم رها مکنید و سر دهید بلکه نگاه دارید فواشیکم فواشی خود را که منتشر اند فی الصراح فواشی گوسفندان و چراگاه
پراگنده شده و فی الحدیث ضموا فواشیکم حتی تذهب فحمة العشاء و صبیانکم و خوردان خود را اذا غابت الشمس چون فرو رود آفتاب
حتی تذهب فحمة العشاء تا برود اقبال شب و در آمدن سیاهی وی و فحمة ظلمتی را گویند که میان عشائین است و آنکه میان عشا و بامداد است
آنرا عسعسه خوانند و اللیل اذا عسعس اشارت بآن ست فان الشیطان یبعث اذا غابت الشمس حتی تذهب فحمة العشاء و فی روایة له
و در روایتی دیگر مر مسلم را آمده قال غطوا الاناء و اوکوا السقاء و درین روایت اناء و سقا بلفظ مفرد آمده و مراد بدان جنس است و علت
پوشیدن اناء و بستن سقا درینجا این فرموده که فان فی السنة لیلة زیرا که در سال تمام یک شبی ست که ینزل فیها وباء فرود می آید
دران شب مرگ عام لا یمر باناء نمیگذارد این وبا بظرفی که لیس علیه غطاء نیست بر روی او پرده او سقاء لیس علیه وکاء و
نمیگذرد بسقائی که نیست بر وی بندی الا نزل فیه من ذلک الوباء مگر آنکه فرود می آید دران اناء یا سقا چیزی ازان وبا نعوذ بالله
من ذلک **وعنه قال** و هم از جابر مروی ست که گفت جاء ابو حمید رجل من الانصار من النقیع آمد ابو حمید که مردی ست از
صحابه از قبیله انصار از نقیع بنون مفتوحه نام موضعی ست بوادی عقیق گرد آورده بود آنرا حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم حمی ساخته برای شتران
صدقه و جز آن که آنجا باشند و بچرند و بعضی بباء موحده نیز خوانده اند که نام مقبرهٔ مدینهٔ منوره ست مشهور و گفته اند که این تصحیف ست و صواب
همان اول ست پس آورد این ابو حمید ازین موضع باناء من لبن الی النبی ظرفی را از شیر بسوی پیغمبر صلی الله علیه و سلم یعنی ناپوشیده
فقال النبی صلی الله علیه و سلم پس آنحضرت را آوردن آن شیر ناپوشیده ناخوش آمد و او را ملامت و توبیخ کرد برین فعل و گفت الا خمرته
چرا نپوشیدی این ظرف شیر را و لو ان تعرض علیه عودا و اگر چه خود از پوشیدن همین قدر بودی که بر عرض می نهادی چوبی را بران ظرف
اقل مرتبه این بود متفق علیه **وعن ابن عمر** عن النبی صلی الله علیه و سلم قال لا تترکوا النار فی بیوتکم حین تنامون مگذارید آتش را

در خانہای خود در ہنگامیکہ بخواب روید * متفق علیہ * واین آتش شامل ہست چراغ را وغیر آنرا اما قنادیل معلقہ چنانکہ از ان خوف در گرفتن آتش نباشد چنانچہ عادت ست لاباس بہ ہست ودرین نہی داخل نہ از جہت انتفاء علت کذا قال النووی گفت بندۂ ضعیف محرر این حروف کہ اگر آتش را نیز در خانہ چنان نگاہدارند کہ خوف در گرفتن آن نبود چنانکہ در زمستان بقصد قیام لیل یا مصلحتی دیگر پوشیدہ در خانہ نگاہ میدارند امید ہست کہ برین قیاس نیز ممنوع نخواہد بود واز قرطبی نقل کردہ اند کہ گفت اوامر ونواہی این باب از قبیل ارشاد بمصلحت ست و احتمال دارد کہ برای ندب و استحباب نیز بود خصوصا کہ بنیت امتثال امر کنند * **وعن ابی موسی قال** * ومروی ہست از ابی موسی اشعری رضی اللہ عنہ کہ گفت * احترق بیت بالمدینۃ علی اہلہ من اللیل * سوخت خانۂ در مدینہ چنانکہ افتاد بر اہل بیت وسوخت ایشان را در شب * فحدث بشانہ النبی * پس حدیث کردہ شد باین حال بہ پیغمبر * صلی اللہ علیہ وسلم * وعرض کردہ شد در خدمت وی کہ اینچنین امری غریب واقع شد * قال * فرمود کہ * ان ہذہ النار انما ہی عدو لکم * این آتش نیست وی مگر دشمنی عظیم مر شمارا * فاذا نمتم فاطفؤہا عنکم * پس چون بخواب روید سرد کنید آنرا و دور دارید ضرر او را از خود وباین صفت نگذارید کہ از وی خوف ضرر باشد * متفق علیہ * **الفصل الثانی** * **وعن جابر قال** سمعت رسول اللہ * گفت جابر شنیدم پیغمبر خدا را * صلی اللہ علیہ وسلم یقول * میگفت * اذا سمعتم نباح الکلاب ونہیق الحمیر من اللیل * چون بشنوید آواز سگ و آواز خران را در شب تخصیص بشب اتفاقی ست ودر روز نیز ہمین حکم ست * فتعوذوا باللہ من الشیطان الرجیم * پس پناہ جوئید بخدا از شیطان ملعون راندۂ درگاہ * فانہن یرین * زیرا کہ این سگان وخران می بینند ما لا ترون * چیزی را کہ نمی بینید شما کہ شیطان ولشکر وی باشند * واقلوا الخروج * وکمتر کنید بیرون آمدن را از خانہ * اذا ہدأت الارجل * وقتیکہ ساکن شود پایہا یعنی بیرون نیایند مردم از خانہ و پای نزنند وگشت نکنند در کوچہا یعنی در شب کہ محل سکون و آرام ست بیگاہ بیرون نیائید * فان اللہ * زیرا کہ خدای عزوجل * یبث من خلقہ فی لیلۃ ما یشاء * پراگندہ میکند وبیرون می آرد از خلق خود در شب خود چیزیرا کہ میخواہد از شیاطین جن وانس وحیوانات موذیات از حشرات وغیر آن * واجیفوا الابواب واذکروا اسم اللہ * وبرہم زنید در خانہ وسرای را وبگیرید نام خدا را * فان الشیطان لا یفتح بابا * زیرا کہ شیطان نمی تواند کشود دررا * اذا اجیف وذکر اسم اللہ علیہ * چون بستہ شود وبردہ شود نام خدا بروی این حدیث دلالت کرد کہ این قید در ہمہ جا مراد ست چنانکہ سابقا گفتیم وغرض مؤلف در آوردن روایات متعددہ درینجا ہمین ست کہ بعضی مفسر بعضی اند چنانکہ در ضمن بیان اشارتہا بدان رفت * وغطوا الجرار * وبپوشید دہان کوزہا را کہ در وی آب ست * واکفئوا الآنیۃ * وقلب کنید ونگون بگذارید ظرفہا را کہ خالی اند تا از حشرات چیزی در وی نخسپد ونجس نکند * واوکوا القرب * ودہان بربندید مشکہا را * رواہ فی شرح السنۃ * روایت کرد این حدیث را محی السنۃ در شرح السنۃ * **وعن ابن عباس قال** جاءت فارۃ * آمد موشی وفارہ بہمزہ وبی ہمزہ ہر دو آمدہ * تجر الفتیلۃ * در حالیکہ میکشید این فارہ فتیلہ را * فالقتہا بین یدی رسول اللہ * پس انداخت آن فتیلہ را پیش پیغمبر خدا * صلی اللہ علیہ وسلم علی الخمرۃ التی کان قاعدا علیہا * بر بوریائی کہ نشستہ بود آنحضرت بر آن وخمرہ بضم خای معجمہ وسکون میم سجادۂ خورد از حصیر کہ یک کس بران نماز بگذارد * فاحرقت منہا مثل موضع الدرہم * پس بسوخت آن فارہ از ان خمرہ موضعی مقدار درہم * فقال اذا نمتم فاطفئوا سرجکم * پس فرمود آنحضرت چون بخوابید بکشید چراغہای خود را * فان الشیطان

بدل شکل هذا علی هذا ؛ زیرا که شیطان راه می نماید و می برانگیزد مثل این موش موذی را برین فعل ؛ فیحرق علیکم ؛ پس میسوزد شیطان و باعث میشود بر سوختن شما باین حیله و ازینجا معلوم میشود که باعث مر فاره را برین فعل شیطان ست که دشمن بنی آدم ست و تمامه و در قبائح راجع ومـ ـند باو ست لعنة الله علیه ؛ رواه ابو داؤد ؛ و مصنف درین باب فصل ثالث نیاورد و نگفت که این باب خالی ست از فصل ثالث و وجهی برنا گفتن وی این را سابقا گفته ایم فلیتذکر ؛ **کتاب اللباس** ؛ لباس مصدر ست بمعنی ملبوس چنانکه کتاب بمعنی مکتوب باضی و مضارع از وی از باب علم یعلم آید و آنچه بمعنی التباس ست از ضرب یضرب بود و مصدر اول لبس بضم لام و مصدر ثانی بفتح لام ؛ **الفصل الاول عن انس** قال کان احب الثیاب الی النبی ؛ گفت انس بود محبوب‌ترین جامه ها بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم ان یلبسها ؛ برای پوشیدن حضرت جامه ها را یعنی نه برای مصلحتهای دیگر از بخشیدن و گسترانیدن و جز آن ؛ الحبرة ؛ بکسر حای مهمله و فتح بای موحده بر وزن عنبة بردیمانی مخطط و آنرا حبیر بر وزن خبیر نیز گویند از اشرف ثیاب یمن ست از پنبه و گفته اند که محبت آنحضرت مر او را هم ازین جهت بود و بعضی گفته اند که خطوط سبز دارد و آن از ثیاب جنت ست و بعضی گفته اند خطوط سرخ دارد و محبت از جهت آن بود که چرک بردارست والله اعلم ؛ متفق علیه ؛ **وعن عایشة** رضی الله عنها قالت خرج رسول الله صلی الله علیه وسلم ذات غداة ؛ گفت عایشه بیرون آمد آنحضرت وقت بامدادی ؛ وعلیه ؛ و بر بدن مبارک وی بود ؛ مرط مرحل من شعر اسود ؛ مرط بکسر میم و سکون را چادر از پشم یا موی یا کتان یا خز که ازان ازار سازند و در قاموس گفته چادر از صوف یا خز و در نهایه گفته مرط از پشم باشد و گاهی از خز و جز آن نیز بود و کرمانی گفته مرط بکسر میم چادر یا ازار یا جامه سبز و مرحل بفتح حای مهمله بر وزن معظم آنکه صورت پالانهای ابل دارد و بعضی آنرا بجیم روایت کرده اند یعنی مصور بصورت رجال یعنی مردان و این مشکل ست چه پوشیدن جامه که صورت آدمی و حیوانات دارد درست نباشد این مگر پیش از تحریم بود و بعضی گفته یعنی مصور بصورت مراجل جمع مرجل یعنی دیگهای آهنین و امام نووی گفته که آنچه جمهور از اهل اتقان روایت کرده اند بحای مهمله ست ؛ رواه مسلم ؛ این حدیث در اکثر نسخ مشکات که بنظر آمده نیست و در مصابیح هست و طیبی آنرا شرح کرده و صواب آنست که نباشد زیرا که مؤلف در آخر فصل میگویند که حدیث عایشه خرج النبی صلی الله علیه وسلم ذات غداة فی باب مناقب اهلبیت النبی صلی الله علیه وسلم ولیکن اگر درینجا همین جزو حدیث که متضمن لبس مرط مرحل ست باشد و در باب مناقب اهلبیت تمام حدیث که مشتمل بر منقبت ست آورده باشد دور نباشد ؛ **وعن المغیرة** بن شعبة ان النبی صلی الله علیه وسلم لبس جبة رومیة ؛ پوشید آنحضرت صلی الله علیه وسلم جبهٔ رومیه را و در بعضی روایات جبهٔ شامیه از صوف ؛ ضیقة الکمین تنگ آستینها که چون وضو میساخت دست از آستین بر می آورد کذا جاء فی الحدیث یعنی چنان تنگ آستین بود که بی آنکه دست بر آورد شستن آن میسر نبود و نیز آمده است که آنرا در سفری پوشیده بود ؛ متفق علیه ؛ و در سفر السعادة میگوید که آنحضرت جبه پوشیده و قبا و پیراهن در قاموس میگوید الجبة ثوب معروف و کرمانی گفته ثوب مخصوص اما قاضی عیاض مالکی در مشارق الانوار گفته جبه جامه که قطع کرده و دوخته شده باشد و این بظاهر شامل قبا و پیراهن ست و آنچه بدر میرود از وی مثل ردا و ازار و عمامه ست و مانند آن و اگرچه درین مفهوم نیز خصوصیتی هست اما مقابلت وی بقبا و پیراهن خصوصیت دیگر میطلبد مگر آنکه مراد همین جبهٔ رومیه تنگ آستین دارند و باین صفت مقابل قبا و پیراهن می افتد والا

آنچه رومیان می پوشند نیم تنه ست آستین تمام دلی تنگ والله اعلم و اما قبا هم در مشارق الانوار میگوید که جامۀ تنگی ست از جامه های عجم مشهور انتهی و ظاهر آنست که قبا جامۀ دوخته که گریبان دار نباشد و قمیص آنکه او را گریبان بود و این معنی از کلام قاموس مفهوم گردد گفته قبو در لغت انضمام و بهم پیچیدن میان و دو لب بود و ازینجا گرفته شده قبا که نوعی از جامه ست و ابن الاثیر در نهایه آورده که قبو طاق جامه بعضی بر بعضی بهم بربستن **وعن ابی بردة** قال اخرجت الینا عائشة گفت ابوبرده بیرون آورد بسوی ما عایشه کساء ملبدا چادری رقعها برهم دوخته تا مانند لبد شده که بمعنی نمد ست وازارا غلیظا و ازاری درشت آن نیز از جهت رقعه بر هم زدگی بود و یا بجهت صفاقت و درشتی جامۀ وی فقالت قبض روح رسول الله پس گفت عایشه رضی الله عنها قبض کرده شد روح پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فی هذین در این دو جامه که ردا و ازار مذکور اند متفق علیه **وعن عائشة** قالت کان فراش رسول الله گفت عایشه بود جامۀ خواب پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم الذی ینام علیه که خواب میکرد بر وی ادما حشوه لیف چرم دباغت کرده شده که در میان وی پوست خرما بود بجای پنبه که در میان غلاف باشد متفق علیه **وعنها قالت** کان وسادة رسول الله صلی الله علیه وسلم الذی یتکئ علیه و هم از عایشه ست که گفت بود بالش آنحضرت که تکیه میکرد بر وی من ادم حشوه لیف رواه مسلم از این حدیث معلوم گردد که گرفتن فراش و وساده برای خواب و آرام و تکیه کردن و آسودگی بوساده روا ست اما نه باسراف و انهماک در تنعم و خود آنحضرت دوست میداشت وساده را و تکیه میکرد بدان و فرمود طیب و وساده را اگر کسی بدهد رد نباید کرد و ازین احادیث و امثال آن معلوم گردد که طریقۀ حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم زهادت در دنیا و اعراض از متاع و لذات آن و خشونت و بذاذت در لباس بود و اقتدا و اتباع آنحضرت درین ست و نیز گفته اند که آنچه حاضر آمدی و میسر شدی از لباس پوشیدی و تکلف ننمودی و گاهی از برای بیان جواز جامۀ نفیس و قیمتی نیز پوشیدی و بالفور آنرا بکسی بخشیدی ولیکن تقیید و اعتیاد بجامۀ نفیس و تکلف در آن خلاف سنت است و اگرچه اصل اباحت داشته باشد و اگر جامۀ درشت کهنه از جهت بخل و خست یا از برای اظهار زهد یا طمع و سؤال از مردم بروجه ریا و سمعه پوشد نیز خیری نیست و بسا که اهل خیر و دیانت بقصد ستر حال و تعفف و اظهار غنا جامۀ نفیس پوشیده و خود را از چشم اغیار پوشیده اند و بالجمله آنچه نه بروجه اسراف و بخل و تکبر بود لباس به است و توسط و اقتصاد در همه جا محمود و احادیث و زجر جمیع آنچه مذکور شده وارد ست و در شرح سفر السعادة درین باب زیاده برین تفصیل واقع شده است آنجا باید دید **وعنها قالت** بینا نحن جلوس فی بیتنا و هم از عایشه مروی ست که گفت در اثنا آنکه ما نشسته بودیم در خانۀ خود یعنی در خانۀ ابوبکر رضی الله عنه که در مکه بود فی حر الظهیرة در گرمی نیم روز قال قائل لابی بکر گفت گوینده مر ابی بکر را هذا رسول الله مقبلا این پیغمبر خدا است صلی الله علیه وسلم پیش آمده متقنعا بطرف ردائه پوشیده سر خود را بگوشۀ چادر خود و تقنع و قناع پوشیدن سر است بردا و انداختن طرف را بر کتف و آنرا تطلس نیز گویند رواه البخاری این حدیث را بخاری روایت کرده و این بعضی از حدیث هجرت ست که بعد از قضیۀ بیعت العقبه آنحضرت منتظر میبود که هجرت وی و برآمدن از مکه فرمان آید و ابوبکر صدیق رض التماس صحبت و مرافقت درین سفر از حضرت وی می نمود و آنحضرت میفرمود اگر حکم چنین باشد همچنین خواهد بود ناگاه امر هجرت شد پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیمروزی در خانۀ

ابوبکر آمده وخبر داد که فرمان هجرت رسید وحکم شد که برآییم وتو رفیق خواهی بود پس در شب از راه دریچه که در دیوار خانهٔ ابوبکر بود بجانب جبل ثور
که درجانب اسفل مکه است برآمده بغاری که دران جبل بود درآمدند الی آخر القصة واز این حدیث معلوم میشود که آنحضرت صلی الله علیه
وسلم تقنع کرده وبعضی مردم درینجا خلاف کرده اند وحکم بکراهت آن نموده وبعضی گفته اند که آن مخصوص بوقت ضرورت است از گرمی
آفتاب وسردی هوا ومانند آن ومیل امام مالک هم بدینجانب است وگویند که تقنع آنحضرت درینوقت از جهت گرمی نیمروز بود یا از جهت آنکه
تا کسی نشناسد زیرا که وی صلی الله علیه وسلم درین ایام مستخفی بود خصوصا درینوقت که میخواهد بجانب مدینه منوره برآید ومختار جمهور علما آنست
که تقنع جائز است مطلقا وازان حضرت وصحابهٔ عظام فعل آن آمده وشیخ جلال الدین سیوطی رحمة الله علیه درین باب رسالهٔ نوشته
مسمی بطی اللسان عن ذم الطیلسان ودر وی احادیث وآثار متضمن مدح طیلسان ولبس آنحضرت صلی الله علیه وسلم وبعضی اصحاب
وتابعین آورده وگفته که بیهقی در شعب الایمان از سهل بن سعد آورده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مدح طیلسان فرمود که
این جامه ایست که اداکرده نمیشود شکر وی ودر حدیث دیگر آمده که پوشیدن سر بطیلسان در روز نقاهست ودر شب زینت وخبر داد
ارتدا الباس عرب ست واقتناع لباس ایمان وترمذی وغیر وی از انس رضی الله عنه آورده که رسول خدا صلی الله علیه وسلم بسیار میکرد
تقنع ثوب خود تا چنان نمودی که گویا جامهٔ وی زیادت ست که بسبب پوشیدن سر بردا که ادهان میکرد چرب میشد وبعضی گفته اند که
مراد باین جامه خرقه ایست که در وقت ادهان میپوشند تا دستار چرب نگردد وتحقیق آنست که تقنع اینجا بمعنی تطلس ست یعنی طیلسان
پوشیدن کذا فی فتح الباری ونیز از انس آمده که فرمود آنحضرت که معتکف چون بیرون آید از مسجد برای نماز جمعه تقنع کند سر خود را وحاکم
بر شرط شیخین از مره بن کعب آورده که گفت شنیدم رسول خدا را صلی الله علیه وسلم که ذکر میکرد فتنه را وقریب می نمود وقوع آنرا ناگاه
مردی بگذشت متقنع در ثوبی فرمود این مرد دران روز برراه راست خواهد بود پس بایستادم من تا ببینیم که آن مرد کیست ناگاه دیدم که عثمان
بن عفان ست رضی الله عنه ظاهر اند که مراد فتنهٔ قتل وی بود که اهل مصر بدان مفتون ومبتلا شدند واز امام المسلمین حسن بن علی رضی الله
عنهما آورده اند که دیدند او را که نماز میگذارد ومتقنع بود ودر روایت تقنع از وی درغیر این حالت نیز آمده ودر احوال شیخ عبدالقادر رض
نوشته اند که انه کان یتطلس ویتقنع * وعن جابر رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال له * روایت ست از جابر که
آنحضرت فرمود مر جابر را * فراش للرجل وفراش لامرأته والثالث للضیف * یعنی مر ورا سه جامهٔ خواب باید اگر میسر شود یکی برای نفس
خودش ویکی برای زنش که شاید در وقتی بجهت مرضی یا عذری تنها بخسپد اگرچه همخوابگی با زوجه واجب واوفق بسنت ست سوم برای مهمان
که بیاید وشب هم این جا باشد این سه فراش بس است وزیاده بران اسراف ست چنانکه فرمود * والرابع للشیطان * وچهارم اگر باشد
برای شیطان ست نسبت بشیطان بجهت آن کرد که چون زیاده بر قدر حاجت ست ومحل مباهات وخیلاست مذموم ست وهر مذموم
منسوب باوست یا بجهت آنکه چون نه محتاج الیه ست در وی مبیت ومقیل شیطان خواهد بود اما اگر یکی را عادت کرم بر کثرت اضیاف
افتاده ظاهر آنست که تکثیر فروش واسباب مذموم نباشد مذموم همان ست که برای مباهات وخیلا باشد * رواه مسلم * وعن ابی هریرة
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا ینظر الله یوم القیمة * نظر نمیکند خدای تعالی نظر لطف وعنایت روز قیامت * الی من جر ازاره *

بسوی کسیکہ بکشد ازار خود را و دراز سازد ✽ بطرا ✽ بطریق تکبر و اسراف و طغیان فہمیدہ شد ازین قید معلوم میشود کہ اگر نہ باین طریق بود حرام نیست ولیکن مکروہ ست کراہت تنزیہی و اگر بجہت عذری باشد مثل مرض و برودت باید کہ مکروہ نیز نبود چنانکہ در فصل ثالث نیز بیاید واللہ اعلم ✽ متفق علیہ ✽ **وعن ابن عمر** ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم ✽ قال من جر ثوبہ خیلاء لم ینظر اللہ الیہ یوم القیمۃ ✽ کسیکہ بکشد جامۂ خود را بطریق خیلا بنظر عنایت نکند خدای تعالی بسوی وی روز قیامت خیلاء بضم خاء و فتح یا و مد بمعنی کبر و طغیان و مخیلا بفتح میم و کسر خاء و سکون یای تحتانیہ نیز بہمین معنی ست ✽ متفق علیہ ✽ **وعنہ** قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بینما رجل یجر ازارہ من الخیلاء ✽ وہم از ابن عمر ست کہ گفت آنحضرت در اثنا آنکہ مردی میکشید ازار خود را و بتکبر و بطغیان میرفت ✽ خسف بہ ✽ فرو بردہ شد او را در زمین ✽ فہو یتجلجل فی الارض الی یوم القیمۃ ✽ پس آن مرد فرو میرود در زمین تا روز قیامت و جلجلہ حرکت با اضطراب و صوت و این مرد احتمال دارد کہ ازین امت بود کہ در وقتی وقوع یابد و احتمال دارد کہ مردی از امم ماضیہ باشد کہ بانخیال گرفتار شدہ و این قول صحیح ست و لہذا بخاری این حدیث را در ذکر بنی اسرائیل آوردہ کذا قال الطیبی و بعضی گفتہ اند کہ مراد بدان قارون ست ✽ رواہ البخاری ✽ **وعن ابی ہریرۃ** قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما اسفل من الکعبین من الازار فی النار ✽ چیزی کہ باشد پایان تر از شتالنگ از ازار در آتش دوزخ ست یعنی آن پارہ از قدم زیر شتالنگ کہ بروی ازار مسبل ست و بعضی گویند معنی آنست کہ این فعل مذموم ست و از افعال اہل نار کذا قال الطیبی ✽ رواہ البخاری ✽ تنبیہ بدانکہ جر و اسبال اکثر در ازار ورود یافتہ و وعید شدید دران آمدہ تا آنکہ فرمود مسبل ازار را کہ نماز میگذارد باعادت نماز و وضو چنانکہ در اوائل کتاب گذشت و در احادیث آمدہ کہ در شب نصف شعبان ہمہ آمرزیدہ شوند الا عاق و مدمن خمر و مسبل ازار و تحقیق آن ست کہ اسبال در جمیع ثیاب رود ہر چہ کہ زیادہ بر قدر حاجت و وفق سنت بود اسبال ست و باعث تخصیص بازار بجہت کثرت وقوع اوست چہ لباس اکثر مردم در عہد نبوت ردا و ازار بود و در فصل ثانی از ابن عمر رضی اللہ عنہما آمدہ کہ آنحضرت فرمود صلی اللہ علیہ وسلم الاسبال فی الازار والقمیص والعمامۃ من جر منہا شیئا خیلاء الحدیث و در حدیث اول از ابن عمر کہ پیش ازین حدیث مذکور شد جر ثوب مطلق واقع شدہ و عزیمت در ازار تا نصف ساق ست و از آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم اینچنین بودی و فرمود ازار مؤمن تا نصف ساق ست و رخصت تا بالای شتالنگ و حکم دامان قبا و پیراہن نیز ہمین ست و سنت در آستینہا تا بند دست ست و اسبال در عمامہ بارسال عذبہ زیادت بر عادت عددا و طولا و غایت آن تا نصف ظہر ست و زیادہ بران بدعت و داخل اسبال محرم و این توسیع و تطویل کہ در بعضی از دیار عرب متعارف شدہ ہست خلاف سنت ست و ہر چہ ازان بطریق خیلا ست حرام و آنچہ بطریق عرف و عادت شائع شدہ و شعار قومی گشتہ لاباس بہ ست اگرچہ افراط خالی از کراہت نیست و اسبال مر زنان را نیز حرام ست و در حق ایشان زیادتی بر مردان بقدر شبر و بقدر ذراع کہ در شبر ست نیز رخصت ست بلکہ مستحب ست بقصد تستر کذا یار فی حدیث ام سلمۃ ✽

وعن جابر قال نہی رسول اللہ ✽ گفت جابر نہی کرد پیغمبر خدا ✽ صلی اللہ علیہ وسلم ان یاکل الرجل بشمالہ ✽ از آنکہ بخورد مرد بدست چپ زیرا کہ آن عادت شیطان ست ✽ او یمشی فی نعل واحدۃ ✽ یا راہ رود در یک کفش زیرا کہ در وی قباحت و مخالفت وقار ست و باعث خندۂ مردم و اگر نعل بلند بود موجب لغزش پای و افتادن بر زمین نیز گردد و بعضی گفتہ اند کہ سبب حدوث مرضی در بعضی اعضا

سفلی نیز میکود + وان تشتمل الصماء + ونهی کرد از اشتمال صماء یعنی پوشیدن ردا بروجهی که تمام جسد را در گیرد و پوشیده گرداند و دستها نیز درون ماند و
هیچ طرفی از جامه برندارد که دستها را بیرون از آن توان آورد و این لبسه را صماء از آن گویند که منافذ و مداخل همه مسدود گشته چنانچه صخرهٔ صماء
گویند سنگ صلب مصمت را که در روی پارگی و شگاف قطعاً نبود و در مادهٔ صمم معنی ثقل و انسداد بود و طیبی از ابوعبیده نقل کرده که
فقها اشتمال صماء آنرا گویند که در گیرد همه بدن را بیک جامه که باوی جامهٔ دیگر نباشد پس بردارد یک جانب او را و بنهد بر دوش پس ظاهر گردد از وی فرج
و ابن همام در شرح هدایه گفته که مکروه ست اشتمال صماء در نماز و آن پیچیدن تمام بدن ست بثوب واحد تا آنکه منفذی نگذارد که از آن دست
بیرون توان آورد و نزد امام محمد شرط ست که ازار نپوشیده باشد و نزد غیر او شرط نیست + او یحتبی بثوب واحد + یا منکا سازد بیک جامه +
کاشفا عن فرجه + در حالیکه کشف کننده و پرده برافگننده ست از فرج خود و احتبا آنست که بر هر دو سرین بنشیند و ساقها را بردارد
و بجامه و یا بهر دو دست بر پشت ساقها گرد کند و اگر بیک جامه که رداست بر خود داشته باشد و باین وضع بنشیند لابد کشف عورت کرده باشد
پس مکروه باشد ازین جهت و در غیر این وجه مکروه نیست و آنحضرت صلی الله علیه وسلم در پیش کعبه بوضع احتبا نشسته هم بردا و هم بدو دست
و غالب وضع نشستن عرب حرم و غیره این ست + و آن جامه را که بدان احتبا کنند حبوه گویند بضم حا و سکون با و اگر یکتا پوشیده بود + و آن ردا وسیع بود
بحیثیتی که با احتبا فرج مکشوف نگردد جائز ست + رواه مسلم + **وعن عمر وانس** و ابن الزبیر و ابی امامة + مرویست ازین چهار صحابی +
رضی الله عنهم عن النبی + از پیغمبر صلی الله علیه وسلم قال + گفت + من لبس الحریر فی الدنیا + هر که بپوشد جامهٔ ابریشم در دنیا + لم یلبسه فی الآخرة
+ نپوشد آنرا در آخرت + متفق علیه + پوشیدن ابریشم حرام ست مگر بمقدار چهار انگشت و مگر از جهت علاج چنانکه عنقریب بیاید + **وعن
ابن عمر** قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انما یلبس الحریر فی الدنیا من لا خلاق له فی الآخرة + نمی پوشد حریر را در دنیا مگر کسیکه
نیست نصیب مر او را در آخرت یعنی نصیب نیست از نعیم آخرت یا نصیب نیست از اعتقاد آخرت یا نصیب نیست از لبس حریر در
آخرت چنانچه در حدیث سابق گفت لم یلبسه فی الآخرة + متفق علیه + **وعن حذیفة** قال نهانا رسول الله + گفت حذیفه نهی کرد ما را
پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان نشرب فی آنیة الفضة والذهب + از نوشیدن در ظرفهای نقره و طلا + وان ناکل فیها + و از خوردن در آن
ظروف + وعن لبس الحریر والدیباج + و از پوشیدن جامهٔ ابریشمی و دیبا که نوعی خاص معروف ست از آن + وان نجلس علیه +
و از نشستن بر حریر و دیبا + متفق علیه + **وعن علی** رضی الله عنه قال اهدیت لرسول الله + فرستاده شد برای پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم حلة سیراء + حله جفت جامه یعنی ازار و ردا سیراء بکسر سین و فتح تحتانیه و را و الف ممدوده بردی مخطط که مخلوط است بوی حریر
و بعضی گفته حریر محض و تیسیر در لغت خضاب کردن زن ست اصابع خود را بخطوط + فبعث بها الی + پس فرستاد آنحضرت آن حله سیراء را بسوی
من + فلبستها + پس پوشیدم من آنرا چه ظاهر آن بود که فرستادن آن برای پوشیدن باشد + فعرفت الغضب فی وجهه + پس شناختم اثر
خشم را در روی مبارک آنحضرت و گفته اند که سبب غضب آن بود که چرا فکر نکرد که آن نه لباس متقیان بود که مثل وی رضی الله عنه
آنرا بپوشد اگرچه نه صرف حریر باشد بلکه مخلوط بدان و با وجود آن شان مثل وی نبود که آنرا بپوشد پس بایستی آنرا در نساء قسمت کرد چنانکه گفته
فقال انی لم ابعث بها الیک + پس فرمود آنحضرت من نفرستادم آن حله را بسوی تو + لتلبسها + از برای آنکه بپوشی تو آنرا + انما بعثت بها الیک

و نفرستادم آنرا بسوی تو * لتشققها خمرا بين النساء * مگر برای آنکه پاره پاره کنی آنرا هر پاره مقدار دامنی که زنان سر خود را بدان بپوشند و قسمت کنی آنها را میان ایشان * متفق علیه * و در روایتی بجای بین النساء بین الفواطم آمده و فواطم جمع فاطمه که چند فاطمه در خانهٔ امیر المؤمنین جمع بودند اول فاطمهٔ زهرا بتول بنت رسول الله و بضعهٔ وی صلی الله علیه و سلم و علیها و دوم فاطمه بنت اسد بن هاشم زوجهٔ ابی طالب ام علی و جعفر و عقیل و طالب که آنحضرت در شان وی فرمودی امی بعد امی و وی را فضائل جمه است و وی اول هاشمیه است که زائید هاشمیین را بهاشمی سیوم فاطمه بنت حمزه بن عبد المطلب سید الشهداء و بعضی گفته اند که ثالث فاطمه بنت ولید بن عتبه ابن ربیعه است که از مکه مهاجرت نموده بمدینه آمده بود و اول صحیح تر است چه اعطای آن حضرت باهلبیت نبوت سلام الله علیهم اجمعین قریب تر و ظاهر تر است *

وعن عمر رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم نهی عن لبس الحریر * آن حضرت نهی کرد از پوشیدن جامهٔ حریر یعنی ابریشمی * الا هكذا * مگر اینچنین یعنی این مقدار * و رفع رسول الله * و برداشت پیغمبر خدا * صلی الله علیه و سلم * از برای تعیین اشارت هكذا و بیان مقدار مباح از لبس حریر اصبعیه الوسطی والسبابة * دو انگشت خود را که انگشت میانه است و انگشتی که متصل اوست از جانب نر انگشت * و ضمهما * و پیوست این هر دو انگشت را بیکدیگر یعنی این قدر حریر اگر در لباس باشد مباح است * متفق علیه * ازین حدیث اباحت مقدار دو انگشت از حریر معلوم شد و از روایتی دیگر معلوم میشود که زیاده بران تا مقدار چهار انگشت نیز مباح است چنانکه گفت * و فی روایة لمسلم انه خطب بالجابیة * و در روایتی مر مسلم را آمده که عمر رضی الله عنه خطبه خوانده بجابیه بجیم و موحده و تحتانیه که شهری است از ولایت شام * فقال نهی رسول الله * پس گفت در خطبه نهی کرد پیغمبر خدا * صلی الله علیه و سلم عن لبس الحریر * از پوشیدن حریر * الا موضع اصبعین او ثلث او اربع * مگر جای دو انگشت یا سه انگشت یا چهار انگشت که مباح است شاید که در وقتی زیاده بر دو انگشت مباح نبود پس ازان رخصت کرد تا چهار انگشت و مذهب جمهور علما آنست که زیاده بر چهار انگشت مباح نیست و مذهب حنفیه نیز همین است و مراد بوجود این قدر آنست که یکجا بود نه آنکه اگر جمع کنند در تمام جامه باین قدر برسد * وعن اسماء بنت ابی بکر رضی الله عنهما انها اخرجت جبة طیالسة کسروانیة * از اسماء بنت ابا بکر آمده که وی بیرون آورد این قسم جبه را که او را طیالسه کسروانیه گویند طیالسه جمع طیلسان که بمعنی چادر است و طیلسان بفتح لام و بعضی مثلثهٔ اللام گفته اند لفظ معرب است از تالسان و بعضی گفته بلکه جمع طیلس است که لغتی است در طیلسان و این جبه سیاه و مدور باشد که تار و پود او هر دو از صوف باشد و کسروانیه نسبت بکسراست بفتح کاف و کسر آن معرب خسرو که لقب پادشاه فارس است و نسبت بوی کسروی خوانند و کسروانی بزیادت الف و نون نیز گویند * لها لبنة دیباج * مر این جبه را لبنه بود از دیبا لبنه بکسر لام و سکون با قطعهٔ جامه که نهاده میشود بجای جیب قمیص * و فرجیها مكفوفین بالدیباج * و راوی حدیث میگوید که دیدم دو فرج یعنی دو کشادگی و پارگی آن جبه را که یکی از پیش بود و دیگری از پس چنانکه عادت است که در بعضی جبهها که در هر طرف دامان وی پیش و پس شق میکنند پس میگوید دیدم هر طرف دامان او را مکفوف بدیبا یعنی دوخته شده بوی و اصل معنی مکفوف کفه دار بضم کاف و کفه هر چیز طرف و حاشیه آن چیز را گویند اگر مستطیل باشد آنرا کفه بالضم گویند چنانکه کفهٔ جامه و اگر مستدیر بود بکسر کاف خوانند چنانکه کفهٔ ترازو و این بفتح نیز آمده حاصل آنکه جیب و دامان این جبه را از حریر پاره ها ساخته و دوخته بودند و از کلام نهایه دوختگی

استشفاء بآن نيز مفهوم ميشود وگويا معنى مكفوف نزد وى اين ست اگرچه در حديث همين ذكر دو طرف دامان ست وبس * وقالت
هذه جبة رسول الله * وگفت اسما اين جبه جبهٔ پيغمبر خدا است * صلى الله عليه وسلم كانت عند عائشة * بود اين جبه نزد عائشه * فلما
قبضت قبضتها * پس هرگاه وفات يافت عائشه گرفتم من آن جبه را * پس رسيد آن جبه ظاهر آن ست كه از عائشه بميراث رسيده باشد
كه خواهران يكديگر اند و عائشه را جزوى وارث نبود و ديگر اولاد ابوبكر رضي الله عنه پيش از عائشه فوت كرده بودند * وكان النبي * گفت
اسما كه بود پيغمبر * صلى الله عليه وسلم يلبسها * مى پوشيد اين جبه را * فنحن نغسلها للمرضى يستشفى بها * پس ما مى شوئيم اين جبه را براى بيماران
بطلب شفا بوى * رواه مسلم * غرض اسما از برآوردن اين جامه ونمودن آن بمردم اظهار نعمت وبركت وجود اين جامهٔ شريف بود نزد وى
وبيان آنكه جامه كه آنرا بحرير پاره‌ها باين طريق دوخته باشند درست ست وآنحضرت صلى الله عليه وسلم آنرا پوشيده اگر گوئى كه در فصل ثانى
در حديث ابى داؤد از عمران بن حصين بيايد كه آنحضرت فرمود صلى الله عليه وسلم لا البس القميص المكفف بالحرير پس اين حديث منافى آن باشد
جواب ازين اشكال بچند وجه گفته اند يكى آنكه حديث عمران بن حصين محمول ست بر آنكه قدر كفه از حرير زياده بر چهار انگشت باشد كه مرخص ست
در حديث كمتر ازان يا آنكه حديث عمران بيان ورع ست ودر حديث اسما اصل جواز و رخصت وبعضى گفته اند كه تجمل وترفه در قميص بيشتر از
جبه ميباشد چنانكه عادت ست اما جواب بنسخ يكى ازين بديگرى موجه نيست چه قول بنسخ را تاريخ معلوم بايد كه ناسخ مؤخرست از منسوخ ومجرد
احتمال وحسبان قائل بدان نتوان شد يا آنكه منسوخيت حديث اسما وجهى ندارد چه وى رضي الله عنها آنرا بعد از حضرت صلى الله عليه وسلم چنانچه گفته اند
براى بيان جواز و اباحت بيرون آورده بنمود اگر منسوخ بودى ازين جهت روا نبودى مگر آنكه گويند وى را علم بنسخ نبود و بزعم خود نمود واين نيز
بعيد ست يا گويند نمودن وى جبه را محض از براى اظهار تبرك وتيمن بود نه براى بيان جواز لبس نعم قول بمنسوخيت حديث عمران درست
وليكن تاريخ معلوم بايد مگر آنكه براى دفع اشكال بطريق احتمال گويند كه شايد يكى منسوخ باشد والله اعلم * وعن انس قال رخص رسول الله
صلى الله عليه وسلم * گفت انس رخصت كرد و مباح گردانيد آنحضرت * للزبير وعبد الرحمن بن عوف فى لبس الحرير * زبير بن العوام وعبد الرحمن
بن عوف را كه هر دو از عشرهٔ مبشره اند در پوشيدن جامهٔ ابريشمى * لحكة بهما * از جهت خارش بدن كه ايشان را بود * متفق عليه * واين
خارش بدن از جهت كثرت قمل بود چنانكه گفت * وفى رواية لمسلم قال * گفت انس * انهما شكوا القمل * بدرستى كه زبير وعبد الرحمن شكايت
كردند در بعضى غزوات شپش را قمل بفتح قاف وسكون ميم شپش وجمع آن قُمّل بضم قاف وفتح وتشديد ميم مضمومه * فرخص لهما فى قمص الحرير *
پس رخصت داد ايشان را در پوشيدن پيراهن هاى ابريشمى بدانكه سبب حكه بخارات تيز گزنده ست آنكه يا لبس ست مختلط بصفراى محترقه
مخالطه دم ست ودر طب مخالط بلغم مالح برهم حدوث آن در اغلب احوال از كثرت اكل طعامهاى مالح حريف وحلو وتوابل حاره ست
وعلاج آن در كتب طب مذكور ست وگاهى از كثرت قمل پيدا شود و گفته اند كه حكه كه بآن صحابى بود از قمل بود وآنحضرت صلى الله عليه
وسلم خارش غلبهٔ قمل را معالجه بپوشيدن پيراهن ابريشمى فرموده و گفته اند كه از خواص حرير تقويت قلب وتفريح آن ودفع غلبهٔ سوداو
امراضى ست كه ازان پيدا مى آيد وآن گرم وتر ست وبعضى ميگويند معتدل ودران اصلا چيزى از يبس وخشونت نيست لاجرم از حكه وجرب
وامثال آن نافع بود وبسبب ملاست قمل دران جاى نگيرد ودر موجز گفته كه ابريشم حار مفرح ست و پوشيدن آن منع ميكند قمل را ودر شرح

آن می آرد که ابن سینا ابریشم را در ادویه مقلبه آورده ست و گفته که حار یابس ست در درجه اول و ازین جهت در وی تلطیف و تشفیف
ست تا لطیف نگرداند و تشفیف نمیدهد و صاحب تقویم گفته که حار رطب ست و گمان آنست که معتدل ست در رطوبت و یبوست
و وی از مفرحات و مقوی است از جهت ملایمت وی جوهر روح را مشتاقا و فرح میگرداند و بدن را از جهت انتشار بدان از وی بلکه از جهت
تقویت روح طبیعی بر تصرف در بدن و در شرح دیگر میگوید که منع لبس حریر از قبیلی ست که مورث آن سبیل تولد ست زیرا که فاسد گرداند
آنها که حادث میشود از بعضهای وی پس متولد نمیشود از ان قبلی انتهی و ازین حدیث مفهوم میگردد که لبس حریر حرام ست الا برای حاجتی و
مصلحتی مثل حرب قمل و حر و برد و این مذهب شافعی ست و نزد مالک جائز نیست اصلا و در هدایه میگوید لاباس است بلبس حریر و دیباج در حرب
عند هما زیرا که آن دافع ست مرتشی سلاح را و مهیب ترست در چشم عدو و نزد امام ابوحنیفه مکروه ست از جهت اطلاق نهی و ضرورت مندفع
ست بمخلوط و صاحبیه گویند که حریر خالص دافع ترست ٭ وعن عبد الله بن عمرو بن العاص قال رأى رسول الله صلى الله عليه وسلم علي ثوبين
معصفرين ٭ گفت عبد الله بن عمرو دید آن حضرت بر من دو جامه رنگین بعصفر ٭ فقال ان هذه من ثياب الكفار ٭ پس گفت آنحضرت که
این جامه های معصفر از جنس جامه های کافران ست و لائق ست بپوشیدن آن بکافران ٭ فلا تلبسها ٭ پس مپوش آنها را ٭ وفي رواية قلت
اغسلهما ٭ و در روایتی آمده ست که گفت عبد الله بن عمرو گفتم بآنحضرت بشوییم آنرا و زائل گردانم این رنگ را از ان جامه ها ٭ قال بل
احرقهما ٭ گفت آنحضرت بلکه بسوزان آن هر دو جامه را ٭ رواه مسلم ٭ و گفته اند مراد آنحضرت از احراق مبالغه در اخراج آنهاست از ملک
به بیع یا هبه بهر طریق که میسر شود باید از خود جدا کرد و امر بشستن بجهت آن نکرد که جامه معصفر اگر چه مردان را حرام و مکروه ست ولیکن برای زنان
مکروه نیست پس در شستن آن تضییع مال ست پس بازنان خود بدهد یا بفروشد و بخشد تا دیگر زنان از ان متمتع شوند و در روایتی آمده ست
که عبد الله بن عمرو نظر بظاهر امر برفت و آنها را بسوخت چون فردای آن روز بملازمت آمد از حقیقت حال خبر داد فرمود چرا نه پوشانیدی
آن جامه ها را اهل خود را زیرا که رواست مر زنان را پوشانیدن آن و بقرینه این روایت حمل کرده اند احراق را بر خلاف ظاهر و آنکه گویند امر
باحراق مبالغه ست در اعدام آثار آن خلاف روایت و درایت ست تنبیه در لبس معصفر علما را اختلاف ست بعضی آنرا مطلقا حرام دانند
و بعضی مباح و بعضی گویند اگر بعد از بافتن رنگ کرده باشد حرام ست و اگر بافتن بعد از رنگ کنند مباح و بعضی گویند اگر رائحه آن زائل
شده مباح و الا حرام و بعضی گویند لبس آن در مجالس و محافل مکروه و اگر در خانه بپوشد درست و مختار در مذهب حنفی کراهت تحریمی ست و
نماز گذاردن بآن مکروه و در رنگ سرخ از غیر معصفر نیز خلاف ست و شیخ قاسم حنفی که از اعاظم علمای متاخرین مصر و استاد قسطلانی ست
تحقیق نموده و فتوی داده که حرمت از جهت لون ست نه صبغ پس هر سرخ حرام و مکروه باشد و الله اعلم ٭ و سند کر حدیث عائشة ٭
و سرانجام ست که ذکر خواهیم کرد حدیث عایشه را که اولش این ست ٭ خرج النبي صلى الله عليه وسلم ذات غداة في باب مناقب
اهل بیت النبي صلى الله عليه وسلم ٭ و این حدیث در بعضی از نسخ مشکات بازیادت و علیه مرط مرحل من شعر اسود در اول فصل مذکور ست و
در مصابیح نیز همین قدر ست و طیبی آنرا شرح کرده و ما نیز متابعت وی کردیم ولیکن این حدیث تتمه دارد که متضمن مناقب امام حسن
و حسین و فاطمه ست سلام الله علیهم اجمعین با آن تتمه آنرا در ان باب ذکر خواهد کرد **الفصل الثاني عن ام سلمة رضي الله عنها قالت**

كان احب الثياب الى رسول الله صلى الله عليه وسلم القميص. گفت ام سلمه دوست داشته ترین جامها بسوی آن حضرت پیراهن بود از جهت بودن وی ستر زیاده
بستر و تجمل و وقار و لا بد چون نزد وی صلی الله علیه وسلم محبوب و مرغوب ساخته شد دوست داشتن وی حکم و اسرار آنرا خواهد بود که در غیر آن نباشد چنانکه حکم سائر
مستحبات است. رواه الترمذی و ابوداود. وعن اسماء بنت یزید صحابیه انصاریه است از ذوات عقل و دین رضی الله عنها حاضر شد تبوک را و کشت نه تن
از کافران را بچوب خیمه. قالت كان كم قميص رسول الله. گفت بود آستین پیراهن پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم الى الرسغ. تا بند دست و در بعضی روایات تا انگشتان
نیز آمده و اگر زیاده بر آمدی بریدی و رسغ در قاموس بسین آورده و در اکثر اصول همچنین واقع شده و در بعضی کتب بصاد نیز نوشته اند و تبدیل سین بصاد امری مقرر است

رواه الترمذی و ابوداود وقال الترمذی هذا حديث حسن غريب. وعن ابی هریرة قال كان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا لبس قميصا. بود آنحضرت چون
می پوشید پیراهن را. بدأ بميامنه. آغاز میکرد از جانب راست ای پیراهن و میامن جمع میمنه بمعنی جانب یمین و لفظ جمع آوردن بجهت آنست که جانب یمین قمیص شامل
آستین است و هر چه از وی تا پایان است. رواه الترمذی. وعن ابی سعید الخدری قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم يقول. گفت ابوسعید شنیدم آنحضرت
را که میگفت. ازرة المؤمن. ازره بکسر همزه و سکون زای یعنی حالت مرضیه در ازار پوشیدن مؤمن و عزیمت در آن الى انصاف ساقيه. تا نصف ساقین اوست و
در جمع انصاف توسعه و اشارت است بآنکه لازم نیست که تا نصف حقیقی باشد و مواضع که قریب بآن است نیز حکم آن دارد چنانکه گویند اوائل کتاب و اواخر آن و مواضع
متعدده که در آن جاها نهاست مراد دارند و هم از برای بیان توسعه فرمود. لا جناح عليه. نیست گناه بر مؤمن فيما بينه وبين الكعبين. در پوشیدن ازار تا میان
نصف ساق و میان دو شتالنگ. ما اسفل من ذلك ففى النار. چیزیکه پایانست از شتالنگ پس آن در آتش دوزخ است از عبارت اعلی مفهوم میشد که میان نصف
ساق و شتالنگ باید باز توسعه دیگر فرمود که باید پایان تر از شتالنگ نیفتد. قال ذلك ثلث مرات. گفت آنرا سه بار و ظاهر آنست که اشارت بذلك بما اسفل
من ذلك ففى النار است بعد از آن فرمود برای تهدید و توبیخ بر اسبال. ولا ينظر الله يوم القيمة. و نظر رحمت نمیکند خدا تعالی روز قیامت. الى من جر ازاره
بطرا. بسوی کسیکه دراز میکند و میکشد ازار خود را بطریق تکبر و خیلا. رواه ابوداود و ابن ماجة. شرح و بیان حدیث سابقا بیشتر ازین گذشته است. و
عن سالم عن ابيه عن النبي. مرویست از سالم که از افاضل تابعین و سالم است همچو نام خود در دین و استقامت در سنت و حق میگفت بحجاج ظالم و ابا
نمیگرفت از وی رضی الله عنه روایت میکند از پدر خود که عبد الله بن عمر بن الخطاب و پدرش روایت میکند از پیغمبر صلی الله علیه وسلم قال الاسبال في الازار
والقميص والعمامة. فرمود آنحضرت که جر و اسبال که حرام و مکروه است نه تنها در ازار است چنانکه متعارف است بلکه در پیراهن و عمامه نیز میباشد اما در ازار معلوم شد
و در قمیص بدرازی آستین و دامن زیادت بر قدر حاجت و در عمامه بدرازی ارخاء عذبه است عدد او مقدار او چنانکه در شرح حدیث ابی هریره در فصل اول گذشت
من جر منها شيئا. کسیکه دراز کند و بکشد ازین جامها. خيلا. بطریق تکبر و در بعضی نسخ خیلاء. لم ينظر الله اليه يوم القيمة. نظر نکند خدا تعالی بجانب وی روز قیامت

رواه ابوداود و النسائی و ابن ماجة. از این حدیث نیز کلامی در فصل اول گذشت. وعن ابی کبشة قال كان كمام اصحاب رسول الله. گفت
بود کلاه های یاران پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بطحا. چسپیده بسر نه بلند رفته در هوا. رواه الترمذی وقال هذا حديث منكر. رعایت کرد این حدیث را ترمذی
و گفت این حدیث منکر است بدانکه اکثر شراح کمام را بکسر کاف جمع کمه داشته اند بضم کاف چنانچه قباب جمع قبه و کمه بضم قلنسوه مدور را گویند كذا
في القاموس و بطح بضم با و سکون طا جمع ابطح بمعنی زمین مستوی ریگین که آنرا بطحا نیز گویند یعنی بود کلاهها ی ایشان [illegible] مبسوط چسپیده بسر نه مرتفع
و بلند بر رفته بجانب هوا و بعضی گفته اند نه بلکه جمع کم است بمعنی آستین چنانکه قفاف بکسر جمع قف بیاید بضم و قف زمین بلند قفاف بکسر جماعت

یعنی بود آستینها ایشان عریض و متسع و زمین بطحا کشاده و فراخ نیز سیبا باشد و این معنی نیز صحیح ست اما آنکه این جماعه دلیل آرند برارادهٔ این معنی که ایشان
کلاهها کم میپوشیدند تمام نیست زیرا که چون پوشیدن کلاه و فضیلت آن از ایشان ورود یافته ست چنانکه یافته در حدیث که عمامه بر کلاه فارق
ست میان ما و مشرکان پس بیان حال در بلندی و پستی باید کرد **وعن ام سلمة** رضی الله عنها قالت لرسول الله صلی الله علیه وسلم حین ذکر الازار
گفت ام سلمه مر آنحضرت را وقتیکه بیان کرد آنحضرت حکم ازار را که دراز نباید ساخت، فالمرأة یا رسول الله پس چه کار کنند زن چیست حکم ازار او یعنی اگر
دراز نکند کشف عورت لازم آید، قال ترخی شبرا گفت آنحضرت در جواب ام سلمه فرو گذارد و دراز کند زن ازارش را یک شبر یعنی یک بدست
زیاده از ازار مرد، فقالت اذا تنکشف عنها پس گفت ام سلمه اکنون که یک شبر دراز تر از ازار مرد کند هنوز احتمال انکشاف عورت دارد به برآمدن
ساق وی مثلا، قال فذراعا گفت پس اگر منکشف گردد عورت وی و درازی یکشبر فائده نکند دراز کند یک گز که دو شبر است، لاتزید علیه زیاده
نکند بر یک ذراع مثلا اگر ازار مرد تا نصف ساق اعتبار کنند و درازی یک گز البته موجب تستر گردد و دراز تر از آن موجب اسبال باشد و اگر پایان تر از
نصف ساق قرار دهند درازی یکشبر کفایت کند و یکذراع خود اکثر و اوفر بود پس زیاده بران حرام باشد، رواه مالک و ابوداود والنسائی وابن ماجه
این حدیث را این جماعه از ام سلمه روایت کرده اند، وفی روایة للترمذی والنسائی عن ابن عمر، و در روایتی مر ترمذی و نسائی را از ابن عمر اینچنین آمده که
فقالت اذن تنکشف اقدامهن یعنی چون آنحضرت حکم کرد که ازار زن یکشبر زیاده بر ازار مرد باید گفت ام سلمه اکنون منکشف میگردد پایهای زنان
بجای آن عبارت که در روایت سابق آمده بود فقالت اذن تنکشف عنها، قال گفت آنحضرت، فیرخین ذراعا لایزدن علیه پس بگذرانند زنان
و دراز کنند یکذراع و زیاده نکنند بر یکذراع بجای آنکه در روایت سابق آمده فذراعا لاتزید علیه معنی یکی ست و عبارت مختلف **وعن معاویة**
بن قرة عن ابیه مروی ست از معاویه بن قره مزنی تابعی عالم عامل زائیده شد یوم الجمل از پدرش قره بن ایاس صحابی کنیت او ابو معاویه روایت کرد
از آنحضرت و از وی پسرش، قال اتیت النبی گفت قره آمدم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فی رهط من مزینة در قومی از مزینه برای بیعت اسلام
فبایعوه پس بیعت کردند آن قوم آنحضرت را، وانه لمطلق الازرار وحال آنکه بتحقیق بود آنحضرت در آنحالت کشاده تکمه های پیراهن، فادخلت
یدی فی جیب قمیصه پس در آوردم دست خود را در گریبان پیراهن آنحضرت، فمسست الخاتم پس مساس کردم مهر نبوت را که میان دو کتف شریف
وی بود، رواه ابوداود، بدانکه جیب قمیص آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر سینهٔ مبارک وی بود چنانکه احادیث بسیار بران دلالت دارد و علمای
حدیث تحقیق این نموده اند و بسی است عرف تمامه دیار عرب خلفا عن سلف از ابتدای یمن تا اقصای مغرب بران و شیخ جلال الدین سیوطی گفته که
بعضی از مردم که نزد ایشان علم سنت نیست گمان برند که گذاشتن جیب قمیص بر سینه بدعت ست انتهی و چون در بعضی از دیار عجم جیب بر سینه
عادت نساء شده بعضی از فقها بکراهت آن حکم کرده اند از جهت تشبه به نساء و نیست امر چنانچه ایشان گمان برده اند و شک نیست که این عادت حادث
ست و معتبر اصل است و در عرب آنچه متعارف مردان عجم ست عادت نساء است و بالجمله تحقیق آنست که گریبان پیراهن نبوی صلی الله علیه وسلم
بر سینه بود اما دلالت این حدیث بران چنانچه سیوطی گفته خالی از خفائی نیست و شاید که وجهش آنست که بر تقدیر وجود ازرار بر کتف چنانکه
بعضی فقها گویند و کشاده بودن آنها بدر آوردن دست برای مساس خاتم احتیاج نباشد بلکه ظاهر آن ست که خاتم برین تقدیر مشاهد
و مکشوف باشد و مس وی بی تکلف در آوردن دست میسر فافهم **وعن سمرة** ان النبی صلی الله علیه وسلم قال البسوا الثیاب البیض

روایت است از سمرہ بن جندب کہ صحابی مشہور است و حسن بصری وغیرہ از وی روایت دارند گفت آنحضرت بپوشید جامہ ہا سفید را
فانہا اطہر واطیب پس بدرستی کہ جامہ ہای سفید پاک تر و پاکیزہ و خوشتر است پاکتر از جہت آنکہ بسیار شستہ میشود و بجہت زود چرکین شدن آن بخلاف جامہ
رنگین کہ چرک بروا پیدا نشود و باین جہت شستہ نمیشود و دیگر بعید از وی می پاکیزہ بجہت عدم اختلاط با الوان و خوشتر بجہت میلان طبع سلیم بدان و کفنوا
فیہا موتاکم و کفن کنید در جامہ ہای سفید مردہ ہای خود را رواہ احمد والترمذی والنسائی وابن ماجہ وعن ابن عمر قال کان رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم اذا اعتم بود آن حضرت چون می بست دستار سدل عمامتہ بین کتفیہ فرو میگذاشت و رہا میکرد گوشہ دستار را یعنی
آنرا عذبہ گویند میان دو شانہ خود رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث حسن غریب وعن عبد الرحمن بن عوف قال عممنی رسول اللہ
گفت دستار بربست بر سر من پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فسدلہا پس فرو گذاشت عمامہ را یعنی گوشہ عمامہ را بین یدی ومن خلفی از پیش سینہ
من یعنی پس دو طرف عمامہ را ارسال کرد یکی از پیش سینہ و دیگری پس پشت رواہ ابوداؤد بدانکہ پوشیدن عمامہ سنت است و احادیث بسیار در
فضل آن وارد شدہ و آمدہ است کہ دو رکعت بعمامہ بہتر است از ہفتاد رکعت بی عمامہ بدانکہ گذاشتن عذبہ عمامہ را نیز سنت و مستحب
دانستہ است و آنحضرت گاہی عمامہ را عذبہ فرو گذاشتی وگاہی بی عذبہ پوشیدی وگاہی تحت الحنک بزدی وگاہی میمامہ خود کہ طرف دستار باشد
میگذاشت طرف دیگر را و احادیث درین ابواب ہمہ ورود یافتہ کذا ذکروا و عذبہ آن حضرت اغلب پس پشت بود و احیانا بجانب راست
وگاہی دو عذبہ بود میان دو کتف و گذاشتن عذبہ در جانب دست چپ بدعت است کذا قیل و اقل مقدار عذبہ چہار انگشت است و اکثر یکدست
و تطویل آن بیجا و زائد بعض ظہر بدعت است و داخل اسبال و اسراف ممنوع و اگر بطریق تکبر و خیلا باشد حرام والا مکروہ و مخالف سنت و آنچہ
کہ تخصیص ارسال عذبہ بوقت نماز نیز موافق سنت نیست و صواب آنست کہ ارسال عذبہ مستحب است و از سنن زوائد است مقابل سنن
ہدی و در ترک آن اثمی و اسائتی نیست اگرچہ در فعل آن ثوابی و فضیلتی باشد و قول ببودن او سنت مؤکدہ خلاف تحقیق است و در
کتب گفتہ و ندب لبس السواد و ارسال ذنب العمامۃ بین کتفیہ کذا فی عیون کتب الحنفیۃ واللہ اعلم وعن رکانۃ بضم را و خفت کاف
صحابی است قرشی مطلبی از مسلمۃ فتح و از شجاعان عرب سخت ترین ایشان است حدیث او در حجازیین است عن النبی صلی اللہ
علیہ وسلم قال گفت آنحضرت فرق ما بیننا وبین المشرکین فارق میان ما و مشرکان العمائم علی القلانس دستارہا ست
بر کلاہ ہا این عبارت دو احتمال دارد کہ ما دستار می بندیم بر کلاہ و ایشان کلاہ تنہا میپوشند بی عمامہ و دیگر آنکہ ما عمامہ می بندیم بر کلاہ و ایشان عمامہ
می بندند بی کلاہ و گفتہ اند کہ مراد معنی ثانی است چہ عمامہ پوشیدن مشرکان بتعیین معلوم نیست و پوشیدن کلاہ تنہا غیر واقع رواہ الترمذی
روایت کرد این حدیث را ترمذی احادیث در فضل عمامہ علی الاطلاق بسیار ورود یافتہ وقال ہذا حدیث غریب واسنادہ لیس بالقائم
و گفت ترمذی این حدیث غریب است و اسناد وی قوی و قائم نیست وعن ابی موسی الاشعری ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال
فرمود احل الذہب والحریر للاناث من امتی وحرم علی ذکورہا حلال ساختہ و مباح کردانیدہ شد استعمال طلا و پوشیدن ابریشم
مر زنان را از امت من و حرام گردانیدہ شد استعمال ہر یکی از آن بر مردان است من رواہ الترمذی والنسائی وقال الترمذی ہذا حدیث حسن
صحیح وعن ابی سعید الخدری قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا استجد ثوبا بود آنحضرت چون میپوشید جامہ نو را سماہ باسمہ

نام می برد جنس آن جامه را بنام وی عمامه او قمیصا او رداء + هر چه می بود آن جامه نو پوشیده دستار یا پیراهن یا چادر نام او را می برد
باین طریق که میگفت عمامه و قمیص و ردا را + ثم یقول + پستر میخواند این دعا + اللهم لک الحمد کما کسوتنیه + خداوندا تراست شکر
و سپاس بر پوشانیدن تو مرا این قمیص یا این عمامه را مثلا جامه را + اسالک خیره + میطلبم از تو نیکی آن جامه را که بر وجه خیریت بر بدن
بماند و شری و آفتی بوی نرسد + و خیر ما صنع له + و میطلبم نیکی چیزی را که ساخته شده است این جامه برای آن یعنی استعمال او در کسب
و مباشرت خیرات و طاعات رود + واعوذ بک من شره و شر ما صنع له + و پناه میجویم بتو از بدی این جامه و بدی آنچه ساخته شده است
برای آن + رواه الترمذی و ابوداود + وعن معاذ بن انس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من اکل طعاما + روایت است
از معاذ بن انس که صحابی انصاریست معدود در اهل بصره و حدیث او در ایشان است که گفت آن حضرت کسی که بخورد
طعامی را ثم قال + پستر شکر کند خدا را باین کلمات + الحمد لله الذی اطعمنی هذا الطعام + شکر مر خدای را که بخورانید مرا این خوردنی را + ورزقنیه
و رسانید مرا این طعام را + من غیر حول منی ولا قوة + بی حول و بی قوت و بی قدرت که از جانب من باشد و حول بمعنی حرکت است
یا حیله و در قاموس بمعنی قدرت بر تصرف نیز گفته و این همه معانی متقارب اند و در لا حول ولا قوة الا بالله مذکور شد + غفر له ما تقدم من ذنبه + آمرزیده
شود مر گوینده این کلمات را بعد از طعام هر چه گذشته است از گناهان وی یعنی صغائر + رواه الترمذی + روایت کرد این حدیث را ترمذی
در فضیلت شکر بر طعام + وزاد ابوداود + و زیاده کرده است ابوداود بر آن فضیلت شکر بر لباس آوردن این حدیث را بر سبیل اعتبار این بیان
است که گفت + ومن لبس ثوبا + و کسی که بپوشید جامه را یعنی نو یا عامه را از آن + فقال + پس بگوید + الحمد لله الذی کسانی هذا + شکر مر خدای را که
پوشانید مرا این را یعنی این جامه را + ورزقنیه من غیر حول منی ولا قوة + و داد مرا این جامه را بی حول و بی قوت من + غفر له ما تقدم من
ذنبه وما تاخر + آمرزیده شود مر او را هر چه گذشته است از گناهان وی و هر چه بعد از این کند در باب لباس ما تقدم و ما تاخر هر دو مذکور است و
در طعام ما تاخر مذکور نیست و در بعضی نسخ مصابیح آنرا الحاق نموده اند نظر بقرینه اخیره و قیاس بران کذا قال الطیبی و در بعضی نسخ مشکات نیز
موجود است و در بعضی خط زده و سیوطی در غفران ما تقدم من الذنوب وما تاخر رساله ساخته و در وی این حدیث را آورده
و در طعام و لباس هر دو ذکر ما تقدم و ما تاخر کرده و صاحب سفر السعادة در هیچ جا ذکر ما تاخر نکرده والله اعلم وعن عائشة رضی الله
عنها قالت قال لی رسول الله + گفت عائشه گفت مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یا عائشة ان اردت اللحوق بی + ای عائشه اگر
میخواهی اتصال و پیوستگی بمن یعنی در دنیا و آخرت + فلیکفک من الدنیا کزاد الراکب + پس باید که بسنده باشد ترا از دنیا مثل توشه سوار
تحریص است بر قناعت باندک از دنیا و تخصیص بسوار شاید که بجهت آن باشد که وی تیز میرود و زود بمنزل میرسد پس اندک توشه کفایت
کند بخلاف پیاده که سفر او دیر میکشد پس توشه بسیار باید برداشت + وایاک ومجالسة الاغنیاء + و دور دار خود را از همنشینی با توانگران + و
لا تستخلقی ثوبا + و کهنه مشمار جامه را و منداز آنرا بجهت کهنگی + حتی ترقعیه + تا آنکه پیوند کنی آنرا + رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب + روایت
کرد این حدیث را ترمذی و گفت این حدیث غریب است + لا نعرفه الا من حدیث + نمی شناسیم آنرا مگر از حدیث + صالح بن حسان قال
گفت محمد بن اسماعیل صالح بن حسان منکر الحدیث + و وی منکر است و معنی حدیث منکر در مقدمه معلوم شد وعن ابی امامة + مروی است

از ابی امامه که نام وی ایاس بن ثعلبه است و وی غیر ابی امامه باهلی ست که صحابی مشهور ست و این نیز صحابی انصاری ست رضی الله عنه

+ قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الا تسمعون + آیا نمی شنوید آیا نمی شنوید یعنی بشنوید بشنوید که + ان البذاذة من الایمان ان البذاذة من الایمان + کهنگی جامه و ترک زینت از اخلاق اهل ایمان است و ایمان بآخرت و زینتهای آن و خساست متاع دنیا و فنای وی بران باعث است تکرار سخن تاکید و تقریر است و نفی آنچه در طبائع و نفوس آدمیان نهاده و عادت برخلاف آن نشسته + رواه ابو داؤد

وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من لبس ثوب شهرة فی الدنیا + کسیکه بپوشد ثوب شهرت را یعنی جامه نفیس را بقصد تعزز و تکبر که خواهد خود را بدان در مردم معزز و مشهور گرداند + البسه الله ثوب مذلة یوم القیمة + بپوشاند او را خدای تعالی جامه خسیس که بدان خوار و بی عز گرداند او را روز قیامت و تواند که اضافت ثوب مذلة بیانیه باشد یعنی مشمول بخواری و خواری بسازد و در نظر مردم خوار و حقیر گرداند فافهم و مراد از ثوب شهرت بعضی جامه های حرام که مباح نیست پوشیدن آن داشته اند و بعضی جامه هائیکه بقصد تعزز و تکبر و خوار داشت فقرا و شکست دلهای ایشان پوشند اراده نموده اند و بعضی بر جامه های که بقصد مسخرگی و مضحکیت پوشند یا بقصد اظهار زهد و تعفف بپوشند حمل کرده اند و بعضی جامه انفس اعمال که بدان یا نمایند و خود را بدان مشهور گردانند تاویل کرده و گفته اند که اطلاق ثوب بر عمل شائع است و شک نیست که وجه اول که نخست در شرح حدیث ذکر کرده شد اظهر و اوفق بسیاق حدیث است + رواه احمد وابو داؤد وابن ماجة وعنه قال قال

رسول الله صلی الله علیه وسلم من تشبه بقوم فهو منهم + هر کس که متشابه کرد خود را بقومی لیس آنکس از آن قوم است و معدود است در ایشان تشبه باطلاق خود شامل است اخلاق و اعمال و لباس را خواه باختیار باشد یا باضطرار اگر در اخلاق و اعمال است حکم او در ظاهر و باطن یکسان است و اگر در لباس است مخصوص بظاهر خواهد بود و بیشتر در مقام عرف این را در لباس اطلاق کنند و باین جهت این حدیث را در کتاب اللباس آورده و بالجمله حکم متشابه بشیء حکم آن شیء است ظاهر اکان او باطنا + رواه احمد وابو داؤد وعن سوید بن وهب + و مرد لیست از سوید بن وهب که از تابعین است روایت میکند عن رجل من ابناء اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم عن ابیه + روایت میکند سوید از مردی که از ابنای صحابه است و آن مرد روایت میکند از پدر خود + قال قال رسول الله + گفت پدر وی که گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم من ترک لبس ثوب جمال + کسیکه ترک دهد پوشیدن جامه زیب و زینت را + و هو یقدر علیه + و حال آنکه آنکس قدرت دارد بر ثوب جمال + وفی روایة تواضعا + و در روایتی لفظ تواضعا زیاده آمده یعنی ترک دهد زیب و زینت را در جامه بجهت زهد و تواضع و شکست نفس + کساه الله حلة الکرامة + بپوشاند آنکس را خدای تعالی جامه بزرگی را یعنی از حله های بهشت که موجب رفعت و کرامت باشد یا بزرگی و کرامت را شامل حال او گرداند در دنیا و آخرت بحکم من تواضع لله رفعه الله + ومن تزوج لله + و کسیکه نکاح در آرد زنی را محض برای خدا چنانکه زنی بگیرد که در مرتبه وی نبود در کفاءت و عزت و غنا بلکه برای حفظ نفس از فتنه و صیانت دین و طلب نسل که اصل مقتضای حکمت تزویج آنست و بعضی گویند که مراد به تزویج تصدق بزوجین ست یعنی دو چیز از یک جنس که فضل آن بیشتر در حدیث دیگر آمده است چنانکه فرمود من انفق زوجین فی سبیل الله الحدیث پرسیده شد از آن حضرت که زوجین چیست یا رسول الله فرمود دو اسپ یا دو غلام یا دو شتر و زوج مجموع دو چیز را و هر یکی از آن دو چیز را نیز گویند و مراد درینجا این معنی است و زوج بجهت این گفت و بالجمله ثواب تنعم

برای خدا بہر معنی کہ باشد این است کہ فرمود + توجہ اللہ تاج الملک + بپوشاند او را خدای تعالیٰ تاج بادشاہی یعنی در بہشت صاحب مملکت وتخت وتاج باشد یا کنایت است از اجلال وتوقیر وی در دنیا وآخرت چون اتفاق در راہ خدا بر وجہ اختصاص امتیاز کرد کہ ناظر وتسما فقر وافلاس ست در تصدق زوجین تنزل وتواضع کرد توجہ اللہ وتزوج امرأۃ نازلہ از درجۂ خود بزرگ گردانید ورفعت ومنزلت بخشید او را انعام وجل شانہ بجزای خاص درگاہ + روایت کرد تمام این حدیث را + ابو داؤد + از سوید بن وہب + وروی الترمذی منہ عن معاذ بن انس حدیث اللباس + وروایت کرد ترمذی از جملۂ این حدیث از معاذ بن انس کہ صحابی جہنی انصاری است حدیث لباس را کہ گفت من ترک لباس جمال الخ نہ حدیث تزوج را کہ فرمود ومن تزوج للہ الخ وعن عمرو بن شعیب عن ابیہ عن جدہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان اللہ یحب ان یری اثر نعمتہ علی عبدہ + بدرستیکہ خدا دوست میدارد کہ ببیند اثر نعمت وانعام خود را بر بندۂ خود + رواہ الترمذی + یعنی چون عطا کند حضرت حق سبحانہ بندہ از بندگان خود را نعمتی دوست میدارد کہ ظاہر شود اثر آن در احوال بندہ بتحسین ثیاب وتنظیف وتجدید آن بقدر حالت وقدرت وی بی مبالغہ واسراف وسان بقصد اظہار نعمت وشکرگذاری آن تا مردم بدانند ومحتاجان بطلب کوہ وصدقات بوی آرند نہ بقصد تکبر وخیلاء از اینجا معلوم میشود کہ پوشیدن نعمت وکتمان آن روا نیست وگویا موجب کفران نعمت است وہمچنین ہر نعمتے کہ حق تعالیٰ بہ بندہ دادہ مثل علم وفضل باید کہ ظاہر کند تا مردم اقتباس کنند واستفادہ نمایند ودر مصداق مما رزقناہم ینفقون داخل شود وعن جابر قال اتانا رسول اللہ + گفت جابر کہ آمد ما را پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم زائرا + بقصد زیارت وملاقات وآن حضرت مشرف میساخت انصار را بزیارت واکرام خصوصا اکابر ایشان کہ بزیادت وفضل وصحبت واخلاص مخصوص بودند + فرای رجلا شعثا قد تفرق شعرہ + پس دید آن حضرت مردے ژولیدہ موی را کہ پریشان وپراگندہ بود موی سر وی شعث بکسر عین است + فقال + پس گفت آن حضرت بر وجہ استفہام وتعجب واظہار کراہت + اماکان یجد ہذا + آیا نمی یابد این مرد + ما یسکن بہ راسہ + چیزی را کہ تسکین دہد بدان سر خود را وفراہم آرد پراگندگی موی وژولیدگی آن را وادہان نماید وشانہ کند + ورای + ودید + رجلا علیہ ثیاب وسخۃ + مردے دیگر را کہ بود بر بدن وی جامہ ہای چرکین + فقال ماکان یجد ہذا ما یغسل بہ ثوبہ + پس فرمود آیا نمی یابد این مرد چیزی را کہ بشوید بآن جامۂ خود را از اینجا معلوم گرد کہ اصلاح بدن وتنظیف ثیاب آنحضرت محبوب بود وخلاف آن مکروہ وتجمل ثیاب وحسن سمت از علامت ادب ووقار است + رواہ احمد والنسائی + وعن ابی الاحوص عن ابیہ قال اتیت النبی + ابو الاحوص کہ تابعی است از اتباع عبد اللہ بن مسعود نام او عوف بن مالک بن نضلہ بفتح نون وسکون ضاد معجمہ است جشمی بضم جیم وفتح شین معجمہ روایت میکند از پدر خود کہ گفت آمدم پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم وعلی اثیاب دون + وحال آنکہ بر بدن من جامۂ زبون وخسیس بود + فقال لی الک مال + پس گفت آن حضرت مرا آیا ہست مر ترا مالی + قلت نعم + گفتم آری ہست مرا مالی + قال من ای المال + فرمود کدام جنس از اجناس اموال ست ترا + قلت من کل المال + گفتم از ہمہ اجناس اموال است + قد اعطانی اللہ من الابل والبقر والغنم والخیل والرقیق + بتحقیق دادہ است مرا خدای تعالیٰ از شتر وگاو وگوسفند واسپ ودادہ وغلام + قال + فرمود آن حضرت + فاذا اتاک اللہ مالا + پس چون دادہ است ترا خدا مال + فلیر اثر نعمۃ اللہ علیک وکرامتہ + پس باید کہ دیدہ شود بر تو اثر نعمت خدا وبزرگ داشتن وے ترا + رواہ + روایت کرد این حدیث را باین لفظ کہ ما ذکر کردیم + احمد والنسائی وفی شرح السنۃ بلفظ المصابیح + ودر شرح السنۃ روایت کردہ بلفظ مصابیح

که در مصابیح مذکور است عبارت مختلف است و مضمون هر دو یکی اگرچه بذاذت ثوب و رثاثت آن محمود و از افعال ایمان است
اما المقصد اختیار فقر و زهد در دنیا و تواضع و انکسار اما آنچه بر وجه بخل و خست و دنائت بود با وجود قدرت قبیح و مذموم است + وعن عبد الله
بن عمرو قال مر رجل وعلیه ثوبان احمران + گفت گذشت مردی و بر وی دو جامه سرخ بود فسلم علی النبی + پس سلام کرد بر پیغمبر صلی الله علیه
وسلم فلم یرد علیه + پس جواب سلام وی نداد احمر درین حدیث مطلق واقع شده مقید بمعصفر نه + رواه الترمذی وابوداود + باید دانست
که نشستن بر جامه حریر و بیان نکرده است چنانچه پوشیدن و از امام محمد آورده اند که نشستن نیز در مرتبه پوشیدن است در کراهت یعنی
هم مکروه است و پوشیدن اشد کراهت است که استعمال لحاف نیز مکروه است که نیز نوعی پوشیدنی است اما توسد بجامه حریر و فرش
کردن بران جائز است نزد امام ابی حنیفه و مکروه است نزد صاحبین کذا فی مطالب المؤمنین + وعن عمران بن حصین ان النبی صلی الله
علیه وسلم قال لا ارکب الارجوان + گفت آن حضرت سوار نمیشوم من ارجوان را بالضم همزه و جیم و سکون را معرب ارغوان که گلی است
سرخ مشهور کذا فی مجمع البحار طیبی گفته که آن درختی است که او را شگوفه سرخ است و هر رنگ سرخ را ارغوان گویند و بعضی
از شارحان گفته اند که مراد آن است که نمی نشینم بر جامه سرخ و مراد بر کوسه (؟) است و اکثر برآنند که مراد بآن میثره سرخ است و میثره بکسر میم و سکون
یای تحتانیه و فتح ثای مثلثه و را فرشی مثل بالش و سادۀ خرد پر کرده شده بپنبه یا پشم که بر زین اسپ یا پالان شتر نهند و بعضی
آنرا از حریر سرخ سازند و میثره از وثارت در لغت بمعنی نرمی است و وثیر بمعنی فراش نرم می آید و در حدیث دیگر آمده که نهی نمود
میثرة الارجوان یعنی نهی کرد آنحضرت از رکوب بر میثره سرخ از غوانی بجهت آنکه دأب متکبران اهل اسراف است از اعاجم پس گفته اند که
از لا ارکب الارجوان که اینجا واقع شده نیز همان میثرة الارجوان است و لفظ لا ارکب قرینه است بر اراده این معنی و مفهوم حدیث آنست
که اگر میثره نه سرخ باشد و مقصود نرمی و راحت بدن بود مباح است خصوصا بعضی پیران و ضعیفان را + ولا البس المعصفر + ونمی
پوشم جامه معصفر را سرخ باشد یا زرد + ولا البس القمیص المکفف بالحریر + و نمی پوشم پیراهن که دوخته شده است گریبان و آستین و دامان
آن برقعه حریر یعنی اگر زیاده بر قدر مرخص باشد که چهار انگشت است و کلام دروی در فصل اول در حدیث اسماء بنت ابی بکر گذشته
وقال + وگفت آن حضرت + الا + آگاه باشید + وطیب الرجال ریح لا لون له + و خوشبوئی که مردان آنرا استعمال کنند باید که بوی دا
باشد نه رنگ مثل گلاب و مشک و کافور و امثال آن تا زینت زنیت لازم نیاید + وطیب النساء لون لا ریح له + وطیب زنان باید که
رنگ داشته باشد نه بوی چنانکه حنا و زعفران و مانند آن تا بوی بیرون نزند و سبب فتنه و ابتلای مردان نگردد + رواه ابوداود + و مضمون
این حدیث در فصل ثانی از باب الترجل بیاید و در شمائل ابن جنید آورده که طیب مردان چیزی است که پیدا بود بوی آن و پنهان باشد
رنگ آن و طیب زنان رنگ پیدا و بوی پنهان و ظاهر مراد اینجا نیز همان است چه طیب بی رائحه نخواهد بود پس اثبات ریح مر آنرا بیفائده
بود و نفی از وی غیر صحیح + وعن ابی ریحانة قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن عشر + گفت ابو ریحانه که صحابی است و نام
او عبد الله بن مطر سعدی ازدی است نهی کرد آنحضرت از ده خصلت + عن الوشر + بواو مفتوحه و شین معجمه ساکنه و آن تیز کردن
دندان و باریک گردانیدن اطراف آن میکنند آنرا پیر زنان بجهت تشبه بجوانان و آنکه میکنند این فعل را بغیر خود او را واشره گویند [illegible]

میفرماید دیگری را که او این را بلند مو تشر خوانند و بهر دو روایت آمده است + والوشم نیز بفتح واو و سکون شین زدن را خر میم خلانیدن سوزن بر پوست و پر کردن آن سرمه یا نیل + والنتف
و برکندن موی سفید از لحیه و سر یا برکندن موی از ریش ابرو برای زینت و یا برکندن نان می‌بیار از روستان و سبب نهی تغییر خلقت و ارتکاب تکلف مذموم اگرچه
زینت حلال است اما این بتکلف نهی فرمود و نتف را برکندن موی از ریش نزد مصیبت نیز تفسیر کرده اند + وعن مکامعة الرجل الرجل بغیر شعار + ونهی کرد از
جهت خفتن و بهم خوابیدن دو مرد با هم در یک جامه بی شعار یعنی که زیر جامه با دیگر پوشند متصل ببدن + وعن مکامعة المرأة المرأة بغیر شعار + ونهی کرد از همخوابگی زن با زن بی جامه
اگر خوف فتنه و فساد باشد خود ظاهر است ولی آن نیز خالی از ترک ادب و بیحیائی نیست + وان یجعل الرجل فی اسفل ثیابه حریرا مثل الاعاجم +
ونهی کرد از آنکه گردانید مرد در زیر جامه های خود جامه ابریشمی را مثل عجمان یعنی پوشیدن جامه ابریشمی حرام است بر مردان خواه فوق ثیاب باشد
یا تحت آن و عادت اعاجم است که زیر جامه یا جامه پوشند کوتاه از حریر تا نرم دارد بدن ایشان را چنین تفسیر کرده است این کلام را طیبی
ولیکن گفته که لفظ یجعل و اسفل ابا دارد از این معنی و اگر مراد این معنی بایستی گفت وان یلبس تحت الثیاب حریرا پس گویا گفته نهی کرد از گردانیدن یا ان
جامه و بالای آن حریر انتهی پس حاصل آن بود که استر جامه از حریر نسازد چنانکه ابره و در بعضی روایات فقهیه آمده که مکروه لبس حریر است که متصل
باشد ببدن و اگر درون جامه ها متصل ببدن جامه که پاس باشد و بالای آن جامه ابریشمی حرام نیست نزد ابی حنیفه بخلاف صاحبیه و آورده اند
که ابن عباس را دیدند جبه ابریشمی پوشیده پس گفتند باوی که این چیست گفت نمی بینید که متصل بدن چیست و در زیر آن جامه داشت انتهی
وصحیح آن است که لبس حریر مردان را حرام است مطلقا کذا فی مطالب المؤمنین + او یجعل علی منکبیه حریرا + ونیز نهی کرد از گردانیدن مرد بر دو شهای
خود حریرا مثل الاعاجم + و در حواشی نوشته اند که مراد علم حریر است زیاده بر قدر رخصت و تواند که مراد انداختن جامه حریر بود مثل ردا بر دوش
بطریق تکبر و خیلاء و نیز گمان می افتد که مراد جامه یا دتی است دوخته بر قبا بر دوشها که آنرا درین دیار الباق میگویند والله اعلم + وعن النهبی
ونهی کرد از غارت کردن مال مردم مالی سوجب شرعی + وعن رکوب النمور + ونهی کرد از سواری بر پوست نمر که درنده مشهور است
که آن را یوز گویند چنانکه آن را بر زین اسپ یا پالان شتر بیندازند و بران سوار شوند و آوردن لفظ جمع باعتبار افراد
یا تواند که لغلیبا اراده دیگر درنده ها که امثال وی اند از شیر و پلنگ باشد یا باعتبار آنکه مراد جلود آنها است و وجه نهی زینت و تکبر و خیلا است
و نزد شافعی نجاست موی های او که بدباغت پاک نمی شود نزد ایشان نیز تواند بود و اکثر پوست آنرا بعد مردن بگیرند از جهت دشواری شکار
آورده در بعضی حواشی رکوب نمور را تفسیر بجلوس بر جلود آنها نموده اند بعضی مشائخ گفته اند که نشستن بر پوست بهائم و سباع موجب وحشت و نفرت
وقت است کذا نقل الشیخ الامام علی المتقی رحمة الله علیه فی بعض رسائله + ولبوس الخاتم + ولبوس مصدر کالدخول بضم اللام ونهی کرد از پوشیدن خاتم +
الا لذی سلطان + مگر از برای کسیکه او را سلطنتی و حکمی و معامله باشد که دران محتاج گردد بخاتم یعنی پوشیدن خاتم بی احتیاج مکروه است
کراهت تنزیهی یا تحریمی زیرا که آن زینت محض است و بعضی گویند که این نهی در ابتدای حال بود پس از ان منسوخ گشت بدلیل تختم صحابه در عهد
آن حضرت و عصر خلفای راشدین و عدم ابی رد و انکار از ایشان + رواه ابوداود والنسائی + وعن علی رضی الله عنه قال نهانی رسول الله
گفت علی مرتضی رضی الله عنه نهی کرد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عن خاتم الذهب + از پوشیدن انگشتری طلا و در بعضی روایات آمده است
که سبب آن حضرت خاتم ها از طلا ساختند یکروز پوشید پس از ان بینداخت و نهی کرد از ان و پوشیدن خاتم ذهب نزد ائمه اربعه مکروه است

ونزد بعضی علما مباح و از بعضی صحابه مثل طلحه و سعد و صهیب پوشیدن آن نقل کرده اند و شاید که پیش از نهی باشد والله اعلم و در هدایه میگوید معتبر
حلقه است نه نگینه زیرا که قوام خاتم بر وست و تفصیل ذکر آن در باب الخاتم بیاید ❊ وعن لبس القسی ❊ و نهی کرد از پوشیدن ثوب قسی بفتح قاف
و کسر نیز آمده و تشدید سین مهمله منسوب بقس موضعی است از زمین مصر و در بعضی شروح گفته که نهی از ان بر تقدیری ست که از حریر باشد
و طیبی گفته که آن ثیاب از کتان ست مخلوط بحریر و کرمانی گفته که ثیاب مضلعه است که در وی حریر ست بر مثال اترنج و ثیاب مضلعه آنرا
گویند که در وی خطهای عریض باشد مثل اضلاع یعنی استخوان پهلو یا کتانی است که در وی حریر است ❊ والمیاثر ❊ و نهی کرده از میاثر جمع میثره
که بمعنی وساده و صفه که بر زین راست کنند چنانکه در حدیث عمران بن حصین و تحقیق لا اکب الارجوان معلوم شد ❊ رواه الترمذی وابوداود
والنسائی وابن ماجه ❊ و در روایت ایشان میاثر مطلق واقع شده و محمول است بر مقید چنانکه گفت ❊ وفی روایة لابی داود قال نهی عن میاثر الارجوان
❊ یعنی سرخ ارغوانی چنانکه گذشت ❊ وعن معاویة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا ترکبوا الخز ولا النمار ❊ سوار نشوید خز را و نمار را
باین طریق که آنرا بر زین اسب نهید و بران سوار شوید چنانکه ظاهر لفظ است و سابقا معلوم شد که بعضی بمعنی جلوس بران نیز گفته اند ❊
رواه ابوداود والنسائی ❊ بدانکه خز بفتح خای معجمه و زای مشدده در قاموس گفته جانوریست معروف است و در نهایه میگوید که خز در زبان سابق
نام جامه ها بود که منسوج از صوف و ابریشم و آن مباح است و صحابه و تابعین رضوان الله علیهم اجمعین آنرا پوشیده اند پس نهی از ان بعلت تشبه
با عاجم خواهد بود که بطریق تکبر و خیلاء آنرا بر زین اسپان بنهند و گفته اند که اگر مراد بخز آن بود که الآن معروف است آن خود همه ابریشم ست
و حرام ست مطلقا و برین معنی محمول است دران حدیث که آمده در آخر زمان قومی پیدا آیند که استحلال کنند خز و حریر را و گفته اند که این نوع
در زمان نبوت نبود پس اخبار آن بغیب معجزه اوست صلی الله علیه وسلم و در مطالب المؤمنین گفته لا باس بلبس الخز و گفته که خز اسم دابه ایست بحری
که بر پوست وی خز می باشد و وی نه از جنس حریر است و محرم بر رجال لبس حریر است نه غیر کذا فی المحیط و نیز گفته که سید امام صدر الدین
گفته است که خز در زبان ایشان نام جانوری بود که از موی آن حیوان بحری بود که او را بترکی قندز گویند اما امروز در زمان ما از حریر
درست میسازند لابد حرام باشد کذا فی السراجیة انتهی و اما نمار بکسر نون بعضی آنرا جمع نمره دارند بمعنی کسای مخطط پس نهی از ان برای کراهت
تنزیهی باشد که بجهت زینت و خیلاء و تکبر بر زین اسپ ببندند و اکثر برانند که جمع نمر است بمعنی سبع معروف و مراد جلود آن است که
بر زین ببندند و درین وجه گفته اند که جمع نمر نمور است نه نمار چنانکه در حدیث سابق گذشت وعن رکوب النمور و میگویند که جمع نمر
چنانکه نمور است نمار نیز آمده است و درین حدیث نیز بروایتی بجای نمار نمور آمده و این قرینه است بر آن که نمار بمعنی اوست و
فی القاموس النمر ککتف سبع معروف و جمعه انمر و انمار و نمر و نمار و نمورة ❊ وعن البراء بن عازب ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی عن المیثرة
الحمراء ❊ روایت است از براء بن عازب که آن حضرت نهی کرده از میثره حمراء شرح این حدیث معلوم [illegible] چون قید بحمرا کرد معلوم شد
که مطلق محمول بر وست چنانکه گفته شد ❊ رواه فی شرح السنة ❊ وعن ابی رمثة التیمی ❊ بکسر را و سکون میم و بثاء مثلثه صحابی است و در نام
وی اختلاف است بعضی عماره گفته و بعضی رفاعه بن یثربی بن عوف قدوم آورده بر آنحضرت همراه پدر خود و مسلمان شدند هر دو و معدود
در کوفیین ❊ قال اتیت النبی صلی الله علیه وسلم و علیه ثوبان اخضران ❊ گفت آمدم آنحضرت را و حال آنکه بر آن حضرت دو جامه سبز بود

خطوط سبز داشت همچنین تفسیر کرده اند احمر واخضر راکه در احادیث آمده است یا آنکه اخضر خالص نیز رواست + وله شعر قد عد
و در آن حضرت را مویها بود قلیل در رأس و لحیه شریف که غالب آمده بود بر آن مویها پیری و در عدد مویها در روایت است انس گوید
رضی الله عنه که نشمردم در سر و لحیه آن حضرت صلی الله علیه وسلم مگر چهارده موی سفید و در روایت ابن عمر آمده رضی الله عنهما که
پیری آنحضرت نزدیک به بیست موی سفید بود و در روایتی هفده نیز آمده + و تشبیه اهمر + و پیری آنحضرت یعنی آن مویهای سفید
معدود و سرخ بود + رواه الترمذی + و مراد بسرخ آن داشته اند که رنگ کرده شده بود بحنا چنانکه حاکم هم از ابی رمثه زیاده کرده مصبوغ
بالحناء و چنانکه مصنف نیز گفته که + وفی روایة لابی داؤد وهو ذو وفرة + و آنحضرت خداوند وفره بود وفره بفتح واو و سکون فا موی
تا نرمهٔ گوش + و بها ردع من حناء + و در مویهای شریف وی رنگ آلودگی بود از حنا و ردع بفتح را و سکون دال و در آخر عین مهمله
بمعنی لطخ و آلودگی فی القاموس ردعه بالشیء لطخه به و طیبی آنرا الصبغ و رنگ تفسیر کرده و در روایتی ردغ بغین معجمه نیز آمده و ترمذی آنرا در
شمائل بطریق شک راوی آورده است و ردغ بسکون دال و حرکت آن بمعنی گل و لای سخت آید و ردع بعین مهمله اصح است در
روایت و بعضی گفته اند که مراد از حمرهٔ شیب آن است که سفید خالص نبود بلکه بسرخی میزد چنانکه عادت است که ابتدای پیری سرخی
موی بود و بعد از آن سفید خالص گردد نه خضاب کرده و بالجمله اختلاف است میان محدثین و فقها که آنحضرت خضاب کرده یا نه اکثر
محدثین بر آنند که نکرده و پیری وی صلی الله علیه وسلم بسر حد خضاب نرسیده بود چنانکه در حدیث آمده و چنان بود که اگر میل در سر کردی
پوشیده بشماری پیری وی و الا نمایان بشماری و فقها بجد اندر اثبات آن و از این حدیث مفهوم گردد که همین چند موی مبارک را که
رو لسفیدی آورده بودند خضاب میکرد و احتمال دارد که قصد آنها را خضاب نمیکرد بلکه آن حضرت گاهی برای غسل و تنظیف و تطیب
حنا در سر میکرد و این مویها بدان رنگ میگرفت و آنکه در حدیث دیگر آمده که موی شریف را نزد انس دیدند مخضوب گویند آن خضاب
بود که آنحضرت کرده بود بلکه انس بجهت تادب و تبرک آنرا مطیب میداشت چنانکه شبیه بمخضوب می نمود یا انس خود خضابش کرده بود برای
تقویت و تبقیت وی والله اعلم و نیز آنکه در روایات آمده که آنحضرت خضاب میکرد گاه بحمرت و گاه بصفرت مراد آن است که
می شست لحیه شریف را بحنا و بزعفران برای تنقیت و تنظیف و موی شریف خود سیاه بود بدان رنگ نمیگرفت کذا سمعت من شیخی رحمة الله
علیه هی نکتة عجیبة + وعن انس رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم کان شاکیا + آن حضرت بود بیمار + فخرج یتوکأ علی اسامة
پس بیرون آمد تکیه کننده بر اسامه بن زید + وعلیه ثوب قطر + و بود بر آن حضرت جامهٔ قطری بکسر قاف و سکون طا نوعی است از برد
یمن که خشونتی نیست میباشد در وی خطهای سرخ و بعضی گویند جفت جامه ایست که آورده میشود از جانب بحرین و قطر قریه ایست از بحرین
+ قد توشح به + تحقیق پیچیده بود بوی بدن شریف را بطریق وشاح بمعنی حمائل که زیر دست در آورده بر دوش چپ افگنده بود چنانکه
محرم کند و بعضی گویند مراد از توشح اینجا مجرد معنی تغشی است بی اعتبار خصوصیت توشح + فصلی بهم + پس نماز گذارد با ایشان یعنی با صحاب
و امامت کرد و آن آخر نمازی است که ابوبکر صدیق میگذارد بقوم پس آن حضرت از درون خانه بر آمد و در پهلوی ابوبکر نشسته
و امامت کرد چنانکه بیان آن تفصیل در مقام خود مذکور است + رواه فی شرح السنة وعن عائشة رضی الله عنها قالت کان علی النبی

گفت عائشه بود بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم ثوبان قطریان غلیظان + دو جامهٔ قطری سطبر فکان اذا قعد فعرق ثقلا علیه + و بود آن حضرت
چون می‌نشست پس عرق میکرد گران میشدند آن دو جامه بر بدن مبارک وی و تعب میکشید ازانها + فقدم بز من الشام + پس رسید
پارچها از بزازی از شام و بر یهودی حاده بزاری شده جامهٔ تازه و خشک + لفلان الیهودی + مر فلان یهودی را که نامش اینجا مذکور نشده + فقلت
عائشه گفت پس گفتم آنحضرت را + لو بعثت الیه + اگر بفرستادی کسی را بسوی آن یهود برای خریدن ازان جامها + فاشتریت منه
ثوبین + پس بخریدی ازان یهودی دو جامه را + الی المیسرة + بثمن مؤجل + تا وقت فراخی یعنی تا وقتیکه چیزی برسد و ادای آن میسر شود فبعث
باشد + فارسل الیه + پس فرستاد آن حضرت کسی را بسوی آن یهودی تا دو جامه را از وی تا وقت میسر بخرد پس طلب کرد آن کس از آن
یهودی جامها بدین وجه + فقال + پس گفت آن یهود بآنکس که آنحضرت بخریدن جامها فرستاده بود + قد علمت ما یرید + میدانم
که چه میخواهی تو + انما یرید ان یذهب بمالی + نمی خواهی تو مگر آنکه ببری مال مرا که جامه است باین وعده ثمن و فا نکنی آنرا + انما خطاب
بآنکس کرد که آمده بود بخریدن جامه و در حقیقت خطاب بآنحضرت است صلی الله علیه وسلم و در بعضی نسخ یرید بیای تحتانیه است
و همین ظاهر است + پس بازگشته آمد آنکس و عرض کرد جواب ناصواب یهود را که گفته بود + فقال رسول الله + پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
کذب + دروغ گفت آن یهود که اراده من این است که مال او را ببرم و ثمن آنرا ندهم و خود میداند که دروغ میگوید زیرا که قد علم + بتحقیق میداند
وی از توریت + انی من اتقاهم + که من متقی ترینم مر ایشان + و آداهم للامانة + و اداکننده ترین ایشانم مر امانت را و آداهم بدینهم + تحقیقت
دال + رواه الترمذی والنسائی + و ازین حدیث معلوم شد که آنحضرت جامه درشت پوشیده بود و طبع شریف وی ازان اذیت و تعب
کشیده و بر اثر رفاه و استراحت قصد خریدن جامهٔ خوب بطریق دین کرد و شقاوت وجود یهودی نا یهود نیز معلوم شد که در چه مرتبه
بود نعوذ بالله منه + و عن عبد الله بن عمرو بن العاص قال رآنی رسول الله + گفت دید مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم و علی ثوب
مصبوغ بعصفر + و بر من جامه‌ای بود رنگ کرده شده بعصفر بضم عین و فا ... زرد + و برنگ گل سرخ + فقال + پس گفت
آن حضرت بطریق استفهام و تعجب انکار + ما هذا + چه چیز است این جامه سرخ که تو پوشیده + فعرفت ما کره + پس شناختم من کراهت
آنحضرت را از پوشیدن آن جامه + فانطلقت + پس رفتم از نزد آنحضرت + فاحرقته + پس سوختم آن جامه را + فقال النبی + پس گفت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم + چون رفتم و گشته دیگر نزد وی + ما صنعت بثوبک + چه کردی تو بجامهٔ خود + قلت احرقته + گفتم سوختم آنرا + قال
گفت آنحضرت + افلا کسوته بعض اهلک + چرا نپوشانیدی آن جامه را بعض اهل خود را از زنان + فانه لا باس به للنساء +
زیرا که باکی نیست و کراهتی نه پوشیدن آن جامه زنان را + رواه ابوداؤد + و عن هلال بن عامر + تابعی ثقه است ...
در ثقیف ... عن ابیه + روایت کرده است از پدر خود + قال رایت النبی صلی الله علیه وسلم بمنی + گفت دیدم آنحضرت را در منا در ایام حجة
الوداع بعد از آمدن از عرفات + یخطب علی بغلة + که خطبه میخواند آنحضرت و تعلیم احکام میکرد مردم را بر استر سوار + و علیه برد احمر + و بود بر آنحضرت
صلی الله علیه وسلم برد احمر چادری سرخ که خطهای سرخ داشت و احمر در لباس آن حضرت هر جا که واقع شده مراد بدان جامهٔ است
مخطط بخطوط سرخ تحقیق محققین این است و بعضی از فقها اینجا توهم کرده اند که مراد بدان سرخ محض است و نه چنین است + و علی مامه

یعبر عنه + وعلی مرتضی رضی الله عنه پیش آنحضرت ایستاده بود تعبیر میکرد از آن حضرت و میرسانید کلام او را باواز بلند بمردمی که دورتر ایستاده بودند که بجهت کثرت خلائق و ازدحام آواز مبارک وی نمیرسید کذا قیل و حق آنست که آواز میرسید و علی مرتضی رضی الله عنه می فهمانید + رواه ابوداؤد +

وعن عائشة رضی الله عنها قالت صنعت للنبی + گفت عائشه ساخته شد برای پیغمبر صلی الله علیه وسلم بردة سوداء + چادری سیاه یعنی از پشم فلبسها + پس پوشید آنرا + فلما عرق فیها + پس هرگاه که عرق کرد آن حضرت دران برده + وجد ریح الصوف + یافت بوی پشم را + فقذفها + پس بینداخت آنرا بجهت کمال طیب و نظافت طبع شریف وی + رواه ابوداؤد +

وعن جابر رضی الله عنه قال اتیت النبی صلی الله علیه وسلم + گفت جابر آمدم نزد آنحضرت + وهو محتبٍ بشملة + وآن حضرت نشسته بود بر هیأت احتبا بشمله یعنی بجامه که مشتمل بود بر بدن بعضی شمله را تفسیر برده کرده اند و تحقیق آن است که برده کسا است و شمله آنچه در گرفته شود بوی بدن خواه ردا باشد یا غیر آن پس شمله عام تر از ردا و کسا کذا فی مجمع البحار و احتبا بر داشتن هر دو ساق است و نشستن بر سرین احتبا گاهی بهر دو دست باشد چنانکه هر دو دست را بر ساقین گرد آرند و گاهی بردا یا فوطه و احتبای آنحضرت درین وقت بردا بود که مراد بشمله آنست + قد وقع هدبها + تحقیق افتاده بود ریشه و طرف آن برده فی الصراح هدب هدبه بضم ها و سکون دال و ضم الیها ریشه و پرز جامه + علی قدمیه + بر هر دو قدم مبارک او مقصود آن است که آنحضرت بر هیأت احتبا نشسته و احتبا بجامه خود کرده و این هیأت جلوس متعارف است میان عرب در مجالس محافل + رواه ابوداؤد

وعن دحیة بن خلیفة + این همان دحیه کلبی ست که جبرئیل بصورت وی می آمد + قال اتی النبی صلی الله علیه وسلم بقباطی + گفت دحیه آورده شد نزد آنحضرت جامه های مصری باریک سفید از کتان و قباطی بفتح قاف و کسر طا و تشدید یا جمع قبطیه بضم قاف و سکون با جامه منسوب ست بقبط بکسر قاف یعنی اهل مصر که فرعون از ان قوم است و جامه قبطیه نیز منسوب بایشان است و قبط اگرچه بکسر قاف است اما قبطیه بمعنی ثیاب منسوب بدان بضم قاف آید بر خلاف قیاس گاهی بکسر نیز خوانند و این در نسبت ثیاب ست که منسوب ست بدان اما در نسبت آدمیان بکسر آید بر قیاس پس دحیه میگوید آورده شد در حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم این قسم جامها + فاعطانی منها قبطیة + پس داد مرا از آن جامها یکجامه + فقال اصدعها صدعین + پس فرمود پاره کن او را دو پاره صدع شق شیئ صلب انگونید چنانکه شیشه و ظروف بفتح مصدر بمعنی پاره کردن و بکسر اسم بمعنی پاره از باب فتح چنانکه شق بهر دو معنی است + فاقطع احدهما قمیصا + پس قطع کن و لباس کن یکی از ان دو جامه را پیراهن برای خود + واعط الآخر امرأتک + و بده جامه دیگر زن خود را + تختمر به + که خمار سازد او را برای پوشیدن سر خود و تختمر برفع را و جزم آن هر دو صحیح است + فلما ادبر + گفت دحیه هرگاه که پشت داد دحیه و برگشت یا خود دحیه میگوید و خود را بصیغه غائب ذکر میکند و این نوع نیز در کلام می آید + قال + گفت آن حضرت به دحیه + وامر امرأتک + و امر کن زن خود را + ان تجعل تحته ثوبا + که بگرداند زیر این خمار جامه دیگر را یعنی بپوشد زیر این جامه جامه دیگر + لا یصفها + تا ظاهر نسازد آن خمار و کشف نکند موی و دور و او را از جهت بودن وی و رقیق چنانکه نمایان شود از زیر آن لتشره و لا یصفها را برفع و جزم هر دو خوانده اند چنانکه تختمر را + رواه ابوداؤد

وعن ام سلمة ان النبی صلی الله علیه وسلم دخل علیها + روایت است از ام سلمه که آنحضرت در آمد بر وی + وهی تختمر + و حال آنکه وی می پیچید سر خود را بخمار + فقال لیة لا لیتین + پس گفت بپیچ سر خود را و تحت حنک خود را یک پیچ نه دو پیچ کذا فی الطیبی و ظاهر آنست که مراد پیچیدن سر باشد بجامه و عادت زنان عرب است که سر را

بجامه می‌پوشند مانند عصابه پس آن حضرت نهی کرد که یک پیچ بس است و زیاده پیچد تا اسراف نشود و مشابه نگردد بعمامهٔ مردان و از این حدیث
معلوم شود که زنان را ملبس بلباس مردان و تشبه بایشان درست نباشد چنانکه عکس آن نیز این حال دارد + رواه ابوداود

الفصل الثالث

+ عن ابن عمر رضی الله عنهما قال مررت برسول الله + گفت گذشتم به پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وفی ازاری استرخاء + وحال آنکه در ازار من
سستی و فروهشتگی و اسبال بود + فقال + پس گفت آن حضرت + یا عبد الله ارفع ازارک + محکم بربند و بالا بردار ازار خود را + فرفعته + پس برداشتم و بلند
گردانیدم ازار را + ثم قال + پس گفت آن حضرت + زده + و زیاده کن بر داشتن ازار را + فزدت + پس زیاده کردم در بر داشتن + فما زلت اتحراها
بعد + پس همیشه کوشش و تعهد می‌نمایم و می‌طلبم این فعل را و خصلت را که بر داشتن ازار است بعد از امر کردن آنحضرت بدان + فقال بعض القوم
پس گفتند بعضی مردم که شنیدند این سخن را از ابن عمر + الی این + تا کجا و چه حد برسید و یا برداریم ازار را + قال الی انصاف الساقین + گفت تا
نصف ساقها + رواه مسلم + وعنه ان النبی صلی الله علیه وسلم قال + وهم از ابن عمر است که آن حضرت گفت + من جر ثوبه + کسیکه کشد و دراز کند
جامه خود را + خیلاء + بر وجه عجب و کبر فی الصراح خیلا بالضم خای معجمه و بکسر نیز آمده و فتح تحتانیه ممدود و خال و مخیله بفتح میم و کسر خا کبر + لم ینظر الله الیه یوم القیمة
نظر رحمت نکند خدا بجانب وی روز قیامت + فقال ابوبکر + پس چون شنید این وعید و تهدید را ابوبکر رضی الله عنه گفت + یا رسول الله ازاری
یسترخی + عادت من است که ازار من سست میگردد و فرو می‌آید + الا ان اتعاهده + مگر آنکه همه زمان خبر گیرم و اصلاح کنم آنرا + فقال له رسول الله
+ پس گفت مر ابی بکر را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم انک لست + بدرستیکه تو نیستی + ممن یفعله خیلاء + از آن کسانیکه میکنند جر ازار و
فرو هشتن آنرا بطریق عجب و تکبر و مکروه و حرام آن است که کسی آنرا بطریق عجب و تکبر کند + رواه البخاری وعن عکرمة و مرویست از عکرمه که
مولی و کاتب ابن عباس است و یکی از فقهای مکه و تابعین وست + قال رایت ابن عباس + گفت دیدم ابن عباس را + یأتزر + که ازار می‌پوشید
+ فیضع حاشیة ازاره + پس می‌نهاد طرف ازار خود را + من مقدمه + از جانب پیش ازار + علی ظهر قدمه + بر پشت پای خود + ویرفع من مؤخره
و بر می‌داشت طرف ازار را از جانب پس ازار + قلت + گفتم یعنی ابن عباس را + لم تأتزر هذه الازرة + بکسر همزه بر آنچه می‌پوشی ازار را این نوع
پوشیدن + قال رایت رسول الله + گفت ابن عباس دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یأتزرها + می‌پوشید ازار را گاه گاهی این نوع پوشیدن
که از پیش فرو می‌هشت و از پس می‌داشت از این جا معلوم میشود که بلند داشتن ازار از جانب پس کافی است در عدم اسبال + رواه ابوداود +
وعن عبادة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم + گفت عباده بن الصامت که گفت آنحضرت + علیکم بالعمائم + بر شما باد پوشیدن دستارها + فانها
زیرا که عمائم + سیماء الملائکة + علامت فرشتگان است چنانکه در خبر آمده دستارها پوشیده و سیما مقصور آید و ممدود + وارخوها + و بگذارید و فرو هلید
اطراف عمائم را + خلف ظهورکم + پس پشت خود زیرا که ملائکه نیز باین هیأت آمده بودند و در بعضی نسخ ظهورکم و هو ظاهر + رواه البیهقی فی شعب الایمان
واحادیث در فضل عمامه بسیار آمده بعضی از آن در شرح سفر السعادة ذکر کرده ایم وعن عائشة ان اسماء بنت ابی بکر دخلت علی رسول الله +
و مرویست از عائشه که اسماء دختر ابی بکر در آمد بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وعلیها ثیاب رقاق + وحال آنکه بود بر اسماء جامه های تنگ باریک
+ فاعرض عنها + پس روی گردانید آن حضرت از اسماء + وقال یا اسماء ان المرأة اذا بلغت المحیض + و فرمود ای اسماء بدرستیکه زن چون برسد
حیض را یعنی وقت بلوغ را + لن یصلح ان یری منها + نیک و درست نیست که دیده شود از آن هیچ عضوی + الا هذا وهذا + مگر این و این + و اشاره

دہمہ واقفیہ • واشارت کرد بسر آن بیان مشار الیہ بہذا بسوی سر خود و ہر دو کف دست خود این ستر عورت است مر زن را و حجاب آنست
کہ از خانہ بیش دم بیرون نیایند اگرچہ پوشیدہ باشند و آن از خواص ازواج مطہرۂ آن حضرت است رضی اللہ عنہن اجمعین و ازین حدیث معلوم
میشود کہ چون اندام در جامہ ظاہر کنند نماید حکم برہنہ دارد • رواہ ابوداود • وعن ابی مطر • مرویست از ابی مطر کہ تابعی است و شناختہ نشدہ
نام او روایت میکنند از سالم بن عبداللہ و روایت کردہ است ازوی حجاج بن ارطاۃ و توثیق نمودہ او را • قال ان علیا • گفت ابومطر کہ علی رضی اللہ عنہ
اشتری ثوبا بثلثۃ دراہم • خرید جامہ بسہ درہم کہ کمتر از ربع [illegible] بودہ باشد • فلما لبسہ • پس ہرگاہ پوشید او را • قال • گفت • الحمد للہ الذی
رزقنی من الریاش ما اتجمل بہ فی الناس • شکر خدای را کہ رسانید مرا از جامہ ہای نفیسہ چیزی کہ تجمل و تزیین میکنم بدان چیز در میان مردم
و ریاش بکسر را جمع ریش بمعنی زینت مستعار از ریش طیر یعنی پر و گہ ہم لباس است او را و ہم زینت • واواری بہ عورتی • و آنچہ میپوشم و ستر میکنم
بدان چیز اندام نہانی خود را تلمیح است بقول مولی سبحانہ قد انزلنا علیکم لباسا یواری سوأتکم وریشا • این کلمات را حضرت علی رضی اللہ عنہ
ثم قال • پس گفت • ہکذا سمعت رسول اللہ • اینچنین شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم یقول • کہ میگفت و میخواند این را بوقت پوشیدن
جامہ برای شکر و ستایش حق تعالی • رواہ احمد • وعن ابی امامۃ قال لبس عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ ثوبا جدیدا • روایت است از
ابی امامہ گفت پوشید عمر رضی اللہ عنہ جامۂ نو را • فقال • پس گفت این کلمات را • الحمد للہ الذی کسانی • شکر مر خدای را کہ پوشانید مرا
ما اواری بہ عورتی • جامۂ را کہ بپوشم بدان برہنگی خود را • واتجمل بہ فی حیاتی • و زینت کنم بوی در حیات خود • ثم قال سمعت رسول اللہ
پس گفت عمر بن الخطاب شنیدم رسول خدا را صلی اللہ علیہ وسلم یقول میگفت • من لبس ثوبا جدیدا فقال • کسی کہ بپوشد جامہ نو را پس
بگوید • الحمد للہ الذی کسانی ما اواری بہ عورتی واتجمل بہ فی حیاتی ثم عمد الی الثوب الذی اخلق • پس قصد کند بسوی جامہ کہ کہنہ کردہ است
او را • فتصدق بہ • پس تصدق کند بآن جامہ کہنہ • کان فی کنف اللہ • باشد در پناہ خدا و سایۂ عنایت او • وفی القاموس کنف بفتحتین پناہ
و پردہ و سایہ • وفی حفظ اللہ • و در نگاہداشت و نگاہبانی او • وفی ستر اللہ • و در پردہ عفو و مغفرت وی تعالی [illegible]
حیا ومیتا • زندہ و مردہ بجہت شکرگذاری نعمت و بجہت ثواب تصدق • رواہ احمد والترمذی وابن ماجہ وقال الترمذی
ہذا حدیث غریب • و درین حدیث استحباب تصدق است بجامہ کہنہ بشکرگذاری جامہ نو • وعن علقمۃ بن ابی علقمۃ تابعی مدنی
مولای عائشہ و این غیر علقمہ بن قیس است صاحب ابن مسعود از کبار تابعین و مشاہیر ایشان کہ اطلاق علقمہ منصرف بوی گردد • عن امہ
روایت میکند از مادر خود • قالت • گفت مادر علقمہ • دخلت حفصۃ بنت عبدالرحمن علی عائشۃ • درآمد حفصہ دختر عبدالرحمن بن ابی بکر
بر عائشہ • وعلیہا خمار رقیق • و بود بر حفصہ خمار [illegible] تنک • فشقتہ عائشۃ • پس پارہ کرد آن خمار را عائشہ و برکشید از حفصہ • وکستہا
خمارا کثیفا • و پوشانید حفصہ را خماری درشت ستبر [illegible] پوشش تمام • رواہ مالک • وعن عبدالواحد بن ایمن • کنیت او ابوالقاسم
است مخزومی مولای ابی عمر [illegible] گفتہ اند مولای ابن ابی عمر و شنید از پدر خود و جز او از تابعین • عن ابیہ قال دخلت علی عائشۃ
گفت ایمن درآمدم بر عائشہ • وعلیہا درع قطری • و بر عائشہ بود درع قطری کہ جامہ ایست از یمن یا بحرین و درع [illegible]
پیراہن زن گفتہ و در صراح گفتہ درع جامہ کہ پوشند زنان بالای پیراہن • ثمن خمسۃ دراہم • اینچنین بود آن جامہ کہ بہا

او پنج درهم بود + فقالت + پس گفت عائشه یا ایمن + ارفع بصرك الى جاريتى + بردار نظر خود را بجانب دادامن + انظر اليها + ببين او را + تزهى
دی + فانها تزهی ان تلبسه فی البیت + پس بدرستی که آن جاریه تکبر میکند از پوشیدن این جامه در خانه چه جای آنکه آنرا پوشیده بیرون رود
وتزهی بلفظ مجهول است و معنی وی معلوم یعنی این چنین آمده است استعمال بمعنی الفاعل چنانکه نتجت الناقة بلفظ مجهول گویند و مراد معنی
معلوم است یعنی زائیده ناقه گفت عائشه رضی الله عنها و بیان کرد از حال فقر و عسرت اهل خود در زمان آنحضرت + وقد کان لی منها
درع علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم + و تحقیق بوده مرا ازین ثیاب قطری پیراهنی در زمان آنحضرت ضمیر منها که گفته از ثیاب
راجع است بجنس ثیاب که اعتبار کرده شود بدان و تعدی نمیتواند از وی گفت + فما کانت امرأة + پس نبود هیچ زنی که تقین
بالمدینة + آراسته میشد برای زفاف و عروسی در مدینه تقین آراستن زن جهت شوهر کردن + الا ارسلت الی تستعیره + مگر آنکه میفرستاد آن زن
کسی را بسوی من تا استعارت میکرد از من آن جامه را + رواه البخاری + وعن جابر قال لبس رسول الله + گفت جابر پوشید پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم یوما + روزی + قباء دیباج اهدی له + قبای دیبا که هدیه فرستاده شده بود برای وی + ثم اوشك ان نزعه + پس نزدیک شد برکشید
آن قبا را از بدن مبارک خود + فارسل به الی عمر + پس فرستاد آن قبا را بسوی عمر رضی الله عنه + فقیل قد اوشك ما نزعته + پس گفته شد
صحابه تحقیق زود واقع شد برکشیدن تو آن قبا را از بدن یا رسول الله + فقال نهانی عنه جبرئیل + پس فرمود آنحضرت نهی کرد مرا
از پوشیدن آن قبا جبرئیل هم معلوم شد که پوشیدن آن قبا پیش از ورود نهی بود + فجاءه عمر یبکی فقال + پس آمد عمر
گریان نزد آنحضرت پس گفت + یا رسول الله کرهت امرا واعطیتنیه + مکروه داشتی تو چیزی را یعنی این قبا را و دادی مرا + فما لی + پس
چه کار کنم من و چه باشد حال من چون عمر رضی الله عنه خیال کرد که آنحضرت قبا را برای پوشیدن داده است و گریه کرد از آن که
آنحضرت بر وی تسلی داد او را + فقال + پس گفت + انی لم اعطکه لتلبسه + بدرستی که من نداده ام ترا تا بپوشی آنرا + انما اعطیتکه
تبیعه + داده ام آنرا مگر برای آن که بفروشی آنرا + فباعه بالفی درهم + پس فروخت آنرا عمر بدو هزار درهم چه قیمتی او ... که
زنان جامه سازد چنانکه در جاهای دیگر فرموده + رواه مسلم + وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال انما نهی رسول الله + گفت
ابن عباس جز این نیست که نهی کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عن الثوب المصمت من الحریر + از جامه که از ابریشم صرف باشد و با وی پود
و مخلوط بچیزی دیگر نباشد مصمت بضم میم و سکون صاد و فتح میم ... + فاما العلم + اما علم که از حریر بر جامه کشیده باشد
+ وسدی جامه که از حریر بود فلا باس به + پس هیچ باک نیست از پوشیدن آن + رواه ابو داود + اگر ... هر که
او از ابریشم بود حرام و مکروه است مگر بقول شاذ از بعضی علما که عمل بدان نتوان کرد و نزد صاحبین مباح است ...
است نه پود وی نیز مکروه است باتفاق و عکس وی نیز مکروه ... نزد صاحبین ... هم مباح است و نزد امام ابو حنیفه
مخلوط که پود او حریر است و تار وی جز آن اما آنکه تار وی حریر بود و پود وی جز آن مباح است مطلقا + وعن ابی رجاء قال
خرج علینا + بفتح را و جیم نام او عمران بن تیم عطاردی تابعی مخضرم دریافت جاهلیت و اسلام را گفت بیرون آمد بر ما + عمران بن حصین وعلیه
مطرف من خز + و بر وی مطرف بود از خز مطرف بتثلیث المیم ثوبی که در دو طرف آن علم است و میم ... است و در قاموس گفته

که دلالت بر وزن مکرم بر ده الاخیر صریح که علما دارد + وقال ابن سعد لی للہ و گفت عمران ابن حصین که پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم قال + گفت من
انعم اللہ علیہ نعمة + کسی که افاضه کند خدا تعالی بر وی نعمتی را + فان اللہ یحب پس بدرستی که خدا تعالی دوست میدارد + ان یری اثر نعمته علی عبده
که دیده شود اثر نعمت وی بر بندهٔ او و شرح این در فصل ثانی در حدیث عمرو بن شعیب گذشت + رواه احمد + وعن ابن عباس قال
گفت + کل ما شئت والبس ما شئت بخور هر چیز را که میخواهی و بپوش هر چیز را که میخواهی + ما اخطاتک اثنتان + مادام که نرسد ترا و بگذرد از تو دو حصلت
سرف ومخیلة + اسراف و تکبر یعنی کراهت توسیع در طعام و لباس بعلت اسراف و تکبر است و هر چه نه برین وجه است مباح است + رواه البخاری
فی ترجمة باب + روایت کرد این حدیث را بخاری در ترجمه بابی + وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال قال رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم کلوا واشربوا وتصدقوا والبسوا + بخورید و بنوشید و تصدق کنید و بپوشید هر چه بخواهید + ما لم یخالط اسراف ولا مخیلة + مادام که مخلوط نگردد
اسراف و تکبر + رواه احمد والنسائی وابن ماجه + وعن ابی الدرداء قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان احسن ما زرتم اللہ فی قبورکم و
مساجدکم البیاض + بدرستی که بهترین جامه ها که دریابید شما خدای تعالی را در قبرهای خود و مسجدهای خود جامهٔ سفید است + رواه ابن ماجه

باب الخاتم باب در بیان خاتم و امثال آن از جنس حلی و در خاتم پنج لغت است خاتم بفتح تا و کسر آن و خاتام و ختام بکسر ها و ختم بفتحتین و در بعضی
کتب خیتام و خیتوم نیز گفته اند **الفصل الاول** + عن ابن عمر رضی اللہ عنهما اتخذ النبی + گرفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم خاتما من ذهب
+ انگشتری از طلا + وفی روایة + و در روایتی این زیادتی آمده که + وجعله فی یده الیمنی + و گردانید آنحضرت خاتم را در دست راست خود + ثم القاه
+ پس انداخت و برتافت آن خاتم طلا را + ثم اتخذ خاتما + پس گرفت انگشتری را + من ورق + از نقره و ورق بکسر را و فتح آن و سکون نیز
آمده بمعنی دراهم سکه زده و مراد اینجا نقره است + نقش فیه + نقش کرد شده در خاتم محمد رسول اللہ + و نقش بصیغه معلوم نیز خوانده و چون این کلمات
متبرک بود و مشترک میان مسلمانان مظنه این بود که همه رغبت کنند در نقش کردن آن نهی کرد + و قال + و گفت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
+ لا ینقش احد + باید که نقش نکند هیچ یکی + علی نقش خاتمی هذا + نقشی که این است بر دو شکل این نقش خاتم من و بعضی گویند علی بمعنی مثل است
و مقصود آن است که دیگری این کلمه در مهر خود ننویسد زیرا که اشتراک در نقش خاتم موجب مفسده و اختلال مهام و مقاصد است و قول
وی هذا اشارت بنقش و تعیین وست یا بخاتم و مقصود تعیین تمیز اوست نه تقیید و اگر این نقش خاتم را بخصوصیت برای ختم مکاتیب و مناشیر
که بملوک و سلاطین بجهت تعیین قرار داده باشند و روسای آنرا درین باب عتبار نکرده باشند یعنی تقیید نیز درست باشد واللہ اعلم + و کان اذا لبسه
دلبود آنحضرت چون می پوشید خاتم را + جعل فصه + میگردانید نگین خاتم را + مما یلی بطن کفه + در ان جانب که متصل است باطن کف دست را
نه در جانب بیرون زیرا که این ابعد است از اعجاب و زینت و مختار در مذهب حنفی این است چنانکه در هدایه گفته است لیکن طیبی گفته که
چون مردان نکرده اگر جانب ظهر کف نیز دارند درست است و از سلف هر دو منقول است انتهی + متفق علیه + بدانکه در اول حدیث
دو حکم مذکور شد که هر دو تغییر یافته یکی پوشیدن خاتم ذهب که تغییر آن در همین حدیث مذکور شد دیگر پوشیدن در دست راست و آن نیز تبدیل
یافته و آخر دأب آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم پوشیدن خاتم در دست چپ بود کذا قال الطیبی و صاحب سفر السعادة گفته که روایت
مختلف است و در بعضی احادیث آنکه در دست راست بودی و در بعضی در دست چپ مجموع احادیث صحیح است و ظاهر آنکه گاهی

چپ بودی و گاهی در دست راست انتهی و سیوطی در شرح بخاری گفت وارد شده احادیث بلبس خاتم در یمین و احادیث دیگر بلبس در یسار
و عمل بر یمین است و اول منسوخ ست چنانکه بیهقی و بغوی و غیر ایشان بدان قائل شده اند و ابن عدی و غیر وی از ابن عمر اخراج کرده که
تختم کرد رسول خدا در یمین پس تغییر داد و بگذاشت آنرا در یسار و امام نووی گفته اجماع است بر جواز تختم در راست و چپ گفته که صحیح در مذهب
ما بر یمین است زیرا که وی اشرف است پس احق باشد بزینت و اکرام و بگوید انکه حرمت خاتم ذهب در حق رجال ست اما نسا را حرام
نیست بلکه گفته اند که تختم بخاتم فضه مکروه است مر نسا را زیرا که این لباس مردان است و زنان را تشبیه بمردان در لباس مکروه
و گفته اند که اگر زن خاتم فضه پوشد باید که تغییر دهد رنگ آنرا بزعفران مانند آن و در هدایه گفته که معتبر درین باب حلقه است نه نگینه زیرا که قوام
خاتم بر دو حقیقت لبس دروست **وعن علي** رضی الله عنه قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن لبس القسي والمعصفر وعن تختم الذهب
شرح این سابقا در فصل ثانی از کتاب اللباس هم در حدیث علی رضی الله عنه معلوم شده است وعن قراءة القرآن في الركوع و نهی کرد
از خواندن قرآن در رکوع این را دو معنی است یکی آنکه نهی کرد از انکه در رکوع بجای تسبیح قرآن بخواند زیرا که محل قراءت قیام ست و رکوع محل
تسبیح ست و دیگر آنکه نهی کرد از انکه اضطراب کند و قراءت را تمام نکرده برکوع رود چنانکه بعض قراءت در رکوع افتد کذا سمعت رواه مسلم **وعن**
عبد الله بن عباس رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه وسلم رای خاتما من ذهب في يد رجل آن حضرت دید انگشتری را از طلا در دست
مردی فنزعه فطرحه پس کشید آنحضرت انگشتری را از دست آن مرد و دور انداخت آنرا فقال پس گفت آن حضرت صلی الله علیه وسلم
يعمد احدكم قصد میکند یکی از شما الی جمرة من نار بسوی اخگری از آتش دوزخ فيجعلها في يده پس میگرداند وی پوشد آنرا در دست
خود مقصود نهی است یا وعید اشد بر پوشیدن خاتم ذهب فقیل للرجل بعد ما ذهب رسول الله پس گفته شد مر آن مرد را بعد از رفتن پیغمبر
صلی الله علیه وسلم یعنی از مجلس خذ خاتمك بردار خاتم خود را و بگیر آنرا انتفع به نفع بگیر بدان بفروختن و انتفاع بثمن آن یا بحلی زنان
قال گفت آن مرد لا والله نه سوگند بخدا لا آخذه ابدا نمی گیرم آنرا هرگز وقد طرحه رسول الله و حال آنکه بتحقیق انداخت آنرا پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم چه آنچه وی مکروه داشته بر صحابی وی بدان متعلق شده در برداشتن آن و نفع در گرفتن بدان خیر نباشد گو بردارد آنرا فقیری و منتفع
گردد بدان تا کفارت تقصیری که رفته گردد رواه مسلم **وعن انس** رضی الله عنه ان النبي صلی الله علیه وسلم اراد ان یکتب روایت است از انس
که آنحضرت خواست که بنویسد فرمانی الی کسری بجانب کسری بفتح کاف و کسر آن و فتح را و اماله آن بکسر نیز آمده لقب پادشاه فارس است
وقیصر و بنویسد فرمان بجانب قیصر که لقب پادشاه روم است والنجاشي و بنویسد بجانب نجاشی بفتح نون و کسر آن با تخفیف جیم و تشدید یا
تخفیف او بسکون کذا صحح بعض الافاضل لقب پادشاه حبشه است و تخفیف یا انسب است فقیل انهم لا یقبلون پس گفته شد که ایشان قبول
نمی کنند کتابا کتابی را الا بخاتم فصاغ رسول الله پس ساخت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم خاتما انگشتری را یعنی امر کرد بساختن و مصوغ در کالبد ریختن کرد
را بعد از بیان کیف خاتم را بقول خود حلقه فضه و بیان فص نکرد و اکتفا نمود از جهت انکه چون حلقه [illegible] در احادیث آمده که [illegible]
فضه بود و در بعضی فص حبشی بیان آن در احادیث بیاید نقش فيه نقش کرد یا نقش کرده شده در انگشتری خاتم محمد رسول الله رواه مسلم
روایت کرد مسلم این حدیث را همچنین مجمل وفي رواية للبخاري و در روایتی مر بخاری را آمده که کان نقش الخاتم ثلاثة اسطر بود نقش خاتم

سہ سطر + محمد سطر یک سطر پایان محمد و رسول سطر و سطر میانہ رسول و الله سطر + و سطر دیگر بالا الله شیخ محی الدین نووی گفتہ سطر اول الله و
سطر دوم رسول و سطر سوم محمد بدین ہیئت ۲ و در بعضی حواشی باین ہیئت ۹ نوشتہ محمد رسول الله و الله اعلم و خاتم آن حضرت صلی الله علیہ
وسلم بعد از وی بدست ابوبکر صدیق بود و بعد از وی بدست عمر فاروق و بعد از وی بدست عثمان ذی النورین رضی الله عنہم و در آخر عہد خلافت
وی از دست معیقیب کہ خادم وی بود در بیر اریس افتاد و ہر چند جستند پیدا نشد و گفتہ اند کہ باعث انیہم تفرقہ و پریشانی و فتنہ و اختلاف کہ در عہد
وی و بعد از وی شد گم شدن آن خاتم بود کہ در وی سری مودع بود کہ باعث انتظام و القیام امر بود چنانکہ در خاتم سلیمان علیہ السلام و الله اعلم + وعنہ
ان النبی صلی الله علیہ وسلم کان خاتمہ من فضة + و ہم از انس آمدہ کہ بود حلقہ انگشتری آنحضرت از نقرہ + وکان فصہ منہ + و بود نگین وی ہم
از نقرہ + رواہ البخاری وعنہ ان رسول الله صلی الله علیہ وسلم لبس خاتم فضة فی یمینہ + آنحضرت پوشید انگشتری نقرہ را در دست راست خود
فیہ + بود در ان خاتم + فص حبشی + نگین منسوب بحبشہ باین معنی کہ از جزع یا عقیق بود زیرا کہ کان ہر دو یمن و حبشہ است یا مہرہ دیگر بود کہ در حبشہ می باشد
یا ہمین معنی مراد است و حبشہ را از یمن پیدا نداز جہت قرب وی از ان یا سیاہ برنگ حبشیان یا آنرا در حبشہ ساختہ بودند یا صانع وے حبشی بود
چنانکہ در صفت تیغ آن حضرت آمدہ کہ حنفی اود یعنی صانع از بنی حنیفہ بود و باین معنی منافات ندارد بودن وی از فضہ بر تقدیر معنی اول
حمل بر تعدد خاتم باید کرد + کان یجعل فصہ مما یلی کفہ + بود آنحضرت کہ میگردانید نگین آنرا بجانبی کہ متصل بکف است یعنی باطن کف چنانکہ گفتہ شد
و بیشتر اطلاق کف بر ہمان جانب آید + متفق علیہ وعنہ + و ہم از انس است کہ قال کان خاتم النبی + گفت بود خاتم پیغمبر خدا صلی الله علیہ
وسلم فی ہذہ + درین انگشت واشار + و اشارت کرد انس از برای تعیین مشار الیہ بہذہ الی الخنصر من الید الیسری + بانگشت کوچک
دست چپ + رواہ مسلم وعن علی رضی الله عنہ قال نہانی رسول الله + گفت علی مرتضی نہی کرد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیہ وسلم ان
اتختم + از مہر کردن + فی اصبعی ہذہ او ہذہ + در انگشت من کہ این است یا این است + قال + گفت راوی + فاومی + پس اشارت کرد علی
مرتضی بلفظ ہذہ نخست + الی الوسطی + بسوی انگشت میانہ + والتی تلیہا + و بہذہ دوم بسوی انگشت کہ متصل ہست انگشت میانہ را کہ آنرا
سبابہ گویند کذا قیل و احتمال دارد کہ ضمیر قال برای علی باشد و در فاومی برای آنحضرت و احتمال اول ظاہر تر است بعضی از شارحان گفتہ اند کہ در ابہام
و خنصر ہیچ روایتی نہ از پیغمبر صلی الله علیہ وسلم و نہ از صحابہ و تابعین رضی الله عنہم اجمعین نیامدہ پس ثابت شد استحباب تختم در خنصر و تا آن
جانب میل کردہ شافعیہ و حنفیہ و این در حق مردان است و زنان را جائز است کہ در ہمہ انگشتان بپوشند + رواہ مسلم الفصل الثانی

+ عن عبد الله بن جعفر رضی الله عنہما قال کان النبی صلی الله علیہ وسلم یتختم فی یمینہ + گفت عبد الله بن جعفر کہ صحابی بود و در جود و
سخاوت بی نظیر عالم بود آنحضرت کہ میپوشید خاتم در دست راست خود + رواہ ابن ماجہ + روایت کرد این حدیث را ابن ماجہ از عبد الله بن جعفر
و رواہ + و روایت کرد آنرا + ابو داؤد والنسائی عن علی وعن ابن عمر رضی الله عنہما قال کان النبی صلی الله علیہ وسلم یتختم فی یسارہ
در روایت از ابن عمر بود آنحضرت کہ می پوشید انگشتری را بدست چپ خود + رواہ ابو داود + وعن علی رضی الله عنہ ان النبی صلی الله
علیہ وسلم اخذ حریرا + آنحضرت گرفت جامہ ابریشمی را + فجعلہ فی یمینہ + پس نہاد آنرا در دست راست خود + واخذ ذہبا فجعلہ فی شمالہ
و گرفت طلا را و نہاد آنرا در دست چپ خود + ثم قال + پس گفت آن حضرت + ان ہذین + بدرستیکہ این دو چیز + حرام علی ذکور امتی

حرام است هر یک ازان بر مردان امت من. رواه احمد وابوداود والنسائی. وعن معاویة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن
رکوب النمور. نهی کرد آنحضرت از سوار شدن بر پوستهای نمور شرح آن گذشت. وعن لبس الذهب. ونهی کرد از پوشیدن طلا. الا مقطعا
مگر چیزی شکسته ریزه ریزه کرده شده ومقطع در اصل جامهٔ کوتاه وهر ناقص قصیر را گویند وابن حجر تفسیر کرده اند آن را بالشیء الیسیر القلیل مثل
سبل شمشیر یا حلقهٔ کمربند یا دندان بینی ومانند آن وتفسیر کرده اند اندک را بانچه واجب نگردد در وی زکوة وتحلیل اندک از ذهب بر تیار
تحلیل اندک از حریر است مثل چهار انگشت ازان چنانکه گذشت وطیبی از ابوسلیمان خطابی نقل کرده که نهی باستثنا مصروف به نساست نه رجال
یعنی نهی کرده از لبس ذهب مگر مقطع که آن حلال است مر زنان را وحکم از مردان هنوز بر نهی وکراهت است وطیبی گفته که این توجیه
جید ست ولیکن لفظ حدیث آبی است از فرق وتمییز میان مردان وزنان چنانکه نهی از رکوب نمور که قرین او است انتهی پوشیده نماند
که اگر احادیث دیگر را که دال اند بر نهی ذکور از ذهب اناث قرینه بر ارادهٔ این معنی دارند دور نباشد ودر مطالب المؤمنین از هدایه وکافی
می آرد که لجام ورکاب وپاردم چون مفضض باشند وجامه که در وی کتابت از ذهب وفضه بود وسوار شدن بر زین مفضض ونشستن
بر کرسی مفضض وتکیه جای نشستن ودست گرفتن فضه بود جائز است نزد ابی حنیفه وابویوسف گفته که مکروه است وقول محمد گاهی با ابوحنیفه
روایت کنند وگاهی با ابی یوسف وبرین خلاف است آرایش دادن آنها وشمشیر ومسجد وحلقهٔ آئینه وکذا انیه مصحف مذهب یا مفضض وهمچنین جامه
که در وی کتابت بذهب وفضه است ومراد بحلقهٔ آئینه آن ست که بر گرد آن بود نه آنچه بدست گیرند زیرا که وی مکروه ست باتفاق وآنچه
در خالص ذهب ست اما تمویه که آب طلا باشد مکروه نیست نزد ابی حنیفه انتها ذهب در نسل منطقه وحلیهٔ سیف مکروه ست زیرا که در فضه
استغنا است ازان واصل در استعمال ذهب وفضه حرمت است وفضه کافی است. رواه ابوداود والنسائی وعن بریدة ان النبی
صلی الله علیه وسلم قال لرجل علیه خاتم من شبه. روایت است از بریدهٔ اسلمی که آنحضرت گفت مر مردی را که بود در وی انگشتری از برنج
که بهندی زبان آن را پیتل گویند واو را شبه گویند بفتحتین از جهت مشابهت او بطلا در رنگ پس آنحضرت بامر وبطریق تعجب گفت.
مالی اجد منک ریح الاصنام. چیست مرا که می یابم از تو بوی بتان واین از جهت آن فرمود که بتان از برنج میساختند. فطرحه. پس انداخت
آن مرد ودور کرد از خود آن انگشتری را. ثم جاء وعلیه خاتم من حدید. پس آمد آن مرد وحال آنکه بود در وی انگشتری از آهن. فقال. پس گفت
آنحضرت. مالی اری علیک حلیة اهل النار. چیست مرا که می بینم بر تو زیور پوشش دوزخیان. فطرحه. پس انداخت آن مرد آن
انگشتری را. فقال. پس گفت آن مرد. یا رسول الله من ای شیء اتخذه. از چه چیز بسازم انگشتری را. فقال. پس فرمود آنحضرت
من ورق. بساز از نقره. ولا تتمه مثقالا. وتمام مکن انگشتری را تا مثقال بلکه کمتر ازان کن واین بیان اولی واحسن است زیرا که اصل
در ذهب وفضه حرمت وکراهت است پس از قدر ضرورت زیاده نباید وهم ازین جهت پوشیدن دو انگشتری وزیاده بران مکروه ست
ولیکن ساختن انگشتریهای متعدد مکروه نیست اگر بنوبت پوشد. رواه الترمذی وابوداود والنسائی وقال محیی السنة وقد صح. بتحقیق بصحت
رسیده ودر حدیث صحیح آمده است. وعن سهل بن سعد فی الصداق. در باب مهر. ان النبی. که پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم قال لرجل. که آنحضرت گفت مر مردی را که نکاح زنی میخواست. التمس. طلب کن مالی را برای مهر. ولو خاتما من

اگرچه انگشتری باشد از آهن و درین اشعار ست باآنکه انگشتری از آهن میباشد پس معلوم شد که نهی از برای تحریم نیست و گفته اند که
این مبالغه است در تقلیل مال از برای مهر اگرچه اندک چیزی باشد چنانکه فرموده اگرچه انگشتری از خاک باشد و خاتم حدید اگرچه از تختم بدان نهی
کرده با وجود از اشیای متقوم بیرون نباشد و باینقدر التماس مهر بوی جائز باشد و طیبی گفته احتمال دارد که نهی از تختم بخاتم حدید بعد
از حدیث سهل بن سعد باشد و سنت بعد از وی بر نهی استقرار یافته پس این حدیث منسوخ باشد و این حدیث سهل بن سعد در باب المهر
در فصل اول گذشته است + وعن ابن مسعود قال کان النبی صلی الله علیه وسلم یکره عشر خلال + گفت ابن مسعود بود آنحضرت
که مکروه میداشت ده خصلت را + الصفرة + یکی زردی را یعنی الخلوق + بفتح خاء و ضم لام و قاف طیب معروف ست میان عرب که
در وی طیبهای متعدده میآمیزند و یکی از آن زعفران است که زردی بسبب وی است و بعضی احادیث باباحت آن ورود یافته و در بعضی
از آن نهی آمده و احادیث نهی بیشتر ست و گویند که آنها ناسخ اباحت است و فقها را در رنگ زعفران اقوال است چنانچه در جمعه
و در بعضی روایات در عروسی جائز آمده + وتغییر الشیب + دیگر مکروه میداشت تغییر دادن پیری را خواه بخضاب سوی سیید یا بخضاب
آن اما سیاه بخضاب سیاه اگر آن جائز ست باتفاق بدلالت احادیث وارده دران و احادیث در تغییر شیب بخضاب
سیاه نیز وارد شده مختار در تغییر شیب سیاه حرمت و کراهت است و در روایتی از امام محمد لا باس بها ست کذا فی مطالب
المؤمنین + وجر الازار + و مکروه میداشت کشیدن ازار را و دراز ساختن آنرا از حدی که تعیین یافته چنانچه گذشت + والتختم بالذهب + و
[illegible] انگشتری زر [illegible] + والتبرج بالزینة لغیر محلها + مکروه میداشت اظهار زنان زینت خود را اظهار کردن زینت و خوبی خود را غیر محلها + غیر
شوهر و محرم + محل بکسر حا موضع حل یعنی جای حلال بودن که زوج اوست یا محرم و محتمل که بمعنی وقت باشد و آن وقت بودن او با زوج
و محرم است بفتح حا نیز خوانده اند از حلول و بالجمله مراد جماعه اند که در کریمه ولا یبدین زینتهن الا لبعولتهن الآیة مذکور شده اند + والضرب بالکعاب +
و مکروه می پنداشت نرد باختن را و کعاب بکسر کاف جمع کعب بفتح مهرهای نرد که بدان می بازند و قیل آنکه قرعه میزنند و نرد حرامست علما اجماع
و غیرهم نرد باختن حرام ست و از عبد الله بن مغفل آورده اند که با زن خود میباخت و از سعید بن المسیب نیز اگر بی قمار باشد رخصت آن
آمده و در مذهب حنفی باختن نرد حرام ست مطلقا و همچنین شطرنج بشرط قمار و بی آن مکروه است و موجب تضییع وقت و در بعضی روایات
اباحت شطرنج نیز آمده + والرقی + جمع رقیه بضم را و سکون قاف بمعنی افسون کردن + الا بالمعوذات + و مکروه می پنداشت افسون کردن و
دمیدن را مگر بمعوذات بتشدید واو مکسوره و مراد بدان سوره قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس میدارند و صیغه جمع با
آنکه دو اند یا واحد یا کلمات و آیات میگویند و بعضی قل یا ایها الکافرون و قل هو الله احد را نیز از معوذات شمرده بجهت اشتمال آن بر تبرا از غیر
اسلام و بر توحید حق که در معنی استعاذه از کفر و شرک ست و نزد بعضی مراد بدان آیات قرآنی است که مشتمل اند بمعنی استعاذه
چه این سوره چه غیر آن بالجمله رقیه و افسون کردن بقرآن و اسماء الله تعالی جائز ست و بغیر آن حرام خصوصا بآن الفاظ که معانی آن معلوم نباشد
که در انجا بیم کفر است + وعقد التمائم + و مکروه می پنداشت بستن تمائم را جمع تمیمه مثل مهرها و استخوان که برای دفع چشم زخم در گردن اطفال میاویزند
و این از اباطیل جاهلیت است و در وی اسلام ازان نهی آمده و بعضی گفته اند تمائم مطلق افسونهای جاهلیت مراد داشته اند اما دربستن تعویذ از آیات قرآن

فی الجملہ سندی ہست چنانکہ از حدیث عبداللہ بن عمر گذشت کہ آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم در باب دفع فزع و وحشت بی خوابی این کلمات
آموختہ بود اعوذ بکلمات اللہ التامات من غضبہ وعقابہ وشر عبادہ ومن ہمزات الشیاطین وان یحضرون و عبد اللہ بن عمرو رضی اللہ عنہ تلقین میکرد آنرا
کسی را کہ عاقل میبود از اولاد وی و کسیکہ عاقل نبود می نوشت آنرا در پارہ کاغذ و می آویخت در گردنش کذا فی الحصن الحصین + وعزل الماء عن محلہ و مکروہ
میداشت بیرون افگندن آب منی را از فرج زن وقت انزال تا حمل نگیرد در غیر محل عزل بکسر حا و فتح آن کہ زن حرہ باشد و بی رضای وی عزل جائز نیست
بخلاف امت کہ محل عزل است وقول ازوی مکروہ نبود در بعضی روایات در غیر این حدیث وعزل الماء عن محلہ واقع شدہ وضمیر محلہ [illegible] آب
راجع بماء خواہد بود و مراد بمحل او فرج امرأۃ حرہ + وفساد الصبی + ومکروہ میداشت فساد صبی را مراد وطی امرأتی است کہ شیر میدہد بچہ حامل میگردد
وبعلت آن شیر وی فاسد میگردد و صبی کہ آن شیر را میخورد نیز فساد و ضعف پیدا میکند و مجامعت امرأۃ را در حالت ارضاع غیل میخوانند بفتح
غین معجمہ [illegible] در باب المباشرۃ از کتاب النکاح گذشت + غیر محرمہ + در حالتیکہ حکم نکنندہ است بحرمت آن یعنی مکروہ میداشت این خصال
را و حرام نگردانید [illegible] این متعلق است بفساد صبی یعنی آن باشد کہ مکروہ میداشت فساد صبی بجماع زن را در حالت ارضاع و حرام نگردانید
چہ وطی امرأۃ [illegible] احتمال دارد کہ متضمن باشد ذکر ریاست حرام نگردد اما اگر متعلق باشد بجمیع آنچہ مذکور شد از خصال عشرہ لازم
[illegible] ہمہ مکروہ غیر محرم باشد و حال آنکہ وی حرام است بی خلاف مگر آنکہ گویند حکم وی معلوم و مقرر شدہ است کہ حرام است بحکم دلیل کہ
[illegible] رواہ ابوداود والنسائی + وعن ابن الزبیر ان مولاۃ لہم + در روایت از عبد اللہ
[illegible] عمر بن الخطاب [illegible] بیرون [illegible] زبیر [illegible] عمر رضی اللہ عنہ [illegible] فی رجلہا اجراس
در پای آن [illegible] جرس [illegible] میکرد مثل آواز جرس چنانکہ در پای دختر کان [illegible] فقطعہا + پس برید آن اجراس
عمر رضی اللہ عنہ [illegible] رسول اللہ [illegible] شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم القول + میگفت + مع کل جرس شیطان + با ہر جرس
شیطانی است [illegible] جیم و کسر [illegible] و سکون [illegible] صوت یا صوت خفی و نخین آنچہ بیاویزند در گردن چارپایان یا پای اطفال [illegible]
نسبت وی بشیطان بجہت بودن اوست در حکم مزمار و در حدیث لا تصحب الملائکۃ رفقۃ فیہا جرس آن وجہ گفتہ اند کہ وی می آگاہاند و خبردار
میگرداند اعدا را و آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم دوست میداشت کہ در آید بر اعدا ناگاہ و خبردار نگرداند ایشانرا + رواہ ابوداود + وعن بنانۃ
بضم با و تخفیف نون + مولاۃ عبد الرحمن بن حیان بفتح حای مہملہ و تشدید یای تحتانیہ و تخفیف نون تابعیہ است روایت میکند از عائشہ و حدیث
میکند از وی ابن جریج + الانصاری کانت عند عائشۃ + بود این مولاۃ عبد الرحمن انصاری نزد عائشہ + اذ دخلت علیہا بجاریۃ + ناگاہ در آوردہ
شد بر عائشہ دخترکی + وعلیہا + وبود بران جاریہ + جلاجل + بفتح جیم اول و کسر ثانی جمع جلجل بالضم نیز بمعنی جرس است کذا فی القاموس چنانکہ
از نفس حدیث معلوم میگردد + یصوتن + آواز میکردند آن جلاجل + فقالت + پس گفت عائشہ رضی اللہ عنہا + لا تدخلنہا علی + باید
در نیاورد آن کہ در آوردہ است این جاریہ را بر من + الا ان تقطعن جلاجلہا + مگر آنکہ ببرید جلاجل او را + سمعت رسول اللہ + [illegible] پیغمبر خدا
صلی اللہ علیہ وسلم القول + میگفت + لا تدخل الملائکۃ بیتا فیہ جرس + در نمی آیند فرشتگان خانہ را کہ در وی جرس است + رواہ ابوداود + وعن عبد الرحمن
در روایت از عبد الرحمن [illegible] طرفہ [illegible] مہملہ و فتحات تمیمی عطاردی نسبت بعطارد بن عوف + ان جدہ + تحقیق جد او [illegible] عرفجہ بفتح [illegible] سکون

و فتح فا و جیم بن + اسعد قطع انفه یوم الکلاب + بریده شد بینی او روز کلاب بضم کاف نام موضعی است که در روی واقعه مشهور بود از ایام عرب + فاتخذ انفا
پس ساخت عرفجه صورت بینی + من فضة از نقره + فانتن علیه + پس گنده شد بینی نقره بر عرفجه + فامره النبی صلی الله علیه وسلم ان یتخذ انفا من ذهب + پس حکم
کرد او را آنحضرت که بسازد بینی از طلا که آن گنده نمیشود و باین حدیث مباح ساخته اند اکثر علما ساختن بینی و مضبوط گردانیدن دندانها بدان چنانکه در ترجمه
حدیث معاویه الا مقطعا گذشت + رواه الترمذی وابوداود والنسائی + وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من احب ان یحلق
کسیکه دوست دارد که حلقه بیندازد در بینی یا در گوش مثلا و حلقه انگشتری بی نگین را گویند و اهل محلق تشتری را که علامت کرده باشند او را حلقه
بیس عربا که هرکه میخواهد که بپوشاند + حبیبه + دوست خود را از ولد یا زوج + حلقة من نار + حلقه از آتش دوزخ + فلیحلقه من ذهب + پس گو که حلقه بپوشاند
او را از طلا یعنی حلقه طلا پوشانیدن اجزا این است که پوشانیده میشود او را حلقه آتش بچنین معنی قول او که فرموده + ومن احب ان یطوق حبیبه
طوقا من نار + و کسی که دوست میدارد که در گردن اندازد دوست خود را طوق از آتش + فلیطوقه طوقا من ذهب + پس گو که طوق سازد گردن
او را از طلا + ومن احب ان یسور حبیبه سوارا من نار + و کسی که دوست میدارد که بپوشاند دوست خود را دست برنجن از آتش + فلیسوره
سوارا من ذهب + پس گو که بیندازد در دست وی سوار از طلا + ولکن علیکم بالفضة + ولیکن بر شما باد که زیوری که بسازید از نقره سازید + فالعبوا
بها + پس لهو و لعب کنید بفضه و لباس زیبد زیور را از وی اشارت ست که زیب و زینت و زیور دنیا داخل لهو و لعب است اگرچه مباح ساخته اند
یا چون بازنان زیور دار لعب بازی میکنند گویا این لهو و لعب باز لو رسند رواه ابوداود + وعن اسماء بنت یزید ان رسول الله علیه
وسلم قال ایما امرأة تقلدت + هر زنیکه بربندد و بپوشد در گردن + قلادة من ذهب + قلاده و هار از طلا + قلدت فی عنقها + البته شود در گردن آن
زن + مثلها من النار یوم القیمة + مثل قلاده از طلا که پوشیده قلاده از آتش روز قیامت + وایما امرأة جعلت فی اذنها خرصا من ذهب + و هر زنیکه
بگرداند در گوش خود حلقه از طلا و خرص بضم خای معجمه و سکون را حلقه صغیره که در گوش اندازند و زیور گوش را خرص گویند چنانچه زیور گردن را
قلاده + جعل الله فی اذنها مثله من النار یوم القیمة + بگرداند خدا تعالی در گوش آن زن مثل حلقه که از طلا کرده حلقه از آتش روز قیامت و تعبیر بلفظ
مجهول در قلاده و صیغه معلوم در خرص تفنن است و یا چون زینت و اظهار آن در گوش اکثر و اوفر ست اسناد تعذیب بجناب آن بقهر و بطش او
تعالی بی واسطه مناسب افتد والله اعلم + رواه ابوداود والنسائی + وعن اخت لحذیفة + و مرویست از خواهر یکه مر حذیفه را بود + ان رسول الله
که بجهت بود صلی الله علیه وسلم قال + گفت یا معشر النساء + ای گروه زنان + اما لکن فی الفضة + آیا نیست مر شما را در نقره + ما تحلین + آنچه بفتح
و کسر لام مشدده چیزیکه زیور سازید بدان چیزی یعنی بسند است که زیور از نقره بکنید بلذة غیب و در زیور نقره و عید یاد کرد در زیور طلا فرمود + اما انه + آگاه باشید ای گروه زنان که شان
این است که + لیس منکن امرأة + نیست از شما زنیکه + تحلی ذهبا تظهره + که زیور سازد طلا را که ظاهر کرداند آنرا و تبرج کند بدان + الا عذبت به + مگر آنکه عذاب
کرده شود بسببش و باین تقریر کلمه اما اول بمعنی استفهام و نفی آید و ثانی حرف تنبیه و اگر هر دو حرف تنبیه باشند نیز درست آید + رواه ابوداود والنسائی
بدانکه درین احادیث وعید بر لبس ذهب واقع شده مر زنان را و اباحت فضه و حال آنکه هر دو مباح اند مر ایشان را و گویا مقصود ارشاد و ترغیب ست
بر اکتفا بفضه و عدم غلو و اسراف در زیب و زینت پس کراهت تنزیهی باشد اما ظاهر وعید و تشدید مناسب نیست آنرا پس بعضی گویند که این نهی و منع
در ابتدا بود پس از ان منسوخ گشت بحدیث ابی موسی اشعری که ناطق ست بحل ذهب و حریر مر نسا را و بعضی گویند که این وعید بر ان جماعت است که زکوة

آنرا ادا نکنند و برین قول ایراد می نمایند که زکوة در فضه نیز واجب است پس اگر وعید بجهت عدم ادای زکوة باشد وجه تخصیص ذهب کر
چیست و رخصت در فضه که فرمود ولکن علیکم بالفضة چرا ست وطیبی گفته که حلی که از ذهب ساخته شود اگر خواهند که از فضه بسازند
حجم وی مثل حجم وی خواهد بود اما وزن این از وزن آن کمتر از نصف یا نزدیک بنصف پس ذهب بمبلغ نصاب میرسد نه فضه کذا قال الطیبی انتهی
وفیه تامل و این توجیه فرع وجوب زکوة ست در حلی و تحقیق گذشت کلام درین در کتاب الزکوة **الفصل الثالث** + **عن عقبة بن عامر** ان
رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یمنع اهل الحلیة والحریر بود آنحضرت که منع میکرد آنهارا که اهل زیور و حریر بودند از پوشیدن آن + و یقول
و میگفت + ان کنتم تحبون حلیة الجنة و حریرها + اگر هستید شما که دوست میدارید زیور بهشت و حریر آنرا + فلا تلبسوها فی الدنیا + پس نپوشید
آنرا در دنیا + رواه النسائی **وعن ابن عباس** رضی الله عنهما ان رسول الله + که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اتخذ خاتما + ساخت انگشتری را
فلبسه + پس پوشید آنرا + قال + گفت + شغلنی هذا عنکم + مشغول گردانید و باز داشت مرا این خاتم از شما و از توجه و اهتمام بجمعیت حضور و جمعیت
بحال شما که سبب آن تفرقه شود در بواطن و ترتیب و اصلاح احوال شما دارم + منذ الیوم + امروز پس از زمان بر آمدن آن شغل و التفات فرمود
الیه نظرة والیکم نظرة + یک نظری است بسوی آن خاتم و نظری است بسوی شما + ثم القاه + پس بیفکند آنحضرت آن خاتم را + رواه النسائی و این
در حقیقت برای تنبیه و ارشاد امت است تا از موجبات تفرقه و التفات خواطر اجتناب نمایند والله اعلم بحقیقة الحال **وعن مالک** قال +
منقول است از امام مالک که گفت + انا اکره ان یلبس الغلمان + من مکروه می پندارم که پوشانیده شود پسرکان را شیئا من الذهب چیزی
از جنس طلا + لانه بلغنی ان رسول الله + زیرا که بتحقیق رسیده است مرا که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم نهی + عن التختم بالذهب + نهی کرده است
از پوشیدن خاتم ذهب + فانا اکره للرجال الکبیر منهم والصغیر + پس من مکروه می پندارم مذکور کلانرا از ایشان و خورد را از ایشان و گفته که در لباس
اطفال ذکور دو قول است اصح جواز آن است + رواه فی الموطا + **باب النعال** + یکی از اقسام لباس نعل است که پوشش پای است
و نعل چیزیست که نگاه داشته شود بوی پای از زمین کذا فی القاموس و آن بعرف هر قومی مختلف است و مراد اینجا بیان صفات نعل آنحضرت
است که متعارف در دیار عرب است و آن نیز بانواع می باشد و لهذا الصیغة جمع آورده + **الفصل الاول** + **عن ابن عمر** رضی الله عنهما
قال رایت رسول الله + گفت دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یلبس النعال التی + می پوشید نعلها را که + لیس فیها شعر + نیست در آن موی
یعنی چرم موی سترده و از آن پاک گردانیده شده + رواه البخاری **وعن انس** قال ان نعل النبی صلی الله علیه وسلم کان لها قبالان
گفت انس که بود مر نعل آنحضرت را دو قبال بکسر قاف دوال نعل که میان دو انگشت بود پس نعلین آنحضرت را دو دوال بود که می نهاد
یکی را میان نرانگشت و انگشتی که متصل وی است و می نهاد دیگری را میان انگشت میانه و آنکه متصل وی است که بنصر است اینچنین ذکر کرده
جزری در تصحیح المصابیح چنانکه سید جمال الدین محدث در روضة الاحباب در بیان نعل آنحضرت و نعت تمثال مبارک آن تحقیق نموده و از
بی ابهام و اشکال اوضح است و از بیان بعضی شراح خلاف این مفهوم شود که بی ابهامی نیست آنرا در شرح بیان کرده ایم والله اعلم
رواه البخاری + **وعن جابر** قال سمعت النبی صلی الله علیه وسلم فی غزوة غزاها + گفت جابر شنیدم آنحضرت را در یک غزوه که غزا کرد آنرا
و قصد اعلان کرد + یقول + میگفت آن حضرت + استکثروا من النعال + بسیار بگیرید و بردارید نعلها را + فان الرجل لا یزال راکبا + زیرا که

هر دو همیشه در حکم سواست در پیکی سیر سلامت پای از آفات + ما انتعل + مادام که نعل پوشیده هست و در ینجا تعلیم تهیهٔ اسباب سفر است آنچه محتاج الیه است
+ رواه مسلم و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا انتعل احدکم + چون بپوشد نعل را یکی از شما + فلیبدأ بالیمنی + پس باید که ابتدا کند
بپای راست و نخست نعل در پای راست پوشد بعد از وی در پای چپ پوشیدن نعلین باین ترتیب است + واذا نزع فلیبدأ بالشمال + و چون بکشد
نعلین را از پای پس باید که نخست از پای چپ بکشد و پستر از پای راست و از برای زیادت بیان و ایضاح مقصود و تنبیه بر اهتمام بشأن این ادب
بجای آوردن آن فرمود + لتکن الیمنی اولهما تنعل و آخرهما تنزع + باید که باشد پای راست نخستین هر دو پای در پوشیدن نعل و پسین آن نهادن کشیدن
ضابطه درین باب آن است که هر چه شانی و فضیلتی دارد ابتدا بیمین در و مستحب و در هر چه نه اینچنین ست ابتدا بشمال لا بد پوشیدن نعال
توطیه و وسیله دخول مسجد و دیگر اعمال خیر است بخلاف کشیدن و در آمدن بمسجد نخست پای راست نهد و در بر آمدن پای چپ و در آمدن متوضی
نخست پای چپ نهد و در بر آمدن پای راست و تفصیل این کلام در کتاب الطهارت گذشت + متفق علیه و عنه + و هم از ابی هریره است
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یمشی احدکم فی نعل واحدة + باید که راه نرود و هیچ یکی از شما در یک نعل + لیحفهما جمیعا او لینعلهما جمیعا + باید که بر کشد هر دو
نعل را و هر دو پای برهنه رود یا بپوشد هر دو نعل را و هر دو پا پوشیده رود یکی پوشیده و یکی برهنه مکروه ست کراهت تنزیهی زیرا که خلاف وقار و مروت
و ادب و سبب خبط و لغزش ست در مشی خصوصا که نعل بلند بود و زمین ناهموار و سابقا تفصیل و دل در کتاب اللباس کلامی متعلق باین مقام
گذشت لیحفهما و لینعلهما هر دو را هم از باب افعال و هم از باب علم بهر دو وجه روایت کرده اند + متفق علیه و عن جابر قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم اذا انقطع شسع نعله + چون بگسلد و پاره شود دوال نعل یکی + فلا یمش فی نعل واحدة + پس باید که راه نرود در یک نعل و شسع بکسر شین معجمه و
سکون سین مهمله قبال نعل + حتی یصلح شسعه + تا اصلاح کند و به پیوند شسع آنرا + ولا یمش فی خف واحد + باید که راه نرود در یک موزه + ولا یأکل
بشماله + و باید که نخورد بدست چپ + ولا یحتبی بالثوب الواحد + و احتبا نکند و همچنانکه نشیند بیک جامه که بر بدن دارد و تا موجب کشف عورت
نگردد + ولا یلتحف الصماء + و نه پیچید بیک رداکه دارد بدن را که چنانکه دستها هم در وان باشد و راه بر آوردن آنها نماند و شرح این معانی گذشته بتفصیل
است + رواه مسلم الفصل الثانی + عن ابن عباس قال کان لنعل رسول الله صلی الله علیه وسلم قبالان مثنی شراکهما + گفت ابن عباس بود
مر نعل آن حضرت را دو قبال که دو ته بود دوال و تسمهٔ آنها بزمی و استواری نزدیکتر است نه یکته و مثنی اسم مفعول ست از تثنیه و اثنی نیز
خوانده اند + رواه الترمذی + و عن جابر قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان ینتعل الرجل قائما + نهی کرد آنحضرت از پوشیدن نعال ایستاده
و گفته اند که این در تقدیری ست که در ایستاده پوشیدن مشقتی لاحق شود در نعلی که در پوشیدن و بستن تسمه آن باعانت دست محتاج میگردد و مطلقا
+ رواه + روایت کرد این حدیث را از جابر + ابو داود و رواه الترمذی و ابن ماجه و عن القاسم بن محمد عن عائشة قالت + قاسم بن محمد بن ابی بکر
از کبار تابعین و فقهای سبعهٔ مدینه است روایت میکند از عائشه که گفت + ربما مشی النبی صلی الله علیه وسلم فی نعل واحدة + گاهی بود که مشی
کرد آنحضرت در یک نعل از حدیث سابق نهی آمده در یک نعل که معلوم شد بخلاف آمده و علما را سخن است در صحت این حدیث و بر تقدیر صحت
گفته اند که این حال را بود و در صحن خانه بود نه بیرون و اگر بود مر آنحضرت را بیان جواز بود تا بدانند که حرام نیست و ازین جا معلوم گردد که نعل آمده
مکروه ست بل کراهت تنزیهی از شارع بر آن بیان اصل جواز آمده و نسبت بوی مکروه نیست چه بیان جواز واجب ست بر وی چنانکه در ایستاده

آب خوردن آنحضرت برای بیان جواز این نکتہ گفتہ اند کذا فی المواہب اللدنیہ فلیفہم + وفی روایۃ انہا مشت بنعل واحدۃ + و در روایتی آمدہ است
کہ عائشہ مشی کرد در یک نعل + رواہ الترمذی وقال + و گفت ترمذی + ہذا اصح + این روایت مشی کردن عائشہ صحیح تر است از روایت
مشی کردن آنحضرت یعنی این حدیث بدو وجہ روایت کردہ اند مرفوع و موقوف و اسناد موقوف صحیح تر است + وعن ابن عباس قال من السنۃ
اذا جلس الرجل ان یخلع نعلیہ + از سنت است کہ چون بنشیند مرد بیرون آرد نعلین خود را یعنی باید کہ با نعلین نشیند بلکہ نعلین برآوردہ نشیند کہ ادب
درین است + فیضعہما بجنبہ + پس بنہد نعلین را در پہلوی خود و این نیز سنت است + رواہ ابوداود وعن ابن بریدۃ عن ابیہ + مراد است از
عبداللہ بن بریدہ بضم باء اسلمی قاضی مرو و عامل آن برادر سلیمان بن بریدہ و ہر دو ثقہ اند و عبداللہ اصح و اوثق است کہ روایت میکند از پدر خود
کہ بریدہ است + ان النجاشی اہدی الی النبی + کہ نجاشی ملک حبشہ ہدیہ فرستاد بسوی پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم خفین اسودین ساذجین
+ جفت موزہ سیاہ سادہ ساذج معرب سادہ است + فلبسہما + پس پوشید آن حضرت آن دو موزہ را + رواہ ابن ماجۃ + روایت کرد ابن ماجہ این حدیث
را ابن ماجہ از ابن بریدہ باضافت ابن بریدہ + وزاد الترمذی عن ابی بریدۃ عن ابیہ + و روایت کرد ترمذی از ابی بریدہ باضافت اب بریدہ
و در روایت ترمذی این زیادتی نیز آمدہ است کہ + ثم توضا ومسح علیہما + پس وضو کرد آنحضرت و مسح کرد بر خفین و در شمائل ترمذی آوردہ کہ دحیہ
کلبی یکبار برای آنحضرت موزہ ہا فرستاد و آنحضرت بپوشید و نہ پرسید کہ از پوست مذبوح بود یا نہ و عمل بظاہر کرد و تفتیش ننمود و تا مردم
در عمل بظاہر بوی اقتدا کنند و تفصیل احکام مسح علی الخفین در کتاب الطہارۃ معلوم شدہ است و درینجا مقصود ذکر لبس آنہا است فقط +

باب الترجل + در بیان ترجل و آنچہ بمعنی آن است ترجل و ترجیل تسریح شعر و تنظیف و تحسین او ست کذا فی النہایۃ و حاصل آن شانہ
کردن و اصلاح دادن و اکثر استعمال ترجیل در راس آید و تسریح در لحیہ پوشیدہ نماند کہ درین باب احادیث متعلق بغیر ترجل از آنچہ متعلق است
بزینت موی و جز آن نیز ذکر کردہ پس اگر مؤلف باب الترجل و نحوہ او مثلہ مثلا میگفت بہتر بود و لیکن عادت مولف است کہ در ہر باب مناسب
آن احادیث می آورد بی آنکہ در ترجمہ داخل سازد + الفصل الاول + عن عائشۃ قالت کنت ارجل راس رسول اللہ + گفت عائشہ بودم من کہ
شانہ میکردم و اصلاح میدادم سر پیغمبر خدا را + صلی اللہ علیہ وسلم وانا حائض + و حال آنکہ من حائض بودم از اینجا معلوم میشود کہ لمس و مساس
حائض ممنوع نیست و مقرر شدہ است کہ ممنوع ہمان مباشرت ما تحت الازار است + متفق علیہ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم الفطرۃ خمس + فطرت در اصل بمعنی شق و شگافتن و ابتداع و اختراع آید و بمعنی جبلت و دین اسلام نیز آمدہ و درین حدیث
تفسیر کردہ اند آن را بسنت قدیمہ کہ اختیار کردہ اند آن را انبیا و اتفاق کردہ اند بران شرائع و امر کردہ شدہ ایم ما باقتدای ایشان دران گویا آن
امر جبلی است کہ مفطور و مجبول اند بران و این حدیث فطرت در اوائل کتاب طہارت در باب سواک گذشتہ است و در آنجا دہ چیز را از فطرت گفتہ
و اینجا پنج بیان کردہ و در ہر دو مقام مقصود حصر نیست بلکہ مراد آنست کہ دہ چیز از جملہ فطرت است و اینجا پنج از آن بیان میکند + الختان
والاستحداد وقص الشارب وتقلیم الاظفار ونتف الابط + بکسر ہمزہ و باء و بسکون آن و در بعضی روایات آباط بصیغہ جمع آمدہ و مراد موی بغل
است بیان ہمہ در باب سواک کردہ شد ان استحداد کہ اینجا مذکور نیست مراد بوی استعمال حدید است در حلق عانہ اینجا ظاہر میشود
کہ در عانہ حلق سنت است و در ابط نتف و حلق نیز بجای آن می نشیند و کار آن میکند + متفق علیہ وعن ابن عمر قال قال رسول اللہ

علیه وسلم خالفوا المشرکین + مخالفت کنید مشرکان را بیان زان بیان مخالفت کرد بقول خود + اوفروا اللحی + وافر و دراز کنید ریشها را + و
احفوا الشوارب + وکوتاه و پست کنید بروتها را + وفی روایة + وآمده است در روایتی بجای احفوا الشوارب + انهکوا الشوارب + وانهاک مبالغه
در چیزی کردن و مراد اینجا مبالغه در کوتاه کردن است و بجای اوفروا اللحی + واعفوا اللحی + واعفا بمعنی ارسال و فرو گذاشتن است + متفق علیه

وعن انس قال وقت لنا تعیین و تحدید کرده شد برای ما یعنی وقتی و حدی معین نهاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم ما را + فی قص الشارب
وتقلیم الاظفار و نتف الابط وحلق العانة ان لا نترک اکثر که نگذاریم و نگذاریم + اکثر من اربعین لیلة + بیشتر از چهل روز یعنی باید که از چهل روز نگذرد و اگر
در کمتر از آن کنند افضل است و گفته اند که آنحضرت قص شارب و تقلیم اظفار در هر جمعه میکرد و حلق عانه در بیست روز و نتف ابط در چهل روز
شرح این تعلیم و تفصیل احکام سابقا کرده شده است + رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الیهود
والنصاری لا یصبغون بدرستیکه یهود و نصاری رنگ نمیکنند مراد خضاب است ویصبغون بالضم یا و فتح آن هر دو آمده + فخالفوهم
متفق علیه پس مخالفت کنید ایشان را و خضاب بکنید مراد غیر خضاب بسیاهی است و خضاب بسواد حرام است و کلام در وی بیاید
وصحابه و غیرهم خضاب سرخ بحنا میکردند و گاهی زرد نیز میکردند و در خضاب بحنا احادیث وارد شده است و گفته اند که خضاب بحنا از سیمای
مؤمنان است و جواز آن میان علما متفق علیه است و بعضی از فقها آنرا مستحب داشته مر اثر او را ان را و در فضیلت آن نیز احادیث می آید
که نزد محدثین مطعون و منسوب بضعف اند و در مجمع البحار گفته که امر بخضاب مر کسی راست که موی وی سفید محض است چنانکه از حال ابی قحافه در حدیث
آینده بیاید نه کسی را که دو موی است نیز گفته که سلف اختلاف دارند در فعل خضاب بحسب اختلاف احوال و بعضی گفته اند که این در عادت
بلاد است چه خروج از عادت اهل بلد موجب شهرت است و مکروه است و بعضی گفته اند که هر گاه پیری پاکیزه و نورانی است خوش نماتر و زیباتر از رنگ
کردن است و ناکردن خضاب اولی و احسن است و هر که پیری او بدنما و تشنیع است رنگ کردن و پوشیدن عیب آن اولی و کلام در خضاب کردن آنحضرت
گذشت و نیز بیاید ان شاء الله تعالی وعن جابر رضی الله عنه قال اتی بابی قحافة یوم فتح مکة + آورده شد ابو قحافه بالضم قاف والد امیر المؤمنین
ابی بکر صدیق رضی الله عنهما روز فتح مکه و اسلام وی در ان روز است و وفات او بعد از ابی بکر است در زمان عمر سنة اربع عشر و سن وی نود و هفت و تسعون
سنه بود ابو قحافه را در ملازمت آن حضرت روز فتح آوردند آنحضرت فرمود چرا نگذاشتید مرد پیر را در خانه + ورأسه ولحیته کالثغامة
بیاضا + و بود سر ابو قحافه و ریش وی مثل ثغامه از روی سفیدی ثغامه بضم ثای مثلثه و غین معجمه گیاهی است سفید شکوفه و دانه گویا که برف
است تشبیه داده میشود بوی سفیدی پیری را و گفته که بفارسی آنرا درمنه سفید گویند + فقال النبی صلی الله علیه وسلم + پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم غیروا
هذا الشیء تغییر دهید این سفیدی را بچیزی + واجتنبوا السواد + و یکسو شوید و دور باشید از خضاب کردن بسیاهی این حدیث دلالت کند
که خضاب بسیاهی مکروه و حرام است و احادیث دیگر نیز بیاید + رواه مسلم و در مطالب المؤمنین میگوید که بعضی از علما گفته اند که خضاب
بسواد هر که از غازیان برای هیبت در چشم اعدای دین کند درست است و هر که برای زینت نفس و دوستداری زنان سازد مکروه بود نزد
اکثر مشایخ و بعضی تجویز کرده اند بی کراهت کذا فی المحیط و از امام ابی یوسف روایتی است لا باس به آمده است و مختار آن است که مکروه است
زیرا که پیری نور الهی است و تغییر نور الهی بظلمت نکرده و بصحت رسیده است که امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه خضاب میکرد بحنا و کتم

کرنام گیاهیست ولیکن رنگ آن سیاه نیست بلکه سرخ مائل بسیاهی است وانچه بعضی صحابه نقل کرده اند همین محمول است و وعید در باب
خضاب سیاه شدید آمده چنانکه در فصل ثانی بیاید وبالجمله خضاب بحنا باتفاق جائز ست ومختار در سواد حرمت ست وکراهت در رنگ
کردن دست و پا بحنا در رانجهت منع لباس بداست بی عذر مکروه ست **وعن ابن عباس** رضی الله عنهما **قال کان النبی** + گفت
ابن عباس بود پیغمبر صلی الله علیه وسلم **یحب موافقة اهل الکتاب** + دوست میداشت موافقت اهل کتاب را + **فیما لم یؤمر فیه** + در آنچه
که خطاب کرده نشده است در ان و نازل نشده است بروی چیزی + **وکان اهل الکتاب یسدلون اشعارهم** + و بودند اهل کتاب که سدل
میکردند موهای سرخود را + **وکان المشرکون یفرقون رؤسهم** + و بودند مشرکان که فرق میکردند سرهای خود را سدل گذاشتن فرو هشتن
موی سر گرد وفراهم نیاوردن جانب آن را وفرق قسمت ونیمه فراهم آوردن هر نیمه بیک جانب و در قاموس گفته فرق راه میان موی سر
یسدلون یفرقون هر دو بضم عین وکسر آن از باب نصر وضرب + **فسدل النبی صلی الله علیه وسلم ناصیته** پس سدل کرد آنحضرت در اول
قدوم وی بمدینه موی پیشانی خود را بجهت موافقت اهل کتاب که عادت ایشان سدل بود وسدل اگرچه ارسال شعر است حوالی
وتخصیص بناصیه ندارد ولیکن امتیاز او از فرق در ناصیه ظاهر گردد بدین جهت تخصیص کرد طیبی گفت مراد بسدل اینجا ارسال
شعر بر جبین است + **ثم فرق بعد** + پس فرق کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از ان + **متفق علیه** + ازین حدیث معلوم شد که عادت
شریف در اول سدل بود پس از ان قرار بر فرق افتاد پس بعضی میگویند که سدل منسوخ ست زیرا که ظاهر آن ست که رجوع
بآن بوحی بود چه آن حضرت مامور بود بموافقت اهل کتاب در چیزی که مامور نشود در ان پس مخالفت ایشان نیز بسبب ورود امر باشد
واز ینجا استدلال بعضی از اصولیین باین حدیث برآنکه شریع انبیای سابق شرع ما است مادام که مامور نشویم بخلاف آن اما در انچه
تبدیل وتصحیف ایشان معلوم نباشد وبعضی گویند که اتخاذ فرق باجتهاد بود از ان حضرت در مخالفت اهل کتاب چه موافقت در اول
اسلام بقصد ایتلاف قلوب بود وچون بی نیاز گردانید او را حق سبحانه از ایشان واز قصد ایتلاف ایشان وغالب گردانیدن او را
بر جمیع دین مخالفت کرد ایشان را در بعضی امور وظاهر عبارت یحب موافقتهم درین است که وی صلی الله علیه وسلم مخیر بود در ان واگر
تشریع بودی لازم ومتحتم گشتی و در بعضی احادیث آمده است که اگر متفرق میشد موها فرق می نهاد والا میگذاشت آن را بحال خود یعنی
نمودی در سدل وفرق و بحال خود میگذاشت آن را پس سدل وفرق هر دو جائز باشد وبعضی گفته اند که فرق افضل است والله اعلم
بالصواب **وعن نافع عن ابن عمر قال سمعت النبی** + گفت شنیدم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم **نهی عن القزع** + نهی میکرد از
قزع بفتح قاف وزای وبسکون زای نیز آمده + **قیل لنافع** + گفته شد مر نافع را + **ما القزع** + قزع چیست که نهی از ان کرده اند + **قال** +
گفت نافع **یحلق بعض راس الصبی** + سترده شود پاره از سر کودک + **ویترک البعض** وگذاشته شود پاره دیگر بحال خود وغالباً تخصیص
صبی بجهت جریان عادت است والا مکروه هست صبی را وغیر او را ولهذا در روایات فقهیه مطلق آورده اند وگفته اند قزع حلق راس است
از مواضع متفرقه آن ومی نهی راجع بفعل اولیای صبی چنانکه حدیث دیگر ناطق ست بدان وطیبی گفته که اجماع کرده اند بکراهت آن
اگر در مواضع متفرقه باشد اگرچه بجهت ضرورتی باشد مثل مداوات وغیر آن وگفته کراهت تنزیهی است واخذ تفرق در مواضع

رعایت اصل معنی لغوی است که قزع قطعهای متفرقه سحاب را گویند و تفاریق موی را در سر بدان تشبیه کرده اند و اگرچه ظاهر عبارت که در تفسیر واقع شده مطلق است ولیکن شراح همه تصریح کرده اند باین قید و در روایات فقهیه نیز همچنین آمده است و وجه کراهت مشابهت کفار و قباحت صورت است + متفق علیه الحق بعضهم التفسیر بالحدیث + و لاحق گردانیده اند بعضی راویان این قول را که والقزع حلق بعض راس الخ که در تفسیر قزع شده است باصل حدیث که قول آنحضرت است وعن ابن عمر رضی الله عنهما ان النبی صلی الله علیه وسلم رأی صبیا + آنحضرت دید کودکی را + قد حلق بعض راسه + که بتحقیق حلق کرده شده است بعض از سر وی + و ترک بعضه + و ترک کرده شده است بعض دیگر از سر + فنهاهم عن ذلک + پس نهی کرد اولیای صبی را از ان + وقال + و گفت + احلقوا کله + حلق کنید تمام سر را + او اترکوا کله + یا بگذارید تمام آن را اگرچه صبی مکلف نیست اما اولیای او مامور و منهی اند در افعال و احوال وی + رواه مسلم وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال لعن النبی + گفت لعنت کرد پیغمبر + صلی الله علیه وسلم المخنثین من الرجال + مخنثان را از مردان و مخنث مردی که تشبه می نماید بزنان در لباس و خضاب ست و یا بحنا و در آواز و تکلم و حرکات و سکنات و خنث در لغت لین و انکسار و پیچیدن است و وی در شکستن اعضا و نرمی و پیچیدن آن متشابه بزنان میگردد و گفته اند که قیاس کسر نون است اما مشهور فتح آنست و آن دو قسم ست یکی خلقی که در اصل خلقت و جبلت بر اوضاع زنان واقع شده دیگر آنکه بتکلف خود را همچنین میدارد و تشبه میکند و لعنت و مذمت مخصوص باین قسم است نه اول که از اختیار بیرون است + والمترجلات من النساء + و لعنت کرد زنانرا که در هیئت و لباس و کارهای دیگر که نشاید کرد خود را متشابه مردان میدارند + وقال + و فرمود آنحضرت + اخرجوهم من بیوتکم + بیرون آرید مخنثان را از خانه های خود ظاهر آنست که ضمیر راجع بمخنثین باشد و اگر بمجموع مخنثین و مترجلات باشد تغلیبا باعتبار بودن این زنان در حکم مردان شاید که نیز صورتی داشته باشد فافهم والله اعلم + رواه البخاری وعنه وهم از ابن عباس است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لعن الله المتشبهین من الرجال بالنساء + لعنت کناد خدای تعالی تشبیه کننده و مانند شونده از مردان بزنان + والمتشبهات من النساء بالرجال + و مانند شونده از زنان را بمردان این مضمون حدیث سابق است + رواه البخاری وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لعن الله الواصلة والمستوصلة + واصله زنیکه پیوند میکند مویهای خود را بمویهای دیگر تا بسیار شود و دراز گردد و مستوصله آنکه بفرماید دیگری را پیوند کند بمویهای وی مویهای دیگر پس در اینجا لعنت کرد از مقام قرب دور ساخت و انداخت بسبب آن تغییر خلق و ارتکاب تکلف مذموم چنانکه در حدیث آتی اشارتی بآن واقع است و علما را تفصیلی است در وصل بموی و بغیر موی و بموی آدمی یا غیر آن باذن زوج و سید و بی آن نزد بعضی پیوند بپشم و خرقها جائز است اما بستن موی برشتهای سرخ از ابریشم و غیر آن که مشابهت بموی ندارد جائز است بی کراهت کذا فی مجمع البحار و سرخ کردن روی و خضاب کردن موی زن بی شوهر را و شوهر دار را بی اذن شوهر حرام است و غیر اورا حرام نه + والواشمة والمستوشمة و لعنت کناد خدای تعالی واشمه را و مستوشمه را و وشم خلانیدن سوزن است و مانند آن در پوست و پر کردن آن بسرمه یا بنیل تا نقش گیرد و کبود گردد و لیس واشمه آنکه این فعل بکند و مستوشمه آنکه طلب این فعل کند و بفرماید دیگری را که بوی بکند و در بعضی روایات بجای المستوشمة الموتشمة نیز آمده + متفق علیه وعن عبد الله بن مسعود قال + از عبد الله بن مسعود آمده است که گفت + لعن الله الواشمات والمستوشمات + لعنت کناد خدای تعالی زنان واشمه و مستوشمه را + والمتنمصات + و زنانی را

بنظر آید دیگر را بدو کردن موهای را از روی شانه این مکروه است مگر بسببی یا بوقتی یا بروید سبزی بر روی زن که حلق آن حرام نبود بلکه مستحب
و درین روایت ذکر نامصات نکرد واکتفا و در فصل ثانی از ابن عباس بیاید که در وی ذکر آن هست + والمتفلجات للحسن + و دخترکان
زنان را که بتکلف فرجه بسازند در دندانهای پیش را برای اظهار حسن جمال فلج بفتح فا و لام فرق و فرجه میان دو چیز و بمعنی فرجه که میان
ثنایات و رباعیات باشد نیز آید و این محبوب ست نزد عرب از اسباب حسن است و اکثر زنان صغیره را باشد و چون عجوز شوند دندانها
بزرگ گردد و این فرجه نماند پس بتکلف میسازند و اظهار حسن و جوانی میکنند و تشبه بدان می نماید و صیغه تفعل برای تکلف آید چنانکه
تکبر و تعظم از آدمیان که نبود و بتکلف خود را کبیر و عظیم می نماید معنی والمتفلجات للحسن این است باین تقریر قول وی للحسن متعلق متفلجات
شد خاصه و بحیل که متعلق بهر سه باشد چه وشم و نمص نیز برای اظهار حسن و خوبی میکنند و نظر معنی این توجیه نزدیکتر و وجیه تر ست و ظاهر
آنست که این قید اتفاقی است چه اغلب و عادت فعل این اشیا برای تحسین و تزیین بود فافهم بعد از آن توصیف کرد این نسا را بصفتی
که دلالت دارد بر علت حکم و موجب لعن میکرد و فرمود + المغیرات خلق الله + زنانی که تغییر دهنده اند پیدایش خدای تعالی را و علت در
حرمت مثله و حلق لحیه و امثال آن نیز همین است و از ینجا لازم نیاید که هر تغییر حرام باشد چه این علت مستقله نیست علت حرمت نهی
شارع ست و حکمت در نهی این ست پس حاصل آن باشد که شارع بعضی تغیرات را مباح گردانیده و بعضی را حرام و چون ابن مسعود این
گفت و برین طوایف نسا لعنت کرد + فجاءته امرأة + پس آمد او را زنی + فقالت + پس گفت آن زن که + انه بلغنی انک لعنت + رسیده است
مرا که تو لعنت کنی یعنی زنان را کیت و کیت + چنین و چنین + فقال + پس گفت ابن مسعود + ومالی لا العن من لعن رسول الله + چیست
مرا که لعنت نکنم کسی را که لعنت کرده او را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ومن هو فی کتاب الله + و کسی را که وی ملعون است در کتاب خدا
و چون ابن مسعود دلیل از حدیث آورد و قرآن و در وجود حدیث شبهه نمود و وجود آن در قرآن بظاهر مستبعد نمود + فقالت +
پس گفت آن زن + لقد قرأت ما بین اللوحین + بتحقیق من خوانده ام چیزی را که میان دو لوح است یعنی قرآن را و از دو لوح دو جانب
جلد او را مراد داشته که از آن تعبیر بدفتین کرده اند + فما وجدت فیه ما تقول + پس نیافتم در وی چیزی را که تو میگوئی + قال + گفت ابن مسعود
لئن کنت قرأتیه + اگر بودی تو که میخواندی کتاب الله را با تامل در معانی و تدبر در آن + لقد وجدتیه + هر اینه بتحقیق می یافتی آنرا بعد از آن
ابن مسعود رضی الله عنه وجود آنرا در کتاب اثبات کرد و بطریق استفهام تقریر نمود و گفت + اما قرأت + آیا نخوانده این آیت را + وما آتاکم
الرسول + و چیزی که بدهد شما را و امر کند بدان پیغمبر رسول + فخذوه + پس بگیرید آنرا و عمل کنید بدان + وما نهاکم عنه + و چیزی که نهی کند شما را
و بازدارد از آن چیز + فانتهوا + پس باز آئید از آن + قالت + گفت آن زن + بلی + آری خوانده ام این آیت را + قال + گفت ابن مسعود
فانه قد نهی عنه + پس بدرستی که رسول بتحقیق نهی کرده است و بازداشته است از آنچه مذکور شد از افعال پس نهی از آن در حقیقت مدلول کتاب الله
باشد لیکن انتهاء ازین افعال و ترک آن واجب باشد بحکم نص قرآن و ارتکاب آن موجب لعن + متفق علیه + وعن ابی هریرة قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم العین حق + تاثیر عین یعنی چشم زخم و کار کردن او در شخصی که رسیده هست حق و ثابت است و پروردگار تعالی
این خاصیت در وی نهاده است چنانکه در سحر و تحقیق و تفصیل آن عنقریب در کتاب الطب و الرقی بیاید ان شاء الله تعالی + ونهی عن الوشم متفق علیه

آنحضرت از وشم معنی او معلوم شد وطیبی گفته که در قرآن نهی از وشم با رسیدن چشم زخم برای رد و ابطال زعم کسی ست که میگوید که وشم
معنی او معلوم شد وطیبی گفته که در قرآن نهی از وشم با رسیدن چشم زخم برای رد و ابطال زعم کسی ست که میگوید که وشم دفع چشم زخم میکند
رواه البخاری ✦ وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال لقد رأیت رسول الله صلی الله علیه وسلم ملبدا ✦ گفت ابن عمر دیدم آنحضرت را
ملبد بکسر با و تلبید چسپانیدن صمغ وعسل ومانند آن لبتر تا موی پریشان نشوند وشپش گرد وغبار اندر آید واصل آن در احرام است
که محرم برای حفظ از اصول ژولیده شدن وشپش افتادن بجهت طول مکث در احرام بکند ولهذا او بعضی شروح مجرد احرام در مفهوم آن
اخذ کرده وگفته که تلبید گردانیدن صمغ ومانند آن ست در سر نزد احرام ودر قاموس گفته انداختن محرم است در سر خود چیزی
را از صمغ تا بهم بچسپد بر موهای وشک نیست که در غیر محرم برای مثل غرض مذکور نیز صورت داد ومباح باشد ودیدن ابن عمر
آنحضرت را باین هیات در احرام بود یا غیر آن والله اعلم وبعضی حواشی نوشته که ایراد این حدیث درین باب دلالت دارد بر جواز
تلبید در غیر حالت احرام فافهم ✦ رواه البخاری ✦ وعن انس قال نهی النبی گفت انس نهی کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم ان یتزعفر الرجل
✦ از زعفران مالیدن مرد بجامه وبدن وسر واباحت آن مر زن را وبعضی روایت آمده است وآنچه از صحابه در استعمال خلوق
که طیب مشهور ست مشتمل بر زعفران آمده محمول بر وی بود آن پیش از نهی خواهد بود چنانکه سابقا اشارتی بدان گذشت ✦ متفق علیه
وعن عائشة رضی الله عنها قالت کنت اطیب النبی ✦ گفت عائشه بودم من که خوشبوی می مالیدم پیغمبر را صلی الله علیه
وسلم بالطیب بانجد ✦ بخوشبوترین چیزی که می یافتیم از طیب ✦ حتی اجد وبیص الطیب ✦ تا آنکه می یافتم بریق وسفیدی طیب را که
ولحیته ✦ در سر مبارک ولحیه شریف وی ✦ متفق علیه ✦ وسر داین حدیث در صورت احرام آن حضرت است تا آنکه در روایتی دیگر
از حدیث واقع شده ✦ حتی اجد وبیص الطیب فی راسه ولحیته بعد الاحرام ✦ وشاید که در غیر آن حال نیز باشد والله اعلم ومشکل کرده اند
این حدیث را باین حدیث که طیب مردان چیزی است که پنهان باشد لون وی ولابد وجدان وبیص مستلزم ظهور لون است وجواب
داده اند که مراد بلون دران حدیث رنگی است در ظهور آن زینت وجمال بود چنانکه سرخ وزرد اما آنکه چنین باشد چنانکه رنگ
مشک وعنبر جائز است کذا قال الطیبی از ینجا ظاهر میشود که مثل صندل نیز جائز است وجود وه که در دیار ما شائع است اگر ظهور رنگ
وی سبب زینت وجمال اثبات کنند نیز جائز نباشد والله اعلم ✦ وعن نافع قال کان ابن عمر اذا استجمر استجمر بالوة ✦ بود ابن عمر چون بخور میکرد
بخور میکرد بعود هندی که بخور کنند بدان والوة بفتح همزه وضم آن وضم لام وتشدید واو مفتوحه وتخفیف آن ✦ غیر مطراة ✦ غیر مخلوط بچیزی
دیگر از جنس طیب مثل مشک مانند آن یعنی بخور میکرد گاهی بعود خالص ✦ وبکافور یطرحه مع الالوة ✦ وبخور میکرد گاهی بکافور که می
انداخت آنرا وضم میکرد با عود ✦ ثم قال ✦ پس گفت ابن عمر ✦ هکذا کان یستجمر ✦ اینچنین بود که بخور میکرد ✦ رسول الله ✦ پیغمبر خدا ✦ صلی الله علیه وسلم
رواه مسلم

الفصل الثانی

✦ عن ابن عباس قال کان النبی ✦ بود پیغمبر صلی الله علیه وسلم یقص ✦ می برید ✦ او یاخذ من شاربه
✦ یا میگرفت از بروت خود وپست میکرد آنرا شک راوی است که یقص من شاربه گفت یا یاخذ من شاربه گفت ✦ وکان ✦
وبود ✦ ابراهیم خلیل الرحمن یفعله ✦ میکرد آنرا یعنی قص شارب سنت قدیم است که ابراهیم آنرا میکرد وانبیای دیگر نیز میکردند

چنانکہ از تفسیر فطرہ در ما سبق معلوم شد پس تخصیص بر ابراہیم بجہت تعظیم شان آن باشد یا ابراہیم اوّل کسے این شریعت از ابراہیم ہست چنانکہ آخر
حدیثی کہ در فصل ثالث مذکور است دلالت دارد بران * رواہ الترمذی * وعن زید بن ارقم ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال * روایت
است از زید بن ارقم کہ صحابی مشہور است کہ آن حضرت گفت * من لم یأخذ من شاربہ * کسیکہ نگیرد از بروت خود و لیست نگرداند
آنرا * فلیس منا * پس نیست آنکس از ما یعنی نیست بر سنت و طریقۂ ما * رواہ احمد والترمذی والنسائی * وعن عمرو بن شعیب عن ابیہ
عن جدہ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم کان یأخذ من لحیتہ * بود آنحضرت کہ میگرفت از لحیۂ مبارک خود * من عرضہا وطولہا * از پہنای
وی و درازی وی یعنی از ہر جانب لحیہ اصلاح میداد و تسویہ میکرد بگرفتن مویکہ دراز میشد و بیرون می افتاد و این منافات
ندارد با عفاء و توفیر لحی کہ در احادیث امر بدان واقع شدہ چہ نہی از قص لحیہ و کوتاہ کردن او ست چنانچہ فعل اعاجم است و گر عفو
اطول بود آنرا تسویہ و اصلاح نہ منافی آنست بلکہ گفتہ اند کہ اگر اصلاح و اخذ دی ترک یافت و دراز شد گرفتن و کوتاہ کردن سنت باشد
کما سبق * رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب * وعن یعلی بن مرۃ * بضم میم و تشدید را صحابی است سعد و در اہل کوفہ یا در اہل
بصرہ حاضر شد حدیبیہ و خیبر و فتح و حنین را و او را احادیث است در باب الترجل و شستن خلوق * ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم رأی علیہ
خلوقا * روایت میکند ابن یعلی بن مرہ کہ آنحضرت دید بروی خلوق را کہ نام طیب مشہور است مرکب از زعفران و جز آن از انواع طیب
و غالب ست بروی حمرت و صفرت * فقال * پس گفت آنحضرت * الک امراۃ * آیا مر ترا زنی ہست * قال لا * گفت یعلی بن مرہ
نیست مرا زنی * قال * گفت آنحضرت * فاغسلہ * پس بشوی آنرا * ثم اغسلہ * باز بشوی آنرا بار دیگر * ثم اغسلہ * باز بشوی بار سوم و مراد بہ
بشوی مقصود مبالغہ در شستن است * ثم لا تعد * باز بار دیگر استعمال آن * رواہ الترمذی والنسائی * و مقصود از سوال چہ در زن
است اگر زنی داشتہ باشد کہ وی مالیدہ باشد یا از جامہ وی باندام وی رسیدہ باشد اندام مرد بے سعد ور است الا اگر عمدا خود استعمال کردہ
باشد معذور نبود و روا نباشد و باید شست چنانکہ وی را فرمود و ہمچنین بیان کردہ اند وجہ این سوال را تا آنکہ اگر برای خاطر زن
بمالد معذور است چنانکہ از ظاہر حدیث در وہم می افتد * وعن ابی موسی قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یقبل اللہ
صلوۃ رجل * قبول نمیکند خدای تعالی نماز مردی را کہ * فی جسدہ شیء من خلوق * در بدن وی چیزی از خلوق آلودہ است و این تشدید
و تہدید است از استعمال آن * رواہ ابو داود * وعن عمار بن یاسر قال قدمت علی اہلی من سفر * گفت عمار قدوم آوردم بر اہل
و عیال خود از سفری * وقد تشققت یدای * در حال آنکہ تشقیق کشیدہ بود ہر دو دست من * فخلقونی * بتشدید لام پس خلوق مالیدند
در پاریکہا دست من بقصد علاج و مداوا بزعفران یعنی طلی بزعفران * واین در معنی تفسیر خلوق ست و اگرچہ خلوق جز زعفران نیز دارد لیکن
تخصیص بزعفران کرد اشارت بار تکاب مکروہی در آن * فغدوت علی النبی * پس در آمدم وقت بامداد بر پیغمبر * صلی اللہ علیہ
وسلم فسلمت علیہ * پس سلام کردم بر آن حضرت * فلم یرد علی * پس باز نداد جواب سلام مرا * وقال * و گفت * اذہب فاغسل
ہذا عنک * برو پس بشوی این را و دور کن از خود ظاہر این تشنیع و توبیخ بجہت عدم اطلاع بر عذر تشقق بود یا عدم صلوح
آن برای عذر از استعمال خلوق * رواہ ابو داود * وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم طیب الرجال

ما ظهر ريحه وخفي لونه + خوشبوئی مردان باید که چیزی باشد که پیدا بود بوی آن و پنهان باشد رنگ آن + وطیب النساء ما ظهر لونه وخفی ریحه + وطیب زنان آنچه پیدا بود رنگ وی و پنهان باشد بوی وی سابقا معلوم شد که مراد رنگی است که دران زینت و جمال بود چنانکه سرخ و زرد و گفته اند که این در زنی است که از خانه بیرون آید اما اگر نزد شوهر خود استعمال طیب کند هرچه باشد بهر کیفیت که باشد روا باشد + رواه الترمذی وابو داؤد والنسائی

وعن انس قال کانت لرسول الله + بود مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم سکة + بضم سین مهمله وتشدید کاف مفتوحه نام نوعی از طیب است + یتطیب منها + استعمال میکرد طیب را از ان سکه و در مجمع البحار گفته که سکه طیب معروف است که جمع کرده شود با وی طیبهای دیگر را و از کرمانی نقل کرده که قلاده ایست از طیب و بعضی گفته اند خرقه ایست که کشیده میشود در وی مهرها از طیب و در قاموس طریق ساختن آن را بیان کرده و در شرح آن را نقل کرده ایم + رواه ابو داؤد + وعنه قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یکثر دهن رأسه + و هم از انس آمده که گفت بسیار میکرد آنحضرت تیل مالیدن سر خود را + وتسریح لحیته + و بسیار میکرد شانه کردن لحیه را شانه کردن ریش سنت است اما آنکه بعد از هر وضو التزام میکنند آن را اصلی صحیح در سنت نیست + ویکثر القناع + و بود آنحضرت که بسیار میکرد قناع را بکسر قاف + کان ثوبه ثوب زیات + چندان چنانکه از جهت کثرت استعمال دهن جامه شریف وی که قناع است مثل جامه روغن فروش بود و لیس مراد بقناع طیلسان که بدان تطلس و تقنع میکرد و سر می پوشید و جای سر مبارک از طیلسان این تغیر ها میشد و بعضی گفته اند که صواب آنست که مراد باین قناع خرقه ایست که می انداخت بر سر بعد از استعمال دهن تا چرکین نگردد عمامه چنانکه سابقا در کتاب اللباس گفتیم و توهم نکنند که جامه مبارک که می پوشید چرکین مثل آن بود می بود زیرا که این معنی از لطافتیکه آنحضرت داشت دور است و آنحضرت صلی الله علیه وسلم دوست میداشت جامه سفید را + رواه فی شرح السنة + و ترمذی در شمائل نیز روایت کرده

وعن ام هانی قالت قدم رسول الله صلی الله علیه وسلم علینا بمکة قدمة + گفت ام هانی که خواهر علی مرتضی است رضی الله عنهما قدوم آورد آنحضرت یعنی بمکه روز فتح یا قدوم آوردنی + وله اربع غدائر + بغین معجمه و دال مهمله و بود مر آنحضرت را چهار گیسوی بافته دو در جانب یمین و دو در جانب شمال + رواه احمد وابو داؤد والترمذی وابن ماجه + وعن عائشة رضی الله عنها قالت اذا فرقت لرسول الله + گفت عائشه چون فرق می نهادم مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم راسه + سر مبارک وی را و فرق خطی که میان دو قسم موی سر نهند چنانکه سابقا معلوم شد + صدعت + می شگافتم و شق میکردم + فرقه + فرق او را + عن یافوخه + از میانه سر وی بجانب ناصیه و آن موضعی است که می جنبد از سر طفل یعنی یکطرف خط فرق از این موضع می بود و طرف دیگر نزد جبهه محاذی مابین دو چشم چنانکه گفت + وارسلت ناصیته بین عینیه + و رها میکردم و میگذاشتم موی پیش سر مبارک را که ناصیه نام اوست میان دو چشم یعنی میگردانیدم طرف فرق که بجانب ناصیه است برابر محاذی مابین دو چشم بحقیقتی که می بود نصف شعر ناصیه از جانب یمین آن فرق و نصف دیگر از جانب یسار آن همچنین تفسیر کرده اند طیبی پس فرق مثل راه راست میشد از میانه سر تا محاذی مابین دو چشم ولهذا تفسیر کرد آن را در قاموس برای که میان موی سر بود + رواه ابو داؤد

وعن عبد الله بن مغفل قال نهی رسول الله + گفت نهی کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عن الترجل + از شانه کردن + الا غبا + مگر گاه گاه چنانکه یک روز بکند و روز دیگر ترک کند + رواه الترمذی وابو داؤد والنسائی + ومراد نهی است از مواظبت کردن بدان

واهتمام بدان زیرا که در وی مبالغه و تکلف است در تزیین کذا قال الطیبی و در نهایه گفته است که غب در ورود شتران است بر آب روزی و
ترک کردن روز دیگر و نقل کرده اند از اینجا در زیارت چنانچه در حدیث آمده است زر غبا اگرچه بعد از چند روز بیاید میگویند غب الرجل وقتیکه بیاید
بعد از ایام و از حسن بصری آورده اند که بیاید در هر هفته و در قاموس نیز گفته که غب در زیارت آمدن در هر هفته و در حمی آمدن روزی و در میان چنانکه در آب آمدن شتر گفتی و بعضی
در عیادت مریض و خوردن گوشت و بعضی گفته اند که غب در آب آمدن شتر روز در میان در غیر وی فعل یکروز و ترک چند روز کذا فی مجمع البحار بعد ازان بدانکه نهی از شانه
کردن هر روز شامل است سر را و ریش را پس آنچه بعضی قوم بعد از هر وضو شانه میکنند موافق سنت نباشد کذا قیل و در بعض آثار آمده که شانه کردن بعد از وضو
نفی میکند فقر را کذا فی کتاب لنورین فی اصلاح الدارین و اگرچه استعمال ترجل غالب در رأس آید و در لحیه تسریح و بحدیث نهی از ترجل الا غبا
استدلال بران ضعیف بود ولیکن در حدیث ابی داود نهی از امتشاط کل یوم صریح آمده و امتشاط شامل رأس و لحیه هر دو باشد بلا شبهه و اما اکثار
تسریح لحیه که از شرح السنه گذشت و ترمذی در شمائل نیز آورده تقاضا نکند که هر روز کنند چه اکثار صادق است بر کردن شانه نزد حاجت
و لازم نیست که هر روز کنند و اگر گویند که در احیاء العلوم نقل کرده که آنحضرت هر روز دوبار لحیه را شانه میکرد جوابش گفته اند که این حدیث را اصلا
یافته نشده و جز غزالی در احیا کسی دیگر ذکر نکرده و در احادیث ذکر کرده است که آنرا اصلی ثابت نیست کذا نقل عن الشیخ ولی الدین العراقی
بنظر ظاهر آنست که نهی از هر روز شانه کردن مخصوص بمردان باشد نه زنان را چه ایشان را تجمل و تزیین مکروه نباشد و بعضی گفته اند که نهی شامل
است همه را غایت آنکه در حق نسا اخف باشد زیرا که باب تزیین مر ایشانرا اوسع است و بر هر تقدیر کراهت تنزیهی است نه تحریمی صرح
به بعض العلماء والله اعلم **وعن عبدالله بن بریدة قال قال رجل لفضالة بن عبید** + عبدالله بن بریده بن حصیب بضم حا و فتح صاد
مهملتین اسلمی که از مشاهیر تابعین است گفت مردی بفضاله بن عبید که صحابی انصاری است از بنی عمرو بن عوف بطریق تعجب و انکار
گفت + مالی اراک شعثا + چیست مرا که می بینم ترا ژولیده موی شانه نکرده و اصلاح ننموده + قال ان رسول الله + گفت فضاله که پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم کان ینهانا + بود که نهی میکرد ما را + عن کثیرة من الارفاه + از بسیاری از انواع تنعم و آسودگی و اصل رفاه بکسر همزه در آمدن
شتر است در آب هر وقتیکه خواهد تشبیه داده اند برفاهیت حال و تنعم و خوشی عیش و زندگانی را که کثرت ادهان و امثال آن از انجمله است +
قال + گفت آن مرد بفضاله + مالی لا اری علیک + چیست مرا که نمی بینم بر تو + حذاء بکسر حاء مهمله و ذال معجمه نعل یعنی نمی بینم در پای تو پاپوش
و برهنه پا میگردی + قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یامرنا ان نحتفی احیانا + گفت فضاله بود آن حضرت که می فرمود ما را که پای برهنه
بگردیم گاه گاهی بجهت تواضع و کسر نفس و ریاضت و تمکن بران نزد اضطرار + رواه ابوداؤد + و از اینجا معلوم شود که اگرچه آنحضرت صلی الله
علیه وسلم تیل مالیدی و شانه کردی و آنرا خوش داشتی و بدان امر کردی و ترغیب فرمودی لیکن بعضی از زهاد و اهل ریاضت را بخلاف
آن نیز داشتی و تقریر فرمودی بلکه امر کردی و حاصل آنکه کراهت در افراط و مبالغه در تنعم و ترفه است و انهماک در تدهین و ترجیل و تزیین چنانکه
عادت اعاجم و اهل تنعم و اتراف است و امر است برعایت توسط و اقتصار دران نه ترک طهارت و نظافت و تحسین هیئت چه نظافت
از دین است چنانکه در این حدیث میفرماید **وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال** + روایت است از ابی هریره که آنحضرت
فرمود که + من کان له شعر + هر که باشد مر او را موی یعنی هر که موی نگاهدارد + فلیکرمه + پس باید که اکرام کند آنرا و تنظیف و تزیین نماید بشستن و تیل مالیدن

وشانه کردن ژولیده و پریشان نکند روز بروز که لطافت وحسن منظر محبوب ومرغوب ست + رواه ابوداؤد * وعن ابی ذرّ قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان احسن ما غیّر به الشیب + بدرستی که بهترین چیزی که تغییر داده شود بوی پیری ورنگ کرده شود بدان سپیدی الحناء والکتم + بفتح کاف وتای فوقانیه مخففه وبعضی به تشدید تا نیز گفته اند وتخفیف مشهورتر ست گیاهی است که خلط کرده میشود بوسمه ورنگ کرده میشود بدان موی وبعضی گفته اند که کتم همان وسمه است کذا قال الطیبی ودر قاموس گفته که کتم محرکه وکتمان بضم گیاهی ست که مخلوط ساخته میشود بحنا وخضاب کرده میشود بوی ووسمه بفتح واو وضم آن وبکسر سین وسکون آن گیا هیست وبعضی گفته اند درختی است بیمن که سیاه کرده میشود ببرگ وی موی ودر قاموس گفته که وسمه ورق نیل ست یا نباتی است که خضاب کرده میشود بورق وی + رواه الترمذی وابوداؤد والنسائی + اکنون مراد بحدیث چیست خضاب بمجموع حنا وکتم مراد است یا بهر کدام ودر نهایه گفته چنان می نماید که مراد استعمال کتم است تنها بی حنا چه حنا چون خلط کرده شود با کتم خضاب سیاه افتد وبصحت رسیده است نهی از خضاب سیاه وگفته اند شاید حدیث بالحناء والکتم است بلفظ او وبسبب تغییر یکی روایات باختلاف وتعدد طرق بواو است نه باو انتهی وشاید که واو بمعنی او باشد والله اعلم وبیان نکرده که خضاب بکتم تنها چه رنگ می آرد ودر بعضی حواشی نوشته که خضاب بحنا تنها احمر آید وبکتم تنها اخضر وازین کلام بعضی مفهوم میشود که خضاب بکتم صرف موجب سواد خالص است ونخلط وجمع آن با حنا سرخ آید پخته مایل بسواد نه سواد پس مراد خضاب بمجموع حنا وکتم باشد کذا قیل وحدیث ابن عباس که بعد ازین حدیث ابن عمر می آید ظاهر بلکه صریح است دران والله اعلم * وعن ابن عباس رضی الله عنهما عن النبی صلی الله علیه وسلم قال + گفت آنحضرت + یکون قوم فی آخر الزمان + پیدا میشوند قومی در آخر زمان باین صفت که + یخضبون بهذا السواد + که خضاب میکنند باین رنگ که سیاهی ست واشارت بهذا برای التحقیر وتقبیح شان او واست که باین نوع سیاهی + کحواصل الحمام + مثل حوصلهای کبوتر ست وحوصله مرطیر را چنانکه معده مر انسان راست ومراد اینجا سینه است که بعضی کبوتران را سیاه خالص میباشد + لا یجدون + نمی یابند این قوم خضاب کننده + رائحة الجنة + بوی بهشت را واین مبالغه است در زجر وتهدید بر خضاب بسواد ودر بعضی حواشی نوشته اند که اگرچه در آیند بهشت را ولی بوی آن نمی یابند واز روائح آن محظوظ وبهره مند نشوند وبعضی گفته اند که بوی خوش آن از بهشت در عرصات بیاید که مسلمانان بدان محظوظ ومسرور شوند وتعب ومحنت وقوف در عرصات نکشند این خضاب کنندگان ازان محروم باشند + رواه ابوداؤد والنسائی + وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وسلم کان یلبس النعال السبتیة + بکسر سین وسکون بای موحده بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم که می پوشید نعلها را که ساخته شده اند از چرم دباغت زده موی سترده اگرچه عادت اکثر عرب پوشیدن نعال موی دار بود + ویصفّر لحیته بالورس والزعفران + وزرد می کرد آن حضرت لحیه مبارک خود را بورس بفتح واو وسکون را نام گیاهی زرد رنگ در یمن که خضاب کرده میشود بآن + وکان ابن عمر یفعل ذلک + وبود ابن عمر که میکرد آنرا یعنی تصفیر لحیه را بورس وزعفران وبهتر آن است که اشارت ذلک بمجموع لبس نعال سبتیه وتصفیر لحیه باشد چنانکه در احادیث آمده است وترمذی در شمائل نیز آورده که گفته شد ابن عمر را می بینیم ترا که می پوشی نعال سبتیه را که لباس اهل تنعم ووسعت است گفت دیدم رسول خدا را که می پوشید نعال سبتیه را ولبس آن دوست میدارم که بپوشم آنرا + رواه النسائی + سابقا در کتاب اللباس گذرانیدیم که صحیح در مذهب جمهور محدثین آن است که آنحضرت خضاب نکرده

وپیری وی صلی اللہ علیہ وسلم بسر حد خضاب نرسیده بود وصاحب سفر السعادة گفته که آن حضرت هرگز موی مبارک را رنگ نکرده
وچون طیب البسایکار میبرد بعضی مخضوب پنداشته اند انتهی پس مراد از تصفیر لحیه مبارک بورس و زعفران مالیدن آنست بوی
خوش داشتن است بدان بقصد تنقیه وتنظیف ونه بقصد صبغ وتلوین چه مویهای مبارک سیاه بود وسیاه رنگ دیگر نگیرد پس مراد بصفر استعمال
صفرت باشد نه صبغ بدان نعم از بعضی صحابه آمده که زردی ساختند آنها لحیه را و آنها که موی سفید داشته باشند رنگ میگرفته باشند کذا سمعت
من شیخی رحمة اللہ علیہ وجزاه عنی خیر الجزا چنانکه ظاهر این حدیث است که فرمود + وعن ابن عباس قال مر علی النبی صلی اللہ علیہ وسلم رجل
قد خضب بالحناء + گفت گذشت بران حضرت مردیکه بتحقیق خضاب کرده بود بحنا + فقال ما احسن هذا + پس فرمود آنحضرت چه عجب نیکو است
این + قال فمر آخر قد خضب بالحناء والکتم + گفت ابن عباس پس از ان گذشت مرد دیگر که خضاب کرده بود بحنا وکتم + فقال هذا احسن
من هذا + پس فرمود آنحضرت این بهتر از اول است یعنی از خضاب بحنا تنها + ثم مر آخر قد خضب بالصفرة + پس گذشت دیگری که خضاب
کرده بود بزردی + فقال هذا احسن من هذا کله + پس فرمود این بهتر است از همه آنها + رواه ابوداؤد وعن ابی هریرة قال قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم غیروا الشیب + تغییر دهید پیری را یعنی خضاب کنید + ولا تشبهوا بالیهود بفتح تاء وشین و بامشابه نباشید بیهود که هرگز خضاب
نکنند + رواه الترمذی روایت کرد این حدیث را ترمذی از ابی هریره + ورواه النسائی + وروایت کرد این حدیث را نسائی + عن
ابن عمر والزبیر + ودر بعضی نسخ وابن الزبیر وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا تنتفوا
الشیب + بکنید مویهای سفید را + فانه نور المسلم + زیرا که پیری سبب نور است مسلمان هست زیرا که پیری وقار است چنانکه در آخر فصل
ثالث بیاید که اول کسی که پیری دید ابراهیم علیه السلام هست پس گفت ای پروردگار من این چیست جواب آمد که این وقار است گفت خدایا
زیادت کن آن مراد وقار را و وقار مانع می آید شخص را از فسوق ومعاصی باعث میگردد بر توبه وطاعات واین سبب نور میگردد وسعی میکند
پیش مومن در ظلمات حشر چنانکه ناطق است بدان کریمه یسعی نورهم بین ایدیهم وبایمانهم کذا قال الطیبی وباین توجیه نور راجع بنور
روز قیامت آمد چنانچه در حدیث دیگر صریح آمده اگر اینجا از نورانیت حسن حلیه وجمال صورت وصفای باطن وصلاح سیرت که پیران را
درین عالم حاصل است اراده افتد نیز دور نباشد حسن جزای آخرت ودخول جنت که در آخرت پیران مترتب میگردد بجمال خود است چنانکه اشارت
کرد بآن بقول خود + من شاب شیبة فی الاسلام + کسی که پیر شود و پیر شد در مسلمانی + کتب اللہ له بها حسنة + مینویسد خدای تعالی برای وی بسبب
آن شیبه وجزای آن نیکی را + وکفر عنه بها خطیئة + ومی پوشد ومحو میگرداند از آنکس بسبب آن گناهی را + ورفعه بها درجة وبلند میگرداند او را بجهت
آن پایه در قرب یا در بهشت + رواه ابوداؤد وعن کعب بن مرة ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال + کعب بن مره که صحابی
است ساکن اردن از شام وفات یافت در وی سنة خمس وتسعین روایت میکند که گفت آنحضرت + من شاب شیبة فی الاسلام
کانت له نورا یوم القیمة کسی که پیر شد در مسلمانی مر او را باشد پیری سبب روشنائی ونجات از ظلمت وشدت ومحنت
آنروز وبجهت باعث بودن آن بر توبه وطاعات + رواه الترمذی والنسائی + لیکن این جا محل سوال واشکال است که چون پیری سبب
نورانیت است در دنیا وآخرت پس پوشیدن وتغییر دادن صورت آن بخضاب چرا مشروع شد میگویند که شرعیت آن بجهت مصلحت

دیگر است دینی و آن ارغام عدو و اظهار جلادت تا ضعیف نپندارند و دلیر نشوند اگر گویند که پس چرا نتف نیز برای این مصلحت جائز نباشد
گوئیم که نتف از بیخ برکندن پیری است از اصل مفضی است و در آخر به تشویه وجه و سوء منظر بخلاف خضاب که زیادت وصفی است بر آن پس
فرق باشد میان این و آن و در جواز نتف شیب اگر نه بقصد تزیین و تکلف باشد روایتی از امام ابو حنیفه آمده است و امام محمد گفته لا باس و لیکن
مختار خلاف آنست والله اعلم **وعن عائشة** رضی الله عنها قالت کنت اغتسل انا و رسول الله گفت عائشه بودم من که غسل میکردم
من و پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم من اناء واحد از یک آوند آب که مشترک بود میان من و آنحضرت و این جزو آن حدیث است
که در باب الغسل از کتاب الطهارة گذشته است و کان له شعر و بود مر آنحضرت را موی فوق الجمة بالای جمه و دون الوفرة و پایان
وفره رواه الترمذی بدانکه موی سر سه نام دارد جمه بضم جیم و تشدید میم و وفره بفتح واو و سکون فا و لمه بکسر لام و تشدید میم جمه موی تا دوش و وفره تا نرمه
گوش و لمه بین بین از گوش فرود آمده و نزدیک بدوش رسیده و الملام نموده اصح در تفسیر این الفاظ این است پس میگوید بود موی آنحضرت
در آن وقت فوق جمه یعنی تا بدوش نرسیده و فرود وفره یعنی از گوش پایان تر افتاده یعنی لمه بود میان گوش و دوش و گاهی جمه بمعنی مطلق
موی آمده چنانچه در شمائل است تقرب جمته شحمة اذنیه و در قاموس گفته الجمة بالضم مجتمع شعر الراس **وعن** ابن الحنظلیة رجل من اصحاب
النبی صلی الله علیه وسلم مردیست از ابن الحنظلیة که مردیست از اصحاب آنحضرت ابن الحنظلیة بحای مهمله و ظای معجمه ابو الحارث سهل
بن الربیع صحابی فاضل گوشه گیر کثیر الصلوة والذکر ساکن شام و حنظلیة نام مادر اوست یا نام جده مادر پدر وی قال قال النبی گفت
ابن حنظلیة گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم نعم الرجل نیکو مردیست خریم بالضم خای معجمه و فتح را و سکون یا الاسدی از قبیله بنی اسد
وی نیز مردیست از اصحاب آنحضرت که در حق وی فرمود نیکو مردیست وی لولا طول جمته و اسبال ازاره اگر نبودی درازی موی
وی و فرو هشتن ازار وی اگرچه درازی موی مذموم و مکروه نیست لیکن شاید که آنحضرت صلی الله علیه وسلم درین مرد نازشی و تبختری دید از
موی احساس نمود از ین جهت از حال وی شکایت فرمود فبلغ ذلک خریما پس رسید فرموده آنحضرت خریم را فاخذ شفرة پس گرفت
کارد وی را فقطع بها جمته پس برید بکارد موی خود را الی اذنیه تا گوشهای خود و رفع ازاره و برداشت ازار خود را الی انصاف
ساقیه تا نصف های هر دو ساق خود رواه ابو داؤد و گفته اند که درین حدیث دلیل است بر آنکه اگر مرد مسلمان غائب امکروهی که
ارتکاب میکند یاد کنند تا بشنود و از آن باز آید روا است **وعن انس** قال کانت لی ذؤابة گفت انس بود مرا ذؤابه بضم ذال معجمه گیسوان
فقالت لی امی لا اجزها پس گفت مرا مادر من قطع نمیکنم و نمی برم آنرا بعد از آن سبب آن بیان کرد و گفت کان رسول
الله صلی الله علیه وسلم یمدها و یاخذها زیرا که بود آنحضرت که میکشید و میگرفت آنرا بطریق ملاعبت و انبساط که با خرد و آن کنند پس بجهت
تبرک و تیمن آنرا نگاه میداشت و دراز میکرد و گاه بسبب طول جمه که مذکور شد بجهت دیگر است چنانچه معلوم شد و این منافات با آن ندارد
رواه ابو داؤد و النسائی **وعن عبد الله** بن جعفر ان النبی صلی الله علیه وسلم امهل آل جعفر ثلاثا روایت است از عبد الله بن جعفر که
از فضلای صحابه و اشراف بنی هاشم و در جود و سخاوت بی نظیر بود که آن حضرت مهلت داد اولاد جعفر طیار را بعد از رسیدن خبر شهادت
وی رضی الله عنه تا سه شب بگذاشت ایشان را که گریه میکردند و غم میخوردند و نیامد بسوی ایشان ثم اتاهم پس آمد ایشان را فقال

پس گفت لا تبکوا علی اخی بعد الیوم نگریید بر برادر من بعد از امروز که غایت عزا داشتن تا سه روز است ثم قال پس گفت آنحضرت ادعوا لی
بنی اخی بخوانید و بیارید بسوی من برادر زادهای مرا فجئ بنا کانا افرخ پس آورده شدیم ما نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم گویا که جوزها ئیم
و افرخ بفتح همزه و سکون فا و ضم را جمع فرخ بمعنی جوجه ولد طیر فقال پس گفت آنحضرت ادعوا الی الحلاق بطلبید برای من سر تراش را فامره
پس امر فرمود سر تراش را که تراشید سرهای ما را فحلق رؤسنا پس تراشید سرهای ما را رواه ابوداؤد والنسائی و گفته اند امر فرمودن آنحضرت
تراشیدن سرهای ایشان را بجهت آن بود که دید مادر ایشان را که اسماء بنت عمیس بود مشغول بدرد و مصیبت جعفر از شانه کردن سرهای ایشان
باز خواهد داشت و او را فرصت تفقد احوال ایشان درین باب نخواهد بود و عن ام عطیة الانصاریة از کبار صحابیات بود و غزا میکرد همراه آنحضرت بیماران را میکرد
بیماران را و مداوات میکرد مجروحان را روایت میکنند ازوی انس و ابن سیرین نام او نسیبه بنت کعب است بضم نون و فتح مهمله و سکون تحتانیه
و موحده و ابن نسیبه بفتح نون و کسر سین گفته ان امرأة کانت تختن بالمدینة روایت میکنند که زنی بود که ختنه میکرد یعنی زنان را در مدینه
فقال لها النبی پس گفت مر آن زن را پیغمبر صلی الله علیه وسلم لا تنهکی مبالغه مکن در قطع ختان و استقصا مکن در بریدن آن
و لا تنهکی را بضم تا و کسر ها و بفتح ها از انهاک و نهاک هر دو خوانده اند و نهک و انهاک مبالغه کردن در بریدن فان ذلک زیرا که آن عدم
مبالغه و استقصا در بریدن احظی للمرأة بهره مند سازنده تر و خشنود کننده تر و لذت بخشنده تر است مر زن را واحب الی البعل و محبوب
تر است بسوی شوهر یعنی اگر در بریدن آن موضع مبالغه کنند لذت کمتر می یابد و در نظر شوهر قبیح و ناخوش میگردد رواه ابوداؤد و قال هذا
حدیث ضعیف و راویه مجهول و عن کریمة بنت همام بضم ها و تخفیف میم و فتح ها و تشدید میم نیز ضبط کرده اند تابعیه است و روایت دارد از عائشه
ام المؤمنین حدیث وی در اهل بصره است ان امرأة سألت عائشة عن خضاب الحناء روایت است ازوی که زنی پرسید عائشه را از خضاب
حنا ظاهر است که از خضاب زنان است بر دست و پا بحنا چنانکه از سیاق حدیث مفهوم میگردد فقالت پس گفت عائشه در جواب آن زن لا باس هیچ باکی نیست میتوان کرد
مروی است از امام ابی حنیفه که گفت باکی نیست بخضاب کردن زن دست و پای خود را بقصد تزیین برای زوج اگر خضاب نباشد که در وی صورت و تماثیل است گویا آن زن گفت پس چرا عائشه
گفت ولکنی اکرهه و لیکن من ناخوش دارم آنرا بعد از آن سبب ناخوشی را بیان کرد بقول خود کان حبیبی بود دوست من یعنی آنحضرت صلی الله علیه
وسلم یکره ریحه ناخوش میداشت بوی حنا را رواه ابوداؤد والنسائی و در بعضی حواشی نوشته اند که استدلال کرده اند باین حدیث شافعیه بر آنکه حنا
چنانکه مذهب حنفیه است طیب نیست زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم دوست میداشت طیب را و اگر حنا طیب بودی مکروه نداشتی آنرا انتهی
پوشیده نماند که محبت آنحضرت جنس طیب را مستلزم محبت هر فرد و نوع نیست از افراد طیب همه در یک مرتبه نباشند بعضی طیبها را بیشتر دوست
میداشته و بعضی را کمتر پس گویا که مراد آن است که بوی حنا چندان خوش نمی آمد یا آنکه از آن جهت منظور در سر باشد از آن جهت عائشه با آن اهتمام نمود
والله اعلم و عن عائشة رض ان هندا بنت عتبة زوجه ابوسفیان ام معاویة بنت عتبة بن ربیعة بن عبد شمس بن عبد مناف اعلام
آورده در روز فتح بعد از اسلام زوج خود ابی سفیان و مقرر داشت آن حضرت هر دو را بر نکاح سابق و چون اسلام آورد گفت یا رسول الله
بود هم من که مکروه ترین خیمهای نزد من خیمه تو بود و اکنون محبوب ترین خیمها نزد من خیمه تست و بود مکروه ترین خیمها خیمه تو اکنون محبوب ترین
خیمها خیمه تست فرمود آنحضرت و ایضا یعنی ... اینجا ... است و شرح کلمه ایضا را ... میگویند یکی آنکه ... هرگاه ایمان در دل تو جای گیرد

بیشتر ازین محبت پیدا خواهد شد دوم آنکه من نیز ایچنین می یابم حال خود را نسبت بشما که مبغوض بودید اکنون محبوب شدید نزد من الله اعلم ودر استان این هند که نسبت بحمزه سید الشهدا در روز احد آن شنیعه کرد مشهور است + قالت یا نبی الله یعنی + گفت هند ای پیغمبر خدا بیعت کن مرا فقال پس گفت آنحضرت + لا ابایعک حتی تغیری کفیک + بیعت نمیکنم ترا تا آنکه تغییر میدهی هر دو کف دست خود را یعنی خضاب بحنا + فکانها + پس گویا دو کف دست تو + کفا سبع + دو کف دست درنده است + رواه ابوداؤد + ازاینجا معلوم میشود که زنانرا خضاب دست بحنا مستحب است و ترک آن مکروه و گفته اند که وجه کراهیت و انکار تشبه برجال هست و سابقا معلوم شد که زنانرا تشبه برجال مکروه ست تا آنکه انگشتری نقره زنانرا مکروه ست و اگر کنند باید که رنگ کنند بزعفران و مانند آن چنانکه گذشت وعنها قالت اومت امراة من وراء ستر + اشارت کرد زنی از پس پرده + بیدها کتاب الی رسول الله که در دست وی کتابی بود که کسی فرستاده بود بسوی پیغمبر خدا بدست وی + صلی الله علیه وسلم فقبض النبی صلی الله علیه وسلم یده + پس باز کشید آن حضرت دست مبارک خود را و دراز نکرد دست بسوی آن زن و نستانید مکتوب را از دست وی + فقال ما ادری + پس گفت آنحضرت در نمی یابم + ابد رجل ام ید امراة + ایا این دست مرد است یا دست زن + قالت + گفت آن زن + بل ید امراة + بلکه دست زنی است + قال + گفت آنحضرت + لو کنت امراة + اگر می بودی تو زن یعنی اگر می بودی رعایت کننده شعار زنانرا و نگاه دارنده عادت ایشانرا لغیرت اظفارک بالحناء + هر آئینه تغییر میدادی ناخنهای خود را و خضاب میکردی بحنا و درین تاکید استحباب خضاب بحنا است مر زنانرا و کمال تعلیم آداب و رعایت احوال طوائف خلق است و تنبیه بر نگاه داشت آن از آن حضرت صلی الله علیه وسلم + رواه ابوداؤد والنسائی وعن ابن عباس قال لعنت الواصلة والمستوصلة والنامصة والمتنمصة والواشمة والمستوشمة + معانی این الفاظ در فصل اول گفته شد و در اینجا ذکر نامصه است که آنجا نبود و نامصه موی کننده از روی و نیز اینجا مقید ساخت کراهت را بقول خود + من غیر داء + یعنی کراهیت اینها بر تقدیری است که عذری و علتی نباشد و این قید مراد است در آنجا + رواه ابوداؤد وعن ابی هریرة قال لعن رسول الله صلی الله علیه وسلم الرجل + گفت ابوهریره لعنت کرد آنحضرت مردی که + یلبس لبسة المراة + می پوشد پوشش زن را لبسه بکسر لام + والمراة + و لعنت کرد زنرا که + تلبس لبسة الرجل + می پوشد پوشش مرد را پس مردان را باید که تشبه بزنان کنند و نه زنان را نیز است که تشبه بمردان نمایند + رواه ابوداؤد + وعن ابن ابی ملیکة + بضم میم و فتح لام و سکون تحتیه کنیت وی ابو محمد یا ابوبکر است و نام او عبدالله بن عبیدالله بن ابی ملیکه تیمی قرشی احول یکی از مشاهیر تابعین و علمای ایشان و قاضی مکه بود در عهد عبدالله بن الزبیر گفت دریافتم سی تن را از اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت میکند از عائشه و ابن عباس و ابن الزبیر و روایت میکند از وی ابن جریج و خلقی دیگر از روی توفی سنة ثمان عشر ومائة + قال قیل لعائشة + گفت ابن ابی ملیکه گفته شد مر عائشه را + ان امراة + زنی هست که + تلبس النعل + می پوشد نعل یعنی مخصوص است پوشیدن آن نوع نعل بمردان + قالت لعن رسول الله + گفت عائشه لعنت کرده است پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم الرجلة من النساء + آنرا که تشبه است بمردان از جمله زنان چون زن را وصف بمردانگی کرد لاحق گردانید تای تانیث را برجله + رواه ابوداؤد وعن ثوبان روایت است از ثوبان که مولای آنحضرت و مقرب درگاه و ملازم گاه و بیگاه بود + قال کان رسول الله + گفت بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اذا سافر + چون قصد مسافرت میکرد + کان اخر عهده + بود آخر عهد آنحضرت یعنی سخن و وصیت و کار وی + بانسان من اهله + بآدمی که از

اهل خانهٔ آنحضرت بود + فاطمة + یعنی همه را وداع کرده و از همه فارغ شده پیش فاطمه می آمد و هنگامی بایست گفت با وی میگفت و وصیتی کرد با
کرد او را پس کرده وداع می نمود + و اول من یدخل علیها + و بود اول کسیکه می درآمد آن حضرت بر وی در وقت قدوم از مسافرت + فاطمة فقدم
من غزاة + پس قدوم آورد آنحضرت از جنگی که با کافران کرد + وقد علقت + و حال آنکه چسپانیده و آویخته بود فاطمه + مسحا + بکسر میم پلاسی را
او سترا + بکسر سین پرده را شک از راوی است که مسحا گفته یا سترا + علی بابها + بر در خانهٔ خود + وحلت الحسن والحسین + و آراسته بود فاطمه حسن و حسین را
و پوشانیده بود ایشان را قلبین + بضم قاف و سکون لام دو دستوانه + من فضة + از نقره + فقدم + پس قدوم آورد آنحضرت + فلم یدخل + پس
در نیامد یعنی بر فاطمه بعادتی که داشت + فظنت ان ما منعه ان یدخل ما رأی + پس گمان برد فاطمه که آنچه باز داشت آنحضرت را از در آمدن بر وی
چیزی ست که دید از آویختن پرده بود و در پوشانیدن دستوانه حسن و حسین را + فهتکت الستر + پس بدرید فاطمه و دور کرد پرده را + وفکت القلبین +
و جدا کرد هر دو دستوانه را + عن الصبیین + از هر دو کودک یعنی امام حسن و حسین رضی الله عنهما + وقطعته منهما + و برید هر یکی از آن دو دستوانه
را یا آن حلی را که دستوانه بود از ایشان + فانطلقا الی رسول الله + پس رفتند هر دو امام بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم گریان + در حالتی که
میگریستند + فاخذه منهما + این عبارت را دو معنی گفته اند یکی آنکه گرفت آنحضرت را چیزی از رافت و شفقت و مهربانی بر حسن و حسین دیگر آنکه
گرفت آنحضرت آن دو زیور را از حسن و حسین و این معنی مناسب تر است بقول وی که گفت + فقال یا ثوبان + پس گفت آنحضرت ای ثوبان +
اذهب بهذا الی آل فلان + ببر این زیور را بسوی آل فلان یکی از اقربای خود را نام برد + ان هؤلاء اهلی + زیرا که اینها اهل و اولاد من اند +
اکره + مکروه می پندارم + ان یاکلوا طیباتهم فی حیوتهم الدنیا + که بخورند لذتهای خود را و آنچه خوش آید ایشان را در زندگانی ایشان در جهان یعنی لذت
گیرند از طعام های خوش و بپوشند لباسهای نفیس گو یا از اکل طیبات کنایت است از لذت گرفتن و تنعم کردن بلکه اختیار کنیم برای ایشان افقر و
ریاضت و چون آنحضرت در امر و نهی و وعد و نصیحت شدت کرد و شکسته دلی و شرمندگی فاطمه را تصور کرد در مقام التفات و شفقت و محبت آمده
فرمود + یا ثوبان اشتر لفاطمة + ای ثوبان بخر از برای فاطمه + قلادة من عصب + گردن بندی را از عصب بفتح عین و سکون صاد مهملتین + وسوارین
من عاج + و بخر دو دستوانه را از عاج + رواه احمد و ابوداود + بدانکه شارحان اختلاف کرده اند در تفسیر عصب و عاج ما عصب آنچه مشهور است از معنی و گفته
است در کتب لغت و حدیث برد یمانی است که جمع کرده میشود و سخت ساخته میشود رشتهٔ وی پس رنگ کرده میشود و بافته میشود و بعد
از بافتن مخطط می آید زیرا که آنچه سخت کرده شده از رشتهٔ وی سفید می ماند و رنگ نمیگیرد و جز آن رنگین میگردد و بعضی می گویند که عصب
برد را گویند که بحقیقت مخطط ست بر هر تقدیر نام بعضی انواع برد یمانیه است و این معنی درین مقام چندان مناسبت ندارد چه قلاده که نام حلی
گردن است از برد ساختن چه معنی دارد در نهایه از خطابی نقل می کند که گفت که اگر عصب نام ثیاب یمانیه است پس ندانم که چه معنی
دارد و بعد از آن از ابی موسی نقل میکند که گفت احتمال دارد که روایت بفتح صاد بود که بمعنی پی است و تواند که آن اعصاب بعضی حیوانات مشابه
مهرهای چیزی می بریده باشند و بعد از خشک شدن از وی قلاده میساخته باشند و چون ممکن است که از استخوان بعضی از حیوانات و غیر آنها می تراشند
اگر از آنها نیز مهره تراشند چرا ممکن نباشد پس گفت خطابی شنیدم از بعضی اهل یمن که عصب دندان دابهٔ بحری است که آنرا فرس فرعون
خوانند و از وی مهرهای سفید می تراشند انتهی و این معنی بغایت مناسب مقام و در افق اوست که خریدن دستوانها است از عاج اگر تصحیف

رسد والله اعلم واما عاج مشهور در مردم آنست که نام دندان فیل است ووی پاک است نزد امام ابوحنیفه چه استخوان میته نزد ایشان پاک
است وتجارت آن روا است از جهت عدم سرایت موت دران وبذبح نیز پاک میگردد الا آنچه نجس عین باشد وفیل نزد ایشان نجس عین نیست
ونزد شافعی در قول مشهور از وی نجس است واستعمال آن وتجارت دران درست نه وبعضی میگویند که عاج نام دندان فیل نیست بلکه نام استخوان
پشت سلحفاة بحریه یا بریه است یا استخوان پشت دابه بحریه است غیر آن که آنرا ذبل بفتح ذال معجمه وبای موحده نیز گویند واز وی دستوانها
وشانها سازند ومراد بعاج درین حدیث ودر حدیث دیگر که آمده است که مر آنحضرت صلی الله علیه وسلم را شانه از عاج بود اینست نه دندان فیل
چنانچه عامه پندارند ودر قاموس عاج را بهر دو معنی آورده ودر صحاح بمعنی استخوان فیل گفته اند والله اعلم ٭ وعن ابن عباس ان النبی صلی الله
علیه وسلم قال اکتحلوا بالاثمد ٭ سرمه کنید باثمد بکسر همزه وسکون ثلثه وکسر میم نام سنگ سرمه است کحل بضم کاف نیز نام اثمد است کذا فی القاموس ٭
فانه یعنی پس بتحقیق که اثمد یا سرمه کردن باثمد ٭ یجلو البصر ٭ جلا میدهد وروشن میگرداند بینائی را ٭ وینبت الشعر ٭ ومیرویاند موی پلک که زینت
چشم وعلامت صحت اوست ٭ وزعم ٭ وگفت ابن عباس ٭ ان النبی صلی الله علیه وسلم کانت له مکحلة ٭ وگفت ابن عباس بود مر آنحضرت را
مکحلة بضم میم وسکون کاف وضم حا وفتح لام سرمه دان ٭ یکتحل بها ٭ سرمه می کرد بوی ٭ کل لیلة ٭ هر شب وقت خواب فتن ٭ ثلثة فی هذه ٭ سه بار درین چشم
یعنی چشم راست ٭ وثلثة فی هذه ٭ وسه بار درین چشم یعنی چشم چپ ٭ رواه الترمذی ٭ ودر سنن ابی داود آمده است که امر کرد رسول الله صلی الله علیه
وسلم باثمد مروح نزد خواب ٭ مروح آن است که بمشک آمیخته خوشبوی کنند ونیز آمده است در چشم راست سه بار کشیدی ودر چشم چپ دو بار وابتدا
براست کردی وختم هم براست کردی باین طریق که اول دو میل در چشم راست کشیدی ودیگر دو میل در چشم چپ بعد یک میل در چشم راست ودر بعضی احادیث آمده
فضیلت ... سه بار کشیدی واحتمال است که هم کردی ودر هر دو طریق ایتار که فرموده است من اکتحل فلیوتر حاصل است و
در اول ... در چشم سه بار ... که مجموع پنج باشد کذا فی سفر السعادة ٭ وعنه قال کان النبی صلی الله علیه وسلم یکتحل قبل
ان ینام بالاثمد ٭ ... از ابن عباس روایت است که گفت بود آن حضرت سرمه می کرد پیش از آنکه بخواب رود در شب بلند ٭ ثلثا فی کل
عین ٭ سه بار در هر چشم ٭ قال ٭ گفت ابن عباس که ٭ وقال ٭ وگفت آن حضرت ٭ ان خیر ما تداویتم به ٭ بدرستیکه بهترین طریقیکه مداوات
کردید شما بدان چیز این چهار چیز است ٭ اللدود والسعوط والحجامة والمشی ٭ لدود بفتح لام وسعوط بفتح سین وحجامت بکسر حا ومشی بفتح میم وکسر
شین معجمه وتشدید یا اما لدود داروی که نوشانیده وریخته شود از جانب دهن لدیدان وجانب دهن را بلکه در جانب هر چیز را گویند واما سعوط
داروی که در بینی ریزند واما حجامت خون کشیدن بمحجم بکسر میم وآنرا محجمه نیز گویند چیزی که بوی خون کشند وآن آلتی است مثل شاخ حیوان
که اول سر جای خون بنشتر زنند وآن شاخ را در دهن نهاده خون را بمکند وروش عرب این چنین است وحجامت نام این نوع خون کشیدن
است وظاهر آنست که شامل شود خون کم کردن چنانکه عادت اهل این دیار است ودر حکم آن است حاصل آنکه حجامت مقابل
فصد است بمعنی رگ زدن اما مشی بفتح میم وکسر شین وتشدید یا بر وزن فعیل داروی مسهل را گویند مشتق از مشی بمعنی راه رفتن وداروی مسهل
میخیز اند ودر مشی می آرد برای قضای حاجت ومشو مثل عدو بر وزن فعول ومشاء بر وزن سماء نیز آید ٭ وخیر ما اکتحلتم به الاثمد ٭ وبهترین
چیزهای که سرمه کنید شما بدان چیز اثمد است ٭ فانه یجلو البصر وینبت الشعر ٭ زیرا که آن روشن میگرداند چشم را ومیرویاند موی پلک را ٭

+ وان خیر ما تحتجمون فیه + و بدرستیکه بهترین روزهای که حجامت کنید دران + یوم سبع عشرة + روز هفدهم است + ویوم تسع عشرة + و روز نوزدهم ویوم احدی وعشرین + و روز بیست و یکم زیرا که خون بلکه جمیع رطوبات از اول ماه تا نصف آن در تزاید و غلبه و جوش است و در آخر در نقصان و سردی و فرو نشستن اینها و ساطاه ماه مناسب است باعتدال خصوصاً این سه روز و تفصیل احکام حجامت و تعیین اوقات آن باعتبار ایام ماه و هفته در کتاب لطب الرقی بباید ان شاء الله تعالی و گفت ابن عباس + وان رسول الله + و بدرستیکه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم حیث عرج به + وقتیکه بالای آسمان برده شد او را + ما مر علی ملاء من الملائکة + نگذشت آن حضرت بهیچ جماعه از فرشتگان + الا قالوا + مگر گفتند آن جماعه با نحضرت + علیک بالحجامة + بر تو باد بحجامت این حدیث نیز در کتاب لطب الرقی بباید و در اینجا امر کردن آنحضرت امت را بحجامت نیز مذکور است و مضمون این حدیث نیز شامل آن می تواند بود + رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب + وعن عائشة رضی الله عنها ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی الرجال والنساء عن دخول الحمامات + و روایت است از عائشه که آنحضرت نهی کرده بود او امر مردان و زنان را از در آمدن حمامها + ثم رخص للرجال + بعد از آن رخصت کرد مردان را بدر آمدن حمام آن هم بشرط + ان یدخلوها بالمیازر + انکه در آیند با میزرها و میزر بکسر میم بمعنی ازار است + رواه الترمذی وابی داؤد + وعن ابی الملیح هذلی تابعی بصری است نام وی عامر یا زید بن اسامه مات سنة اثنتی عشرین ومائة و پدرش اسامه صحابی است + قال + گفت + قدم علی عائشة نسوة من اهل حمص + قدوم آوردند بر عائشه زنان از اهل حمص بکسر حا و سکون میم نام بلده مشهور است و فی القاموس حمص کوره از شام است اهل آن یمانیون اند + فقالت + پس گفت عائشه مر این زنان را + من این انتن + از کجا آئید شما ای زنان + قلن من الشام + گفتند آن زنان از ولایت شامیم + قالت + گفت عائشه + فلعلکن من الکورة التی تدخل نساؤها الحمامات + پس شاید که شما از ان شهر از ان ناحیه اید که می در آیند زنان آنجا حمامها را + قلن بلی + گفتند آن زنان آری ما از آنجائیم + قالت گفت عائشه + فانی سمعت رسول الله + پس بدرستیکه من شنیده ام پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول + که میگفت + لا تخلع امرأة ثیابها + از تن بر نکشد هیچ زنی جامه های خود را + فی غیر بیت زوجها + در غیر خانه شوهر خود + الا هتکت الستر + بکسر سین مگر آنکه درید پرده را + بینها وبین ربها + میان خود و میان پروردگار خود + وفی روایة + و آمده است در روایتی + فی غیر بیتها + بجای فی غیر بیت زوجها + الا هتکت سترها + بجای الا هتکت الستر + فیما بینها وبین الله + بجای بینها وبین ربها و موجب هتک ستر بجهت آنکه چون پروردگار تعالی از برای پوشیدن عورت لباس پیدا کرده و امر بستر کرد لاجرم در کشف عورت هتک ستر باشد و بر انداختن پردهٔ حیا در عبودیت + رواه الترمذی وابوداؤد + وعن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ستفتح لکم ارض العجم + زود باشد که فتح کرده شود برای شما زمین عجم را + وستجدون فیها بیوتا + و زود باشد که بیابید در ان زمین خانه ها را که + یقال لها الحمامات + گفته می شود مر آن خانه ها را حمامها + فلا یدخلنها الرجال + پس باید که در نیایند حمامات را مردان + الا بالازر + بضم همزه و سکون زا جمع ازار + وامنعوها النساء + و منع کنید از آمدن در حمامات زنان را یعنی مطلقا خواه با ازار یا بی ازار زیرا که زنان از سر تا پا عورت اند و مردان از ناف تا زانو و در ستر عورت که از ناف تا زانو است پوشیدن ازار کافی است + الا مریضة او نفساء + مگر بیماری که بیمار زنان

وبجہت علاج مداوات درآیند یا زائیدہ باشند وبرای غسل جنابت درآیند یا بعذر دیگر وعلتی دیگر ولی عذر در آمدن نا نزا در حمام جائز نیست
رواہ ابوداؤد + وعن جابر ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال من کان یؤمن باللہ والیوم الآخر + کسیکہ ایمان آرد بخدا وروز قیامت + فلا
یدخل الحمام بغیر ازار + پس باید کہ درنیاید حمام را بی ازار + ومن کان یؤمن باللہ والیوم الآخر فلا یدخل حلیلتہ الحمام + پس باید کہ درنیارد
زن خود را در حمام خواہ با ازار یا بی ازار + ومن کان یؤمن باللہ والیوم الآخر فلا یجلس علی مائدۃ یدار علیہا الخمر + پس باید کہ ننشیند
بر طعامیکہ گردانیدہ میشود برو شراب + رواہ الترمذی والنسائی + بدانکہ درآمدن آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم حمام را در بعضی کتب
فقہیہ آمدہ ولیکن نزد اہل حدیث صحیح نیست وحدیثیکہ دران ورود یافتہ منسوب بوضع ست وصحیح آن ست کہ آن حضرت ہرگز در حمام
نرفتہ بلکہ حمام را ندیدہ وحمامیکہ مشہور ست در مکہ معظمہ بحمام النبی ہمانا در محلی کہ آنحضرت دران یکباری غسل کرد بنا ساختہ اند و
احتمال دارد کہ تسمیہ بحمام نبی بجہت آن زبان زد شدہ کہ در جانب مولد نبی ونواحی آن محل واقع است واللہ اعلم اما ذکر حمام در احادیث
واقع شدہ است چنانکہ درکتاب مذکور شد وجز آن احادیث دیگر نیز ورود یافتہ سیوطی در جمع الجوامع از طاؤس یمانی از مصنف
ابن ابی شیبہ آوردہ است کہ فرمود رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم حذر کنید خانہ را کہ آنرا حمام خوانند گفتند یا رسول اللہ وی تنقیہ میکند از وسخ
واذی فرمود پس ہر کہ درآید او را از شما باید کہ استتار کنید و بی ازار نہ درآید ودر حدیث دیگر آوردہ کہ بد خانہ ایست حمام کہ رفع
کردہ میشود دروی اصوات وکشف کردہ میشود عورات ونیز آوردہ کہ عمر بن الخطاب نوشت بجانب ابو موسی اشعری کہ بمن رسیدہ
است کہ اہل امصار حمامات پیدا کردہ اند باید کہ نہ درآید درو ہیچ یکی مگر بمئزر وذکر نہ کند خدای تعالی را درو تا بیرون آید وغسل نکند
دو کس از آن در واحد ونہ درآیند زنان در حمام مگر آنکہ بیمار باشند یا بضرورتی دیگر ووجود مرد در آنجا نبود واز خواندن قرآن در حمام نیز
منع کردہ اند **الفصل الثالث** + عن ثابت + ثابت بنانی از کبار علماء ومشاہیر تابعین است بزرگ بود ولباس فاخرہ میپوشید
وگفتہ اند کہ ہیچ کس متعبد تر از وی در زمان وی نبود واز صاحبان انس بود چہل سال با وی صحبت داشت انس گفتہ مر خیر را
اہلانند وثابت از کلید ہای خیر ست + قال سئل انس عن خضاب النبی + گفت ثابت بنانی پرسیدہ شد انس بن مالک از خضاب پیغمبر
+ صلی اللہ علیہ وسلم فقال + پس گفت انس + لو شئت ان اعد + اگر میخواستم کہ شمار کنم + شمطات کن فی راسہ + مویہا کہ سفید بودند
در سر مبارک وی + فعلت + شمار میکردم وشمط بفتح شین وسکون میم موی سفید کہ در سیاہ باشد اشمط مرد دو موی را گویند کہ موہا سیاہ
وسفید ممزوج دارد یعنی آنحضرت چند موی سفید معدود نداشت خضاب برای چہ کند ولہذا گفت + ولم یختضب + خضاب نکرد
+ زاد فی روایۃ + زیادہ کرد انس یا ثابت از انس در روایتی این عبارت را کہ + وقد اختضب ابو بکر بالحناء والکتم + وتحقیق خضاب کرد ابو بکر
رضی اللہ عنہ بحنا وکتم ہر دو + واختضب عمر + وخضاب کرد عمر رضی اللہ عنہ + بالحناء بحتا + بحنا تنہا + متفق علیہ وعن ابن عمر انہ کان
یصفر لحیتہ بالصفرۃ + ومروی ست از ابن عمر کہ وی زرد میکرد لحیہ خود را بالصفرۃ کہ نام نوعی از طیب است کہ درو وی زردی است +
حتی یمتلی ثیابہ من الصفرۃ + تا آنکہ پر میشد جامہ ہای وی از صفرہ + فقیل لہ + پس گفتہ شد ابن عمر را + لم تصبغ بالصفرۃ + چرا رنگ میکنی
بصفرۃ + قال انی رأیت رسول اللہ + گفت ابن عمر زیرا کہ من دیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم یصبغ بہا + رنگ میکرد بصفرہ

ولم يكن شيء احب اليه منها + ونبود چيزي محبوب‌تر بسوي آنحضرت از صفرت يعني از رنگ كردن بصفرت + وقد كان يصبغ بها ثيابه +
وبتحقيق بود آنحضرت كه رنگ ميكرد بصفرة جامه‌هاي خود را + كلها + همه جامه‌ها را + حتي عمامته + تا آنكه رنگ ميكرد عمامهٔ خود را + رواه
ابوداود والنسائي + وشراح اختلاف كرده‌اند كه مراد بقول ابن عمر كه گفت رنگ ميكرد آنحضرت چيست آيا رنگ كردن موي يا مراد
است يا جامه‌ها ظاهر از سياق كلام آن است كه رنگ كردن موي مراد باشد زيرا كه رنگ كردن جامه بعد از وي بيان كرده است
مگر آنكه مقصود از آن تعميم ثياب باشد بعد از بيان صبغ ثياب مطلقا وبهما وبقرينه آنچه سابقا گذشت وكان يصفر لحيته بالورس والزعفران
اما چون مقرر شده است كه آنحضرت خضاب نكرده پس بايد كه رنگ كردن جامه مراد باشد يا تاويلي كه سابقا بدان اشارت
كرديم كه مراد برنگ كردن ماليدن وشستن بقصد تطهير وتنظيف است اما آنكه گفت كان يصبغ بها ثيابه كلها چون مراد بصفرت نوعي از
طيب است كه در آن صفرت است اشكالي نبود وبايد كه از آن طيب خلوق مراد نباشد كه در وي زعفران است چه بعد از آن اجتناب
كلي معلوم شد وجواب سلام نداد آنرا كه بدان مخلوط بود وامر بشستن آن كرد بمبالغه وفرمود كه مقبول نيست نماز آنكه در جسد وي
چيزي از خلوق است پس مراد بدان ورس مانند آن باشد واگر اين را حمل بر زمان سابق از نهي كنند ومنسوخ دارند نيز صورتي
دارد والله اعلم وطيبي گفته كه حسن بصري رنگ ميكرد لحيهٔ خود را بصفرت وقتي بيشتر ترك كرد آنرا وروايت كرده شده است كه ابوامامه
وجرير بن عبدالله ومغيرة بن شعبه رنگ ميكردند بصفرت وسعيد ابن جبير گفت قصد ميكنند يكي از شما بنوري كه پيدا كرده است
خدا در روي وي پس در ميكنند وي مي پوشانند آن نور را وبود وي رضي الله عنه سخت وسفيد موي سر وروي از اينجا معلوم شد كه در سلف
نيز اختلاف بود در خضاب اگرچه بصفرت باشد واين سخن سعيد بن جبير مويد آنست كه سابقا نقل كرديم كه خضاب مر كسي است
كه پيري وي خوش نما ونوراني نباشد اما آنكه چنين بود خوب نيست واز امام نووي نقل كرده‌اند كه گفت مختار آن است كه آنحضرت
در وقتي رنگ كرده ودر اكثر اوقات آنرا ترك داده ونقل كرد هر يكي آنچه ديده وي در نقل خود صادق است وگفت نووي كه اين تاويل
متعين است از جهت جمع ميان احاديث كه در صحيح آمده‌اند والله اعلم + وعن عثمان بن عبدالله بن موهب بفتح
ها ابوعبدالله الاعرج الطلحي مولاي ابوطلحة بن عبدالله رضي الله عنه در عراق مي بود معدود در تابعين ثقه است روايت دارد از ابوهريره
وابن عمرو وجابر بن سمره وام سلمه روايت دارند از وي از ابوحنيفه وثوري وغيرهما + قال + گفت عثمان + دخلت علي ام سلمة + درآمدم
بر ام سلمه رض + فاخرجت الينا شعرا من شعر النبي + پس بيرون آورد ام سلمه موي را از مويهاي پيغمبر صلي الله عليه وسلم
مخضوبا + خضاب كرده شده + رواه البخاري + منكران خضاب آنحضرت صلي الله عليه وسلم اين را تاويل ميكنند كه ام سلمه آنرا خضاب كرده بود
تا محكم باليستد وباقي ماند يا بجهت كثرت خلط طيب آن در رنگ مخضوب مي نمود چنانكه در حديث ديگر آمده است كه ديديم موي آنحضرت
را نزد انس بن مالك مخضوب نيز همين تاويل كرده‌اند + وعن ابي هريرة قال اتي رسول الله + آورده شد نزد پيغمبر خدا صلي الله
عليه وسلم بمخنث + مخنثي + قد خضب يديه ورجليه بالحناء + بتحقيق رنگ كرده بود آن مخنث دستها وپاهاي خود را بحنا ومخنث مردي را
گويند كه تشبه از زنان كند در لباس وحركات وسكنات [illegible] آن بفتح نون وكسر آن ذكر اين مخنث در كتاب [illegible] در باب النظر [illegible]

وبیان عورات گذشته است + فقال رسول الله + پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ما بال هذا + چه حال است این شخص
که اینچنین میکند + قالوا یتشبه بالنساء + گفتند وی مشابه میسازد خود را بزنان ومخنث است + فامر به فنفی الی النقیع + پس فرمود آنحضرت
به راندن ودور کردن وی برآوردن او را پس رانده شد وبرآورده باشد بسوی نقیع بنون مفتوحه وقاف که نام موضعی است در مدینه مطهره
فقیل + پس گفته شد + یا رسول الله الا تقتله + آیا نمیکشی او را یعنی اگر بفرمائی بکشیم او را که باعث فسق وفساد است + فقال انی نهیت
پس گفت آنحضرت بدرستی که من منع کرده شده ام از جناب الهی تعالی + عن قتل المصلین + از کشتن نمازگذارندگان ظاهرا
کنایت از اسلام است وبقولی که مسلمان اگر نماز نگذارد واجب القتل است محمول بر ظاهر است + رواه ابوداود + وعن الولید بن عقبۃ
ولید بن عقبه بضم عین وسکون قاف ابن ابی معیط بضم میم وفتح عین وسکون تحتانیه وطاء مهمله قرشی اموی برادر عثمان بن عفان از مادر که نام
اروی است از طلقا است اسلام آورد روز فتح ونزدیک رسیده بود ببلوغ والی گردانید او را عثمان بکوفه وبود از مردان قریش
وشعرای ایشان پس حد زد او را عثمان رضی الله عنه در شرب خمر وعزل کرد از کوفه مات فی ایام معاویۃ + قال لما فتح رسول الله
صلی الله علیه وسلم مکة + هرگاه که فتح کرد آنحضرت مکه را + جعل اهل مکة یاتونه بصبیانهم + آوردن گرفتند اهل مکه نزد آنحضرت خردان
خود را + فیدعو لهم بالبرکة + پس دعا میکرد آنحضرت مر خردان ایشان را ببرکت وزیادتی خیر + ویمسح رؤسهم + ودست شفقت فرود
می آورد بر سر خردان + فجیٔ بی الیه + پس آورده شدم من نیز نزد آنحضرت + وانا مخلق + ومن خلوق آلوده بودم که طیبی است مشهور
مخلوط بزعفران وغالب است بروی سرخی وزردی چنانکه گذشت + فلم یمسنی لاجل الخلوق + پس دست نرسانید بمن ومساس
نکرد مرا آنحضرت از جهت آلایش خلوق + رواه ابوداود + وعن ابی قتادة انه قال لرسول الله + ومرویست از ابی قتاده که
صحابی مشهور است که وی گفت مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم ان لی جمة + بدرستیکه مرا موئی است مجتمع وبسیار + افارجلها + آیا
بشانه کنم مرآنرا وتعهد اصلاح آن نمایم + قال رسول الله صلی الله علیه وسلم نعم + آری شانه بکن آنرا + واکرمها + وبزرگ وعزیز دار
آنرا + فقال پس گفت راوی بشنیدن از ابی قتاده + فکان ابوقتادة ربما دهنها + تشدیدها + فی الیوم مرتین + پس بسا که ابوقتاده
تیل می لید موهای خود را در روزی دو بار اگرچه مبالغه وافراط در ادهان وترجیل موی محمود نیست ولیکن میکرد ابوقتاده آنرا
من اجل قول رسول الله + از جهت گفتن وامر کردن پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم نعم اکرمها + باکرام جمه وگرامی داشتن آن مر محمود
بودن مبالغه در ادهان وترجیل بجهت تشعث تزیین مع تکلف است اما بملاحظه امر واهتمام بامتثال محمود گردد چنانکه تطویل
ام انس وی را بجهت مدواخذ آن حضرت چنانکه گذشت + رواه مالک + وعن الحجاج بن حسان + تابعی است معدود در
بصریین صدوق است وگفت احمد یکبار که ثقه است وبار دیگر گفت لا باس وگفت یحیی صالح الحدیث است روایت میکند
وی از انس بن مالک وعکرمه وعبدالله بن بریده وروایت میکنند از وی یحیی بن سعید ویزید بن هارون + قال دخلنا علی
انس بن مالک + گفت درآمدیم ما بر انس بن مالک + فحدثتنی اختی المغیرة + پس حدیث کرد مرا خواهر من که نام وی مغیره است
یعنی من یاد دارم که با جماعه بر انس درآمدم ولیکن کیفیت دخول وتفصیل احوال را یاد ندارم پس خواهر من آنرا حکایت کرد

+ قالت + گفت + وانت یومئذ غلام + و تو دران روز پسرکی بودی خرد + ولک قرنان + و بود مر ترا دران وقت دو گیسوی بافته + او قصتان + یا گفت
قصتان شک از راوی است که قرنان گفت یا قصتان گفت و قصہ بقاف مضمومہ و صاد مهملہ موی ناصیہ کہ آنرا قصاص نیز گویند فمسح رأسک و برک
علیک + پس مسح کرد انس سر ترا دست برآورد بر سر تو + وقال احلقوا هذین + و گفت تراشید این دو گیسو را + او قصوهما + یا بپست کنید و بلند مگذارید
آنرا + فان هذا زی الیهود + پس بدرستیکہ این هیأت یهود است + رواه ابو داؤد + وعن علی رضی اللہ عنہ قال نهی رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم ان تحلق المرأة رأسها نهی کرد آن حضرت از تراشیدن زنان موی سر را اگرچہ در احرام باشد و بر زنان قصر واجب است رواه النسائی
وعن عطاء بن یسار قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی المسجد + گفت عطاء بن یسار کہ تابعی مشهور است بود آنحضرت در مسجد
فدخل رجل ثائر الرأس واللحیۃ + پس در آمد مردی ژولیده موی سر و ریش + فاشار الیہ رسول اللہ + پس اشارت کرد بسوی آن مرد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم بیده + بدست
مبارک خود + کانہ یأمره باصلاح شعره ولحیتہ + و این چنین اشارت کرد بدست گویا از ان مفهوم گشت کہ گویا امر میکند آنحضرت آنمرد را بنیکو کردن آراستن موی سر و ریش + یا آراستن ریش
گویا کہ دست شریف را بر سر و ریش مبارک فرود آورد و موی بهار اگر آورده اصلاح داد و او را بدان اشارت تنبیہ کرد کہ همچنین کن + ففعل + پس فهمید آنمرد اشارت آنحضرت
را و اصلاح کرد موی سر و ریش خود را + ثم رجع + پس باز گشت و برفت + فقال + پس گفت + رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الیس هذا خیرا +
آیا نیست این حال یعنی اصلاح سر و ریش بودن باین هیأت بهتر + من ان یأتی احدکم وهو ثائر الرأس + از در آمدن یکی از شما ژولیده
موی بد هیأت + کانہ شیطان + گویا کہ وی شیطان است یعنی چنین بدروی و بدمنظر + رواه مالک + روایت کرد این حدیث را مالک
عطا و چون او از تابعین است نیز حدیث مرسل است وعن ابن المسیب + و مرویست از سعید بن المسیب کہ نیز تابعی است بزرگ
سمع یقول + شنیده شد ابن المسیب کہ می گفت + ان اللہ طیب + بدرستی کہ خدا تعالی پاک است + یحب الطیب + دوست میدارد پاک
را + نظیف + پاکیزه است + یحب النظافۃ + دوست میدارد پاکیزگی را در صراح طیب بمعنی پاک و نظیف را بمعنی پاکیزه گفت و شک
نیست کہ هر دو معنی قریب و مساوی هم اند گویا پاکی بباطن متعلق داشتہ و پاکیزگی بظاهر و در قاموس گفتہ الطیب معروف والنظافۃ النقاوة
ظاهر این نیز باعتبار همین است کہ گفتیم واللہ اعلم و در معنی طیب و توصیف اللہ تعالی بدان کلامی نفیس است کہ در شرح آنرا نقل کرده ایم + کریم
یحب الکرم + اللہ تعالی بزرگ و عزیز است دوست میدارد بزرگی و عزیزی را + جواد یحب الجود + بخشاینده است دوست میدارد بخشش را + فنظفوا
یعنی چون حق تعالی دوست میدارد نظافت را شما نیز تنظیف کنید و پاکیزه دارید همہ چیز خود را + اراه قال + راوی از ابن المسیب میگوید یکمان می برم
او را یعنی ابن المسیب را کہ گفت + افنیتکم + یعنی پاک دارید صحنهای پیش خانہ را یعنی خانها و پیش رباط و آستانہ ها را پاک و بی خاشاک دارید + ولا تشبهوا
بالیهود + و مشابہ نشوید بیهود کہ صحنهای خانہ را چرکین و ناپاک میدارند و در روایتی دیگر زیادت کرده این عبارت را کہ یجمعون الاکبا فی
دورهم یعنی جمع میکنند یهود خاشاک و سرگین را بر در سراها و خانہ های خود و گفتہ اند کہ پاکیزه داشتن صحن خانہ کنایت است از کرم
زیرا کہ در خانہ و صحن سرا چون لطیف و پاکیزه بود مردم را و مهمانان را رغبت و داعیہ نزول و ورود بیشتر و قوی تر گردد + فذکرت
ذلک لمهاجر بن مسمار + راوی این حدیث از ابن المسیب میگوید کہ چون شنیدم از وی این حدیث را ذکر کردم آنرا مهاجر بن مسمار را
کہ نیز تابعی بزرگ است سوی سعد بن ابی وقاص پرسیدم کہ تو نیز این حدیث کہ ابن المسیب میگوید شنیده است + قال + گفت مهاجر بن مسمار

حدثنیه ٭ تحدیث کرد مرا این حدیث را ٭ عامر بن سعد عن ابیه ٭ از پدر خود که سعد بن ابی وقاص است رضی الله عنه و عامر بن سعد تابعی ثقه است ٭ عن النبی ٭ روایت کرد پدر وی که سعد است از پیغمبر صلی الله علیه وسلم مثله ٭ مانند این حدیث ٭ الا انه قال ٭ مگر بهمین تفاوت که گفت مهاجرین مسمار باین عبارت ٭ فطفوا افنیتکم ٭ پس پاک سازید فناهای خانهای خود را ٭ و تصریح بذکور یهود نکرد و گمان ندارد این تفاوت بیشتر هست چنانکه در روایت ابن المسیب بود ٭ رواه الترمذی ٭ و عن یحیی بن سعید انه سمع سعید بن المسیب یقول ٭ روایت است از یحیی بن سعید انصاری مدنی که تابعی ثقه است و روایت از صحابه و تابعین دارد و بعضی تابعین نیز از وی روایت دارند که وی شنید سعید بن المسیب را که میگفت ٭ کان ٭ بود ٭ ابراهیم خلیل الرحمن اول الناس ضیف الضیف ٭ اول از آدمیان که گرفت مهمان را یعنی رسم مهمانی اول از وی بوجود آمده ٭ اول الناس اختتن ٭ اول کسی از مردمان که ختنه کرد ٭ و اول الناس قص شاربه ٭ و اول کسی است که کوتاه کرد بروت را ٭ و اول الناس رأی الشیب ٭ و اول کسی که دید پیری و موی سفید را ٭ فقال یا رب ما هذا ٭ پس گفت ای پروردگار چیست این ناگهان پیری او را دریافت گفت ای پروردگار من این چیست ٭ قال الرب ٭ گفت پروردگار ٭ تبارک و تعالی وقار یا ابراهیم ٭ این پیری باعث حلم و وقار و گران باری است که از سبکی و لهو و ارتکاب معاصی باز دارد ای ابراهیم ٭ قال رب زدنی وقارا ٭ گفت ابراهیم ای پروردگار من زیادت گردان مرا وقار و پیری ٭ رواه مالک ٭ و سیوطی در حاشیه موطا چیزهای دیگر را از اولیات ابراهیم زیادت کرده و گفته که وی اول کسی است که بگرفت ناخنان خود را و اول کسی که در موی سر فرق نهاده و اول کسیکه استعمال حدید کرد یعنی با آهن موی تراشیدن و جز آن و اول کسی که سراویل پوشید و اول کسیکه خفتان کرد و اول کسی که خطبه خواند بر منبر و اول کسی که کارزار کرد در راه خدا و اول کسی که ترتیب داد و بیاراست لشکر را در جنگ بمیمنه و میسره و مقدمه و قلب و اول کسی که معانقه کرد یعنی با مردم نزد ملاقات و اول کسی که ثرید ساخت و بخورانید آن را والله اعلم

باب التصاویر ٭ جمع تصویر بمعنی صورت ساختن و مراد اینجا صورتها است فی القاموس التصاویر صورتها و تماثیل که نقش کنند از چوب و گل و جز آن

الفصل الاول ٭ عن ابی طلحة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تدخل الملائکة ٭ گفت ابو طلحه انصاری که از مشاهیر صحابه است که گفت آن حضرت در نمی آیند فرشتگان ٭ بیتا فیه کلب ٭ خانه را که در وی سگ است ٭ و لا تصاویر ٭ و در نمی آیند فرشتگان در آن خانه که در وی صورتها است ٭ متفق علیه ٭ و گفته اند که مراد کلب و صورتی است که حرام است نگاه داشتن آن نه چنین سگ که نگاه دارند برای شکار و یا برای محافظت حرث و زرعت و گوسفندان یا صورتی که خوار و پایمال باشد در بساط و وساده مثلا وجود آن مانع دخول ملائکه نبود و بعضی گفته اند که این حکم عام است و وجود کلب و صورت در خانه مانع از در آمدن فرشتگان است مطلقا اگرچه در صورتی باشد که نگاه داشتن آن حرام نبود زیرا که احادیث وارده درین باب مطلق اند و مقید باین قید نه و نیز گفته اند که مراد فرشتگان اند غیر کتبه و حفظه که مفارقت نمی کنند آدمی را در هیچ حال ٭ و عن ابن عباس ٭ روایت میکند از میمونه که از امهات المومنین است و خاله اوست ٭ ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اصبح یوما ٭ که آنحضرت صبح کرد روزی را ٭ واجما ٭ خاموش و اندوهگین فی الصراح الوجوم خاموش شدن از اندوه و خشم ٭ و قال ٭ و گفت آنحضرت در بیان سبب تنگی خود خطاب بمیمونه یا بیکی از امهات المومنین کرده یا در نفس خود با خود بطریق تعجب و تحیر فرموده ٭ ان جبریل کان وعدنی ان یلقانی اللیلة ٭ که جبریل وعده کرده بود مرا که ملاقات خواهد کرد مرا امشب که گذشت ٭ فلم یلقنی ٭ پس ملاقات نکرد مرا ٭ اما ٭ حرف تنبیه است اصلش اما حذف کرده شد الف چنانکه از ما استفهامیه حذف میکنند در لم و بم ٭ والله ٭ سوگند بخدا ٭ ما اخلفنی ٭ خلاف وعده نکرد جبریل مرا

بجهت تعجب و تحیر یا معنی آن بود که هرگز نمی خلاف وعده نکرده الآن چرا کرد + ثم + پس تر چون تفکر کرد در سبب آن + وقع فی نفسه + افتاد در دل آنحضرت
وی + جرو کلب + سگ بچه که افتاده بود فی القاموس جرو بتثلیث جیم سگ بچه و شیر بچه + تحت فسطاط + زیر خیمه که بود مر آن حضرت را فسطاط
در اصل نام خیمه ایست که در سفر باشد و مراد اینجا پرده ایست که در خانه می باشد یا بچه حجله و مانند آن کذا قیل و در بعضی روایات آمده که در
خانه آنحضرت بود زیر سریر و از خادم شریف وی رفته بود + فامر به فاخرج + پس امر کرد آنحضرت به برآوردن آن سگ بچه پس برون
آورده شد + ثم اخذ بیده ماء + پس تر گرفت بدست شریف خود آبی را + فنضح مکانه + پس آب پاشید آنحضرت در جائیکه نشسته بود آن سگ بچه
و نجاست آنجا را + فلما امسی + پس هرگاه شام کرد آنحضرت یعنی چون شام در آمد + لقیه جبریل + پیش آمد آنحضرت را جبریل فقال + پس گفت آنحضرت
به جبریل + لقد کنت وعدتنی + هر آینه بتحقیق بودی تو که وعده کرده بودی تو مرا + ان تلقانی البارحة + که ملاقات خواهی کرد مرا دیشب زبان
عرب آن ست که شب گذشته را اگر پیش از زوال یاد کنند اللیلة گویند چنانکه در اول حدیث گفت وعدنی ان تلقانی اللیلة و چون بعد از
زوال گویند البارحة خوانند چنانکه اینجا گفت + قال + گفت جبریل در جواب آنحضرت و بیان عذر و تقصیر تاخیر خود + اجل + آری وعده
کرده بودم + ولکنا لا ندخل بیتا فیه کلب و صورة + لیکن ما فرشتگان در نمی آئیم خانه را که در وی سگ ست یا صورت از اینجا معلوم گردد
که وجود کلب در خانه مانع از دخول ملائکه بود اگرچه در صورتی باشد که نگاه داشتن آن حرام نباشد چه پنهان شدن آن سگ بچه در خانه
و فراموش شدن آن عذری صحیح بود در وجود وی و با وجود آن جبریل در نیامد + فاصبح رسول الله + پس صبح کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه
وسلم یومئذ + آن روز که شنید از جبریل این سخن را + فامر بقتل الکلاب + پس امر کرد بکشتن سگان + حتی انه یامر + تا آنکه چنان شد
که امر میکند + بقتل کلب الحائط الصغیر + بکشتن سگ بوستان خورد که در وی چندان احتیاج بوجود سگ محافظت آن نبود + و
یترک کلب الحائط الکبیر + و میگذاشت سگ بوستان بزرگ را که در وی زیادت احتیاج ست بمحافظت و پاسبانی از اینجا ظاهر میشود
که سگی که احتیاج است بنگاه داشتن وی مانع نیست از دخول ملائکه + رواه مسلم + وعن عائشة ان النبی صلی الله علیه وسلم لم یکن
یترک فی بیته + گفت عائشه نبود آنحضرت که میگذاشت در خانه خود + شیئا + چیزی را از جنس ظرف یا جامه یا مانند آن + فیه تصالیب +
که در وی تصاویر بود + الا نقضه + مگر آنکه می شکست آنرا و ابطال می نمود و الا قطعه نیز آمده + رواه البخاری و تصالیب جمع تصلیب
است بمعنی تصویر صورت صلیب صلیب چلیپای ترسایان که دو چوب را بهم نهند که هر یکی تقاطع کند دیگری را بصورت شخصی
او را بر دار کشیده باشند و اصل وی آنست که نصاری گمان برند که عیسی علیه السلام را بر دار کشیده اند دیگر این شکل را در اکثر چیزها نقاشیت
کنند و در گردن آویزند و پرستند بجهت احضار آن صورت غریبه در خاطر ایشان و ثوب مصلب گویند آن جامه را که در وی صورت
صلیب کشیده باشند و گفته اند که مراد به تصالیب اینجا تصاویر و تماثیل است مطلقا + وعنها انها اشترت نمرقة + و هم از عائشه آمده
که وی خرید نمرقه را بضم نون و را و بکسر هما و در بعضی حواشی بنقل از سیوطی مثلثة النون و الراء و ساده بمعنی بالین جمع و نمارق چنانکه در قرآن
مجید آمده که و نمارق مصفوفة پس عائشه رضی الله عنها بخرید نمرقه را که + فیها تصاویر + در وی صورتها بود فلما رآها رسول الله + پس هرگاه
که دید آن نمرقه مصور را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قام علی الباب فلم یدخل + ایستاد بر در پس در نیامد در خانه که نمرقه بود در وی + فعرفت

پس شناخت عائشه و در بعضی نسخ فعرفت بضم تا بر صیغه متکلم یعنی گفت عائشه پس شناختم + فی وجهه + در روی مبارک آنحضرت + الکراهیة
ناخوشی را از وجود آن نمرقه + قالت + گفت عائشه + فقلت + پس گفتم + یا رسول الله اتوب + توبه میکنم و باز میگردم بعذر خواهی + الی الله
والی رسوله + بسوی خدا و بسوی رسول وی + ماذا اذنبت + چه گناه کرده ام و چه تقصیر واقع شده از من که در درون خانه در نمی آئی + بیت
+ آخر ای آهوی مشکین که رمید از ما + چه خطا رفت و چه کردیم و چه دید از ما + فقال رسول الله + پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
ما بال هذه النمرقة + چیست حال این نمرقه و از کجا آورده این را + قالت قلت اشتریتها لک گفت عائشه گفتم خریده ام این را از برای تو
+ لتقعد علیها + تا بنشینی تو بران + وتوسدها + و بالین گیری او را و تکیه کنی بران + فقال رسول الله + پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه
وسلم ان اصحاب هذه الصور + بدرستیکه سازندگان این صورتها + یعذبون یوم القیمة + عذاب کرده می شوند روز قیامت + ویقال
لهم + و گفته میشود مر ایشان را بطریق امر تعجیزی + احیوا ما خلقتم + زنده گردانید و جان دهید صورتی را که پیدا کرده اید آنها و تصویر نموده اید
وقال + و گفت آن حضرت بعد از بیان قبح صنعت تصویر از برای بیان کراهت استعمال و نگاهداشتن آن در خانه + ان البیت الذی
فیه الصور + بدرستیکه خانه که در وی صورتها است + لا تدخله الملائکة + در نمی آیند آن خانه را فرشتگان و محروم میگردانند از انوار و
برکات ایشان اهل آنخانه را + متفق علیه از این حدیث نیز معلوم میگردد که وجود صورتها در خانه اگرچه حرام نباشد چنانکه شیخ محی الدین
نووی بران رفته مانع است از دخول ملائکه چه تصویر وساده مانند آن حرام نباشد کذا قال الطیبی وعنها انها کانت + وهم از
عائشه آمده که بود وی رضی الله عنها + قد اتخذت + بتحقیق گرفته بود + علی سهوة لها + بر صفه که پیش خانه بود مر او را و بعضی گفته اند که
سهوه خانه خردی فرو رفته در زمین با بلند سقف شبیه بخزانه که در وی متاع نهند + سترا فیه تماثیل + پرده که در وی صورتها بود + فهتکه النبی + پس
بدرید آن پرده را پیغمبر صلی الله علیه وسلم فاتخذت منه نمرقتین + پس ساخت عائشه از ان جامه مصور که از آن پرده گرفته بود دو بالین
+ وکانتا فی البیت + و بودند آن دو بالین در خانه + یجلس علیهما + می نشست آنحضرت بر آن دو بالین + متفق علیه + این حدیث بظاهر با
حدیث سابق منافات دارد زیرا که از حدیث سابق معلوم شد که تصویر وساده مانع است از دخول ملائکه اگرچه حرام نباشد پس
گذاشتن نمرقتین در بیت چگونه باشد جواب آنست میگویند که این تماثیل صور محرمه که صور حیوانات است نبود و هتک ستر از جهت آن است
که در حدیث پایان بیاید که خدا تعالی امر نموده است که سنگ و گل را بجامه بپوشیم و اگر فرضا صور محرمه بود سرهای آن از نمرقتین بریده شده
بود و بعضی گفته اند معنی هتک قطع و محو صورت است که در وی بودند کذا قال الطیبی وعنها ان النبی صلی الله علیه وسلم خرج فی غزوات +
وهم از عائشه است که آن حضرت برآمد برای غزوه از غزوات + فاتخذت نمطا + پس گرفتم بعد از برآمدن آن حضرت برای غزا
نمطی را و نمط بفتح نون و میم نوعی از بساط لطیف است که ریشهای باریک دارد و آنها بر هودج می اندازند و از آن پرده نیز میگیرند جمع
انماط + فسترته علی الباب + پس پوشیدم آنرا بدر + فلما قدم + پس هنگامیکه از سفر باز آمد آنحضرت و درآمدن بر من + فرای
النمط + پس دید نمط را که پوشیده بودم و دید ابدان + فجذبه + پس کشید آنحضرت آن نمط را بزور حتی هتکه + تا آنکه پاره کرد آنرا و بعضی
گفته اند که بود در آن نمط صورتهای سیاه بال + از پس تلف کرد و محو ساخت آن صورتها را اما سیاق حدیث ناظر بر آن است

که منع وهتک از جهت صورت نبود بلکه از جهت کراهت پوشیدن در و دیوار بود بجامه چنانکه گفت + ثم قال ان الله تعالی + پس گفت آنحضرت
که خدا تعالی + لم یامرنا + امر نکرده است ما را + ان نکسو الحجارة والطین + که بپوشانیم سنگ و گل را طیبی گفته کراهت تنزیهی است نه تحریمی چه عدم
امر الهی بدان دلالت بر نهی نکند وبا وجود آن تغییر داد و غضب نمود و پاره کرد از جهت عظم شأن اهل بیت شریف وی در تورع و تقوی و در این حدیث
اشعار بود بسائد مذکور نشد + متفق علیه + وعنها عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال + وهم از عائشه است از آنحضرت که فرمود + اشد الناس
عذابا یوم القیمة + سخت ترین مردم از روی عذاب در قیامت + الذین یضاهئون + آن کسانی اند که مشابهت میکنند + بخلق الله + به پیدا ایش
خدا تعالی یعنی مصوران که پیکری میسازند چنانکه حقتعالی صورتی را می آفریند و لهذا عذاب میکنند ایشانرا که چرا جان نیز نمی بخشند + متفق علیه
وعن ابی هریرة قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول قال الله تعالی + گفت ابو هریره شنیدم آنحضرت را که میگفت گفت خدا تعالی
+ ومن اظلم ممن ذهب یخلق کخلقی + وکیست ظالم تر از کسی که رفت که پیدا میکند همچو پیدا کردن من یعنی پیکری میسازد چنانکه من میسازم و آن
در حقیقت پیدا کردن نیست از همان اجزا و مواد که پیدا کرده خدا است ترکیبی میسازد که پیکری می نماید و گمان می برد که من ساخته ام اگر
دعوی پیدا کردن دارند + فلیخلقوا ذرة + پس باید که پیدا کنند و از عدم بوجود آرند ذره را که بمعنی مورچه خورد است یا آنچه در هوا می نماید از غبار
در روزن خانه از شعاع آفتاب و ظاهر آنست که مراد اینجا معنی اول است چه ذره یا هوا را بحقیقت جز وجود وهمی نیست و اطلاق خلق
بر وی حقیقتی ندارد مگر مقصود مبالغه باشد + او لیخلقوا حبة او شعیرة + یا پیدا کنند دانه از دانها یا دانه جوی را و این تخصیص بعد از تعمیم است در غیر
مذکور میگردد از میان حبوب برای بیان خلت و تواند که مراد بحبه آن دانه سرخ باشد که در روغن آن ز انصبغ طسوج میدارند و جو نیز نام وزن
است کمتر از حبه مذکور و حبه بمعنی پاره از شیئ نیز آمده چنانکه در قاموس گفته + متفق علیه وعن عبد الله بن مسعود قال سمعت رسول الله
صلی الله علیه وسلم یقول اشد الناس عذابا عند الله المصورون + سخت ترین مردم از روی عذاب نزد خدا صورت گرانند یعنی از جمله آن جماعه
که بر ایشان عذاب سخت کنند ایشانند بقرینه آنکه در بعضی روایات بکلمه من که افاده تبعیض کند نیز آمده + متفق علیه و بعضی گفته اند که این وعید
در حق کسی است که تصویر اصنام میکند تا عبادت کرده شوند از غیر حق تعالی و این شخص کافر است پس اگر بر وی عذاب سخت رود دور
نباشد و بعضی گفته اند کسی که بقصد مضاهات و مشابهت بخدا صورت کند وی نیز کافر است و عذاب وی سخت تر است و هر که نه باین قصد کند
فاسق است نه کافر و حکم وی حکم مرتکب سائر معاصی است و اتفاق است بر آن که مراد تصویر حیوانات است نه اشجار و مانند آن و معروف
اطلاق مصور بر اول است و قوم را نقاش گویند و مجاهد تصویر درخت باردار را نیز مکروه داشته و نزد محققین جمله این باب بی کراهت
نیست و داخل لهو و لعب ما لا یعنی است وعن ابن عباس قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول + ابن عباس گفت شنیدم آنحضرت را
که میگفت + کل مصور فی النار + هر صورت گر در آتش دوزخ است + یجعل له + پیدا گردانیده میشود مر او را + بکل صورة صورها + بهر صورتیکه
ساخته است آنرا + نفس + ذاتی و شخصی + فیعذبه فی جهنم + پس عذاب میکند آن نفس آن صورت گر را در دوزخ و در اکثر نسخ اصول
نفسا منصوب آمده و برین تقدیر یجعل بر لفظ معلوم است یعنی پیدا میگرداند خدا تعالی برای وی نفسی را + قال ابن عباس فان کنت لا بد فاعلا
+ پس اگر هستی تو البته سازنده صورت را + فاصنع الشجر وما لا روح فیه + پس بساز صورت درختان را و چیزیکه نیست جان در وی و در تصویر نباتات بی

لعب بنات رخصتی هست لیکن امام مالک مکروه داشته خریدن آن مر مردان را و بعضی گفته اند که اباحت آن منسوخ است + متفق علیه
وعنه قال سمعت رسول الله و هم از ابن عباس است که گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول + که وی میگفت + من
تحلم بحلم لم یره + کسیکه دعوی کند و بدروغ بربندد خوابی را که ندیده است آنرا و حلم بضم حا و سکون لام و ضم آن آنچه کسی در خواب بیند + کلف
ان یعقد بین شعیرتین + تکلیف کرده میشود آنکس بقصد تعذیب که بربندد و به پیوندد میان دو جو + ولن یفعل + و هرگز نمی تواند که آنرا یعنی او را
عذاب میکنند و بران میدارند که دو جو را بیکدیگر پیوندد و یکی گرداند و چون نمیکنند باز عذاب میکنند پس همچنین در عذاب می باشد و مناسبت
میان فعل وی که بدروغ بربستن خواب است و میان بستن دو جو بیکدیگر آن است که چنانچه سخنان او بدروغ بهم بربست و پیوند کرد میان
دو جو نیز پیوند کند در بربندد و بدروغ بربستن در خواب اگرچه قسمی از دروغ است ولیکن شدت عذاب بران بجهت آنست که وی متعلق بعالم غیب
است و خواب است جزویست از نبوت و حکم وحی دارد پس گویا بر حق تعالی دروغ بر می بندد و شک نیست که این اشد اقسام کذب است
و بعضی گفته اند که این وعید در حق شخصی است که دعوی نبوت یا ولایت میکند و ادعای ورود امر و نهی الهی و علوم و حقائق از جانب خدا و رسول
خدا می نماید چنانکه بعضی از مدعیان کاذب میکنند + ومن استمع الی حدیث قوم + و کسیکه گوش نهد بسوی سخن قومی و خواهد که آنرا بشنود
و بداند که چه میگویند + وهم له کارهون + و حال آنکه آن قوم مر آن شخص را و شنیدن او سخن ایشانرا کاره اند و ناخوش دارنده اند + او یفرون منه
یا میگریزند آن قوم از وی تا نزدیک نیاید و سخن ایشان را استماع ننماید + صب فی اذنیه الآنک یوم القیمة + ریخته میشود در هر دو گوش
آن مستمع سرب روز قیامت و در قاموس گفته که آنک بمد همزه و ضم نون سرب ابیض یا اسود یا خالص از آن و در مجمع البحار تفسیر آنک به رصاص
کرده یا تردید میان ابیض و اسود و خالص + ومن صور صورة + و کسیکه تصویر کند صورتی را + عذب + عذاب کرده میشود + و کلف + و تکلیف
کرده میشود + ان ینفخ فیها + که روح در دمد در آن + ولیس بنافخ + و نیست وی در دمنده روح و قدرت ندارد بران لابد عذاب میکشد
تا وقتیکه پروردگار تعالی خواهد + رواه البخاری وعن بریدة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال من لعب بالنردشیر + کسیکه بازی کند بنردشیر
نردشیر نام نرد است و معرب است و وضع اردشیر بن بابک است که از ملوک فارس است و آنرا نردشیر از نسبت گویند کذا فی القاموس
و میفرماید که هر که بازی کند بنرد + فکانما صبغ یده فی لحم خنزیر ودمه + پس گویا رنگ کرد دست خود را بگوشت خوک و خون او و در بعضی روایات
فکانما غمس یده و در این کلام تمثیل و تصویر قبح این فعل است و تنفیر قلوب است از آن + رواه مسلم + بدانکه لعب نرد حرام است مطلقا و لعب
بشطرنج اگر قمار نکند و نماز را از وقت تاخیر ننماید و زبان از لغو و فحش نگاهدارد نزد بعضی رخصتی هست و مختار نزد حنفیه کراهت و حرمت است او
مطلقا زیرا که از باب لهو و لعب است و در وی تضییع وقت است و نزد شافعی لعب بشطرنج مباح است ولیکن مواظبت بران مکروه است
کراهتی شدیده کذا فی مطالب المومنین نقلا عن الغزالی

الفصل الثانی + عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اتانی
جبرئیل + آمد مرا جبرئیل + فقال اتیتک البارحة + گفت جبرئیل آمده بودم ترا دی شب + فلم یمنعنی ان اکون دخلت + پس منع نکرد مرا از در آمدن
در خانه هیچ چیز الا انه کان علی الباب تماثیل + مگر همین که بود بر در صورت ها + وکان فی البیت قرام ستر فیه تماثیل + و بود در خانه جامه رنگین
منقش که از ان پرده گرفته بودند و در وی صورتها + وکان فی البیت کلب + و بود در خانه سگی + فمر براس التماثیل الذی علی باب البیت + پس

امر کن پس ببرید سر صورتی که بر در خانه است فیقطع فیصیر کهیئة الشجرة پس بریده شود سر آن صورت و بگردد مانند صورت درخت یعنی هیئت
و شکل آن صورت نماند فیقطع و فیصیر را برفع و نصب خوانده اند و مر بالستر فلیقطع فلیجعل منه وسادتین و امر کن تا بریده شود پرده پس ساخته
شود دو بالش از آن منبوذتین انداخته شده برای نشستن و تکیه کردن و وساده را منبذه میگویند بکسر میم که انداخته میشود در خانه از نبذ بمعنی
طرح کردن و انداختن توطآن پی سپر کرده شوند و استعمال کرده شوند آن دو وساده و مر بالکلب فلیخرج و امر کن تا بیرون آورده شود
از درون خانه ففعل رسول الله صلی الله علیه وسلم پس کرد آن حضرت آنچه گفت جبرئیل رواه الترمذی و ابوداود و عنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم و هم از ابی هریره است که گفت گفت آنحضرت یخرج عنق من النار یوم القیمة بیرون می آید طائفه از
آتش دوزخ یعنی پاره از آتش جدا میگردد و بیرون می آید روز قیامت لها عینان تبصران مر آن طائفه آتش را دو چشم است که می بینند
و اذنان تسمعان و دو گوش است که میشنوند و لسان ینطق و زبانی است که سخن میکند یقول میگوید زبان آتش انی وکلت
من وکیل ساخته شده ام یعنی پروردگار تعالی مرا وکیل ساخته است بثلثة بسه کس که آنها را عذاب کنم و بسوزم بکل جبار عنید بهر متکبر سرکش
عنید معاند حق که با وجود علم بدان قبول نکند آنرا و براه راست نرود و بکل من دعا مع الله الها آخر و بهر کسی که بخواند با خدا عزوجل
خدای دیگر را و شرک ورزد و توجه بغیر آورد و بالمصورین و بصورت گران که ایشان نیز نوعی از اشراک دارند رواه الترمذی و عن
ابن عباس عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان الله تعالی حرم الخمر گفت آن حضرت که خدای تعالی حرام گردانیده است می را و المیسر و قمار
را و الکوبة بضم کاف یعنی طبل لهو و لعب و قال کل مسکر حرام و گفت آنحضرت هرچه مستی آرنده است حرام است و کوبه را تفسیر کرده اند
بنرد یا طبل یا بربط سه قول است کذا فی النهایة و در شرح جامع الاصول گفته که طبل صغیر که دو سر دارد و مؤلف از بعضی رواة حدیث نقل
کرده و گفته قیل الکوبة الطبل یعنی طبل لهو و لعب نه طبل غازیان رواه البیهقی فی شعب الایمان و عن ابن عمر ان النبی صلی الله
علیه وسلم نهی عن الخمر و المیسر و الکوبة و الغبیراء بضم غین معجمه و فتح بای موحده و سکون یای تحتانیه و رای ممدوده و الغبیراء شراب تعمله الحبشة
من الذرة و غبیرا شرابی است که میسازند آنرا حبشه از ذره بضم ذال و فتح رای مخففه دانه ارزن و یقال لها السکرکة و گفته میشود مر غبیرا
را سکرکه بضم سین مهمله و کاف اولی و سکون رای و غبیرا از آن جهت گویند که در وی غبرتی و کدورتی و کثافتی هست رواه ابوداود
و عن ابی موسی الاشعری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من لعب بالنرد کسیکه بازی کند بنرد فقد عصی الله و رسوله پس تحقیق
که گناه کرد آنکس خدای عزوجل و پیغمبر او را صلی الله علیه وسلم رواه احمد و ابوداود و عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم رای
رجلا روایت میکند ابوهریره که آنحضرت دید مردی را که یتبع حمامة که دنبال میکند کبوتری را در پی او میرود و باین طور که کبوتر می پرد
یا بر زمین میرود فقال پس گفت آنحضرت شیطان یتبع شیطانة آن مرد شیطانی است که در پی میرود شیطان را آن
مرد را شیطان خواند که بازی میکند و اشتغال بما لایعنی دارد و کبوتر را نیز شیطان گفت که باعث بازی و لهو و لعب می شده است
و از ذکر خدا و کار دین و دنیا باز داشته است و تانیث شیطانة باعتبار لفظ حمامه است از اینجا معلوم میشود که بازی کردن بکبوتر حرام است
رواه ابوداود و ابن ماجه و البیهقی فی شعب الایمان و طیبی گفته که نگاه داشتن کبوتران برای بیضه و چوزه و حمل آن و فرستادن نامه جائز است

بی کراهت اما بازی کردن بآن و پرانیدن صحیح آنست که مکروه است و اگر ضم کند بآن قمار را رد کرده شده است شهادت وی در مطالب
المؤمنین گفته که لعب حمام نزد شافعی مکروه است کراهت تنزیهی **الفصل الثالث** عن سعید بن ابی الحسن قال کنت عند ابن عباس
سعید بن ابی الحسن که یکی از ثقات تابعین است برادر حسن بصری مولای زید بن ثابت و ابوالحسن کنیت پدر ایشان است و نام او یسار گفت
بودم من نزد ابن عباس رضی الله عنهما اذ جاءه رجل ناگهان آمد ابن عباس را مردی فقال پس گفت آن مرد یا ابن عباس انی رجل انما
معیشتی من صنعة یدی ای ابن عباس من مردی ام که نیست زندگانی من مگر از پیشه دست من وانی اصنع هذه التصاویر و بدرستیکه
من میسازم این صورتها را یعنی چکار کنیم شارع این پیشه را حرام ساخته و معاش غیر این پیشه از دست نمی آید یا روا باشد مرا بحکم ضرورت
این پیشه کردن یا نه پس ابن عباس چون دید که تعلق او باین کار سخت است و شاید که بمنع وی باز نیاید روایت کرد بوی از
قول رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال پس گفت ابن عباس لا احدثک الا ما سمعت من رسول الله حدیث نمیکنم ترا مگر آنچه شنیده ام
از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم سمعته یقول شنیدم آنحضرت را که میگفت من صور صورة کسیکه صورتگری کند صورتی را فان الله معذبه
پس بدرستیکه خدای تعالی عذاب کننده آنکس است حتی ینفخ فیه الروح تا آنکه در دمد مصور در آن جان را ولیس بنافخ فیها ابدا و نیست
آنکس دمنده جان را در آن صورت هرگز و ممکن نیست که در دمد فربا الرجل پس بلند شد دم آن مرد و تنگ شد سینه وی ربوة شدیدة
تنگ شدن سخت و ربوة بفتح را و سکون با بلند شدن نفس و اصل وی در اسپ است که از دویدن و ترسیدن دم وی بلند گردد و بفارسی
آنرا ملواسه گویند و در نهایه سانس خوانند واصفر وجهه و زرد گشت روی آن مرد از شنیدن این عذاب بر پیشه صورتگری فقال پس
گفت ابن عباس ویحک وای تو ان ابیت الا ان تصنع اگر ابا میکنی و سرکشی می ورزی از همه پیشها مگر آنکه پیشه کنی صورتگری را
یعنی البته میکنی و باز نمی آیی از این کار فعلیک بهذا الشجر پس بر تو باد این قسم صورتگری که صورت درختان است وکل
شئ لیس فیه روح وصورت هر چیزیکه نیست در وی جان یعنی صور غیر حیوانات رواه البخاری وعن عائشة رضی الله عنها قالت گفت
عائشه لما اشتکی النبی وقتیکه بیمار شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم ذکر بعض نسائه کنیسة یاد کرد بعضی از زنان آنحضرت کنیسه را یقال
لها ماریة که گفته میشد مر آن کنیسه را ماریه بکسر را و خفت تحتانیه و کنیسه بفتح کاف و کسر نون و سکون تحتانیه و سین مهمله معبد یهود و نصاری
و وی معرب کنشت است کذا قال الطیبی در قاموس گفته کنیسه معبد یهود و نصاری یا معبد کفار و کرمانی گفته که مشهور آن است که
کنیسه یهود راست و بیعه بکسر با و سکون یا نصاری را ولیکن در لغت کنیسه معبد نصاری را نیز گویند و جوهری کنیسه و بیعه هر دو مر نصاری را گفته و مقصود
آن که در بیماری حضرت بتقریب حکایتها و سخنان که نزد بیمار برای مشغولی خاطر وی گویند بعضی از نساء مطهره که ام سلمه و ام حبیبه باشد
ذکر کنیسه که در زمین حبشه دیده بودند کردند چنانکه گفت وکانت ام سلمة وام حبیبة اتتا ارض الحبشة و بودند این دو ام المؤمنین که
رسیده بودند زمین حبشه را که بر دین نصاری اند فذکرتا پس یاد کردند من حسنها از خوبی و زیب و زینت آن کنشت وتصاویر فیها
و یاد کردند از صورتگری ها که در آن کنیسه بود فرفع رأسه پس چون شنید آن حضرت صلی الله علیه وسلم این حکایت را از ام سلمه و ام حبیبه برداشت
سر مبارک خود را فقال پس گفت آنحضرت اولئک بجماعه یعنی اهل حبشه یا نصاری و بکاف اولئک فتح و کسر هر دو جائز است و

وشراح بکسر تصحیح کرده وظاهر همین است زیرا که مخاطب نساء اند وهمچنین لفظ تلک اذا مات فیهم چون بمیرد در ایشان و در بعضی نسخ منهم + الرجل
الصالح مرد صالح + بنوا علی قبره مسجدا + بنا کنند بر سر گور او مسجدی را + ثم صوروا فیه تلک الصور + پس تصویر کنند در آن مسجد آن صورتها را یعنی
از ایشان + اولئک شرار خلق الله + ایشان بدترین خلق خدا اند هم از جهت تصویر صورها و هم از جهت بنای مسجد بر قبر و نماز گذاردن بجانب آن چنانکه
در احادیث دیگر آمده است + متفق علیه + وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان اشد الناس عذابا یوم القیمة + بدرستیکه
سخت ترین مردم از روی عذاب در قیامت + من قتل نبیا + کسی است که کشت پیغمبری را زیرا که البته کشتن کسی پیغمبر را ناحق است + او
قتله نبی + یا کسی که کشت او را پیغمبر زیرا که کشتن پیغمبر کسی را بحق است و وی واجب القتل است حقا و طیبی گفته که مراد فی سبیل الله است چنانکه
در روایت دیگر صریح آمده است زیرا که وی قاصد قتل نبی بود و این احتراز است از قتل حدا و قصاصا + وقاتل احد والدیه + یا کسی که کشت یکی از
پدر و مادر خود را + والمصورون + و دیگر سخت ترین مردم در عذاب صورتگران اند + وعالم لم ینتفع بعلمه + و عالمیکه سودمند نشد بعلم خود اللهم انا نعوذ
بک من علم لا ینفع + وعن علی رضی الله عنه انه کان یقول + مروی است از امیر المومنین علی که بود وی رضی الله عنه میگفت + الشطرنج + بکسر شین
معجمه و سین مهمله یعنی بازی شطرنج + هو میسر الاعاجم + آن شطرنج قمار مردم عجم است و عجمی مردم غیر عرب را گویند و اعجم و اعجمی آنکه سخن بیدا و فصیح
نتواند گفتن اگرچه از عرب باشد و اعاجم جمع اوست و مراد از اعاجم اینجا عجمیان اند چه در غالب عجمیه در غیر عرب باشد وعن ابن شهاب ان
ابا موسی الاشعری قال + مرویست از ابن شهاب زهری که از مشاهیر تابعین است که ابو موسی اشعری که از کبار صحابه است گفته است + لا یلعب
بالشطرنج الا خاطی + بازی نکند بشطرنج مگر گناهگاران بدکردار + وعنه انه + و هم از زهری روایت است که بدرستی که ابا موسی اشعری + سئل عن
لعب الشطرنج + پرسیده شد از بازی شطرنج که چه حکم دارد + فقال + پس گفت ابو موسی + هی من الباطل + این بازی کردن بشطرنج و
لعبهاء وی از جنس باطل خلاف حق است + ولا یحب الله الباطل + و دوست نمیدارد خدای تعالی باطل را ظاهر در فهم کاتب حروف آن می‌نماید
که این عبارت کنایت است از آنکه مبغوض میدارد وی تعالی باطل را و نزد اهل محبت چیزی را که حق تعالی دوست نمیدارد مبغوض است اگرچه
ظاهر عبارت در عدم محبت است و آن عام تر است از بغض والله اعلم + روی البیهقی الاحادیث الاربعة فی شعب الایمان + وعن
ابی هریرة قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یاتی دار قوم من الانصار + بود آنحضرت که می آمد سرای قومی را از انصار و خانه های ایشان
را + ودونهم دار + و حال آنکه ورای آن قوم سرای ایشان دار و سرای می بود و خانه های قوم + فشق ذلک علیهم + پس دشوار آمد آمدن
آنحضرت در سرای آن قوم و نه در آمدن سرای این دیگران + فقالوا + پس گفتند این قوم + یا رسول الله تاتی دار فلان + می آئی تو سرای
فلان کس را + ولا تاتی دارنا + و نمی آئی سرای ما را + قال النبی صلی الله علیه وسلم + گفت آنحضرت در بیان عذر نا آمدن بسرای این قوم که سخن در آن ایم
ان فی دارکم کلبا + از جهت آنکه در سرای شما سگ است و از برکت دخول ملائکه خالی و محروم است + قالوا + گفتند آن جماعه + ان
فی دارهم سنورا + بدرستیکه در سرای ایشان گربه است و آن نیز از جنس سبع است چنانکه سگ فرق چیست میان سگ و گربه + فقال النبی
پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم السنور سبع + یعنی آری گربه سبع است اما نجاستی و شیطنتی ندارد که مانع از در آمدن فرشته گردد بخلاف
سگ که نجس است و در وی چیزی از معنی شیطنت است نه بملکیت دارد و طیبی گفته که ممکن است که حمل کرده شود این عبارت را

بر استفهام انکاری بر این تقدیر گریه از جنس سجع نباشد والله اعلم + رواه الدارقطنی **کتاب الطب والرقی** + طب بحرکات ثلاثه علاج کردن
و بفارسی پزشکی و طبیب پزشک و طب بفتح طا طبیب ماهر حاذق در کار خود و متطبب علم طب خواننده و عمل کننده بدان که هنوز حاذق نشده
باشد و طب بکسر بمعنی سحر نیز آمده و مطبوب بمعنی مسحور و طب جسمانی بود و نفسانی جسمانی علاج بدن بحفظ صحت و دفع مرض و نفسانی
علاج نفس باز اله اخلاق ردیه مهلکه و ادویه نیز دو قسم اند حسیه طبیعیه مفردة یا مرکبة و روحانیه ربانیه که قرآن است و آنچه در معنی اوست و حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وسلم علاج میکرده است را بهم بطبیعیه و هم بروحانیه و رقی جمع رقیه بضم را و سکون قاف و تخفیف یا بعربی عوذه خوانند
و بفارسی افسون و رقیه بقرآن و اسمای الٰهی تعالی جائز است باتفاق و ما سوای آن کلمات اگر معلوم باشد
معانی آن و مخالف نبود دین و شریعت را نیز جائز و بجز آن درست نیست یا رب مگر موثوق باشد صحیح بود
روایت آن آورده اند که یکی افسون میخواند بدانچه معلوم نبود و را معنی آن یکی از اهل کتاب که آنجا حاضر بود بخندید و میگفت چه شده است
این مرد را که دشنام میکند خدا و رسول خدا را و آنچه اهل عزائم و تکسیر کنند از اعمال مثل تسخیر قلوب و حفظ ساعات نیز مکروه و حرام است
نزد اهل دیانت و تقوی کذا قال العلماء **الفصل الاول** + **عن ابی هریرة** قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما انزل الله تعالی
داء + فرو د نفرستاده و پیدا نکرده خدا تعالی درد را + الا انزل له شفاء + مگر آنکه فرو فرستاده و پیدا کرده برای دفع آن شفائی را یعنی داروی
که شفا بخشد از آن + رواه البخاری + **وعن جابر** قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لکل داء دواء + مر هر دردی را دوائیست + فاذا
اصیب دواء الداء + پس چونکه رسانیده شود دوای درد را + برء باذن الله + به میشود باذن پروردگار تعالی یعنی از علت شفا نیست شفا باذن
خداست دوا و را سبب عادی آن ساخته و برء بفتح را است و گفته اند که اهل حجاز بکسر را و ضم آن خوانند + رواه مسلم **وعن ابن عباس**
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الشفاء فی ثلث + شفا در سه چیز است + فی شرطة محجم + یکی در خون کشیدن است و محجم بکسر میم
و سکون حا و فتح جیم آلتی که بوی خون بکشند در خون حجامت در وی می افتد چنانچه کدو و شاخ و مراد اینجا آلتی است که زده میشود بوی
شرط بفتح نشتر زدن بر موضع حجامت تا خون برآید و آنرا مشرط گویند بکسر میم بمعنی نشتر + او شربة عسل + یا شفا در نوشیدن از عسل است +
او کیة بنار + یا داغ کردن باتش است + وانا انهی امتی عن الکی + و من منع میکنم امت خود را از داغ کردن + رواه البخاری + صاحب
سفر السعادة گفته که علما گویند که این حدیث اشارت است بمعالجه جمیع امراض مادی چه امراض مادی یا دموی است یا صفراوی
یا بلغمی یا سوداوی اگر دموی است علاج آن بیرون آوردن خون است و آن سه قسم که دیگر است علاج آن باسهال است لیکن تعبیر
تنبیه کرد بر مسهلات و بمحجم بر فصد و حجامت و تنبیه کرد بداغ کردن باتش بر جائی که طبیب از معالجه عاجز آید و درماند زیرا که مندفع میشود بداغ
کردن خلط باغی که منحسم نمیگردد ماده وی مگر بداغ و لهذا گفته اند که آخر الدواء الکی انتهی و اما نهی از داغ نابودن وی علاج بجهت آن است
که عرب عظیم میشدند شان آنرا و میگفتند که وی حسم میکند ماده علت را بالقطع و اگر نکنند سبب هلاک گردد و مشهور بود میان ایشان
که آخر الدواء الکی پس نهی کرد از آن تا در دام شرک خفی نیفتند و نهی از آن تنزیهی است و الا اگر بکنند و امید شفا از حق دارد جائز باشد
و بعضی گویند که نهی از داغ کردن در موضع خطر و تردد است یعنی آنجا که در داغ کردن بیم هلاک و بیشتر است و جزم نیست که سود کند

و تفصیل کلام آنست که احادیث و اخبار در باب کی مختلف آمده بعضی دال بر جواز که از فعل آن حضرت صلی الله علیه وسلم آنرا به بعضی اصحاب عظام رضی الله عنهم معلوم میگردد چنانچه آن احادیث در کتاب مذکور خواهد شد و بعضی دال بر نهی از آن چنانکه این حدیث و حدیثی که برآن روایت کرده ابو داود از عمران بن حصین آورده اند که گفت نهی میکرد رسول الله صلی الله علیه وسلم از داغ کردن پس مبتلا شدیم و داغ کردیم و نیافتیم فلاح و نجاح و مسلم از عمران بن حصین رضی الله عنه آورده که گفت می شنیدم من سلام ملائکه را چون داغ کردم از آن محجوب شدم پس توبه کردم از آن و رجوع کرد بمن آن حال که داشتم و در بعضی احادیث آمده که دوست نمیدارم که داغ کنند و در جائی مدح و ثنا کرده بر ترک آن و در وجه تطبیق میان این احادیث گفته اند که فعل دلالت بر اصل جواز دارد و عدم محبت دلالت بر منع آن نمیکند و مدح و ثنا بر ترک دلالت دارد بر اولویت ترک و افضلیت آن و امانهی محمول بر آنکه بر سبیل اختیار بود بی باعث مرض در دفع مرض احتیاج بآن نبود و بعلاجی دیگر میسر گردد و بر آنکه تقریر کرده شد که نهی از ارتکاب آن بسبب توقع در ورطه شرک خفی است و بعضی گفته اند که نهی در آنحضرت داغ را بعضی صحابه بجهت فساد جراحت و قطع عضو بود و برء و صحت در آنجا تیقن بالجمله داغ کردن و سوختن عضو مکروه است مگر بحکم ضرورت و انحصار علاج در آن بقول طبیب حاذق والله اعلم و مولف چون حدیث نهی است از کی ذکر کرد احادیث دیگر آورد که نیز بر جواز دلالت دارد و گفت **وعن جابر قال رمی ابی یوم الاحزاب** گفت جابر تیر رسیده شد ابی بن کعب را در روز غزوه احزاب که آنرا غزوه خندق گویند **علی اکحله** بر رگیکه نام وی اکحل است و آن رگی است در مفصل ذراع و ساعد که غالب ست فصد وی و وی را عرق حیات و نهر حیوة گویند و عامه رگ هفت اندام نامند و در هر عضوی شعبه ایست از وی و نامی جدا دارد و در دست اکحل و در ران نسا بفتح نون که عرق النسا که نام مرض و درد مشهور ست نسبت باو ست و در پشت ابهر و چون ابی بن کعب را در رگ تیری رسید خون میرفت **فکواه رسول الله** پس داغ فرمود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم آن زخم را تا بایستاد خون وی و گواه تخفیف واو ست **رواه مسلم وعنه قال** و هم از جابر است که گفت **رمی سعد بن معاذ فی اکحله** سعد بن معاذ را نیز هم درین غزوه تیری رسید در اکحل **فحسمه النبی** پس داغ کرد او را پیغمبر صلی الله علیه وسلم **بیده** بدست مبارک خود **بمشقص** به پیکان تیر بکسر میم و سکون شین معجمه و فتح قاف و فی الصراح مشقص پیکان پهن دار **ثم ورمت** پس از آن ورم کرد دست سعد بن معاذ **فحسمه الثانیة** پس بار دیگر داغ کرد او را **رواه مسلم وعنه قال بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم الی ابی بن کعب طبیبا** و هم از جابر است که گفت فرستاد آنحضرت بسوی ابی بن کعب طبیبی را **فقطع منه عرقا** پس برید آن طبیب از ابی رگی را **ثم کواه علیه** پس تر داغ کرد ابی را بر آن رگ **رواه مسلم** و نیز در حدیث صحیح آمده که داغ فرمود جابر را بر اکحل و اسعد بن زراره را داغ فرمود از مرض شوکه چنانکه بیاید در فصل دوم **وعن ابی هریرة انه سمع رسول الله** و از ابی هریره آمده که وی شنید پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم **یقول** میگفت **فی الحبة السوداء** در دانه سیاه **شفاء من کل داء** شفا است از هر درد **الا السام** مگر مرگ **قال ابن شهاب السام الموت** گفت ابن شهاب سام موت را گویند **والحبة السوداء الشونیز** و حبه سودا را نام شونیز است بفتح شین و ضم آن شینیز و شونوز و شهنیز آمده کذا فی القاموس **متفق علیه** بدانکه طیبی گفته که اگرچه لفظ حدیث عام است که در حبة السودا شفا است از هر درد و لیکن مخصوص است

بامراضی که از رطوبت و بلغم زاید زیرا که وی حار یابس است پس دفع کند امراضی که ضد آن است و بعضی گفته اند که هم بر عموم محمول
است و حبة السوداء داخل میشود در هر دوا بترکیب کرمانی گفته تعیین است عموم بدلیل استثناء و صاحب سفر السعادة گفته که جمعی از
اکابر در مجموع امراض معالجه بحبة السوداء کردندی و بعضی در مجموع امراض عسل بکار داشتندی و ببرکت حسن اعتقاد آن امراض
دفع شدی وعن ابی سعید الخدری قال جاء رجل الی النبی + گفت ابو سعید خدری آمد مردی بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال
پس گفت آن مرد + ان اخی استطلق بطنه + بدرستیکه برادر من میرود شکم وی و در روایتی آمده یشتکی بطنه واشتکا و تشکی
و شکاوه و تشکی اسم بمعنے مرض است + فقال رسول الله + پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اسقه عسلا + بیاشامان
او را شهد + فسقاه + پس بیاشامانید او را عسل + ثم جاء + پس آمد آن مرد نزد آنحضرت + فقال + پس گفت + سقیته + بیاشامانیدم او را
عسل + فلم یزده الا استطلاقا + پس زیادت نکرد آشامیدن عسل او را مگر رفتن شکم را + فقال له ثلاث مرات + پس گفت آنحضرت او را
سه بار بیاشامان او را عسل یعنی هر بار میفرمود بیاشامان او را عسل و وی می آشامانید و زیاده میشد رفتن شکم پس می آمد و عرض میکرد که عسل آشامانیدم و رفتن شکم زیاده
شد + ثم جاء الرابعة + پس آمد چهارم بار و گفت زیاده شد رفتن شکم + فقال + پس گفت آنحضرت این بار نیز + اسقه عسلا + بیاشامان او را
عسل + فقال سقیته فلم یزده الا استطلاقا + پس گفت آن مرد بتحقیق بیاشامانیدم او را پس زیادت نکرد او را مگر استطلاق + فقال رسول الله
پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم صدق الله + راست گفت خدا تعالی یعنی در قول خود که فرمود فیه شفاء للناس اینچنین گفته
اکثر شراح و بعضی گفته اند که با آنحضرت وحی آمد که شفاء البطن وی از شربت عسل است و گفته اند که این توجیه احسن است زیرا که قول وی سبحانه فیه شفاء للناس دلالت ندارد که در عسل
شفاست هر مرض را پس مراد آنست که گفت خدای تعالی در وحی که فرستاد + وکذب بطن اخیک + و دروغ گفت شکم برادر تو که خطا کرد و قبول شفا نکرد و عرب استعمال کنند کذب را
در موضع خطا چنانکه گفته اند دروغ گوش وی یعنی خطا کرد و دریافت حقیقت آنچه شنید و امام فخر الدین رازی گفته که آنحضرت
بنور وحی دریافت که نفع عسل در استطلاق بطن وی آخر ظاهر شدنی است چون در حال ظاهر نشد گفت گویا شکم یا صاحب شکم
که او را نفع نیست دروغ گفت از جهت اطلاق کذب بران کردند فافهم + فسقاه فبرأ + پس بیاشامانید آن مرد برادر خود را این بار
نیز عسل پس به شد برادر وی + متفق علیه + بدانکه بعضی مردم را در امر کردن آن حضرت صلی الله علیه وسلم به سقی عسل درین ماده
توقفی و حیرتی است یعنی عسل خود مسهل و مطلق شکم است پس امر بسقی آن در دفع استطلاق مخالف مذهب طب باشد و لهذا
هر بار که داد استطلاق زیاده شد پس شاید که حصول شفا به برکت دعای آن حضرت و ظهور معجزه او بود صلی الله علیه وسلم در
خصوص این ماده پس غیر او دیگر را قیاس بران نتوان کرد و این نیز اگرچه مسلکی حسن است اما [illegible] لیکن بعد از تحقیق و امعان نظر
ظاهر گردد که امر بسقی عسل درین ماده موافق مذهب اهل طب و دلیل بر کمال حذاقت است زیرا که استطلاق شکم آن شخص
از بدهضمی و امتلاء ماده فاسد بود پس سقی عسل که دافع ماده بود و اخراج آن کند موافق مذهب طب باشد و گفته اند که در تکرار
امر بآشامانیدن عسل نکته لطیف است چه دوای باید که آنرا مقداری و کمیتی بحسب حال مرض باشد تا اگر از ان قاصر آید بکلی مرض
را زائل نکند و اگر از ان زیاده آید قوی را ساقط کند و مرض را زیاده گرداند و چون در هر نوبتی چندان عسل نداد که مقاوم

عرض شدی لاجرم اطلاق زیاده میشد وامر باعادت شرب عسل مفید بود تا بحد خویش رسید لاجرم فرمود صدق الله وکذب بطن اخیک
وکذب بطن عبارت است از کثرت مواد فاسده وچون در آخر تحقیق دارند که در اخراج ماده دفع مرض همی کافی و وافی آمد نفع آن در آخر ظاهر شد
وصاحب سفر السعادة گفته که طب نبوی با طب اطبا نسبت ندارد چه طب نبوی متیقن ومنتج است قطعا چه صادر است از وحی الهی ومشکاة نبوت
وکمال عقل واما طب غیر وی در غالب ماخوذ است از حدس وظن وتجربه که منشا خطر ومظان خطا است و هر کس که بطب نبوی منتفع نشود
یقین باید دانست که از نقصان ایمان واست و هر که آنرا بقبول وصدق تلقی کند وباعتقاد پاک فرا گیرد البته بآن منتفع شود چنانکه قرآن کریم
شفاء صدور وقلوب است هرکه آنرا باخلاص وقبول تلقی نکند سبب زیادت مرض ووبال حال وی شود ولهذا بعضی کذب بطن اورا
برعدم صدق نیت وخلوص اعتقاد وی حمل کرده اند فافهم وبالله التوفیق ❁ وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان امثل
ما تداویتم به ❁ بهترین چیزیکه تداوی میکنید شما بدان چیز الحجامة والقسط البحری ❁ خون کشیدن وقسط بحری است ❁ متفق علیه
قسط بضم قاف وسکون مهمله از ادویه مشهوره است واز عقاقیر بحر است وخوشبو است بخور میکنند زنان نفسا بدان ودرو منافع بسیار است
میکشاید حیض وبول بسته را ودفع میکند زهرها را وتحریک میکند شهوة جماع را ومیکشد نوشیدن آن کرمهای معده را ودفع میکند تپ
ربع را ودور میکند طلا کردن آن کلف وبهق را ونفع میکند بخور کردن آن زکام را وسحر ووبا را وغیر آن منافع بسیار دارد که در کتب
طب مذکور است وگویا آنحضرت او را از افضل ادویه داشته وقسط دو نوع است بحری یا هندی وبحری سفید است ووی افضل از هندی
است وگرمی در کمتر است ووصف وی بعربی نیز آمده ودر روایات قسط هندی نیز آمده [illegible] نیز تفسیر کرده اند وکسط بکاف
نیز میگویند وگاهی قسط را الست بظفار نیز گویند که شهری است بر ساحل بحر از یمن قریب بهند که آنرا از هند بآنجا برند ❁ وعنه قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لاتعذبوا صبیانکم ❁ وهم از انس است که گفت آنحضرت عذاب مکنید کودکان خود را ❁ بالغمز ❁ بفشردن
ودست نشاندن ❁ من العذرة ❁ از جهت عذره بضم عین مهمله وسکون ذال معجمه ودر آخر آن رائی است که کودکان را در حلق پیدا می آید
از جوشش خون ودایها کام کودک را بانگشت ابهام غمز میکنند وعصر مینمایند وخون بیرون می آرند از آن نهی کرد وفرمود غمز کنید
کودکان را الغمز از عذره ❁ وعلیکم بالقسط ❁ وبر شما باد که علاج کنید آنرا بالقسط ❁ متفق علیه ❁ در مسند امام احمد آمده که درآمد رسول خدا صلی الله علیه وسلم بر عائشه ونزد وی کودکی بود
که خون از بینی وی میرفت فرمود این چیست گفتند عذره دارد یا درد سر دارد فرمود وای بر شما مکشید اولاد خود را هر زنیکه برسد ولد اورا
عذره یا درد سر باید که بگیرد قسط هندی را وحل کند آنرا بآب وبچکاند آنرا در بینی او پس همچنین کردند وبه شد آن کودک ودارو در بینی چکانیدن
را سعوط خوانند وطریق سعوط آنست که بیمار را بر پشت بخوابانند ودارو را آب کرده بمبالغه فرو ریزند وسر او را منخفض گردانند چون
دارو بدماغ برسد بعطسه بیرون آرد وآنحضرت صلی الله علیه وسلم مدح میفرمودند دوای سعوط را وخود نیز اسعاط کردی
وبعضی از منتسبان بطب در علاج عذره بقسط استبعاد نمایند گویند که قسط حار است وعروض عذره مر صبیان را از حرارت است
خصوصا در قطر حجاز که حار است وعلما در جواب آن گفته اند که ماده عذره خون است که بلغم بروی غالب بود پس معالجه بقسط موافق بود
آنرا چه قسط مجفف است ومقوی عضو وگاهی نفع دوا بخاصیت نیز بود یا تواند که آن از معجزات باشد والله اعلم ❁ وعن ام قیس بنت

قال رسول الله صلی الله علیه وسلم علی ما تدغرن اولادکن + بنابر چه زیر میکنید غمز حلق بانگشت اولاد خود را ودغر بدال مهمله وغین معجمه
غمز حلق باصبع بجهت عذره از باب فتح و نع که نهی کرد ازان در حدیث سابق و اینجا نیز بطریق اغرمو دبرای چه غمز می نمائید و زیر میکنید
حلقهای طفلان را + بهذا العلاق + باین علاق بفتح عین و در بعضی نسخ بالکسر و بضم نیز نوشته اند و در بعضی بهذا العلق نیز آمده و بمعنی
وی همین غراست که مذکور شد و در بعضی روایات اعلاق آمده بکسر همزه از باب فعال گفته اند که این روایت اولی واصوب است و بعضی
ادعای اشهریت این روایت نیز کرده اند یا آنکه روایت اولی در بخاری و مسلم است و روایت ثانی در مسلم آمده و معنی اعلاق همان علاج مذکور
است و بعضی گویند که این علاق بمعنی ازاله و دور کردن علوق ست و علوق بمعنی داهیه و حادثه است واگر بمعنی ازاله علق که بمعنی خون بسته
است دارند نیز وجهی دارد و بعد ازانکه نهی کرده از دغر بیان علاج آن کرد و فرمود + علیکن بهذا العود الهندی + لازم گیرید این عود هندی
را که مراد بدان قسط باشد و در بیان منافع آن فرمود + فان فیه سبعة اشفیة + زیرا که در وی هفت شفا است یعنی شفا است از هفت علت
منها ذات الجنب یکی ازان هفت ذات الجنب ست و آن ورم حار است در نواحی صدر در عضلات باطنه و حجاب اغلب یا حجاب حاجز میان
آلات غذا و آلات نفس و این اخالص نام است و این اعظم و اخوف اقسام است یا در عضلات خارجه ظاهره یا حجاب خالب بجسامت
جلد و از اعراض ذات الجنب حمی حاره و سعال و ضیق نفس و وجع ناخس و عطش و اختلاط ذهن است و وی از امراض شدیده مهلکه است
و علاج آن خالی از عسری نیست و آن حضرت صلی الله علیه وسلم علاج فرموده آنرا بقسط بحری و در فصل ثانی از حدیث ترمذی از زید
بن ارقم بیاید که دوا فرمود ازان بقسط بحری و زیت پوشیده نماند که منافع قسط بحری بسیار ست چنانکه بعضی ازان بیان کرده شد
و آنحضرت اشارت بهفت ازان جمله کرد و ازینجا لازم نیاید که زیاده بران نباشد شاید که هفت نفع ازان میان اشد و اعظم باشند و
لهذا ذات الجنب که از امراض شدیده مهلکه است تخصیص بیان فرمود و بعضی گفته اند که مراد بسبعه اینجا کثرت است نه عدد مخصوص
و سبعه بایں معنی در کلام عرب می آید چنانچه سبعین والله اعلم بعد ازان بیان کرد فرق در علاج ذات الجنب و عذره بقسط بحری و فرمود + یسعط
من العذرة سعوط کرده شود از عذره یعنی از راه بینی چکانیده شود و طریق آن معلوم شد + و یلد من ذات الجنب و لدود کرده شود از ذات الجنب
و لدود دوا از راه دهن چکانیدن و بیان آن در فصل ثانی از باب الترجل گذشت + متفق علیه وعن عائشة و رافع بن خدیج
عن النبی صلی الله علیه وسلم قال الحمی من فیح جهنم + تپ از جوشش و پراگندگی گرمی دوزخ است بعضی گفته اند که مقصود تشبیه حرارت
تپ است باتش دوزخ یعنی نشانی و نمونه از و است و نزد بعضی محمول بر حقیقت است چنانکه در صحیح آمده است که شکایت کرد
آتش دوزخ نزد پروردگار تعالی و تقدس از شدت گرمی گفت که خورد بعض من بعض الہی اذن داده شد بتنفس و این حرارت
صیف اثر است که ابرا دوقت ظهر صیف بجهت آن میکنند پس تو اند که حرارت حمی نیز اثر آن باشد والله اعلم + فابردوها بالماء + پس
سرد گردانید آنرا باب و در روایت ابن ماجه بالماء البارد و ابردوها را بهمزه وصل و ضم را خوانده اند از باب نصر و بقطع همزه و کسر را نیز خوانده اند و
طیبی از جوهری نقل کرده که این لغت ضعیف است + متفق علیه + بدانکه این علاج نیز از حسب عقل متطبیان بیرون میشود چه میگویند که
بتجربه و مشاهده معلوم است که محموم اگر آب سرد استعمال کند متضرر گردد و جواب آنست که این خطاب خاص است باهل حجاز باعتبار

اکثر و اغلب چه اکثر حمیات که ایشان را عارض شود از نوع حمی یومی بود که از شدت حرارت آفتاب و امثال آن مانند استعمال دوای
گرم و یا حرکت مفرط یا غضب یا بیداری شبها بود و شک نیست که حمی صفراوی را تبرید بآب نافع آید بعد از آن اختلاف کرده اند که تبرید
بآب شامل اغتسال هم باشد یا بشرب مانند آن بود پس بعضی میگویند که شامل شرب و اغتسال هر دو است بدلیل حدیثی که آمده است که گفت
رسول خدا صلی الله علیه وسلم چون تپ کرده شود یکی از شما باید که پاشیده شود بروی آب سرد سه شب وقت سحر و در حدیثی دیگر وارد شده
آمده که بود رسول خدا صلی الله علیه وسلم چون تپ کردی می‌طلبید مشک آبی و میریخت بر سر مبارک و اغتسال می نمود و در جامع
ثابت است که فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون برسد یکی از شما را تپ پس تپ نیست مگر پاره از آتش پس باید که
و باید که بنشیند در نهر جاری و باید که استقبال کند جانب روان شدن آب بعد از فجر پیش از برآمدن آفتاب باید که بگوید بسم الله اللهم اشف عبدك
بنده خود را و راست گو گردان پیغمبر خود را الخ و درین علاج که او فرموده است و غوطه زند در آن آب جاری سه غوطه تا سه روز
پس این احادیث صریح است در آنکه تبرید بآب شامل اغتسال است و چون مراد درینجا حمی صفراوی است که اهل مزاج گرم را عارض
شود و بسبب شدت حرارت تبرید نیز شدید بود و طیبی نقل کرده است که معنی حدیث تبرید حمی صفراوی است بنوشانیدن آب سرد و نهادن
دست و پای محموم در آن و این نفع علاج است بلکه آن اسرع است باطفای نار و شکستن زبانه آن و مامور به نیست مگر اطفای حمی تبرید
بآب و اطبا قائل اند بنوشانیدن صاحب حمی صفراوی را آب بارد شدید البرودة و نوشانیدن برف و شستن دست و پای با
سرد و از اسما یا عائشه آورده اند که زنی را دید تپ زده پس ریخت آب سرد را در جیب وی و خواند این حدیث را و عائشه و امثال
وی اعرف اند بمراد رسول الله صلی الله علیه وسلم و جواب میدهند از حدیث امام احمد که مذکور شد که این معجزه بود از معجزات آن
حضرت و لهذا در آخر فرموده است گو گردان پیغمبر خود را انتهی پاشیدن آب صریح نیست در غسل و غسل آن حضرت بمشک
آب گذشت از خصائص باشد و انصاف آنست که هرگاه استعمال ماء بارد و شدید البرودة و برف لبقی و غسل اطراف و اعضا علاج
باشد اگر بعد از شدت حرارت و تجاوز آن از آن مرتبه غسل نیز جائز بود و علاج گردد چه مانع است و تحقیق و تجربه پیوسته است نفع
غسل بآب سرد از حمی صفراوی حادث از گرمی آفتاب والله اعلم **وعن انس قال رخص رسول الله** گفت انس رخصت کرد
اذن داد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فی الرقیة در افسون کردن من العین از چشم زخم والحمة بضم حاء مهمله و تخفیف میم و از حمه یعنی نیش
زهر دار و مراد بآن ابره عقرب است و گزیدن مار در حکم آن است و در بعضی روایات ذکر لدغه جدا در مقابل حمه آمده والنملة و از نمله
کنایه قروح است که در پهلو و غیر آن برآید تشبیه کرده اند آنرا بمورچه در انتشار و سرایت او مثل رفتار مورچه رواه مسلم بدانکه رقیه جائز است
در جمیع علل و آلام و تخصیص باین سه چیز ندارد و در وجه تخصیص باینها گفته اند که رقیه درینها اولی و انفع است نسبت بامراض دیگر
و در بعضی روایات بحصر آمده که نیست رقیه مگر درین سه چیز و محمول آن نیز بهمین تاویل است و توانند که چون در اول از رقیه نهی بود
از جهت الفاظ جاهلیت بعد از آن رخصت شده باشد در این سه چیز بجهت اهتمام بشان آن و کمال نفع مردم بدان بعد از آن
رخصت شده علی الاطلاق والله اعلم **وعن عائشة قالت امر النبی** گفت عائشه امر کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم

ان نسترقی من العین + که طلب رقیه کنیم از چشم زخم و برین تقدیر نسترقی بنون باشد بر صیغه متکلم معلوم وان یسترقی بیا بر صیغه مجهول نیز خوانده اند یعنی
آنکه رقیه کرده شود از عین غالبا امر او امر اباحت است که بمعنی اذن و رخصت است + متفق علیه + و درین حدیث تخصیص بذکر عین کرده
و همچنین که در تخصیص سم و حمه گفته شد مثل آن درینجا نیز جاری است وعن ام سلمة ان النبی صلی الله علیه وسلم رای فی بیتها جاریة + آن حضرت
دید در خانه ام سلمه کنیزکی را که + فی وجهها سفعة + در روی آن جاریه سفعه است بفتح سین مهمله و سکون فا و عین مهمله یعنی صفرة + یعنی میخواهد از سفعه
زردی روی را که اثر نظر جن علامت آن بود و سفعه بمعنی علامت و ضربه و لطمه و عین سوختن آتش و سموم زردی را و سفعه را وسفعه بالضم
بمعنی سیاهی آمده و گاه بسرخی زند آمده و مراد ازین تفسیر بزردی کرده و آن مناسب است بمعنی علامت یا تفسیر کرده باثر ضربت و لطمه یعنی
دیده شد + فقال + پس فرمود آنحضرت + استرقوا لها + طلب رقیه کنید برای دفع علت وی + فان بها النظرة + پس بدرستیکه بوی نظری رسیده
است + متفق علیه + ظاهر حدیث مطلق است که آنچه رسیده بود بآن کنیزک اثر نظر جن باشد یا انس ولیکن شارحان آنرا بنظر جن تفسیر کرده
و گفته اند که نظر ایشان تیزتر از انسان است و در بعضی حواشی نظر را مردود ساخته در نظر جن یا انس در حدیث دیگر آمده که در خانه ام سلمه
درآمده و در وی کودکی بود گفتند که بوی چشم زخم رسیده است فرمود چرا افسون نمیکنید او را از عین وعن جابر قال نهی رسول الله صلی الله
علیه وسلم عن الرقی + گفت جابر نهی کرد آنحضرت از افسونها + فجاء آل عمرو بن حزم + پس آمدند اهل و اولاد عمرو بن حزم که کار ایشان
رقیه بود + فقالوا + پس گفتند این جماعه + یا رسول الله انه کانت عندنا رقیة + بدرستی که شان این است که بود نزد ما افسونی که + نرقی بها من العقرب +
افسون میکردیم بدان از نیش عقرب + وانت نهیت عن الرقی + و تو نهی کردی از افسونها + فقال اعرضوها علیه + پس عرض کردند
ایشان آن افسون را بران حضرت تا معلوم کند که درست است بآن افسون کار کردن یا نه + فقال + پس فرمود ما اری بها باسا
نمی بینم باین افسون باکی و محذوری پس رخصت کرد ایشان را و فرمود + من استطاع منکم + کسیکه میتواند از شما + ان ینفع اخاه + که نفع
رساند برادر خود را + فلینفعه + پس باید که نفع رساند او را بهر وجه که باشد چه رقیه و چه غیر آن بعد از آنکه محذور شرعی دران نباشد + رواه مسلم
وعن عوف بن مالک الاشجعی + صحابی است و اول مشاهد وی خیبر است و بود با وی رایت بنی اشجع روز فتح سکونت کرد شام
را و وفات یافت دران سنه ثلث وسبعین + قال کنا نرقی فی الجاهلیة + گفت بودیم ما که رقیه میکردیم در ایام جاهلیت + فقلنا + پس گفتیم
ما + یا رسول الله کیف تری فی ذلک + چگونه رای میزنی درین رقیه کردن یعنی چه میفرمائی که رقیه کنیم یا نه + فقال + پس گفت آنحضرت + اعرضوا
علی رقاکم + عرض کنید بمن رقیهای خود را تا به بینم که معانی آن چیست و کلید این است که + لا باس بالرقی + باکی نیست برقیها + ما لم
یکن فیها شرک + مادام که نباشد در وی چیزی که مستلزم شرک و کفر است یعنی اسمای جن و شیاطین نباشد و از معانی آن کفر لازم نیاید
ولهذا گفته اند که آنچه معنی او معلوم نباشد رقیه بآن نتوان کرد مگر آنکه بنقل صحیح از شارع آمده باشد + رواه مسلم + گفته اند که جن از خبث
عداوتی که بالطبع با آدمیان دارند باین علاقه با شیاطین دوست اند پس چون خوانده شود عزایم باسمای شیاطین اجابت میکنند
آنرا و بیرون میروند از جاهای خود و همچنین مار گزیده چون این گاهی اثر جن میباشد که متمثل میشوند بصورت مار هرگاه خوانده شود افسون
باسمای شیاطین جن میلان میکنند سموم آن از بدن انسان و مندفع میگردد از ان ازین جهت مکروه است رقیه که بقرآن و اسمای الله

وصفات وی خاصه نباشد و بالجمله اجماع دارند علماء امت بر کراهت رقیه بغیر کتاب الله و اسماء و صفات وی تعالی شانه و اعظم رقیها قرآن عظیم است
و افضل آن فاتحة الکتاب قرائت معوذتین آیت الکرسی و آیاتیکه مشتمل اند بر معنی استعاذه و تعویذات نبوی صلی الله علیه وسلم که در احادیث
صحیحه ثابت شده و در کتب احادیث مذکور است و جمله از آن در کتاب سفر السعادت آورده و در حدیث آمده که چون یکی را از شما بر مال یا
فرزند خود یا بر چیزی خوش آید و او را خوش آید باید که بگوید ما شاء الله لا قوة الا بالله و مروی است از عثمان رضی الله عنه که دید کودکی ملیح را فرمود
سیاه کنید گوی زنخدان او را تا نظر بوی نرسد و از مجاهد آمده که باک نیست که نوشته شود قرآن و شسته شود و نوشانیده شود و آیات آن برای مریض مراد
مطلق قرآن است یا آیتی که مشتمل است بر معانی شفا یا مشتمل بر اسماء و صفات الله تعالی و هو الانسب و از رقیهای مشهوره آیات شفا
است نقل است از شیخ امام ابو القاسم قشیری رحمه الله که گفت که بیمار شد ولدی من بیماری سخت تا آنکه مشرف شد بر موت سخت شد کار بر وی پس دیدم
پیغمبر را صلی الله علیه وسلم در خواب پس شکایت کردم در حضرت وی از قصه ولد را فرمود کجائی تو از آیات شفا پس بیدار شدم و تفکر کردم
در قرآن آیات شفا را و یافتم و در شش موضع قوله تعالی و یشف صدور قوم مؤمنین ۰ و شفاء لما فی الصدور ۰ یخرج من بطونها شراب
مختلف الوانه فیه شفاء للناس ۰ و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین ۰ و اذا مرضت فهو یشفین ۰ قل هو للذین آمنوا هدی
و شفاء ۰ پس نوشتم این آیات را و حل کردم با آب و بنوشانیدم او را آن آب پس شفا یافت فی الحال گویا بند از پای وی گشاده شد نقله
کذا فی المواهب اللدنیة و قاضی بیضاوی در تفسیر کریمه و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین بشارت شفا کرده و سعد چلپی حاشیه
بیضاوی آیات مذکوره را تعیین کرده و حکایت استاذ ابی القاسم قشیری آورده و رحمت وی حق سبحانه را و رسانم ذکر کرده و قرائت آیات
مذکوره را بر مریض و کتابت آنها را در ظروف چینی و شستن آنها را باب و نوشانیدن بیمار را آورده و از شیخ تاج الدین سبکی نقل کرده که گفت
دیدم بسیاری از مشایخ را که می نوشتند این آیات را از برای بیمار طلب شفا فیه را و کاتب حروف از حضرت شیخ عبد الوهاب متقی مکی رحمه الله
علیه نیز این عمل را بر بیماران مشاهده نموده مانند آنکه این مذکورات که اجزای آیات اند همین ها را بنویسد یا تمام آیات را آنچه دیده شده است
نوشتن همین اجزا است والله اعلم ۰ عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وسلم قال العین حق ۰ چشم رسیدن و کار کردن وی در آدمی و در حیوان
که باستحسان ادراک و نظر کنند ثابت و واقع است بتقدیر الهی و حق تعالی این خاصیت در بعضی نفوس نهاده چنانچه در سحر و آنرا باجرای عادت
سبب ضرر و هلاک آن چیز ساخته است ۰ فلو کان شیء سابق القدر ۰ و در بعضی روایات و لو کان و اگر بود چیزی که پیشی گیرد تقدیر الهی را
سبقته العین ۰ و در روایتی لسبقته هر آینه سبقت میکرد تقدیر را عین و تغییر میداد آنرا و این مبالغه است در شدت تاثیر عین و سرعت نفوذ وی
در اشیاء ۰ و اذا استغسلتم ۰ و چون طلب شستن کرده شوید شما ۰ فاغسلوا ۰ پس بشوئید عادت بود مردم را که عائن یعنی آنکه چشم رساننده است می شست
دست و پای خود را و ما تحت الازار خود را و میریختند آنرا بمعیون و این را سبب شفا میدانستند پس آنحضرت درین باب رخصت داده و خواص
اشیا را که مودع است در آن منکر نتوان شد و ادنی افاده که حاصل است در آن دفع وهم است و بعضی از آن که بتجویز شارع مقرون
گردد ثابت و مقرر است و طریق این غسل در آخر فصل ثانی از حدیث ابی امامه بیاید ۰ رواه مسلم ۰ و لابد است اینجا که بیان کرده شود
حقیقت چشم زخم و کیفیت آن بدانکه جمهور علما از اهل حق بر آنند که اصابت بالعین و تاثیر چشم زخم امری ثابت و محقق است و نفوس

واموال ودر غیر آن از اشیا که بوجه استحسان در آن نظر کنند اگرچه بعضی مردم از معتزله وغیرهم آنرا منکر اند چنانکه تاثیر دعا وصدقه را میگویند که چون
تقدیر بر آن رفته شدنی است چیزی دیگر را در آن دخل نیست واین ندانند که تقدیر منافات بعالم اسباب ندارد چنانچه در محلش
تقرر یافته است وتاثیر وسببیت عین بآن معنی است که پروردگار تعالی این خاصیت در وی نهاده وبطریق جری عادت آنرا خلق
فرموده وآنرا سبب ساخته است وحدیث العین حق دلیل ایشان است یعنی آن امری ممکن است وچون شارع بدان خبر داد واجب گردد
اعتقاد آن بعد از آن تکلم کرده اند در کیفیت آن که چگونه میرسد وضرر میرساند واز بعضی از آن جماعه که این صفت را داشته اند منقول است
که میگفتند هرگاه ما نظر کنیم بچیزی بروجه استحسان حرارتی را احساس کنیم که از چشم ما بر آید وبعضی گفته اند که از چشم عاین قوت سمیه منبعث
شود ومتکیف گردد بدان هوا ومتصل گردد بمعیون وباعث گردد بر هلاک وفساد مثل زهری که از افعی وعقرب بلدیغ رسد واز بعضی
افاعی گویند که بمجرد نظر نیز زهری میرسد وهلاک میکند وبالجمله بر مثال تیر چیزی از عاین بجانب معیون روانه گردد اگر مانع که حفظ
ووقایت وی کند در میان نبود برسد وکارگر افتد واگر مانع در میان بود که عبارت از حرز وتعویذ ودعا است وصول ونفوذ نیابد
واگر حرز سخت وقوی بود تواند که هم بجانب وی برگردد بر مثال تیر محسوس بر تقدیر سختی وقوت سپر وچنانکه در نظرش جماعه قوت
وخاصیت عین نهاده اند نفوس کامله را قوت وتصرف دفع آن نیز داده اند وبعضی گفته اند که تحقیق آن است که چشم نمیرسد بچیزی
مگر بعد از کمال آن وهر کمال را نقص وزوال بتقدیر الهی در دنبال است وهرگاه که ظهور تقدیر بعد از اصابت عین آمد نسبت کردند بدان

الفصل الثانی * عن اسامة بن شریک قال * گفت اسامه ابن شریک بفتح شین معجمه وکسر را که صحابی است معدود در
کوفیین * قالوا * گفتند صحابه * یا رسول الله افنتداوی * ایا اعتبار کنیم طب ایشان ودوا کنیم یا ترک کنیم آنرا وتوکل کنیم بر خدا * قال
گفت رسول خدا * نعم یا عباد الله * آری ای بندگان خدا * تداووا * تداوی کنید * فان الله لم یضع داء * زیرا که خدا تعالی ننهاده
بیماری که در وی را * الا وضع له شفاء * مگر آنکه نهاده برای آن دوا را که سبب شفا است * غیر داء واحد الهرم * جز یک درد و آن پیری است
که آن را بی دوا است * رواه احمد والترمذی وابوداود * وعن عقبة بن عامر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم * گفت عقبه بن
عامر که صحابی مشهور است واحوال وی مکرر نوشته شده است که گفت آنحضرت * لا تکرهوا مرضاکم علی الطعام * اکراه وتکلیف نکنید بیماران
خود را بر طعام وشراب نکرد زیرا که آن تابع طعام است * فان الله تعالی یطعمهم ویسقیهم * زیرا که خدا تعالی میخوراند ومی نوشاند بیماران را یعنی
قوت می بخشد ومدد میدهد بآنچه فائده میدهد مثل فائده طعام وشراب ابقاء وتقویت بقدرت الهی تعالی است نه بطعام ونیز آب
وبالجمله نفس بچیزی مشغول است که احتیاج بطعام ندارد واگر بجریان عادت سببی برای ابقا باید رطوبات بدنیه که حرارت غریزی تحلیل
آن کند کافی است * رواه الترمذی وابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث غریب * وعن انس ان النبی صلی الله علیه وسلم کوی اسعد بن
زرارة من الشوکة * داغ فرمود آنحضرت اسعد بن زراره را از علتی که نام او شوکت است وآن سرخی است که بالا میرود در بدن
یا درد دیگر را معلوم نشد که داغ ازین علت در کجا کرده باشند * رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب * وعن زید بن ارقم
قال امرنا رسول الله صلی الله علیه وسلم ان نتداوی من ذات الجنب بالقسط البحری والزیت * امر کرد ما را آن حضرت از تداوی

کردن از ذات الجنب بقسط بحری در رو عن زیت + رواه الترمذی وعنه قال کان النبی صلی الله علیه وسلم + بود آنحضرت ینعت
الزیت والورس من ذات الجنب + بیان میفرمود و مدح میکرد زیت را و ورس را بفتح واو و سکون را که گیاهی است زرد که بآن
رنگ کنند مثل زعفران از جهت علاج ذات الجنب ظاهر آنست که علاج ذات الجنب باینها بطریق لدود باشد که چکانیدن است از راه
در دهان + رواه الترمذی وعن اسماء بنت عمیس بضم عین وفتح میم صحابیه خثعمیه جمیله عاقله که نخست در تحت جعفر بن ابی طالب بود
بعد از آن تحت ابی بکر صدیق آمد بعد از وی بنکاح علی مرتضی رسید و از هر کدام ازین بزرگان او را فرزندی شد + ان النبی صلی الله
علیه وسلم سألها + روایت میکند که آنحضرت پرسید او را + بما تستمشین + بچه چیز اسهال طبیعت میکردی تو و مشی بفتح میم و کسر شین و تشدید
یا بر وزن فعیل وارد و مسهل را گویند مشتق از مشی بمعنی رفتن چه دارو و مسهل باعث مشی می گردد آدمی را برای قضای حاجت ثالت
+ گفت اسماء الشبرم + بضم شین معجمه و سکون با و ضم را گیاهی است که اسهال آرد و بعضی گفته اند دانه ایست مانند نخود که پخته میشود و نوشیده میشود آب او را + وقتی اسماء گفت گفتم
که گیاهی است معروف + حار جار که بسیار گرم است + قال + گفت آنحضرت + حار جار + اول بحاء مهمله و ثانی بجیم از باب اتباع است و اتباع آنست که لفظی را بعد لفظی موضوع
متناسب باشد بیارند برای اشباع مثل حسن بسن و بعضی جار را بجیم خوانند بطریق تاکید و بر تقدیر معنی آنست که شبرم نهایت گرم است گویند که حرارت
در درجه رابع است و اطبا منع کرده اند از استعمال وی از جهت خطر و فرط اسهال وی + قالت + گفت اسماء دیگر بار + ثم استمشیت بالسنا
+ پس طلب اسهال کردم بسنا بفتح سین مقصور و بعضی ممدود نیز نقل کرده اند سنت حجازی است و افضل وی مکی است و وی دوای
شریف است که اعدال نزدیک بهم نفع بسیار و ضرر کم است با اعتدال و حار است در درجه اول اسهال میکند صفرا و سودا را
و تقویت میکند جرم قلب را و از خاصیتهای او است نفع از وسواس سودایی + فقال النبی + پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در
سنا + لو ان شیئا کان فیه الشفاء من الموت لکان فی السنا + اگر ثابت بیشد که چیزی است که دروی شفا است از مرگ یعنی مرده را زنده کند هر آئینه
بخورد سرگز نمیرد + لکان فی السنا + هر آئینه می بود این خاصیت در سنا و این مبالغه است در ثنای سنا و شفای او از امراض و در حدیث
دیگر آمده است که دروی شفا است مگر از مرگ + رواه الترمذی و ابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث حسن غریب وعن ابی الدرداء
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله انزل الداء والدواء + از خدا تعالی فرو فرستاد یعنی پیدا کرد درد را و دارو را + وجعل لکل
داء دواء + و گردانید هر دردی را دارویی + فتداووا + پس تداوی بکنید اگر خدا خواسته است شفا خواهد بخشید + ولا تداووا بالحرام + و لیکن
تداوی نکنید بچیزی که حرام است بر شما مثل خمر و خنزیر و امثال آن + رواه ابوداؤد + بدانکه در نهی از تداوی بمحرمات علی الاطلاق و بخمر علی
الخصوص احادیث متعدده آمده ابن مسعود رضی الله عنه روایت کرد که خدا تعالی نگردانیده است شفای شما را در آنچه حرام کرده است
بر شما و چون طارق جعفی سوال کرد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم از خمر ساختن نهی فرمود او گفت برای دوا میسازم فرمود آن
دوا نیست بلکه درد است و فرمود من تداوی بالخمر فلا شفاه الله و بعضی از محققین اطبای اسلامیه میگویند که قول حق تعالی که در شان
خمر فرموده و منافع للناس مراد منفعت بدن و صحت وجود نیست بلکه انتعاش و نشاط طبیعت است که به تناول آن پیدا میشود
در آخر مضر است ببدن و مهلک است چنانکه از حال اهل ادمان ظاهر گردد انتهی و دانا که این سخن بر تقدیر تنزل گفت و الا این آیت منسوخ

است بقول وی عز وجل رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه و در بعضی روایات فقهیه آمده است که اگر اطبای حاذق اتفاق کنند
که این درد را غیر از این دوائی نیست جائز است تداوی بآن لیکن پوشیده نماند که وجود حذاق و اتفاق ایشان بر انحصار دوا در یکی
چیز متعذر است وعن ابی هریرة قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن الدواء الخبیث + گفت ابو هریره نهی کرد آنحضرت از
داروی پلید که نجس و حرام باشد یا مراد بخبیث داروی بدطعم بدبو است که طبع از استعمال آن متنفر باشد اینچنین نیز خوب نیست و
نفع در وی کمتر و از قبول طبیعت دورتر بدین تقدیر نهی تنزیهی خواهد بود + رواه احمد وابو داود والترمذی وابن ماجة وعن سلمی
خادمة النبی صلی الله علیه وسلم + در اصل مولاة عمه آنحضرت بود که صفیه بنت عبد المطلب باشد و وی امرأة ابی رافع است که مولای
آنحضرت بود و دایه اولاد فاطمه رضی الله عنها و دایه ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بود + قالت + گفت سلمی + ما کان احد
یشتکی الی رسول الله + نبود هیچ یکی که شکایت میکرد و اظهار می نمود به پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وجعا فی راسه + دردی را در سر خود + الا
قال احتجم + مگر آنکه میگفت آنحضرت خون بکش + ولا وجعا فی رجلیه + و شکایت نمیکرد هیچ یکی درد را در پاهای خود + الا قال اختضبهما + مگر
آنکه میگفت آنحضرت خضاب کن پاها را یعنی بحنا + رواه ابو داود وعنها قالت وهم از سلمی است که گفت + ما کان یکون برسول الله
نبود که بشده به پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قرحة + بضم و فتح ریش و همچنین قرح بمعنی مصدر نیز آمده و بعضی گویند که قرح لغت حجاز است و بعضی
گویند که بضم اسم است و بفتح مصدر + ولا نکبة + بفتح نون و سکون کاف رنج و مصیبت و مراد اینجا زخمی جراحتی که بعضو برسد و القرحة آنچه بر آید از
بدن از جوشش خون و غیره و در مجمع البحار گفته که نکبة بفتح نون و سکون کاف جراحت بسنگ یا خار + الا امرنی + مگر آنکه امر میکرد مرا + ان
اضع علیها الحناء + که نهم بر وی حنا را + رواه الترمذی وعن ابی کبشة + بفتح کاف و سکون بای موحده و شین معجمه + الانماری + بفتح همزه
و سکون نون صحابی است نزول کرده بشام + ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یحتجم علی هامته + بود آن حضرت که حجامت میکرد بر
فرق سر خود + وبین کتفیه + و حجامت میان دو شانه خود + وهو یقول + و آن حضرت میگفت + من اهراق من هذه الدماء + کسی که بریزد
ولم کند از این خونها ظاهر آن است که مراد خونهای این اعضای مذکوره باشد یا مطلق خونها از هر عضو که باشد + فلا یضره ان لا یتداوی
پس ضرر نمیکند او را که تداوی نکند + بشیء لشیء + به هیچ دوا مر هیچ دردی را + رواه ابو داود وابن ماجة وعن جابر ان النبی صلی الله
علیه وسلم احتجم علی ورکه + که آنحضرت حجامت کرد بر ورک + بفتح واو و کسر را فوق ران + من وثء کان به + از کوفتگی که بود وی را + بفتح واو و سکون
ثاء مثلثه بعد آن همزه دردی و کوفتگی که بعضو برسد بی آنکه بشکند کذا قال الطیبی + رواه ابو داود وعن ابن مسعود قال حدث رسول الله
صلی الله علیه وسلم عن لیلة اسری به + خبر کرد ما را آنحضرت از اخبار شب اسرا + انه لم یمر علی ملأ من الملائکة + که وی صلی الله علیه وسلم
نگذشت بر هیچ جماعتی از فرشتگان + الا امروه + مگر آنکه امر کردند آن جماعت آن حضرت را یعنی رسانیدند بوی امر الهی را که +
مر امتک بالحجامة + امر کن امت خود را بحجامت + رواه الترمذی وابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث حسن غریب + ظاهر آنست
که مراد بحجامت خون کشیدن است شامل فصد و غیره چنانکه در حدیث الشفاء فی ثلث شرطة محجم معلوم شد و بعضی شراح آنرا
بمقابل فصد داشته و گفته که سبب فضیلت حجامت آن است که حجامت خون را از نواحی جلد استخراج میکند و مجموع اطبا قائل اند بآنکه

در بلاد گرم حجامت افضل است از فصد زیرا که خون ایشان رقیق است و نضج نیافته و بر سطح بدن می‌آید و بحجامت بیرون می‌آید نه بفصد و فصد اعماق
بدن را نافع است و ببلاد بارده مناسب ما که با امت عرب مراد داشته اند که دران وقت موجود از امت ایشان بودند یا مراد از امثال
قوم ایشانند و طیبی گفته که وجه در مبالغه ملائکه در حجامت ورای آنچه مشهور است در وی از منافع بدنی آن ست که خون اصل قوای حیوانیه است
و قتیکه کمتر شود در بدن سست خواهد شد قوای نفسانیه که مانع است از مکاشفات غیبیه انتهی و این وجه افاده نفع اخراج دم کند مطلقا اما آنچه
اول گفتیم افاده بیان نفع حجامت کند بخصوصها فافهم **وعن عبد الرحمن** بن عثمان ان طبیبا سأل النبی + عبد الرحمن بن عثمان بن عبید الله
بن تیمی برادر زاده طلحه بن عبید الله که از عشره مبشره است صحابی است که اسلام آورده یوم بیعة الرضوان و بعضی گفته اند یوم الفتح و کشته
شد با ابن الزبیر در یک روز روایت میکنند که طبیبی سوال کرد از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم عن ضفدع یجعلها فی دواء + از گردانیدن غوکی
در دارو که درست است یا نه و ضفدع بکسر ضاد و کسر دال و فتح آن و در قاموس گفته که بر وزن زبرج و جعفر و جندب در هم آمده + فنهاه
النبی + پس نهی کرد او را پیغمبر صلی الله علیه وسلم عن قتلها + از کشتن ضفدع و بکار بردن آن در دارو از جهت نهی تداوی بحرام و در کتب
احادیث این را در باب نهی از تداوی بمحرمات آورده اند و مراد نیست که قتل او بالذات منهی عنه است و تداوی بدان مستلزم قتل
اوست زیرا که از برای تداوی قتل حیوان حلال منهی عنه نبود پس او به نهی از قتل نهی از استعمال او باشد در دارو نماید بدان فافهم + رواه ابوداؤد
وعن انس قال کان رسول الله + گفت بود پیغمبر خدا + صلی الله علیه وسلم یحتجم فی الاخدعین + حجامت میکرد در دو رگی در دو جانب گردن
والکاهل + بکسر ها و میان دو شانه + رواه ابوداؤد و زاد الترمذی و ابن ماجه + و زیاده کرد ترمذی و ابن ماجه این عبارت را که + وکان یحتجم
و بود آنحضرت که حجامت میکرد + لسبع عشرة در هفدهم از ماه و تسع عشرة و نوزدهم + و احدی و عشرین و بیست و یکم **وعن ابن عباس** ان النبی صلی الله علیه وسلم کان
یستحب الحجامة + بود آنحضرت که دوست میداشت حجامت را + لسبع عشرة و تسع عشرة و احدی و عشرین + هفدهم و نوزدهم و بیست و یکم +
رواه فی شرح السنة + **وعن ابی هریرة** عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من احتجم + کسی که حجامت کند لسبع عشرة و تسع عشرة و احدی و عشرین
کان شفاء من کل داء + باشد آن حجامت سبب شفا از هر درد + رواه ابوداؤد + و اهل حکمت گفته اند که خون در اول ماه در جوش و غلبه بود
و چون برآید بافراط برآید و در آخر ماه در انحطاط باشد و کم برآید پس وسط ماه اصلح باشد بر آن اوفق بود بمصلحت با رعایت اعتبار
و چون ذکر ایام ماه را احادیث آورد در بیان ایام هفته که کدام از آنها اصلح است گفت **وعن کبشة** بنت ابی بکرة چنین واقع شده است
در نسخ مشکوة بیای ساکنه موحده و شین معجمه و گفته اند که صواب کیسه بتحتانیه مکسوره مشدده و سین مهمله بنت ابی بکرة ان اباها + روایت
است از کیسه بنت ابی بکره که پدر وی یعنی ابی بکره + کان ینهی اهله + بود که نهی میکرد اهل و عیال خود را + عن الحجامة یوم الثلثاء + از خون کشیدن
روز سه شنبه + و یزعم عن رسول الله + و میگفت ابوبکره و نقل میکرد از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان یوم الثلثاء یوم الدم + که روز سه شنبه
روز خون است + و فیه ساعة + و در روز سه شنبه ساعتی است لا یرقا + ساکن نمیشود و نمی ایستد خون اگر درین زدن خون کشند
شاید که موافق آن ساعت افتد و به هلاک انجامد + رواه ابوداؤد + **وعن الزهری** مرسلا عن النبی + زهری که از مشاهیر تابعین است
از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم روایت میکند بطریق ارسال + من احتجم یوم الاربعاء + کسی که حجامت کند روز چهار شنبه او یوم

البتہ بیارد چہارشنبہ + فاصابہ وضح + پس رسید او را وضح یعنی پیسی و داغ سفید یعنی مرض برص + فلا یلومن الا نفسہ + پس باید کہ ملامت نکند
مگر نفس خود را + رواه احمد وابوداؤد وقال + وگفت ابوداؤد در اسناد بتحقیق اسناد کرده شده است این حدیث + ولا یصح + و صحیح
ثابت نیست اسناد وی + وعنہ مرسلا + وہم از زہری است بطریق ارسال + قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من احتجم + کسی کہ حجامت
کند + او اطلی + یا طلا کند و اندوده کند عضو خود را بدوا + یوم السبت او الاربعاء + روز شنبہ یا چہارشنبہ + فلا یلومن الا نفسہ + پس باید
ملامت نکند مگر خود را + فی الوضح + در عروض مرض برص + رواه فی شرح السنۃ + تنبیہ صاحب سفر السعادۃ گوید کہ در باب حجامت واحتجام
آن در بعضی ایام نہ در بعضی چیزی ثابت نشده و انچہ در این باب ثابت شده آن ست کہ در استسکاب الحجامۃ حدیث صحیحین کہ
ان کان فی شئ شفاء ففی شرطۃ حجام او شربۃ عسل او لذعۃ بنار انتہی و در شرح آن تکلم در ینجا کرده شده است فلینظر ثمہ + وعن
امرأۃ عبد اللہ بن مسعود ان عبد اللہ رای فی عنقی خیطا + روایت است از زینب کہ زن عبد اللہ بن مسعود است و از اہل زوج خود و از
معروفان متوسلان درگاه نبوت بود کہ عبد اللہ بن مسعود دید در گردن من رشتہ را + فقال ما ہذا + پس گفت عبد اللہ چیست این + فقالت
پس زینب میگوید + قلت + گفتم + خیط رقی لی فیہ + این رشتہ ایست کہ افسون کرده شده است برای من در وی + قالت + گفت زینب
فاخذه + پس گرفت عبد اللہ آن رشتہ را + فقطعہ + پس پاره کرد آنرا + ثم قال انتم آل عبد اللہ + پس گفت شما ای آل عبد اللہ + لاغنیاء
عن الشرک + بتحقیق بی نیازید از شرک و محتاج نیستید کہ در دفع امراض و مضار تمسک بآن فعال کنید کہ مشرکان میکنند و متضمن
شرک ست چہ متعارف در ان زمان رقیہای عہد جاہلیت بود کہ مشتمل بود بر آنچہ متضمن شرک است و نیز تمسک باین امور دلالت
میکند بر اعتقاد تاثیر بدان کہ مفضی بشرک ست + سمعت رسول اللہ + شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم یقول + میگفت + ان الرقی
بدرستی کہ رقیہا کہ در جاہلیت بود آنرا باعتقاد تاثیر کنند + والتمائم + جمع تمیمہ آن مہرہا کہ زنان در گردن اولاد خود بیاویزند و اعتقاد
کنند کہ آن دفع چشم زخم کند و در این حکم تعویذ در گردن کردن و بستن بر بازو نیز بعض علما را سخن است اما آنرا سندی است از حدیث عبد اللہ بن عمرو
کہ آنحضرت اوراد دعائی برای دفع بیخوابی آموختہ بود و عبد اللہ بن عمرو رضی اللہ عنہ اولاد خود را کہ کلان بودند بیاموخت و خردان را نوشتہ در
گردن او بخت و تعویذہای ... بوقت ... افتاب ... نیز مکروه است و خود مردان را لبس فضہ در رفض خاتم
حرام است + والتولۃ ... تاثیر ... رشتہ یا کاغذ کنند از برای دوستی مرد و زن را + شرک + اینہا ہمہ کار اہل
ذلک ... شرک است + قالت + زینب میگوید پس گفتم عبد اللہ را لم تقول ہذا + چرا میگوئی این سخن و منکر میشوی آنرا + لقد کانت عینی
تقذف + بتحقیق بود چشم من + تقذف بصیغہ مجہول یعنی بیرون افگنده میشد از غایت وجع یا بصیغہ معلوم یعنی می انداخت اشک را و چرک را + و
کنت اختلف الی فلان الیہودی + و بودم من کہ آمد و شد میکردم بسوی فلان یہودی + فاذا رقاہا سکنت
پس چون افسون کرد آن یہودی آرام یافت چشم و بیرون نشد از وی درد + فقال + پس گفت عبد اللہ
انما ذلک عمل الشیطان + نیست این درد چشم ... آن ... افسون آن یہودی مگر کار شیطان + کان ینخسہا
بیده بود شیطان کہ می خست ... چشم ترا ... + نخس + بفتح و سکون ... خستن

دابه بجوب از باب فتح یفتح + فاذا رقی + پس چون افسون کرده شد + کف عنها + باز داشت شیطان درد را از جسم یا باز ماند شیطان از جسم
کف بمعنی باز داشتن و باز ماندن هر دو آید + انما کان یکفیک ان تقول + جز این نیست که بس بود ترا که میگفتی + کما کان رسول الله
چنانچه بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یقول + میگفت + اذهب الباس رب الناس + ببر و دفع کن این عذاب و سختی را ای پروردگار
آدمیان + واشف + و شفا ده تاکید ما قبل ست + انت الشافی تو ئی شفا دهنده + لا شفاء الا شفاءک نیست شفا مگر شفای تو +
شفاء لا یغادر + شفائی که نگذارد + سقما + هیچ بیماری را و سقام بالفتح سین سقم بالفتح و ضم مثل حزن و حزن بیماری + رواه ابوداود + وعن
جابر قال سئل النبی صلی الله علیه وسلم عن النشرة + گفت جابر پرسیده شد آنحضرت از نشره + فقال + پس گفت + هو من عمل الشیطان
+ نشره از کار شیطان است نشره بضم نون و سکون شین معجمه نوعی از افسون که جن گرفته را کنند و در باب سحر نیز آمده که نشره کردی
به قل اعوذ برب الناس و فی القاموس النشرة بالضم رقیة که علاج کرده شود بدان مجنون و مریض او در صراح گفته تنشیر افسون کردن
و نشره تعویذ بالحجابه حاصل معنی او رقیه و تعویذ ست پس مراد بانچه او را از عمل شیطان داشته رقیه خواهد بود که از عمل جاهلیت است مشتمل بر
اسمای اصنام و شیاطین یا بزبان عبرانی که معلوم نیست معنی آن نه بقرآن و اسماء الله تعالی و ذکره + رواه ابوداود + وعن عبد الله بن عمر + و در
نسخ مشکات بضم عین است و بعضی از شراح گفته که صواب عمرو است بواو چنانکه در جامع الاصول است + قال سمعت رسول الله
+ گفت عبد الله بن عمرو شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول + میگفت + ما ابالی ما اتیت + باک ندارم از هر عملی که بکنم + ان انا شربت
تریاقا + اگر بنوشم من تریاق را مشهور بکسر تا است و بالضم نیز گفته اند نام دوای مرکبی ست مشهور که نافع ست از سموم و امراض دیگر را + او
تعلقت تمیمة + یا بیاویزم تمیمه را و تمسک کنم بدان مراد تمائم جاهلیت است مثل مهره ها و ناخن درنده ها و استخوان های ایشان اما انچه
بقرآن و اسماء الهی باشد خارج ست ازین حکم و مستحب است تعلیق و تبرک بدان + او قلت الشعر من قبل نفسی + یا بگویم شعر را از جانب
نفس خود یعنی قصد و اختیار کنم در گفتن آن و اگر بی قصد و اختیار از زبان موزون بر آید آن دیگر است و آن داخل شعر گفتن نیست
و مذموم نه و اهل عرف و اصطلاح نیز آنرا داخل شعر ندارند و مصداق و ما علمناه الشعر و ما ینبغی له باشد و احتمال دارد که مراد انشاد
شعر بود از خود نه انشاد شعر غیر و این معنی نزدیکتر ست بفهم از عبارت چنانکه از قول لبید + الا کل شیء ما خلا الله باطل + خوانده و بعضی گفته اند
که در صورت انشاد نیز از آن حضرت بموجب حکمت الهی موزون صادر نمیشد والله اعلم + رواه ابوداود + و معنی حدیث تهدید
و تقبیح ارتکاب این اشیا است یعنی اگر یکی ازین اشیا از من صادر شود دیگر من از آنها شدم که باک ندارند از هر چه بکنند و بلا
نکنند از نامشروع مقصود آنکه کردن ازین اشیا کار کسی است که بی قیدی و بی مبالات است در ارتکاب نامشروعات [illegible]
از آن جهت که در وی گوشت مار و خمر افتد که حرام ست اگر فرضا نوعی از تریاق باشد که در وی از محرمات چیزی نباشد لا باس
است و بعضی گفته اند که اولی ترک است عملا باطلاق حدیث و اما تعلیق تمیمه چون معلوم شد که مراد بآن تمائم اهل جاهلیت ست
ظاهر ست اما شعر اگر چه مذموم و منهی از آن شعر زور و ما لا یعنی است اما چون حقتعالی و تقدس ساحت عز و جلال رسول خود را از آن
منزه و معصوم داشت مطلق آن در حق وی صلی الله علیه وسلم داخل نقص و وبال آمد و این کمالی است خاص مخصوص

آن حضرت و اگر تریاق و تمیمه محمول بر مطلق باشد و مقصود بیان توکل خاص آنحضرت بود یا غرض تنبیه است بر توکل و ترک علاج و حیل للاثني
و تعریض بیان حال ایشان باشد و نباشد چنانکه ازین دو حدیث آینده معلوم میشود گفت وعن المغیرة بن شعبة قال قال النبي
صلی الله علیه وسلم من اکتوى کسی که داغ سوخت او استرقی و یا طلب تعویذ کرد فقد بری من التوکل پس تحقیق بیزار شد از توکل
رواه احمد و الترمذی و ابن ماجة متبادر بفهم ازین حدیث آن است که سیف بایدداغ کردن و رقیه طلب داشتن اگرچه مباح است نزد جماعت
و لیکن مقام توکل اعلی ازان است بدلالت حدیثی که در صفت متوکلان آمده که آن کسانیکه رقیه میکنند و داغ نمی سوزند و کار خود را بپروردگار
خود میگذارند و اگر اعتقاد مؤثریت و علیت حقیقی دارند آن خود شامل است تمامه اسباب معالجات را به داغ و رقیه مخصوص نه و کلام در
تحقیق این احادیث اردو دران گذشت وعن عیسی بن حمزة قال دخلت علی عبد الله بن عکیم گفت عیسی بن حمزه که از تابعین است در آمدم
بر عبد الله بن عکیم بضم عین و فتح کاف مصغرا از مخضرمین جاهلی اسلامی است دریافت زمان آنحضرت را و صحبت او اشتباه است و شناخته
شده است او را رویت و نه روایت و به حمرة و حال آنکه عارض بود بوی علت سرخی بدن فقلت الا تعلق تمیمة پس گفتم بادی الا تعلق تمیمة
چرا نمی آویزی تعویذ را فقال پس گفت عبد الله نعوذ بالله من ذلک فان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال گفت آنحضرت من
تعلق شیئا کسیکه تعلق و تمسک کند بچیزی از دوا و سبب و اعتقاد کند شفا را ازوی وکل الیه گذاشته شود و سپرده شود بوی یعنی محروم
گردانیده شود از اعانت و امداد الهی و هرگز شفا صحیح نیابد چه همه اشیاء ماسوی حق لا یضر و لا ینفع اند مقصود تحریض و ترغیب بر تفویض
و توکل است رواه ابو داود وعن عمران بن حصین ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا رقیة الا من عین نیست افسون مگر از چشم
زخم او حمة یا از نیش زهردار چنانچه عقرب مانند آن رواه احمد و الترمذی و ابو داود و رواه ابن ماجة عن بریدة وعن انس قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم لا رقیة الا من عین او حمة او دم رواه ابو داود و درین حدیث او دم زیادت کرده و مراد بدان رعاف و دا
الدم و اگر چه مشهور ان مراد دارند آنچه از علتهای خونی بود خواه سبب آن شدن خون گردد یا جهت فساد خون او بود چنانچه رمی و ناسور
و در روایت ابی داود الا فی نقس بدل بجای الا فی عین گفته اند که مراد بنفس عین است بجای او دم او لدغة آمده که بمعنی گزیدن
است چنانکه مار و مانند آن رقیه از سردرد و علت نافع بود چنانچه در صداع و درد دندان و جز آن چنانکه در احادیث آمده است
و در صحیح مسلم ثابت است که جبرئیل علیه السلام نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد و آن حضرت خستگی داشت جبرئیل گفت بسم الله ارقیک
من کل شیء یؤذیک مراد بحصر درین حدیث مبالغه است و مراد آنست که رقیه درین سه چیز اولی و انفع است از غیر آن و شایع و
متعارف ست میان مردم وعن اسماء بنت عمیس قالت گفت اسماء بنت عمیس که در وقتی زوجه جعفر طیار بود رضی الله عنه گفت یا رسول الله ان ولد
جعفر تسرع بستیکه اولاد جعفر تسرع بضم تا و کسر را بصیغه معلوم یعنی شتاب میرسد و بفتح را بصیغه مجهول نیز خوانده اند بمعنی زود رسانیده
میشود الیهم العین بسوی ایشان چشم زخم افاسترقی لهم آیا افسون کنم حال ایشان بکنم پس طلب رقیه کنم برای ایشان قال گفت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم نعم آری بکن که عین بغایت مؤثر است فانه لو کان شیء سابق القدر زیرا که بدرستی اگر بودی چیزی که
مسابقت و غلبه میکرد تقدیر الهی را لسبقته العین هر آینه سبقت میکرد او را چشم زخم رواه احمد و الترمذی و ابن ماجة وعن الشفاء بنت

عبد الله بکسر شین معجمه بنت عبد الله بن عبد شمس بن خالد قرشیه عدویه نام او لیلی است و شفا لقب وست که غالب آمده بر وی و آنحضرت نزد وی می آمد و در بیت وی قیلوله میکرد و فراشی و ازاری از حضرت که در وی خواب میکرد نزد وی میبود مروان بن الحکم آنرا از اولاد او بگرفت روایت کرده اند از وی جمعی ام المؤمنین حفصه از ایشان است واز عقلا و فضلای نسا بود اسلام آورد پیش از هجرت و از مهاجرات اول بود • قالت دخل رسول الله • گفت در آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وانا عند حفصة • وحال آنکه من حاضر بودم نزد حفصه • فقال لی • پس گفت آنحضرت • الا تعلمین هذه • ایا تعلیم نمی کنی این یعنی حفصه را • رقیة النملة • افسون نمله را ونمله ریشها است که بر پهلو ها ظاهر میشود ولغایت موذی است [illegible] حرکت نمل میکند [illegible] عبد الله در نمله رقیه میکرد این رنج را چون با آن آنحضرت هجرت کرده بمدینه آمد و مسلمان شد گفت یا رسول الله من در جاهلیت افسون نمله میکردم میخواهم که بر تو عرض کنم پس عرض کرد و آنحضرت تجویز نمود و فرمود تعلیم کن آنرا بحفصه • کما علمتها الکتابة • چنانچه تعلیم کردی او را نوشتن را [illegible] کلام از آن حضرت تعریض بود بحفصه که افشا سر آنحضرت نموده بود چنانچه قصه آن از تفسیر [illegible] کلماتی است که مشهور بود میان ایشان یا زنان عرب [illegible] رقیه نمله میگفتند [illegible] تختضب وتکتحل وکل شیء تفتعل غیر ان لا تعصی الرجل حاصل مضمون این کلمات اینست [illegible] پس آنحضرت تعریض کرد بحفصه تادیب نمود او را به افشا کردن سر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم [illegible] را نقل کرده واین توجیه بر تقدیر صحت آنچه نقل کرده حسن است وطیبی دلیل آورده [illegible] ظاهر که آن معنی منهی عنه است پس چگونه امر کند بتعلیم آن اما تعلیم کتابت مر زنان را در حدیث دیگر نهی از آن آمده چنانکه فرموده لا تعلموهن الکتابة واز این حدیث جواز آن مفهوم گردد واین بطریق [illegible] نهی باشد وبعضی گفته اند که نسای آنحضرت مخصوص [illegible] احکام [illegible] نهی از کتابت محمول بر نسای عامه است که خوف فتنه در اینجا متصور است [illegible] سهل بن حنیف • بضم حاء مهمله وفتح نون انصاری است ونام او سعد بن سهل مشهور است [illegible] آنحضرت است [illegible] دو سال ولشنید از آن حضرت [illegible] لیکن اثبات کرده ذکر او در [illegible] عبد البر در ذکر صحابه پیشتر گفته که وی از جمله علما است از [illegible] گفت ابو امامه [illegible] بن سهل بن حنیف • دید عامر بن ربیعه که صحابی است [illegible] اسلام آورده [illegible] سهل بن حنیف را یغتسل • در حالیکه غسل میکرد سهل بن حنیف [illegible] تامل کرد و استحسان نمود • فقال والله • پس گفت عامر سوگند بخدا • ما رایت کالیوم • ندیدم پوست هرگز ونه نرمی وحسن لطافت مثل پوستی که دیدم امروز یعنی اندام سهل بن حنیف • ولا جلد مخباة • ونه پوست دختری مستوره غیر منتشره را که در [illegible] خانه خود پنهان نشسته می ماند • مخباة بضم میم وفتح خای معجمه وبای مشدده وهمزه دختری مخدره که هنوز تزویج نکرده زیرا که حفظ وصیانت او مر نفس خود را ابلغ میباشد در پوست او نرمتر و پاکیزه تر • قال • گفت ابو امامه که راوی این حدیث است چون گفت عامر بن ربیعه این حرف را چشم زخم رسانید فلبط

بصیغه مجهول یعنی در ساعت لبط کرده آمد بزمین افتاد سهل بن حنیف لبط دست و پا بر زمین زدن است در رفتن + فاتی رسول الله

پس آورده شد خبر بزمین افتادن سهل و چشم زخم رسیدن او را نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقیل له + پس گفته شد مر آن حضرت را

یا رسول الله هل لک فی سهل بن حنیف + آیا هست ترا میل در رغبت و در معرفت حال سهل بن حنیف و علاج و مداوات وی +

والله بخدا سوگند آنچنان بزمین افتاده است که ما یرفع راسه + نمی تواند برداشت سر خود را + فقال + پس گفت آنحضرت + هل

تتهمون له احدا + آیا تهمت میکنید بجهت وی کسی را و گمان می برید بر کسی که چشم رسانیده بوی + فقالوا + پس گفتند + نتهم عامر بن ربیعة

تهمت میکنیم و گمان می بریم بر عامر بن ربیعه که وی نظر کرده و چشم زخم رسانیده + قال + گفت راوی + فدعا رسول الله صلی الله علیه وسلم عامرا + پس

طلبید آنحضرت عامر را + فتغلظ علیه + پس درشتی کرد آن حضرت بر عامر و خشم گرفت بر وی بسبب چشم زخم رسانیدن او سهل را + وقال علام یقتل احدکم

اخاه + بنا بر چه هلاک میکند و بکشتن می رساند یکی از شما برادر خود را بچشم زخم رسانیدن پس خطاب بعامر بن ربیعه کرد و گفت + الا برکت علیه

یعنی اگر خوش آمده بود بدن وی در نظر تو یا نظر بد از تو بجانب وی متوجه گشته چرا دعا به برکت نکردی او را و نگفتی اللهم بارک فیه + اغتسل له + بشو

اعضای خود را برای سهل بن حنیف و بریز بروی + فغسل له عامر + پس بشست برای وی عامر + وجهه + روی خود را + ویدیه + و هر دو دست خود را +

ومرفقیه و هر دو آرنج خود را ورکبتیه و هر دو زانوی خود را واطراف رجلیه و سرهای انگشتان هر دو پای خود را وداخلة ازاره + و [illegible] را از

[illegible] بعضی گویند که مراد بداخلة ازار طرف ازار است که متصل جسد است از جانب راست فی قدح این اعضا را شست عامر و گرفت

در قدحی ثم صب علیه + پس ریخته شد بر سهل بن حنیف فراح مع الناس + پس رفت سهل با مردم یعنی با ایشان درحالیکه مر او را نیست آفتی یعنی هم در حال صحت یافت و در کیفیت

غسل تفصیلی است که در سفر السعادة و در شرح آن مذکور است + رواه فی شرح السنة + ورواه مالک فی روایته + و در روایت مالک اینچنین آمده

است که + قال + گفت آنحضرت بعامر بعد از طلبیدن وی + العین حق + چشم زخم رسیدن حق و ثابت است + توضأ له + وضو کن برای سهل یعنی

بشوی اعضای خود را و بریز بر وی + فتوضأ له + پس بشست عامر اعضا را چنانکه معلوم شد بدانکه امتثال این علاجات از اسرار و حکم است

که عقل در دریافت آن عاجز است قاضی ابو بکر بن العربی که از اعاظم علمای مالکیه است گفته اگر

متشرعی درینجا توقف کند با وی باید گفت که بگو الله و رسوله اعلم و اگر متفلسف کند رد و الزام وی

آسان تر است چه نزد فلاسفه دواها گاهی فعل بقوت و کیفیت خود کنند و گاهی بخاصیت و درک معنی آن

ممکن نه یعنی مقتضای صورت نوعیه وی چنین واقع شده چنانکه مثل آن در جذب مقناطیس کاه ربا گویند که این از آن

قبیل باشد وعن ابی سعید الخدری قال کان رسول الله + گفت بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یتعوذ + پناه می جست بخدا و اسماء و صفات

و کلمات وی + من الجان + از جن و شیطان جان اسم جمع جن چنانچه قوم و رهط از آدمیان و جان گویند نام پدر جن است چنانچه آدم مراد ابو البشر

را و بمعنی شیطان نیز آمده + وعین الانسان + و تعوذ میکرد آنحضرت از چشم آدمیان که آنرا چشم شوخ و چشم زخم نیز گویند + حتی نزلت المعوذتان

تا آنکه فرود آمدند قل اعوذ برب الفلق وقل اعوذ برب الناس که مشتمل اند بر استعاذه از مکاره و شر جسمانی و روحانی + فلما نزلت + پس گاه

که نازل شد این دو سوره که معوذتان اند + اخذ بهما + گرفت و عمل کرد آنحضرت و تمسک کرد بآن دو سوره + وترک ما سواهما + و گذاشت چیزی را که غیر این دو سوره

بود از معوذات و این دلالت میکند بر افضلیت این دو سوره در باب تعوذ و نزول این دو سوره بسبب سحر یهود بود مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم
چنانکه قصهٔ آن در کتاب المعجزات بیاید ان شاء الله تعالی + رواه الترمذی وابن ماجه وقال الترمذی هذا حدیث حسن غریب وعن عائشة رضی الله
تعالی عنها قالت قال لی رسول الله + گفت عائشه گفت مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم هل رأی فیکم المغربون + آیا دیده شده میان
میان شما یعنی جنس آدمیان مغربون بتشدید رای مکسوره از تغریب بغین معجمه گفت عائشه + قلت وما المغربون + گفتم من پرسیدم از آنحضرت
چیست مغربون یعنی چه جنس و چه حقیقت است مغربون و کدام اند این طائفه + قال + گفت آنحضرت + الذین یشترک فیهم الجن + مغربان
آن طائفه اند که شرکت و خلطی دارند در ایشان جن + رواه ابوداود + و این حدیث را بچند وجه تفسیر کرده اند اول آنکه مراد مشارکت جن است
در انساب و اولاد آدمیان ترک ذکر الله تعالی در وقت جماع با زنان چنانکه در صحیح آمده است که چون اراده جماع کند یکی از ایشان با زنان خود باید که
استعاذه کند از شر شیطان بگوید بسم الله الرحمن الرحیم اللهم جنبنا الشیطان و جنب الشیطان ما رزقتنا خداوندا دور دار ما را
از شر شیطان و دور دار شیطان را از چیزیکه روزی کنی تو ما را از ولد و چون ترک کند ذکر حق را و نخواند این دعا را و جماع کند بغفلت راه یابد شیطان
و شریک گردد در این جماع و فرزندیکه بیاید بی رشد آید و شیطان را در وی نصیب باشد و باین است اشارت بقول حق سبحانه که بشیطان فرمود
وشارکهم فی الاموال والاولاد از اینجا قیاس باید کرد که کدام یکی باشد که در آن وقت هشیار باشد و بذکر خدای تعالی مشغول تا ولد از شرکت شیطان
خالص آید و لاجرم از اینجاست فساد بنای روزگار اعاذنا الله منه پس معنی مغربون اینجا دور کنندگان از ذکر خدا و دور افگنندهٔ نفس خود از ذکر
حق در وقت جماع یاد و دور افگننده ولد را از جنس خود و در آرنده رگ غریب در نسب یا دور افگننده نسب از جنسیت بمداخلت نسب بعید و ماده غرب
در اصل بمعنی دوریست و وجه ثانی آنکه مراد بمشارکت شیطان آدمیان را امر کردن اوست انسان را بزنا که یأمرهم بالفحشاء والمنکر و زنا سبب
در آوردن عرق غریب و نسبت بعید است در نسب پس مراد بمغربون زانیان اند که در آرنده اند رگ غریب بعید را در نسب و وجه ثالث آنکه مراد
بمشارکت جن آدمیان را زنای جن است به نساء ایشان چنانکه در حدیث آمده که گاهی یافته میشود میان زنان زنی که جماع میکند او را جن چنانکه
جماع میکند شوهری و چنانکه مشهور است که عاشق میگردد جن بر زنی و ظاهر میکند دعوی که گاهی می برد او را آنجا که میخواهد و در کتب فقه نیز نوشته اند
که بجماع جن غسل بر امراة واجب میشود یا نه و نوشته اند که مذهب حنفیه آنست که نمیشود و در تزوج میان جن و انس نیز مسائل نوشته اند
و شیخ جلال الدین سیوطی از یکی از علما نقل کرده که گفت جن عاشق بود بر یکی از جاریات روزی فریاد کرد نزد ما که تا کی زنا کنیم ما این حاجت
عقد بربندید مر ما را و در جماع انس بجن نیز اخبار آمده و در تفاسیر آمده که مادر بلقیس جنیه بود و پدرش انسی و سیوطی در التقاط در المرجان
فی احکام الجان در این باب عجائب و غرائب نوشته والله اعلم الا بر این چه معنی مغربون و ذم ایشان بیان نکرده اند که چیست مگر آنکه مراد تبعید
آدمیان باشد خود را یا انساب خود را از تطهیر و تقصیر ایشان در استعاذه از شر جن و شیاطین بتلاوت قرآن و ادعیه و اذکار که سبب عدم نفوذ و تصرف
جن است در انسان و وجه رابع آنکه مراد از مغربون طائفه اند که ایشان از قرنا اند از جن که القا میکنند بر ایشان اخبار و اصغاء کهانت را و شریک اند
ایشان را در قبائح و شرور و دور انداخته اند ایشان بسبب آن ذوات خود را از مقام ایمان و اسلام و سلامت احوال و اولی و اظهر وجوه
اول است والله اعلم بحقیقة الحال چون در فصل ثانی از کتاب الطب و رقی حدیث ابن عباس در مصابیح مذکور بود مصنف آنرا سابقا در باب ترجل ذکر کرد اعتذار

آن گفت + وذکر حدیث ابن عباس + وذکر کرده شده حدیث ابن عباس که اول آن نیست + خیر ما تداویتم فی باب الترجل + در باب ترجل
بجهت انسبیت آن بدان + الفصل الثالث عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم المعدة + بفتح میم وکسر عین
وبکسر میم وسکون عین وفتح میم وسکون عین وبکسر هر دو مجمع طعام وشراب مر آدمی را چنانکه شکنبه مر بقر وغنم را میفرماید معده آدمی +
حوض البدن + نسبت ببدن مثل حوض است نسبت بشجر + والعروق الیها واردة + ورگها در شکم آدمی که از اعضای آینده اند بسوی معده
وپیوسته اند بدو چنانکه کسی برای آب خوردن بر حوض بیاید وورود فرود آمدن است بر آب برای خوردن چنانکه صدور آب خورده بازگشتن
است + فاذا صحت المعدة پس چون صحیح وتندرست است معده ودر گرفته است طعام صالح + صدرت العروق بالصحة + باز گردند
رگها از معده بسوی اعضا برطوبات جیده وغذای صالحه که سبب صحت بدن وقوت اوست + واذا فسدت المعدة + وچون فاسد وتباه
است معده ودر گرفته است غذای ردی فاسد را + صدرت العروق بالسقم + باز میگردد رگهای بسوی اعضا برطوبات ردیه فاسده که سبب
بیماری بدن وضعف اوست برمثال حوض که رگها وریشها از درخت بجانب وی رفته رطوبات را جذب میکنند اگر آب صافی وشیرین است
سبب نضارت شجر وتازگی ونشو ونمای درخت شود واگر آب کدر وشور است سبب خشکی وپژمردگی وذبول او گردد این حدیث را چنانچه مصنف
خواهد گفت بیهقی در شعب الایمان آورده ومحدثین را در صحت مرفوع وی سخن است نزد بعضی از موضوعات است واز کلام حضرت
نبوی صلی الله علیه وسلم نیست وقد بیناه فی الشرح + وعن علی رضی الله عنه قال بینا رسول الله صلی الله علیه وسلم ذات لیلة یصلی +
گفت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که در اثنای آنکه آنحضرت شبی نماز می گذارد + فوضع یده علی الارض + پس نهاد دست مبارک خود را بر زمین +
فلدغته عقرب + پس بگزید آن حضرت را کژدم در انگشت دست + فناولها رسول الله صلی الله علیه وسلم بنعله + پس گرفت آنحضرت عقرب را بنعل
خود فقتلها + پس کشت او را + فلما انصرف + پس هنگامیکه برگشت آنحضرت از نماز + قال + گفت + لعن الله العقرب + لعنت کند خدای تعالی
کژدم را زیرا که وی + ما تدع مصلیا ولا غیره + نمی گذارد نماز گذارنده را ونه غیر وی را + او نبیا وغیره + یا گفت پیغمبری را وغیر پیغمبری را + ثم دعا
بملح وماء + پس طلبید آنحضرت نمک را وآب + فجعله فی اناء + پس انداخت نمک وآب را در آوندی + ثم جعل یصبه علی اصبعه + پس شروع کرد بریختن
آن بر انگشت خود + حیث لدغته + آنجا که گزیده بود عقرب او را + ویمسحها + ومالیدن گرفت انگشت خود را + ویعوذها بالمعوذتین + و
تعویذ کردن ودعا خواندن گرفت انگشت را بقل اعوذ برب الفلق وقل اعوذ برب الناس + رواهما البیهقی فی شعب الایمان + روایت کرد
این دو حدیث را بیهقی در کتاب شعب الایمان اما در صحت حدیث اول سخن است چنانکه گفتیم + وعن عثمان بن عبد الله بن موهب + بفتح
ها مولای طلحه بن عبید الله تابعی ثقه است + قال ارسلنی اهلی الی ام سلمة بقدح من ماء + گفت عثمان فرستاد مرا اهل خانه من
بسوی ام سلمه رضی الله عنها بقدحی از آب + وکان اذا اصاب الانسان + وبود شان وعادت چون میرسید آدمی را + عین + چشم زخمی
او شیئ + شک راوی است یا گفت بجای عین شیئ واحتمال دارد که او شیئ شک راوی نباشد یعنی هرگاه میرسید آفت چشم زخم باشد یا چیز
دیگر آن + بعث الیها + میفرستاد آن انسان بسوی ام سلمه + مخضبه + بکسر میم وسکون خاء معجمه وفتح ضاد معجمه تغاریکه در روی جامه شویند واز ابریز
نیز گویند یعنی ظرف آبی میفرستاد + فاخرجت من شعر رسول الله + پس بیرون آورد ام سلمه بعضی از موی های پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم +

دران

و دران زن می انداخت + وکانت مسکة ذبود ام سلمه آن نگاه میداشت موی آنحضرت را + فی جلجل من فضة + در حقه از نقره و جلجل بفتحتین و در اصل
بمعنے جرس صغیر که در گردن ستوران می آویزند مراد اینجا حقه الیست بر شکل جرس + فخضخضته له + پس میجنبانید ام سلمه مخضب را که در وے آب و دی موی آن
شریف را در وے انداختی تا چیزی از وی در آب جدا گردد و خلط شود برای آن آدمی بیمار + فشرب منه + پس مینوشید آن آدمی از آن آب قال
گفت عثمان بن عبد الله + فاطلعت فی الجلجل + پس مطلع شدم در جلجل تا به بینم آنچه در وست و دیدم صفات آنرا + فرأیت شعرات حمرا
پس دیدم چند موی سرخ را سرخی موی یا بجهت آنکه در اصل مخضوب بود یا ام سلمه آنرا مخضوب ساخته بود تا قوتی گیرد و دیر پا گردد و یا بجهت
خلط طیب سرخ می نمود چنانکه تاویل آن درباب خضاب گذشت + رواه البخاری وعن ابی هریرة ان ناسا من اصحاب رسول الله
صلی الله علیه وسلم قالوا لرسول الله صلی الله علیه وسلم + ابو هریره روایت میکند که جماعۀ مردان از اصحاب آن حضرت گفتند که + الکمأة بفتح
کاف وسکون میم وفتح همزه که آنرا شحم الارض گویند و دیو کلاه خوانند و در دیار ما چتر مار گویند و معنی آن مشروح در فصل اول از کتاب الاطعمه
گذشت یاد کرده از وی در حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم گذشت پس صحابه تذمیم و تقبیح وی کردند و گفتند + الکمأة جدری الارض
تشبیه کردند کمأة را بجدری که برآید اطفال که از درون پوست کودکان بیرون می
آید یعنی چنانچه جدری فضلات ردیه و مویه بلغمیه است که از درون پوست کودکان بیرون می آید همچنین این کمأة نیز فضلاتی است که بیرون می آید از زمین بگو یا وی جدری ارض است + فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم + پس آنحضرت
آنرا از حیطهٔ مذمت برآورده و مدح کرد و منفعت آنرا بیان کرد و گفت + الکمأة من المن + یعنی از جملهٔ عطایا است که منت نهاده خدا تعالی
بر بندگان خود بدان که بی مؤنت و مشقت کاشتن و آب دادن از زمین برآید و ماکول ایشان گردد و اگر مراد من قرین سلوی است که بر قوم
موسی علیه السلام فرود می آمد مراد تشبیه اوست بدان یعنی چنانکه من برای آن قوم از آسمان فرود می آمد این نیز برای شما از زمین بیرون
می آید چنانکه سابقا گذشت سخن اینجا در بیان است که قول وی که فرمود + وماؤها شفاء للعین + وآب وی سبب شفاست مر چشم را آنچه معنی ست ایا شفا
است خلط با ادویه یا تنها یا بخلط با ادویه بیکن اکثر بر آنند که ترتیب کرده شود بکحل و توتیا و مانند آن از ادویه که چشم را کنند زیرا که تجربه شاهد است
بر آنکه استعمال او در چشم تنها اینذا میکند چشم را ضرر میرساند بوی و بعضی گویند ظاهر حدیث استعمال اوست منفرد او امام نووی نقل کرده که
بعضے از مشائخ زمان خود را دیدم که ظلمات بصر وی رفته بود بمجرد آب کمأة سرمه کرد بجهت اعتقاد بحدیث و تبرک بدان شفای کامل
یافت و بعضی گفته اند که اگر استعمال وی برای برید حرارت عین است تنها شافی است و اگر علت دیگر است ترکیب و شک نیست که
ظاهر احدیث علی الاطلاق است و تقیید آن بخلط و ترکیب با ادویهٔ دیگر خلاف ظاهر است و آنچه از قول ابی هریره آورده نیز ناظر است
+ والعجوة من الجنة + و عجوه که نوعی از خرماست از بهشت است که از آنجا بدنیا آورده اند یا مقصود مدح اوست گویا از بهشت است + وهی
شفاء من السم + و عجوه شفاست از زهر شرح این نیز در فصل اول از کتاب الاطعمه گذشت + قال + گفت ابو هریره در بیان شفا بودن
کمأة مر چشم را و تجربه کردن آنرا + فاخذت ثلثة اکمؤ + بر وزن افعل یعنی گرفتم کمأة را سه + او خمسا او سبعا + یا پنج یا هفت کمأة را این شک
راوی است که از ابو هریره روایت کرده یا شک از ابو هریره که عدد آنرا در وقت روایت فراموش کرده والله اعلم بر تقدیر میگوید بعد در
گذشتم + فعصرتهن + پس فشردم و برآوردم آب آنها را + وجعلت ماءهن فی قارورة + و گردانیدم و گرفتم آب آنها را در قاروره + وکحلت به جاریة لی + سرمه

و سرمه کردم بدان آب کنیزکی را که بود مر اورا غشاوة البصر و میدوید از چشم وی اشک + فبرأت + پس شد آن جاریه و قوی شد بصر او و رفت علت
از چشم او + رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن + وعنه و هم از ابی هریره است که + قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من
لعق العسل + کسی که بلیسد شهد را یعنی بخورد + ثلث غدوات + سه بامداد + فی کل شهر + در هر ماه + لم یصبه + نرسد او را عظیم من البلاء + هیچ
امری عظیم که بلا است یا نرسد بلای عظیم چه جای بلای حقیر یعنی ببرکت و خاصیت عسل بلای عظیم مندفع گردد چه جای حقیر فافهم و صاحب
سفر السعادة آورده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر روز یک قدح عسل را با آب آمیخته تجرع نمودی انتهی و گفته اند که در نوشیدن عسل ممزوج
با آب حفظ صحتی است که راه نیابد بمعرفت آن الا افاضل الاطبا چه شرب عسل و لعق آن بر ناشتا ازاله میکند بلغم را و می شوید معده را
و دور میکند لزوجت را و دور میکند از وی فضلات را و گرم میکند معده را باعتدال و میگشاید سده ها را و آن آب بارد رطب است که جمع
میکند حرارت را و حفظ میکند صحت بدن را و آورده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر صباح شهد را با آب سرد آمیخته کردی و در مدتی
از آن آشامیدی بعد از آن چون اشتهای طعام پیدا شدی هر چه حاضر آمدی از آن تناول کردی + وعن عبد الله بن مسعود قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم علیکم بالشفائین العسل والقرآن + بر شما باد باستعمال و تعلق بدو شفا که یکی عسل است بحکم قول وی سبحانه فیه
شفاء للناس دیگر قرآن که فرموده وهی و شفاء لما فی الصدور و لیکن عسل شفا است از دردهای ظاهر و قرآن از ظاهر و باطن لهذا گفت
هی و شفا و تفاوت دیگر آنکه در عسل فیه شفاء گفت و قرآن را عین شفا خواند + رواهما + روایت کرد این دو حدیث را + ابن ماجه والبیهقی
فی شعب الایمان وقال + و گفت بیهقی + الصحیح ان الاخیر + صحیح آنست که حدیث دوم که علیکم بالشفائین است حدیث مرفوع نیست بلکه موقوف
علی ابن مسعود + حدیث موقوف است و قول ابن مسعود است + وعن ابی کبشة الانماری + صحابی است و حدیث او در فصل ثانی
در احتجام بر هامه گذشت و اینجا میگوید که + ان رسول الله صلی الله علیه وسلم احتجم علی هامته + آنحضرت خون کشید بر بالای سر خود +
من الشاة المسمومة + بجهت دردی که آنحضرت را از خوردن گوسفند زهر دار حادث شده بود و قصه آن مشهور است + قال معمر + گفت معمر که یکی
از روات این حدیث است + فاحتجمت انا من غیر سم + پس حجامت کردم من از غیر علت زهر + کذلک + همچنین که آنحضرت کرده بود و خون
کشیده بود در میان سر یا اعلای است از دماغ + من غیر سم فی یافوخی + بیان کذلک است یافوخ میانه سر نزدیک بهامه است + فذهب
حسن الحفظ عنی + پس رفت یعنی اسباب خون کشیدن در میانه سر نیکی یادداشت از من + حتی کنت القن فاتحة الکتاب فی الصلوة + تا بحدی
بودم من که تعلیم و تلقین کرده میشدم سوره فاتحه در نماز غایت مبالغه است در ذهاب حفظ از اینجا معلوم میشود که خون کشیدن در سر
بی علتی زائده که محتاج گرداند بسوی آن موجب ضرر در حفظ است + رواه رزین + وعن نافع قال قال ابن عمر + گفت نافع مولی ابن عمر که
گفت ابن عمر رضی الله عنهما + یا نافع ینبغ لی الدم + ای نافع غلبه کرده است بر من خون بحدی که جوش میزند در تن من چنانکه آب از
چشمه میجوشد + فاتنی بحجام + پس بیار مرا حجامی را که خون بکشد + واجعله شابا + و بگردان آن حجام را جوان یعنی اختیار کن حجام جوان
که قوت داشته باشد و بزور تواند مکید محجم را و خون کشید + ولا تجعله شیخا ولا صبیا + و مگردان حجام را پیر و نه صغیر + قال + گفت نافع + وقال
ابن عمر سمعت رسول الله + شنیدم پیغمبر خدا را + صلی الله علیه وسلم یقول + که میگفت + الحجامة علی الریق امثل + خون کشیدن ناشتا

بہتر

فاصلح و انفع تر است و هی تزید فی العقل + حجامت زیادت میکند در عقل و تزید فی الحفظ + و زیاده میکند در حفظ + و تزید الحافظ حفظا + و زیاده میکند کسی را که
زیاده حفظ دارد کمال و نهایت حفظ را + فمن کان محتجما + پس کسی که هست خواهنده حجامت را فیوم الخمیس علی اسم الله + پس باید که حجامت کند روز پنجشنبه بنام خدا +
واجتنبوا الحجامة یوم الجمعة ویوم السبت ویوم الاحد + و پرهیز کنید از خون کشیدن روز جمعه و روز شنبه و یکشنبه + فاحتجموا یوم الاثنین و یوم الثلثاء + پس خون بکشید در روز دوشنبه و در روز سه شنبه + واجتنبوا
الحجامة یوم الاربعاء + و پرهیز کنید از خون کشیدن روز چهارشنبه که روز نحس و روز بلاها است + فانه الیوم الذی اصیب ایوب فی البلاء +
پس بدرستیکه روز چهارشنبه روزی نحس است که رسیده شد و افتاد در آن روز ایوب علیه السلام در بلا و روزها که عاد چنانکه از تفاسیر معلوم میشود
شود و نیز روز چهارشنبه است که از آن روز نحس مستمر خوانده + وما یبدو جذام ولا برص الا فی یوم الاربعاء او لیلة الاربعاء + و ظاهر نمیشود جذام و برص
مگر بخون کشیدن در روز چهارشنبه یا شب چهارشنبه و ظاهر آنست که حصر باعتبار غالب و طریق مبالغه است والله اعلم + رواه ابن ماجه + در حجاب گفته
که از حدیث کبشه بنت ابی بکره که در فصل ثانی گذشت معلوم شد که خون کشیدن روز سه شنبه خوب نیست و در اینجا بر خلاف آن آمده است و جواب
گفته اند که بتقدیر صحت حدیث کبشه مراد اینجا آنست که سه شنبه که هفدهم ماه باشد چنانکه از این حدیث آمده ظاهر میگردد + وعن معقل
ابن یسار قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الحجامة یوم الثلثاء لسبع عشرة من الشهر + خون کشیدن روز سه شنبه در هفدهم از ماه + دواء الداء
السنة + دوا است مرض تمام سال را + رواه حرب بن اسماعیل الکرمانی صاحب احمد یعنی مصاحب امام احمد بن حنبل + ولیس اسناده
بذلک + و نیست اسناد این حدیث آنچنان قوی که توان اعتماد بر آن کرد + هکذا فی المنتقی + همچنین گفته در منتقی که کتابی است مر ابن جارود را +
و روی رزین نحوه عن ابی هریرة + و روایت کرده است رزین مانند این حدیث با مخالفت در بعضی الفاظ از ابی هریره والله اعلم باب الفال
والطیرة + فال بهمزه و مشهور بر زبانها بی همزه است غالب استعمال وی در نیکی است چنانچه مثلا بیماری در هنگام رنجوری اندیشیدن که
صحت یابد یا نه بشنود که کسی میگوید یا سالم یا طالبی بشنود یا واجد و گاهی در بدی نیز استعمال یابد چنانکه گویند فال نیک و فال بد و طیره
بکسر طاء و فتح یا مصدر است از تطیر چنانکه خیره از تخیر و گویند که جز این دو لفظ مصدر بر این وزن نیامده و مستعمل نگردد
مگر در فال بد و گاهی طیره بمعنی مطلق فال آید نیک یا بد که از قبیل و فال نیک گرفتن محمود است و سنت
و آنحضرت فال نیک بسیار میگرفت خصوصا از نامهای آدمیان و جاها و فال بد گرفتن منهی و مذموم است و اصل طیره و وجه تسمیه آن
بجهت آن است که عادت عرب بود که شگون میگرفتند باین طریق که چون قصد کاری میکردند و بجای میرفتند طیر را ... از جا
می پرانیدند اگر بجانب دست راست میرفت آنرا مبارک میداشتند و فال نیک میگرفتند و بآن کار اقدام میکردند و اگر بدست چپ
رفتی شوم میگرفتند و از آن کار باز می ماندند و در آمدن صید را از سوی چپ سنوح گویند و از سوی راست بروح و سنوح را مبارک
دارند و بروح را شوم و اینست معنی فال گرفتن بسوانح و بوارح که در عبارات واقع است و حکمت در مدح فال و ذم طیره آن است
که چشم داشت نیکی از جناب الهی و نیکی اندیشیدن و امیدوار فضل و رحمت وی بودن بهر حال بهتر است اگرچه خطا کند و غلط افتد و قطع جا
از حق و نا امید شدن و بد اندیشیدن بفقد مذموم است عقلا و شرعا بعد از آن خود هرچه ارادت اوست همان خواهد شد اینست تحقیق معنی
فال و طیره و مؤلف احادیث دیگر نیز آورده در باب عدوی و هامه و صفر و امثال آن که در معنی تطیر اند گفت الفصل الاول عن ابی هریرة

قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لا طیرة + فرمود شگون بد گرفتن را تأثیری و دخلی نیست در جلب منفعت و دفع مضرت
و اعتقاد آن نباید کرد و بدان اعتباری نباید نمود و هر چه شدنی است خواهد شد و شارع آنرا سبب عقب نکرده و دخل نداده و بعد از آنکه
نفی کرد تطیر را و نهی فرمود از آن مدح کرد فال را و فرموده + وخیرها الفال + و بهترین اقسام طیره و تفئول فال نیک گرفتن است
اینجا طیره بمعنی مطلق فال گرفتن آمده ولیکن اشکال در اینجا اینست که ازین عبارت چنان مفهوم گردد که فال نیک گرفتن بهتر است
و فال بد نیز [illegible] است و حال آنکه فال بد قطعا بهی ندارد و جواب آنست که لفظ خیر اینجا بمعنی اسم است نه بمعنی بهتر چنانکه گویند والاخرة خیر و ابقی
و اصحاب الجنة خیر یا این کلام مبنی بر زعم و اعتقاد عرب است که در طیره نیز اعتقادی دارند یا مراد آنست که اگر فرضا ممکن بودی که طیره
بهتر بودی فال بهتر از آن خواهد بود + قالوا + گفتند و پرسیدند صحابه که وما الفال + فال چیست و صورت آن چه + قال + فرمود + الکلمة الصالحة
یسمعها احدکم + سخن نیک که بشنود آنرا یکی از شما و تفئول گیرد از آن چنانکه [illegible]
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا عدوی + ثابت نیست تجاوز علت از یکی بدیگری و اعتقاد جاهلیت آن بود که بیماری که
در پهلوی بیماری نشیند یا [illegible] گفته اند که بزعم اطبا این سرایت در هفت مرض است جذام و جرب
و جدری و حصبه و بخر و رمد و امراض وبائیه و شارع آنرا نفی کرد و ابطال نمود و بعضی سرایت کردن هر مرض و رسیدن از یکی بیکی [illegible]
بلکه فاعل مطلق هم چنانکه اول را بیمار کرد این را نیز کرد + ولا طیرة + و نیست طیره و معنی این معلوم شد + ولا هامة + و نیست هامه بتخفیف میم
و بعضی بتشدید میم نیز خوانند در اصل بمعنی سر است و مراد اینجا نام طائری است که بزعم عرب از استخوان میت پیدا گردد و بپرد و می گفتند
که بیرون می آید از سر قتیل طائری که نام وی هامه است و همیشه فریاد میکند که آب دهید مرا آب دهید مرا تا آنکه کشته میشود کشنده او و بعضی
گویند روح وی طائر میگردد و فریاد میزند تا کشته شود کشنده مقتول و چون کشنده کشته شد به پرد و برود و [illegible] نام او است پس شارع این
اعتقاد را نیز باطل گردانید حکم کرد که این چیزی نیست و بعضی گویند مراد بهامه بوم است که بر خانه کسی می افتد و آواز میکند و خبر
و هلاک وی خبر میدهد و این داخل طیره است و مختار قول اول است + ولا صفر + و نیست صفر در اینجا اقوال بسیار است نزد بعضی
مراد ماه مشهور است که پس از محرم می آید و عامه آنرا محل نزول بلایا و حوادث و آفات دارند این اعتقاد باطل است و اصلی
و نزد بعضی [illegible] است در شکم که بزعم عرب وقت گرسنگی میگزد و ایذا میکند و گویند اینست که نزد جوع رسد از وست و از یکی
بدیگری سرایت میکند و نووی در شرح مسلم گفته که آن کرم هاست در شکم که میگزد نزد جوع و گاهی درد میکند بدن آدمی را و اهل جاهلیت
میگردانند و او را پس حکم کرد که این همه باطل است و بعضی گویند که مراد بدان نسی ست که تاخیر محرم است بصفر و گردانیدن او شهر حرام را
چنانکه در تفسیر کریمه انما النسیء زیادة فی الکفر الآیة حقیقت آن در محلش معلوم شده است با وجود آن که عدوی را نفی کرد و فرمود + وفر من المجذوم
کما تفر من الاسد + و بگریز از مجذوم که علت جذام دارد چنانکه میگریزی از شیر و وجه تطبیق در نفی عدوی و امر بفرار از مجذوم در آخر فصل
بیان کنیم + رواه البخاری + وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا عدوی ولا هامة ولا صفر فقال اعرابی + چون آنحضرت نفی
این اشیا کرد پس گفت اعرابی چون در عدوی خلاف [illegible] تجربه کرده بود گفت + یا رسول الله فما بال الابل یکون فی الرمل + پس چیست حال

شتران که میباشند جدا در ریگستان، کانها الظباء، هر آینه گویا که آن شتران آهوانند در تندرستی و پاکیزگی پوست، فیخالطها
البعیر الاجرب، پس می آمیزد آنها را شتر گرگین، فیجربها، پس گرگین میگرداند آنها را، فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم
پس گفت آنحضرت در رد و ابطال حکایت اعرابی، فمن اعدی الاول، پس که گرگین گردانید شتر اول را و از کجا رسید جرب
بوی، مانا که از اول شتری مراد داشت که بر همه مقدم و سابق بود چه اگر با دآن شتر اراده کند که از وی بواسطه جرب باین شتر
رسید شاید بگوید که بوی از شتر دیگر رسید و از وی بدیگران ولابد در ینجا شتر فرض توان کرد بر همه سابق که نرسیده بوی مگر ابتدا از حق
پس باید گفت که باین شتر اخیر نیز از وی رسیده تعالی شانه، رواه البخاری، وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا عدوی ولا هامة
ولا نوء ولا صفر، رواه مسلم، معانی این کلمات هم معلوم شد الانوء بفتح نون و سکون واو و در آخر همزه جمعه انواء که بمعنی منازل قمر است
بیست و هشت منزل است که کریمهٔ والقمر قدرناه منازل را اشارت بدان دارند و عرب اسناد میکردند نزول باران را بدان و میگفتند
که علت باران موثر در آن نزول قمر است در بعضی ازین منازل پس شارع آنرا ابطال کرد و فرمود نزول مطر بتقدیر الهی ست تعالی
و تقدس نه بچیزی دیگر و نفی و ابطال نفی اعتقاد تاثیر و علت است اسباب را اند باین معنی که حق سبحانه باران میفرستد در نیوقت بی آنکه
این وقت علت باشد و قادر است که پیش از نیوقت و بعد از نیوقت نیز فرستد و اگر خواهد در نیوقت نیز نفرستد چنانکه حکم سائر اسباب عادیه است
باطل ... و کفر بود و اما نووی گفته که با وجود آن مکروه است زیرا که شعار کفر است و موهم علت و طیبی گفته که مکروه است کراهت تنزیه
واین در نزول مطر و امثال آن است که مدخلیت و سببیت عادی در ینجا بتجربه معلوم شده است و اما حکم بسعادت و نحوست سائر اوضاع
عوارض جز آنچه منجمان ... ادب شرع و طریقه سلف صالحین است والله اعلم وعن جابر قال سمعت النبی صلی الله علیه وسلم یقول
گفت جابر که شنیدم آنحضرت را که میگفت، لا عدوی ولا صفر ولا غول، بضم غین معجمه و سکون واو جمع او غیلان در نهایه میگوید یکی است
از جن و شیاطین و زعم عرب آن بود که غول در بیابانها تمامی نماید مردم را بشکلهای گوناگون و گمراه میکنند ایشان را و هلاک میگردانند پس نفی
کرد آنرا شارع و گفته اند مراد نفی ذات غول و عین وی نیست بلکه نفی تلون و تلبس آنها بصور مختلفه و هلاک گردانیدن آدمیان را یعنی آنها
بی اذن الهی تعالی بر اضلال و اهلاک مردم قدرت نبود بلکه تلبیس و تخییل بیش نیست و بعضی گفته که احتمال دارد که مراد بنفی غول منع آنها
از نمودن و گمراه ساختن و هلاک گردانیدن ببعثت سید انبیا صلی الله علیه وسلم چنانکه استراق سمع که جنیان از آن ممنوع گشتند، رواه مسلم
وعن عمرو بن الشرید عن ابیه قال کان فی وفد ثقیف، گفت بود در ایلچیان ثقیف که نام موضعی ست و پیش آن حضرت آمده
بودند، رجل مجذوم، مردی گرفتار بعلت جذام، فارسل الیه النبی صلی الله علیه وسلم، پس فرستاد آن حضرت بسوی آن مرد که در نیاید بر مردم
و همانجا که هست باشد و فرمود، انا قد بایعناک فارجع، ما بیعت کردیم با تو و قبول کردیم از تو پس برگرد و حاجت بصورت بیعت نیست
رواه مسلم، ازینحدیث معلوم گردد که دور بودن و اجتناب نمودن از صحبت مجذوم و همچنین از حدیث فر من المجذوم چنانکه گذشت
و علما را در تطبیق این احادیث و حدیث لا عدوی که ناظر و باعث بر عدم اجتناب است دو مسلک است اکثر آنند که مراد نفی عدوی
و ابطال اوست مطلقا چنانکه ظاهر احادیث در آن است و بعضی بر آنند که مراد نفی تعدیه و نفی موثریت حقیقی است چنانکه معتقد اصحاب

طبیعت است کہ علل معدیہ را مؤثر دانند البتہ پس تنبیہ کرد بر حقیقت حال کہ نہ چنین ست کہ ایشان توہم کنند بلکہ متعلق بمشیت حق ست
تعالیٰ ان کان وان لم یشالم یکن واشارت نیز بقول خود فر من المجذوم وامثال آن کہ مخالطت ومداناۃ صاحب این مرض از اسباب حدوث
اوست وبحکم رعایت اسباب اتقا واجتناب از ان لازم باشد چنانکہ اتقا از جدار مائل وسفینہ معیوب این وجہ تطبیق مختار شیخ ابن صلاح
است وغیروی از علما وحاصل وی آنست کہ این امراض بالطبع معدی نیست ولیکن حق تعالیٰ مخالطت صاحب آن را سبب اعدا ساختہ
وگاہی تخلف نیز کنند چنانکہ حکم سائر اسباب عادی است پس نفی عدوی وامر بفرار ہر دو راست آید وتورپشتی گفتہ کہ این قول نزد من
مختار واولی است وموجب تطبیق است میان احادیث وقول اول مفضی است بہ تعطیل اصول طبیہ وشرع وارد نشدہ بابطال
آن بلکہ اثبات آن کردہ وتقریر نمودہ است وباین توجیہ حاصل میشود تطبیق میان قول آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم مر مجذوم را تقف
فد بایعناک فارجع وبمجذوم دیگر کل ثقۃ باللہ وتوکلا علیہ باول اشارت کرد برعایت اسباب وبثانی تنبیہ کرد بر مقام توکل کہ باعث بر ترک
اسباب ست ودر اول تعلیم امت ورخصت ضعفا است کہ ہنوز قدم ایشان در مقام صدق ثابت نشدہ وثانی خود مقام شریف او ست
صلی اللہ علیہ وسلم وشیخ ابن حجر عسقلانی در شرح نخبہ گفتہ کہ اولی در وجہ تطبیق آنست کہ گفتہ شود کہ نفی عدوی باقی است بر عموم واطلاق
خود ومخالطت اصحاب این امراض اصلا سبب عدوی نہ ولیکن امر بفرار از مجذوم از باب سد ذرائع است تا کسی در دام شرک نیفتد
یعنی اگر یکی مخالطت مجذوم کرد وناگہان بتقدیر الٰہی بعلت جذام مبتلا گشت اعتقاد نکند کہ بسبب مخالطت شد پس امر کرد بتجنب تا دین
وہم نیفتد ولہذا خود با مجذوم طعام خورد از جہت ثبوت حقیقت توکل وعدم توہم پس امر بفرار مر کسی راست کہ در نفس خود صدق ویقین
نیابد وبر تقدیر اصابت مرض در ورطہ شرک خفی نیفتد انتہی وکرمانی گفتہ کہ جذام مستثنی است از قول لا عدوی ونودی گفتہ کہ جذام را رائحہ
ایست کہ بیمار میگرداند کسی را کہ دراز شود صحبت ومواکلت ومضاجعت پس این از باب طب است ونفی عدوی نیست چنانکہ ضرر میکند
طعام ناخوش وبوی ناخوش انکل باذن اللہ این کلام علما است درین مقام واللہ اعلم الفصل الثانی عن ابن عباس قال کان
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یتفاءل ولا یتطیر گفت ابن عباس بود آنحضرت فال میگرفت باسما آدمیان واماکن ومانند آن وذکر آن در
احادیث بسیار است اما فال بد نمیگرفت ووجہ محبت آنحضرت فال را نہ تطیر را در اول فصل در ضمن بیان معنی فال وتطیر معلوم شدہ وکان
یحب الاسم الحسن وبود آن حضرت کہ دوست میداشت نام نیک را چنانکہ اگر یکی را نام بد بودی تغییر دادی ونام نیک نہادی واین نیز نوعی
از تفاؤل است ونام نیک حلیہ جمال وتتمہ کمال ودال اصل وکرم جمیل ست چنانکہ نقبہ مسمی را بوصف جمیل موصوف نماید نہ آنکہ اسما در اتصاف
محامد اخلاق وصدور محاسن افعال تاثیری واقع باشد چنانکہ بعضی ادعا کردہ اند این سخن در شرح صراط مستقیم سفر السعادۃ بتفصیل بیان کردہ
شدہ است آنجا باید نگریست رواہ فی شرح السنۃ وامام احمد در مسند خود نیز آوردہ وعن قطن بفتح قاف وطای مہملہ ونون در آخر ابن
قبیصۃ بفتح قاف وکسر باء وسکون یا وصاد مہملہ تابعی است معدود در اہل بصرہ ووالی سجستان واصبہان ذکر کردہ است او را ابن حبان
در ثقات نسائی گفت لا باس بہ وذکر کردہ است او را ابو داؤد ونسائی یک حدیث عن ابیہ از پدر خود ان النبی صلی اللہ علیہ
وسلم قال آنحضرت فرمود کہ العیافۃ بکسر عین مہملہ ویای تحتانیہ وفا والطرق بفتح طای وسکون را وقاف در آخر والطیرۃ من الجبت

از جمله جبت است بکسر جیم و سکون موحده هر چه عبادت کرده شود جز خدا یعنی سبب شرک و از اعمال مشرکان است و بعضی جبت را بسحر
و کهانت تفسیر کرده اند و بعضی کهانت و رباب آینده معلوم کردن اند شمار الله تعالی و بعضی گویند جبت ساحر را گویند و آنکه نزد وی چیزی
نبود و لیس را دان باشد که این همه از اعمال ساحران و بدکاران است رواه ابوداؤد عیافت راندن پرندگان ...
در بیان معنی تطیر ... فال گرفتن باسما و اصوات و صفات ایشان و عرب را درین باب قصص و حکایات
بسیار است و طرق بفتح طاء و سکون راء در آخر قاف سنگریزه زدن که از عادت نسای عرب است و بفال گرفتن و بعضی گفته اند خط
در ریگ کشیدن چنانکه عادت رمالان است و در قاموس گفته که طرق زدن کاهن است سنگریزه ها را و در مجمع البحار گفته طرق نو
از تکهن است چنانکه منجم و رمال از برای استخراج ضمیر با مثال آن کنند وعن عبد الله بن مسعود عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الطیرة
شرک فال بد گرفتن از اعمال مشرکان است و موجب شرک خفی و اگر بجزم اعتقاد کنند که البته چنین خواهد شد آن خود بی شک کفر است
قالها ثلثا این سخن را سه بار مکرر فرمود وما منا الا و نیست هیچ یکی از ما مگر آنکه گاهی در خاطر وی از فال بد چیزی از جنس تردد و خلجان
راه بیابد ولکن الله یذهبه بالتوکل ولیکن خدای تعالی میبرد آن خاطر و آن خلجان را بسبب توکل یعنی اگر بحکم بشریت شکی و وهمی در خاطر
آید باید که توکل بر خدا کند و در آن کار برود و تابع آن وهم نگردد رواه ابوداؤد والترمذی وقال روایت کرد این حدیث را ابوداؤد
ترمذی و گفت ترمذی سمعت محمد بن اسماعیل یقول شنیدم بخاری را که میگفت کان سلیمان بن حرب ...
است یقول فی هذا الحدیث میگفت درین حدیث که وما منا الا ولکن الله یذهبه بالتوکل هذا عندی قول ابن مسعود این سخن نزد من
قول ابن مسعود است نه قول حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم و اصح چنین است که وجود آن خلجان در خاطر شریف وی که سید ارباب
یقین و مقتدای اهل توکل و تمکین است چه صورت دارد و اگر فرضا قول آنحضرت باشد مراد تواضع و تنزل از مقام ارفع خود کرده برای
تنبیه بر حال امت و تعلیم ایشان گفته باشد والله اعلم بالصواب وعن جابر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اخذ بید مجذوم
جابر گفت آنحضرت گرفت دست مجذومی را فوضعها معه فی القصعة پس نهاد دست مجذوم را با خود در کاسه وقال کل ثقة بالله وتوکلا علیه و
امر کرد مجذوم را که بخور اعتماداً و تسلیم بخدا و توکل مینمایم بر وی اشارت است که بعد از حصول یقین و تمکین فرار لازم نبود چنانکه معلوم شد رواه ابن ماجه
وعن سعد بن مالک نام ابوسعید خدری که صحابی مشهور کثیر الحدیث است سعد است و مالک بن سنان نام پدر اوست و او نیز صحابی
است و خدره بضم خاء ... است از انصار از اصحاب شجره است و اول مشاهد او خندق است و غزا کرد با آن حضرت دوازده غزوه و روایت
کرده اند از وی جماعه از صحابه و تابعین مات سنه اربع وسبعین در زمن عبد الملک بن مروان و دفن بالبقیع ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال لا هامة ولا عدوی ولا طیرة وان تکن الطیرة فی شیء اگر فرضا باشد تطیر در چیزی ففی الدار پس در سرای است و
والفرس و در اسپ والمرأة و در زن رواه ابوداؤد بدان که احادیث وارده در باب طیره مختلف آمده اند در بعضی نفی آن
از اعتقاد و اعتبار آن مطلق مفهوم گردد و این بسیار است و از بعضی ثبوت آن در مرأة و دابه و دار
بخاری و مسلم آمده انما الشؤم فی ثلث الفرس والمرأة والدار و در بعضی در ربع و خادم و فرس با الفاظ مختلف

آن آمده و در بعضی انکار ثبوت شوم درین امور مثل سائر امور چنانکه در حدیث ابن ابی ملیکه از ابن عباس آمده و در بعضی احادیث
آمده که اعتقاد شوم درین امور در اصل جاهلیت بود چنانکه در حدیث عائشه آمده و وجه تطبیق آنکه تاثیر بالذات منفی است و اعتقاد
آن از امور جاهلیت و موثر در کل اشیا الله تعالی است و همه بخلق و تقدیر اوست و اثبات آن درین اشیا بجریان عادة الله است
که پیدا کرده و اینها را اسباب عادیه ساخته و حکمت در تخصیص آن اشیا بخصائص احوال موکول و مفوض بعلم شارع است پس نفی
راجع بتاثیر ذاتی است و اثبات بسبب عادی چنانکه در تعدی و جذام و مانند آن گفته اند و بعضی گفته اند که مراد آنست که تطیر در هیچ
چیز نیست و اگر فرض کرده شود ثبوت وی این اشیا مظنه و محل آنست و جای آن دارد که درینها ثابت باشد بر طریقه قول آنحضرت
صلی الله علیه وسلم لو کان شئی سابق القدر لسبقته العین چنانکه گذشت و برین طریق است کلام قاضی که گفته تعقیب قول وی
لا طیرة باین شرط دلالت دارد که شوم تطیر منفی است ازانها یعنی اگر شوم را وجودی و ثبوتی می بودی درین اشیا می بود که قابل تر اند
آنرا ولیکن وجود و ثبوت نیست درینها پس اصلا وجود ندارد انتهی و بعضی گویند که شوم در زن ناسازگاری اوست و آنکه زاینده
نباشد و اطاعت زوج نکند یا مکروه و قبیح باشد نزد وی و در سرا و خانه تنگی جا و بدی همسایه و ناخوشی هوا است و در اسپ حرونی و گرانی بها
و ناموافقی غرض و مصلحت و مثل این در خادم نیز و یا شوم محمول بر کراهت و ناخوشی است بحسب شرع یا طبع پس نفی شوم و تطیر
بر عموم و حقیقت محمول باشد والله اعلم وعن انس ان النبی صلی الله علیه وسلم کان یعجبه اذا خرج لحاجة + انس میگوید که آنحضرت
را خوش می آمد چون بیرون می آمد برای حاجتی و کاری + ان یسمع یا راشد یا نجیح + شنیدن این الفاظ و اسما که از جای بشنود یا راشد
یا نجیح که یابنده رشد و هدایت و انجاح مرام و حصول مقصد میسید + رواه الترمذی + وعن بریدة ان النبی صلی الله علیه وسلم کان لا یتطیر
من شئی + روایت است از بریده اسلمی که صحابی مشهور است که آنحضرت نبود فال بد میگرفت از هیچ چیز + فاذا بعث عاملا سأل عن
اسمه + با وجود آن چون میفرستاد کسی را بعملی می پرسید از نام وی + فاذا اعجبه اسمه فرح به + پس چون خوش می آمد آنحضرت را نام وی
خوش میشد بآن و رئی بشر ذلک فی وجهه + و دیده میشد خوشی و گشاده روئی بسبب آن در روی مبارک وی + وان کره اسمه + و اگر مکروه
و ناخوش میداشت نام او را + رئی کراهیة ذلک فی وجهه + دیده میشد ناخوشی آن در روی شریف وی + واذا دخل قریة سأل عن اسمها +
و چون در دهی می آمد می پرسید نام آنرا + فان اعجبه اسمها فرح به + پس چون خوش می آمد آنحضرت را نام وی خوشحال میشد بدان + ورئی بشر ذلک
فی وجهه وان کره اسمها رئی کراهیة ذلک فی وجهه + و این تطیر نیست زیرا که بجهت آن از کاری که میخواست باز نمی ماند با وجود آن
اثر کراهیت و قبح آن در روی شریف ظاهر میشد چه نیکی و بدی را تاثیر طبیعی است در خوشی و ناخوشی با قطع نظر از تطیر و تفاول فافهم +
رواه ابو داود وعن انس قال قال رجل + گفت انس گفت مردی + یا رسول الله انا کنا فی دار کثیر فیها عددنا و اموالنا + بدرستی ما
بودیم در سرائی که بسیار بود و با برکت بود دران سرا عدد و مالهای ما + فتحولنا الی دار قل فیها عددنا و اموالنا + پس باز گردیدیم و آمدیم
بسوی سرائی که کم شد در وی عدد ما و مالهای ما + فقال + پس فرمود آنحضرت + ذروها ذمیمة + بگذارید آن سرا را در حالتی که قبیح و
مذموم است و این نه بجهت تطیر است ولیکن چون در نفوس ایشان چنین نشسته که این نقصان و خرابی بجهت سکونت این مکان

فرمود از آن برآیند تا مادهٔ وهم انقطاع پذیرد و در ورطهٔ شرک خفی نیفتند بر طریقه توجیهی که بعضی در فرار از مجذوم کرده اند و موافق آنچه
بعضی گفته اند که مراد از شوم در این اشیا کراهت و ناشایستگی است چنانکه گذشت و بر قولی که اثبات سببیت عادی کنند در خصوص این اشیا علاوه تمسکات
رواه ابوداؤد * وعن یحیی بن عبد الله بن بحیر بفتح بای موحده و کسر حای مهمله و سکون تحتانیه و را در آخر یمنی تابعی و اعظ ثقه است
و بعضی گفته اند مستور الحال است * قال اخبرنی من سمع فروة بن مسیک گفت یحیی خبر داد مرا کسیکه شنید فروة بن مسیک را بضم
میم و فتح سین و سکون یا و فروة بن مسیک صحابی است از اهل یمن قدوم آورد بر آن حضرت سال نهم و بعضی گفته اند سال دهم
پس انتقال کرد بکوفه و ساکن شد آنجا از وجوه و سران ایشان بود و بود شاعر محسن روایت کرد از وی شعبی جماعه * یقول * میگفت فروه
قلت * گفتم یا رسول الله عندنا ارض یقال لها ابین * نزد ما زمینی ست که او را ابین میگویند بفتح همزه و سکون موحده و فتح تحتانیه
و میگویند که ابین نام مردیست که عدن که بلدهٔ معروف است نسبت بوی دارد لهذا او را عدن ابین گویند * وهی ارض ریفنا و میرتنا * و آن زمین
کشت دار ریف ماست و زمین طعام ماست یعنی زمینی ست که از آن زمین از جاهای دیگر یا از آن زمین بجاهای دیگر طعام میکشند ریف بکسر را و سکون
تحتانیه زمین با کشت و علف و میره بکسر میم و سکون یا خوار بار اشیای خوار بار آوردن * وان وباءها شدید * گفت که وبای آن زمین سخت
است بجهت فساد هوا و ناسازگاری او بطبیعت * فقال * پس گفت آنحضرت * دعها عنک * بگذار آن زمین را و جدا کن از خود * فان
من القرف التلف * زیرا که از قرف پیدا میشود تلف و هلاک و قرف بفتح قاف و را ملابست و مخالطت و رد و مقاربت وبا و مرض فی النهایه
قرف بالتحریک نزدیک آمدن بیماری و فی القاموس القرف بالتحریک مقارفة الوباء و العدوی و من الارض الوبیئة و طیبی گفته که این از باب
عدوی نیست بلکه از باب طب علاج است چه هوای صالح و موافق از اعوان اشیا است بر صلاح بدن و فساد هوا و عدم موافقت آن
سقام و هلاک است * رواه ابوداؤد * شاید که ترسیدگان از وبا و طاعون بمضمون این حدیث تمسک نمایند که آن مرد شکایت از وبا کرد
که در آن زمین میباشد و آنحضرت فرمود که بگذار آنرا و برو از آن زمین زیرا که ملابست و مخالطت مرض وبا سبب هلاک می باشد و لیکن
تمسک به این تمام نیست زیرا که آن مرد شکایت کرد از واقع شدن وبا در آن زمین و آنرا شوم و مکروه می پنداشت و آن حضرت بر ضعف
حال وی و خوف وقوع در ورطهٔ شرک خفی او را به برآمدن از آنجا و از سکونت کردن در آن رخصت داد نه آنکه وبا آنجا واقع شد و بعد از وقوع
تجویز فرار کرد و سخن در این است و وظیفه در باب قبل از وقوع احتراز و اجتناب است و بعد از وقوع صبر و رضا است که بدینجا تصریح که امر به آن
فرموده اند بدلیل ورود احادیث صحیحه و صحیحین و غیر هما بمنع و نهی از خروج و فرار از وبا و ترغیب بر صبر و ثبات و نیز این حدیث در سنن
ابی داؤد است که معارض و مصادم احادیث صحیحین نتواند شد و گفته اند که از فروه بن مسیک غیر یکی دو حدیث مروی نیست و آن هم از مرد
مجهول ست که معلوم نیست نام وی که از وی شنیده و روایت کرده و در یحیی بن عبد الله بن بحیر نیز اختلاف هست که ثقه است یا نه و بعضی
فرق هم کرده اند در وبا و طاعون اگرچه صواب آنست که مراد از وبا و طاعون یکی ست یعنی بلای شایع و مرگ عام چنانکه ابوهریره رضی الله عنه
فرموده اند و ایاک و الفرار من الزحف و اذا اصاب الناس موت و انت فیهم فاثبت و در حدیث جابر و عائشه فرار از طاعون را تشبیه
بفرار از زحف داده و بالجمله بی شک فرار از آن منهی عنه و نوع معصیت است و اگر چه با اعتقاد کند که [illegible]

و اگر فرار کند البته نجات می یابد کافر گردد و لیکن این اعتقاد عاصی و قیاس آن بر خروج از بیرون خانه نزد زلزله و وقوع نار فاسد است
از جهت ورود نص بر خلاف آن و نیز هلاک در صورت زلزله و افتادن خانه و افتادن آتش در خانه غالب بلکه یقینی است عادة بخلاف
مردن نزد عدم خروج از وبا که مشکوک و موهوم است اگر گویند که فضیلت عزیمت و توکل در صبر است و بیرون آمدن رخصت و مباح است
گوئیم که تشبیه بر چیزی در ورود وعید منافی آنست چه فرار از زحف باتفاق ممنوع و گناه کبیره است تشبیه آن ثبت اشتراک و مساوات است
یا چیزی از آن کم باشد و قول حق تعالی ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة ظاهر در رفتن بجائی است که در آن وبا است نه در بودن در جائی که
اگر گویند که توکل و رضا بتقدیر در هر دو صورت است هم در بودن اینجا که وبا است و هم در رفتن بر آنجا که وبا ست جواب این نکته در برابر حکم شارع
این سخن نامسموع و باطل است حکم آنست که از اینجا که هست بیرون نیاید و آنجا که هست در نیاید عقل را در اینجا دخلی نیست والله اعلم. الفصل الثالث
عن عروة بن عامر قال ذکرت الطیرة عند رسول الله صلی الله علیه وسلم. ذکر کرده شد طیره و حکم وی نزد آنحضرت. فقال احسنها الفال
پس فرمود بهترین اقسام طیره فال است این کلام مبنی است بر اطلاق طیره بر فال بد و نیک چنانکه در حدیث اول از فصل اول گذشت
که وخیرها الفال کلام میکرد در آن حدیث گذشت از سوال و جواب بیان جواز آنست. ولا ترد مسلما. و باید که رد نکند و باز ندارد طیره مسلمانی را از
کاری که قصد آن کرده. فاذا رأی احدکم ما یکره. پس چون ببیند یکی از شما چیزی را که مکروه و ناخوش میدارد یعنی چیزی را که از وی فال بد میگیرد
و خطوری و وسواسی بخاطر راه یابد فلیقل. پس باید که بگوید این کلمات را. اللهم لا یأتی بالحسنات الا انت ولا یدفع السیئات الا انت
بار خدایا نمی آرد نیکیها را هیچ یکی مگر تو و دفع نمیکند بدیها را هیچ یکی مگر تو. ولا حول ولا قوة الا بالله. نیست بازگشتن از بدی و نه قوت بر نیکی مگر
بتوفیق و یاری خداوند تعالی. رواه ابوداود مرسلا. زیرا که عروة بن عامر تابعی است. باب الکهانة. کرمانی گفته کهانت بفتح کاف و در صحاح
گفته کاهن فال گوی و در قاموس گفته کهانت بالفتح فال گوئی کردن و بکسر حرفت وی جمعه کهان و کهنة و طیبی گفته کاهن آنکه خبر گوید از
حوادث کائنات در زمان آینده و دعوی کند معرفت خبایا و اسرار را و در عرب کاهنان بودند بعضی از ایشان را تابعی بود از جن که میرسانید
خبرها بطریق استراق چنانکه در احادیث بیاید و حقیقت آن مناسبت جوهر روح است یا عضلی روح خبیثه از جن شیاطین استفاده
کردی و بعضی مقدمات از اسباب و بعضی نقد پایه آسمان و علاماتی از افعال و اقوال و احوال تعارف میکرد و آنها مخصوص اند باسم عراف کسانی که مسروق
و گم شده را دریابند چنانکه رمالان دریابند و گاهی باطلاق کاهن شامل همه است و منجم نیز افرد این افعال حرام است و گرفتن مال بر این نیز
حرام و گیرنده و دهنده هر دو آثم و مرتکب منع و تادیب ایشان لازم. الفصل الاول. عن معاویة بن الحکم السلمی. صحابی است
نزول کرد بمدینه و سکونت کرد در آن و روایت میکند از وی ابوسلمه و عطا ابن یسار. قال قلت یا رسول الله امورا کنا نصنعها فی
الجاهلیة. گفت معاویه بن الحکم گفتم با آنحضرت کارها بود که ما میکردیم در عهد جاهلیت یکی از آن کارها این است که. کنا نأتی الکهان. بودیم که
می آمدیم کاهنان را می پرسیدیم از ایشان خبرها و کارها را. قال. گفت آنحضرت. فلا تأتوا الکهان. پس چون ایمان آوردید میاسید کاهنان را
قال. گفت معاویه بن الحکم. قلت. گفتم دیگر از آن کارها آنست که. کنا نتطیر. بودیم ما که تطیر میکردیم و شگون بد میگرفتیم چنانکه در اسلام
قال. فرمود آنحضرت. ذلک شیء یجده احدکم فی نفسه. آن شگون گرفتن و دیدن آن نیست و همی و خلجانی است که می یابد آنرا یکی

در نفس خود و وسواسی است که می زند در دل + فلا یصدنکم + پس باید که منع نکند و باز ندارد شما را از کاری که قصد کرده اید آنرا و شروع کرده
در آن + قال قلت + گفت معاویه گفتم یکی از آن کارها که در جاهلیت میکردیم آنست که + ومنا رجال یخطون و از امر دانند که خطها میکشند
بر زمین مراد بدان خطها است که رمالان برای دریافت ضمائر و خبایا میکنند و فال زنند و بدان احوال دریابند و حکم کنند + قال + گفت
آنحضرت + کان نبی من الانبیاء یخط + بود پیغمبری از پیغمبران که اینچنین خط میکشید مراد دانیال پیغمبر است و بعضی گویند ادریس + فمن وافق
خطه + پس کسی که موافق افتد خط او خط آن پیغمبر را یعنی چنانکه راست بر صواب زند و موصل بمقصود گردد + فذاک + پس آنکس
مصیب است والا فخطی یا آن موافقت که اتفاق افتاد مطلوب محمود است چنانکه گویند اگر اینچنین شد فبها والا فلا و عبث است اینجا حکم
نمی کند و نفی ... گذشت باید که بجز آن راه نتوان برد و جزم نتوان کرد و آن موافقت خط آن پیغمبر است و چون علم بدان مفقود
و معدوم است ... حرام و ممنوع بود یعنی چه توان دانست که آن پیغمبر چنین کرده بود و شان میکشید خط ... میکرد و شرح
این حدیث ... گذشته است رواه مسلم * وعن عائشة قالت سأل اناس رسول الله + گفت عائشه پرسیدند مردم
... عن الکهان + از حال کاهنان که سخن ایشان راست است ... اعتماد ... + فقال لهم رسول الله
... جواب ... پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لیسوا بشیء چیزی نیستند کاهنان ... اعتماد توان کرد ...
گفتند ... یا رسول الله ... فانهم یحدثون احیانا ...
سخن میکنند ... گاهی ... حقا بچیزی که میباشد راست + فقال رسول الله + پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه
وسلم تلک الکلمة من الحق ... حق میباشد اما حق صرف نیست ... آن کلمه از حق است یخطفها الجنی + می رباید
کلمه را ... و در بعضی روایات بجای من الحق من الجن آمده و در یک روایت لفظ الجنی نیست + فیقرها + بفتح یا و ضم
قاف یعنی میریزد آن کلمه را جنی + فی اذن ولیه + در گوش دوست خود که آن کاهن است که این جن تابع اوست و بضم یا و کسر قاف نیز آمده
و اول مناسب است بقول خود قر الدجاجة + چون آواز کردن ماکیان که می طلبد ماکیان دیگر را برای دانه و در بعضی روایات قرقر آمده
کقرقرة الدجاجة قرقره نیز همان آواز ماکیان است ولیکن با تکرار و تردید ... گویند و در بعضی روایات الزجاجة بزای بجای دال
آمده بمعنی شیشه یعنی چنانکه شیشه ... و تحریک و ریختن آنچه در واست بر شخصی آواز میکند یا چنانچه آبی یا گلابی که در شیشه میریزند در اطراف
و جوانب آن می افتد و آواز میکند و بعضی این روایت زجاجه را ترجیح کرده اند بقرینه آنکه در روایتی دیگر آمده کما تقر القارورة و بعضی گویند
صحیح ... دجاجه است بدال و زجاجه تصحیف است والله اعلم و بعضی تقر بضم قاف بمعنی پوشیده گفتن راز و نوشته اند چنانکه گویند قر الخبر
فی اذنه و یقر بکسر قاف بمعنی ایداع دارند بالجمله جن کلمه را که از عالم ملکوت ربوده و استراق نموده در گوش کاهنان میریزند + فیخلطون
فیها + پس خلط میکنند و می آرند کاهنان در آن کلمه + اکثر من مائة کذبة + بیشتر از صد دروغ از پیش خود و این مبالغه است در کثرت کذب
پس بر سخن ایشان اعتماد نتوان کرد و کذبه بفتح کاف و کسر ذال و کسر کاف و سکون ذال بهر دو وجه آمده + متفق علیه + وعنها قالت
سمعت رسول الله + و هم از عائشه است که گفت شنیده ام پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول ان الملائكة تنزل فی العنان بفتح عین

وکسر آن گفت عائشہ کہ آنحضرت فرمود فرشتگان فرود می آیند در عنان راوی تفسیر کرد آنرا بقول خود + وهو السحاب و در قاموس
گفتہ عنان بفتح سحاب کہ نگاہدارد آب را و بکسر آنچہ بنماید ترا چون نظر کنی بجانب آسمان و بعضی مفتوح را نیز باین تفسیر کردہ حاصل آنکہ ملائکہ
چون در جو آسمان فرود می آیند + فتذکر الامر الذی قضی فی السماء + پس ذکر می کنند کاری را کہ تقدیر کردہ شدہ ہست در آسمان + فتسترق
الشیاطین + پس میدزدند شیاطین کہ تا فرود آسمان می توانند صعود کرد بعد از آنکہ از بر آمدن تا آسمان بعد از ولادت شریف حضرت
خاتم النبیین صلی اللہ علیہ وسلم ممنوع گشتہ + السمع + میدزدند سمع را یعنی دزدیدہ و پنہان گوش بران اخبار ملائکہ می نہند + فتسمعہ + پس
می شنوند آن امر را کہ تقدیر کردہ شدہ است در آسمان + فتوحیہ الی الکہان + پس میرسانند آنرا بسوی کاہنان و وحی کلام خفی را
گویند فی الصراح وحی اشارت و پیغام در دل افگندن و سخن پوشیدہ بہر چہ بدیگری فرستی و اندازی + فیکذبون معہا مائۃ کذبۃ من عند انفسہم
پس دروغ میگویند و برمی بندند کاہنان با آن کلمات کہ از شیاطین شنیدہ اند صد دروغ را از پیش خود + رواہ البخاری وعن حفصۃ
قالت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من اتی عرافا + کسی کہ بیاید عراف را کہ از خفایا خبر دہد و مراد بوی اینجا شامل کاہن و منجم داشتہ اند
+ فسألہ عن شیئ + پس پرسد آن عراف را چیزی از غیوب + لم تقبل لہ صلوۃ اربعین لیلۃ + قبول کردہ نشود برای آنکس نماز چہل شب و روز
این غایت خطر و فساد اوست کہ نماز کہ افضل عبادات و اشرف اعمال ست ضائع و نامقبول فتد یا مراد آنست کہ چون نماز قبول
نیفتاد اعمال دیگر بطریق اولی نامقبول خواہد شد و مراد عدم ترتب ثواب ست بران اگرچہ ادای آن ذمہ کہ بان قضا واجب نشود
حاصل ہست کذا قالوا اما آنکہ اگرچہ تخصیص شب کردہ اما تمام روز و شب مراد ست و تخصیص لیالی از آنجہت کہ شب و روز را ذکر کنند و دیگر را
تابع آن دارند و محتمل کہ مراد نماز شب دارند کہ نماز تہجد است و ثواب کامل بران مترتب پس پرسیدن عراف موجب نقص فضائل
شود نہ حبط فرائض و این وجہ در عین وقت در دل کاتب حروف ریختہ واللہ اعلم + رواہ مسلم وعن زید بن خالد الجہنی قال صلی
لنا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم صلوۃ الصبح بالحدیبیۃ + زید بن خالد کہ صحابی مشہور است گفت بگذارد برای ما آنحضرت یعنی امامت
کرد نماز بامداد را در حدیبیہ + علی اثر سماء کانت باللیل + بعد از باران کہ بود در شب و اثر بکسر ہمزہ و سکون ثا و بفتح ہمزہ و ثا ہر دو میخوانند
فلما انصرف اقبل علی الناس + پس چون باز گشت آنحضرت از نماز روی آورد بر مردم + فقال ہل تدرون ماذا قال ربکم + پس گفت آیا
در می یابید شما کہ چہ گفت پروردگار شما اشارت بوحی کرد کہ بحضرت وی آمدہ یا مقصود آنست کہ پروردگار تعالی و تقدس درین
باران فرستادن گویا اشارتی بحال اختلاف بندگان کرد در شکر نعمت و کفران و ثبات و استقامت بعضی در مقام ایمان و توحید
و وقوع بعضی در ورطہ کفر و اشراک + قالوا + گفتند صحابہ + اللہ ورسولہ اعلم + خدا و رسول دانا تر اند بانچہ گفت + قال گفت
آنحضرت کہ قال + گفت خداوند تعالی + اصبح من عبادی مومن بی و کافر + صبح کردند و بیگاہ برخاستند از بندگان من دو قسم یکی ایمان
آرندہ بمن و دیگری کافر شوندہ + فاما من قال + اما کسی کہ گفت + مطرنا بفضل اللہ ورحمتہ + باران دادہ شدیم بالفضل خدا و
رحمت او + فذلک مومن بی کافر بالکوکب پس آنکس ایمان آرندہ است بمن کافر و منکر شوندہ بستارہ + واما من قال مطرنا بنوء
کذا وکذا + واما کسی کہ گفت باران دادہ شدیم بتاثیر منزل قمر کہ چنین و چنین است + فذلک + پس آنکس + کافر بی + کافر و زندہ است

بمن + مؤمن بالکواکب + ایمان آرنده است بکوکب ها متفق علیه + وعن ابی هریرة عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ما انزل
الله من السماء من برکة + فرو نفرستاده خدای تعالی از آسمان برکتی + الا اصبح فریق من الناس بها کافرین + مگر آنکه گشت گروهی
از آدمیان بسبب وی کافر + ینزل الله الغیث + فرو میفرستد الله تعالی باران را ینزل را از باب افعال تصحیح کرده اند + فیقولون
پس میگویند مردم + مطرنا + باران داده شدیم ما + بکوکب کذا وکذا + بستارهٔ چنین وچنین ظاهر آن است که مراد ببرکت باران است
واین قول او ینزل الغیث بیان آن و احتمال دارد که عام بود وانزال غیث مثال وبیان فردی ازان باشد + رواه مسلم +
بدانکه علما اختلاف کرده اند در کفر کسی که این کلمه گوید وحق آنست که اگر با اعتقاد مؤثریت کواکب گوید کافر است واگر نه باین
اعتقاد گوید بلکه مراد آن دارد که پروردگار تعالی باران میفرستد درین وقت کفر نباشد ولیکن مکروه بود از جهت بودن آن موهم
تردد میان کفر وایمان و بودن آن از شعار جاهلیت پس مراد بکفر کفران نعمت باشد الفصل الثانی + عن ابن عباس قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم من اقتبس علما من النجوم + کسیکه می آموزد وحاصل میکند پارهٔ از علم نجوم + اقتبس شعبة من السحر +
حاصل میکند شاخی وقسمی از سحر تشبیه کرد علم نجوم را بسحر بقصد تقبیح و تشنیع آن گویا عالم بدان از جملهٔ ساحران وکاهنان است که عملهای
شنیع میکنند وخبرهای غیب میگویند + زاد ما زاد + زیادت کرد اقتباس سحر را چندانکه زیادت کرد اقتباس نجوم را و [illegible]
میگوید که این جمله از ابن عباس است یعنی گفت ابن عباس زیادت کرد آنحضرت در تقسیم و تقبیح نجوم بر آنچه ذکر کردم یعنی من روایت نکرده ام تمامهٔ آنچه آنحضرت
فرموده والله اعلم + رواه احمد و ابوداود و ابن ماجه + وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اتی کاهنا + هرکه بیاید
کاهن را وسؤال کند از خبر غیب جواب دهد آن کاهن بدان + فصدقه بما یقول + پس تصدیق کند و راست گو گرداند سائل کاهن
را در آنچه میگوید + او اتی امرأته حائضا + یا بیاید و وطی کند زن خود را در حالت حیض که صفت خاصهٔ نساء است جائز است در وی
ترک تا مثل طالق وحامل و مرضع وقد بیناه فی الشرح + او اتی امرأته فی دبرها + و یا وطی کرد زن خود را در دبر او + فقد بری مما انزل علی محمد
+ پس تحقیق بیزار شد از آنچه فرو فرستاده شده است بر محمد از قرآن ودین وشریعت مراد استحلال آنها است یا گویا بری شد و این تغلیظ
وتشدید ست بر عمل این شنائع + رواه احمد وابوداود + الفصل الثالث + عن ابی هریرة ان نبی الله صلی الله علیه وسلم
قال + روایت ست از ابو هریره که آنحضرت گفت + اذا قضی الله الامر فی السماء + چون حکم کند الله تعالی کاری را در آسمان + ضربت
الملائکة باجنحتها + بزنند فرشتگان بازوهای خود را یعنی بلرزند و بترسند از هیبت و عظمت حکم الهی تعالی + خضعانا لقوله + بضم خا
مصدر بر وزن غفران یعنی از جهت خوف و خضوع مر قول واحکام حق تعالی را و بکسر نیز روایت کرده اند خضعانا بضم خا و تشدید
ضاد نیز آمده جمع خاضع چنانکه رکعا و سجدا جمع راکع وساجد یعنی در حالتی که خاضع وخائف اند از عظمت کلام وی سبحانه + کانه سلسلة
علی صفوان + گویا آواز قول حق و کلام وی در خفا و دقت و عدم ظهور و تعسر فهم و استماع آن در رنگ زنجیری است که کشیده شود
بر سنگ صاف ملسا واین تعبیر در رنگ آن است که در حدیث وحی واقع شده است که گاهی می آمد باوازی که مثل صلصلة
الجرس است واین سخت ترین انواع وحی بود بر من پس وا کرده شد آن حالت از من وحال آنکه محفوظ میگشت آنچه وحی کرده میشد

در دل من و این است که فزع برود + فاذا فزع + به تشدید بر لفظ صیغه مجهول و صیغه تفعیل اینجا برای کشف و ازاله است مثل تقشیر بمعنی ازاله قشر یعنی چون دور کرده میشود ترس و هیبت عن قلوبهم از دلهای ملائکه قالوا گویند سائر ملائکه که منحط اند از درجه کمال قرب و فهم احکام الهی و مراد وحی سبحانه مر مقربان حضرت را از ملائکه و می پرسند از ایشان + ماذا قال ربکم + چه گفت و چه حکم کرد پروردگار شما + قالوا + گویند مقربان للذی + مر آنچیزی را که گفت پروردگار و حکم کرد یا گویند آنکس را که گفت و پرسید ماذا قال ربکم الحق + برفع یعنی حق است آنچه گفت پروردگار و بنصب نیز خوانده اند [illegible] در شرح طیبی [illegible] شده است و هو العلی الکبیر + تتمیم و تاکید حقانیت قول است چنانکه در آیت قرآنی همچنین واقع آمده است + فسمعها مسترقوا السمع + پس میشنوند این حکایات ملائکه را که میکنند از احکام الهی عزوجل می کنند دزدی کنندگان سمع که جن و شیاطین اند و دزدیده گوش [illegible] و آواز ایشان می [illegible] و سخنان ایشان را می دزدند بعد از آن بیان کرد هیئت ایستادن این دزدان در هوا آسمان که بالای همدیگر ایستاده اند بقول خود + ومسترقوا السمع هکذا + و دزدان [illegible] اند بعضهم فوق بعض + بعضی از جنس مسترق که مذکور شد اند بالای بعضی اند و وصف سفیان + و وصف بیان کرد سفیان بر آمدن هیئات ایستادن ایشان بالای یکدیگر + بکفه + بکف دست خود فحرفها پس گردانید مائل ساخت کف دست را اینجانب و [illegible] و فرق کرد سفیان میان انگشتان خود + فیسمع الکلمة + پس میشنود مسترق تحت + فیلقیها الی من تحته + [illegible] آن کلمه را بسوی دیگری که زیر اوست + ثم یلقیها الآخر الی من تحته می اندازد آن کلمه را آن دیگری بسوی دیگری که زیر اوست حتی یلقیها علی لسان الساحر او الکاهن + تا آنکه می اندازد آن کلمه را آن یکی بسوی ساحر و یا کاهن [illegible] است ساحر و یا منجم است چنانکه از حدیث من اقتبس علما من النجوم معلوم شده و بهر تقدیر اگر [illegible] باشد نیز در است و [illegible] طیبی نظر در این است + فربما ادرک الشهاب + پس بسا است که دریابد شعله از آتش [illegible] از ستاره می افتد [illegible] شیاطین سوختن ایشان مسترق را [illegible] مسترق شهاب [illegible] و آمده + قبل ان یلقیها + پیش از آنکه القا کند کلمه را بسوی ساحر یا کاهن + وربما القاها قبل ان یدرکه و بسا است که القا میکند کلمه را پیش از آنکه دریابد شهاب پس میرسد کلمه بکاهن فیکذب معها مائة کذبة + پس [illegible] بسته کاهن با آن کلمه یوی سید صد دروغ را + فیقال + پس گفته میشود یعنی میگویند کسانیکه تصدیق کاهن میکنند و اعتقاد دارند بوی [illegible] اینکه [illegible] دروغ گفتن میفرماید + الیس قد قال لنا یوم کذا و کذا کذا و کذا + آیا نیست و نمیدانی که گفت برای ما و خبر داد ما را کاهن در چنین روز چنین و چنین + فیصدق بتلک الکلمة التی سمعت من السماء + پس تصدیق کرده میشود کاهن بسبب آن کلمه که شنیده شد از آسمان راست گو افتاده در میان آن صد دروغ دیگر را منظور نمیدارد از جهت زیغی و ضلالی که در باطن مردم است چنانکه این سخنان که صد بار دروغ گو بر آمده اند یکبار که سخن ایشان راست اتفاق افتاده دنیاداران با ایشان معتقد و مولع شده اند از جهت غایت محبت دنیا و زیغی که در دل ایشان است والله تعالی اعلم + رواه البخاری + وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال اخبرنی رجل من اصحاب النبی + ابن عباس گفت خبر داد مرا مردی از یاران پیغمبر صلی الله علیه وسلم من الانصار + که آن مرد از قبیله انصار بود + انهم بیناهم جلوس لیلة مع رسول الله صلی الله علیه وسلم + این خبر داد که یاران پیغمبر در اثنا آنکه نشسته بودند شبی با آنحضرت + رمی بنجم فاستنار + انداخته شد ستاره و بسیار روشن گشت + فقال لهم رسول الله + پس گفت مر ایشان را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ماکنتم تقولون فی الجاهلیة اذا رمی بمثل هذا + چه میگفتید شما در جاهلیت چو انداخته میشد مانند این

ستارہ را چیست خبر آن چیست + قالوا اللہ و رسولہ اعلم + گفتند صحابہ خدا و رسول خدا داناتر است بحقیقت حال آن + کنا نقول + بودیم ما کہ
می گفتیم + ولد اللیلۃ رجل عظیم + زائیدہ شد امشب مردی بزرگ + ومات رجل عظیم + و مرد مردی بزرگ یعنی این را علامت یک مردی عظیم می پنداشتیم
از ولادت و موت بزرگی + فقال رسول اللہ گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فانہا لا ترمی بہا لموت احد ولا لحیوتہ + خطا میکردید شما زیرا کہ
بدرستی کہ انداختہ نمیشود این ستارہ بسبب مرگ کسی و نہ بجہت حیات وی + ولکن ربنا + ولیکن پروردگار ما تبارک اسمہ اذا قضی امرا + چون حکم و تقدیر کند
کاری را + سبح حملۃ العرش + تسبیح میکنند یعنی سبحان اللہ میگویند خداوند را فرشتگان کہ بردارندہ عرش اند و در وصف ایشان آمدہ است کہ ہشت
فرشتہ اند کہ در بزرگی بحدی اند کہ مسافت میان نرمہ گوش و دوش ایشان دو ہزار سالہ راہ است و بروایتی ہفت ہزار سالہ واللہ اعلم
ثم سبح اہل السماء الذین یلونہم + پس تسبیح میکنند اہل آسمان کہ نزدیک اند بحملہ عرش متصل اند با ایشان + حتی یبلغ التسبیح اہل ہذہ السماء الدنیا
تا آنکہ میرسد تسبیح اہل این آسمان را کہ فروتر است از ہمہ + ثم قال الذین یلون حملۃ العرش لحملۃ العرش + پس میگویند آنانی کہ نزدیک بحملہ
اند مر حملہ عرش را + ماذا قال ربکم + چہ چیز گفت و حکم کرد پروردگار شما + فیخبرونہم ماذا قال + پس خبر میدہند حملہ عرش این پرسندگان را بانچہ گفت
تعالی + فیستخبر بعض اہل السماوات بعضا + پس ہمچنین استخبار و استکشاف میکنند و می پرسند بعض اہل آسمانہا بعضی را یعنی تا
حتی یبلغ ہذہ السماء الدنیا + تا آنکہ میرسد خبر اہل این آسمان را کہ فروتر است + فتخطف الجن السمع + پس می ربایند و میدزدند جن کہ تا
این آسمان رسیدہ اند و جمع شدہ اند سمع را یعنی کلمات و اخبار را بدزدی فرا میگیرند + فیقذفون الی اولیائہم + پس می اندازند و میرسانند
آن اخبار را بسوی دوستان خود از کاہنان + ویرمون + و انداختہ میشود بسوی ایشان این ستارہ ہا و زدہ میشوند بآن پس سبب
رمی این نجوم اینست نہ آنکہ شما اعتقاد میکردید از ولادت و موت بزرگان + فما جاؤوا بہ علی وجہہ + پس چیزیکہ آوردند آن خبر را بر آن وجہی
کہ ہست راست و درست + فہو حق + پس آن خبر راست است + ولکنہم یقرفون فیہ ویزیدون + ولیکن این کاہنان دروغ میگویند در آن
و میکنند ... مشتبہ می سازند و تہمت کردن ... آمیزش کردن ... رواہ مسلم + وعن قتادۃ قال خلق اللہ
تعالی ہذہ النجوم لثلاث ... کہ از کبار تابعین است و اکثر روایت او از انس است گفت پیدا کرد خداے تعالی این ستارہ ہا را ...
یعنی ... کردن آن ... منتفع شوند بدان اہل دین و معرفت چنانکہ ناطق است بدان کتاب اللہ این سہ چیز است ...
و حکمتہای الہی در خلق اشیا خصوصا مثل این اجرام عظام کہ می تواند حصر و احصا کرد غالبا مقصود سد ذریعت است تا کہ مردم ...
کہ اہل تنجیم ... آن حکم کنند بحوادث کائنات مرتبط نشوند و وجود آنہا را بی واسطہ بقدرت الہی اند و اگر نیز تعلقی داشتہ باشد ...
منافی ... ایمان و توحید و خلاف روش سلف صالح است و شک نیست کہ در اختلاف فصول و وجود امطار و نفع فواکہ و اثمار ...
آن اجرام علوی را بجریان عادت دخلی بطریق سببیت ہست اما اعتبار آن و اخذ بدان در اختیار ساعات و احکام و اعتقاد ...
و نحوست در آن خلاف طریقہ اسلام و توحید است و اگر با اعتقاد موثریت باشد کفر و الا حرام یا مکروہ و آن سہ چیز کہ قتادہ گفت کہ
پیدا کردہ است خدا تعالی نجوم را برای آن یکی آنست کہ گفت جعلہا زینۃ للسماء گردانیدہ است اللہ تعالی نجوم را سبب زینت
آسمان کہ نظر در آن ہر ... تعجب ... و آن باعث استدلال گردد بر کمال صنع و قدرت او تعالی + ورجوما للشیاطین -

گردانید آنها را رجوم شیاطین که قصد صعود سماوات کنند تا استراق سمع نمایند + وعلامات یهتدی بها + سیوم آنکه گردانیده است نشانها که راه یافته شود بدان در ظلمات بر و بحر + فمن تاول فیها بغیر ذلک پس کسی که بیان کرد در آن بغیر این چیز اخطأ خطا کرد و از
[illegible] رفت + واضاع نصیبه + وضائع کرد بهره خود را از عمر + وتکلف مالا یعلم + و بر خود گرفت کاری را و رنج
[illegible] بطلب علم چیزیکه نمی تواند دانست آنرا یعنی در اصل کار که طاعت و عبادت مولی است و تهذیب نفس
اخلاق حمیده دانستن این امور ضروری نیست و حاجتی بدان نیست تکلف کردن در دانستن این علوم و رنج و محنت کشیدن در تحصیل آن
[illegible] کردن است رواه البخاری تعلیقا کرده این حدیث را از قتاده [illegible] تعلیق است و حدیث اول سنده تا بخاری است که در تراجم
صحیح خود احادیث و آثار ذکر میکند [illegible] آنرا حضرت [illegible] روایت کرده و فی روایة رزین + و در روایت
رزین که این قول را روایت کرده از قتاده آمده که گفته + وتکلف مالا یعنیه + و تکلف کرد چیزی را که سود مند نیست و نمی یابد
خواست آنرا + ومالا علم له به + و تکلف کرد [illegible] چیزی که نیست [illegible] نمی تواند دانست آنرا کما هو حقه + وما عجز عن علمه الانبیاء
والملائکة + و چیزیکه عاجز اند از علم و احاطت بکنه آن پیغمبران و فرشتگان که [illegible] موجودات و مقربان درگاه اند از اینجا معلوم میگردد که
بعض علوم و اسرار در خلق این اجرام بسیار است و منع از آن بجهت تعذر و صعوبت و صول بکنه آنست بر قیاس حال تشابهها
[illegible] علم و معرفت ست [illegible] کواکب ثواقب آیات بینات محکمات [illegible] طریق وصول بدان اطلاع
[illegible] در خلق نجوم [illegible] متشابهات دیگر [illegible] نیست اطلاع به کنه
[illegible] تاویله الا الله [illegible] فائق علم [illegible] اجرام علوی و بکنه آن نتوان
رسید [illegible] اشارت میکند که بعد از تفکر در خلق سماوات و ارض و عجز از وصول بکنه حقائق آن نصیب عارف
جز این نیست که بگوید که در اینها حکم و اسرار حقانیت ابداع یافته که عبث و بطلان را گرد سرا پرده وجود شان راه نیست پس
اعتراف بدان نموده و حقیقت حال را بعالم ازلی سپرده و بارگاه عزت و جلال او را تقدیس و تنزیه نموده استعاذه از نار قهر و غضب
که سبب علم بعد و حجاب است نماید و دست تمسک بایمان و اتباع رسل زند تا بموقف اجابت و قبول و در مقام قرب و وصول جا یابد
از عذاب بعد و حجاب نجات یابد و ذلک طریقة المسلمین اللهم ارزقنا + وعن الربیع مثله + و منقول از ربیع بن یادکه [illegible]
[illegible] خبر دیده که نیز از تابعین است مثل این قول آمده + وزاد + و زیاده کرده است ربیع بر آنچه مذکور شد این کلام را که + والله ما
[illegible] ما جعل الله فی نجم + نگردانیده است الله تعالی و ننهاده در هیچ کوکبی + حیوة احد + زندگانی هیچ یکی را + ولا رزقه + و نه رزق هیچ یکی را
ولا موته + و نه موت هیچ یکی را تا کواکب و حرکات و نظرات آنها سبب حیات و ممات و دیگر حادثات و کائنات باشد بلکه همه بسلطه
بقدرت اوست جل جلاله و عظم شانه + وانما یفترون علی الله الکذب + و خبر این نیست که بر می بندند بر خدا دروغ را که چیزی دیگر
را شریک و واسطه در حق و تقدیر وی میگردانند + ویتعللون بالنجوم + و بهانه میجویند و مشغول میگردند بنجوم آنکه ذات این نجوم
[illegible] حرکات و احوال صفات ایشان را که پیدا کرده موثر در آنها کیست همان کس موثر است در وجود کائنات چنانکه در ذات

وصفات وافعال و میان رئیس موثر و خالق جز واجب الوجود نبود تعالی شانه وتقدس صفاته وبعضی فلاسفه که آنها را حکما می
نامند نیز از آنهای که حق سبحانه ایشان را ارشاد نموده و بر کوری ایشان در معرفت کشوده یا نمی رسیده اند کما اینکه شاگرد ابو علی بن سینا
است میگوید ان سالت الحق فلا فاعل الا الاول اشارت کرد [illegible] اسباب [illegible] وعن ابن عباس قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم من اقتبس بابا من علم النجوم لغیر ما ذکر الله [illegible]
الله تعالی در کتاب خود که این سه چیز مذکور است فقد اقتبس شعبة من السحر [illegible]
کاهن [illegible] منجم کاهن [illegible] والکاهن ساحر [illegible]
[illegible] سحر [illegible] حاصل [illegible]
و سحر [illegible] وعن ابی سعید قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم لو امسک الله القطر عن عباده خمس سنین [illegible] اگر نگاه دارد الله تعالی باران را از بندگان خود مدت پنج سال ثم
ثم ارسله لاصبحت طائفة من الناس کافرین [illegible] که قائل اند بنجوم واحکام آن کافر [illegible]
سقینا بنوء المجدح میگویند آب داده شده ایم بمنزل قمر که نام وی مجدح است بکسر میم و سکون جیم و فتح دال و این نزد عرب از منازل
قمر است که [illegible] از اسباب مطر است [illegible] در قاموس میگوید مجدح نام دبران است که از منازل قمر است یا کوکبی است
[illegible] و این منزل قمر سه کوکب است بر شکل مجدح [illegible]
[illegible] شد که فرستادن باران بمحض قدرت الهی است [illegible]
[illegible] رواه النسائی کتاب الرؤیا رؤیا در اصل مصدر
[illegible] الرؤیا [illegible] رؤیا مقصور مهموز است
[illegible] میان عقلا بحث اشکالی که وارد میشود در ینجا و آن
[illegible] آن خیالی است باطل نه حقیقت ادراک
[illegible] شعاع [illegible] و امثال آن و این جمله
[illegible] از جهت آنکه وهم ضد ادراک است و جاری نشده عادت
الهی [illegible] ادراک [illegible] خیالی بود باطل و باید که مراد ایشان ببطلان همین باشد
که حقیقت ادراک نیست بلکه خیال است [illegible] تعبیر یابی تعبیر زیرا که بر صحت رؤیا صالحه و حقیقت آن
اجماع است مر اهل حق را پس گویا که میگوید که رؤیا حقیقت ادراک نیست محض خیال است ولیکن با وجود آن شیئی هست و دارد
و هر آینه تعبیری هست [illegible] ترک [illegible] باطل [illegible] محض مانند آن [illegible] بهتر است [illegible] استاد ابو اسحق
الاسفرائنی از اشاعره گوید که رؤیا ادراک است حقیقی [illegible] فرق نیست میان انچه در می یابد آنرا نائم در نوم وانچه در می یابد

بیدار در بینا می‌ازد ادراکات پس تشکیک در ادراک نائم حکم بتشکیک در حال تیقظان دارد واین مستلزم انکار بدیهی ست واستاد نیز قائل
است بضدیت نوم مر ادراک را اما میگوید که نوم قائم است ببعضی از اجزای انسان وادراک ببعض دیگر پس اجتماع ضدین در محل واحد لازم نیاید کذا فی
المواقف وشرحه وطیبی گفته که حقیقت رویا پیدا کردن حق تعالی است در دل نائم علوم وادراکات را چنانکه در دل تیقظان و وی سبحانه قادر ست
بران نه تیقظه موجب آن و نه نوم مانع ازان وخلق این ادراکات در نائم علامت است بر امور دیگر که عارض میشود در ثانی الحال که تعبیر آن باشد
چنانکه ابر دلیل است بر وجود باران انتهی وبرین قول رویا حقیقت ادراک ست ومیان نوم وادراک ضدیتی نه وتحقیق حکما رویا را موقوف
است بتحقیق حواس باطنه واین کتاب محل بیان آن نیست وانچه مجملا ازان درین جا توان گفت این ست که در آدمی قوتی ست که آنرا متصرفه گویند
واز شان وی ست ترکیب صور ومعانی اگر در معانی تصرف وترکیب کند آنرا مفکره گویند واگر در صور کند آنرا متخیله خوانند واین قوت در تیقظه
ونوم همیشه در کار خود ست ونفس ناطقه انسانی را بعالم ملکوت اتصالی معنوی روحانی ست وصور جمیع کائنات از ازل تا ابد در جواهر مجرده آن عالم
مرتسم وثابت وچون نفس را در حالت نوم فراغتی از تدبیر بدن واز مشغله بعالم جسمانی حاصل آید بجهت اتصالی که با آن جواهر عالیه دارد بعضی
صور که مرتسم است دران در نفس ناطقه نیز انتقاش پذیرد واز نفس در حس مشترک افتد واز وی قوت متخیله گرفته تفصیل وترکیب دهد پس گاهی خیال
آنرا لباسی کسوتی دیگر پوشاند وبعلاقه تماثل وانتقال از نظیر بنظیر دیگر کند چنانکه صورت مروارید را مثلا لباس دانه های انار دهد وگاهی بعلاقه
تضاد از ضدی بضدی دیگر رود چنانکه خنده را کسوت گریه بخشد درین قسم احتیاج تعبیر افتد وگاهی بجنس تغیر وتلبیس آید واین احتیاج تعبیر
نبود وانچه دیده است بعینه وقوع یابد وگاهی قوت متخیله این صور را از خیالی گیرد که در تیقظه در وی محفوظ شده اند ولهذا اکثر احوال در خواب
همان بینند که در بیداری در فکر وخیال آن باشند وگاهی بجهت بعضی امراض نیز صورتی دیده شود چنانکه دموی مزاج رنگهای سرخ بیند وصفراوی
آتشها در زرد وسوداوی کوهها ودودها را دریابد وبلغمی آبها ورنگهای سفید بیند ودیدن این هر دو قسم در خواب اعتباری نشاید وتعبیر ندارد
واین را اضغاث احلام خوانند وطائفه صوفیه را که قائل اند بعالم مثال در تحقیق این مقام تحقیقی دیگر ست مذکور ست در محل خود وفقیر [illegible] در تحقیق
درین مطلب رساله مختصری تالیف کرده بس معقول وموجه [illegible] الله الی مرتبة الیقین والتمکین **الفصل الاول** + عن ابی هریرة
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لم یبق من النبوة + باقی نماند از آثار مقام نبوت واز انچه دانسته شود بدان اخبار واحوال غیب
+ الا المبشرات + بضم میم وکسر شین مشدده یعنی خوابهای بشارت دهنده مر صاحب خود را وبشارت بضم با وکسر آن مژده کذا فی الصحاح
واستعمال بشارت اکثر در خیر باشد وگاهی در شر نیز استعمال یابد کذا قال الطیبی ودر صحاح گفته که مطلق نمی باشد مگر بخیر واستعمال در شر مقید بدان
واقع شود چنانکه فبشرهم بعذاب الیم انتهی وبعضی مفسران گویند که این بطریق استهزا است وبشره بفتح با وشین پوست مردم که در روی
پنهان نبود چنانکه روی وخبر آن وچون اثر خوش در بشره ظاهر شود ازین جهت آنرا بشارت گفتند + قالوا + گفتند صحابه وپرسیدند ازان
حضرت که + وما المبشرات + مبشرات چیست + قال + فرمود آنحضرت در جواب ایشان + الرؤیا الصالحة مبشرات + خوابهای نیک ست
اکثر اطلاق رویا بر خواب نیک آید وخواب بد را حلم گویند بضم حا چنانکه معلوم گردد اما این تخصیص شرعی است ودر لغت بمعنی مطلق خواب
است واینجا بانمعنی است واگر رویا نام خواب نیک بود توصیف بصالحه برای بیان ایضاح ست یا صالحه بمعنی صادقه بود یعنی خوابهای

صحیح مطابق واقع و معنی اول اگرچه اظهر و اوفق است بمعنی مبشرات که غالبا یا کلیا در خبر نیک شادی بخش استعمال یابد و اگرچه در وی صدق
نیز معتبرست چنانچه طیبی گفته ولیکن سیاق حدیث ناظر بمعنی ثانی است چه در نبوت خبر صدق معتبرست خواه مبشر باشد یا منذر و برین
تقدیر اطلاق مبشرات باعتبار تغلیب است یا حمل بر معنی مطلق که مخبرات باشد + رواه البخاری + روایت کرد این حدیث را بخاری بهمین قدر
که مذکور شد + وزاد مالک + و زیادت کرد امام مالک + بروایة عطاء بن یسار + این عبارت را که + یراها الرجل المسلم او تری له + می بیند آن
خواب را مرد مسلمان یا دیده شود برای وی یعنی مسلمانی دیگر می بیند برای او + وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الرؤیا
+ الصالحة جزء من ستة واربعین جزءا من النبوة + ظاهر آنست که مراد برؤیای صالحه اینجا صادقه باشد چنانکه گفتیم پس فرا باید که خواب است
و درست یک پاره است از چهل و شش پاره از پیغمبری + متفق علیه + درین حدیث بچند وجه اشکال آمده یکی آنکه جزء نبوت یا نبوت
باشد پس باید که غیر نبی را نباشد و حال آنکه رویای صالحه غیر نبی را نیز میباشد دیگر آنکه نبوت نسبتی و معنی است و بودن رویای صالحه
جزء از آن بچه معنی وارد اگر باشد رویای صالحه و دیگر صفات و حالات که انبیا راست از نتایج و آثار نبوت باشد نه اجزای آن پس چه جزئیت
وی از نبوت چیست دیگر آنکه دور نبوت گذشت و رویای صالحه باقی ست پس جزئیت او مر نبوت را چگونه درست بود دیگر آنکه وجه تجزیه
نبوت بچهل و شش جزء و اعتبار کردن رویا یکجزو از آن چیست جواب از اشکال اول گفته اند که مراد آنست که جزء ست از نبوت در حق انبیا
چه ایشان را وحی در منام میباشد و این جواب منتقض است بآنکه در حدیث دیگر آمده که رؤیا المؤمن جزء من ستة واربعین الحدیث و جواب
از اشکال دوم و سوم آنکه مراد آنست که رویا جزوی است از اجزاء علوم نبوت بلکه اجزاء طرق علوم آنست و علوم نبوت باقی است
چنانکه در حدیث آمده است ذهبت النبوة وبقیت المبشرات وهی الرؤیا الصالحة و بعضی گفته اند که مراد آنست که رویا می آید بر وفق
نبوت نه آنکه وی جزو لیست حقیقة و باقی بعد از وی و جزو بی کل میباشد اما در آن حالت جزء آن کل نمی توان گفت مگر باعتبار ما کان تخمین
است عبارت ایشان و ظاهر مراد آنست که چنانکه حضرت واهب العطایا یکی را بموهبت نبوت بمحض فضل خود مخصوص میسازد
و بعطیه رویا و القاء علوم از طریق آن نیز ممتاز میگرداند و بعضی میگویند نبوت اینجا بمعنی انبا است یعنی رویا اخبار صدق است که کذب
نیست در وی و در بعضی احادیث تصریح باین معنی آمده و این معنی نیز بجزئیت مناسبت ندارد و اثبات آن نمی کند با آنکه مناسبت نیست
عدد مذکور را در حدیث و بعضی گفته اند که در اخذ بظاهر حدیث حرجی نیست و جزء نبوت نبوت نباشد پس منافات بذهاب نبوت
ندارد این کلام قوم است درین مقام و ظاهر آنست که مراد بجزئیت حقیقت آن که متعارف و مصطلح اهل معقول ست نیست بلکه
مراد آنست که رویای صالحه از لواحق نبوت و صفات انبیا است علیهم الصلوة والسلام و صفات انبیا بعد از انبیا باقی بود و غیر
انبیا بدان موصوف مقصود مدح رؤیا و اعلاء درجه اوست یعنی پرتوی از آن عالم است و مشابه بدان ست اگرچه صاحب وی
نبی نباشد چنانکه در حدیث دیگر آمده است که راه روش نیکو و حلم و گرانباری و میانه روی از نبوت است بلکه جمیع صفات کمال
اهل از آنجا و تخصیص بجهت مزید اختصاص و امتیاز خواهد بود و شک نیست که انبهاد در غیر انبیا موجود ست آخر ولایت ظل نبوت است
هرچه آنجا است پرتوی از آن درینجا می افتد اما وجه تخصیص بعدد ستة واربعین آنست که زمان نبوت بیست و سه سال ست و ابتدای

وحی بر رؤیای صالحه بود وآن در مدت شش ماه بود ونسبت شش ماه با بیست وسه سال نسبت یکی بچهل وشش است این سخن مشهور است
میان مردم اما تورپشتی گفته که حصر مدت وحی در بیست وسه سال مسلم است و وارد است در روایات معتد بها با اختلافی که در وی است
یعنی این مبنی است بر آنکه مدت اقامت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مکه سیزده سال بود چنانکه مشهور ومختار است وبروایتی
ده وپانزده نیز آمده است اما بودن زمان رؤیا درین مدت شش ماه چیزی است که قائل این کلام در نفس خود اندازه کرده وتخمین نموده است
بی مساعدت نقل روایت انتهی حاصل آنکه این قول که در مدت شش ماه وحی در منام بود اصلی ندارد وآنرا سندی صحیح نه نعم مذهب
محدثان آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مدت شش ماه بمرتبه نبوت مخصوص بود ومکلف بود بتهذیب نفس شریف خود خاصة لیکن آن زمان
مامور گشت بدعوت وابلاغ که نزد ایشان معنی رسالت است ونبی بمذهب ایشان لازم نیست که داعی ومبلغ باشد بلکه اگر وحی کرده شود
بسوی وی در خاصه نفس وی است کما تقرر فی موضعه پس اگر ثابت شود که وحی درین مدت در منام بود ثابت شود مقصود قائل
اما این محل کلام بمذهب ایشان است وشیخ محی الدین نووی نیز در شرح صحیح مسلم در بودن زمان رؤیا شش ماه قدح کرده وگفته که آن
ثابت نشده والله اعلم پس سبیل در تخصیص عدد تسلیم وتفویض است بعلم نبوت چه امثال این علوم از خواص انبیا است وبقیاس عقل
واستنباط وی بکنه آن نتوان رسید همچنین است حکم اعداد در جمیع مواضع مثل اعداد رکعات وتسبیحات وامثال آن ودر روایتی جزء
من خمسة واربعین ودر روایت دیگر من اربعین آمده وتوجیه روایت خمس واربعین چنین کرده اند که رحلت شریف در اثنای
سنه ثالثه بود وبعد ستین توجیه اربعین آنکه این مبنی است بر روایت آنکه عمر مبارک شصت سال بود اما راجح ومختار همان اول است
ودر روایتی مسلم را از ابن عمر سبعین آمده ظاهر مراد مبالغه در تقلیل وحط اوست از درجه نبوت تنبیه + در مواهب لدنیه میگوید
که وحی را مراتب متعدده بود که یکی از انها رؤیا صادقه بود هرچه میدید از رؤیا ظاهر میشد مثل سفیده صبح در ظهور وحقانیت وگاهی
چنان بود که جبرئیل در دل وی می انداخت بی آنکه او را ببیند چنانچه فرمود روح القدس نفخ در دل من که نمیرد هیچ یکی مگر آنکه تمام
ولهذا الاستیفا کند رزق خود را پس تقوی ورزید واجمال کنید در طلب وگاهی می آمد او را ملک وتمثل میگیرد بصورت مردی وخطاب
میکرد خواه بصورت دحیه یا جز وی وگاهی می آمد وحی او را مثل آواز صلصله جرس که تمییز نمیشد واین سخت ترین انواع وحی بود
تا آنکه ناقه در زیر بار وحی می نشست وگاهی میدید جبرئیل را در صورت خاصه وی که ششصد بازو داشت واین دو بار بیش نبوده وگاهی
آن بود که بازوی هفت آسمان در شب معراج وحی کرد ونماز پنجگانه فرض شد وگاهی کلام میکرد با وی پروردگار تعالی بی واسطه جبرئیل
چنانکه موسی را این هفت مرتبه شد وبعضی مردم مرتبه هشتم هم بران افزوده اند وآن کلام الهی است آشکارا بی حجاب وشیخ ولی الدین
عراقی گفته که این همان حال است که در شب معراج بود بی مداخلت جبرئیل انتهی اگر گویند که آن حضرت صلی الله علیه وسلم
دید پروردگار خود را بچشم سر وشنید کلام رب العزة بار دیگر صلی الله علیه وسلم در منام نیز زیادت کرده اند
چنانکه در حدیث ترمذی است که فرمود آنحضرت آمد مرا پروردگار من در بهترین صورتی گفت ای محمد در چه چیز خصومت
میکنند ملا اعلی چنانکه در اوائل کتاب در فصل مساجد گذشت اما پوشیده نماند که چون این سال در منام است داخل [illegible]

وبعضے اجتہاد و آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم کہ بالقطع صواب ست و احتمال خطا ندارد نیز یکی از صور وحی داشتہ اند و حکم
چون باجتہاد است غیر و میدن ملک و در دل است کہ در قسم اول گفتہ شد الغرض طرق وحی اینہا است کہ ذکر کردہ اند و بعضی
از علما چہل و شش نوع نیز ذکر کردہ و در فتح الباری گفتہ کہ تعدد و اکثر انواع باعتبار تعدد صفات حاصل وحی است و مجموع آن
داخل و راجع ست بانچہ ذکر کردہ شد واللہ اعلم **وعن ابی ہریرۃ** ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال من رآنی فی المنام
فقد رآنی + فرمود کسی کہ دید مرا در خواب پس بتحقیق دید مرا فان الشیطان لا یتمثل فی صورتی زیرا کہ شیطان تمثل نمیکند و نمی نماید خود را
در صورت من یعنے شیطان را مجال آن نیست کہ در خواب یکی در آید و در خیال وی افگند کہ من آنحضرت ام و بر آنحضرت صلی اللہ
علیہ وسلم این دروغ بر بندد + متفق علیہ + بعضی از ارباب تحقیق گفتہ اند کہ شیطان بمثال حق میتوان تمثیل نمود و دروغ گفت
و رائی را در وسواس افگند کہ این تمثل حق ست سبحانہ و تعالی اما بصورت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ہرگز نتواند بر آمد و بر وے
دروغ بست چہ آنحضرت مظہر ہدایت است و شیطان مظہر ضلالت و میان ضلالت و ہدایت ضدیت است و حضرت
حق تعالی و تقدس مطلق ست جامع صفت اضلال و ہدایت است و جمیع صفات متضادہ و نیز دعوی الوہیت از مخلوقات صریح
البطلان ست و محل اشتباہ نہ بخلاف دعوی نبوت و لہذا اگر یکی دعوی الوہیت کند صدور خارق عادت از وی متصور ست
و بدروغ دعوی نبوت کند معجزہ ظاہر نگردد **وعن ابی قتادۃ** صحابی مشہور ست احوال او در مواضع نوشتہ شدہ ہست + قال قال رسول
اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من رآنی فقد رای الحق + کسیکہ دید مرا یعنی در خواب پس بتحقیق دیدہ است دیدنی حق و ثابت یا دیدہ امری ثابت
و محقق را + متفق علیہ + بدانکہ این احادیث با تعدد طرق و اختلاف الفاظ آن دلالت کنند بر انکہ ہر کہ آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم
در خواب دید حق و بتحقیق آنحضرت را دید و کذب و بطلان را گرد سراپردۂ عزت و حقانیت وی راہ نیست و شیطان کہ تمثل و تلبس بصور
مختلفہ نمودہ بر آمدن چہ در خواب چہ در بیداری کار او است نمی تواند کہ بصورت آنحضرت بر آید و خود را در صورتی بنماید و دروغ
بر بندد و آنرا در خیال بیندہ در آرد سنت الٰہی برین جاری شدہ و علما این را از خصائص آن حضرت شمردہ اند و از ینجا ظاہر میشود
کہ این حکم در غیر وی صلی اللہ علیہ وسلم جاری نیست اکنون جماعہ بران رفتہ اند کہ محل این احادیث آنست کہ کسی آنحضرت را
صلی اللہ علیہ وسلم بصورت و حلیہ مخصوص کہ آنحضرت داشت دیدہ باشد پس بعضی ازین جماعہ توسعہ کردہ و گفتہ کہ بشکلی و
صورتی بیند کہ وقتی او در مدت عمر شریف بران بودہ خواہ در جوانی یا کہولت و آخر عمر و بعضی دائرہ را تنگ تر ازین گرفتہ گفتہ لابد
است کہ بصورتی بیند کہ در آخر عمر بران صورت از عالم رفتہ تا آنکہ عدد موی سفید کہ در راس و لحیہ مبارک پیدا شدہ بود و بہ بیست
نرسیدہ اعتبار کردہ و از حماد بن زید آوردہ اند کہ گفت محمد بن سیرین چون یکی نزد وی آمدی و قصہ دیدن آنحضرت را در
خواب نزد وی بر خواندی گفتی بیان کن کہ بچہ صورت دیدی چون نہ بحلیہ مخصوص بیان کردی گفتی برو کہ آنحضرت را ندیدہ
و گفتہ بیند سند این اثر از ابن سیرین بصحت رسیدہ ست و حاکم از طریق عاصم بن کلیب آوردہ کہ از پدر خود روایت کردہ گفت
گفتم من ابن عباس اکہ من آنحضرت را در خواب دیدم گفت بیان کن کہ بچہ صورت دیدی ایس من حسن بن علی رضی اللہ عنہما را

نشان دادم که بصورت وی دیدم و بود وی رضی الله عنه مشابه ترین مردم بآن حضرت پس ابن عباس گفت راست ست دیده تو
آنحضرت را بی‌شبهه و سند این حدیث نیز جید ست اگرچه طریقی دیگر از ابی هریره آمده که آنحضرت فرمود که هر که مرا در خواب بیند بتحقیق مرا دید زیرا که
من دیده میشوم در هر صورت ولیکن گفته اند که در سند این ضعفی هست والله اعلم و جماعه بران رفته که دیدن آنحضرت بحلیه مخصوص و صفات
معلومه دیدن آنحضرت بحقیقت و ادراک ذات کریمه اوست و دیدن بر غیر آن صفات ادراک مثال است و هر دو رویای حق است
و از اضغاث احلام نه و تمثل شیطان را دران مجال نه لکن اول حق است و حقیقت و تحقیق و ثانی حق ست و تمثیل و تاویل اول را
احتیاج بتعبیر نیست از جهت عدم تلبیس و تصویر متخیله و ثانی محتاج ست بتعبیر چنانکه در تحقیق حقیقت رویای تصویر نموده شد پس معنی فقد رآنی
یا فقد رای الحق آن باشد که بهر صورت که دیده شود حق هست و از حق است نه باطل و از شیطان و امام محی الدین نووی گفته که این قول نیز
ضعیف ست و صحیح آنست که آنحضرت را بحقیقت دیده خواه بر صفت معروفه وی دیده یا جز آن و اختلاف در صفات موجب اختلاف ذات نبود
چنانکه اختلاف زمان و مکان پس وی در هر لباس و بهر صفت ذات ست و صفات پرده ذات و متخیل و مرئی بتحقیق ذات است و امام
غزالی را درین مقام تحقیقی هست مبنی بر آنکه حقیقت انسان عبارت است از روح مجرد و نفس ناطقه وی و بدن آلت است که میرساند دیدن او
یا ادراک آن حقیقت و مراد آنحضرت ازان که فرمود مرا دید نه آنست که جسم مرا دید و بدن مرا دید بلکه مثالی دید که آن مثال آلتی است
که میرساند آن معنی که در نفس منست بوی بآن آلت و بدن جسمانی در یقظه نیز آلت نفس بیش نیست و آلت گاهی حقیقی ست و گاهی خیالی
و نفس غیر مثال متخیل و مثال متشخص ست پس آنچه دیده است از شکل و صورت مثال روح مقدسه او ست که محل نبوت ست نه روح و
شخص وی و مثل این هست دیدن ذات اقدس باری تعالی در منام که منزه است از شکل و صورت ولکن منتهی میشود تعریفات الهی بندگان
خود بواسطه مثال محسوس نورانی یا جز آن از صور جمیله اگر صلاحیت دارد که مثل جمال حقیقت معنوی گردد که نه صورت دارد و نه شکل و نه لون
و این مثال آلت میگردد در تعریف و میگوید رائی خدا را در خواب دیدم و نه بمعنی آنکه ذات اقدس او را دیدم زیرا که وی تعالی منزه است
که او را ببیند در خواب یا بیداری و همچنین دیدن پیغمبر که ذات پاک و روح منور او مجرد ست از شکل و صورت ولیکن او در حیات بدنی بود
که روح مقدس او بدان متعلق بود و آلت و واسطه ادراک روح میشد و بعد از پوشیده شدن آن بدن و ایداع او در روضه مقدسه در منام
ابدان خیالی آلات و وسائط ادراک روح او میشوند پس مرئی نه روح است و نه آن شخص بدن مودع در مدینه چه حضور یک شخص متمکن
در مکان مخصوص در یک زمان بصفات متعدده و مختلفه صورت نه بندد الا بطریق تمثل پس مرئی در منامات مثالات روح مقدسه او ست
که حق است و بطلان را دران مدخل نه این ست حاصل و خلاصه کلام غزالی و برین تحقیق حقیقت حال یکی شد و محل اختلاف نماند
و مرئی حقیقت آنحضرت بود ولیکن بمثال و اختلاف امثله بجهت آنست که با وجود آنکه مرئی ذات پاک مصطفی ست آن آیینه است احوال مرائیان
قلوب ایشان را نیز مدخل هست و اختلافی و تفاوتی که در صور و اشکال مرئیه در حسن و جمال پیدا است ناشی ازینجا است چنانکه تفاوت
حال صور از تفاوت احوال مرایا ظاهر میگردد پس هر که او را در صورت حسن بیند او ست و هر که بر خلاف آن مشاهده نمود از نقصان
دین و ایمان او ست و همچنین یکی پیر دیده و دیگری جوان و یکی راضی دیده و دیگری غضبان و یکی باکی و یکی ضاحک و یکی خوش و یکی ناخوش

همه مبنی بر اختلاف حال رائی است پس بدین آنحضرت معیار معرفت احوال باطن بیننده است و درینجا ضابطهٔ مفیده هست مر سالکان را
که بدان احوال باطن خود را بدانند که تا کجاست و در چه مقام اند و علاج آن کنند بلکه بحقیقت آنحضرت آئینه ایست مصقل که همه صورت حال
خود را درانجا می بینند و ازینجا معلوم گردد معنی سخن بعضی از عرفا که گفته اند ما بارها آنحضرت را در خواب دیدم آخر یقین شد که همه خود را
دیده بودم و معلوم شد که این سخن بدان معنی است که رویت آنحضرت محض آن خیال است و هر کس خیالی از خود می بیند بلکه در حقیقت مرئی
صورت او است و لیکن معیار معرفت احوال رائی است و رائی را درانجا مدخلی هست و بدین قیاس بعضی ارباب تمکین گفته اند که کلامی که
از آنحضرت صلی الله علیه وسلم در منام بشنوند آنرا بر سنت قویمهٔ او باید عرض کرد اگر موافق هست حق هست و اگر منافقی دارد آن هم خللی است
که در سامعهٔ او هست پس رویای ذات کریمهٔ وی و آنچه از وی دیده یا شنیده شود حق است و بحقیقت است تفاوت و اختلافی که هست
از نست حکایت از شیخ اجل عبدالوهاب متقی رحمة الله علیه شنیدم که یکی از فقرای مغرب آنحضرت را بخواب دید که او را بشرب خمر امر میفرماید
برای رفع اشکال را از مشایخ وقت خود استفتا کرد که حقیقت حال چیست هر کسی از مشایخ آنرا محملی و تاویلی کردند در مدینهٔ مطهره عزیزی بود
از مشایخ وقت خود که ایشان را شیخ محمد بن عراق میگفتند در رعایت اتباع و استقامت چون استفتا در نظر ایشان در آمد فرمودند تحقیق
نیست که وی شنیده است در سامعهٔ آن شخص خللی بوده آنحضرت لا تشرب الخمر فرموده اند و وی لا تشرب را اشرب شنیده
و دیدن آنحضرت را در بیداری بعد از نقل ازین عالم بعضی از محدثین گفته اند که نقل نیامده از هیچ یکی از صحابه و تابعین نیز
و گفته که سخت شدید بود بر اهل اسلام علیهم السلام محنت فراق آنحضرت و در [illegible] داده بود خانهٔ رضی الله عنها
شیخ نقل نکرده که درین مدت فاطمه رضی الله عنها آنحضرت را در بیداری دید نعم از بعضی صالحین حکایت درینباب آمده و بصحت رسیده
و حکایات و روایات مشایخ بسیار است نزدیک بحد تواتر رسیده و منکر این حال تصدیق بکرامات اولیا دارد یا ندارد و اگر ندارد ساقط
شد بحث با وی زیرا که وی منکر است چیزیرا که اثبات کرده اند کتاب و سنت و اگر دارد این از جملهٔ کرامات است باعث انکار چیست
و امام حجة الاسلام محمد غزالی در کتاب المنقذ من الضلال گفته که ارباب قلوب مشاهده میکنند در یقظه ملائکه را و ارواح انبیا را
و می شنوند از ایشان اصوات و کلمات و اقتباس میکنند فوائد را و در مواهب لدنیه گفته که ابن منصور در رسالهٔ خود نوشته که
شیخ ابوالعباس قسطلانی بیان حضرت پس حاکرد آنحضرت او را و فرمود اخذ الله بیدک یا احمد و از شیخ ابوالمسعود آورده که مصافحه
میکرد آنحضرت را بعد از هر نماز و از قطب الوقت ابوالحسن شاذلی آورده که آنحضرت را دیدم فرمود یا علی طهر ثیابک من الدنس
سید نورالدین ایجی آورده اند که شنید جواب سلام را از داخل قبر شریف که علیک السلام یا ولدی و از شیخ ابوالعباس مرسی آورده که
میفرمود اگر یکچشم زدن جمال سید المرسلین از من محجوب گردد من خود را از مسلمانان نمی شمرم و گفته اند که بحقیقت آن نیز تمثال است و اگر
در یقظه است و بی غایب غیبت نیست و در حصول صحبت و ثبوت احکام شرعی بر غیر رائی حجت نه والله اعلم و در بهجة الاسرار باسنادی
که در وی دو واسطه بیش نیست روایت کرده که روزی غوث الثقلین شیخ محی الدین عبدالقادر رضی الله عنه بر کرسی نشسته بود و وعظ
میفرمود و قریب بده هزار کس در پایهٔ وعظ وی حاضر و شیخ علی بن هیتی در زیر پای کرسی شیخ نشسته ناگاه شیخ علی بن هیتی را خوابی برد

پس شیخ عبد القادر قوم را فرمود اسکتوا پس همه ساکت شدند تا آنکه جز انفاس از ایشان شنیده نمی‌شد پس فرود آمد شیخ از کرسی و
بایستاد با ادب پیش شیخ علی مذکور و می‌نگریست در وی پس بیدار شد شیخ علی و گفت شیخ عبد القادر با وی که دیدی تو آنحضرت را در
خواب گفت نعم فرمود از جهت ادب برخاستم ایستادم با تو ایستادم در پیش تو فرمود بچه وصیت کرد ترا آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت بملازمت
من مجلس ترا پس شیخ علی گفت آنچه من در خواب دیدم شیخ عبد القادر در بیداری دید و روایت کرده اند که هفت کس از مردان او در آن
روز از عالم رفتند رحمة الله علیهم اجمعین **وعن ابی هریرة** قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من رآنی فی المنام هر کسیکه
دید مرا در خواب فسیرانی فی الیقظة پس زود باشد که ببیند مرا در بیداری ولا یتمثل الشیطان بی و نمی‌تواند تمثل کرد شیطان
بصورت من یعنی نه در خواب و نه در بیداری متفق علیه این حدیث را نیز محامل و تاویلات است اول مراد آنکه ببیند تاویل و تصدیق
آن رؤیا را و آثار صحت و انوار حقانیت آنرا در یقظه در دنیا و دوم مراد آنکه رویت آنحضرت ست در آخرت و برین وجه وارد میشود
که تمامه امت در آخرت جمال آنحضرت را ببینند و تخصیص باهل رؤیا چیست مگر آنکه مراد دیدن بمزید خصوصیت و حصول قرب
باشد در قرب و حصول شفاعت خاص برای رفع درجات و مراتب که دیگرانرا که برویت آن حضرت صلی الله علیه وسلم در دنیا
مشرف و مخصوص نشده اند نباشد و گفته اند که دور نیست که مدتی بعضی از گناهگاران امت و افتادگان در ورطه غفلت را در آخرت
بمنع از رویت جمال شریف وی صلی الله علیه وسلم معذب دارند پس فرمود هر که بسعادت رویت جمال من در دنیا فائز گردیده باز
عذاب مبتلا نگردد سیوم آنکه مراد فکانما یرانی فی الیقظة است یعنی هر که مرا در خواب می‌بیند چنانستی که گویا در بیداری می‌بیند مراد
بیان صحت و حقانیت رویت است بیشک و ریب و اراده اینمعنی از فسیرانی فی الیقظة ملبس بعید است ولیکن ورود حدیث در بعضی
روایات بلفظ فکانما یرانی فی الیقظة مؤید این اراده است والله اعلم چهارم آنکه این بشارت باهل زمان مبارک آنحضرت است
از انهاییکه غائبانه ایمان آورده برویت جمال وی در نوم مشرف شده و پیش از ادراک شرف صحبت اینهارا امیدوار ساخت و مبشر گردانید
که توفیق هجرت یافته در خارج نیز برویت حقیقی و شرف صحبت تحقیقی فائز گردند و بعضی میگویند که این بشارت است برائیان جمال او
در خواب که آخر بعد از ارتفاع کدورات نفسانیه و قطع علائق جسمانیه بمرتبه برسند که بحجاب کشفا و عیانا در بیداری باین سعادت فائز باشند
چنانکه اهل خصوص از اولیاء الله را میباشد و اگر بعضی از اهل عموم از مؤمنان صادق و مشتاقان واله که بانفس خیر این سعادت را متصدی
اند شامل دارند نیز صورتی دارد و بر اینمعنی این حدیث دلیل میشود بر صحت رویت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در یقظه و این جا روایتی
است از ابن عباس آورده اند که وی دید آن حضرت را در منام و بعد از استیقاظ در معنی این حدیث متفکر ماند و امیدوار حصول
این نعمت در یقظه گشت پس آمد بعضی از امهات المؤمنین و غالب آنست که مراد خاله او ست میمونه رضی الله عنها پس بیرون
آورد میمونه آئینه آنحضرت را که روی مبارک خود را در وی میدید و با بن عباس داد و نگریست ابن عباس در آئینه صورت را دید و نه
دید صورت خود را و شیخ ابن ابی جمره این حدیث را برین محمل فرود آورده و گفته که مراد دیدن او ست در یقظه باین صورت
اگر ممکن باشد و شیخ ابن حجر عسقلانی گفته که این ابعد محامل ست مر این حدیث را والامر کذالک **وعن ابی قتادة** قال قال

رسول الله صلی الله علیه وسلم الرؤیا الصالحة من الله + خوابهای خوش صادق از جانب خداست و علامت لطف و رحمت اوست
والحلم من الشیطان + و خوابهای ناخوش و دروغ که آنرا اضغاث احلام گویند از شیطان آید و بر رضا و هوای او افتد اگرچه پیدا کردن
نمودن هر دو بخلق و قدرت خداست جل و علا حاصل آنکه رویای صالحه بشارتی است از حضرت پروردگار تعالی بنده خود را تا باعث
حسن ظن بوی تعالی و اکثار شکر موجب مزید شوق و طلب گردد و خوابهای ناخوش و دروغ می نماید آنرا شیطان تا اندوهگین گرداند مسلمانی
را و بدگمان ساخته گردد در سلوک طریق حق پس از زبان علاج و دفع ضرر آن و حفظ از شر شیطان فرمود + فاذا رای احدکم ما یحب + پس
چون ببیند یکی از شما خوابی که خوش دارد آنرا + فلا یحدث به + پس باید که تحدیث نکند بدان و نگوید آنرا + الا من یحب + مگر کسی را که دوست
دارد آنکس را و اسرار این در حدیث اول از فصل ثانی بیاید و در یحدث برفع و جزم هر دو رواست + واذا رای ما یکره + و چون ببیند
یکی از شما خوابی را که ناخوش دارد آنرا و بیم شر و ضرر دارد از آن + فلیتعوذ بالله من شرها + پس باید که پناه بخدا جوید از شر آن خواب که
توهم دارد + ومن شر الشیطان + و پناه جوید از شر و بد اندیشی شیطان + ولیتفل ثلاثا + و باید که آب دهن افگند سه بار بقصد رد و طرد شیطان
+ ولا یحدث بها احدا + و نگوید آن خواب کسی را + فانها لن تضره + زیرا که اگر نگوید خواب البته ضرر نمیکند او را + متفق علیه * وعن جابر
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا رای احدکم الرؤیا یکرهها + چون ببیند یکی از شما خوابی را که ناخوش دارد آنرا + فلیبصق عن
یساره ثلثا + پس باید که آب دهن افگند بجانب چپ سه بار + ولیستعذ بالله من الشیطان ثلثا + و باید که پناه جوید
بخدا از شیطان سه بار درین حدیث بصاق ذکر کرده که بیشتر است از تفل و تفل آب از دهان برآوردن است و بصق انداختن تمام
آب برآوردن ست تا آنکه از حلق نیز چیزی برآید و بصاق آنچه که برآید براق و بزاق نیز گویند پس از وی تفل
و پس از آن نفث است که دمیدن ست با آب لبان دیگر نفخ ست که دمیدن ست و بس و در بعضی از احادیث
فلینفث نیز آمده و درین حدیث ذکر یسار است و در حدیث سابق مطلق آمده و جانب یسار که تعلق بدنائت و خست دارد
انسب است بشیطان و نیز درین حدیث این زیادتی هست که گفت ولیتحول عن جنبه الذی کان علیه + و باید که بگرداند پهلوی خود را
که بود بر آن پهلو در وقت دیدن این خواب زیرا که این ادخل است در تغییر حال + رواه مسلم * وعن ابی هریرة قال قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم اذا اقترب الزمان لم یکد تکذب رؤیا المؤمن + چون قریب گردد زمان نزدیک نیست که دروغ شود خواب
مسلمان شرح این حدیث بچند وجه کرده اند اول آنکه مراد باقتراب زمان آخر زمان و اقتراب ساعت است و در حدیث دیگر
صریح آمده که در آخر زمان نزدیک نیست که دروغ شود رویاء مومن و از بعضی مشایخ خود شنیده ام که مراد قرب زمان موت ست
ثانی آنکه مراد باقتراب زمان استوای لیل و نهار است زیرا که مزاجها درین زمان صحیح تر باشند پس رویا درست تر از خلط و خلل
سالم تر آید ثالث آنکه مراد به تقارب زمان آنست که سال مانند ماه بگذرد و ماه مثل هفته و هفته مانند روز و روز مانند ساعت
و گفته اند که مراد بدان زمان مهدی و اوان بسطت عدل او است چه زمان عیش و کامرانی هر چند دراز بود کوتاه نماید و زمان
غم و محنت هر چند کوتاه بود دراز افتد چنانکه گفته است سنة الوصال سنة و سنة الفراق سنة پس در زمان مهدی نیز خوابهای صحیح آید

راست افتد زیرا که آن زبان صدق و راستی ست و در حدیث آمده که هر که راست گوتر خواب وی راست تر و بعضی از شراح گفته اند که وی تکلّم
است از قصر عمر و قلت برکت یا متقارب اند اهل زمان و نزدیک شدن بیکدیگر در شر و فساد یا متقارب تشابه اند اجزای زمان بیکدیگر
در شر یا جهت زود گذشتن ایام و لیالی و ماهها و نزدیک شدن بانقراض و انقطاع بعد از آن بیان صدق رؤیای مومن نمود که
کرد و فرمود و رؤیا المومن جزء من ستة واربعین جزءا من النبوة شرح این گذشت و ما کان من النبوة فانه لا یکذب و چیزی که از علم
نبوت و جزء او باشد دروغ نشود و پوشیده نماند که سیاق حدیث ناظر و دال است که صدق رؤیا نزد اقتراب زمان جهت قوت ایمان مومن کما
است که موجب صدق رؤیاست پس توجیه تقارب زمان چنانکه از بعضی شراح نقل کردیم تقارب تشابه در شر و فساد مناسب نشد
و قوله که صدق رؤیا درین وقت بجا مناسبت باشد که بعد از آن غیر آنحضرت را احاطه میسر نباشد چنانکه از حدیث صحت رؤیا و مدح وی معلوم
شد کلامی از ابن سیرین آورده به بیان اقسام رؤیا و اشارت بآن که همه اقسام وی صحیح و قابل تعبیر و اعتبار نیست مگر بیان اقسام که
بشارت و اعلام و تعریف است از حق به بنده و گفت قال گفته محمد بن سیرین وانا اقول و من میگویم در روایت میگفتم از پیغمبر
آنحضرت فرموده است الرؤیا ثلاث و در بعضی روایات الرؤیا ثلاثة آمده است یعنی رؤیا سه قسمت است حدیث النفس یکی
حکایت نفس و تخیلات قوت متخیله است چنانکه شخصی بر کاری یا حرفتی یا شخصی اعتیاد کند و خیال آن شخص همان صورت ...
در قوت متخیله آن را ترکیب کند و تخویف الشیطان و قسم دیگر ساختن شیطان است مر آدمی را تا اندوهگین گردد جهت دشمنی
که با ایشان دارد و آن فعل شیطان ست که بدان آدمی را بازی کند و اندوهناک سازد و در مشقت اندازد و احتلام
که موجب غسل گردد و گاهی سبب فوات نماز و تاخیر آن از وقت گردد ازین باب است این دو قسم را اعتباری و تعبیری نبود
و البشری من الله و قسم سوم بشارت دادن و اعلام نمودن است از جانب حق بنده را تا بدان خوش شود و در طلب حق تازه گردد و در
طمع امیدواری آرد فمن رای شیئا یکرهه پس کسی که بیند خوابی را که ناخوش دارد آنرا فلا یقصه علی احد پس باید که نگوید آنرا بر هیچکس برای که
چون آنرا اعتباری و تعبیری نیست گفتن و حکایت کردن آنرا محل نیست یعنی لا اصل بود و نیز چون بکسی گوید شنونده آنرا تعبیر بد کند و بگوید توهم و تطیر لازم آید و در دست آر
بنهگیند و تعبیر را خاصیتی در وقوع هست چنانکه بیاید و لیقم فلیصل و باید که از خواب خیزد پس باید که نماز بگذارد تا به برکت و نور نماز توهم شر و حزن که پیدا شده برطرف
شود و کدورتی و حزنی که حاصل شده زائل گردد قال و کان یکره الغل فی النوم شارحان در ضمیر قال و کان یکره چند احتمال گفته اند یکی آنکه ضمیر قال راجع بابن سیرین
باشد چنانکه ظاهر عبارت که سابقا گفت قال محمد ابن سیرین ناظر دران است و برین تقدیر ضمیر کان یکره راجع بآنحضرت باشد
صلی الله علیه وسلم و معنی چنین باشد که گفت ابن سیرین و بود آنحضرت که مکروه میداشت غل بضم غین معجمه گردن بند یعنی کسی در خواب
بیند که طوق در گردن او انداخته اند این خواب ناخوش میداشت که این صفت دوزخیان است چنانکه فرمود اذ الاغلال فی اعناقهم
احتمال دارد که ضمیر قال بابن سیرین باشد و کان یکره بابی هریره که ابن سیرین راوی اوست و مشهور تر است بروایت از وی یعنی
گفت ابن سیرین بود ابو هریره که مکروه میداشت دیدن غل را در خواب لابد ابو هریره آنرا از حضرت شنیده باشد یا باجتهاد خود
تعبیر کرده و احتمال دیگر آنست که ضمیر قال براوی از ابن سیرین بود و کان یکره بابن سیرین یعنی گفت راوی بود ابن سیرین که

مكروه ميداشتند غل را وظاهر اين احتمال چون مستلزم اسناد تعبير با بن سيرين است و وى مشهورست بتاويل و تعبير رؤيا نوع رجحانى داشته باشد والله اعلم + ويعجبهم القيد + وخوش مى آيد ايشانرا ديدن قيد در پا همچنين آمده در روايت بخارى بصيغه جمع پس احتمال اول راجع بحضرت وصحابه وى صلى الله عليه وسلم ورضى الله عنهم بود و بر ثانى با بو هريره واتباع وى و بر ثالث با بن سيرين ومعاصران او از معبرين فافهم يعنى اگر كسى در خواب بيند كه قيد در پاى وى كرده اند اين را خوش ميداشتند كه علامت باز ماندن از قبايح ومعاصى وثبات قدم بر طاعت است چنانكه فرمود + ويقال القيد ثبات فى الدين + وگفته مى شد نزد اهل تعبير كه قيد ثبات قدم است در دين واين تعبير نيست باهل دين وطاعت است كه گفته اند كه اگر بيمارى يا زندانى يا مسافرى يا اندوهگينى بيند كه قيد در پا دارد تعبيرش ثبات در همان كار وهمان حال بود كه در وست كذا قال الطيبى همچنين تعبير رؤيا مختلف ميگردد باختلاف رائى مثلا اگر تاجرى در خواب بيند كه متاع اندوخته بر كشتى نشسته وباد موافق وزيده علامت سلامت وسود در تجارت بود واگر همين خواب سالكى از سالكان طريقت بيند علامت اتباع شريعت ووصول بمقام حقيقت گردد + متفق عليه قال البخارى رواه + گفت بخارى روايت كرد اين حديث را + قتادة + كه از طبقه ثالثه تابعين بصره است ومشهور است + ويونس + بن عبيد بصرى مولى عبد القيس روايت ميكند از حسن وابن سيرين وروايت ميكنند از وى ثورى وشعبه ويونس وبسياران وظاهر انست كه مراد اين جا يونس كه مشهورست بروايت از ابن سيرين + وهشيم + بضم ها ابن بشير سلمى واسطى ست وحافظ بغداد امام ثقه مدلس واسطى وبعضى گفته اند بخارى الاصل وابن مهدى گفته كه وى احفظ است مر حديث را از شعبه وسفيان + وابو هلال + نيز از تابعين است روايت ميكند از ابو قتاده واين جماعه همه روايت ميكنند + عن ابن سيرين + وابن سيرين روايت ميكند + عن ابى هريرة وقال + وگفت + يونس + بن عبيد مذكور كه روايت از ابن سيرين دارد + لا احسبه + گمان نمى برم اين روايت ابن سيرين را از ابى هريره + الا عن النبى صلى الله عليه وسلم فى القيد + مگر از پيغمبر صلى الله عليه وسلم در باب قيد كه واقع شده است يعجبهم القيد والقيد ثبات فى الدين نه در غل كه گفت كان يكره الغل يعنى اين حديث مرفوع است نه موقوف بر ابى هريرة وابن سيرين يعنى روايت كرد آنرا ابن سيرين عن ابى هريرة عن النبى صلى الله عليه وسلم بخارى اينچنين گفت درين حديث + وقال مسلم + وگفت مسلم از لفظ راوى ابن سيرين + لا ادرى هو فى الحديث + ونميدانم كه اين قول مذكور در قيد حديث پيغمبر واقع شده صلى الله عليه وسلم + ام قاله ابن سيرين + يا گفته است او را ابن سيرين از پيش خود + وفى رواية نحوه + ودر روايتى يعنى مر مسلم را مانند اين ست كه گفته شد واين سخن نيز مر مسلم را است كه گفت + وادرج فى الحديث قوله + وادراج كرده است يعنى ابن سيرين يا ابو هريره در حديث اين قول خود را كه گفت + واكره الغل الى تمام الكلام + يعنى تمام كلام را كه در غل وقيد واقع شده همه از كلام ابن سيرين يا ابو هريرة است كه ادراج كرد در حديث وادراج در اصطلاح محدثين آنست كه درج كند راوى سخن كلام خود را درميان حديث نبوى صلى الله عليه وسلم وازين بيان كه از قول بخارى ومسلم كرده شد حقيقت حال ضمائر قال وكان كه لفظ مى بيوندد واضح شد + وعن جابر قال جاء رجل الى النبى + آمد مردى بحضرت پيغمبر صلى الله عليه وسلم فقال + پس گفت آن مرد + رايت فى المنام كان راسى قطع + ديدم در خواب گويا سر من بريده شده است + قال + گفت جابر فتدحرج

النبي صلی الله علیه وسلم وقال + پس بخندید آنحضرت و فرمود + اذا لعب الشیطان باحدکم في منامه فلا یحدث به الناس + چون
بازی کند شیطان بیکی از شما پس باید که خبر ندهد بدان مردم را یعنی این خواب تو چیزی نیست و از اضغاث احلام است و از ان
قسم است که یکی شیطان بازی میکند با آدمی تا اندوهگین گرداند ورا اینچنین خواب را باید پوشید و با مردم نباید گفت و طیبی گفته که
مگر آنحضرت صلی الله علیه وسلم دانست بوحی یا بدلالت حال مثلا که این خواب وی از اضغاث احلام و بازی شیطان اگرچه نزد
معبران آنرا تعبیرات هست مثل زوال نعمت و مفارقت قوم و تغییر حال و امثال آن چنانکه بیان کرده اند + رواه مسلم وعن انس
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم رأیت ذات لیلة فیما یری النائم + می بینم یک شبی در جملهٔ آنچه می بیند یا در ان روشنی حالی
که می بیند خواب کننده یعنی در خواب می بینم + کانا في دار عقبة بن رافع + گویا من و اصحاب من نشسته ایم در سرای عقبه بن رافع قرشی
صحابی ابن خاله عمرو بن العاص حاضر شده فتح مصر را و عمرو بن العاص ورا بولایت مغرب فرستاد و در سنه ثلث و ستین با فریقیه
بر کشته شده + فاتینا برطب من رطب ابن طاب + پس آورده شد نزد ما نوعی از خرمای ترکه آنرا رطب ابن طاب نامند ابن طاب مردی بوده
که این نوع رطب بوی منسوب است باین جهت که وی آنرا پیدا کرده و نشانده یا دوست داشته و خورده رطب ابن طاب گویند و عذق
ابن طاب نیز گویند بکسر عین و سکون ذال که بمعنی خوشه خرماست و تمر ابن طاب نیز گویند + فاولت ان الرفعة لنا في الدنیا + پس تاویل و تعبیر
کردم این خواب را باین که سربلندی و بزرگی برای ماست در دنیا + والعاقبة في الآخرة + و حسن عاقبت در آخرت رفعت را از لفظ
رافع گرفت و عاقبت از عقبه + وان دیننا قد طاب + و تعبیر کردم باینکه دین ما که دین اسلام ست خوش آمد و شیرین افتاد و قرار یافت
در دلها و کراهت و تلخی و ناخوشی در آن نماند و طیبی گفته که استقرار یافت احکام آن و ممهد گشت قواعد آن و در بعضی روایات آمده
قد ارطب طاب ابن را از لفظ رطب ابن طاب گرفت + رواه مسلم + بدانکه عادت کریمه وی بود صلی الله علیه وسلم که از اسما بطریق
تفاول و تاویل معانی اخذ میکرد و این مخصوص تعبیر خواب نبود در بیداری نیز بدان فال میگرفت چنانکه در سفر هجرت از مکه بمدینه
بریده اسلمی را با جماعتی از سواران در راه دید که قریش او را برای گرفتن آنحضرت برگماشته بودند و صد شتر بران وعده کرده بودند
گفت تو و نام تو چیست گفت بریده پس با ابوبکر صدیق رضی الله عنه فرمود قد برد امرنا تحقیق خوشی و خنکی شد در کار ما باز پرسید نسب تو
چیست و بکدام قبیله است گفت اسلمی فرمود حصل السلامة لنا باز پرسید که کدام اسلم گفت از بنی سهم فرمود قد اصبت سهمک تحقیق
یافتی تو نصیب خود را پس بریده اسلام آورد و با حضرت وی بمدینه شد الحدیث وعن ابي موسی عن النبي صلی الله علیه وسلم
قال رأیت في المنام اني اهاجر من مکة + ابوموسی اشعری که از کبار صحابه است روایت میکند از ان حضرت که گفت در خواب
دیدم که من هجرت میکنم یعنی بیرون میروم از مکه + الی ارض بها نخل + بسوی زمینیکه در ان زمین درخت خرما بسیار است این حال در ابتدای
هجرت بود که آنحضرت را صلی الله علیه وسلم تعیین موضعی که بدان هجرت کند میکردند اول موضعی دید که اشتباه و اشتراک بدان راه
می یافت پس از ان مدینه مطهره که او را در جاهلیت یثرب میخواندند و غیر وی ذات النخیل نیز میگفتند متعین گشت و نخیل در غیر مدینه
از مواضع دیگر از حجاز نیز بود آنرا اشعر باید که اول چنین نمودند که بقریه که نخلستان بسیار دارد بروی پس در خواب می بینم که بجانب

اینچنین قریه میروم + فذهب وهلی الی انها الیمامة او هجر یعنی پس رفت وهم من بسوی آنکه آن قریه یمامه باشد بفتح یای تحتانیه وتخفیف میم نام بلدی که از سائر
بلاد حجاز بنخیل وروی بیشترست ودی پایان مدینه وبجانب شرقی از مکه بر شانزده مرحله از بصره است واز کوفه نیز باشد آن ونسبت
بوی یمامی ست ومسیلمه کذاب لعنة الله علیه در انجا میبود ویمامه در اصل نام جاریه بود کبود چشم چنان تیز نظر که سوار را از سه روزه
راه میدید این بلاد همه منسوب باوبند ومسمی باسم وی پس آن حضرت اول به نشان وجود نخل وکثرت آن هجرت گاه خود را بیمامه
تعبیر کرد + او هجر یا شهری دیگر که نام او هجر است بفتح ها وجیم وآن نام شهری ست که میان او ومیان عشره یک شبانه روز راه است
وآن نام تمامه زمین بحرین است وآنکه در حدیث قلتین واقع شده که من قلال هجر نام این شهرست ودر صراح گفته که
هجر نام شهریست که خرما بوی نسبت کنند این نیز مشتبه شد که شاید موضع هجرت این باشد + فاذا هی المدینة یثرب + یعنی چون
روشن شد امارات وعلامات وغیره اشتباه واشتراک از میان رفت روشن گشت که آن زمین وقریه که هجرت بسوی وی
مدینه است که نام قدیم وی یثرب است واثرب نیز آمده بروزن مسجد وگویند که یثرب نام یکی از اولاد نوح است علیه
السلام که بعد از تفرق ذریت او درین سرزمین مقام گرفت وبعضی از علما روایت کرده اند که مدینه را به یثرب تسمیه باید کرد
وبخاری در تاریخ خود حدیثی روایت کرده که هر که یکبار یثرب گوید باید که از برای تلافی وتدارک آن ده بار مدینه گوید وامام احمد
وابو یعلی روایت کرده اند هر که مدینه را یثرب گوید باید که استغفار کند او طابه است طابه ودر روایات دیگر درین باب نیز آمده
ووجه کراهت اشتقاق اوست از ثرب بتحریک که بمعنی فساد است یا تثریب که بمعنی مواخذه وعقاب است یا آنکه وی
در اصل نام کافری است تسمیه این مطهر که ساحت عز قدس از دنس کفر منزه ومبراست مناسب نباشد وآنکه در قرآن مجید
واقع شده یا اهل یثرب لا مقام لکم از زبان منافقان است که در تسمیه او باین اسم داد نفاق میدادند ودر بعضی احادیث نیز
تسمیه او به یثرب واقع است گویند که وقوع آن پیش از ورود نهی است ودر این حدیث نیز از این قبیل تواند بود یا باعتبار آنکه چون در
هجرت بود وهنوز تسمیه او باین اسم ثابت بود بهمان اسم مذکور گشت وگفته اند که اطلاق یثرب برای بیان جواز ست ونهی تنزیهی
است واین بلد شریف را اسماء بسیارست جمله از آن در کتاب جذب القلوب الی دیار المحبوب که مشتمل بیان احوال این مطهره است
ذکر کرده ایم ومدینه در اصل لغت نام بیوت مجتمعه است که در کثرت وعمارت از حد قریه تجاوز نموده باشند ودر مرتبه مصر نرسیده باشند
تر از همه قریه است وبالاتر از همه مصر ومدینه وبلد درمیان اند وبعضی مصر ومدینه را یکی گرفته اند والآن المدینة بالف ولام علم شده
رسول الله صلی الله علیه وسلم شده چنانکه اگر مدینه مطلق ذکر کنند همین بلده معظمه مراد افتد ودر نسبت بوی مدنی گویند ونیز مدینی آمده
ودر قرآن مجید این نام شریف در چند جا مذکور شده ودر توریت نیز مذکور است علی منورها التحیة والسلام + ورأیت فی رؤیای
هذه + ودیدم من در خواب خود که انی هززت سیفا + یعنی حرکت دادم شمشیر را + فانقطع صدره + پس شکسته شد
از بالا + فاذا هو ما اصیب من المؤمنین یوم احد + پس آنگاه تاویل وتعبیر شکستن شمشیر آن بود که رسید بعضی دوستان از آنحضرت را
روز جنگ احد + ثم هززته اخری + پس حرکت جنبانیدم شمشیر را دیگر + فعاد احسن ما کان + پس بحال خود آمد آن شمشیر وبهتر شد

در اینجا بود + فاذا هو ما جاء الله به من الفتح واجتماع المؤمنین + پس ناگاه تعبیر درست شدن شمشیر آن بود که آورد خدای تعالی آنرا از فتح و فراهم آمدن

مسلمانان در همان روز که در اول بر خلاف امر رسول الله صلی الله علیه وسلم از مرکز جنبیدند و در دنبال غنیمت رفتند و تزلزل بحال ایشان

راه یافت و هفتاد کس شهید گشتند پس از ان بخیر و استقامت باز آمدند و انوار فتح و نصرت طالع گردید و احتمال دارد که مراد فتوحی باشد

که بعد از احد بظهور آمده و اما اول اظهر تعبیر کرد آن حضرت صلی الله علیه وسلم سیف را به مومنان و شکستن آنرا بهزیمتی که بایشان رسیده و باز

درست گشتن آن باجتماع ایشان زیرا که انصار و اعوان مرد مثل شمشیر او یند که حمله میکنند و غالب می آیند آن بعدا و این تعبیر است که آنحضرت

را نموده اند و در خاطر مبارک و انداخته اند و اگرچه شمشیر را تعبیرات دیگر باشد چنانکه ولد و اخ و زوجه و زبان و ولایت و امثال آن چنانچه

طیبی ذکر کرده بدان منافات ندارد + متفق علیه + بدانکه اگر این رویا قبیل غزوهٔ احد است پس از آنچه از احوال هجرت گذشت احوال

سابق است که الآن باز نموده اند و اگر در اول هجرت است احوال لاحق را نموده اند که بعد از آن بظهور رسید و تعیین آنها آن بحال غزوهٔ

احد مشکل علیم و تعلیم الهی است مراد را صلی الله علیه وسلم **وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم بینا انا نائم اتیت**

بخزائن الارض + گفت آنحضرت که در اثنای آنکه من خواب کننده ام آورده شد نزد من خزینهای زمین از املاک و اموال یعنی این همه

ترا است اشارت کرد بشیوع و بسطت دین و ملت وی در عالم + **فوضع فی کفی سواران من ذهب** + پس نهاده شد در دست من دو دستوانه

از طلا کفی را بلفظ مفرد خوانده اند بفتح کاف و کسر فا و سکون یا و طیبی گفته که ظاهر بصیغهٔ تثنیه است بفتح فا و تشدید یا چنانکه در روایت دیگر

آمده فی یدی که آنرا نووی تصحیح کرده که بلفظ تثنیه است پس بقیاس آن باشد که کفی هم تثنیه باشد و غالبا نمودن سوارین از طلا بجهت

انهماک در زیب و زینت دنیا و نمایش آن شدت کراهت و غلظت آن دو کذاب بود که تعبیر بآنها کرد + **فکبرا علی** + پس گران بکرده آمدند

آن دو سوار بر من از جهت کراهت لیس فی بیت + **فاوحی الی ان انفخهما** + پس وحی کرده شد بسوی من که بدم این دو سوار را تا از دست تو

بپرند **فنفختهما** + پس بدمیدم آنها را + **فذهبا** + پس رفتند بعالم عدم رفتند و بپریدند اشارت کرد باستحقار شان آن دو کذاب که ثباتی و قدری ندارد

چنانکه چیزی سبکی که آنرا بدمند و به پرد در هوا و زود زائل گردد + **فاولتهما** + آنحضرت میفرماید که پس تاویل و تعبیر کردم این دو سوار ذهب را که

در دست من نهادند و وجود آنها بر من گران آمد و وحی کرده شدم که بدمم آنها را و دمیدم پس رفتند و بپریدند + **الکذابین اللذین انا بینهما**

بآن دو دروغ گوئی که دعوی پیغمبری کردند که من میان آنها موجودم و بر صدد رسالت قائم + **صاحب صنعاء** یکی از صنعا است که شهر

از شهرهای یمن صاحب وی اسود عنسی بفتح عین و سکون نون و کسر سین که در آخر عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم دعوی نبوت

کرد و فیروز دیلمی در مرض وفات آن حضرت صلی الله علیه وسلم او را بکشت پس آنحضرت در مدینه از آن حال خبر داده فرمود فاز فیروز + **و**

صاحب الیمامة + و دیگر از یمامه است که بلادی است از بلاد حجاز چنانکه گذشت و نام وی مسیلمه بود لعنة الله علیه بفتح میم و سکون سین و فتح

لام بود و در زمان ابوبکر صدیق رضی الله عنه مسلمانان او را کشتند و مسیلمه کذاب بصیغهٔ تصغیر نام کردند و ظاهر اوست که بدست وحشی کشته شد

چنانکه قصهٔ وی مشهور است و در توجیه تاویل سوارین بکذابین گفته اند و العلم عند الله سوار شبیه بقید دست است چنانکه قید در پا باشد

و قید منع میکند دست را از بطش و اخذ و عمل و تصرف چنانکه باید پس آن دو کذاب که معارض امر آن حضرت صلی الله علیه وسلم شده بودند

مشابه قیدی باشند که در دست مبارک واست ومانع باشند از عمل وتصرف گویا وهست او را گرفته اند ونمیگذارند که کاری کند باین دو خبیث

تاویل وتعبیر کرد سوارین از ذهب که در دست مبارک خود دید آن دو کذاب کذا قالوا وظاهر آن می نماید که آن حضرت تعبیر و

تاویل کرد بوحی والهام الهی که در دل شریف وی انداختند چنانکه سابقا اشارت بدان کردیم نه بمجرد وجه مناسبت که مذکور شد و

تعبیر وتاویل رؤیا بحقیقت مر اهل کشف راست که واقع را دریابند نه بمجرد مناسبت ومشابهت که معبران ظاهر میکنند کما لا یخفی

متفق علیه وفی روایة در روایتی باین لفظ آمده است که در بیان وتعبیر کذابین فرمود یقال لاحدهما گفته میشود که یکی از آنها را

مسیلمة صاحب الیمامة والعنسی صاحب صنعاء همچنین است در مصابیح وصاحب مشکوة میگوید لم اجد هذه الروایة فی الصحیحین

نیافتم من این روایت را در صحیحین که فصل اول برای احادیث آنها معقود است وذکرها صاحب الجامع عن الترمذی ولیکن ذکر

کرده است آنرا صاحب جامع الاصول از ترمذی وعن ام العلاء الانصاریة صحابیه است از مبایعات حدیث وی نزد

اهل مدینه است روایت کرده از وی پسر وی خارجه بن زید بن ثابت پس وی از زوجه زید بن ثابت است نام او زینب است بود

عثمان بن مظعون نزد وی نزیل قالت رأیت لعثمان بن مظعون فی النوم عینا تجری عثمان بن مظعون از فضلای مهاجرین

است واول کسی است که وفات یافت از مهاجرین در مدینه وآن حضرت بوسه داد در دو چشم او بعد موت وی ودفن کرد او را وقت

بنفس نفیس خویش سنگی گران کشید وبر قبر او نهاد واو را فضائل بسیار است پس ام العلاء انصاریه میگوید دیدم مر عثمان بن مظعون

را در خواب چشمه را که روان میشد فقصصتها لرسول الله پس بر خواندم آنرا بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال پس گفت آنحضرت

در تعبیر این خواب ذلک عمله یجری له آن چشمه صورت عمل وی است که جاری کرده میشود برای او یعنی ثواب آن که دائم وباقی است

از وی بجریه [illegible] الفاظ معلوم خوانده اند حکایت شنیدم از شیخ اجل واکرم اوحد عبد الوهاب متقی گفت دیدم شیخ خود را شیخ علی متقی رحمة

الله علیه در منام ناگاه نزد او حوضها است صغار وکبار وجداول وانهار جاری ومیگوید شیخ رحمة الله علیه اشارت میکند باین حوضها

که آن جامع صغیر است واین جامع کبیر واین فلان کتاب است واین فلان رساله همچنین عد میکند کتب ورسائل ومصنفات خود را

در علوم دین رواه البخاری وعن سمرة بن جندب صحابی کبیر است از حفاظ کثیرین روایت کرد از وی حسن بصری وابن

سیرین وشعبه وغیرهم مات بالبصرة سنة تسع وخمسین وقیل سنة ستین قال کان النبی صلی الله علیه وسلم اذا صلی عادت شریفه

آن بود که چون فارغ میشد از نماز یعنی نماز صبح اقبل علینا بوجهه روی میکرد بر ما بروی مبارک خود اقبال یعنی توجه [illegible] آوردن

است وبوجهه تاکید او [illegible] چنانکه گویند کتبه بیده [illegible] اگرچه در وقت صبح باشد در مجلس تعلیم

صاحب عوارف مبالغه کرده است در وصیت بآنکه در وقت صبح [illegible] از نماز [illegible] واگر [illegible] برای دفع آن بجانب

پس پشت رود که [illegible] است واین [illegible] بود که [illegible] پس [illegible] وی [illegible]

از صحابه من رأی منکم اللیلة رؤیا کیست که دیده است از شما امشب خوابی را قال [illegible] سمرة فان رأی احد قصها پس اگر کسی

یکی خوابی را دیده بود [illegible] بحضرت وی فیقول ما شاء الله پس میگفت آنحضرت در تعبیر [illegible]

والهام کرده بر دل وی جاری کرده بر لسان وی صلی الله علیه وسلم + فسألنا یوما + پس پرسید ما را روزی بهمان عبارت شریف خود +
فقال هل رأی منکم احد رؤیا + پس گفت آیا دیده است از شما هیچ یکی خوابی را قلنا لا + گفتیم نه دیده است + فقال لکنی رایت اللیلة + فرمود
لیکن من دیده ام امشب + رجلین اتیانی + دو مرد را که آمدند مرا + فاخذا بیدی + پس گرفتند هر دو دست مرا + فاخرجانی الی ارض
مقدسة + پس بیرون آوردند مرا بسوی زمینی پاک و در بعضی حواشی نوشته اند که مراد زمین شام ست و ظاهر از تنکیر اطلاق ست +
فاذا رجل جالس + پس ناگاه در آنجا مردی نشسته است + و رجل قائم بیده کلوب من حدید + و مردی دیگر ست ایستاده در دست او کلوب
است از آهن کلوب بفتح کاف و تشدید لام مضموم آهنی است سر کج که کشیده میشود بوی چیزی که آنرا انبور گویند + یدخله فی شدقه + می درآرد
آن کلوب را در کلۀ آن مرد که نشسته است و شدق بکسر شین و سکون دال کنج دهن + فیشقه پس پاره میکند شدق او را + حتی یبلغ
قفاه + تا آنکه میرسد بار گی پس سر او را + ثم یفعل بشدقه الآخر مثل ذلک + پستر میکند بکلۀ دیگر وی مانند آنچه کرده بود بکلۀ نخست یعنی
با نبور میکشد و پاره میکند تا آنکه میرسد قفا را + و یلتئم شدقه هذا + و بهم می آید و به میگردد این کلۀ او + فیعود فیصنع مثله + پس باز میگردد و میکند
مانند آن کار یعنی هر بار کله ها را می شگافد و چون باز بهم می آید می شگافد همچنین هر بار میکند قلت ما هذا + آنحضرت میفرماید صلی الله علیه وسلم
پس گفتم و پرسیدم آن دو مرد را که چیست این عمل که این مرد میکند + قالا انطلق + گفتند آن دو مرد برو یعنی مپرس و برو که هنوز عجائب
دیگر دیدنی است تعبیر آن معلوم خواهد شد + فانطلقنا + پس رفتیم من آن دو مرد + حتی اتینا علی رجل مضطجع علی قفاه + تا آنکه آمدیم
بر مردی که افتاده است بر قفای خود + و رجل قائم علی راسه بفهر او صخرة + و مرد دیگر ست ایستاده بر سر او سنگی در کف و فهر بکسر فا
و سکون ها سنگ پری دست یا سنگ مطلقا و صخره سنگ اوی ست + یشدخ به راسه + می شکند بآن سنگ سر آن مرد
افتاده بر قفا را + فاذا ضربه تدهده الحجر + پس چون میزند او را می غلطد سنگ و دور می افتد + فانطلق الیه لیاخذه + پس میرود
آن مرد بجانب سنگ تا بگیرد آن سنگ را و باز بزند + فلا یرجع الی هذا حتی یلتئم راسه + پس باز نمیگردد بسوی این مرد تا آنکه بهم
می آید و به میگردد سر او + وعاد راسه کما کان + و میگردد سر او چنانکه بود + فعاد الیه فضربه + پس باز می آید آن مرد سنگ در دست پس میزند
او را + قلت ما هذا + پس پرسیدم که چیست این کار + قالا انطلق + گفتند آن هر دو مرد برو + فانطلقنا + پس رفتیم ما + حتی اتینا الی ثقب
بفتح ثای مثلثه و سکون قاف و در روایتی نقب بفتح نون و هر دو بمعنی سوراخ است از صراح مفهوم میشود که مطلق سوراخ و از
قاموس معلوم میگردد که بمعنی سوراخ نافذ و در حواشی بعلامت مغرب نوشته اند که ثقب بفتح ثای مثلثه سوراخ نافذ و استعمال او در قلیل
و صغیر بود انقب حائط و مانند آن بود و نقب عظیم میباشد انتهی بمقتضای این کلام چون آن نقب تنگ است و تشبیه بتنور میکند نقب
مناسب تر می نماید چنانکه فرمود + مثل التنور + آن سوراخ مانند تنور ست بتشدید نون بعد از آن در وجه بیان تشبیه بتنور
میفرماید + اعلاه ضیق و اسفله واسع + بالای آن ثقب تنگ ست و پایان او فراخ چنانکه شکل تنور میباشد + یتوقد تحته نار +
می افروزند زیر آن تنور آتش و جماعه از مردم در آن تنور افتاده میسوزند و می جوشند + فاذا ارتفعت + پس چون بلند میگردد آتش
+ ارتفعوا + بلند میشوند مردم که در وی افتاده اند حتی کادوا یخرجوا منها + تا آنکه قریب ست که بیرون افتند از آن + و اذا اخمدت +

و چون می نشینند زبانهٔ آتش و سر میگردد + رجعوا فیها + رجوع میکنند و باز می افتند در وی + وفیها رجال ونساء عراة + و در آن
آتش یا در آن تنور که افروزان است مردان و زنان اند برهنه + فقلت ما هذا قالا انطلق فانطلقنا حتی اتینا علی نهر من دم
تا آنکه آمدیم بر جوی از خون فیه رجل قائم علی وسط النهر + در آن جوی مردیست ایستاده در میان جوی و وسط بالفتح سین نیز تصحیح
کرده اند بمعنی وی میانه و بسکون سین ظاهر تر می نماید و معنی آن میان جوی + وعلی شط النهر رجل + و بر کنار جوی مردی دیگر ست
بین یدیه حجارة + پیش وی سنگها است + فاقبل الرجل الذی فی النهر + پس پیش آمد مردی که ایستاده بود در میان نهر + فاذا اراد
ان یخرج رمی الرجل بحجر + پس چون میخواهد که بیرون آید این مرد از میان نهر می اندازد و می زند آن مرد که بر کنار نهر ست سنگی را + فی فیه
در دهن آن مرد که میخواهد از نهر بیرون آید + فرده حیث کان + پس میگرداند و باز میفرستد همانجا که بود در میان نهر + فجعل کلما جاء لیخرج
رمی فی فیه بحجر + پس می راند آن مرد که بر کنار جو است باین صفت که هرگاه که می آمد آن مرد که در میان نهر است تا بیرون آید می انداخت
در دهن او سنگ را + فیرجع کما کان + پس باز میگردد و میرود در همان مکان چنانکه بود + فقلت ما هذا قالا انطلق فانطلقنا حتی
اتینا روضة خضراء + تا آمدیم بسوی مرغزار سبز یا بوستان سبز + فیها شجرة عظیمة + در آن روضه درختی بزرگ است + وفی اصلها شیخ
وصبیان + و در بیخ آن درخت پیری است و خردان + واذا رجل قریب من الشجرة + و ناگاه اینجا مردی دیگر ست نزدیک بآن درخت
بین یدیه نار یوقدها + پیش آن مرد آتشی است که می افروزد آن آتش را + فصعدا بی الشجرة + پس بردند مرا بالا آن درخت + فادخلانی
دارا وسط الشجرة + پس در آوردند مرا در سرای که میان آن درخت ست + لم ار قط احسن منها + ندیدم هرگز بهتر از آن سرا + فیها رجال شیوخ
وشباب + در آن سرا مردانند پیران و جوانان و شباب بالفتح شین و خفت با جمع شاب بمعنی جوانی نیز آید + ونساء وصبیان + و زنان اند
و خردان + ثم اخرجانی منها + پستر بیرون آوردند مرا از آن سرا + فصعدا بی الشجرة + پس باز بردند مرا بالای آن درخت + فادخلانی
دارا هی احسن وافضل + پس در آوردند مرا سرای را که آن سرا بهتر و زیاده تر در فضل و زیب و زینت ست + فیها شیوخ وشباب + در وی
سرا پیران و جوانان اند و در اینجا ذکر زنان و خردان نیست و وجه آن در تعبیر این خواب معلوم گردد + فقلت لهما انکما قد طوفتمانی
اللیلة + پس گفتم من آن دو مرد را که می بردند مرا از جایی بجایی که بسیار گردانیدید شما مرا امشب + فاخبرانی عما رأیت + پس خبر دهید
مرا از آنچه دیدم من + قالا نعم + گفتند آن دو مرد آری خبر میدهیم ترا از آنچه دیدی + اما الرجل الذی رأیته یشق شدقه + اما مردی که دیدی
تو مر او را که پاره کرده میشود کلهٔ او با هنور + فکذاب یحدث بالکذبة + پس مردی دروغ گو است که خبر میدهد بدروغ + فتحمل عنه + پس یاد
گرفته میشود از وی و نقل کرده میشود از وی آن حدیث دروغ + حتی تبلغ الآفاق + تا آنکه میرسد در اطراف عالم و تحمل و تبلیغ را بناء
یا هر دو خوانده اند فیصنع به ما تری الی یوم القیمة + پس کرده میشود بآن مرد چیزی که می بینی تا روز قیامت + والذی رأیته یشدخ
رأسه + و آنکسی که دیدی تو او را که شکسته میشود سر او + فرجل علمه الله القرآن + پس مردی است که تعلیم کرد او را الله تعالی قرآن را و توفیق
داد تعلیم آنرا + فنام عنه باللیل + پس خواب کرد و اعراض کرد از قرآن در شب و قیام لیل نکرد بالقرآن + ولم یعمل بما فیه بالنهار + و عمل
نکرد بانچه در قرآن است در روز و عمل بقرآن در روز و شب است تلاوت قرآن در شب نیز عمل بقرآن است ولیکن چون

وشیئی عمل بتلاوت دست مخصوص گردانیده آن عمل باوامر و نواهی قرآن را متعلق بروز داشت باعتبار غالب + یفعل به ما رأیت
الی یوم القیمة + کرده میشود باین مرد که در شب از تلاوت قرآن اعراض نموده و در روز عمل بآن نکرده چنانکه دیدی تا روز قیامت
و وجه مناسبت سر شکستن به ترک تلاوت کردن و سر بخواب غفلت نهادن و ترک عمل کردن نماز جمله آنست و سر بسجده نهادن ظاهر است +
والذی رأیته فی الثقب + وآنکس که دیدی تو او را که در سوراخ مثل تنور می سوزد مراد جنس ست که شامل جماعت است + فهم الزناة + پس
آنجماعه زناکاران اند که آتش شهوت می افروختند و در گرمی آن می سوختند + والذی رأیته فی النهر + وآنکسی که دیدی تو او را در درون جوی
که بسنگ میزد در دهن وی که در کنار جوی بود + آکل الربوا + ربا خوار است که بجای آنکه ربا خورد سنگ در دهان میخورد و عذاب میکشد
+ والشیخ الذی رأیته فی اصل الشجرة ابراهیم + و پیر یکه دیدی تو او را در بیخ درخت ابراهیم خلیل الله است + والصبیان حوله فاولاد الناس + اما خردان
که گرد او بیند پس اولاد مردم اند + والذی یوقد النار مالک خازن النار + وآنکسی که می افروزد آتش را مالک ست نگاه دارنده دوزخ +
والدار الاولی التی دخلت دار عامة المؤمنین + و سرای نخستین که درآمدی تو جای عوام مسلمانان است یعنی بهشتی که سائر خلق در آنجا
باشند + واما هذه الدار فدار الشهداء + واما این سرای دوم که درآمدی واحسن وافضل از اول بود پس جای شهیدان و خواص مردم ست + وانا
جبرئیل وهذا میکائیل + وآن دو مرد که آنحضرت را همراه بردند و این عجائب نمودند یکی از آن دو گفت که من جبرئیل ام واین دیگر میکائیل
فارفع رأسک + گفت بآن حضرت پس بردار سر خود را و بالا نگاه کن + فرفعت رأسی + پس برداشتم سر خود را و نگاه کردم + فاذا فوقی
مثل السحاب + پس ناگاه می بینم که بالای سر من مانند ابر است + وفی روایة مثل الربابة البیضاء + و در روایتی آمده است که گفت بالای
من مانند ربابه سفید است بفتح را و خفت موحده اولی و فتح ثانیه در آخر سحاب تراکم که بالای هم نشسته است و بعضی قید بیضا نیز کنند و برین تقدیر
البیضاء تاکید خواهد بود یعنی سفید سخت سفید + قالا ذاک منزلک + گفتند آن دو مرد این مقام که مثل ابر سفید دیدی جای تست + قلت
دعانی ادخل منزلی + گفتم بگذارید مرا تا در آیم منزل و مقام خود را + قالا انه بقی لک عمر لم تستکمله + گفتند آن دو مرد تحقیق باقی مانده است
مر ترا عمری که استکمال و استیفا نموده آنرا + فلو استکملت اتیت منزلک + پس اگر تمام میکردی عمر خود را می آمدی منزل خود را + رواه البخاری
وذکر + و ذکر کرده شده است + حدیث عبد الله بن عمر فی رؤیا النبی صلی الله علیه وسلم فی المدینة + در بیان خواب دیدن پیغمبر در مدینه
+ فی باب حرم المدینة

الفصل الثانی

+ عن ابی رزین + بفتح را و کسر زا + العقیلی + بضم عین و فتح قاف نام او لقیط است بفتح
لام صحابی مشهور است معدود در اهل طائف + قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم رؤیا المؤمن جزء من ستة واربعین جزءا
من النبوة + شرح این معلوم شده است + وهی علی رجل طائر ما لم یحدث بها + و رؤیا بر پای طائر است یعنی ساقط است و قرار نیابند
است تا آنکه نگفته است و خبر نداده است بدان و عبارت هو علی رجل طائر کنایت است از سقوط و عدم استقرار عرب اداری که
قرار نیافته و در محل سقوط است میگویند هو علی رجل طائر چون پرنده در اکثر احوال قرار ندارد و هر ساعت می پرد و حرکت میکند
پس آنچه بر پای او بود نیز قرار نخواهد داشت پس میفرماید که خواب تا کسی نگفته است و خبر نداده است و در ضمیر پوشیده
داره اعتباری ندارد و وقوع نمی یابد + فاذا حدث بها وقعت + پس چون گفت خواب را و تعبیر در میان نهاده و تعبیر کرد واقع میگردد و بر آن حکم

که تعبیر کرد پس نمی باید گفت این خواب را که از وقوع آن می ترسد و توهم ضرر دارد چنانکه از احادیث دیگر معلوم شد و گفت
راوی و احسبه قال و می پندارم آنحضرت را که گفت و لا تحدث و در بعضی نسخ بلفظ یا دست کرده یعنی نگوئی خواب را الا لبیبا او
یا دوست که نیک خواه و نیک اندیش است نسبت تو تا حمل بر نیکی کند و تعبیر بخیر نماید بخلاف دشمن که عداوت و حسد باعث
بر تعبیر بمکروه و شر گردد و بهمین صفت وقوع یابد یا مرد دانا خداوند فکر و رای گوید که بقوت فکر و اعمال رویت بجانب خیر صرف کند
و بوجهی تعبیر کند که محبوب است و دفع توهم ضرر نماید و کلمه او یا برای شک راوی است که الا حبیبا گفته او الا لبیبا فرموده و اگر او برای تنویع
بود این جا چند قسم متصور است جامع هر دو صفت و خالی از هر دو و حکم اینها ظاهر است و اگر یکی از این دو صفت داشته باشد گفتن به وی
سودمند نبود پس مراد آن باشد که اگر دوست گوید تعین است دوستی او تا بعلاقه دوستی بجانب خیر برد و اگر نه دوستی او معلوم است و نه
دشمنی دانا باید که بزور فکر و دانائی تاویل بخیر نماید یا بر تقدیر یقین بدشمنی و دانائی فائده نکند [illegible] نیست و حمل
بر شک راوی اسلم و اظهر است و بر تقدیر حمل بر دوی می توان یکی از دو صفت در دیگری اعتبار کرده فافهم رواه الترمذی و فی روایة
ابی داود قال الرؤیا علی رجل طائر ما لم تعبر فاذا عبرت وقعت و احسبه قال و لا تقصها الا علی واد او ذی رای مضمون این روایت نیز
مضمون روایت اول است الا آنکه در اول وقوع مترتب بر تحدیث داشت و درینجا بر تعبیر و ظاهر آنست که درینجا نیز تعبیر مراد است چه
از تحدیث مگر با حبیب یا لبیب ناظر در آن ست و درین روایت واد گفت بجای حبیب و محبت یکی ست و لبیب و ذی رای نیز در معنی
یکیست و در بعضی روایات آمده است الرؤیا لاول عابر و هی علی رجل طائر الحدیث یعنی رؤیا مر نخستین تعبیر کننده راست مثلا رؤیاست که در تاویل
و تعبیر دو احتمال یا بیشتر دارد نخست یکی گفت و وی باحتمالی از آن احتمالات آنرا تعبیر کرد [illegible] نزد وی دیگری باحتمال دیگر تعبیر کرد
معتبر همان تعبیر اول است و دیگر ساقط اینجا اشکال می آرند که چون وقوع همه اشیا بقضا و قدر است تاثیر کتمان رؤیا در سقوط و تعبیر
آن در وقوع چه معنی دارد و جواب این نیز بقضا و قدر است حکم دعا و صدقه و سائر اسباب حیثیت این نیز همان حکم دارد و عن
عائشة رضی الله عنها قالت سئل رسول الله صلی الله علیه و سلم عن ورقة عائشه میگوید که آنحضرت را پرسیدند از حال ورقه بن
نوفل بن اسد بن عبد العزی بن قصی که ابن عم ام المؤمنین خدیجه بنت خویلد بن اسد بود و در جاهلیت دین نصاری آموخت و انجیل
را بعربیت ترجمه کرد و تعبد نمود و از عبادت اصنام تبری کرد و بود [illegible] و در آخر عمر اعمی شده قصه بردن خدیجه آنحضرت را در ابتدای
وحی نزد وی و بشارت دادن او آن حضرت را بصدق حال و تصدیق نمودن آنحضرت را مشهور است در اسد الغابه او را در صحابه
ذکر کرده و اختلاف علما را در اسلام وی آورده و این حدیث را بعینه سوق نموده و لابد عائشه این حدیث را بطریق سماع از
صحابه روایت کرده باشد زیرا که عائشه در زمان حیات خدیجه در خدمت آنحضرت نبود پس عائشه میگوید که از حال ورقه از آنحضرت
پرسیدند که وی مومن است یا نه فقالت له خدیجة انه کان قد صدقک الخ خدیجه پیش از آنکه آن حضرت جواب دهد برعایت
حال ابن عم و نگاهداشت ادب با حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در بین بین گفت اول ناظر در ثبوت ایمان وی که گفت
بتحقیق بود وی که تصدیق کرد ترا در نبوت و گفت که این فرشته که تو دیدی همان ناموس ست که بر موسی و عیسی فرود می آمد

در تفسیر [illegible] این [illegible] بقرت [illegible] ناظر [illegible] ایمان و [illegible]
کمرگاه [illegible] باشد [illegible] پس لفت و لکن ما ثبت من الثمر و لیکن این مقدار است که وی می برد
بیش از [illegible] وثابت تو [illegible] کند و مثابت تو باید فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم
لیس آنحضرت [illegible] ثابت [illegible] [illegible] بعض نموده شد [illegible] آن [illegible] و کان من [illegible]
کمان علیه لباس [illegible] ذلک [illegible] از اول [illegible] رواه احمد [illegible] ایمان [illegible]
است [illegible] آنحضرت [illegible] و عن ابی خزیمة
بن ثابت صحابی انصاری است مشهور است روز صفین همراه علی مرتضی بود چون عمار بن یاسر شهید شد شمشیر کشید و جنگ
کرد تا کشته شد و ابن خزیمه نام او عبد الله است یا عماره و ابو خزیمه نیز صحابی انصاری است اما او دون او برادر خزیمه معلوم نشد
تا عم ابن خزیمه باشد والله اعلم چنانکه گفت عن عمه ابی خزیمة انه رأی فیما یری النائم انه سجد علی جبهة النبی صلی الله علیه و سلم
ابو خزیمه انصاری میگوید که وی در خواب دید که سجده کرده است بر جبهه آنحضرت فاخبره پس خبر کرد آنحضرت را و عرض کرد
این خواب [illegible] فاضطجع له پس بر پهلو افتاد آن حضرت برای خاطر ابو خزیمه تا سجده بر جبهه مبارک کند فقال پس گفت آنحضرت
صدق رؤیاک راست گردان خواب خود را که دیده و سجده کن [illegible] فسجد علی جبهته پس سجده کرد ابو خزیمه بر جبهه رسول الله
صلی الله علیه و سلم رواه فی شرح السنة و درین حدیث دلیل است بر استحباب عمل بعد یا و رؤیا اگر از جنس طاعت باشد چنانکه
در خواب ببیند که روزه داشته یا نماز گذارده یا تصدق کرده یا مردی صالح را زیارت کرده و هرچه مانند آن است کذا قال الطیبی
و سند کرد حدیث ابی بکرة و وزر و درباشد که ذکر کنیم حدیث ابی بکره را که اول فصل ثالث است و کان ههنا انزل من السماء فی مناقب ابی بکر و
عمر رض الفصل الثالث عن سمرة بن جندب قال کان رسول الله بود پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم مما یکثر ان یقول
لاصحابه از آنها که اکثر میگرد و بسیار میگفت این قول را مر اصحاب خود را هل رأی احد منکم من رؤیا آیا هست که دیده است
یکی از شما هیچ خوابی را فیقص علیه من شاء الله پس قصه میخواند بر آن حضرت خواب خود را هر کسی که خواسته بود خدای تعالی
که بخواند و انه قال لنا ذات غداة و تحقیق آنحضرت گفت مارا یک بامدادی انه و شان اینست که اتانی اللیلة آتیان آمدند
مرا امشب دو مرد آینده و انهما ابتعثانی و بدرستی آن دو مرد آینده برانگیختند مرا و انهما قالا لی انطلق و آن دو مرد گفتند مرا
و انی انطلقت معهما و من رفتم با ایشان و ذکر مثل الحدیث المذکور فی الفصل الاول بطوله و ذکر کرد سمرة بن جندب
مثل حدیث مذکور که آن نیز از سمرة بن جندب بود در فصل اول با درازی که داشت و فیه زیادة لیست فی الحدیث
المذکور و درین حدیث که اینجا در فصل ثالث مذکور است و آن زیادتی ست که نیست در حدیث مذکور در فصل اول و هی
قوله و این زیادتی که نیست در حدیث مذکور اینست که فاتینا علی روضة معتمة پس آمدیم با بر مرغزاری که سخت تازه است
نباتات و سبزهای او و معتمه بضم میم و سکون مهمله و کسر مثناة و تخفیف میم مشتق از عتمه بمعنی سخت تاریکی و وصف روضه بدان باعتبار

کرده است ... چون سخت گردد تاریک شود ... بعضی ... بفتح ... خوانده اند ... [illegible]

از بعضی شکوفه بهار است + فاذا فی الروضة رجل طویل + ناگاه در میان آن مرغزار ... [illegible]

راسه طولا فی السماء + که نتوانم دید سر او را از جهت درازی ... [illegible]

قط ... ناگاه ... از بیشترین بچگان که دیده ام ... قط ... تاکید ... [illegible]

شده نحویان آنرا مخصوص به تاکید نفی داشته اند مثل ما رأیته قط و میگویند رأیته قط الا تحقیق آنست که در احادیث در مقام

اثبات نیز واقع شده و بعضی از متاخرین این قاعده را تغییر کرده گفته که گاهی در تاکید اثبات نیز مستعمل گردد ...

تسهیل آورده + قلت لهما ما هذا ما هؤلاء + گفت آنحضرت گفتم مر آن دو مرد را چیست این ... [illegible]

قال + گفتند مرا + انطلق انطلق + برو برو + فانطلقنا + پس رفتیم + فانتهینا الی ... [illegible]

بسوی مرغزاری بزرگ + لم ار روضة قط اعظم منها + ندیدم هیچ مرغزاری ... [illegible]

گفت آنحضرت + قالا لی + گفتند آن دو مرد مرا + ارق فیها + بالا برآی درین روضه ... [illegible]

بالا برآمدیم دران روضه + فانتهینا الی مدینة مبنیة بلبن ذهب و لبن فضة + پس رسیدیم بشهری که بنا کرده شده ... [illegible]

و لبن بفتح لام و کسر باء موحده و گاهی بکسر لام و سکون با نیز گویند لبنة واحد وی + فاتینا باب المدینة + پس آمدیم ...

فاستفتحنا + پس طلب کشادن در کردیم + ففتح لنا + پس کشاده شد در برای ما + فدخلناها + پس در آمدیم دران شهر + فتلقانا

+ پس پیش آمدند ما را دران شهر مردان + شطر من خلقهم کاحسن ما انت راء + نصف از بدن هریک از ایشان مانند ...

ترا نیز + و شطر منهم کاقبح ما انت راء + و نصف از بدن ایشان مانند بدتر آنچه بینندۀ تو آنرا + قال قالا لهم + گفت آنحضرت

آن دو مرد مر آن مردان را + اذهبوا + بروید + فقعوا فی ذلک النهر + پس بیفتید دران جوی + قال + گفت آنحضرت + و اذا نهر معترض

+ ناگاه در آنجا جوی بود پهنا و حائل شده یجری + که روان میشد آن جوی کان ماءه المحض فی البیاض + چنانکه گویی آب

وی شیر خالص است در سفیدی + فذهبوا + پس رفتند آن مردان + فوقعوا فیه + پس افتادند دران جوی + ثم رجعوا الینا + پس باز آمدند

بسوی ما + قد ذهب ذلک السوء عنهم + در حالیکه بتحقیق رفته است آن بدی صورت از ایشان + فصاروا فی احسن صورة + پس

گشتند در بهترین صورتی + و ذکر فی تفسیر هذه الزیادة + و ذکر کرد در بیان این زیادت که در حدیث مذکور در فصل اول بود

بقول خود که گفت + واما الرجل الطویل الذی فی الروضة + و اما مردی دراز که در روضه است + فانه ابراهیم + پس بدرستیکه

وی ابراهیم خلیل است علیه الصلوة والسلام + واما الولدان الذین حوله + و اما خردان که گرد اویند + فکل مولود مات علی الفطرة

+ پس همه زاییده که مرده است بر فطرت اسلام که زاییده میشود بران + قال + گفت راوی + فقال بعض المسلمین + پس گفتند

بعضی مسلمانان یا رسول الله و اولاد المشرکین + و خردان مشرکان هم در ایشانند + فقال رسول الله + پس گفت پیغمبر

خدا صلی الله علیه وسلم و اولاد المشرکین + و خردان مشرکان هم در ایشانند + واما القوم الذین کانوا + و اما گروهی آنانکه

[illegible] این صفت کشف [illegible] که صفت بدن از ایشان نیک است و صفت بدن بد + فانهم قوم + پس بدرستیکه
ایشان کرده اند که + قد خلطوا عملا صالحا وآخر سیئا + تحقیق خلط و جمع کردند کار نیک را و کار دیگر را که بد است + تجاوز الله عنهم + درگذرد
خدای کریم جل جلاله از اعمال ایشان چنانکه در قرآن مجید فرموده است خلطوا عملا صالحا وآخر سیئا عسی الله ان یتوب علیهم + رواه البخاری +

وعن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من افری الفری + از دروغ ترین دروغ ها + ان یری الرجل عینیه مالم تریا +
آنست که بنماید مرد دو چشم خود را چیزی را که ندیده اند یعنی دروغ بربندد بر دو چشم که آنها دیده اند و حال آنکه در واقع هیچ ندیده اند مقصود
گفتن خواب بدروغ است زیرا که خواب در معنی وحی است پس گویا بر خدا افترا کردن است و در حدیث آمده است که حق تعالی فرشته را
می فرستد که خواب می نماید + رواه البخاری + [illegible] در بعضی نسخها رواه الترمذی [illegible] و در بعضی نسخ رواهما البخاری یعنی حدیث اول

و این حدیث سوم را بخاری روایت کرده + وعن ابی سعید عن النبی صلی الله علیه وسلم قال اصدق الرؤیا بالاسحار +
راست ترین خوابها خوابیست که در سحرها بیند که وقت سعادت و اجابت است + رواه الترمذی والدارمی + + + + + + +

خاتمة الطبع رنجیهٔ قلم بلاغت رقم مولانا خواجه محمد اشرف علی لکهنوی سلمه الله القوی

الحمد لله الذی خلق الانسان واشرف نوعه فی الحیوان والصلوة والسلام علی سید الانس والجان وآله ذوی المجد والاحسان بعد ازین [illegible] شنیدن باد که درین زمان
اشرف آوان کتاب مستطاب مقبول اولی الالباب مخزن [illegible] افادات المسمی به اشعة اللمعات ترجمه مشکوة
از تصنیفات صفوة المحدثین قدوة المدرسین [illegible] سید المرسلین جامع اصول و فروع احادیث
رسول امین مشکوة مصابیح اسلام مشارق احکام مؤید طریق سنت و جماعت معطل رسوم بدعت و ضلالت
مولانا و مرشدنا حضرت شیخ عبد الحق محدث دهلوی علیه رحمة الله القوی در مطبع
فیض منبع رئیس اعظم امیر عالی همم صاحب جود و کرم [illegible] مرجع خاص و عام
[illegible] تاجر [illegible] جناب منشی نولکشور [illegible]
که مطبوع طبائع ارباب اطباع است بزیب [illegible]
تمام و صحیح بالاکلام بحسن خط و صفائی چاپه [illegible]
[illegible] ماه [illegible]
[illegible] هجری